







توانا بود و سکر که دانا بود



وزارت فرهنگ

دبیرخانه فرهنگستان

# فرهنگ تپاسی

فراهم آورده

نفسی  
سعیدی

مجله نخست

آب و اس

تهران

۱۳۱۹

شرکت سهامی چاپ نیکین

(0) 3

HPA



CHIEF OF POLICE

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1299



صحیفه	ستون	سطر	نادرست	درست	صحیفه	ستون	سطر	نادرست	درست
۶۴۴	۱	۲۹	مقامانی	مقامانی	۶۴۴	۲	۲۴	ازین تک	ازین تک
۶۴۴	۲	۲۴	عرق	عراق	۶۴۴	۳	۲۱	تفاوتی در میان	تفاوتی در میان
۶۴۶	۱	۱۲	می گفتند	می گفتند	۶۴۶	۱	۲۷	هورینه	هورینه
۶۴۹	۳	۲۵	در سال	در	۶۴۹	۱	۱۵	آنها را	آنها را
۶۵۸	۲	۸	من علاج	فی علاج	۶۵۸	۱	۴	سیمجوریان	سیمجوریان
۶۶۷	۲	۲۰	اور	اورا	۶۶۷	۱	۲۶	خمرایا	خمرایا
۶۹۱	۱	۲۷	ابو حصب	ابو حصب	۶۹۱	۱	۲۷	بیت ارائس	بیت ارائس
۶۹۱	۳	۲۷	امینه	آمنه	۶۹۱	۱	۲۸	آوردند	آوردند
۶۹۷	۳	۲۹	مناظرات	مناظرات	۶۹۷	۲	۷	اللفهان	اللفهان
۷۰۰	۳	۲۷	جرمانی	جرمانی	۷۰۰	۳	۲۷	همدار	همدان
۷۰۱	۱	۲۳	جرمانی	جرمانی	۷۰۱	۲	۵	یوسف	یوسف
۷۰۱	۲	۲	جرمانی	جرمانی	۷۰۱	۱	۱۴	التشریح	التشریح
۷۰۱	۲	۲۹	جرمانی	جرمانی	۷۰۱	۳	۱۴	کالی	کالی
۷۰۱	۳	۱۷	شاه	شاه	۷۰۱	۱	۱۳	سپاهیان	سپاهیان
۷۰۱	۳	۲۹	جرمانیان	جرمانیان	۷۰۱	۳	۲۸	۵۰۸	۵۰۸
۷۰۲	۱	۱۰	جرمانی	جرمانی	۷۰۲	۲	۱۱	باب الملن	باب الملن
۷۰۲	۱	۱۷	نیکچار	نیکچار	۷۰۲	۲	۲۳	فی ضاعه	فی ضاعه
۷۰۲	۱	۲۳	نیکچار	نیکچار	۷۰۲	۳	۱۵	شیخ	شیخ
۷۰۲	۲	۱۸	بیمار	بیمار	۷۰۲	۱	۱۳	شهر دوتن	شهر دوتن
۷۰۳	۱	۲۳	نیکچار	نیکچار	۷۰۳	۲	۲۰	گماشت	گماشت
۷۰۳	۲	۱۳	تیمور	آیتور	۷۰۳	۳	۲۰	باحمد	باحمد
۷۰۳	۲	۲۵	تیمور	آیتور	۷۰۳	۱	۱۹	آراگون	آراگون

این مجلد نخست از دهم دی ماه ۱۳۱۸ تا دهم دی ماه ۱۳۱۹ در شرکت چاپ رنگین چاپ شده

صحیفه	ستون	سطر	نادرست	درست
۲۵۶	۳	۲۳	آن با	آن یا
۲۵۶	۳	۲۹	شن زا	شن زار
۲۶۰	۱	۱۷	لریدند	گزیدند
۲۶۰	۳	۲	نطارت	نظارت
۲۶۹	۳	۲۵	سید علی	سید علی و
۲۷۷	۲	۱۹	یوست	یوسف
۲۷۹	۳	۶	مبارالدین	مبارزالدین
۲۸۱	۱	۲۹	آلوی	آلومی
۲۸۸	۱	۹	یسار	بسیار
۲۹۵	۱	۱	قدیم	قدیم
۳۰۰	۱	۸	روز	روز
۳۰۵	۳	۸	طبرسان	طبرستان
۳۰۷	۳	۲۷	برا کا	بارکا
۳۱۰	۱	۷	تبان	بتان
۳۱۱	۱	۱۳	(ت ی س ر ت)	(ت ی س ت) اخ
۳۱۱	۳	۲۵	استحکامات	استحکامات
۳۱۳	۱	۹	دریای و چیست	دریای چیست و
۳۱۴	۲	۵	مجسه	مجسه
۳۱۶	۱	۵	مف	ف (افم)
۳۱۹	۳	۲۹	میلادی	میلاد
۳۲۶	۱	۴	سلطنتی	سلطنتی
۳۴۰	۳	۵	ستان	استان
۳۶۰	۳	۱۲	آینه چرخ	آینه چرخ
۳۷۱	۳	۲	بود اسف	یو د اسف
۳۷۳	۱	۹	حرف	صرف
۳۸۷	۱	۹	دریوزه گری	دریوزه گری
۳۹۲	۲	۲۱	سمجور	سمجور
۴۰۹	۳	۵	قطب المک	قطب المک

صحیفه	ستون	سطر	نادرست	درست
۴۱۰	۱	۲۹	بأموریتی	بأموریتی
۴۱۳	۱	۱	کمدز	که در
۴۱۹	۱	۲۰	پسر حمزه	پیر حمزه
۴۲۰	۱	۲۹	یل دود	پل دود
۴۲۰	۳	۱۶	تزش	تزش
۴۲۲	۱	۹	جمعیت	جمعیت
۴۲۵	۱	۲۹	ابر تشمیت	ابر تشمیت
۴۴۰	۱	۲۵	التی	آلتی
۴۴۵	۱	۲۴	ابوالحسن	ابوالحسن
۴۵۰	۱	۲۷	الحاه	الحاه
۴۵۰	۳	۲۰	معروفی	معروفی
۴۵۹	۲	۱۳	معرف	معروف
۴۶۳	۳	۷	را که	که
۴۶۴	۱	۹	عبدالقریز	عبدالقریز
۴۷۵	۳	۲۹	انتقال	انتقام
۴۸۷	۱	۹	الاشراف	الاشراف
۴۸۸	۱	۲۴	عمرن	عمرن
۴۸۹	۳	۵	کلیه	کلیه
۴۸۹	۳	۱۰	کلیه	کلیه
۵۰۰	۱	۲۸	الجریبری	الجریبری
۵۰۱	۳	۱۷	سرا ندیب	سرا ندیب
۵۰۴	۲	۲۰	لمسان	تلمسان
۵۰۸	۱	۶	در آن	آن در
۵۱۴	۳	۱۲	یغشار	بغشار
۵۱۶	۲	۲۹	شاعران	شاعران و
۵۱۹	۳	۱۱	آنجا	آنجا
۵۲۰	۳	۱۷	نیز	نیز
۵۳۲	۱	۱۰	ابراهیم	ابراهیم

## آغاز سخن

یکی از برتریهای برجسته این روزگار فرخنده که دامنش آنجا ودان پیوسته باد، اینست که گذشته از هزاران کار بزرگ که از نو در اندک زمانی شده و پیش از این اندیشه آنهم بر دیگران بسی دشوار بود در همه زنگها و سپاهای درون و بیرون و آشکار و نهان کشور جانی از نو دمیده شده است و دانش فرهنگ ایران که از روزگار آن دراز فرسوده و از هم فرو ریخته بود و گریه بر پایستوار و جایگاه بلند گذاشته شده. از آن روزیکه پرتو تابناک رای روشن علیحضرت بهمان شایسته پهلوی برین کشور گشایافت و از روزیکه سایه نواخت پرورش والا حضرت تایون شاهپور محمد رضا بعد ایران بر سر دشتیوان و دانش گستران ایران گسترده شد روزی نیست که این دستگام با فرخنده و گشایی بلند تر بسوی شیرفت و بهروزی بر ندارد. درین میان یکی از بزرگترین کارهاییکه از بهترین یادگارهای این بهمان روزگار برای آیندگان خواهد بود این شود و هر سبت که نسبت بزبان پارسی در دهان نشسته است و هر روزی گاهی دیگر برای پیشین آن از ناسازگاریهائی که در گذشت روزگار بر سر امون آن نشسته بود برداشته میشود. گمانیکه درین راه گام فرسوده اند و درین زمینه اندیشیده اند میدانند که این اندیشه بزرگ و این دیدار روشن آئیده فروزان در پی دارد و دیر میگذرد که زبان پارسی با دیگر فرقه و مایه ای را که از دست داده بود بدست آورد و آن شیرینی دیرینه را که تنجی های جان گزای از میان برده بود فراهم خواهد کرد.

در این روزگار فرخنده این اندیشه پیدا شد که این زبانی که شایکارهای جهانگیر در پیرامون خود جای داده و سخنران بزرگی در بر خود پرورده است نیازمند فرهنگست که مانند فرهنگهای زبانهائی زنده امروز همه واژه ها در آن گرد آمده باشد و از هر یک بگذرد مردم این روزگار را، چه آنان که خود بدین زبان زاده شده اند و چه آنانکه بجا نماند و باید زبان را از مردم همان زبان فرایسته ند بکار آید. سالها بود کسانی که با زبان فارسی سروکار داشتند همه جدا انسان و بهم آهنگ بودند که یکی از کارهای در بایست که بسیار هم دیر شده و بایست صد سال پیش بنیاد آنرا ریخته باشند نوشتن این چنین فرهنگست. سرانجام بخوابت یزدانی بایست این اندیشه درین روزگار ریخته شود و درین روزگار بار آورده. این بود که در آغاز گرد آمدن فرهنگستان ایران در اساسنامه آن نوشتن چنین فرهنگی پیشینگی یکی از کمیتوینها



فرهنگستان همین اندیشه و برای پیش بردن همین کار فراهم آمد. در آن کمیسیون این کار را بدین بسنده نماند  
باز گذاشتند و هر چند که کار بسیار دشوار و بسیار گران بود اما چار برای اینکه پیروی از فرمان همکاران  
و نشمند خویش کرده باشم از دشواری و گرانی ننیدیشدم و چنانکه در آغاز سه ماه رفته بود بر آن شدم  
فرهنگی خود برای نیازمندی روزانه نواخوان و کسانی که تنها میخوانند بدستن منی و اثره ای بسنده نکنند  
بیش از آن چیزی نمیخوانند آماده کنم. چون بر سر کار آمدم و دست فراموشی بردم دیدم که چنین کاری تا  
فرهنگ بزرگتری در آغاز نوشته نشود شدنی نیست. زیرا نخست در فرهنگ بزرگتر باید آنچه از آگاهی درباره  
هر اثره ای هست و هر گونه منی که درباره آن میتوان یافت گرد آورده و پس از آنکه این آگاهیهای پراکنده  
در جایی فراهم شد کسی باید از آن میان آنچه را که در خود فرهنگ کوچکتر است برگزیند. از سوی دیگر چون فراموش  
رفته بود که این فرهنگ را مانند فرهنگهای نوین زبانهای امروز گرد آوردم که تنها اثره های زبان در آن باشد  
بلکه نامهای خاص از نامهای کسان و جانات و کتابها و مانند آنرا هم در برداشته باشد چون دست بکار زدم  
دیدم بسیاری از این نامها هست که درباره آنها آنچه باید و شاید در دسترس مردم نیست و کسانی که بدانشی در این زمینه  
نیازمندند اما چار از کتابهای بسیار چاره جویی کنند و آن همه کتابها برای همه کس فراهم نیست و خویش را  
ناگزیر دیدم که در نامهای تاریخ و جغرافیای ایران و کشورهای دیگر که مردم از دستن آن گزیرند از پیش از  
آنچه اندیشم میکردم دامنه سخن را کشیده کنم و خواهی نخواهی از در نخست پایه کتابی گذاشته شد که کمی  
از نخستین در بابیست که دانش امروز و جهان کنونیست و آن کتابیست که زبان فرانسه آن سیکلوپدی و زبان  
فارسی دائرة المعارف میگویند و فرهنگستان ایران «فرهنگ نامه» را برای آن پذیرفته است.

شالوده این کتاب بدین گونه ریخته شد و خود میدانم که درین میدان پنهان در آمدن و یکتا نه کاری را که  
در کشورهای دیگر چند تن از بزرگان دانشوران کرده اند باین اندک مایه و توشه پیش گرفتن گستاخی و تیر  
که بدیوانگی و خیره سوری ماند و سخت آشکار است که هرگز اندیشه چنین کار نتوانم کرد. باین همه چون پیوست  
سرانجام کسی روزی درین راه و شخوار اندر آید و نخستین گام را هر چه دشوار باشد پیش بگذارد این بود که نخستین

دل و اوم و از چند سال پنج نمره اسیدم و کرده این کتاب را که نخستین فرهنگ نامه زبان پارسی خواهد بود  
 بدین گونه که خوانندگان خود راوری خواهند کرد و در بختم. در باره برخی از نامهای کسان و جایهای کشورهای  
 اسلام چون فرهنگ نامه بسیار پر مغز پر بهائی بنام «فرهنگ نامه اسلام» شرق شناسان بزرگ و خوش  
 نوشته اند و یکی از شایکارهای دانشمندان نامی آن سرزمینست هر جا که آن نامها را در آن فرهنگ نامه می  
 گزارش کردم مگر آنکه گاهی آنچه در آن کتاب بود برای ایرانیان بسنده ندیدم و از جاهای دیگر چیزی بر آن  
 افه و دم.

این مجلد که اینک بدست خوانندگان می افتد بدین گونه و با این اندیشه فراهم شده است و بجز از  
 خدمت گرد آورنده این سخنان را چیزی بدین کار دشوار و بختیخته و مجلد های دیگر بهین روش یک بیک از  
 چاپ بیرون آمد بدست خوانندگان داده خواهد شد. در آغاز سخن خوشیست را نیازمند دیدم که تا اینجا  
 کوچکی از زبان پارسی و فرهنگ نویسی در ایران و آنچه در روش نوشتن این کتاب باید گفته شود بفرایم  
 و فهرست کتابهای را که در گرد آورده این سخنان بکار برده ام و علامتها و نشانهائی را که خوانندگان باید  
 بدان پی ببرند نیز در آغاز سخن جای به هم تا در گزینستن و خواندن این کتاب دشواریهایی در میان  
 نباشد. اینک جای آن دارد از همکاران دانشمندان بهره داری که در فرهنگستان ایران شرف بهم نشینی خوا  
 بمن بخشیدند سپاسی که با تار و پود دل بسته است بکارم و از خوانندگان در خواهم که در گزینستن  
 سخنان هر گونه لغزش و ناروایی و نادستی که می یابند از آن مرا بیالگا مانند و بدین گونه مرا سپاسگزار  
 بخشش خود کنند تا در پایان کتاب بتوانم نا درستیها را از میان بردارم. از خوانندگان این کتاب  
 درخواست دارم برای اینکه بروشی که در نوشتن آن بکار رفته است پی ببرند و سخت و بیایه کتاب را  
 بخوانند و از اصطلاحات و مفردات و اختصارهایی که در متن کتاب بیان آمده آگاه شوند.

تهران آبانماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

# فایده نامہ در جدول نخست

صحیفہ	ستون	سطر	نادرست	درست
۱۳۳	۳	۲۷	رَکَز	زَر
۱۳۵	۳	۲	راین	واین
۱۳۷	۱	۱۴	آزن	آرن
۱۴۶	۳	۲۶	مرار	وزار
۱۶۰	۳	۲	فرار	قرار
۱۶۷	۱	۱۳	اشتی	اشتی
۱۷۲	۳	۲۳	شمن و فر	شمن و فر
۱۸۰	۲	۵	ہی گھتہ	گھتہ
۱۸۳	۲	۱۵	ابلاغ	ابلاغ
۱۹۵	۱	۶	فروع	فروع
۱۹۹	۳	۲۲	الہ آباد	الہ آباد
۲۰۰	۲	۱۹	ستابش	ستابش
۲۰۰	۲	۲۷	آفرینندہ	آفرینندہ
۲۰۴	۱	۲۴	فرستاند	فرستاند
۲۰۵	۱	۲۸	داشت	داشت
۲۰۵	۳	۲	نا اینکہ	تا اینکہ
۲۲۲	۱	۱۶	اینک	اینک
۲۲۲	۱	۲۴	آکپ و آکپ	آکپ و آکپ
۲۲۳	۱	۸	جمیعہ مست	جمیعہ مست
۲۲۶	۲	۱	ویسا نیوس	ویسا نیوس
۲۳۰	۲	۱۰	اسلحہ	اسلحہ
۲۴۳	۲	۱۷	سر چشمہ	سر چشمہ
۲۵۲	۱	۲۲	یا ۱۲۲۲	تا ۱۲۲۲
۲۵۳	۳	۴	نازیان	نازیان
۲۵۶	۲	۴	بود	بود و در آنجا

صحیفہ	ستون	سطر	نادرست	درست
۱	۲	۵	زوبرو	زوبرو
۱۲	۲	۱۹	ککاریزی	کاریزی
۱۲	۳	۱۷	آغار	آغار
۱۷	۳	۷	بہرستان	بہرستان
۱۷	۳	۹	بترہ	بترہ
۲۳	۳	۱۱	چوی	چون
۳۲	۱	۲۸	برگی	بزرگی
۳۲	۳	۱۹	شکستن	نگستن
۳۵	۱	۲۱	برنائی	سرنائی
۳۹	۱	۱۰	ابلونیوس	ابلونیوس
۵۸	۱	۱۸	آنرا	آن
۶۴	۲	۱۷	حانہ	خانہ
۷۸	۳	۱۵	نازی	نازی
۸۰	۲	۲۲	آن بازار	بازار آن
۸۰	۳	۲۰	زمستانگاہانی	زمستانگاہ
۸۸	۲	۶	کردوارس	کردوارس
۹۲	۱	۳	خراج	خراج
۱۰۰	۲	۱۳	عملی	علمی
۱۰۰	۳	۱۰	چہارم	چہارم
۱۱۱	۱	۱۰	ژمخسری	ژمخسری
۱۱۳	۳	۱۴	یزدگر	یزدگرد
۱۱۶	۳	۱۸	آوندیدن	آوندیدن
۱۱۷	۱	۲	بخارستان	بخارستان
۱۲۰	۲	۲۵	دیگر	دیگر را
۱۲۳	۱	۸	پمپہ	پمپہ



## دیباچه

زبان فارسی یکی از کهن ترین زبانهای زنده امروز جهانست و نزدیک هزار و صد سالست که بدان سخن می رانند و چیز می نویسند و چنانکه تاریخ این زبان گواهی میدهد درین هزار و صد سال دگرگون نشده و تباهی در آن راه نیافته است و هنوز آنچه از هزار و صد سال پیش بدست آید همه در می یابند و نیازمند بدان نیستند که کسی آنرا معنی کند؛ با آنکه آثار چهار صد سال پیش بسیاری از زبانهای زنده امروز را دیگر اکنون مردم آن کشور در نمی یابند و این خود می رساند که زبان فارسی با همه سخت گیرها که نسبت بآن شده و دشمنی ها که بآن کرده اند چون نیروی درونی بسیار و بنیاد استوار داشته در همان حال نخستین مانده و بدخواهان نتوانسته اند در آن راهی باز کنند.

نژاد ایرانی تاریخ هشت هزار ساله دارد و روزی پای بجهان تمدن و شهر نشینی گذاشته است که همه مردم امروز جهان هنوز نامی نداشته اند. کهن ترین اثری که از زبانهای ایرانی داریم زبانست که کتاب اوستا بدان نوشته شده و درین روزگار آنرا زبان اوستا نامیده اند. دانشمندان امروز بدین جا رسیده اند که ایرانیان و هندوان در زمانهای بسیار باستانی باهم می زیسته اند و بهترین گواه این سخن افسانه ایست که هم در داستانهای باستان هندوان و هم در داستانهای باستان ایرانیان آمده و نه تنها این افسانه ها یک دیگر بسیار نزدیکند بلکه نامهای پهلوانان این داستانها هم یکدیگر نزدیکست. پس نژاد ایرانی در آغاز تاریخ و در زمانی که با برادران هندی خود میزیسته بزبان سنسکریت سخن می گفته است. چنانکه هنوز هم ریشه و اژه های فارسی را در زبان سنسکریت میتوان یافت و پس از آنکه از هندوان جدا شده گذشت روزگاران بسیار سبب شده است که زبانهای دیگری در ایران پیدا شده. تاریخ نویسان باستان همه گفته اند که مادیهای باستانی زبان دیگری بجز پارسیان داشته اند. ازین زبان تا کنون بجز دو واژه چیزی بدست نیست.

یکی آنست که هر دوت تاریخ نویس نامی یونانی در داستان زادن کورش بزرگ گوید مادیها سگ ماده را سپا کو Spako می گفتند و پیداست ریشه کل سگ می بایست سپک یا چیزی مانند آن باشد دیگر آنست که بلیناس (پلین) دانشمند نامور رومی در کتاب «تاریخ طبیعی» خود درباره رود دجله می نویسد که تیگریس Tigris نام این رود بزبان مادیها تیر معنی می دهد و پیداست که ریشه تیر هم می بایست تیگره یا چیزی مانند آن باشد که رومیان چنانکه همواره این کار را می کرده اند آنرا بساختمان واژه های زبان خود در آورده و تیگریس نوشته اند. گذشته ازین دو کلمه دیگر چیزی از زبان مادیها بدست نیامده و نه کشیه و نه سکه ای از پادشاهان ماد پیدا نشده. برخی از دانشمندان که در زبانهای باستان ایران جان فرسائی کرده اند گویند که کردها همان مادیهای باستانند و پاره ای از واژه های زبان کردی از زبان مادیهاست و نیز زبان پختویا پشتورا که اکنون در افغانستان بدان سخن می گویند باز مانده زبان مادیها میدانند.

اکنون کهنترین زبانی که از زبانهای ایرانیان باستان می شناسند همان زبان اوستاست کتاب اوستا که کتاب آسمانی و دینی نیاکان ما بوده اینک بخشهای چندی دارد و زبان شناسان بزرگ بدین جا رسیده اند که برخی از بخشهای آن کهنه تر و برخی دیگر تازه ترست، یعنی برخی از آنرا در زمانهای بسیار کهن نوشته اند و برخی دیگر را در زمانی که بمانند نزدیکترست. گاتها را که سرودهای دینی اوستاست بنا بر دستورهای زبان شناسی بسیار کهنتر از بخشهای دیگر اوستا میدانند و چون در کتابهای دینی ایران باستان آمده است که زرتشت پیامبر ایران در ۶۶۰ پیش از میلاد بجهان آمده و این تاریخ را دانشمندان بزرگ بیش از پیش درست میدانند پیداست که زبان بخشهای کهن اوستا یعنی زبان گاتها در سده هفتم پیش از میلاد در ایران بکار میرفته است. کتاب اوستا را گویا در نهصد سال بهیچ خط ننوشته اند و همچنان سینه بسینه میگشته و موبدان یکدیگر میآموخته اند و مردم از بر میکرده اند و نمینوشته اند و با آنکه دیگر کسی باین زبان سخن نمی رانده است باز موبدان آنرا میدانسته اند. نخستین بار در زمان بلاش نخست پادشاه اشکانی که از ۵۱ تا ۹۰ میلادی پادشاهی میکرده بخشهای اوستا را که موبدان یا مردم دیگر از برداشته اند گرد آورده اند اما نمیدانیم بکدام خط نوشته اند و سپس در پادشاهی اردشیر بابکان (۲۲۶ - ۲۴۰ میلادی) و پسرش شاپور نخست (۲۴۰ - ۲۷۱ میلادی)

بار دیگر بخش‌های بازمانده اوستا را گرد آورده‌اند تا اینکه در پادشاهی شاپور دوم (۳۰۹ - ۳۷۹) موبدان موبد آن روزگار «آذر پدمار اسپند» خطی درست کرد و از خود ساخت و آنچه از اوستا مانده بود بآن خط نوشت و اوستائی را که بدین خط نوشتند «زند» نامیدند و اینست که آن خط را خط زند گفته‌اند. در همین زمان چون بگذشت روزگار برخی واژه‌های زبان آرامی را کسانی که اوستا را از بر میخواندند در آن آورده بودند و واژه‌های زبان اوستا را بیرون کرده بودند دوباره آن واژه‌های آرامی را از اوستا دور کردند و بجای آن واژه‌های ایرانی گذاشتند و این اوستا را که بدین گونه درست کردند «پازند» نام گذاشتند.

پس از زبان اوستا آگاهی دیگری که از زبانهای ایرانی داریم اینست که پارسیان که مردم سرزمین پارس بوده‌اند و هخامنشیان از میان آنها برخاسته‌اند زبانی داشته‌اند که بجز زبان مادیها و زبان اوستا بوده و آنرا امروز زبان پارسی باستان می‌نامند و تازیان «فرس قدیم» گفته‌اند. نخستین نمونه‌ای که از این زبان بدست آمده کتیبه‌ای بوده است از کورش بزرگ پادشاه نامی هخامنشی که در ویرانه شهر پاسارگاد (در مشهد مرغاب) بر تخته سنگی که نقشی بر آن هست و گویند پیکر کورش را می‌نماید پیش ازین بوده است و از میان رفته و بدینگونه پیدااست که زبان خانوادگی و درباری هخامنشیان که در سده ششم پیش از میلاد بدان سخن می‌گفته‌اند زبان پارسی باستان بوده که آنرا بخط میخی مینوشته‌اند. از آن پس کتیبه‌ها و سکه‌های بسیار از دیگر پادشاهان هخامنشی چه در ایران و چه بیرون از ایران هست. هنگامیکه یونانیان و مقدونیان در سال ۳۳۰ پیش از میلاد بر ایران دست یافتند زبان پارسی باستان در دربار ایران از میان رفت و زبان یونانی را بجای آن روائی دادند و نزدیک سیصد سال زبان دربار ایران در پادشاهی جانشینان اسکندر و سلوکیان و چند تن از اشکانیان یونانی بود. اشکانیان زبان خانوادگی از خود داشتند که آنرا زبان پهلوی مینامند. تازمان فرهاد چهارم اشکانی پادشاهان این خاندان هنوز چندان نیروئی نگرفته بودند و خود را پشتیبانی یونانیان نیازمند می‌دیدند و زبان پهلوی را در کتیبه‌ها و سکه‌های خود بکار نمی‌بردند. فرهاد چهارم نخستین کسیست که بخط و زبان پهلوی سکه زده و بدینگونه نزدیک بسال ۳۷ پیش از میلاد زبان پهلوی در جهان آشکار شده است. زبان پهلوی بر دو گونه



بوده است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی.

پهلوی اشکانی واژه‌های بیگانه نداشته. در پهلوی ساسانی واژه‌های بیگانه از زبان آرامی مینوشته‌اند اما در خواندن واژه ایرانی آنرا بر زبان می‌آورده‌اند و این واژه‌های آرامی که مینوشتند و نمی‌خواندند «هوزوارش» یا «زوارش» میگویند. زبان پهلوی از سال ۳۷ پیش از میلاد که آشکار شده تا پایان پادشاهی ساسانیان زبان همه ایران بوده است و از آن پس هم تا کنون در برخی از بخش‌های ایران مانده است. زبان پهلوی را بدو گونه خط نوشته‌اند: نخست بخط آرامی نوشته‌اند و در کتیبه‌ها و سکه‌ها آن خط را بکار برده‌اند و سپس خط نوینی پیدا شده است که کتابهارا بدان خط نوشته‌اند و تاچندی سکه‌ها و کتیبه‌ها بهمان خط آرامی بوده و سپس کتیبه‌ها و سکه‌ها هم بهمان خط نوینی که آنرا خط پهلوی می‌گفته‌اند نوشته‌اند. شاپور نخست دومین پادشاه ساسانی نخستین کسیست که در کتیبه‌های خود پهلوی ساسانی را هم بکار برده و هم آنها را پهلوی اشکانی و هم پهلوی ساسانی نوشته است. زبان دینی مانویان هم زبان پهلوی بوده و مانی کتابهای خویش را باین زبان نوشته است. مانویانی که در پیرون از ایران در مرز ترکستان و چین میزیسته‌اند چون خط پهلوی بسیار دشوار بوده و برای کتابهای دینی خود خط آسانتری میخواستند خطی درست کرده‌اند که آنرا خط مانوی مینامند. از زبان پهلوی اشکانی بجز سکه‌های پادشاهان این خاندان از فرهاد چهارم باین سوی يك پاره شعر هجائی که منظره‌ای در میان خرماين و بز بنام «درخت آسوریک» است بدستست و در چهل و يك سال پیش در اورامان کردستان سه نسخه از نوشته‌ای بدست آمده سه خط و زبان که یکی از آنها خط آرامی و زبان پهلوی اشکانیست و در سال ۳۰۰ اشکانی برابر با ۵۳ میلادی نوشته شده. از زبان پهلوی ساسانی کتیبه‌ها و سکه‌های بسیار هست و کتابهای بسیار بوده که بیشتر آنها از میان رفته و برخی مانده است و نیز کتابهایی هست که ایرانیان پس از برافتادن ساسانیان نوشته‌اند و برخی از آنها را در سده سوم هجری پرداخته‌اند. پس از آن زبان پهلوی بجز در بخش‌های شمال شرقی ایران که خراسان و ماوراءالنهر تا شهر نیشابور باشد در همه ایران همچنان در میان مردم مانده است چنانکه تا سده پنجم هجری پادشاهان ایرانی نژاد طبرستان بخط پهلوی سکه میزدند و در همان زمان زبان پهلوی را در دبستانهای اصفهان بکودکان نوآموز می‌آموخته‌اند و کتاب

دبستانی آنها داستان ویس و رامین بوده چنانکه فخر الدین اسعد گرگانی در دیباچه داستان ویس و رامین که نزدیک بسال ۴۴۶ آنرا در اصفهان از پهلوی بزبان امروز در آورده و نظم کرده است در باره نسخه پهلوی آن میگوید (۱) :

درین اقلیم آن دفتر بخوانند      بدان تا پهلوی از آن بدانند  
از سوی دیگر در لاجیم در خاک سواد کوه ساختمانی هست که از ۴۰۷ تا ۴۱۱  
هجری فراهم شده و نیز در رسگت در خاک دودانکه ساختمان دیگریست که آنهم از همان  
زمانست و هر دو کتیبه پهلوی دارند (۲).

در فارس تا سده هشتم هجری و تا زمان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی هنوز  
زبان همه مردم زبان پهلوی بوده و زبان پارسی کنونی که زبان دری باشد زبان دانیان  
روزگار بوده و ایشان بدانستن زبان دری مینازیده اند چنانکه حافظ میگوید (۳) :

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه      که لطف طبع و سخن گفتن دری داند  
و نیز جای دیگر (۴) میفرماید :

زمن بحضرت آصف که میرد پیغام      که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دری  
و هم جای دیگر (۵) گفته است :

چو عندلیب فصاحت فروشدای حافظ      تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن  
در همین بخش های ایران از نیشابور بمغرب و شمال غربی و جنوب در هر روستائی  
بزرگ یا کوچک زبان محلی یا لهجه ای بوده که هنوز بسیاری از آنها باقیست و همه این  
زبانهای روستائی لهجه های گوناگون زبان پهلویست و گاهی در شهرهای بزرگ نیز مانده  
است چنانکه لهجه شیرازی و شوشتری زبان همه مردم شهر بوده و در ادبیات ایران  
نه تنها اشعاری بلهجه های مختلف زبان پهلوی ضبط کرده اند بلکه و زندهای مخصوصی  
برای این اشعار نام برده اند و آنها را در اصلاح ادبی ایران « فلهویات » نام نهاده اند  
و معروفترین اشعار زبان پهلوی گفته های پندار رازی و طاهر عریان همدانیست و حتی  
بزرگان شاعران پارسی زبان بزبان پهلوی شهر خود شعر گفته اند چنانکه سعدی هم بزبان  
شیرازی اشعاری سروده است .

(۱) ویس و رامین چاپ طهران ص ۲۶ (۲) آثار ایران ج ۱ ص ۵۰ و ۵۲ (۳) دیوان خواجه حافظ

شیرازی چاپ آقای خلخالی ص ۱۱۱ (۴) همان کتاب ص ۲۴۲ (۵) همان کتاب ص ۲۰۶

نزدیک بدویست و پنجاه سال پس از هجرت پیامبر که پادشاهان و امیران ایران دوست در خراسان و ماوراءالنهر پایهٔ رهائی ایران را از چنگال بیگانگان تازی گذاشتند زبان سرزمین خویش را که از نیاکان بزرگوار خود بیاد داشتند بر زبان بیگانه برتری دادند و گویندگان و نویسندگان را بسرودن و نوشتن باین زبان دلیر کردند. این زبان را زبان دری می‌گفتند و همان زبان امروز ماست. در همان زمانیکه در روزگار ساسانیان زبان پهلوی زبان پادشاهان و دربار ایران بوده زبان دری در همین بخش از ایران رواج داشته است. چنان می‌نماید که چون مرز این سرزمین از يك سو بخاك سمرقند و سغد و از سوی دیگر بخاك تخارستان و از يك سو هم بخاك خوارزم پیوستگی داشته است برخی واژه‌های زبان سغدی و تخاری و خوارزمی در آن راه یافته باشد و همین سبب شده است که از زبان پهلوی اندکی دور افتاده و گونهٔ دیگر گرفته است. اگر اندکی در تاریخ ادبیات ایران ژرف بنگریم آشکار میشود که طاهریان و صفاریان و سامانیان که از مردم شمال شرقی ایران بوده‌اند زبان دری را رواج داده‌اند و در بخش‌های دیگر ایران تا روزگار درازی هنوز زبان دری پیشرفت نکرده بود. همینست که ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود (۱) دربارهٔ قطران گوید: «زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت» و همینست که قطران فرهنگی برای زبان پارسی نوشته و اسدی طوسی که او هم در آذربایجان میزیسته فرهنگی دیگر نوشته است و فرهنگهای فارسی را در سدهٔ پنجم و ششم لغت فارس و زبان مردم بلخ و ماوراءالنهر و خراسان میدانسته‌اند. از سوی دیگر پادشاهان آل بویه و آل زیار با همهٔ ایران دوستی و رگ ایرانی نیرومندی که داشته‌اند شاعر پارسی زبان در دربار خود نیروورده‌اند و در سدهٔ چهارم و آغاز سدهٔ پنجم همهٔ شاعران بزرگ و کوچک که پیدا شده‌اند از مردم خراسان و ماوراءالنهر بوده‌اند و تنها پس از دست یافتن غزنویان برری کم کم سراینده‌گانی درین زبان درری پیدا شده‌اند و روی هم رفته آشکارست که بجز خراسان و ماوراءالنهر زبان دری در بخش‌های دیگر ایران رواج نداشته است و در طبرستان و گیلان و آذربایجان و عراق و فارس و خوزستان هرچندی يك تن سراینده‌ای پیدا شده.

(۱) سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ پاریس ص ۶ و چاپ برلن ص ۸

چنان مینماید که پس از آنکه سلجوقیان همه ایران را گرفته اند زبان دری اندک اندک در جاهای دیگر بجز خراسان و ماوراءالنهر پیش رفته و در سده ششم سرایندگانی در آذربایجان و عراق و اصفهان بدین زبان سخن گفته اند و در فارس دیرتر راه یافته و در سده هفتم آشکار شده است چنانکه تا زمان حافظ هنوز زبان دری زبان همه مردم فارس نبوده است و دانشمندانی که این زبان را خوب میدانسته اند بدان می نازیده اند. در نیمه سده پنجم زبان پارسی را ایرانیان هندوستان بردند و در میان مسلمانان هند بسیار رواج یافت و تا هفتاد سال پیش رایج ترین زبان هندوستان و زبان همه دانشوران آن سرزمین بود و مخصوصاً در سده دهم که پادشاهان هند شوری برای این کار داشتند در سراسر خاک هندوستان بالاترین رواج را داشت و تادویست و پنجاه سال پس از آن هم بهمان حال ماند. در پایان سده پنجم هم سلجوقیان روم زبان پارسی را با خود آسیای صغیر بردند و چون پادشاهان آل عثمان نیرو گرفتند در دربار ایشانهم این زبان رواج بسیار داشت و زبان دانشمندان آن سرزمین بود چنانکه بزرگان پادشاهان این خاندان مخصوصاً سلطان سلیم نخست باین زبان شعر هم گفته اند و همواره در دربار این خاندان سرایندگان پارسی زبان بسیار بوده اند.

چنان مینماید که از زمانهای باستان و از هشتصد سال پیش نوشتن فرهنگهایی برای زبان پارسی معمول شده باشد. حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی در لغت فارسی بنام «تاج المصادر» برودکی نسبت میدهد ولی پیداست که بخطا رفته است و همان کتاب تاج المصادر در لغت تازی بفارسی تألیف ابو جعفر محمد بن احمد بن علی بیهقی مقری معروف بجعفر کست و چون نام رودکی ابو عبدالله جعفر بن محمد بوده و در نام هر دو جعفر و محمد هست این دورا باهم اشتباه کرده است. اندکی پس از رودکی یا در زمان وی ابو حفص حکیم بن احوص سغدی کتابی در لغت فارسی نوشته است که فرهنگ نویسان سده دهم هم آنرا در دست داشته اند و آنرا فرهنگ ابو حفص یا رساله ابو حفص و یا نسخه ابو حفص نامیده اند.

پس از آن ابوالقاسم عیسی بن علی پسر علی بن عیسی بن داود جراح وزیر مقتدر که در نیمه سده چهارم میزیسته کتابی در لغت فارسی نوشته است که شاید در لغت فارسی بتازی بوده باشد.

در نیمه سده پنجم چون زبان مردم آذربایجان زبان پهلوی بوده و زبان دری را درست نمیدانسته اند دو تن از سرایندگان بزرگ که در آذربایجان میزیسته اند فرهنگی برای واژه های دشوار این زبان که گویندگان خراسان و ماوراء النهر بکار میبرده اند نوشته اند. نخست قطران ارموی کتابی درین زمینه نوشته که اسدی هم در دیباچه خود بدان اشاره میکنند و مؤلف کشف الظنون نام آنرا « تفاسیر » نوشته است . پس از آن ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی سراینده نامی ایران که در آذربایجان میزیسته کتابی بهمان اندیشه برای روشن کردن معانی واژه هایی که سرایندگان خراسان و ماوراء النهر در اشعار خود آورده اند نوشته است که اینک بنام « لغت فرس » یا « فرهنگ اسدی » معروفست .

درین میان چون زبان تازی زبان دربار خلیفه بغداد و زبان دانشمندان همه کشورهای اسلامی و از آن میان دانشوران ایران بوده و بیشتر کتابهای علمی معتبر را بدین زبان می نوشته اند و ناچار ایرانیان درس خوانده بدانشتن آن نیازمند بوده اند نوشتن کتابهایی در لغت تازی پارسی بسیار معمول شده است و کتابهای بسیار در همین زمینه نوشته اند که معروفترین آنها بدین گونه است : کتاب المصادر از قاضی ابو عبدالله حسین بن احمد ابن حسین زوزنی که در ۴۸۶ در گذشته ، تاج المصادر از ابو جعفر احمد بن علی بن ابی صالح مقری بیهقی معروف بجعفرک که در ۵۴۴ در گذشته و وی دو کتاب دیگر در لغت نوشته است یکی بنام یتایع اللغة و دیگری بنام کتاب المحيط بلغات القرآن ، مقدمه الادب از جارالله ابو القاسم محمد بن عمر زمخشری که در ۵۳۸ در گذشته است ، السامی فی الاسامی از ابو الفضل احمد بن محمد میدانی که در ۵۱۸ در گذشته ، دستور اللغة و کتاب الخلاص و کتاب المرقاة هر سه در لغت تازی بفارسی از ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد ادیب نطنزی که در ۹۷۷ در گذشته ، مهذب الاسماء از محمود بن عمر بن محمود بن منصور قاضی ربنجنی سگزی که گویا در سده هفتم میزیسته است ، الصراح من الصحاح از جمال الدین ابو الفضل محمد بن عمر جمال قرشی که در سده هفتم بوده است ، صحاح العجم از شمس الدین محمد بن هند و شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی کیرانی نخجوانی که در سده هشتم میزیسته است ، قانون الادب از ابو الفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی که در قرن هفتم میزیسته ، ترجمان لغات القرآن از سید شریف علی بن محمد گرگانی که

در ۸۱۶ در گذشته، کثر اللغات از محمد بن عبد الخالق بن معروف که در نیمه دوم سده نهم نوشته است، ترجمان اللغة از محمد بن یحیی معروف بمحمد شفیع خواری که از دهم شعبان ۱۱۱۴ تا ۲۰ ربیع الاول ۱۱۱۵ نوشته است، منتهی الارب فی لغة العرب از عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که در ۱۲۷۵ بیایان رسانده است.

از سده هشتم که پادشاهان آن عثمان در مغرب آسیا دولتی فراهم کردند چون زبان فارسی زبان دربار و زبان دانشمندان آن سرزمین بود و سلجوقیان روم این زبان را بآنجا برده بودند در دربار آل عثمان و در میان دانشمندان آن سرزمین همچنان باقی ماند و بهمین جهت نوشتن کتابهایی در لغت پارسی بترکی معمول شد و درین زمینه هم کتابهای چند فراهم آمده است. از سده نهم که زبان فارسی زبان دربار هندوستان شده در آن سرزمین هم نوشتن فرهنگهای فارسی معمول شده است. بدینگونه درین نهصد سال که فرهنگ نویسی برای زبان فارسی معمول شده است کتابهای چند فراهم آمده که معروفترین آنها بدین گونه است:

(۱) فرهنگ های فارسی: آداب الفضلاء از قاضی خان بدر محمد دهلوی که در ۸۲۲ بیایان رسانده، آصف اللغات از شمس العلماء نواب عزیز جنگ بهادر، ارمنان آصفی از محمد عبدالغنی خان، استعارات سروری، اشرف اللغات از محمد بن عبد الخالق، شهر اللغات، اصطلاحات شعراء از رحیم الدین، اقنوم اللغة، اقنوم عجم، انیس المتحیرین، بحر الافاضل از محمد بن قوام، بحر الفضایل، بحر عجم از محمد شیرین سخن خان، بدایع اللغة از علی اکبر افسر که در سده سیزدهم در لغت کردی نوشته، برهان جامع از محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی که در ۱۲۶۰ بیایان رسانده است، برهان قاطع از محمد حسین بن خلف تبریزی برهان که در ۱۰۶۲ بیایان رسانده است، بهار عجم از تیکچند بهار هندی که در ۱۱۵۲ بیایان رسیده، پیوسته فرهنگ فارسی از میرزا سید محمد صادق خان امیری ادیب الممالک فراهانی، تألیف یوسفی از غلام یوسف، تحفة الاحباب از حافظ اوبهسی، تحفة السعاده یا فرهنگ اسکندری از محمود بن ضیاء الدین محمد که در ۹۱۶ بیایان رسانده، تحفة الصنیان، تحفة الفقیر لغت منظوم، تحفة شاهی، تفاسیر از قطران ارموی، تنبیه الغافلین از سراج الشعراء، جامع الفارس، جامع اللغات منظوم از نیازی حجازی، جان بی جان، جواهر الحروف از تیکچند بهار، چراغ هدایت از سراج الدین علی خان آرزو که در ۱۱۶۹ در گذشته است، حسن العباب، خزینة الامثال از سید حسین شاه حقیقت، دستور

الاعصار از عباس بن محمد ، دستور الافاضل ، دستور الفضلاء ، دستور اللغات ، دستور سخن ،  
 کتاب الدقایق ، دلیل ساطع از محمد مهدی و اصف ، دیباج الاسماء ، دیرینه ، دیوان الادب ،  
 رساله النصیریہ ، رساله فی لغة الفرس از کمال پاشا زاده ، رساله ابو حفص سعیدی ، رساله  
 حسین وفائی ، رساله محمد افندی ، رساله محمد هندو شاه ، رساله مخلص کاشانی ، رساله  
 مفردات و مرکبات ، رساله میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی ، رساله میر محمد  
 افضل ثابت ، رهنمای سهولت ، زفان گویا ، زواهر اللغات از ابوالنجیب محمد جوانرودی  
 در لغات گلستان و بوستان و یوسف وزلیخا که در سده دهم نوشته است ، ساطع  
 برهان ، سخن نامه نظامی از سعید بن نصر بن تمیم غزنوی ، سراج اللغات از سراج الدین  
 علی خان آرزو که در ۱۱۶۹ در گذشته است ، سرمه سلیمانی ، شرح الاسماء ، شرح دیوان  
 انوری ، شرح دیوان خاقانی ، شرح معمای نصیرای همدانی از امام بخش صهبائی ، شرح  
 الشعراء از عبدالباسط ، شرف اللغات از میر حسن دهلوی ، شرفنامه احمد منیری یا فرهنگ  
 ابراهیمی از ابراهیم قوام الدین فاروقی که در ۸۷۸ پایان رسیده است ، شمس اللغات ،  
 صحاح العجم از شیخ یحیی آمری رومی قرشی ، صحایف ، صراح اللغات ، صراح اللغة  
 از ابو الفضل محمد ، غیاث اللغات از محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین  
 مصطفی آبادی رامپوری که در ۱۲۴۲ پایان رسیده ، فردوس اللغات از عطاء الله ، کتاب  
 فرس از سید شریف لاهیجی ، فرودسار یا فرهنگ نفیسی از دکتر میرزا علی اکبر  
 خان نفیسی ناظم الاطباء ، فرهنگ آندراج از محمد پادشاه شاد بن غلام محیی الدین که  
 در ۱۳۰۶ پایان رسیده ، فرهنگ آیتی ، فرهنگ اخلاق ناصری ، اسکندر نامه بری از  
 میر بن حسن ، فرهنگ الافعال از هومی سهراب ، فرهنگ الفاظ عربیه و اصطلاحات نادره  
 شاهنامه ، فرهنگ اللهداد سرهندی ، فرهنگ امیری از منشی محمد امیر الدین ، فرهنگ  
 انجمن آرای ناصری از رضا قلیخان هدایت امیر الشعراء ، فرهنگ بوستان از میر بن حسن ،  
 فرهنگ بهارستان ، فرهنگ جعفری ، فرهنگ جهانگیری از جمال الدین حسین بن فخر الدین  
 اینجو که در ۱۰۳۵ پایان رسیده ، فرهنگ حسین وفائی ، فرهنگ حسینی ، فرهنگ  
 داستان ترک تازان هند ، فرهنگ دساتیر ، فرهنگ دستور ، فرهنگ دیوان خاقانی ، فرهنگ  
 رشیدی که در ۱۰۶۳ پایان رسیده ، فرهنگ سروری ، فرهنگ سکندرنامه از سید بن  
 حسن ، فرهنگ شرح الاسماء از عبد الواسع هانسوی ، فرهنگ شیخ زاده عاشق ، فرهنگ شیخ



عبدالرحیم بهاری، فرهنگ شیخ محمود بهاری، فرهنگ ضمیر، فرهنگ عاصمی، فرهنگ عامی، فرهنگ عباسی از صدرالدین احمد بن محمد رضا نایب الصدر تبریزی که در ۱۲۲۵ نوشته، فرهنگ عبدالله نیشابوری، فرهنگ عجایب، فرهنگ علی نیک پی، فرهنگ فخری غواص که در سده هفتم نوشته است، فرهنگ قاضی ظهیر، فرهنگ کاتوزیان، فرهنگ گلستان، فرهنگ گلستان و بوستان از جنید بن عبدالله موسوی، فرهنگ لغات مثنوی از شاه عبد اللطیف، فرهنگ مبارکشاه غزنوی، فرهنگ بحلی از حافظ الله محمد، فرهنگ محتشمی، فرهنگ محمد قیس، فرهنگ محمد هندوشاه، فرهنگ محمودی از خواجه محمود علی، فرهنگ مختصر، فرهنگ مفتاح الکنز از قاضی حسن بن خواجه محمد، فرهنگ منظومه، فرهنگ منصور شیرازی، فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی، فرهنگ نادره شاهنامه، فرهنگ نایاب از ظهیری که در ۱۲۶۵ نوشته است، فرهنگ نظام از سید محمد علی داعی الاسلام، فرهنگ نواز حسن عمید و فریدون شادمان، فرهنگ نو بهار، فرهنگ یابائی، فرهنگ یوسف و زلیخای جامی از میر بن حسن، فواید برهانی، قسطاس اللغة از شیخ نورالدین محمد یوسف حکیم، قنیة الطالبین، قنیة الفتیان، کثیر الفواید از شاه محیی الدین، کشف الدقایق از حافظ محمد منصور خان، کشف اللغات از محمد عبدالرحیم کامل، کشف اللغات والاصطلاحات، گنج اللغات از گردهای لال هندی، گنج نامه ابن طیفور از علی ابن طیفور مکی در فرهنگ شاهنامه، لجة العجم، لسان الشعراء، لطایف اللغات از عبد اللطیف بن عبدالله، لغات المبتدی، لغات عالمگیری از مولوی فاضل دهلوی، لغات عربی از محمد نظام الدین، لغات کشوری، لغت بشیرخانی از بشیرخان، لغت سید فخر الدین، لغت فارسی از اعتماد السلطنه محمد حسن خان، لغت فرس از اسدی طوسی، لغت محمد نظام الدین، کتاب اللغة، مجمع الفرس از سروری، مجموع اللغات از ابوالفضل بن مبارک علامی، مجموعة الانس فی لغات الفرس، محمود اللغات از محمود بن عبدالواحد، المخمسات الادبیه منظوم از سراج قاضی، مدار الافاضل از شیخ الهداد سرهندی، مزیل الاغلاط، مشکلات الفرس، مصطلحات الشعراء از وارسته، مظهر العجایب از قزلباش، معیار اللغة، معیار جمالی از شمس فخری، مفاتیح الدریه، مفتاح الادب از مطهر بن ایطالب لاذقی، مفتاح البدایع از وحید تبریزی، مفتاح الحقایق فی کشف الدقایق از سلطان محیی الدین، مفتاح الکنز از قاضی حسن بن خواجه محمد، مفتاح المعانی از فسون بن عبدالله شاعر، مفتاح المعضلات،

مفتاح گلستان از ابو الفیض امین الدین ، ملحقات برهان قاطع از عبد المجید ، ملهمه در لغات حروف مهمله از مفید بن محمد علی اصفهانی ، منتخب الفرس از ابو الفتح بندار بن ابی نصر خاطری ، منتخب النفیس از محبوب علی رامپوری ، موید الفضلاء از محمد لاد ، موید الفوائد ، مهذب اللغات ، نزهه الصبیان ، نسیم الاحباب لغت منظوم ، نصیر اللغات ، نظیر اللغات ، نفیس اللغات ، نفیس اللغات از سید علی اوسط ، نوادر اللغة از فرحی ، نوادر المصادر از بهار هندی ، وسیلة المقاصد ، وصایای هوشنگ ، هفت قلزم از غازی الدین حیدر .

۲) کتابهای ، لغت تازی بیارسی : تاج المصادر ، تاج الاسامی ، ترجمان لغات القرآن ، ترجمان اللغة ، ترجمان القاموس از استرآبادی ، جواهر القرآن ، کتاب الخلاص ، خلاصة اللغات از محمد مومن گنابادی ، دستور اللغة ، دستور الاعصار از عباس بن محمد ، دیوان الادب ، راحة الصبیان ، السامی فی الاسامی ، شرح السامی فی الاسامی ، شرح قاموس از قزوینی ، شرح نصاب از عباس بن محمد رضا قی ، شرح نصاب از محمد حسین بن محمد رضا شریف طالقانی ، شرح نصاب از محمد کریم بن فصیح بن محمد دشت بیاضی ، شرح نصاب از نظام هروی ، شرح نصاب از یوسف بن نافع ، الصراح من الصحاح از ابو الفصّل محمد بن عمر بن خالد جمال قرشی که در صفر ۶۸۱ در کاشغر تمام کرده است ، فرهنگ کوچک تازی بفارسی از ذ. بهروز ، قانون الادب ، کنز اللغة ، لغات عرب از محمد نظام الدین ، لغات عربی بفارسی از محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، لغت انجمن علمی از شیخ محمد علی طهرانی و میر سید محمد تقی قی ، محیط اللغة از کمال پاشا زاده ، مخزن اللغة ، کتاب المرقاة ، کتاب المصادر ، معیار اللغة ، مقاصد مطالع اللغة ، مقدمة الادب ، منتخب اللغات شاه جهانی ، منتخب النفیس ، منتهی الارب ، مهذب الاسماء ، نصاب الصبیان از ابو نصر فراهی ، نصاب منظوم از کمال الدین ، نوادر اللغات در لغات هندی بفارسی و عربی از سراج الدین علی خان آرزو که در ۱۱۶۹ در گذشته ، و اوضح البیان فی لغات القرآن از محمد صلاح ، الوافی فی علم اللغة والقوافی ، کاتبیه لغت منظوم شامل پانصد بیت از محمد بن ولی بن رضی الدین معروف بکاتبی انقروی که در مغنیما در شعبان ۸۵۱ بفرمان سلطان محمد بن مراد آل عثمان نظم کرده است .

گذشته از این کتابها که در لغت تازی بیارسی نوشته اند در برخی کتابهایی که در لغت تازی یا مسائل دیگر نوشته اند فواید بسیار در لغات پارسی هست از آن جمله : ادب الکاتب از ابن قتیبه ، الفاظ الفارسیة المعربة ازادی شیر ، التنبيه على حروف التصحيف

از حمزه اصفهانی ، رساله فی تعریب الفاظ الفارسیه از کمال پاشا زاده ، رسالهٔ معربات از عبدالرشید ، فقه اللغة از ثعالبی ، معربات از جوالیقی ، مفاتیح العلوم از خوارزمی .

۳ ) کتابهای لغت پارسی ترکی : آمد نامه از حیاتعلی افندی ، بحر الجواهر فی لغة الفرس از لطف الله حلیمی ، بدایع اللغة از ایمانی ، جامع الفارس، خلاصهٔ عباسی ، دشیشهٔ کبیر بنام التحفة السنية الى الحضرة الحسينية از محمد افندی بن مصطفی بن شیخ لطف الله دشیشی که در ۹۸۸ پیاپی رسیده ، رسالهٔ محمد افندی ، سنگلاخ از میرزا مهدی خان استرابادی ، فرهنگ اسکندری از محمود بن ضیاء الدین محمد ، فرهنگ ترکی از محمد تقی بیک ترکان ، فرهنگ شعوری ، فرهنگ نعمه الله بن احمد بن مبارک رومی که در ۹۶۹ در گذشته است ، قواعد الفرس از کمال پاشا زاده ، لغات جغتائی امیرعلیشیر نوائی ، لغات شاهنامه از عبدالقادر بغدادی ، لغت خلیمی از قاضی لطف الله بن ابویوسف حلیمی که در ۹۲۹ در گذشته و القاسمیه نام گذاشته است ، لغت دانستن ، نصاب ترکی ، اقصی - الادب فی ترجمه مقدمة الادب از احمد بن خیرالدین گوزل حصارى معروف بخواجه اسحق افندی که در ۱۱۲۰ در گذشته است .

درین دوست سال گذشته که آموختن زبان فارسی در دانشگاههای اروپا و امریکا رواج گرفته گروهی از خاور شناسان و برخی از ایرانیان فرهنگهای برای زبان فارسی بزبانهای اروپائی نوشته اند که آنها نیز سودهای فراوان دربردارد و معروفترین فرهنگهای فارسی بزبانهای اروپائی بدینگونه است : فرهنگ فارسی بانگلیسی جونسن Johnson ، فرهنگ فارسی بانگلیسی ریشارد سن Richardson ، فرهنگ فارسی بانگلیسی ولاستن Wolaston ، فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتاینکاس Steingas ، فرهنگ فارسی بانگلیسی سلیمان حثیم ، فرهنگ فارسی بانگلیسی س. روسو S. Rousseau ، فرهنگ فارسی بانگلیسی س. ب. دا کتر S. B. Doctor ، فرهنگ فارسی بانگلیسی ه. پالمر H. Palmer ، فرهنگ فارسی و عربی بانگلیسی هیکیمز Hopkins ، فرهنگ فارسی بفرانسهٔ دمزن Desmaisons ، فرهنگ فارسی بفرانسهٔ آدلف برژه Adolphe Bergé ، فرهنگ فارسی بفرانسهٔ عبدالحسین ( مؤلف الدوله ) ، فرهنگ فارسی بفرانسهٔ منوچهر خان نوری ، فرهنگ فارسی بفرانسهٔ بروخیم ، فرهنگ فارسی و عربی بروسی و فرانسهٔ میرزا شفیع گشتاسب ، فرهنگ فارسی بروسی میرزا عبدالله غفار ف ، فرهنگ فارسی بروسی خشاب ،

فرهنگ فارسی بروسی یا گلو Yagello ، فرهنگ فارسی بروسی ی.ن. مار Y.N.Marr ، فرهنگ اصطلاحات فیزیک فارسی بروسی آ.ک. آرنس A.K. Arends ، فرهنگ فارسی آلمانی تربیت ، فرهنگ ترکی و عربی و فارسی بلاتینی و آلمانی و ایتالیائی و فرانسه و لهستانی منینسکی Meninsky ، فرهنگ فارسی فرانسه و انگلیسی و روسی فخرالاطباء ، فرهنگ ترکی و عربی و فارسی فرانسه زنکر Zenker ، فرهنگ ترکی و عربی و فارسی بایتالیائی آنتونیو چیا دیرگی Antonio Ciadyrgy ، فرهنگ اصطلاحات طبی فارسی بلاتینی و فرانسه و انگلیسی و آلمانی شلیمر Schlimmer ، فرهنگ فارسی بلاتینی فولرس Vullers . دو فرهنگ فارسی بارمنی هم چاپ شده است یکی از کشیش گارگین و دیگری از وارطان هاروتیونیان .

در باره کلمات تازی که در زبان فارسی بکار رفته گذشته از کتابهای بسیاری که در لغت عرب نوشته اند و حتی شماره معتبرترین آنها جا را بر ماتنگ میکند مخصوصاً دو کتاب بسیار مهم سودمند از خاور شناسان بزرگ در دست هست یکی ذیل فرهنگهای تازی از دوزی Dozy و دیگری ذیل فرهنگهای تازی از فانیان Fagnan . در باره واژه های ترکی که در زبان فارسی راه پیدا کرده اند نیز از سه کتات بسیار سودمند می توان یاری جست یکی دیوان لغات الترك محمود کاشغری و دیگر فرهنگ ترکی شرقی از خاور شناس نامی پاهودور کورتی Pavet de Courteille و سوم لغات جغتائی از شیخ سلیمان افندی بخاری . در باره اصطلاحات علمی گذشته از دو کتاب جامع یکی لغت علمی از محمود بن شیخ ضیاء و دیگر کشاف اصطلاحات الفنون از مولوی محمد علی کتابهای اختصاصی بجز در دو رشته یکی در پزشکی و دیگری در عرفان و تصوف در رشته های دیگر نوشته نشده و درین هر دو رشته چون اصطلاحات و مفردات در میان زبان تازی و پارسی مشترکست از کتابهایی که بهر دوزبان نوشته شده میتوان بهره مند شد . در پزشکی معتبرترین کتابهای رایج بدین گونه است: اختیارات بدیعی از علی بن منصور ، کتاب الانبیه عن حقایق الادویه از ابو منصور موفق بن علی هروی ، کتاب الاغراض الطبییه از سید اسمعیل گرگانی ، الفاظ ادویه از نورالدین محمد بن عبدالله حکیم عین الملک شیرازی ، انیس المعالجنین از عین الملک شیرازی ، بحر الجواهر از یوسفی هروی ، پزشکی نامه از مرحوم دکتر میرزا علی اکبر خان نفیسی ناظم الاطباء ، تحفة المؤمنین از حکیم مؤمن ، خف

علائی از سید اسمعیل گرگانی، ذخیره خوارزمشاهی از سید اسمعیل گرگانی، طب یوسفی هروی، فرهنگ نصیریہ از حکیم نصیر، قرابادین قادری، قرابادین کبیر، قرابادین بدیعی، لغات یوسفی هروی، مخزن الادویه از محمد حسین علوی، مجموعه الفاظ ادویه، مفردات ابن بیطار، یادگار از سید اسمعیل گرگانی. در اصطلاحات تصوف نیز کتابهای معتبری هست از آن جمله اصطلاحات صوفیه شاه نعمه الله ولی و اصطلاحات الصوفیه کمال الدین ابوالغنائم عبدالرزاق بن جمال الدین کاشی سمرقندی و ترجمه فارسی آن و المعجم فی حروف المعجم از ابوالعالی اسعد بن عبدالرحمن بن عبدالملک بن عبدالرحمن بن طاهر بن یحیی شافعی نهاوندی. کتاب صیدالافوریجان بیرونی و ترجمه فارسی آن و کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر و تعریفات میر شریف گرگانی را نیز در همین شمار میتوان آورد.

با همه کتابهایی که درین زمینه های مختلف برای زبان فارسی نوشته اند باز هنوز فرهنگ جامعی که جویندگان را از کتابهای دیگر بی نیاز کند بدست نیست زیرا که هریک از دانشمندان کتاب خود را بنظر خاصی نوشته اند و همه مردم را از نادان و دانا نیازمند بخود ندیده اند و بیشتر هرچه را که در نظر ایشان دشوار و محتاج بتحقیق و بازرسی می آمده است ضبط کرده اند و همه نظر بزبان خواص و مشکلاتی که بیشتر در اشعار پیشینیان و یا در اصطلاحات گروهی خاص بدان برمیخورده اند داشته اند و بسیاری از کلمات را که بدیهی یا مبتدل و پیش پا افتاده میدانسته اند شأن خود ندیده اند که ضبط کنند. اینست که زبان فارسی هنوز نیازمند بکتابیست که جامع همه مفردات و مرکبات این زبان اعم از مصطلحات شعرا و فصحا و یا کلمات زبان محاورات و عوام و اصطلاحات علمی و نامهای کسان و جاها و کتابها و همه متفرعات و شاخ و برگهای گوناگون لغت و امثال و شواهد و تعبیرات خاص و تشبیهات و کنایات و اجزاء کلمات و ریشه های لغات و ترکیبات گوناگونان و کلمات اصلی و دخیل از زبانهای باستانی و شرق و غرب و یا کلمات مهجور و متروک و یا متداول و رایج امروز باشد و همه این کلمات را از نظر استعمال و ناموس زبان فارسی در نظر بگیرد نه از نظر اصلی و حقیقی که پارسی زبانان در بسیاری از موارد و شاید صدی هفتاد خود را پای بست بدان ندیده اند.

تاکنون در میان ما معمول بود هرگاه که بکلمه دشواری برمیخوردیم اگر اصل آن تازی بود بکتاب معتبری از لغت تازی مانند قاموس اللغة و صحاح جوهری یا صراح

و یا منتهی الارب و تاج العروس و یا لسان العرب رجوع میکردیم غافل از آنکه بسیاری و شاید هزاران کلمات تازی هست که در زبان فارسی بمعنی خاصی آمده که در زبان تازی هرگز آن معنی را نداشته و حتی ایرانیان بسیار اشتقاقها از زبان تازی کرده و در زبان پارسی بکار برده‌اند که بهیچ وجه اثری از آن در لغات عرب نمیتوان یافت و انگهی در ضبط کلمات و اعراب آنها تغییرات بسیاری داده‌اند که هرگز تابع اصل تازی نبوده است و هیچ کس در ایران بهمان حالتی که در کتابهای تازی ضبط کرده‌اند بزبان نیاورده و تلفظ نکرده است.

اگر آن کلمه مهجور لفظ تازی نبود یکی از فرهنگهای متداول مانند سروری و رشیدی و جهانگیری یا بیشتر بیرهان قاطع و فرهنگ انجمن آرای ناصری رجوع میکردیم و متوجه نبودیم که درین فرهنگها گاهی کلمه‌ای با شکل مختلف همه بیک معنی آمده و از آنجا ناشی شده است که هرکاتبی که نقطه‌هائی را پس و پیش کرده و یا انداخته و یا بیشتر گذاشته است فرهنگ نویسی تحقیق نا کرده آنرا لغتی دیگر دانسته و بجای خود آورده است چنانکه در میان کلمات مهجور تقریباً کلمه‌ای نیست که حروف متشابه آنها بیکدیگر بدل نشده باشد و اگر مثلاً در میان کلمه‌ای باء بوده است بتا و یاء و نون و پ و همه اشکال مختلف دیگر ضبط نکرده باشند و تاجائی که دامنه این اشتباهات که ناشی از قلب و تحریف و تبدیل و تصحیف است کشیده شده فرهنگ نویسان هم رفته‌اند و تقریباً همه معانی که ضبط کرده‌اند تقریبی است و با هیچ تحقیق لغوی و رجوع باصل کلمه در زبانهای کهن تر توأم نشده و بیشتر کلمات را که از اشعار پیشینیان گرفته‌اند پیش خود از سیاق عبارت معنی کرده‌اند و هر جا که کلمه اندک تناسبی با دیگری داشته آنرا مرادف آن گرفته‌اند. و انگهی در میان زبان فارسی و زبانهای مرده یا مجعول بهیچ وجه تفاوت نگذاشته‌اند چنانکه هر کلمه حوز وارش که در زبان پهلوی یافته‌اند آنرا بعنوان کلمه «زند و پازند» بقول خودشان نقل کرده‌اند و اصلاً بوئی ازین مطلب نبرده‌اند که این کلمات الفاظ آرامیست و در زبان پهلوی هم که برای تفنن یا دانش فروشی مینوشته‌اند تازه کسی آنها را نمی‌خوانده و هرگز بزبان نمی‌آورده و در حکم رمزی بوده است که در ذهن خود آنرا ترجمه میکرد و لفظ ایرانی آنرا بزبان می‌آورده‌اند چنانکه مثلاً امروز که ما «صلحیم» مینویسیم آنرا بفتح صاد و سکون لام و فتح عین و سکون میم یا

چیزی نظیر آن نمی خوانیم بلکه در ذهن خود فوراً اصل عبارت را پیدا میکنیم و «صلی الله علیه و آله وسلم» بزبان می آوریم. از زمان تألیف برهان قاطع باین طرف باز کار دشوارتر شده و آن اینست که زردشتیان هندوستان که پس از برچیده شدن پادشاهی ساسانیان از ایران هجرت کرده اند همیشه کوشیده اند دوباره پیوستگی با ایرانیان که مسلمان شده بودند پیدا کنند و یگانه راهی که در پیششان بود این بود که زردشت را بادی ن اسلام بهروسیله ای هست آمیزش بدهند تا اینکه در پایان قرن دهم و آغاز قرن یازدهم هجری که جلال الدین محمد اکبر از ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ در هندوستان پادشاهی می کرد چون شوری داشت که دین های تازه درست کند و بزعم خود در مذاهب و طریقت ها تحقیق کند زمینه بسیار مساعدی در هندوستان بدست دین سازان افتاد و از آن جمله عوام زردشتی بنای جعل کردن گذاشتند و نه تنها زردشت را ابراهیم پیامبر یهود قلم دادند و کتابهای ساختگی مانند زوره باو نسبت دادند حتی پای خود را چندین هزار سال بالاتر گذاشتند و کسی درین میان پیدا شد که بزردشت هم قناعت نکرد و چندین پیامبر دیگر برای نژاد ایرانی پیش از زردشت از انبان اختراع خود بیرون ریخت و کتابی سراپا معمول و یاوه و هرزه درائی بنام دساتیر (شگفت اینست که دستور فارسی را جمع معمول عربی بسته و دساتیر آورده) از زبان این پیامبرانی که روح بشر هرگز هیچ خبری از آنها نداشته است ساخته و انتشار داده و از پیش خودزبانی درآورده است و زبان این کتاب آسمانی و انمود کرده و حتی در پایان آن فرهنگی ترتیب داده و این فرهنگ سراپا معمول بدست مؤلف برهان قاطع و همکاران ساده لوح او افتاده و با کمال سادگی و زود باوری آنرا یکی از زبانهای ایران و جزو زبان فارسی دانسته اند و کلمات آنرا در کتابهای خود گنجانیده اند و سپس در پایان قرن گذشته و آغاز همین قرن که شور فارسی نویسی سره چند تن ساده لوح دیگر را در گرفته است آن کلمات را در نوشته های خود و حتی چند تن در اشعار خود بکار برده اند و در سالهای اخیر بعضی آنها را نام خانوادگی خود کرده اند و بدین گونه مردم جمال مفتری شعبده بازی بیش از سیصد یک سال عده مردم ساده زود باوری را فریب داده و ریشخند کرده است. به همین جهت در تألیف این فرهنگ نامه ناچار شدم همه این گونه کلمات را ضبط بکنم و در جای خود بیاورم و بنادرست بودن و معمول بودن آنها تصریح کنم، زیرا اگر این کار را نمی کردم بیم آن میرفت که باز این واژه ها

بدست مردمی دیگر میافتاد و چون درین فرهنگ نامه نمی یافتند می پنداشتند از نظر من فرار کرده یا فوت شده است و باز آنها را بهمان معانی نادرست و ساختگی بکار میبردند. ازین گذشته اگر در خواندن و نوشتن بکلماتی دیگر برمیخوردیم که درمعنی آنها شک داشتیم و در کتابهای لغت تازی یا فرهنگهای فارسی نمی یافتیم مانند کلماتی که از زبانهای هندی یا ترکی و جغتائی و مغولی و زبانهای اروپائی درین روزگهای نزدیک وارد زبان فارسی شده است برای دانستن معانی آنها و اصل آنها هیچ راهی درپیش نبود. این دست تنگی ها و ناروایی ها که بابی کتابی توأم شده بود و راستی بزرگترین سرشکستگی زبان فردوسی و سعدی و حافظ بود مرا برآن داشت که فرمان فرهنگستان ایران را با همه دشواری و گستاخی که گزاردن آن در پی داشت و با همه بی مایگی که در کالای خویشتن میدیدم بجانب و دل پذیرم و یادداشت هائی را که از سالیان دراز گذشت روزگار روی هم انباشته بود سر و سامانی بدهم و کتابی چنانکه امروز بخشی از آن بدست خوانندگانست و می بینند از آن میان بیرون آورم. اما ناگفته نماند که اندیشه فرهنگستان و آرزوی چندین ساله من هر دو بجز این کتاب چیزی دیگر نیست. ما معتقدیم که برای زبان فارسی کتابی باید پرداخت که با فرصت کامل و مطالعه و دقت و موشکافی که شاید چندین سال زمان بخواهد چند تن از ورزیده ترین دانشمندان ایران نخست همه کتابهای را که بنظم و نثر فارسی نوشته شده بخوانند و تمام معانی گوناگون و ترکیبات مختلف همه کلمات را بدقت هرچه تمامتر با شواهد معتبر متقن از آنها بیرون آورند و گروهی در همه ایران بگردند و در هر گوشه و کناری هر کلمه ای را که خواه لفظ عام آن ناحیه و خواه اصلاح طبقه ای خاص و پیشه وران باشد فراهم می کنند گرد آورند و بدینگونه کتاب جامع پر از شواهدی برای این ایران نوجوان پرشوریکه پی به همه شعون بزرگواری و سرافرازیهای ملی خود برده است بیادگار جاودانی بگذارند. اما این کار کارگران بسیار و مدتهای مدید گذشت روزگار میخواهد و درین میان لازم بود که کتابی موقتی و سردستی مانند برخی کتابهای دیگری که ارزش آن یکی دو سال بیشتر نیست بدست مردم باشد و این یگانه وظیفه ایست که این فرهنگ نامه ناچیز بعهده می گیرد.

درگامهای نخست که دلیرانه درین میدان نهادم چون میکوشیدم کتابی مانند کتابهای



نویسنه که در کشورهای باختر برای زبانهای زندهٔ امروز آماده کرده‌اند فراهم کنم و دیدم فرهنگ نامه یا دایرة المعارف هم در زبان فارسی نیست که بعضی مطالب مختصر در علوم و فنون و تعریف اصطلاحات علمی داشته باشد و کسی را که اهل فن نیست راهنمایی مختصری بکند و در ضمن شامل نامهای تاریخی و جغرافیائی ایران پیش از اسلام و پس از اسلام از بزرگان تاریخ و پادشاهان و مردان سیاسی و دانشمندان از هر طبقه باشد و نیز نامهای تاریخی و جغرافیائی کشورهای اسلامی را که با فرهنگ ایران پیوستگی کامل دارند و نامهای تاریخی و جغرافیائی کشورهای دیگر را که در ایران رایج شده و در کتابهای کنونی و زندگی شبانروزی مردم بدانها برمیخورند در برداشته باشد ناچار فرهنگ یا کتاب لغتی را که بدست گرفته بودم بصورت دایرة المعارف یا فرهنگ نامه در آوردم.

فرهنگ نامه یا دایرة المعارف از نخستین در بایست ها و ضرورت های تمدن امروز جهانست و آن کتابیست که در هر کلمه ای بترتیب حروف هجا اگر اصطلاح علمیست و یا معنی علمی در بردارد و بنکته علمی بر میخورد مختصر شرحی از آن مطلب علمی تا اندازه ای که برای نوآموزان آن فن لازمست میآورند و بهمین قدر که کسی بخواهد آگاهی مختصر و سطحی از آن مطلب بدست آورد بسنده میکنند و اگر نام کسی از بزرگان سیاست و دانش و ادب و فرهنگ و هنرست و یا نام جائی و کتابی و خاندان تاریخیست مختصری از تاریخ و جغرافیا در آن کلمه مینویسند و البته لازمهٔ این کار اینست که هر کلمه ای را بدانند مسام و متخصص آن فن رجوع کنند و کسی تا کنون يك تنه این کار را نکرده است زیرا محالست کسی در همهٔ این دانش ها سرآمد روزگار باشد که چنین کار بزرگی را بعهده بگیرد ولی چون این کار هم بسیار وقت میگیرد و باشتابی که در پیش بود منافات داشت چاره جزین ندیدم که درین کار هم باهمان گستاخی درآیم و انگهی چون در زبانهای اروپائی کتابهای بسیار درین زمینه فراهم کرده اند ترجمه آنها شاید بحالۀ تا چند سالی این حاجت فوری را بر گزارد تا سرفرصت اینکار بزرگ را هم دانشمندان ایران بکنند. دایرة المعارف که فرهنگستان کلمهٔ «فرهنگ نامه» را برای آن وضع کرده ترجمهٔ کلمهٔ آنسیکلوپدی Encyclopédie در برخی از زبانهای اروپائیست. این کلمه مشتق از سه جزء یونانیست: en بمعنی در kuklos بمعنی دایره و paideia بمعنی آموزش که معنی تحت اللفظ آن

آموزش در دایره و حلقه و آموزش دایره وار و حلقه وارست یعنی گردا گرد دانش گشتن. نوشتن کتابهایی که مجموعه همه دانشها باشد از زمانهای بسیار قدیم معمول بوده چنانکه در قرن پنجم میلادی کسی بنام ماریسیانوس کاپلا Marcianus Capella هفت دانشی را که در آن روز مجموعه فرهنگ بشری بوده در کتابی گرد آورده است که عبارت باشد از صرف و نحو، معانی، بیان، هندسه، اخترشناسی، حساب، موسیقی. در قرن هفتم میلادی ایزیدور اشیلی Isidore de Séville کشیش کتابی در همین زمینه نوشته است بنام اشتقاقیات یا ریشه ها که فرهنگ نامه کامل تریست. سالومون Salomon کشیش خلیفه شهر کنستانتس Constance در سده نهم میلادی کتابی در همین زمینه بنام فرهنگ عمومی نوشت. در زمان سن لوی Saint-Louis پادشاه فرانسه در سده سیزدهم میلادی ونسان دو بووه Vincent de Beauvais که از مبلغین نصاری بود بفرمان آن پادشاه کتابی پرداخت بنام خلاصه تاریخ و طبیعیات و شرایع و اخلاق که کتاب بزرگی بود و هر چه در کتابهای دیگر پراکنده بود در آن گرد آورد. از آغاز سده هفدهم میلادی نوشتن کتابهای دقیق تری پرداختند. در ۱۶۰۶ میلادی ماتیاس مارتینس Mathias Martins که یکی از دانشمندان شهر برم Brême بود طرح فرهنگ نامه کاملی ریخت. در ۱۶۲۰ هنری الستد Henri Alsted در هر بورن Herborn کتابی بنام «فرهنگنامه در هفت مجلد جداگانه» چاپ کرد. در همان زمان بیکن Bacon دانشمند نامی انگلیسی معلومات انسانی را طبقه بندی علمی کرد و تخمین پاشید که میبایست در قرن بعد بار بدهد و کتابهای مفصل تری بنویسند از آن جمله «فرهنگ نامه یا فرهنگ هنرها و دانشها» تألیف چمبرز Chambers بود که در ۱۷۲۸ در دو مجلد در لندن چاپ شد و این کتاب چنان جالب توجه کرد که مؤلف آنرا از مفاخر انگلستان شمردند و پس از مرگش در کلیسای معروف وستمینستر Westminster بخاک سپردند. همین کتاب سبب شد که در فرانسه نیز در اندیشه نوشتن فرهنگ نامه ای افتادند. دیدرو Diderot دانشمند نامی فرانسوی پیش از دیگران باین کار پرداخت و چون کتابفروشی از خواستار شده بود که فرهنگ نامه چمبرز را از انگلیسی بفرانسه ترجمه کند دید که بهتر از آن میتوان کتابی نوشت و بدینگونه کتابی فراهم شد بنام «فرهنگ نامه یا فرهنگ موجه دانشها و هنرها و پیشه ها» که بریاست دیدرو نوشته اند و قسمت ریاضیات آنرا بریاست

دالامبر d'Alembert تألیف کرده‌اند و این هردو دانشمند نامی از آگاه‌ترین دانشمندان زمان برای این کار یاری خواستند از آن جمله از ولتر Voltaire و مونتسکیو Montesquieu و روسو Rousseau. دیدرو برای گرد آوردن اصطلاحات فنی بکارخانها و کارگاه‌ها میرفت و وادار میکرد دستگاه‌ها و ماشین‌ها و چرخهائی را که در آن زمان در پیشه‌های مختلف بکار میبردند در حضور او پیاده کنند و بدین وسیله اطلاعات و اصطلاحات را گرد می‌آورد و بهمین جهتست که در صنایع آن زمان اطلاعات بسیار در آن کتاب آورده و این کتاب فرهنگ نامه واقعیست. این کتاب در ضمن اینکه سرچشمه دانش بود وسیله کشمکش شد و همه متجددین و آزاد فکران که میخواستند در سیاست و عقاید اصلاح و تجدیدی در جامعه پیش آورند در نوشتن این کتاب شرکت کردند و اصول نوینی را که برای نابود کردن اندیشههای قدیم بدان معتقد بودند درین کتاب بکار بردند. نخست در نظر داشتند که این کتاب را در ده مجلد پایان رسانند ولی اندک اندک دامنه آن وسیعتر شد و پس از دشواریهای بسیار سرانجام پایان رسید. در پیشرفت این کار مخالفت‌ها و دسیسه‌های بسیار خار راه شد چنانکه در ۱۷۴۹ دیدرو را بپند افکندند و در ۱۷۵۹ اجازه‌ای را که بکتابفروشان برای چاپ آن داده بودند باطل کردند و درین میان دالامبر از کارشانه تهی کرد و برای آنکه کار پایان رسد پشتیبانی بزرگان و متنفذین در بار فرانسه از زن و مرد مییابست بکار آید. چاپ این کتاب در ۱۷۶۵ پایان رسید و شامل ۱۷ مجلد بود که بعد پانکوک Panckouke چهار مجلد ذیل بر آن نوشت. این کتاب که از معروفترین کتابهای قرن هجدهم فرانسه بوده و تألیف و انتشار آن این همه هیاهو و زد و خورد فراهم کرده است چون منتشر شد انتشار آن از وقایع علمی آن روزگار بشمار رفت و در کشورهای دیگر اروپا چاپهای متعدد از آن کردند و حتی تقلیدهای گوناگون هم کردند.

پس از فرهنگ نامه معروف دیدرو و دالامبر در ۱۷۸۱ کتاب فروشی پانکوک کتابی بنام «فرهنگ نامه اساسی» انتشار داد که مجلد آخر آن تنها در ۱۸۳۲ چاپ شد. این کتاب در زمان خود اهمیت بسیار داشته و بعضی از مودرا که دیدرو و دالامبر نوشته بودند از فرهنگ نامه ایشان نقل کرده‌اند و شامل ۱۶۶ مجلد است که ۴ مجلد اطلس و نقشه دارد و برای هر علمی فرهنگ نامه جداگانه‌ای

ترتیب داده اند. از آن جمله فن کشاورزی و متعلعات آن که بترتیب حروف هجا نوشته شده شامل هفت مجلد است، تشریح چهار مجلد، تاریخ طبیعی جانوران ۱۴ مجلد، گیاه شناسی ۱۱ مجلد، شیمی ۴ مجلد، معماری ۳ مجلد. معروف ترین دانشمندان فرانسه در نوشتن این کتات شرکت کرده اند. پس از آن در فرانسه فرهنگ نامه های دیگر نوشته شده از آن جمله: فرهنگنامه مردم تربیت شده در ۲۲ مجلد از ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۵، فرهنگ نامه نوین در ۳۰ مجلد و ۱۲ مجلد ذیل از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۱، فرهنگ نامه سده نوزدهم در ۷۵ مجلد از ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۹، فرهنگ نامه تازه تألیف پیرلو Pierre Leroux و ژانف رنو Jean Reinaud در ۱۸۳۴ که ناتمام مانده، فرهنگ نامه کاتولیک از گلر کشیش Abbé Glaire و ویکننت والش Vicomte Walsh در ۱۸ مجلد از ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۹، فرهنگ نامه علوم دینی بریاست ف. لیکتبرگر F. Lichtenberger از ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۲ که نزدیک پنجاه تن از دانشمندان پرستان در آن شرکت کرده اند، فرهنگ نامه بزرگ که از همه مهم تر بوده و از ۱۸۸۵ بعد چاپ شده است و مخصوصاً از حیث وسعت هنوز جالب توجه است. پس از آن در فرانسه نوشتن فرهنگهایی که صورت فرهنگ داشته باشد معمول شده است که معروف ترین آنها فرهنگ نامه بزرگ قرن نوزدهم از پیر لاروس Pierre Larousse دانشمند نامیست و پس از آن فرهنگ نامه محاورات است. در زمانهای اخیر نوشتن فرهنگ نامهای مخصوص هر دانشی معمول شده از آن جمله در کشاورزی و ادبیات و فلسفه و موسیقی و پزشکی و غیره فرهنگ نامهای خاص هست. در انگلستان، پس از فرهنگ نامه چمبرز، فرهنگ نامه ویلیم سملی William Smellie در ۱۷۷۱ و فرهنگ نامه لردنر Lardner از ۱۸۲۹ تا ۱۸۴۶ در ۱۳۲ مجلد انتشار یافته ولی معروف تر از همه فرهنگ نامه بریتانیکا یا فرهنگ هنر ها و دانش ها و ادبیات است که نخست آدام Adam و چارلز بلک Charles Black در ادنبورگ Edimburg در ۲۴ مجلد از ۱۸۷۵ تا ۱۸۸۸ چاپ کرده اند و از آن پس هر چندی چاپ تازه ای از آن انتشار می یابد. در آلمان فرهنگ نامه عمومی تألیف ارش Ersch و گروبر Gruber در ۱۵۲ مجلد از ۱۸۱۸ بعد چاپ شده و هنوز هم مفصل ترین کتابیست که درین زمینه در زبان آلمانی نوشته شده و پس از آن فرهنگ محاورات بروکهاوز Brockhaus است که در ۱۷۹۶ به چاپ آن آغاز کرده اند و از آن پس چندین بار دوباره چاپ کرده و در آن اصلاحات کرده اند و دوزیل

در ۱۸۴۸ و ۱۸۵۷ و سالهای بعد بر آن نوشته اند و پس از آن فرهنگ نامه دیگری بروش همان فرهنگ نامه بروکهاوزن نوشته شده و بسیار معروفست و آن فرهنگ محاورات میر Meyer است که نخست از ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۷ شامل ۱۷ مجلد بوده و هر سال ذیلی بر آن چاپ کرده اند. فرهنگ نامهای آلمانی از حیث دقت و اعتبار امتیاز خاص دارد و مخصوصاً نقشها و تصاویر آنها در منتهی درجه زیباییست. در کشورهای دیگر اروپا نیز مانند ایتالیا و اسپانیا و پرتغال و روسیه و اتریش و لهستان و دانمارک و سوئد و نروژ و هلاند فرهنگ نامهایی چاپ کرده اند و از آن جمله فرهنگ نامه زبان لهستانی نخست در ورشو از ۱۸۶۸ بمعد در ۳۰ مجلد چاپ شده است.

در زبان تازی دو فرهنگنامه بنام دایرة المعارف هست که نخستین آنها از بهستانی دانشمند معروف قرن گذشته است که ناتمام مانده و دیگری از فرید وجدیست. در زبان ترکی نخستین کتابی که درین زمینه انتشار یافته قاموس الاعلام تألیف شمس الدین سایی دانشمند و لغت نویس نامی ترکیه است.

در باره کشورهای اسلامی و علوم و معارف اسلام فرهنگنامه بسیار گران بهائی شرق شناسان اروپائی بنام « فرهنگ نامه اسلام » تدوین کرده اند که چهار مجلد بزرگ آن ویک مجلد ذیل آن بترتیب در ۱۹۱۳ و ۱۹۲۷ و ۱۹۳۶ و ۱۹۳۴ و ۱۹۳۸ انتشار یافته و آن را به زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی انتشار داده اند و همه شرق شناسان بزرگ و جمعی از دانشمندان کشورهای شرق در آن شرکت کرده اند و یکی از شاهکارهای دقت و پشت کار و همت دانشمندان اروپاست. این کتاب را در مصر بتدریج بزبان تازی ترجمه می کنند و از روی ترجمه تازی آن قسمتی از حرف الف را در سه جزو تا کلمه ابو محجن آقای محمد علی خلیلی بفارسی نقل کرده است. لغزشی که در ترجمه تازی بسیار دیده می شود و در ترجمه فارسی نیز منعکس شده و بسیار شگفتست اینست که در نقل از خط لاتین بخط تازی گاهی متوجه اصولی که در ضبط مخارج حروف مدیران این کار در نظر گرفته اند نشده اند و مثلاً بجای قاف غین و یا بجای کاف قاف و یا بجای الف ممدود فتحه و برعکس آن نقل کرده اند و حتی گاهی در نامهای بسیار معروف زبان تازی این کار را کرده اند و همه جا که در متن تاریخها تاریخ میلادی بوده زحمت پیدا کردن تاریخ هجری را بخود نداده و عیناً همان تاریخ میلادی را بکار برده اند و بسیار زشت شده است که

مثلاً تاریخ ولادت یا مرگ بزرگان اسلام یا جلوس و مرگ فلان خلیفه و فلان پادشاه اسلامی بتاریخ میلادی نوشته شود و بیشتر جاها در نامهای جغرافیائی مخصوصاً نامهای اسپانیا و شمال آفریقا باز رنج تحقیق و جستجو را بخود نداده و نامهارا عیناً بتلفظ اروپائی نوشته اند چنانکه بلنسیه را که ضبط تازی نام این شهرست و لانس و قرطبه را کردو یا کردوا و مانند آن ترجمه کرده اند.

در ایران نیز نوشتن کتابهایی که مجموعه همه دانشهای انسانی باشد بزبان تازی و پارسی از زمانهای قدیم معمول بوده است. تا جائی که آگاهی هست نخستین کتابی که درین زمینه نوشته شده کتاب معروف رسائل اخوان الصفا و خلان الوفاست که جمعیت معروفی از دانشمندان ایران که بجمعیت اخوان الصفا معروف شده اند برای انتشار علوم قدیم و جدید زمان خود تألیف کرده اند. نویسندگان این کتاب متمایل بدین شیعه بوده اند و در حدود سال ۳۵۰ باین کار دست زده اند و کتابی شامل ۵۲ رساله در علوم مختلف نوشته اند که در ظاهر نام نویسندگان آنها معلوم نیست ولی پس از تحقیق کامل معلوم میشود که نویسندگان این رسائل همه از دانشمندان ایران و ابوسلیمان محمد بن معشر بستی مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون سی زنجانی و ابوالحسن محمد بن احمد مهرجانی نهرجوری و ابوالخیر زید بن رفاعه هاشمی و ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی بوده اند که همه در قرن چهارم در ایران می زیسته اند. سپس حکیم مجریطی قرطبی که در ۳۹۵ در گذشته و از دانشمندان تازی اسپانیا بوده کتابی بهمین روش هم بنام اخوان الصفا نوشته است و رسائل اخوان الصفا را در قرن نهم بنام مجمل الحکمه بفارسی ترجمه کرده اند و بار دیگر در هند و ستان سید احمد هندی آنها را بفارسی در آورده و رساله بیست و یکم آنرا بنام شرف الانسان محمد بن عثمان بن الیاس لامعی شاعر معروف زبان ترکی که در ۹۴۰ در گذشته در سال ۹۳۳ برای سلطان سلیمان بن سلیم آل عثمان پادشاه عثمانی ترجمه کرده است.

پس از آنکه رسائل اخوان الصفا نوشته شده همواره نوشتن کتابهایی که جامع همه علوم باشد چه در ایران و چه در کشورهای دیگر اسلام معمول بوده است و کتابهای بسیار درین زمینه نوشته اند که معروفترین آنها بدینگونه است: درة التاج بفارسی از علامه قطب الدین شیرازی دانشمند نامی قرن هفتم ایران، نقایس الفنون بفارسی از شمس الدین محمد بن محمود آملی در همان زمان، جامع العلوم معروف بستینی بفارسی از امام

فخر الدین رازی دانشمند بسیار معروف ایران در قرن ششم، دانش نامه جهان بفارسی از غیاث الدین علی بن علی امیران حسنی اصفهانی، نزهة نامه علائی بفارسی از شهرمدان بن ابی الخیر که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم برای عضد الدین شمس الملوك علاءالدوله خاص بیك ابوكالیجار گرشاسب بن علی پنجمین پادشاه سلسله کاکویه (۴۸۸ - ۵۲۷) نوشته است، مطلع العلوم و مجمع الفنون بفارسی از واجد علی هندی که در هندوستان نوشته است، مفتاح العلوم از ابوبعقوب یوسف بن ابوبکر بن محمد بن علی سنکا کی خوارزمی دانشمند معروف ایرانی، مداین العلوم از محمد جعفر استرابادی، مداین العلوم از محمد رضا ابن اسمعیل موسوی شیرازی، جامع العلوم یا دستور العلماء از قاضی عبدالنبی بن عبدالرسول احمد نگری هندی. در زبان تازی دو کتاب مفصل بسیار معتبر در فنون ادب هست که آنها را نیز فرهنگ نامه میتوان دانست و یکی از آنها صبح الاعشی از ابوالعباس احمد قلقلشندی و دیگری نهایة الارب فی فنون الادب از شهاب احمد بن عبدالوهاب نورریست. بروش نوین اروپائی بترتیب حروف هجا بجز سه جزو ترجمه قسمتی از فرهنگ نامه اسلام که پیش ازین ذکر آن رفت یگانه فرهنگ نامه اختصاصی که در زبان فارسی چاپ شده فرهنگ روستائی یا دایرة المعارف فلاحی از آقای دکتر تقی بهرامیست که در سه مجلد از ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۷ شمسی در تهران چاپ شده است.

درفراهم آوردن این فرهنگنامه روش خاصی پیش گرفته شده است که ناچار درین دیباچه آنچه توضیح لازمست باید بخوانندگان این کتاب بدهم که ذهنشان از هرجهت روشن باشد.

در فرهنگهای فارسی چه آنها که در زمانهای باستان نوشته اند و چه آنها که درین چند سال گذشته چاپ کرده اند بسیار کلمات نادرست هست که در نتیجه تحریف و تصحیف و تبدیل و قلب یا بدست کاتبان نسخهای خطی و یا بدست دیگران فراهم شده که قطعاً یکی از آنها بیشتر درست نیست. ازسوی دیگر هر کلمه حوزوارش که در کتابهای پهلوی یافته اند بعنوان لغات «زندویازند» ضبط کرده اند و حال آنکه این کلمات زبان آرامیست و هرگز در زبان پارسی کسی بکار نبرده است. واژه های کتاب مجعول دساتیر را هم درین فرهنگها وارد کرده اند و این کلمات قطعاً از زبان اختراعی بی نام و نسبیست که در هیچ زمانی هیچ قومی در جهان بدان سخن نرانده و تنها نتیجه جعل یکی از دروغ

بافان زرتشتی هندوستانست. اگر این سه گونه کلمات را درین فرهنگ نامه ضبط نمیکردم باز کسانیکه بدان کتابها می نگریستند و بدان واژه ها بر می خوردند و آنها را درین فرهنگ نامه نمی یافتند می پنداشتند که از نظر من فوت شده و یا فراموش کرده ام و همچنان آنها را درست می انگاشتند و بکار می بردند. ناچار همه این واژه ها را درین کتاب آوردم و آنچه مرا فراهم میشد از اصلاح نادرستیهای کتابهای پیشین بمیان نهادم و چون تا کنون فرهنگ انتقادی که شامل اشتقاقات زبان پارسی باشد نوشته نشده است ناچار درین فرهنگ نامه غلطهای مشهور و املاها و ضبط های مختلف هر کلمه را قید کرده ام که از هر حیث راهنمای جویندگان باشد.

در ضبط کلمات و تلفظ آنها همه جا معمول زبان فارسی امروز و زبانی را که اکثریت ایرانیان بدان سخن می رانند رعایت کردم ولی اگر ضبط قدیم تر و یا ضبط خاصی در فرهنگها بوده است آنرا هم قید کرده ام. اما در کلمات تازی همه جا معمول پارسی زبانانرا رعایت کرده ام و اگر کسی خواستار باشد که ضبط اصلی زبان تازی را بدست آورد میتواند بکتابهای معتبر آن زبان که فراوانست و بیشتر آنها را ایرانیان نوشته اند دست بیازد. برای نمودن ضبط و تلفظ کلمات اگر میخواستم از فرهنگ نویسان پیروی کنم و هموزنی بیاورم بسا از کلمات هست که هموزن ندارد و انگهی باشد که خواننده تلفظ آن هموزن را هم نداند و اگر میخواستم حرکات و سکنتات را يك يك معلوم کنم و مثلا بفتح اول و دوم و سکون سوم و مانند آن بنویسم بر حجم این کتاب بسیار افزوده می شد و از اختضاری که در آن کوشیده ام دور می افتاد و چون بدلائل فنی که آگاهان بر موز چاپ از آن باخبرند ممکن نمی شد اصل هر کلمه معرب چاپ شود و اعراب درست روی همان حرفی که لازمست نمی خورد ناچار در جایی که لازم بوده است ضبط و تلفظ کلمه را در برابر آن در هلال ( ) بحروف مقطع آورده ام و چون لازم نبود سکون را هم بنمایانم تنها حرکات را نمایانده ام و هر جا که حرفی حرکت ندارد علامت سکونست مثلا آتشرنه چنین چاپ شده است: ( آتَشَرِن ) و البته درین روش ها ناملفوظ پایان کلمات فارسی را تنها بکسره نمایانده ام و نیز ضروژ نبوده است که قنحه پیش از الف ممدود و ضمه پیش از واو مشبع و کسره پیش از یای مشبع را هم بنمایانم و بهمین جهة واو عطف را نیز بضمه نوشته ام که تلفظ درست فارسی آن



همینست. متأسفانه چون اعراب در حروف چاپخانه بسیار ظریف و شکننده است در بعضی جاها در زیر ماشین چاپ شکسته و نگرفته است و خوانندگان خود بروشن بینی خود در مییابند. در نامهای خاص کسان و جاها نیز رعایت تلفظ رایج زبان فارسی را کرده ام و آن اینست که در زبان فارسی همه ترکیبات تازی را همواره بحالت رفع تلفظ کرده اند و مثلاً در القاب رکن الدین (رُکُن دِ دِ ن) و در کنیه ابوالقاسم (اَبُلُقاسِم) و در ترکیبات دیگر فوق العاده (فُوقُ لَعادِه) و مانند آن گفته اند و قواعد نحو تازی را در اینگونه کلمات مطلقاً رعایت نکرده اند و من نیز درین کتاب همین نکات را در نظر داشته ام.

در نامهای بزرگان تاریخ اسلام در آن کلمه ای که بدان بیشتر در ایران معروفند احوال ایشان را نوشته ام مثلاً شیخ الرئيس شرف الملك ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا در ایران بنام ابن سینا معروف ترست تا بنام شیخ الرئيس یا شرف الملك یا ابوعلی و یا حسین و بهمین جهت در ماده ابن سینا شرح حال او آمده است ولی برای احتیاط در کلمه شیخ الرئيس و ابوعلی هم بدان اشاره خواهد شد و بهمین سیاق مثلاً خلفای بنی العباس در ایران بلقب خود معروف ترند تا بنام یا کنیه خود و بهمین جهتست که ابو العباس احمد ابن محمد السفاح را در کلمه سفاح باید دید و همین قاعده را در همه نامهای خاص اسلامی رعایت کرده ام. در نامهای تاریخی یا جغرافیائی اروپا چون تلفظ فرانسه در زبان فارسی رایج ترست بتلفظ فرانسه ضبط کرده ام مثلاً برلن و برزیل و آرژانتین و مانند آن ضبط شده است مگر اینکه در زبان فارسی ضبط خاصی برای آنها علم شده باشد مانند ناپلیون و پتر کبیر و انگلستان و لهستان و هلند و روسیه و ورشو و بلغارستان و نظایر آنها. در نامهای بزرگان یونان و روم قدیم هم همین اصول را رعایت کرده ام و هر جا ضبط خاص زبان فارسی بوده مانند افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس و همیروس و مانند آن بدان ضبط خاص آورده ام و گر نه تلفظ زبان فرانسه را رعایت کرده ام و بهمین جهت در باره شهرهای اسپانیا ناچار شده ام که هم تلفظ امروز فرانسه و هم ضبط قدیم تازی را که در کتابهای قدیم ما رایجست در جای خود بیاورم تا هر که بهر ضبطی آشناست بتواند یافت و بهمین جهتست که مثلاً بلنسیه و والانس و غرناطه و گرناد هر دو آمده است. در معانی واژه ها و کلمات پارسی یا تازی اصلی یا دخیل اصولی که در نظر گرفته ام همان اصول لغت نویسان اروپائینست یعنی نخست معنی اصلی کلمه را آورده ام و اگر کلمه

چند معنی اصلی داشته است قدیم ترین معنی را پیش از همه و معانی تازه تر را بهمان ترتیب تاریخی پس از يك دگر ورده ام و پس از آن بمعنی مجازی و استعارات و کنایات و ترکیبات و تلفیقات خاص پرداخته ام و همیشه دو گونه استعاره در نظر گرفته ام یکی آنکه کلمه خود استعاره از معنی دیگر است مانند آتش که استعاره از عشق است یا اینکه استعاره ایست که مراد از آن آن کلمه است مانند آنکه مراد از گوی زر آفتاب است. امثال رایج زبان فارسی را هم در ذیل کلمه ای که معنی مثل متکی بر آنست قید کرده ام مثلاً این مثل « کاسه گرم تر از آتش » در کلمه آتش آمده است ولی برای احتیاط در کلمه کاسه هم مکرر خواهد شد. بسیاری از کسانی که امثال فارسی را گردآورده اند نتوانسته اند دایره مثل را محدود کنند و هر مصرع یا بیتي را هم که اکثریت مردم بزبان می رانند آنرا مثل پنداشته اند و چون دامنه این کار بسیار وسیع و بسته بمحفوظات و معلومات اشخاص مختلفست درین کتاب تنها آن مصرعهای را که واقعاً حکم مثل دار ضبط کرده ام مانند این مصرع « فواره چون بلند شود سرنگون شود » و مثلاً این بیت سعدی : « بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد » با آنکه بسیاری از مردم آنرا می دانند و بزبان می رانند مثل نیست و نمی توان در جزو امثال آورد و البته تشخیص این کار تنها بسته بدرجه ممارست فراهم آورنده این کتاب در زبان فارسیست و امیدوارم کسی بیخلف و ظن و بدخواهی نسبت ندهد. در باره امثال مقید بوده ام که معنی آن مثل و مورد استعمال آنرا هم بیاورم. درین فرهنگ نامه کوشیده ام که آنچه کلمات فارسی یا تازی و یا ترکی و جغتائی و مغولی و زبانهای دیگر مانند هندی و فرانسه و انگلیسی و روسی در زبان فارسی امروز بکار می آید و از نظر من فوت نشده است ضبط کنم بهمین جهت آنچه در کتابهای ما هست و یا در زبان مردم ایران جاریست درین کتاب آمده است و بسیاری از کلمات را ضبط کرده ام که در کتابها نیست و آن بر سه گونه است : نخست کلماتیست که شاید مورد آن تا کنون پیش نیامده که نویسنده یا شاعری در آثار خود بیاورد ولی همه مردم ایران از زن و مرد و خرد و کلان آنرا بزبان می رانند و همه يك معنی از آن اراده می کنند مانند کول بمعنی دوش یا گول بمعنی فریب و چون این گونه کلمات را لغت نویسان اروپائی هم گرد آورده و در اصطلاح لغت نویسی زبان فرانسه آنها را familier یعنی مأنوس و خانگی می نامند « زبان محاورات » اصطلاح کرده ام. دسته دیگر کلماتیست که مردم

درس خوانده از ادای آن خود داری میکنند و تنها در زبان عوامست. مانند سیخانك بجای سیخچه یا جردادن بمعنی پاره کردن و این گونه کلمات را درین کتاب « زبان عامیانه » اصطلاح کردم و مراد آن چیز است که بزبان فرانسه populaire می گویند. دسته سوم کلماتیست که در زبانهای محلی یا لهجه های جای معینی از ایران بمعنی خاص بکار می رود که در جای دیگر و در لهجه دیگر نیست و ازین کلمات آنچه نظیر آن در فارسی معمولی نیست مثلاً نام گیاهی یا جانوری مخصوص و یا نام بازی و عادت و مراسم یا شگونی خاص است که از پذیرفتن آنها چاره نیست همه آنها را باقید آنکه در زبان کدام شهر یا کدام ناحیه از ایران معمولست ضبط کرده ام.

در باره کلماتی که از زبان تازی بفارسی راه یافته یگانه حدی که در پیش پای خویش گذاشتم کتابهای نظم و نثر فارسیست و هرچه در کتابهای نظم و نثر آمده و یا در گفتگو در زبان مردم هست آنها را جزو فارسی دانسته و درین کتاب ضبط کرده ام ولی البته مقید بوده ام که بهمان معنی مخصوص که در فارسی از آن اراده میکنند بیاورم و کار نداشته ام که در اصل زبان تازی چه معنی دارد و آیا این معنی در آن زبان هم آمده است یا نه و یا این اشتقاق را در آن زبان کرده اند یا نکرده اند. بهمین جهت است که اصلاً ریشه های زبان تازی درین کتاب نیامده مگر آنهایی که در فارسی بکار رفته مانند ضرب و فتح و علم و امثال آنها که بصورت اسم مصدر یا اسم فعل در فارسی آمده و همواره با فعل معینی آنرا صرف کرده اند مثل ضرب زدن و ضرب گرفتن و فتح کردن و علم آموختن و امثال آن و بهمین جهت است که همه مصدر های مزید فیه تازی و همه اسم مفعولها و اسم فاعلها و اسم مکانها و اسم زمانها و صفات تفضیلی و جمعها را در ردیف خود بترتیب حروف هجا آورده ام مثلاً عمل و عمل و عامل در حرف عین و اعمال (جمع) و اعمال (مصدر باب افعال) و استعمال در حرف الف و معامله و معمول و مستعمل در حرف میم و تصور و تصویر در حرف تاء آمده است و چون یکی از نوامیس خاص زبان فارسی اینست که هر مصدر تازی را با مصدر دیگری از افعال فارسی صرف میکنند که گاهی هیچ شباهت دیگری ندارد مثلاً تبریک گفتن و تحسین کردن میگویند و حال آنکه هر دو مصدر باب تفعیل و معانی آنها بهم بسیار نزدیکست و کسی تبریک کردن و تحسین گفتن نگفته است درین کتاب برای راهنمایی همه جا درین گونه موارد مصدر مرکب

پارسی را هم آورده ام .

درین فرهنگ نامه آنچه بدست آمده و فراهم شده اصطلاحات علمی قدیم و جدید را هم از طب و ریاضیات و حکمت و فلسفه و فقه و نجوم و طبیعیات و گیاه شناسی و حیوان شناسی و زمین شناسی و هیئت و عروض و قوافی و بدیع و عرفان و نحو و صرف و منطق و معانی و بیان و حقوق و اصول و کلام و نظام و جز آن آورده ام و کوشیده ام که در هر اصطلاحی مختصری که راهنمای خوانندگان باشد بروش فرهنگنامه های اروپائی بیاورم و درین زمینه در علوم جدید از فرهنگ ها و فرهنگ نامهای معتبر اروپائی ترجمه کرده ام و در علوم قدیم از معتبر ترین کتابهای پارسی و تازی گرفته ام و چون دست من از ریاضیات و طبیعیات جدید بسیار کوتاهست درین دورشته دستگیری گران بهائی را که دوست دانشمند من آقای غلامحسین مصاحب کرده است فراموش نمی کنم و فهرست اصطلاحات ریاضیات و طبیعیات جدید را ازودارم .

در فراهم کردن این کتاب یکی از دشوارترین کارها گرد آوردن نامهای جغرافیائی قدیم و جدید ایران مخصوصاً در باره رودها و کوه های کوچک فرعی و دهها و آبادیهای کوچک بود که مقید بودم آنچه ممکنست درین کتاب باشد و گذشته از کتابهای رایج قدیم و جدید چون معجم البلدان یا قوت و بلاذری و اسطخری و یعقوبی و ابن حوقل و ابن خردادبه و مسعودی و ابن فقیه و ابن رسته و مقدسی و حدود العالم و نزهة القلوب و مرآت البلدان مرحوم اعتماد السلطنه و قاموس الاعلام شمس الدین سمی و سه مجلد جغرافیای ایران از همکار گرامی من آقای مسعود کیهان و نقشه های جغرافیائی و جدول مسافاتی که وزارت راه انتشار داده و جدول پست خانها و تلگراف خانهای ایران که وزارت پست و تلگراف و تلفن چاپ کرده است بهر وسیله ممکن دست یازیدم و می دانم که با این همه کوشش باز بسیاری از نامهای جغرافیائی ایران هست که بدانها بر نخورده ام و بیشتر اطلاعات را مرهون دو وسیله سودمندم یکی جزوه هایی که کمیته دائمی نامهای جغرافیائی برای احتیاجات رسمی دولت انگلستان Permanent Committee on Geographical Names for British Official Use چاپ کرده و از جزوه هایی که راجع بجنوب و شمال ایران و سوریه و فلسطین و ماوراء اردن انتشار داده اند بهره مند شدم و دیگر کتاب بسیار سودمندی که بنام Gazetteer of Persia در سیملا (هندوستان) در ۱۹۱۴ میلادی چاپ

شده و متأسفانه تنها مجلد دوم آن که در باب شمال ایرانست اتفاقاً بدست من افتاده است و چون بدست آوردن آن بسیار دشوار است امید ندارم که مجلد دیگر هم فراهم شود .

در نامهای جغرافیا و تاریخ اروپا از پادشاهان و بزرگان دانش و هنر تنها رعایت احتیاج امروزی ایران و عادت و انس ایرانیان امروز را کرده‌ام و اگر میخواستم آنچه در کتابهای اروپائی هست بیاورم شاید این فرهنگنامه هرگز پایان نمی‌رسید . اما در باب نامهای تاریخ و جغرافیای کشورهای شرق از هندوستان و عراق و ترکیه و سوریه و مصر و شمال آفریقا و عربستان و قفقاز و ارمنستان و آسیای مرکزی و مغولستان آنچه ممکن بود و فراهم شد درین کتاب آمده است و نیز نامهای تاریخی پیش از اسلام ایران از زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و داستانهای قدیم ایران هر چه بدست آمده درین کتاب آورده‌ام و حتی نامهای تاریخی ملل قدیم شرق را از کلد و آشور و فنیقیه و فلسطین و مصر هم آنچه در فرهنگهای دیگر هست درین کتاب آمده است .

در تراجم بزرگان اسلام مقید بوده‌ام که خلاصه‌ای از افکار و عقاید ایشان با شرح حالشان توأم کنم و درین زمینه همیشه از کتاب سودمند فرهنگ نامه اسلام یاری خواستم مگر در مواردی که ماده‌ای از آن کتاب فوت شده بود . در باره دانشمندان مقید بوده‌ام همواره فهرست کامل مؤلفات ایشان را بیاورم ولی چون هنوز فهرست کامل قطعی از همه کتابهای پارسی و تازی که در جهان هست بدست نیست بهتر آن دانستم که در شمردن مؤلفات آنها از ذکر اینکه کدام کتاب بدستست و کدام بدست نیست خود داری کنم و چون اگر میخواستم کتابهای چاپ شده را از چاپ نشده تفکیک کنم حجم این فرهنگنامه بسیار میشد ازین کار هم خود داری کردم . نامهای کتابهای رایج معروف در ایران اعم از پارسی یا تازی و مخصوصاً کتابهای ادبی ایران را گذشته از آنکه در جزو مؤلفات نویسنده آن نام برده‌ام جداگانه نیز بترتیب حروف هجا در جای خود ضبط کرده‌ام . در اینکه در پایان تراجم از عادت بسیار پسندیده فرهنگنامه‌های معتبر اروپائی که مآخذ و مراجع هر ماده‌ای را جزء بجزء میشمارند پیروی نکرده‌ام باز متأسفانه برای رعایت اختصار و کاستن از حجم این کتاب بوده‌است ولی چون پس ازین فهرستی از مراجع و مآخذی که در فراهم آوردن این کتاب از آنها چاره جوئی کرده‌ام خواهد آمد این نقص بزرگ را که خود بیش از همه بدان اعتراف دارم تا اندازه‌ای برطرف خواهد کرد و

در ضمن خاطر خوانندگان را اطمینان می‌دهم که درین گونه موارد همیشه بمعتبرترین کتابها دست یازیده‌ام و از منتهای دقت و دلسوزی درین کار کوتاهی نکرده‌ام و خوانندگان میتوانند مطمئن باشند که آنچه ازین رهگذر درین کتاب آمده است از معتبرترین کتابهای فن گرفته شده و اگر مغایرتی در میان مندرجات این فرهنگ نامه و کتابهای دیگر ببینند بدانند که از کجا آمده است.

در باب واژه‌ها و لغاتیکه درین کتاب آمده چندین نکته را هم رعایت کرده‌ام که خوانندگان گرامی باید متوجه آن باشند:

اینکه در پاره‌ای از موارد شاهی برای معنی کلمات نیاورده‌ام باز برای رعایت اختصار بوده و خود میدانم که بالاترین نقص فرهنگ معتبر جدیدی که باروش علمی و اسلوب انتقادی نوین نوشته شده باشد نبودن شواهدست. در نیاوردن شاهد از اشعار تعدد کرده‌ام زیرا که شعر هرگز معنی قطعی مسلم هیچ کلمه‌ای را بخوبی نر نمی‌رساند و همیشه معنی لغت در شعر تقریبیست و بهمین جهت در کتابهای پسندیده نوین امروز همواره بنثر از کلام نویسنندگان بزرگ استشهاد میکنند مگر در موردی که آن کلمه از مصطلحات خاص شعرا باشد و درین کتاب تنها شعر را در موردی آورده‌ام که خواسته‌ام از آن شعر برای معنی آن کلمه نتیجه بگیرم و در موارد دیگر بجمله رایج صریحی از زبان امروز ایران استشهاد کرده‌ام و بهمین جهت خوانندگان این کتاب این نقص را چشم پوشی خواهند کرد و انگهی این کتاب بیشتر جنبه فرهنگ نامه دارد و قاموس یا فرهنگ واقعی زبان فارسی نیست و در فرهنگ نامها هم معمول نیست که درباره لغات و واژه‌ها بیش ازین شاهد آورند.

افعال لازم و متعدی را هم درین کتاب از یک دیسگر جدا کرده‌ام و اگر فعلی هم لازم و هم متعدی استعمال می‌شود بمنزله دو فعل جداگانه گرفته‌ام و در پایان همه مصادر فارسی در هلال دو صیغه اصلی را که عبارت از اول شخص مفرد امر و سوم شخص مفرد ماضی باشد آورده‌ام تا قاعده صرف کردن و اشتقاق آن فعل را خوانندگان دریابند زیرا تردیدی نیست که این دو صیغه صیغه‌های اصلی همه افعال فارسیست و با این دو صیغه میتوان همه صیغه‌های دیگر را ساخت: از امر مضارع و اسم فاعل و صفت مشتق از فعل و اسم مصدری را که باشند آمده است میسازند و از ماضی اسم مفعول و مصدر

و همه صیغه های مرکب و اسم مصدری را که با الف وراء آمده است. مثلاً از رو گه  
 امر فعل رفتن است مضارع: روم، اسم فاعل رونده، صفت مشتق از فعل: روان،  
 اسم مصدری که باشین آمده: روش. از رفت که سوم شخص مفرد ماضی است اسم مفعول:  
 رفته، مصدر: رفتن، صیغه های مرکب: رفته ام، رفته بودم، میرفتم، خواهم رفت،  
 رفته باشم، اسم مصدری که با الف وراء آمده: رفتار. این قاعده مسلم در همه افعال  
 فارسی واردست و بهیچ وجه استثنا ندارد و بهمین جهت هر کس از هر فعلی امر و ماضی  
 آنرا بداند میتواند همه صیغه های دیگر را بسازد و نیز بهمین جهت است که در فارسی هم  
 امر و هم ماضی معنی مصدری میدهند و بجای اسم مصدر بکار میروند مانند بگو و بشنو  
 که عمل گفتن و شنیدن یا گفت و شنید معنی میدهد و همان گفت و شنید که همان حال را  
 دارد و گاهی هم دو صیغه را باهم ترکیب میکنند و اسم مصدر می سازند مانند گفتگو و  
 نیز هم امر و هم ماضی را برای ساختن صفات مرکب بکار میبرند مانند سخنگو که  
 از امر ساخته شده و درشت یافت که از ماضی ساخته اند.

در اصول تجزیه کلمات و زبان شناسی زبانهای اروپائی دو اصطلاح هست که  
 یکی را *préfixe* میگویند و آن جزئیست که در ساختن کلمات مرکب اسم از  
 اسم و صفت و افعال در آغاز کلمات میآورند مانند نا در معنی نفی که از آن اسم می  
 سازند مانند نادانی و صفت مانند نادان و مصدر مانند نادانستن و با مانند فرا در فرا گرفتن  
 و فرا بردن و فرا گستردن و جز آن و دیگر جزئیست که در پایان کلمات می افزایند و از  
 آن کلمه دیگر میسازند که معنی آن با کلمه اصلی فرق دارد و آنرا *suffixe* می گویند  
 مانند بین در خرده بین و پیش بین و دور بین و ذره بین و جز آن و این گونه اجزاء را کلمات مستقل  
 و جداگانه میدانند بهمین جهت درین کتاب هم این اجزاء را جداگانه ضبط کرده ام و  
 فرا گرفتن را کلمه دیگری و مستقلاً از گرفتن شمرده ام و در گرفتن و برگرفتن را هم بجز  
 گرفتن کلمات جداگانه و مستقل دانسته ام و یا فرو بردن و فرو کردن و فرو نشستن را سه  
 کلمه جدا دانسته ام و همه جا درین کتاب ازین اصول مسلم پیروی کرده ام و روی هم رفته  
 کلمات مرکب را خواه مرکب از اجزائی باشد که مستقلاً هر یک معنی خاص دارد و خواه  
 مرکب از اجزائی باشد که يك جزء یا همه اجزای آن معنی مستقل و خاص نداشته باشد  
 کلمات جداگانه بشمار آورده و جداگانه ضبط کرده ام.

کلمات متشابه را که بیک گونه نوشته می شود ولی دو معنی مختلف دارند یا از دوریشه مختلف اند نیز از یک دیگر تفکیک کرده ام مانند خال بمعنی دانه سیاه که بر پوست چیزی باشد و خال بمعنی دانی و خالو و یا کلمه تیر و شیر که چندین معنی مختلف دارد و بطریق اولی کلماتیکه بیک گونه نوشته می شوند ولی در تلفظ و ضبط آنها اختلافست مانند درد بفتح و درد بضم باید آنها را جداگانه ضبط کرد و البته این ترتیب را فرهنگ نویسان پیش رعایت نکرده اند. بسیاری از اسم فاعلها و اسم مفعولها در فارسی هست که مستقلاً بکار برده اند و معنی صفت میدهد و بهمین جهت همه آنها را جداگانه در جای خود ضبط کرده ام.

کلماتی را که از تخفیف کلمه دیگر فراهم شده و بیشتر آنها در شعر بدینگونه آمده است نیز کلمه جداگانه گرفته ام مانند سپه مخفف سپاه و شکم مخفف اشکم و برون مخفف بیرون و نظایر آن و بهمین جهت کلماتی را که مخصوص اشعارست در جای خود ضبط کرده ام مانند کو مخفف که او و کر مخفف که از که تنها در شعر می آید و یا بوک و مگر و ایچ و هرگز و ولیک و نظایر آنها که تنها در شعر آمده و از اصطلاحات خاص شعر است.

در باب اشتقاق کلمات بجز آن کلماتیکه از زبان فارسی و تازیست اشتقاق همه واژه های زبانهای دیگر را آورده ام و در کلمات تازی نیز قید کرده ام که مأخوذ از تازیست، اما در واژه های فارسی در نیاروردن اشتقاق هر کلمه از اصل پهلوی یا پارسی باستان و یا زبان اوستا و سنسکریت تعمد کرده ام زیرا که نخست این نکته را باید در نظر داشت که زبان امروز ما زبان دریست و گذشته از اینکه کلماتی از زبان تخیاری و خوارزمی و سغدی بواسطه همسایه بودن آن زبانها وارد زبان دری شده تقریباً در هر کلمه ای اختلاف مخرج و اختلاف حرکت با زبان پهلوی هست و انگهی خط پهلوی خطیست که هرگز نمیتوان اطمینان داشت که این کلمه را همانطور که دیگران میخوانند باید خواند یا نه و از آن گذشته خط پهلوی را در ایران امروز جز چند تن از دانشمندان دیگر کسی نمیداند و آنها که می دانند از دانستن اشتقاق این کلمات بی نیازند و اگر بخط کنونی مینوشتیم و میخواستیم اعراب بگذارم ممکن نمی شد و نسبت بخط میخی و خط زند نیز همین موانع در پیش بود پس ناچار از آوردن اشتقاق کلمات فارسی و ذکر اصل آنها در زبان پهلوی و پارسی باستان و اوستا خودداری کردم و امیدست روزی که اشتقاق همه کلمات زبان پارسی بقطع و یقین معلوم شود کسی فرهنگ مخصوصی برای اشتقاق زبان



پارسی پیردازد و عجماله و سایل این کار هنوز آماده نیست زیرا دامنه تحقیق درین زمینه بجائی نرسیده که مسلم و قاطع باشد.

نکته دیگری که باز درین کتاب از آن خودداری کردم اینست که بروش فرهنگ نویسان قدیم از قید کردن و امر معلوم و مجهول و معدول و یاء معلوم و مجهول عمداً سر باز زدم زیرا که در تلفظ امروز زبان پارسی این امتیاز و اختلاف بکلی از میان رفته است و قید کردن آن ضرور نیست چنانکه امتیاز میان دال و ذال هم که شاعران پیشین بدان بسیار مقید بوده اند از میان رفته و در فرهنگ‌گی که برای زبان امروزی ایران نوشته می‌شود جز حشو قبیح و جز اینکه بدهوده بر حجم کتاب افزوده شود چیز دیگر نیست.

نکته دیگر که باز توضیح آن ضرورست اینست که درین کتاب در دو اصطلاح صرف و نحوی عمداً پیروی از پیشینیان نکرده‌ام یکی از آنها اسم فعلست که در کتابهای دیگر اسم مصدر اصطلاح کرده‌اند ولی این اصطلاح درین کتاب بسنده نبود زیرا اصطلاحی می‌خواستیم که اسمی را که معنی عمل یا حالت میدهد برساند اسم از اینکه از فعل ساخته شده باشد یا از صفت مفرد یا مرکب مانند خوبی و نیکوکاری و دهش و گفتار و مانند اینها زیرا که حالت و عمل همان کاریست که فعل میکند و گاهی حالتی و گاهی عملی را می‌رساند پس اسمی که حالت و عمل را برساند قهراً میتوان آنرا اسم فعل اصطلاح کرد یعنی اسمی که نتیجه فعلست یا اسمی که از فعلی ناشی می‌شود زیرا که در حقیقت خوبی بمعنی خوب بودن و نیکوکاری بمعنی نیکوکار کردن و دهش بمعنی دادن و گفتار بمعنی گفتن است و بهمین جهت درین کتاب همه جا این تعریف از صرف و نحو را اسم فعل اصطلاح کرده‌ام که با اصطلاح پیشینیان اختلاف دارد و اصطلاح اسم مصدر که پیش ازین معمول بوده کلماتی مانند خوبی و نیکوکاری را نمی‌رساند. دوم آنکه درین کتاب معین فعل را بجای اصطلاح پیشینیان که قید میگفتند بکار برده‌ام زیرا که بنظر من قید برای ادای این مقصود کافی نیست. مراد از معین فعل همان چیز است که در زبان فرانسه adverb می‌گویند و معنی تحت اللفظ آن معین فعل یا کمک فعلست و آن کلمه ایست که نه اسم و نه صفت و نه ضمیر و نه حرف ربط و نه حرف عطفست و یکی از هفت قسم کلمه است و همان کاری را که صفت در اسم میکند یعنی معنی اسم را توضیح میدهد و حالت آنرا می‌رساند و چگونگی و کیفیت آن را روشن میکند این کلمه هم در فعل همان حال را دارد و حالت

و چگونگی و عمل و کیفیت فعل را توضیح میدهد مثلاً در دلیرانه کاری کردن و دیروز آمدن و شبانه خفتن و جبراً پذیرفتن کلمات دلیرانه و دیروز و شبانه و جبراً و مانند آنها معین فعلاست که در چگونگی عمل یا حالت فعل توضیح میدهد و اگر این اصطلاح را بپذیریم دیگر از تقسیماتی مانند قید و اسم زمان و جز آن بی نیازیم و بهمین جهت درین کتاب این اصطلاح را هم بکار برده‌ام.

در سراسر کتاب برای رعایت اختصار چنانکه معمول لغت نویسان اروپاست رموز و اشاراتی بکار برده‌ام که در آنها نیز توضیحی لازمست. در همه جا نقطه ( . ) علامت تمام شدن مطلبست. این علامت ( - ) برای امتیاز معانی مختلف و معانی حقیقی از مجازیست. این علامت ( ، ) برای جدا کردن مرادفات از يك دیگرست. این علامت ( = ) برای تعیین معنی کلمه‌ای یا ترکیبی و یا اصطلاحی و یا مثلیست. این علامت ( : ) برای شواهد و مثالهاست. گذشته ازین علامات اختصار هائی هم درین کتاب آمده که فهرست آنها بترتیب حروف هجا بدین قرارست :

ع. عرفان	ا. اسم
ف. فرهنگستان ( یعنی کلمه ای که فرهنگستان وضع کرده )	اج. اسم جمع
فل. فعل لازم	اخ. اسم خاص
فم. فعل متعدی	اف. اسم فعل
ق. معنی قدیم	افا. اسم فاعل
ك. کنایه از	افم. اسم فعل مرکب
مث. مثل	ال. اسم مفعول
مج. مجاز	ام. اسم مرکب
مح. زبان محاورات	اوص. اسم وصفیت
مخ. مخفف	ج. جمع
مر. مرادف	حر. حرف ربط
مص. مصغر	جمع. حرف عطف
مط. مطلقاً ( یعنی در جائیکه مطلقاً بکار ببرند )	ر. رجوع کنید
مف. معین فعل	شع. اصطلاح شعری
مقم. معین فعل مرکب	ص. صفت
	صم. صفت مرکب
	ض. ضمیر
	عا. عامیانه

در ضمن اینکه این صحایف از چاپخانه بیرون می‌آمد در رجوع بـمآخذ دیگر گاهی متوجه میشدم که کلماتی ازین کتاب فوت شده و از نظر من گریخته است و ناچار آنها را جایی یادداشت کرده‌ام که پس از خاتمه کتاب ذیلی و ضمیمه ای چنانکه این گونه کتابها همواره از آن ناگزیرست آماده کنم و بدست خوانندگان گرامی بدهم و نیز باهمه دقتی که فراهم آورنده این سطور و چند تن دیگر در تصحیح اوراق آن در چاپخانه کرده‌اند باز متأسفانه چند غلطی در چاپ پیدا شده است که در غلطنامه جداگانه در پایان این مجلد چاپ شده تا خوانندگان بر مامنت گذارند و پیش از خواندن نسخه خود را اصطلاح کنند. کما اینکه چیزی در زبان فارسی چاپ کرده اند میداند که تقریباً محالست که تائیکه با حروف سریبی چاپ میکنند بی غلط درآید و آنهم بواسطه مشابهت فوق العاده بسیاری از حروف خط ماست که چشم هر چه آخته و کار کشته باشد باز گاهی بخطا میرود و برای مؤلف کتاب مخصوصاً این لغزش بیش از دیگران دست می‌دهد زیرا که خود مطالب را در ذهن دارد و هنگام تصحیح هر چه بکند باز ذهن او بیشتر از چشمش کار میکند اینست که مانند بسیاری از خطا کاران خطای خود را بچشم خویش نمی‌بیند و چاره جز آن نیست که دیگران خطا پوشی کنند. اما مراجع این کتاب گذشته از یادداشت‌های بسیاری که در موقع خواندن کتابهای نظم و نثر پارسی فراهم شده و آنچه از زبان فارسی امروزی ایران در شنیدن بدست آمده است عده بسیار کتابائیسست که بقصد لغت نویسی فراهم نشده است. مانند اینکه اصطلاحات خورا کها و طعامهای قدیم از دیوان بسحق اطعمه و دیوان سوری و دیوان اشتها و اصطلاحات جامها و پوشیدنیها از دیوان البسة نظام قاری و اصطلاحات بافندگی کرمان از خارستان ادیب کرمانی و اصطلاحات مغولی قرن هفتم و هشتم از تاریخ و صاف و تاریخ جهان گشای جوینی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و روضة الصفا و حبیب السیر و کلمات شاهنامه از فهرست کلماتیکه ولف بر آن نوشته فراهم شده است. برخی از دانشمندان در کتابهایی که بروش‌نویں چاپ کرده‌اند در پایان آنها یا مقدمه آنها فواید لغوی و صرف و نحوی بسیار گران بها جا داده‌اند از آن جمله در مقدمه و حواشی و تعلیقات سه مجلد تاریخ جهان گشای جوینی و در حواشی و تعلیقات لباب الالباب و در مقدمه تاریخ سیستان و بمجل التواریخ و القصص و در حواشی و تعلیقات راحة الصدور و در تعلیقات دانش‌نامه‌علائئ و در مقدمه التفهیم فی صناعة التنجیم و در رساله آقای دکتر قاسم غنی در احوال

ابن سینا (شامل اصطلاحات فارسی ابن سینا) فواید بسیار هست که همه را درین کتاب جاداده ام. البته آنچه تاکنون در فرهنگستان ایران گذشته است نیز درین کتاب هست و نه تنها بترتیب حروف هجا آنها را آورده ام بلکه در برابر کلمه متروک که فرهنگستان معادلی برای آن وضع کرده است نیز آن اصطلاح فرهنگستان را هم قید کرده ام و پیداست آنچه پس ازین بگذرد و درین مجلد نخواهد بود در ذیل کتاب خواهد آمد. درباره نامهای داروها و گیاهها و برخی از جانوران و معدنیات که در پزشکی قدیم ایران بکار میرفته و روی هم رفته برای اصطلاحات پزشکی قدیم از مجموعه اصطلاحات پزشکی و دارو سازی شلیمر و از کتاب پزشکی نامه و ذخیره خوارزمشاهی و قرابادین کبیر و قرابادین قادری و اختیارات بدیعی و کتاب الابتنه عن حقایق الادویه و مخزن الادویه و تحفة المؤمنین و کتاب الاغراض الطبییه و بحر الجواهر و طب یوسفی و الفاظ ادویه عین الملک شیرازی بهره مند شده ام. در اصطلاحات عروض و قوافی و بدیع و فنون ادب کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و ابداع البدایع و مؤلفات عطاء الله مشهدی و عروض جامی و عروض سیفی و رساله قوافی جامی و حدائق السحر و معیار الاشعار و برخی کتابهای دیگر فن را بکار برده ام. در اصطلاحات تصوف از اصطلاحات صوفیه کمال الدین عبد الرزاق و ترجمه فارسی آن و اصطلاحات صوفیه شاه نعمه الله ولی برخوردار بوده ام. برای اصطلاحات علمی قدیم از کتاب تعریفات میرسید شریف گرگانی و جامع العلوم قاضی عبد النبی و عجایب المخلوقات قزوینی و ترجمه فارسی آن و نزهة القلوب و کتاب الجماهر ابو الریحان بیرونی و حیوة الحیوان دمیری و نقایس الفنون و جامع العلوم امام فخر رازی و دانش نامه جهان و مطلع العلوم و اجد علی و کتابهای بسیار در ریاضیات و هیئت و نجوم و احکام نجوم و موسیقی و حساب و اسطرلاب و سیاق و مانند آنها چاره جوئی کرده ام که شمردن همه آنها جارا بر مانندت میکند. اصطلاحات علمی جدید را از ریاضیات و طبیعیات و امثال آن از کتابهای درسی که اکنون در دبستانها و دبیرستانهای ایران متداولست گرفته ام. نامهای جغرافیای ایران و کشورهای اسلامی را از فرهنگنامه اسلام و معجم البلدان و منجم العمران و مرآة البلدان و فارس نامه و شیراز نامه و تاریخ بخارا و تاریخ سیستان و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ دیلمستان و تاریخ طبرستان هر دو از سید ظهیر الدین مرعشی و تاریخ رویان اولیاء الله آملی و تاریخ گیلان عبد الفتاح فومنی و روضات

الجنات اسفزاری و رهنمای قطغن و بدخشان و کتاب مازندران و استرآباد از راینو و کتاب گیلان همو و حدود العالم و ترجمه انگلیسی آن و کتاب سرزمین خلافت شرق از لیسترنج و فضایل بلخ و قاموس الاعلام و کتابهای معتبر جغرافیا بزبان تازی مانند اسطخری و ابن خردادبه و ابن رسته و ابن فقیه و مقدسی و کتاب التنبیه و الاشراف و مرصدا لاطلاع و صورة الارض و محاسن اصفهان مافروخی و تاریخ اصفهان مرحوم آقا محمد مهدی ارباب و مطلع الشمس و کتاب الاصفهان مرحوم جناب و تذکره شوشتر و تاریخ بختیاری و تاریخ بصره و رساله موقوفات یزدطرازیزی و نزهة القلوب و فتوح البلدان بلاذری و فارسنامه ابن بلخی و سمریه و رساله ملازاده در مشاهد بخارا و مزارات هرات و تذکره الاولیاء محرابی در مزارات کرمان و تاریخ جدید یزد و تاریخ جعفری و جامع مفیدی و تاریخ تبریز نادر میرزا و تحفة العالم و شرفنامه بدلیسی و تاریخ کردستان ماه شرف خانم مستوره و تاریخ کردستان میرزا علی اکبر و قایع نگار گرفته ام.

در نامه های تاریخی پادشاهان و سلسله ها گذشته از کتاب های متداول چون تاریخ ابن الاثیر و روضة الصفا و حبيب السیر و منتظم ناصری و فهرست های اعلام کتابهای چاپی و طبقات سلاطین اسلام لن پول و نسب نامه تاریخ اسلام سما باور و تاریخ منجم باشی و فرهنگ نامه اسلام هر جا که لازم بوده است بکتابهای مخصوصی که در تاریخ کشورها یا شهرها و یا خاندانها نوشته اند دست زده ام و شماره آنها نیز از گنجایش این دیباچه خارجست. برای کلمات ترکی که در فارسی بکار رفته دیوان لغات الترك و فرهنگ ترکی شرقی پاوه دور کورتی و لغات جغتانی شیخ سلیمان افندی بخاری و بدایع اللغة ایمانی و فرهنگ ترکی بفرانسه شمس الدین سامی و فرهنگ ترکی بفرانسه بیانکی و فرهنگ ترکی شمس الدین سامی را بکار برده ام.

اما کتابهایی که در فراهم آوردن این سطور همیشه در دست داشته و بهر يك مرتباً رجوع کرده ام بدین قرارست:

(۱) کتابهای لغت: برهان قاطع از محمد حسین بن خلف تبریزی و ملحقات آن از عبدالمجید قائم مقام قاضی القضاة و مولوی بدیع الدین و مولوی مجیب الرحمن و حکیم عبدالله و عبد الصمد و عبد الماجد چاپ کلکته ۱۲۵۰ (۱۸۳۴ میلادی)، برهان جامع، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ سروری، مجمع الفرس سروری، فرهنگ اسدی، فرهنگ رشیدی،

منتخب اللغات شاه جهانی، لغت شاهنامه، معیار جمالی، فرهنگ آندراج، شمس اللغات،  
 فرهنگ فارسی بفرانسه دمن، فرهنگ فارسی بانگلیسی سلیمان حشیم، الصراح من الصحاح،  
 مقدمة الادب، عثمانلیجه جیب لغتی از عبدالله جودت واسمعیل ابراهیم استانبول ۱۳۱۳،  
 لغت انجمن علمی، فرهنگ کاتوزیان، فرهنگ نظام، فرودسار یا فرهنگ نفیسی،  
 فرهنگ زبان باستان ایرانی از کریستیان بارتولومه، شرح نصاب الصبیان از محمد حسین  
 ابن محمد رضا طالقانی، کنز الحفاظ فی تهذیب الالفاظ از ابو یوسف یعقوب بن اسحق  
 السکیت، واژه های نو فرهنگستان ایران، فرهنگ بغلی فارسی بارمنی از وارتان هاروتیونیان،  
 فرهنگ کوچک تازی پیاری از ذ. بهروز، غلطات از سری استانبول ۱۳۰۵، کتاب  
 التحفة البهية فی الاصطلاحات الموسیقیة از منصور عوض قاهره ۱۹۱۸، فرهنگ نو از  
 حسن عمید و فریدون شادمان تهران ۱۳۰۸ ش، جامع الفارس، لهجه عثمانی از احمد  
 وفیق پاشا استانبول ۱۳۰۶، فرهنگ شعوری، لغات عثمانیه از حاج خلیل استانبول  
 ۱۲۸۲، کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة از ادی شیر بیروت ۱۹۰۸، معجم الحیوان از  
 امین المعلوف قاهره ۱۹۳۲، کنز اللغة، بدایع اللغة از ایمانی، دیوان لغات الترک از محمود  
 کاشغری، لغت چغتای و ترکی عثمانی از شیخ سلیمان افندی بخاری استانبول ۱۲۹۸،  
 فرهنگ فارسی بفرانسه از آدلف برژه، جهان آرای ناصری از عبدالحسین (مؤلف الدولة)،  
 مختصر لغت فارسی از ر. روسو، فرهنگ منوچهری از منوچهر نوری، فرهنگ مفید از  
 میرزا شفیع گشتاسب سن پترزبورگ ۱۸۶۹، فرهنگ فارسی بارمنی از کشیش گارگین،  
 یادداشت هایی در باب محصولات مغرب افغانستان و شمال شرقی ایران از ژ. ا. ت.  
 ایتکینسن ادمبورگ ۱۸۹۰، خزینه لغات از آ. هند اغلو وینه ۱۸۳۸، لغت تفیض از  
 علی نظیبا استانبول ۱۳۲۸، فرهنگ فارسی و عربی وانگلیسی از هیکیمز، قاموس فارسی  
 و روسی از میرزا عبد الله بن عبد الغفار تبریزی، فرهنگ فارسی بروسی با شواهد از  
 ی. ن. مار، بهار عجم، السامی فی الاسامی، فرهنگ نو بهار، فرهنگ گلستان، شرح  
 دیوان خاقانی، شرح دیوان انوری، چمنستان در شرح گلستان، تاج المصادر، شرح  
 نصاب عباس بن محمد رضا قمی، وندهای پارسی از محمد علی لوائی، فرهنگ بهارستان،  
 سرالادب فی مجاری کلام العرب از ثعالبی، دره الغواص حریری، فرهنگ ترکی و  
 عربی و فارسی بایتالیائی از آتونیو چیادی رگی، مکمل عثمانلی لغتی از علی نظیما و رشاد

استانبول ۱۳۱۸، فرهنگ اصطلاحات فیزیک فارسی بروسی از آ. ک. آرنس، فرهنگ سکندرنامه، لغت جیبی بروخیم فارسی فرانسه، لغت فارسی اعتماد السلطنه، لغت عربی اعتماد السلطنه، فرهنگ پهلوی پازند بانگلیسی از ارواد شهریار جی دادابه‌ای بهاروچا بمبئی ۱۹۱۲، فرهنگ خرده اوستا از ا. بلوشه، کتاب المصادر زوزنی، مذهب الاسماء، کتاب العین خلیل بن احمد، تاج العروس، شرح نصاب محمد بن فصیح بن محمد کریم دشت بیاضی، فقه اللغة ثعالی، ادب المکتب از ابن قتیبه، صحاح اللغة جوهری، قاموس اللغة فیروزآبادی، غیاث اللغات، چراغ هدایت، اللغات النوائیه و الاستشهادات الجغتائیه از پاوه دوکورتی، ذیل فرهنگهای تازی از دوزی، ذیل فرهنگهای تازی از فانیان، فرهنگ ترکی بفرانسه ازت. ایکس. بیانکی و ژ. د. کیر، الفرائد الدریة فی اللغتين العربیة والفرنساویة، قاموس ترکی از ش. سامی، فرهنگ عربی بفرانسه از بیبرستن کازیمیرسکی، فرهنگ داستان ترک تازان هند.

(۲) کتابهای تاریخ و تراجم: قاموس الاعلام، نامه دانشوران، قاموس کتاب مقدس از هاکس، کشف الایات کتاب مقدس از ح. الدر، قاموس الامکنه و البقاع التي یرد ذکرها فی کتب الفتوح از علی بهجة قاهره ۱۳۲۵ (۱۹۰۶ میلادی)، کتاب الانساب سماعی، تنقیح المقال فی احوال الرجال از عبدالله مامقانی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب از ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی، کتاب نامه‌های ایرانی از فردیناند یوستی، تاریخ آداب اللغة العربیه از جرجی زیدان، تاریخ ادبیات تازی از کلمان هوار، تاریخ ادبیات تازی از. نیکلسن، شعر العجم از شبلی نعمانی، تحفه سامی، تاریخ شعر ایرانی از انیالوپیتزی، تاریخ ادبیات ایران از پاول هرن، تاریخ ادبیات عرب از بروکلمان، سخن و سخنوران از آقای بدیع الزمان فروزان فر، تاریخ ایران و ادبیات و تصوف آن از آ. کریمسکی، اساس فقه اللغة ایرانی، ادبیات فارسی از استوره، تاریخ ادبیات ایران از آقای دکتر رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران از ادوارد براون، شعر قدیم ایران از ویلیمز جکسن، حواشی آقای قزوینی بر چهار مقاله، سلسله های اسلامی از بارتولد، تاریخ ادبیات ایران از آقای جلال الدین همائی، ادبیات اللغة العربیه از محمد عاطف بیک و محمد نصار و احمد ابراهیم و عبدالجواد افندی المتعال، انتخاب شیخ علینقی کمره ای از تذکره میر تقی کاشانی، مجمع الفصحاء، لباب الالباب، آشکده، کتاب الاوراق صولی، یتیمه الدهر ثعالی، تتمه الیتیمه ثعالی، معالم العلماء

ابن شهر آشوب ، دمية القصر باخرزی ، رياض العارفين ، خزائن عامره از مير غلامعلي آزاد  
 بلگرامي ، هفت اقليم از امين احمد رازی ، مرآة الخيال از امير شير عليخان لودی ، سرو  
 آزاد از مير غلامعلي آزاد بلگرامي ، صبح گلشن از سيد محمد صديق حسنخان ، شمع انجمن  
 از سيد محمد صديق حسنخان ، نگارستان سخن از سيد محمد صديق حسنخان ، روز روشن از  
 محمد مظفر حسين صبا ، گلشن بيدخار از شيفته ، سبحة المرجان از مير غلامعلي آزاد بلگرامي ،  
 آثار عجم از فرصت شيرازی ، تذكرة حسيني از مير حسين دوست سنهلي ، رياض العاشقين  
 از محمد آقا مجتهد زاده ، زينة المدايح از محمد صادق همای هروی ، مدايح الحسينيه از سيد  
 عبد الباقي اصفهاني ، انجمن خاقان از فاضل خان گروسی ، نگارستان دارا از عبد الرزاق يک  
 مفتون دنلي ، خلاصة الاشعار تقی الدين کاشاني ، گلشن محمود از محمود ميرزا قاجار ، بستان  
 العشاق از ميرزا علي رضا شهره ، تذكرة الشعراء دولتشاه ، جواهر العجايب از فخری بن  
 اميري هروی ، نمونه ادبيات تاجيك از صدر الدين عيني ، سفينة الشعراء از سليمان فهيم ،  
 مجالس النفايس از امير عليشير نوائي ، تذكرة ميرزا طاهر نصرآبادي ، دستور الوزراء از  
 خوند مير ، آثار الوزراء از عقيلي ، رجال محمد اسمعيل بن حسين بن رضا ، تجريد اسماء الصحابة  
 از شمس الدين ابو عبد الله ذهبي ، طبقات الفقهاء از ابواسحق شيرازی ، طبقات الشافعية از  
 ابوبکر بن هداية الله حسيني ، العقود اللولوية في تاريخ دولة الرسوليه از علي بن حسن خزر جي ،  
 الذريعة الى تصانيف الشيعة از محمد محسن شهير باغا بزرگ تهراني ، تاريخ کرمان احمد علي  
 خان کرمانی ، تاريخ يزد احمد طاهري ، تذكرة الاولياء در مزارات کرمان از محرابي ،  
 آتشکده يزدان از عبد الحسين آيتي ، مجمل التواريخ والقصص ، تاريخ بيهق ، انساب الاشراف  
 از احمد بن يحيى بن جابر بلاذري ، سلافة العصر من محاسن الشعراء بكل مصر از سيد علي  
 خان ، خلاصة الاثر محبي ، منتخب التواريخ از عبد القادر بن ملوک شاه بداوني ، کتاب  
 الاغانی ابو الفرج اصفهاني ، تزيين الاسواق از شيخ داود انطاکی ، معاهد التنصيص از  
 عبد الرحيم بن عبد الرحمن بن احمد عباسي ، جمهرة اشعار العرب از ابوزيد محمد بن ابي  
 الخطاب قرشي ، ريحانة الالباء از شهاب الدين محمود خفاجي ، طبقات الشعراء البجاهليين و  
 الاسلاميين از ابو عبد الله بن سلام جمحي ، معجم الشعراء از ابو عبد الله محمد بن عمران مرزباني ،  
 الموءتلف والمختلف از ابو القاسم حسن بن بشر آمدي ، کتاب الشعر والشعراء از ابو محمد  
 عبد الله بن مسلم بن قتيبه ، طبقات الشعراء از ابن المعتز ، تحفة الامراء في تاريخ الوزراء



از ابو الحسن هلال بن محسن بن ابراهیم صابی، الفخری از ابن الطقطقی، تجارب السلف از هندو شاه، کتاب الوزراء از جهشیاری، تاریخ بغداد از خطیب بغدادی، اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم از ابو عبدالله محمد بن علی بن حماد، خلاصة الاحکام از سید احمد بن زینی دحلان، تاریخ الخلفاء از سیوطی، الحوادث الجامعة از ابن الفوطی، شهریاران گمنام از سید احمد کسروی، تاریخ عالم آرای عباسی، خلد برین از میرزا طاهر وحید، اساس الاقتباس از میرزا طاهر وحید، مزارات هرات از عبیدالله بن ابوسعید هروی و محمد صدیق بن عبد الحمید سیاوشانی هروی، آثار هرات از خلیلی افغان، تاریخ سلطانی از سلطان محمد خان ابن موسیخان درانی، تاریخ بصره از میرزا حسن خان بدیع، تحفة العالم و ذیل التحفة از عبداللطیف بن ابوطالب موسوی شوشتری، تذکرة شوشتر از سید عبدالله بن نور الدین ابن نعمة الله حسینی شوشتری، مجالس المؤمنین از قاضی نورالله شوشتری، تاریخ پانصد ساله خوزستان از سید احمد کسروی، شرفنامه از امیر شرف خان بدلیسی، تاریخ جدید از احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ یزد از جعفری، جامع مفیدی، تاریخ ولات بنی اردلان از ماه شرف خانم مستوره، حدیقة ناصریه از میرزا علی اکبر بن میرزا عبدالله وقایع نگار، نصف جهان از آقا محمد مهدی ارباب، تاریخ سیستان، تذکرة القبور از ملا عبدالکریم جزئی، محاسن اصفهان ما فروخی و ترجمه آن از محمد بن عبدالرضا حسینی علوی، کتاب الاصفهان از حاج میرزا سید علی جناب، تاریخ قم از حسن بن محمد بن حسن قمی، انوار المشعشعین در تاریخ قم از شیخ محمد علی، تاریخ طوس از محمد مهدی علوی، مطلع الشمس از اعتماد السلطنه، شیراز نامه از ابو العباس احمد بن ابوالخیر زرکوب، آثار جعفری از محمد جعفر حسینی خورموجی، خلاصة الاعصار فی تاریخ البختیار از عبدالحسین لسان السلطنه ملک المورخین، فارسنامه ناصری از حاج میرزا حسن فسانی، فردوس التواریخ از ملا نوروز علی بسطامی، تاریخ گیلان و دیلمستان از سید ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان از سید ظهیرالدین مرعشی، تاریخ رویان از اولیاء الله آملی، تاریخ گیلان از عبدالفتاح فومنی، تاریخ خانی از علی بن شمس الدین بن حاجی حسین، سفرنامه مازندران و استراباد از لوی را بینودی بر گوماله، درة الاخبار و لمعة الانوار از ناصرالدین بن عمده الملك منتجب الدین منشی یزدی، فوات الوفيات صلاح الدین کتبی، تنمة صوان الحکمة از ظهیرالدین ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زید بیهقی، تذکرة الحفاظ از شمس الدین ابوعبدالله ذهبی، الدرر الكامنة فی اعیان الائمة الثامنة از شهاب الدین احمد بن علی ابن

حجر عسقلانی ، وفیات الاعیان از ابن خلکان ، ذیل تذکرة الحفاظ از ابوالمحاسن حسینی دمشقی ؛ لحظہ الالحاظ از تقی الدین محمد بن فهد مکی ؛ ذیل طبقات الحفاظ از سیوطی ؛ محبوب القلوب از قطب الدین اشکوری ، تذکرہ الخطاطین از سنگسلاخ ، بستان السیاحه از حاج زین العابدین شیروانی ، ریاض السیاحه از حاج زین العابدین شیروانی ، طریق الحقایق از نایب الصدر شیرازی ، الرسالة القشیریہ از امام ابو القاسم قشیری ، خزینة - الاصفیاء از مولوی غلام سرور لاهوری ، سفینة الاولیاء از محمد داراشکوه ، فصل الخطاب از خواجه محمد پارسا ، مجالس العشاق از سلطان حسین بایقرا ، منتهی المقال فی احوال الرجال از ابو علی محمد بن اسمعیل ؛ امل الامل فی ذکر علماء جبل عامل از محمد بن حسن ابن علی حر عاملی ، کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون از حاج خلیفه ، تقویم التواریخ از حاج خلیفه ، توضیح المقال فی علم الرجال از حاج ملا علی کنی ، تذکرہ خوش نویسان از غلام محمد هفت قلمی دهلوی ، تاریخ اصفهان از ابو نعیم ، خزانه الادب از عبد القادر بن عمر بغدادی ، لسان المیزان از ابن حجر عسقلانی ، مقاتل الطالبین از ابو الفرج اصفهانی ؛ الاعلام از خیرالدین زرکلی ، الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه از محی الدین ابو محمد عبد القادر بن ابو الوفاء ، مرآة الجنان از یافعی ؛ تهذیب التهذیب از ابن حجر عسقلانی ، رجال نجاشی ، کتاب الجمع بین کتابی ابی نصر الکلاباذی و ابی بکر الاصبهانی از ابو الفضل محمد بن طاهر ابن القیسرانی ، اکمال فی اسماء الرجال از شیخ ولی الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالله خطیب ، قرۃ العین فی ضبط اسماء رجال الصحیحین از عبد الغنی بن احمد بحرانی ، احسن الودیعة فی تراجم اشهر مشاهیر مجتهدی الشیعہ از محمد مهدی موسوی اصفهانی کاظمی ؛ رجال کشی ؛ ریاض الانساب و مجمع الاعقاب ، کنز الانساب و بحر - المصاب از سید مرتضی ، روضۃ اطهار از حشری ، تاریخ اولاد الاطهار از محمد رضا بن محمد صادق طباطبائی تبریزی ، خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال از علامۃ حلی ، ایضاح الاشتباه فی اسماء الرواه از علامۃ حلی ، فهرست شیخ طوسی ، تعلیقہ بر منهج المقال از محمد باقر ابن محمد اکمل ، اتقان المقال فی احوال الرجال از شیخ محمد طه ، نقد الرجال از مصطفی بن حسین حسینی تفرشی ، لولوتی البحرین از یوسف بن احمد بحرانی ، روضۃ البهیة از حاج سید شفیعا ، تلخیص الاقوال فی تحقیق احوال الرجال از محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی ، جامع الامثال از محمد بن حاجی کامران استرآبادی ، هدیة الاحباب از عباس بن محمد رضا قی ، رشحات عین الحیوة

از علی بن حسین واعظ کاشفی صفی ، طبقات محسنیه از سید اشرف الدین احمد ، مجموعه  
 خمسة رسائل شاه ولی الله محدث دهلوی ، رسالة فريدون بن احمد سیهسالار ، قصص العلماء  
 از میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی ، مناقب العارفين افلاکي ، خيرات حسان از اعتماد  
 السلطنة ، نظم العقیان فی اعیان الاعیان از سیوطی ، قلائد العقیان از فتح بن خاقان ، جامع  
 مسانید الامام الاعظم از ابو المؤید محمد بن محمود بن محمد خوارزمی ، حلیة الاولیاء از ابو  
 نعیم اصفهانی ، احسن الاثر فیمن ادر کنهه فی القرن الرابع عشر از شیخ محمد صالح کاظمی ،  
 پیدایش خط و خطاطان از حاجی میرزا عبدالمحمد خان ایرانی ، کتاب الامم لایقاظ  
 الهمم از برهان الدین ابراهیم بن حسن بن شهاب الدین کردی . کورانی شهرزوری ، اتحاف  
 الاکابر از ابو علی محمد بن علی شوکانی ، کتاب الفهرست از ابن ندیم ، قطف الثمر از  
 صالح بن محمد بن نوح عمری ، کتاب الامداد از جمال الدین عبدالله بن سالم بصری ،  
 بغیة الطالبین از شیخ احمد نخلی مکی . تعجیل المنفعة از ابن حجر عسقلانی ، نزهة الخواطر  
 از سید عبدالحی بن فخر الدین حسنی ، تذکرة الاولیاء از فريد الدین عطار ، ترجمة نزهة الارواح  
 شهرزوری از مقصود علی هروی ، تقریب التهذیب از ابن حجر عسقلانی ، کتاب الکنی  
 والاسماء از ابوبشر محمد بن احمد بن حماد دولابی ، الفوائد البهیة فی ترجم الحنفیه از  
 ابو الحسنات محمد بن عبدالحی لکنوی ، طبقات المفسرین از سیوطی ، المسک الاذفر از سید  
 محمود شکری آلوسی ، آثار الشیعة الامامیه از عبدالعزیز جواهر الکلام ، الوافی بالوفیات از  
 صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی ، تذکرة علمای هند از رحمان علی صاحب ، نتیجة المقال  
 فی علم الرجال از شیخ محمد حسن بار فروشی مازندرانی ، دانشمندان آذربایجان از محمد  
 علی تربیت ، رجال حاج سید محمد باقر ، النوار السافر عن اخبار القرن العاشر از محیی الدین  
 عبد القادر بن عبدالله عیدروسی ، مجلد ۲۵ و ۲۶ بحار الانوار از مجلسی ، تذکرة الخواتین ،  
 خلاصة تذهیب الکمال فی اسماء الرجال از صفی الدین احمد بن عبدالله خزرچی انصاری ،  
 منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال از میرزا محمد استرآبادی ، منتهی المقال فی احوال  
 الرجال از ابو علی محمد بن اسمعیل ، کتاب بغداد از احمد بن ابی طاهر طیفور ، مختصر  
 تاریخ بغداد از علی ظریف الاعظمی ، عمران بغداد از سید محمد صادق حسینی ، زینت  
 البلاد فی تاریخ بغداد ، الفوز بالمراد فی تاریخ بغداد از انستاس الکرملی ، اثمار التواریخ  
 وعلاوه لی اثمار التواریخ از سید محمد شمعی ، تاریخ فخر الدین مبارکشاه مروزی ، تحفة الانباء

فی تاریخ حلب الشهباء از دکتر بیشوف، تاریخ فرشته، اکبر نامه از ابوالفضل علامی، سیر المتأخرین از منشی غلامحسین خان طباطبائی، تاریخ خافی خان، آئین اکبری از ابوالفضل علامی، طبقات ناصری از ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی، زین الاخبار از گردیزی، ترجمه تاریخ یمینی جرفادقانی، راحة الصدور راوندی، تاریخ جهانگشای نادری، طبقات اکبری از نظام الدین احمد، داستان ترکستان هند از میرزا نصرالله خان فدائی، تاج المآثر از صدرالدین حسن بن محمد نظامی، عالمگیرنامه از محمد کاظم بن محمد امین منشی، همایون نامه از گلبدن بیگم بنت بابر پادشاه، اقبال نامه جهانگیری از معتمد خان، گلزار آصفیه از خواجه غلامحسین خان، احکام عالمگیری از حمیدالدین خان، تاریخ فیروز شاهی از شمس سراج عقیف، پادشاهنامه از عبدالحمید لاهوری، تاریخ فیروز شاهی از ضیاء الدین برنی، کتاب التیجان فی ملوک حمیر ارباب هشام، تاریخ یمن وصنعاء از حاج احمد راشد، لطایف الاخبار الاول فیمن تصرف فی مصر من ارباب الدول از محمد عبدالمعطی بن ابو الفتح بن احمد بن عبدالمغنی اسحاقی، کتاب الولاة و کتاب القضاء از ابو عمر محمد بن یوسف کندی، احسن التواریخ از محمد فرید بیک ترجمه علی بن میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی، هشت بهشت از ادریس بن حسام بدلیسی، تاریخ خیر الله افندی، سلطان نامه از محمد عباس شیروانی، محاسن الآثار و حقایق الاخبار از احمد واصف افندی، تاریخ طبری و ترجمه آن از ابوعلی بلعمی، بحر الانساب محمد بن علی شبانکاره ای، عیون الاخبار ابن قتیبه، اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری، سرع العیون فی شرح رساله ابن زیدون از جمال الدین محمد بن نباته مصری، کتاب الامامة والسیاسة منسوب باین قتیبه؛ تجارب الامم از ابو علی مسکویه، جهان آرای قاضی غفاری، تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی، حبیب السیر، روضة الصفا، روضة الصفای ناصری، ناسخ التواریخ سپهر، آثار الباقیة ابوالریحان بیرونی، مختصر الدول ابن عبری، تاریخ ابوالفداء، تاریخ خمیس، زبدة التواریخ حافظ ابرو، اخبار الدول از ابوالعباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی، منتظم ناصری از اعتماد السلطنه، تاریخ الفی، تاریخ خیرات، تاریخ سرجان ملک، مجمع التواریخ میر حیدر رازی، مختصر التواریخ و لب التواریخ از امیر یحیی ابن عبداللطیف حسینی، ذیل عالم آرای عباسی، نظام التواریخ قاضی بیضاوی، فارس نامه ابن البلخی، زینت التواریخ میرزا رضی تبریزی، تاریخ و صاف، مطلع السعدین از

عبدالرزاق سمرقندی ، تاریخ ابی یعلی حمزه ابن القلانسی ، تاریخ سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی ، اخبار الدول السلجوقیه از صدر الدین ابوالحسن علی بن ابوالفوارس ناصر بن علی حسینی ، زبدة النصرة ونخبة العصره از عماد الدین محمد کاتب اصفهانی ، العراضه فی الحکایة السلجوقیه از محمد بن محمد بن محمد بن عبدالله بن نظام حسینی یزدی ، نفثة المصنوع وسیره جلال الدین از نور الدین محمد زیدری ، سلجوقنامه ابن بی بی ، تاریخ سلاجقه کرمان از محمد بن ابراهیم ، عقد العلی فی موقف الاعلی از احمد بن حامد ، الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی از احمد بن علی بن عمر منینی ، تاریخ مسعودی از ابوالفضل بیهقی ، آداب الحرب والشجاعة از فخر مدبر ، التدوین فی اخبار جبل الشروین از اعتماد السلطنه ، المآثر والاثار از اعتماد السلطنه ، ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ، ذیل جامع التواریخ رشیدی از حافظ ابرو ، تاریخ جهان گشای جوینی ؛ جامع التواریخ از رشید الدین فضل الله ، ظفرنامه نظام الدین شامی ؛ خلاصة التواریخ میر منشی قمی ؛ ذیل ظفرنامه نظام شامی از حافظ ابرو ، احسن التواریخ از حسن روملو ، تذکره میخانه ، روزنامه غزوات هندوستان از غیاث الدین علی بن جمال الاسلام ، تاریخ دول الإسلام از ذهبی ؛ ارشاد الاریب یا معجم الادباء از یاقوت حموی ؛ طبقات الشافعیة الکبری از تاج الدین سبکی ، عیون الانباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبعه ، بغیة الوعاة فی طبقات النحاة از سیوطی ، مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار وفلاسفة الامصار از فیلسوف الدوله ، تاریخ حکماء از ابن قفطی ، فتوح البلدان از بلاذری ؛ عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب از جمال الدین احمد بن علی بن حسین ، تاریخ الشرایع الاسلامی از شیخ محمد خضری بیک ، معجم المطبوعات العربیة و المعربہ از یوسف الیان سرکیس ، روضات الجنات از آقامحمد باقر خونساری ، مفتاح السعادة از طاشکبری زاده ، نزهة الالباء فی طبقات الادباء از ابوالبرکات انباری ، مروج الذهب از مسعودی ، جامع التصانیف الحدیثه از یوسف الیان سرکیس ، طبقات الکبری از عبدالوهاب شعرانی ، نفحات الانس از نور الدین عبدالرحمن جامی ، الفتح القسی فی الفتح القدسی از عماد الدین محمد بن محمد کاتب اصفهانی ، جبر و مقابله خیام بانضمام تاریخ علوم ریاضی از آقای غلامحسین مصاحب ، کتاب نسب نامه و سالنامه برای تاریخ اسلام از ادوسامباور ، فرهنگنامه اسلام ، جدول تطبیقی تاریخ اسلامی و میلادی از ووستنفلد و ادوارد ماهر ، کشف الحجب والاستار عن

اسماء الكتب والاسفار از اعجاز حسین کنتوری ، مواهب الهی از معین الدین یزدی ،  
روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات از معین الدین اسفزاری .  
گذشته ازین کتابها که برای تاریخ اسلام و کشورهای اسلامی و احوال بزرگان  
اسلام بدانها رجوع کرده ام در باره تاریخ و جغرافیای کشورهای دیگر جهان از فرهنگ  
نامه ها و فرهنگها و مخصوصاً فرهنگهای اختصاصی معتبر زبانهای اروپائی مانند فرهنگهای  
تاریخی و جغرافیائی و ادبی و علمی و صنعتی که از کتابهای معتبر فن بشمار میروند یاری  
خواسته ام و چون شمردن نامهای این کتابها که بزبانهای مختلفست این دیباچه را بیش  
از آنچه باید بدرازا می کشد اینست که از شمردن آنها خود داری میکنم .

تهران آذر ماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

۱ ( ا ل ف ) ۱. نام حرف نخستین از الفبای پارسی و تازی و الفبای ابجد. در حساب ابجد و حساب جمل يك . در تقویم رومی نماینده روز یکشنبه و برج ثور. مج. وشع. راست و بلند : الف قامت . در آغاز برخی از کلمات فارسی در اصل بوده است و اینك در گفتگو معمول نیست مگر در برخی از لهجه ها و گاهی در نوشتن و بیشتر در اشعار متداولست : اشتر = شتر ، ابا = با ، ابر = بر ، اشکم = شکم ، و گاهی نیز ممدودست : آشنا = شنا . در میان کلمه شش حال دارد : ۱) الفی که پیش از حرف آخر سوم شخص مفرد فعل مضارع افزایند و در دعایا آرزو بکار رود : دهاد = دهد ، بیناد = بیند ، کناد = کند ( بادمخفف براد بنا بر همین قاعده فراهم شده و در آخر آن گاهی برای مبالغه الف دیگری آورند : بادا . گاهی این الف پیش از حرف آخر اول شخص مفرد فعل مضارع نیز درآید : دهام = دهم ،

بینام = بینم ، کنام = کنم ) ۲۰ ( الفی که در تکرار کلمه ای در میان آن دو افزایند و بجای به و تاست : گروه ها گروه = گروه بگروه ، رویا روی = رویو ، پشنا پشت = پشت پیشست ، دمام = دم بدم ، سراسر = سرتاسر ، گردا گرد = گرد تا گرد. ۳) الفی که در عطف دو کلمه نا مکرر در میان آن دو افزایند و بجای به بکار رود : سراسیب = سربشیب ، سرازیر = سربزیر . ۴ ) الفی که در عطف دو کلمه نامکرر در میان آن دو افزایند و بجای تاست : سراپا = سرتاپا . ۵) الفی که در عطف دو اسم فعل در میان آن دو افزایند و جای واو عطفست : تکاپو = تکوپو ، تکادو = تلکودو ، گاهی نیز اسم فعل را مکرر کنند و همین الف را در میان آورند : بردا برد . روا رو ، کشاکش . ۶ ) الفی که در تکرار صفت هنگامی که بجای معین فعل بکار رود افزایند و معنی استمرار دهد : گرما گرم ، پیایی . در پایان کلمات

الف هشت حال دارد : ۱) الفی که در پایان اول شخص مفرد فعل امر افزایند و بجای اسم فاعل و صفت بکار رود و بیشتر معنی قابلیت دهد : بویا ازبوی ، جویا ازجوی ، بینا ازبین ، شنوا ازشنو ، پزا ازپز ، گیرا ازگیر ، دانا ازدان ، سوزا ازسوز و در پاره ای موارد نونی هم بر آن افزایند و معنی صفت و فاعلی بخشد : سوزان از سوز ، گریبان از گری ، خندان ، ریزان ، یا آنکه معین فعلی شود که حالت فعل را رساند : دوان ، رقصان . و در افعال مرکب نیز معمولست : رقص کنان ، طعنه زنان و گاهی برای تکرار و ادامه عمل فعل آنرا مکرر کنند : دوان دوان ، گریبان گریبان . ۲) الفی که بجای یای اسمی که از صفت ساخته میشود در پایان صفت افزایند : فراخا از فراخ ، پهنا از پهن ، درازا از دراز ، ژرفا از ژرف . گرما از گرم و در کلمه سرما که از سرد ساخته شده بقیاس گرمادال را بهیم بدل کردداند ،

<p>چیست = چی است و حتی تو است          را همواره تست می نویسند و او آراهم          از میان می برند (۲۰) الف از او و          ایشان و این و اگر و اندر چون          حرف عطف یا حرف ربطی بر آن          در آید: کز = که از، کین = که این،          برین = بر این، درین = در این،          ازین = از این، کو = که او،          ازو = از او، جزو = جز او،          ازیشان = از ایشان، دریشان = در          ایشان، وگر = و اگر، مادرندر =          ما در اندر، درپاره ای کتابها کتدرهم          بجای کسه اندر و کانددر نوشته اند.          چنین مخفف چون این و چنان مخفف          چون آن و چنو مخفف چون او بهمین          قاعده فراهم شده است (۲۰) الف          متحرك آغاز افعال هنگامی که می و به          و نه و میم نهی در آغاز فعل در آید:          مینداخت = می انداخت، بیفکن = بیا فکن،          نیفزود = نه افزود، میفزا = میافزا          (در اضافه به و نه و میم نهی بجای          الف یا نوشته می شود: بینداخت =          بانداخت، نیفروخت = نافروخت،          میفزای = مافزای). هنگامی که به و          نه یا به و میم نهی را بخواهند با هم          بر سر فعل در آورند به را نخست و          و نهو یا میم را پس از آن می آورند:          بنفگند، بمینداز. کلمات فارسی که          در پایان آنها الف و او مشبع هست در</p>	<p>گرفته باشد چنانکه این بیت ممکنست          و توبهار آمد و آورد گل یاسمن را،          باغ همچون تبت و راغ بسان عدن را،          معنی دهد ولی گاهی این حالت را          ندارد و الف زائدیست که فقط برای          تمام کردن وزن شعر آورده اند و بهمین          جهت در آخر افعال نیز افزوده اند:          خزان ییامد تا کیماگری کندا،          خاقانیا اگر چه سخن نیک دلنیا (۶)          الفی که در قرن دهم و یازدهم در میان          ادبای ایران معمول بوده است در پایان          نامها یا تخلص شاعران می افزوده اند          و یک قسم احترامی بوده است: میرزا          صائب، حکیم وکنا (۷) الفی که در          شعر تنها با آخر کلمه گفت افزایند:          گفتا چگونه دل بپریدی ز دوستان.          (۸) الف تنوین تازی که در پایان مصادرو          اسامی و صفات افزایند و در زبان          فارسی گاهی بجای تنوین الف ممدود          تلفظ می کنند و در شعر با کلماتی که          الف ممدود دارند مانند جاو یا و غیره          قافیه می آورند.          در رسم الخط فارسی الفی که          در آغاز کلمه ای باشد هنگام پیوسته          شدن بکلمه دیگر در سه حال نوشته          نمی شود: (۱) الف است هنگام عطف:          پرست = پراست: زمینست = زمین          است، کجاست = کجاست،          اوست = او است، کیست = کی است،</p>	<p>گاهی نیز پیش از الف نون زائدی          افزوده شود: فراخنا از فراخ. درازنا          از دراز (۳) الف ندا در پایان کلمه          که بجای و ای، آوردند: خدایا =          ای خدای، شاها = ای شاه، پدرا          = ای پدر، سعدیا = ای سعدی و          گاهی این الف را در پایان کلمه ای که          صفت یا مضاف الیه کلمه منادا باشد          افزایند: دلدار منا = ای دلدار من.          این الف همیشه بجای و ای، است          خواه علامت ندا باشد و خواه یکی از          ادات دیگر: دردا = ای درد، بسا =          ای بس، درینا = ای درین و گاهی          بتبعیت این الف را پس از کلمه بعد          که حال موصوف دارد می افزایند:          بسا کسا = ای بس کس، بسا شاها =          ای بس شاه، درینامیر بونصرا = ای          درین میر بونصرو حتی در اجزای دیگر          جمله ای که می بایست ای بر سر آن          در آید این الف مکرر میشود: ای          و ای اندھا و غم عشق و غربتا (۴)          الفی که در پایان صفت که بصورت          معین فعل بکار رفته است برای مبالغه          و تأکید در معنی آن افزایند: بدا،          خرما، خرشا (۵) الفی که برای          تمام کردن وزن شعر بر قافیه افزایند:          توبهار آمد و آورد گل یاسمن          باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا          این الف ممکنست جای رای فغولی را</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



اصل الف و یا و واو و یاء بوده :  
 خدا = خدای ، جا = جای ، پا =  
 پای ، بر = بوی ، خو = خوی ؛  
 بهمین جهت هنگام اضافه کلماتی که آخر  
 آنها الف دارد آن یاء اصلی دو باره  
 آشکار می شود : خدای تو ، پای من ،  
 جای بلند و نیز در جمع بستن بالف  
 و نون آن یاء دو باره ظاهر میشود :  
 خدایان ، راهنمایان . این قاعده را در  
 کلمات تازی که الف در آخر آنهاست نیز  
 رعایت می کنند: دنیای تو ، انشای بد  
 و حتی در کلمات تازی که معمولاً بیا  
 می نویسند و الف ممدود می خوانند  
 هنگام اضافه بمضاف الیه یا صفت آن  
 یاء بالف بدل میشود و یای اضافی را  
 نیز بر آن می افزایند : کتاب اعلای من .  
 در برخی از کتابهای قدیم معمول بوده  
 است که بجای این یای اضافی همزه  
 می نوشتند ولی حتماً یا می خواندند :  
 خدای تو ، پاء علی ، جاء بلند و نیز  
 دیده شده است که نامهای خاص را  
 که در خط تازی بیا می نویسند و بالف  
 میخوانند مطابق همین قاعده بالف نوشته اند :  
 عیسای ییمبر الف هنگامی که متحرک باشد  
 یعنی فتحه و کسره و ضمه داشته باشد و یادر  
 میان کلمات ساکن باشد همزه نامیده میشود .  
 همزه ای را که پیش از یای ساکن  
 باشد گاهی پیروی از اصول زبان تازی  
 یا می نویسند : آیین = آئین ، آینه

= آئینه ولی چون همزه است و یا  
 نیست بهتر آنست که همزه نوشته شود .  
 الف آغاز بعضی از افعال فارسی در  
 موقع تخفیف می افتد : فتادن = افتادن ،  
 فشاندن = افشاندن ، فروختن =  
 افروختن . در زبان پهلوی الف ممدود  
 یا مفتوحی بوده است که در موقع نفی  
 یا اراده معنی ضد بکار می برده اند و  
 اینک در بعضی کلمات فارسی مانند  
 آکندن ضد کندن و اجنبان ضد جنبان  
 و غیره مانده است . الف او و آن  
 و این و ایشان هنگامی که ب بر سر  
 آنها افزایند بدال بدل شود : بدو ،  
 بدان ، بدین ، بدیشان .

آخ . کلمه ای از زبان ژرمن ها که  
 آب معنی می دهد و نام چندین رودخانه  
 در اروپاست از آن جمله رودی در ساحل  
 فرانسه در دریای شمال که از سنت امر  
 می گذرد و ۸۰ کیلومتر طول دارد .  
 آفل . اول شخص مفرد از امر  
 فعل آمدن ، معمولاب در اول آن  
 افزایند و یا گویند ، در شعر : آی و  
 یای .

آء ا . نام درختی در زبان تازی .  
 آثر خیس ( ر ا ) . ریشه  
 گیاهی طبی که آنرا انبربارس نامند و  
 ریشه آنرا بتازی عودالریح و پیارسی  
 پوست ریخ زرشک خوانند و همان  
 گیاهیست که میوه آنرا زرشک نامند و

ریشه آنرا در طب بدین نام می شناسند .  
 آقروپلان ( ع ر ) ا .  
 مأخوذ از کلمه فرانسه  
 aéroplane بهمین معنی که سابقاً بجای کلمه هواپیما  
 و آسمان پیما و طیاره بکار می رفت .  
 آنظریلال ( اط ) ا . گیاهی  
 که پیارسی پای غازان و پا غازان  
 نامند و درین زمان بنام ترکی قاز یاغی  
 ( قاز یاغی ) معروفست و بتازی رجل الطیر  
 و رجل الغراب و جزر الشیاطین نامند  
 و تخم آنرا در طب بکار می برند و آن  
 بزرگی و رنگ چون تخم کرفس باشد  
 و نوعی از آن کبودست و بزیره نیز  
 ماند و بسیار تلخست و از مصر می آوردند  
 و نوعی دیگر سبز و بزرگ ترست و آنرا  
 تخم خلادلان خوانند و در اهواز  
 بدست می آید . مر . آنظریلال .

آئین ا . رِب ، آرایش -  
 طرز ، روش ، دستور ، سبک - کیش ،  
 دین - رسم ، قاعده - آداب جهانداری ؛  
 آئین شاهان ، آئین ورسم ، آئین و راه ،  
 آئین و فر - تشریفات و رسوم ( ف ) -  
 آذین . بر آئین ، بآئین =  
 آراسته و کامل . آئین دادن ، آئین بستن ،  
 آئین نهادن ، آئین کردن ، آئین ساز  
 کردن = طرز و دستور نهادن . نو  
 آئین = نو آورده و تازه آورده .  
 آئین گرفتن ، آئین داشتن = طرز و  
 دستور پذیرفتن ، آئین برانداختن =

طرز و رسمی را از میان بردن -  
آئین تازه کردن = طرز و رسم بر  
انداخته را دوباره پیش آوردن . آئین  
آوردن = رسم تازه آوردن . آئین  
دادرسی = اصول محاکمات و ورش  
محاکمه کردن (ف) .

آئین اخ . نام کنایهائی که گویند  
منسوب به چندین از پادشاهان ساسانی  
بوده و بر بسان بهلوی در بیان روش  
جهان داری و جهانگیری خود نوشته بودند .  
آئین اکبری اخ . نام کتابی  
تألیف شیخ ابوالفضل بن مبارک علامی  
ناگوری که مجلد سوم اکبر نامه اودر  
تاریخ سلطنت جلال الدین محمد اکبر  
پادشاه هندوستانست و در این مجلد  
آئین ها و رسمهای پادشاهی او را شرح  
می دهد .

آئین بندی (بن) افم .  
آذین بندی کوی و برزن هنگام جشن  
و شادی .

آئین گشسب اخ . (گشسب)  
اخ . نام یکی از سرداران هرمز چهارم  
پادشاه ساسانی که نام او را آذین گشسب  
و آذین جشنش هم نوشته اند .

آئین محله اخ . نام بخشی از  
جنگل مازندران .

آئین نامه ام . مجموعه از مقرراتی  
که برای اجرای قانونی یا روش اداری  
نوشته شود سابقاً نظام نامه می گفتند (ف) .

آئین هوشنگ اخ . نام کتاب  
مجموعی در اخلاق که بهوشنگ پادشاه  
داستانی ایران نسبت میدهند .

آئینه (ن ه) ا . ورقه ای از  
فلز صیقلی که پیش از اختراع آئینه  
زجاجی روی خود را در آن می دیدند  
(ق) — صفحه شیشه صیقلی که پشت  
آنها سیماب اندوده اند و روی سیماب  
لاک کشیده اند و روی خود را در آن



آئینه

می بینند . مثل آئینه = در  
متنهای شفاف و  
درخشندگی . مع . يك  
روی و يك دل و

بی ریا . مر . آینه ، آبگینه ، آئینه  
کردن = در اصطلاح قمار بازان  
پولی را که در گروست نشان دادن .

چون آئینه بودن = يك رو و بی ریا  
بودن . آئینه پیش نفس داشتن = آئینه  
نگاه داشتن در برابر دهان کسی که در  
حال مردنست تا اگر هنوز نمرده باشد

آئینه از دم او غبار گیرد . گریستن  
آئینه . چشم تر کردن آئینه ، آب بر

آئینه ریختن ، آب بر آئینه زدن =  
آب آئینه قرآن را پس از رفتن مسافر

بر آئینه ریختن . آئینه از پی داشتن =  
آئینه قرآن بر سر راه مسافر نگاه داشتن .

آئینه کار گذاشتن = آئینه کاری کردن .

آئینه قدی = آئینه بزرگی که چون  
برابر آن بایستد همه اندام در آن دیده شود .

آئینه فرا روی کسی داشتن = حقیقت  
را برو معلوم کردن .

آئینه ا . آئین ، زیب ، آرایش .

آئینه اخ . نام رودی در طالقان .

آئینه ا . صفحه صیقلی لغزنده

از فلز که بر بالای برگستان پیل و

اسب در جنگ می بستند تا زخم بانها

نرسد و تیر بر آن بلغزد و چون بدین

گونه چهار آئینه بر چهار سوی تن آنها

می بستند مجموع آنها چهار آئینه میگفتند .

آئینه اسکندر (اسك) اخ .

نام برجی که در کنار دریای اسکندریه

از بناهای اسکندر بود و آئینه ای بر

فراز آن نهاده بودند که هر چه در دریا

بود در آن آئینه دیده میشد . مر .

آئینه اسکندر ، آئینه اسکندر ، آئینه اسکندر .

آئینه بندی (بن) افم .

عمل آویختن آئینه بدیوار ها هنگام

آذین بستن . لك . عا . در مقام سخریه

تپاله چسباندن بدیوار برای خشکانیدن

آن . مر . آینه بندی .

آئینه پیل ام . نوعی از کوس

و دهل .

آئینه چینی ام . آئینه ای که سابقاً

از مس و نقره و برنج می ساختند و

گویا نخست از چین آورده اند .

آئینه خانه اخ . نام یکی از

ساختمانهای صفویه در اصفهان که

چون در دیوار های آن آئینه جا داده

بودند بدین نام می خواندند و در دوره گذشته آنرا ویران کرده اند.

### آئینه دار ام . خادمی که

آئینه پیش روی کسی نگاه دارد تا خود را در آن ببیند . مر . آینه دار .

### آئینه داری ام . کار و عمل

و پیشه آئینه دار . مر . آینه داری .  
آئینه داری در محله کوران = چیز خوبی را نزد کسی بردن که قدر آنرا نداند .

### آئینه دان ام . فابی که در آن

آئینه گذارند و قاب آئینه نیز گویند .

### آئینه سکندر (سك) اخ .

ر . آئینه اسکندر .

### آئینه سکندری اخ . نام

کتابی در تاریخ ایران پیش از اسلام تألیف میرزا آقاخان کرمانی .

### آئینه فیل ام . آئینه پیل .

### آئینه قرآن (ق) ام .

آئینه و قرآن و جامی آب که در آن چند برگ سبز ریخته باشند و اندکی آرد که در دم عزیمت مسافری بر سر راه او باندازد در خانه نگاه دارند و چون از خانه رود باید از زیر آن بگذرد و بر آن آئینه بنگرد و قرآن را بپوسد و چون رفت برای آنکه چشم زخمی باورسد و تن درست باز گردد آن آب را بر آئینه ریزند و با آن آرد چیزی بپزند و بتنگ دستان دهند و نیز هنگامی که

بخانه تازه میروند برای شگون پیش از وقت بدانجا می فرستند . مر . آینه قرآن .

### آئینه کار ام . کسی که پیشه

و کار او آئینه کاریست . مر . آینه کار .

### آئینه کاری افم . عمل کار .

گذاشتن آئینه های کوچک که باشکال و تصاویر بریده باشند و در گچ بری سقف و دیوار ها چنان بگذارند که نقشهائی فراهم کند . جائی که بدین ترتیب آنرا از آئینه زینت داده باشند: اطاق آئینه کاری . کار و پیشه کسی که این هنر را دارد . مر . آینه کاری .

### آئینه و (و) اخ . نام هم ترین

قریه دهستان بندپی در مازندران .

### آئینه ورزان (و) اخ .

آبادی کوچکی در شمال دماوند بر سر راه طهران بفیروزکوه که گویا نام آن در اصل آدینه ورزان بوده است .

### آب ا . مایع روان روشن بی

مزه بی بو که آنرا در تشنگی می نوشند و پیشینیان آنرا یکی از چهار عنصر (آب و آتش و باد و خاک) می دانستند و مرکب از دو عنصر بخاریست . هر چه مانند آن از پیکر جانوران و یا از گیاه ها بترآود . مایع . رود . دریا . دریاچه . براق . اشک . بول . آنچه از فشردن میوه یا گیاه فراهم شود : آب لیمو ، آب نارنج ، آب انار ، آب

هندوانه ، آب غوره ، آب کاسنی ، آب کشیز . آنچه از خیسانیدن میوه خشک فراهم شود : آب آلو ، آب زرشک . معج . درخشندگی جواهر : لعل آبدار . رواج ، رونق . لطافت . عزت . قدر و قیمت . فیض ، عطا ، رحمت . ترقی . جاه . منزلت . زیادتی ، افزونی . دولت . طرز ، روش . قاعده ، قانون . منی . یکی از نامهای سیماب ، عط . کنایه از رود جیحون . کنایه از لولو و جواهر و شمشیر جوهر دار . کنایه از خجلت زده . کنایه از آنکه همواره در راه رفتنست . آب آتش رنگ ، آب آتش زای ، آب آتش زده ، آب آتش مزاج ، آب آتشفانک ، آب آتش نما ، آب آتشین ، آب آذرسان ، آب ارغوانی ، آب تانک ، آب تلخ ، آب حرام ، آب خرابات ، آب رز ، آب رزان ، آب روشن ، آب سرخ ، آب شادی ، آب شگرفی ، آب شیراز ، آب طرب ، آب عشرت ، آب عصیر ، آب عنب ، آب گلزار رنگ ، آب گشاده ، آب مغان ، آب نار ، آب نافع ، آب انگور ، آب سرخان ، آب سیه ، آب سیاه ، آب آتش زده = شراب . آب آتش رنگ ، آب آتش زای ، آب آتش زده ، آب آتش نمای ، آب آذرسان ، آب ارغوانی ، آب آتشین ، آب باده رنگ ، آب تلخ ، آب شگرفی ، آب زرد = کنایه از اشک و مخصوصاً اشک

خونین . آب خشک ، آب بسته ، آب خفته ، آب فسرده ، آب افسرده ، آب منجمد ، آب منعقد = کنایه از شیشه و آبگینه و بلور و پیاله و زاله و یرف و تگرگ و یخ و شمشیر و تیغ و خنجر . آب حسرت ، آب دیده ، آب دیدگان ، آب چشم = اشک . آب بینی ، آب دماغ = آنچه از بینی تراود . آب معدنی = آبی که از چشمه‌ای تراود و برخی مواد سودمند برای بیماریها در آن باشد . آب گرم = آب معدنی که گرما گرم از زمین می تراود و بیشتر گوگرد دارد و برای بیماریهای جلدی سودمندست . آب مقطر = آبی که برای تصفیه جوشانیده و مقطر کرده باشند . آب جوش = آب جوشان و در حال جوشیدن یا جوشیده . آب یخ = آبی که در آن یخ ریخته باشند . آب گشاده = شراب تنک و کم سکر . آب صابون = آبی که پس از شستن چیزی با صابون بماند یا آبی که صابون در آن حل کرده باشند . آب گوگرد = جوهر گوگرد . آب خجلت = عرق از روی شرمساری . آب شیرین = آب زلال نوشیدنی . آب جاودان ، آب جاویدان ، آب جاوید ، آب بقا ، آب اسکندر ، آب سکندر ، آب حیوة ، آب حیات ، آب حیوان ، آب خضر ، آب خورشید ، آب زندگی ، آب زندگانی . آب

اسکندر در ردیف خود . آب برنده = آبی که هضم غذا را تسریع کند . آب سبک = آب برنده و خوشگوار . آب سنگین = آبی که هضم را دشوار کند . آب صبح ، آب ناشتا = آبی که بامدادان پیش از خوردن چیزی بنوشند . آب سفر ، آب غربت = آبی که در سفر و غربت خورند . آب پخته = آب گرم و شوربا و حریره و لرزانک . آب رخ = آبرو . آب طینت = سرشت و طبیعت بشری . آب سیاه = آب سیاه = سیاه آب . آب در جگر = استطاعت و مال . آب خشک = پیاله بلورین . آب مرغان ، آب سار ، آب ساران = آبیست که گوشت چشمه‌های متعدد از آن در ایران هست از آن جمله در سمیرم و نزدیکی شیراز و در قهستان و نزدیکی قزوین و در اهواز و چون آنرا بجائی بریزند سارگرد آن بسیار فراهم میشود و چون ملخ درجائی پدید آید از آن آب می آورند و آنجا می ریزند و ساران می آیند و ملخها را می خورند و از میان می برند . آب سیاه = مرضی در چشم و بیماری در اسب که بالای سم آن در پوست ترشعی میشود که مانع از راه رفتنست . آب خفته ، آب مرده ، آب افسرده ، آب فسرده ، آب ایستاده ، آب استاده ، آب ساکن ، آب را کد = آبی که درجائی بماند و روان نباشد .

آب جاری ، آب روان ، آب زنده ، آب گردنده = آبی که درجائی نماند و از آنجا بگذرد . آب تنک = آب روان کم . آب فراخ = آب بسیار . آب کمان = زور کمان . آب تیغ ، آب تیر ، آب پیکان ، آب حسام ، آب سنان = تیزی و برندگی تیغ و تیر و پیکان و حسام و سنان . آب طلا ، آب نقره = ورقه بسیار نازک طلا و نقره که بر فلز دیگر اندوده باشند . آب داغ = آبی که سنگ یا آهن گرم کرده را مکرر در آن انداخته باشند و سابقاً در بیماریها بکار می بردند . آب زیرکاه = مکاری و حیل و گری پنهان و در پرده . آب باران = آبی که از باران فراهم شده باشد . آب روشن = آب صافی . آب مج . آب دست کن = آبی که بادست از زمین برآورند . آب گل = گلاب . آب زلال = آب صافی . آب حرام ، آب پشت ، آب کار = منی . آب دهان ، آب دهن = آبی که از دهان جانوران تراود ، بزاق ، آب دهان مرده = چیز بسیار بی مزه و بسیار رقیق و کم رنگ . آب دندان شکن = آب بسیار سرد . آب دهان (ص) = کسی که راز نگه نتواند داشت . آب کبود = دریای چین و بحر اخضر . آب آمویه ، آب آمو = رود جیحون . آب گردنده = آسمان . آب گرم ، آب مروارید = بیماری که در چشم رخ

دهد و آبی فرو آید که ینائی رازیان  
 رساند . آب روغن = روغن آب  
 کرده که در طعام ریزند، مج . تکلف در  
 سخن آرائی ، آب پتی = آب خالص  
 بی مزه ( عا . ) . آب خورش ، آب  
 آبگوشت ، آب اشکنه ، آب کوفته ،  
 آب جوجه = آبی که پس از پختن  
 خورش و آبگوشت و اشکنه و کوفته  
 و جوجه فراهم شود . آبدست =  
 کنایه از رسول و کسی که بزرگ مجاسی  
 باشد و آرایش مجاس باو باشد . آب سیر  
 ( ص . ) = ك . از چهار پای خوش راه .  
 آب شور = ك . از اشك . آب مریم =  
 جاه و صلاح مریم مادر مسیح . آب  
 دست = آب برای شستن دست و روی  
 و وضو گرفتن . آب خوردن = آبی  
 که برای آشامیدن باشد . آب از آب  
 تکان نمی خورد = متهای آرامی و  
 آسایش فراهمست . آب از دستش  
 نمی چکد = متهی درجه لثیمست . آب  
 از سر چشمه گلست = کار از آغاز  
 خرابست . آب از آسیاب افتاده ؛ آبها  
 از آسیاب افتاده ، آب از آسیاب ریخته ،  
 آبها از آسیاب ریخته = پس از آشوب  
 دوباره آرامشی فراهم شده . آب از  
 سرش گذشته = کارش از تدبیر و چاره  
 گذشته . آبشان از يك جو نمیرود ،  
 آبشان در يك جو نمیرود ، آبشان يك  
 جو نمیرود = باهم نمی سازند . آب

آتش شد = آشوب برخاست . آب  
 از دهانش می رود ، آب از دهانش سرازیر  
 شد = از آرزوی بسیار آب در دهانش  
 گرد آمد . آب افتاده = از آب لك  
 شده ( پارچه ) . دهانش آب افتاده ، دهانش  
 آب گشاد = از بسیاری آرزو آب در دهانش  
 جمع شد ، مج . چیزی بسیار میل کرد . دهانش  
 آب انداخت = از تصور مزه ترشی  
 در دهانش آب جمع شد ، مج . چیزی  
 میل کرد ، آبی از او گرم نمیشود ، ازو  
 آبی بر نمی آید = کاری ازو ساخته نیست  
 و سودی از و نمی رسد . آب بزیر  
 پوستش رفته = اندکی فربه شده ، مج .  
 بهبود یافته ، مثل آنست که آب بسوراخ  
 مورچه ریخته اند = ك . از ناپهنگام  
 گرد آمدن شماره بسیار از مردم .  
 آب بدست یزید افتاده = کاربردست  
 بیدادگری افتاده است . آب بدعانش  
 آمده = بسیار خواهان چیزست .  
 آب از دهانش می رود ، آب بدعانش می  
 گردد = از آرزوی بسیار آب در دهانش  
 جمع شده . آب می برد = در باب  
 چیزی گفته میشود که دشوار و شگفت  
 باشد . آب بر میدارد = در باب سخنی  
 گفته میشود که کنایه ای دارد . آب  
 رفته بجوی آمد ، آب رفته درجوی  
 آمد ، آب رفته بجوی باز  
 آمد = دولت از دست رفته باز آمد .  
 آب درجوی نماند = دولت از دست

رفت . این را آب نیاورده است =  
 رایگان فراهم نشده است . هردو از  
 يك چشمه یا يك پیمانه آب میخورند =  
 هردو از يك اصل و ریشه اند . دلش  
 آب شد = از انتظار بسیار دلش بی  
 تاب شد . این کار از فلان جا یا فلان  
 کس آب میخورد = مسبب این کار  
 فلانجا یا فلان کس است . آب در  
 دهانش جمع شده = از شدت آرزو  
 دهانش آب افتاده . آب در دلش تکان  
 نمی خورد = رنج اندیشه کردن بخود نمی  
 دهد ، بسیار آهسته می رود . آب در گلویش  
 جسته ، آب در گلویش شکسته ، آب در گلویش  
 گره شده ، آب در حلقش شکسته ،  
 آب در حلقش نفسته ، آب بگلویش  
 جسته = هنگام آشامیدن آب در  
 مجاری تنفس او مانده و باعث سرفه  
 سخت شده . آب در دهانش خشك  
 شده = ناگهان ترس و مصیبتی او را  
 پیش آمده . آب میکشد ، آب میرد  
 = در باب خوراك شوری گفته میشود  
 که تشنگی بسیار می آورد . آب درجوی  
 اوست ، آب در جویبارش می گذرد  
 یادر جویش میگذرد = حل و عقد کار  
 مردم بدست اوست . آب درشکر دارد =  
 ضعیف و گدازانست . آبش را کشید =  
 متهای سود ممکن را از آن برد . آب  
 ریخته جمع نمیشود = چیز از دست  
 رفته باز نمیگردد . آبش زیر کاهست =

خوبی و قابلیت و رواج او پوشیده است. آبش روشنست = عزت و آبرو و رواج دارد. بی او آب خوش از گلوش فرو نمیروود یا پائین نمیروود یا آب خوش نمیخورد = چنانش دوست میدارد که کمترین خوشی بی او حرامست. آب از سرگذشت = بدبختی بمتهی درجه رسید و کار از چاره گذشت. آبم از کسی نگشاد = کسی کمترین خوبی در باره من نکرد. آب بخواه و دست بشوی = دیگر کار تمام شد. آبش رفت = خوار و سر شکسته شد. ازین کار چشمم آب نمی خورد = امید سودی ازین کار ندارم. آب زیر پوستش رفته یادوبوده = پس از لاغری دوباره اندکی فربه شده یا پس از تنگ دستی دوباره اندک چیزی یافته. اگر آب در دست داری مخور = هرکاری که داری بگذار و بشتاب. آب را زیر هفت طبقه زمین می بیند = بسیار باهوش و زود یابست. آب زیر پوستش رفته = در باره کسی گفته میشود که بیجا قدرت و نیرو و توانگری یافته است. آب و جارو = عمل آب پاشیدن و دوفتن خانه. آب و گل = کالبد بشری و سرشت آدمی. آب و دانه = آب و دانه ای که برمرغان خانگی دهند یا در قفس گذارند.

آب و خاک = دیار، سرزمین، وطن، مین = ملک و ضیاع. آب و رنگ = طراوت و خوش رنگی هرچیز، شادابی و خوشایی. رنگ نقاشی که در آب حل کنند و با آن نقشی سازند. نقشی که با آب و رنگ کشیده باشند. سفیده و شنگرف و روغن که برای آرایش بچهره اندایند و آنرا گلگونه و غازه گویند. آب و هوا = هوای معمولی دیاری و سرزمینی. آب و تاب = طمطراق و خودستایی، تکلف بسیار. آب و آبادانی، آب و آبادی = محل مسکون و مزروع از هر سرزمینی. آب و روغن = تکلف در سخن آرائی. دروغ و فریب و تزویر. دو چیز که باهم آمیزش بگیرند. آب و آتش = دو چیز ناسازگار. آب تربت = آبی که تربت در آن ریزند و برای شفا بیماران خوراندند. آب دعا = آبی که کاغذی را که دعائی بر آن نوشته اند در آن بشویند و در دهان بیماران ریزند. مثل آب، مانند آب = بسیار روان و آسان. کنایه از خوب آموختن چیزی و در زبان کودکان. فوت آب = بهمین معنیست. مژه آب هم نمیدهد = هیچ مژه ندارد. آب اندر آب = بسیار رقیق و بی مژه. خشت بر آب ر. خشت. نقش بر آب ر. نقش. شکر آب ر. شکر. موکل آب فرات = ییادگر توانا. مثل آب

جوی = بسیار روان و پر آب، بسیار فراوان. بقیمت آب جوی = بهیای بسیار ارزان. آبداده = فلزی تفتیده که ناگهان در آب سرد کرده باشند تا استوارتر شده باشد. تیغ آبداده = در باره فلزی گفته میشود که ورقه بسیار نازک از فلز دیگر و بیشتر زرو سیم بر روی آن اندوده باشند. سینی آبداده. آب خورده = در آب افتاده، از آب تر شده، آب در خود پذیرفته. آب دیبده = در آب افتاده. لک شده بواسطه ماندن در آب (پارچه) = آب بخود پذیرفته (ظرف سفالین) = در آب خوابانیده و شسته و آب زده. تباه شده از آب. آهک آبدیده = آهکی که آب بر روی آن ریخته باشند تا شکفته شده باشد. از آب درآمده = آزموده و تجربه دیده. آب بخود پذیرفته و آبدیده (ظرف سفالین). آب رسیده = آب در خود پذیرفته. تباه شده از آب (زخم). آب در جوی = دولت و فرماندهی و کامیابی. آب ندیده = آب زده و آب نخورده. آب نکشیده = ناشسته در آب. معج. فحش آب نکشیده = ناسزای بسیار. ریک و بی مورد و بسیار. آب طبرستان = نام چشمه ای که مینویسند در کوهی روانست و چون بانگ بر آن زنند یابست و چون فریاد کنند پنهان شود و اگر طلب کنند روان گردد. آب طبریه =

نام چشمه‌ای که مینویسد هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک ماند، آب نیل = رود نیل. مانند آب و آتش = کاملاً ضد یک دیگر. خود را بآب و آتش زدن = برای پیشرفت کار به وسیله خوب باید دست زدن. آب از جگر کشیدن، آب از جگر بخشیدن = با وجود تنگ دستی عطا کردن و دادن. آب از پی ریختن، آب بر آئینه زدن یا ریختن = آب آئینه قرآن را پس از مسافرت بر آئینه ریختن، آب از دریا بخشیدن = چیزی را که از آن دیگر نیست بکسی دادن و پرومت گذاشتن. آب آوردن = مبتلا شدن انسان با مستی - مبتلا شدن اسب بپیمارنی که بالای سم آن در زیر پوست ترش می‌شود و مانع از راه رفتنست - مبتلا شدن چشم بمرض آب مروارید یا آب سیاه (آب سیه) یا آب گوهر یا آب سفید ر. باین کلمات. آب آتش کردن = آشوب و شور و غوغا فراهم کردن. آب افتادن، در آب افتادن = آغاز کردن میوه پختن و رسیدن. آب انداختن = باز کردن آب برای آنکه بکشت زار یا حوض و آب‌انبار رود - آغاز کردن میوه پختن و رسیدن - بول کردن - ستور. آب افگندن = آب افتادن و آب انداختن میوه. آب روان کردن بسوی زمین و کشت. آب

بآب شدن = از تغییر آب و هوا آسیب دیدن. ك. مردن. آب پیوست افگندن = رسیدن و آبدار شدن میوه - بالغ شدن كودك. آب بر آتش زدن، آب بر آتش ریختن = فرو نشان دادن فتنه و آشوب - دل‌داری دادن و در درافرو نشان دادن. آب بر بسمان بستن = تلاش کردن در پی چیزی که فراهم نشود. آب بر زیر کسی هشتن = فریب دادن و خام کردن. آب بی لجام خوردن، آب بی لگام خوردن، آب بی افسار خوردن = سر خود بودن و خود سر بودن. آب سیاه بردن = آب سیاه آوردن چشم. آب نداشتن = رونق نداشتن. آب بدست و پای کسی ریختن، آب بردست و پای کسی ریختن، آب بردست و پای کسی کردن = کسی را خدمت کردن و فروتنی کردن. آب پاکی بدست کسی ریختن = کسی را یک باره از چیزی مأیوس کردن. آب بر زیر کسی سردادن = کسی را فریب دادن. آب بروی کار آوردن = رونق و خوبی و عزت و امتیاز یافتن - دستگیری کردن. بر آب بودن = ناستوار بودن. نقش بر آب بودن = ناستوار و بی اساس و ناپایدار بودن. آب باریکی درجوی یا بجوی داشتن = معاش اندک و همیشگی داشتن. آب بر آتش کسی زدن، آب بر آتش کسی ریختن = درد یا خشم کسی را فرو نشان دادن. آب بردن = سهم

خود را از آب گرفتن. آب بردن، آب بردن = بیرون آوردن آب از آب‌دان و چشمه و غیره - تشنگی بسیار آوردن خوراك شور. دست بآب رساندن = بول کردن. جانماز آب کشیدن = ادعای زهد و تقوی دروغین - ك. کردن. آب بآسمان پاشیدن = در نکردن کاری عذر بیهوده آوردن. آب ناخن = ببول کردن و کمیز انداختن. آب خوردن = اندکی درنگ کردن. آب دادن = سیراب کردن باغ و کشت زار و جزآن. آب در چشم یاد دریده نداشتن = شرم نداشتن. آب در جگر نداشتن = مست و توانگر و پردل بودن. آب در چیزی کردن = دغلی و نادراستی کردن. آب در سبب کردن = کار بیهوده کردن. آب در گوش کسی کردن = کسی را مغبون کردن و فریفتن. آب در هاون سودن یا سائیدن، آب در هاون کوفتن یا کوبیدن = کار بیهوده کردن. آب چشم کسی را گرفتن، آب چشم از کسی گرفتن = کسی را ترسانیدن. آب دهان خوردن = تحمل کردن. آب دیدن = در آب افتادن و از آب تر شدن و آسیب دیدن. آب دست کسی را گرفتن = بکسی کمال اعتقاد داشتن. آب در شیر کردن، آب در شیر داخل

کردن = فریب دادن و دغلی کردن .  
 آب دادن = سیر آب کردن گیاه و حیوان - فلز تفته را ناگهان در آب سرد فرو بردن که استوارتر گردد - ورقه نازکی از فلزی روی فلز دیگر اندودن ، بآب دادن = رها کردن در آب - لك بهدر دادن چیزی . آب درگلو شکستن ، آب درسینه شکستن = عیش را منقض کردن . با آب حمام دوست گرفتن = با چیز بی بهائی که از دیگری باشد کسی را ممنون کردن . آب و جارو کشیدن یا کردن = جایی را آب پاشیدن و جارو کردن . آب در غریال بیختن ، آب در غریال پیمودن ، آب در غریال کشیدن ، آب بستن سودن یا سائیدن ، آب سودن یا سائیدن ، آب کوفتن ، آب باسگد سودن ، آب پیرویزن پیمودن ، آب بغریال پیمودن . آب گرم زدن = کار بیهوده پرزحمت کردن . آب سفت کردن (ع .) = کار بیهوده پررنج کردن ، آب در جگر نداشتن = تهی دست بودن ، آب در چیزی بستن ، آب در چیزی کردن ، آب در شکم چیزی بستن ، آب در شکم چیزی بستن ، آب بشکم چیزی بستن ، آب بشکم چیزی بستن = بسیار رقیق و پر آب کردن - دغلی کردن . آب در گوش کسی کردن = کسی را فریفتن . آب در قفس کردن = رنج بیهوده در کار بیهوده بردن . آب

دریا بکیل پیمودن = کار بیهوده کردن . آب دیزی را زیاد کردن = لك از پذیرفتن مهمان ناخوانده باصمان اندك تدارکی که برای خود دیده باشد . آب چکه کردن = چکیدن آب باران از سقف خانه . از آب خوب در آمدن = از آزمون خوب در آمدن . بآب زدن = از آب گذشتن . خود را بآب زدن = از آب گذشتن . شکم بآب زدن = دل بدریا زدن و باجسارت در پی کار مشکل بر آمدن - نااندیشیده بهر چیز متوسل شدن . آب را گل آلود کردن و ماهی گرفتن = کار را آشفته کردن و از آن نتیجه سود خود گرفتن . آب زدن = آب فشاندن - فرو نشان دادن و آرام کردن . آب ریختن = خوار و سر شکسته شدن . آب زیر کاه انداختن = مکر و حيلة پنهان کردن . آب بستن = آبرو بروی چیزی گشادن . آب بروی چیزی بستن = آب را بروی چیزی روان کردن . آب را بستن ، آب را بریدن ، آب را بند آوردن = مانع شدن از روان شدن آب . سر زیر آب کردن = نابود و پنهان کردن . آب روغن کردن = حق را باطل کردن . آب رفتن = بی عزت و سر شکسته شدن - تنگ شدن جامه و کوچک شدن پارچه در نتیجه شسته شدن . آب ریختن = فرو

ریختن آب - فرو ریختن آب از چشم و غیره ، مج . سر شکسته و سرافکنده کردن . آب زدن = فرو نشان دادن و تسکین دادن - فرو بردن نان و غیره در آب - افشاندن آب بروی چیزی . آب صفت بردن = فروتن بودن - سود بسیار رساندن ، آب شدن = گداختن - حل شدن - رفتن عزت و آبرو و رونق . از خجلت آب شدن ، از خجالت آب شدن ، از شرم آب شدن = از خجلت و شرم بسیار منفعل شدن و شرمساری بسیار بردن . آب گرفتن = پوشانیدن آب روی چیزی را - آب بر داشتن و آب بردن - آغاز کردن میوه پختن و رسیدن - بیمار شدن از فساد آب - آب را بر روی چیزی روان کردن - آب ریختن بر خاک و گچ و آهك که بخواهند از آن گل بسازند - آب آوردن چشم . آب گردانیدن = از آب و هوای مختلف بیمار شدن ، آب کردن = گداختن ، حل کردن - لك ، بفروش رساندن چیزی که بدشواری میخورند . آب رفتن - تنگ شدن پس از شسته شدن در آب (پارچه) . آب کشیدن - برداشتن آب از جای ژورف - شستن چیز آلوده در آب - در آب شستن جامه پس از شستن با صابون - فاسد شدن زخم از رطوبت آب - تشنگی بسیار آوردن غذای شور یا خشك . آب کشی



کردن = باآب شستن سر یا جامه پس  
از شستن باصابون . آب ندیده موزه  
کشیدن = هنوز اختیار نیافته بیداد  
گری پیش گرفتن . آب گشادن = آب  
را رها کردن . بول کردن = مهر از کسی  
دیدن . آبرآ آب کشیدن = و سواس  
بسیار داشتن . از آب گذشتن = عبور  
کردن از آب = مج . از سفر دریا باز گشتن .  
آب پس دادن = درست آب را نگه  
نداشتن ظرف و حوض و غیره . آب  
نخوردن = درنگ نکردن .  
آب رسیدن = رسیدن چاه و کاریز  
بجائی که آب در آن پیدا شود . آب  
پس دادن = تراوش کردن آب از آب  
انبار یا حوض یا ظرف تازه ساز و  
تازه مرمت کرده - آب در خود نگاه  
نداشتن . کشتی بر آب انداختن =  
بکار دشواری دست زدن . شتر را با  
مالمقه آب دادن = برای کار مهم وسیله  
کوچک بدست گرفتن . بی گدار آب  
زدن = نسنجیده کاری پیش گرفتن .  
آب بآب رساندن = پی در پی آب  
دادن . آب از آتش افروختن = کار  
بسیار شگفت کردن . آب از آتش  
بیرون آوردن ، آب از آتش کشیدن ،  
آب از آهن کشیدن ، آب از آهن جدا  
کردن = کار محال کردن . آب  
از دریا بخشیدن = چیز بی بهائی را  
که از آن دیگر بست دادن و منت گذاشتن

آب از خانه یا منزل بیرون دادن =  
راز خود را فاش کردن . آب از چشم  
یا دیده پاک کردن = بدلجوئی اشک  
کسی را زدودن . آب از دهان یا دهن  
رفتن ، آب از بن دندان چکیدن ، آب  
بدهان گردیدن = در حسرت چیزی بودن .  
آب بر آسمان انداختن = بسیار خشمگین  
شدن و از سرخشم کار بیهوده کردن .  
آب بر بسمان بستن = کار بیهوده  
کردن . آب خنک خوردن = در ییلاق  
ماندن . آب فلان جا را خوردن =  
در آنجا زیستن : چند سالت آب  
طهران را می خوریم . آب بریز  
سردادن = سراسیمه و مضطرب کردن .  
آب بریز آمدن = مضطرب و سراسیمه شدن .  
آب در چیزی بستن = چیزی را  
باسراف بکار بردن . دسته گل بآب دادن  
یا گل تازه بآب دادن = کار ناکردنی  
کردن . از آب در آمدن = امتحان دادن .  
آب در دهان گشتن = بسیار حسرت  
بردن . آب در شکر داشتن = روز  
افزون لاغر شدن و گدازان بودن . آب  
از گلو بریدن = از کمترین چیز دریغ  
کردن . آب از لب کسی بستن ، آب  
بروی کسی بستن ، آب از دهان کسی  
گرفتن = از آب محروم کردن . آب  
در دیده گشتن ، آب به چشم آمدن =  
اشک جمع شدن در چشم . آب چشم  
گشتن یا گردیدن ، آب در دیده روان

کردن ، آب در چشم جمع کردن =  
اشک آلود کردن چشم . آب بدهان  
آوردن ، آب در دهن آمدن ، آب در  
دهان گردیدن ، آب در دهان گشادن ،  
دهان پر آب گشتن = میل بسیار داشتن .  
آب بدهان گرفتن = نوشیدن آب .  
آب بر بنیاد بستن = آب بر چیزی بستن  
که آنرا ویران کند . آب بر داشتن ،  
آب در دیدن ، آب بردن ، آب  
دیدن = ناسور شدن و تباه شدن زخم  
از آب . آب بردن ، آب برداشتن =  
رنج و تکاپوی بسیار خواستن . آب  
بروی کار آمدن = رونق رفته باز  
آمدن . آب بروی کسی بستن ، آب  
از کسی گرفتن = او را از آب محروم  
کردن . آب خوردن دل = نیرو گرفتن  
و خوش شدن دل . آب داشتن یا  
آب در میان داشتن (متاع) = ساختگی  
و قلابی بودن . آب روشن داشتن =  
گرامی بودن . آب عمان نوباوه  
آوردن = چیز بیقدر و فراوانی را  
ارمغان آوردن . آب در جوی بودن  
یا روان بودن = فراهم بودن عزت و آبرو .  
آب در جوی داشتن ، آب در جوی  
روان داشتن = اعتبار و آبرو داشتن .  
آب در میان بودن = مانع در میان  
بودن . آب در میان داشتن = ساختگی  
و دغلی بودن . آب از دست کسی  
گرفتن = بکسی متوسل شدن . آب

سبیل کردن ، آب خیر کردن = آب  
وقف کردن و نذر کردن . آب طلبیدن =  
آب خواستن و آب برداشتن و آب  
بردن و آب کشیدن (طعام) . آب کردن  
در متاع = دغل ساختن آن . آب  
کسی را بردن = آبروی او را بردن .  
آب رساندن = ویران کردن . آب  
گفتن = آب طلب کردن . آبروی کار  
کسی آوردن ، آبی برخ کسی باز  
آوردن = روق و آبروی رفته را  
باز آوردن . برب آب رسیدن = بر  
لب دریا یارود رسیدن . ک . نزدیک  
بمرگ بردن . دل را از خیال چیزی  
آب کشیدن = یک باره خود را از  
آن نومید کردن . دودیدن آب = در  
چیزی نشر کردن آن . مث . آب انبار  
شلوغ کوزه بسیار میشکند = در سر  
چیزی که خواهنده بسیار دارد رنج  
سیار باید کشید . آب بادانی می رود =  
چیز خوب همیشه نصیب زورمندان می  
شود . آب بآب میخورد زور بر میدارد =  
ناوانان که همدست شوند توانا می  
گردند . آب پارسال نان پیرارسال =  
مدتهاست که تنگ دستست . لوله پیش آب  
خیلی میگیرد (عا) . = کار بسیار ازو  
بر می آید . ناله آب از نا همواری  
زمینست = مردم از یار ناسازگار  
می نالند . آب می داند که آبادی  
کجاست = نعمت همیشه سراغ معمان

می رود . آب دریا از دهان سنگ نجس  
(یا پلید) نمیشود = چیز خوب از  
نا پسندیدن بدان پست نمیشود . آب  
ریخته جمع نمیشود = کاری که کرده  
شد اصلاح پذیر نیست . پول او را  
خورد و یک آب هم بالاش (یاروش) =  
کاملاً خورد و خیال پس دادن ندارد .  
تشنه در خواب آب می بیند = هر کسی  
در اندیشه آن چیز است که ندارد . آب  
و آتش را چه آشنائی ؟ = دو چیز که  
ضد یک دیگرند با هم نمی سازند .  
گرگ و میش از یک جوی (یا یک چشمه)  
آب میخورند = متهای امن و آسایش  
فراهمست . اگر آب ندارد دان که دارد =  
در باره کاری گفته میشود که اگر از  
آن لذت نمی برند از آن معاش میکنند  
(اشاره بدانست که گویند حاج میرزا  
آقاسی میل بسیار بکندن کاریز داشت  
و هنگامیکه که کاریزی میکنند که آب  
نمی رسید چاه کن شکایت کرد که  
آب ندارد و او این جواب را داد یعنی اگر  
آب نمی یابی مزد که میگیری) . آب  
که بالارفت قورباغه شعر میخواند =  
کار که وارون شد سفلیگان هنرمند  
میشوند . دنیا را آب ببرد او را خواب  
میرد = اگر همه مردم گرفتار آسب  
شوند او را باکی نیست . آب صدای  
خود را نمیشنود = هیچ کی عب  
خود را نمی بیند . جایی نمی خواهد که

آب زیرش رود = کاری نمیکند که زیان  
یا کمترین رنجی بیند . آب نمی یابد (یا نمی بیند)  
و الا (یا وگرنه) شناگر فابلست = مجال  
نمی یابد وگرنه زیر دستست . آب که  
از سر گذشت چه یک گز چه صد گز  
(یا چه یک نی چه صد نی) = چون خطر  
و بدبختی رسید چه کم و چه بسیار .  
فکر نان کن که خربوزه آبست = وسیله  
دیگر پیش گیر که این وسیله بمقتضود  
نمی رساند . پلش آن سوی (یا طرف)  
آبست = وسیله او برای این کار  
سودمند نیست . کور = کور را می  
جوید آب گودال را = سفلیگان بهم  
جسان خود مابلند . آب و آتش جای  
خود را باز می کنند = مردم هنرمند  
در نمی مانند . آب را از سر بند  
(یا سر چشمه) باید بست = فتنه را از آغاز  
باید فرو نشانند . آب از سر چشمه گل  
آلودست = کار از آغاز درست  
نبوده است . آب بسوی پستی می  
گراید = بلند مرتبگان بیشتر فروتنی  
میکند . آب راه خود را باز میکند =  
مردم خوشروی بهتر در کار خود  
پیش میروند . آب که آمد تیمم بر  
خاست = چیز اصلی و سودمند که  
آمد چیزی فرعی و ناسودمند میدهد .  
آب که یکجا ماند می گندد = بهترین  
چیزها که کهنه شد بیهوده میشود و  
چیزیکه بسیار ماند از بهای آن می کاهد .

آب گرما بہ پارگین را شاید = چیز  
پاید و پست سزاوار مردم دوست.

آب نظلیدہ مرادست = چون کسی را  
ناخواستہ آب دهند بمراد خود میرسد .  
آب ا. مخفف آبرو .

آب ۱. ماه پنجم از ماههای  
ریانی (رومی) که ماه دوم تابستان باشد  
و مطابق ماه ازلت از تقویم فرنگی است  
و پس از اسلام زمانی این تقویم در  
ایران معمول شده بود و بجای تقویم  
بروجی برای نگاهداشتن حساب فصلهای  
سال بکار می بردند و نیز نام ماه پنجم  
از تقویم عبری .

**آباخ.** نام شهری در ایالت فوکیدۀ یونان قدیم که معبد معروفی برای آپولون رب الارباب در آن ساخته بودند و چون اردشیر هخامنشی پادشاه ایران بر یونان استیلا یافت مردم این شهر آنرا ترک کردند و شهر آن رفتند.

آباء، اجداد، اب تازی یعنی پدران.  
 بیشتر در ترکیانی مانند آبا و اجداد  
 (پدران و نیاکان) و آبا و اجدادی  
 (مربوط پدران و نیاکان) و آبای  
 عصری بمعنی پدران واقعی و آبای  
 معنوی بمعنی آموزگاران یا آبای علوی  
 کنایه از نه فلک یا هفت اختر و آبای  
 سبعة کنایه از هفت اختر بکار میرود.  
 آبائی ص. منسوب پدران،

تھا در ترکیاتی مانند خانہ آبائی  
و اجدادی بکار میرود .

آب آجام ام. نیزارو باطلاق.

**آباد** ص. پایدار و برقرار و درحالی که بکار رود و بهره دهد: طهران شهر بزرگ آبادیست. مرء معور = پسندیده و گرمی = دراسای جغرافیائی دنبال نامهای کسانی می افزاید که آنها را ساخته باشند یا منسوب بدیشان باشد: علی آباد، جعفر آباد، بلاش آباد، خسرو آباد. آباد کردن = جای ویران را برای بهره برداری آماده کردن. خانه آباد، خانه ات آباد، خانه آبادان، خانه ات آبادان = آفرین و دست مرزاد (در مقام کنایه سخریه آمیز).

آباد اخ. قریہ ای کہ سابقاً در  
مغرب کوه سیلان در آذربایجان بوده است.  
آباد اخ. نام نخستین پیامبر  
ایران بنابر کتاب مجعول دسانیر کہ  
مهاباد ہم نوشته اند.

آباداخ. نام شهر کوچکی در  
بلوچستان در کنار رود ناری و قصبه‌ای  
در ایالت سند هندوستان.

آباد! در اصطلاح شعر بمعنی  
آفرین : آباد بر آن روی که دل برد  
زبک شهر .

آباد ا. ج. ابتدائی. بیشتر در  
ترکیب ابدال آباد بکار میرود.  
آبادان. ص. آباد - آسوده و

مرفه الحال . آبادان کردن = آباد کردن . . .

آبادان اخ . نام شهری در خوزستان در کنار رود بهمشیر که بزرگترین شهر خوزستان و مرکز کارخانهای تصفیه نفت و شرکت نفت ایران و انگلیس است و نزدیک نبود هزار جمعیت دارد و سابقاً آزر اعیادان می گفتند . تا زیان آنرا دورترین شهر جهان می دانستند و این مثل تازی که: دلس ماوراء اعیادان بلده از آنجاست.

**آبادانی اف.** حالت آبادان بودن جائی: آبادانی این شهر خوبست. جای آبادان: این کشور آبادانی‌های بسیار دارد. مج. تمدن، عمران، محل سکنتای مردم بسیار. آبادانی کردن = جاهای آبادان ساختن و در آبادانی بسیار کوشیدن.

آبادانیدن قم. آباد رآبادان  
کردن (بیآبادان ، آبادانید)

آبادانیدن فم. ستودن. فل.  
ستوده آمدن (بآبادان، آبادانید)،  
آبادانیدن فم. فرهنگ نویسان  
بمعنی ستودن آورده اند و ظاهراً  
آبادانیدن را غلط خوانده اند.

آباد کوشک (لش) اخ.  
نام جایی در سقز کردستان که سابقاً  
حسن آباد فاشق می گفتند (ف).  
آبادده (دم) اخ. شهر

<p>حساب نگاه دارد ( این کلمه نیز گویا همانست که اوار گیر هم نوشته اند ) .</p> <p><b>آباره</b> ۱. این کلمه را فرهنگ نویسان بمعنی حساب آورده اند و گویا همان کلمه اواره است .</p>	<p><b>آبادیان</b> ص ۰ ج ۰ پروان</p> <p>مه آباد پیامبر جعلی ایران قدیم بنابر کتاب معمول دساتیر .</p> <p><b>آبادی کاغذ</b> ام ۰ نوعی از کاغذ ایریشمین .</p>	<p>کوچکی در خاک فارس که بر سر راه اصفهان شیرازست و تقریباً در نیمه راه اصفهان شیراز واقع شده و نجاری و منبت کاری و خاتم سازی آن معروفست و ملکی های خوب در آنجا می بافند و نزدیک پنج هزار جمعیت دارد و شهرستانی را که گرداگرد این شهرست و سی و پنج دهستان دارد به همین نام می خوانند و این بخش را برای امتیاز از چند جای دیگر که آباده نام دارد آباده افلید مینامند .</p>
<p><b>آبازه</b> ۱. آوازه .</p> <p><b>آبازه</b> اخ. در اصطلاح ترکان عثمانی بجای کلمه ابناز بکار میرفته و در نام کسانی که از نژاد ابناز بوده اند و در تاریخ عثمانی معروفند مکرر دیده میشود ، از آنجمله : آبازه پاشا که از سرداران معروف عثمانی بود و در صفر ۱۰۴۴ کشته شد و آبازه حسن که او نیز از سرداران عثمانی بود و در ۱۵ ربیع الاول ۱۰۶۹ کشته شد و آبازه محمد پاشا که او نیز از سرداران عثمانی بود و در ۱۱۸۵ کشته شد .</p>	<p><b>آبار</b> ۱. چاه ها ج . بئر تازی ( تنها در بعضی ترکیات زبان تازی بکار میرود و بیشتر در اسامی جغرافیائی مانند : آبار در واسطه ، آبارالاعراب در میان اجفروfid ، آبارخبت در يك منزلی طرابلس ، آبار الرتبة در راه شهر لوفه در بلاد مغرب ، آبارالعباس در راه قابس باضاس در طرابلس و آبار بنی یعقوب در ۶ میلی مغرب جبل هور ) .</p> <p><b>آبار</b> ۱. سرب سوخته که سابقاً در طب برای مرهم نهادن بر زخمها بکار می بردند و بدین گونه بدست می آوردند که سرب و گوگرد را در تابه ای آهنین باهم می گذاشتند و کاسه سفالین که بن آن سوراخ بود بر روی آن می نهادند و بر آتش می گذاشتند و می دمیدند تا گوگرد می سوخت و سرب را هم می سوزاند و بتازی آنرا محرق می خوانند و کلمه آبار را نیز در زبان تازی گرفته و از آن آبار النحاس ساخته اند .</p>	<p><b>آباده</b> اخ ۰ نام شهری که جغرافیا نویسان قدیم در ساحل شمالی دریایچه بختگان در فارس دانسته اند و گویند که آنرا قریه عبدالرحمن هم می نامیده اند و گویا همان جایی باشد که امروز آباده طشک نامند .</p>
<p><b>آبازور</b> ام ۰ سرپوش ماندنی که روی چراغ گذارند و پرتو آن را بر زیر افکند و شعاع افکن هم گویند ، مأخوذ از کلمه abat-jour فرانسه که به همین معنیست .</p>	<p><b>آبار</b> ۱. فرهنگ نویسان بمعنی دفتر حساب نوشته اند و گویا همان کلمه ایست که اوار هم می نویسند .</p>	<p><b>آبادۀ زردشت</b> ( زردش )</p> <p>اخ ۰ نام یکی از چهار عله نیریز فارس .</p> <p><b>آبادۀ طشک</b> ( طش ) اخ .</p> <p>نام آبادی در شمال دریایچه بختگان در فارس که در شمال سرچاهان و مغرب نیریز و مشرق ارسنجانست و هفت دهستان و نزدیک پنج هزار جمعیت دارد .</p>
<p><b>آباس</b> اخ . نام پادشاه ارمنستان برادر و جانشین آشوت از سلسله باگراتیان ( بقراطی ) که از ۹۲۹ تا ۹۵۳ میلادی ( ۳۱۷-۸۳۴ ) پادشاهی کرد و در خوی و سلماس جنگ های چند کرده است .</p> <p><b>آب اسکندر</b> ( اس ) ام ۰</p>	<p><b>آبادی</b> اف . آبادانی . آبادی کردن = آبادانی کردن</p> <p><b>آبادیان</b> ص . آباد و آبادان .</p>	<p><b>آبادی</b> اف . آبادانی . آبادی کردن = آبادانی کردن</p> <p><b>آبادیان</b> ص . آباد و آبادان .</p>

آبی که گویند هرکس از آن میخورد جاودان میماند و خضر پیامبر از آن خورد و اسکندر نیز براهنمائی خضر از پی آن رفت و بدان رسید ولی خوردن نتوانست و مشکى برده بود و از آن انباشت و آورد و بر شاخ درختی آویخت که بامدادان ییاشامد شبانگاه مرغی آمد و مشک را بنوک خود بدرید و چشمه ای را که این آب از آنجاست چشمه حیوان یا چشمه حیات و یا چشمه بقا و یا چشمه زندگی و یا چشمه زندگانی نامیده اند و گویند در جای بسیار تاریکی که کس نداند و ظلمات نام دارد واقعت و این آب را آب بقا و آب جاوید و آب جاویدان و آب جاودان و آب سکندر و آب حیات و آب حیوان و آب خضر و آب زندگی و آب زندگانی هم گفته اند .  
معجز بسیارگران بهای بسیار نایاب .  
**آب آسیا ام .** آسیایی که با آب بگردد .

**آبافت** (بافت) ۱. بارچشمه .  
**آب افتاده** (اف) صم .  
رسیده و آبدار شده . از آب آسیب دیده و تپاه شده .

**آب ابا** اخ . نام دومین پادشاه سلسله منول ایران که اباقا و اباقام می نویسند و اباقا درست ترست .

**آب آلوام** . شربتی که از ماندن آلو در آب فراهم شود .

**آبام** ۱. وام و اوام و قرض .  
**آبام** ۱. برج و بارو و قلعه و کبوترخان . برج فلکی .

**آب آموی ، آب آمویه**  
اخ . رود جیحون و آموی و آمویه .

**آبان** ۱. (ج. آب) یکی از یزتهای دین زردشت که موکل آبهاست .

نام ماه هشتم از دوازده ماه ایرانی که بنابر تقویم کنونی سی روز و ماه دوم پائیزست و بخطا آنرا ابان نویسند و تسمیه آن از نام همین یزته آمده است . نام روز دهم از هرماه ایرانی که آن نیز از نام این یزته آمده و چون در تقویم باستانی ایران هر روزی که نام آن بانام هاهی که آن روز در آن بود یکسان میشد جشن می گرفتند روز آبان از ماه آبان یعنی روز دهم آبانماه نیز روز جشن بود و آبانگاه یا آبانگان می گفتند و بنابر افسانههای قدیم ایران در روز آبان از ماه آبان زو (زب) برافراستیاب چیره شد یا آنکه چون هشت سال

باران نیامد و خشک سال شد و بمردم رنج بسیار رسید سرانجام درین روز باران آمد و آنرا جشن گرفتند و آن روز را برای حاجت خواستن از یزدان و پادشاهان و سلاح آراستن نیک دانستند .

برای امتیاز نام روز از نام ماه روز را آبانروز و ماه را آبانماه می گفته اند .

**آب انبار** (آن) ام . جایی

که برای نگاهداشتن آب در زیر زمین یا در زیر سقف سازند . قسمتی از ماشین های بزرگ که آب را در آن ریزند .

**آبان جشنش** (جس نش)

اخ . پسرورید ، منجم نامی ایرانی در قرن دوم هجری که چون اسلام آورد بابو منصور منجم معروف شد .

**آب انداز** (آن) ام . کسی که مجرای آبر را اندازه میگیرد و آنرا مسطح و برابر میکند .

**آب اندام** (آن) صم . دارای پوست سفید و نازک ، نازک اندام ، سیم اندام ، گلندام .

**آب اندام ام** . رونق و تاب داری و روشنی و لطافت .

**آبان دخت** (دخ) اخ . نام زن دارا بنابر برخی از روایات .

**آب اندر شیشه ام** . رنگ سبز روشن .

**آبان روزام** . روز آبان یعنی روز دهم از ماه آبان (آبانماه) .

**آبان زادویه** (یه) اخ . یکی از بزرگان شهر ری که یزدگرد سوم پادشاه ساسانی هنگام فرار از دست تازیان باو پناه برد .

**آبانگان** (آن) ام . نام آبانروز یعنی روز دهم از آبانماه (ماه آبان) . ر. آبانگاه .

شود و آب در آن بماند و گاهی از آن بر آید .

**آب بقا** (کب) اخ . ر . آب اسکندر .

**آب بزرك** (ب' ز ر) اخ . نام شعبه اصلی رود کارون که شعبه غربی آن رودست و در نزديك شوشتر از شعبه شرقی جدا میشود و دو باره در بندگیر بهم می پیوندند .

**آب بن** (ب ن) ام . خاک یا گلی که آنرا ساداوران و قطار و گل مختوم و گل ملنوس و خانم الملك و خواتیم الملك و طین مختوم نیز گفته اند .

**آب بن** ام . چیزی مانند صمغ که از بیخ درخت گردوی کهن تراوش میکند .

**آب بند** (ب ن) ام . کسی که ماست و پنیر و جز آن از شیر می سازد . مر . ماست بند .

**آب بند امیر** اخ . نامی که رود کر در فارس را گاهی بدان خوانده اند زیرا که امیر عضدالدوله ذیلی بر آن بندی ساخته که بپند امیر معروفست .

**آب بندی** افم . عمل ویشه آب بند . مر . ماست بندی - عمل گذاشتن چیزی در ظرف فلزی و بستن آن با موم و غیره - عمل آب بستن بحوض یا آب انبار . تازه ساز یا ظروف تازه

بلندی آنست و پیداست که چنین چیزی ممکن نیست .

**آب باران** اخ . نام گردش گاهی نزدیک کابل پای تخت افغانستان . **آب باریك** ام . آب تك و کم . مع . روزی کم و پیاپی : آب باریکی درجوی خود دارد .

**آب باریك** اخ . کوه کوچکی در مشرق کرمان که بکوه جمال بارز پیوسته می شود .

**آب باز اوص** م . شناگر و شناور - کسی که برای کاری یا بیرون آوردن چیزی بزیر آبهای دریا رود و سابقاً غواص می گفتند (ف) . آب بازان ك . شع . = جابهای آب .

**آب بازی** افم . شنا ، شناگری - عمل نشستن کودکان بر لب آب و دست بر آب بردن و با آن بازی کردن .

**آب بخشان** (کب خ) اخ . نام رود کوچکی در سرحد مغرب ایران نزدیک نمود .

**آب بردار** (ب ر) صم . چیزی که آب بردارد و آب بطلبد . **آب برز** (ب ر ز) اخ . رود کوچکی که نزدیک شوش برود کارون می ریزد .

**آب برین** (ب) ام . جایی از لب آب که از فرو رفتن آب گود

**آبانگاه** ام . فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی روز دهم فروردین ماه و نام فرشته موکل بر آن روز نوشته اند و گویند چون درین روز باران بارد آب آنگاه مردان باشد و باید در آب فرو روند و اگر نیارد آب آنگاه زنان و آنها باید در آب روند و این کار را ایرانیان قدیم شگون میدانستند ولی ظاهر این کلمه را درست نخوانده اند و همان آب آنگان است مأخوذ از کلمه آبان مانند فروردینگان که نام جشن روز فروردین از ماه فروردین و مهرگان نام جشن روز مهر از ماه مهر و بهمنگان (یا بهمنجیه) نام جشن روز بهمن از ماه بهمن بوده است و درین صورت روز دهم از آبانماه باید باشد .

**آب انگور** ام . شراب و بادیه و می .

**آبانماه** ام . ماه آبان از تقویم ایرانی .

**آب آورد** (و کرد) ام . هر چه سیلاب یا خور آورد .

**آب آهن تاب** ، **آب آهن** **تافته** ام . آبی که آهن تافته در آن فرو برده باشند تا سرد شود و سابقاً در معالجه زخمها بکار می بردند و بتازی ماء الحديد می نامیدند .

**آبایان** اخ . نام کوهی که فرهنگ نویسان گویند چهل فرسنگ

لحیم کرده برای آنکه معلوم شود آب پس میدهند یانه . آب بندی کردن = بجا آوردن این عمل در آب انبار و حوض و ظروف .

**آب بوری** ام . در اصطلاح زنان مایعی مرکب از اکسژن و ایدروژن با جزای متساوی که برای سفید کردن و بریدن رنگست و آنرا در اصطلاح علمی آب اکسیژن دار ( اکسیژنه ) می نامند و چون موی پر رنگ را بور میکند زنان آنرا باین اسم نامیده اند .

**آب بها** ( آب ) ام . بویکه در بهای آب دهند و سابقاً حق الشرب می گفتند ( ف ) .

**آب پا** ام . کسی که در کشت زارها مراقب رساندن آبست ( از کلمه آب و پائیدن ) .

**آب پاش** ام . ظرفی از آهن دارای لوله ای بلند که بر سر آن نیم کاسه مشبکست و آب از آن برشته های باریک برای آب دادن زمین یا گیاه بمقدار کم بیرون میرود . کسی که کوی و خیابان را آب می باشد .



آب پاش

**آب پاشان** ام . نام جشنی در

ایران قدیم که فرهنگ نویسان گویند در آن روز هر کس برهمسایه خود آب و گلاب می پاشید ، فرهنگ نویسان گویند روز سیزدهم تیرماه بوده است که پس از چند سال خشکی باران بارید و از آن زمان جشن گرفتند . مر . آب ریزان .

**آب پاشی** افم . عمل و کار و پیشه کسی که کوی و خیابان را آب می باشد .

**آب پذیرفت** ( پ ذ ر ف ) صم . آبخوست و آبگزر و آب پذیرفته .

**آب پذیرفته** ( آب - ر ف ) صم . آبگزر و آب پذیرفت .

**آب پز** ( آب ز ) صم . جوشانده و پخته در آب : تخم مرغ آب پز . آب پز کردن = جوشاندن و پختن در آب .

**آب پزیر** ( آب ) ام . زرد آب شیر که از شیر پس از بستن پنیر میماند و بتازی ماء الجبن خوانند و سابقاً بجای دارو بکار می بردند .

**آب پیچ** ام . آویچ .

**آب پیکر** ( پ ی ک ) صم . آب اندام و آب تن و لطیف اندام .

**آب پیکران** ( پ ی ک ) ام . ( ج . آب پیکر ) ستارگان ( عموماً ) .

روشنائی و رونق سی و شش پیکر منجمان که آنها را وجوه خوانند ( خصوصاً ) .

همه ستارگان و برجهای دوازده گانه . **آبتاب** ام . روشنائی و تابش . **آبتابه** ( ب ) ام . آفتابه و آبریز .

**آب ناخت** ( آخ ) ام . عمل آب ناختن بمنی کمیز انداختن - کمیز - آبی که بزور بیرون آید .

**آب بترستان** اخ . ر . آب طبرستان .

**آب بقریه** اخ . ر . آب طبریه . **آب توازو** ( ت ) ام . عملی که معماران و بنایان برای بردن آب از جایی بجای دیگر کنند .

**آب ترید** ( ت ) ام . خوراکی که از ترید کردن نان در شربت ها درست کنند .

**آب تن** ( ت ) صم . آب اندام و آب پیکر و لطیف اندام .

**آب تنی** ( ت ) افم . شست و شوی تن در آب سرد . آبتنی کردن = خود را در آب سرد شستن .

**آبتین** اخ . نام پدر فریدون در افسانه های ایرانی .

**آبج** ( آب ) اخ . معرب آبج شیراز .

**آبجامه** ( ب ه ) ام . آوند و ظرف آب - ظرف دست شوئی .

**آب جاودان** ، **آب جاوید** ، **آب جاویدان** ام . ر . آب اسکندر .

آبجر (ج ر) ام. جزرومد دریا .

آبجو ام. جوی آب .

آبجو ص م . جوینده آب .

آبجو (ج و) ام. مشروبى که از جو خیسانیده بالابلاب می سازند و هنگام ریختن در ظرف کف بسیار میکند و الکل آن از مشروبهائى دیگر کمترست. آبجو افشده = داروئى که بتازى کشك الشعير گویند . آبجو جوشانده = داروئى که بتازى ماء الشعير گویند .

آب جوجه ام. آبگوشى که از پختن جوجه فراهم شود .

آبجو خورى (خ رى) ام. گیلان بزرگ که مخصوص خوردن آبجوست .

آبجو ساز ام. کسی که کار او ساختن آبجوست .

آبجو سازى افم. شغل و پیشه و حالت و کار آبجوساز - جائى یا کارخانه اى که در آن آبجو سازند .

آب جوش (ب) ام. آبی که در حال جوشیدن باشد .

آبجوش ام. آبگوش .

آبجوش ام. انگورى که خوشه آنرا در آب جوش فرو برده باشند تا بتوانند مدتی نگاه دارند .

آب جوشیده (ب) ام. آبی که پس از جوشانیدن گذاشته باشند سرد شود .

آبجو فروش (ف) ام. کسی که کار و حرفه او آبجو فروختن باشد .

آبجو فروشى (ف) افم. شغل و پیشه و حالت و کار آبجو فروش - جائى و دکانى که در آن آبجو فروشد .

آبجوى ص م . جوینده آب . آبجى (ب) ص . منسوب با بچ و از مردم آبج .

آبجى (ب) اخ . ابو عبدالله محمد بن محمودیه بن مسلم آبجى از دانشمندان شافعى قرن ششم ایران که گویا از مردم آبگ شیراز بوده است .

آبج (ب) ا . این کلمه را فرهنگ نویسان بمعنی نشانه تیراندازان و ایزاری برای زراعت نوشته اند و گویا کلمه آمج را که مخفف آماج می بایست باشد بدین گونه خوانده اند .

آبچرا (ج) ام . اندك خوراکی که بامدادان ناشتا خورند تا بتوانند آب بنوشند - خوراك درندگان و مرغان - خوراك جن و پری .

آبچره (ج) ام . آبچرا . آب چشم (ج) ام . اشك ، سرشك ، آب دیده .

آبچشى (ج) ام . نخستین

آبی که درشش ماهگی بنوزاد دهند . آب چكه (ج ك) ام . آب باران یا برف گداخته که از سقف بچکد . آب چكه کردن = چکیدن آب باران یا برف گداخته از سقف .

آب چكیده (ج) ام . آبی که از ظرف سفالین تراویده باشد .

آب چلو (ج ل) ام . آبی که از جوشانیدن برنج برای پختن چلو فراهم شده باشد و پیش از دم کردن از برنج میگیرند .

آبچليك (ج) ا . مرغی که پای دراز و نوک بلند دارد و در کنار سیاه آبها می زید و گوشت گوارا دارد و آن را شکار می کنند و پات نیز می نامند .

آبچين ام . پارچه ای که تن مرده را پس از شستن با آن خشك کنند (ق) - جامه اى که پس از شستن تن خود را بدان خشك کنند و قطیغه گویند (ق) - کاغذ کلفت بى آهار و مهره که چون روی چیز تازه نوشته گذارند مرکب آنرا برچینند و خشك کند و آب خشك کن و آب خشك کنك و آب خشكانك و مرکب خشك کن و آبکش نیز گویند .

آب حیات (ح) اخ . ر . آب اسکندر . لك . شع . می و باده . سخن نیکو و شیرین - سخن معشوق دهان



معشوق - عر. عشق و مهری که هر کس از آن چشید نمیرد .

**آب حیات** ام . سنگی زرد و روشن شبیه بکهریا که در زیور بکار می برند و از آن دست بند و مهره می سازند .

**آب حیات** ام . نوعی از شیرینی مانند آب نبات .

**آب حیات** ام . عرقی که فلفل و چیزهای تند در آن ریخته باشند و ماء الحیوة نیز گویند .

**آب حیات** اخ . بنا بر گفته جغرافیا نویسان قدیم نام رودیست که از نزدیکی شهر **خات** بالق از کوه کوبوژنا در چین سرچشمه میگردد و از میان آن کشور می گذرد و در نزدیک شهر **زیتون** بدریا می ریزد .

**آب حیوان** (حی) اخ . ر. آب اسکندر .

**آب حیوة** (حیات) اخ . ر. آب اسکندر .

**آب خاکستر** (لست) اخ . رود کوچکی در ایران که بلائین سو می ریزد .

**آبخانه** ام . چیزی که آب را در خود نگه دارد - آبراه و آبراهه - مستراح .

**آبخانی** اخ . رود کوچکی در لرستان که بکشگان رود می ریزد

(خانی بمعنی چشمه است) .

**آبخسب** (خ) ام . بیماری

در اسب که چون بآب رسد بخسبد .

**آبخست** (خ) ام . هندوانه

خریزه - خیار - هر میوه ای که درون آن ترش و تپه شده باشد - معج .

مردم بدانندرون (ظاهر آفرهنگ نویسان جزیره را در لغتی که پس ازین می آید خرزبه خوانده اند و این معنی درست نیست و معنی ترشی و تباهی نیز اشتباهی از گندیدگی آب جزیره است ، رجوع کنید بکلمه آبخوست) .

**آبخست** (خ) ام . جزیره و جزیره نامسکون . معج . آبخوست .

**آبخست** (خ) ص . آبگز .

**آب خشکانک** (خ) ش .

**آب خشک کن** ، (ك) آب

**خشك كنك** ام . آبچین (معنی آخر) .

**آب خضر** (خض) اخ . آب

اسکندر .

**آبخو** ام . جزیره ای دارای

گیاه و درخت و آب شیرین که بتوان

در آن زیست یا جزیره ای که آب

اندکی سطح آنرا فرا گرفته و گیاهان

آن پیداست .

**آب خوار** ، **آب خواره**

(خ) ص . آب خورنده .

**آبخور** (خ) ام . بهره ،

نصیب ، روزی ، سهم ، قسمت -

طالع خوب - جلال - هستی - ظرفی

که بدان آب خورند - کنار رود یا

چشمه که بتوان از آنجا آب برداشت -

بك جرعه آب - دریاچه و نالاب -

سرچشمه - هندوانه .

**آبخور** ص . خورنده آب .

**آبخورد** (خ) ام . آبخور ،

بهره ، نصیب ، روزی ، سهم ، قسمت -

طالع نیکو - جایگاه و مقام - درنگ

و مهلت .

**آبخورده** (خ) ص م .

آب برداشته و نم دیده از آب - در

آب افتاده ، از آب ترشده ، آب

در خود پذیرفته .

**آبخوره** (خ) ام . آبخور .

**آبخوره** ام . استسقا (مع) .

**آبخوری** (خ) ری ام . ظرفی

که بدان آب خورند - دهنه بی حلقه

که هنگام آب دادن بردهان سترگ گذارند .

**آبخوز** اخ . رود کوچکی

در نزدیکی سرحد شمال شرقی ایران

با روسیه که نزدیک قریه امیر آباد

رود كوچك دیگری بنام آب گرم

می ریزد .

**آبخوست** (خ) س ام . آبگند

و جایی که دارای آب گندیده باشد -

جزیره ای که آب آن گندیده باشد

و توان در آن زیست - جای نامسکون

- جزیره (مط) .

<p><b>آبدان ام.</b> آبگیر و جائیکه برای نگاه داشتن آب سازند، حوض، مصطنع - ظرفی که برای نگاهداشتن آبست - آب انبار - خربزه .</p>	<p><b>آبدارخانه ام.</b> جائی که چیزهای آبداری را در آن گذارند و سپرده با بدارست .</p>	<p><b>آبخوست (خس) ام.</b> خیار - هندوانه - خربزه (ظاهر آفرهنگ نویسان جزیره را خربزه خوانده اند و این لغت باین معنی درست نیست) .</p>
<p><b>آبدان ام.</b> عضوی از بدن انسان و جانوران که پیشاب در آن گرد می آید و شاشدان و مثانه نیز گویند (ف) .</p>	<p><b>آبدارو ام.</b> نوعی از مومیایی و نام دارویی دیگر .</p>	<p><b>آبخون ام.</b> جزیره نامسکون ( این کلمه تحریف شده آبخوست باید باشد ) .</p>
<p><b>آبدان ص.</b> مخ . آبادان .</p> <p><b>آبدانک ام.</b> نص . آبدان یعنی کیسه کوچکی که در جاهای مختلف اندام انسان و جانوران هست و مانند آبدان (مثانه) کوچکیست (ف) .</p>	<p><b>آبداری افم.</b> حالت آبدار بودن میوه و تیغ و جواهر - تازگی ، شفافیت ، طراوت ، رونق ، تابداری .</p>	<p><b>آبخیز ام.</b> موج و مد آب و کوه آب - ناودان - چشمه - مخرج آب - آبراه و آبراهه .</p>
<p><b>آبدانی اف.</b> مخ . آبادانی .</p> <p><b>آب درخت کافور ام.</b> آبی که از درخت کافور بتراود و بوی تندى دارد چنانکه مگس از آن می گریزد و سابقاً دارویی بوده است که در سردرد بکار می برده اند و بتازی ماء الکافور می خوانند .</p>	<p><b>آبداری افم.</b> کار و پیشه آبدار - آب و مشروب و جای و غلیان و جز آن مخصوصاً آنچه در سفر با خود بردارند . نمذ آبداری = نمذ کوچک و تازگی که با آبداری همراه است و چون مختصر درنگی در سفر کنند روی آن نشینند . قاطر آبداری = قاطری که وسایل آبداری را در سفر می برد . اسباب آبداری = وسایل آبداری که در سفر با خود می برند . خورجین آبداری = خورجینی مخصوص که اسباب آبداری را در آن گذارند . چادر آبداری = چادر کوچکی که در سفر هنگام درنگ مختصری میتوان فوراً افراشت و با وسایل آبداری توانست .</p>	<p><b>آبداده ص م.</b> در باره نظری گفته می شود که آنرا آب داده باشند .</p> <p><b>آبدار ام.</b> خادمی که آب آورد (ف) . کسی که آب و مشروب و جای و غلیان و غیره سپرده باوست .</p>
<p><b>آب در خصیه (خص) ام.</b> بیماری که آبی در بیضه آدمی گرد آید .</p>	<p><b>آبدار ص م.</b> پر آب و دارای آب بسیار : لیموی آبدار - آبداده و دارای برنگی بسیار : تیغ آبدار - دارای درخشندگی بسیار : لعل آبدار -</p>	<p><b>آبدار ام.</b> گیاهی مانند لیف خرما .</p>
<p><b>آبدزد (دز) ام.</b> ظرفی که دهان تنگ و چند روزنه تنگ در پائین دارد و چون آب در آن کشند و سرش بیندند آب از آن برون نیاید و چون دهانش بگشایند آب ریختن کند و بتازی سراقه خوانند .</p>	<p><b>آبداغ ام.</b> لکهای که از آب فراهم شود .</p> <p><b>آبداغ ام.</b> آبی که سنگ یا آهن گرم کرده را مکرر در آن فرو برده باشد تا سرد شود و سابقاً در بیماریها بکار میبردند .</p>	<p><b>آبدار ص م.</b> پر آب و دارای آب بسیار : لیموی آبدار - آبداده و دارای برنگی بسیار : تیغ آبدار - دارای درخشندگی بسیار : لعل آبدار -</p> <p><b>آبدار ص م.</b> باهوش و بذله گوی .</p> <p><b>فحش آبدار = فحش بسیار زنده و رکیک .</b> سیلی آبدار = سیلی بسیار سخت .</p>

**آبدزد (دز) ام.** راهی که آب پنهانی در زیر زمین برای خود باز کرده باشد.

**آبدزدك (دز) ام.** حشره‌ای که در کنار آبهای زید و در آب می‌رود.

**آبدزدك (دز) ام.** گویی از کائوتشو که میان آن نهیست و

اوله باریك دارد و چون آنرا بفشرد و هوا را از آن تهی کنند و در مایعی

نگاه دارند آن مایع را بخود میکشد و در پزشکی برای شستن زخم یا داخل

کردن دوائی در اندرون عضوی بکار می‌برند - تلمبه کوچکی از شیشه که

هوا و مایعات را بخود میکشد و سابقاً زرافه یا سرنگ seringue می‌گفتند (ف).

**آبدزفول (دز) اخ.** رودی که در نتیجه التقای دو شعبه

در خاك بختیاری فراهم میشود و در دورود (بحرین) بهم می‌ریزد و سپس بکارون

میریزد و بنام آبدیز بیشتر معروفست.

**آبدست (دس) ام.** آب برای دست‌ورو شستن و وضو گرفتن.

عمل شستن دست با آب - دست‌نماز و وضو - استنجا - معج - مردپا کدامن - پارسائی و پاکدامنی.

**آبدست ام.** مستراح و آبخانه.

**آبدست ام.** جبه آستین کوتاه.

**آبدست صم.** دارای دست باطراوت و چیره‌دست و تر دست در کار.

**آبدستان (دس) ام.** آفتابه و آفتابه و آبریز و ابریق و آبدستان

و مطهره - معج - تطهیر و شست و شوی با آب - خوی و عادت و رسم -

نزویر و دورویی.

**آبدستاندار (دس) ام.** آفتابه‌دار.

**آبدستدان (دس) ام.** بمعنی آبدستان در همه معانی حقیقی و مجازی.

**آبدست‌خانه ام.** مستراح و نهان‌خانه.

**آبدسته ام.** آبدستان.

**آبدسدان (دس) ام.** معج.

آبدستان.

**آبدن (دن) ام.** معج. آبدان و بهمه معانی حقیقی و مجازی آن -

دریاچه و مصب آن - ظرف آبخوری - خیار - هندوانه.

**آبدندان (دن) ام.** نوعی از شیرینی که از شیرینی نبات سازند و بزودی در دهان آب شود - نوعی از نان شیرینی ترد.

**آبدندان ام.** نوعی از گلابی و امرو - نوعی از انار - عموماً مهر میوه پر آب که زود خورده شود -

درخت و گیاه - (فرهنگ نویسان بمعنی سحر و گناه هم آورده‌اند ولی پیداست شجر و گیاه را درست ننخوانده‌اند).

**آبدندان صم.** سست و

ناپایدار و نا استوار - زود فریب خورنده - مفت باز و زود فریب‌خوار

در قمار - نادان و نا آزموده - (فرهنگ نویسان بمعنی مضبوط و موافق راستوار

و محکم و لایق و سزاوار هم آورده‌اند ولی گویا بخطا رفته‌اند و

معنی واقعی آن مخالف این معانیست).

حریف آب دندان = حریفیکه در قمار زود بتوان از او برد و زود بتوان او را

فریفت.

**آبدنگ (دن) ام.** دنگ برنج کوبی و بوجاری که با آب حرکت

میکند و آنکه با پا بگردانند پا دنگ گویند.

**آبدنی اف.** معج. آبادانی.

**آبدوات کن (ك) ام.** فاشق کوچکی که بدان آب در دوات می‌ریزند.

**آبدوغ ام.** خوراکی که از دوغ سازند و گاهی خیار و سبزی و نان و کشمش و یخ و جز آن در آن می‌ریزند.

آبدوغ خیار = آبدوغی که حتماً خیار داشته باشد. بخیه یا بدوغ زدن = کار بسیار بیهوده ناکردنی کردن (عا).

**آبدِه (ده) صم.** جلال‌دهنده و رونق‌دهنده.

**آبدِه (ده) ام.** گفتار یار و بیهوده.

**آبدهان صم.** راز نگاه ندارند.

آبرفت (دَف) ص.م. آب آورده و آورده جریان آب. خالك ياشنى كه آب با خود آورد يابس از فرو نشستن بجای گذارد (ف).	آبر (ب) اخ. نام دهی در سیستان. آبرانشس (آب وان تس) اخ. شهری در پرتقال نزدیک رود تاژ دارای هشت هزار جمعیت. آبرانله (آب) ام. کسی که بروی آب سفر کند.	آبدست (دِه) ام. کسی که آرایش مجلسی باو باشد. ك. از رسول خدای.
آبركن آباد (رُك) اخ. آب معروفی که در شهر شیراز در محله ای به همین نام روانست که آنرا بركن الدولة دیلمی از آل بویه نسبت میدهند و قسمتی از آن شهر را مشروب میکند و گواراترین آبهای خوراکی شیرازست همین جهت در اشعار شعرای آن سر زمین مخصوصاً حافظ نام آن بسیار برده شده و آب ركنی هم نامیده اند.	آبراهام (آب) اخ. نام ابراهیم پیمبر در زبان عبری و در شاهنامه ضرورت وزن شعر براهام آمده است.	آبدهن (دَه) ص.م. آبدهان.
آبركنی (رُك) اخ. آب ركن آباد.	آبراه (آب) ام. راه آب و آبرو یعنی جایی که آب از آن برود. کاریر و قنات. مجرای آب و آب گذر و جوی و نهر. آبریز - بستر رود. آبراهه (آب) ام. آبراه. سیلاب. مجرای اشك - راهی که سیلاب از آن بگذرد (ف).	آبدیده ص.م. در آب افتاده: آجر آبدیده. لك شده بواسطه ماندن در آب. كبراس آبدیده. آب بخود پذیرفته: كوزه آبدیده. آرزده: نان آب دیده. در آب خوابانیده و شسته: پیراهن آبدیده. تپاه شده. از آب: زخم آبدیده. آهك آبدیده = آهکی که آب بروی آن ریخته باشند تا شسته شده باشد. مع. گریبان در حال گریستن. آبدیده ام. اشك و سرشك و آب چشم.
آبرنگ (رَن) ص.م. سفید برنگ آب.	آبرخ (آب رُ) ام. آبرو و عزت و شرف.	آبدیز اخ. نام رودی در ایران. در آب دوفول.
آبرنگ (رَن) ام. آب و رنگ.	آبرز (آب رز) ا. آب زهر آلود.	آبدیسارس (رِس) اخ. پادشاه ارمنستان که در حدود سال دویست پیش از میلاد پادشاهی میکرد و از احوال او آگاهی بدست نیست و تنها سکه هایی از او بدست آمده است.
آبرنگین ام. ك. شراب سرخ. اشك خونین.	آبرز، آب رزان ام. باده رومی و شراب.	آبدین (ب) اج. ج. ابد در زبان تازی نهاد ترکیب ابدالآبدین بکار می رود یعنی همیشه و جاوید.
آبرو (ب) ام. آنچه سبب سرافرازی و سربلندی کسی باشد، شرف عزت، نيك نامی: آبروی مرد کارهای بزرگ اوست. مع. جلال و جاه و مرتبه و منزلت - احترام، حرمت. عرض و ناموس - زیبایی و لطف.	آبرس (رَس) ا. قسمی از سرو کوهی که آبرس و ابل نیز گویند. آبرسیده (ر) ص.م. آب در خود پذیرفته. تپاه شده از آب. آبرفت (دَف) ام. سنگی که آب آنرا سوده و گرد کرده باشد.	آبدان. خاندان و نژاد و تبار. آبدان ص. شراوار و سزا و شایسته و در خور و لایق.

آنچه باعث شهرت جائی یا گروهی از مردم باشد: آبروی شهر، آبروی عسکر یا لشکر. آبرو دادن، آبرو کردن، آبرو فراهم کردن = سرافراز و سر بلند کردن. آبرورختن، آبروبردن = رسوا و بدنام کردن. سبب یا باعث آبرو شدن = آبرو دادن، آبروی رفتگان = سرافراز کننده و نیک نام کننده پدران و نیاکان. آبرورفتن = رسوا شدن. بی آبرویی کردن = بی شرمی و دریدگی کردن. آبرو خریدن = بوسیله چیزی آبروی خود را نگاهداشتن و بدست آوردن: فلان کس آبروی ما را خرید. آبرو فروختن = از دست دادن آبرو. آبرو (دو) ام. جائی که آب از آنجا رود، راه آب، آبراه، آبراهه. پارویی که با آن کرجی و زورق برانند. آبرو اخ. تخلص شاه نجم الدین پادشاه دهلی متوفی در ۱۱۶۱. آبروت ام. آبرود، آبروت کردن = آبرود کردن. آبرود ام. سنبل - نیلوفر (ظاهراً تنها معنی دوم درستست زیرا که کلمه مشتق از آب ورود از ماده روئیدنست و باید چیزی باشد که در آب برود و آن نیلوفرست نه سنبل). آبرود افم. عمل در آب

گذاشتن پرندگان کشته برای کنندن پرهای آن که معمولاً آبروت گویند. آبرود کردن = بجا آوردن این کار. مج. کاملاً برهنه و بی چیز کردن. آبرودار صم. سرافراز و نیک و گرامی و دارای آبرو آبرومند. آبروداری افم. حالت آبرودار بودن و آبروداشتن. آبروز اخ. ناحیه کوهستانی مرکز ایتالیا در میان کوههای آلپن که شهر عمده آن آکیلاست و ۱۴۸،۰۰۰ تن جمعیت دارد. آبروش (دو) ام. رونق و رواج. آبروغن ام. روغن آب کرده. آبروغن ام. خوراکی که از شیر گوشت و نان می پزند. آبرو گرد ام. حلقه ای در دوی کرجی و زورق که آبرو یعنی پارو در آن می گردد. آبرومند (م) صم. سرافراز و نیک و گرامی و دارای آبرو و آبرودار. آبرومندانهم فم. آبرومندی و چنانکه آبروی کسی نریزد. آبرومندی (م) افم. حالت آبرومند بودن و آبروداشتن. آبرون صم. جاوید و جاودان و جاویدان و همیشگی (گویا فرهنگ

نویسان درین کلمه اشتباه کرده اند و همان کلمه پیدست که نام گیاهست و آنرا درست معنی نکرده اند). آبرون ا. گیاهی که همیشه زنده و همیشه بهار و بهاری حی العالم گویند و آن گیاهست که برگهای چرب دارد و در جاهای نمناک بر روی بامها و دیوارهای کهنه می روید، فرهنگ نویسان گویند همیشه سبزست و برگ آن نمی ریزد و بیشتر در سایه می روید و جوی با شراب بخورند گرم، مده را می کشد و در آذربایجان مخصوصاً در تبریز فراوانست و بعضی بستان افروز را گفته اند و حال آنکه بستان افروز همانست که امروز تاج خروشن نامند. آبروی ام. آبرو.

آبروی (دوی) افم. عمل بر روی آب رفتن و حرکت کردن - پاروی زورق بانان و آبرو. آبره (ره) ام. مخ، آبراه. آبری (ب) اخ. ابوالحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم آبری متوفی در رجب ۳۶۳ از بزرگان دانشمندان مذهب شافعی بود و کتابی در اخبار شافعی نوشته است.

آبریز ام. چاهیکه برای ریختن آبهای پلید باشد و بیشتر در گرماها و آشپزخانه سازند - ظرفیکه برای برداشتن آب و بر سر ریختن آب باشد.

آب تابه و آفتابه ( ابرق معرب همین کلمه است). مج. مستراح- سرازیری يك طرف از سلسله کوهها (ف).

آبویزان ام، جشنی که روز  
سیزدهم تیر ماه می گرفتند و آب  
و گلاب بر روی يك دیگر می ریختند  
و می گفتند در زمان فیروز پادشاه ساسانی

پس از چند سال خشک سالی درین روز  
بطلب باران بیرون رفتند و دعا کردند  
و باران آمد و آن روز را جشن گرفتند  
و فیروز یادگار این واقعه آتشکده‌ای  
ساخت که کام فیروز نامید و آن را  
آب پاشان و آب ریزگان نیز گفته‌اند.

آبریز گمان ام . آب ریزان  
و آب پاشان .

آبریزه ام. آبریز .

آبزا، آبزی ص ۱۰۰ مخیز  
و بسیار آب چنانکه هر جای آنرا بکنند  
آب داشته باشد (زمین) .

آب زال اخ. رود کوچکی که  
نزدیک محل معروف بقاسم آباد در  
لرستان بکشگان رود می ریزد.

آبزده صم. آب افتاده و تباه  
شده از آب.

آب زرام . آبی که زر در آن  
حل کرده باشند و آب طلا نیز گویند  
و در نقاشی و صنایع دیگر بکار می  
برند . مع . زعفران — شراب زرد .

آب زرد (زَر) اخ. نام شعبه

شمالی رود جراحی کہ آب زلال ہم  
می نامند .

آب زرف (زُر) ام. هندوانه -  
میوه گندیده و ترشیده .

آب زرشك ( زرش ) ام .  
شربتى كه از ماندن زرشك در آب  
فراهم شود .

آب زرشکی ام . کسی که  
آب زرشک سازد و فروشد .

آب زلال (ز) اخ. نام شعبه  
شمالی رود جراحی که آب زرد هم  
می نامند .

آیزون (آز) ام. ظرف بزرگی  
از چوب یا فلز دارای سرپوشی سوراخ  
دار که پزشکان در آن آبی آمخته بدارو

سائی می ریختند و بیماران را  
و آن می نشاندند تا آن آب اندام  
بشان را فرو گیرد و در برخی از  
مبارها بکاز می بردند - آب گیر و  
موض کوچک .

آبزن صم . آرام کننده و  
سکین دهنده و فرونشاندنده .

آب زند رود اخ. ر.  
بنده رود.

آب زندگانی، آب زندگی  
م. ر. آب اسکندر.

آب زنده رود اخ. ر. زاینده رود.

آبزه (ز) ام . تراوش آب  
چشمه قالب رود یا تراوش آب از

کنار رود و چشمه و تالاب (گویا معنی دوم درست ترست زیرا که بهمین معنی زهاب نیز گفته اند) - هج . ریزش اشک از گوشه چشم .

آبزه‌ره (آزه) باده و می -  
روشنائی بامداد .

آبزییدن فل . روان شدن و جاری شدن ( گویا مخفف آبزهیدن باشد ) .

آب زیر گاه ص م . ظاهراً  
آرام و باطناً شیرین . معج . منافق و ریا  
کار - پنهان کننده نیکی و خوبی .  
آب زیر گاه انداختن = حیلۀ پنهان کردن .  
آبژ ( آب ) . پاره آتش و  
جرقه .

آبژ (آب) ۱. گیاهی که ریشه  
آن خوراکیست .

آبسی (ب) اخ . فرهنگ  
نویسان گویند نام شهر است که اکنون  
جای آن معلوم نیست و گویا همان  
آب باشد.

آبسال، آبسالان ام باغ.  
آبسالان ام. دست بند .

آب سبز ام. بیماری در چشم که در نتیجه فشارگی داخلی بسیار در چشم صلاحیت فراهم میشود و گرفتار شدن

این بیماری را آب آوردن میگویند .  
آبست (ب) ص . آبستن .  
آبست (ب) ا . سفیدی اندرون



قطلاً، مشتق از سکون تازی و بمعنی آب ساکن نیست و چون جزیره و بندری بدین نام در کنار دریای مازندران یا گیلان (دریای خزر) بوده است این دریا را نیز در قدیم بنام دریای آبسگون می نامیدند.

**آب سگونی ص.** منسوب آبسگون و از مردم آبسگون.

**آب سگونی اخ.** ابوالغلاء احمد بن صالح بن محمد بن صالح تمیمی آبسگونی ساکن شهر صور در کنار دریای شام اصلاً از مردم بندر آبسگون و از مخدثین قرن ششم بوده است؛ **آب سوار (س)** ام ک از حباب و موج - آب سواران (شع) = خبابهای روی آب.

**آب سیان اج.** اشکها (این کلمه که ضبط آنرا بسکون و کسرباء هر دو نوشته اند معلوم نیست در اصل چه بوده که مفرد آنرا ضبط نکرده اند).

**آب سیاه ام.** بیماری که بواسطه ضعف اعصاب باصره در چشم رخ میدهد و بیشتر از سیفلیس ناشی می شود و چشم را تار و بیشتر کور میکند و آنرا زاور نیز گفته اند و گرفتار شدن بآنها آب آوردن گویند.

**آب سیاه ام.** سیاه آب.

**آب سیاه ام.** ک. از شراب سرخ تیره - ک. از طوفان نوح.

**آب سیاه اخ.** نام رودی در هندوستان نزدیک قنوج.

**آب سیر (سی)** صم. روان مانند آب (مرکوب).

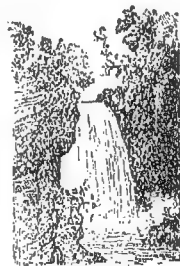
**آب سیرت (سی رت)** اخ. در اساطیر یونان نام برادر مده که هنگام فراروی با ژازون اندام او را پاره پاره کرد و هر پاره آنرا بجائی می افکند تا کسانیکه او را دنبال میکردند نتوانند بدو دست یابند.

**آب سیه (سی)** ام. مخ. آب سیاه.

**آب سیه ام.** ک. از شرب سرخ و تیره - مرکب و جبروز آگاب - طوفان - آب ژرف و عمیق، سیاه آب - میج - نکبت و خواری.

**آبش (ب)** اخ. کشوری که آنرا حبشه و بزبانهای غربی آیسینی نیز نامند.

**آبشار ام.** جای بلند که از آن آب فروریزد - آبی که از بلندی فروریزد



آبشار

**آبشت (آش)** ص. پنهان و نهان و نهفته و ناپیدا.

**آبشت (آش)** ا. جاسوس.

**آبشتگاه و آبشتگاه**

**(آش)** ام. نهان خانه و خلوت خانه و نهفت جای و مستراح و نهان گاه.

**آبشتن (آش)** فم. پوشیدن و نهفتن و نهان کردن و پنهان کردن

و پوشیده داشتن (آبش، آبشت).

**آبشتگاه و آبشتگاه**

**(آش)** ام. آبشتگاه و آبشتگاه.

**آبش خاتون (آش)** اخ.

دختر اتابک سعد بن ابوبکر از اتابکان فارس که پس از مرگ سلجوقشاه پسر عم پدرش هولاکوخان پادشاه مغول در سال ۶۶۲ او را بفرمانروائی فارس نشانند و بکنکو تیمور از رجال دربار خود بزنی داد ولی همواره دست نشانده پادشاهان مغول بود و چون در سال ۶۸۶ در تبریز درگذشت پادشاهی خاندان او پایان رسید و گویا پس از مرگ پیکر او را بشیراز آورده و آنجا بخت سپرده اند زیرا که امروز در شیراز بنائی هست که مقبره او می دانند.

**آبشخور (آش خور)** ام.

سرچشمه و بستر رود - کنار تالاب و چشمه سار - جائی از کنار رود یا نهر که پست باشد و چهار پایان و جانوران بتوانند از آنجا آب خورند - ظرف آبخوری - میج - بهره، نصیب، روزی، قسمت، سهم، حظ - قرعه و اقبال و بخت - اندک زمانی که برای خوردن آب یا کار کوچکی بس باشد - مقام



<p><b>آبص</b> (ب) اخ. شهری که در تورات نام آن آمده و آنرا از شهرهای یساکرمی دانسته اند و احتمال می دهند مراد همان شهری باشد که اکنون طوباس یا توباس می نامند و در فلسطین است و نزدیک عین جنیم و شونام در ناحیه نابلس واقع شده و ظاهراً همانست که فرهنگ نویسندگان ضبط کرده اند.</p>	<p><b>آبشنگ</b> (کشن) ام. آبرن. <b>آب شنگرفی</b> (کشن گد) ام. ک. از شراب سرخ. ک. از اشک خونین. <b>آب شور</b> ام. کنایه از اشک از روی حسرت و درد.</p>	<p>و جایگاه و منزل و مرقف. آبشخور ما باینجا کشید = بخت ما را باینجا آورد. <b>آبشخورد</b> (بشخو) ام. آبشخور.</p>
<p><b>آب صابون</b> ام. آبی که از حل کردن صابون فراهم شود آب آبی که پس از شستن چیزی بسا صابون فراهم گردد.</p>	<p><b>آب شوران</b> اخ. شبه جزیره ای در مغرب دریای مازندران که جزو قلمر و روسیه و شهر بادکوبه در آن واقع است.</p>	<p><b>آبشیر</b> (ش) ام. در زبان عوام آبشار. <b>آب شقایق</b> (ی) ام. ک. از شراب سرخ.</p>
<p><b>آب صافی</b> اخ. نام ناحیتی در ولایت اطه بازاری تابع ایالت فوجه ایلی در آناتولی پیوسته بناحیت قره جابر که باهم شامل هفده قریه اند و نزدیک سه هزار جمعیت دارند.</p>	<p><b>آبشوره</b> ام. آبی که بواسطه شوره خنک و سرد کرده باشند. <b>آبشی</b> ام. مخ. آبشیب. <b>آبشیب</b> ام. رهگذر آب که از بالا بریز آید.</p>	<p><b>آبشیم</b> (کش) ام. پیله ابریشم. ابریشم درشت و ناصاف که کج نیز گویند (گوبا مخفف کلمه آبشیم است که پس از این خواهد آمد). <b>آبشن</b> (ش) ام. پیراهن داماد.</p>
<p><b>آب صفت صم</b>. مانند آب و دارای خواص آب - میج - فروتن و افتاده و خوشروی و سودمند و متواضع. آب صفت بودن = فروتن و سودمند بودن.</p>	<p><b>آب شیر</b> ام. چاهی که در زیر شیر آب انبار سازند که آب آلوده بدان رود - چاهی که برای همین کار در کنار آشپزخانه یا کنار حوض سازند. <b>آب شیراز</b> ام. کنایه از شراب. <b>آب شیرین</b> اخ. رود کوچکی در کوه گیلویه که برود تاب می ریزد و آنرا آب خیر آباد نیز می نامند.</p>	<p><b>آبشن</b> (ش) ام. گیاهی که آوشن و آویشن نیز گویند. <b>آب شناس</b> (کش) ام. کسی که از آبهای که در زیر زمین روانست آگاهی داشته باشد و بتواند تشخیص دهد که در کجا باید کاریز و چاه کند - ناخدائی که از راههای دریائی کاملاً آگاه باشد - میج - حقیقت شناس - کسی که قوانین و قواعد را خوب بداند - هر که در علم یافتنی تمام باشد، متخصص. آب شناسان = زبردستان و چیره دستان در هر کار.</p>
<p><b>آب طبرستان</b> (ط) آب (س) اخ. چشمه ایست روان در کوهی که می نویسند اگر بانگ بر آن زدند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب کنند روان شود و هر ساعتی این کار را مکرر کند و بیداست</p>	<p><b>آبشیم</b> (کش) ام. ابریشم خام (گوبا همان کلمه آبشیم است که گذشت). <b>آبشیمه</b> (ن) اخ. نام دهی از توابع همدان.</p>	<p><b>آب شناسی</b> (ش) افم. حالت آب شناس بودن</p>

<p>آبَك (ب) ص . آبدار و پر آب و آبکی .</p>	<p>آب عنب (ع ن ب) ام . شراب . آبنوره ام . آبی که از فشردن</p>	<p>که نام چشمه ای در طبرستان بوده است که این افسانه را از آن ساخته اند و آب تبرستان نیز می نویسند .</p>
<p>آبگار ام . آبیار - شراب فروش - شراب خوار .</p>	<p>غوره فراهم شود و بجای ترشی بکار برند . آب غوره گرفتن = فشردن</p>	<p>آب طبریّه (ط ب ر ی ه) اخ . چشمه ای که می نویسند هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک ماند و پیداست که نام چشمه ای در شام بوده است که این افسانه را از آن ساخته اند زیرا که طبریّه ناحیه ای در شام مجاور اردنست و این کلمه را آب تبریه نیز می نویسند .</p>
<p>آبگار ام . کسی که جواهر را تراشد و نگین سازد .</p>	<p>مقام کتابه و سخریه اشک ریختن و اشک باریدن .</p>	<p>آب طرب ام . ك . از شراب . آب طلا (ط) ام . طلاووری</p>
<p>آبگار ام . کسی که کار و پیشه او آب دادن چیزهای فزلیست .</p>	<p>آبفت (ب ف) ام . مخ . آباقت .</p>	<p>که در آب حل کرده باشند و در صنایع بکار برند . رنگی که از طلای مصنوعی و طلای بدل سازند .</p>
<p>آبکار ام . ك . از رواج و رونق و آبرو - ك . ازمنی .</p>	<p>آب فرنگی اخ . نام یکی از چشمه های آب معدنی لاریجان در مغرب اسك .</p>	<p>آب طلائى ص م . دارای آب طلا و ساخته شده از آب طلا : خط آب طلائى - رنگ کرده با آب طلا : قاب آب طلائى .</p>
<p>آبکاری افم . خراجی که از شراب فروشان و سازندگان مسکرات گیرند - کارخانه شراب سازی .</p>	<p>آب فسرده (ف س ر) ام . ك . از شمشیر و خنجر و شیشه و باور و آبگینه .</p>	<p>آب طلاکار ام . کسی که هنر و پیشه او کار کردن با آب طلا و رنگ زدن با آب طلاست .</p>
<p>آبکاری افم . عمل و حالت و پیشه و دکان آبکار که چیزهای فلزی را آب دهد .</p>	<p>آب فشان (ف) ام . چشمه جهنده آب گرم که همیشه در حال جستن باشد (ف) .</p>	<p>آب طلاکاری ص م . ساخته شده بوسیله آب طلا : صندوق آب طلاکاری .</p>
<p>آبکامه ام . نان خورشی که از ماست و شیر و تخم اسپند و خمیر خشک شده و سرکه می سازند و بیشتر در اصفهان معمولست و آنرا بتازی مری گویند - نانی که از خمیر ترش پزند و در سرکه گذارند و بجای ترشی بکار برند .</p>	<p>آب بقى (ب) ا . معرب کلمه آبك فارسی که بمعنی زیت و جیوه است و در اصطلاح اکیریان بیشتر معمولست .</p>	<p>آب طلاکار ام . کسی که هنر و پیشه او کار کردن با آب طلا و رنگ زدن با آب طلاست .</p>
<p>آب كبود (ك) ام . ك . از شمشیر خوب - ك . از آسمان .</p>	<p>آب قمره (ق م ر ه) ام . آبگوشتی که باقرمه بپزند .</p>	<p>آب طلاکاری ص م . ساخته شده بوسیله آب طلا : صندوق آب طلاکاری .</p>
<p>آب كبود اخ . دریای چین و بحر اخضر .</p>	<p>آب ك (ب) ا . جیوه و زئبق و سیما ب باصطلاح اهل کیمیا .</p>	<p>آب عشرت (ع ش ر) ام . ك . از شراب .</p>
<p>آب كش (ك) ام . آنکه کاروی کشیدن آب از چاه یا آبگیر باشد .</p>	<p>آب ك (ب) ا . آبله ای که کودکان بر آورند .</p>	

مشبك گود که در آشپزی هر چه را خواهند آب آنرا بگیرند در آن میگذارند و آب از آن میروود و پالاون و ترش پالا و سمانی پالان نیز گویند .

**آبکش (ك)** ام . کاغذی که بر روی خط تازه نوشته برای خشک کردن گذارند و آب خشک کن و آب خشک کنک و آب خشکانک و آچین و مرکب خشک کن نیز گویند .

**آبکش (ك)** ام . رگی که در برگهای گیاهان هست .

**آبکشی (ك)** افم . کار و حالت و عمل و پیشه کسی که آب از چاه و آبگیر کشد - عمل آب کشیدن و شستن در آب - آب کشی کردن = در آب شستن جامه پس از پاکیزه کردن آن ، آب بسیار ریختن بر سر پس از شستن آن .

**آب کشیده صم** . در آب بسیار شسته - تپاه شده از آب (زخم) .

**آبکشین (ك)** ام . بازوبند .

**آب کلان (ك)** اخ . نام رودی که برود نهارند می ریزد و رود گاماسب را فراهم می سازد .

**آبکم (ك)** ام . نوعی از مار .

**آبکمه (ك)** ام . آب سیاه رنگ بدبوی که در شکم برخی از ماهیان هست و در دارو کردن استخوانهای

شکسته بکار می برند و گویند بیشتر در ماهیان دریای چین و دریای هرمز هست و بتازی ماء الجمه خوانند .

**آب کنار (ك)** صم . در مازندران بر زمینهای کنار دریا گفته میشود .

**آب کنار (ك)** اخ . نام یکی از بخش های طالش دولاب در کنار دریای مازندران .

**آبکنده (ك)** ام . زمینی که آب آنرا کنده و گود کرده باشد -

**آبگیر و آب انبار و دریاچه** .

**آبکنده اخ** . نام شهری .

**آبکنده (ك)** نه ام . گودال یا جای پستی که آب آنرا کنده و گود کرده باشد .

**آب کوپیل ام** . نوعی از مرغان دریائی از جنس مرغابی .

**آب کوثر (كوث ر)** اخ . نام چشمه کوثر که بنابر روایات در بیرون بهشت است و بنیکو کاران از آن آب دهند .

**آبکوره صم** . خسیس و لثیم و ناکس که آب و نان بکس ندهد .

**آبکوره اخ** . نام ناحیتی در آمد جزو ایالت دیار بکر که دوازده ساعت تادیار بکر راهست و بهفت قریه منقسم میشود .

**آبکی (ب)** ص . در زبان محاورات بمعنی پر آب و آبدار و بسیار آمیخته با آب .

**آبگ (ب)** اخ . نام دهی نزدیک شیراز که معرب آن آبجست .

**آبگار اخ** . نام چند تن از پادشاهان ارمنستان از آن جمله آبگار دوم پادشاه اسروئن که معاصر بافرهاد سوم پادشاه اشکانی بود و در قرن اول پیش از میلاد می زیست و در جنگهای پادشاه اشکانی با رومیان دستپازی از رومیان می کرد و آبگار یازدهم پادشاه اسروئن که در حدود سال ۲۴۰ میلادی رومیان او را خلع کردند و قلمرو وی را گرفتند .

**آب گاز ام** . مرکب از کلمه آب فارسی و گاز gaz فرانسه در باب آبهای گفته میشود که بخار آسیدر بنیک در آن حل کرده باشند یا بحال طبیعی در آن موجود باشد و آنرا آب گازدار نیز می نامند .

**آبگانه (ن)** ام . آبگانه و آفگانه و بجه ای که آفگنده و سقط کرده باشند .

**آبگاه ام** . تالاب و آبگیر - زمین پر آب و باطلاق - آبخور جانوران - منزلگاهی که اندک آبی داشته باشد .

**آبگاه ام** . تپگاه یعنی زیر پهلوی و بالای ران .

**آب گدار (گ)** ام . گدار و پایاب و جایی که بتوان از آب



از پختن گوشت در آب فراهم شود و در آن حبوبات و سبزی و غیره نیز ریزند .

**آبگوشت ام .** در اصطلاح شکارچیان خوراکی که پیش از رفتن بشکار بمرغان شکاری دهند .

**آبگوشت پز (پ) ام .** کسی که کار او پختن و فروختن آبگوشتست .

**آبگوشت پزی افم .** کار و شغل و حالت و دکان آبگوشت پز .

**آبگوشت فروش (ف) ام .** آبگوشت پز .

**آبگوشت فروشی (ف) افم .** آبگوشت پزی .

**آبگوشتی ام .** آبگوشت پز و آبگوشت فروش .

**آبگوشتی ص م .** قابل آب گوشت پختن . گوشت آبگوشتی .

**آبگون ص م .** سفید رنگ آب مانند آب - مج - شیشه و آبگینه و

بلور - یخ - شمشیر بهن و براق - آسمان - لاجورد - آبگون صدف ،

آبگون قفس یا قفس آبگون ، آبگون طارم ، آبگون بل ، آبگون بی آب -

آسمان .

**آبگون ام .** نقاشته .

**آبگون اخ .** نام رودی که فرهنگ نویسان گویند از خوارزم بدریای

مازندران یا گیلان می ریخته است و گویا شعبه ای از رود جیحون بوده که پیش از برگرداندن این رود بآن دریا می رفته است یا ممکنست کلمه آبگون را درست نخوانده باشند زیرا که اکنون چنین رودی بدریای خزر نمی ریزد .

**آبگونه ص م .** آبگون .

**آب گوهر (گ) ام .** آب مروارید .

**آبگه (گ) ام .** مخ . آبگاه بمعنی آبگیر و تالاب و آبدان و حوض .

**آب گهر (گ) ام .** مخ . آب گوهر - آب مروارید .

**آبگی (ب) ص .** آبکی .

**آبگیر ام .** تالاب و آبدان و حوض و مصنع - گودالی که در آن آب

بایستد ، شمر - افزاری جاروب مانند که جولاها ن پارچه ای را که می بافند بدان

آب می افشاند - لوله و شیری که از آن آب می نوشند .

**آبگیر ام .** کسی که در گرما بها کارش آب ریختن بر سر مشتریانشست .

**آبگیر ناک ص م .** دارای آبگیرها و گودالها و شرهای بسیار .

**آبگیره ام .** بندی که بر سر راه آب سازند که بتوان آنرا باز کرد و بست .

**آبگیری افم .** عمل و شغل

و حالت و کار آب گیر که فلزات را آب میدهد - عمل ریختن آب در ظرف ؛ این دیگها را آبگیری کنید - عمل ریختن آب در ظرف تازه ساز یا تازه لحیم کرده و یا حوض و آب انبار تازه ساز و تازه مرمت کرده برای امتحان کردن آنکه آب در آن میماند یا نه - مزد و کار پیشه و عمل و حالت آبگیر گرما به - عمل با آب آغشته کردن خاک و گچ و آهک و غیره برای گل ساختن در بنائی - مقدار ظرفیت از حیث آب - جائی که آبهای کوه در آنجا گرد می آید و فراهم میشود (ف) . آبگیری کردن - آب گرفتن .

**آبگین ص م .** مانند آب و فراهم شده از آب .

**آبگین خانه ام .** کندر و جائی که کندرها را در آن نهند .

**آبگینه ام .** شیشه و بلور - آئینه زجاجی و بلوری - مج - شیشه

شراب - العاس - دل عاشق - اشک - شراب - ک - از آسمان - شیشه خانه

و تابخانه - آبگینه طارم - آسمان .

آبگینه شامی و آبگینه حلبی - در قسم از شیشه لطیف نازک که از شام و حلب می آوردند - آبگینه در جگر شکستن -

سراسیمه و بی قرار شدن - گهر آبگینه - مینا و پیرایه کاسه .

**آبگینه خانه ام .** شیشه خانه

و آئینه خانه و تابخانه - ك. از آسمان  
اول و دوم . مج . جای بسیار پاکیزه  
و منزله . آبگینه خانه طاعت .

آبگینه رنگ ص م . برنگ  
آبگینه و کبود روشن .

آبل (ب) اخ . نام جائی  
در سر زمین اردن نزدیک شام - نام  
یکی از قراحصص که تا آنجا دویمل  
مسافت دارد - نام قریه ای در بخش  
مرج العیون از توابع بیروت که  
آبل السقی نیز نامند و هشت ساعت  
راه تاصید است - نام قریه ای در نابلس  
که آنرا آبل محوّه هم نامند و تا اردن  
ده میل مسافت دارد و گویند یسح نبی  
در آنجا ولادت یافت - نام شهری  
کوچک در شمال فلسطین - نام قریه  
دیگری در مشرق اردن که تا اردن ۶۰  
استاد مسافت دارد و آنرا آبل شطیم  
نیز نامند - نام قریه دیگری در مشرق  
اردن در شش میلی شهر فیلادلفیا که  
آبل لبنان هم نیز نامیده اند و در ۱۸  
میلی شمال شرقی دمشق و در ۳۰ میلی  
بعلبك واقع شده - نام قریه دیگری  
در مغرب اردن که آبل مصرایم هم می نامند.  
آبلاثر (آب) اخ . نام رودی  
در کشمیر .

آبل السوق (ب) ل س و  
اخ . نام قریه برگی در اطراف دمشق .  
آبل القمح (ب) ل ل ق م ح

اخ . نام قریه ای از نواحی بانیاس در  
مغرب دمشق .

آبل ل (ل) ع ل ام . ك.  
از شراب و اشك خونین .

آبلق (ل) ص م . در زبان  
اصفهان نرم شده و آب در پوست جمع  
شده (میوه) .

آبله مبه (ک) م ب ه ام .  
برآمدگی از پوست اندام که در میان  
آن آب گرد آمده باشد - عمل فشردن  
میوه و گرد آوردن آب آن در پوست  
برای آنکه بعد بماند ( باین معنی در  
زبان عوام آب لمبو نیز گویند) .

آبلوج ، آبلوچ ام . قند  
سفید - نبات سفید - نی شکر ( چنانکه  
در کتابهای طبی قدیم نوشته اند معنی  
درست این کلمه همانست که در قدیم  
قند مکرر می گفتند و درین زمان نبات  
گویند و گویا آبلوج معرب آبلوک فارسیست) .

آبلوک ام . آبلوج و آبلوج .

آبله (ب) ام . طاول کوچکی  
که در اندام و بیشتر در دست و پا از  
رنج بسیار یا سوده شدن فراهم شود  
و برآمدگی کوچکیست که در آن زیر  
پوست آبی گرد آید - بیماری واگیر  
دار که بیشتر کودکان بدان گرفتار  
شوند و در پوست دانهائی زند که  
چرك کند و خارش بسیار فراهم کند  
و چون آنرا بخارند جای آن فرورفته

بماند و گاهی کور و کر کند و گاهی  
کشنده باشد و آنرا چچک و بنازی جدری  
گویند و بوسیله کوبیدن مایه آبله  
میتوان از بروز آن جلوگیری کرد -  
( کلمه آبله در زبان ترکی جغتائی بمعنی  
كورك و میخچه بکار میرود ) .  
مج . حباب . آبله چشم = خار دیده .  
آبله پستان = برآمدگی سر پستان .  
آبله شدن ، آبله زدن = طاول زدن  
دست و پا . آبله در آوردن ، آبله  
گرفتن = مبتل شدن بیماری آبله مسری .  
آبله کوبیدن = وارد کردن مایه آبله  
کاری در بدن برای اینکه بدان مبتلا  
نشوند . آبله گاوی = مایه آبله که  
از گاو میگیرند و با دمیانی می کوبند  
تا بدین بیماری مبتلا نشوند . آبله  
بر پای ریختن = گریزانیدن و سرگشته  
و آواره و درمانده کردن . آبله بیرون  
دادن = آبله زدن . آبله از هم شکستن  
= آبله های پیاپی و نزدیک بهم بیرون  
آمدن . آبله در زیر پا نشکستن =  
با احتیاط و آهستگی تمام کاری را  
کردن . آبله دل شکستن = فرو نشاندن  
درد و آرام کردن آن . آبله کردن ،  
آبله دمیدن ، آبله بستن = طاول زدن .  
آبله تن رزان = دانه انگور . آبله  
دولابی = آبله ای که از مرض دولاب  
در اندام زند . آبله روز = ك. آفتاب .  
آبله جام = حبابی که در شراب افتد .

آبله پاصم. دارای آبله بسیار در پاها که از بسیار پیاده رفتن روی داده باشد.

آبله پروردم. بسیار آبله در آورده.

آبله چکو (چككو) صم. در زبان عوام آبله رو و آبله رخ.

آبله دار صم. مبتلا بآبله.

آبله رخ (ر) آبله رخسار. آبله رو، آبله روی صم. دارای نشانهای آبله بر روی و رخ. فلک آبله رخ. آسمان و ستارهای آن.

آبله رسیده (ر) صم. آبله زده.

آبله ریز صم. دارای آبله و طاول بسیار.

آبله زار ام. اندامی که آبله بسیار زده باشد.

آبله زده صم. طاول زده و آبله کرده.

آبله فرسا، آبله فرسود (فر) صم. رنج دیده از آبله بسیار.

آبله فرنگ، آبله فرنگی (فرنگ) ام. کوفت و سیفلیس.

آبله کرده صم. آبله زده و طاول زده.

آبله کوب صم. کسیکه آبله گاوی و مایه آبله کوبد.

آبله کویبی افم. کار و عمل آبله کوب - عمل آبله کوبیدن.

آبله مرغان (مر) ام. بیماری و آلودار و مانند آبله که بیشتر در کسانی بروز میکند که آبله در آورده یا آبله آنها را کوبیده اند و سبک تر از آبله است.

آبلی (ب) ص. منسوب بآبل و از مردم آبل.

آبلی (ب) اخ. ابوطاهر حسین بن محمد بن حسین بن عامر بن احمد معروف باین خراشه انصاری خزرچی مقری آبل از مردم آبل القمح دمشق و امام جامع دمشق از بزرگان علمای شافعی بود و در ۱۷ ربیع الاول ۴۲۸ در گذشت.

آبلیته، آبلیسه (آب) ام. کشاورز و کشت کار و کدیور.

آبلیمو ام. آبی که از فزیدن لیموی ترش فراهم شود. آبلیمو کشیدن، آبلیمو گرفتن - گرفتن آب از لیمو. آبلیمو زدن - آبلیمو ریختن در خوراك.

آبلیمو خوری (خوری) ام. تنگ کوچکی که بیشتر در آن آبلیمو ریزند.

آبلیمو فروش ام. کسی که کار و پیشه او آبلیمو فروختن باشد.

آبلیمو فروشی افم. کار و پیشه و عمل و دکان آبلیمو فروش.

آبلیمو کش (کش) ام. کسی که کار و پیشه او آبلیمو کشیدن باشد.

آبلیمو کشی (ک) افم. کار و پیشه و دکان آبلیمو کش.

آبلیمو گیر ام. آبلیمو کش.

آبلیمو گیری افم. آبلیمو کشی. آب ماده (ده) ام. باصطلاح کیمیاگران مابقی که پس از تبلور املاح بماند.

آب مال ام. در زبان روستائیان بمعنی آبار.

آب مالی افم. عمل در آب مالیدن جامه برای گرفتن چرك و صابون آن.

آب ماهی نمك سود ام. دارویی که بتازی ماء النون گویند و بیشتر بنام مانون معروفست و آن آبیست که از ماهی نمك سود می تراود و آنرا در زخمها و دردها بکار می بردند.

آب مرغان (مر) اخ. گردش گاهی نزدیک شیراز که روزه های سه شنبه اول ماه رجب مردم بگردش بدانجا روند.

آب مرغان ام. ر. آب سارو آب سارانت در کلمه آب (فرهنگ نویسان گویند چشمه آن در کوhestان سمیرم وقفه است).

<p>آب ندیده صم. آب در خود پذیرفته و رطوبت نیافته .</p>	<p>ام. ك. از پیاله و بلور و تیغ و خنجر و برف و یخ .</p>	<p>آب مرغان ام. روز سه شنبه اول ماه و جب که مردم بآب مرغان نزدیک شیراز برای گردش روند .</p>
<p>آب نشاط (ن) ام. منی و نطفه مرد.</p>	<p>آب میگون (م ی) ام. ك. از اشك سرخ و خونین .</p>	<p>آب مروارید ام. بیماری چشم که آب سفید و آب گوهر و آب گهر نیز می نامند .</p>
<p>آب نشین (ن) ام. مقداری که بدنه کشتی در آب فرو میرود .</p>	<p>آب نارام. ك. از شراب سرخ.</p>	<p>آب مروق (م ر و ق) ام. ك. از آب و شراب صافی .</p>
<p>آب نقره (ن ق ر ه) ام. سیما ب.</p>	<p>آب ناردان ام . ك. از شراب سرخ و اشك خونین .</p>	<p>آب مریم (م ر ی م) ام . ك. از پرمیزگاری مریم و ك. از شراب.</p>
<p>آب نقره ام. ورقه نازکی از نقره که روی فلز دیگر اندوده باشند.</p>	<p>آب ناف ام. ك. از نطفه مرد.</p>	<p>آب معدنی ام. آبی که مخلوط با بعضی از مواد معدنی و دازوها از زمین برآورد و در بیماریها شست و شو یا خوردن آن را تجویز کنند و چون</p>
<p>آب نقره تاب ام . آبی که نقره تاب داده را در آن فرو برند تا سرد شود و بجای دارو بکار می بردند.</p>	<p>آب نافع ام. ك. از شراب .</p>	<p>گرما گرم از زمین برآید آنرا آب گرم گویند.</p>
<p>آب نقره داده صم. اندوده شده از ورقه نازکی از نقره .</p>	<p>آب نای ام. دریای باریکی که دوسوی خشکی باشد .</p>	<p>آب مغان (م) ام. ك. از شراب.</p>
<p>آب نقره کار ام . کسی که کار و پیشه او آب نقره دادن باشد .</p>	<p>آب نبات (ن) ام. شیرینی که از شیر شکر می سازند .</p>	<p>آب مقطر (م ق ط ر) ام . آبی که بواسطه جوشاندن برای تصفیه تطهیر کرده باشند یعنی قطره های آبرا که در نتیجه سرد شدن بخار آن فراهم شود بگیرند و در پزشکی و داروسازی بکار برند .</p>
<p>آب نقره کاری افم. کار و پیشه و عمل و مزد و دکان آب نقره کار .</p>	<p>آب نخورده صم. (خ ر) آب نرسیده و رطوبت نیافته و خشک مانده .</p>	<p>آب منجمد (م ن ج م د) ام. ك. از پیاله و بلور و تیغ و خنجر و برف و یخ .</p>
<p>آب نکشیده صم. ناشسته .</p>	<p>آب بندون (ب ن) اخ. نام قریه ای از گرگان .</p>	<p>آب نمک (ن م ك) ام. جوی آبی که پله ها و فواره های متعدد داشته باشد.</p>
<p>فحش آب نکشیده = ناسرای بسیار زشت زننده .</p>	<p>آب بندونی ص. منسوب بآبندون و از مردم آبندون .</p>	<p>آب نمک (ن م ك) ام . آبی که از حل کردن نمك در آن فراهم شود.</p>
<p>آب نما (ن) ام. جوی آبی که پله ها و فواره های متعدد داشته باشد.</p>	<p>آب بندونی اخ. ابوبکر محمد بن علی بن ابراهیم بن یوسف بن سعید گرگانی</p>	<p>آب نمک (ن م ك) ام . آبی که از حل کردن نمك در آن فراهم شود.</p>
<p>آب نمك (ن م ك) ام . آبی که از حل کردن نمك در آن فراهم شود.</p>	<p>آب بندونی از دانشمندان شافعی در اواخر قرن چهارم - ابوالقاسم عبدالله بن ابراهیم بن یوسف آبدونی گرگانی عم پدر او متوفی در ۳۶۹ - ابوالحسن علی بن ابراهیم بن یوسف برادر او متوفی در ۳۳۳ .</p>	<p>آب نمک (ن م ك) ص م . توانا و زورمند - بختیار و نيك بخت و سعادت مند .</p>
<p>آب نمکی صم . نگاه داشته شده در آب نمك یا قابل نگاه داشتن در آب نمك .</p>	<p>آب بندونی اخ. ابوبکر محمد بن علی بن ابراهیم بن یوسف بن سعید گرگانی</p>	<p>آب منقذ (م ن ع ق د) ام. ك. از پیاله و بلور و تیغ و خنجر و برف و یخ .</p>
<p>آب بنوس ا . چوب درخت آبنوس یا آبنوس بن ( مأخوذ از کلمه</p>	<p>آب بندونی ص. منسوب بآبندون و از مردم آبندون .</p>	<p>آب منقذ (م ن ع ق د) ام. ك. از پیاله و بلور و تیغ و خنجر و برف و یخ .</p>



ebenos یونانی بهمین معنی) .

**آبنوس** ۱. نوعی از ماهی .  
**آبنوس بن** (بن) ام. درختی که چوب سیاه سنگین گران بهائی میدهد که آبنوس می نامند و درنجاری بواسطه دوام و رنگ سیاه و سختی آن بسیار پسندیده است و آنرا درخت آبنوس نیز مینامند و درهند و حبشه می روید آنکه درهند می روید رگهای سفید دارد و آنکه در حبشه می روید سیاه يك دبستست .

**آبنوس کارام** . کسی که کار و پیشه او ساختن چیزهایی از چوب آبنوس است .

**آبنوس کاری** ام. پیشه و کار و صنعت و عمل و دکان آبنوس کار چیزی که باچوب آبنوس ساخته باشند .  
**آبنوسی ص** . ساخته شده از آبنوس - برنگ آبنوس که رنگ سیاه روشنی باشد . آبنوسی شاخ = نای و رنائی که از چوب آبنوس بسازند .

**آبنوسی** ۱. آبنوس فروش .  
**آبنوسی** ۲. اخ . ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن علی بن آبنوسی از دانشمندان شافعی بغداد متولد در ۳۸۱ و متوفی در شوال ۴۵۷ - برادرش ابوالحسن علی بن احمد بن آبنوسی متولد در جمادی الاخره ۳۶۹ و متوفی در ربیع الاول ۴۳۵ .

**آبنوسین** ص. آبنوسی .

**آب نیشکر** ام. دارویی که بتازی عمل القصب می نامند و از کوبیدن نیشکر فراهم می شود .

**آب نی** ( نی ) ام . میله غلیان که در میان آب کوزه آنست .

**آب نیک** اخ. دهی در رودبار طهران در دره پشم نزدیک لالان و زایکان و سرچشمه شمالی جاجرود .

**آبو** ۱. گل نیلوفر که در آب روید .

**آبو** ۲. خال و برادر مادر و کاکو .

**آب و آبادانی** ، **آب و آبادی** ام . ك. از جای مسكون و مزروع از هر سرزمینی .

**آب و آتش** ( آتش ) ام . ك. از دو چیز ناسازگار .

**آب و تاب** ام . درخشندگی و تابندگی - طمطراق و خودستائی ، تكلف بسیار . آب و تاب دادن = مقدمه بسیار چیدن و باخودستائی بیان کردن .

**آب و جارو** ام. عمل آب پاشیدن و روفتن خانه . آب و جارو کردن یا کشیدن - آب پاشیدن و جارو کردن . مچ . تهیه و تدارك بسیار دیدن .

**آب و خاک** ام. دیار، سرزمین،

وطن ، مین - ملك و ضیاع . آب و خاک داشتن = املاك مزروع داشتن . اهل این آب و خاک بودن = ازین سرزمین بودن .

**آب و دانه** ام. آب و دانه ای که بمرغان دهند یا در قفس مرغان گذارند . مچ . روزی و نصیب و بهره و حظ .

**آبور** ( آور ) اخ. نام دیگر ایورد شهرخراسان که باوردهم گویند .

**آب و رد** ( آور ) ص م . آب بردار .

**آبورز** ( آور ) ص م . شناور و شناگر .

**آبورزی** ( آور ) اف م . شنآوری و شناگری .

**آب و رنگ** ( رن ) ام . طراوت و خوش رنگی هرچیز - شادابی و خوشبایی - رنگ نقاشی که در آب حل کنند و با آن نقشی بسازند - نقشی که با آب و رنگ کشیده باشند - سفیده و شکر و روغن که برای آرایش بچهره اندازند و آنرا گلگونه و غازه هم گویند - آب و رنگ کشیدن = با آب و رنگ نقاشی کردن . آب و رنگ دادن = روتق دادن . آب و رنگ تازه دادن = روتق تازه دادن .

آب و رنگ گرفتن یا یافتن = روتق گرفتن و روتق یافتن . آب و رنگ

## آب‌ور

-۳۶-

## آبی

بردن = رونق بردن . آب و رنگی دیگر افتاد = رونقی دیگر یافت و دیگر بار رونق یافت .

**آب‌ورنگ کار** ام . کسی که کار و هنر و نقاشی با آب و رنگ است .  
**آب‌ورنگ کاری** ا ف م . نقاشی با آب و رنگ - نقشی که با آب و رنگ ساخته شده باشد .

**آب و روغن** ام . ک . از تکلف در سخن آرائی - دروغ و فریب و تزویر - دوجیز که با هم آمیزش نگیرند .  
**آبوشقه** (بوش قه) ا شوهر مادر مأخوذ از ترکی جغتائی بهمین معنی .  
**آب و علف** (ع ل ف) ام . آب و سبزه که برای چار پایان و ستور لازم باشد .

**آب و گل** (گ ک) ام . کالبد بشری و سرشت آدمی در زبان محاورات شاذایی رنگ و روی و زیبائی و طراوت و خوشگلی . خوب از آب و گل در آمدن = خوب از کار در آمدن و خوب بزرگ شدن . خوب از آب و گل در آوردن = خوب از کار در آوردن و پیاپی رساندن و بزرگ کردن .

**آبولونیه** اخ . شهر کوچکی در ایالت بروسه در ترکیه که نام اصلی یونانی آن آپولونیاست .

**آبونان** ام . رزق و روزی و توشه و بهره و نصیب و حظ . آب

ونان کسی را خوردن = نعمت پرورده کسی بودن .

**آبونند** (ون) ام . ظرف آب و کوزه آب (منخ . آب آوند) .

**آبونمان** (ب ن م ا ن) ا . اشتراك روزنامه و مجله - پول اشتراك روزنامه یا مجله . ( مأخوذ از کلمه abonnement فرانسه بهمین معنی) .  
آبونمان دادن = پول اشتراك روزنامه یا مجله دادن .

**آبونه** (ب ن ه) ص . مشترك بروز نامه یا مجله ای ( مأخوذ از کلمه abonné فرانسه بهمین معنی) . آبونه شدن = مشترك شدن . آبونه کردن = مشترك کردن بروز نامه یا مجله ای .  
**آب وهوا** (ب ه) ام .

هوای معمولی دیاری و سرزمینی .  
**آبه** (ب ه) اخ . قریه ای در شهرستان ساره که بیشتر بنام آره معروفست و آوج معرب آنست .  
**آبه** (ب ه) اخ . نام یکی از قرای صجید مصر .

**آبه** (ب ه) جزئی که در ترکیب کلمات فارسی که معنی آب در آنهاست در پایان کلمه می افزایند مانند خوابه و سردابه و نوشابه و گردابه و جز آن .  
**آبه** (ب ه) ص . روشن و شفاف .

**آبه** (ب ه) ا . مایه ای زرد

رنگ یا سفید رنگ که پیش از زادن بچه از شکم مادر برون می آید .

**آبه** ا . در اصطلاح نقاشان خطی که گرداگرد تصویری کشیده باشد .

**آبهی** (ب ا خ) یکی از نامهای رود جیحون (فرهنگ نویسان گویند رودیست که آن را رود آهو نیز گویند و پیداست که آمو و آموی نام جیحون را غلط خوانده اند) .

**آبی** ا . میوه ای خوش بوی که به وبهی و سفرجل نیز نامند و بیشتر آنرا پخته می خورند و از آن شربت می سازند .

**آبی** ا . قسمی از انگور آبدار و پر آب .

**آبی** ص . برنگ آب یعنی کبود روشن و نیلگون .

**آبی** ص . در آب زیست کننده : مرغ آبی - مربوط بآب : آبی و خاکی . از آب فراهم شده : گشت آبی و زراعت آبی (در مقابل دیمی) - رسته و نمو کرده در آب : گیاه آبی - دارای آب بسیار و چنانکه بتوان از آن آب گرفت : غوره آبی . آبی شدن معامله : بهم خوردن آن . برج آبی = برج دلو و برج دحل .

**آبی** ا . رنگ کبود روشن و آبی : آبی آسمانی .

## آبی

**آبی** ۱. کسی که تقسیم و محافظت آب باو سپرده باشد .  
**آبی** ص. منسوب بآبه (آوه)  
و از مردم آبه (آوه) .

**آبی** اخ. جریر بن عبدالحمید  
آبی ضبی ساکن ری و از مردم آوه  
از بزرگان علمای حدیث در قرن دوم  
ابوسعبد منصور بن حسین آبی نخست  
از عمال صاحب بن عباد و سپس وزیر  
مجدالدوله رستم بن فخرالدوله بن رکن  
الدوله بن بویه پادشاه زبیری شد و  
ادیب و شاعر بود و کتاب ثرالدرو  
تاریخ ری و کتابهای دیگر نوشته  
است - برادرش ابو منصور محمد نیز  
از بزرگان نویسندگان آن زمان بود و  
چندی وزارت پادشاهان طبرستان  
داشت .

**آبی** ص. اباکنده و سرباز  
زنده ، آبی شدن = سرباز زدن و  
ابا کردن .

**آبیوار** ام. کسی که زراعت و  
کشت زار را آب دهد و مراقب رساندن  
آب باشد - کسی که مراقب و مسئول  
رساندن آب بخانههای مردم شهر باشد  
و سابقاً میرآب می گفتند ( ف ) .  
( این کلمه مرکب از آب و آر بمعنی  
آورنده آب است ) .

**آبیاری** افع. شغل و کار و پیشه  
آبیاری کردن آب دادن و آب

## -۳۷-

## آپال

**آیشم** (ش) ۱. آشم .  
**آییق** ص. برگ تند و روشن .  
**آییق** ۱. داروئی که برای  
ستردن موی باشد .

**آیین** اخ . فرهنگ نویسان  
گویند نام قریه ایست نزدیک بغاری که  
مومنائی کانی در آنجا بهم می رسد .

**آیو** (بی و) ام. آبو و گل  
نیافر .

**آیو** (بی و) ص.م. آبی رکود .  
**آیورد** (ور) اخ. ر. آیورد .  
**آپادان** ۱. ضبط نادرستیت  
از کلمه ابدانه زبان پارسی باستان .

**آپارات** ۱. کلمه ایست مأخوذ  
از لفظ aparat روسی که آهم از  
کلمه appareil فرانسه آمده و گاهی  
بمعنی دستگاه و اسباب بیشتر در زبان  
مردم شمال ایران بسکار می رود ؛  
آپارات عکاسی .

**آپارتمان** (ت) ۱. مأخوذ  
از appartement فرانسه بمعنی ساختمان  
مستقلی که جزو ساختمان بزرگ ترواز  
آن مجزی باشد و بیشتر در خانههای چند  
آشکوب (طبقه) گاهی بکار می رود .

**آپاردی** ۱ و ص. در زبان  
عامیانه شخص زبان دراز و زبان آور  
که همه جابرو و بیاید و در هر کاری  
دست داشته باشد .

**آپالاش** اخ . نام رشته

رساندن بکشت زار .  
**آب یاقوت** ام. ک. از شراب  
سرخ .

**آبیان** (آبی) ص م .  
پشیمان و نادم .

**آبیخ** (بی) ام . آبیخه  
در آن یخ ریخته باشند - برفاب .

**آبید** ۱. شراره آتش - سرشک  
( گویا فرهنگ نویسان این کلمه را  
درست نخوانده اند و همان آیز یا  
آیزست که آیز منخف است و مواف  
برهان قاطع گوید که بخط آنرا آبیرو  
آبی هم خوانده اند ) .

**آبیدوس** (دس) اخ. شهری  
در آسیا در کنار هلسپون ( دار دازل )  
و روبروی شهر سستوس که در سال  
۴۸۰ پیش از میلاد خشایارشا پادشاه  
هخامنشی هنگام لشکر کشی یونان در  
آنجا پلی از کشتی ساخت .

**آبیدوس** (دس) اخ. شهری  
در مصر علیا که در سال ۱۸۱۷ میلادی  
در آنجا لوحه هائی یافتند که دو  
فهرست از نامه های فراغه بر آن کنده اند .  
**آبی رنگ** (رن) ص م .

برنگ آبی روشن .  
**آبیز** ۱. آبیژ ۱. شراره آتش  
( رجوع کنید بکلمه آبید ) .

**آبیسینی** اخ. نام کشور حبشه  
و آبش در زبانهای اروپائی .

کوههائی در امریکای شمالی (ممالک متحده) که با ساحل اوقیانوس موازیست و نزدیک دوهزار کیلومتر امتداد دارد و حد وسط بلندی آن هزار مترست و مواد معدنی بسیار مانند زغال سنگ و نفت و آهن فراوان دارد و آنرا آلسگانیس نیز می نامند .

**آپریس** (آپریس) اخ . پادشاه مصر قدیم از سلسله یست و ششم فراعنه پسر پساتیک دوم که با بخت النصر (نبوکد ونوزور) پادشاه بابل جنگید و یکی از سردارانش آمازیس نام او را خلع کرد .

**آپگانه** ام . بجهای که پیش از موقع زادن از شکم زن یا جانور ماده نارسیده بیفتد و سقط شود و آفگانه و افگانه و فگانه نیز گویند .

**آپل** (آپل) اخ . معروف ترین نقاشان یونان قدیم که در قرن چهارم پیش از میلاد در دربار اسکندر مقدونی می زیست و تمثال او را ساخته است .

**آپلیکاسیون** (سی یون) ا . در اصطلاح گل دوزی عمل دوختن پارمهائی از پارچهای روی پارچه دیگر چنانکه نقشی فراهم سازد مأخوذ از کلمه application فرانسه .

**آپندیسی** (آپن) ا . مأخوذ از کلمه appendice فرانسه که ضمیمه اعور نیز می گفتند و اینک روده کور میگویند .

**آپندیسیت** (آپن) ا . ورم ضمیمه اعور یا روده کور که بیماری بسیار دردناک و گاهی کشنده است مأخوذ از appendicite فرانسه .

**آپنزل** (آپنزل) اخ . یکی از شهرستانهای سویس که جزء شهرستان سن گال است و ۶۳۰۰۰ جمعیت دارد و حاکم نشین آن شهرست بهمین نام دارای پنج هزار جمعیت .

**آپنین** (آپنن) اخ . رشته کوههای آهکی خشک درخت دار که در تمام طول کشور ایتالیا امتداد دارد و طول آن نزدیک ۱،۳۰۰ کیلومتر و حد وسط بلندی آن ۱۲۰۰ تا ۲۰۰۰ مترست و چراگاهها و کانهای مرمر آن معروفست .

**آپوستیل** (آپس) ا . یادداشتی که در حاشیه یا در پائین نوشته ای بنویسند مأخوذ از کلمه apostille فرانسه بهمین معنی که در اصل لام آن خوانده نمی شود و سابقاً در اصطلاح اداری بکار می رفت و اینک پی نوشت گویند .

**آپوق** ا . عمل پر باد کردن دهان تا اینکه دیگری دست برگونه زند که باد با آوازی از دهان برون جهد .

**آپولدا** (آپل) اخ . شهری از آلمان در شهرستان تورن که ۲۶۰۰ جمعیت دارد و کارخانهای پشمینه آن معروفست .

**آپولدور** (آپلدور) اخ .

نقاش معروف یونانی از مردم آتن که در حدود ۴۰۵ پیش از میلاد می زیست .

**آپولدور** (آپلدور) اخ . ادیب نحوی معروف یونانی که نخست در شهر آتن و پس از آن در شهر برغمه (پرگام) در قرن دوم پیش از میلاد می زیست و کتابی در تاریخ خداوندان و پهلوانان بخطا با و نسبت داده اند .

**آپولون** (آپلن) اخ . رب النوع روشنائی و صنایع و پیش گوئی در یونان و روم قدیم که او را فبوس نیز می نامیدند و پدرش را ژو پتر و مادرش را لاتون می دانستند و می گفتند برادر توام دیان بود و در جزیره دلوس زاده شد و از خداوندان معروف بود و در شهر دلف معبد معروفی بنام او ساخته بودند .

**آپولونیا** (آپلن) اخ . شهری که سابقاً در ایلیری قدیم و آلبانی امروز در مصب رود وئیسو تسابود و در دوره تمدن یونان و روم یکی از مرکز های علمی معروف بود و در زبان فارسی آپولونیه هم می نویسند .

**آپولونیوس** (آپلن) اخ . نام چهارتن از بزرگان دانشمندان یونان قدیم : ۱) آپولونیوس از مردم شهر رودس شاعر و نحوی معروف قرن سوم پیش از میلاد ۲) آپولونیوس از مردم شهر پگاس ریاضی دان معروف

ساکن اسکندریه که در پایان قرن سوم پیش از میلاد می زیست و آراء او در هندسه معروفست. ۳) آپولونیوس از مردم ترالس مجسمه ساز معروف که در حدود ۱۹۰ پیش از میلاد می زیست. ۴) آپولونیوس از مردم تیان حکیم معروف دارای مسلک فیثاغورث که دعوی کرامات داشت و در سال ۹۷ میلادی در گذشت. ( در زبان تازی آپولونیوس پرگارا ابولونیوس یا آبلنیوس نامیده اند و کتاب معروف او را که در متوسطات و مخروطاتست مخروطات ابولونیوس میخوانند و نیز کتاب قطع و کتاب نسبت محدود و کتاب دوائر مماسه او در اسلام معروفست و آپولونیوس حکیم را ابولونیوس النجار می نامند ).

**آپوله** اخ. نویسنده نامی رومی در قرن دوم میلادی.

**آپولی** اخ. بخشی از ایتالیای قدیم که امروز آنرا پوی می نامند.

**آپولیمیر** (پلی ن) اخ. نام دوتن از نجات و علمای معانی و بیان نصارای یونان قدیم که در قرن چهارم میلادی می زیسته اند و هنگامی که ژولین امپراطور روم تدریس کتابهای قدیم را منع کرد چندین کتاب بنظم و تشریحی کتابهای سابق نوشته اند.

**آپیسی** اخ. گاو مقدسی که مصریان قدیم آنرا کامل ترین مظهر خدا

در جانوران می دانستند و می گفتند که از ازیس و فتاحه خدا یا نشان زاده است و می بایست در پیشانی آن لکه گاو آپیسی



سفیدی بشکل هلال و در پشت آن شکل کرکس یا عقاب و زیر زبان آن شکل جعل باشد و پس از مدتی راهبان آنرا در چشمه ای متبرک غرق می کردند و بیکر مومیائی شده آنرا می پرستیدند.

**آپمین** (آپ مین) اخ. مورخ یونانی که در قرن دوم میلادی می زیست و کتاب بسیار سودمندی بنام تاریخ روم دارد.

**آتا**. در برخی از لهجه های زبان ترکی بمعنی اسب است و در ترکیب پاره ای از نامهای جغرافیائی وارد شده و در برخی از لهجه های دیگر ات و در برخی از لهجه های دیگر ات بمعنیست و بدین شکل اخیر در زبان فارسی بیشتر معمول بوده است.

**آت** یکی از علامات جمع در زبان تازی و از قرن یازدهم بعد در زبان فارسی نیز بخطا بکار برده اند و کسانی که درست نمی دانسته اند و سلیقه نداشته اند پاره ای از کلمات فارسی و بیشتر اسم مصدر ها را بآن جمع بسته اند مانند پیشنهادات و سفارشات و نگارشات و گزارشات ( که بخطا گذارشات می نویسند ) و نیز ده را دهات و نامهای بعضی از نواحی ایران

را مانند گیلانات و فومنات و شمیرانات و لواسانات جمع بسته اند و نیز کلمات مغولی را چون ییلاقات و قشلاقات و سیورغالات بهمین قاعده در آورده اند و سپس برخی از اسم مفعولها را که خواسته اند جمع ببندند چون هار. در آخر آن بوده و ثقیل میشده آن هار را بقاعده تعریب بهمین بدل کرده و نوشتجات و روز ناجات و مانند آن گفته اند و سپس عوام کلمات دیگری مانند سبزیجات و ترشیجات و میوه جات و مر باجات و مانند آن گفته اند و پس از آن برخی از کلمات زبانهای دیگر را نیز بهمین ترتیب جمع بسته و نمره را نمرات و پاکت را پاکات گفته اند ولی همه این جمعها غلط فاحش است و در هیچ يك از کلمات فارسی درست نیست و تنها در کلماتی از زبان تازی که تازیان خود آنها را بدین گونه جمع می بستند در زبان فارسی مجازست و در زبان تازی هم بیشتر مصادر و کلماتی را که در آخر تاء تانیث یا تاء مصدری دارند و گاهی صفات مؤنث و کلمات نظیر آنها را بدینگونه جمع می بندند.

**آتا**. در پاره ای از لهجه های زبان ترکی بمعنی پدر و مریست و در ترکیاتی که در زبان فارسی بکار رفته بیشتر بصورت اتا که معمول برخی

## آتاب

از لهجه های دیگرست استعمال شده مانند اتایک .

**آتاباسکا** (باس) اخ. رودی در کانادا که از ناحیه آلبرتاسر چشمه می گیرد و بدریاچه ای بهمین نام میریزد و ۱۲۰۰ کیلومتر طول دارد و یکی از نواحی کانادا از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۵ میلادی نیز همین نام را داشت .

**آتابای** اخ. نام یکی از طوایف ترکمانان ایران .

**آتاتورک** اخ. نام خانوادگی مصطفی کمال رئیس جمهوری سابق ترکیه که در ۱۹۳۱ میلادی پس از معمول شدن نام خانوادگی این نام را اختیار کرد و بسبب زبان فارسی باید اتاترک باشد یعنی پدر ترکان .

**آتاش**، در زبان ترکی جغتائی بمعنی همانم است مرکب از آت یا آدیات بمعنی نام و داش یا تاش بمعنی شریک و این کلمه بهمین معنی در قرن ششم در زبان فارسی بکار رفته است .

**آتاش** (آتتا) ا. مأخوذ از کلمه فرانسه attache بمعنی گیره ای که برای بهم پیوستن اوراق کاغذست و این کلمه سابقاً بهمین معنی بکار می رفت .

**آتاشه** (آتتا) ا. مأخوذ از کلمه فرانسه attache بمعنی وابسته و این کلمه در اصطلاحات اداری سابقاً بکار می رفت .

## -۴۰-

## آتش

که در حال سوختن است - شعله :

آتش شمع - آتش سوزی و حریق -

مع . حرارت و حدت درونی : این خبر آتشی در دلم افروخت - شدت : آتش شهوت - سوز درونی : آتش عشق -

قهر و خشم : آتش دشمنی - رواج و رونق - سبکی و سبک روحی و ناپایداری -

قدر و مرتبه و منزلت - گرانی نرخ - اشتها و قوت هاضمه - باصطلاح

کیمیاگران گوگرد احمر، آذر، نار، ك. از كودك شیر بازی گوش -

ك. از آفتاب و برق و شراب سرخ و گرمی آفتاب و لب معشوق ك. از مردم

شجاع و دلیر و بی باك. مثل آتش، مانند آتش : بسیار تند و تیز و بی

باك. آتش آب پرور - شمشیر آبدار. آتش آبدار - شمشیر.

آتش بجان - غم و سوزش و شوق و محبت. آتش بازار = گرمی بازار.

آتش پر آب = شراب سرخ، پیاله زرین پر شراب، اشک چشم غمرده.

آتش بسته - زرسرخ. آتش بهار - گل و لاله، رواج و رونق. آتش بی

زبان = شراب سرخ، لعل و یاقوت سرخ و عقیق. آتش پرور = شمشیر

و تیغ آبدار. آتش تر - شراب سرخ، لب معشوق. آتش توبه سوز =

شراب. آتش حجر - آتشی که از سنگ بر آید، لعل و یاقوت. آتش رز -

**آتاشه میلمتر** (آتتا-تر)

ام. مأخوذ از اصطلاح فرانسه attaché militaire بمعنی وابسته نظامی و این اصطلاح نیز سابقاً معمول بود .

**آتالی** اخ. ملکه یهود دختر اخاب و یزابل که بواسطه کشتارها و

بی رحمی های خود معروفست و زن یرام پسر یزافات شد و چون پسرش

اخوزیاس مرد پادشاهی نشست پس از آنکه همه پسران این پادشاه را کشت

مگر یوئاس را که از مرگ رهایی یافت و در قرن نهم پیش از میلاد می زیسته است.

**آتیین** (آت) ص. نیکوکار و نیکو رفتار و بسیار نیک بخت. نفس کامل.

**آتیین** اخ. فرهنگ نویسان گویند نام پدر فریدونست و پیداست

که آتیین را درست نخوانده اند .

**آتزیاتین** (آت-تین) اخ. نامی که یونانیان قدیم با آذربایجان

داده اند و به فارسی امروز آذربایید گفت.

**آتریاد** (آتری) ام. در زبان روسی بمعنی یک دسته سربازست

و سابقاً این کلمه در اصطلاحات نظامی بکار رفته است .

**آتس** (تس) اخ. ر. آتوس .

**آتش** (کتش یا تش) ا. گرما و روشنی که با هم از سوختن برخی

چیزها مانند چوب و زغال و کاه و جز آن فراهم شود - توده چیز هائی

شراب، آتش روز = آفتاب، گرمی  
و روشنی روز، آتش زر = رواج  
و رونق زروطلا، آتش زمزم =  
آفتاب، آتش سرد = شراب سرخ،  
طلا، لب معشوق، آتش سودا =  
گرمی عشق، فکر و خیال و اندیشه،  
آتش سیال = شراب سرخ، آتش  
سیماب سان = خسورشید، آتش  
شجر = آتش رز و شراب، آتش  
مجسم = تیغ و شمشیر آبدار، آتش  
و اسپند = در چیز متضاد ناسازگار،  
آتش و آب = تیغ و شمشیر و پیاله  
بلورین، شراب، لک، ازدو چیز متضاد،  
آتش هندی = تیغ هندی، آتش بی  
باد = شراب، ظلم و تعدی و ویداد  
گرمی و ستم، گرمی بازار، آتش بی دود =  
آفتاب، شراب سرخ، آتش موسی،  
گل نار و هر گل سرخ، لعل و یاقوت،  
فهر و غضب، آتش دهقان = آتشیکه  
پس از درو کردن بر خرگاه زند تازمین  
قوت گیرد، آتش صبح = آفتاب،  
آتش هموار = آتش ملایم، آتش  
آب پیکر = شراب، شمشیر آبدار،  
لب معشوق، آتش ارزن فشان =  
آتش پر شرار و پر جرقه، آتش آسمان  
یا آسمانی = برق و رعد و تندر و  
صاعقه، آتش بیداد = بیداد و ستم  
بسیار و بی اندازه، آتش پیمانه =  
شراب، آتش تانک = شراب، آتش

جام = شراب، آتش تابنده =  
آفتاب و طبیعت و خوی انسانی، آتش  
جام زیبایی = شراب سرخ در پیاله  
بلورین، آتش خاموش = آتش بی  
شعله، آتش خس پوش = لب نو  
خط، آتش خورشید = نور آفتاب،  
سوز عشق، سوز دل، آتش دل =  
عشق، آتش روحانیان = جرم، لائیکه،  
آتش سم = جرقه ای که از زیر سم اسب  
جهد، آتش سنگ = آتشی که از سنگ جهد،  
آتش موسی، آتش موسی، آتش وادی ایمن  
= آتشی که در کوه طور بموسی نمودند،  
آتش صلیب = آفتاب، آتش طور =  
آتش موسی، آتش فسرده = زر و  
طلا، آتش قندیل = آتش دل و سوز  
عشق، آتش قافله، آتش کاروان، آتش  
منزل، آتش وادی = آتشی که در شب  
هنگام فرود آمدن کاروان یا قافله بمنزلی  
افروزد تا پس ماندگان راه را یابند و  
نیز بمعنی آتشی استعمال شده که پس از  
رفتن قافله و کاروان درجائی می ماند  
و درین معنی دوم مجازاً بمعنی اثری  
که پس از رفتن یا مردن کسی و یا چری  
شدن چیزی از او مانده باشد استعمال  
میشود، آتش کبریت = آتشی که در  
چشمهای گوگرد فروزد، قنیه گوگرد  
که باندک گرمی آتش گیرد، آتش  
محلول = شراب سرخ، آب گرم،  
روغن گرم، آتش معده = گرسنگی

بسیار، آتش نمرود = آتشیکه گویند  
نمرود ابراهیم پیامبر را در آن نشانند  
تا نابود کند و آن آتش گلزار شد و  
گویند که یک فرسنگ را درمی گرفت  
و چنان تیز بود که از چهار فرسنگی  
آن جاننداری نمی گذشت، آتش نیستان =  
چیز بسیار سخت و نا پایدار و بسیار  
زود گذر، معج، رونق بهار و موسم  
گلهای بهار، آتش هفت اژدها، آتش  
هفت خانه، آتش هفت مجمره =  
سبعه سیاره یعنی زحل و مشتری و مریخ  
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه،  
آتش بلند = آتش پر شرار و زبانه زن،  
آتش تیز = آتش تند و بسیار سوزان،  
آتش آرمیده = آتش بی شعله بی زبانه،  
آتش افسرده = آتش بی زبانه، آتش  
نشسته = آتش بی شعله، آتش بی زبانه  
= آتش بسیار پر شرار و زبانه زن که  
همه چیز را بسوزاند، آتش هواناک =  
آتش تند و تیز، آتش سنگ بست =  
آتشی که از سنگ جهد، آتش ناب =  
آتش سرخ بسیار روشن، (در شرکنايات  
بسیار برای آتش هست که معروف  
ترین آنها بستر سمندر، جوهر علوی،  
طاوس علوی آشیان، قبله دهقان،  
قبله زردشت (یا زرتشت یا زردشت)،  
قبله گاه مجوس، قبله زردشتیان  
(یا زرتشتیان)، محراب جمشید، مرغ  
یاقوت پر، مرغ آفتاب علم، ناخن

آفتاب ، ناخن خورشید و نتیجه سنگ است . تَش مخفف آتش نیز در زبان فارسی استعمال شده است ) . آتش زدن = سوزانیدن و افروختن . آتش کردن و آتش برکردن = آتش ریختن و آتش افروختن در چیزی . آتش گرفتن = افروخته شدن و سوختن آغاز کردن = مج . ناگهان بخشم آمدن . آتش کشتن ، آتش نشانیدن ، آتش فرو نشانیدن ، آتش فرو کردن ، آتش سرد کردن ، آتش فشانیدن = خاموش کردن آتش . نشستن و مردن و خفتن آتش = خاموش شدن آن . آتش خوردن ، آتش آشامیدن ، آتش نوشیدن = درد و رنج بسیار کشیدن . آتش دادن ، آتش زدن = مج . ترك کردن ، بخشم آوردن ، بی قرار کردن . آتش را دامن زدن ، دامن بر آتش زدن = ك . از شرکت کردن در بیداد و فتنه . آتشی شدن = خشمگین شدن و يك باره برافروختن . آتش کشیدن = روی چیزی را از آتش پوشانیدن . آتش کشیدن و آتش گشودن از چیزی = آتش بر آوردن از آن . آتش از سنگ رویانیدن = کار بسیار دشوار کردن . آتش از کسی یافتن = رونق ازو یافتن . آتش افروختن = ك . فتنه پیاپی کردن آتش افکندن ، آتش انداختن ، آتش ریختن ، آتش زدن = سوختن . آتش

چیزی را فشانیدن یا فرو نشانیدن = از سختی و شدت آن کاستن . آتش شدن = خشمگین شدن . آتش زیر پهلو گستردن = رنج و زحمت برای خود فراهم آوردن . آتش پاشیدن = بیداد و ستم کردن . پیچیدن و دریدن آتش = بند ریج سوخته شدن چیزی که آتش در میان آن افتاده باشد . آتش تازه کردن ، آتش نیز کردن = تند کردن آتش . آتش چکیدن ، آتش تراویدن = ریختن آتش از چیزی . آتش افتادن ، آتش رفتن = آتش گرفتن و سوخته شدن . آتش انگیختن = بی قرار کردن . آتش زیر پا داشتن = بی صبر و بی تاب بودن . آتش بدستار بستن = وسیله نابود شدن فراهم کردن . آتش بزیز چیزی بستن ، آتش بزیز چیزی کردن = مقدمه برای از میان بردن فراهم کردن . با آتش بازی کردن = با چیز خطرناك پنجه در پنجه انداختن . آتش پیا کردن کردن آتش بر پا کردن = آتش افروختن و سبب افروختن آتش شدن . در میان دو آتش واقع شدن = در میان دو خطر قرار گرفتن . آتش خاك کردن = پنهان کردن آتش زیر خاکستر . نعل بر آتش داشتن = نزدیک بودن به خطر . آب بر آتش ریختن = خشم کسی را فرو نشانیدن و درد کسی را دلداری دادن . خود را با آب و آتش زدن = بهر وسیله خوب و بد متوسل شدن . آتش سیاه کردن = دو باره آتش را برغال بدلی کردن . گیراندن آتش = افروختن آن

آتش بدل کسی در زدن ، دل کسی را آتش زدن = از خبر بسیار ناگوار کسی را متأثر کردن . کسی را بی آتش فرستادن = کسی را از سر خود باز کردن و دنبال چیز معمول فرستادن . آتش از آب بر آوردن ، آب از آتش بر آوردن ، آتش از آب افروختن ، آب از آتش برکشیدن ، آتش از چنار جستن = کار شگفت دشوار کردن . آتش از چشمش پرید یا جست و یا جهید = در موقعی گفته می شود که از خوردن سیلی سخت چشم کسی برق زند ، آتش بجانش باد ، آتش بجانش افتد = در موقع نفرین در باره کسی گفته می شود که بد درباره او میخوانند . آتش داری بالا ترك = بازی کسه کودکان خرد سال می کنند و گرد هم می نشینند و انگشتان يك دست را از هم بازی می کنند و بدین حالت دستها را روی يك دیگر میگذارند و یکی از آنها انگشت دست دیگر را در میان هر دو انگشت دستهای که روی هم گذاشته اند داخل میکند و می پرسد : آتش داری ؟ و او جواب میدهد : بالا ترك ، و بهمین ترتیب از پائین بیالا می رود و چون با انگشت آخرین رسید و توانست انگشت خود را نجات دهد صاحب انگشت آخرین دست او را میگیرد و او را مجازات میکنند .



مٲ : آتش از آتش گل میکند = مردم از باری با يك دیگر نیرومند میشوند. آتش از باد تیز تر میشود = با چیز دشوار هرچه بیشتر بکوشند دشوار تر میشود. آتش از چنار پوسیده میزاید = هر چیز که کهن تر باشد زیان آن بیشتر است. آتش از خیابان بریاید یا بجهد ... از چیز بی قدر و قیمت کار سودمند بر نمی آید . آب و آتش جای خود را باز میکنند = مردم آهسته یا تیز کار کار خود را پیش می برند. آتش دوست و دشمن نمی داند = خطر و بلا که رسید برای همه یکسانست . آتش را بآتش خاموش نتوان کرد یا نتوان کشت یا نشانند یا آتش را برون نتوان نشانند = مردم خشمگین را گفتار تند رام نمیکند . آتش را آگشته با خاک کبشش بازی میکند = چیز اساسی را از دست داده و بجز فرع متوسل شده است. آتش که بیشه افتاد تر و خشک نرسد یا نه خشک گذارد و نه تر = خطر و بلا که رسید برای همه یکسانست. برای يك دستمال قیصریه را آتش زدن = برای چیز جزئی خطر بزرگ فراهم کردن و زیان بسیار زدن. دستی از دور بر آتش داشتن = از بلائی و رنجی زیان ندیدن و تنها خبری از آن شنیدن . از آتش او گرم نشد و از دود او مرد = سودی که دیگران از او

بردند او نبرد و زیان از و دید .  
**آتش اژدها** ( اژد ) ام . صاعقه و برق و آتش آسمانی کسه آتشین اژدها نیز گویند .  
**آتش آسا صم** . مانند آتش .  
**آتش افراز ، آتش افرازه** ( زه ) ام . نوعی از آتش بازی که بر هوارودو آتراهوائی نیز نامند و مانند موشک باشد .  
**آتش افروز ص م** . آتش روشن کننده و سبب افروختن آتش .  
 مج . فته گر و آشوب گر .  
**آتش افروز ام** . بازیگر دوره گرد که سابقاً چند روز پیش از نوروز با جامها و رخسار خنده آور در کوی و بیزنها میگشت و ترانه میخواند و می رقصيد و مردم را شاد میکرد و مزد میگرفت .  
**آتش افروز ام** . ظرفی مانند سر آدمی که دو سوراخ تنگ دارد و چون آنرا گرم کنند و در آب فرو برند آبرا بخود بکشد و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شد بخار از آن بر آتش وزد و آتش را بر افروزد و فرهنگ نویسان این را از مخترعات جالینوس دانسته اند ( گویا این همان آلتیست که در فیزیک بکار می برند و colipyle می نامند و گلوله ایست از فلز میان تهی که در آن آب میریزند و چون آنرا گرم کنند از لوله خمیده ای

که دارد و با نقطه معینی از سطح آن میزان کرده اند بی در پی بخار از آن بیرون می رود ) .

**آتش افروز ام** . سوخته هر چیزی که بدان آتش افروزند و آتش فروزنه و آتش افروزنه و فروزنه نیز گویند ( فرهنگ نویسان به معنی مطبخی و مددگار مطبخی نیز آورده اند و این معنی درست نیست ) .

**آتش افروز ام** . موکل آتشکده .

**آتش افروز ام** . قفس که مرغیست داستانی و گویند هزار سال می زیست و پس ریزه های هیزم گرد می آورد و در آن می نشست و بال و پر می زد و آتش می افروخت و خود را در آن می سوخت و این را از اساطیر یونان گرفته اند که بمرغی موهوم فائل بودند بنام فنیس Phénix که می گفتند همیشه در نوع خود یگانه است و چندین قرن در بیابانهای عربستان می زید و روی توده آتش خود را می سوزاند و از خاکستر آن دوباره مرغی چون او بوجود می آید .

**آتش افروز ام** . نام ماه یازدهم از ماههای ملکی یزدگردی .

**آتش افروزنه** ( زنه ) ام . هر چیزی که بدان آتش افروزند همچون خس و خاشاک و مانند آن .

## آتش‌ا

-۴۴-

## آتش‌ب

سنگ چخماق . مر . آتش افروز .  
 آتش فروزنه ، فروزیه ، آتش گیره .  
 جبهه‌ای که قبیله را در آن گذارند .  
 آتش افروزی افسم .  
 حالت آتش افروز بودن و عمل افروختن  
 آتش . مج . فته گری .  
 آتش افشان (اف) صم .  
 آتش ریز و افشاندۀ آتش .  
 آتش افشانی (اف) اقم .  
 حالت آتش افشان بودن و عمل آتش  
 افشاندن .  
 آتش آلود ص م . روی  
 آتش ریخته شده و آلودۀ بآتش . مج .  
 بسیار سرخ و مشتعل .  
 آتش آلودی اقم . حالت  
 آتش آلود بودن .  
 آتش انداز (آن) ام .  
 کسی که کار اوروشتن کردن آتش باشد  
 و تور نانوئی را آتش کند .  
 آتش اندازی (آن) اقم .  
 کار و پیشه و عمل آتش انداز .  
 آتش اندود (آن) صم .  
 روی آتش ریخته شده و اندودۀ بآتش .  
 مج . بسیار سرخ و مشتعل .  
 آتش اندودی (آن) اقم .  
 حالت آتش اندود بودن .  
 آتش انگیز (آن) ص م .  
 آتش افروزنده و آتش روشن کننده و  
 آتش زنده خانهای مردم . مج . فته

انگیز ۱ . آتش افروزنه .  
 آتش انگیزی (آن) اقم .  
 حالت آتش انگیز بودن و عمل کسیکه  
 خانه‌ای را آتش زند . مج . فته انگیزی .  
 آتش آهنگ (هن) صم .  
 مانند آتش در تیزی و تند ی . مج .  
 بسیار تیزرو و تندرو .  
 آتش آهنگی (هن) اقم .  
 حالت آتش آهنگ بودن .  
 آتشبار ص م . آتش ریز و  
 دارای آتش بسیار . مج . بسیار گرم  
 و سوزان : آه آتشبار ، اشك آتشبار .  
 بسیار برنده : تیغ آتشبار .  
 آتشبار ام . چخماق .  
 آتشبار ام . يك دسته از توپخانه  
 که تا چهار گروهان توپخانه را شاملست  
 و فرمانده هر آتشبار يك سرگردست و  
 سابقاً باطری می گفتند .  
 آتشباری اقم . حالت آتشبار  
 بودن .  
 آتشبار ص م . بازی کننده  
 با آتش .  
 آتشباز ام . قورخانه چی و توپ  
 انداز - سازنده آتشبازی .  
 آتشباز ام . برق و صاعقه .  
 آتشبازی اقم . حالت آتشباز  
 بودن - عمل بازی کردن کودکان با  
 آتش - آنچه با باروت یا مواد آتشگیر  
 می سازند و در جشنها و شادی‌ها بر آن

آتش می زنند و می افروزند و برخی از  
 اقسام آنرا در قدیم هوائی و انار و  
 گلریز می گفتند .  
 آتشیان ام . شیطان و جن  
 و دیو (ظاهر آ این همان کلمۀ آتشیان است  
 که فرهنگ نویسان درست نخوانده‌اند) .  
 آتش بجان ، آتش بجان  
 گرفته صم . در مقام نفرین و بد  
 خواهی در باره کسی گفته می شود که  
 آرزوی سوختن او را میکنند .  
 آتش برزین (بر) ام . ر .  
 آذر برزین .  
 آتش برگ (برگ) ام .  
 آتش زنه و سنگ و چخماق باهم یعنی  
 آنچه برای افروختن آتش لازم شود .  
 آتشبند (بن) ام . افسونی  
 که بخوانند و اوشتن آن آتش سرد شود .  
 آتش بیار ص م . آورنده  
 آتش . مج . کسی که فته‌ای را دامن  
 زند ، آتش یار معرکه . کسیکه در  
 ستیز و کشمکش میان دو کس فته کند  
 و آتش خشم را دامن زند .  
 آتش بیار ام . کسی که در  
 قهوه‌خانه آتشدانی بدست دارد و هر کس  
 بخواد سیگار یا چقق بکشد آتش باو میدهد .  
 آتش بیاری اقم . حالت  
 آتش یاز بودن - کار و پیشه و عمل  
 آتش یاز قهوه‌خانه . مج . فته گری .  
 آتش بیاری معرکه - سخن چینی و

فته گری هنگام کشمکش در میان دو کس.

**آتش بیان** (آب ص م .  
دارای بیان بسیار تند و آتشین .

**آتش بیانی** (آب افم .  
حالت آتش بیان بودن .

**آتش پا ص م** . تیز رو و تند رو مانند  
آتش و بسیار چست و چابک . مج . بی قرار .

**آتش پائی** افم . حالت آتش پا  
و آتش پای بودن .

**آتش پارسی** ام . جوشی که  
فرهنگ نویسان گویند بسیار سوزان و  
دردنا کست و رنگ آن بزرگی مایل و

گرفتار آن بیشتر مبتلای سبب باشد و  
علاج آنرا بپز های سرد باید کرد و  
آنرا باد فرنگ می گویند و آنرا بربری

نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشک  
فرنگست و نیز نوشته اند که همان بیماری  
جمره است و از نخست با چرک و زرد آب

همراه باشد و از جوشیدن و پخته شدن  
آن جوش های دیگری ماند و سبب  
آن صفرای تند و تیز است در نهایت

حدت و علاج آن بدفع صفرا و ضمادات  
و غذاهای خنک باید کرد و همان  
آتشکست که بیاد فرنگ معروفست و نیز

آبله فرنگ و گل بدنامی گفته اند و بدین  
قرار این یکی از بیماری های واگیردار  
سخت نبوده بلکه همان چیزیست که

تب خال هم گویند و فرهنگ نویسان  
در باره آن اشتباهات و توجیهات بی

مورد کرده اند .

**آتش پارسی** اخ . نام یکی از  
آتشکده های فارس در زمان ساسانیان  
که فرهنگ نویسان گویند در شب ولادت  
رسول خاموش شد .

**آتش پارگی** افم . حالت  
آتش پاره بودن در معنی مجازی .

**آتش پاره** (ره) ام . پاره  
آتش و جرقه . مج . شخص بسیار تند  
و تیز و باهوش و بدخواه (بیشتر در  
باره کودکان گفته میشود) ک . از ماه  
وفیله چراغ .

**آتش پاره** (ره) ام .  
حشره ای از جنس جمل که بوی نزدیک  
بیوی مشک دارد . کرم شب تاب .

**آتش پای** ص م . آتش پا .  
**آتش پرست** (آب رس) ص م . پرستنده آتش .

**آتش پرست** (آب رس) ام .  
پروانه . طبیب ( معلوم نیست که این  
معنی دوم از کجا آمده و گویا درست  
نیست ) .

**آتش پرستی** (آب رس) افم .  
حالت آتش پرست بودن و عمل  
پرستیدن آتش .

**آتش پرور** (آب رس) ص م .  
پرورنده آتش و فراهم کننده آتش و  
تیز کننده و تند کننده آتش . مج .  
بسیار تیز و آبدار ( تیغ و شمشیر ) -

وکیل جنگ .

**آتش پروری** (آب رس) افم .  
حالت آتش پرورد بودن .

**آتش پنجگی** (آب ن ج)  
افم . حالت آتش پنجه بودن .

**آتش پنجه** (آب ن ج م)  
ص م . گرم دست و تندرک و آتش دست .

**آتش پیکر** (آب رس) ص م .  
دارای پیکری نورانی چون پیکر آتش .

ک . از شیطان و جن . ک . از آفتاب . ک . از روح .  
**آتش تاب** ام . گلخن و آتشدان  
و کوره و تنور .

**آتش تاب** ص م . تابنده آتش و آنکه  
آتش را می تابد و تند تر میکند ام . مطبخی .  
**آتش تابه** ام . آتش تاب و

گلخن و آتشدان و کوره و تنور .  
**آتش تابی** افم . حالت آتش تاب بودن .

**آتش تاو** ، آتش تو (تو)  
ام . آتش تاب - گرمی و حرارت و  
تاب آتش - کوره و تنور .

**آتش جبین** (آب ج ص م .  
دارای جبین و روی تابان و سرخ چون آتش .  
**آتش جگر** (آب ج گ) ص م .  
دارای جگر سوزان چون آتش .

**آتش جلوه** (آب ج ل) ص م .  
دارای جلوه ای چون جلوه آتش .  
**آتش چرخان** (آب چ ر) ام .

گوئی . مشک که از مفتول و سیم و میلند  
و دسته بلندی دارد که نامیشود و هنگامی

آتش خیال بودن .	حالت آتش خلق بودن .	که بخوانند آتش را زیاد کنند يك حبه
آتشدار صم . دارای آتش و آتشین .	آتش خو ص م . دارای خوی تند چون آتش .	آتش را با زغالی چند در آن میگذارند و آن را در هوا می چرخانند تا زغال
آتشداری افم . حالت آتشدار بودن .	آتش خوار (خار) صم . خورنده آتش - معج . حرام خوار - رشوه خوار - ك . از ظالم و ستمگار و ستمگر و بیدادگر .	مبدل بآتش شود و آن را آتش گردان نیز می نامند .
آتشداغ ام . داغی که از آتش فراهم شود .	آتش خوار (خار) ام . سمندر - قفس .	آتش چی ام . در اصطلاح ناوگان عثمانی کسیکه مأمور آتشخانه کشتی باشد (مركب از آتش پارسی و چی ترکی) .
آتشدان ام . کوه آتش فشان بزرگان ترکی (مركب از آتش فارسی و داغ ترکی بمعنی کوه) .	آتش خوارگی (خار) افم . حالت آتش خواره بودن .	آتش خاطر (طر) صم . دارای خاطری تابناك و فروزان چون آتش . معج . عاشق پیشه - تیز فهم - آنکه سخنان عاشقانه گوید .
آتشدان ام . ظرفی که در آن آتش نهند و منقل و مجمر و مجمره و تفکده نیز گویند - گلخن و تون - آتشکده و پرکین .	آتش خواره (خار) صم . آتش خوار .	آتش خاطری (ط) افم . حالت آتش خاطر بودن .
آتش دست (دست) صم . گرم دست و تند کار و تیز دست و چالاک و جلد و آتشین دست و آتش پنجه و آتشین پنجه .	آتش خواری افم . حالت آتش خوار بودن .	آتشخانه ام . آتشکده و آتش لاج و آتش زار و آتشگاه - جائی که در آن آتشبازی سازند - توپخانه - قسمتی از ماشین یا طرفی که در آن مواد سوزان را بفرورزند و آتش فراهم کنند .
آتش دستی (دس) افم . حالت آتش دست بودن .	آتش خوری افم . حالت آتش خو و آتش خوی بودن .	آتش خدا (خ) ام . نام ساختمانی در ۱۵ کیلو متری مغرب باد کوبه که از زمان ساسانیان مانده و و با آتشگاه بیشتر معروفست .
آتشدل صم . دارای دل سوزان و برافروخته از آتش عشق .	آتش خور (خور) صم . آتش خوار و آتش خواره .	آتش خرام (خ) صم . آتش رفتار .
آتشدلی افم . حالت آتش دل بودن .	آتش خور (خور) ام . آتش خوار و آتش خواره .	آتش خلق (خل) صم . تندخوی و تند مزاج .
آتش دم (دم) صم . دارای دم تیز و آتشین و گرم و مؤثر . معج . بلیغ و زبان آور .	آتش خوری (خوری) افم . حالت آتش خور بودن .	آتش خلقی (خل) افم .
آتش دیدگی افم . حالت آتش دیده بودن .	آتش خوی صم . آتش خو .	
	آتش خیال صم . تندخوی و زود خشم .	
	آتش خیالی افم . حالت	

پَر آتش - توده آتش - استعمال اسلحه آتشی - آتش توپ در جنگ .	آتشبار و آتش افروز . مع . فتنه انگیز . آتش ریزی ا ف م . حالت آتش ریز بودن .	آتش دیده ص م . از آتش اثر کرده و از آتش زبان دیده و آتش رسیده و آتش یافته .
آتش سخن (سُخَن) ص م . دارای سخنی تند و زننده چون آتش . مع . عتاب کننده .	آتش ز ا ص م . فراهم کننده آتش و آتش ریز و آتشبار .	آتش رخسار (رُخ) ص م . آتش رو .
آتش سخنی ا ف م . حالت آتش سخن بودن .	آتش زائی ا ف م . حالت آتش زابودن . آتش زار ا م . جای پر از آتش - آتشکده و آتشگاه و آتش لاخ .	آتش رخساری (رُخ) ا ف م . حالت آتش رخسار بودن .
آتش سر ص م . دارای سری پر آتش و سرپر شور .	آتش زای ص م . آتش ز ا .	آتش رسیدگی (ر) ا ف م . حالت آتش رسیده بودن .
آتش سرشت (سِش) ر ش ص م . دارای سرشت و طبیعتی چون آتش .	آتش زبان ص م . دارای زبان تند و تیز چون آتش و تیز زبان و آتشین زبان .	آتش رسیده (ر) ص م . آتش دیده و آتش یافته .
آتش سرشتی (سِش) ر ش ا ف م . حالت آتش سرشت بودن .	آتش زبانی ا ف م . حالت آتش زبان بودن .	آتش رفتار (رَف) ص م . بسیار تندرو و سرکش .
آتش سری ا ف م . حالت آتش سر بودن .	آتش زدگی ا ف م . حالت آتش زده بودن - حریق و آتش سوزی .	آتش رفتاری ا ف م . حالت آتش رفتار بودن .
آتش سنگ ا م . گیاهی طبی که بتازی بنفسج الکلاب خوانند .	آتش زده ص م . آتش دیده و آتش رسیده و آتش یافته .	آتش رنگ ص م . سرخ نیره برنگ آتش .
آتش سوز ص م . بسیار سوزان چنانکه آتش را هم بسوزاند .	آتش زن ص م . آتش انگیز و آتش افروز و آتش روشن کننده و آتش زننده .	آتش رنگی ا ف م . حالت آتش رنگ بودن .
آتش سوزی ا ف م . باصطلاح مردم گیلان بمعنی حریق یعنی آتش گرفتن يك یا چند خانه که عمدی یا سهوی باشد .	آتش زن ا م . مجموع آنچه برای آتش روشن کردن لازم شود یعنی سنگ و چخماق و سوخته - قفس .	آتش رو (رو) ص م . آنکه در آتش رود و از آتش بگذرد .
آتش سیماسم . دارای روی برافروخته و سرخ چون آتش .	آتش زنه (زَنَه) ا م . سنگ چخماق - آتش زن - سیخی که بدان آتش شکند - نوع سنگ چخماق (ف) .	آتش روئی ا ف م . حالت آتش رو و آتش روی بودن .
آتش طبع (طَبَع) ص م . دارای طبعی تند و سرکش چون آتش .	آتش زنی ا ف م . حالت آتش زن بودن . آتش سان ص م . مانند آتش .	آتش روی ص م . آتش رو . آتش روی (روی) ا ف م . حالت آتش رو بودن .
آتش طبعی ا ف م . حالت آتش	آتشستان (شَس) ا م . جای	آتش ریز ص م . آتش فشان و

طبع بودن .

آتش طبیعت (ط) ص م .

آتش طبع و دارای طبیعت تند و سرکش چون آتش .

آتش عتاب (ع) ص م .

تند و سرکش و سخت عتاب .

آتش عنان (ع) ص م .

بسیار تندرو و سرکش (اسب) .

آتش عنانی (ع) ص م .

حالت آتش عنان بودن .

آتش فارسی ام . آتش

پارسی .

آتش فارسی اخ . نام

آتشکده ای که آتش پارسی هم نوشته اند .

آتش فام ص م . سرخ تیره

برنگ آتش .

آتش فامی افم . حالت آتش

فام بودن .

آتش فراز (ف) ام . آتش

افراز و آتش افزا .

آتش فروز (ف) ص م .

آتش افروز .

آتش فروز (ف) ام .

آتش افروز .

آتش فروزنه (ف) ام .

آتش افروزنه .

آتش فروزی افم . آتش

افروزی .

آتش فشان (ف) ص م .

کند .

آتش ریز و آتشبار و آتش افشان .

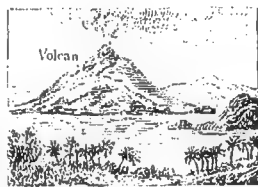
مچ . گیرا و زودگیرنده .

آتش فشان ام . ازدهانی که

از دهان او آتش برآید . کوهی که

دهانه ای دارد و از آن آتش و مواد

گداخته بیرون می آید .



کوه آتش فشان

آتش فشانی افم . حالت

آتش فشان بودن .

آتش فعل (ف) ص م .

آتش رفتار و بسیار تندرو و سرکش

(اسب) .

آتش فکر (ف) ص م .

آتش خاطر و دارای فکر تیز و تند

و تابناک .

آتش فکری افم . حالت

آتش فکر بودن .

آتشك (تَشْك) ام . برق

وصافه . کرم شب تاب . پروانه .

آتشك (تَشْك) ام .

بیعاری که آله فرنگ نیز نامند .

آتشکا ام . آتشکان .

آتشکار ام . گلخن و مطبخی .

آهنگر (عموماً هرکس که با آتش کار

کند) .

آتشکار ص م . بسیار تند و

تیز چون آتش . مچ . خشمگین .

شتاب زده . بدکاره .

آتشکاری افم . حالت آتشکار

بودن . کار و پیشه آتشکار .

آتشکان ام . آتشکده و آتش زار

و آتش لاخ و آتشگاه .

آتشکاو ام . چوبیکه بدان

آتش را بگردانند و تیزتر کنند .

آتشکاو ص م . کاویده و بهم

زنده آتش . ا . کسی که کار او

کاویدن و بهم زدن آتش آتشکده بوده

و آتشکده کاوهم می گفته اند .

آتشکاو افم . حالت و

کار و پیشه آتشکاو .

آتشکده ام . جایی که آتش

مبرك را در دین زردشت در آن نگاه

می دارند و در آنجا عبادت میکنند .

مچ . دل پرسوز و سوزنده از عشق

و فراق . آتشکده زدن . آتشکده برپا

کردن .

آتشکده اخ . نام کتابی شامل

احوال و زبده اشعار شعرای ایران از

آغاز تا زمان مؤلف تألیف حاج لطفعلی

بیک آذر بیگدلی که از ۱۱۷۳ تا ۱۱۹۳

مشغول تألیف آن بوده و احوال شاعران

را بترتیب جغرافیائی مولد ایشان نوشته

است .

آتشکده بهرام ام . ك .

از برج حمل .

**آتشكده بهرام** اخ . نام آتشكده ای که از زمان ساسانیان در همدان مانده است .

**آتشكده كاو** ام . میله ای از آهن یا چوب که بدان آتش را بگردانند و تیزتر کنند و آتش کاو نیز گویند . کسی که کار او کاویدن و بهم زدن آتش آتشكده بوده .

**آتشكش** (ك ش) ام . خاك انداز بخاری - افزاری که صنعتگران چیز هائی را که در كوره برده اند با آن بیرون میآورند .

**آتشکی** صم . مبتلاییماری آتشك . **آتشكار** ام . گلخنی و حمامی و مطبخی و آهنگر و هر کس که پیشه از کار کردن با آتش باشد - کماآنگر .

**آتشکاری** افم . شغل و کار و پیشه و حالت آتشکار - عمل نرم کردن کمان یا آتش برای درست کردن آن - عمل نرم کردن تیر با آتش برای راست کردن - عمل گرم کردن و آتش دادن و در آتش گذاشتن - آتشگری .

**آتشگاه** ام . آتشكده . **آتشگاه** اخ . نام چندین قلعه و بنا که از زمان ساسانیان در ایران مانده بود و معروف ترین آنها ساختمانی بنام قلعه آتشگاه در ترشیز بود که تا قرن هشتم نیز باقی بوده است و نیز

خرابه ای که بر سر راه اصفهان بنجف آباد بر بالای کوه کوچکی که بنام کوه آتشگاه معروفست و هنوز باقیست و نیز بنائی در ۱۵ کیلومتری مغرب باد کوبه که گویند آنجا نیز آتشكده ای بوده است و بنام آتشخدا نیز معروفست . **آتشگر** (گ ر) ام . هر که با آتش کار کند چون زرگر و آهنگر و جز آن .

**آتشگر** (گ ر) ام . آتشگیره . **آتش گردان** (گ ر) ام . آتش چرخان .

**آتش گرفتگی** (گ ر) ف . افم . حالت آتش گرفته بودن .

**آتش گرفته** (گ ر) ف . صم . سوزان و فروزان و در حال سوختن .

**آتش گره** (گ ر) ام . آتش گیره .

**آتش گری** (گ ر) افم . حالت و شغل و کار و پیشه آتشگر . **آتشگون** صم . برنگ آتش . **آتشگون** ام . نوعی از گل سرخ پررنگ .

**آتش گوهر** (گ ر) صم . آتش گهر .

**آتش گوهری** (گ ر) افم . آتش گهری .

**آتشگه** (گ ر) ام . مخ .

آتشگاه .

**آتش گهر** (گ ر) صم . دارای گهر و طینت تند و سرکش و تیز چون آتش .

**آتش گهری** (گ ر) افم . حالت آتش گهر بودن .

**آتشگیر** صم . زود سوز و درخور آنکه آتش گیرد و روشن شود - درخور آنکه آتش را در خرد جادهد و بپذیرد . **آتشگیر** ام . هر چه برای برداشتن و گرفتن و بردن آتش باشد مانند خاك انداز و منقل و آتشدان و جز آن .

**آتشگیر** ام . هر چه برای افروختن آتش بکار رود و در زبان عوارات گیرانك یا آتش گیرانك و یا آتش گیرانه گویند - چخماق - قتیله .

**آتش گیرانك** ، **آتش گیرانه** ام . آنچه برای افروختن آتش بکار رود و گیرانك نیز گویند . **آتشگیره** ام . هر چه برای برداشتن و گرفتن و بردن آتش بکار رود - آتش افروز و آتش افروزنه - آنچه برای افروختن آتش بکار رود . **آتشگیری** افم . حالت آتشگیر بودن .

**آتشلاخ** ام . جائی که آتش فراوان باشد ، آتشتان ، آتشرار .

بسیار برنده بوده است که در هندی ساخته اند و آتشوای هندی می گفته اند .  
**آتش ی** ص . مانند آتش - مربوط

بآتش و حرارت آن - برنگ آتش و سرخ تیره ؛ گل آتشی - دارای آتش و سوزان - ساخته شده از آتش . مع . تند خوی و زود خشم و زود رنج و زود پرخاش - سوخته شده از خشم و قهر و کین . گرز آتشی یا آتشین = گریزی که گویند از آتشست و در جهنم با آن کيفر دهند و مجازات کنند . گل آتشی = گل سرخ تیره پر رنگ . آتشی شدن = ناگهان بخشم آمدن . آتشی کردن = ناگهان بخشم آوردن . مثله آتشی ر . مثله .

**آتش ی اخ** . تخلص دوتن از شاعران ایران : آتشی شیرازی که در قرن نهم می زیسته است و از شاعران مشهور شیراز در زمان خود بوده است - آتشی قند هاری که با ظریف الدین بابر پادشاه هندوستان از ایران بهند رفت و وقایع نویس دربار او بود و در سال ۹۷۶ در هندوستان در گذشت .

**آتشیان ج** . آتشی در باره دیوان واجنه گفته می شود و نیز در باره کفار گفته اند و اشاره بدانست که سر او را سوختن در آتش جهنم اند .

**آتشیزه ، آتشیزه ام** . کرم شب تاب .

گفتند (ف) .

**آتش نشانی (ن) افم** . پیشه و کار و حالت آتش نشان - اداره ای که مأمور این کار باشد و سابقاً اطفائی می گفتند (ف) .

**آتش نشین (ن) ص م** . آنچه بتواند در آتش بنشیند و نشسته در آتش - ك . از خاك نشین و از عاشق . مرغ آتش نشین = سمندر .

**آتش نشینی (ن) افم** . حالت آتش نشین بودن .

**آتش نعل (ن) ع ل ص م** . بسیار تند رو (اسب) .

**آتش نفس (ن) ف س ص م** . دارای نفس تند و آتشین و بیان بسیار گیرا و آتشین و آتشین دم - تیزهوش و تیز طبع .

**آتش نوا (ن) ص م** . دارای بیانی تند و تیز چون آتش - تیزهوش و تیز طبع .

**آتش نهاد (ن) ص م** . چیزی که در درون خود آتش داشته باشد . مع . تند و سرکش و تند مزاج و دارای نهاد و طبعی چون نهاد آتش - بسیار تند و آتشین .

**آتش نهادی (ن) افم** . حالت آتش نهاد بودن .

**آتشوای ام** . شمشیر (گویا درست تر آن باشد که يك نوع از شمشیر

**آتش لباس (ل) ص م** . دارای لباس آتشین رنگ و سرخ تیره ، سرخ پوش .

**آتش لباسی (ل) افم** . حالت آتش لباس بودن .

**آتش مانند ص م** . مانند آتش از حیث رنگ و گرما و شعله .

**آتش مزاج (م) ص م** . تند خوی و سرکش و تند مزاج . مع . زود رنج و زود خشم .

**آتش مزاجی (م) افم** . حالت آتش مزاج بودن .

**آتشناك ص م** . آتشین و بسیار گرم - برافروخته و سرخ روی چون آتش .

**آتشناکی افم** . حالت آتشناك بودن .

**آتش نثار (ن) ص م** . آتش دیز و آتش بار . مع . گریان و غمزده و اشك ریزان .

**آتش نثاری (ن) افم** . حالت آتش نثار بودن .

**آتش نسب (ن) س ب ص م** . دارای صفات آتش و تند خوی و سرکش و تند مزاج و آتشی .

**آتش نشان (ن) ام** . کسی که از جانب شهر داری مأمور خاموش کردن آتش خریق و دفع آتش سوزی باشد و سابقاً مأمور اطفائی می



و غاصب و عقاب کننده .	چون آتش .	آتشین ص. آتشی ( در همه معانی حقیقی و مجازی آن ) . شراب آتشین = شراب سرخ . اشك آتشین = اشك سوزان . گرز آتشین = گرز آتشی . آتشین آب ، آب آتشین = شراب سرخ و اشك گرم . آتشین اژدها = هریک از هفت ستاره . آتشین پیکر = جن و شیطان و آفتاب . آتشین پیل = آفتاب و آسمان و دریا . آتشین دواج = شفق و آفتاب و شراب سرخ . آتشین صدف = آفتاب . آتشین صلیب = آفتاب . آتشین مار = شعله و زبانه آفتاب . مورشک و تبر هوائی - آه سوزان . آتشین هفت اژدها = هفت ستاره بزرگ ( سبعة مباره ) . آتشین صلب = آفتاب . آتشین پل = دوزخ و کره آتش . آتشین زمزم = آفتاب .
آتشین سیماف م . دارای سیمای سرخ و برافروخته چون آتش .	آتشین جلوه ( رَجَلِوه ) صم . دارای جلوه ای چون جلوه آتش از سرخی و تیزی و تندى .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آتشین طلعت ( طَلَعَت ) صم . دارای طلعت سرخ و برافروخته چون آتش .	آتشین جولان ( جِ ) صم . دارای جولانی تند و تیز چون جولان آتش .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آتشین عذار ( رِ ) صم . دارای عذار و گونه سرخ برنگ آتش .	آتشین داغ ام . داغی که با آتش کرده باشند - قید سنگنه صحافی .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آتشین فسون ( فِ ) صم . دارای افسونی تند و تیز چون آتش .	آتشین دست ( کَسَت ) صم . دارای دستی تندکار و تیزکار چون آتش .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آتشین لباس ( لِ ) ام . لباس و جامه سرخ برنگ آتش .	آتشین دل ( دِل ) ص م . دارای دلی بسیار گرم و سوزان چون آتش .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آتشین لباس ( لِ ) صم . دارای لباس و جامه سرخ برنگ آتش .	آتشین دم ( دَم ) ص م . دارای دم و نفس سوزان و بسیار گرم چون آتش .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آتشین مزاج ( مِ ) صم . دارای مزاج و خوی تند و سرکش چون آتش .	آتشین رخسار ، آتشین رخساره ( رِخ ) ص م . دارای رخسار و رخساره و روی برافروخته سرخ چون آتش .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آت فلنجه ( قَلَنْجَه ) اخ . نام قریه ای در دامنه کوه سرندیب در جزیره سیلان که گویند قبر شیخ ابو عبدالله بن خفیف صوفی معروف ایرانی در آنجاست .	آتشین رو ، آتشین روی صم . دارای روی برافروخته و سرخ چون آتش .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آت فل ( تَل ) اخ . نام رود ولسکادر روسیه .	آتشین زبان ( زَ ) ص م . دارای زبان تیز و بسیار روان .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
آتلا نشید ( آتِلان ) اخ . سرزمین داستانی که در باستان آنرا وجود حقیقی داده و می گفتند که در زمانهای بسیار قدیم در اوقیانوس اطلس در مغرب تنگه جبل الطارق وجود داشته	آتشین سخن ( سِخَن ) صم . دارای سخنی سخت و زننده و تیز چون آتش .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
	آتشین جان صم . دارای جانی از آتش و جانی که از آتش زبان نیند .	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .
	آتشین جبین ( جِ ) صم . دارای جبین و روی سرخ برافروخته	آتشین اژدها ( اژِ ) ام . آتش اژدها .

است .

### آتمیدان، آتمیدانی

اخ. میدان بزرگی در شهر استانبول در جنوب شرقی مسجد ایا صوفیه که از بناهای سپیم سور امپراطور رومیه الصغریست و میدان اسب دوانی شهر قسطنطنیه بوده و آنرا Hippodrome می گفته اند و ترکان عثمانی آتمیدان یا آت میدانی ترجمه کرده اند که مرکبست از آت ترکی بمعنی اسب و میدان فارسی.

### آتمسفر، آتموسفر (آت

مُس فدر) ام. مأخوذ از کلمه فرانسه atmosphère بمعنی ورقه هوا که گرداگرد کره زمین را فرا گرفته و در جاهائی که فطر آن بیشترست بیش از ۶۰ کیلومتر نمی داند و این ورقه شکل کروی دارد که کشیدگی آن از کره زمین بیشترست و بر تمام اجسامی که در روی زمین هست فشاری وارد می آورد که حد وسط آن در هراتی متر مربع ۱۰۳۳ گرمست و این ورقه هر چه بالاتر روند سرد تر میشود و تقریباً در هر ۳۱۵ متر ارتفاع یک درجه از حرارت آن کاسته میگردد و هر کره دیگری بجز کره زمین را یک چنین ورقه ای از هوا فرا گرفته است و این کلمه در زبان فارسی نیز در فیزیک بکار می رود و در اصل مشتق از دو کلمه یونانی atmos بمعنی بخار و sphaira بمعنی کره و

دایره است که سپهر فارسی از همان کلمه آمده .

### آتق (تن)، آتنه (تنه)

اخ. پای تخت آتیک و بزرگترین شهر یونان قدیم که پریکلس از ۴۶۰ تا ۴۲۹ پیش از میلاد آنرا تعمیر کرد و در ۴۸۰ پیش از میلاد خسار بارشا پادشاه ایران آنرا گرفته و سوخته بود. در زمان قدیم اقامتگاه و جایگاه مردان بزرگ و حکیمان و صنعتگران و نویسندگان بسیار معروف بوده است و در زمان جنگهای ایران و یونان مردم آن دلاوریهای بسیار کردند و در زمان غلبه مقدونیان این شهر مدافع استقلال یونان بود و پس از آن در زمان تسلط رومیان باز مرکز علم و دانش بود و از ۱۸۳۴ میلادی که دوباره یونان مستقل گشت پای تخت آن کشور شد و اینک ۴۶۰۰۰ جمعیت دارد و در زبان فارسی نام آن را آطن هم نویسند .

### آتفه (ت نه) اخ. شهری در

کنار دریای سیاه در مشرق طرابوزان که تا طرابوزان ۵۱ میل دریائی مسافت دارد و شهرستانی که این شهر در آنست همین نام را دارد و شامل ۲۵ دهستانست که نزدیک ۱۸۰۰۰ جمعیت دارد .

### آتفه (ت نه) اخ. نویسنده

یونانی که در قرن سوم میلادی می زیست و در شهر نوکراتیس در مصر

زاده شده بود و نویسنده کتاب معروف و سودمندست بنام مهمانی سوفسطائیان.

### آتفه (ت نه) اخ. الهه فکر

در یونان قدیم دختر زئوس رب النوع که الهه شهر آتن نیز بود و برابر الهه رومیان قدیمست که آترامینزومی نامیدند.

### آتو ا. در پاره ای از بازهای

ورق رنگی که بر رنگهای دیگر برتری دارد و از رنگهای دیگر می برد مأخوذ از کلمه فرانسه atout بهمین معنی .

### آتوربان ام. فرهنگ نویسان

بمعنی راهب و صاحب الدیر و قلندر و زاهد و عابد از دنیا گذشته آورده اند و پیداست که اصل پهلوی کلمه آذربان فارسی بمعنی پاسبان آذر و خادم آتشکده است .

### آتوس (تس) اخ. کوهی

در مقدونیه یونان که در جنوب شبه جزیره کالسیدیک واقع شده و در صومعه های آن کتابهای خطی جالب توجه هست .

### آتوسا (ت س ا) اخ. نام

چند تن از زنان ایران در دوره هخامنشیان که معروف ترین آنها بدین گونه اند : ۱) آتوسا دختر کورش اول هخامنشی زنت فارناکس پادشاه کاپادوکیه ، ۲) دختر کورش بزرگ هخامنشی که یونانیان نوشته اند زن برادر خود کامبوجیه و پس از آن زن

گارماتا و سپس زن داریوش بزرگ شد و نیز یونانیان گفته اند نخستین زنی بود که نامه نوشته است و گفته اند پسرش خسار یا رشا چون بروی خشمگین شد اندام او را پاره پاره کرد و خورد، (۳) دختر و زن اردشیر درم هخامنشی.

**آتوم** (اتم) ۱. در اصطلاح علمی کوچک ترین جزء اجسام که آنرا تقسیم ناپذیری دارند و کوچک ترین جزئیست که ممکنست در ترکیب وارد شود، مأخوذ از کلمه فرانسه atome بهمین معنی که آن از کلمه یونانی atomos آمده بمعنی تقسیم ناپذیر.

**آتون** ۱. زنی که دختران را خواندن و نوشتن و دوختن آموزد.

**آتون** ۱. زهدان و مشیمه.

**آتی** ص. آینده و آنکه پس ازین بیاید. بوجه آتی = بدان گونه که پس ازین بیاید. آتی البیان = آنچه پس ازین گفته شود. آتی الذکر = آنچه پس ازین بیاید یا یاد کرده شود. مؤنث: آتیه.

**آتیس** اخ. رب النوع نباتات و روئیدی ها در یونان قدیم میگفتند نخست در فریجیه چوپان بود و چون سیل را قریب داد برای تشبه او را بصورت درخت کاج در آورد.

**آتیش** ۱. در زبان عوام و در برخی لهجه ها بمعنی آتش.

**آتیق** اخ. آتیک بنا بر ضبط تازیان و ترکان عثمانی.

**آتیک** اخ. سرزمینی از یونان قدیم که در شمال شرقی پلوپونز و رو بروی جزیره اوبه و حاکم نشین آن شهر آتن بود و اینک با ناحیه بئوسی یکی از ایالات یونان را تشکیل میدهد که دارای ۱۰۲۵۰۰۰ جمعیت است.

**آتیل** اخ. نام قلعه ای که سابقاً در ناحیه زوزان در کردستان بوده است.

**آتیللا** (آتئی) اخ. پادشاه هونها در ۴۴۵ میلادی که با امپراطوران رومیه السکبری و رومیه الصغری جنگهای بسیار کرد و ایشان را شکست داد و نخست خراج گزار رومیان شد و پس از آن در کشور گول تاخت و تاز بسیار کرد و در ۴۵۱ از رومیان شکست خورد و بسواحل رود دانوب رفت و آنجا در سال ۴۵۳ مرد و بناخت و تاز و خون ریزی معروفست.

**آتیه** (ت ی ی ه) ص. مؤنث آتی تازی بمعنی آینده. ۱. زمان آینده: در آتیه، در آتیه نزدیک. تأمین آتیه = تأمین آینده زندگی خود.

**آثار** اج. ج. اثر تازی در همه معانی حقیقی و مجازی آن. آثار باقیه = اثرهائی که از کسی یا از کسانی مانده باشد. آثار خیر =

چیزهای نیکو که از کسی یا از کسانی مانده باشد.

**آثار الباقیه** (رل باقی ی ه) اخ. نام کتاب بسیار معروفی تألیف ابوریحان بیرونی که در توضیح تقویمها و مبادی تاریخ ملل بربان تسازی در ۳۹۱ هجری برای قابوس بن وشمگیر نوشته و نام درست آن کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیه است.

**آثار البلاد** (رل با ل) اخ. نام کتاب معروفی در جغرافیا و در شگفتی های جهان تألیف ابوریحی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی که در سال ۶۶۱ نخست بنام عجایب البلدان تألیف کرده و سپس در سال ۶۷۴ آنرا کامل تر کرده و بنام آثار البلاد و اخبار العباد انتشار داده است و این کتاب که اصل آن بربان تازیست ترجمه فارسی هم دارد که معلوم نیست مؤلف خود نوشته یا پس از ترجمه کرده اند.

**آثار الملوك** (رل م) اخ. کتابی در تاریخ عمومی تألیف خواند امیر غیاث الدین بن همام الدین مورخ معروف قرن نهم که در سال ۹۳۱ نوشته و خلاصه کتاب حبیب السیر اوست و نام کامل آن آثار الملوك والانباء است.

**آثار الوزراء** (رل وزرا)

اخ. کتابی در احوال وزیران اسلام و ایران و چندین از حکیمان پیش از اسلام تألیف سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی که در پایان قرن نهم برای نظام الملك قوام الدین بن شهاب الدین اسمعیل خوانی وزیر سلطان حسین بایقرا نوشته است .

**آثام اج.ج.** اثم تازی بمعنی گناهان. **آثاناسیا.ا.** مأخوذ از یونانی مدیونی که در دردهای کبد بکار می بردند. **آثرون (ک.ا.)** مأخوذ از زبان یونانی بمعنی سماق که در پزشکی قدیم بهمین معنی بکار می رفته است .

**آثره (ث.ره)** اخ. نسام قریه ای از ناحیه بنی حباب در سرزمین اود در عربستان .

**آثم (ث.م)** ص. مأخوذ از تازی بمعنی گناهگار که گاهی در زبان فارسی بکار برده اند .

**آثوراخ.** سر زمین آشور. **آثوری** ص. منسوب بآثور و از مردم آثور .

**آج.ا.** نام درختی که بیشتر بنام افرا یا افره معروفست و آج نیز گویند.

**آج.ص.** در زبان ترکی بمعنی گرسنه است و این کلمه در بعضی نامهای جغرافیائی بحال ترکیب دیده میشود.

**آج.ا.** آژ و خواش و تمنی و طمع (گریا فرهنگ نویسان اشتباه

کرده اند و این کلمه همان لفظ آج ترکیست که بمعنی گرسنه است .)

**آجار.ا.** تازگی ، طراوت - نیرو ، قوت - رعنائی و خرامندگی . **آجار اخ.** نام یکی از طوایف قفقاز در کنار دریای سیاه که سرزمین آنها آجارستان نام دارد .

**آجارستان (ر.س)** اخ. یکی از جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی که مسکن آجارهاست و یکی از نواحی ماوراء قفقاز بشمار میرود و پیوسته بجمهوری گرجستانست و ۱۴۱،۰۰۰ جمعیت دارد و پای تخت آن بندر باطومست .

**آجاره (ر.ه)** اخ. نام شهری نزدیک باطوم که سابقاً جزو قلمرو عثمانی بود و بموجب عهدنامه سان استفانو در ۱۸۷۸ میلادی بروسیه تعلق گرفت .

**آج آقاییان** اخ. نام نهری که در سرحد شمال شرقی ایران با روسیه برود - سوبار می ریزد .

**آجاك.ا.** زمین و گرد و خاک که آچاك هم نوشته اند .

**آجال اج.ج.** اجل بزبان تازی که گاهی در فارسی استعمال کرده اند .

**آجام اج.ج.** اجم و اجمه در زبان تازی بمعنی نیزارها و نیستانها

و باطلاها و بیشتر در شعر فارسی معمول بوده است .

**آجام البرید (م.ل.ب)** اخ. نام نیزاری که سابقاً در ناحیه کسکر بر سر راه میشان و دشت میشان و اهواز در بین النهرین بوده است . **آجدگی (آج.د)** اف. حالت آجده بودن .

**آجدن (ج.دن)** فم. منخ. آجیدن (آجن ، آجد) .

**آج دو چشم (د.ج.م.ش)** اخ. نام رودی در گرم رود آذربایجان که برود قزل اوزن منیریزد .

**آجده (ج.ده)** ص. منخ. آجیده . سوزن خورده و از سوزن خلانیده شده - رنگ کرده و رنگ خورده - دانه دانه دار .

**آجده (ج.ده)** ا. درشتی سوهان - ناهمواری و دانه دانگی هر چیزی - دوخت جامه که در آن فاصله سوزن از بغیه بیشتر باشد - نوعی از گیوه که تخت آنرا با نخ درشت روی چرم سوزن دوزی کرده اند و آجیده نیز میگویند .

**آجده دوزام.** کسی که کار او دوختن گیوه آجده باشد .

**آجده دوزی** افم. کار و پشه و حالت آجده دوز .

<p>کسی که کار و پیشه او فروختن آجر و مانند آنست .</p>	<p>را آجر کردن = مانع از روزی کسی شدن . آجری بار کردن = در اصطلاح</p>	<p>آجر (ج) ۱ . خشت پخته در کوره که در ساختمان بکار برند و</p>
<p>آجر فروشی (ف) افم . کار و پیشه و دکان آجر فروش .</p>	<p>عامیانه غذای بسیار خوردن و بارخود را سنگین کردن . آجر کاشی ر . کاشی .</p>	<p>آگوروساخ نیز گویند . میج . هر چیزی که مانند آجر یا باندازه آجر باشد .</p>
<p>آجر کار ام . بنائی که در ساختن دیوارهای آجری بیشتر ورزیده باشد .</p>	<p>آجر چین = آجر را روی هم گذاشتن در ساختمان .</p>	<p>پاره آجر = پاره ای از آجر شکسته . آجر تراش = آجری که پیش از پختن</p>
<p>آجر کاری افم . کار و پیشه و هنر آجر کار . چیزی که از آجر ساخته باشند و در آن آجر بکار گذاشته باشند .</p>	<p>آجر (ج) اخ . ضبط دیگری از کلمه هاجر نام مادر اسمعیل پیمبر .</p>	<p>سطح بیرونی آنرا هموار کرده و یا بوسیله قالب نقشی در آن فراهم کرده</p>
<p>آجره (ج) اخ . معرب آگره شهر هندوستان .</p>	<p>آجر پز (پز) ام . کوره پز و کسی که کار او آجر پختن باشد .</p>	<p>باشند . آجر قراقی = آجری که مربع مستطیل و بسیار پخته و سفید باشد .</p>
<p>آجری ص . ساخته شده از آجر . دیوار آجری ، بنای آجری . در زبان محاورات برنگ آجر یعنی رنگ سرخ . ۱ . آجر فروش .</p>	<p>آجر پزی (پ) افم . کار و پیشه و دکان و کوره آجر پز .</p>	<p>آجر سفید = آجر بسیار پخته برنگ زرد مایل بسفیدی . آجر ابلق = آجری</p>
<p>آجری (ج) ص . منسوب بآجر و منسوب بدرب آجر نام یکی از علات غربی قدیم بغداد که در نسبت چند تن از دانشمندان معروف بکار برده اند .</p>	<p>آجر تراش (ت) ام . شاگرد بنائی که کار او تراشیدن و هموار کردن آجر و پاره های آن باشد .</p>	<p>که از آجر سفید ناپخته تر و برنگ سرخ باشد . آجر قرمز = آجری که</p>
<p>آجری (ج) ص . منسوب بآجر و منسوب بدرب آجر نام یکی از علات غربی قدیم بغداد که در نسبت چند تن از دانشمندان معروف بکار برده اند .</p>	<p>آجر تراشی (ت) افم . کار و پیشه آجر تراش .</p>	<p>از آجر ابلق ناپخته تر و برنگ سرخ تیره باشد . آجر جوش = آجری که</p>
<p>آجری (ج) ص . منسوب بآجر و منسوب بدرب آجر نام یکی از علات غربی قدیم بغداد که در نسبت چند تن از دانشمندان معروف بکار برده اند .</p>	<p>آجر چین ام . دیوار باجری که با آجر چیده ساخته باشند .</p>	<p>در زیر کوره مانده و بسیار پخته شده و بهم جوش خورده و سخت شده باشد</p>
<p>آجری (ج) اخ . ابوبکر محمد بن خالد بن یزید آجری (یا احمد بن خالد) از محدثین شافعی قرن سوم .</p>	<p>آجر چین ام . کسی که کار او ساختن دیوارهای آجری باشد .</p>	<p>برند . آجر نظامی ر . نظامی . آجر خطائی ر . خطائی . آجر شش = آجر شش</p>
<p>آجری (ج) اخ . ابوبکر محمد بن خالد بن یزید آجری (یا احمد بن خالد) از محدثین شافعی قرن سوم .</p>	<p>آجر چینی افم . کار و پیشه آجر چین .</p>	<p>گوشه قابی . خاك آجر = آجری که آنرا کوبیده و خاك کرده باشند . آجر</p>
<p>آجری (ج) اخ . ابوبکر محمد بن خالد بن یزید آجری (یا احمد بن خالد) از محدثین شافعی قرن سوم .</p>	<p>آجر سائی افم . ك . از راه رفتن بیهوده و هرزه گردی .</p>	<p>آب دیده = آجری که در آب مانده باشد . آجر آب ندیده = آجری که</p>
<p>آجری (ج) اخ . ابوبکر محمد بن خالد بن یزید آجری (یا احمد بن خالد) از محدثین شافعی قرن سوم .</p>	<p>آجر فرش (ف) ام . جائی که آنرا از آجر پوشانده و فرش کرده باشند .</p>	<p>هنوز در آب نمانده باشد . نیمه آجر = آجری که از میان دو نیم کرده باشند .</p>
<p>آجری (ج) اخ . ابوبکر محمد بن خالد بن یزید آجری (یا احمد بن خالد) از محدثین شافعی قرن سوم .</p>	<p>آجر فروش (ف) ام . رفتن و هرزه گردی کردن . نان کی</p>	<p>آجر سائیدن = ك . از بیهوده راه رفتن و هرزه گردی کردن . نان کی</p>

عبدالله آجری ساکن مکه متوفی در ۳۶۶ از علمای شافعی - ابوحنس عمر ابن احمد بن هارون بن فرج بن ربیع مقری معروف بابن الآجری از مردم بغداد و از دانشمندان شافعی متوفی در رجب ۳۸۲ - ابوحنس عمر بن احمد بن عبدالله آجری بصری که در نیمه دوم قرن چهارم می زیسته و او نیز از دانشمندان شافعی بوده - ابو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن روزبهان آجری بغدادی متوفی در رجب ۴۱۸ نیز از دانشمندان شافعی بود .

**آجستن** (آج س) فم. افراختن و افراشتن و برقرار کردن میخ و سنگ در زمین - کاشتن درخت و جز آن (آج، آجست) .

**آجسته** (آج س) ص . افراخته و افراشته و برقرار شده در زمین - کاشته شده . نو آجسته = تازه کاشته شده .

**آجش** (آج ش) اف. عمل آجیدن و آجیدن .

**آجل** (آجل) ص. پس مانده و درنگ کرده ، دیر آینده ، دیررس - دارای مهلت . آجل و عاجل = دیر و زود . (کلمه مأخوذ از تازیست و در فارسی گاهی بکار میرود) .

**آجل** ۱. مأخوذ از تازی بمعنی روز قیامت که گاهی در زبان فارسی

بکار رفته است .

**آجل** (آجل یا جَل) ۱. آروغ .

**آجلا** (آجل یا جَل) ۱. مف. بامدت و پس از مدتی (مأخوذ از تازی و بیشتر در مقابل عاجلا استعمال میشود) .

**آجلو** (آجل و) اخ. نام یکی از طوایف ترکان ایران که در زمان صفویه قزاقان و پاسبانان مخصوص شاهی از ایشان بودند .

**آجنگان** (آج ن) اخ. مغرب آجنگان :

**آجقانی** (آج ن) ص . منسوب بآجقن و از مردم آجقن .

**آجقانی** (آج ن) اخ . ابو الفضل محمد بن عبدالواحد آجقانی از بزرگان دانشمندان معروف در مناظره و فقه بوده و در قرن چهارم می زیسته است .

**آجنگان** (آج ن) اخ. نام دهی نزدیک سرخس در خراسان .

**آجنگانی** (آج ن) ص . منسوب بآجنگان و از مردم آجنگان .

**آجودان** ۱. صاحب منصبی که وابسته بخدمت صاحب منصب بالاتر از خودش و کارهای دفتری او را انجام میدهد و اینک یاور گویند و این کلمه مأخوذ از adjudant فرانسه است که

سابقاً بهمین معنی استعمال شده و اینک در آن زبان در درجات نظامی برای بالاترین رتبه صاحب منصبان جزء یعنی گروهان یکم گفته میشود .

**آجودان باشی** ام. سابقاً برئیس آجودان های سپاه یا لشکری گفته میشد .

**آجی** ص. در زبان ترکی بمعنی تلخ و این کلمه یابشهایی و یاد ترکیب در نامهای جغرافیائی معمولست .

**آجی** اخ . نامی که هنگام اختصار بآجی چای میدهند .

**آجیا صوفیا** اخ. نام قدیم ایاصوفیه که در زبان یونانی بمعنی حکمت مقدس است و همین کلمه را ترکان عثمانی بایاصوفیه بدل کرده و در زبان فرانسه Sainte-Sophie ترجمه کرده اند .

**آجی چای** اخ . نام رودی که در آذربایجان از جنوب کوه سبلان در شهرستان سراب سرچشمه میگردد و از گومان رود و میدان رود فراهم میشود و سپس از کنار شهر تبریز میگذرد و نزدیک قصبه گوغان بدریاچه ارومیه یا شاهی یا رضاییه می ریزد و ۱۶۰ کیلومتر طول آست و چون در بهار هنگام طغیان آبهای از شوره زار های دامنه شمالی بزغوش در آن میریزد و آب آن تلخ میشود آنرا بزبان ترکی

بدین نام که بمعنی رود تلخ است نامیده اند و گاهی برای رعایت اختصار آجی گویند و در سابق آنرا تلخ رود می نامیدند و اینک تلخه رود ( ف ) می نامند .

**آجیدگی** ( د ) اف . حالت آجیده بودن .

**آجیدن** فم . آجدن ، سوزن زدن و از سوزن خلالتیدن . دوختن چنانکه فاصله سوزن از بخیه بیشتر باشد . دوختن چنانکه بخیه ها برجسته بمانند . دانه دانه کردن . تراشیدن بطوری که سطح آن چیز دانه دانه باشد . رنگ کردن و رنگ زدن ( آجین ، آجید ) .

**آجیده** ص . آجده .

**آجیده** ا . آجده .

**آجیده دوز** ام . آجده دوز .

**آجیده دوزی** افم . آجده دوزی .

**آجی سو** اخ . ناحیه ای از توابع توفاد در ایالت سیواس ترکیه . **آجیش** اف . عمل آجیدن و آجیده کردن ، آجش .

**آجیش** اف . در زبان محاورات دانه دانه ای که از سرما در پوست بدن ظاهر شود و آجیش کردن بمعنی سرما سرما شدن پیش از تب است .

**آجیل** ا . بادام و گردو و فندق

و پسته و تخمه کدو و هندوانه و خربزه و نخودچی و مانند آن که برشته کرده و بوداده یا بو نداده بخورند . **آجیل شور** = آجیلی که با آب نمک برشته کرده باشند . **آجیل آچار** = آجیلی که با آب لیمو یا ترشی دیگر برشته کرده باشند . **آجیل تبریزی** یا **آجیل شور** و شیرین = آجیلی که بامیوه خشک کرده مانند مویز و کشمش و انجیر خشک و برگه زرد آلو و هلو و قیسی و آلو بالری خشک کرده و مانند آن بخورند . **آجیل مشکل گشا** = آجیلی که با ترتیب خاصی حاضر میکنند و هنگام حاضر کردن قصه مخصوصی را میگویند و هفت صوات میفرستند و هنگامی که مشکلی در پیش یا حاجتی داشته باشند فراهم میکنند و بکسان میدهند که بخورند و عقیده دارند که بدین وسیله آن مشکل رفع می شود و آن حاجت بر آورده میگردد . **آجیل دادن** = لك . از رشوه دادن . **آجیلش** كركست = لك . از آنکه روزی و معاش او فراهمست .

**آجیل خوری** ( خ ری )

ام . ظرف مخصوصی که در آن بیشتر آجیل بریزند .

**آجیل فروشی** ( ف ) ام .

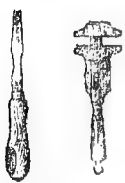
کسیکه کار و پیشه او آجیل فروختن باشد .

**آجیل فروشی** ( ف ) افم .

کار و پیشه و دکان آجیل فروش . **آجین** اول شخص امر از فعل آجیدن که بصورت اسم فعل در ترکیب کلماتی چون شمع آجین و تیر آجین و جز آن بمعنی آجیده بکار میرود . **آجین دا جین** اخ . دمی در دهستان طالقان در خاک قرزین .

**آج** ا . آج و افزا و افزه . **آچار** ا . زمین پست و نمکزار . **آچار** ا . هر چیزی که در آب لیمو و سرکه و یا ترشی دیگر پرورده کرده یا برشته باشند .

**آچار** ا . کلید . هر آلتی که بدان چیزهای بسته را بازکنند - آلتی که بدان مخ پیچ را بازکنند یا ببندند ( مأخوذ از ترکی بمعنی کلید و بازکننده ) از فعل آچمق بمعنی باز کردن



= آچار چکش

آچاری که بر

يك سر آن

چکشی هست .

آچار پیچ گوشتی

= آچاری که دو سر دارد و برای باز کردن و بستن پیچها بکست که پیچ گوشتی نامند .

**آچار دگی** ( د ) اف . حالت

آچارده بودن .

**آچاردن** فم . آمیختن و در

هم کردن ( آچار ، آچارد ) .

آچارده ص. آمیخته و درهم کرده .

آچاریدگی اف. آچاردگی.

آچاریدن فم. آچاردن (آچار، آچارد).

آچاریده ص. آچارده .

آچاك ا. زمین و گرد و خاک و آچاك.

آچمز (آچَمْز) ص. در اصطلاح شرطیج حالت مهره ای که اگر از مقابل شاه بردارند شاه در حال کیش قرار گیرد . ( مأخوذ از همین کلمه ترکی که بمعنی کیش دادن بشاهست).

آچین ا. درختی که پوست آن را بجای مسهل بکار می برده اند .

آحاد ا. ج. احد تازی .

در اصطلاح حساب نخستین مرتبه از چهار مرتبه اعداد که شامل ارقام از يك تا نه باشد و پس از آن را از ده تا نود را عشرات و از صد تا نهصد را مئات و از هزار بیالا را الوف می گفتند و اینک بجای آحاد یکان ( ف ) بکار می رود . آحاد الناس = عوام و مردم متوسط . آحاد افراد = يك از مردم .

آحادی ص. مربوط و منسوب باحادی اصطلاح حساب: مرتبه آحادی .

آخ کلمه تحسین و ستایش بمعنی آفرین . کلمه ای که هنگام درد و سوگواری ادا کنند . آخ کردن = هنگام درد و سوگواری آخ گفتن .

(این کلمه در موقع درد و کسالت در زبان ترکی چغتائی هم بکار می رود) .

آخ ا. نقش پارتیان و علامت .

آخایا اخ. نام سرزمینی از یونان قدیم در شمال پلوپونز که بزبانهای اروپائی آکائی نامند و اکنون یکی از ایالات یونانست که شهر پاتراس پای تخت آنست و نزدیک ۱۹۰۰۰ جمعیت دارد .

آخاب اخ. یکی از پادشاهان بنی اسرائیل که یزابل را بزنی گرفت و در محاصره شهر راموت کشته شد و از ۸۷۵ تا ۸۵۳ پیش از میلاد پادشاهی کرد و نام او را آکاب هم می نویسند .

آخار ا. ضبط دیگری از کلمه آخال .

آخاز ا. فرهنگ نویسان گویند بمعنی چیزبست و کم بهاست و گویا کلمه آخار را که همال آخال باشد درست نخوانده اند .

آخال ا. چیز افگندنی و بیهوده و مانده و ریزه ای که بکار نیاید --- فضولات ( ف ) . (این کلمه را آقال نیز ضبط کرده اند و معمولاً در محاورات آشغال و آشخال گویند ) .

آخال اخ. نام ناحیه ای از جمهوری ترکمنستان کنونی از نواحی آسیای مرکزی تابع اتحادیه جماهیر شوروی و مجموعه ای از صحراهای بیست

که در دامنه جنوبی کوههای کوپت داغ و کورن داغ واقعست و چون سکنه آن بیشتر ترکمانان از نژاد تکه هستند بنام آخال تکه بیشتر معروف بوده و این کلمه را در پاره ای کتابها تحریف کرده و آخال تبه نوشته اند و در ۱۸۸۱ میلادی دولت روسیه آنرا متصرف شد و پس از ۱۸۹۰ میلادی بمناسبت شهر عشق آباد که حاکم نشین آنست بنام آن شهر خوانده شد و این ناحیه جزو خوارزم قدیم بوده است و سپس در قرن دهم و یازدهم خوارزم را بدو قسمت کرده و قسمتی از آنرا بترکی سوبیو (سوی آب) نامیده اند و قسمت دیگر را که شامل آخال و اتک باشد با هم بنام تاغیوبو (سوی کوه) خوانده اند .

آخال تسیخه (خالت سری) اخ. شهری از ازبکستان قدیم در ۱۶۰ کیلومتری جنوب غربی تفلیس و در کنار رود کور که در ۱۸۲۹ میلادی دولت روسیه متصرف شد و پیش از آن بدست دولت عثمانی و دولت ایران بود .

آخال کلاکی (خال کلا) اخ. شهری از ارمنستان قدیم در ۵۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر آخال تسیخه و در کنار رود کور که در ۱۸۲۹ میلادی دولت روسیه متصرف شد و پیش از آن بدست دولت عثمانی و دولت ایران بود نام شهر دیگری در همان نواحی در ۵۰ کیلومتری



شمال غربی تفلیس جزو قلمرو گرجستان.

**آخانیدن** فم . سبب آختن

شدن و باختن و ادار کردن — سبب

پیش آمدن شدن و پیش آمدن و ادار

کردن (آزان ، آخاند) .

**آختامار** (آخ) اخ . نام یکی

از معروف ترین و بزرگترین کلیساهای

ارمنستان نزدیک شهر وان که چندی

یکی از مراکز مهم دینی ارمنیان بود

و جاثلیق ارمنستان در آنجا می نشست

و در ۱۱۱۳ میلادی داود اول پادشاه

ارمنستان آنرا یکی از مراکز خلیفه گری

قرار داد و تا سال ۱۸۹۵ نیز دایر

بود و زمانی نیز که جاثلیق ارمنستان

کلیسای اچمیادزین (اوج کلیسیا) را ترک

کرد کلیسای آختامار مرکز کل و مقر

جاثلیق ارمنستان شد .

**آختنگی** (آخ ت) اف .

حالت آخته بودن .

**آختن** فم . کشیدن و برکشیدن

و پیرون آوردن از غلاف و نیام —

آویختن — راهنمایی کردن — آوردن —

فرا گرفتن — آخته و خسی کردن . مر .

آهختن ، آهین . مج . پیرون کشیدن

و بکار بردن هر چیزی (آز ، آخت) .

**آختن** فل . راست ایستادن و

برپای خامستن — پیش رفتن — رسیدن —

باختن و بازی کردن — خو گرفتن و عادت

کردن — ترسیدن (آز ، آخت) .

**آخته** ص . برکشیده و پیرون

کشیده از نیام و غلاف — راست نگاه

داشته شده .

**آخته** ص . خسی و آخته .

**آخته ییگی ، آخته چی**

ام . کسیکه مأمور آخته کردن و آخته

کردن ستور و چهار پایان باشد —

داروغه اصطبل (مرکب از آخته فارسی

وچی و یک ترکی) .

**آخته خانه** ام . اصطبل و

طوبله .

**آخذ** (رخ ذ) ص . گیرنده

(مأخوذ از تازی) — زبان گیرنده در

موقع خوردن از شدت ترشی .

**آخر** (خ ر) ا . طاس و طشت .

طشت برای شست و شوی تن .

**آخر** (خ ر) ص . مأخوذ از

تازی بمعنی دیگر و تنها در ترکیبات

تازی مانند ربیع الاخر در نام ماه بکار

می رود . وجه آخر = وجه دیگر .

**آخر** (خ ر) ص . پسین و

واپسین و آنکه پس از همه باشد .

۱ . پسین و واپسین چیز و آنکه در

پایان باشد — پایان و فرجام : آخر

شب . آخر الامر = سرانجام و در پایان

کار . آخر سر ، آخر کار ، آخر دست

= سرانجام و در پایان کار . آخر

و عاقبت = سرانجام و سرنوشت . آخر

شدن = تمام شدن و پایان رسیدن .

آخر نداشتن = مآل و عاقبت و سرانجام

بد داشتن . آخر کردن = انجام دادن

و پایان رساندن . تا آخر ، الی آخر

= تا پایان . آخر صحبت = پایان سخن .

( معمولاً در محاورات این کلمه را

بفتح خاء تلفظ می کنند ) . ج . اواخر .

مث . آخر ملائی اول گدائی = سرانجام

ملائی گدائیست . جوجه را آخر پائیز

می شمارند = باید منظر پایان کار شد

تا معلوم شود سود آن چیست . شاهنامه

آخرش خوشست = هر چیز فریبده را

باید دید آخر بکجا می انجامد .

**آخر** (خ ر) فم . سرانجام

و در پایان کار — فی الحقیقه و حقیقه —

اما — حتی — بالعکس و برخلاف .

مث : آخر گمدر پوست بد باغخانه

می افتد = هر که از دشواری بگریزد

باز گرفتار آن میشود .

**آخر** (خ ر) ا . طاقچه مانند

که در دیوار و یا روی زمین سازند و

خوراک چهار پایان و ستور را در آن

ریزند که بخورند و بیشتر این کلمه را

آخور می نویسند .

**آخر** (خ ر) ا . استخوان

بالای سینه و زیر گردن که آخور و

آخرك و آخورك نیز گویند و بتازی

ترقوه خوانند و در جانوران و مرغان

جناخ یا جناب نامند .

**آخر** (خ ر) اخ . نصبه ای

در دهستان که در میان گرگان و خوارزم بود و آخرین قصبه دهستان بشمار می رفت و گویا شهر و قصبه مرکزی دهستان بود و آخور هم می نوشته اند. دهی در میان سمنان و دامغان که در نه فرسنگی سمنان بود.	آخرتی (خ ر) ص. اخروی و منسوب بآخرت و جهان دیگر.	وزری .
آخر آ (خ ر ن یا خ ر ا) م ف. سرانجام و آخر کار و آخر سر و در پایان کار در مقابل اولاً (مأخوذ از تازی) .	آخر چرب (خ ر ج ر) ام . آخری که دارای خوراك بسیار برای ستور و چهار پایان باشد . مع . عیش و عشرت و بسیاری خوراك و فراخی روزی .	آخرش (خ ر ش یا ر ش) م ف. پس از همه و سرانجام و در پایان و آخر کار و آخر الامر و عاقبت الامر و آخر او الحاصل و محصل کلام و حاصل کلام و نتیجه کلام و القصه والغرض و باری و سخن کوتاه و قصه کوتاه و سخن مختصر .
آخر الامر (خ ر ل ام ر) م ف. مأخوذ از تازی بمعنی سرانجام و آخر کار و آخر سر و آخر دست .	آخر خشك (خ ر خ ش ك) ام . آخرتی که دارای خوراك نباشد . مع . تنگی و نایابی خوراك و روزی .	آخر ك (خ ر ك) ا . آخورك و آخور كوچك .
آخر الزمان (خ ر ز م ن ا) ام . زمان واپسین و پسین یعنی پایان روزگار و پایان این دوره زندگانی آدمی زادگان (مأخوذ از تازی) .	آخر دست (خ ر د س ت) ام . پائین ترین جای و صف نعال . کفش کن . آخر قمار و دست آخر بازی . آخرین دفعه که طاس نردبیر یزند . مع . پایان هر کار .	آخر ك (خ ر ك) ا . استخوان بالای سینه و زیر گردن که آخر و آخور و آخورك نیز نامند و بتازی ترقوه گویند و در جانوران و مرغان جناخ و جناب گویند .
آخر النهار (خ ر ن ه ن ر) ام . نام یکی از ثوابت .	آخر دست (خ ر د س ت) م ف. سرانجام و در پایان کار .	آخر کار (خ ر ك) م ف . سر انجام و در پایان کار .
آخر بد (خ ر ب د) ام . رئیس اصطبل شاهی .	آخر راهوار (خ ر ه و ا ر) ام . جای بستن اسبان و جای آب و گاه و خوراك خوردن ستور .	آخر نگر (خ ر ن گ ر) ص م . پیش بین و عاقبت بین و آخر بین و دوراندیش .
آخر بین (خ ر ب ن) ص م . پیش بین و دور اندیش .	آخر سالار (خ ر س ا ل ا ر) ام . آخور سالار و امیر آخور و میر آخور و رئیس سلویه و اصطبل .	آخر و ط (خ ر و ط) ا . مأخوذ از هندی بمعنی گردو و گردگان .
آخر بینی (خ ر ب ن ی) م ف . آخرین بودن .	آخر سر (خ ر س ر) م ف . سرانجام و در پایان کار .	آخره (خ ر ه) ص . مؤنث آخر و تنها در ترکیبات تازی چون جمادی الاخره بکار میرود .
آخرت (خ ر ت) ا . مأخوذ از تازی آن جهان و جهان دیگر و روز واپسین و جهان واپسین در مقابل این جهان که دنیی باشد .	آخر سنگین (خ ر س ن گ ن) ام . آخوری که در آن خوراك برای چهار پایان نباشد . ك . از جایی که در آن . وودی نباشد و ك . از تنگ دستی و بی سیم	آخری (خ ر ی) ص . واپسین و پسین و آنکه پس از همه باشد . آخرها = در زبان محاورات بمعنی این اواخر و در زمان اخیر .

آخری (خ) ص. منسوب  
 بآخر راز مردم آخر دهستان و سمنان.  
 آخری (خ) اخ. ابوالقاسم  
 اسمعیل بن احمد بن محمد بن احمد بن  
 حفص بن عمر آخری از مردم آخر  
 دهستان از محدثین قرن سوم ابوالفضل  
 محمد بن علی بن عبدالرحمن آخری معروف  
 بحزیمه نیز از مردم آخر دهستان از  
 محدثین معتزلی بود و در مرو در ۴۰۵  
 در گذشت ابوالفضل عباس بن احمد بن  
 فضل زاهد آخری امام مسجد عتیق  
 رباط دهستان از محدثین قرن دوم.  
 آخریان (آخری) ا. اسباب  
 خانه و متاع و کالا و قماش و روخت و روختان.  
 آخریان (خ) اج. ج.  
 آخری تازی بمعنی چیزهای تازه —  
 مردم آخرین و آخرین مردم روزگار.  
 آخرین (خ) ص. واپسین  
 و پسین و پس از همه. آخرین  
 تحویل = روز قیامت. آخرین  
 آیت = ک. از رسول. آخرین راعی =  
 ک. از رسول. آخرین حرف = ک.  
 از تقدیر و آخرین سخن. مث. آخرین  
 تیربست که در ترکش دارد = آخرین  
 چاره و تدبیر است که در کار دارد.  
 آخسته (خ یا خس) ا.  
 آستانه در و مدخل دالان.  
 آخسته (س یا سیم) ا.  
 بوزه و شرابی که از جو و ارزن و برنج

و جز آن سازند و آخشمه و آخسه  
 نیز گویند و معرب آن آقماست و  
 آخسه و آخشمه نیز گفته اند.  
 آخسی، آخسیکت (کات)  
 اخ. شهری در خاک فرغانه که بنام  
 اخسیکت بیشتر معروفست.  
 آخش (خ ش یا آخش) ا.  
 قیمت و بها و ارزش که آخشن هم  
 گویند. آخش دادن = بهادادن.  
 گوهر آخش = مرواریدگران بها.  
 آخش (خ ش) کلمه ای که  
 در زبان عوام در موقع خرسندی و  
 آسودگی از کاری گویند و آخش هم  
 تلفظ میکنند.  
 آخش (آخش) اخ. فرهنگ  
 نویسان گویند نام مؤیدی بوده است پاری  
 نژاد که مایه عناصر را پروردگار میدانسته  
 است و پیروان او را آخشیان می نامیده اند.  
 آخشمه (ش یا ش) ا. آخسه.  
 آخشن (آخ ش) ا. آخش.  
 آخشنج (آخ ش ن) ا. فرهنگ  
 نویسان بمعنی آخشنج آورده اند ولی  
 پیداست که تحریف شده کلمه آخشنج  
 است و درست نیست.  
 آخشی (آخ شی) ص. آخشجی.  
 آخشی سرای = عالم طبیعت و عناصر.  
 آخشیان (آخ) اج. پیروان آخش موبد.  
 آخشج (آخ) ص. ضد و  
 مخالف و نقیض.

آخشج (آخ) ا. عنصر و  
 هر يك از عناصر چهارگانه (آب آتش  
 و باد و خاک).  
 آخشجیان (آخ) اج. ج.  
 آخشج بمعنی عناصر چهارگانه (آب  
 و آتش و باد و خاک).  
 آخشجی (آخ) ص. عنصری  
 و مربوط به آخشج. آخشجی سرای =  
 جهان عناصر و عالم طبیعت.  
 آخشیک (آخ) ص. ضد  
 و مخالف و نقیض و آخشج. ا.  
 آخشج و عنصر.  
 آخشیکان (آخ) اج. آخشجیان.  
 آخشیکی (آخ) ص.  
 آخشجی.  
 آخشیک (آخ) ص. ضد و  
 مخالف و نقیض و آخشج و آخشیک.  
 ا. آخشج و آخشیک و عنصر.  
 آخشیکان (آخ) اج. آخشجیان  
 و آخشیکان.  
 آخشیکی (آخ) ص. آخشجی  
 و آخشیک.  
 آخککند، آخککندو،  
 آخککنده (آخ ک ک ن) ا. باز بجه است  
 که از مس چون گوئی می سازند و  
 دسته ای دارد و سنگ ریزه در آن کنند  
 و چوب آنرا بجنابند صدا کند و  
 درین زمان جفجه نامند  
 و آخککند و آخککند و آخککند

دارد و بهر چه خوانده است كاملا پايست و تقصیری باشد. آخوند سرخانه = آموزگاری که برای تعلیم کودکان بهانه آنها رود. آخوند شیشو = در مقام تحقیر درباره دستار پسر زنده پوش نهی دست گفته میشود. پیش از آخوند بمنبر رفتن = ك. از گفتن سخنی پیش از آنكه موقع آن رسیده باشد.	آخور چرب (خجرب) ام. آخر چرب. آخور خشك (خخشك) ام. آخر خشك. آخور راهوار (خراوار) آخر راهوار. آخور سالار (خسالار) آخور سنگین (خسگین) آخر سنگین. آخورك (خرك) آخور كوچك. آخورك (خرك) استخوان بالای سینه و زیر گردن که آخور و آخر و آخرك نیز گویند و بتازی ترقوه خوانند و در جانوران و مرغان جناخ یا جناب گویند.	و اخکندو نیز گفته اند و در بعضی فرهنگها بخطا اخک کمند و اخکندو و اخکندو و اخکندو نیز نوشته اند. آخمسه، آخمشه (م'م) ا. ر. آخمسه و آخشمه. آخواند (خاند) آخواندی (آخان) آخواندی. آخور (خج) ا. طاقچه مانند که در دیوار یا روی زمین سازند و خوراك چهار پایان و ستور را در آن نهند که بخورند و آخر هم می نویسند. امیر آخور، میر آخور = رئیس طویله و اصطبل، سرش باخورش بندست = در مقام تحقیر و سخریه در باره کسی گفته میشود که مشغول خوردنست و بکار دیگر توجه ندارد. مث. آخورش پای کاهاست = هر چه بخواهد بخورد نزدیک خورد دارد.
آخوند زاده ام. کسیکه از نسل آخوند باشد.	آخورك (خرك) آخور كوچك. آخورك (خرك) استخوان بالای سینه و زیر گردن که آخور و آخر و آخرك نیز گویند و بتازی ترقوه خوانند و در جانوران و مرغان جناخ یا جناب گویند.	آخور (خج) ا. استخوان بالای سینه و زیر گردن که آخر و آخرك و آخورك نیز نامند و بتازی ترقوه نامند و در جانوران و مرغان جناخ یا جناب گویند.
آخوند زاده اخ. نام خانوادگی و شهرت میرزا فتحعلی پسر آخوند حاج میرزا علی اصغر نویسنده بسیار معروف زبان ترکی قفقازی که در سال ۱۲۲۶ (۱۸۱۱ میلادی) متولد شده و در ۳۵ صفر ۱۲۹۵ (۲۸ فوریه ۱۸۷۸ میلادی) در تفلیس درگذشته است، پس از تحصیلات متداول زمان وارد خدمت نظامی دولت روسیه در قفقاز شده و بدرجه سروانی (سلطانی) رسیده و مترجم نایب السلطنه قفقاز بود و در ضمن چون بمعارف و ادبیات اروپا پی برده و زبان روس را نیکو می دانست در صدد اصلاحاتی در ادبیات برآمد و در ۱۲۶۶ هجری (۱۸۵۰ میلادی) که نایب السلطنه قفقاز در تفلیس تماشا خانه ای ساخت و خواستند در آنجا بزبان ترکی نمایش هائی بدهند وی بنوشتن تأثیر هائی پرداخت که مجموعه	آخوری (خری) ص. منسوب باخور و از مردم آخوردهستان. آخون ا. مخ. کلمه آخوند. آخوند ا. کلمه ای که در مقام احترام و بزرگداشت در باره پیشوایان روحانی بکار برند. مخ. خطیب و واعظ - آموزگار کودکان خواه زن و خواه مرد باشد (این کلمه مخفف آخواندست که گویا در اصل آقا خوانده یا آقا خواند بوده و با حرف خداوند است). آخوند مکتبی = آموزگار کودکان - در مقام تحقیر در باره کسی گفته میشود که اندك دانشی	آخور (خج) ا. استخوان بالای سینه و زیر گردن که آخر و آخرك و آخورك نیز نامند و بتازی ترقوه نامند و در جانوران و مرغان جناخ یا جناب گویند. آخور (خج) ا. خ. قصبه و شهر دهستان که آخر هم می نوشته اند. آخور بد (خجبد) ام. رئیس اصطبل شاهی.

که بیش آهنگ و رهنمای گله باشد —  
علامتی که در کنار راهها گذارند و برای  
آنست که مسافت راه را معلوم کنند و  
مردم راه را بدانند و سنگ میل نیز  
گویند. چپر و پرچین. حد و سرحد و  
سرزمین و حصار. چیز ناقص و ناتمام.  
ستایش و تحسین. آب دهان و براق  
و لعاب ( این کلمه را آخیسه و آخیه  
نیز نوشته اند و گویا آخیه نادرست باشد  
و همان آخیسه است که تحریف شده ).  
**آخیش** ( خیش ) کلمه ای  
که در زبان عوام در موقع خرسندی  
و آسودن از کاری گویند و آخش هم  
تلفظ میکنند .

**آخیه** ( ی ه ا . ر . آخیسه .  
**آدا** ( آدا ) اخ . نام رودی  
در ایتالیا که از تیرول سرچشمه میگيرد  
و ناحیه والنلین را مشروب میکند و  
از دریاچه کوم میگذرد و برود پو  
می ریزد و ۲۲۵ کیلومتر طول دارد .

**آداب** ا . ج . ادب تازی  
بمعنی رسم و راه و آئین و سنن و طرز  
و سبک و روش و رسوم و اطوار و  
عادات نیک و رفار و گفتار و ادب  
و فرهنگ و خوش رفتاری . آداب  
فاضله = خواهیهای پسندیده . ک .  
شجاعت و عفت و عدالت . آداب  
معاشرت = آئین رفتار و آمد و رفت  
با مردم . آداب مجالست = روش و آئین

**آخوندف** ( د ) اخ . ر .  
آخوند زاده .

**آخوندك** ( ك ) ا . در  
زبان محاورات نام حشره ای سبز رنگ  
از جنس ملخ که گیاهان را میخورد .

**آخوندما آب** ( م آب ) ص . م .  
مانند آخوند . م ف . بروش آخوندان .

**آخوندی** اف . کار و پیشه  
و حالت آخوند بودن .

**آخیدن** فل . رسیدن ( آخ ، آخید ) .  
**آخیر** ا . گلی که برای ساختن

خشت باشد . خشت . گچ و ساروج  
و گل آهک که برای آندودن باشد .  
بنیاد و پی خانه ( این کلمه را آخیز هم  
نوشته اند و گویا ضبط دوم نادرست باشد ) .

**آخیزگر** ( گ ر ) ا م .  
گچ پز و آجر پز .

**آخیزگری** ( گ ر ) افم .  
گچ پزی و آجر پزی و کار و پیشه و  
حالت آخیزگر .

**آخیزیدن** فم . آختن .  
**آخیزا** . آجر و گچ و ساروج .  
ر . آخیز .

**آخیزگر** ( گ ر ) ام . گچ پز و  
آجر پز . ر . آخیز .

**آخیزگری** ( گ ر ) افم .  
گچ پزی و آجر پزی و کار و پیشه  
و حالت آخیزگر . ر . آخیز .

**آخیسه** ( س ه ) ا . قوچ و مرالی

آنها را بنام تمثیلات در تفلیس در ۱۲۷۷  
انتشار داد و تمثیلات او شامل هفت  
کمدیست کسه بسیار روان و شیرین  
بوشته و نام و تاریخ انتشار آنها بدین  
قرارست : ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر  
در ۱۲۶۷ ، مسیو زوردان حکیم نباتات  
در ۱۲۶۷ ، خرس قلدوباسان ( دزد  
افکن ) ، وزیرخان سراب یا وزیرخان  
لنکران ، مرد خسیس در ۱۲۶۹ ،  
و کلای مرافعه در ۱۲۷۲ ، حکایت  
یوسف شاه در ۱۲۷۳ و این تمثیلات  
را میرزا جعفر قراچه داغی منشی در  
طهران بزبان فارسی بسیار خوب ترجمه  
کرده و از ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۱ چاپ کرده  
است و در زمان خود شهرت بسیار داشته و  
اقبال فوق العاده بدان کرده اند و سپس  
در سال ۱۲۷۳ ( ۱۸۵۷ میلادی )  
رساله ای در لزوم تغییر و اصلاح  
خط تازی نوشت و این رساله مباحثی  
در کشور هائی اسلام فراهم کرد و  
وی در زبان فارسی نیز دست داشته  
و بفارسی شعر می گفته است و یگانه  
اثری که ازو بزبان فارسی در دستست  
رساله ایست که در سال ۱۲۸۳ در  
انتقاد بر روزنامه ملتی که در طهران  
چاپ میشده است نوشته . میرزا فتحعلی  
آخوند زاده بمناسبت آنکه در زبان  
روسی نام خود را آخوندف می نوشته  
است بدین نام معروف ترست .

آدرفش (دَرَف) ام .	و خجسته .	نشست و خاست بامردم . آداب فروسیست
درفش .	آدخ (دَخ) . بلندی و	= آئین سواری . ( این کلمه را در
آدرم (آدَرَم) ام . نمد زین .	بلندترین درجه .	زبان فارسی آدابها جمع بسته اند ) .
نمد زین چاک دار - افزاری مانند درفش	آدر (دَر) ا . آذر و آتش .	آداب المشق (نبل مشق)
که نمد زین را با آن دوزند - اسلحه	آدر (دَر) ا . بیشتر و نفتر	اخ . نام کتابی در آئین نوشتن تألیف
و حربه ( این کلمه را آدرم و ادرم و	رگ زن و فساد - شعله .	میرعماد خطاط معروف قرن دهم .
ادرام و ادرمه و آترمه نیز نوشته اند ) .	آدرایجان (د) اخ .	آداب دان صم . آئین شناس
آدرم کش (آدَرَم - کش)	ضبط دیگری از نام آذربایجان .	و آنکه راه و رسم رفت و آمد و نفست
ام . کشنده آدرم .	آدرخش (آدَرخ) ام .	و برخاست بامردم را نیکو بدارد .
آدرمه (آدَرَم) ه) ام .	صاعقه و رعد و برق و درخش و	آداب دانی افم . حالت
آدرم .	آدرخش ( فرهنگ نویسان بمعنی سرما	آداب دان بودن .
آدرنگ (آدَرَنگ) ا .	و طوفان و باران سخت هم آورده اند	آداب شناس (ش) صم .
غم و رنج و محنت و هلاکت و دمار	ولی این معانی درست نیست و این کلمه	آداب دان و آئین شناس .
و آفت ( مخفف این کلمه درنگ نیز	مخفف آذر رخس بمعنی پرتو و فروغ	آداب شناسی (ش) افم .
آمده است ) .	آشست ) .	آداب دانی و آئین شناسی .
آدرنه (دَرِنَه) اخ . ضبط	آدرس (آدَرَس) ا . نشانی	آدابگاه ام . جانی از کاخ
دیگری از نام شهر ادرنه .	و عنوان و بیشتر نشانی خانه و عنوانی	پادشاهان که آنجا باید سرفرود آورند .
آدرون (د) اخ . نام دهی	که روی پاکت نویسند مأخوذ از کلمه	آدار ا . نام ماه ششم از تقویم
در شهریار .	acresse فرانسه بهمین معنی . آدرس	سربانی رومی که مطابق با ماه مارس
آدریاتیک (آدری) اخ .	دادن = نشانی خانه خود را دادن .	از تقویم اروپائی و ماه فروردین از تقویم
نام خلیج بزرگی در دریای روم که	آدرس گرفتن = نشانی خانه کسی را	ایرانیست و معمولا در زبان فارسی
قسمتی از ایتالیا و یوگوسلاوی و	گرفتن . آدرس نوشتن = عنوان و	آذر نویسند .
آلبانی در کنار آن قرار گرفته و رود	نشانی خانه کسی را روی پاکت نوشتن .	آداس ا . همنام و آتاش بزبان
پو در آن می ریزد .	آدرشاخ (دَر) ام انواع	ترکی جغتائی . ر . آتاش .
آدرین (آدری - ن) اخ .	ترشی - آب نمک و چیزهای شور مانند	آدالک ا . جزیره و خشکی میان
امپراطور معروف رومی که پسر	آب دریا .	دریا - پایاب و گذار و گذار ( این
خوانده تراژانت بود و در سال ۷۶	آدرشکو (دَرش) ام .	کلمه را اداک هم می نویسند ) .
میلادی در شهر رم متولد شد و از ۱۱۷	در زبان کرمان بمعنی سرما سرما و	آدخ (دَخ) ص . خوب و
تا ۱۲۸ میلادی پادشاهی کرد و بجای	قشر - بیره و لرز .	نیکو و نغز - میمون و همایون و مبارک

تراژان نشست و صنایع و ادبیات را تشویق بسیار کرد و اصلاحات مهم فراهم آورد و در آلمان و انگلستان استحکاماتی برای جلوگیری از هجوم وحشیان ساخت .

**آدریمون** (دَری) ۱. در زبان کرمانج تھی دست بیچاره ژنده پوش .

**آدش** (کدش) ۱. آتش .  
**آدغر** (آدغر) ۱. فرهنگ نویسان بمعنی مکان و خانه تابستانی و ییلاقی نوشته اند و گو یا کلمه بادغر بمعنی بادگیرست که بدین گونه تحریف شده .

**آدک** (دک) ۱. جزیره و آدک .

**آدلایید** (د) ۱. اخ . نام پایتخت استرالیای جنوبی که ۳۴۰۰۰ جمعیت دارد و یکی از بندرهای بزرگ اوقیانوس هندست .

**آدم** (آدم) ۱. اخ . نام نخستین بشر و انسان بنابر تورات و روایات زوادی که بنابر روایات زوادی آریائی گیومرت یا گیومرت یا گیومرت یا گیومرت و یا گیومرت نام داشته است و در زبان فارسی کنایاتی که در باره آدم هست عبارتست از : آئینه خاکیان ، طفل چهل روزه ، پیر سرندیب ، گنج خاکی ، صفی الله ، ابو البشر ، معلم

اسماء ، برج چهل ساله .

**آدم** (آدم) ۱. آدمی زاده و مردمی زاده و بشر و انسان . مع . کس : آدمی که این کار را بکند زبان می بیند . فردا يك آدم بفروستید کتاب را ببرد . خدمتگار مرد یا زن . مدتی است که ما آدم نداریم . آدم کردن = تربیت کردن . آدم شدن = تربیت شدن . آدم بودن = تربیت داشتن . داخل آدم شدن = در میان مردم شریف در آمدن . داخل آدم بودن = از مردمان شریف بودن . بنی آدم = آدمی زادگان و آدمیان . آدم خاکی = کس . از انسان و بشر . پسر آدم ، فرزند آدم ، ابن آدم = آدمی زاده . مت : آدم بآدم می رسد = سرانجام همه آدمی زادگان یکسانست . آدم خوش معامله شريك مال مردمست = کسی که خوش معامله شد مانند آنست که هرچه دیگران دارند از آن اوست . کوه بکوه نمیرسد اما آدم بآدم میرسد = سرانجام آشنایان با يك دیگر دیدار می کنند . سنگ حق شناس به از آدم ناسپاس = مردم ناسپاس از سنگ پست ترند . آدم پولدار بر سر سیل شاه تقاره میزند = با پول مشکل ترین کارها را میتوان کرد . آدم گرسنه دین دوستی (یا ایمان) ندارد = کسی که گرسنه شد هیچ چیز پا بست نیست . آدم بد بده دو دفعه

میدهد = کسی که بد معامله باشد چنان درین کار زیان میکند که باید دو بار وام خود را بدهد . آدم ناشی سرنا را از سرگشادش میزند = کسی که کاری را نکرده است نمیداند از کجا آغاز کند . آدم تنبل کار را دو دفعه میکند = تنبلی سبب میشود که کار را ناتمام بگذارند و از سر بگیرند . آدم ترسو همیشه سالمست = کسی که میترسد جان خود را به خطر نمی اندازد = بآدم تنبل فرمان مده که هزار نصیحت پدرا نه میکند = تنبل برای نکردن کاری هزاران بهانه می آورد . از شیر مرغ تا جان آدم = یعنی چیز های ممکن نشدنی و فراهم نشدنی . ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل = دانش آموختن آسانست و هر دمی آموختن دشوار . آدم آهست و دم = با همه تن درستی ممکنست آدمی بمیرد . آدم از کورچکی بزرگ میشود = از جای پست بمقام بلند رسیدن عیب نیست . آدم بآدم بسیار ماند = آدمی زادگان با آنکه مانند يك دیگرند باز با هم اختلاف دارند . آدم پول (یا مال) را پیدا میکند پول (یا مال) آدم را پیدانمی کند = میتوان پول را فدای آبروی خود کرد . آدم بآدم خوشست = خوشی زندگی در معاشرتست . آدم با کسی که علی گفت عمر نمیگوید = چون با کسی دوستی کردی با او

دشمنی توان کرد . آدم باید گذشت داشته باشد = باید عفو و اغماض داشت . آدم بامید زنده است = اگر امید نباشد زندگی دشوار است . آدم بکیسه اش نگاه میکند = باندازه دارائی باید خرج کرد . آدم بی اولاد پادشاه بی غمست = کسی که فرزند ندارد آسوده است . آدم بی سواد کورست = کسی که خواندن و نوشتن نداند چشم ندارد . آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمیشود = برای رسیدن بمقام بلند باید رنج برد . آدم حساسش را پیش خودش میکند = پیش از آنکه چیزی رامطالبه کنند باید در فکر ادای آن برد . آدم خودش بمیرد هوا دارش نمی میرد = نیکی پس از مردن شخص میماند . آدم دست پاچه کار را دو دفعه میکند = شتاب و اضطراب سبب خرابی کارست . آدم دوبار باین دنیایمی آید = تا کسی زنده است باید کام خود از جهان بگیرد . آدم در دفعه نمی میرد = از ترس مرگ نباید حق خود را از دست داد . آدم را بجامه نشناسند = قدر و مقام مرد بجامه فاخر او نیست . آدم زنده زندگی میخواهد = برای زیستن انسان محتاج بلوازم زندگیست . آدم زنده نان میخواهد = برای زیستن وسیله معاش لازمست . آدم فقیر را از شهر بیرون نمیکند = تهی دستی تنگ نیست . آدم	که از زیر بته بیرون نیامده است = هر کسی خویشاوندانی دارد . آدم گدا این همه ادا؟ = باتهی دستی خود نمائی سازگار نیست . آدم گدا نه عروسیش باشد نه عزا = باتنگ دستی هیچ کار درست نیست . آدم گرسنه سنگ راهم میخورد = کسی که گرسنه بود خوراك خود را انتخاب نمی کند . آدم گرسنه نان بخواب می بیند = کسی که چیزی را نمی یابد همیشه در آرزوی آنست . آدم لخت کرباس پنهان دار خواب می بیند = کسی که چیزی را خواهانست همیشه در آرزوی آنست . آدم ترس سر سلامت بگور نمی برد = کسی که بی باک باشد سرانجام دوچار خطری می شود . آدم ندار را سر نمی برند = تهی دست را برای تهی دستی نمیکشند . آدم نفهم هزار من زور دارد = نادان بجز زور وسیله دیگر ندارد . آدم نمیداند بکدام سازش برقصد = از بس تغییر رأی میدهد کسی نمیداند با او چه کند . آدمها چشمشان بکله شان رفته است = خوب و بد را نمی بینند و گذشته خود را فراموش کرده اند . آدم هزار پیشه کم مایه میشود = کسیکه بهرکاری دست زند از عهده هیچ کار بر نمی آید . آدم يك بار پایش بچاله می رود = کسی که يك بار زیان کاری را دید دوباره آن کار را نمی کند . آدم يك دفعه بی	میرد = ترس از مرگ نباید مانع از حفظ حقوق باشد . ج . آدمان . <b>آدم آبی ام</b> . موجود داستان که گویند چون آدیانسست و در دریا ها می زید . <b>آدم پسند</b> (تپ سن) صم . پسندیده آدیان . <b>آدم پسندی</b> (تپ سن) افم . حالت آدم پسند بودن . <b>آدم پیرا ام</b> . ك . از پروردگار آدیان . ك . از مرشد کامل . <b>آدم پیرا صم</b> . پیرا بنده آدیان و آدمی زادگان . <b>آدم پیرائی</b> افم . حالت آدم پیرا و آدم پیرای بودن . <b>آدم پیرای ام</b> . آدم پیرا . <b>آدم پیرای صم</b> . آدم پیرا . <b>آدم ثانی ام</b> . ك . از نوح پیرم . <b>آدم خوار</b> اوصم . مردم اوبارو خورنده آدیان و آدمی زادگان اعم از انسان یا حیران . <b>آدم خوار گئی</b> (خ ایر) افم . حالت آدم خواره بودن . <b>آدم خواره</b> (خ ایر) اوصم . آدم خوار . <b>آدم خواری</b> (خ ایر) افم . حالت آدم خوار بودن . <b>آدم خور</b> ، <b>آدم خوره</b> (خ) اوصم . آدم خوار و آدم خواره .
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



آدم خوری (خ) افم . حالت آدم خور و آدم خوره بودن . آدم دوست صم . دوستار آدمیان و سازگار با آدمیان . آدمرو (رو) صم . قابل آنکه آدمی از آنجا رود : راه آدمرو . آدمزاد اوصم . آدمی زاد و آدمی زاده . آدمستان (د) س م . این جهان و جایی که پراز آدمیان باشد . آدم سر (د) س م . کجکلرکل . آدم سری (د) س م . افم . حالت آدم سیر بودن . آدم شناس (ش) صم . مردم شناس . آدم شناسی (ش) افم . مردم شناسی و حالت آدم شناس بودن . آدمک (د) م ک . ا . هرچه مانند آدم و آدمی سازند و بشکل آدمی باشد ، آدمک برفی = ک . از چیزی که ناپایدار است و بزودی از میان میرود . آدم کش (ک) ثر ص م . کشنده آدمیان و آدمی زادگان . آدم کشی (ک) افم . حالت آدم کش بودن و کشتار و خونریزی بسیار . آدم وار صم . مانند آدمی و آدمی زاده . آدم گری (گ) م . انسانیت و مردانگی - نیکوئی و نیکوکاری و نیکی - جرات و شجاعت - قدر و قیمت . آدمی ص . منسوب بآدم .	آدمی ا . مردمی و بشر و انسان و مردم . ج . آدمیان . م . آدمی فربه شود از راه گوش = چیز هائی که انسان می شنود اگر گوارا باشد سازگارست . آدمی از سودا خالی نباشد = هرکسی را سودائی هست . آدمی جایز الخطاست = هر آدمی ممکنست خطا کند . آدمی (د) ص . مأخوذ از تازی بمعنی گندم گون . آدمی اخ . ابوبکر احمد بن محمد بن آدم بن عبدالله آدمی شاشی از مردم شهر شاش یا چاچ و از محدثین معروف قرن چهارم بود . آدمیان (د) اج . ج . آدمی = نوع بشر . آدمیانه (د) ص . مانند آدمی و آدمیان . آدمیانه (د) مف . بروش و براه و رسم آدمی و آدمیان . آدمی بچه (ب) ج . ج . ه . ام . کودک و بچه آدمی . آدمیت (د) م ی ت ا . مردمی و خوی مردمی و آدمی و راه و رسم آدمی و روش مردمی و انسانیت ( این کلمه جعلی از آدم و یاء و تاء مصدری زبان تازی ساخته شده و تنها در فارسی معمولست ) . آدمی زاد او ص م . زاده
آدمی و فرزند آدمی . م . آدمی زاد = آدمی زاد را از مردن چاره نیست . آدمی زاد شیر خام خورده است = آدمی زاد مستعد هر گونه خطاست . آدمی زادگی (د) افم . حالت آدمی زاده بودن . آدمی زاده (د) اوصم . آدمی زاد و فرزند آدمی . آدمی زادی افم . حالت آدمی زاد بودن . آدمی خوار (خ) صم . مردم او بار و آدم خوار . آدمی خوارگی (خ) ا . افم . حالت آدمی خواره بودن . آدمی خواره (خ) ا . ص م . مردم او بار و آدم خواره و آدمی خوار . آدمی خواری (خ) اری افم . حالت آدمی خوار بودن . آدمی خور (خ) ص م . آدمی خوار . آدمی خوری (خ) اری افم . حالت آدمی خور بودن . آدوا (د) آ . نام شهری در حبشه که سابقاً پای تخت آن کشور بود و اینک حاکم نشین ناحیه نیگراست و ۷۰۰۰ جمعیت دارد و ایتالیائیان در ۱۸۹۶ میلادی در آنجا شکست خوردند	

و سپس در ۱۹۳۵ میلادی در آنجا فتح کردند .

**آدور** ۱. در زبان کرمانجی بمعنی خار .

**آدور** ۲. نام رودی در فرانسه که رود پروان می‌ریزد و بخلیج گاسکونی می‌رود و ۳۳۵ کیلومتر طول دارد .

**آدونیس** (د) ۱. یکی از خداوندان فنیقیان قدیم که آنرا بصورت جوان بسیار زیبایی مجسم می‌کردند و می‌گفتند گرازی آنرا ساخت مجروح کرد و ونوس آنرا بگل شقایق تبدیل کرد .

**آده** ۱. دو چوب بلند یک اندازه که در زمین فرو برند و بالای آن چوب افقی دیگر گذارند تا مرغان و کبوتران بر آن نشینند .

**آدیان** (ب) ۱. نام قدیم ناحیه موصل که مدت‌ها در میان اشکانیان و پادشاهان ارمنستان متنازع بود و تیگران دوم پادشاه ارمنستان معروف ب تیگران بزرگ آنرا گرفت و سپس بفرهاد سوم پادشاه اشکانی وعده کرد که آن ناحیه و قسمتی از بین النهرین را که در دست داشت باو پس دهد بشرط اینکه باوی یاری کند ولی فرهاد این پیشنهاد را پذیرفت .

**آدیجه**، **آدیژ** ۱. رودی در ایتالیا که از کوه‌های آلپ سرچشمه

می‌گیرد و پس از آنکه از تارانت و ورون می‌گذرد بدریای آدریاتیک می‌ریزد و ۴۱۵۰ کیلومتر طول دارد .

**آدیس آلبا** (ب) ۱. پای‌تخت حبشه دارای ۱۲۰۰۰۰ جمعیت که یکی از مراکزهای تجارتی آن کشور است و راه آهن جیبروتی بآنجا می‌رود و ایتالیائیان آنرا در تاریخ ۵ ماه مه ۱۹۳۶ میلادی گرفتند .

**آدیش** ۱. آتش .  
**آدین** ۱. آذین .  
**آدین جشنش** (ج) ۱. جشن آتش .

**آدینه** (د) ۱. ام .  
قوس قزح و آؤفنداک و کمان رستم .  
**آدینه** (ن) ۱. روز هفتم از هر هفته که در ایران روز تعطیلت و بتازی جمعه خوانند . نماز آدینه = نماز مخصوصی که در روز آدینه باید خوانند و نماز جمعه نیز گویند . مسجد آدینه = مسجد بزرگ هر شهری که نماز آدینه را در آن خوانند و مسجد جمعه نیز گویند .

**آدینه بازار** ۱. بازاری که هر روز آدینه برپا شود و از اطراف مردم هرچه دارند برای فروش بآنجا آورند - جائی که این بازار در آنجا برپا شود .

**آدینه بازار** ۲. نام رودی

نزدیک سرحد آذربایجان با روسیه که برود ساری قمیش می‌ریزد .

**آدینه مسجد** (م) ۱. مسجد آدینه و مسجد جمعه که نماز آدینه را در آنجا خوانند .

**آدینه مسجد** (م) ۲. نام دهی از محال سر بند عراق (اراک) .

**آذار** ۱. نام ماه ششم از تقویم رومی سریانی که مطابق با ماه مارس از تقویم اروپائی و ماه فروردین از تقویم ایرانیست و آنرا آذار و گاهی هم آذر می‌نویسند .

**آذار افیون** (آف) ۱. ام .  
کف دریا و زبد البحر .

**آذار طوس** ۱. نام یکی از کسانی که در داستان راقی عذرا نام آن آمده و حکیمی بوده که شوهر مادر عذرا بوده است .

**آذاری** ص . منسوب به ماه آذار و فراهم شده در ماه آذار .

**آذان** ۱. ج . اذن در زبان تازی بمعنی گوشها و این کلمه در ترکیب بعضی نامهای داروها و گیاهان استعمال می‌شود .

**آذان الارنب** (ن) ۱. آرنب . گیاهی مانند بارتنگ که برگش باریک تر از آست ( بمعنی گوش خرگوش) .

## آذان الثور (نث ثور)

ام. گاو زبان (بمعنی گوش گاو) .

## آذان الجدى (نل جدی)

ام. بارتنگ و بارهنگ (گوش بزغاله) .

## آذان الحمار (نل حمار)

ام. نام گیاهی (گوش خر) .

## آذان الدب (نل دب)

گیاهی که در طب بکار می بردند (گوش خرس) .

## آذان الشاة (نش شات)

گیاهی که لصیقی نیز گویند (گوش میش) .

## آذان العبد (نل ع بد)

ام. گیاهی شبیه ییارتنگ و بارهنگ (گوش بنده) .

## آذان الغزال (نل غ ز ا)

ام. گیاهی که لصیقی و آذان الشاة نیز گویند (گوش آهو) .

## آذان الفار (نل ف ا ر)

ام. نام گیاهی که ریحان داود و سمسق و پیارسی مرزنگوش و مرزنجوش گویند و ضماد آن را در ورم چشم استعمال میکردند (گوش موش) .

## آذان الفیل (نل ف ی ل)

ام. نام گیاهی که پیارسی فیلگوش و پیلگوش و لوف نامند (گوش فیل) .

## آذان القاضی (نل ق ا)

ام. نوعی از همیشه بهار وحی العالم (گوش قاضی) .

## آذان القسیس (نل ق س س ی س)

ام. نوعی از همیشه بهار وحی العالم که قوطولیدون نامند (گوش کشیش) .

## آذان الکلب (نل ک ل ب)

ام. نام گیاهی (گوش سگ) .

## آذر (ذر) ا. آتش . نار.

مج . آتش عشق و آتش شهوت و حرص - آتش مقدس و آتش آتشکده (در زبان فارسی این کلمه همیشه بتمام معانی حقیقی و مجازی آتش آمده و با تمام افعالی که آتش را صرف و ترکیب میکنند نیز آذر را صرف میکنند و در همه ترکیباتی که آتش در آنها داخل شده آذر را میتوان داخل کرد و هیچ اختلافی در میان آتش و آذر نیست) . آذر بر کردن = آتش افروختن.

## آذر (ذر) اخ. نام یکی از

یزته های دین زردشت که موکل آذر و آتشکده ها و موکل ماه آذر و روز آذر بوده است .

## آذر (ذر) ا. نام ماه نهم

از تقویم ایرانی که بنابر اصلاح کنونی سی روزست و نیز نام ماه نهم از سال جلالی - نام روز نهم از هر ماه ایرانی و چون روز آذر در ماه آذر واقع میشد جشن می گرفتند و آن روز را آذرگان می گفتند یعنی روز نهم از ماه آذر و برای امتیاز نام روز از ماه روز را آذر روز و ماه را آذر ماه

گفته اند و فرهنگ نویسان گویند درین روز آتشکده ها را می روشتند و زینت میکردند و ناخن می پیراستند و موی سر می سترند و با آتشکده می رفتند .

## آذر (ذر) اخ. نام آتشکده

های بزرگ که در ایران در زمان ساسانیان بوده است و برای امتیاز بهر يك از آنها نام جداگانه داده اند و فرهنگ نویسان آنها را هفت دانسته اند بدین گونه : آذر مهر ، آذر نوش ، آذر بهرام ، آذر آتین ، آذر خرداد ، آذر برزین ، آذر زردشت و گویند این هفت آتشکده را بشماره هفت ستاره بزرگ ساخته بودند و در هر يك بخوری مناسب آن ستاره می سوزانند ولی قطعاً شماره آنها یش ازین بوده و نام چند آتشکده دیگر بما رسیده است از آن جمله : آذر آباد و آذر فرنبخ و آذر خراد و آذر رام خراد و آذر فرهی و آذر گسب که ظاهراً بزرگترین و مهم ترین آنها بوده است و سروش آذران .

## آذر (ذر) اخ. نام آذر پدر

ابراهیم یمبر که گاهی بدین گونه هم نوشته اند .

## آذر (ذر) ا. نام ماه ششم

از تقویم رومسی سریانی که مطابق با ماه مارس از تقویم فرنگی و ماه فروردین از تقویم ایرانیست و آنرا آذر و آذرهم می نویسند .

آذر (زَدَر) اخ، تخضض سه  
تن از شاعران ایرانست : شیخ آذر  
اصفهانی در قرن یازدهم - میرزا ابراهیم  
آذر قزوینی در قرن دوازدهم - حاج  
لطیفی یك آذر ییگدلی در روز شنبه  
بیستم ربیع الثانی ۱۱۳۳ در اصفهان ولادت  
یافت و در فتنه افغان خانواده او از اصفهان  
بقم رفت و پس از چهارده سال که  
در جلوس نادرشاه پدرش بحکومت لار  
و سواحل خلیج فارس برگزیده شد  
بشیراز رفت و پس از دو سال بحج  
رفت و سپس سفری بمشهد و سفری  
بعتبات کرد و در بازگشت با نادرشاه  
بمازندران و آذربایجان و جنگ قفقاز  
رفت و باصفهان بازگشت و پس از  
کشته شدن نادرشاه چندی در دربار  
علی شاه و ابراهیم شاه و شاه اسمعیل  
و شاه سلیمان بود و سپس گوشه نشین  
گشت و از مریدان و شاگردان میرسید  
علی مشتاق اصفهانی شاعر معروف آن  
زمان شد و در سال ۱۱۹۵ در گذشت  
و او را اشعار بسیار بوده است که  
قسمتی از آن در انقلابات اصفهان از  
میان رفته و اینک دیوان اشعار او و  
مثنوی یوسف و زلیخای وی در دست است  
و بیشتر شهرت او بواسطه تذکره  
آتشکده است که در شرح احوال و  
زبد اشعار شعرای ایران از آغاز تا زمان خود  
بترتیب جغرافیائی مولد آنها نوشته و

از سال ۱۱۷۳ تا ۱۱۹۳ مشغول تألیف آن بوده و یکی از رایج ترین کتابهای زبان فارسیست «بورا درش اسحق یک» متخصص بذری اشعاری را که در آن کتاب آمده است جدا کرده و برتیب وزن و قافیه در آورده و در کتاب جداگانه ای بنام شعله گرد آورده است.

**آذر آئین** اخ . نام یکی از آتشکده های ایران در زمان ساسانیان .

**آذر آباد** اخ . نام یکی از آتشکده های ایران در زمان ساسانیان که می نویسند در شهر تبریز بوده است . فرهنگ نویسان گویند که نام قدیم شهر تبریز هم آذر آباد بوده است و گویا چون آذر بایجان را آذر آبادگان هم گفته اند و در زمانهای بعد تبریز حاکم نقشین آذر بایجان شده است تصور کرده اند که همیشه این شهر پایتخت آن ایالت بوده و حاکم نقشین آذر آبادگان می بایست آذر آباد یعنی شهر تبریز باشد .

**آذر آبادگان** اخ . یکی از ضبط های قدیم نام آذر بایجان (فرهنگ نویسان بخط این کلمه را نام آتشکده تبریز و شهر تبریز نیز دانسته اند) .

**آذر آبادگانی** ص منسوب بآذر آبادگان و از مردم آذر آبادگان .

**آذر آبادگون** ام . آتشگاه و گلخن حمام و گرمابه و کوره آهنگری .

**آذر افروز** (اف) صم .

افروزنده آتش و آتش افروز .  
آذر افروز ( آف ) ا م .  
قفس - ظرفی که آتش افروز هم  
گرمند .

آذرافروز (آف) اخ. نام  
پسر اسفندیار بنایر داستانهای ایرانی.  
آذرافروز گرد (آفروزگ)  
(رد) اخ. نام برادر شاپور دوم، پادشاه  
ساسانی، پسر هرمز دوم.

آذر افروزی (آف) افم .  
حالت آذر افروز بودن .

آذر افزا، آذر افزای  
(آف) ام. ظرفی که آتش امروز و  
آذر امروز نیز گویند.

آذران (آذ) اخ. لقب اشك  
بادشاه اشكاني .

آذرباد اخ. فرهنگ نویسان  
گویند نام یکی از مؤبدان زمان اردشیر  
ببکان بوده است و درست تر اینست  
که آذر باد همان کلمه آذر باد بمعنی  
پاسبان آذرست و مهر اسفند نام مؤبد  
را که در زمان اردشیر ببکان بوده و  
خط زند را برای نوشتن کتاب اوستا  
وضع کرده است آذربد مهر اسفندی  
گفته اند و فرهنگ نویسان آذربادر نام  
اودانسته اند و حال آنکه منصب و درجه  
او در میان مؤبدان بوده است و در  
زبان پهلوی بنام آذر باد ماز اسپند  
معروفست و کتابی شامل اندرزهای

او بنام «اندرزهای آذرباد ماراسپند»  
بر زبان پهلوی در دست است.

**آذرباد اخ.** فرهنگ نویسان  
گویند نام آتشکده تبریز و شهر تبریز  
و آذربایجانست و مخفف آذر آباد  
داشته اند ر. آذر آباد.

**آذربادگان** (د) اخ. یکی  
از ضبط های قدیم نام آذربایجان  
(فرهنگ نویسان این کلمه را نیز بخطا  
نام آتشکده تبریز و شهر تبریز دانسته اند).

**آذربادگانی** ص. منسوب  
بآذربادگان و از مردم آذربادگان.

**آذربار** ص. آتش بار.  
**آذرباری** اقم. حالت آذربار  
بودن، آتش باری.

**آذربان** ام. پاسبان آتش و پاسبان آتشکده.  
**آذربانی** اقم. شغل و کار  
و پیشه و حالت آذربان.

**آذربایجان** اخ. ضبط تازی  
نام آذربایگان که درین زمان رایج ترین  
ضبط این کلمه است و از ۱۹۱۸ میلادی  
بعد ناحیه ای از اران قدیم را که شامل  
یک قسمت از مغرب دریای خزر و  
نواحی بادکوبه و در بندست و از جنوب  
بسرحد ایران و از مغرب بآرمستان  
کنونی و از شمال بگرجستان پیوسته  
میشود و حاکم نشین آن بادکوبه است  
و اکنون یکی از جمهوریهای اتحاد  
جماهیر شوروی را تشکیل می دهد بدین  
نام خوانده اند و برای امتیاز از آذربایجان

ایران آذربایجان قفقاز یا شوروی نامند  
و سپس در سال ۱۳۱۷ شمسی ایالت آذربایجان  
ایران بدو قسمت شد و نواحی تبریز  
و اردبیل و سراب و گرم رود و اهر  
و مشکین و آستارا و ارسباران را  
آذربایجان شرقی و نواحی خلخال و ماکو  
و خوی و شاپور (سلماس) و رضایه  
(ارومیه) و واشو و موآباد (ساوچیلان)  
و مراغه و میانه و بیجار و گروس را  
آذربایجان غربی نام گذاشتند ر. آذربایگان.

**آذربایجانی** ص. منسوب  
بآذربایجان و از مردم آذربایجان.

**آذربایگان** اخ. نام ایالت  
شمال غربی ایران که مهم ترین و  
آبادترین و حاصل خیزترین و یکی از  
بزرگ ترین ایالات ایرانست و از طرف  
مغرب بخاک ترکیه و از شمال بخاک  
روسیه و از مشرق بدریای خزر و  
گیلان پیوسته است. در زمانهای قدیم  
یکی از نواحی سرزمین مادها یا ماد بود  
و در زمان هخامنشیان نیز قسمتی از  
ایالت ماد را تشکیل می داد و در زمانی  
که سرداران اسکندر کشور اورادرمیان  
خود قسمت کردند بصورت ساتراپ  
نشین مستقلی در آمد و بنام آتروپاتن  
خوانده شد و این نام از اسم آتروپاتس  
ساتراپ آن ناحیه آمده است که ایرانی  
بود و جزو سپاهیان و سرداران اسکندر  
در آمد و چون کشور اسکندر را در  
میان سرداران وی تقسیم کردند قسمت

شمال غربی ایالت ماد با او تعلق گرفت  
که معمولاً آتروپاتن نامیده اند  
و از آن پس این ناحیه بنام آتروپاتن  
نامیده شد و جانشینان او که سلسله  
مستقلی تشکیل دادند لا اقل تا آغاز  
تاریخ میلادی در آنجا حکمرانی کرده اند  
و آغاز حکمرانی این خاندان در آن  
ناحیه سال ۳۲۸ پیش از میلادست که  
آتروپاتس بحکمرانی آنجا بر قرار شد  
و وجه تسمیه این ایالت همان نام اوست  
و این ایالت را از آن پس در زبان یونانی  
آتروپاتن و در زبان ارمنی قدیم اترپتکان  
(اثر کتب تکان) نامیده اند و این  
کلمه سپس آذربادگان و آذربادگان و  
آذربایگان شده است. پای تخت این  
سلسله که نخستین عنصر ایرانی بود که  
بر تسلط یونان قیام کرد شهری بوده  
است که در کتب یونانی آنرا گادزایا  
گادزاکا و در زبان ارمنی و سریانی  
گندزک یا کنزک نامیده اند که مشتق از  
کلمه گنج فارسی و شاید در اصل گنجگ  
بوده باشد و تازیان آنرا بجریف کر تازیا  
بقاعده تقریب جزء نامیده اند و یکی  
از مهم ترین مراکز دین زردشت بوده  
است و مؤلفین دوره اسلامی شهر و  
حوالی آنرا شیر نامیده اند و یکی از  
بزرگترین آتشکده های ایران در آنجا  
بوده و حتی نوشته اند که هر پادشاهی از  
ساسانیان که بخت می نشست می بایست

پیاده بزیارت این آتشکده رود و محل آنرا در جنوب شرقی مراغه در جایی که اکنون تخت سلیمان معروفست دانسته اند و مراغه در آغاز دوره اسلامی نیز پای تخت بود و نام ایرانی آن افرازه هرو د بوده است که چون لشکر گاه تازیان شد آنرا بزبان تازی مراغه که بمعنی چراگاهست نامیدند . در زمان اشکانیان ایالت آتروپاتن مدتی باز استقلال داشت و دست نشانده اشکانیان بود و تا نیمه دوم قرن دوم میلادی در استقلال خود باقی بود . سپس در قرن سوم میلادی این ایالت را آذور بادگان نامیده اند و تا پایان دوره ساسانی بهمین نام خوانده شده است و پس از آن در قرن پنجم میلادی نویسنده گان سریانی آنرا آذربایگان (ذ) نامیده اند و این کلمه در زبان تازی آذربایجان و سپس آذریجان شده است . در زمان ساسانیان چندین آتشکده بسیار مهم درین ایالت بوده و شاید برای آن بوده است که آذربایجان را سرزمین زردشت می دانسته اند و گویا از سال ۲۲۷ میلادی که این ناحیه جزو قلمرو ساسانیان شده نام آذربایگان را بتمام قسمت شمال غربی ایران داده اند چنانکه در قرن ششم یکی از مراکز دینی نستوریان بوده و در کتابهای سریانی آن مرکز را بهمین نام خوانده اند . پس از آن در زمان خلفای بنی العباس

که همان اصول کشور داری ساسانیان را پیروی می کرده اند این ایالت همچنان بهمان نام خوانده میشده و از جنوب شرقی بایالت جبال ( مادای قدیم ) و از جنوب غربی بقسمت شرقی ایالت جزیره ( آسور قدیم ) و از مغرب بآرمستان و از شمال بایالت اران ( نواحی قفقاز ) و از مشرق بدو ایالت ساحلی دریای خزر یعنی موغان ( یا مغان ) و گیلان ( جیلان ) پیوسته بوده است و چون خلفای بنی العباس تسلط کاملی برین ایالت نیافته و مدت های مدید از یک طرف پادشاهان آرمستان و حکمرانان محلی قفقاز و اران از آنها پیروی نمی کردند و از طرف دیگر پیشوایان ایرانی آذربایجان مانند بابک خرم دین در نواحی اردبیل و امرای محلی چون حکمرانان دربند ( باب الاوباب ) و شروانشاهان و شدادیان و جستانیان و کنکریان و سالاریان و روادیان کاملاً فرمان بردار آن ها نبودند چندان اهمیتی باین ناحیه نمی دادند و ایالات دیگر ایران را که مطیع تر بودند مهم تر می شمردند ولی چون سلجوقیان این خاندانهای محلی را برانداختند و تمام آذربایجان و اران و آرمستان را گرفتند این ایالت اهمیت دیرین خود را بدست آورد و پس از ضعف

سلجوقیان تا یکسان آذربایجان که دست نشانده آنها بودند درین ناحیه استقلالی بهم رساندند و دو باره در دوره مغول اهمیت فوق العاده یافت . و بهمرفته پس از انقراض ساسانیان تا تسلط سلجوقیان در قرن پنجم آذربایجان و اران و آرمستان که از قدیم نواحی شمال غربی ایران را تشکیل می دادند حالت ملوک الطوائف داشتند و تازیان در آغاز تسلط خود بر ایران در آذربایجان و آرمستان جنگهایی کرده و نخست آنجا را متصرف شده بودند و حکامی از خود فرستاده بودند ولی بزودی امیر زادگان و نجیب زادگان محل بنای سرکشی گذاشتند چنانکه در آرمستان تازیان از سال ۱۹ هجری بنای ناخت و تاز را گذاشتند و بیش از پانزده سال مشغول زد و خورد بودند و درین میان امپراطوران رومیة الصغری ( ییزانس ) از آرمینان پشتیبانی می کردند و در نتیجه مدت نزدیک بدو است و چهل سال اوضاع آرمستان بسیار پریشان بود و گاهی امپراطوران ییزانس بدانجا مسلط میشدند و گاهی تازیان غلبه میکردند و گاهی پیشوایان آرمی استقلال می یافتند تا اینکه در سال ۲۷۲ هجری ( ۸۸۵ میلادی ) آشوت اول موسس سلسله باگرادی مسقل شد و در ۴۱۲ هجری ( ۱۰۲۱ میلادی )

سلجوقیان بر ارمنستان مسلط شدند و استیلای ایشان تا سال ۴۷۳ (۱۰۸۰ میلادی) دوام داشت و بار دیگر ارمنستان استقلال یافت و سپس در ۶۱۸ (۱۲۲۱ میلادی) مغولان بنای تاخت و تاز را در ارمنستان گذاشتند و در جنگهایی که با جلال الدین خوارزمشاه می کردند گاهی خوارزمشاه و گاهی مغولان بر ارمنستان دست می یافتند و پس از آن تیمور و سپس سلسله قراقویندلو و پس از آن صفویه بر ارمنستان استیلا یافتند و درین میان استقلال ارمنستان یک باره در سال ۷۷۷ هجری (۱۳۷۵ میلادی) از میان رفته بود و درین مدت سرنوشت ارمنستان و اران کاملاً مربوط بسره نوشت آذربایجان بود زیرا که گاهی پادشاهان ارمنستان بر نواحی آذربایجان و اران مسلط می شدند و گاهی امرای آذربایجان نواحی مختلف ارمنستان را می گرفتند . اما در آذربایجان و اران تازیان تنها در سال ۲۲ هجری وارد شدند و نخستین حکمران تازی حذیفه بن یمن درین سال بنای حکمرانی را گذاشت ولی هرگز کارکنان تازی در آذربایجان و اران نیروی کامل و استیلای واقعی نیافتند و پیشوایان مختلف ایرانی نژاد از گوشه و کنار مزاحم ایشان میشدند چنانکه از قدیم گروهی بنام

خرم دینان یا خرمیان در نواحی اردبیل و در شمال اردبیل در ناحیه ای که آنرا بد می نامیدند و در آن زمان جزو سرزمین اران بود یعنی در اطراف کوه سیلان و در دشت مغان استقلالی داشتند و بهمان آئین قدیم زردشتی پا بست بودند یا اینکه دین مخصوصی داشتند که پاره ای از عقاید مزدکیان در آن داخل شده بود و در پایان قرن دوم هجری پیشوای ایشان جاوید بن سهل بود و چون او مزد جانشین وی بابک در سال ۲۰۱ بنای سرکشی را گذاشت و تا سال ۲۲۳ با تازیان جنگید و این ناحیه مستقل بود و در سال ۲۷۶ محمد ابن ابی الساج داود بن دیوست سرکشی کرد و نواحی مراغه و اردبیل و بردخ یا بردعه در اران را گرفت و تا سال ۳۱۸ این خاندان که بخاندان ساجی معروفست در آن نواحی حکمرانی میکرد . سپس در ۳۲۷ ابوسالم دیسم بن ابراهیم کردی که از کردستان بنای سرکشی گذاشته بود در آذربایجان تاخت و تازهایی کرد و از طرف دیگر در سال ۳۰۱ محمد بن علی بن صعلوک که حکمران ری بود بر قسمتی از آذربایجان مسلط شد و تا ۳۱۶ استیلای وی ادامه داشت و پس از آن در ۳۳۰ مرزبان بن محمد سالاری در اران و طارم و آذربایجان استقلال یافت و این خاندان که با اسم

بنی مرزبان یا بنی مسافر یا سالاریان معروفند تا سال ۴۲۰ مستقل بودند و اردبیل پایتخت آنها بود و شعبه دیگری ازین خاندان که بنام روادیان معروفند نخست از حدود سال ۳۴۴ در اهر و رزقان مستقل بوده اند و سپس از ۴۲۰ تا ۵۱۱ در گنجه حکمرانی مستقل داشته اند . در شیروان نیز یزید بن مزید بن زاید شیبانی که در سال ۱۸۵ از جانب هارون الرشید مأمور حکمرانی ارمنستان شده بود سرکشی کرد و عنوان شروانشاه بخود داد و فرزندان او تا سال ۲۸۱ مستقل بوده اند و پس از آن در سال ۴۱۸ منوچهر بن یزید از همین خانواده در شماخی پادشاهی نشست و این سلسله دوم از شروانشاهان تا سال ۴۵۵ حکمرانی داشته اند و سپس بارسوم بازماندگان این خاندان در شماخی بحکمرانی رسیده اند و منوچهر نامی ازین خانواده در سال ۹۰۳ از جانب صفویه بحکمرانی برقرار شده و تا سال ۱۰۶۷ در مقام خود برقرار بوده اند و درین میان در سال ۹۸۶ ترکمان عثمانی آن ناحیه را گرفته و تا ۱۰۲۵ در دست داشته اند و سپس بار چهارم در سال ۱۱۸۰ فتحعلی خان از بازماندگان این خاندان بهمان مقام رسیده و تا سال ۱۲۳۶ این خانواده در شماخی حکمرانی کرده اند . در این میان در سال ۵۵۰

ابوالعزیز منوچهر بن کسران درشروان استقلال یافته و تمام آن نواحی را تا بادکوبه متصرف شده و این سلسله که بنام خاقانیان معروفند تا سال ۷۷۴ مستقل بوده اند و بار دیگر در ۷۸۴ شیخ ابراهیم بن محمد بن کیتباد در بندی که از همین خانواده بوده مستقل شده و ایشان نیز تا ۹۸۷ که ترکان عثمانی آنجا را گرفته اند حکمرانی داشته اند. در ناحیه گولتن (گوغدن) و دودین یادیل در ارمنستان ابودلف شیانی و جانشینان او از ۳۷۳ تا ۴۵۸ با استقلال حکمرانی کرده اند. در گنجه نیز در سال ۱۱۶۰ شاهرودی خان نام استقلال یافته و فرزندان او تا سال ۱۲۲۰ که دولت روسیه آن ناحیه را گرفت حکمرانی میکردند. در مرند نیز در سال ۲۰۱ محمد بن بیث بن جلیس استیلا یافت و تا سال ۳۳۴ در آنجا مستقل بود. در درقرا باغ اران در سال ۱۱۷۷ ابراهیم خلیل خان استقلال یافته و تا ۱۳۳۵ که دولت روسیه آنجا را گرفته است این خانواده هم در حکمرانی خود برقرار بوده است. در همان ناحیه گنجه در سال ۳۴۴ محمد بن شداد روادی استقلال یافت و این سلسله که بنام شدادیان یا روادیان معروفند تا سال ۴۸۱ که سلجوقیان آن نواحی را گرفتند در اران قدیم و قرا باغ کنونی حکمرانی مستقل داشته اند و شهر گنجه پایتخت

ایشان بوده. در ارومی صدقه بن علی بن صدقه در اواخر قرن دوم استیلا یافت و این خانواده تا سال ۲۱۲ در آنجا استقلال داشت و نیز طایفه دیگری از شدادیان از ۴۵۷ تا ۵۹۵ در شهر آبی در ارمنستان پادشاهی کرده اند. از طرف دیگر در دربند یا باب الاوباب در سال ۲۵۵ هاشم بن سراقه که از جانب عباسیان حکمرانی داشت مستقل شد و این خانواده نیز تا سال ۴۵۷ در آنجا حکمرانی میکرد. از طرف دیگر در ناحیه نریر از نواحی اردبیل علی بن مرین علی در سال ۲۱۱ استیلا یافته و جانشینان او تا سال ۲۱۶ بوده اند. در سال ۴۳۲ رکن الدین ابوطالب محمد طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی نخستین پادشاه سلسله سلجوقیان که در ۴۲۹ پادشاهی آغاز کرده بود برادر زاده خود امیر یاقوتی بن چغری بیگ بن داود را بگرتن آذربایجان مأمور کرد و خود در ۴۴۶ بآن نواحی رفت و از آن پس سلجوقیان در آذربایجان پیشرفت های منظم کردند و امرای مستقل آذربایجان و اران و ارمنستان را از میان بردند و در آنجا نیروی نظامی بسیار گرد آوردند و مرکز سپاهانی قرار دادند که با سیای غربی بلشکر کشی می فرستادند و به همین جهت آذربایجان که بمنزله لشکرگاه سلجوقیان بود درین دوره اهمیت بسیار

یافت ولی چون سلجوقیان ضعیف شدند و در میان ایشان نفاق افتاد و کشور هائی را که گرفته بودند در میان خود یا دست نشاندگان خود قسمت کردند در سال ۵۳۱ اتابیک شمس الدین ایلدگز که از غلام زادگان سلجوقیان و وزیر سلطان محمود بن محمد سلجوقی و شوهر میمونه خاتون زن بیوه سلطان طغرل ابن محمد سلجوقی بود و حکمرانی اران یافته بود در آذربایجان و اران مستقل شد و سلسله ای را تأسیس کرد که بنام اتابیکان آذربایجان یا سلسله ایلدگریان تا ۶۲۲ در آن نواحی حکمرانی کردند و این سلسله نیروی بسیار یافت چنانکه با پادشاهان سلجوقی و پس از آنها با خوارزمشاهیان جنگهای فراوان کردند و درین میان در حدود سال ۵۰۱ امیر احمد یل حکمران مراغه شده بود و فرزندان او تا ۶۲۴ در آن نواحی حکمرانی داشتند و درین دوره ترقی بسیار محسوسی در ادبیات فارسی در آذربایجان روی داد زیرا که پیش از آن اگر گاه گاهی روادیان و شدادیان و حکمرانان ارزنجان و شیر و انشاها و اولاد احمد یل ادبیات فارسی را در آذربایجان و اران تشویق کرده بودند چون دامنه آن قطع شده بود ادامه نیافت ولی اتابیکان آذربایجان چون نسبت بادیات توجهی داشته اند ادبیات در آن دیار رونق گرفت



و دامنه آن تا امروز گسسته نشد. در دوره تسلط سلجوقیان بر آذربایجان طوایف چادر نشین ترك روز افزون باذربایجان رفتند و در آنجا ماندند. پس از برپیده شدن سلطنت اتابکان آذربایگان بدست مغول افتاد و درین زمان نیز یکی از مهم ترین ایالات ایران بود زیرا که پادشاهان مغول نیز مانند سلجوقیان آنجا را لشکرگاه ساخته و هنگام جنگ و لشکر کشی بققاز و آسیای غربی از آنجا می رفتند بهمین جهت بود که شهر مراغه و شهر تبریز درین دوره بسیار آباد شد و در آبادانی بر بسیاری از شهرهای دیگر افزونی یافت. هنگامی که پادشاهان مغول ضعیف شدند در سال ۷۱۸ تیمور تاش بن چروپان که وزیر المجایتو و ابوسعید و بحکمرانی آذربایجان برگزیده شده بود مستقل شد و بازماندگان او بنام سلسله چوپانیان تا ۷۴۵ در آذربایجان حکمرانی کردند و پای تختشان بیشتر تبریز بود و پس از آن پادشاهان جلایری برین ناحیه مسلط شدند و چون امیر تیمور گورکان پادشاهی رسید چون وی نیز لشکر کشی های بسیار از راه آذربایجان بققاز و روسیه و آسیای غربی می کرد بار دیگر آذربایجان اهمیت بسیار یافت و پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ که بازماندگان وی کشور او را در میان

خود تقسیم کردند آذربایجان سهم عمر بن میر انشاء شد ولی پیش از آن در سال ۷۸۰ قرا محمد بن بایرام خواجه بحکمرانی قسمتی از آذربایجان گماشته شده بود و فرزندان وی هم چنان مستقل ماندند و سلسله ای تشکیل دادند که بنام سلسله قراقوینلو تا ۸۷۳ در برخی از نواحی آذربایجان حکمرانی کرده اند و پای تخت آنها شهر تبریز بوده است و مقارن همین زمان در سال ۷۸۰ بهاء الدین قرا یولق عثمان بن فخرالدین بایندری بحکمرانی قسمت دیگری از آذربایجان گماشته شده بود و وی نیز سلسله ای تشکیل داد که بنام بایندری یا آق قوینلو تا ۹۰۸ در آذربایجان حکومت کرده اند و شاه اسمعیل اول صفوی آنها را منقرض کرده است و این سلسله در ۸۷۳ تمام آذربایجان و اران را متصرف شد و مخصوصاً در زمان اوزون حسن از ۸۵۷ تا ۸۸۳ بمنتهای قدرت رسید و نه تنها نواحی دیگر ایران را متصرف شد بلکه در آسیای صغیر و آسیای غربی هم فتوحات چند کرد و درین زمان آذربایجان آبادی و شوکت بسیار یافت. پس از استقرار صفویه چون پادشاهان این سلسله از فرزندان شیخ صفی السدین اردبیلی بودند و از آذربایجان برخاسته و درین ایالت پیادشاهی رسیده بودند و از سوی دیگر

بیشتر زد و خورد و کشمکش آنها با سلاطین عثمانی بود که از راه آذربایجان بایران حمله می کردند بدین ایالت توجه خاص داشتند و مهم ترین ناحیه ایران بشمار رفت و بهمین جهت از سال ۹۰۸ که سلسله آق قوینلو بر افتاد دیگر آذربایجان دستخوش ملوک الطوایف نشد و فقط درین میان چندین بار هنگامی که دولت ایران ضعیف میشد و پریشانی در اوضاع ایران پیش می آمد پادشاهان عثمانی باذربایجان حمله می کردند چنانکه در ۹۲۰ در زمان شاه اسمعیل و در ۹۵۰ و ۹۵۳ و ۹۵۹ و ۹۶۱ در زمان شاه طهماسب و در ۹۸۶ و ۹۹۶ در زمان شاه محمد خدابنده و در ۱۰۱۰ و ۱۰۱۲ در زمان شاه عباس بزرگ و در ۱۱۳۵ و ۱۱۳۸ در زمان تسلط افغان بر ایران عثمانیان بر آذربایجان حمله بردند و گاهی پارهای از نواحی آنرا چندی متصرف بودند و مجبور می شدند پس دهند و نادر شاه يك باره دست ایشان را از آن ایالت کوتاه کرد. پس از کشته شدن نادر شاه در دوره پریشانی آزادخان افغان و پس از او محمد حسن خان قاجار و سپس فتحعلی خان افشار هر يك مدتی در آذربایجان تاخت و تاز کردند و کریم خان زند در ۱۱۷۵ آن ایالت را ازین سرکشان پاك کرد و باطاعت خود آورد و سپس آقا محمد

خان قاجار دوبار در ۱۲۰۹ و ۱۲۱۱ که برای لشکر کشی بقفقاز و گرجستان می رفت باذربایجان رفت و بعضی از مخالفین خود را مغلوب کرد و بار دوم که بآنجا رفته بود کشته شد و پس از آن در زمان فتحعلی شاه در جنگهای میان ایران و روسیه بار اول از ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ و بار دوم از ۱۲۴۰ تا ۱۲۴۳ در نتیجه سیزده سال جنگ پی در پی باذربایجان زیسان بسیار رسید و در نتیجه این جنگها از سرحد گرجستان تا کنار رود ارس از دست ایران رفت و جزو خاک روسیه شد و گذشته از گرجستان و قسمتی از ارمنستان نواحی مهم آذربایجان را از قدیم چون نواحی بادکوبه و دربند و گنجه و شکی و شماخی و شروان و نخجوان و ایروان و قسمتی از ناحیه مغان (موغان) در نتیجه این جنگهای که پس از صفویه رخداد از ایران جدا شد و درین میان بار دیگر در ۱۳۳۵ سپاهیان عثمانی بر آذربایجان حمله آوردند و از زمان فتحعلی شاه معمول شد که حکمرانی آذربایجان با ولیمهد ایران باشد و این ترتیب تا اواخر سلطنت قاجارها معمول بود. پس از آن چندی آذربایجان امنیت و آسایشی بخود دید تا اینکه در سال ۱۲۹۷ شیخ عیدالله کرد در مغرب و جنوب غربی آذربایجان بنای تاخت و تاز و سرکشی

را گذاشت و این واقعه تا چند ماه ادامه داشت و پس از آن در انقلابات مشروطیت ایران باز پریشانی در اوضاع آذربایجان روی داد و در ۱۳۲۵ آخرین بار دولت عثمانی بنواحی آذربایجان دست اندازی کرد و سپس در ۱۳۲۶ پس از توطئه بستن مجلس مردم آذربایجان بهواخواهی مشروطیت قیام کردند و از آن پس دوره نا امنی و پریشانی دیگری در آذربایجان روی داد که مدهای مدید ادامه داشت چنانکه دولت تساری روسیه از همان زمان انقلابات مشروطیت بنای مداخله در کارهای آذربایجان گذاشت و این مداخله از ۱۳۳۰ بعد بسیار شدت کرد و بهتوای و خامت رسید چنانکه حتی به مجازات و کشتن مردم منتهی شد و در ۱۳۳۲ که جنگ اروپا در گرفت باوجود اینکه ایران بیطرف مانده بود آذربایجان یکی از میدانهای جنگ اروپا شد و سپاهیان عثمانی و روسیه در آنجا باهم زد و خورد می کردند و چندین بار شهرهای این ناحیه را از یک دیگر گرفتند و مردم را دوچار کشتار و قحطی کردند و حتی جنگ و کشتار در میان مسلمانان و نصاری که در آذربایجان بودند در گرفت و سپس در ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ شمسی شیخ محمد خیابانی در تبریز قیام کرد و ناحیه مستقلی بنام آزادستان تشکیل داد و قیام او نیز تا ۲۷ شهریور آن

سال ادامه داشت و پس از آن هم چنان نا امنی و کشمکش و کشتار و تاراج در میان طوایف چادر نشین ترک و کرد و آسوری نصاری ادامه داشت و هر ناحیه ای بدست سرکشی افتاده بود و حتی در سال ۱۳۰۰ لاهوتی کرمانشاهی که فرمانده یک عده از سپاهیان مأمور آذربایجان بود بر حکومت ایران قیام کرد و پس از آنکه کار را سخت دید مجبور شد بگریزد و آخرین واقعه ای که در تاریخ این ایالت ایران رخ داده است طغیان و سرکشی کردان مغرب و جنوب غربی آذربایجان بود که پیشوای آنها اسمعیل آقا سمیتقو از طوایف شکاک مدتی در سرکشی و تاخت و تاز و جنگ با مأمورین دولت بود و سرانجام در تیر ماه ۱۳۰۹ کشته شد و درین میان طوایف مسلح و سرکشان دیگری که در گوشه و کنار گردن کشی میکردند نیز در نتیجه همت فوق العاده و پافشاریها و کوشش های بسیار دولت ایران از پا درآمدند و از زمانی که سمیتقو کشته شد دیگر آذربایجان روی بدیختی ندید و بترقی و آبادی دیرین خود بازگشت. از نظر جغرافیائی آذربایجان ناحیه کوهستانی بسیار شاداب حاصل خیز خرم آبادانی است که آبادترین و حاصل خیزترین ناحیه ایرانست و دشت مرتفعیست که

گرداگرد آن را کوههای بلند فرا گرفته است که معروف ترین آنها سهند دارای نزدیک ۳۷۰۰ متر بلندی در جنوب تبریز و سولان یا سبلان دارای ۳۸۲۰ متر ارتفاع در مغرب اردبیل است که کوه آتش فشان خاموشیست و نیز آرارات کوچک که ۴۰۳۰ متر بلندی دارد و در شمال غربی آن ایالتست. در مرکز این ناحیه که ارتفاع آن از همه جا کمتر و از ۱۳۰۰ متر نمی گذرد دریاچه بزرگی هست که این زمان بنام دریاچه رضائیه خوانده میشود و در قدیم دریاچه چیچست می نامیده اند و سپس بنام دریاچه کبودان و پس از آن دریاچه اورمیه و ارومی و ارومیه و شاهی خوانده شده و بزرگترین دریاچه ایران و آب آن بسیار شورست. مهم ترین رودهای آذربایجان نخست رود ارس است که در شمال جاریست و پس از آن قزل اوزن (بمعنی رود سرخ بزبان ترکی و این نام از قرن هفتم بعد بآن داده شده) که در جنوب آن جاریست و چون رو پائین رود بنام سفید رود خوانده میشود ولی در قدیم تمام این رود را سفید رود میگفتند و این هر دو رود بدریای خزر می ریزند و قسمتی از بستر ارس مرز امروزی ایران با روسیه را فراهم میکند. پایتخت آذربایجان در دوره پیش از اسلام شهر

گنک یا گنچک بود و در آغاز دوره بنی العباس اردبیل بزرگترین شهر آنجا بشمار می رفت و پس از آن در اواخر این دوره تبریز مهم ترین شهر شد. در زمان مغول مراغه مهم ترین شهر آن بود و در دوره ایلخانیان باز تبریز رونق گرفت. در آغاز دوره صفویه اردبیل پایتخت بود و سپس باز تبریز مقام خود را بدست آورد و تاکنون در همان مقام باقیست و از حیث جمعیت و آبادانی دوسین شهر ایرانست و پس از تبریز مهم ترین شهرهای آن اردبیل، رضائیه (اورمیه قدیم و ارومی یا ارومیه زمانهای بعد)، مرند، خوی، دیلمان، میانه (یا میانج)، سراب، گرم رود، اهر، خلخال، مشکین، آستارا، ارسباران (صایین قلعه افشار)، ماکو، شاپور (سلماس)، اشنو، مهاباد (سارچلاغ مکر) و مراغه است (برای تقسیمات اداری کنونی آذربایجان رجوع کنید بکلمه آذربایجان). سرزمینی که اکنون بنام آذربایجان جزو ایرانست تقریباً شامل ۱۰۴۰۰۰ کیلو متر مربعست و عده جمعیت آن را تقریباً دو میلیون گفته اند و سابقاً طوایف ترکمان و ترک در شمال شرقی آن و طوایف کرد در جنوب غربی آن بوده اند و نیز در برخی از نواحی آن طوایف چادرنشین یا شهر نشین آسوری

نصاری مسکن داشته اند و گذشته از آن ارمنیان نیز در آذربایجان در شهر های مختلف سکنی دارند. آذربایجان از قدیم ترین زمانها همیشه در آبادی در میان ایالات ایران اختصاص داشته است منتهی در دوره اسلامی تا قرن هفتم چون تجارتی در میان ایران و کشورهای شمالی و شمال غربی برقرار نبوده است و یگانه راه تجارتی از خراسان و عراق بین النهرین می رفته چندان توجهی نسبت باین ایالت ایران نمی کردند و پس از غلبه مغول بر ایران چون تجارت با کشورهای شمالی برقرار گشت این ایالت اهمیت بسیار بخود گرفت و تاکنون در همان حال مانده است. با وجود این در همان دره شهرهای آباد نراوان داشته ولی هیچ يك از آن شهرها چندان بزرگ نبوده و مردم آن ایالت در آبادیهای كوچك در دشت ها و کوهها زندگی میکردند و چندان روابط با يك دیگر نداشته اند چنانکه می نویسند در قرن چهارم بیش از هفتاد زبان مختلف در آذربایجان معمول بوده است، مهمترین شهر آن در دوره خلفای بنی العباس شهر مراغه بوده است که لشکرگاه و مرکز حکمرانی تازیان بود و چون کوههای اطراف از بادهای مخالف مانع میشد زراعت و مخصوصاً باغداری

آنجا ترقی بسیار داشت و پس از اردبیل پایتخت آذربایجان شد. درین زمان مراغه شهر باصفای حاصل خیزی بود و معروف ترین محصول آن خرپزه معطری بود که پوست آن سبز و مغزش سرخ و بسیار شیرین و گوارا بود و نیز شهر مراغه ارگ و برج و بارویی داشت که میگفتند هارون الرشید ساخته و مأمون تعمیر کرده بود. در زمان مغول این شهر بار دیگر پایتخت آذربایجان شد و در آن دوره شهر بزرگی بشمار میرفت و قصبات حاصل خیز و نهرهای فراوان داشت که گویا از سفید رود میگرفته اند. در سال ۶۵۷ در بالای تپه ای در شمال آن شهر هلاکو خان رصد خانه ای برای خواجه نصیرالدین طوسی ساخت و وزیر ایلخانی را درین رصد خانه بستند و کتابخانه بزرگی داشت که قسمت عمده کتابهای را که در تصرف بغداد بدست آورده بودند بآنجا برده بودند و قیمت آلاتی را که در آن رصد خانه گذاشته بودند بیست هزار دینار نوشته اند و گذشته از منجمان معروف ایرانی که همه از دانشمندان بزرگ آن زمان بودند منجمان چینی را هم بآنجا برده بودند و در تقویم چین از آنها استفاده میکردند ولی بزودی این رصد خانه خراب شد چنانکه در آغاز قرن هشتم ویران بوده

است و آخرین بار در سال ۶۹۹ غازان خان پشماشای آنجا رفته است. در قرن هفتم در سه فرسنگی مراغه قلعه ای بوده است بنام دروین دژ که در میان آن باغ بسیار باصفائی بنام امید آباد بوده است که از استخر بزرگی آبیاری میکردند و نیز در یک فرسنگی مراغه قصبه جانبازک بوده که آب گرم معروفی داشته است و وقایع شگفتی در باره آن نقل میگردد اند. رود صافی از مغرب مراغه میگذشته و بدریاچه ارومیه می ریخته و هنگام طغیان آبهای آن پرود جفتو وفتو که سرچشمه هر دو از کوههای کردستان بوده است میریخته. در ساحل جنوبی دریاچه باطلاق بزرگی بوده است. قصبه لیلان یا نیلان که در آغاز قرن هشتم مغولان در آنجای زیستند باغها و نهرهای فراوان داشته. اندکی در جنوب آن راهی بوده است که بسیار می رفته و درجائی که این راه منشعب می شده قصبه برزه بوده است و این در راه یکی از راست بمراغه می رفت و دیگری از چپ یعنی از مغرب دریاچه برای ارومیه می پیوست. در پنجاه میلی جنوب دریاچه قصبه پساو یا بسوی بود که در قرن ششم بیشتر مردم آنرا هرن و یغماگر بودند. در شمال غربی پساو دهکده اشویه بوده است که در قرن چهارم مردم آن همه کرد بوده اند و برای

خرید و فروش اسب و چهارپایان با شهرهای عراق و مخصوصاً موصل تجارت بسیار می کرده اند. زمین های اطراف اشویه همه حاصل خیز و چراگاه های آن معروف بود و در قرن ششم باغهای بسیار داشته ولی در آغاز قرن هشتم قصبه متوسطی بوده است و در آنجا ناحیه کوهستانی بنام ده گیاهان بوده. پس از مراغه از حیث اهمیت شهر اردبیل بوده که نخست در دوره عباسیان مرکز حکومت و لشکرگاه نازبان بوده است. راههایی که باردبیل و مراغه می رفت نزدیک شهر زنجان از هم جدا می شد و راه دیگری از میانه (یا میانج بنابر ضبط نازی) باردبیل می رفت و گویا وجه تسمیه این شهر از آن باشد که بفاصله مساوی (تقریباً ۲۰ فرسنگ) در میان اردبیل و مراغه که مهم ترین شهرهای آذربایجان بوده اند واقع بود. رودی را که نزدیک اردبیل جاریست در آغاز قرن هشتم اندر آب می نامیدند و رود اهر در ساحل چپ بدان می ریزد و کمی پائین تر از پل خدا آفرین وارد رود ارس میشود و این دو رود از دامنه شرقی و دامنه غربی سیلان فرو می ریزند. در قرن چهارم این کوه را از دماوند هم مرتفع تر میدانسته اند ولی پیداست که درست نیست. دامنه های سیلان درخت بسیار داشته و قراء

و قصبات فراوان در آن بوده که حمد الله مستوفی در نزهة القلوب نامه‌های آنها را ذکر کرده است و گوید که کوه از پنجاه فرسنگی دیده میشود و قلّه آنرا همواره برف فرا گرفته و چشمه‌ای در آن هست که پرده‌ای از یخ همیشه روی آنرا می‌پوشاند. نزدیک قلّه سیلان دو قلّه دیگر هست یکی قلّه سرراهند در شمال اهر و دیگر قلّه سیاه‌کوه نزدیک کلاتر که شهر کوچکی بوده و برج و بارو داشته و در میان آن قلعه‌ای و اطراف آن جنگل‌های فراوان بوده و مزارع ذرت بسیار داشته و رودی از میان آن مزارع می‌گذشته است. در قرن چهارم شهر اردبیل دو ثلث فرسنگ عرض داشته است و حصار محکمی داشته و خانه‌های را از آجر و گل ساخته بودند و درین زمان سپاهیان بسیار در آنجا مأمور بوده‌اند و اطراف آن بسیار حاصل خیز و عسل آن معروف بوده است. قلعه آن بسیار جالب توجه بوده و بازارهای آن در چهار خیابان رو بروی یک دیگر بوده و در انتهای آن مسجد جامعی بوده است و در بیرون شهر محلات وسیع بوده. در سال ۶۱۷ مغولان اردبیل را ویران کردند و در آن زمان شهر پر جمعیتی بوده است و می‌نویسند که در قدیم ایرانیان این شهر را باذان فیروز می‌نامیده‌اند. در آغاز قرن هشتم باوجود

آنکه اردبیل دیگر بزرگترین شهر آذربایجان نبود باز تا اندازه‌ای جلال و شکوه قدیم خود را بدست آورده بود. در قرن دهم در آغاز پادشاهی صفویه اردبیل اندک زمانی پای تخت ایران شد و سپس پای تخت را از آنجا تبریز و پس از آن بقره وین و سپس باصفهان بردند. سیاحان اروپائی که در قرن یازدهم با ردیل رفته‌اند بواسطه بسیاری آب آن شهر را بشهر و نیز ایتالیا تشبیه کرده‌اند ولی بهمان علت آلودگی کوچه‌های اردبیل در قرن چهارم مثل شده بود. در قرن هشتم مردم این شهر شافعی بوده‌اند ولی در قرن دهم که صفویه بجهان‌گیری آغاز کردند اکثریت مردم اردبیل که از ایشان پشتیبانی کردند شیعه بوده‌اند و نهضت شیعه از آنجا آغاز کرد. در همان زمانی هم که شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌زیسته چون وی شافعی بوده و اکثریت مردم شهر مرید او بوده‌اند پیداست که تا آن زمان شافعی بوده‌اند. صفویه در اطراف قیرجد خود بناهای بسیار با شکوه در اردبیل ساختند و از آن زمان این شهر رونق دیگر گرفت و در ۱۸ رجب ۹۳۰ که شاه اسمعیل صفوی درگذشت او را در جوار قیرجدش در اردبیل بت خاک سپردند و از زمان صفویه آن شهر را دارالارشاد لقب دادند. شاه عباس بزرگ کتابخانه بسیار مهمی

و قف قبر جد خود کرد و در سال ۱۲۴۴ در ضمن جنگهای ایران و روسیه که سپاهیان باسکیویچ آن شهر را گرفتند قسمت مهمی ازین کتابها را بعنوان غنیمت جنگی در مقابل رسیدی که بمتولی مبقره دادند گرفتند و باخود بسن بطرز یورخ بردند. تبریز در آغاز قرن سوم هجری قصبه‌ای بیش نبود و در زمان متوکل خلیفه عباس (۳۲۲ - ۲۴۷) محمد بن زواد بن مثنی ازدی که باین الرواد معروفست با پراهران و خویشان خود تبریز رفت و آنجا خیابان‌های چند و بناهای بزرگ ساخت و گرد شهر دیوارهای محکم بنا کرد. برخی از نویسندگان بنای تبریز را بزید زن هارون الرشید نسبت داده‌اند ولی این نکته بهیچ وجه درست نیست و گذشته از آنکه زید هرگز باین نواحی نرفته است پیش از آن نیز تبریز بوده و اگر هم کلمه‌ای شبیه بآن را که در جغرافیای بطلمیوس آمده است نام این شهر ندانند مسلمست که در کتابهای ارمی قرن چهارم میلادی نام این شهر طوریژ (طوریژ) یا طوریش (طوریش) آمده است و گویا این کلمه در اصل از قف یا تاب و ریختن مشتق بوده و یادگار آن زمانست که کوه سهند هنوز آتش فشان بوده است. در قرن چهارم تبریز شهر زیبایی بوده و مسجد جامع

باشکوه داشته و در اطراف آن باغهای فراوان بوده و نهرهای بسیار در شهر روان بوده. در سال ۶۱۰ در آغاز قرن هفتم مهم ترین شهر آذربایجان بوده و درین زمان پارچهای ابریشمی و مخملها و پارچهای دیگر آن معروف بوده است. مغولان در سال ۶۱۸ که شهر را گرفتند برخلاف شهرهای دیگر در آنجا غارت و کشتار نکردند. سپس در زمان ایلخانان بزرگترین شهر آذربایجان شد. شهر تبریز بواسطه نزدیکی کوه سهند که سابقاً آتش فشان بوده است کراراً در معرض زمین لرزه قرار گرفته و چندین بار ویران شده است از آن جمله در ۲۴۴ و در ۳۴ که زیان زمین لرزه بسیار بوده و در ۴۳۴ بیش از چهل هزار تن از مردم آن کشته شده اند و چون دوباره آباد شد دیواری بطول شش هزار قدم گرد آن ساختند و ده دروازه در آن قرار دادند. در قرن هشتم غازان خان در بیرون شهر بازارهای بزرگ ساخت و گرداگرد آنها دیوارهای استوار بنا کرد و دیوار تازه شهر دارای شش دروازه و بیست و پنج هزار قدم یا چهار فرسنگ و نیم دامنه بود و در آن زمان این شهر هم دروازه های داخلی و هم دروازه های خارجی داشت که برخی از دروازه های داخلی آن که در میان محلات

ساخته هنوز باقیست. یکی ازین بازارها را در آن زمان بازار شام می نامیدند و این نام را «شب غازان» و حتی «شبه غازان» هم نوشته اند و در سال ۷۰۳ که غازان در گذشت او را همانجا بخاک سپردند. در همین دوره رشیدالدین فضل الله بن ابی الخیر همدانی وزیر و مورخ معروف در تبریز محله ای ساخت که «ربع رشیدی» نام نهاد و اوقاف فراوان و کتابخانه بسیار مهمی در آنجا باقی گذاشت و وقف نامه آن خود کتابی جداگانه است. جانشینان غازان در ربع رشیدی مسجدها و ساختمانهای باشکوه بنا کردند که تپه و الیان نیز در آنجا بود در آن زمان باغهای بیرون شهر از مهران رود که از کوه سهند در جنوب شهر فرو می ریزد مشروب می شد و هفت قصبه در بیرون شهر بود که هر یک از آنها نام نهری را که از آنجا میگذشت داشت. در آغاز قرن هشتم در محله شام مدرسه بزرگی بوده است که غازان خان ساخته بود و در آن بازار دکانهای جواهر فروشی و عطر فروشی و هرگونه دکان دیگر بود. مسجد جامع شهر را علیشاه گیلانی وزیر ساخته بود و صحن آن پوشیده از سنگ مرمر و حوضی داشت که از کاریز مخصوصی پرمی شد و دیوارهای آن پوشیده از کاشی های رنگارنگ زیبا بود. در طرف راست

شهر مدرسه ای و در قسمت چپ آن رصدخانه ای بود. مهران رود و سرد رود از کوه سهند در جنوب شهر فرو می ریخته و در نزدیکی شمال شهر برود سراب می پیوستند و سر چشمه رود سراب یا سرخاب رود از کوه سیلان در شست فرسنگی مشرق تبریز بود و این رود در سیزده فرسنگی مغرب تبریز بدریاچه ارومیه می ریخت. سبب اینکه پادشاهان مغول تبریز را اهمیت بسیار دادند آن بود که همواره مجبور بودند تاخت و تازهای را که از سوی شمال می آمد و ایشان را تهدید می کرد دفع کنند و نیروی نظامی خود را درین شهر گرد آورده اند و سبب دیگر این بود که این شهر بواسطه وضع طبیعی خود مهاجران و کوچ نشینان مغول را بخود جلب می کرد زیرا که در آنجا چراگاههای کوهستانی برای گله های خود و زمستانگاههایی که از بادها در پناه باشد می یافتند. دره رود جغتو که نزدیک مراغه بدریاچه ارومیه می ریزد و مخصوصاً صحرای مغان زمستانگاه خانهای مغول بود و تابستان را در سیاه کوه یا قرا داغ آذر بایجان و آلا داغ ازمنستان می گذارند و ارغون کاخ تابستانی خود را نزدیک آلا داغ ساخته بود و تبریز بر سر راه این نواحی واقع شده بود. مقبره هلاکو

و اباقای در کوه شاهی و یا تل بود که اینک در شبه جزیره ای در میان دریاچه ارومیه است ولی چون در آن زمان دریاچه ارومیه بزرگ تر از امروز بود این کوه در جزیره ای در میان دریاچه بود. جانشینان هلاکو ناگزیر بودند همواره در آذربایجان سلطنت خود را در برابر قول اردو که همواره بایشان در زد و خورد بود حفظ کنند. ولایات سواحل دریای خزر و آذربایجان که مغولان در زمان چنگیز ویران کرده بودند سهم جوجی خان شده بود و چون متکرفا آن برادر خود هلاکو خان را بایران فرستاد و روی سلطنت مستقلی برای خود فراهم ساخت جانشینان او آذربایجان را هم گرفتند و حتی برای فرزندان جوجی خان قائل نشدند و ایشان چندین بار بچنگ متوسل گشتند و حق خود را خواستند و بهمین جهات پادشاهان مغول ناچار بودند که بیشتر در آذربایجان باشند و چون هم چنان در زندگی چادر نشینی خود باقی مانده بودند پیداست که می بایست عمال دولت خود را نزدیک اقامتگاه خود منزل دهند و برای این مقصود شهر تبریز را که در زمان غلبه و کشتارها و غارت های چنگیز کمتر آسیب دیده و ویران نشده بود اختیار کردند زیرا که در زمان تاخت و تاز چنگیز مغولان سه بار نزدیک آن شهر آمده بودند و هر سه بار مردم شهر پولی بآنها

داده و بدین وسیله آسیب آنها را دفع کرده بودند و همین نکته ثابت می کند که در آن زمان تجارت و صنعت درین شهر رونق بسیار داشته و مردم آنجا توانگر بوده اند. پادشاهان مغول از زمان ارغون خان بآبادی شهر آغاز کردند و ارغون چند بنای بزرگ در قریه شنب و در مغرب تبریز ساخت و آنجا قریه بزرگی فراهم ساخت که آنرا ارغونیه نامیدند و چون وی هنوز مسلمان نشده بود مهم ترین بنائی که ساخت بت خانه ای بود که بر دیوارهای آن صورت او را نقش کرده بودند و این بت خانه را در زمان غازان خان که اسلام پذیرفته و در مسلمانان متعصب بود ویران کردند. دیواری که غازان خان بطول بیست و پنج هزار قدم در گرد شهر آغاز کرده بود بواسطه مرگ او نا تمام ماند ولی در قریه شنب آبادیهای بسیار کرد و در آن زمان آن قریه را غازانیه می خواندند و بیشتر بشتب غازان معروف شد و در همانجا قبری برای خود ساخت که عالی ترین مقابر آن زمان بود و دو مدرسه یکی برای حنفیان و یکی برای شافعیان ساخت و یک سلسله بناهای دیگر فراهم کرد و این قریه شنب کم کم جزو شهر شد و از محلات تبریز بشمار رفت و آن محله را شام نیز گفته اند و نمیتوان تحقیق کرد که ازین دو نام کدام درست تر است و در همین زمان رشیدالدین ریع رشیدی یا رشیدیه را ساخت و سپس تاج السدین علی شاه مسجدی ساخت که

قسمتی از آثار آن هنوز در ارگ در جنوب غربی شهر باقیست و در قرن نهم تنها گنبد آن باقی بود و در قرن گذشته باز مانده آنرا بقورخانه و قراول خانه بدل کردند و سید علی محمد باب رادر سال ۱۲۶۶ در همانجا هلاک کردند. در قرن هشتم در همه ایران باندازه تبریز بناهای مجلل و باشکوه نبوده است و پس از انقراض سلسله مغول تبریز پای تخت پادشاهان جلایری و پس از آن پای تخت قراقویینلو و آق قویونلو شد و در اواخر قرن هشتم دو چار قل و غارت شد ولی در قرن نهم دوباره اهمیت یافت و سپس در ذیقعد ۷۸۷ غیاث الدین ققش و پس از آن در ۷۸۸ تیمور آن شهر را غارت کردند ولی بزودی دوباره آبادان شده است چنانکه کلاویخو سفیر اسپانیا که در سال ۸۰۶ از آنجا گذشته آنرا شهر بسیار بزرگ و آبادی دانسته و گوید دو بیست هزار جمعیت داشته و هر روز مقدار بسیار کالا و متاع در آنجا فراهم می کرده اند و از خانه بسیار بزرگی که سلطان او یس جلایر در آنجا ساخته بود وصف میکند و گوید دارای بیست هزار اطاق بوده و دولت خانه نام داشته و در آن زمان شهر بارو نداشته است. یکی از مهم ترین بناهای آن زمان که آثار آن تا کنون باقی مانده مسجد

می آمد و آخرین بار در قرن گذشته	کبودیا گوی مسجدست که بواسطه رنگ
عباس میرزای نایب السلطنه در زمان	کاشیهای آن بدین نام خوانده شده و آنرا
ولیعهدی خود آنرا ساخته است. سراب	جهانشاه از پادشاهان قراقونلو (۸۴۱-۸۶۶)
باسرا و در سر راه تبریز یاردیل بوده	ساخته و از زلزله خراب شده
است و در اطراف آن قصبات و رزند	است و گویا در زلزله ۱۱۳۳ و یا در
و در نسد و براغوش و سفهر بوده .	زلزله ۱۱۹۴ که آخرین زلزله های مهم
سراب کشتزارها و آسیابها و باغها و	این شهر بوده است ویران شده. این دو
میوه های بسیار داشته و در سال ۶۱۷	زلزله نیز بسیار سخت بوده و چنانکه
در هجوم مغولان ویران شده و بیشتر	می نویسند در اولی هشتاد هزار و در
مردم آنرا گفته اند و پس از یک قرن	دومی چهل هزارتن از مردم شهر تلف
بحال اول بازگشته است . از تبریز	شده اند و گویند پس از زمین لرزه سال
سراب دوروز و از اردیل بسراب سه	۴۳۴ که بسیار سخت بود منجمی دستور
روز راه بوده است . در ساحل چپ	هائی داد و تدبیرهای کردند که خطر
سراب رود که آنرا سر اورود هم نوشته اند	زلزله از میان رفت و از آن زمان دیگر
قریه اوجان بوده است که بر سر راه	تا قرن هشتم زلزله ای رخ نداد . در قرن
تبریز بمیان بوده و تا آن شهر هشت یا	یازدهم بنا بر گفته شاردن مسافر معروف
ده فرسنگ راه بوده است . در قرن	فرانسوی تبریز ۵۵۰۰۰ جمعیت داشته
هفتم قصبه باصفای آبادانی بوده و مغولان	و از تمام شهرهای ایران حتی از اصفهان
نیز آنجا را ویران کرده بودند ولی چندی	بزرگتر بوده است . در اواخر قرن
بعد غازان خان آنرا دوباره آباد کرد	گذشته جمعیت آنرا بشمار سی هزار
و شهر اسلام نامید. گرداگرد آن دیواری	و پنجاه هزار گفته اند و پس از آن در
از سنگ بطول سه هزار قدم کشید و	زمانهای اخیر عده نفوس آنرا ۲۴۰۰۰
غلات و پنبه و میوه آنجا معروف بود	دانسته اند و درین زمانها چون راه تجارت
و رودی که از آنجا می گذشت و آب	شمال غربی ایران از راه قفقاز و از
اوجان معروف بود از گوشه شرقی کوه	راه طرابوزان و ترکیه رونق دوباره
سهند فرو می ریخت . قصبه بزرگ	یافت شهر تبریز باز براهمیت خود افزود.
دمخوارقان در جنوب غربی این کوه	این راه طرابوزان در قرن چهارم نیز
و در یست فرسنگی تبریز بود . نام این	دایر بوده است و کالاهای یونانسی که
قصبه راده نخیرجان نیز نوشته اند و در	بکشورهای اسلام می بردند ازین راه

قرن هشتم دارای هشت قریه حاصل خیز بوده و غله و میوه از آنجا بجاهای دیگر می برده اند . در زمان غازان عایدات اوجان و فرای اطراف آن بمصارف خبریه می رسید و در قرن گذشته در اوجان عمارت سلطنتی تابستانی بود زیرا که یکی از با صفاترین تابستانگاه های آنجا بایجانست و در قرن هشتم در اوجان نصاری بوده اند و یکی از مراکز دینی نصاری ایران در آنجا بوده است. در راه میانه قریه ترکمان چای واقعت که در ۱۲۴۴ عهد نامه ایران و روسیه در آنجا بامضاء رسید و از آن پس معروف شد و در همین محل در قرن هشتم جائسی بوده است بنام ده ترکمانان در شش فرسنگی میانه که کلایخو نام آنرا «توزلار» ضبط کرده است. «دریاچه ارومیه که در استان آن «چپچسته» (چَچَ اَچَ سَ ت) ضبط شده و این کلمه در شاهنامه و کتابهای دیگر تا قرن هشتم «چپچست» آمده است در قرن چهارم رونق بسیار داشته و کشتی های بسیار در میان ارومیه و مراغه رفت و آمد می کرده اند. در میان دریاچه جزیره ای بود که ملاحان گاهی در آنجا توقف می کردند و این جزیره را هم مانند دریاچه کبودان می نامیده اند و در آن زمان گذشته از آنکه ماهی بسیار داشته ماهی غریبی داشته است که سنگ آبی (یا بنا بر گفته نازیان کلب الماء) می



نامیده‌اند. در زمستان این دریاچه طوفانی می‌شد و کشتی رانی در آن دشوار می‌گشت. پاره‌ای از نویسندگان قرن هشتم آنرا دریاچه «تلا» نیز نامیده‌اند و شاید بمناسبت نام قلعه تلا بوده باشد که در جزیره میان دریاچه بوده و در همان زمان نمک و توتیای بسیار از آنجا می‌گرفته و بجا‌های دیگر می‌برده‌اند. در همان قرن این دریاچه را دریای شور و دریای طروج یا طسوج نیز نامیده‌اند بمناسبت نام قصبه‌ای که در شمال شرقی آن بوده است. جزیره‌ای را که در میان آن بوده و اینک بواسطه کم شدن آب شبه جزیره شده است در قرن هشتم و نهم جزیره شاهان نامیده‌اند و قبر هولاکو و چند تن از شاهزادگان مغول در آنجا بوده است. در قرن سوم درین جزیره قلاعی بوده است که در زمان متوکل سرکشانی چند بدست داشته‌اند و آن جزیره را در آن زمان شاهان و یکدر (تیک‌در) خوانده‌اند. در آغاز قرن هفتم هولاکو خان قلعه جزیره شاهان را دوباره ساخت و در قرن نهم آن قلعه را «قلعه تلا» خوانده‌اند و گویند هولاکو تمام ذخایر و غنایمی را که از بغداد و جا‌های دیگر آورده بود درین قلعه پنهان کرد و اینک آن جا را گور قلعه می‌نامند بمناسبت همان که قبر هولاکو در آنجاست و در قرن

نهم این قلعه بایر بوده است. گویا آب این دریاچه بمرور زمان در نتیجه آب‌های دیگری که از شوره زارها و نمک زارهای اطراف اینک بآنجایی رود و سابقانی رفته است تغییر کرده زیرا که در زمانهای قدیم ماهی داشته و اینک بواسطه شوری بسیار ماهی نمیتواند در آنجا زیست کند و حتی شست و شوی در آن ممکن نیست و در زمانهای اخیر بیشتر باسم دریای شاهی معروف بوده و گویا بمناسبت نسام جزیره شاهان باشد که در میان آن بوده است. در ساحل آن و مخصوصاً در دهخوارقان مرمر بسیار خوب بدست می‌آید و در دوره مغول از همین مرمر در ساختمانهای آذربایجان بسکار می‌برده‌اند. شهر ارومیه از زمانهای قدیم مرکز نستوریان ایران بوده که درین اواخر دین ارتودوکس را پذیرفته‌اند. این شهر در اندک مسافتی از ساحل غربی دریاچه واقعست و در قدیم آنرا ارومیه نامیده‌اند و سپس این کلمه بارومی و ارومیه مبدل شده و اینک مضایقه نام دارد. در قدیم آنرا ولادتگاه زردشت می‌دانسته‌اند و در قرن چهارم در بزرگی و آبادی و تجارت مانند مراغه بود و قلعه‌های محکم داشت و نهر بزرگی از میان آن می‌گذشت. در قرن هشتم یکی از شهرهای مهم

آذربایجان شد و اطراف آن خندقی داشت که ده هزار قدم طول آن بود و قصبات بسیار در نزدیک شهر دیده می‌شد. در شمال ارومیه یعنی در شمال غربی دریاچه شهر سلماس بوده است که در قرن چهارم مسجد جامع و بازار معروفی داشته و مردم آن از نژادکرد بوده‌اند. در قرن هفتم قسمت عمده سلماس ویران بود و سپس در قرن هشتم علیشاه وزیر دیواری بطول هشت هزار قدم گرداگرد آن ساخت. در زمان غازان این شهر ترقی بسیار کرد. در ساحل شمالی دریاچه شهری بوده است بنام طروج یا طسوج و بهمین جهت بوده است که دریاچه را نیز بهمین دو نام خوانده‌اند. این شهر گویا در قرن هشتم اعتباری داشته است و چون بدریاچه نزدیک بوده هوای آن از تبریز گرم‌تر و نمناک‌تر بود و در اطراف آن باغها و چراگاه‌های بسیار بود. در شمال شرقی شهر سلماس (شاپور) شهر خوی در کنار رودی که بارس می‌ریزد واقع شده و در قرن هفتم و هشتم شهر مستحکم و آبادانی بوده است و زری و دیای آن معروف و در اطراف آن زمین حاصل خیز بسیار بود و می‌گویند جویباری داشت که در زمستان گرم و در تابستان سرد بود و در قرن هشتم حصار آن شش هزار و پانصد قدم طول

داشت و مردم آن بسفیدی پوست معروف بودند و آنها را بمردم چین تشبیه می کردند و توابع آن شامل هشتاد قریه بود. شهر مرند در مشرق خوی و در کنار یکی از شعب راست رود خوی واقعست. در قرن چهارم قلعه کوچکی بود که یک مسجد و یک بازار و چند باغ بیشتر نداشت و سپس کردها آنرا ویران کرده و پس از آنکه تمام خانههای آنجا را نابود کردند مردم آنجا را با سیری بردند. در قرن هشتم رودی را که از مرند می گذشته است زلور می نامیده اند و می گویند چهار فرسنگ تمام از زیر زمین می گذشت و درین زمان مرند نصف وسعت سابق خود را داشته است و در جنوب صحرائ مرند کرم قرمز (قرمز دانه) بوده است که در تابستانها در یک هفته آنرا می گرفته اند و توابع آن شامل شست قریه بوده است. نخجوان یا نخجوان که آنرا نخجوان هم نوشته اند و در شمال رود ارس واقعست تا اوایل قرن سیزدهم هجری همواره جزو آذربایجان بوده. در همین نواحی شهری بوده است بنام نشوا که مؤلفان قدیم آنرا نام برده اند و این نام بنخجوان بی شباهت نیست. این شهر در زمان مغول بسیار مهم شد و در قرن هشتم نوشته اند که بیشتر بناهای آن شهر از آجر ساخته شده بود

و نزدیک آن در سمت مشرق قلعه ای بوده است بنام النجق و نیز چند قلعه دیگر داشته بنام سورماری و تفر و فغان و کوهی را که در شمال آن واقع بوده و همیشه پوشیده از برف بوده است در آن زمان مست کوه می نامیده اند و مردم نخجوان در قرن هشتم شافعی بوده اند. ضیا الملك پسر خواجه نظام الملك طوسی که از وزیران سلجوقیان بود درین شهر گنبد بسیار بزرگ و پل معتبری بنا کرده بود. این پل که تا قرن نهم نیز برپا بوده در سر راه مرند نزدیک قلعه کرکر بقاصلة پنج فرسنگ از نخجوان بر روی رود ارس ساخته شده بود. در کنار ارس اندکی پائین تر از نخجوان شهر جلفاست که در ۱۰۱۴ هجری شاه عباس بزرگ در زمانی که با دولت عثمانی جنگ می کرد چون مردم این شهر تسلیم سپاهیان عثمانی شده بودند آنجا را ویران کرد و همه ارمنیانی را که در آنجا سکنی داشتند یکی از توابع جنوب اصفهان فرستاد که آنجا را نیز از آن پس جلفا نامیدند. دیگر از شهر های کنار رود ارس اردو بادست که در قرن هشتم نیز آباد بوده و نزدیک آنجا رودی بوده است که در کنار آن قلعه ای بنام دزمار بوده و از جنوب جاری میشده و بارس می ریخته است و این قلعه در قرن هفتم نیز بوده است.

پائین تر از اردو باد در ساحل ارس شهر زنگیان یا زنجیان بوده است و پلی که بر روی ارس ساخته اند و اینک بنام پل خدا آفرین معروفست در آن زمانها نیز بوده است و می گفتند که آنرا یکی از اصحاب رسول بکر بن عبدالله در سال ۱۵ هجری ساخته است و توابع زنگیان شامل سی قریه بزرگ است بوده. در پنجاه فرسنگی مغرب اردبیل در کنار رودی بهمین نام شهر اهر واقعست و نام این شهر از قرن چهارم در کتابها دیده می شود. در قرن هفتم شهر زیبائی بوده و از شمال آن کوه سرهند را می دیده اند و سابقاً در اطراف آن شهر های کوچک بسیار بوده است و نام این شهر را در کتابهای قدیم بیشتر آهر نوشته اند و سابقاً شهر های کوچک بسیار در اطراف آن بوده است که اینک آباد نیست. ناحیه اطراف اردبیل را در کتابهای قدیم پیشکین نامیده اند و ظاهراً این همان کلمه ایست که در زمانهای بعد بمشکین بدل شده و گویا پیشکین نام خاندانیست از گرجیان که در قرن هشتم درین ناحیه حکمرانی کرده و اعتبار بسیار یافتند و این ناحیه را بنام ایشان خوانده اند. شهر پیشکین که حاکم نشین این ناحیه بوده از اهر چندان دور نبوده است و در قدیم آنرا وراوی می نامیده اند و علی شاه وزیر









غازان خان مغول بالای روداندرآب نزدیک ملتقای آن بارود امر پل بسیار زیبایی ساخته بود . در قرن هشتم ناحیه پیشکین شامل شهرهای پیشکین و خیابو و اناد و ارجاق و امر و تکلفه و کلبر بوده است و مردم پیشکین در قرن هشتم شافعی بوده اند و برخی از آنها نیز حنفی و شیعه بوده اند و آب شهر از کوه سیلان می آمده است . سفیدرود یا سپید رود یا بنا بر ضبط نازیان سبیدرود همواره در زمان های قدیم سرحد میان آذربایجان و عراق بوده است و پس از آنکه تمام نواحی جنوب شرقی آذربایجان را مشروب می کرد از راه گیلان بدریای مازندران می ریخت . در قرن هشتم این رود را ترکان هولان موران می نامیدند که بزبان مغولی بمعنی سرخ رودست و بهمین جهت است که امروز هم قسمتی از سپیدرود را که در آذربایجان جاریست بترکی قل-اوزن می نامند که بمعنی جوی سرخست . این رود در کردستان از کوه های پنج انگشت که در قرن هشتم ترکان بش برماق یا بش برماق بهمین معنی می نامیدند فرو می ریزد و از جنوب بشمال می رود . نخست رود زنجان که از شهر زنجان می گذرد در ساحل راست بآن می ریزد و سپس اندکی بالاتر رود میانه یا میانج که از اجتماع چندین نهر کوچک

غربی فراهم می شود بآن می پیوندند و در شمال میانه سفید رود بمغرب متوجه می شود و در ساحل چپ نهرهای چند که بهم پیوسته می شوند و از آبهای سنجیده و گدیو که از ناحیه خلخال فراهم می شوند و جنوب اردبیل می ریزند تشکیل می گردند در آن می ریزند و سپس اندکی دورتر شاهرود که آن نیز از خلخال می آید بآن پیوسته می شود و پس از آن اندکی پائین تر از ملتقای شاهرود رود طارم و رود دیگری که آنهم شاهرود نام دارد در ساحل راست بسفیدرود می ریزند و از میان کوه های شمال می گذرد و در ناحیه ای از گیلان بنام کوتن بدریای مازندران می ریزد . در ساحل چپ مهم ترین رودی که بسفیدرود می ریزد رود میانه است که در سمت مغرب از ناحیه جنوب اوجان برمی خیزد و در حوالی گرم رود رودیکه همین نام را دارد بدان وارد می شود . گرم رود در تپه های جنوب سراب فراهم می شود و در جنوب شهر میانه آبهای هشت رود هم برود میانه می ریزد و هشت رود مجموعه هشت آیهست که از تپه های مشرق مراغه سرچشمه می گیرند . در قرن هشتم در جایی که هشت رود برود میانه می ریخته است پل آجری بسیار بزرگی که سی و دو چشمه داشته است برپا بوده و در سر راه بوده است . شهر میانه یا میانج

که در ملتقای این آبها واقع شده از آغاز شهر مهمی بشمار رفته است . در قرن چهارم جمعیت بسیار داشته و ازین ناحیه که بعدها بگرم رود معروف شده میوه بسیار فراهم می شده است و انبارهای غله آن بوسعت معروف بوده . در قرن ششم این شهر ویران بود و در قرن بعد قصبه بزرگی بوده است و یکی از معتبرترین ایستگاه های بود که بر سر راهی که مغولان ساخته بودند واقع بود . در آن زمان هوای میانه را گرم می دانستند و از جانوران گزنده آنجا که همواره مسافران را دوچار بیماریهایی می کرده اند نام می برند چنانکه هنوز هم جانوری گزنده بنام کنه که این گونه آزارها را می زند در میانه هست و در آن زمان این ناحیه بیش از صد ده بزرگ و کشتزارهای بسیار داشته است . سه رودی که از ناحیه خلخال فرو می ریزند و بسفیدرود وارد می شوند سنجیده و گدیو و شال نام دارند . خلخال شهر بزرگ این ناحیه و در دوازده فرسنگی جنوب اردبیلست . در بلندترین نقطه ای که بر سر راه در فراز کوهست در قدیم شهری بوده است بنام فیروز آباد که آن زمان حاکم نشین ناحیه بوده ولی ویران شده و در قرن هشتم ویران بوده است و پس از آن خلخال جای آنرا گرفته است و فیروز آباد

آب گرمی داشته و با آنکه همه اطراف آنرا برف و یخ فرا گرفته بوده همواره آب جوشانی از آن می تراویده است. در همان زمان در کنار رود شال که این زمان بشاهروء کوچک معروفست دو شهر کوچک بوده است بنام کلرو و شال که امروز دو آبادی کوچک پیش نیست و درین ناحیه قریه های کوچک دیگر بسیار بوده است. کوههای شمال شرقی آذربایجان که درین زمان بنام قره داغ معروفست در قرن سوم و چهارم بنام کوههای بد معروف بوده. درین ناحیه در آغاز قرن سوم هجری واقعه بسیار مهمی که یکی از مهم ترین وقایع تاریخ آن زمانست رخ داده بدین معنی که در آنجا از قدیم جماعتی مسکنی داشته اند که زیر بار خلفا و فرستادگان ایشان نمی رفتند و آنها را خرم دینان یا خرمیه می نامیدند و چون بابک معروف بخرم دین پیشوای ایشان شد بنام بابکیان و بابکیه نیز معروف گشتند و نویسندگان تازی آنها را بی دین و زندق و کافر خوانده و حتی تهمت مزدکی بودن و مباح دانستن و مشترک دانستن زن و دارائی با آنها زده اند و بهمین جهت آنها را اباحیه نامیده اند و نخست پیشوائی داشته اند بنام جاویدان بن سهل که در زندگی خود بابک را بجانشینی خویش اختیار کرده بود و گویند که بابک

یا بابک پسر روغن فروش دوره گردی بود و چون جاویدان در گذشت بابک مردم آن ناحیه بدرا که در آن زمان جزواران می دانستند در سال ۲۰۱ بقیام بر تازیان برانگیخت و در سال ۲۰۴ یحیی بن معاذ از جانب خلیفه بغداد مأمور جنگ با آنها شد و کاری از پیش نبرد. در زمان خلافت معتصم سپاه دیگری بفرماندهی بغاء کبیر فرستادند که پیشروان آن در هشتاد و سه در کوهستان مراغه شکست خورد و افشین که از امیرزادگان اسروشنه بود و در کودکی او را با سیری ببغداد آورده بودند و از سرداران نامی و معتبر دربار بغداد شده بود در سال ۲۲۱ بجنگ ایشان رفت. می گفتند که افشین و بابک و مازیار که در همان زمان در طبرستان قیام کرده بود همدستند و می خواهند خلافت را بر اندازند. در جنگ نخست افشین یکی از فرماندهان سپاه بابکیان را که طرخان نام داشت گرفتار کرد و پس از آنکه مسدد پول باو رسید با آذین فرمانده دیگری از سپاه بابکیان رو برو شد و جنگ سختی در گرفت که چیزی نمانده بود سپاه افشین نابود شود ولی چون وی احتیاط کرده و کوهبانی در کوهستان گماشته و با ایشان دستور داده بود که بوسیله علائمی او را از وقایع خبردار کنند لشکریان خود را

نجات داد و سپس در روز آدینه ۱۸ رمضان ۲۲۲ شهر بدرا سپاهیان افشین گرفتند و قتل و غارت کردند. درین جنگها افشین لشکرگاه خود را در شهر برزند قرار داده بود که در چهارده فرسنگی اردبیل بر سر راه کر بود و سه خندق در میان راه کنده بود و از شهر برزند تا هریک از آن سه خندق دو فرسنگ بود و از خندق آخرین تا شهر بند یک فرسنگ راه بود. پای تخت خرم دینان همین شهر بند بود که تا قرن چهارم مسجدی نداشت. پس از گرفتن شهر بند دست سپاهیان افشین بابک فرار کرد و بسهل بن سنباط یکی از فرمانروایان ارمنی پناه برد و وی باو خیانت کرد و در شکارگاهی او را گرفت و با افشین تسلیم کرد و وی را بسامرا بردند و روز آدینه ۲ صفر ۲۲۳ وارد سامرا کردند و بدین واقعه چنان اهمیت می دادند که آن روز در دربار خلیفه جشن گرفتند و با آنکه معتصم خلیفه بابک را امان نامه ای داده بود بعهده خود وفا نکرد و او را بر فیلی نشانند و در شهر گرداند و پس از شکنجه بسیار او را بدار کشیدند و پیکر او مدتهای مدید حتی چندین سال بر دار ماند. دوره تسلط بابک برین نواحی و قیام او بر تازیان بیش از بیست سال کشید و درین مدت همواره با تازیان در زدو



خوردهای سخت بود و وی بر پیروان خود نفوذ بسیار داشت چنانکه حتی داستانهای در باره او پرداخته بودند و روزی را که او بمقام پیشوائی رسیده بود جشن می گرفتند و در آن جشن آداب و رسوم خاصی بود که بدان رفتار می کردند. در همین زمان آذربایجان ایالت سرحدی ایران را تشکیل می داد و سرحد آذربایجان همان مرز قدیمی بود که نژاد ایرانی در زمانهای باستان تا آنجا رفته بود ولی در ایالات مجاور یعنی در ارمنستان و اران یا آران و ایوری (گرجستان) و داغستان تا تنگه دربند نیز ایرانیان همواره برتری داشته و تمدن ایران بر آن نواحی نیز غلبه کرده بود و اغلب آن نواحی هم جزو ایالات ایران بشمار می رفت. درین نواحی طوایفی بودند غیر آریائی که مدتها پیش از آمدن آریائی ها تا بک اندازه در تمدن پیشرفت کرده بودند و در زمان تسلط یونانیان بر آسیا پیش از ایرانیان در تحت تسلط تمدن یونان در آمده و سپس دین نصاری را پذیرفته بودند. در قرن چهارم آبادترین قسمت این نواحی ارمنستان و قفقاز بوده است که شهرهای آن در آبادی و تجارت و صنعت بر شهرهای آذربایجان برتری داشته اند. سرزمین اران و ارمنستان همیشه با آذربایجان پیوستگی تام داشته

و در بسیاری از موارد قسمتی از هر یک ازین سه ناحیه جزو ناحیه دیگر بوده است بهمین جهت تاریخ آذربایجان و اران و ارمنستان پیوستگی تام با هم دارند. در باب نژاد ارمنی و اینکه از نژاد ایرانی هست یا نیست اختلاف بسیار است و هنوز این نکته روشن نشده و معلوم نیست نخستین ناحیه ای که ارمنیان در آنجا فرود آمده اند کجاست. پاره ای از دانشمندان ارمنیان را شاخه مخصوصی از نژاد هند و اروپائی یا آریائی دانسته اند و پاره ای گویند که ارمنیان وهیتی ها و مردم آلبانی و گرجستان دسته خاصی بنام دسته آلا رود تشکیل می داده اند که از آریائیها جدا بوده اند و این نام آلا رود را تاریخ نویسان یونانی آورده اند و در کتیبه های آسوری نیز نامی از دولت اورارتو هست که مرکز دولت آنها نزدیک دریاچه وان بوده و کلمه آرات هم شبیه بلفظ آلا رود و اورارتو است. در زبان ارمنی آرات اورارتو نام محل بوده است و نه نام کوه معروف که ارمنیان آنرا ماسیس می خوانند و در قرن چهارم هم نویسندگان تازی کوه آرات بزرگ را الحارث و کوه آرات کوچک را الحوریرث نامیده اند. ارمنیان در قدیم شهرهای بزرگ داشته اند که یکی از آنها را در دوره استقلال ارمنستان و در دوره استیلای اشکانیان ا تا کاسا تا می نامیدند و پای تخت پادشاهان ارمنستان بود و دیگری را ارمنیان دویین

و تازیان و شاید ایرانیان دلیل می گفته اند و در زمانیکه حکمرانان مسلمان در ارمنستان فرمانروائی می کرده اند پای تخت ایشان بوده است و این هر دو شهر نزدیک کوه های آرات در کنار رود ارس بوده است. در قرن چهارم و پنجم هجری درین نواحی پارچه های بسیار خوب می بافتند و قالی ارمنستان تا قرن پنجم نیز بسیار معروف بود. راه تجارتی طرابوزان از شهر دویین یا دیل می گذشت و پس از آن راه را برگردانند و بخط مستقیم از شهر آنی گذرانند که یکی از معروف ترین شهرهای ارمنستان در کنار ارباچای از شعبه های رود ارس بود. این شهر چندین بار اهمیت بسیار گرفت و در قرن چهارم هجری پادشاهان سلسه ساگراتونی ارمنستان و سپس در قرن پنجم از سال ۴۳۵ حکمرانانی که از جانب دولت بیزانس در ارمنستان فرمانروائی می کردند و از سال ۶۵۰ که امیران سلسه شدادی آذربایجان و در قرن ششم دوباره شاهزادگان ارمنی که نخست دست نشاندۀ پادشاهان گرجستان بودند و سپس در قرن هفتم دست نشاندۀ پادشاهان مغول شدند آنجا را پایتخت خود کردند و اینک خرابیهای آن که هنوز باشکوه بسیاری باقیست تمدن بسیار مهمی را ظاهر می کند. قسمت دیگری از ارمنستان

که اینک ناحیه ایروان و ناحیه قارص مد و فست در دوره های بعد و مخصوصاً در قرن دهم و یازدهم همواره موضوع کش مکش های بسیار در میان پادشاهان صفی و سلاطین آل عثمان بوده است. در سال ۹۹۸ هجری بنابر عهد نامه ای تمام قفقاز و حتی آذربایجان را دولت عثمانی متصرف شد ولی در ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ شاه عباس بزرگ این نواحی را دوباره گرفت و حتی قارص را متصرف شد و سپس در سال ۱۲۴۴ ایالت ایروان که سابقاً بدو ولایت ایروان و نخجوان منقسم بود و در هر یک از آنها خاندانی از قدیم حکمرانی موروثی داشتند در نتیجه جنگهای ایران و روسیه بدولت روسیه تعلق گرفت و سپس ناحیه قارص را در سال ۱۲۰۵ روسها از دولت عثمانی گرفتند. شهر ایروان در قرن نهم قریبای بیش نبود و در قرن دهم در زمان شاه اسمعیل صفوی شهری شد و در همان زمان این نام را بخود گرفت. ناحیه دیگری از ارمنستان قدیم که اینک بنام ناحیه یایزید معروفست و در جنوب غربی کوههای آراغات واقع شده و قلعه آن همواره شهرت داشته است و در قرن سیزدهم حکمرانانی از نژاد کرد در آنجا نیمه استقلالی داشتند اینک جزو خاک ترکیه است. رودارس که در قدیم مصب جداگانه ای از رود کر

داشته همواره سرحد میان آذربایجان و اران بوده. ایالت گنجه و قسمتی از ناحیه بادکوبه که اینک آذربایجان شوروی را تشکیل می دهند جزو اران بود و سابقاً اران را سر زمین هیان رود کرد و ارس می دانستند و آن ناحیه نیز در زمانهای باستان مسکن مردمی بوده که از نژاد آریائی نبوده اند و در قرن چهارم زبان مخصوصی درین ناحیه معمول بوده که آنرا زبان ارانی نامیده اند و تاریخ نویسان ارمنستان گفته اند که در قرن پنجم میلادی برای این زبان الفبای مخصوصی وضع کرده اند. ازین قرار این زبان بسیار کهنه بوده و پیش از اسلام هم رواج داشته است. شهر عمده اران را در زمان اشکانیان و ساسانیان پرتو (پرتو) می نامیدند که در زمانهای اسلامی بردع یا برده و یا بردع و برذعه می نامیدند و اکنون خرابیهای آن نزدیک جایی که رود ترتر برود کر می ریزد بساقیست. در قرن چهارم مسافت میان شهر بردع و ساحل رود کر دو یا سه فرسنگ بوده است و درین زمان این شهر بزرگترین شهر آذربایجان و قفقاز بود و طول آن یک فرسنگ و عرضش اندکی کمتر از یک فرسنگ بود و در آن زمان می گفتند که از همه شهرهای ایران و خراسان تنها شهری و شهر اصفهان از آن بزرگتر

است و نزدیک دروازه شهر بازار بزرگی بوده که در یک روز از هفته برپای می شد و ابریشم آنجا را بفارس و خوزستان می بردند. شهر بردع را از بزرگی و اهمیت بغداد آن زمان تشبیه می کردند و همین شهرت سبب شد که در سال ۳۳۱ روسها آنجا را غارت کردند. بردع آخرین نقطه راههای تجارتی بود که در قرن چهارم بقفقاز منتهی می شد و در آن زمان مهم ترین راههای تجارتی شمال غربی ایران چهار شاهراه بود: ۱) راه مشرق از شماخی بشروان. ناحیه شروان در آن زمان قسمتی از ناحیه کنونی بادکوبه را تشکیل می داد که سلسله مستقلی بنام شروانشاهان در آنجا حکمرانی کرده اند و از آنجا در کنار دریا بدر بند مسی رفتند که تازیان آنرا باب الاوباب ترجمه کرده اند و بندرگاه عمده این نواحی بود. در زمان ساسانیان برای جلوگیری از هجوم خزران و تانارها در سرحد شمال غربی ایران دیواری ساخته بودند که بدر بند منتهی می شد و آنرا از بناهای خسرو اول انوشیروان دانسته اند. هم چنانکه در سرحد شمال غربی از گرگان تا کنار جیحون دیواری برای منع از تاخت و تاز ترکان و هیطل ها (هیاطله) ساخته بودند. شهر در بند از بزرگی بر تفلیس هم برتری داشت و از بردع که می گذشتند از همه

شهرهای دیگر قفقاز بزرگتر بود . بندر بادکوبه که در نخست آنرا با کوه نامیده اند و سپس با کوبه گفته اند و اینک بنام باکو و بادکوبه معروفست در آن زمان اهمیت بسیار نداشته است و اهمیت این شهر از زمان مغول یبعد آغاز شد چنانکه در دوره بعد سیاحان اروپائی بیشتر دریای مازندران را دریای باکو نامیده اند . ۲۰) راه جنوب شرقی شهر ییلقان که در نزدیکی محل اتصال رود ارس و کر و افصح بود و از آنجا از صحرای مغان یا موغان و شهر ورتان که شهر سرحدی آذربایجان و در هفت فرسنگی جنوب ییلقان بود بسوی جنوب و شهر اردبیل می رفتند . شهر ییلقان را در سال ۶۱۸ مغولان ویران کردند و سپس در دوره تیموری در سال ۸۰۶ آنرا دوباره ساختند و در سال ۸۰۸ که کلاویخو سفیر اسپانیا از آنجا می گذشته است بیست هزار خانه داشته ولی پس از آن بار دیگر ویران شده و اینک ویرانه است . ۳۰) راه شمال غربی از گنجه بتفلیس . شهر گنجه را تازیان جزه نامیده اند و پس از آنکه در قرن دوازدهم بدست دولت روسیه افتاد آنرا بزبان روسی یلیزابتوپول Yelizabethopol خواندند که بفرانسه الیزابتوپول Elisabethopol باشد و آن بمناسبت نام الیزابت پتر ونا Elisabeth

Petrovna دختر پتر کبیر بود که در ۱۷۴۱ میلادی امپراطریس روسیه شدو تا ۱۷۶۲ پادشاهی کرد و در زمان وی نخست روسها این شهر را گرفته بودند و بهین نام می خواندند تا اینکه این اواخر در حکومت شوروی دوباره بنام گنجه نامیدند . در قرن هفتم شهر گنجه از حیث صنعت چنان ترقی داشت که هنگام هجوم مغولان مردم شهر مقداری از پارچهای بافت آنجا دادند و بدین وسیله شهرشان از آسیب مغولان رهایی یافت . ۴) راه جنوب غربی که بشهر دیبل یادوین پای تخت ارمنستان می رفت . در زمان ساسانیان همه این نواحی جزو ایران بود و راههای عمده ای در کوههای قفقاز ساخته بودند که بسدین وسیله دروازه های خزر و تنگه دربند و دروازه های آلان یعنی دره داربال را از تاخت و تازهای کوچ نشینان و یابان گردان آن نواحی پاسبانی می کردند . از زمان مغول تا کنون ناحیه اران را قره باغ می نامند که مرکب از قرا یا قره ترکی بمعنی سیاه و باغ فارسیست . در قرن هشتم مهم ترین راه این نواحی راه اودیال بقره باغ بوده است که گویا بیللقان می رفته و از آنجا از راه گنجه بتفلیس منتهی می شده و نیز راهی بوده است که از قره باغ از راه اهر بسمت جنوب غربی و تبریز می رفته است .

**آذربایگانی** ص. منسوب بآذربایگان و از مردم آذربایگان .  
**آذربد** (آذربد) ام . پاسبان آتش و آذر و بیشتر پاسبان آتش آتشکده .  
**آذر برزین** (آذرب) اخ . نام یکی از آتشکده های بزرگ ایران قدیم در زمان ساسانیان . فرهنگ نویسان گویند آن رایک تن از خلای ابراهیم زردشت ساخته بود و در فارس بود و برخی گویند روزی کیخسرو سواره میرفت ناگاه بانگ رعده بهم رسید و چنان هولناک بود که کیخسرو خود را از اسب انداخت و در آن میان صاعقه در افتاد و برین اسب او رسید و زین افروخته شد و دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذر برزین نام کردند ولی پیداست که این نکته بسیار نادرستست و چون در معنی کلمه برزین که مشتق از برز بفتح اول یا ضم اول و معنی حقیقی آن قد و قامت و بالا و اندام و معنی مجازی آن بلندی قامت و رعنائی و زیبائیست درست نبندیشیده اند و متوجه نبوده اند که برزین بمعنی بالا بلند و خوش قامت و خوش اندامست ناچار آنرا از بروزین ساخته و این افسانه را جعل کرده اند و کلمه برزین بتهائی یا در ترکیباتی چون خراد برزین

و رام برزین و سیماء برزین و غیره در نامهای ایرانی قدیم بسیار دیده میشود و شاید ازین افسانه تنها چیزی که درست باشد این باشد که این آتشکده را برزین نامی ساخته است و آنهم می بایست نام کسی یا موبدی در زمان ساسانیان باشد و نه از خلفای ابراهیم زردشت که مراد همان زردشت پیاهبر ایران قدیم باشد.

**آذر برزین** (آذر بر) اخ. نام پسر فرامرز بنابر داستانهای قدیم ایران.

**آذر بلاش** (آذر ب) اخ. پسر مهرنام حکمران گیلان و طبرستان در پایان پادشاهی ساسانیان که پس از ۲۵ سال حکمرانی در زمان یزدگرد سوم او را از حکمرانی خود باز داشتند و نام او را آذرولاش هم می نویسند.

**آذربو** (آذر ب) ام. گل گیاهی که آنرا اشنان خوانند و ریشه آن را گلیم شوی نامند زیرا که مانند چوبک بدان جامه می شویند و در شیراز چوبک اشنان می نامند و آن گل زردیست که بوته آن پر خارست و این گل را آذربویه نیز نامند و آنرا بتازی قلام و قافلی گویند و نوعی از آن را بخور مریم نامند - ریشه زعفران.

**آذر بوزی** (آذر ب و) اخ. یکی از موبدان ایران که در زمان

یزدگرد اول بوده است.

**آذربویه** (آذر ب) ام. آذربو. **آذر بهرام** (آذر ب) اخ. یکی از آتشکدهای ایران در زمان ساسانیان - فرهنگ نویسان نام رب النوع فتح و فیروزی هم نوشته اند.

**آذربیحان** (آذر ب) اخ. ضبط تازی آذربایگان.

**آذربیحانی** (آذر ب) ص. منسوب بآذربیحان و از مردم آذربیحان. **آذر پرست** (آذر پ) ص. آتش پرست.

**آذر پرستی** (آذر پ) ص. افم. حالت آذر پرست بودن.

**آذر پژوه** (آذر پ) اخ. بنابر داستانهای ایرانی نام دانشمندی در زمان خسرو اول انوشیروان که گویند از شاگردان بزرگ مهر بود و کتابی بار نسبت میدهند که گویند نخست وی بزبان پهلوی بخواش انوشیروان شرح بر رساله زوره نوشته است و آن رساله ایست که بابراهیم زردشت (یعنی زردشت پیامبر) نسبت داده اند.

**آذر پیرا** ام. خادم آتشکده (مرکب از آذر و پیرا بمعنی پیرانیده). **آذر تش** (آذر ت) ام. فرهنگ نویسان بمعنی سمندر نوشته اند و گویا کلمه آذر نشین را بدین گونه غلط خوانده اند. ر. آذر نشین و

آذر نشین.

**آذر جمنس**، **آذر جمنسب** (آذر ج س) ، **آذر جمنس** ، **آذر جمنسب** (آذر ج ش س) اخ. ر. آذر گشنسب.

**آذر خرداد** (آذر خ ر) اخ. نام یکی از آتشکده های ایران قدیم در زمان ساسانیان که در شاهنامه ذکر آن هست.

**آذر خرداد** (آذر خ ر) اخ. نام یکی از آتشکدهای ایران قدیم در زمان ساسانیان که فرهنگ نویسان گویند در شیراز بوده و چون موبدی بدین نام آنرا ساخته است بدین اسم خوانده شده و در شاهنامه هم آذر خرداد و هم آذر خرداد آمده و معلوم نیست که هر دو یکست و یکی از آنها تحریف دیگر است یا اینکه دو آتشکده جدا گانه بوده است و چون شاعران کلمه آذر خرداد را با آذر خرداد ( باضافه یعنی آتش ماه خرداد ) جناس آورده اند پیداست که آذر خرداد درستست - فرهنگ نویسان این کلمه را نام فرشته پاسبان آتشکده ها نیز دانسته اند و رب النوع میوه و درخت بارور هم گفته اند و این کلمه را آذر خرداد و آذر خور دار هم نوشته اند ولی پیداست که درست نیست و خرداد همان محرف خردادست و خرداد را خور داد نوشتن

نادرستست .

### آذرخردار (خ ر) اخ .

ر . آذرخرداد .

### آذرخزین (خ ز) اخ .

فرهنگ نویسان این کلمه را ضبط کرده و گویند نام آتشکده پنجم از هفت آتشکده ایران بوده است و برخی هم آتشکده ششم نوشته اند و حال آنکه نام آتشکده پنجم را آذرخرداد و نام ششمین را آذر برزین نوشته اند و این کلمه چون بهیچ وجه معنی لغوی ندارد یا تحریف شده آذر خرداد و یا محرف آذر برزینست و یا آنکه کاتبی در نوشتن « آذر خرداد و آذر برزین » کلمات « داد و آذر برز » را از قلم انداخته و بدین گونه آذرخزین فراهم شده است و نیز در برخی از فرهنگها آذر خزین نوشته شده که آنهم درست نیست.

### آذرخش (ذ رخ) ام .

برق و صاعقه ( مرکب از آذرورخش ).

### آذرخش (ذ رخ) ام .

فرهنگ نویسان گویند نام روز نهم از ماه آذرست و آن روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک می دانستند و جشن میگرفتند و آتشکده ها را صفا میدادند و زینت میکردند رموی و ناخن پیراستن را نیک می دانستند و گویا درین کلمه نیز بخطا رفته اند زیرا در تقویم ایران قدیم هیچ روزی از هیچ ماهی نام خاصی

نداشته که همان روز در ماه دیگر همان نام را نداشته باشد و روز نهم همراه را آذر نام بوده است و چون روز آذر از ماه آذر یعنی روز نهم آذر ماه میشد و آذر روز و آذر ماه با هم میآمد آن روز را با تین باستانی جشن میگرفتند و چون روز فروردین از ماه بهشت از ماه فروردینگان و روز اردی بهشت از ماه اردی بهشت اردی بهشتگان می شد و بهمین ترتیب هر روزی که نام آن بانام ماه مصادف می گشت در آخر آن نام گان می افزودند و جشن می گرفتند پس نام روز نهم از آذر ماه آذرگان بوده است نه آذرخش و احتمال می رود که در جایی کلمه آذر جشن نوشته شده بوده و آنرا آذرخش خوانده اند زیرا شکی نیست که آذرخش در زبان فارسی فقط بمعنی برق و صاعقه است و هیچ مناسبت بانام روز یا جشن ندارد .

### آذرخشا (آذ رخ) ام . فرهنگ

نویسان بمعنی برق و صاعقه و سرمای شدید آورده اند که سبب هلاکت انسان و جانوران باشد و حتی بعضی از ایشان بفتح ذال و سکون راء و ضم خساء خوانده اند ولی گویا درین کلمه اشتباه کرده اند و در شعر رودکی که بدین گونه است :

نباشد زین زمانه بس شگفتی

اگر بر ما یبارد آذرخشا

الف آخر را که برای تمام کردن وزن شعرست و در میان شعرای قدیم بسیار معمول بوده و الف زائدیست که در شعر افزایند جزو کلمه پنداشته اند و حال آنکه اصل کلمه آذرخش است که مخفف آذر رخش باشد یعنی رخش و فروغ آتش و آذر و اگر شاهدی دیگر بجز این شعر برای کلمه آذرخشا پیدا شود باید گفت مرکب از آذر و رخشاست که صفتی مانند زیبا و شیوا وینا و گویا و سوزا و جزآن از فعل رخسیدن بمعنی رخسندیده باشد ولی رخشا در جای دیگر بجز این کلمه مشکوک که فرهنگ نویسان آورده اند دیده نشده است .

### آذرخوار (خار) ص م .

آتش خوار .

### آذرخوار (خار) اخ .

کلمه ای که در نامهای کسان سابقاً در ایران بکار رفته است چنانکه کسی در زمان متوکل عباسی بنام زردشت پسر آذرخوار بوده است .

### آذرخواری (خا) افم .

حالت آذرخوار بودن .

### آذرخور (خ ر) اخ . ابرالحسن

آذر خورین یزدان جنس ( گشنسب ) مهندس اردانشمندان ایرانی قرن چهارم معاصر ابوریحان بیرونی .

### آذرخور اخ . نام آتشکده ای

در ایران قدیم در زمان ساسانیان که می نویسند در زمان فیروز پادشاه ساسانی چند سال باران نیامد و فیروز جراج آن سالها را بر مردم بخشید و درهای خزاین خود را گشود و از آنچه در آتشکده ها بود به مردم باری کرد و چنان کرد که کسی از گرسنگی نمرد و سپس پادشکده ای که در فارس بود و آذرخورا نام داشت رفت و آنجا نماز خواند و خواستار باران شد و عبادت بسیار کرد و از آن شهر که آن نیز آذرخورا نام داشت بیرون آمد و روی شهر دارا نهاد و چون بدهی بنام کام فیروز در فارس رسید باران شدید باریدن گرفت و آنرا بفال نیک دانست و همانجا این ده را ساخت و در آن روز مردم از شادی بیک دیگر آب ریختند و این آئین در ایران ماند که در همان روز همان کار را می کردند و این روز را جشن گرفتند و آفریچکان (آب ریزگان) نامیدند .

آذرخور داد ام . ر . آذر خرداد .

آذرخورام خوراد (خور را) اخ . نام یکی از آتشکده های ایران در زمان ساسانیان بنا بر روایت شاهنامه .

آذر رنگ من م . رنگ آذر . مع . درختان و روشن و نورانی . سرخ تیره . درهم و دشوار .

آذرننگ ام . رنگ آتش پراکنده شده . مع . کشتار و تاراج . بدبختی و دشواری .

آذرننگی افم . حالت آذر رنگ بودن .

آذرروز ام . نام روز نهم از هر ماه ایرانی که برای امتیاز از نام ماه آذر و آذر ماه آنرا آذر روز گفته اند .

آذرزردشت (زردش) ، آذرزرددهشت (زرددهش) اخ . نام یکی از آتشکده های ایران در زمان ساسانیان بنا بر گفته فرهنگ نویسان .

آذرس (ذرس) ام . فرهنگ نویسان بمعنی سمندر نوشته اند و گویا همان کلمه آذرتش باشد که آنهم تحریفی از کلمه آذرشنین است و آذرتش و آذرس هر دو نادرستند . ر . آذرشنین و آذرشن .

آذرسنج (سنج) ام . آلتی که برای اندازه گرفتن حرارت بسیار است (ف) .

آذرشاپور اخ . پسر آذرمانان معمار ایرانی که در زمان فیروز پادشاه ساسانی بوده است .

آذرشب ، آذرشب (ش) اخ . این کلمه را فرهنگ نویسان نام فرشته موکل بر آتش دانسته اند که پیوسته

در میان آتش باشد و نیز بمعنی سمندر آورده اند و نیز نام معبدی در شهر بلخ دانسته اند و گویا هیچ يك از اینها درست نیست و آنکه نام فرشته و معبد باشد می بایست تحریفی از آذرگشسب باشد و آنکه بمعنی سمندر دانسته اند تحریف شده آذرشنین باید باشد .

آذرشب ام . برق و صاعقه . آذرشبسب (شس) اخ . ر . فرهنگ نویسان نام فرشته موکل بر آتش دانسته اند و درست تر آنست که مخفف آذرگشسب است . ر . آذرشب .

آذرشکن (شکن) اخ . نام رود کوچکی که در ناحیه اسفزار در خاک هرات برود و سورگیان می ریزد و تازیان آنرا معرب کرده آذرسکن گفته اند .

آذرشنین (ش) ، آذرشنین ام . این دو کلمه را نیز فرهنگ نویسان بمعنی سمندر آورده اند و پیداست که هر دو تحریف شده آذرشنین است .

آذراطوس اخ . شوهر مادر عذرا در داستان وامق و عذرا که آذراطوس هم نوشته اند .

آذرفر (فر) اخ . نام پسر گشتاسب بنا بر بعضی از روایات ایرانی .

آذرفرنبغ (فرنبغ) اخ . نام دوتن از موبدان ایران یکی

در زمان خسرو اول انوشیروان و دیگر آذر  
فرنبغ پسر فرخزاد در زمان مأمون عباسی  
که رساله د گجستک ابالیس، را بزبان  
پهلوی در اثبات دین زردشت در حدود  
سال ۲۰۲ هجری نوشته است .

**آذر فراز** (آف) ام . آتش فراز .  
**آذر فروز** (ف) ام .  
آذر افروز و آذر افزا و آذر فزا .  
**آذر فرهی** (آف) اخ .  
نام یکی از آتشکده های ایران در زمان  
ساسانیان بنابر شاهنامه .

**آذر فزا ، آذر فرای**  
(آف) ام آذر افزا و آذر افزای .  
**آذرك** (آف) اخ . نام  
یکی از دختران یزدگرد سوم که تازیان  
آنها ادرک نوشته اند .

**آذر کده** (آف) ام . آتشکده .  
**آذر کو** ام . برگ بابونه .  
**آذر کیش** صم . آتش پرست  
و آذر پرست .

**آذر کیشی** افم . حالت آذر  
کیش بودن .

**آذر کیوان** (آف) اخ .  
نام يك تن از زرتشتیان ایران در قرن  
یازدهم که از مردم استخر فارس بود  
و گریند از گروه سپاسیان و آذر  
هوشنگیان بوده و چندی در اصفهان  
میزیسته و با میرابوالقاسم فندرسکی  
دانشمند معروف آن زمان معاشر بود و  
از آن پس بهندوستان رفت و در هشتاد

و پنج سالگی پس از ریاضت های  
چند در سال ۱۰۲۷ در عظیم آباد در  
گذشت و کتابی بنام جام کیخسرو  
بنظم و تثر برای پسر خود کیخسرو نوشته  
و سلوك و سیر خود را در آن بیان کرده است .

**آذر گمان** ام . نام جشن روز  
نهم از ماه آذر که چون نام روز  
(آذر روز) و نام ماه (آذر ماه)  
یکی میشد بنسایر آئین ایرانی جشن  
می گرفتند .

**آذر گشپ** (آف) اخ .  
فرهنگ نویسان گویند نام فرشته ای بوده  
ست موکل بر آتش و پیوسته در آتش  
بوده و مخفف آذر گشسب هم هست  
ولی درست تر آنست که همان کلمه آذر  
گشسب است که تحریف کرده و آذر شپ  
و آذر شپ و آذر شسب هم خوانده اند .

**آذر گشسب** (آف) ش ص ب)  
اخ . فرهنگ نویسان گویند نام آتشکده  
گشتاسب است که در بلخ ساخته بوده  
است و همه گنجهای خود را در آنجا  
نهاد و ذوالقرنین آنها ویران کرد و  
گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز  
گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و  
آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته  
ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش باشد  
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر  
بمعنی آتشیست و گشسب بمعنی جهنده  
و خیز کننده آمده است و این معنی

مناسبت تمامی برق دارد و برخی دیگر  
از فرهنگ نویسان گویند مخفف آذر  
گشتاسب است زیرا که بنا کرده پادشاه  
گشتاسب بوده ولی این مطالب درست  
نیست و گشسب مخفف گشتسب است  
که از کلمه گشتن بمعنی نر و اسب آمده و  
این نام در ایران قدیم سوابق بسیار دارد  
و مکرر آمده است از آن جمله نام  
حقیقی سلمان فارسی را برخی ماهبد  
این بدخشان بن آذر گشسب بن مرد  
سالار نوشته اند و آتشکده آذر گشسب یا  
آذر گشتسب همان آتشکده معروف شهر  
شیر یا شهر گنژک یا گنچک پایتخت  
معروف آذر یا بجان در زمان ساسانیان  
برده که بزرگترین آتشکده ایران و  
مهمترین آنها بشمار میرفته و حتی  
می نویسند پادشاهان ساسانی چون بخت  
می نشستند می بایست پیاده بر یارت آنجا  
روند و این کلمه همواره نام کسان  
بوده و معنی لغوی نظیر آتشکده و برق  
و آتش و آتش پرست نداشته است و  
بمعنی آتش جهنده هم نیست و مخفف  
آذر گشتاسب هم ممکن نیست باشد و  
چون اسب در تمدن ایران قدیم جانور  
محترمی بوده نامهای ایرانی بسیار از  
اسب ترکیب کرده اند مانند تهماسب و  
لهراسب و گشتاسب یا وشتاسب و  
آذر اسب و جز آن و این کلمه آذر  
گشتسب را تازیان آذر جنس و آذر

در معنی این دو کلمه نیست .

**آذر ماه** ام . نام ماه نهم از تقویم ایرانی که برای امتیاز از نام روز آذرماه گویند و در اصلاح کنونی سی روز است .

**آذر مه** (م) ام . مخ . آذر ماه .

**آذر مهان** (م) اخ . نام یکی از مرزبانان بزرگ زمان خسرو اول انوشیروان که سپهسالار ایران بود .  
**آذر مهر** (م) هر . اخ . نام یکی از آشکدهای بزرگ ایران در زمان ساسانیان .

**آذر مهرگان** ام . برج قوس .

**آذر می** (ذر) اخ . ابو عبد الرحمن عبدالله بن محمد بن اسحق آذرمی از بزرگان محدثان شافعی ایران در قرن چهارم .

**آذرمی دخت** (آذرمی دخت) اخ . نام نواده هرمز چهارم و خواهر کهنتر خسرو سوم پادشاه ساسانی که فرهنگ نویسان و پاره‌ای از تاریخ نویسان بخطا او را دختر خسرو پرویز دانسته‌اند . پس از آنکه خواهر مہترش بوران پس از يك سال و پنج ماه از پادشاهی کناره گرفت چند روزی گشنسب برده برادر خسرو سوم را پیادشاهی برگزیدند سپس وی را بجای برادر

و برخی گویند گیاه است سرخ رنگ که در میان آب می‌روید و پاره‌ای دیگر گفته‌اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گفته‌اند و دیگری گفته است گلیست آتش رنگ که بهر بی آذریون و بخراسان همیشه بهار گویند و بشیراز خبری و گاو چشم گویند و حال آنکه شقایق و بابونه و همیشه بهار و خوری و گاو چشم هیچ يك دیگری شبیه نیست و شقایق سرخ و آن گل‌های دیگر همه زرد است و اگر آذریون باشد که لفظ پارسیست و در تازی نیز بکار می‌رود نوعی از شقایق است و همانست که بفارسی آذرگل نیز نامند و چون در شعر فارسی همیشه چیز سرخ تیره را بآذرگون تشبیه کرده‌اند و از اشتقاق کلمه نیز پیداست که گلی سرخ باید باشد و نه زرد گویا درست‌ترین باشد که نوعی از شقایق است - سمندر - اسب - گیاهی خاردار که ریشه آنرا چوبك اشنان گویند (گویا همان کلمه آذریوست که بتحریف خوانده‌اند یا اینکه آذریو محرف آذر یونست) .

**آذرگونی** افم . حالت آذرگون بودن .  
**آذر م** (آذر م) ۱ . فرهنگ نویسان گویند زین اسب است که نم‌دین آن دو نیم باشد و بمعنی نم زین هم هست ولی درست تر آنست که اصل همان کلمه آدم است و تفاوتی

جشنب و یا آذر جشنب و آذر جشنب نوشته‌اند و تنها مخفی که از آذر گشنسب درست‌تر است و در فارسی آمده آذر گشنسب و آذر شسب است که در شعر فارسی آمده و اشکال دیگر آن همه تحریف شده و نادرست است .  
**آذر گشنسب** (گشش کسب) اخ . نام چندتن از بزرگان ایران در زمان ساسانیان: ۱) مؤید یکی از توابع شهر سلوک که در زمان یزدگرد اول (۲) مرزبان ارمنستان از ۴۶۴ تا ۴۸۱ میلادی (۳۰) سپهسالار ایران در زمان فیروز (۴) یکی از سرداران خسرو پرویز که پسرش نامدار گشنسب نیز یکی از سرداران ایران بود .  
**آذر گشنسب** (گشش کسب) اخ . نام آشکده معروف شهر شیز یا گنرک . ر . آذر گشنسب .

**آذر گل** (گل) ام . گلی شبیه بشقایق .

**آذر گو ام** . آذر کر .  
**آذرگون** منم . آتش رنگ و برنگ آتش . مخ . تابدار . رنگ سرخ تیره در اسب .

**آذرگون ام** . گلیست که فرهنگ نویسان درست تشخیص نداده و چیزهای متضاد در باره آن نوشته و گفته‌اند که نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه باشد



نشانند ولی بزودی هرمز پنجم پسر زاده خسرو پرویز در نصیب تاج پسر گذاشت و از آن پس دوره پرسیانی رخ داد که چند تن پی در پی پادشاهی ایران نشستند و از زمان مرگ خسرو سوم تا جلوس یزدگرد سوم بیش از دوازده تن پادشاهی کردند و درین مدت که از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی بیش از چهار سال و اندی نگشیده است هر چند ماهی یک تن از آنها پادشاهی کرده و از آن جمله آذرمی دخت در سال ۶۲۸ چند ماهی بسلطنت رسیده است .

**آذر فرسه** (آذر سره) اخ . نام چندتن از بزرگان ایران در زمان ساسانیان و در دوره اسلامی (۱۰) پسر هرمز دوم پادشاه ساسانی (۲) سپهسالار فیروز پادشاه ساسانی (۳) پسر بکور سوم شاهزاده گرجستان که در قرن هفتم میلادی می زیست (۴۰) پسر همام پادشاه شکی که در حدود ۳۳۲ هجری پادشاهی کرده . نیز آذر فرسه نام چندتن از شاهزادگان و بزرگان ارمنی در دوره پیش از اسلام و دوره اسلامی بوده است .

**آذر نشین** ام . سمندر .

**آذرنگ** (آذرنگ) صم .

برنگ آذر . مخ . آذرنگ . مخ . روشن و نورانی و درخشان .

**آذرنگ** (آذرنگ) ام .

**آذرنگ** و رنج و محنت سخت و غم سخت و هلاکت .

**آذرنگ** (آذرنگ) ام .

فروغ و روشنی و پرتو ( مرکب از آذرو رنگ ) . شاعران بیشتر این کلمه را بمعنی شراره و جرقه استعمال کرده اند .

**آذر نوش** اخ . نام آتشکده ای

در ایران قدیم در زمان ساسانیان که آذر نوش آذر نیز نوشته اند .

**آذروان** اخ . ضبط دیگری

از کلمه اردوان نام پادشاهان اشکانی بنا بر بعضی روایات ایرانی و گویا این کلمه مخرف آذرانست که لقب اشک بوده .

**آذرو لاش** (آ) اخ . پسر

مهر نام حکمران گیلان و طبرستان در پایان پادشاهی ساسانیان که پس از ۲۵ سال حکمرانی در زمان یزدگرد سوم او را بازداشتند و نام وی را آذربلاش هم می نویسند .

**آذر هره زده** (هر زم زده) اخ .

نام دوتن از معاریف ایران در زمان ساسانیان ( ۱ ) کشیش نصاری شهر هرمزد اردشیر در حدود ۹۹ میلادی . ( ۲ ) خلیفه نصاری شوش در حدود ۵۷۷ میلادی .

**آذر همایون** (ه) اخ .

فرهنگ نویسان گویند نام زنی جادوگر بود از نسل سام که خدمت آتشکده

اصفهان می کرد و ذوالقرنین او را بیلیناس حکیم داد و بدین سبب بیلیناس را جادوگر می گفتند و پیداست که این نکته با تاریخ درست نمی آید و گذشته از آنکه پیش از ساسانیان آتشکده بمعنی عبادتگاه عمومی در ایران تاریخ نشان نمی دهد و نامهایی مانند آذر همایون هنوز معمول نبوده است ذوالقرنین که مراد اسکندر باشد در سال ۲۳۲ پیش از میلاد در گذشته و بیلیناس که مراد حکیم طبیعی دان معروف رومی باشد که در زبان فرانسه او را پلین می نامند در سال ۷۹ میلادی در فوران کوه آتش فشان وزو هلاک شده است و در میان این دو پیش از ۳۵۰ سال فاصله است .

**آذر هوشنگ** (آشننگ)

اخ . فرهنگ نویسان گویند نام نخستین پیامبر ایرانی بوده که او را مهاباد نیز گویند و پیروان او را آذر هوشنگی خوانده اند و چون این مطلب را از کتابهای معمول گرفته اند پیداست که درست نیست .

**آذر هوشنگی** (آشن)

صم . پیرو آذر هوشنگ پیامبر جعلی که مهابادی و آذری نیز نوشته اند . ر . آذر هوشنگ .

**آذر هوشنگیان** (آشن)

اج . پیروان آذر هوشنگ پیامبر جعلی که مهابادیان و آذریان نیز نوشته اند . ر .

آذر هوشنگ .	کرد و چون شاهرخ پسر امیر تیمور را مدح گفته بود لقب ملك الشعرائی بار وعده کرد ولی وی در حلقه تصوف در آمد و مرید شیخ محیی الدین غزالی طوسی شد و نزد او حدیث و حکمت آموخت و با استاد خویش بحج رفت و در هنگام اقامت در مکه کتابی بنام سعی الصفا برای راهنمایی مسافرین حج نوشت و در محوطه کعبه تاریخ کعبه را نوشت و چون در بازگشت شیخ محیی الدین در حلب مرد در آنجا بشاه نعمه الله ولی پیوست و از مریدان او شد و باز دیگر پیاده بحج رفت و از سفر حج به هندوستان رفت و در دربار سلطان احمد بهمنی پادشاه دکن و کبرگه (۸۲۵ - ۸۳۸) مقامی یافت و مشوری بهمن نامه را در داستانهای بهمن پسر اسفندیار و تاریخ خاندان او سرود و چون در پادشاه این منظومه يك لك تنگه یا پنجاه هزار درم باو دادوی نخواست در برابر آن پادشاه خم شود از دربار وی رفت و پس از بازگشت از هندوستان مدت سی سال در اسفراین بعبادت می پرداخت و احترام بسیار باو می کردند چنانکه بایستقر میرزا هنگامی که بحکومت عراق می رفت بدیدن وی بخانه او رفت و در پادشاه نصایحی که باو کرده بود يك کیسه زر پیش پای وی گذاشت و آورد کرد و
آذری (ذ) ص . آتشی (در همه معانی حقیقی و مجازی آن) .	
آذری (ذ) ص . منسوب بآذربایجان و از مردم آذربایجان .	
آذری (ذ) ۱ . زبان قدیم آذربایجان و نیز زبان ترکی آذربایجان را بدین نام خوانده اند .	
آذری ص . پیرو آذر هوشنگ پیامبر جمعی که مهابادی و آذر هوشنگی هم نوشته اند . ر . آذر هوشنگ .	
آذری ص . منسوب بآذر پدر ابراهیم پیامبر که نام او را آذر هم می نویسند و چون بنابر روایات اسلامی بت تراش بوده است چیزی را که او ساخته باشد نیز آذری گفته اند : بت آذری .	
آذری اخ . تخلص یکی از معروف ترین شاعران قرن نهم ایران : جلال الدین حمزه بن علی ملك بن حسن هاشمی طوسی بیهقی اسفراینی مروزی که چون در ماه آذر سال ۷۸۴ ولادت یافته بود آذری تخلص کرد و وی از خانواده سرداران بود و نسب خود را باحمد بن محمد زمجی هاشمی مروزی می رسانید . پدرش در زمان سرداران مأمور اسفراین شده بود و در جوانی با خال خود بقراباغ رفت و با امیر تیمور دیدار کرد و از جوانی بشاعری آغاز	
در همان زاد نگاه و اقامت گاه خود در اسفراین در ۸۲ سالگی در سال ۸۶۶ درگذشت و تمام دارائی خود را وقف مخارج تحصیل و خوراک طلاب مدرسه ای کرد که بر سر مزار خود ساخته بود و وی را بجز دیوان فصاید و غزلیات و کتابهایی که نام برده شد مؤلفات دیگرست از آن جمله : امامیه ، جواهر الاسرار در اسرار حروف که در سال ۸۴۰ تمام کرده ، منظومه غرایب الدنيا و عجایب الاعلی ترجمه منظوم قسمت دوم کتاب عجایب المخلوقات تألیف ابریحیی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی عالم معروف قرن هفتم که بنام عجایب و غرایب نیز معروفست ، طغرای همایون .	
آذریاس (آذر) ام . صنغ سداب دشتی یا کوهی که در استسقا بکار برند و آذر یاس هم می نویسند .	
آذریان (آذ) اج . پیروان آذر هوشنگ پیامبر جمعی که مهابادیان و آذر هوشنگیان هم نوشته اند . ر . آذر هوشنگ .	
آذر یطوس (آذ) اخ . نام پزشکی یونانی که داروئی بنام او معروفست .	
آذربین (آذ) ص . آتشین (در همه معانی حقیقی و مجازی آن) .	

آذری (ذ) ۱. آئین و آذین .  
آذری (ذ) ۱. چمن و گلستان .  
مج . معشوقه آراسته و پیراسته .

آذری (ذ) ۱. قسمی از گل  
بابونه که اقحوان و بابونه گاو چشم  
نیز نامند .

آذریون (ذ) ۱. فرهنگ  
نویسان گویند بمعنی آذر گونست که  
نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد  
و شیرازیان آن را گل گاو چشم گویند  
و نام گیاه است که شکوفه آن بسیار  
سرخست و بزورمهای سخت بمالند  
سودمند افتد و نیز بمعنی گل آفتاب  
گردان آورده اند ولی این کلمه را که در  
زبان تازی نیز بکار می رود فرهنگ  
نویسان عرب بمعنی نوعی از شقایق  
آورده اند و زمخشری آنرا باشکوفه زرد  
مرادف کرده است .

آذوقه (ذ) ۱. ر. آذوقه .  
آذوقه (ذ) ۱. آنچه  
از خوراك و جر آن برای احتیاج خود  
آماده کنند و در خانه یا جای دیگر نگاه  
دارند (این کلمه را آذوقه و آذوقه و آذوگه  
نیز نویسند و مرادف آن ترغ و ذخیره  
است ولی اشتقاق آن درست معلوم  
نیست) . آذوقه گرفتن ، آذوقه جمع  
کردن = وسایل زندگی خود را فراهم  
کردن و گرد آوردن . آذوقه رساندن =

رساندن توشه و خوراك و مانند آن  
بسیاهیان و لشکریان . آذوقه بردن =  
توشه و خوراك سپاهیان و لشکریان  
را بردن .

آذوقه گیری اقم . عمل  
گرد آوردن و فراهم ساختن آذوقه .

آذون م. آن چنان در مقابل  
ایدون که این چنین معنی می دهد و این  
کلمه را آذون هم می نویسند .

آذیش ۱. فرهنگ نویسان  
بمعنی چوبی آورده اند که برآستانه در  
استوار کنند و بمعنی ریژه چوب و رخس  
و خاشاك و آتش هم آورده اند ولی  
این کلمه جز آتش معنی دیگر ندارد  
و معانی دیگر ناشی ازین شعرانورست:  
گر کند چوب آستان تو حکم

شعنه چوبها شود آذیش  
پیداست که شاعر می گوید حکم  
تو چنان روانست که اگر بر آتش که  
باید چوبها را بسوزاند چوب آستان  
تو حکم کند آتش شعنه و پاسبان چوبها  
خواهد بود و آنها را نخواهد سوخت و  
این معنی را فرهنگ نویسان دریافته  
و بمناسبت آنکه در مصرع اول چوب  
آستان بوده آذیش را چوبی که برآستانه  
در استوار کنند یا رخس و خاشاك معنی  
کرده اند و آذیش همان آذیش و آتش  
و آتش است .

آذین ۱. آئین ، زیب ، زینت ،  
آرایش — رسم ، قاعده ، قانون ،  
روش ، راه ، سبك ، طریقه . پیرایه  
زنان از سر آویز و گوشواره و سلسله  
و حلقه بینی و گلو بند و بازو بند و دست بند  
و خنجر و انگشتری ( این کلمه همان  
لفظ آئین است و بهمه معانی حقیقی و  
مجازی آن بکار می رود) . آرایش خانه  
و کوی و برزن هنگام جشن و شادی .  
آذین کردن = آذین بستن و آراستن  
کوی و برزن و خانه . آذین بستن =  
آئین بستن .

آذین ۱. افزاری که بدان کوه  
از دوغ بگیرند .

آذین اخ . نام چند تن از مردان  
تاریخی ایران : ۱) آذین پسر هرمزان  
فرمانده سپاه ایران در زمان یزدگرد  
سوم در جنگ سیروان (۷۰) آذین پسر  
بنداذین و سیحان از بزرگان مرو در  
زمان ابومسلم خراسانی (۳۰) فرمانده  
سپاه بابک خرم دین .

آذین اخ . در داستان ویس  
و رامین نام یکی از بزرگان دربار شاه  
موبد که هم نشین ویس بود .

آذین بند (آبن) ص م .  
آئین بند .

آذین بندی (آبن) اقم .  
آئین بندی .

آذین گشنسب ( گش )

کنسب) اخ. سردار زمان هرمز چهارم در جنگ با بهرام چوین که از مردم خوزستان بوده و نام او را آئین گسب و آدین جیش نیز نوشته اند .

**آذینوی** (ن) اخ. احمد بن حسن بن آذینوه آذینوی اصفهانی آذینی از محدثان شافعی قرن چهارم از مردم اصفهان و ساکن نصیب که منسوب به جدش بود .  
**آذینه** ۱. آدینه .

**آذیوخان** (ذی و) اخ .  
قریه ای از توابع نهاوند .

**آذیوخانی** (ر) ص. منسوب  
بآذیوخان و از مردم آذیوخان .

**آذیوخانی** (و) اخ . ابو سعد فضل بن عبدالله بن علی بن عمر بن عبدالله بن یوسف آذیوخانی از بزرگان محدثین و حفاظ زمان خود بود و در بغداد و نهاوند می زیست و در بغداد سال ۴۷۰ در گذشت .

**آر** اول شخص مفرد صیغه امر از فعل آوردن مخفف آور که بیشتر بیار گفته میشود و نیز اول شخص مفرد امر فعل آروستن .

**آر** علامت اسم فعل که در پایان سوم شخص مفرد فعل ماضی افزاید: رفتار از رفت ، کردار از کرد ، بر خلاف اسم فعلی که باشین می سازند و در پایان اول شخص مفرد امر افزاید و گاهی نیز برای ساختن اسم فاعلی که مانند صفت بکار رود استعمال

می کنند. پرستار از پرست بمعنی پرستنده فروختار از فروخت بمعنی فروشنده و خریدار از خرید بمعنی خریده و خواستار از خواست بمعنی خواهنده و پذیرفتار از پذیرفت بمعنی پذیرنده و در افعال مرکب هم معمولست مانند فرمان بردار از فرمان برد بمعنی فرمان برنده و نامبردار از نامبرد بمعنی نام برنده و برخوردار از برخوردار بمعنی برخوردار و پدیدار نیز بهمین قاعده از دید ساخته شده است و گاهی برای ساختن اسم مفعولی که معنی صفت دهد بکار می رود مانند گرفتار از گرفت بمعنی گرفته و مردار از مرد بمعنی مرده .

**آر اخ** نام رودی در سوئیس که از گردنه گریسل فرو می ریزد و از شهر های برن و سولورو آرو می گذرد و رود های روس و لیما و تیل در آن وارد میشوند و سپس برودرن می ریزد و ۲۸۰ کیلومتر طول آست .

**آرا** افم. آرایش و آراستگی .  
کباب آرا = کبابی که از قطعه بزرگ گوشت کار دزدیده یا اندازه ای که تمام ظرفی را فرا گیرد می پزند و سیخها را پهلوی یک دیگر روی آتش مانند پنجه های می چینند و بدین ترتیب آنرا برشته می کنند .

**آرا** اول شخص مفرد امر از فعل آراستن که آرای و بیشتر بیار و یارای

گفته میشود و در ترکیب صفت های چند مانند سخن آرا و جهان آرا و مجلس آرا و غیره بکار می رود و بمعنی آرا بسته است .

**آرا** ، **آراء** اج . ج . رأی تازی بمعنی رایها و اندیشه ها . اکثریت آرا = بنابر رأی که بیشتر از شرکت کنندگان در رای داده باشند . اتفاق آرا = بنابر اتفاق همه رأی دهندگان . استخراج آرا = خواندن رایهای که برای انتخاب کسی داده باشند . اختلاف آرا = یکسان نبودن رایها و عقیده ها . نشت آرا = پراکنده بودن رایها چنانکه اکثریت بدست نیاید . تبادل آرا = اظهار رایهای مختلف .

**آرا میدن** (دن) فم . آراستن و آرایش کردن (آرایا آرای ، آرایید) .  
**آراج** ۱. آرنج و مرفق .  
**آراج** ۲. نام مرضی .

**آراختن** (راخ کن) فل . خیرات کردن و در راه خدا دادن (آرازان ، آراخت) .

**آرا خیدن** فم . چیزی را در راه خدا دادن (آرازان ، آراخید) .  
**آرا خیدن** فل . ماندن و راحت کردن و آرامیدن (ممکنست همان آرامیدن باشد که فرهنگ نویسان درست نخوانده اند) (آرازان ، آراخید) .

**آراد** ۱ . نام روز بیست و پنجم از همراه ایرانی که درین زمان

بیشتر اردمی نویسند و اردی بهشت مشتق از همین کلمه است و فرهنگ نویسان گویند درین روز جامه پوشیدن بسیار نیک و سفر کردن بسیار بدست. **آراد اخ.** نام یکی از یزته های دین زردشت که موکل برروز آراد بوده است.

**آرادان اخ.** نام دمی درخوار از توابع طهران.

**آزارات اخ.** نام کوه معروفی که در زوایه سرحدی میان روسیه و ترکیه و ایران واقع شده و مرز ایران از دامنۀ شرقی قلۀ کوچک آن آغاز می شود و آزارات در زبان ارمنی نام ناحیه ایست که این کوه در آن قرار گرفته و کوه رادر زبان ارمنی ماسیک یا ماسیس می نامند و این کلمه را بیشتر اروپائیان برای تسمیه این کوه بکار برده اند و اینک عمومی شده است و نویسندگان تازی در قرن چهارم آزارات بزرگ را الحارث و آزارات کوچک را الحورث نامیده اند و در میان عوام ایران بنام کوه نوح بزرگ و کوه نوح کوچک معروفست و بترکی آنرا آغریداغ نامیده اند. محیط این کوه ۱۲۸ کیلو متر است و ۱۸۸۸ کیلو متر مساحت را می پوشاند، قلۀ بلند تر آن که آنرا نوح بزرگ یا آزارات بزرگ می نامند و دارای ۵۱۵۷ متر بلندیست در ارمنستان شوروی

واقعت و قلۀ کوچک تر آن نوح کوچک یا آزارات کوچک که ۳۹۱۶ متر ارتفاع دارد در نزدیکی سرحد ایرانست و در میان این دو قلۀ رشته ممتدیست بصول ۱۳ کیلو متر بنام کوه سردار بولاغ و بیش از یک تنگه ندارد. قلۀ مرتفع آن یا آزارات بزرگ یکی از زیباترین کوههای جهانست و سابقاً آتش فشان بوده و محیط دهانۀ آن نزدیک ۶۰ مترست و در اطراف آن یخچالهای طبیعی است که تا ۱۰۰۰ متر فرو می رود و چون این کوه آتش فشان بوده هنوز هم در اطراف آن زلزله هائی رخ می دهد و مهم ترین زمین لرزه ای که درین اواخر رخ داد در ۱۲۵۶ هجری بود که آسیب بسیار بآبادانی های اطراف آن رسید و در نتیجه آن زلزله چشمه ای فراهم شد که ترسایان آن را چشمه سن ژاک Saint-Jacques نامیدند و سبب آبادی قسمتی از آن نواحی شد و کوه های قرا داغ در ایران دنبالۀ کوه های آزاراتست که تا کوه های طالش امتداد دارد و در داستانها این کوه را همان کوه جودی می دانند که گویند کشتی نوح بر آن فرود آمد و بهمین جهتست که در زبان عامیانه آنرا کوه نوح نام گذاشته اند.

**آرازش (یش)** ۱. نکوی و نیکی و احسان و خیرات اسم فعل

از آراخیدن و آراختن (برخی از فرهنگ نویسان این کلمه را محرف ارزانش دانسته اند).

**آراس (آراس)** اخ. نام شهری در شمال فرانسه که از شهرهای قدیم آن کشورست و اینک حاکم نشین شهرستان پادروکاله است و سابقاً حاکم نشین ایالت آرتوا بود و در کنار رود اسکارپ واقع شده و متجاوز از ۲۹۰۰۰ جمعیت دارد و مرکز صنایع بسیارست و در جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ آلمانیها آنرا ویران کردند و نتوانستند متصرف شوند و بهمین جهت در تاریخ فرانسه معروفست.

**آراسنک (راسنک)** ام. پرستو و پرستوک و پرستک و چلچله. **آراستی (راسن)** افم. حالت آراسته بودن. آرایش و زینت. نظم و ترتیب و انتظام.

**آراستگان** اج. ج. آراسته، مردم خوش سلیقه و آرایش دوست. **آراستن (راسن تن)** فم. آرایش کردن و آرایش دادن و زینت کردن و زینت دادن و خوش نما کردن. نظم دادن و ترتیب دادن و منظم کردن و مرتب کردن و انتظام دادن. مهیا کردن و آماده کردن و حاضر کردن. مج. دوختن. سجااف و زینت جامه (آرایا آرای، آراست). **آراسته** ص. آرایش داده و

آرایش کرده و زینت کرده و زینت یافته وزینت شده و خوش نما مرتب و منظم و بانظم و ترتیب و انتظام یافته .  
معج ، برارنده و خوش رفتار .

**آراشت** (راشت) افم . در زبان زنان بمعنی آرایش . آراشت کردن = آراستن و آرایش کردن . چرخ کردن و دوختن گرداگرد دامن جامه پس از دوختن آن .

**آراک** . فرهنگ نویسان بمعنی جزیره نوشته اند و گویا تحریف شده کلمه آدک و آدکست و یا آنکه آدک و آدک محرف این کلمه است و یکی ازین دو شکل درست نیست .

**آراکازو** اخ . شهری در برزیل حاکم نشین ایالت سرژیپ دارای ۳۸۰۰۰ جمعیت که یکی از مراکز تجارت قند و نهوه است .

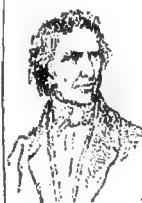
**آراکس** (راکس) **آراکسس** (راکسس) اخ . نام رود ارس بنابر ضبط زبانهای اروپائی و یونانی .

**آراکمه** (راکمه) اخ . در اساطیر یونان نام دختری از اهالی لیدی که در بافندگی بسیار زبردست بود و چون مینرواله یکی از گل دو زیبای او را از هم دید وی از نویدی خود رابدار انگند و آن الهه وی را بنگبوت بدل کرد و افسانه او در اروپای قدیم مانند افسانه کرم گشود در ایران رواج

بسیار داشته است .

**آراگو** (گگ) اخ . فرانسوا

آراگو دانشمند بسیار معروف فرانسوی که یکی از بزرگترین دانشمندان قرن نوزدهم میلادی بود و در شهر استاؤل در ۱۷۸۶ ولادت یافت و در بیست و سه سالگی عضو فرهنگستان علوم شد و در فیزیک و هیت و نجوم از آن جمله در توضیح ارزش نور ستارگان



و در اصول برق و

مغناطیس کشفیات

بسیار مهم کرده و

گذشته از مقام علمی

یکی از آزادی خواهان فرانسوا آراگو

نامی زمان خود بود و در ۱۸۴۸ بعضویت حکومت موقتی انتخاب شد و چندی وزارت جنگ و وزارت دریا دارای (بحریه) را اداره می کرد و در ۱۸۵۳ درگذشت .

**آراگون** (گگن) اخ . نام یکی

از ایالات سابق اسپانیا در شمال شرقی آن کشور که اینک شامل شهرستانهای هوسکا و ساراگوس و ترول است و در قرن دوازدهم میلادی جزو کشور کاتالونی شد و ناحیه بسیار حاصل خیز است که رود ابرو منصبات آن آنرا آبیاری می کنند .

**آرال** اخ . نام دریاچه بزرگی

در آسیای مرکزی و در خوارزم قدیم

که بهمین جهت آنرا در زمانهای قدیم دریاچه خوارزم می نامیدند و اینک مساحت آن بجز سطح جزایر آن ۶۷۹۶۲ کیلومتر مربع است . اکنون رود جیحون ( آمودریا ) و رود سیحون ( سیر دریا ) بآن می ریزند و بستر این دو رود مکرر تغییر کرده است بهمین جهت گاهی یکی از آنها و گاهی هر دو بدین دریاچه ریخته اند . نویسندگان تازی در قرن چهارم این دریاچه را کردار ( کر ) نامیده اند و در آن زمان دوره آنرا هشتاد یا صد فرسنگ دانسته اند و سواحلی که در آن زمان شرح داده اند همان سواحل کنونیست

و مخصوصاً سواحل جنوبی آن هیچ تغییر نکرده و در آن زمان گاهی این دریاچه را بمناسبت نام شهرهای مجاور آن دریاچه یادریای جرجانیه (گرگانج) یا دریای جند نامیده اند . پس از آن ظاهراً رود جیحون و سیحون هر دو تغییر مجری داده و جیحون بدریای خزر می ریخته و سیحون نیز مدتی وارد جیحون میشده و چندی هم درشن زاری فرو می رفته و بهمین جهت در قرن نهم دریاچه آرال خشک بوده است و هیچ يك ازین دو رود بآن نمی ریخته اند سپس مدتی تهارود سیحون بآن می ریخته و رود جیحون فقط از سال ۹۸۰ دوباره باین دریاچه ریخته است و از

دوره منول بعد کم کم نام دریاچه تغییر کرده و آنرا آرال نامیده اند که بریان ترکی بمعنی جزیره است و در آن زمان چون رود چیخون هنگام ریختن بدریاچه جزیره ای بشکل دلتا تشکیل می داده است نخست این جزیره را آرال نامیده اند و پس از آن این کلمه نام دریاچه نیز شده است و این جزیره تا قرن دوازدهم نیز بوده است و در آن زمان حکومت مستقلی داشته که سپس جزو حکومت خیوه شده است. بنا بر تحقیقات عملی ثابت شده که محیط این دریاچه در زمانهای قدیم به مراتب وسیع تر از محیط کنونی بوده و سطح آن کوچک تر شده ولی درین اواخر سطح آب همواره بالا می رود و در زمانهای پیشگاهی بالا می رفته و گاهی فرو می نشسته است. آب این دریاچه شور و عمق آن بسیار کم است و ماهی های بزرگ مانند شیر ماهی و گاو ماهی و اره ماهی فراوان دارد و بنا بر قرائن تاریخی زمانی پیوسته بدریای خزر و خلیجی از آن بوده است ولی اکنون تنگه ای بعرض ۲۵۰ کیلومتر آنرا از دریای خزر جدا میکند.

**آرام ۱.** آرامش و سکون و مسکن و راحت و فراغت و تاب و طاقت و قرار - آرامشگاه و قرارگاه و جایگاه و جای و مقام و مسکن -

بهبودی و فرونشینی درد - اطاعت و طاعت - توانائی و قدرت - آرام دادن = آرامش و سکون و قرار دادن. آرام جستن = قرار گرفتن و آرام گرفتن. آرام گرفتن = قرار گرفتن و آرامیدن و آرامیدن و آرامش گرفتن - بهبود یافتن. آرام یافتن = قرار یافتن و آرامیدن و آرامیدن و آرامش یافتن - بهبود یافتن. آرام بردن = سکونت و آرامش را بردن بی قرار کردن. آرام داشتن = آرامش و سکون داشتن.

**آرام ص.** آرامیده و آرمیده و ساکن و قرار گرفته - راحت و آسوده و فارغ - دارای تاب و طاقت - بهبود یافته - آهسته - آرام شدن = ساکت شدن و ساکن شدن و قرار گرفتن و آرمیدن و آرامیدن - فرونشستن و از میان رفتن درد و بهبود یافتن. آرام کردن = ساکت و ساکن کردن و آرمیدن و آرامیدن - فرونشاندن و از میان بردن درد. آرام بودن = ساکن و ساکت و آرمیده و آرمیده بودن و آرمیدن و آرمیدن - فرونشسته بودن درد. آرام ماندن = ساکن و ساکت و آرمیده و آرمیده ماندن و آرمیدن و آرامیدن - فرونشسته ماندن. آرام داشتن = ساکن و ساکت و آرمیده و آرمیده نگاه داشتن. بی آرام = بی قرار و مضطرب و پریشان.

**آرام مف.** آهسته و بحالی

که آرمیده و آرمیده باشد. آرام آرام = آهسته و با سکونت و وقار.

**آرام اول** شخص امر از فعل آرمیدن که بیشتر بی آرام گفته می شود و در ترکیب بعضی از صفات بمعنی آرمیده و آرام دهنده بکار می رود: دلارام

**آرام ۱.** باغی که در میان شهر و ده و قصبه باشد و آرام بن نیز گویند. (ظاهراً این کلمه هندوست)

**آرام اخ.** پس پنجم سام بنا بر روایات تورات.

**آرام اخ.** نامی که در تورات بسوریه و بین النهرین داده شده و بمناسبت نام آرام پس پنجم سامست و بهمین جهت نزاد قدیم این ناحیه را آرامی و لهجه های زبان سامی طوایف چاد و نشین مغرب رود فرات را نیز آرامی گویند.

**آرام اج.** ج. زیم و ریم تازی بمعنی آهوی سفید (این کلمه تنها در شعر فارسی بکار رفته است).

**آرام اخ.** نام کوهی در میان مکه و مدینه.

**آرام اخ.** نام یکی از درباریان شیرویه پادشاه ساسانی.

**آرامانیدن** فم. آرام کردن و آرام دادن و آرامش دادن و ساکن کردن و قرار دادن (آرامان و آرامانید).

آرامش و سکون و آسودگی .	فم. آرام دادن و آسایش دادن (آرام، آرامد).	آرام بانو اخ . نام
آرامش دوستی افم. حالت	آرام ده (ده) صم. مسکن و	زنان .
آرامش دوست بودن .	فرو نشاننده و آرام کننده درد (ف).	آرام بخش (بخش) صم.
آرامش طلب (طَلَب) صم.	آرام دوست صم. راحت	آرام دهنده و آرامی بخش و مسکن و
آرام دوست و آرامش دوست و	طلب و تن آسای و تبیل و دوستدار آرامش	ساکن کننده .
راحت طلب و راحت دوست و تن آسای و	وسکون و آسودگی .	آرام بخشی (بخ) افم.
تبیل و دوستدار آرامش و سکون و آسودگی.	آرام دوستی افم. حالت آرام	حالت آرام بخش بودن .
آرامش طلبی (طَلَب)	دوست بودن .	آرام بن (بَن) ام. باغ
افم. حالت آرامش طلب بودن .	آرام ساز صم. مقیم و ساکن.	میان شهر و قصبه و ده که آرام نیز گویند
آرامشگاه ، آرامشگاه	آرام سازی افم. حالت آرام ساز	(ظاهر این کلمه هندوست).
(گه) ام. جای آرامیدن و آرام	بودن .	آرام جان (ج) ام. چیزی
جای و آرامگاه و جای آرامش و آسایش	آرامش (مَش) اف. عمل	که جان و روح از آن لذت برد .
و آسودگی .	و حالت آرامیدن بمعنی آرام و آرامیدگی	آرام جای ام. آرامگاه و
آرام طلب (طَلَب) ص.	و آرامیدگی و استراحت و راحت و	جایگاه و قرارگاه و جایی که کسی یا چیزی
آرامش طلب .	آسایش و آسودگی و فراغت و آرامش	در آن آرام و آسوده باشد .
آرام طلبی (طَلَب) افم.	با دو قرار حالت بی حرکت ماندن اجسام	آرام جو ، آرام جوی
حالت آرام طلب بودن .	که سابقاً سکون می گفتند و برخلاف	صم. جوینده آرام و در طلب آرام و
آرامگار صم. آهسته کار و	حرکت است (ف) .	خواهان آرامش .
تبیل و آنکه تا نگویند کاری را از پیش خود	آرامشاه (رام شاه) اخ.	آرام جوئی افم. حالت آرام
نکند و نا پر و کاهل .	پادشاه دوم از سلسله مملوکهای دهلی	جوی بودن .
آرامکاری افم. حالت	دو هندوستان که پس از پدرش قطب الدین	آرام خاک ام. ثبات و سکون
آرامگار بودن .	آیك در سال ۶۰۷ چندی پادشاهی	و قرار و آرامش زمین . میج . حلم و
آرام گرسی (گرس) ام.	کرد و برادر کهرش التمش بجای او	حوصلة آدمی .
نفسستن گاه راحت و صندلی راحت .	نشست .	آرام دل (م) ام. چیزی
آرامگاه ام . آرام جای	آرامش باد ام. سکون و آسایش	که دل از آن آرام گیرد و آرام یابد و
و جای آرامیدن و آرامیدن و جایی که	و آسودگی و آرام و آرامیدگی .	لذت برد .
کسی یا چیزی در آن آرام و آسوده باشد.	آرامش دوست صم .	آرامیدن (رام دَن) فل .
میج . قبر و مقبره و گور و مزار و	آرام دوست و راحت طلب و راحت	آرامیدن و آرامیدن و آرام گرفتن و
مشهد . شبستان وقت هنگام آرامیدن	دوست و تن آسای و تبیل و دوستدار	راحت و استراحت کردن و آسودن .



و آرمیدن . ( این کلمه در ترکیب کلمات دیگر مانند فردوس آرامگاه و جنت آرامگاه و رضوان آرامگاه و خلد آرامگاه و بهشت آرامگاه که همه دربارهٔ مردگان گفته می‌شود نیز به کار می‌رود )  
**آرام گرفته‌گی** ( گِ رِفِت )  
 اقم . حالت آرام گرفته بودن .

**آرام گرفته** ( گِ رِفِت )  
 صم . آرامیده و آرمیده و آسوده و ساکن .  
**آرامگاه** ( گَ گِه ) ام . مخ . آرامگاه .

**آرامگیر** صم . ساکن و بی حرکت و آسوده و آرامیده و آرام گرفته و آرمیده .

**آرامگیری** اقم . حالت آرام گیر بودن .

**آرامی** اقم . آرامش و آرامیدگی و آرمیدگی و حالت آرام بودن و راحت و استراحت و سکونت و آهستگی و ملایمت . آرامی مف . آرام آرام و آهسته .

**آرامی** ص . منسوب به آرام . پسر پنجم سام بنابر روایات تورات .

**آرامی** ص . منسوب به آرام . زمین آرام و از مردم آرام . از زبان طوایف چادر نشین نژاد سامی که در مغرب رود فرات در زمانهای قدیم می‌زیسته‌اند و از فلسطین آمده بودند

و این زبان که در بین‌النهرین و ایالات غربی ایران مدتهای مدید بسیار رواج داشته در زمان هخامنشیان یکی از زبانهای متداول بوده و گاه‌گاهی در کتیبه‌های هخامنشی که بچند زبان نوشته شده یکی از آنها همین زبان آرامیست و سپس در او آخر دورهٔ ساسانیان معمول شده است که برخی از کلمات زبان آرامی را در خط پهلوی می‌نوشته ولی نمی‌خواندند و در خواندن اصل کلمهٔ پهلوی را بزبان می‌آوردند و این کلمات را « هوزوارش » یا « زوارش » می‌نامیدند و زبان آرامی که شبیه بزبان سریانی و عبری و عربی بوده و از همان نژادست خط مخصوصی داشته مانند سایر خطوط سامی که نخست زبان پهلوی را بهمان خط نوشته‌اند و سپس از خط آرامی خطی مخصوص برای زبان پهلوی اختراع کرده‌اند که همان خط پهلوی باشد ، همین جهت کتیبه‌های پهلوی که از زمان ساسانیان مانده است بیشتر تقلید از خط آرامیست .

**آرامی بخش** ( بَخَش ) صم . آرام بخش .

**آرامی بخشی** ( بَخ ) اقم . حالت آرامی بخش بودن .

**آرامید اف** . آرام و آرامش و آرامیدگی و آرمیدگی . ذکر خدا و شکر نعمت و سپاس خدای .

**آرامیدگی** ( دَ گِی ) اقم . حالت آرامیده بودن .

**آرامیدن** ( دَن ) فل . از حرکت بازماندن و آرمیدن و آرام گرفتن و راحت شدن و سکونت گرفتن و قرار گرفتن و آسودن و آسایش یافتن و ساکن شدن . قم . از حرکت باز داشتن و آرام دادن و آرام کردن و ساکن کردن و آرام کنانیدن . ( آرام ، آرامید ) .

**آرامیده** ( رِه ) ص . آرام و آرام گرفته و آسوده و آسائیده و ساکن و قرار گرفته . مج . راحت کرده و غنوده و خورائیده و خفته . متحمل و مزاج گرفته و ناب آورده . آب آرامیده = آب ساکن و راکد و خفته . دریای آرامیده = دریای آرام و ساکن و بی موج . آتش آرامیده = آتش بی‌شعله . بزم آرامیده = بزمی که هیاهو و بانگ و فریادی در آن نباشد .

**آران** ا . مرفق و آرنج .

**آران اخ** . نام دهی از توابع کاشان در ناحیهٔ گرمسیر و نزدیک دیدگل .

**آران اخ** . نام قسمتی از ایالات شمال غربی ایران در قدیم که بیشتر بنام اران معروفست .

**آرای** ا . نام آهنگی از موسیقی .

**آرای** اول شخص مفرد امر از

آراستن که اصل آن آراست و بیشتر  
 یی‌آراو یی‌آرای گویند و در صفات مرکب  
 بمعنی آراینده بکار می‌رود مانند جهان  
 آرای و مجلس آرای و جز آن .  
**آرای** ا.ج.ج. رای نازی در  
 موقع اضافه : آرای مجلس .  
**آرایانیدن** نم . بآرایش و  
 زینت و آراستن و آوار کردن و سبب  
 زینت شدن و باعث آرامش شدن  
 (آرایان، آرایانید) .  
**آرایش** اف. عمل آراستن  
 و آراسته شدن . زیب و زینت و پیرایه  
 و طراز . رسم و عادت و آئین و دستور  
 و قانون و ترتیب . پرداخت و زینت  
 و ترتیب جامه و لباس . آنچه سبب  
 آراستگی شود : آرایش مجلس .  
 آرایش جنگ = فراهم کردن وسایل  
 جنگ . آرایش زمین = در اصطلاح  
 نظامی آماده ساختن زمین میدان جنگ .  
 آرایش دادن ، آرایش کردن = آراستن  
 و زینت کردن . آرایش یافتن =  
 آراسته شدن . آرایش دیدن = آراسته شدن .  
**آرایش** ا. نام نوائی و آهنگی  
 از موسیقی که ظاهر آن منقّب آرایش  
 محورشید و آرایش جهانست .  
**آرایش جهان** (ج.ام) .  
 نام آهنگی از موسیقی که جزو سی‌لحن  
 بارید دانسته و باو نسبت می‌دهند .  
**آرایش خان** اخ. نام یکی

از سرداران سپاه ظهیرالدین بابر در  
 جنگهای او در هندوستان .  
**آرایش خورشید** (خ.ر)  
 ام. نام آهنگی از موسیقی که گویند لحن  
 اول از سی لحن بارید بوده است . ک.  
 خطی که بر رخ خوبان برآید .  
**آرایش روم** اخ . نام  
 قلعه‌ای که ظاهراً در زمان ساسانیان  
 در سرحد روم ساخته شده است و  
 در شاهنامه نام آن آمده .  
**آرایشگاه** (یش) ام .  
 جایی که در آن خود را بآرایند .  
**آرایشگر** (یش) گ.ر  
 ام. آراینده و کسی که بآراید و آرایش  
 کند - مشاطه .  
**آرایشگری** (یش) گ.ر  
 افم . حالت آرایشگر بودن . مع .  
 صورت سازی و ظاهر سازی و حفظ  
 ظاهر .  
**آرایشگاه** (یش) گ.ه  
 ام. مخ . آرایشگاه .  
**آرایندگی** (کن) د. اف.  
 حالت آراینده بودن .  
**آراینده** (ین) ده . ص .  
 کسی که بآراید و آرایش کند و زینت  
 کند . مع . مشاطه - نقاش .  
**آراینده گوه** (ین) دی  
 گ. و. هر . ام. ک. از پروردگار .  
**آرایندگی** (د) اف. حالت

آراینده بودن .  
**آراییدن** (کن) نم. آراستن  
 و آرایش کردن و زینت کردن و  
 زینت دادن (آرا یا آرای ، آرایید) .  
**آراییده** (ده) ص. آراسته  
 و آرایش شده و آرایش یافته و زینت  
 کرده و زینت شده و زینت یافته .  
**آرباس، آرباسی** (س.س)  
 اخ. پادشاه داستانی کشور مادا (مدی)  
 که بنا بر گفته یونانیان نخست از جانب  
 سارداناپال پادشاه داستانی آسور و  
 بابل حکمران کشور خود بوده و سپس  
 استقلال یافته و او را در قرن هشتم  
 پیش از میلاد می‌دانسته‌اند  
**آربل** (آربل) اخ .  
 نام شهری در کشور آسور قدیم  
 که جنگ معروف میان اسکندر  
 و داریوش سوم در آنجا رخ داد و  
 بیشتر بنام اربل معروفست و یونانیان  
 و اروپائیان آنرا بدین نام میخوانند .  
**آرپا، آرپاچای** (آر)  
 اخ. نام رودی در ارمنستان قفقاز که  
 برود ارس می‌ریزد و سابقاً از شهر  
 معروف آنی میگذشته و در سال ۱۱۴۵  
 در کنار آن جنگی در میان شاه طهماسب  
 و نادرشاه در گرفت که بفتح نادرشاه  
 منتهی شد (پربان ترکی بمعنی  
 زودجوست) .  
**آرپه** (آرپه) ص باریک

**آرت (رت) ۱.** فرهنگ نویسان بمعنی آرنج و مرفق نوشته اند و گویا کلمه آرن است که درست نخوانده اند.

**آرت (آرت) ۱.** در زبان عوام مرادف آرد.

**آرت (رت) اخ.** نام کوهی در عربستان و نام محلی در اندلس که وادی آرت می گفته اند.

**آرتابان (آر) اخ.** نام فرمانده پاسبانان خسارپارشا که بامید پادشاهی وی را کشت ولی اردشیر اول او را هلاک کرد (این کلمه ضبط یونانی و اروپائی لفظ اردوانست و نام پنج تن پادشاهان اشکانی را که اردوان نام داشته اند بزبان یونانی و زبانهای اروپائی نیز بدین گونه نوشته اند).

**آرتاشس (آرتاشس) اخ.** نام چهارتن از پادشاهان ارمنستان: ۱) آرتاشس نخست، مؤسس سلسله آرتاگسیاس که از ۱۹۰ تا ۱۵۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد و ارمنستان را از تسلط سلوکیان بیرون آورد و استقلال داد. ۲) آرتاشس دوم هفتمین پادشاه همان سلسله که از سال ۳۰ تا ۲۰ پیش از میلاد پادشاهی کرد. ۳) آرتاشس سوم که نام اصلی اوزنون پسر پولمون و پیتودورس و رومی بود و ژرمانیکوس او را بیادشاهی ارمنستان فرستاد و وی

مدت ۱۶ سال از ۱۸ تا ۳۴ میلادی از جانب رومیان بنام آرتاشس سوم پادشاهی کرد و چون اشکانیان غلبه کردند آرشاک نخست را بجای او پادشاهی ارمنستان فرستادند. ۴) آرتاشس چهارم آخرین پادشاه سلسله اشکانی ارمنستان که از ۲۳ تا ۴۲۹ میلادی پادشاهی کرد و پادشاهان ساسانی او را خلع کردند و ارمنستان را متصرف شدند و مرزبانانی بآنها فرستادند (این کلمه ضبط یونانی و ارمنی کلمه ارتخشتر پهلویست که در زبان فارسی اردشیر شده).

**آرتاگزرسس (آرتا) گگزرسس** اخ. نام اردشیر از پادشاهان هخامنشی بنابر ضبط یونانی و تلفظ بعضی از زبانهای اروپائی.

**آرتاگساتا (آرتاگساتا) اخ.** نام پای تخت قدیم ارمنستان که در ناحیه کنونی ایروان نزدیک اجمیادزین (ارچ کلیسا) و در ناحیه قدیم آرات واقع بود و معبد معروفی برای اناهیت (ناهید) رب النوع قدیم ارمنستان در آنجا ساخته بودند و این شهر را آرتاشس نخست یا آرتاگسیاس که نخستین پادشاه ارمنستان بود در کنار رود ارس و در دامنه کوه قراباغ ساخت و پای تخت خود کرد و در سال ۶۸ پیش از میلاد لوکولوس سردار رومی آنرا

محصار کرد و توانست بگیرد و پس از آن بدست پمپه سردار دیگر رومی افتاد و در جنگهای میان رومیان و ارمنیان آسیب دید و سپس تیرداد نخست (۵۳-۱۰۰ میلادی) آنرا دوباره آباد کرد و پیش از آنکه ارمنیان دین نصاری را پذیرند یکی از مراکز دین قدیم ارمنستان بود و برج و باروی محکم داشت و از زمانیکه ساسانیان ارمنستان را متصرف شدند اندک اندک از اهمیت و اعتبار این شهر کاسته شد و شهرهای دیگر که رونق گرفت آن شهر از میان رفت و اینک جز ویرانههای چند آثاری از آن باقی نیست.

**آرتاوازد (وازد) اخ.** نام پادشاه قدیم آذربایجان (آروپاتن) از باز ماندگان سلسله مستقل آنجا که پس از آروپاتس تا انقراض آن سلسله در زمان اشکانیان پادشاهی کرده اند و وی که پسر آریو بارزان بود در قرن اول پیش از میلاد در آذربایجان حکمرانی داشت و دست نشانده فرهاد چهارم اشکانی بود و چون آرتوان سردار رومی در سال ۳ پیش از میلاد بگرفتن آن نواحی پرداخت و با شتاب بسیار پیش می رفت اربابهای جنگی خود را در عقب گذاشته بود و وی ناگهان بر آن حمله کرد و آنها را نابود ساخت و دو دسته از سپاه رومی را که پاسبان آنها بودند از میان برد و چون آرتوان

ارمنستان را گرفت و پادشاه ارمنستان را که او نیز همین نام را داشت خلع کرد پسری را که بنام آلسکندر از کثوپاتر ملکه مصر داشت پادشاهی ارمنستان نشاند و قسمتی از ارمنستان را باین پادشاه داد روی هم دختر خود را که ایوتابه نام داشت بآلسکندر داد و بدین وسیله با رومیان اتحاد کرد ولی چون ارمنیان زیر بار آلسکندر نرفتند و پسر آرتاوازد پادشاه مملو خود را که آرتاگس دوم باشد پادشاهی اختیار کردند و این آرتاوازد با او بنای جنگ گذاشت آرتاگس بفرهاد چهارم پادشاه اشکانی پناه برد و وی آذربایجان و ارمنستان را گرفت و سلطنت ارمنستان را بآرتاگس داد و بدین گونه آرتاوازد را خلع کردند و استقلال خاندان او از میان رفت .

### آرتاوازد (وازد) اخ. نام

شش تن از پادشاهان ارمنستان : ۱) آرتاوازد نخست پسر آرتاشس اول یا آرتاگسیاس دومین پادشاه سلسله آرتاگسیاس که از ۱۵۹ تا ۱۴۹ پیش از میلاد پادشاهی کرده ۲۰) آرتاوازد دوم یا بنا بر ضبط رومی آرتوادیستوس چهارمین پادشاه این سلسله که از ۱۲۳ تا ۹۴ پیش از میلاد پادشاه بوده ۳۰) آرتاوازد سوم ششمین پادشاه این سلسله که از ۵۶ تا ۳۴ پیش از میلاد پادشاهی

کرده و چون آنتوان سردار رومی در سال ۳۵ پیش از میلاد بگرفتن ارمنستان آمد با او یاری کرد ولی آنتوان از او بدگمان بود و در سال بعد ۳۴ پیش از میلاد که دوباره از مصر بدان سرزمین بازگشت او را فریب داد و خواستار دیدار او شد و چون وی دیدار آنتوان آمد با وجود عهده که با او بسته بود وی را گرفتار کرد و بهمان حال او را در کشورش می گرداند و واداری کرد که قلاع را بر روی وی بگشاید و خزاین خود را باو تسلیم کند و سرانجام او را خلع کرد پسری را که بنام آلسکندر از کثوپاتر ملکه مصر داشت بجای او نشاند ولی چون ارمنیان زیر بار این پادشاه جدید نرفتند پسر او آرتاگس دوم یا آرتاشس دوم قیام کرد و بفرهاد چهارم پادشاه اشکانی پناه برد و وی آذربایجان

و ارمنستان را گرفت و در سال ۳۰ پیش از میلاد او را پادشاهی نشاند ۴۰) آرتاوازد چهارم دوازدهمین و آخرین پادشاه همان سلسله که از سال ۵ تا ۲ پیش از میلاد پادشاهی کرد و چون اشکانیان ارمنستان را گرفتند استقلال وی از میان رفت ۵۰) آرتاوازد پنجم پسر آریوبارزان یا آریوبازانس که پدرش ایرانی و پادشاه ماد (مدی) و آذربایجان (آتر و پاتن) بود و اگوست امپراطور روم او را پادشاهی

ارمنستان نشاند و پس از وی پسرش بنام آرتاوازد پنجم از ۲ تا ۱۱ میلادی در ارمنستان پادشاهی کرد ۶۰) آرتاوازد ششم سیزدهمین پادشاه سلسله اشکانی ارمنستان که از شاهزادگان ارمنستان بود و شاپور اول پادشاه ساسانی او را پادشاهی ارمنستان نشاند و وی از ۲۵۲ تا ۲۶۲ میلادی پادشاهی کرد و چون پادشاهان پالمیر بر ارمنستان مسلط شدند پادشاهی او پایان رسید. **آرتزین** (تزی-ین) ص. در باره چاهی گفته میشود که آب آن بجهد مأخوذ از کلمه artésien فرانسه: **آرتساخت** (آرتس-اخ) اخ. نام یکی از ایالات ارمنستان قدیم بر بان ارمنی که سپس آنرا در دوره مغول قرا باغ نام گذاشتند و بزرگترین شهر آن شوشی یا شوشه بود .

**آرتق** (رتق) اخ. نام یکی از ایستگاه های راه آهن عشق آباد نزدیک سرحد ایران که در کنار آب گلریز واقعست .

**آرتمیز** (آرت) اخ. نام ملکه هالیکارناس که در لشکر کشی خسار یارشا بر یونان با سپاه ایران یاری کرد و در سال ۴۸۰ پیش از میلاد در جنگ سالامین شرکت کرد. آرتمیز دوم ملکه هالیکارناس که در حدود ۳۵۳ پیش از میلاد پادشاهی میکرد و

چون شهرش موزول درگذشت بنای بسیار با شکوهی بر سر خاک او ساخت که قدیمیان آنرا جزو عجایب هفتگانه جهان می دانستند .

**آرتمیس** ( آرِت ) اخ . یکی از خداوندان اساطیر یونانی که رومیان آنرا دیان می نامیدند .

**آرته** ( ت ه ) اخ . شهری از یونان که بندر خلیجی بهمین نامست و در کنار دریای ایونی در میان یونان و ترکیه واقع شده و ۷۵۰۰ تن جمعیت دارد و در قدیم آنرا آمبراسی می نامیدند و اروپائیان بنام آرتا می شناسند .

**آرتمیست** ( ت ی س ت ) ا . صنعتگر و هنر پیشه و بیشتر کسی که در صنایع ظریفه زبردست باشد و مخصوصاً بازگر تئاتر و کسی که در نمایشها بازی کند و این کلمه که مأخوذ از لفظ artiste فرانسه است گاهی بهمین معنی در فارسی استعمال میشود .

**آرتمیکل** ( ت ی ک ل ) ا . مقاله روزنامه و مجله مأخوذ از کلمه فرانسه article که گاهی در فارسی بکار می رود .

**آرج** ( ر ) ا . آرنج و مرفق .  
**آرج** ( ر ج ) ا . نام پرندهای .  
**آرج** ( ر ج ) ا . آرنج و مرفق .

**آرخ** ( ی خ ) اخ . نام سابق آبادی در شهرستان گرگان که اینک

نزار ( ف ) نامند ( این کلمه در زبان ترکی بمعنی نزارو لاغرست ) .

**آرخائولسک** ( آر خان ژلسک ) اخ . نام شهری در رونسیه که بندری در کنار رود دونیا و نزدیک دریای سفیدست و ۱۹۴۳۰۰ تن جمعیت دارد .

**آرخونت** ( آر خ ن ت ) ا . پیشوائی که در یونان قدیم در برخی شهرها عالی ترین مقام داشت . در شهر آتن این مقام نخست تبدیلی از مقام پادشاهی بود و موروثی و مادام العمر بود و سپس در ۷۵۲ پیش از میلاد مدت آن ده سال شد و پس از آن در ۶۸۲ پیش از میلاد اختیاراتی را که تا آن زمان بیک تن داده بودند بته تن که سال بسال انتخاب میکردند سپردند و نام آرخونت اول را بر سال عرفی

میگذاشتند و دومی مقام روحانی پادشاهان سابق را داشت و سومی فرمانده سپاه بود و شش تن دیگر قوانین را می نوشتند و مراقب اجرای آنها بودند و سپس بعد از قانون اساسی که کلیستن وضع کرد این مقام تنها مقام افتخاری بود و تا قرن پنجم پیش از میلاد در شهر آتن باقی بود . ( این کلمه را در زبان فرانسه آرکونت تلفظ می کنند و در زبانهای شرقی بدین گونه مینویسند ) .

**آرد** ( آرد ) ا . گردی که از کوبیدن و آسیاب کردن دانهها و غلات

و حبوبات فراهم شود : آرد گندم ، آرد جو ، آرد عدس ، آرد باقلا ، آرد خردل ، آرد برنج ، آرد بلغور ، آرد سبوس . آرد جو = جو کوبیده که در پزشکی قدیم بکار می بردند و بتازی دقیق الشعیر می نامیدند . آرد جو بریان کرده ، آرد کنار = داروئی که در پزشکی قدیم بکار می بردند و در تازی سوق الشعیر می نامیدند . آرد سبوس = آردی که سبوس آنرا نگرفته باشند و خشکار نیز نامند و در طب قدیم بکار می بردند . آرد کردن = کوبیدن و آسیاب کردن دانه و غله . مث . آرد بدهنش گرفته است = در موقع ضرورت خاموش نشسته است .

**آرد** ( آرد ) ا . تقصیر و عیب و آهو .  
**آرد** ( آرد ) ص . فریبنده و گول زنده که آرداد هم نوشته اند .  
**آرد** ( آرد ) ا . غول بیابان و دیو و شیطان که آرداد هم نوشته اند .  
**آرد** ( آرد ) ا . نام روزیست و پنجم از هر ماه ایرانی که آرداد نیز گویند ( فرهنگ نویسان ضبط این کلمه را بفتح راه نوشته اند ولی چون معمول ترین ضبط آن اردست که اردی بهشت از آن ترکیب یافته و آنرا شاعران با کلماتی چون بزرگدرد و جز آن قافیه کرده اند اگر بالف معذور هم باشد

می بایست بسکون راه خوانده شود).

**آرداب** ام. آردجو با آب آمیخته که برای فربه کردن بستردهند (مرکب از آرد و آب).

**آردابه** ام. آش و نان خورشی که از آرد پزند و آردبازیز گویند (مرکب از آرد و آب).

**آرداد** ص. گول زنده و فریب دهنده که آرد هم نوشته اند.

**آردا** ا. دیو و شیطان و غول یابان که آرد هم نوشته اند.

**آرداو** ص. جادوگر و بدذات (معلوم نیست همان کلمه آردو آرداد است که تحریف شده با آنکه آن دو کلمه تحریف از اینست).

**آرداو** ا. دیو و شیطان (معلوم نیست همان کلمه آردو آرداد است که تحریف شده با اینکه آن دو کلمه تحریف از اینست).

**آرداو اژد** (وازد) اخ. نام حکمران ارمنستان از جانب پادشاهان سلوکی در حدود ۳۰۱ پیش از میلاد که یونانیان نام او را آردو آس نوشته اند.

**آردبا** ام. آشی که از آرد پزند و آردابه نیز گویند (مرکب از آرد و آب بمعنی آش).

**آرد بخرك (ب'خ رك) ام.** حلوائی که از بادام کوهی پزند.

**آردبیز** ام. غراب دارای چشمه تنگ که درین زمان لك گویند و مویز و پرویز نیز نامند (مرکب از آردبیز از بیختن). مث. آردمان را بیخته ایم و آردبیزمان را آویخته ایم = امتحان خود را داده و آسوده در گوشه ای نشست ایم و دیگر هوی و هوس نداریم.

**آردتوله** (كله) ام. آشی مانند کاجی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش خورند و بتازی سیخه و بترکی بولماچ نامند و آردتوله نیز گویند.

**آردچی**، ام. در زبان اصفهان بمعنی دستاس و آسیاب دستی.

**آردحاله** (له) ام. ر. آردخاله.

**آردخاله** (له) ام. قسمی از آش که از شیر پزند مانند حریره و فرنی که آدرهاله نیز نامند و آردحاله هم ضبط کرده اند.

**آرددوله** (له) ام. آردتوله که آردوله هم نوشته اند.

**آرد روغن** (روغن) ام. قسمی از حلوا که با آرد پزند و آرد و روغن نیز نامند.

**آرد زده** (زده) م. غراب و مویز.

**آرد زده** (زده) ام. برگک سبز خالص و زیبا.

**آرد زرده** (زده) ام. در بعضی از فرهنگها بجای آرد زده در هردو معنی آمده است و گویا بتحریف خوانده اند.

**آردستان** (دس) اخ. شهری که بیشتر بنام اردستان معروفست و در میان کاشان و اصفهانست.

**آردش** (دش) اخ. نام رودی در فرانسه که از کوه سون سر چشمه می گیرد و در ساحل راست رودرون بآفت می ریزد و دارای ۱۱۲ کیلومتر طولست. نام یکی از شهرستان های فرانسه و حاکم نشین آن شهر پریرا و دارای ۲۸۲ ۹۱۱ تن جمعیت است و نام آن از نام همین رود آمده است.

**آرد شیر** ام. خوراکی که از آرد و شیر سازند مانند فرنی و حریره. **آرد کنبجد** (كُنْجِد) ام. حریره ای که از خرما و تازه و شربت پزند و آرده کنبجد نیز گویند.

**آردل** (دل) ا. فراش و مأمور اجراء (ماخوذ از آردال و آردالی ترکی بمعنی چوبدار).

**آردل** (دل) اخ. نام محلی در کوهستان بختیاری نزدیک چغاخور که از آنجا راهی بمالیر می رود.

**آردم** (كم) ا. گل آذریون که نوعی از شقایق و همیشه بهار باشد. **آردمیده** (می ده) ام.

گل نشاسته و آرد بسیار نرم که بتازی سید خوانند .	پزند و آرد کنجد نیز نامند .	آرزو = بسیار آرزومند . آرزوی
آردن (دن) ۱. ترش پالا و بالونه و آبکش - کفگیر .	آردهاله (له) ام. ر. آردحاله و آرد خاله .	لاغر = آرزوی اندك . آرزوی
آردن (دن) اخ. ضبط دیگری از نام سرزمین اردن .	آرده بخرك (ده بخرك) ام. ر. آردبخرك .	فربه = آرزوی بسیار . آرزوی
آردن (دن) اخ. نام جلگه مشجری که قسمت عمده آن در شمال فرانسه و قسمتی از آن جزو بلژیکست و در آنجا جنگ سختی در سال ۱۹۱۴ در میان فرانسه و آلمان رخ داد و نیز نام یکی از شهرستانهای شمال فرانسه که این جلگه در آن واقعست و مرکب از ایالت شامپانی و قسمتی از ایالت پیکاردی قدیمست و حاکم نشین آن شهر مزیر ۲۹۳۷۴۶ تن جمعیت دارد.	آردهن (آرده ن) اخ. نام قلعه ای که از آنجا تا شهرزی سه روز راه بوده است و اردن هم نوشته اند.	مرده = آرزوی اجابت نشده . آرزوی
آردوچ ۱. بزبان ترکی درخت ابل که گاهی در پزشکی قدیم بهمین معنی بکار رفته است .	آردی ص. مانند آردو ساخته شده از آرد .	جوان گشته = آرزویی که از نرسیده به فراهم شده . آرزوی خام = آرزوی
آردو روغن (روغن) ام. قسمی از شفتالو .	آردی ۱. قسمی از شفتالو .	یهوده اجابت نشدنی . آرزو آمدن =
آردو روغن (روغن) ام. بعضی از فرهنگ نویسندگان گویند حلواها و شیرینی ها که آنرا آرد روغان نیز گویند ولی پیداست که آردی روغن و آرد روغن را درست نخوانده اند .	آردی روغن (روغن) ام. بعضی از فرهنگ نویسندگان گویند حلواها و شیرینی ها که آنرا آرد روغان نیز گویند ولی پیداست که آردی روغن و آرد روغن را درست نخوانده اند .	آرزو بودند و آن نرسیدن . آرزو بر بستن یا
آرده (ده) ۱. آرد و آرد بسیار نرم و آرد گندم - قسمی از آرد که با آرد پزند - آسیاب و دستاس .	آردینه (نه) ۱. هر چه از آرد پزند و مرادف کلمه عجینه نازیبست نوعی از آش که از بلغور پزند .	بستن = آرزو کردن . آرزو بردن =
آرده خرما = غذائی که از خرما و شیر و کره و نان می پزند و چنگالی خرما نیز گویند . آرده کنجد =	آردفس (زس) اخ. ضبط یونانی ارشك پادشاه اشکانی .	آرزو کردن . آرزو پختن = آرزو کردن .
حریره ای که از خرمای تازه و شربت	آردو (آردو یا آردو) ۱. امید برای چیز دلپذیر و گوارا .	آرزو حاصل شدن . آرزو شکستن ،
	آردو و انتظار و کام و مراد مقصود رغبت و میل - اراده و قصد و عزم - عشق و محبت - اشتها - شهوت - تشنه	آرزو شکستن ، آرزو نصیب شدن ،
		آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن
		= رواشدن و برآورده شدن آرزو .
		آرزو خواستن = آرزو کردن .
		آرزو داشتن = آرزومند بودن . آرزو
		کشیدن = در آرزوی چیزی بودن .
		آرزوی چیزی بودن = در آرزوی چیزی
		بودن . آرزو در جگر شکستن ، آرزو در دل
		شکستن ، آرزو در دل فرو شکستن ،
		آرزو سوختن = از نویدی دست از
		آرزوی خود برداشتن . آرزو رساندن =
		آرزوی کسی را بر آوردن . آرزوی
		خود رسیدن = رواشدن و برآورده

شدن آرزو . آرزو سوختن ، آرزو شکستن = بر آورده نشدن آرزو . آرزو کشیدن = آرزو بردن . آرزوی چیزی برخاستن = فراهم شدن آرزوی آن . آرزوی نفس = شهوت و هوس . مک . آرزو بچوانان عیب نیست ، آرزو عیب نیست = آرزومند چیزی بودن بد نیست و بیشتر در مقام طعنه پیران می گویند . آرزو سرمایه مفلس است = کسیکه چیزی را ندارد همواره در آرزوی آنست . آرزواخ . نام زن بهرام گور بنابر شاهنامه .

آرزو اخ . سراج الدین علی خان اکبر آبادی متخلص بآرزو یکی از معروف ترین نویسندگان و شاعران زبان فارسی در هندوستان در سال ۱۱۰۱ ولادت یافت و در زمان خود از ادیبان نامی بود و چندی در اوده و چندی در لسکنهو می زیست و بیشتر بکار های ادبی می پرداخت تا اینکه در ۱۱۶۹ در شهر لسکنهو در گذشت و جنازه او را بشاه جهان آباد بردند و آنجا بخاک سپردند وی در زبان فارسی تسلط بسیار داشته و در نظم و نثر زبردست بوده است و تألیفات چند دارد از آن جمله : موهبت عظمی در علم معانی فارسی ، عطیه کبری در علم بیان فارسی ، سراج اللغه در لغات

فارسی ، چراغ هدایت در اصطلاحات شعرای فارسی زبان ، نوادر الالفاظ در لغات هندی و فارسی و عربی ، خیابان شرح گلستان ، مجمع النقایس تذکره شعرای فارسی زبان ، دیوان اشعار فارسی . آرزوانه (نه) ام . آنچه بدان آرزو کنند .

آرزوانه (نه) مف . در حال آرزومندی و با آرزو . آرزوخواه (خاه) صم . آرزومند و خواهان و خواستار و طالب و مشتاق . آرزوخواهی (خا) افم . حالت آرزو خواه بودن .

آرزودار صم . در زبان محاورات بمعنی آرزومند و آرزوخواه . آرزوداری افم . حالت آرزو دار بودن .

آرزودن (دن) فم . آرزو کردن و آرزو داشتن . میج . میل کردن و خواستن (آرزوی یا بآرزوی ، آرزو یا بآرزو ، آرزود) . آرزوسنج (سنج) صم . آرزومند و آرزوخواه .

آرزوسنجی (سن) افم . حالت آرزوسنج بودن . آرزوشکست (شکست) افم . ناکامی و ناروایی آرزو . فسخ عزیمت و انصراف رأی و خاطر . آرزوشکن (شکن) صم .

باطل کننده و درهم شکننده آرزو شکننده قصد و منع کننده از اجرای قصد و نیت و اندیشه . آرزو کده (کده) ام . جائیکه در آن آرزو بر آورده شود و هر آرزویی که دارند روا گردد . آرزو کشی (کش) صم . آرزومند . آرزو کشی (ک) افم . حالت آرزو کش بودن .

آرزوگاه ، آرزوگه (گه) ام . آرزو کده . آرزومند (م ند) صم . دارای آرزو و آرزو خواه و آرزو دار و آرزوسنج . مشتاق و مایل و شایق و راغب . میج . حریص و طامع و آزمند و طمع کار . آرزومندانه (م ندانه) مف . بحال آرزومندی و با آرزو . آرزومندی افم . حالت آرزومند بودن .

آرزون (آرزون) ص . نیک و نیکو و محبوب و پسندیده . آرزون (آرزون) ا . نیکو و نیکویی و خوبی و پسندیدگی . آرزوناك صم . آرزوخواه و آرزودار و آرزومند و آرزوسنج . آرزوناکی افم . حالت آرزوناك بودن .

آرزوی ا . آرزو . آرزوی اخ . نام زن سلم در داستانهای ایران قدیم .



آرزویندگی (آیند)

اف. حالت آرزوینده بودن .

آرزوینده (آینده)

آرزومند و آرزو دار و آرزوخواه .

آرزویدل (دن)

آرزو کردن و آرزو داشتن (آرزو یا بآرزو، آرزوی یا بآرزوی، آرزوید).

آرزوه (آرزو)

نویسان بمعنی کاه گل آورده اند ولی ژمخشری در معنی کلس نازی که آهک باشد و مرادف با آزه و ساروج و گچ پخته آورده است و ازین جا پیداست لغت عامیست برای هرچه اندود کنند و اختصاص بکاه گل ندارد .

آرزوگر (آرزوگر)

نویسان بمعنی کاه گل ساز و کاهگل مال آورده اند ولی چون آرزو بمعنی اندودست آرزوگر هم اندودگر معنی می دهد . آرزو .

آرژانتین (زانتین)

اخ. نام جمهوری متحد امریکای جنوبی که در دامنه شرقی کوه آند تا ساحل اوقیانوس اطلس امتداد دارد و شامل دره های حاصل خیز بسیار و بیابانهای لم یزرع در شمال و دشت های وسیع حاصل خیز در مرکز و جلگه کوهستانی در جنوب است و ۲۹۷۹۰۰۰ کیلومتر مساحت و ۱۱۰۰۰۰۰ جمعیت دارد و زبانی که در آن حرف می زنند زبان اسپانیاییست

روپای تخت آن بونوس آیرس (یا بوئنوس آیرس)

و شهر های عمده اش لاپلاتا و کوردوبا و سانتافه و توکومان و روزاریو و باهیا و بلا نکاست و محصول زراعتی آن بسیار و بیشتر غلات ویشکر و انگور و کتانست و نفت و اغنام و احشام نیز دارد .

آرژانتینی (زان)

منسوب بآرژانتین و از مردم آرژانتین .  
آرس (رس) اخ. رب النوع جنگ در اساطیر یونان قدیم که رومیان آترامارس می نامند و در داستانهای ایران نظیر آن مریخ است .

آرسامس (امس)

نام یکی از پادشاهان قدیم ارمنستان در دوره سلوکی ها که در سال ۲۳۰ پیش از میلاد سکه زده و بیش ازین اطلاعی در باره او بدست نیست .

آرست (رست)

ا. قدرت و توانائی و شایستگی و لیاقت (سوم شخص مفرد مضاعی از فعل آراستن بمعنی توانستن که بصورت اسم فعل بکار رفته است) .

آرست (رست)

ا. آرایش و زینت و تزین (مخفف آراست سوم شخص مفرد ماضی از فعل آراستن که بصورت اسم فعل بکار رفته است) .

آرست (رست)

ا. کفل و سرین گاه و فریخی سرین جانوران

وستور . مج. بلند ترین جزء از پالان

(این کلمه را ارست هم نوشته اند) .

آرسنگی (رست گئی)

اف. حالت آرسنه بودن .

آرستن (رست آن)

فم . توانستن و تاب آوردن و طاقت داشتن . جرات کردن و دلیری کردن (آریا یار ، آرست) .

آرستن (رست آن)

فم . مخ . آراستن .

آرسنه (رست ه)

مخ . آراسته .

آرسط (آرسط)

اخ. ضبط دیگر از نام ارسطو .

آرسط (رس)

ا. گیاهی که فرهنگ نویسان گویند تخم آن را بزرالنج گویند و گویا همان گیاهی سمیست که در پزشکی بکار می برند و بفراسه Jusquame می نامند و آرسطو و ارسطو لوجیا و زراوند نیز نامند .

آرسطاطالیس (رس)

ا. آرسطاطالیس (رس) ،

آرسطو (رس)

اخ. ضبط دیگر از نام ارسطو .

آرسطو ، آرسطو لوجیا

(رس) ا. ر. آرسطا .

آرسوزاخ

نام جائی در ۳۰ کیلو متری جنوب غربی اسکندرون در خاک سوریه .

آخر اسم مصدری که شین داشته باشد در زبان فارسی لاهی افزوده شده .	آرش (رش) اخ. نام دوتن از پهلوانان داستانهای قدیم ایران (۱)	شاه نامه .
آرشه (ش ه) . چوبی مانند کمان راست که در طول آن موی اسب کشیده اند و برای زدن برخی از سازهای زهدار مانند ویلن و جز آنست ماخوذ از archiet فرانسه بهمین معنی .	آرش (رش) اخ. نام کوهی بنابر گفته فیروز آبادی در قاموس . اللهه .	آرشاك (آر) اخ. نام اشك یا اشك اول نخستین پادشاه ساسانی بنابر ضبط فارسی .
آرشی (ر ص) . منسوب به آرش تیرانداز پهلوان داستانی ایران .	آرشاك (آر) اخ. نام سه تن از پادشاهان ارمنستان ( ۱ ) آرشاك نخست از شاهزادگان اشکانی ارمنستان که از سال ۳۴ تا ۳۵ پیش از میلاد پادشاهی کرده . ۲ ) آرشاك دوم شانزدهمین پادشاه سلسله اشکانی ارمنستان که از ۳۵۱ تا ۳۷۶ میلادی پادشاهی کرد . ۳ ) آرشاك سوم نوزدهمین پادشاه همان سلسله که از ۳۷۸ تا ۳۸۹ میلادی پادشاهی بود .	آرشاك (آر) اخ. نام سه تن از پادشاهان ارمنستان ( ۱ ) آرشاك نخست از شاهزادگان اشکانی ارمنستان که از سال ۳۴ تا ۳۵ پیش از میلاد پادشاهی کرده . ۲ ) آرشاك دوم شانزدهمین پادشاه سلسله اشکانی ارمنستان که از ۳۵۱ تا ۳۷۶ میلادی پادشاهی کرد . ۳ ) آرشاك سوم نوزدهمین پادشاه همان سلسله که از ۳۷۸ تا ۳۸۹ میلادی پادشاهی بود .
آرشیپل (پ ل) اخ. نام قسمتی از مشرق دریای روم که در میان شبه جزیره بالکان و آلبانی واقعست و جزایر بسیار در آنجا هست و در قدیم آنرا دریای اژه می گفتند و بیشتر بنام مجمع الجزایر خوانده می شود و کلمه آرشیپل archipel در زبان فرانسه نیز بمعنی مجمع الجزایرست .	آرش (رش) اخ. نام قریه ای در سه فرسنگی قزوین .	آرش (رش) اخ. نام سردار یزدگرد ائیم بنابر شاهنامه فردوسی .
آرشیدوک ام. در خاندانهای سلطنتی اروپا و بیشتر در خاندان سابق امپراطوری اطریش لقب شاهزادگان بلا فصل که پسران و برادران امپراطور بودند ماخوذ از کلمه archiduc فرانسه بهمین معنی .	آرش (رش) اخ. نام یکی از واحد های مقیاس طول در قدیم که باندازه طول از آرنج تا سر انگشتان بوده و بیشتر آرش و رش می نویسند و آرش هم نوشته اند ( چنان می نماید که مناسبتی در میان این کلمه و لفظ آرنج هست ) .	آرش (رش) اخ. نام یکی از پادشاهان اشکانی بنابر روایت
آرشین ا. واحد مقیاس طول معمول در روسیه که معادل ۷۱ سانتی مترست ماخوذ از کلمه archine روسی که ظاهراً از کلمه آرش و آرشین و آرش ورش فارسی گرفته شده .	آرش (رش) اخ. نام یکی از پادشاهان اشکانی بنابر روایت	آرش (رش) اخ. نام یکی از پادشاهان اشکانی بنابر روایت

استاد و اوزاق و مکاتبات اداره ینا  
بنگاهی که در جای معینی نگاه دارند و  
سابقاً ضبط نیز می گفتند و بجای این کلمه  
که ما خود از archives اسم جمع  
فرانسه است اینک بایگانی (ف) گفته  
می شود .

**آرشیویست** (ش ی وی ست)  
ام. مأمور نگاهداری آرشیو که سابقاً  
ضباط هم می گفتند و اینک بایگان  
(ف) گویند ما خود از کلمه archiviste  
فرانسه بهین معنی .

**آرغ** (رُغ) ۱. بادی که از  
گلو برآید و بیشتر آروغ و آروق گویند  
و آرق و روغ و وروغ و زروغ هم  
نوشته اند . آرغ دادن ، آرغ زدن .  
آرغ گرفتن = آروغ زدن .

**آرغاده** (ر ده) اخ . فرهنگ  
نویسان گویند نام رودیست .

**آرغالی** (آر) ۱. بز کوهی  
و بز وحشی بزبان ترکی که گاهی بهین  
معنی در فارسی بکار می رود .

**آرغاوه** (ر وه) اخ . این کلمه  
را نیز برخی از فرهنگ نویسان ضبط  
کرده و گویند نام رودیست و گویا همان  
آرغاده است که تحریف شده یا بالعکس .

**آرغدگی** (رُغ د) اف .  
حالت خشمگینی و غضبناکی و قهر  
آلودگی و جنگ آوری . انقلاب و  
پیشانی .

**آرغدگی** (رُغ د) اف .  
حالت حرص و آزمندی و اشتیاق .

**آرغدن** (رُغ دَن) فل . خشم  
آوردن و غضبناک و قهر آلود شدن .  
منقلب و پریشان شدن .

**آرغدن** (رُغ دَن) فم . حرص  
شدن و آزمند و مشتاق شدن .

**آرغده** (رُغ ده) ص .  
خشمگین و غضبناک و قهر آلود و جنگ  
آوردن . منقلب و پریشان . (ممکنست  
این کلمه تبدیل یا تحریف شده آرغنده  
باشد) .

**آرغده** (رُغ ده) ص . حرص  
و مشتاق و آزمند و طامع (ممکنست  
این کلمه هم تحریف یا تبدیلی از  
ارغنده باشد) .

**آرغوس** اخ . ضبط تازی  
آرگوس .

**آرغولیده** اخ . ضبط تازی  
و ترکی آرگولید .

**آرغیدن** (ر) فل . آروغیدن  
و آروغ زدن .

**آرغیش** ۱ .  
پوست بیخ درخت زرشک که در پزشکی  
قدیم در موارد بسیار بکار می برده اند  
و بتازی عودالریج می نامند .

**آرقادیا** ، **آرقادیه** اخ .  
ضبط ترکی و تازی آرکادی .

**آرکادی** اخ . نام ناحیه ای

از یونان قدیم در قسمت مرکزی پلوپونز  
که آرقادیا و آرقادیه نیز می نویسند و  
مردم آن چوپان بودند و شاعران قدیم  
یونان آنجا را سرزمین بی گناهی و نیک  
بختی می دانستند و بهین جهت در ادبیات  
سرزمین موهومیست که مردم آن چوپانان  
پرهیزگار و نیک بخت باشند و اینک  
نام یکی از ولایات یونانست که پای  
تخت آن شهر نرپولیس است .

**آرکادیوس** اخ . امپراطور  
رومی الصغری پسر تئودوز که در اسپانیا  
در سال ۳۷۶ یا ۳۷۷ میلادی ولادت  
یافت و از ۳۹۵ تا ۴۰۸ پادشاهی کرد  
و معاصر یزدگر اول پادشاه ساسانی  
بود و پسر و ولیعهد خود تئودوز را  
یزدگرد سپرد و وی از سرپرستی کرد  
تا پادشاهی رسید .

**آرکانساس** (ک ان س اس)  
اخ . یکی از ایالات دول متحده امریکای  
شمالی که دارای ۱۸۶۰۰۰ جمعیت و  
پای تخت آن شهر لیتل راک است و  
محصول عمده آن پنبه است و در ۱۶۸۵  
میلادی فرانسویان بآنجا مهاجرت کردند .  
رودی که همین نام را دارد ازین  
ایالت می گذرد که از کوه های روشو  
سرچشمه می گیرد و یروود میسی سیپی  
می ریزد و ۳۴۷۰ کیلومتر طول دارد .  
**آرکول** (آر کُل) اخ . نام  
قصبه ای در ایالتی دارای ۳۶۶۰ تن

جمعیت در کنار رود آلپون که برود آدی می ریزد و در ۱۷ نوامبر ۱۷۹۶ میلادی ناپلئون که در آن زمان بنام بناپارت معروف بود در جنگ با اطیشها در موقعیکه می بایست از پلی که در آنجا بود با سپاه خود بگذرد بیرق را خود بدست گرفت و در رأس سربازان خود باشجاعت فوق العاده از آنجا گذشت و دشمنان خود را شکست داد و بهمین جهت نام این قصبه در تاریخ بسیار معروفست .

**آرکنولوژی** (اِکالُژی) ام. علمیکه موضوع آن معرفت بناها و صنایع قدیمست و اینک باستان شناسی (ف) گویند و این کلمه که مأخوذ از archéologie فرانسه است سابقاً در زبان فارسی بکار رفته .

**آرگ** (آرگ) ۱. در زبان بوشهر بمعنی قسمت بالای اندرون دهان که در زبان محاورات سق گویند و گویا مخفف سقف تازیست .

**آرگوس** (گُ'س) اخ . شهری در یونان در ناحیه پلوپونز نزدیک خلیج نوبلی دارای ۱۰۵۰۰ تن جمعیت که سابقاً پای تخت ناحیه آرگولید بود و سپس اسپارتیان آنرا تابع خود کردند و پیروس در محاصره آن شهر در سال ۲۷۲ پیش از میلاد کشته شد و نام این شهر را آرغوس هم می نویسند .

**آرگولید** (گُ'ل) اخ . سرزمین کوهستانی یونان قدیم در شمال شرقی پلوپونز که پای تخت آن شهر آرگوس بود و اینک نام ولایتیست از یونان که حاکم نشین آن نوبلی است و این کلمه را آرغولیده هم می نویسند .  
**آرگون** (گُ'ن) اخ . نام ناحیه ای از فرانسه که شامل تپه های مشجر در میان رود موز و رود اسن است و در پایان جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگ متضادی در آنجا رخ داد و متهی یازگشت سپاهیان آلمان شد و این واقعه در جنگ بین الملل معروفست .

**آرل** (آرل) اخ . نام شهری در جنوب فرانسه که حاکم نشین شهرستان بوش درون و در کنار رود رون واقعست و ۳۲۴۸۵ تن جمعیت دارد و در آنجا بناهای معروفی از زمان رومیان قدیم باقیست .

**آرم** (کرم) اخ . نام قلعه ای در مازندران بر بالای دربند کوه که طاقی بزرگ بنام کرکیلی دژ داشته و آن طاق را دری از یک پارچه سنگ بوده که برای برداشتن و گذاشتن آن پانصد کس لازم می شد و چون در را می بستند راه آن معلوم نمی شد و چون اسبهد خورشید یوم پسر دادبزر مهر آخرین پادشاه از سلسله دادریه طبرستان (۱۳۳-۱۶۱ هجری) برابر منصور خلیفه عباسی

قیام کرد و شکست خورد خانواده خود را بدانجا فرستاد و پس از آن گروهی از راهزنان بنام کرکیلی که تازیان آنرا کراکه جمع بسته اند آنجا را پناه گاه خود ساختند .  
**آرم** (رَم) اخ . نام دره ای در اطراف ملایر که بلوکی از خاک ملایر را بنام آرم دره تشکیل می دهد و شامل ۴۹ قریه است .

**آرم** (آرم) ۱. علامت دولت یا اداره و بنگاهی که در روی کاغذ یا چیز دیگر نقش کنند و این کلمه مأخوذ از armes فرانسه بهمین معنیست و در آن زبان بصورت جمع استعمال میشود و معنی حقیقی و اصلی آن سلاح و خیزه است و در فارسی نیز گاهی بکار رفته است .

**آرمان** ۱. حسرت و آرزو و میل - پشیمانی و افسوس و رنج - در زبان محاورات بمعنی خوراکیست که زن آبتن آرزو و میل می کند و عمل آن را و بار گویند و این کلمه را ارمان نیز می نویسند و ظاهراً معنی حقیقی آن میل و آرزوی بی جاست .

**آرمانتیر** (م انت یر) اخ . نام شهری در شمال فرانسه که حاکم نشین شهرستان شمال و در کنار رود لیس واقعست و ۳۲۷۰۴ تن جمعیت دارد .  
**آرمه گی** (رَمِ دِ) اف . مخ . آرمیدگی و آرمیدگی .

آرن (رَن) مرفوق و بیدگاه

ساعد و بازو که همان آرنج باشد .

آرن (رَن) اخ . نام یکی

از سرداران سپاه ارمنستان در جنگهای

باسلجوقیان که از مردم بلغارستان و

از جانب امپراطوران یزاس فرمانده

سپاه ایالت واسپورکان بود و در جنگی

که در میان سپاه یزاس و ابراهیم نال

برادر طفول ییک نزدیک شهر اردزن

و در نزدیکی های اردزوم رخ داد و

متنهی یازگشت سپاه سلجوقیان شد

فرماندهی داشت و نام او را مورخین آن

زمان هارون نوشته اند .

آرنالود اخ . نام ملتی از

تزاد هند و اروپائی که از قدیم ساکن

کشور آلبانی بوده اند و همواره در

سواحل شرقی دریای آدریاتیک سکنی

داشته اند و مدتی در تحت تسلط دولت

عثمانی بوده و پس از جنگ بین الملل

استقلال یافتند و در سال ۱۹۳۹ میلادی

دولت ایتالیا کشور آنها را متصرف شد

و چون این مردم بدلاوری و بیباکی از

قدیم معروف بوده و در زمان جنگهای

پادشاهان صفوی با سلاطین آل عثمان

افواجی تشکیل داده و در جنگهای باکی

و گستاخی و یغماگری نشان می داده اند

در زبان فارسی نام ایشان برای کسی

که گستاخ و یغماگر باشد مثل شده و

بیشتر ارتشود یا ارتوت می گویند .

آرمنده (مَن ده) ص . آسوده

و راحت و آرام - آرام کننده و تسلی

دهنده (مخ - آرمنده اسم فاعل از

فعل آرامیدن) .

آرموس اخ . نام سابق

جزیره ای در خلیج فارس که بیشتر

آنرا ارموس و ارموص مینویسند .

آرمون ا . فرهنگ نویسان

گویند زریست که پیش از کارفرمودن

بکارگر و مزدور دهند که پیش مزدو

پیش بها باشد و ظاهراً این کلمه تحریف

شده از بون و اربان تازیست که بون

و حتی عربون و عربان نیز آمده و بهمین

معنی پیش مزد و پیش بهاست .

آرمه (آرم ه) ا . در زبان

محاورات میلی که زنان آبستن

بخوردن چیزی کنند و این همان کلمه

آرمانست که بدین صورت تلفظ

می کنند .

آرمیدگی (رَم ی د) اف .

مخ . آرامیدگی و حالت آرمیده

بودن .

آرمیدن (رَک فل) مخ . آرامیدن

(آرام ، آرمید) .

آرمیده (رَم ی ده) ص . مخ .

آرامیده .

آرمینیا اخ . نام ارمنستان و

ارمنیه در زبان پارسی باستان و کتیبه های

پادشاهان هخامنشی .

آرمندن (رَم دَن فل) مخ .

آرامیدن و آرمیدن (آرم ، آرمند) .

آرمده (رَم ده) ص . مخ .

آرامیده و آرمیده .

آرمده (رَم ده) ادب و

افسوس و پشیمانی و ندامت - ایدار

و آزار و آزدگی و رنج و اندوه -

توبه .

آرمش (رَم ش اف) مخ .

آرامش .

آرمگاه ، آرمگه (رَم)

ام . مخ . آرامگاه و آرامگه .

آرمناک (آرَم ناک) اخ .

نام پسر چهارم هایک بنابر داستانهای

قدیم ارمنی که پدر وی را نخستین

پیشوای ارمنیان و مؤسس تمدن خود

میدانند و می گویند او را چهارپسر بوده

است بنام کادموس و خورو ماناواز و

آرمناک و این پسر چهارم که یکی از

پهلوانان ملی داستانهای قدیم ارمنستانست

نیای خاندان بزرگی بوده و بهمین جهت

ارمنیان ملت و تزاد خود را بمناسبت

نام هایک های و کشور خود را هاپستان

می نامند و ظاهراً کلمه ارمن و ارمنی

و ارمنستان و ارمنیه که ملل همسایه تزاد

و کشور آنها داده اند مشتق از همین نام

آرمناکست .

آرمندگی (مَن دِ اف) .

حالت آرمیده بودن .



**آرهن** (آرهن یا هن) اخ. نام یکی از شهرهای قدیم بخارستان بلخ.

**آرهنی** (آرهن یا هن) ص. منسوب بآرهن و از مردم آرهن.

**آرهنی** (آرهن یا هن) اخ. یکی از دانشمندان و محدثان قرن چهارم که شیخ الاسلام بلخ و پیشوای فقیهان آن شهر بود.

**آری** ۱. بن و بیخ دندان و گوشت بن دندان و لثه که آره نیز می نویسند.

**آری** ۱. فرستاده و سفیر و ایچی و الچی.

**آری ح**. کلمه‌ای که در مقام تصدیق و ایجاب گویند و در زبان محاورات آره است و بتازی بلی گویند و مقابل نه و نی است و البته و فی الحقیقه و حقیقه و راستی نیز معنی می دهد. آری آری = البته و بی شک و بی تردید.

**آری اخ**. نام یکی از طوایف بندپی در مازندران.

**آریا اخ**. نام مهم ترین و بزرگترین شعبه نژاد سفید پوست که ساکنان اصلی آسیای مرکزی و آسیای جنوبی و غربی و شمالی و اروپا بوده اند و سپس با امریکای شمالی و جنوبی نیز رفته اند و این

نژاد را نژاد هند و اروپائی و هندو ژرمنی و آریائی و آریائی و برابانه‌ای اروپائی آرین نیز نامند و بهشت ششم منقسم می‌کنند: ۱) آریائی اخص، ۲) یونان و مقدونی، ۳) ارمنی، ۴) آلبانیائی یا آرناتود و آرتودساکن شبه جزیره بالکان، ۵) ایتالیائی، ۶) سلتی که بومیان اروپای غربی باشند، ۷) ژرمنی یعنی آلمانهای غربی و شرقی اروپا و آنگلوساکن ها و اسکاندیناوها، ۸) لیتوانی و اسلاوی یعنی لیتوانی ها و اسلاوهای مغرب و مشرق و جنوب اروپا که آنها را صقلاب و صقلاب نیز می نامند و این نژاد یکی از نژادهای سه گانه سفید پرستانست و آن دو نژاد دیگر را سامی و حامی یا بنی سام و بنی حامی می نامند بنابر عقیده محققین این نژاد نخست در سرزمین محدودی زندگی می کرده و طوایف مختلف آن همه باهم می زیسته اند و سپس بجهاتی چند از آن جمله تنگ شدن جا و در پی جاهای حاصل خیزتر رفتن و تغییر کردن آب و هوا و مایل بودن بسفر از سر زمین اصلی خود راه افتاده و بنواحی دیگر رفته و بتدریج در جاهای دیگر ساکن شده اند. زمانی را که این طوایف از یک دیگر جدا شده اند در حدود دو و سه یا چهار هزار سال پیش از میلاد حدس زده اند و در اینکه مهد این نژاد و

نخستین مسکن آن کجا بوده نیز اختلاف بسیارست و تقریباً تمام کشورهایی را که اکنون در آنجا هستند هر کسی مهد این نژاد دانسته و هر دانشمندی يك ناحیه را پسندیده و روی هم رفته نواحی پامیر و آسیای مرکزی و فلات ایران و ارمنستان و کوههای کارپات و جنوب روسیه و سواحل سفلی رود دانوب و شمال و جنوب و مغرب آلمان و ممالک اسکاندیناوی و کشورهای دیگر اروپا و هندوستان و جزیره سرندیب و اطراف کوههای هندکوش را مهد این نژاد دانسته اند و بطریق اولی در راهی که برای مهاجرت خود پیش گرفته اند نیز اختلاف بسیار هست. بنابر قرائن تاریخی معلوم شده است که آریائی ها چندین بار هجرت کرده اند و از راههای مختلف بنواحی مختلف رفته و در آنجا مانده اند چنانکه در قرن هفدهم پیش از میلاد در آسیای صغیر و سرریه بوده اند و حتی آثاری از آنها در همین نواحی از حدود قرن بیستم پیش از میلاد یافته اند. از طرف دیگر مسلمست که پیش از آمدن آریائی ها درین نواحی مردمانی دیگر از نژادهای سامی و حامی و حتی از سیاه پوستان بوده اند و آریائی ها آنها را از جای خود رانده و جای آنها را گرفته اند. چون آثار ادبی آریائی ها از آثار

ادبی نژاد های دیگر هند و اروپائی قدیم ترست مسلم میشود که آریائی ها زود تر تمدن شده اند و در نتیجه تحقیق درین آثار ادبی ثابت شده که در زمانی قدیم ایرانیان و هندوان که دوشعبه عمده نژاد آریائی هستند باهم می زیسته اند و سپس از يك دیگر جدا شده اند و سه شعبه جداگانه فراهم شده است: شعبه هندی و شعبه ایرانی و شعبه سکائی که در شمال شرقی و مشرق ایران و در جنوب اروپا بوده اند و نیز بقراین تازیخی معلوم کرده اند که آریائی های هندی و ایرانی نخست با آسیای مرکزی و غربی رفته و مدتها در آنجا زیسته اند و بیشتر دانشمندان معتقدند که در میان رود جیحون و سیحون ساکن بوده اند و سپس از يك دیگر جدا شده اند و شعبه هندی بطرف هندوکش و از آنجا بدره پنجاب و هندوستان رفته و شعبه ایرانی بسوی جنوب و مغرب رهسپار شده و در فلات ایران مانده است. بعضی دیگر عقیده دارند که آریا های هندی از سوی پامیر بهند رفته اند و برخی گفته اند که جدائی این دو شعبه در اروپا روی داده و در ۱۷۰۰ پیش از میلاد نخست هندوها از قفقاز بایران آمده اند و سپس ایرانیان در پی آنها وارد شده اند و آنها را بمشرق رانده اند. در نتیجه حفريات

اخیر که در ایران شده چون قدیم ترین آثار تمدن آریائی های ایرانی که متعلق به ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد است بیشتر در نواحی شمال شرقی و مرکزی ایران بدست آمده معلوم میشود که آریا های ایرانی در آن زمان بایران آمده و برای آمدن بمركز ایران از راه شمال شرقی آمده اند پس میبایست از آسیای مرکزی آمده باشند. از آنروزی که آریا های ایرانی بایران آمده اند نام ایشان برین کشور گذاشته شده و کلمه ایران مشتق از لفظ آیریاست که در موقع نسبت و اضافه بدین شکل گفته میشد و جمع آن آیریان می شود و سپس این کلمه آیریان و آیران و ایران (ای) و ایران (ای) شده است و این کلمه را از قرن سوم پیش از میلاد در کتابهای یونانی بکار برده اند و در آن زمان ناحیه ای می گفتند که از مشرق برود سند و از شمال بکوههای شمال افغانستان و هندوکش تا در بندر خزر و از جنوب بدریای عمان و از مغرب بحدود فارس و کرمان محدود میشده است و پیداست که این سرزمین شامل ناحیه ایست که آریا های ایرانی هنگام ورود بایران در آنجا ساکن شده اند. در باب آمدن آریائی ها بایران چیزی که مسلمست اینست که در اوستا نام

سرزمین اصلی آریاها را ایرانه وئجه (ای ران و راج) نوشته اند یعنی کشور آریا ها که کشوری حاصل خیز و خوش آب و هوا بود ولی ارواح زیانکار ناگاه زمین را سرد کردند و چون آن سرزمین دیگرشایان زندگی نبود مردم بهجرت آغاز کردند. ممکنست ایرانه وئجه مهد آریاها پیش از جدا شدن از هندوها و در زمانی بوده باشد که ایرانیان و هندوان باهم می زیسته اند. اما تاریخ آمدن آریاها را بایران با اختلاف ذکر کرده اند و آخرین تحقیقی که شده اینست که از قرن چهاردهم پیش از میلاد بهجرت آغاز کرده اند و این هجرت تا قرن ششم پیش از میلاد ادامه داشته است. پس از آنکه آریاها بایران آمده اند بتدریج در نواحی مختلف ایران پیش رفته و طوایفی را که پیش از آنها در ایران بوده اند زانده یا نابود کرده و یادست نشاندۀ خود ساخته اند و اندک اندک نواحی مختلف را گرفته اند. در کتاب اوستا نام شانزده کشور آمده است که آخرین آنها معلوم نیست کجا بوده و آن شانزده ناحیه بدین قرار است: (۱) ایرانه وئجه، (۲) سوغده (تغ ده) یعنی سغد، (۳) مور و یعنی مرو، (۴) باخدی یعنی باختر، (۵) نیسایه که برخی نسا و برخی نیشابور دانسته اند



و عقیده نخستین درست ترست ، ۶) هرایو ( ه ر آ ی و ) یعنی هرات ، ۷) وایکرتَه ( و ا ی ک ر ت ) یعنی کابل ، ۸) اورو یعنی طوس یا غزنین ، ۹) وهرگان ( و ه ر ) یعنی گرگان ، ۱۰) هروواتی ( ه ر و ) یعنی رنج در جنوب افغانستان ، ۱۱) ای تومنت یعنی وادی هیلند ، ۱۲) رگه ( ر گ گ ) یعنی ری ، ۱۳) شخر ( ش خ ر ) یا چخر ( چ خ ر ) یعنی ناحیه شاهرود ، ۱۴) ورن ( و ر ن ) یعنی ناحیه البرز یا خوار ، ۱۵) هپت هیندو ( ه پ ت ) یعنی پنجاب هندوستان ، ۱۶) و سر ( و س ر ) که معلوم نیست کجاست . محققین عقیده دارند که مراد ازین شانزده ناحیه نواحیست که خط سیر و انتشار آریا ها را در مهاجر نشان از آسیای مرکزی نشان میدهد و بدین قرار مهاجرت آریا های ایرانی بدین گونه بوده است که از سند بسوی مرو آمده و از آنجا بهرات و نِسایه و کابل رفته اند و از آنجا بسوی رنج و هیلند رهسپار شده اند و چون بدریاچه زرنک در سیستان رسیده اند و این دریاچه در آن زمان بسیار بزرگتر از دریاچه کنونی بوده و آن طرف دویاچه سرزمین بلوچستان و مکران بوده یا بواسطه آنکه نتوانسته اند از آن دریاچه بگذرند و یا آنکه چون آنسوی دریا گرمسیر و

خشک بوده است بآنسوی دریاچه زرنک نرفته اند و پس از گرفتن سیستان بسوی مغرب رهسپار شده و نواحی جنوب خراسان و اطراف دماوند و ناحیه ری را گرفته اند . در افسانه های ایرانی نیز که داستانهای مفصلی در باب جنگهای ایرانیان با نژاد های یگانه هست کلمه تورانی اسم عامیست برای تمام طوایف یگانه که نژاد ایرانی برای بسط خود ناچار شده است بآن زدو خورد کند و از آن جمله دژ نژاد یگانه دیگر را هم نام می برند یکی بنام سگساران و دیگری بنام گرگساران و میتوان احتمال داد که مراد از سگساران سکا های قدیم و سکنه سابق سگستان یا سیستان باشد و مقصود از گرگساران نژاد بومی ساکن ناحیه گرگان باشد که کلمه گرگان شاید از نام آنها آمده باشد و درین صورت راه آمدن نژاد آریائی بایران از میان سیستان و گرگان بوده است یعنی از راه کنونی خراسان که همواره شاهراه مهم میان آسیای شرقی و مرکزی و آسیای غربی بوده است . و برای گذشتن ازین راه ناگزیر شده اند که بادو طایفه یگانه که در مشرق و مغرب این راه بوده اند زدو خورد کنند . اما پیش از آنکه نژاد آریائی بایران آید در مغرب ایران مردمی می زیسته اند بنام کاسو ( ک ا س م و ) که

اروپائیان آنها را کاسیت می نامند و نژاد آنها معلوم نیست ، در گیلان مردمی بوده اند بنام کادوسیان و در مازندران طایفه ای بنام تیوریان و کلمه تورستان که بعدها طبرستان شده مشتق از نام آنهاست و در میان این دو طایفه کادوسیان و تیوریان نژاد یگانه دیگری می زیسته بنام مارد یا آمارد که در ناحیه اطراف سفیدرود بوده اند و در جنوب غربی ایران عیلامیان یا الامیان که از نژاد سامی بوده اند زندگی می کرده اند و در سواحل خلیج فارس و دریای عمان رنگیان سیاه پوست بوده اند و چون ایرانیان باین سرزمین آمده اند با این طوایف بومی که از آنها در تمدن به مراتب پست تر بوده اند و ایشان را بنام عمومی توریان تورانی و دیور نامیده اند زدو خورد کرده اند و در آغاز چون شماره آنها بسیار بوده حتی برای آنها قاتل نشده اند و هر کجا ایشان را یافته اند کشته اند و پس از آنکه خطر آنها دفع شده کم کم حقوقی برای آنها وضع کرده اند و کارهای پر رنج را مانند کشاورزی و گله بانی و خدمت گزاری بآنها سپرده اند و آنها بیشتر سمت زر خرید و درم خرید داشته اند و از آن پس کم کم این دو عنصر با یک دیگر در آمیخته اند . چون آریائی ها برای ماندن بایران آمده بودند و مهاجرت آنها برای

تاخت و تاز نبوده است بهرجائی که وارد می شده اند می بایست بومیان آنجا را مغلوب خود کنند و پس از غلبه بر آنها برای حفظ خود قلمه‌ای میساختند که درون آنرا برای مسکن خود و نگاهداری چهاربایان و ستور خود اختصاص می دادند و بهمین جهت در قدیم همواره همه شهرهای ایران مرکب از چند قسمت بوده: يك قسمت درونی و هشت مرکز شهر که دیوار و برج و بارو داشته و گاهی هم خندق داشته است و آنرا ارگ یا کهن دژ یا کهن دز می نامیدند و تازیان آنرا قهندز گفته‌اند و این نخستین آبادی شهر بوده و سپس برور زمان گرد آن آبادی دیگر فراهم شده که آنرا شارستان یا شهرستان نامیده‌اند و تازیان آنرا ریض گفته‌اند و گردا گرد آن آبادی دیگری نیز فراهم شده است که آنرا روستا خوانده‌اند و اعراب آنرا رستاق یا حیاط یا سواد نامیده‌اند. در محوطه قلعہ یادشها آتشی می افروختند تا هم خانواده‌ها از آن سهمی بگیرند و هم هنگامیکه بومیان دشمن شیخون می زنند پاسبانان آتش را نیز تر کنند و مردان قلعہ برای پاسبانی بیرون آیند و هم راه کاروان و آبادی در شب از دور نمایان باشد و همین قلعہ‌ها و دژهاست که گاهی آنها را کلات و کلاته و کلا (درمازندران)

نامیده‌اند و کم کم شهرهای بزرگ را فراهم کرده است. اما دین آریائی های قدیم پیداست در زمانی که با هندوها باهم بوده‌اند همان عقاید ایشان را داشته و تا حدود ۱۳۵۰ پیش از میلاد هنوز نجای میتانیان که از آریاها بوده و در آسیای صغیر می زیسته‌اند بخداوندان هندی سوگند می خورده‌اند و بحسبیک دانشمندان کرده‌اند در میان قرن چهاردهم و قرن هشتم پیش از میلاد ایرانیان و هندوها از يك دیگر جدا شده‌اند. سپس در دوره مهاجرت چون پیران قوم و ریش سفیدان هر طایفه‌ای نفوذ بسیار در میان ایشان یافته بودند اندک اندک پرستش اجداد و نیاکان در میان آریاها معمول شده و پس از آنکه از دوره مهاجرت آسوده و شهر نشین شده‌اند کم کم بدین خاصی گرویده‌اند و بیک عده از عوامل خوب و بد و زشت و زیبای طبیعت قائل شده‌اند، در میان عوامل خوب مهم تر از همه روشنائی و باران بوده و در میان عوامل بد و زیانکار شب و زمستان و خشک سالی و تنگی و بیماری ها و مرگ و آفت‌های دیگر از وجودهای زیانکار می دانستند و پیداست که عوامل نیک را می پرستیدند و برای آنها نماز و دعا می خواندند و نیاز می دادند و برای رهایی از زیان عوامل بدورمی

خواندند و کم کم این عقیده جادوگری و طلسم و سحر مبدل شد و زردشت بر آن قیام کرد، از جمله خدایان آن زمان آریاها و زرتشت (و رت رغن ا) رب النوع و میترا (میترا) رب النوع آفتاب بوده است که بعدها بهرام و مهر شده و آفتاب را چشم آسمان و رعد را پسر آن می دانستند و کم کم این پرستش عناصر طبیعت بمذهب توحید و یگانه پرستی در آمده است و مسلمست که آریا های ایرانی زودتر از آریا های هندی بمذهب توحید گرویده‌اند. با این همه پس از آنکه آریاها بومیان وحشی را از میان برده‌اند و با طوایف نژاد سامی یعنی بابلیان و آسوریان و عیلامیان و آرامیان همسایه شده‌اند چون در تمدن از آنها پست تر بودند چیزهایی از آنها اقتباس کردند که از آنجمله بعضی اصول معماری و سنگ تراشی و اختر شناسی و اعتقادات نجومی و سحر و جادو و طلسم و نیرنگ و غیره بوده است و چون در تمدن سامی همواره مرد بر زن غلبه داشته و بر خلاف تمدن آریائی که همیشه زن نماینده خانواده و عنصر قوی تمدن بوده است در تمدن سامی مرد فرمانروای مطلق بوده است آریاها نیز اندک اندک زن را دست نشانده و فرمان پذیر و مرد را فرمان فرما دانسته‌اند ولی آریاها

همواره از حیث اخلاق و مردانگی و جوانمردی و زیر دست نوازی و دادگری بر سامیان برتری داشته‌اند و از حیث نهب و غارت و کشتار و تاراج که در نژادهای سامی بسیار غلبه داشته است همواره بیزار بوده‌اند و عقاید دینی ایشان کوشش و کار و راستی و درستی را پرورش می‌داده و دروغ را یکی از بدترین عوامل زیانکار طبیعت می‌شمردند. در تمدن آریاها اساس تمدن خانواده بود که منکی بر قدرت پدر یا رئیس خانواده بود و زن اگر هم اختیاری نداشت بانوی خانه بشمار می‌رفت و محترم بود و همواره مقام زن در میان ایشان بالاتر از مقام آن در تمدنهای دیگر بود. فرزندان همیشه فرمانبردار و مطیع محض پدر بودند و رئیس خانواده هم داور و حکمران و هم مجری آداب دینی بود و هنوز طبقه روحانی تشکیل نشده بود. یکی از مهم ترین وظایف سرپرست خانواده این بود که پاسبان کانون خانواده باشد و نگذارد که آتش خانوادگی خاموش شود. کانون خانواده در جای معینی بود و همه کس بدان احترام می‌کرد. بعدها که تشکیلات دین زردشت در ایران داده شده گروه مردم را به طبقه یعنی موبدان و سپاهیان و بزرگران تقسیم کرده‌اند ولی پیش از آن طبقه موبدان و پیشوایان

روحانی نبوده است و آئین مذهبی را که عبارت بوده است از اداره کردن نمازها و دعاها و قربانی کردن سرپرست هر خانواده انجام می‌داده. حکومت در آن زمان حکومت ریش سفیدان و پیران قوم و یک قسم از حکومت ملوک الطوائف و ایلاتی بوده بدین معنی که هر چند خانواده تیره‌ای فراهم می‌ساخت که عبارت از ساکنان هرده بود و آنرا ویس می‌گفتند و هر چند ویس یا چند ده که بلوکی را تشکیل می‌داد جمعیت بیشتری را فراهم می‌کرد که آنرا گئو (گگ) می‌نامیدند و هر چند گئو که ولایت یا بخشی را فراهم می‌کرد گروه بزرگتری را تشکیل می‌داد که آنرا دهو (ده یو) می‌خواندند. پیشوایان هر ویس روسای گئو را و روسای گئو پیشوایان دهو را انتخاب می‌کردند. در نخست روسای دهیوها را انتخاب می‌کردند ولی چون فرماندهی سپاهیان در هنگام جنگ با آنها بود بعدها بر اختیارات خود افزودند اما نه چندانکه از اختیارات روسای ویس‌ها و گئوها بکاهند. رئیس پیشوای هر ویس را ویس پت (پت) و پیشوای هردهو را دهیوپت می‌نامیدند و این طبقات که نجای ایران را تشکیل می‌دادند نامدهای مدید سلسله نسب ایشان باقی مانده بود چنانکه در زمان ساسانیان

نجیب زادگان درجه اول را ویس پوهران (پسران ویس زیرا که پوهر یا پهر همان کلمه پور و پسرست) و نجیب زادگان درجه دوم را دهگان (که باز ماندگان دهیوپت های قدیم باشند) می‌نامیدند و دهگانان که نجیب زادگان قدیم باشند تا قرن پنجم هجری نیز در ایران معروف و ممتاز بوده‌اند و تازیان ایشان را بنام دهقان می‌شناخته‌اند. دهیوپت‌ها امیران یا شاهان کوچکی بودند که نسبت پادشاهان یا شاهنشاهان حالت فرمان برداری و دست نشانده‌گی داشتند و همین اصول تا زمان ساسانیان در ایران برقرار بود و هر ناحیه بزرگ ایران حاکم و مرزبان مورد وثی داشت که یا اورا شاه (مانند سگانشان و کرمانشاه و گیلانشاه و فرسوادگر شاه و خوارزمشاه و وردانشاه و شروانشاه و کابلشاه و ترمذشاه و زابلشاه و غیره) می‌نامیدند و یا از کلمه خدا یا خدا (یعنی خداوند) و خداوندگار و صاحب (لقبی برای اومی ساختند) مانند بخار خداه و سامان خداه و گوزگان خداه (و یسا لقبی خاص که لقب منصب و مقام او بود بار می‌دادند مانند اسپهبد طبرستان و مسمعان (یعنی مه و مهرمغان) دماوند و شارخرستان و زادویه سرخس و بهمنه‌نسا و ابیورد و نیدون کش و اخشیه یا اخشادفرغانه و افشین اسروشنه و تدن

شاش (چاچ) و ماهوی مرو و طرخون  
 سمرقند و چول دهستان (که بازی صول  
 می نویسند) و انا هیدرگران و شیربامیان  
 و کنارنگک طوس و رتیل یازنیل  
 یازتیل رخج (رخد) و پادشاه ساسانی  
 که فرمانفرمای برمه ایشان بود لقب  
 شاهانشاه یا شاهنشاه داشت که شاه  
 شاهان معنی می دهد. در تمدن آریاها  
 دهریوت ها می بایست باج و خراجی  
 پشاهنشاه ایران بدهند یا ارمنگانهائی  
 برای او بفرستند و در هنگام جنگ  
 سپاهی آماده کنند. بیشتر از پهلوانانی  
 که در داستانهای ایرانی نام آنها آمده  
 و بدیشان عنوان شاهی داده اند در  
 حقیقت از همین دهریوت ها بوده اند و  
 حتی بعضی از نامهای که درین داستانها  
 یک تن داده شده نام خاندان و  
 خانزاده ای بوده که چندین پشت باهمان  
 نام در مقام خود بوده اند. در زمان  
 اشکانیان که دلبستگی تام بنگاهداری  
 اصول تمدن نیاکان خود داشته اند همین  
 اصول در تشکیلات دولت باقی بوده  
 است. تاریخ آریاهای ایرانی از قرن  
 هفتم یا اواخر قرن هشتم پیش از میلاد  
 آغاز می شود و پیش از آن در قرن نهم  
 پیش از میلاد آریاهای ایرانی سه  
 طایفه بزرگ تقسیم شده اند: مادها یا  
 مادها (مدها بنا بر ضبط یونانی و  
 اروپائی) در مغرب و در شمال غربی

ایران امروزه باخترها در مشرق و  
 شمال شرقی و پارسها در جنوب ایران  
 امروز و این سه طایفه هر یک دولت  
 مستقلی تشکیل داده اند. ر. ایران.

**آریان** اخ، ضبط دیگری از نام  
 نواد آریا.

**آریانی** ص. منسوب بنژاد  
 آریان.

**آریانی** ص. منسوب بنژاد  
 آریا.

**آرید برید** (ب) ام.  
 دارویی مانند پیاز شکافته که از سیستان  
 آوردند و در بواسیر سودمند باشد و  
 حیض آورد و آرد برید نیز نوشته اند  
 (گویا این کلمه از آوردن و بردن  
 مشتقت).

**آریدن** (دن) قم. مخ  
 آراییدن بمعنی آراستن (آریا یا آری،  
 آرد).

**آریو** ص. فرهنگ نویسان  
 بمعنی عاقل و دانا و زیرک و هشیار  
 و پرهیزگار و پارسا نوشته اند و گویا  
 همان کلمه آریوست که درست  
 نخوانده اند.

**آریو** (ری یژ) اخ. رودی  
 در فرانسه که شهرستان آریو و گارون  
 علیار مشروب می کنند و از شهرهای  
 فوآ و پایمه و ساوردن می گذرد و در  
 ساحل راست رود گارون بآن رود می ریزد

و دارای ۱۷۰ کیلو متر طولست. نام  
 شهرستانی از فرانسه که مرکب از ایالات  
 فوآ و قسمتی از گاسگونی و لانگدوک  
 قدیمست و بمناسبت نام همین رود  
 نامیده شده و حاکم نشین آن شهر  
 فوآست.

**آریستاکس** (ری ستا کس)  
 اخ. دومین جاثلیق ارمنستان پسر  
 گریگور که از نواد پارت و یکی از  
 مؤسسان دین نصاری در ارمنستان بود  
 ووی در سال ۳۱۸ میلادی معاون پدر  
 شد و چون پدرش از کار کناره گرفت  
 و بانزوا رفت وی را بمقام جاثلیقی  
 برگزید و او از ۳۲۵ تا ۳۳۳ میلادی  
 درین مقام بود.

**آریستاکس** (ری ستا  
 کس) اخ. مورخ معروف ارمنی از  
 مردم شهر لاستیورت که در اواسط قرن  
 پنجم هجری می زیسته و تاریخ انقراض  
 سلسله باگراتی (بقراطیان) ارمنستان  
 و تسلط سلجوقیان را نوشته و چون  
 انشای بسیار مؤثر و رقت انگیز دارد  
 او را دیرمبای ارمنستان، لقب داده اند.

**آریستاکوراس** (ری ستا  
 گ'راس) اخ. فرمانفرمای شهر  
 ماطیه در یونان که برداریوش بزرگ  
 پادشاه هخامنشی قیام کرد و مردم آن  
 از وی یآوری کردند و همین سبب شد که  
 نخستین لشکر کشی ایران یونان واقع

شد و وی در ۹۷ پیش از میلاد در گذشت .

**آریستوبول (ریس'ت بول)** (اخ. نام دوتن از پادشاهان یهود) : آریستوبول نخست که از ۱۰۷ تا ۱۰۶ پیش از میلاد پادشاهی کرد (۲۰) آریستوبول دوم که از ۷۰ تا ۶۳ پیش از میلاد پادشاهی کرد و پمپه او را شکست داد و در سال ۵۰ پیش از میلاد او را زهر دادند .

**آریستوفان (ریس'ت) اخ.** بزرگترین شاعر هزال و کمدی ساز یونان قدیم که در قرن پنجم پیش از میلاد در شهر آتن می زیست و یازده کمدی از او مانده است و چون بیشتر متمایل باشراف بود کمدی های او جنبه انتقاد های سیاسی دارد و در یکی از آنها که بنام « ابرها » معروفست بسقراط ایراد هائی کرده است و وی شاعری بوده که طبع بسیار سرشار داشته و در شعر تفتن بسیار می کرده و گاهی در هزل مبالغه کرده است .

**آریستوکرات (ریس'ت ک)** اوص. طرفدار و هوا خواه اعیان و اشراف و عضو طبقه اشراف و اعیان مأخوذ از کلمه aristocrate فرانسه که بهمین معنی گاهی در زبان فارسی بکار میرود .

**آریستوکراسی (ریس'ت ک)**

اف. حالت آریستوکرات بودن - حکومت طبقه اشراف و اعیان و نجبا مأخوذ از کلمه aristocratie فرانسه که بهمین معنی گاهی در فارسی بکار میرود و آنهم مأخوذ از کلمه aristos بمعنی عالی و kratos بمعنی قدرت در زبان یونانیست .

**آریستون (ریس'ت ی د) اخ.** نام پنج تن از مشاهیر یونان قدیم : (۱) سردار و مرد سیاسی شهر آتن که در حدود ۴۰۰ پیش از میلاد ولادت یافت و بسیار عادل بود و بهمین جهت او را عادل لقب داده اند در جنگ ماراثن با ایرانیان افتخارات بسیار بدست آورد ولی در سال ۴۸۴ پیش از میلاد بتحرک تمیستکل که رقیب او بود وی را تبعید کردند و چون از شهر آتن می رفت آرزوی سعادت و ترقی وطن خود میکرد و چون چندی بعد خساریارشا یونان تاخت او را بآتن خواندند با تمیستکل آشتی کرد و در جنگهای سالامین و پلاته دلاوری بسیار ظاهر ساخت و سپس یکی از مؤسسان اصول مستعمراتی یونان شد و با درشتکاری بسیار مالیه یونان را اداره کرد و در حدود سال ۴۶۸ پیش از میلاد در تنگ دستی در گذشت (۲) نقاش یونانی که در شهر تب در ایالت بثوسی ولادت یافته بود و در قرن

چهارم پیش از میلاد می زیست (۳۰) نویسنده یونانی قرن دوم پیش از میلاد که مجموعه ای از قصه ها نوشته است و چون از مردم شهر ملطیه بود او را آریستید ملطی می نامند (۴) حکیم یونانی از مردم شهر آتن که در قرن دوم میلادی می زیست و قدیمترین کتاب را در تمجید از دین نصاری نوشته است (۵) ادیب یونانی که در شهر میزی در سال ۱۲۹ میلادی ولادت یافته و در حدود ۱۸۹ میلادی در گذشته است .

**آریغ** دشمنی و کینه و عداوت و خصومت - نفرت و تفر و بیزاری (این کلمه را آریغ هم نوشته اند و گویا آریغ دوست ترست ) .

**آرین** فرهنگ نویسان گویند نوعی از اندازه است که بتازی ذراع گویند و گویا همان کلمه آرش و آرشن است که درست نخوانده اند .

**آرین (ین) ص** . منسوب بنژاد آریا بمعنی آریائی و آریائی که از کلمه aryen فرانسه گرفته اند و چون en آخر کلمه در زبان فرانسه علامت نسبت و برای ساختن صفت نسبتست در فارسی آریائی یا آریائی باید گفت .

**آرین (آری ی ن) اخ** . فلاویوس آرین مورخ یونانی قرن دوم میلادی که مؤلف کتاب بسیار معروفی

در تاریخ اسکندر مقدونیست که آنا باز نام دارد و نیز مکالمات و کتاب مختصر تألیف ایکنت (ایکتوس) را نوشته است .

**آریو بارزان** (ری'ی) اخ . نام پادشاه کاپادوکیا در حدود سال ۹۱ پیش از میلاد که از جانب رومیان پادشاهی آنجا برقرار شده بود و تیگران دوم معروف به تیگران بزرگ پادشاه ارمنستان او را از آن سرزمین راند و آریارات نامی را که احتمال می رود پسر مهرداد دوم پادشاه اشکانی بوده باشد بجای او پادشاهی آنجا نشانند .

**آریو بارزان** (ری'ی) اخ . نام پادشاه ماداو آتروپاتن که از نژاد مسادی بود و پس از انقراض سلسله آرتاگسیس ارمنستان را گوستامپراطور روم در سال دوم میلادی پادشاهی ارمنستان را هم باودادوپس ازوپرش آرتاوازد پنجم بجای او نشست و تا سال ۱۱ میلادی پادشاهی ارمنستان را داشت وری ظاهراً از نژاد آتروپاتس و از سلسله پادشاهان آذربایجان بوده است .

**آریوس اخ** . نام هیرودنبابر ضبط یونانی قدیم .

**آریوس اخ** . نام کشیشی نصرانی که در اسکندریه ولادت یافته و از ۲۸۰ تا ۳۳۶ میلادی می زیست

روی مؤسس مذهب منحصربصیت که نصاری آنرا کفر می دانند و آنرا مذهب آریانیسم می نامند و روی منکر اصول تثلیث و مقام الوهیت مسیح بود و در حدود سال ۳۳۳ این اصول را اعلان کرد و پاپها منکر آن بودند ولی برخی از امپراطوران بیزانس از آن جمله کونستانس ووالس از آن پشتیبانی می کردند و مدتی مدیدر قیاب عمده دین کاتولیک بود ولی در حدود اواخر قرن چهارم میلادی از میان رفت .

**آریوست** (ری'ی) ست اخ . لودویکو آریوستو شاعر معروف دوره تجدید ایتالیا که از ۱۴۷۴ تا ۱۵۳۳ می زیست و در شهر رجیو ولادت یافته بود و منظومه بسیار معروفی بنام هرلان خشمگین سروده است .

**آز ا** . خواهش بسیار و میل بابرهم ، حرص - ابرام درکار - محبت - هری و هوس - رغبت و طمع . آز دل خود را نشانیدن = میل و خواهش دل و طبع خود را برآوردن .

**آز اخ** . فرهنگ نویسان گویند نام جائی و مقامی و شهری و مدینه است .

**آز ص** . آزمند و آزور و حریص و طامع و طمع گار .

**آز امف** . دوبرو و رویارو و محاذی و مقابل و برابر .

**آز ا** . مصطکی .

**آز اب ص** . مرد نا کدخدا که بتازی عرب گویند .

**آز اب اخ** . نام جائی که معلوم نشد کجا بوده است .

**آز ابستان** (بس) ام . دسته ای از لشکریان تازه کار که تنها مردان نا کدخدا و آزaban و عزبان را در آن پذیرند - دفتریکه نام مردان نا کدخدا و آزaban را در آن نویسند .

**آز اتان اخ** . یکی از طبقات نجای ایران در زمان ساسانیان که پس از انقراض ساسانیان تا قرن پنجم هجری نیز در ایران بوده اند و این کلمه جمع آزانتست که در زبان فارسی آزاد و آزادان باید گفت و تازیان آنرا بحر و احرار ترجمه کرده اند و حتی در قرن چهارم و پنجم در ادبیات فارسی جمع آنرا حران هم آورده اند .

**آز اج اخ** . نام قریه ای که سابقاً در اطراف بغداد بر سر راه خراسان بوده است و نیز در سر راه حج بوده و این کلمه جمع کلمه ازج (آزج) تازی بمعنی ساختمان طولانی و درازست .

**آزاد ص** . آنکه در کار خویش مختار باشد و کسی یا چیزی او را از کار باز ندارد - بی مانع - مستقل و آنکه مربوط و وابسته بکسی یا چیزی

نباشد - معاف - آنکه اسیر و برده و بندی و در بند و زرخید و برده نباشد - آنکه یا آنچه گرفتار و بسته بچیزی نباشد - رها و رستگار - خلاص شده و نجات یافته - بسی عیب و بسی نقص - راست و بی اعوجاج - منفرد و یگانه - بی قید و تعلق و دبستگی و وابستگی و مجرد - همواره سبز و خرم و شاداب - تازه و تر (خرما) - آنچه میوه و بار نهد (درخت) - نجیب و نجیب زاده و اصیل و اصیل زاده و از خاندان شریف - ترك علائق کرده و وارسته از جهان - دولت یا مملکت یا کشور آزاد = آنکه مستقل باشد و پرو دولت و کشور دیگر نباشد - دریای آزاد = دریائی که باوقیانوس پیوندد - تجارت آزاد = تجارتیکه بحدودی محدود نباشد - روح آزاد و خاطر آزاد = روح و خاطری که اندیشه و اضطرابی نداشته باشد - ترجمه آزاد = ترجمه‌ای که تحت اللفظ نباشد - شعر آزاد = شعریکه وزن و قافیه نداشته باشد - عقیده آزاد = رای و عقیده‌ای که برای دیگران بسته نباشد - سوسن آزاد = سوسن سفید که برگیه دیگر تکیه نکند - سرو آزاد = سرو راست که همواره سبز بماند - هوای آزاد = هوایی که زیر سقف نباشد - دنده آزاد = دنده‌ای که به قفس سینه پیوسته نیست -

قون آزاد = قونی که در آنها هوش باید بکار رود - شغل آزاد = شغلی که بجز خدمت دولت باشد - ماهی آزاد - آزاد ماهی - آزاد کردن = رها کردن و خلاص کردن و رها دادن و معاف کردن و از حال زرخیدی و بردگی و اسیری بیرون آوردن و بخشیدن گناه - آزاد شدن = رها شدن و رهیدن و نجات یافتن و خلاص شدن و مرخص شدن و اجازه بیرون رفتن یافتن و معاف شدن و از حال زرخیدی و بردگی و اسیری بیرون آمدن و بخشش و بخشایش یافتن - آزاد برخاستن = راست برخاستن - زبان آزاد کردن = اجازه دادن که هر چه می خواهند بگویند -

**آزاد ۱** - نوعی از درخت جنگلی که در جنگلهای مازندران فراوان است و آنرا درخت آزاد و آزاد درخت نیز نامند و برکی قاین آغاجی و تسبیح آغاجی و درین زمان درخت قان و عوام درخت تسبیح گویند و بسیار راست و هموارست و گویند گاهی بلندی آن بهشتاد ذرع می رسد و همیشه شاخه های آن بر بالای تنه آنست و از تخم آن دانه تسبیح می سازند و نیز فرهنگ نویسان درخت آرون و کاورس را هم گفته اند -

**آزاد ۲** - فرهنگ نویسان بمعنی ارزن نوشته اند و گویا همان

درخت آرون را درست نخوانده اند یا آنکه چوب و درخت ارزن بوده و آنرا بدین گونه تحریف کرده اند -

**آزاد ۳** - فرهنگ نویسان گویند شهرست از توابع نخیوان که مردم آنجا سفید پوستند و شراب آن بسیار معروفست -

**آزاد ۴** - نام زن شهرین باذان که در قرن اول هجری از جانب ایران حکمران صنعا دریمین بوده است و چون اسود غنسی شوی او را کشت وی را وادار کرد که همسر او شود -

**آزاد ۵** - میر غلامعلی بن سید نوح حسینی واسطی بلغرامی متخلص بازاد یکی از معروفترین شاعران و ادیبان زبان فارسی در هندوستان که از خاندان معروف سادات بلغرام بود و در ۲۵ صفر ۱۱۱۶ ولادت یافت و پس از سفرهای بسیار در هندوستان در ۱۱۵۱ بسفر حج رفت و در سال در مکه بود و در بازگشت به هندوستان در ۱۱۵۲ در اورنگ آباد ساکن شد و جزو سلسله چشتی از متصرفه هندوستان بود و در اورنگ آباد در سال ۱۲۰۰ در گذشت و وی در نظم و نثر پارسی و تازی و مخصوصاً در ادبیات فارسی بسیار دست داشته و کتابهای فراوان نوشته است از آن جمله: قصاید غراء،

و از مردم آزادان .	آزاد قزوینی از شاعران قرن دوازدهم، (۵)	مآثر الکرام فی تاریخ بلگرام در
آزادانی اخ. ابو عبدالرحمن	محمد آزادخان کشمیری متخلص بآزاد	احوال بزرگان این شهر، روضه الارلیا
قتیه بن مهران آزادانی مقری از دانشمندان	متوفی در ۱۲۹۷، ۶) میرزا ارجمند	در احوال مشایخ صوفیه هندوستان،
معروف در علم قرائت قرآن در قرن	آزاد کشمیری از شعرای قرن دوازدهم	یدبضا در تذکره شعرای فارسی زبان،
سوم .	هندوستان، ۷) محمد امجد علی بن	سر و آزاد که مجلد دوم کتاب مآثر الکرام
آزاد آوا ام. روش و طرز	شیخ امداد علی از شاعران لکنهو	اوست و در احوال شاعران فارسی
خواندن دعا و سرودهای دینی (مرکب از	متخلص بآزاد متولد در ۲۸ رمضان	و هندی که پس از سال هزار هجری
آزاد و آوا بمعنی بانگ و آواز) .	۱۲۶۴ از شاعران قرن سیزدهم، ۸)	بوده اند در ۱۱۶۶ تألیف کرده، خوانده
آزاد بخت (بخت) صم.	حافظ غلام محمد ساکن سودهره از	عامره در تذکره شاعران فارسی زبان
سفید بخت و نیک بخت و بختیار .	توابع لاهور متخلص بآزاد متوفی در	که مدایح گفته اند و آنرا در سال ۱۱۷۶
آزاد بختی (بخت) افم. حالت	۱۲۰۹، ۹) شیخ امیرالدین آزاد از	تألیف کرده است، سبحة المرجان فی آثار
آزاد بخت بودن .	شاعران مقیم شهر بریلی در هندوستان	هندوستان به عربی و پارسی در احوال
آزاد بر (بر) اخ. مهم ترین	که او نیز در قرن سیزدهم بود، ۱۰)	فقها و دانشمندان هند و نیز کتاب
قریه دره لورا از توابع طهران	محمد مقیم کشمیری متخلص بآزاد از	مآثر الامراء که کتابیست در احوال
که گوسفند آن معروفست و در میان	شاگردان سلیم کشمیری و ساکن اکبرآباد	بزرگان هندوستان در دوره پادشاهی
کوهستان لورا و طالقان واقعست .	هند متوفی در سال ۱۱۵۰، ۱۱)	سلاطین مغول بر ترتیب حروف هجا که
آزاد به (به) اخ. آزاده	الماس حبشی متخلص بآزاد غلام میرزا	یکی از دوستان او صمصام الدوله
پسر بامیان پدر آزاد مرد و شیرزاد	سید محمد سحاب شاعر معروف قرن	تألیف کرده و پس از کشته شدن او
مرزبان حیره در زمان خسرو دوم	سیزدهم، ۱۲) میرزا محمد علی کشمیری	در ۱۱۷۱ نسخه آن پراکنده شده بود
پرویز و بوران پادشاهان ساسانی .	متخلص بآزاد از شمرای ساکن ایران	وی گرد آورده است و گذشته ازین
آزاد تن (تن) صم. تن درست	در قرن سیزدهم .	کتابها دیوان تازی و پارسی او نیز
و سالم .	آزادان اج. نام یکی از	بدستست . آزاد تخلص دوازده تن دیگر
آزاد تنی (تن) افم. حالت	طبقات نجای ایران ر. آزادان .	از شعرای فارسی زبان بوده است: ۱)
آزاد تن بودن و تن درستی و سلامت .	آزادان اخ. نام قریه ای از	آزاد پودی در قرن دهم متوفی در ۲۰۹۵)
آزاد چهر (چهر) صم.	توابع هرات - نام قریه ای از توابع	میر آزاد شیرازی از شاعران قرن
دارای سیمای نجیب .	اصفهان .	یازدهم، ۳) سید محمود بن سید
آزاد چهر (چهر) اخ.	آزاد ادهف. بحال آزادی	اسدالدین حیدر بن سید علی مهدیخان
نام یکی از پسران سلطان ابراهیم غزنوی .	و با آزادی و مانند آزادان .	بهادر جهانگیر نگری هندی متخلص
آزاد چهری (چهر) افم.	آزادانی ص. منسوب بآزادان	بآزاد از شاعران قرن سیزدهم، ۴)



حالت آزاد چهار بودن .

**آزاد خان** اخ، یکی از سرکردگان افغانان غلیجه که پس از انقراض سلطنت ابراهیم شاه افشار بشهر زور رفت و پس از آن برارومیه دست یافت و چون کریم خان زند قوت گرفت در سال ۱۱۶۶ با او در جنگ کرد و در جنگ دوم در قمشه شکست خورد و سپس دو جنگ دیگر در سیلاخور و پشت کرد و بآذر بایجان گریخت و عاقبت پس از چند جنگ دیگر که بکردستان گریخت و مدتی در بغداد و گرجستان سرگردان بود در ده ۱۱۷۷ بکریم خان پناه آورد.

**آزاد خلق** (خلق) ص.م. بزرگ خلقت . ك . از انسان .

**آزاد خلق** (خلق) ص.م. آزاد خوی - درستکار و رستگار - تن درست و دارای عقل درست .

**آزاد خلقی** (خل) افم . حالت آزاد خلق بودن .

**آزادخو، آزادخوی** ص.م. دارای خوی نجیبان و آزادگان. **آزاد خوئی** افم . حالت آزاد خوی بردن .

**آزاد دارو** ام . نوعی از چغندر صحرائی که بیخ آن را بیخ حلیمو نامند و ضماد آن در پزشکی قدیم در نفیس و درد مفاصل بکار میرفته است. **آزاد دخت** (دخت) ام .

دختر نجیب زاده .

**آزاد دختی** (دخ) اخ . نام یکی از طوایف کردهای فارس در صدر اسلام که نویسندگان تازی آنها را آزاد دختیه نامیده اند .

**آزاد درخت** (درخت) ام. ر. آزاد - فرهنگ نویسان درخت دیگری را نیز نام می برند و گویند که آنرا در گردگان زهر زمین و در فارس درخت طاق و طفک خوانند و تاجک و تاخک نیز می نامند و در گرجستان بسیار فراوانست و بعربی علقم و شجره جره خوانند و حفظ میوه آن درختست و اگر برگ آنرا بهایم بخورند بمیرند

و اگر سر بدان شوید موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت همان درخت طاقت و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند ولی پیداست که این مطالب متضادست و حفظ میوه درخت نیست بلکه گیاهی خود روست که در جاهای خشک و بیشتر در قبرستانها می روید و یش از يك فصل نمی ماند و همانست که عوام هندوانه ابو جهل یا بالشتک مار می نامند و بتازی علقم و حفظ می گویند و زمخشری فارسی آنرا اشتر پای و خیارك و خرزهره ضبط کرده است و کلمه کبست نیز در شعر فارسی بهمین معنی آمده است و گویا درست تر آنست که این درخت همان درخت

خودروی در زمین های خشکست که ریشه های سخت دارد و آن ریشه را در سوزاندن بکار می برند و هیزم طاق می نامند و آتش آن بسیاری ماند و چوب آن را چوب گرمی نامند .

**آزادرو** (رو) ص.م. کسی که در رفتن و آمد آزاد باشد و آزادی سفر کند

**آزادروی** (ریار) افم . حالت آزاد رو بودن .

**آزاد سرو** (سرو) ام. سرو آزاد .

**آزاد سرو** (سرو) اخ، نام یکی از موبدان زمان انوشیروان در شاهنامه. **آزاد سرو** (سرو) اخ . نام یکی از رویان شاهنامه پیش از فردوسی .

**آزاد طبع** (طبع) ص.م. آزاد منش و بلند طبع و بلند طبیعت و عالی طبع و دارای طبع آزاد و طبیعت بلند. **آزاد طبعی** (کطب) افم . حالت آزاد طبع بودن .

**آزاد فیروزاخ**، آزاد فیروز پسر گشنسب حکمران بحرین و عمان از جانب خسرو اول انوشیروان پادشاه ساسانی .

**آزاد کاغذ** (غذ) ، آزاد کاغذی (غ) ام. آزاد نامه و کاغذی که برای آزادی کسی یا امتیاز او دهند

و در زمانهای اخیر برات آزادی می گفتند.	آزاد مردی (م ر) افم.	نیشابور که در زمان قدیم مرکز
آزادگان (د) اج ج. آزاده	حالت آزاد مردن بودن عمل آزاد مردان.	آبادی جوین بود و پس از آن فرو برد
بمعنی مردم شریف و اصیل و نجیب و بلند همت و بخشنده و کریم و جوانمرد و در داستانهای ایرانی این صفت برای ایرانیان آمده است.	آزاد ملک (م لک) اخ.	مرکز آن شد و اینک قریه چغتایست و چند تن از شاهای ایران از مردم آنجا بوده اند.
آزادگاه جامه (م ه) ام.	آزاد منش (م ن ش) صم.	آزادواری ص. منسوب
جایی که جولان پارچه بافته را از کارگاه بدانجامی برند.	دارای طبع و طبیعت و منش آزاد و نجیب و بلند طبع و بلند همت و عالی طبع.	آزادوار و از مردم آزادوار.
آزادگی (د) اف. حالت آزاده بودن.	آزاد منشی (م ن) افم.	آزادواری اخ. نسبت چند تن از دانشمندان ایران : ۱) ابراهیم بن عبد الرحمن بن سهل آزادواری از محدثان قرن سوم، ۲) ابوموسی هارون بن محمد آزادواری جوینی از ادیبان و فقیهان معروف ساکن نیشابور و زمانی دروی و بغداد هم بوده است و تا اوایل قرن چهارم می زیسته، ۳) ابو عبدالله محمد بن حصص بن محمد بن یزید شمرانی نیشابوری آزادواری وی نیز از محدثان بزرگ بود و در سال ۳۱۳ در گذشت و در خراسان و عراق و حجاز زیسته است، ۴) ابوالعباس محمد بن محمد بن محمود آزادواری وی نیز از محدثان بزرگ قرن چهارم بوده و چندی در مصر بوده است، ۵) ابو حامد احمد بن محمد بن عباس آزادواری که او هم از محدثان معروف قرن چهارم بوده است.
آزاد ماهی ام. نوعی از ماهی خوراکی که پوزه دراز و گوشت پخت گلی رنگ بسیار لذیذ و پوست خاکستری رنگ دارد که در پشت آن پر رنگ تر و در شکم آن کم رنگ ترست و آنرا ماهی آزاد نیز می نامند.	آزاد مهر (م هر) اخ. نام یکی از پسران سلطان ابراهیم غزنوی.	آزادواری ص. نجیب زاده و اصیل و شریف و بلند همت و کریم و جوانمرد و در داستانهای ایرانی این صفت برای ایرانیان آمده است.
آزاد میوه (و ه) ام. شیرینی که از قند و مغز بادام و پسته و نخود پوست کنده سازند و آنرا نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی و شکر بادام و بادام شکری نامند - نقل نخودچی و نقل پسته که برنگهای مختلف سازند.	آزاد میوه (و ه) ام. شیرینی که از قند و مغز بادام و پسته و نخود پوست کنده سازند و آنرا نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی و شکر بادام و بادام شکری نامند - نقل نخودچی و نقل پسته که برنگهای مختلف سازند.	آزادواری ص. منسوب
آزاد نامه (م ه) ام. نامه ای که برای آزادی کسی یا امتیاز او دهند و آزاد کاغذ و آزاد کاغذی نیز نامیده اند و در زمانهای اخیر برات آزادی می گفتند.	آزاد نامه (م ه) ام. نامه ای که برای آزادی کسی یا امتیاز او دهند و آزاد کاغذ و آزاد کاغذی نیز نامیده اند و در زمانهای اخیر برات آزادی می گفتند.	آزادواری ص. منسوب
آزاد مرد (م رد) ام. مرد مجرد و بی علاقه و وارسته از قیود و علایق و رستگار.	آزاد وار صم. مانند آزادان.	آزادواری ص. منسوب
آزاد مرد (م رد) اخ. نام دوتن از مشاهیر ایران : ۱) آزاد مرد پسر آزاده یکی از سرداران ایران در جنگ قادسیه. ۲) آزاد مرد کامگار حکمران فسا در زمان حجاج بن یوسف ثقفی.	آزاد وار صم. مانند آزادان.	آزادواری ص. منسوب
آزاد مرد آباد (م رد) اخ. نام قلعه ای که سابقاً در نواحی همدان بوده است.	آزاد وار صم. مانند آزادان.	آزادواری ص. منسوب

<p>قطران دوهمین ترکیب بند شعر دیگری دارد که در صنعت تجنیس مزدوج آورده و گوید :</p>	<p><b>آزرد (آرد)</b> فرهنگ نویسان بمعنی رنگ و لون نوشته اند و گویا بخطا رفته اند و این اشتباه ازین شعر قطران ناشی شده که گوید :</p>	<p>بعضی اورا پدر وی دانسته اند و چون در روایات اسلامی وی را بتکر می دانند در ادبیات فارسی بآزربت تراش و آزر بتگر و آزر نجار معروفست و این کلمه را آذر هم می نویسند .</p>
<p>ابر آزاری بیاران در چمن پرورد ورد گشت خیری تا فراق نرگش آزد زرد و گویا این شعر هم یکی از وسایل شبهه فرهنگ نویسانست و در مصرع دوم که شاعر خواسته است بگوید نرگس همیشه از فراق خیری آزرده شد زرد گشت معنی را درست دریافته و کلمه آزد را که سوم شخص مفرد فعل ماضی از آزد نست صفت فرض کرده و معنی لون و رنگ از آن بیرون آورده اند زیرا که « تا فراق » را « با فراق » خوانده اند و چنین</p>	<p>بوستان از با ننگ مرغان پر خورش زیر گشت گلستان از زرو گوهر چون سر بر میر گشت و گویا درین شعر کسی « آزدرو</p>	<p><b>آزر (آرد)</b> اخ . نام بتی از بنهای تازیان قدیم .</p>
<p>پنداشته اند که معنی این مصرع اینست که خیری با فراق نرگس خود آزد زرد یعنی زرد رنگ شد و بدین جهت در درست بودن این کلمه و معنی آن تردیدست .</p>	<p>گوهر ، را بخطا « آزد گوهر » نوشته بوده است و فرهنگ نویسی آزد را بمعنی رنگ تصور کرده و اگر کلمه آزد در فارسی آمده باشد ظاهر آنست که بهمان معنی زرد باشد و درین صورت صفتست و چون آزد آلو نیز در فرهنگها بجای زرد آلو ضبط کرده اند این احتمال را قوت می دهد که آزد همان زرد باشد و در هر صورت درین شعر قطران آزد نمی توان خواند و گذشته از ترصیع دوم مصرع که در مصرع اول آمده و در مصرع دوم هم لازمست باشد در مصرع دوم حرف عطف یا ربطی لازم می شود تا معنی درست باشد و بهمین جهت باید آزدرو گوهر خواند مگر آنکه آزد گوهر را صفت و موصوف بگیریم و آنهم بسیار دور می نماید و پیداست که در مصرع دوم شاعر می خواهد بگوید که گلستان از بس از گل و شکوفه زرد و سفید که مانند زرو گوهرست مصرع و آراسته شد مانند سر بر امیر شد که آنهم از زرو گوهر آراسته است ،</p>	<p><b>آزر (آرد)</b> اخ . نام قدیم ناحیه ای میان سوق الاهواز و رامهرمز در خوزستان .</p>
<p><b>آزد آلو (آرد)</b> ام . زرد آلو .</p>	<p>می شود تا معنی درست باشد و بهمین جهت باید آزدرو گوهر خواند مگر آنکه آزد گوهر را صفت و موصوف بگیریم و آنهم بسیار دور می نماید و پیداست که در مصرع دوم شاعر می خواهد بگوید که گلستان از بس از گل و شکوفه زرد و سفید که مانند زرو گوهرست مصرع و آراسته شد مانند سر بر امیر شد که آنهم از زرو گوهر آراسته است ،</p>	<p><b>آزر باد (آرد)</b> اخ . فرهنگ نویسان گویند نام پسر مار اسپندست که مؤبدی بود از بازماندگان زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده است مگر ارادی ویراف که دانستار آزو بوده است و پیداست که مراد همان آزد بهمهراستندست که این اشتباه را درباره او کرده اند و کلمه آزد باد را بذال باید نوشت و آزد باد .</p>
<p><b>آزد اندین (آرد)</b> فم . آزدن و آزدان و آزار کردن و آزار رساندن و آزدادن و نتیجه کردن (آزدان ، آزداند ) .</p>	<p>آزد گوهر را صفت و موصوف بگیریم و آنهم بسیار دور می نماید و پیداست که در مصرع دوم شاعر می خواهد بگوید که گلستان از بس از گل و شکوفه زرد و سفید که مانند زرو گوهرست مصرع و آراسته شد مانند سر بر امیر شد که آنهم از زرو گوهر آراسته است ،</p>	<p><b>آزر خش (آرد خش)</b> ام . فرهنگ نویسان بمعنی شورش و صاعقه و سرما و رعد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد آورده اند ولی پیداست که همان کلمه آذر خش بمعنی رعدست که گویا مرکب از آذر و خش باشد و درین صورت بذال باید نوشت و معنی آنهم جز برق چیز دیگر نیست و بفتح ذال باید خواند و نه بسکون آن .</p>
<p><b>آزد گان (آرد یا زرد)</b> اج . ج . آزرده .</p>	<p>آزد گوهر را صفت و موصوف بگیریم و آنهم بسیار دور می نماید و پیداست که در مصرع دوم شاعر می خواهد بگوید که گلستان از بس از گل و شکوفه زرد و سفید که مانند زرو گوهرست مصرع و آراسته شد مانند سر بر امیر شد که آنهم از زرو گوهر آراسته است ،</p>	<p><b>آزد گی (آرد یا زرد)</b></p>

اف . حالت آزرده بودن ، رنجیدگی و رنجش . زحمت و درد و رنج و اضطراب و بی آرامی . آزردگی خاطر = رنجش خاطر .

**آزردن** ( ز ر یا ز ر د ن )  
فل . آزرده شدن و آزار دیدن و آزار کشیدن و آزار یافتن و رنج بردن و رنجیدن . مخ . آزاردن ( آزار یا بیازار ، آزرد ) .

**آزردن** ( ز ر یا ز ر د ن )  
فم . آزار دادن و آزار کردن و آزار رسانیدن و آزاردن و رنج کردن و رنجاندن . مخ . آزاردن ( آزار یا بیازار ، آزرد ) .

**آزردنی** ( ز ر یا ز ر د ن )  
ص . سزاوار و در خور آزردن و آزار کردن و آزار رساندن و آزار دادن .  
زود رنج و زود آزار .

**آزرده** ( ز ر یا ز ر د ه )  
ص . آزاده و آزار دیده و آزار یافته و آزار رسیده و آزار کشیده . مخ . رنج دیده و رنجیده و تنگ آمده و بیزار و متفر و حزین و غمناک و ماول و دلگیر . آشفته و مضطرب . سرزنش یافته . خسته و مانده . آزرده کردن = آزار رساندن . آزرده شدن = آزار دیدن .

**آزرده پشت** ( پ ش ت )  
صم . دارای پشتی که از بار کشیدن

بسیار آزرده و زخمی و رنجور شده باشد ( چهار پا ) . ك . از پیر کوژ پشت .

**آزرده خاطر** ( ط ر )  
صم . رنجیده خاطر و دارای خاطر مشوش و مضطرب .

**آزرده خاطری** ( ط )  
افم . حالت آزرده خاطر بودن .

**آزرده دل** ( د ل ) صم .  
دارای دلی آزرده و رنجیده .

**آزوده دلی** ( د ل ) افم . حالت آزرده دل بودن .

**آزرگون** ( ز ر ) صم .  
برخی از فرهنگ نویسان بمعنی هر چیزی که برنگ و شعله آتش باشد و نیز بمعنی زرد و اصفرو تابان و روشن و درخشان و گلاگون نوشته اند ولی پیداست که درست نیست و این کلمه مرکب از آذر و گون یعنی برنگ آذرست و با ذال باید نوشته شود و معنی آن هم سرخ تیره است مانند رنگ آتش و نه زرد و اصفرو .

**آزرگون** ( ز ر ) ا . برخی از فرهنگ نویسان بمعنی برگ مورد آورده اند و ظاهراً این کلمه هم همان آذرگونست و در آن اشتباه کرده اند .

**آزرم** ( ز ر م ) ا . خودداری و بیم و هراس از کار زشت و ناپسند ، شرم ، حیا . عفت و ناموس و مخصوصاً

عفت دوستی و ناموس دوستی . مخ . رحم و شفقت و نرمی و ملایمت و مهر و محبت . بزرگی و بزرگداشت و عزت و حرمت و ادب . عدل و انصاف و داد و مردمی و رحم . راحت و سلامت و آسودگی و رفاه و آسایش و آرامش و آرام . تاب و طاقت و تحمل و پاس خاطر و رعایت غم و اندوه و تنگی و سختی و الم . تقصیر و گناه و سهو و جرم و خطا . عمل مسلمان شدن . منزلت و جاه و جلال . حفاظت و نگهداری و پاسبانی . آزرم داشتن = رعایت کردن آزرم دادن = امان دادن و مهلت دادن و مجال دادن . آزرم کردن = حیا کردن و شرم کردن . آزرم ساختن = رفتن و مدارا کردن . فرهنگ نویسان غضب و قهر و خشم را نیز در معانی آزرم آورده اند و گویا ناشی از این بیت نظامیست :

دباغت چنان دادم این چرم را  
که برتابد آسیب و آزرم را  
و اگر این شعر بدین گونه درست

باشد بجز غم و اندوه و سختی که جزو معانی این کلمه نوشته اند معنی دیگر از آن بر نمی آید و معلوم نیست چرا آزرم را درین بیت خشم معنی کرده اند و احتمال می رود که قافیه این بیت چرمه و آدرمه بوده باشد و در اصل مصرع دوم چنین بوده است و که برتابد

و نیز نام آزمونگان پدرشتم فرزاد را چنین ضبط کرده‌اند راین کلمه صفت نسبی زبان پهلویست که در فارسی آزمون می شود .	ص.م. دارای آزمون و شرمگین . <b>آزمونگینی</b> (آزمونگی) افم. حالت آزمون گین بودن .	آسیب آدرمه را ، و آدرمه همان آدرم بمعنی حرب و سلاحست که آترمه نیز ضبط کرده اند .
<b>آزمونین</b> (آزمون) ص.م. شرمگین و با حیا و بزرگ و غیر تمند .	<b>آزمونین</b> ص.م. آزمونگین و شرمگین و با حیا .	<b>آزمون</b> (آزمون) ص.م. واضح و آشکار و هویدا و ظاهر .
<b>آزمونین</b> (آزمون) اف. حالت آزمونین بودن .	<b>آزمونیدخت</b> (آزمونیدخت) اخ. نام نواده هرمز چهارم از سلسله ساسانیان که در ایران پادشاهی کرد و این کلمه را آزمونیدخت هم نوشته‌اند ولی چون از کلمه آزمون و دخت ساخته شده بهتر آنست که باز، نوشته شود و فرهنگ نویسان گویند در اصل آزمونین دخت بوده است و. آزمونیدخت .	<b>آزمون</b> (آزمون) مخ. آزمونیدخت .
<b>آزمونگ</b> (آزمونگ) ا. غم و محنت سخت و رنج و هلاکت (ظاهراً این همان کلمه آزمونگ و آدرنگست که مخفف آن در لک نیو آمده و فرهنگ نویسان درست ننخوانده‌اند) .	<b>آزمونگ</b> (آزمونگ) ا. فرهنگ نویسان معنی خیار سبز نوشته‌اند و گویا درین کلمه نیز بخطر افتاده و بادرنگ را بدین گونه خوانده‌اند .	<b>آزمونماه</b> (آزمون) ام. ماه ششم از تقویم رومی ر. آذار و آذر و آدار و آذر و آذر .
<b>آزمونگ</b> (آزمونگ) ا. فرهنگ نویسان معنی خیار سبز نوشته‌اند و گویا درین کلمه نیز بخطر افتاده و بادرنگ را بدین گونه خوانده‌اند .	<b>آزمونگ</b> (آزمونگ) ا. فرهنگ نویسان معنی خیار سبز نوشته‌اند و گویا درین کلمه نیز بخطر افتاده و بادرنگ را بدین گونه خوانده‌اند .	<b>آزمونجو</b> ، <b>آزمونجوی</b> ص.م. مهربان - جوای جای و جلال و بزرگی - جوای صلح .
<b>آزمون</b> (آزمون) اف. حالت آزمون جوی بودن .	<b>آزمونجوئی</b> افم. حالت آزمون جوی بودن .	<b>آزمونجوئی</b> افم. حالت آزمون جوی بودن .
<b>آزموندخت</b> (آزموندخت) اخ. مخ. آزمونیدخت .	<b>آزموندخت</b> (آزموندخت) اخ. مخ. آزمونیدخت .	<b>آزموندخت</b> (آزموندخت) اخ. مخ. آزمونیدخت .
<b>آزمونساز</b> ص.م. دارای رفق و مدارا و رحم و مروت .	<b>آزمونساز</b> ص.م. دارای رفق و مدارا و رحم و مروت .	<b>آزمونساز</b> ص.م. دارای رفق و مدارا و رحم و مروت .
<b>آزمون سازی</b> افم. حالت آزمون ساز بودن .	<b>آزمون سازی</b> افم. حالت آزمون ساز بودن .	<b>آزمون سازی</b> افم. حالت آزمون ساز بودن .
<b>آزمونگان</b> (آزمونگان) اخ. نام پدر فرخزاد سردار خسرو پرویز بنابر روایت شاهنامه ر. آزمونیک .	<b>آزمونگان</b> (آزمونگان) اخ. نام پدر فرخزاد سردار خسرو پرویز بنابر روایت شاهنامه ر. آزمونیک .	<b>آزمونگان</b> (آزمونگان) اخ. نام پدر فرخزاد سردار خسرو پرویز بنابر روایت شاهنامه ر. آزمونیک .
<b>آزمونگاه</b> (آزمونگاه) ، <b>آزمونگه</b> (آزمونگه) ام. جای آسایش و فراغت و آسایشگاه و فراغتگاه .	<b>آزمونگاه</b> (آزمونگاه) ، <b>آزمونگه</b> (آزمونگه) ام. جای آسایش و فراغت و آسایشگاه و فراغتگاه .	<b>آزمونگاه</b> (آزمونگاه) ، <b>آزمونگه</b> (آزمونگه) ام. جای آسایش و فراغت و آسایشگاه و فراغتگاه .
<b>آزمونگین</b> (آزمونگین) از کتا‌های سریانی بدین گونه نوشته‌اند	<b>آزمونگین</b> (آزمونگین) از کتا‌های سریانی بدین گونه نوشته‌اند	<b>آزمونگین</b> (آزمونگین) از کتا‌های سریانی بدین گونه نوشته‌اند

آزمند (م ن د) صم. دارای آزو آزور و حریص.	آزمایش (ز م ای ش) اف. عمل آزمودن و آزمائیدن و آزمون	آزف (ز ف) اخ. نام خلیجی که از دریای سیاه تشکیل می یابد و در جنوب
آزمندی (م ن) افم. حالت آزمند بودن.	و امتحان و تجربه. آزمایش کردن = آزمودن	روسیه است و رود دون در آن می ریزد و آنرا دریای آزف یا آزو یا زاباش
آزمودگان (ز م و د) اج. ج. آزموده.	آزمایشگاه (ز م ای ش) ام. جائیکه در آن آزمایش کنند. جائیکه در آن وسایل	می نامند و ترکان ازق می خوانند و آزوف هم می نویسند.
آزمودگی (ز م و د) اف. حالت آزموده بودن.	لازم برای آزمایشهاییکه محتاج یادوات و مواد مخصوصیت فراهم باشد و در	آزفت (ز ف ت) ۱. نوعی از سنگ که آب را بخورد می کشد.
آزمودن (ز م و د) نم. بدو خوب را ستودن و در کار پی برد	علوم و فنون در آن امتحان و تجربه منتدوگاهی کلمه لابراتوار <i>laboratoire</i>	آزفنداك (ز ف ن) ۱. قوس قزح که آفتنداك هم گفته اند.
و خوب کسی یا چیزی بردن، امتحان کردن، آزمایش کردن، آزمون کردن،	فرانسه را بهمین معنی بکار برده اند؛ آزمایشگاه شیمی، آزمایشگاه فیزیک.	آزقه (ز ق ه) ۱. آذوقه. آزما (ز) اول شخص مفرد
آزمائیدن. خوب و بد کسی یا کسی را در نتیجه کاری بدست آوردن،	آزمایشگر (ز م ای ش گ ر) صم. آنکه کار از آزمایش باشد.	امر از فعل آزمودن و آزمائیدن که در ساختن اسم فعل های مرکب بمعنی آزماییده
تجربه کردن (آزمایا آزمای یا آزمون، آزمود).	آزمایشگری (ز م ای ش گ ری) گک. افم. حالت آزمایشگر بودن و عمل آزمایشگر.	و مخفف آزمای است. مرد آزما، جنگ آزما، رزم آزما، زور آزما.
آزمودنی (ز م و د) ص. در خور و شایسته آزمودن.	آزمایشگاه (ز م ای ش گ ه) گک. ام. مخ. آزمایشگاه.	آزمان (آز م ان) ۱. پشیمانی و ندامت و حسرت و تأسف و غم و
آزموده (ز م و د ه) ص. آنچه در نتیجه کار خوب و بد آن معلوم شده باشد، آزمون شده و	آزمائی (ز ف) اف. آزمائی و آزمایش و تجربه و امتحان و آزمون و تفتیش.	اندوه. نوبه. آزمون خوردن = غم و اندوه خوردن و افسوس خوردن و
آزمایش شده، امتحان شده، تجربه شده. آنکه در نتیجه کار خوب و بد کسی	آزمائیدن (ز م ای د ن) فم. آزمودن و آزمایش و آزمودن کردن (آزمای، آزمائید).	تأسف خوردن و پشیمان شدن و نادام شدن و توبه کردن.
یا چیزی را دانسته باشد، مجرب، تجربه دیده، تجربه کرده (این کلمه	آزمائیدنی (ز م ای د نی) ص. سزاوار و در خور آزمائیدن.	آزمائی (ز ف) اف. آزمایش و تجربه و امتحان و آزمون. دلیل و
در ترکیب کلمات دیگر نیز بکار می آورد؛ کار آزموده، دهر آزموده، روزگار	آزموده (م ر د ه) ام. مرد آزمند و آزور و حریص و طمعکار و طامع و غافل و چپ.	برهان و حجت. آزمائیدن (ز ف) فم. آزمودن و آزمائیدن و آزمون و آزمایش و امتحان
آزموده (م ر د ه) صم. آزموده آزموده کار صم. آزموده		کردن و تجربه کردن (آزمان، آزمائید). آزمای (ز) ر. آزما.

## آزادی اف . حالت آزاد

بودن (در تمام معانی حقیقی و مجازی).  
 مع . شکر و سپاس . برات آزادی =  
 نامه‌ای که هنگام آزاد کردن زرخریدی  
 بار دهند و آزاد نامه و آزاد کاغذ نیز  
 گویند . مع . اجازه رهائی و رخصت  
 نجات . آزادی طبیعی = آزادی که  
 انسان طبعاً دارد که بی اجباری هر چه  
 می خواهد بکند . آزادی مدنی =  
 حقی که همه کس دارد هر کاری را که  
 قانون منع نمی کند انجام دهد . آزادی  
 سیاسی = حق استفاده از حقوقیکه  
 هر کس در جامعه دارد . آزادی مطبوعات  
 یا آزادی قلم = حق اظهار و انتشار  
 افکار خود بوسیله کتاب و روزنامه و  
 جزآن . آزادی عقیده یا عقاید = حق  
 قبول افکار و عقایدی که آنرا درست  
 بدانند و پسندند . آزادی شخصی یا  
 انفرادی = حقی که هر کسی دارد از  
 آزادی خود محروم نشود مگر در مواردی  
 که قانون معین کرده . آزادی کردن =  
 شکر و سپاس گزاردن . آزادی  
 گفتن = شکر و سپاس گفتن و مدح  
 و توصیف کردن .

## آزادی بخش (بخش)

صم . آزاد کننده .

## آزادی بخشی (بخ)

افم . حالت آزادی بخش بودن .

## آزادی خواه (خا)

آزاده خوی بودن .

## آزاده دار صم . خود کام

ولا فزون .

## آزاده داری افم . حالت

آزاده دار بودن . عمل آزاده داران .

## آزاده دل (دل) صم .

وارسته و رستگار و مجرد و بی علاقه  
 و فارغ البال . نجیب و شریف و اصیل  
 و پاک نژاد و آزاده نژاد . صالح و  
 رستگار و پارسا .

## آزاده دلی (ذ) افم . حالت

آزاده دل بودن . عمل آزاده دلان .

## آزاده سر (س ر) صم .

آزاده دل و آزاده خاطر .

## آزاده سری (س) افم .

حالت آزاده سر بودن .

## آزاده گاه جامه ام . آزاد گاه

جامه .

## آزاده مرد (مرد) اوصم

آزاد مرد .

## آزاده مردی (مرد) افم .

حالت آزاده مرد بودن .

## آزاده نژاد (ن) صم .

نجیب و اصیل و پاک نژاد .

## آزاده نژادی (ن) افم .

حالت آزاده نژاد بودن .

## آزاده وار صم . مانند

آزادگان . م ف . با آزادی و بحال

آزادگی .

منش و آزاد منش و آزاد طبع و آزاد  
 خوی . در اصطلاح عرفان کسی که از  
 تعلقات رسته و قیدش بمرتبه اطلاق  
 پیوسته و قطره وجودش عن محیط هستی  
 شده باشد . سوسن آزاده . ر . آزاد .  
 سرو آزاده . ر . آزاد . مرد آزاده = مردی  
 که جوانمرد و سخی و بخشنده و نجیب و  
 پاک نژاد و نامدار باشد .

## آزاده ا . درختی که میوه

آنها چلغوزه نامند .

## آزاده اخ . نام کنیزک بهرام

گور در داستانهای ایرانی .

## آزاده خاطر (طر) صم .

دارای خاطری آزاده و وارسته و مجرد  
 از علایق .

## آزاده خاطری (ط) افم .

حالت آزاده خاطر بودن .

## آزاده خرام (خ) صم .

خوش خرام و آزاد در خرامیدن .

## آزاده خرامی (خ) افم .

حالت آزاده خرام بودن .

## آزاده خو، آزاده خوی

صم . آزاد طبع و آزاد منش و بلند طبع  
 و بلند همت و عالی طبع و بلند نظر .

## آزاده خوی اخ . نام دختر

سر و پادشاه یمن زن تور بنابر افسانه‌های  
 ایرانی که نام او را ماه آزاده خوی هم  
 نوشته اند .

## آزاده خوئی افم . حالت

## آزار تلخه (کت ل خ ه)

ام. بیماری یرقان و زردی .

## آزار جو ، آزارجوی

صم. آنکه در پی آزار مردم باشد و وسیله بجوید که آزار رساند .

## آزارجویی انم . حالت

آزارجویی بودن .

## آزار دگی (د ا ف .

حالت آزارده بودن .

## آزاردن (د ن ) فل. آزرده

شدن و آزارده شدن و آزار دیدن و رنج بردن و رنج دیدن و در زحمت افتادن و بیمار شدن و رنجور شدن و آزار کشیدن و آزار یافتن . (آزار یا بیازار ، آزارد ) .

## آزاردن (د ن ) فم. آزردن

و آزرده کردن و آزار رساندن و آزار کردن و آزار دادن — جفا کردن و ملامت کردن و سرزنش کردن و رنج رساندن (آزار یا بیازار، آزارد) .

## آزاردنی (د ص. سزاوار

و درخور آزرده و آزار کردن .

## آزارده (د ه) ص. آزرده

و آزار یافته و آزار دیده و آزرده شده .

## آزارده (د ه) صم. آزارنده

و آزار رسان و آزارگر و اذیت رسان .  
مع. پیدادگر و مستمر و ظالم (مربک از آزارده یعنی دهنده) .

جفا کردن ، ملامت کردن ، سرزنش

کردن ، دشنام دادن ، طعنه زدن ، ستیزیدن، دشمنی کردن، خصومت کردن، عداوت کردن ، رنج دادن ، محنت دادن ، تقاضا کردن ، ابرام کردن .

آزار دیدن ، آزار گرفتن ، آزار برداشتن ، آزار کشیدن ، آزار یافتن

= آزرده شدن و رنج و محنت برداشتن و رنج بردن و رنج دیدن و در زحمت

افتادن و بیمار شدن و دردمند شدن و رنجور شدن . آزار رسیدن =

آزار دیدن و در برابر آزار واقع شدن .

آزار پیشه کردن = بسیار آزار کردن و همواره آزار کردن . آزار جستن = در پی آزار مردم بودن .

## آزار اول شخص مفرد امر

از فعل آزاردن که در ساختن اسم فعل های مرکب بکار آید و معنی آزارنده دهد: مردم آزار، جان آزار، دلازار .

## آزار ا. ماه ششم از تقویم

سریانی رومی که مطابق با ماه مارس از تقویم اروپائی و ماه فروردین از تقویم ایرانیست و آدار و آذر و آذار و آذر و آذر نیز می نویسند و معمولاً در زبان فارسی آذر و آذار گویند .

## آزارانیدن (د ن ) فم .

آزاردن و آزردن و آزار کردن و آزار دادن و آزار رسانیدن (آزار یا بیازار ، آزارانید ) .

صم. خواهان و هواخواه و طرفدار

آزادی های سیاسی و اجتماعی مردم .

## آزادی خواهی (خ ا)

انم . حالت آزادی خواه بودن . عمل آزادی خواهان .

## آزادی طلب (ط ل ب)

ص. آزادی خواه .

## آزادی طلبی (ط ل ) انم .

آزادی خواهی .

## آزادی نامه (م ه) ام .

آزاد نامه .

## آزارا. کاریکه ناگوار و ناپسند

باشد و مردم را از آن خوش نیاید . آسیب و زیان و اذیت و ایذا . رنج و تعب و محنت و اندوه . ظلم و ستم و

پیداد در دسرتصدیع و مزاحمت و ابرام .

غم و اندوه و غصه . درد و مرض و بیماری و دردمندی . مط . بیماری

که کسی را بکردن کار ناپسندی و آزار کند : مگر آزار داری ؟ این چه

آزاریست که فلان کار را میکنی ؟ — در اصطلاح عوام بیماری خارش و

حکه . خوشی آزارش میدهد =

هنگامی گفته میشود که کسی کاری بکند که حتماً نتیجه بد دارد و بیهوده آسایش

خود را برهم زند . آزار دادن ، آزار

کردن ، آزار رساندن = آزردن و

آزاردن . مع . رنجاندن ، درد سر

دادن ، تصدیع دادن ، اذیت رساندن،



در اصطلاح عوام مبتلا بخارش و حكة . آزاري ص . منسوب بماء آزار رومی .	تصدیع و دردسر و زحمت و محنت ورنج . ایذا و ضرر و زیان . اضطراب و بی آرامی .	آزار دهنی ( د ) افم . حالت آزارده بودن و آزار رسانی و آزارگری و آزارندگی .
آزار یافتگی ( ت گ ی ) افم . حالت آزار یافته بودن .	آزارگر ( گ ر ) صم . آزارنده و آزار رسان و آزارده .	آزار دهنندگی ( د ه ن د ) افم . آزاردهی .
آزار یافته ( ت ه ) صم . آزارده و آزرده و آزار رسیده و آزار دیده .	آزارگری ( گ ر ) افم . حالت آزارگر بودن .	آزار دهنده ( د ه ن د ه ) صم . آزارده .
آزاریدن ( د ن ) فم . آزاردن و آزردن و آزار کردن و آزار رساندن و آزار دادن و آزرده کردن و جفا کردن و اذیت کردن ( آزار یایازار ، آزارید ) .	آزارمند ( م ن د ) صم . آزار دیده و آزار یافته و آزرده و آزارده - بیمار و دردمند و رنجور و ناتوان و علیل - مغموم و غمگین و غمناک و اندوهمند .	آزار دیدگی ( د ) افم . حالت آزار دیده بودن .
آزاریدن ( د ن ) فل . آزرده شدن و آزار دیدن و آزار یافتن و رنجیدن ( آزار یا ییازار ، آزارید ) .	آزارندگی ( ر ن د ) اف . حالت آزارنده بودن .	آزار دیده ( د ه ) صم . آزار یافته و آزرده و آزارده و آزار رسیده . مج . ستم دیده و ستم رسیده و جور و جفا دیده و مظلوم .
آزاریدنی ( ک د ) ص . در خور و سزاوار آزاریدن و آزار دادن . آزارغ ص . داری اندرون سیاه و لزج .	آزارنده ( ر ن د ه ) ص . آزارگر و آزار رسان و آزارده و دل آزار و مودی و جفا کار - زیانگار و مضرو و مفسد و فتنه جو و فتنه انگیز .	آزار رسان ( ر س ا ) صم . آزارگر و آزارنده . مج . فتنه انگیز و آتش افروز و مفسد و عاصی - مضرو زیانکار - ظالم و یبدا دگر و ستمگر و دل آزار .
آزاروداخ . فرهنگ نویسان بمعنی ماوراءالنهر نوشته اند و گویند آزا هم گفته اند ولی پیداست که بخطا رفته اند و اصل کلمه ورز رود ( وراز رود بمعنی آن سوی رود و آن ور رود ) بوده است که درست نخوانده اند .	آزاروداخی ( ر ا ) افم . حالت آزار رسان بودن .	آزار رسیدگی ( ر س ی د ) افم . حالت آزار رسیده بودن .
آزارش ( ر ش ) اف . عمل آزاردن و آزردن - حالت آزارده و آزرده بودن و شدن ، آزرده گی . مج .	آزاریدنی ( ک د ) ص . در خور و سزاوار آزاریدن و آزار دادن . آزارغ ص . داری اندرون سیاه و لزج .	آزار رسیده ( ر س ی د ه ) صم . آزارده و آزرده و آزار یافته و آزار دیده . مج . پریشان و غمناک و مضطرب .
آزارش ( ر ش ) اف . عمل آزاردن و آزردن - حالت آزارده و آزرده بودن و شدن ، آزرده گی . مج .	آزاریدنی ( ک د ) ص . در خور و سزاوار آزاریدن و آزار دادن . آزارغ ص . داری اندرون سیاه و لزج .	آزار رسیده ( ر س ی د ه ) صم . آزارده و آزرده و آزار یافته و آزار دیده . مج . پریشان و غمناک و مضطرب .

و لثیم .	آزتيك ( ز ) ص . بیشتر	تذهیب شده - خالی و تهی .
آزامندی ( م ن ) اقم . حالت	در باره آسیدی گفته می شود که آسید	آزده ( آز ده ) ص . دارای
آزامند بودن .	آزتيك می گویند و بوسیله اثر کردن آسید	چشم تاریک .
آزپرست ( پ ر س ت )	سولفوريك ( جوهر گوگرد ) بر آزتات	آزده ( آز ده ) ا . آژده و
ص م . دارای آز و حرص بسیار .	دوپتاسیوم فراهم می شود و همان ماده	برجستگی و ناهمواری سوهان .
آزپرستی ( پ ر س ) اقم .	ایست که جوهر شروره و تیز آب می نامند	آز ( ز ) ا . مخ . آزار .
حالت آزپرست بودن .	و در صنایع مورد استعمال بسیار دارد	رنج و اذیت و آزار - غم و اندوه .
آزپیشگی ( ش گ ی ) اقم .	از آن جمله برای ساختن آزتاتها با	آز ( ز ) ص . دارای خوی
حالت آزپیشه بودن .	نیتراها و آسید سولفوريك و نیترو	مخالف و کج طبع .
آزپیشه ( ش ه ) ص م .	بزمین و غیره و در ساختن مواد رنگی و	آز ( ز ) اول شخص
آزمند و حرص و طمع گار ( برخی از	حکاکی فلزات نیز بکار می برند .	مفرد فعل امر از آزدن که در ساختن
فرهنگ نویسان بمعنی کسی که دارای	آزخ ( ز خ ) ا . دانه سخت	اسم فعلهای مرکب بمعنی آزرده و آزارنده
خوی مهربان و نیت خوب باشد نوشته اند	کوچکی که در پوست بدن انسان	بکار می رود : دلار .
ولی ظاهراً بخطا رفته اند و این کلمه	برجسته می شود و درد نمی کند و آنرا	آز ( ز ) ا . بها و قیمت
مرکب از آز بمعنی حرص و پیشه بمعنی	آزخ و مهك نیز نامند و بیشتر بنام زگیل	وارزش ( گویا همان کلمه ارزست که
کار و حرفه است و دور می نماید که چنین	معروفست و در زبان اصفهان تلی گویند .	فرهنگ نویسان درست نخوانده اند ) .
معنی داشته باشد ) .	آزخ ( ز خ ) ا . شاخه نورسته	آز ( ز ) ا . فرهنگ نویسان
آزت ( ز ت ) ا . جسم بخاری	و پيچك مواتك .	مرادف آذر آورده اند و گویا درست
بسیط بی رنگ و بی بو و بی مزه که	آزخ ( ز خ ) ا . گردکان و	نیست و این کلمه باین املاتادرستست
تقریباً چهار پنجم هوا مرکب از آنست	گردوی تهی و کرم خورده .	چه اصل آن در زبانهای قدیم ایران
و بتهائی سبب تنفس و احتراق نمی شود و يك	آزخ ( ز خ ) ا . اسب بدك	بثاوتاء بوده است که در فارسی بدال یا دال
لیتر آن ۱۰۲۵۸ گرم وزن دارد مآخوذ	جنیت و کتل .	بدل می شود و نه برام .
از کلمه فرانسه azote و آنهم مرکب	آزده گی ( د ) اف . آزدگی	آز ( ز ) ا . نام ماه ششم
از دو کلمه یونانی a علامت نفی و	و آجدگی و آجدگی - دوخت بخیه .	از تقویم رومی سریانی . ر . آزار .
zōē بمعنی زندگیست .	آزدن ( آز د ن یا آزد ن )	آز ( ز ) اخ . نام پدر
آزتات ( ز ) ا . در اصطلاح	فم . آژدن و آجدن و آجدن ( بهمة	ابراهیم پیمبر بنابر روایات اسلامی و
شیمی ملجی که از آسید آزتيك فراهم	معانی ) ( آز ، آزد ) .	نیز گفته اند که نام پدر ابراهیم تاریخ
شود مآخوذ از کلمه azotate فرانسه	آزده ( آز ده یا آز ده ) ص .	بود و آزرعم او بود و چون پس از
بهمین معنی .	آجده و آجده و آژده ( بهمة معانی )	مرگ پدرش وی را بزرگ کرده بود

<p>فتح و او خوانده شود با شباع و او خوانده میشود و آژور بپرد و وجه خوانده شده و در شعر بپرد و صورت قافیه کرده اند).</p> <p><b>آژوری</b> (و) افم . حالت آژور بودن .</p>	<p><b>آژنج</b> (ژ ن ج یا ژ ن ج) ۱ . پارچه دواز و باریک که پیچی آویزند و بیشتر پارچه کوچکی که بر سر نیزه آویخته است .</p>	<p>و مجرب در نتیجه کار بسیار .</p> <p><b>آزموده کاری</b> افم . حالت آزموده کار بودن .</p>
<p><b>آژوغ</b> ا . آژغ .</p> <p><b>آژوف</b> (ژ ف) اخ . ر . آژف .</p> <p><b>آژوق</b> ، <b>آژوقه</b> (ق) ۱ . ر . آژوقه .</p>	<p><b>آژنج</b> (ژ ن خ یا ژ ن خ) ا . شعله .</p> <p><b>آژندانیدن</b> (ژ ن - د ن) فم . بدوختن و آجیدن و ادا کردن (آژندان ، آژندانید) .</p>	<p><b>آژمون</b> (ژ) اف . آزمایش و آزمودگی و امتحان (ف) و تجربه .</p> <p>آژمون کردن = آزمائیدن و آزمودن و آزمایش کردن .</p>
<p><b>آژوکه</b> ، <b>آژوکه</b> (ک یا ک) ا . ر . آژوکه .</p> <p><b>آژیدن</b> (ژ د ن) . فم آخن (آژ ، آژید) .</p>	<p><b>آژندن</b> (ژ ن د ن) فم . آجیده کردن و آژندن (آژن ، آژند) .</p> <p><b>آژنگ</b> (ژ ن گ) ا . چین و آژنگ .</p>	<p><b>آژمون</b> (ژ) اول شخص مفرد امر از فعل آزمودن که در ترکیب اسم فعلهای مرکب بمعنی آزماییده و آژمون کننده بکار می آید: کار آژمون .</p>
<p><b>آژیدن</b> (ژ د ن) . فم آخن (آژ ، آژید) .</p> <p><b>آژیدن</b> (ژ د ن) فل . حریص شدن و آژمند و آژور شدن و آژداشتن و حرص و رزیدن (آژ ، آژید) .</p>	<p><b>آژنگناک</b> (ژ ن) صم . چین دار و آژنگ ناک .</p> <p><b>آژنه</b> (ژ ن ه) صم . مرتب شده بترتیب درست .</p>	<p><b>آژون</b> (ژ ن) ا . در برخی از فرهنگها بمعنی مرقف و آرنج نوشته اند و پیداست که کلمه آژن را درست نخوانده اند .</p>
<p><b>آژیدن</b> (ژ د ن) . فم آژیدن و آجیدن و آژدن و آژلیدن سوزن و مانند آن و رننگ کردن (آژ ، آژید) .</p> <p><b>آژیدن</b> (ژ د ن) فم . آژیدن و آژاردن و آژار کردن و آژار دادن و آژار رساندن و رنجانیدن و گرییدن و ظلم کردن (گویا این کلمه محرف آژیریدنست که درست نخوانده اند) .</p>	<p><b>آژو</b> . مأخوذ از ترکی بمعنی دندان آسیا که گاهی در فارسی بکار رفته است .</p> <p><b>آژو</b> (ژو) اخ . ر . آژف .</p> <p><b>آژود</b> صم . تیز نظر و چالاک و تیز فهم و هوشمند و هوشیار و باهوش و عاقل .</p>	<p><b>آژناک</b> (آژ) صم . آژمند و آژور و حریص .</p> <p><b>آژناسی</b> (آژ) افم . حالت آژناک بودن .</p>
<p><b>آژیر</b> صم . عاقل و دانای و هوشیار . ر . آژیر .</p> <p><b>آژیر اف</b> . همان کلمه آژارست که اماله کرده و در شعر با شیر و جز آن قافیه کرده اند .</p> <p><b>آژیراک</b> ا . باگ و فریاد . ر . آژیراک .</p>	<p><b>آژور</b> (آژور یا آژور) صم . آژمند و آژناک و حریص و هوسناک (این کلمه مرکب از آژ بمعنی حرص و ور از ادات مالکیت است و بعضی از کلماتی که باور ساخته شده مانند دستور و گنجور و مزدور و رنجور بجای آنکه بسکون حرف آخر کلمه اصلی و</p>	<p><b>آژناو</b> (آژ) اخ . در برخی از فرهنگها نوشته اند نام ناحیه ای از همدان و نام قلعه ای در ناحیه همدانست که از ناوه نیز گویند .</p>

آزیریدن (کن) قم. آزدن  
و آزاردن و آزار کردن و آزار دادن  
و آزار رساندن (آزیر، آزرید).

آزیریدن (کن) قم. کشیدن  
و آختن و آمختن و آمختن (این کلمه گویا  
معرف آزدنتست).

آزیغ ۱. تنفر و نفرت و یزاری  
و کینه که از گفتار یا کردار کسی  
ظاهر و باطناً روی دهد. (ظاهر)  
این همان کلمه آزیغ است که بصحیف خوانده  
اند یا آنکه آزیغ مصحف این کلمه است.  
آزین مف. بمعنی از فرهنگ  
نویسان بمعنی چنین آورده اند و ازین بیت  
سلمان ساوجی گرفته اند:

گر در خیر پرور بازوی حیدر گشاد  
بسکه آزین قلعه‌ها سایه‌ی در گشاد  
و احتمال می‌رود که این شعر  
بدین گونه نباشد و اصل آن چیز دیگر  
بوده که درست نخوانده اند و گمان  
می‌رود که دو وزن شعر خطا کرده و  
و بجای آنکه پرور را وقف کنند بکسر  
بحالت اضافه خوانده اند و درین صورت  
مصرع دوم می‌بایست چنین باشد:  
بسکه آزین قلعه‌ها سایه‌ی در گشاد،  
و ازین مخفف از این بمعنی این گونه  
است و چنین معنی نمی‌دهد.

آزینه (ن) ۱. آلتی از  
فولاد که سنگ آسیا بر ابدان تیز کنند  
تا دانه زودتر آرد شود و آنرا آسیازنه

نیز گویند و آزینه و آونه نیز نویسند.  
آژ ۱. آسودگی و راحت و آسایش  
و پرهیزگاری و آژ (کلمه بعد).

آژ فرهنگ نویسان بمعنی  
آسودن آورده اند و گویند امر باسودن  
هم هست یعنی بیاساو آسوده شو و  
شاهدی که آورده اند این بیت ناصر  
خسروست:

از گرد سفاقت بلب جوی سخندان  
جان را بکف عقل می‌شوی و همی آژ  
ولی ظاهر آ کلمه آژ درین بیت  
امر از فعل آژدن و آژیدن بمعنی آجیدن و  
آجیدنست که اینجا ممکنست رنگ کردن  
معنی دهد و معنی بیاسای و آسوده شوق قطعاً  
از آن بر نمی‌آید و ازین بیت بر می‌آید  
که فعل آژدن بجز دوختن و آجیده  
کردن و سوهان زدن و رنگ کردن  
معنی دیگر که با شستن در آب مناسب  
باشد نیز می‌دهد مانند پرداختن پارچه  
پس از شستن یا چیزی نظیر آن چنانکه  
فردوسی نیز آژده و آژده را که اسم  
مفعول همان فعلست بمعنی پرداخته و  
بزر آژده یعنی بزر پرداخته آورده و  
گویند:

بر آورد در کندز آتشکده

همه زند و استایز آژده.

آژ ص. این کلمه را فرهنگ  
نویسان بمعنی خردمند و زیرک نوشته‌اند  
و گویا آژیر را درست نخوانده‌اند.

آژاکیسو (ژاک سی ی) ۱.  
اخ. پای تخت جزیره کورس دارای  
۳۷۱۴۵ تن جمعیت که ناپلیون و خاندان  
او از آنجا بودند.

آژان ۱. کسی که کار دیگری  
را انجام دهد و اینک نماینده (ف)  
گویند. مأمور نظامی اداره شهربانی  
که پاسبان و نگهبان کوی و برزن  
شهرست و اینک پاسبان (ف) گویند  
- کسی که معاملات و دادوستد دیگران  
را انجام دهد و اینک کار گزار  
(ف) گویند (این کلمه بهر سه  
معنی ماخوذ از agent فرانسه است و  
سابقاً در زبان فارسی بهر سه معنی  
معمول بوده).

آژانس (ژانس) ۱. اداره  
یا بنسگاهی که نمایندگی از جانب  
دیگری کارهایی را انجام دهد و اینک  
نماینده (ف) گویند. اداره یا بنگاهی  
که معاملات و دادوستد مردم را به‌دهد  
بگیرد و اینک کارگزاری (ف) گویند.  
اداره یا بنگاهی که خبرها را بدست آورد  
و در میان مردم انتشار دهد و اینک  
خبرگزاری (ف) گویند (این کلمه  
بهر سه معنی ماخوذ از agence فرانسه  
است و سابقاً بهر سه معنی در زبان فارسی  
معمول بوده است).

آژخ (ژخ) ۱. آخ و زگیل  
و مهک.

آزخ (زخ) ۱. فی چشم و چرك بلك چشم و بیماری که از آن فراهم شود. ر. آرنج و آرنج و آرنج. (چون این کلمه ظاهر آ مخفف آرنج است گویا ضبط درست آن بکسرز باشد و آرنج و آرنج محرفست) .

آرنج (زخ) ص. گشاده و منفك شده و رها شده و جدا شده.

آرنجك (زخ) ص م. دارای آرنج و زگیل و مهك .

آژده (آژ د ف) ۱. آلوجه صحرائی - شاهین سیاه.

آژدهگی (ژ د) اف. حالت آژده بودن .

آژدن (ژ دن) فم . آجیدن و آجیدن و آژدن و آژیدن و آژیدن و آژیدن - پرداخت کردن و پرداخت دادن - سوزن زدن - آژینه زدن بر سنگ آسیا یا سوهان - دانه دانه کردن و برجسته کردن - استره زدن - پهن کردن و گستردن ( از معانی مختلف آژن و آژند و آژنده و آژیانه و آژنه و آژینه که مشتق از همین فعلست پیداست که معنی لا بلاچیدن و پهلوی هم چیدن و خط انداختن و شیار کردن و پهن کردن و گستردن هم می دهد ) . ر. آژ، آژن، آژند، آژنده، آژنه، آژینه، آژیانه ( آژ، آژید ) .

آژدنگ (ژ دن) اخ، فرهنگ

نویسان نام دیوی نوشته اند و گویا آژرنگ است که درست نخوانده اند و آژندك هم نوشته اند .

آژده (آژ د) ص . آژده و آجده و آجیده - پرداخته و پرداخت کرده - تذهیب شده - خلانیده شده - دانه دانه و برجسته و ناهموار - سوزن زده - لا بلاچیده - پهلوی هم چیده .

آژده (آژ د ه) ۱. چین و شکن - آنچه باخچه های نکتده درزند - پرشی که شکل جانوری را بنماید. آژده سوهان = ناهمواری و دانه دانگی روی سوهان .

آژدها، آژدهاك (ژ د) اخ. ضبط دیگری از کلمه آژی دهاك. آژرد (ژ ر د) ص. بسیار خور و پرخور و بسیار خوار.

آژرنگ (ژ ر ن) اخ. نام دیوی که آژدنگ و آژندك هم نوشته اند. آژزیلاس (ژ ر) اخ .

پادشاه اسپارت از ۳۹۷ تا ۳۹۰ پیش از میلاد که در جنگ ارشیر دوم پادشاه هخامنشی راشکست داد و سپس در کورونه در سال ۳۹۴ دشمنان اسپارت را مغلوب کرد و در جنگ مانتینه میهن خود را که در تهدید اقامتونداس بود نجات داد و در پائیز سال ۳۸۷ در زمان وی صلح نامه آنتالسیداس در میان اردشیر دوم و یونانیان امضا شد .

آژغ (زغ) ۱. شاخ درخت بریده و لیف خرما که آژوغ و آژوغ و آژغ نیز گویند .

آژفنداك (ژ ف ن) ۱. قوس قزح و آن نیم دایره رنگارنگیست بیشتر مرکب از هفت رنگ : بنفش و نیلی و آبی و سبز و زرد و نارنجی و سرخ از انكاس و انعكاس پرتو آفتاب در ابرها پس از باران و هنگامی که آفتاب ابرها را در آسمان هست در طرفی که مقابل ابرست در آسمان هویدامی شود و برای آن در فرهنگها نامهای متعدد نوشته اند از آن جمله سام ، سدکیش، سدکس و ازفنداك و آژفنداك و ازفنداك و ازفنداك و ماننداب و گرم و کمردون و کسکم و شدکس و ترپسه و ترسه و تویه و نوس و نوسه و نوشه و نویسه و عوام کمان مرتضی علی و کمان رستم خوانند و بتازی قوس قزح و قوس الرحمان نامند .

آژكهان (ك) ، آژكهين (ك ه ن) ع. کاهل و سست و غافل و باطل و مهمل و تیل و بی تاره که آژگهان و آژگهن و آژگان و آژگن و آژگان و آژهان و آژهن هم نوشته اند ( فرهنگ نویسان این کلمه را بالف ممدو آورده اند ولی چون منوچهری در وصف اسب گوید .

رخش بالو لاغرو شیدیز بالو کندرو

ورد باو از جل و یحوم باو از کهن  
و در وزن شعر الف ممدود  
نمی آید پیداست که باید با الف مفتوح  
خواند ( )

**آژگان** ۱. غم و غصه و اندوه  
و حزن که از گان نیز نوشته اند .  
**آژگان** ص ۰. ر. آژکاه و  
آژکهن .

**آژگن** ( گ ن ) ۱. در مشبک  
که از پشت آن بتوان دید .

**آژگن** ( گ ن ) ۱. عمل  
خود را بنادانی زدن و تجاهل العارف .

**آژگن** ( گ ن ) ۱. پرچین  
و چپر و پنجره مشبک - چیزی که از

پشت آن بتوان دید - پرده و رو پوش .  
**آژن** ( ژ ن ) ۱. درشتی و

ناصافی و دانه دانگی سنگ آسیا که  
آسیا آژن نیز گویند - آهنی که برای

آزده کردن سنگ آسیاست و آژنه و آژینه  
و آژینه و آسیا آژن هم گویند - چیزی

که با سوزن سوراخ و آژده کرده باشند  
( مشتق از فعل آژدن و آژیدن ) .

**آژن** ( ژ ن ) اول شخص  
مفرد از امر فعل آژدن و آژیدن که

در اسم فعلهای مرکب بمعنی آژده  
بکار می رود و همان معنی آجین در کلمات

مرکب مانند تیر آجین و شمع آجین است .  
تیر آژن .

**آژن** ( ژ ن ) ۱. خ . شهری در

فرانسه حا کم نشین شهرستان لوگارون  
دارای ۲۴۹۳۹ تن جمعیت که در جنوب  
غربی پاریس است .

**آژن** ( ژ ن ) ۱. گل معمولی  
بی ماه که در بنائی بکار برند و آژند  
و آژنده و گلابه هم گویند و در تازی  
ملاط نامند .

**آژند** ( ژ ن د ) ۱. گلی که  
بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر

بالای آن گذارند یعنی گلی که در چیدن  
خشت و آجر در میان دوردیف خشت

و آجر باشد و گلابه نیز گویند -  
گل ولای ته حوض و جوی ( ظاهر آ

همان کلمه آژن است که آژنده هم  
نوشته اند ) . آژند کردن = گل

ریختن در میان دوردیف آجر یا خشت .  
**آژنداندیدن** ( ژ ن - د ن )

فم . بدوختن و آجیدن و آژدن و آژدن  
و آژیدن و آدار کردن ( آژندان ،

آژندانید ) .

**آژندک** ( ژ ن د ک ) ۱. خ .  
نام دیوی که آژدنگ و آژرنگ هم

نوشته اند .

**آژندن** ( ژ ن د ن ) فم  
آجیده کردن و سفتن و دوختن ( آژن ،

آژندید ) .

**آژندن** ( ژ ن د ن ) فل .  
خلیدن و آجیدن و آژدن ( آژن ،

آژندید ) .

**آژنده** ( ژ ن د ) ص . دوخته  
شده و سفته شده و آجیده و آژده و آجده .

**آژنده** ( ژ ن د ) ۱. ورقه  
گل میان دوردیف آجر یا خشت که آژن و

آژند نیز گویند - خشت و سنگ و آجر  
و مانند آن که بر زمین فرش کنند و آژبانه

نیز نامند .

**آژندیدن** ( ژ ن دی د ن ) فم . گل  
آکندن و گل ریختن در میان دوردیف .

آژن و آژند و آژنده ( آژند ، آژندید ) .

**آژنگ** ( ژ ن گ ) ۱. چین  
و شکنجی که بر روی و اندام افتد خواه

از پیری خواه از قهر و غضب و آژنگ  
آژنگ نیز نوشته اند .

**آژنگ** ( ژ ن گ ) ۱. در  
بعضی از فرهنگها بمعنی میوه نوشته اند و

درین تردیدست .

**آژنگ چهر** ( ژ ن گ چ ه ر )  
ص م . دارای چهره ای چین گرفته و

آژنگ گرفته .

**آژنگ ناک** ( ژ ن گ ن ) ص م .  
پرچین و شکنج دار که آژنگ ناک هم

آمده است .

**آژنه** ( ژ ن ) ۱. آژینه و آژینه  
و آژن و آسیا آژن که افزار است از پولاد

که سنگ آسیا را بدان دانه دانه و ناهموار  
و برجسته کنند ( از فعل آژندن ) .

آژنه کردن = گستردن سفره و خوان .

**آژور** ص . آژمند و آژور و

حریص ر. آزور.

آزور ۱. در اصطلاح خیاطی

شبهه کوچکی که در دور پارچه ای با

چرخ یا با دست بدوزند مشتق از

اصطلاح à jour فرانسه بمعنی مشبك.

آزورزدن، آزور کردن، آزوردوختن

= بجا آوردن این کار.

آزوردوزام. کسی که کار او

دوختن آزور باشد.

آزوردهوزی ا.م. عمل آزور

دوختن و کار آزوردوز و چیزی که

حاشیه آنرا آزور دوخته باشند.

آژوغ ۱. شاخ بریده و

لیف خرما که آژوغ و آژغ و آژغ

نیز گویند.

آژونه (ن) م. ف. واژگونه

و وارونه و وارون و واژونه و

باژگونه.

آژه (ژ) ۱. گچ و آهك

که آژه هم گویند و هر چیز که اندر دکنند.

ر. آژه.

آژیانه (ن) ۱. م. فرشی

که از سنگ و آجر و خشت کنند و

و سنگ فرش و آجر فرش. ر. آژدن

(مشتق از فعل آژدن و آژیدن).

آژیخ ۱. چرك وقتی گوشه

چشم که آژخ و آژیخ و آژیخ هم

نوشته اند.

آژیدانیدن (د ن) م.

و ادا کردن باژیدن و خلانیدن و شیار

کردن (آژیدان، آژایدانید).

آژیدگی (د) ا. حالت

آژیده بودن.

آژیدن (د ن) م. آجیدن

و آجدن و آژدن و آژیدن و خلانیدن

سوزن و آجیده کردن و آجده کردن

و دوختن (آژین، آژید) ر. آژدن.

آژیده (د) ص. آجیده و آژده

و آجده.

آژدی دهاك (د) ا. خ.

نام یکی از ارواح زیانکار در دین

زردشت که یکی از مخلوقات اهریمن

است و در جهنم می زند و کلمه آژدها

و آژدها و آژدر از همین کلمه ناشی

شده و عقایدی که در میان مردم درباره

آژدها رواج دارد نیز از آنجاست و نیز

همین کلمه است که بهرور در

افسانهای ایرانی بضحك بدل شده و مطالبی

که راجع بضحك در افسانههای ایرانست

نیز ناشی از همین نکاتست. بنا بر

روایات اوستا آژی دهاك قوی ترین

موجود زیانکار بوده که اهریمن در برابر

عالم جسمانی برای آنکه جهان پاکی

را از میان ببرد آفرید و وجود او برای

این جهان شرم بود و ماری بود که

سه دهان و سه سر و شش چشم و هزار

دست و پا داشت و ثرمنه (ث ر ا

ت ا ن) پسر ائویه (آئوی)

یا ائوین او را کشت و همین نکات

در داستانهای ایرانی تبدیل بداستان

ضحاك شده که دو مار بردوش او بود

و فریدون پسر آبتین او را کشت و

پیداست که درین داستانها آژی دهاك

ضحاك شده و ثرمنه فریدون و ائویه

یا ائوین را آبتین کرده اند یعنی در نخست

آبتین بوده و کم کم با و تاراقب کرده اند

و در کتابهای قدیم ایران بجای آبتین

یا آبتین انشایان یا ائوین نوشته اند که این

باصل نزدیک ترست و بهمین جهت آبتین

دوست تراز آبتین است و نیز افسانه

مار دوسر و مار سه سر و آژدهای هفت سر

که در میان مردم ایران رواج دارد از

همین جاست.

آژی رص. زبرك و آگه و

هشیار و هوشمند. زاهد و پارسا و

پرهیزگار. آماده و مهیا. دانا و عاقل

و خردمند و با فراست (ظاهر آ معانی

حقیقی این کلمه بهر آنست که فرهنگ

نویسان آورده اند، نخست بمعنی آماده

و مهیاست و اگر بمعنی آگاه و هشیار

و هوشمند آورده اند ازین شعر فردوسی

استنباط کرده اند:

سپه را نگه دار و آژی باش

شب و روز با ترکش و تیر باش

و درین بیت جز آماده معنی دیگر

نمی دهد و اینکه بمعنی پرهیزگار آورده اند

از آنست که اسدی در باره برهمنان

agiotage فرانسه است سابقاً در فارسی  
بکار رفته است .

**آس** ۱. در سنگ گرد که بر  
روی يك دیگر قرار دهند و دهانه‌ای  
در میان دارد که برگرد میلی می‌چرخد  
و از آن دهانه دهانه‌ای را که خواهند  
خرد کنند و از آن آرد بسازند در آن  
می‌ریزند و سنگ بالاین را می‌گردانند  
و دانه در میان دو سنگ آرد می‌شود

( این کلمه در ترکیب کلمات دیگر  
چوب آسیاب و دستاس و بادآس و  
خراس نیز وارد شده که با آب و  
دست و باد و خر حرکت کند و ظاهراً  
معنی گردندگی از آن برمی آید و شاید  
آسمان نیز از همین معنی فراهم شده  
باشد ) مج . غله آرد کرده - کشت زار  
غله - قوس و کمان تیراندازی (ظاهراً  
این معنی هندوست) - امیدواری .  
آس کردن = آسیا کردن و آرد  
کردن . آس شدن = آرد شدن

**آس** ۱. جانوری سفید که سر  
و دمش سیاهست و پوست بسیار گران  
بهای دارد که از آن پوستین و روپوش  
یا آستر جامه‌دوزند و بتازی قاقم خوانند

**آس** ۱. شتریکه موی آن  
ریخته باشد .

**آس** ۱. مأخوذ از تازی برگ  
مورد که مرت و دندم و مرسین تیز  
خوانند و چون این کلمه در زبان تازی

**آژیراك** ۱. بانگ و فریاد آمی  
و ستور .

**آژیراك** اخ . نام جائی نزدیک  
ارجان در شست فرسنگی شیراز .  
**آژیريدن** (دن) فم . آماده  
و مهیا کردن و حاضر کردن و هشیار  
کردن و خبردار کردن و بانگ کردن -  
محتاجت کردن و باحیاط و ادا داشتن (آژیرو،  
آژیريد) .

**آژیس** اخ . نام چند تن از  
پادشاهان اسپارت که معروف ترین  
آنها آژیس چهارم بود که از ۲۴۵ تا  
۲۴۱ پیش از میلاد پادشاهی کرد و  
خواست زمین‌ها را در میان مردم بخش  
کند و واهارا از میان پیرد ولی او را  
محکوم بمرگ کردند .

**آژیین** ۱. شکاری که برای کشت  
و زرع با گاو آهن در زمین کنند (مشتق  
از آژدن) .

**آژیینه** (ن) ۱. انواری  
از فولاد که برای دانه دانسه کردن  
و برجسته کردن و ناهموار کردن سنگ  
آسیاست و آژن و آسیا آژن و آژنه و  
آژینه هم گویند - سوهان خرد و کوچک  
(مشتق از آژدن) .

**آژیوتاژ** (ژی ی) ۱.  
خرید و فروش و معامله اسناد عمومی  
و براتها و غیره که اینک سفته بازی  
(ف) گویند و این کلمه که مأخوذ از

گفته است :  
سراسر همه دشت نخجیر بود

گیا خوردن و پرشش آژیرو بود  
و چون درباره برهمنان گفته شده  
آژیرو را پرهیزگار و زاهد و پارسا فرض  
کرده‌اند و حال آنکه پیداست اینجا هم  
معنی آماده می‌دهد و مراد شاعر اینست  
که گیاه خوردنی و پوشش مهیا و آماده  
بود و نیز فرهنگ نویسان بمعنی آژیرو  
وصفت درخت آورده‌اند و باین بیت  
منوچهری استشهدا کرده‌اند که در مسقط  
درباب تانگ وانگور گوید :

شیر دهدشان پیای مادر آژیرو  
کودک دیدی کجا پیای خور دشیر  
و ازین بیت معنی مخاطب برمی آید  
چنانکه فردوسی هم گوید :  
کنون باید آژیرو بودن دشیر

که در مهرگان بچه دارند زیر  
و درین صورت معنی واقعی این  
کلمه آماده و مهیا و محتاطت و بمعنی  
تن درست و سالم هم در شعر فارسی آمده  
و معانی دیگر ظاهراً هیچ يك درست  
نیست ) . آژیرو بودن = محتاط بودن و  
احتیاط کردن .

**آژیرو** ۱. آماده گسی و حاضر  
شدگی - تالاب و استخر و آژیرو و جائی  
که آب باران در آن جمع شده باشد  
ظفر و فتح و دستبرد و غلبه - بانگ و  
فریاد - زیادتی و بسیاری - آژیرو ص .



**آسا** اول شخص مفرد امر از فعل آسودن و آسائیدن که در اسم فعل های مرکب بمعنی آسائیده است : تن آسا، روح آسا ، جان آسا .

**آسا**، زیب و آرایش و زینت .

**آسا** . تمکین و وقار و آسودگی و هیئت و صلابت .

**آسا** . دهان دره که فاز و فازه و قاز و نیز گویند . آسازدن ، آسا کردن ، آسا کشیدن = دهان دره کردن .

**آسا** . فرهنگ نویسان بمعنی روش و قاعده و قانون و طور و طرز نیز آورده اند و گویا این کلمه محرف لفظ یاسای مغولست .

**آسا** اف . آسودگی و آسایش (اسم فعل از مصدر آسودن و آسائیدن) .

**آساره** (ره) . فرهنگ نویسان بمعنی حساب و از شمردن و حساب کردن آورده اند ولی ظاهراً این کلمه محرف آماره است .

**آسارها** دن (ه ا د د ن) اخ . پادشاه آشور که از ۶۸۰ تا ۶۶۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد رماناس را شکست داد و اسیر کرد .

**آس افزون** (ا ف) ام . افزاری از فولاد که سنگ آسیا را بدان آژده و برجسته و دانه دانه کنند و آنرا آژینه و آزینه و آسیا زنه

آن آمده است که مهم ترین ورق آن نقش شیر دارد و آس مخفف اسلان ترکی بمعنی شیرست و این بازی را بابوعلی سیمجور نسبت داده اند که در جنگ هندوستان برای آنکه شب سپاهیان وی نخواستند و گرفتار شیخون دشمن نشوند و سرگرم باشند اختراع کرده است ولی گویا این نکته سند تاریخی ندارد .

**آس** . نام مهم ترین ورق بازی آس .

**آس** . ورقی که در بازی های ورق بجای یک است و تک خال یا خال نیز نامند مأخوذ از as فرانسه به همین معنی . **آس** اخ . نام دهی در خاک طوس - نام دهی در فارس .

**آس** اخ . نام شهری از سرزمین قبیچاق در ترکستان .

**آس** اخ . نام یکی از ملل ایرانی نژاد قفقاز که آنها را اس نیز می نامند و بیشتر درین زمان بنام است معروفند .

**آسا** جزئی که در پایان اسمی برای تشبیه افزایند و بمعنی مانندست و مرادف وارست که بیشتر بصفات افزایند : مرد آسا ، شیر آسا ، پلنگ آسا ، مشک آسا ، غیر آسا (این کلمه را در پایان اسمی خاص نیز برای تشبیه افزایند : جم آسا و این کلمه اسانیز آمده است) .

نوعی از ریحان خوشبوی و باز مانده خاکستر در آتشدان و بازمانده انگبین در شان و قبر و صاحب خانه و آثار خانه و نشانهای خانه و هر نشان پنهان معنی می دهد فرهنگ نویسان ندانسته این معانی را هم در کلمه فارسی ضبط کرده اند .

**آس** . نوعی بازی ورق که مرکبست از پنج ورق مقوایی نقاشی کرده که پشت آنها سیاه و روی آنها هریک نقشی دارد که بترتیب اهمیت آنها را آس و شاه و بی بی و سر باز و لکات خوانند و از دو تن بیابا بازی کنند و بعده هریک از بازی کشان یک دست بیفزایند چنانکه بهترین پنج ورق می رسد و پنج ورق از یک شکل از چهار ورق و چهار از سه سه از دو می برد سه ورق از یک شکل که بعد از آن دو ورق از شکل دیگر باشد و باصطلاح آن بازی سه و پس یا اوچ و پس (از اوچ ترکی بمعنی سه) نامند از سه ورقی که پس از آن دو شکل مختلف باشد می برد و در هر عده مساوی ورق مهم تر مقدم ترست و دو آس و دو شاه را چهار صورت می نامند و معمول آن اینست که شکل آس در زمینه سیاه و شاه در زمینه سبز و بی بی در زمینه زرد و سر باز در زمینه طلایی و لکات در زمینه سرخ است و گویا کلمه آس از

آسان گشای	آسان ا. رشته و ریسمان و تار.	نیز گویند.
(گ) ص م. آنچه بآسانی گشاده و باز کرده شود.	آسان رس (ر س) ص م. آنچه رسیدن بدان آسان باشد، سهل الوصول (ف).	آسال. فرهنگ نویسان بمعنی اساس و بنیاد آورده اند و بدین شعر ابو شکور استشهد می کنند:
آسان گشائی (گ) افم. حالت آسان گشای بودن.	آسان رو (ر و) ص م. آنچه رفتن از آن آسان باشد، سهل العبور (ف).	و دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافست و آسال کن
آسان گذار (گ) ص م. آنکه بآسانی روزگار و عمر را بگذراند.	آسانسور (س ان س ر) ا. آلتی که با آن بوسیله قوه جراثقالی چیزها یا کسانی را بالا ببرند و این کلمه که مأخوذ از لفظ ascenseur فرانسه است سابقاً در فارسی بکار می رفته و اینک بالارو (ف) نامند.	ولی مصرع دوم این شعر که شاهد فرهنگ نویسانست بدین گونه نیز ضبط شده: زن جاف جانست آسان و گن، و بهمین جهت درین کلمه تردیدست.
آسان گذاری (گ) افم. حالت آسان گذار بودن. غفلت و بی خبری و سهل انگاری.	آسانسیون (س ان س ی ی ن) اخ. جزیره کوچکی در اوقیانوس اطلس از مستعمرات انگلستان که ژان دونوا در روز عید معراج مسیح در سال ۱۵۰۱ میلادی کشف کرد و بهمین جهت آنرا Ascension که بمعنی روز عید معراج در زبان فرانسه است نام گذاشته و اینک ۲۵۰ تن جمیت دارد.	آسام ا. مغلوب آماس.
آسان گیر ص م. آنچه بآسانی بدست آید.	آسانسور (س ان س ی ی ن) اخ. جزیره کوچکی در اوقیانوس اطلس از مستعمرات انگلستان که ژان دونوا در روز عید معراج مسیح در سال ۱۵۰۱ میلادی کشف کرد و بهمین جهت آنرا Ascension که بمعنی روز عید معراج در زبان فرانسه است نام گذاشته و اینک ۲۵۰ تن جمیت دارد.	آسام اخ. یکی از ایالات هندوستان که در میان تبت و بیرمانیا و بنگاله است و ۷۶۰۰۰۰۰ تن جمیت دارد و حاکم نشین آن شهر شیلنگ و محصول عمده آن چای و کف است.
آسان گیری افم. حالت آسان گیر بودن.	آسان فکن (ف گ ن) ص م. آنکه زود ویران کند و از پای در آورد.	آسان ص. آنچه کردن آن رنج بسیار نخواهد، سهل. آنچه از آن گذشتن دشوار نباشد: این راه آسانست. آسان کردن = چنان کردن که بر آوردن آن رنج نخواهد. آسان داشتن = کاستن و کم کردن بها و قیمت. آسان گرفتن = رنج و دشواری فرض نکردن. آسان گذراندن = با صبر و تحمل و بردباری پایان رساندن (این کلمه صفتی است که با الف و نون مانند گریان و هراسان و خندان و جز آن از فعل آسودن و آسائیدن ساخته شده است).
آسان نیوش (ن ی و ش) ص م. کسی که هر چه بشنود اعتنا نکند و سرسری بگیرد، فراخ گوش، بی اعتبار. (مربک از آسان و نیوش اول شخص مفرد امر از فعل نیوشیدن که بحالت اسم فاعل و بمعنی نیوشنده و شنونده بکار رفته است).	آسان کار ص م. آنکه کاری را بآسانی انجام دهد، زیر دست و چیره دست و تردست و تیز دست و هنرمند و کار آزموده و چالاک. ام. پیشه روی که دارای این صفت باشد.	
آسان نیوشی (ن ی و) افم. حالت آسان نیوش بودن.	آسان کاری افم. حالت آسان کار بودن.	
آسانی اف. حالت آسان بودن، سهولت. راحت و آرامی و آسودگی. مج. خواب و آسایش. پروانه و پروانگی و اجازت و اجازه. نامه. سند. نقل قول و نقل کلام.		

وظیفه، آسانی کردن = راحت کردن و آرامیدن . آسانی نف، بحالی که آسان باشد .

**آسان یاب صم** . آنچه آسانی و بزرودی بدست آید و فراهم شود و یسافته شود ، سهل الوصول ( ف ) .

**آسان یابی** اقم . حالت آسان یاب بودن .

**آسانیدن ( د ن )** قم آسان کردن و سهل کردن - شتابانیدن و تعجیل کردن - فیصل دادن و انجام کردن و گسیل کردن ( آسان ، آسانیدن ) .  
**آسای ر. آسا** .

**آسایانیدن ( د ن )** قم ، آسان کردن و سهل کردن و آسانیدن ، مع . راحت کردن و آسایش دادن و آرام کردن و آرام دادن و تسکین دادن - ستایش کردن و تعریف کردن و تحسین کردن - برداشتن و بلند کردن و افراختن و افراشتن ( آسایان ، آسایانید ) .

**آسایش ( ی ش )** اف . حالت آسوده بودن و آسائیده بودن ، آسودگی ، راحت ، استراحت ، سکون - عمل آوردن و آسائیدن - فراغت و فرصت - زندگی بی رنج و زحمت و مشقت . آسایش خاطر = آسودگی خاطر و نداشتن اندیشه بد و غم و اندوه .

آسایش دادن = آسوده کردن و وسایل آسودگی فراهم آوردن . آسایش کردن = راحت کردن ، آسایش یافتن ، آسایش دیدن = از آسودگی برخوردار شدن . برهم خوردن آسایش ، بهم خوردن آسایش = از آسودگی افتادن . آسایش خاستن = فراهم شدن آسایش و آسودگی . با آسایش = دارای وسایل و لوازم آسودگی و آسایش ، مرفه الحال ( ف ) .

**آسایش پرور ( ی ش تپ روژ )** صم . آنکه همیشه در اندیشه آسایش خویش باشد . پرورده در آسایش و خو گرفته با آسایش .

**آسایش پروری ( ی ش پ ر و )** اقم . حالت آسایش پرور بودن .  
**آسایش جو ، آسایش جوی ( ی ش ص م )** آسایش پرور و آسایش طلب .

**آسایش جوئی ( ی ش )** اقم . حالت آسایش جوی بودن .  
**آسایش خواه ( خ اه )** صم ، آسایش پرور و آسایش جوی و آسایش طلب .

**آسایش خواهی ( خ ا )** اقم . حالت آسایش خواه بودن .

**آسایش طلب ( ط ل ب )** صم . آسایش پرور و آسایش جوی و آسایش خواه .

**آسایش طلبی ( ط ل )** اقم . حالت آسایش طلب بودن .

**آسایشکده ( ی ش ک د )** ام . جای آسایش و آسودگی و راحت و آسایشگاه و آسایشگاه .

**آسایشگاه ( ی ش )** ام . جای آسایش و آسودگی و راحتگاه و آسایشکده و جای آسودن و آسائیدن - جایگاهی که برای آسودگی و آسایش بیماران و درد مندان فراهم کنند و کسانی را که بیماری مزمن دارند برای آسایش بآنجا می برند و سابقاً کلمه ساناتوریم sanatorium فرانسه را به همین معنی بکار می بردند ( ف ) .

**آسایشگاه ( ی ش گ ه )** ام . مع . آسایشگاه .

**آسائی اف** . آسایش و آسودگی و راحت و استراحت .

**آسائیدن ( د ن )** فسل . آسودن و راحت کردن و استراحت کردن و آسوده بودن و آسودگی و آسایش داشتن و آرام بودن . نم ، آسوده کردن و آسایش و آسودگی دادن و آسوده داشتن و راحت و آرام کردن و تسکین دادن - فراغت دادن و فرصت دادن ( آسایا آسای ، آسائید ) .

**آسب ( س ب یا س ب )** ا . کوشش و سعی و جهد .

**آسب ( س ب یا س ب )** ا .

و شهر را بدو قسمت تقسیم می کند که قسمت شمالی آنرا آستارای روس و قسمت جنوبی آنرا آستارای ایران می نامند و این شهر که یکی از بندرهای درمیان بادکوبه و بندرپهلویست و در انتهای راه تجارتی که از تبریز واردیل بدانجا می رود واقع شده است یکی از شهرهای سرحدی شمال غربی ایرانست و بهمین جهت اهمیتی دارد. (این کلمه را آستره هم نوشته اند).

**آستارا** (آست) اخ. نام رود کوچکی که بمغرب دریای خزر می ریزد و از میان شهر آستارا می گذرد و آن شهر را بدو قسمت تقسیم می کند (این کلمه را آستره هم نوشته اند). **آستارائی** ص. منسوب بآستارا و از مردم آستارا.

**آستام** ا. ضبط دیگری از کلمه استام و ستام.

**آستان** (آست) ان. قسمت پائین چهارچوب دریا ساختمان زیر آن که روی زمین قرار دارد و بنازی عتبه گویند. میان در و درگاه. کفش کن و قسمتی از ساختمان که از آنجا باطاق وارد شوند. مع. بارگاه و دربار پادشاه و مردان بزرگ — مقبره و مزار و مشهد پیامبران و امامان و پیشوایان. آستان سعادت = قصر اقبال و خوشی و جایگاه نیک بختی — در اصطلاح

بزرگ زمانه با او رفت و آمد داشتند و مخصوصاً سقراط با او معاشر بود. **آسپاس** (آسپاس) اخ. نام قریه ای در خاک سرحد در فارس که تا علی آباد سه فرسنگ و نیم مسافت دارد و دارای جمعیتی نزدیک بیست تن است.

**آسپیرین** (آسپ) ا. دارویی مسکن و زایل کننده تب مآخوذ از کلمه aspirine فرانسه.

**آست** (آست) ا. مدح و ستایش و مدیحه و ثنا و سپاس (ظاهر این کلمه ریشه لفظ ستایش است که در برخی از فرهنگها ضبط کرده اند و آستانیز نوشته اند). ر. آستا.

**آست** (آست) اخ. نام آب گرمی که در همدان بوده است و در بیماریهای چون نقرس و بادهای مزمن سودمند بوده.

**آستا** (آست) ا. ر. آست (این کلمه نیز درست می نماید زیرا که ستا در زبان فارسی بمعنی ستایش بکار رفته و ستا گوی هم بمعنی ستایشگر و مداح استعمال شده است).

**آستارا** (آست) ا. اخ. نام شهری و بندری در سرحد ایران و روسیه و در ساحل غربی دریای خزر و در کنار رودی بهمین نام که از میان شهر می گذرد و بدریا می ریزد

ناخن و چنگ و چنگال و چنگل.

**آس باز** او صم. کسی که بازی آس کند یا این بازی را بسیار کند و دوست داشته باشد یا در آن زیر دست باشد.

**آس بازی** اتم. حالت آس باز بودن. بازی آس.

**آسبان** (آسبان) ام. پاسبان آس و آسیا و آسیاب که آسیابان نیز گویند (مرکب از آس و بان بمعنی پاسبان و نگهبان و نگاهبان).

**آسفانی** (آسبان) افم. حالت آس بان بودن. شغل و کار آسبان.

**آسبری** (سببری) ام. مورد صحرایی و بری که بهترین آنرا رومی می دانستند و در بیماری صرع بکار می بردند و آنرا مورد اسفرم و مورد اسپرم و مورد اسفرغم و مورد اسفرغم نیز می نامند.

**آسبویه** (آسبویه) ام. گیاهی که آنرا سیسنبیر نیز می نامند. **آسپا** (آسپا) ا. ضبط قدیم کلمه اسب.

**آسبازی** (آسپا) اخ. زنی از مردم یونان که در شهر ملطیه ولادت یافته بود و در زیبایی و ذوق معروف بود و با پریگلز رابطه داشت و مشاور او بود و حکیمان و نویسندگان

**آستان نشینی** (ن) اقم. حالت  
آستان نشین بودن .

**آستانه** (آستانه) ۱ .

آستان بهمه معانی حقیقی و مجازی آن  
( در کتابات نیز آستانه همه جا بجای  
آستان بکار می رود ) . آستان . آستانه  
رضوی = آستان رضوی و آستان  
قدس . آستانه علیه . ر . آستان .  
آستانه مقدسه ک . از بعضی از مشاهد  
متبرکه .

**آستانه** (ن) اخ . در

اصطلاح دولت عثمانی بمعنی دربار  
سلطنت که آستان سعادت و آستانه علیه  
و سعادت و باعالی نیز می گفتند و  
گاهی شهر استانبول و قسطنطنیه را نیز  
بسبب آنکه دربار عثمانی در آنجا بوده است  
بهین نام می خوانده اند .

**آستانه** (ن) اخ . نام یکی

از نواحی خراسان بنا بر ضبط برخی  
از فرهنگها .

**آستانه** (ن) اخ . نام

قسمتی از دهستان کراز در خاک اراک  
( عراق ) که در آنجا معدن زغال سنگی  
هست و قصبه مرکزی آن نیز همین نام  
را دارد ( بمناسبت آنکه زیارتگاهی در  
آن قصبه هست و آنرا آستانه می نامند ) .

**آستانه دار** اوصم . کسی که

دارای خانه و سرای عالی و دیوانخانه  
و مهمانخانه باشد ( برخی از فرهنگ

نستان یعنی پشت خوابیده و باصطلاح  
محاورات طاق باز آورده اند و در شعر  
با الف محدود نیز گاهی آمده است .

**آستان** ۱ . برخی از فرهنگ

نویسان بمعنی سرزمین و ولایت و  
ناحیه و کوره و کره آورده اند و  
پیداست که همان کلمه استانست ولی  
بالف محدود دیده نشده و همواره با  
الف مضموم استعمال کرده اند . ر .  
آستانه دار .

**آستان** ۱ . در اصطلاح نجوم

سالهای مخوف مولود که بتازی قران  
و عقبه گویند .

**آستان بوس** اقم عمل

بوسیدن آستان .

**آستان بوس** اوصم . بوسنده

آستان .

**آستان بوسی** اقم . عمل

بوسیدن آستان . حالت آستان بوس  
بودن .

**آستان روب** اوصم . آنکه

آستان و خانه و سرای کسی را بروبید.  
میج . در مقام تکریم و بزرگ داشت  
کسی که روی بر آستان کسی بساید .

**آستان رویی** اقم . حالت

آستان روب بودن .

**آستان نشین** (ن) صم .

کسی که بر در خانه کسی نشیند و جزو  
در بانان و خدمتگزاران او باشد .

دولت عثمانی دربار پادشاهی که آستانه  
علیه و آستانه ( مط ) نیز می گفتند .

آستان عدم ، آستان فنا = این جهان  
و جهان ناپایدار و فانی و دنیای فانی .

آستان گردان = آسمان و چرخ

گردنده و افلاک . آستان قدس ، آستان

رضوی = اداره تولیت و مجموعه

بناهایی که بر سر مزار امام هشتم در

مشهد هست . آستان ملوکانه = دربار

پادشاهی . آستان بلند = خانه و

بارگاه بزرگان ( در مقام بزرگ داشت

و تکریم آستان را برای خانه و سرای

بزرگان استعمال می کنند ) . آستان

بر خاستن = ویران شدن و خراب

شدن . بلندی و رفعت و جاه و دولت

یافتن . افراشتن و بلند کردن و

سرافراز کردن . آستان افتادن = ویران

شدن و خراب شدن . بر آستان استادن

یا ایستادن یا ستادن = بر در خانه

کسی منتظر شدن و اجازه ورود

خواستن . آستان بوسیدن = ک .

از تکریم و تعظیم بسیار کردن . آستان

گردون = آسمان اول و فلک اول .

آستان برخاست و افتاد = ک . از

جهان ناپایدار و قرص ماه .

**آستان ص** . فرهنگ نویسان

بر پشت خوابیدن و خواب بر پشت

آورده اند ولی آنچه در ادبیات معمولست

این کلمه را بحال صفت و بیشتر بصورت

نویسان استدار را که لقب سلسله‌ای  
از پادشاهان طبرستان بوده است مخفف  
این کلمه دانسته‌اند و حال آنکه استدار  
مخفف استان دار (بضم اول) بمعنی  
حکمران و فرمانفرمای استانست ( )  
**آستانه داری** اقم . حالت  
آستانه دار بودن .

**آستانی** صم . منسوب بآستان .  
**آستانی** اوصم . آستانه دار .  
**آستانیدن** (دن ) فسم .  
ایستائیدن و استائیدن و ستائیدن و  
یستادن و ایستادن و ادار کردن و از  
رفتن مانع شدن - باز داشتن و ضبط  
کردن و مانع شدن و منع کردن (آستان ،  
آستانید ) .

**آستر** (آست ر ) ا .  
پارچه‌ای که زیر پارچه دیگر دوزند و  
آنچه را که بر روی آن دوزند ابره و  
رویه یا روه گویند - طرف و رویه  
دورلی جامه . مج . باطن هر چیز -  
در اصطلاح بنائی اندودی که زیراندود  
دیگر کشند مثلاً کاه گل یا گل گچی که  
روی آن گچ مالند . آستر کردن ،  
آستر کشیدن ، آستر دوختن = گذاشتن  
آستر جامه و مانند آن بجای خود .  
**آستر** (آست ر) ا . در برخی از  
فرهنگها بمعنی ستاره و کوکب آمده و  
گویا کلمه *astre* فرانسه بهمین معنیست  
که در آن اشتباه کرده و فارسی دانسته‌اند .

**آستراخان** ، **آسترکان** (آس)  
ترا (اخ) . نام شهر و بندر حاج طرخان  
بنا بر ضبط روسی و زبانهای اروپائی .  
**آستردار** (آست ر) صم .  
دارای آستر .

**آسترداری** (آست ر)  
اقم . حالت آستردار بودن .  
**آستردوز** (آست ر) اوصم .  
آنکه آستر جامه و چیزهای دیگر را دوزد .  
**آستردوزی** (آست ر)  
اقم . عمل دوختن آستر جامه و چیز  
دیگر - کار و پیشه آستردوز .

**آسترکار** (آست ر) او  
صم . بنائی که کار او آستر کشیدن  
بر دیوارها باشد .

**آسترکاری** (آست ر)  
اقم . کار و پیشه آسترکار - آستری  
که بر دیوار و جز آن کشند .  
**آسترکش** (آست ر کش)  
اوصم . آستر دوز .

**آسترکشی** (آست ر کش)  
اقم . حالت آسترکش بودن - عمل و  
پیشه آسترکش .

**آسترنگ** (آست رَن گ)  
ا . گیاهی که مردم گیاه و استرنگ نیز  
گویند و بتازی لفاح خوانند و در زبان  
عوام بریشه بابا آدم معروفست .

**آسترنگ** (آست رَن گ)  
ا . درختی که آنرا و قواق نیز نامند .

**آسترنگ** (آست رَن گ)  
صم . استرون و سترون و نازا که  
استرنگ و استرنگ هم نوشته‌اند .  
**آستروی** (آست ر) ص .  
منسوب بآستره و از مردم آستره .

**آستره** (آست ر) اخ .  
ضبط دیگر از نام شهر ورود آستارا .  
**آستره** (آست ر) اخ .  
در اساطیر یونان نام دختر ژو پتر و  
تمیس که الهه داد و عدل بود و در  
زمان نیک بختی بشر در میان مردم بوده  
است ( اشاره بدانکه عدل و انصاف  
در میان مردم نیست و بهمین جهت  
در ادبیات اروپا اصطلاح « روزگار  
آستره » بمعنی روزگاریست که عدل  
و داد و نیک بختی در میان مردم رواج  
داشته‌است یعنی روزگار خوشی که کسی  
ندیده است ) .

**آستری** (آست ر) ص .  
سزاوار آستر شدن . ا . پارچه‌ای که  
تنها از آن آستر جامه سازند .

**آستریا** (آست ری ا)  
اخ . ضبط دیگری از نام کشور اتریش  
یا اطریش که ماخوذ از *Austria*  
است که مردم آن کشور سرزمین خود  
را چنین می‌نامند .

**آستین** (آست ن) ا .  
مخ . آستین .

**آسته** (آست) ا . ضبط

دیگری از کلمه هسته و آسته و خسته  
کدانه میان میرها باشد (فرهنگ نویسان  
این کلمه را بمعنی استخوان هم نوشته اند  
ولی گویا بخطا رفته اند مگر آنکه هسته  
میوه را هم بمعجاز استخوان آن گویند).  
**آستی (آستی)** ۱. مخ.  
آستین .

**آستی (آستی)** ۱. مخ. نام  
شهری در ایتالیا در سرزمین پیمونو  
در کنار رود پارو داوای ۵۰۰۰ تن  
جمعیت که شراب آن معروفست .

**آستیاژ (آستی)** ۱. مخ.  
نام آستیاگس پادشاه ماد بنا بر ضبط  
برخی از زبانهای اروپائی .

**آستیاگس (آستی)** ۱. مخ.  
نام چهارمین و آخرین پادشاه  
ماد از پادشاهان ایران که پیش از  
هخامنشیان شهریاری کرده اند و نام  
وی را یونانیان آستیاگس یا آستیاگس  
و بابلیان ایخوویکو و ارمنیان آشدهاک  
نوشته اند و ظاهر آ اصل نام آشدهاک  
برده و این کلمه آستیاگس را در برخی  
از زبانهای اروپائی آستیاژ تلفظ می-  
کنند و وی پسر هوشتره بود و از  
۵۸۴ تا ۵۵۰ پیش از میلاد پادشاهی  
کرد و در سال ۵۴۹ پیش از میلاد  
کوروش بزرگ هخامنشی بروقیام کرد  
کشور او را گرفت و پادشاهی خاندان  
ارپس از ۵۶ سال سلطنت منقرض شد.

**آستیاگس (آستی)** ۱. مخ.  
ضبط دیگر از نام آستیاگس پادشاه ماد.  
ر. آستیاگس .

**آستیلین (آستی)** ۱. مخ.  
بخاری که از اثر آب در کاربورو-  
دو کالسیوم فراهم می شود و شعله سفید  
بسیار روشنی می دهد و اگر احتیاط  
نکنند ممکنست باعث خفقان شود و  
چون با هوا آمیخته شود منفجر می گردد  
و از بوی که شبیه بوی سیرست  
می توان پی بردن و این ماده را در  
افروختن بعضی از چراغها بکار می برند  
و چون مطلوبت بآن برسد شعله ورمی  
گردد (ماخوذ از کلمه فرانسه acétylène  
به همین معنی) .

**آستیم (آستی)** ۱. مخ.  
ضبط دیگری از کلمه آستین. مج. دهان  
و دهانه ظرف و آوند .

**آستیم (آستی)** ۱. مخ.  
خونی که از زخم و جراحت رود -  
زخم و جراحتی که مندمل شده و چرك  
در میان آن مانده باشد - سرمائی که بر  
جراحت و زخم زدن و بدان سبب آماس کند  
که با اصطلاح کنونی سیم کشیدن گویند - مرهم .

**آستین (آستی)** ۱. مخ.  
قسمتی از جامه که دست را می پوشاند  
و دست را از آن بیرون می آورند و  
آستیم هم می نویسند و آستی و آستن  
مخفف آست . آستین بالا زدن =

ک. از آماده شدن برای انجام کاری. آستین  
افشاندن، آستین فشاندن = در اظهار شوق  
یا اکراه دست و آستین جنبانیدن - زانص  
کردن و ورق صیدن - انعام دادن و بخشش  
کردن، آستین بر چیدن، آستین بر زدن،  
آستین در زدن، آستین مالیدن =  
با عزم درست بکاری آغاز کردن .  
آستین تیریز کردن = دست کوتاه  
کردن دست درازی و فضولی نکردن، آستین  
برگناه کشیدن = بخشیدن و عفو کردن .  
آستین بر چیزی کشیدن = از آن چشم  
پوشیدن و صرف نظر کردن . آستین  
گرفتن = آستین جامه کسرا گرفتن  
و او را کشیدن و با خود بردن، پیگار  
گرفتن و سخره گرفتن و بی مزه و اجرت  
بکار گماشتن . در آستین کردن =  
متصرف شدن و در تصرف آوردن .  
در آستین بودن = حاضر و آماده  
بودن، آستین برتر کردن = از ستم  
و یداد و ظلم تعدی خودداری کردن .  
آستین برداشتن = گریه بسیار کردن .  
در آستین داشتن = حاضر و آماده  
داشتن . آستین پوشیدن = خضوع و  
تعظیم کردن . آستین افشاندن، آستین  
برافشاندن = دل کندن و دل برداشتن  
و سلب علاقه کردن . آستین بر دل  
کشیدن، آستین بر چین کشیدن، آستین  
بر چشم کشیدن، آستین بر دیده کشیدن،  
آستین بر دیده گذاشتن، آستین بر چشم

گذاشتن = دلداری دادن و تسلیت و تسلی دادن. آستین از چشم برداشتن. آستین از دیده برداشتن، آستین از مزه برداشتن، آستین از مزه جدا کردن = آشکار گریستن. آستین بر چشم گذاشتن، آستین بر دیده گذاشتن = پنهان گریستن. آستین از دور برداشتن = از دور اشاره کردن و خواندن و با ننگ کردن. آستین از دهن پادهان برداشتن = آشکار خندیدن. آستین بر افشاندن و بر فشاندن = روی بر گرداندن و روی برگردان شدن. آستین بالا کردن = آماده و مهیای کاری شدن. آستین بینی گرفتن، آستین بینی گذاشتن = ك. از اظهار تنفر و یزاری کردن. آستین بر چراغ زدن، آستین بر شمع زدن = خاموش کردن و کشتن چراغ و شمع. آستین بر رخ کشیدن، آستین بر رو کشیدن، آستین بر دهن یا دهان داشتن = از شرم روی خود را پنهان کردن. آستین بر گذر گریه سودن = اشك پاك کردن و ستردن. آستین شکستن، آستین بر شکستن، آستین پیچیدن = آماده شدن برای کاری. آستین ترداشتن، آستین شستن = گریه بسیار کردن. آستین زدن، آستین فشاندن = روی برگرداندن و اعراض کردن و بی اعتنائی کردن. آستین نداشتن = بسیار بی چیز و مفلس بودن. دست از آستین	در آوردن = بیداد و اجفاف و تعدی آغاز کردن. پاد در آستین کردن، پاد در آستین انداختن = کبر و خود ستائی بی جا و یعمورد کردن. چوب در آستین کسی کردن = رسوا و بد نام و مفتضح کردن اشاره بدان که در قدیم کسی را که کار زشت کرده بود چوبی در آستین می کردند و در کوی و برزن می گردانند. گریه در آستین داشتن = برای گریستن بی مقدمه همواره حاضر بودن. آستین باغ = ك. از کوچه و خیابان باغ. مار آستین = دشمن خانگی و دشمنی که از بستگان و خویشان نزدیک خود داشته باشند. آستین پوستین = عیب و عار و ننگ. چیزی که اندك فایده ای در آن هست ولی مزاحمت بسیار می دهد. آستین گل = مقدار گلی که چیده و در آستین خود کرده باشند. آستین کوتاه = جامه و لباس بی زینت. مٹ. آستین چه دراز و چه کوتاه = چیز فرعی چه بسیار و چه کم. آستین کوتاه و دست دراز = با ناتوانی بیدادگر و ستمگر بودن. دست بشکند در آستین سر بشکند در کلاه = بهتر آنست که هر ننگ و رسوائی که رخ می دهد یگانه نداند. (در قدیم چون جامها آستین بسیار بلند داشته که آزار بجای دستمال و دستار و دستارچه بکار می برده و روی را با	آن خشك می کرده و اشك را می سترده اند و در آن چیزی می پیچیده اند و با خود می برده اند اینست که در زبان فارسی کلمه آستین مرادف دستمال و دستار و دستارچه که همه يك معنیست مکرر آمده است. برخی از فرهنگ نویسان اشتقاق کلمه آستین را چنین آورده اند: « مرکب از آس بمعنی سودن و تین که کلمه نسبتست زیرا که ساعد را می ساید و نظیر این لفظ آبتین که نام پدر فریدونست و ظاهراً لفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و روشنیست و این اشتقاق چه در باره کلمه آستین و چه در باره کلمه آبتین بهیچ وجه درست نیست. آستین بلند (ب ل ن د) ص م. دارای آستین بلند که بهیچ دست برسد. آستین پارگی (ر ا ف م). حالت آستین پاره بودن. آستین پاره (ر ه) ص م. دارای آستین پاره. مع. مفلس و بی چیز و تهی دست. آستین پوش ص م. فروتن و خاضع و افتاده و متواضع. آستین پوشی ا ف م. حالت آستین پوش بودن، فروتنی، خضوع، افتادگی، تواضع، شکسته نفسی. آستین دار ص م. دارای آستین. پیراهن آستین دار.
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



نوشته‌اند که معلوم نیست کدام يك

درستست و کدام يك تحریف دیگر است.

**آسفالت** (آسفالت) ۱.

نوعی از قیر غلیظ که رنگ فیه‌ای و

براق دارد و در خیابان سازی بکار

می برند مأخوذ از کلمه asphalt

فرانسه بهمین معنی .

**آسفالت ریز** (آسفالت)

اوصم . کسیکه کار آوریختن آسفالت

بر کف خیابانها باشد .

**آسفالت ریزی** (آسفالت)

افم . کار و پیشه آسفالت ریز . جایی

که در آن آسفالت ریخته باشند .

**آسفته** (س ف ت) ۱.

نیم سوخته که آسفته هم نوشته‌اند و

ناچار یکی از آنها محرف دیگر است.

**آسفته** (س ف د) ص .

حاضر و آماده و مهیا و مستعد که آسفته

هم نوشته‌اند و می بایست یکی از آنها

محرف دیگری باشد .

**آسفی** (س) اخ . نام شهری

که از آنجا تا مراکش چهار روز راه

بوده است .

**آسك** (س ك) اخ . نام شهری

که سابقاً در خوزستان در نواحی اهواز

نزدیک ارجان و میان ارجان و

رامهرمز بوده و از آنجا تا ارجان

دو روز و تا دورق دو روز راه بوده

است و نخلستان و آب فراوان داشته

می نویسند .

**آسر** (س ر) ۱. کشت زارو

غله‌زار و مزرعه .

**آسر** (س ر) ۱. مردم حقیر

و فرومایه .

**آسر** (س ر) اخ . نام یکی

از پسران یعقوب پیمبر بنا بر روایات

تورات .

**آسریس** ، **آسریش** (آس)

ام . این دو کلمه را فرهنگ نویسان

بمعنی میدان اسب دوانی آورده‌اند و

پداست کلمه اسپریس یا اسپریس را

که در اصل اسپریز و مشتق از اسب

وریس یاریزست درست خوانده‌اند و

هر چند که شاهد این کلمه این شعر

فردوسیست :

نشانه نهادند بر آسریس

سیارش نکرد ایچ با کس مکیس

دلیل نیست که آسریس درست باشد

زیرا که اسپریس هم درین وزن می‌آید

و در اصل اسپریس بوده که کاتب

درست نوشته است .

**آسفته** (س غ د) ص . مهیا

و مستعد و آماده و این کلمه را آسفته

هم نوشته‌اند که یکی از آنها تحریف

دیگر است .

**آسفته** (س غ د) ۱. هیزم

نیم سوخته که در زبان محاورات

نیم‌سوز نامند و این کلمه را آسفته هم

**آستین دراز** (د یا د) صم .

دارای آستین دراز و آستین بلند .

مچ . کهنه پرست و خرافاتی .

**آستین درازی** (د یا د)

افم . حالت آستین دراز بودن .

**آستین سرخود** (س ر

خ د) صم . در اصطلاح خیاطی جامه ای

که آستین آنرا از زیر گردن دوخته

باشند و نه از بالای شانه .

**آستین کوتاه** صم . دارای

آستین کوتاه که بهیچ دست نرسد .

**آستین کهنگی** (ک ه ن)

افم . حالت آستین کهنه بودن .

**آستین کهنه** (ک ه ن)

ص م . دارای آستین کهنه . مسج .

آستین پاره و مفلس و بی چیز و

تهی دست .

**آستین گشاد** (گ) صم .

دارای آستینی که سر آن گشاد باشد و

مچ دست را فرا نگیرد .

**آستینه** (آس تی ن) ۱ .

تخم مرغ که آستینه و آستینه و آستینه

و آستینه و آستینه نیز نوشته‌اند .

**آسدرو بال** (آس درو) اخ .

نام سردار قرطاجنی برادر آبیال که

بارومیان جنگ کرد و هنگامی که با

سپاهیان خودیاری برادرش می‌رفت در

سال ۲۰۷ پیش از میلاد در جنگ کشته

شد و نسام او را هاسدرو بال نیز

و در آنجا ایوان بلند و کاخ باشکوهی بوده که گنبد بزرگی داشته و قباد ساسانی پسر انوشیروان ساخته بوده است که بسیار با شکوه و زیبا بشمار می رفته و در اوایل اسلام نیز آباد بوده است و در زمان عبدالله بن زیاد در آنجا جنگی با اخوارج رخ داده است.

**آسکیمیان** (آسك لِی پِی آد) اخ . پزشك نامی یونانی که در سال ۱۲۴ پیش از میلاد در شهر پروز در سرزمین یونانی ولادت یافت و در شهر رم اصول معروفی را تدوین می کرد که مخالف سخت با اصول بقراط داشت و در سال ۹۶ پیش از میلاد در گذشت و نام او را در کتابهای قدیم بنابر ضبط تازی اسقلیاس می نویسند و اسکلیاس هم نوشته اند و در پزشکی قدیم دارونی بنام اسقلیاس معروف بوده است که آنرا بوی نسبت می داده اند.

**آسکولی پیمچنو** (آس'ك لِی پِی چِ ن) اخ . شهری در ایتالیا در کنار رود ترونتو دارای ۳۷۰۰ تن جمعیت.

**آسکولی ساتریانو** (آس'ك لِی سات رِی اِن) اخ . شهری در ایتالیا که در قدیم آنرا اوسکولوم می نامیدند و اینک دارای ۱۰۰۰۰ تن جمعیت است.

**آسگون** (آس) اخ . فرهنگ

نویسان گویند نام دریای خزر است که در یای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست و درست تر آنست که این کلمه مخفف آسگونست . ر. آسگون .

**آسلان** (آس) اخ . نام قلعه ای که سابقاً در دیار مغرب بوده است .

**آسما** (آس) ا . در برخی از فرهنگها بمعنی آسمان و جای بلند آمده است و ممکنست همان آسغان باشد که درست نخوانده اند .

**آسما** (آس) اخ . در برخی از فرهنگها نوشته اند نام چایست که معلوم نشد کجا بوده است .

**آسمار** (آس) ا . درخت مورد و آس .

**آسمارا** (آس) اخ . نام پای تخت سرزمین اریتره متعلق با ایتالیا که ۲۳۰۰ تن جمعیت دارد .

**آسماری** (آس) اخ . نام کوهی در دیوستان کیلومتری شمال شرقی خرمشهر (عمره) در خوزستان .

**آسمان** (آس یا آس) ا . فضای لایتهای که زمین را فرا گرفته و ستارگان در آنجا قرار گرفته اند ، فلک ، سما ، گردون ، چرخ ، سپهر . قسمتی از فضای بالای زمین که از هوا تشکیل شده است . میج . سقف خانه . هرجای بلند (ر. آس) . در ادبیات فارسی کنایات بسیار برای آسمان هست

که معروف ترین آنها گنبد کبود ، چرخ نیلی ، چرخ نیلی فام ، چرخ گردنده ، چرخ گردان ، گردون ، چرخ ، ابرش خورشید ، آب گردنده ، آبگون قفس ، آبگون طارم ، آبگینه قفس ، آبگینه طارم ، آتشین پیل ، آتشین ادهم ، آستان گردان ، آستان گردون ، ام النجوم ، فلک کوژ پشت ، گنبد نیلی ، دیوان سیماپی ، بادبان اخضر ، بام رفیع ، بام فراخ ، بام گشاده رواق ، بام وسیع ، دریای اخضر ، بحر اخضر ، بحر خضرا ، دریای سبز ، سبز دریا ، بنفشه گون طارم ، پرده سبز ، پرده زراوند ، پرده شیرنگ ، پرده عیسی گرای ، پرده نیلگون ، چادر سبز ، چادر کبود ، تاج فیروزه ، تخت فیروزه ، جبه هزار میخ ، چادر کحلی ، چادر نیلگون ، چتر آبگون ، چتر مروارید ، چتر مینا ، چرخ اخضر ، چتر زنگاری ، چشمه کسبود ، حصار فیروزه ، حصار معاق ، حصن هزار میخ ، حقه مه ، حقه آبگون ، خرگاه گاو پشت ، خرم فضا ، خم آهن گون ، خم لاجورد ، گنبد لاجورد ، دریای لاجورد ، دایره مینا ، دایره دیر پای ، دریای قمار ، دیو هفت سر ، سپر زنگاری ، زنگاری سپر ، سپهر مینارنگ ، سپر پل ، سپر خوان ، سپر طارم ، صدف مشکین ، طارم فیروزه ، طارم نیلگون ، نیلگون طارم ، نیلگون قفس ،

طاس مقرنس، مقرنس زنگار رنگ، مقرنس  
 دو دادود، قفس آبگون، طاس خضرا،  
 طاس فیروزه رنگ، پرده کجلی، طاق کجلی،  
 طاق منقش، طاق نیلوفر، طاس آبگون،  
 طشت نگون، طشت زنگاری، طوطی  
 طاس پر، فانوس خیال، فانوس گردان،  
 خم فیروزه، فیروزه خم، فیروزه دریا،  
 فیروزه ردا، فیروزه سقف، مرغزار  
 فلک، خرمن سبز فلک، قباب زربفت،  
 قباب کجلی، قبه زبرجدی، گوی زبرجد،  
 قبه زربفت، قبه علیا، قبه گردنده،  
 قبه مینا، قده لاجوردی، قفس سیما،  
 قلمز نگون، قندیل دوسر، کارگاه فلک،  
 کاسه پشت، کاسه سرنگون، کبود پشت،  
 کبود حصار، نیلی حصار، کبود طشت،  
 کبود غدیر، کله خضرا، کله دхан،  
 گرگ خونگر، گنبد آفت پذیر، گنبد  
 گردنده، گنبد گردان، گنبد مینا،  
 گنبد جانستان، گنبد دولا رنگ، گنبد  
 دولا بی، چادر دولا بی، گنبد زنگار،  
 گنبد صوفی لباس، گنبد طاندیس، گنبد  
 فیروزه، گنبد مقرنس، مقرنس سرای،  
 لاجورد خم، خم لاجورد، لاجوردی  
 سقف، لاجوردینه خم، لگن زمردی،  
 طاس واژگون، گنبد واژگون، مهد  
 مینا، مهره لاجورد، فلک آبله رو،  
 نقاب خضرا، نیلی چادر، نیلی رواق،  
 نیلی قفس، ورق لاجورد، هودج گلریز  
 فلک آبگینه رنگ است و این کنایات

را می توان گفت خد و اندازه ندارد  
 هر شاعری چندین کنایه مخصوص بخود  
 دارد. با آسمان رفتن = ک. از مردن.  
 با آسمان بردن، با آسمان رساندن = در  
 مدح و ستایش مبالغه بسیار کردن.  
 زمین را با آسمان رساندن، زمین را  
 با آسمان زدن = در پی کار دشوار  
 منتهای کوشش را کردن. از آسمان  
 افتادن = یکسره بی خبر بودن. آسمان  
 از ریسمان ندانستن = در میان دو  
 چیز متضاد تفاوت و فرق نگذاشتن.  
 آسمان را زمین کردن = گردو غبار  
 برانگیختن. آسمان را سوراخ کردن =  
 کار بسیار مهمی را سبب شدن. کوفته  
 از آسمان آمدن = کار ناشدنی و محال  
 روی دادن. آسمان بزمین آوردن = منتهای  
 کوشش کردن. خود را بزمین و آسمان  
 زدن = همه وسایل را فراهم آوردن.  
 آسمان بزمین دوختن = ک. از  
 زبردست بودن و تیراندازی. آسمان در  
 چشم کسی ریسمان بودن = سر از  
 پای نشناختن و هیچ چیز را تمیز ندادن.  
 در هفت آسمان يك ستاره نداشتن =  
 بسیار تنگ دست بودن و هیچ راه معاش  
 نداشتن. از آسمان بزمین افتادن =  
 بکلی یگانه و عاری بودن. آسمان را  
 بزمین دوختن = بهروسیله و چاره  
 دست زدن. میان زمین و آسمان  
 ماندن = سرگردان و سرگشته ماندن.

امروز آسمانست = امروز ابر نیست  
 و هوا روشنت. آسمان و ریسمان =  
 دو چیز بسیار بی تناسب. جوابی که  
 با سؤال هیچ پیوستگی نداشته باشد.  
 تفاوت از زمین تا آسمان = تفاوت  
 بسیار فاحش. در میان زمین و  
 آسمان = بحال سرگردانی و سرگشتگی  
 بسیار. آسمان آخشیج = فلک ماه  
 و قمر. آسمان برین = فلک نهم و  
 فلک الافلاک. آسمان دنیا = فلک  
 ماه و قمر. آسمان صاف، آسمان  
 روشن = آسمان بی ابر. آسمان  
 گرفته = آسمان ابردار. مث. آسمان  
 روانداز و زمین زیر انداز اوست =  
 در منتهای بی چیزی و تهی دستیست. از  
 زمین با آسمان می بارد یا از آسمان  
 بزمین؟ = هنگامی گفته می شود که  
 بزرگتر و غنی تر نوعی از کوچک تر و  
 درویش تر از خود دارد. در آسمان  
 می چشمت و در زمین یافتیم = هنگامی  
 گفته می شود که چیزی یا کسی را که  
 انتظار نداشتند یابند. هر جا که روی  
 آسمان همین رنگست = هر جا که  
 بروی در اوضاع جهان تغییری نخواهی  
 دید. آسمان بزمین نمی آید = جهان  
 زیر و زبر نخواهد شد و کارشگفتی رخ  
 نخواهد داد.

آسمان (آس یا آس) ۱.

نام روز بیست و هفتم از هر ماه ایرانی

و در بعضی از فرهنگها روزیست و پنجم هم نوشته اند و این درست نیست زیرا که نام روزیست و پنجم از هرامه اردست و نه آسمان .

**آسمان** ( آس یا آس ) اخ . نام یکی از یزته های دین زردشت که موکل آسمانها بوده و روز آسمان منسوب بآن بوده است .

**آسمان** ( آس یا آس ) اخ . فرهنگ نویسان می نویسند نام فرشته ایست که موکل بر ماست و او را عزرائیل نیز خوانند .

**آسمان** ( آن یا آنس ) اخ . نام کوهی نزدیک بندر نخیلو در خلیج فارس .

**آسمان پایه** ( ری ) صم . دارای پایه و درجه و رتبه بسیار بلند مانند آسمان ( در مقام مبالغه ) .  
**آسمان پیمای** ( پی ) صم . پیماینده آسمان و اندازه گیرنده آسمان و گردنده در اطراف آسمان ( در مقام مبالغه ) .

**آسمان پیمای** ( پی ) ام . وسیله نقلیه و سفر که باموتور کار می کند و بر وسیله قوه فشار باد بر سطح های خمیده با آنکه سبک تر از هوا نیست خود را در هوا نگاه می دارد و در هوا سیر می کند و آنرا طیاره و هوانورد و هوا پیمای و آسمان نورد و آتروپلان هم می گویند .

**آسمان پیمای** ص م . آسمان پیمای .

**آسمان پیمای** ام . آسمان پیمای .  
**آسمان پیمائی** افم . حالت آسمان پیمای بودی — عمل پیمودن آسمان — عمل حرکت کردن در آسمان بوسیله آسمان پیمای .

**آسمان پیوند** ( پی و ن ) صم . پیوسته با آسمان و کشیده شده تا آسمان و با آسمان رسیده .

**آسمان پیوندی** ( پی و ن ) افم . حالت آسمان پیوند بودن .

**آسمان تاب** ص م . روشن کننده آسمان .

**آسمان تابی** افم . حالت آسمان تاب بودن .

**آسمان جاه** ص م . دارای جاه و رتبه و مقام و پایه بلند مانند آسمان ، آسمان پایه ( در مقام مبالغه ) .

**آسمان جل** ( ج ل ) صم . در زبان محاورات برهنه نهی دست که بالا پوش و روپوشی جز آسمان نداشته باشد و آسمان لحاف نیز گویند . ( در مقام مبالغه ) .

**آسمان جلی** ( ج ) افم . حالت آسمان جل بودن .

**آسمان جناب** ( ج ) صم . دارای جناب و درگاه و درباری بسیار بلند و بلندی آسمان ( در مقام مبالغه ) .

**آسمان جوانی** صم . فرهنگ نویسان نوشته اند برگ آسمان و آسمانگون و درست تر اینست که این کلمه معرب آسمانگونست و در فارسی مورد استعمال ندارد و در زبان تازی اسمجنونی هم استعمال شده است .  
**آسمان جوانی** ام . فرهنگ نویسان بهمنی یا قوت کبود نوشته اند و این کلمه نیز معرب آسمانگونست و در فارسی مورد استعمال ندارد .

**آسمان خراش** ( آخ ) صم . دارای بلندی بسیار باندازه ای که آسمان را بخراشد . مج . بسیار سوزناک و شور انگیز باندازه ای که دل آسمان را بدر آورد و بخراشد ( در مقام مبالغه ) .

**آسمان خراش** ( آخ ) ام . خانه چند طبقه بسیار بلند باندازه ای که آسمان را بخراشد ( در مقام مبالغه ) .  
**آسمان خیز** صم . افزایندگی و از پس بلندی یا آسمان رسیده ( در مقام مبالغه ) .

**آسمان درخش** ( د ر خ ش ) ام . برق ( مرکب از آسمان و درخش ) اول شخص مفرد فعل امر از درخشیدن که بصورت اسم فعل بکار رفته است .  
**آسمان دره** ( د ر ) ام . کوهستان و مجره که در زبان محاورات راه حاجیان گویند .  
**آسمان رفعت** ( ر ف ع ث )

ص.م. بسیار بلند و دارای رفتی چون رفعت آسمان (در مقام مبالغه).	آسمان غربیه .	نام جائی در ۳۳۰ کیلو متری مشرق بوشهر .
آسمان رنبد (ر ن د)	آسمان غرنبه (غ ر ن ب)	آسمانگون ص.م. برنگی آسمان، آبی کم رنگ که آبی آسمانی و آسمانی و آسمانی رنگ نیز گویند .
ص.م. آنچه آسمان را پرندو بترشد. ام.ک. از منجم و اختر شناس.	ام. در زبان محاورات بمعنی رعد و تندر و آسمان غرش و آسمان غریو و آسمان غرغره (مرکب از کلمه آسمان و غرنبه اسم حالت از فعل غرنیدن بمعنی بانگ سخت کردن) .	آسمانگونی افم . حالت آسمانگون بودن - رنگ آبی روشن .
آسمان سنج (س ن ج)	آسمان غریو (غ ر ی و)	آسمانگیر ص.م. گیرنده آسمان و بسیار سوزناک و شور انگیز چنانکه در آسمان هم اثر کند (در مقام مبالغه) .
ام. هر چه حوادث آسمانی را بسنجو نشان دهد .	ام. رعد و تندر و آسمان غرش و آسمان غرغره و آسمان غربیه .	آسمانگیر ام. پیش آمدگی بام و سایبان و هر چیز که بر فراز بام برآید - چفته و درختستان و گلستان - کله . چیزی که بر فراز بام گسترده باشند .
آسمان سپر، آسمان سپر (س پ ر)	آسمان قدر (ق د ر)	آسمان لحاف (ل ح ل)
ص.م. آنچه آسمان را بسپرد و از آسمان بگذرد .	دارای قدر و منزلت و پایه و مقام و درجه و مرتبه یلندی آسمان . مج. توانا و زبردست و قادر چون آسمان (در مقام مبالغه) .	در زبان محاورات بمعنی آسمان جل (در مقام مبالغه) .
آسمان سیر (س ی ر)	آسمان قرقره (ق ر ق ر)	آسمان منظر (م ن ظ ر)
آنچه یا آنکه در آسمان سیر کند و آسمان را پیماید و از آسمان بگذرد (در مقام مبالغه) .	ام. در برخی از فرهنگها آسمان غرغره را باین املای نوشته اند و این درست نیست زیرا که غرغر درست تر آنست که باغین نوشته شود .	ص.م. دارای منظری چون منظر آسمان .
آسمان شتاب (ش س ص.م.)	آسمان گذار (گ ک ص.م.)	آسمان ناب ص.م. ناب و صافی چون آسمان .
آنچه در شتاب و تند رفتن مانند آسمان باشد ، بسیار تندرو (در مقام مبالغه) .	آنچه از آسمان بگذرد ، آسمان پیمای ، آسمان سپر ، آسمان سپار .	آسمان نورد (ن و ر د)
آسمان صفت (ص ف ت)	آسمانگر (گ ک ر) ام .	ص.م. آسمان پیمای و آسمان سپر و آسمان سپار و آسمان گذار .
ص.م. مانند آسمان . مج. در همه چیز قادر و توانا و قوی و نیرومند و زورمند . آسمان صفت بودن = بسیار قادر و توانا و قوی و نیرومند و زورمند بودن .	خالق و آفریننده آسمان .	آسمان نورد (ن و ر د)
آسمان غرش (غ ر ش)	آسمانگرد (گ ر د) ص.م.	ام. وسیله نقلیه هوایی که آسمان پیمای و طیاره و آئروپلان نیز گویند - کسیکه با این وسیله در هوا سیر کند
ام. رعد و تندر .	گردنده در آسمان ، آسمان گذار ، آسمان پیمای ، آسمان سپر ، آسمان سپار .	
آسمان غره غره (غ ر غ ر)	آسمان گرد (گ ر د) اخ.	
ام. در زبان محاورات بمعنی رعد و تندر و آسمان غرش و آسمان غریو و		

و از هوا بگذرد .	فر = فروغ و فرایردی .	اوستا یکی از موجودات زیانکار که
آسمان نوردی (نَور)	آسمانی ۱. نوعی از آتشبازی	از مخلوقات اهریمن و از دستیاران
افم. حالت آسمان نورد بودن . شغل و کار آسمان نوردان .	که هوائی و تیر هوائی نیز گویند .	آنست ائشمه (اَشَم) نام دارد
آسمان وش (وش صم).	آسمانی آهن (هن) ام. صاعقه.	که دیو خشم و رقیب ایزد سروش است
مانند آسمان ، آسمان مانند .	آسمانی تیر ام. شهاب .	و سرکش و جنایت کار می باشد و همین
آسمانه (ن) ۱. سقف خانه و بام ( این کلمه بیشتر در باره ایوان بکار رفته است ) - هر چیز که مانند آسمان بر فراز جایی یا چیزی باشد ( اصلا این کلمه مصغر آسمانست )	آسمانی رنگ (رنگ) صم. برنگ آسمان و برنگ آبی روشن .	کلمه است که در فارسی خشم شده و در زبان پهلوی اشموک یا اشموغ که مشتق از همین کلمه ائشمه است بمعنی گمراه کننده است و این کلمه اشموغ پهلوی در فارسی آسموغ یا آشموغ شده است چنانکه شاعری گفته است :
آسمانی ص. منسوب به آسمان : ستاره آسمانی - فرود آمده از آسمان : بلای آسمانی ، قضای آسمانی ، ایزدی و ربانی و خدائی = تأیید آسمانی .	آسمند (آسَم ن د) ۱. عمل دروغ گفتن بفریب و خدعه که آهمند نیز ضبط کرده اند .	چنین قصها خود نباشد دروغ نماید با فسانه آسموغ و طیان گفته است :
برنگ آسمان : آبی آسمانی ، چشم آسمانی . کتاب آسمانی = کتاب دینی که در نتیجه وحی و الهام بر پیامبری فراهم شده باشد . سنگ آسمانی = توده کوچکی از اجسام جامد که در فضا سیر می کند و گاهی از هوای محاط بر زمین هم میگذرد و بر زمین می افتد و در صیغه جمع اجنار آسمانی هم میگویند . ارواح آسمانی = ارواحی که در آسمانها باشند . موجودات آسمانی = فرشتگان و ملائکه . سخنان آسمانی ، حرفهای آسمانی = سخنان بیهوده و گراف که ثابت کردن آنها دشوار باشد ، آسمانی فروغ ، آسمانی	آسمند (آسَم ن د) صم. دروغگو و سرگشته و حیران و پریشان و فریب دهنده و خدعه گر که آهمند نیز نوشته اند ( ظاهر آ این کلمه از همان ماده آسیمه و آسموغ مشتق است و معنی حقیقی آن همان آسیمه و سرگشته و حیران و پریشانست و گمراه کننده نیز معنی میدهد ) . ر. آسموغ . آسموغ (آس) اخ. فرهنگ نویسان نوشته اند نام دیویست از متابعان اهریمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق باور دارد و برخی او را از اولاد ابلیس نوشته اند و درست تر آنست که در	چنین قصها خود نباشد دروغ نماید با فسانه آسموغ و طیان گفته است : گفته اش جملگی دروغ بود اوسن چین چو آسموغ بود و کلمه آسمند که پیش ازین گذشت ظاهر آ مشتق از همین ریشه و شاید معنی واقعی آن نیز گمراه کننده باشد . آسمه (آسَم ه) ص. مخ آسیمه . آسن (سَن) ص. گنده و گندیده و عفن و متعفن و دارای رنگ و مزه تغییر کرده (آب) . آسنستان (سَن س) اخ. در داستان وامق و عذرا نام پدر زن وامق که سر انجام بدست وامق کشته شد . آسنی (آس نی) ۱. زن هم شوی و زنیکه مرد بر روی زن دیگر

خود بگیرد و در زبان عاورات هرو  
گویند و آسی نیز نوشته‌اند .

**آسو ۱** . فرهنگ نویسان هم  
بمعنی را سو و هم بمعنی آس و قاقم  
نوشته‌اند و ظاهر آنست که همان کلمه  
آس است که قاقم بمعنی می‌دهد مگر آنکه  
راسورا درست نخوانده باشند .

**آسو ۲** . موزه که بتازی خف  
خوانند و بترکی چکمه گویند و بمعنی  
کفش و نعلین هم آورده‌اند .

**آسو مف** . سوی و جانب  
و سو .

**آسوان (س و آن) اخ** .  
شهری در مصر علیا در کنار رود نیل  
که نزدیک نخستین آبشار این رودست  
و ۱۷۰۰ تن جمعیت دارد و در آنجا  
سد بسیار بزرگی بر روی رود نیل  
بسته‌اند که این رود از آن بشکل آبشاری  
فروریزد و بزرگترین آبشار این رود  
را تشکیل می‌دهد که بمناسبت نام این شهر  
آزرا شلاله آسوان می‌نامند .

**آسودگی (د) اف** . حالت  
آسوده بودن ، آسایش ، راحت ،  
استراحت ، قرار ، آرام ، آرامش ،  
اطمینان - بی‌غی و بی‌اندیشگی و بی  
غصگی . آسودگی خاطر = آسایش  
خاطر .

**آسودن (د ن) فل** . ازکار  
و جنبش خود را باز داشتن ، آسوده

شدن ، آسایش کردن ، راحت کردن ،  
استراحت کردن - آرام شدن ،  
آرام گرفتن ، آرام یافتن ،  
آرامیدن ، آرمیدن ، آرام نشستن - آسوده  
بودن ، آسایش داشتن ، در دسرو زحمت  
و رنج نداشتن - مع . راضی بودن .  
خشنود بودن ، خرسند بودن - فارغ  
شدن ، فراغت یافتن - مردن و در  
گذشتن و فوت شدن - کم شدن رطوبت  
و تری و نم - فارغ نشستن و غافل  
بودن - خاموش و ساکت شدن - برآسودن =  
فارغ شدن ( آسایا آسای ، آسود ) .

**آسودن (د ن) فم** . از  
کار و جنبش بازداشتن ، آسوده کردن ،  
آسایش دادن - راحت دادن ، استراحت  
دادن - آرام کردن ، آرام دادن ، آرامش  
دادن ، سکونت دادن - فرونشاندن ،  
تسکین دادن ، تسلی دادن - خاموش  
کردن ، ساکت کردن - مع . خشک کردن  
( آسای یا آسا ، آسود ) .

**آسودنی (د) ص** . سزاوار  
و در خور آسوده کردن و آسودن .

**آسوده (د) ص** . ازکار  
و جنبش بازداشته ، آسایش و آسودگی  
یافته - آرام و راحت - ساکن و بی  
حرکت - فارغ و بی‌رنج و زحمت -  
خفته و خوابیده - صلح جو و صلاح  
اندیش - در حال آسایش ، مرفه الحال  
و آسوده حال و تن آسان و با آسایش

( ف ) . آب آسوده = آب ساکن  
و را کد . دریای آسوده = دریای آرام  
و بی‌موج . آسوده کردن = آسایش  
دادن ، آسودگی دادن ، آسودن . آسوده  
و آزاده = راحت و رستگار .

**آسوده حال صم** . راحت  
و مرفه الحال و با آسایش و مرفه البال و  
مرفه الخاطر و فارغ البال و فارغ البال ( ف ) .  
**آسوده حالی افم** . حالت  
آسوده حال بودن .

**آسوده خاطر (ط ر)**  
صم . آسوده حال و مرفه الخاطر و فارغ  
البال ( ف ) .

**آسوده خاطری (ط)**  
افم . حالت آسوده خاطر بودن .

**آسوده دل (د ل) صم** .  
آسوده خاطر و آسوده حال و فارغ  
البال ( ف ) .

**آسوده دلی (د) افم** . حالت  
آسوده دل بودن .

**آسور اخ** . ضبط دیگری از نام  
کشور آشور و آشور .

**آسور بانی پال اخ** . نام یکی  
از پادشاهان معروف آشور که از سال  
۶۶۹ تا ۶۲۶ پیش از میلاد پادشاهی  
کرد و عیلامیان را سرکوبی کرد و شهر  
نینوا را وسعت و برتر داد .

**آسور نازیر پال ، آسور**  
**نصیر پال (ن) اخ** . نام یکی از

و در میان يك درجه و ۲۲ ثانیه و ۷۷ درجه و ۳۰ ثانیه عرض شمالی و ۲۴ درجه طول شرقی و ۱۷۲ درجه طول غربی واقعست. آسیا از شمال باوقیانوس منجمد شمالی و از مشرق باوقیانوس کبیر و دریای بزرگ و از جنوب بدریای چین و اوقیانوس هند و از مغرب بدریای سرخ و ترعه سوئز و دریای روم و متفرعات آن و قفقاز و دریای خزر و رود اورال و کوههای اروال محدودست که آنرا از اروپا جدا میکند. آسیا چهار برابر و نیم اروپاست و مساحت سطح آن ۴۵۰۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع و عده سکنه آن بالغ بر يك میلیاردست که آنها را آسیائی مینامند. در قدیم آسیا را بدین کشورها تقسیم می کردند: آسیای صغیر یا آسیای کوچک، ارمنستان، پارتیا، بین النهرین، سرزمین بابل یا کلد، آشور یا آسور و یا اثور، سوریه یا شام، فلسطین، کولشید، عربستان، ایران، هندوستان، سرزمین سکها یا سیتها یا کشور سیتی یا سامارتی و سرزمین سرها (چین) و اینک آسیا را بدین نواحی تقسیم میکنند: آسیای روسیه (سیری و ترکستان)، چین، مغولستان، منچوری، ژاپون، ترکیه (که دارای استقلالند)، سوریه (بسرپرستی فرانسه)، فلسطین، ماوراء اردن (بسرپرستی انگلستان)،

آسه (س ه) ۱. سنگ آسیاب.  
آسه (س ه) ۱. ریشه شیرین یان و سوس که آنرا بتازی اصل السوس نامند.

آسی ۱. زن هم شوی و زنیکه مرد بر روی زن دیگر خود گیرد و در زبان مجاورات هوگوگویند و آسنی هم نوشته اند.

آسی ص. مأخوذ از تازی بمعنی غمگین و غمناک و اندوهگین و اندوهمند و محزون.

آسی اخ. محمد بن علی بن عبدالقاهر بن خضر بن علی بن محمد فرضی آسی معروف باین آسه زیرا که جدش در زیر درخت آس (مورد) ولادت یافته بود یکی از بزرگان علمای شافعی ساکن بغداد که در ذی حجه سال ۴۴۵ ولادت یافته و در حدود ۵۲۵ در گذشته است.

آسیا (سی آ) ام. مخ. آسیاب. آسیا کردن = آسیاب کردن. آسیای دستی ر. دستاس. آسیای بادی ر. بادآس. دندان آسیا ر. دندان. مث: آسیا و پستار. آسیاب. آسیا بخون گشتن. ر. آسیاب.

آسیا (سی آ) اخ. یکی از پنج قطعه جهان که بزرگترین قطعات آنست و زودتر از قطعات دیگر مسکون شده و مهد تمدن نژادهای سفیدست

پادشاهان آشور که در حدود ۸۸۵ پیش از میلاد پادشاهی می کرد و شهر کالاک را ساخت و بر سوریه و بین النهرین و کشور یهود غلبه یافت.

آسوروس (آس س و ر و س) اخ. ضبط ارو پائی نام پادشاهی از ایران که در تورات احشوروش آمده و در داستان استر و مردخا نوشته اند که استر برادرزاده مردخا را بزنی گرفت و در هر صورت مراد از این شخص یکی از پادشاهان هخامنشیست که معلوم نیست مقصود از آن خشار یا رشا یا داریوش اول یا اردشیر اول کدام يك بوده است. آسوری ص. منسوب بکشور آسور و از مردم آسور.

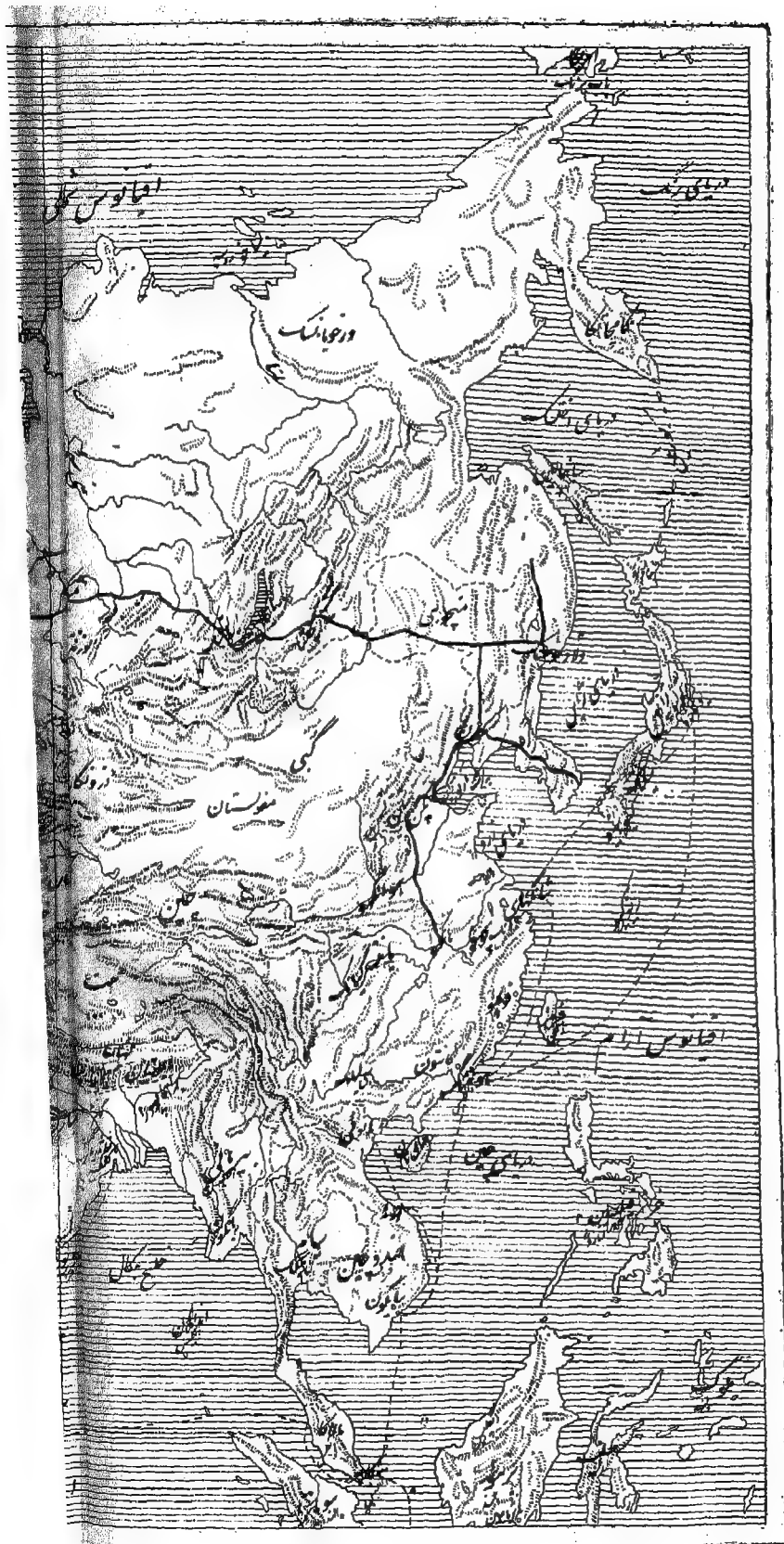
آسو غیک (آس) اخ. استان آسو غیک مورخ معروف ارمنی که در اوایل قرن پنجم هجری می زیسته و معاصر سلسله باگراتی (بتراتیان) ارمنستان بوده و کتابی در تاریخ عمومی نوشته است که قسمت دوم آن شامل وقایع پادشاهی چندتن از شاهان سلسله باگراتیست و اروپائیان او را بنام اتین آسو غیک می شناسند.

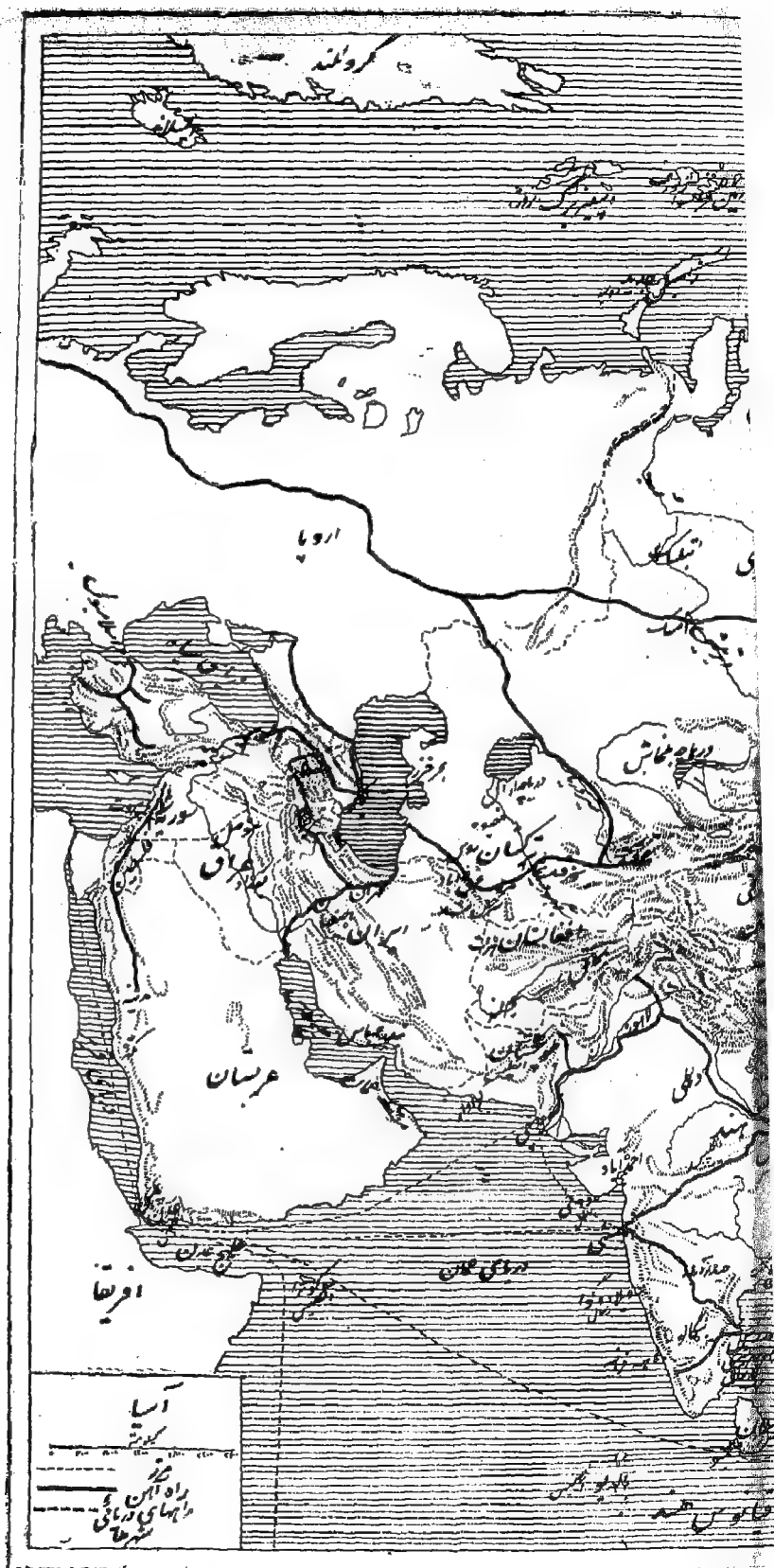
آسه (س ه) ۱. کشت و زراعت و کشاورزی. زمینی که برای کشت و زرع آماده کرده باشند.

آسه (س ه) ۱. استخوان ماهی.











عراق یابین النهرین ، عربستان سعودی ( نجد و حجاز ) ، یمن ، ایران ، افغانستان ، نپال ( که دارای استقلالند ) ، بلوچستان ( متعلق بانگلستان ) ، هندوستان ( متعلق بانگلستان ) ، بirmانی ( متعلق بانگلستان ) ، سیام ( مستقل ) ، کامبوج ، آنام ، لانوس و تونکن ( تحت الحمايه فرانسه ) ، کوششین ( متعلق بفرانسه ) ، شبه جزیره مالاکا ( متعلق بانگلستان ) و کوره و فورموز ( متعلق بژاپون ) .	از آن میگذرد و دنباله آن شبه جزیره مالاکاست ، در مشرق این قسمت نواحی معتدلیست که عبارت باشد از : چین که رودهای یانگ تسه کیانگ و هوآننگ هو از آن میگذرند و پس از آن کشور منچوری که رود آمور آنرا محدود میکند . جزایر آسیا عبارتست از : جزایر لاکدیو ، جزایر مالدیو ، جزیره سیلان یا سرندیب ، جزایر آندامان و نیکوبار و هائینان و فرموز و جزایر ژاپون و کوریل و جزیره ساخالین و جزایر لیاخو یا سیری جدید ، ژاد های آسیا عبارتست از : هندو ، ایرانی ، عبرانی یا یهود یابنی اسرائیل ، عرب ، ماله ، آنامی ، کامبوجی ، سیامی ، چینی ، مغول یا مغل ، ژاپونی ، ساموئید و اوستیاک . نواحی فلاحی بزرگ آسیا عبارتست از : چین ، ژاپون ، هندوستان ، هندوچین دارای گندم ویشکر و باقلا و چای و برنج ، مراوح و اغنام بسیار ( هندوستان و چین ) ، ایریشم ( چین و ژاپون ) ، کتف ، پنبه ( هندوستان ) . آسیا دارای ثروت های معدنی بسیار است که کمتر استخراج کرده اند و عبارتست از زغال سنگ ( چین و تونکن ) ، نفت ( ایران و بین النهرین ) ، مس ، روی ، سرب ، قلع ( مالزی ) ، اتیمون ، گرافیت ، میکا ، جواهر و نیز آسیا دارای جنگلهای بسیار پر سودست . در	ژاپون و چین و هندوستان صنعت ترقی بسیار دارد . در آسیا ببر و فیل و کرگدن و خرس و گرگ و روباه و قاقم و شتر و گاومیش و حیوانات اهلی و مخصوصاً انواع بوزینه ها و میمون ها و پرندگان و مارها فراراست . ( ر. بنام هریک از کشورها و کوه ها و رود های آسیا برتیب حروف هجا ) . در زمان قدیم حدود آسیا را بدین گونه می دانستند : در مغرب رود تانائیس ( دون ) و در سیای پالوس مئوتیس ( دریای آرف ) و پونت اکسن ( دریای سیاه ) و دریای اژه ( مجمع الجزایر یا آرشیل ) ، در جنوب خلیج عربستان و دریای اریتره ( دریای عمان ) ، دریای خزر و دریاچه خوارزم ( دریاچه آرال ) را نیز می شناختند و آگاهی مهمی نیز از هندوستان و سرزمین سکها یاسیت ها یا کشور سیتی ( تاتارستان ) و سرزمین سرها یاسینه ( چین ) داشتند . کوه های عمده ای که در آن زمان معروف بود کوه های قفقاز و تاوروس و رشته کوه های لبنان و آرارات و پاروپامیزوس و زاگرس و ایمائوس بود . رود های عمده ای که از آن آگاهی داشتند عبارت بود از رود فرات و دجله و اردن و هیداسپ و سند و گنگ و جیحون یا آموی ( اکسوس ) و ارس ( آراکس ) . آسیا را بدوازده
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ناحیه بزرگ ذیل تقسیم می کردند :  
 آسیای صغیر ، ارمنستان ، پارتیا ،  
 بین النهرین ( موزو پوتامیا ) ، بابل  
 یا کلد ، آسور یا آشور یا آشور ،  
 سوریه یا شام ، کولشید ، عربستان ،  
 ایران ، هندوستان و کشور سیتی  
 یا سامارتی . قسمتی از آسیا که در  
 تصرف رومیان بود از آسیای صغیر  
 تجاوز نمی کرد ، نخست شامل یازده  
 ایالت بود و آنرا آسیای پروکونسولی  
 می نامیدند و بعدها سوریه و برخی از  
 نواحی ارمنستان و عربستان جزو آن  
 شد . در زمان قسطنطین شامل سه ایالت  
 شد : ۱) ایالت آسیا مرکب از نواحی  
 هلسپن ( میزی ) ولیدی و کاری ، دو  
 ناحیه فروزی ، لیکاتونی ، پیزیدی ،  
 پامفیلی ، ۲) ایالت پونت مرکب از  
 نواحی بیتینی ، هونوری ، پانلاگونی ،  
 دو ناحیه پونت ، دو ناحیه کاپادوس  
 ( کاپادوکیه یا کاپادوکیا ) ، دو ناحیه  
 ارمنستان ، دو ناحیه گالاسی ، ۳) ایالت  
 شرق مرکب از دو ناحیه سیلیسی ،  
 اسروئن ، سه ناحیه سوریه ، دو ناحیه  
 فنیقیه ( فنیسی ) ، سه ناحیه فلسطین  
 و دو ناحیه عربستان . پس از مرگ  
 تئودوز این نواحی جزو امپراطوری  
 شرق یا روم شرقی و یا رومیه الصغری  
 شد و از آن پس کراراً ایرانیان و  
 اعراب و ترکان و مغولها نواحی مختلف

آنرا متصرف شدند .

**آسیا آژن ( ژن ) ام .** افزاری  
 که بدان سنگ آسیا را تیز کنند و آنرا  
 آسیازنه و آژنه و آژنه و آژن  
 نیز نامند ( مرکب از آسیا و آژن اول  
 شخص مفرد امر از فعل آژن که بصورت  
 اسم فعل بکار رفته است ) .

**آسیایی ص .** منسوب بآسیا  
 و از مردم آسیا .

**آسیاب ( سری یا ) ام .** آس  
 بزرگی که با آب بگردد . مج . آس .  
 آسیاب کردن = تبدیل کردن دانه  
 بآرد ، آرد کردن ، سنگ زیرین آسیاب =  
 لك . از چیزی که بار بسیاری بر آنست و  
 کسی که برد باری و تحمل بسیار دارد ،  
 مت : چراغ خاموشست و آسیاب می  
 گردد = در نهان کارها صورت می  
 گیرد . آب از آسیاب افتاد ، آنها از  
 آسیاب افتاد ، آب از آسیاب ریخت ،  
 آنها از آسیاب ریخت = پس از  
 مباحث و مکنانه ای دوباره آرامش برقرار  
 شد . خر سیاه بآسیاب نمی رود =

کسیکه بخود مطمئن نیست کاردشواری  
 را بعهده نمی گیرد ( اشاره بسدانه خر  
 سیاه چون بآسیاب رود از آرد سفید  
 میشود و معلوم میشود که بآسیاب رفته  
 است ) . آسیاب باش درشت بستان نرم  
 یازده = اگر کسی سخن سخت گفت  
 تو پاسخ نرم گوی . آسیاب بنوبت

است ، آسیا و پستا = در هر کاری  
 نوبتی فرار داده اند و هر که زودتر آمده  
 است زودتر میرود ، آسیاب بخون  
 گفتن = لك . از خون ریزی بسیار  
 چنانکه بجای آب آسیاب را با خون  
 کشتگان بگردانند . آسیاب تیز کردن =  
 سنگ آسیاب را بجای گذاشتن . آسیاب  
 گرداندن = کنایه از اداره کردن  
 امور و بعهده گرفتن آن ، آسیاب بآب  
 چشمه خضر گفتن ، آسیاب بآب خضر  
 گفتن ، آسیاب از آب طلا گفتن ،  
 آسیاب از آب گوهر گفتن = لك . از  
 آبرو و عزت و کامیابی بسیار داشتن .  
 آسیاب در گرد بودن = در حال گردش  
 بودن آسیاب . آسیاب از گرد افتادن =  
 از گردش افتادن و از کار افتادن آسیاب .  
**آسیاب ( سری یا ) اخ .**  
 نام آبادی در ۱۵۵ کیلومتری مشرق  
 خره شهر ( محمره ) در خوزستان .

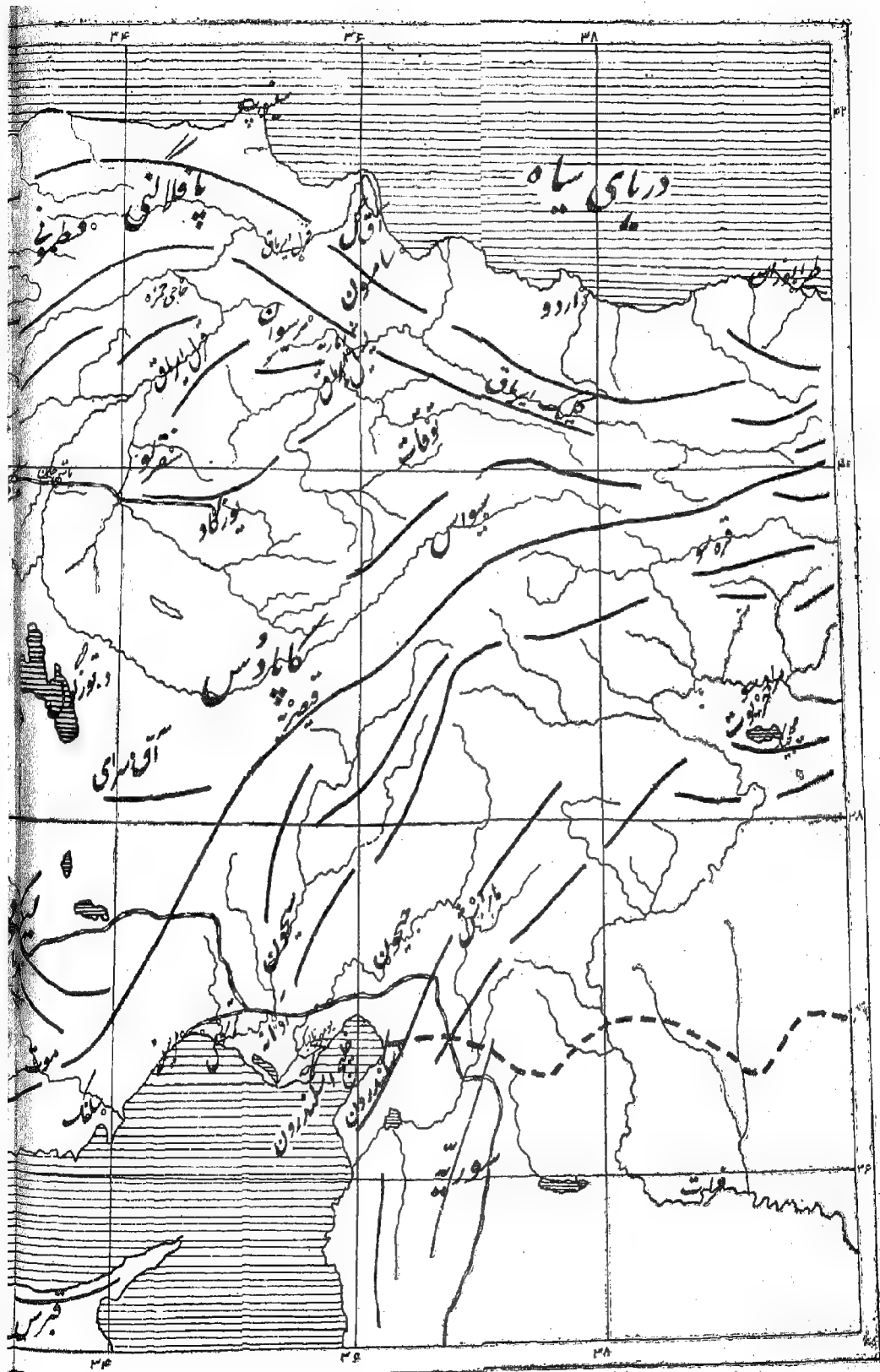
**آسیابان ام .** پاسبان آسیاب  
 و آسیا . کسی که کار او آسیاب کردن  
 دانهها باشد .

**آسیابانی افم .** حالت آسیابان  
 بودن . کار و پیشه آسیابان .

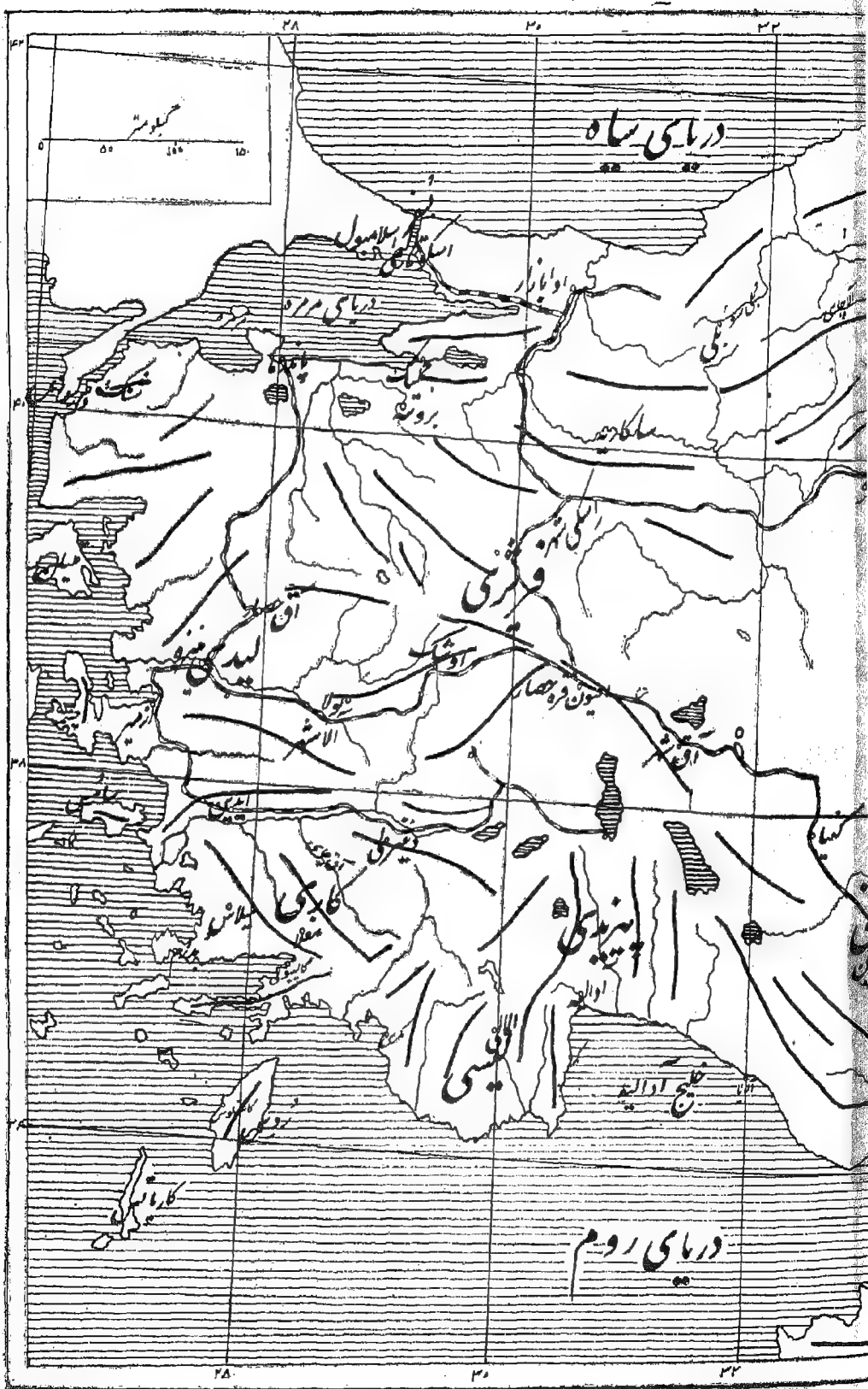
**آسیابك ( ب ك ) ام .** نام دهی  
 در زرنده .

**آسیایی صم .** مربوط بآسیاب .  
 آسیایی کردن = در اصطلاح عوام  
 بمعنی گرداندن و چرخاندن بحالت











گردش آسیاب .

آسیاخانه ( ن ) ام . آسیاب  
و آسیا و جای آسیا و آسیاب .

آسیازن ( ز ن ) ام . کسی  
که سنگ آسیاب بترشد . کسی که آسیاب  
بسازد ، آسیا گر ، آسیا ساز .

آسیازنه ( ز ن ) ام . آسیا  
آژن و آژنه و آژنه و آژن ( مرکب  
از آسیا و آژنه از فعل آژدن ) .

آسیاس ( س ی ا س )  
اخ . نام آبادی که مرکز شهرستان چهار  
دانگه در فارس است .

آسیاسازام . کسی که آسیا بسازد .

آسیاسازی افم . حالت آسیا  
ساز بودن . کار و پیشه آسیا ساز .

آسیا سنگ ( س ن گ )  
ام . سنگ آسیا و آسیاب . مج . چیزی که  
بدان ساروج و گچ نرم کنند و بتریکی  
تخمناق نمایند .

آسیاگر ( گ ر ) ام . کسی  
که سنگ آسیاب بترشد . آسیابان . کسی  
که آسیا بسازد .

آسیاگری ( گ ) افم .  
حالت آسیا گر بودن . کار و پیشه آسیا گر .

آسیانه ( آ س ی ا ن ) یا آس  
ی ا ن ) ۱ . سنگ فسان .

آسیاو ام . آسیاب .

آسیاهام . آسیاب .

آسیای بزرگ ( ب بزرگ )

اخ . نامی که رومیان قدیم بقسمت های

دیگر آسیا بجز آسیای صغیر داده اند .

آسیای پیشین اخ . آسیای مقدم .

آسیای صغیر ( ص ) اخ .

نامی که قدما بقسمت غربی آسیا در

جنوب دریای سیاه می دادند و آن ناحیه

ایست که سواحل آن کوهستانیست و

خشک است و در داخله آن دریاچه های

شور فراوانست و اینک تقریباً تمام

ترکیه کنونی و آناتولی را تشکیل می

دهد و معروفترین شهرهای کنونی آن

آنکارا و ازمیر و عدنه و بروسه است .

رومیان قدیم این نام را بشبه جزیره

غربی آسیا برای امتیاز آن از نواحی

دیگر که آنرا آسیای کبیر یا آسیای

بزرگ می نامیدند داده بودند و آنرا از

مشرق محدود بآرمستان و سوریه و

از شمال محدود بدریای سیاه و از

مغرب محدود بدریای اژه و از جنوب

محدود بدریای روم می دانستند . در

آسیای صغیر چندین رشته کوههایی هست

که از کوه های تاوروس و قفقاز منشعب

می شود و در آن زمان رودهای چندتا از درود

مانند ( میاندرو ) و هرموس و سانگاریوس

( سنچار ) و هالیس ( قره ایلرماغ ) و ایریس

که عموماً قابل کشتی رانی نیست آرامش و

می کردند و آنرا یازده ناحیه مهم منقسم

می دانستند : در مغرب نواحی میسیا

( میزی ) و لیدی و کاری و لیس ، در شمال

نواحی پیشین و افروغیا ( پافلاگونی )

و بنطس ( پونت ) ، در جنوب نواحی

پامفیلی و پیزیدی و کیلیکیا ( سیلیسی ) ،

در مرکز نواحی فرژی ( افروغیه و

فریجیه ) و کاپادس ( کاپادوکیا یا

کاپادوکیه ) . تمام سواحل غربی آنرا

مهاجرین یونانی گرفته بودند که عبارت

بودند از اثولها در شمال و ایونیها

در مرکز و لیدی و دوریا در جنوب

و در آنجا شهرهایی ساخته بودند که از

حیث ثروت و تمدن و قدرت بسا

شهرهای یونان وقایت میکردند و معروف

ترین آنها شهرهای ایفیرس و افیرس

( افز ) و فوسه ( فوکیه ) و ملطیه ( ملت ) و ازمیر

و هالیکارناس و لامپساک و کتید بود .

شهرهای مهم دیگر نیز بود مانند شهرهای

ترواده ( تروا ) و پرغام ( پرغاموس و پرغمه )

و پروزوس و سیزلیک و آمازی ( اماسیه ) و مینوپ

و نیسه ( نیکیه ) و نیکومدی و کالسدوان

در میزی و یشنی و انکوریه ( آنسیر )

و آیامه و لائودیه و در فریجیه و سزاره

( قیساریه یا قیصریه ) و سیاست در کاپا

دوکیه و استراونفیس و تلمس ( تلمسه )

و تارس ( طرسوس ) و سلوکیه ( سلوسی )

در ایالات جنوب ، جزایر عمده ای

که جزو آسیای صغیر بود عبارت بود

از لسبوس و کوس و کوس و ساموس

و رودس در ساحل غربی و قبرس

( شیر ) در جنوب و همه این جزایر

را مهاجران یونانی گرفته بودند . در تمام دوره تاریخ قدیم آسیای صغیر معروف بوده است و حکومت‌های چند بی‌دربی در آن برقرار شده اند از آن جمله دولت ترواده (از قرن پانزدهم تا قرن دوازدهم پیش از میلاد) و دولت لیدی ( از قرن دهم تا قرن ششم پیش از میلاد ) و مستعمرات یونانی ایونی و اثولی و دورید و پس از آن دولت های یونانی و افلوغونیا ( با فلا گونی ) و بنطس ( پونت ) و کاپادوکیه که پس از مدتها استقلال در سال ۴۸۸ ه پیش از میلاد همه جزو ایران شده اند . در زمانی که جزو ایران بود آسیای صغیر گاهی يك ساتراپ نشین تشکیل می داد و مانند اطاع یا تیولی بود مخصوصاً در زمان اردشیر دوم ( ۴۰۴ — ۴۰۱ پیش از میلاد ) که آنرا برادر خود کورش جوان و اگدار کرد . پس از آنکه اسکندر مقدونی آنجا را گرفت بعد از مرگ اوسهم آنتیگون شد و پس از مرگ آنتیگون بدست سلوکیان افتاد و چندی نگذشت که چند دولت مستقل در آنجا تشکیل یافت که عبارت بود از دولت های بنطس ( پونت ) و کاپادوکیه و یونانی و پرگام ( پرغاموس یا برغمه ) و گالاسی و افلوغونیا ( با فلا گونی ) و غیره و این دول تا زمان تسلط رومیان باقی ماندند و رومیان نخست در سال ۱۸۹ پیش از میلاد بدانجا دست یافتند و تنها در قرن

اول میلادی تمام آن ناحیه را گرفتند . در قرن چهارم میلادی در زمان تقسیم امپراطوری روم آسیای صغیر که جزو امپراطوری شرق یا روم شرقی و یا رومیه الصغری شد ایالت آسیا را تشکیل داد و شامل بزرگترین قسمت ایالات بنطس ( پونت ) و مشرق بود . در قرن هفتم میلادی و قرن اول هجری تا زبان قسمتی از آن را گرفتند و در قرن ششم هجری ترکان سلجوقی بدانجا راه یافتند و دولت روم را در قونیه ( ایاکونوم ) تشکیل دادند و فقط يك شلک آسیای صغیر متعلق بامپراطوران بیزانس بود . پس از سال ۹۰۰ هجری آسیای یونانی که مراد قسمت یونانی نشین آسیای صغیر باشد و دولت مستقل نیسه ( نیکه ) و طرابوزان را تشکیل داد و پس از انقراض دولت سلجوقیان روم بجای ایشان و در نواحی که متعلق بآنها بوده حکومت مستقل و ده امیر نشین کوچک تشکیل یافت . پس از آن از ۷۸۳ تا ۷۸۹ هجری سلطان مراد اول پادشاه عثمانی تمام آسیای صغیر را گرفت و پس از آن کشور ترکیه را تشکیل داد .

### آسیای کبیر ( ک ) اخ .

نامی که رومیان قدیم بقسمت های دیگر آسیا بحر آسیای صغیر داده اند .

### آسیای کوچک ( چ یا آج )

اخ . آسیای صغیر .

آسیای مرکزی ( م رک ) اخ . نامی که در جغرافیا بیشتر بمصرفات روسیه در مشرق دریای خزر و در شمال شرقی ایران می دهند و اینک شامل سه جمهوری ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان است و شامل همان ناحیه است که در قدیم خوارزم و ماوراءالنهر می گفتند و آنرا آسیای میانه نیز گفته اند و گاهی ایران را هم جزو آن شمرده اند .

### آسیای همد ( م ق د تم )

اخ . در اصطلاح جغرافیا قسمتی از آسیا که در میان آسیای صغیر و آسیای مرکزی و شرق اقصی واقعست و آنرا آسیای پیشین نیز می گویند .

### آسیای میانه ( م ی ا ن )

اخ . آسیای مرکزی .

### آسیب ا . آزار و آزرده گی .

رنج و تعب و محنت و زحمت . درد و صدمه و کوفتگی . . . . . مج . آفت و بلا و مصیبت . تشویش و اضطراب و پریشانی . دلگیری و غم و اندوه . درماندگی . نقصان و ضرر و زیان و خسارت . اختلاف و مخالفت . آشوب و فتنه و فساد . آسیب نظر = حادثه شومی که لازمه سحر و افسونگریست ، چشم زخم . آسیب رساندن ، آسیب زدن ، آسیب وارد آوردن = در معرض آسیب قرار دادن . آسیب دیدن ، آسیب رسیدن ، آسیب وارز آمدن ، آسیب آمدن ، آسیب افتادن ، آسیب یافتن ، آسیب

خوردن، آسیب کشیدن = در معرض آسیب قرار گرفتن.	ص م. آسیب یافته و آسیب افتاده و آسیب دیده و آسیب زده و آسیب خورده و آسیب کشیده.	حالت آسیب یافته بودن.
آسیب افتادگی (۱۲) ف ت ا د) افم. حالت آسیب افتاده بودن.	آسیب زردگی (ز د) افم. حالت آسیب زده بودن.	آسیب یافته (ت) ص م. آسیب رسیده و آسیب افتاده و آسیب دیده و آسیب زده و آسیب خورده و آسیب کشیده.
آسیب افتاده (۱۲) ف ت ا د) ص م. آنکه یا آنچه در معرض آسیب قرار گرفته باشد، آسیب رسیده، آسیب دیده، آسیب زده، آسیب یافته، آسیب خورده، آسیب کشیده.	آسیب زده (ز د) ص م. آسیب رسیده و آسیب یافته و آسیب افتاده و آسیب دیده و آسیب خورده و آسیب کشیده.	آسیبی ص. پری زده و پری گرفته و دیو زده و دیو گرفته کمهولا در زبان محاورات چنی گویند.
آسیب خوردگی (مخ ر د) افم. حالت آسیب خورده بودن.	آسیب کار ص م. آسیب رسان و آسیب گر - موذی و ظالم و یدادگر و شنگر.	آسیز اخ. نام شهری در ایالتا در شهرستان پروز دارای ۲۰۰۰ تن جمعیت.
آسیب خورده (مخ ر د) ص م. آسیب افتاده و آسیب رسیده و آسیب دیده و آسیب زده و آسیب یافته و آسیب کشیده.	آسیب کاری افم. حالت آسیب کار بودن.	آسیم ا. فرهنگ نویسان گویند در لغت زند و پازند بمعنی استاد یا مردم بزرگ مرتبه و عظیم الشأن آمده است.
آسیب دیدگی (د) افم. حالت آسیب دیده بودن.	آسیب کشیدگی (ک کش ی د) ص م. آسیب دیده و آسیب رسیده و آسیب یافته و آسیب افتاده و آسیب زده و آسیب خورده.	آسیه گی (ی) افم. حالت آسیه بودن.
آسیب دیده (د) ص م. آسیب رسیده و آسیب خورده و آسیب زده و آسیب یافته و آسیب کشیده.	آسیب گار ص م. آسیب کار. آسیب گاری افم. حالت آسیب گار بودن.	آسیمه (ی) ص. شوریده و پریشان خاطر و آشفته و سرگشته و سرگردان و متحیر و حیران و حیرت زده - شفته و مدهوش و مضطرب - شوریده سر و دیوانه مزاج - خیره - تاریک. سر آسیمه = مضطرب و پریشان و وحشت زده (برخی از فرهنگ نویسان گویند این کلمه در اصل آسامه است و این کلمه را آسیمه و آسیه و آسیون نیز نوشته اند).
آسیب رسان (ر) ص م. کسی یا چیزی که آسیب رساند و زیان بخش رزبان کار باشد.	آسیبگری (گ گ) افم. حالت آسیب گر بودن.	آسیمه دماغ (م د) ص م. آسیمه سر و سرگشته و سرگردان و
آسیب رسیدگی (ر س ی د) افم. حالت آسیب رسیده بودن.	آسیبگری (گ گ) افم. حالت آسیب گر بودن.	
آسیب رسیده (ر س ی د) افم. حالت آسیب رسیده بودن.	آسیب یافتگی (ت) افم.	

متحیر و حیران و حیرت زده . مج . بی هوش  
 . راز خود رفته و آشفته دماغ . مست .  
**آسیمه دماغی** (م د ا ف م) .  
 حالت آسیمه دماغ بودن .  
**آسیمه سار صم** . آسیمه سر  
 و سر آسیمه و آسیمه دماغ .  
**آسیمه ساری ا ف م** . حالت  
 آسیمه سار بودن .  
**آسیمه سر** (م س ر) صم .  
 سر گشته و سرگردان و متحیر و حیران  
 و حیرت زده . مضطرب و پریشان .  
 مج . بی هوش و از خود رفته و آشفته دماغ .  
**آسیمه سری** (م س ا ف م) .  
 حالت آسیمه سر بودن و سر آسیمگی و  
 آسیمه دماغی و آسیمه ساری .  
**آسیون** (آسیون یا آسی  
 ون) صم . آسیمه (فرهنگ نویسان  
 بیشتر ضبط این کلمه را بسکون سین  
 و واو مشبغ نوشته اند و گذشته از آن  
 که ظاهر آ مشتق از آس است و ون بفتح  
 اول یکی از علائم تشبیه و نسبتست  
 که گاهی در فارسی بکار رفته مانند نارون و  
 استرون و سترون در شعر منجیک هم که گوید:  
 گر نه عشقت کرد آسیون مرا  
 از چه رو سر گشته و آسیونم  
 وزن شعر ایجاب می کند که باشباع  
 باء و فتح واو خوانده شود و درین  
 صورت ضبط درست این کلمه همین  
 است و برخی از فرهنگ نویسان گویند

این کلمه در اصل آسیاون یعنی آسیا  
 مانند بوده است و بهتر آنست که آنرا  
 مشتق از آس و ون دانست) .  
**آسیه** (سی ی ه) اخ . بنا بر  
 روایات نام زن فرعون که موسی پیامبر  
 را پرورد .  
**آش** ۱ . خوراك و خوردنی و  
 طعام و غذا . هر خوراك روانی که  
 آبدار باشد . طعامیکه از برنج و سبزی  
 و دانه ها سازند و بیشتر در آن ترشی و  
 چاشنی یا چیز دیگر ریزند : آش عدس .  
 آش ماش ، آش آرد ، آش ماست ، آش  
 بلغور ، آش جسو ، آش گندم ، آش  
 سرکه ، آش آبنوره ، آش آب لیمو ، آش آب  
 نارنج ، آش رشته ، آش اماج ، آش کدو ،  
 آش کلم ، آش گوجه ، آش سکنجبین ،  
 آش تلخه یا ترخه ، آش مویز ، آش  
 انار ، آش کشك ، آش ریواس ، آش  
 آلو ، آش آلوچه ، آش آلودر ، آش  
 زرشك ، آش تمر ، آش غوره ، آش  
 لیمو ، آش نارنج ، آش چغندر ، آش لبو ،  
 آش دوغ ، آش قراقروت ، آش ساده =  
 آشیکه در آن ترشی و چاشنی نریخته  
 باشند . آش ترش = آشیکه در آن  
 ترشی ریخته باشند . آش بچکان =  
 چندیدستر . آش تزویر ، آش مزور ،  
 آش پرهیز = آش برنج که برای  
 بیماران سازند و مزوره و مزوری و  
 مزور نیز گویند . مج . پرهیزانه .

آش خلیل الله یا آش خلیل = آش  
 عدس . آش دقیق = آش آرد . آش  
 زنگلاچو = آشیکه مردم سمنان از  
 زرد آلوئی نارس پزند که آنرا در زبان  
 خود زنگلاچو نامند . آش پشت پا =  
 آشیکه پس از رفتن مسافر پزند و  
 بمرم دهند تا در سفر باو آسیبی نرسد  
 و زودتر بازگردد . آش عاشورا =  
 آشیکه از نخود و باقلا و عدس و غیره  
 یعنی از هفت دانه پزند و روز عاشورا  
 میخورند . آش ساك = آشیکه از اسفناج  
 و تخم مرغ و آرد برنج و آبنوره و گوشت  
 پزند . آش بشن = آشیکه از حبوبات  
 چون عدس و ماش و لوبیا و نخود  
 پزند ، آش ابودردا = آشیکه در آن  
 قطعه خمیر بشکل آدمی اندازند و هر که  
 دردی در یکی از اندام خود داشته باشد  
 همان قطعه را از آن خمیر بخورد و گویند  
 شفا یابد . آش نذری = آشیکه برای  
 تن درستی کسان خود نذر کرده باشند  
 و در موقع معینی می پزند و بشنگستان  
 می دهند . آش بیمار ، آش امام رضا =  
 آشیکه برای شفا یافتن بیماران با پول  
 یا وسایلی که از مردم راهگذر در پوزه  
 کرده باشند می پزند . آش خیر = آش  
 نذری و آشیکه برای خیرات پزند .  
 آش شله قلمکار = آشیکه همه گونه  
 حبوبات و دانه ها و گوشت در آن ریزند .  
 آش درهم جوش = آشیکه همه اجزای

آن را باهم جوشانده باشند . مج . چیزی آمیخته از همه چیز که در اختلاط آن دقتی نکرده باشند . آش خمار = آش مخصوصی که برای دفع خمار خورند . آش کارد = آش رشته . آش اگر = آش رشته ، سمنو . آش حبشی = گوداب . آش تماچ = آش رشته . آش تمزیه = آشیکه پس از مردن کسی در تمزیه او پزند . آش یارمه = آش بلندور ( یارمه در ترکی یعنی بلندور است ) آش و پلو = ك . از شکم چرانی و سورچرانی ، آش دهان سوز یا دهن سوز = چیز بسیار گوارا و جالب . آش کردن = پختن . آش پختن = ك . از انگیختن کسی برای آزار دیگری . ك . از مایه گرفتن و سمایت کردن و سخن چینی کردن . آش رشته خوردن = در زبان کودکان حجامت کردن که سابقاً سالی یکروز پیش از نوروز در آخر سال معمول بود و پشت کودکان را تیغ می زدند و حجامت می کردند و عقیده داشتند که برای تن درستی خون گرفتن لازم است . آش سرخه حصار ، آش قجری ، آش ناصرالدین شاه = آشیکه ناصرالدین شاه قاجار هر سال پاییز هنگامیکه در سرخه حصار در مشرق طهران بود می پخت و در آن از هر

گونه خوردنی که یافت میشد می ریختند و همه در باریان از زن و مرد در آن شرکت می کردند و پس از آن مجازاً بهره چه از اجزای نامتناسب آمیخته شده باشد گفته اند . مث : هر قدر پول بدهی یا هر چه پول بدهی آش می خوری = باندازه کوشش و زحمت خود نتیجه میبری . آش پیزم که يك و جب روغن داشته باشد = جزا و مکافات و کفر بسیار سختی برای تو فراهم خواهد آورد . آش را بدخواه نمی پزند = هرکاری وسیله و لوازمی می خواهد . آش مردان دیر می پزد = کاری که نادانان کنند دیر نتیجه می دهد . آش نخورده دهن سوخته = کاری را نکرده و زبان آنرا برده . نخود هر آش بودن = در هرکاری خود را داخل کردن . همان آشست و همان کاسه ، همان آش در کاسه است = تغییری در اوضاع راه نیافته است . آش همسایه روغن غاز دارد = چیزی که دیگران دارند همیشه جالب تر از آنست که خود داشته باشی . هر جا که آشست او فراشت = هر جا که سودی هست او بدان سو می رود . آش تو در کاسه تست = روزی تو در دسترس تست . کاسه گرم تراز آش = دایه مهربان تراز مادر و بیگانه دلسوزتر از خویش . در آش رشته گوشت دیدن = چیز

نادیدنی و محال دیدن . کاسه هر آش بودن = در هرکاری خود را داخل کردن . ( کلمه آش در زبان ترکی بمعنی طعامست و در ترکی جغتائی خوراکیست که از برنج و گوشت و هویج پزند و همین جهت چنان می نمایند که این کلمه اصلاً ترکیست چنانکه در فارسی قدیم همیشه باو را و بای روای باین معنی استعمال شده و ترکیات بسیار ازین دو کلمه هست مانند شوربا و سبکا ( مرکب از سر که ز با ) و سماق باغیره ) .

**آش ۱** . آمار جامه - عمل خشک کردن و نمک پاشیدن بر پوست حیوانات . آش کردن = خشک کردن و نمک پاشیدن بر پوست جانوران . آش و لاش کردن = در زبان عوام متلاشی کردن . آش و لاش شدن = متلاشی شدن و ازهم فرو ریختن .

**آش ۲** . نوشان و نوشنده . **آش ۳** . نام شهری در اندلس ( اسپانیا ) در ۶۵ کیلو متری شمال غرناطه که نزدیک ده هزار تن جمعیت دارد .

**آشا** برخی از فرهنگ نویسان بمعنی آسا و مثل و مانند نوشته اند و گویا همان کلمه آساست که در آن تحریف رفته است .

**آشام** اول شخص مفرد امر از

فعل آشامیدن که در اسم فعلهای مرکب بکار رود و بمعنی آشامنده است : درد آشام ، زهر آشام ، خون آشام ، شعله آشام ، می آشام ، آتش آشام ، دوزخ آشام ، خونابه آشام ، باده آشام ، جگر آشام .

**آشام اف** . عمل اندک آشامیدن .  
**آشامیدنی** . خوردنی و آشامیدنی اندک .  
 آبی که پس از پخته شدن برنج گیرند و در زبان محاورات آب چلو گویند .  
 آشام کردن = آشامیدن .

**آشام اخ** . نام ایالتی در هندوستان در شمال و مشرق بنگاله که در زبانهای اروپائی آسام گویند و بدین نام معروف ترست .

**آشامش (م ش) اف** . عمل آشامیدن .

**آشامندگی (م ن د) اف** . حالت آشامنده بودن .

**آشامنده (م ن د) ص** . آنکه بیاشامد .

**آشامیدن (د ن) فم** . نوشیدن ، در کشیدن و خوردن چیزهای مایع .  
 معج . خوردن . خون آشامیدن = خون خوردن و خون دل خوردن .  
 (این فعل را مجازاً درباره چیزهای ناگوار مانند زهر آشامیدن و خونابه آشامیدن نیز بکار برده اند و نیز بمعنی فرو بردن و فرو کشیدن هم آمده است

مانند آتش آشامیدن و شعله آشامیدن و دوزخ آشامیدن . برخی از فرهنگ نویسندگان در اشتقاق این کلمه نوشته اند : در اصل آتش شام بوده و یک شین زاحذف کرده اند ولی این اشتقاق بسیار سخیف است ) . ( آشام ، آشامید ) .

**آشامیدنی (د ص)** . سزاوار و درخور آشامیدن . ام . هر چه درخور آشامیدن باشد ، شربت ، مشروب ، افشرد .

**آشب (ش ب) اخ** . نام جانی در حوالی طالقان ری (فرهنگ نویسان این کلمه را بسکون شین هم ضبط کرده اند و گویا درست نباشد) .

**آشب (ش ب) اخ** . نام یکی از قلاع قدیم کردان هکاری در موصل که زنگی بن آق سنقر آتروبران کرد و در نزدیکی آن عمادیه را بجای آن ساخت .

**آشپز (پ ز) ام** . آنکه هرگونه خوراک پزد ، مطبخی ، طبابخ ، خالگر .  
 مث : آشپز که دو تا شد آتش یا شورست یا بی مزه = هرکاری که در آن دوتن دخالت کنند بامان نمی رسد .

**آشپزخانه (پ ز خ ا ن)** . ام . جایی که در آن هرگونه خوراک پزند ، مطبخ .

**آشپزی (پ افم)** . حالت

آشپز بودن . کار و پیشه آشپز . آشپزی کردن = پختن خوراکیها و آشپز بودن .

**آشپزی (پ صم)** . منسوب باشپز و آشپزخانه : دنگ آشپزی ، کتاب آشپزی ، علم آشپزی .

**آشتم (آش ت م) اچرک** . وریبی که از جراحت و زخم بتراود آستیم و آشتیم نیز می نویسند .  
**آشتن (آش ت ن) فم** . مخ . آبتن .

**آشتگاه ، آشتیگاه (آش ت ن گ ه) ام** . مخ . آبتیگاه و آبتیگاه .

**آشتوم (آش ا) ساقه خشک** . شده نخورد که کاه نخورد نیز گویند . جارویی که از آن سازند . مخ . کاه .

**آشتوه (آش ا) گیاه خاردار** . تلخی که شتر بخوردن آن میل دارد و آشتوه و آشتوره نیز نوشته اند .

**آشتی (آش ا) سازش و جوشش و پیوستگی پس از قهر و گفتگو و پرخاش** . صلح و سازش . آشتی دادن . آشتی ورزیدن = دوتن را پس از قهر باهم سازش دادن ، صلح دادن . آشتی کردن = پس از قهر و گفتگو و پرخاش باهم سازش کردن ، صلح کردن . آشتی بودن = در حال سازش و صلح بودن . آشتی جستن ، آشتی خواستن =



جامهٔ پلوخوری که برای مهمانی پوشند.  
آشد (شد) اخ، نام یکی  
از برادران یوسف پیمبر.

آشدار (آش) صم، آهاردار  
و آهار زده و آهار کرده.

آشدار (آش) انم، حالت  
آشدار بودن.

آشداهاك (آش) اخ، ضبط  
بابلی نام ازدهاك. ر. استیاگس.

آشردن (مژدن) نم.  
آمیختن و مخلوط کردن و مزوج

کردن - سرشتن و خمیر کردن -  
کوفتن و کوبیدن و سوندن و سائیدن -

نان پختن - سستن (مخ، آشوردن)  
(آشر، آشرد).

آشرمه (مژرمه) ا، قسمت  
پائین پالان که کفل ستورامی پوشاند  
و بواسطهٔ بندی آن پیوسته است (ظاهرأ  
این کلمه ترکیست).

آشردن (شژدن) نم.  
بعضی از فرهنگ نویسان بمعنی آشردن  
آورده اند و گویا بتحریف خوانده اند.

آشغال (آش) ا، آخال و  
آشغال (در زبان محاورات).

آشغال برچین (آبر) ام.  
آشغال برچین.

آشغال برچینی (آبر)  
انم. حالت آشغال برچین بودن.

آشفتانیدن (مژف) نم.

کند.

آشتیگاه، آشتیگه (گه)  
ام. جایگاه و جای آشتی کردن.

آشتیم (آش) ا، چرك و  
ریمی که از جراحت و زخم برآورد و آستیم  
و آشتم نیز نوشته اند.

آشتینه (آش تین) ا،  
تخم مرغ و تخم پرندگان که آستینه  
و آشینه و آسینه نیز نوشته اند.

آشخال (آش) ا، در زبان  
محاورات آخال که آشغال نیز گویند و  
بیشتر در مورد خاکروب و کثافات و  
مزلهٔ دور انداختی و خرده و ریزهٔ  
یهوده بکارمی برند و نیز چیززائدی  
که از چیزی بماند: آشخال کله،  
آشخال انگور.

آشخال برچین (آبر) ام.  
کسیکه کار او برچیدن آشخال باشد.

آشخال برچینی (آبر)  
انم. حالت آشخال برچین بودن -  
کار و پشه آشخال برچین.

آشخانه (ن) ام، آشپزخانه  
و مطبخ - دکان آش پزی - جائی که در  
آن خوراك بمردم دهند.

آش خوری (مژدی) ام.  
ظرفی که برای آش خوردن باشد -

در زبان محاورات عمل آش خوردن  
و جامه یا لباس آش خوری بمعنی  
جامه ایست که معمولا پوشند در مقابل

دربی آشتی برآمدن. دیرآشتی = دیر

آشنا و کسی که دیرآشتی کند.  
آشتیان (آش تی آن)

اخ. نام قصبه ای از شهرستان اراك  
(عراق) در شمال شرقی فراهان و  
نزدیک گرکان و نفرش که صابون آن  
معروفست و نزدیک پانزده هزار تن  
جمعیت دارد.

آشتیانی ص، منسوب باشتیان  
و از مردم آشتیان.

آشتی پرور (آبرور)  
صم، آشتی دهنده - جویای آشتی و خواهان  
آشتی، صلح پرور.

آشتی پروری (آبرور)  
انم، حالت آشتی پرور بودن.

آشتی خواران (خا) ام.  
شیرینی و حلوا و خوراك و طعامی  
که پس از آشتی کردن دوستان پزند و  
خورند.

آشتی خواره (خا) ام.  
آشتی خواران.

آشتی خوران (مژران)  
ام، آشتی خواران و آشتی خواره.

آشتی خوره (مژره)  
ام، آشتی خواران و آشتی خواره و آشتی  
خوران.

آشتی کنان (گه) ام.  
هنگامی که دو تن باهم آشتی کنند - مجلسی  
یا جائی که دو تن در آن باهم آشتی

آشفته کردن، برهم زدن، شورانیدن دیوانه کردن، پریشان کردن (آشفتان، آشفتانید).	آشفتنی (مُش ف ت) ص . سزاوار و درخور آشفتن و آشفته کردن.	خ ا ط ر) ص م. دارای خاطری آشفته و پریشان .
آشفتگی (مُش ف ت) اف. حالت آشفته بودن، پریشانی، تشویش، اضطراب، شوریدگی، بی آرامی، حیرت، سرگردانی، سبزیگی و خصومت و دشمنی و عداوت و منافقه - هنگامه و غوغا و گیرودار - فساد و خلل و بی ترتیبی - خشم و غضب .	آشفته (مُش ف ت) ص . پریشان، منقلب، درهم شده، بهم خورده، مشوش - مضطرب، شوریده، بی آرام - حیرت زده، متحیر، حیران، سرگردان، سرگشته - بی نظم، بی ترتیب - عاشق، دلدار، شیفته، فریفته - دیوانه، مجنون - آشفته شدن = مضطرب و پریشان شدن، آشفتن، آشویدن، آشوفتن - آشفته کردن = شورانیدن، مضطرب کردن، مشوش کردن، پریشان کردن . مث : دزد بازار را آشفته می خواهد = کسیکه میخواهد کار بد کند امیدوارست که اوضاع پریشان شود .	آشفته خاطری (مُش ف ت) خ ا ط ر) اف م. حالت آشفته خاطر بودن.
آشفتن (مُش ف ت) ف م. پریشان کردن، منقلب کردن، آشویدن، آشوفتن، بهم زدن، درهم کردن، آشفته کردن، شوریدن (این کلمه مخ. آشوفتن است) . برآشفتن = متغیر شدن و خشم آوردن و خشمگین شدن و غضب آوردن - عاشق شدن و دل دادن (آشوب، آشفت) .	آشفته احوال (مُش ف ت) اح. ص م. آشفته حال .	آشفته خوی (مُش ف ت) خ ا ط ر) اف م. حالت آشفته خوی بودن.
آشفتن (مُش ف ت) فل . پریشان شدن، منقلب شدن، آشویدن، آشوفتن، درهم شدن، آشفته شدن، بهم خوردن - اضطراب کردن، تشویش کردن، مضطرب شدن، اضطراب آوردن، اضطراب داشتن - حیران شدن، سرگشته شدن - دیوانه شدن، بی عقل شدن - شیفته شدن، شوریده شدن، عاشق شدن، دل دادن - سراسیمه شدن - دلنگ شدن - ذلیل و خوار شدن - تغیر کردن و تغیر شدن - (آشوب، آشفت) .	آشفته احوالی (مُش ف ت) اح. اف م. حالت آشفته احوال بودن.	آشفته خوئی (مُش ف ت) خ ا ط ر) اف م. حالت آشفته خوی بودن.
	آشفته چهر (مُش ف ت) چ ه ر) ص م. دارای چهره ای بهم برآمده.	آشفته دلی (مُش ف ت) د ل) ص م. دارای دلی آشفته، پریشان، مضطرب .
	آشفته چهری (مُش ف ت) چ ه ر) ص م. دارای چهره ای بهم برآمده.	آشفته دماغ (مُش ف ت) د م ا غ) ص م. دارای دماغی آشفته، پریشان، فکر، پریشان فکر، شوریده دماغ، آشفته سر .
	آشفته حال (مُش ف ت) ح ا ل) ص م. دارای حالی پریشان و آشفته .	آشفته دماغی (مُش ف ت) د م ا غ) ص م. حالت آشفته دماغ بودن.
	آشفته حالی (مُش ف ت) ح ا ل) ص م. دارای حالی پریشان و آشفته .	آشفته رو (مُش ف ت) ر و) ص م. دارای روی آشفته، پریشان روزگار، شوریده روزگار .
	آشفته خاطر (مُش ف ت) خ ا ط ر) ص م. دارای خاطری آشفته و پریشان .	آشفته روز (مُش ف ت) ر و ز) ص م. دارای روز آشفته، پریشان روزگار، شوریده روزگار .
		آشفته روزگار (مُش ف ت) ر و ز گ ا ر) ص م. دارای روزگار آشفته و پریشان روزگار و شوریده روزگار .

آشفته عقی (مُش فِ ت)	آشفته روزگاری (مُش فِ ت ر و ز) . افم . حالت آشفته روزگار بودن .
آشفته عقل (مُش فِ ت ع ق) . افم . حالت آشفته عقل بودن .	آشفته روزی (مُش فِ ت) . افم . حالت آشفته روز بودن .
آشفته مغز (مُش فِ ت م غ ز) . افم . حالت آشفته مغز بودن .	آشفته رو میان (مُش فِ ت) . ام . انگشت وزغال افروخته .
آشفته مغز (مُش فِ ت م غ ز) . افم . حالت آشفته مغز بودن .	آشفته روی (مُش فِ ت) . صم . آشفته رو .
آشفته کار (مُش فِ ت ك ا ر) . صم . کسی که کار او پریشان و آشفته باشد ، پریشان کار ، شوریده کار . مع . عاشق و دلداده .	آشفته روئی (مُش فِ ت) . افم . حالت آشفته روی بودن .
آشفته کاری (مُش فِ ت ك ا ر ی) . افم . حالت آشفته کار بودن .	آشفته سخن (مُش فِ ت م س خ ن) . صم . دارای سخن آشفته و پریشان سخن و پریشان گوی و آشفته گوی .
آشفته کاکل (مُش فِ ت ك ا ك ل) . صم . دارای کاکلی آشفته و پریشان و شوریده ، پریشان کاکل ، شوریده کاکل .	آشفته سخنی (مُش فِ ت م س خ ن ی) . افم . حالت آشفته سخن بودن .
آشفته کاکلی (مُش فِ ت ك ا ك ل ی) . افم . حالت آشفته کاکل بودن .	آشفته سر (مُش فِ ت م س ر) . صم . آشفته دماغ و آشفته فکر و شوریده سر .
آشفته گفتار (مُش فِ ت م غ ت ا ر) . صم . دارای گفتاری آشفته ، پریشان گفتار ، پریشان گوی .	آشفته سری (مُش فِ ت م س ر ی) . صم . حالت آشفته سر بودن .
آشفته گفتاری (مُش فِ ت م غ ت ا ر ی) . افم . حالت آشفته گفتار بودن .	آشفته طره (مُش فِ ت م ط ر ه) . صم . دارای طره‌ای آشفته و پریشان ، آشفته موی .
آشفته گوئی (مُش فِ ت م غ و ی) . افم . حالت آشفته موی بودن .	آشفته عقل (مُش فِ ت ع ق ل) . صم . آشفته فکر ، آشفته سر ، آشفته دماغ .
آشفته موی (مُش فِ ت م و ی) . افم . دارای موی آشفته و پریشان و ژولیده .	
آشفته موئی (مُش فِ ت م و ی ی) . افم . حالت آشفته موی بودن .	
آشغال (آش) . ضبط دیگری از کلمه آشغال و آشغال که گاهی بدین گونه هم نوشته اند ولی بهتر آنست که بنین نوشته شود .	
آش قلعه (ق ل ع ه) . اخ . نام جائی در ترکیه در میان ایلیجا و مشاورک بر سر راه طرابوزان بر سرحد ایران .	
آشکار ، آشکارا (آش) . ص . آنچه دیده شود ، نمودار ، پدید ، پدیدار ، هویدا ، معلوم ، ظاهر ، بین ، واضح ، روشن ، علانیه ، صریح و روشن و بی پرده و بی لفافه : سخن آشکارا - فاش ، از پرده بیرون افتاده : رازش	
آشفته گوی ، آشفته گوی	

آشكار يا آشكارا شد. آشكار شدن =	باشند (از ماده شكار).	آشكار، آشكارا (آش) ص.
نمودار شدن و هويدا شدن - فاش شدن و از پرده برون افتادن. آشكار کردن = نمودار کردن و هويدا کردن. فاش کردن و از پرده بدر انداختن و بروز دادن و ابراز کردن. آشكار گفتن = صريح و روشن و بي پرده و بي لفافه گفتن. آشكارا كن نهانها = ك. از ايزد و يزدان.	آشكزه (آش ك زه) بعضى از فرهنگ نويسان بمعنى مرغ شكارى آورده اند و گويا همان لفظ آشكزه است كه تحريف شده.	آشكارا (آش) مف. باشد.
آشكارا (آش) مف. بحالتى كه آشكار باشد.	آش كشكى (آش ك ش) ام. فروشنده آش كشك. مع. در زبان عوام شخص بى سرو پا و پست و داراي پيشه پست.	آشكاراى (آش) اف. حالت آشكارا بودن.
آشكاراى (آش) اف. حالت آشكارا بودن.	آشكوب (آش) ۱. آسمانه و سقف خانه و بام - هر مرتبه از پوشش خانه - چينه و هر مرتبه از گل ديوار - آسمان - منزلگاه - هر مرتبه و طبقه اى از خانه كه چند طبقه روى هم ساخته باشند (ف). (اصل كلمه آشكوب است و آشكو مخفف آن و اين كلمه را اشكو و اشكوب هم نوشته اند).	آشكارى (آش) اف. حالت آشكارا بودن.
آشكاراى (آش) اف. حالت آشكارا بودن.	آشكو خيدگى (آش - د) اف. حالت آشكو خيده بودن.	آشكاره (آش كاره) م. آشكار و آشكارا در همه معانى حقيقى و مجازى (در همه تركيباتى كه آشكار و آشكارا وارد مى شود آشكاره هم وارد مى گردد).
آشكاره (آش كاره) م. آشكار و آشكارا در همه معانى حقيقى و مجازى (در همه تركيباتى كه آشكار و آشكارا وارد مى شود آشكاره هم وارد مى گردد).	آشكو خيدن (آش - دن) فم. آويختن و آويزان كردن - فل. برخوردن پاى بچيزى و برانگشت پاى ايستادن براى مانع شدن از افتادن (در معنى دوم كه بعضى از فرهنگ نويسان تحقيق نا كرده نوشته اند ترديدست).	آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).
آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).	آشكو خيده (آش - د) ص. آويخته و آويزان. ر. آشكو خيدن.	آشكارى (آش) اف. حالت آشكار بودن.
آشكارى (آش) اف. حالت آشكار بودن.		آشكانيان اخ. ضبط ديگرى از نام خاندان اشكانيان.
آشكزه (آش ك زه) ۱. هر مرغى كه براى شكار گرفتن بار آورده		

آشكار، آشكارا (آش) ص.

آشكارا (آش) مف. باشد.

آشكاراى (آش) اف. حالت آشكارا بودن.

آشكارى (آش) اف. حالت آشكارا بودن.

آشكاره (آش كاره) م. آشكار و آشكارا در همه معانى حقيقى و مجازى (در همه تركيباتى كه آشكار و آشكارا وارد مى شود آشكاره هم وارد مى گردد).

آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).

آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).

آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).

آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).

آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).

آشكاره (آش كاره) ام. آشپز و طبابخ و مطبخى و خاليگر (مركب از آش و كار).

شنا ، شناوری ، آبروزی . (این کلمه شنا و آشناء و آشنه و شاه و آشاو و شناو و اشناپ نیز آمده است) . آشنا کردن = شنا کردن .	منخ . آشامیده .	را بدین گونه خوانده باشند .
آشنا (آشنا) ص . آنکه بیگانه نباشد و او را شناخته باشند ، شناخته ، شناسا ، شناخت . دوست و یار و رفیق و همدم و مصاحب . آگاه و آگه و مطلع و خبیر و با خبر . در اصطلاح عرفان کسیکه بذاته نشانه‌ای از تحقیق باخود آورده با شاهد وحدتش رابطه باشد . آشنا و بیگانه = کسی را که بشناسند و کسی را که نشناسند ، مشهور و نا مشهور ، معروف و نا معروف . مذاق آشنا = آنچه بمذاق آشنا باشد و سابقاً طعم آنرا چشیده باشند ، خوش مزه و خوش طعم . آشنای بیگانه نما = کسیکه اظهار آشنائی نکند . معنی آشنا = آشنای با معنی ، آنچه فهم آن نزدیک بذهن باشد . آشنا کردن ، آشنا ساختن = شناساندن و شناخته کردن ، آشناساختن ، آشنا گشتن = شناختن . آشنا گرفتن = آشنائی بهم زدن و آشنائی بهم رساندن . آشنا بودن = مانوس بودن . مث : پارسال دوست امسال آشنا = هنگامی گفته میشود که پس از مدتی مدید دوست یا آشنای نزدیکی را ببینند . آشنا داند زبان آشنا = آشنایان يك دیگر را زود می شناسند . (ظاهر آ این کلمه مشتق از فعل شناختن است) .	آشگوئی (ن) افم . حالت آشگونه بودن .	آشگوئی (آش) ا . در بعضی از فرهنگها بمعنی قهر و عمارت بلند و جای مرتفع نوشته اند و گویا همان آشکو و آشکوبست که در ضبط معنی آن اشتباه کرده اند .
آشنائی (آش) اب . حالت آشنا بودن و آشنا شدن . عمل آشنا کردن . آگاهی و اطلاع . آشنائی داشتن = آشنا بودن . آشنائی بهم زدن یا بهم رساندن = آشناساختن . آشنائی دادن = اظهار آشنائی کردن . آگاهی دادن . آشنائی کردن = آشناساختن . آشنائی بریدن = ترك آشنائی کردن . آشنائی افادن = آشنا شدن . آشنائی در گرفتن = آشنائی بهم زدن .	آشمال (آش) ص . م متعلق و چا پلوس و مزاج گوی و ریشخند کن .	آشمال (آش) ص . م متعلق و چا پلوس و مزاج گوی و ریشخند کن .
آشنا باز (آش) ص . شناگر و شناور و آشناگر و آشناور و آبروز و شنا کننده .	آشمالی (آش) افم . حالت آشمال بودن .	آشمالی (آش) افم . حالت آشمال بودن .
آشنا بازی (آش) افم . حالت آشنا باز بودن .	آشامیدگی (آش م ی د) اف . منخ . آشامیدگی .	آشامیدگی (آش م ی د) اف . منخ . آشامیدگی .
آشنا باری (آش) افم . حالت آشنا باز بودن .	آشامیدن (آش م ی دن) فم . منخ . آشامیدن (آشام ، آشامید) .	آشامیدن (آش م ی دن) فم . منخ . آشامیدن (آشام ، آشامید) .
آشنا باری (آش) افم . حالت آشنا باز بودن .	آشامیدنی (آش م ی د) ص . منخ . آشامیدنی .	آشامیدنی (آش م ی د) ص . منخ . آشامیدنی .
آشنا باری (آش) افم . حالت آشنا باز بودن .	آشامیده (آش م ی د) ص .	آشامیده (آش م ی د) ص .

آشنا بزار بودن .	مع . بدخوی و تندخوی .	و شناگر و آشناگر و آبورز .
آشنا پرست ( پَرست )	آشنا سوزی افم . حالت	آشناه ( آش ) ۱. شنا آشنا
صم . پرستار و دوستدار آشنایان .	آشنا سوز بودن .	و آشناب و آشناور و آبورزی
کسیکه رعایت آشنائی و دوستی کند .	آشنا فروش ( مَف ) صم .	آشناه ( آش ) صم . شناور
آشنا پرستی ( پَر ) افم .	کسیکه آشنایان را بفروشد و بهیچ از	و شناگر و آشناور و آشناگر و
حالت آشنا پرست بودن .	دست دهد و باندک چیزی از خود	آبورز .
آشنا خو اخ . نام دهی درمان	بیآزارد و دور کند .	آشنایان ( آش ) اج . ج .
کمره و برورجد .	آشنا فروشی ( مَف ) افم .	آشنا .
آشنا د ا . برخی از فرهنگ	حالت آشنا فروش بودن .	آشنایی اف . ر . آشنائی .
نویسان نوشته اند نام روز بیست و پنجم	آشنا گر ( گَر ) اوصم .	آشناودن ( آش ن و د ن )
از هر ماه شمسیت و پیداست کلمه	شناگر و شناور و آشناور و آبورز .	فم . شنودن و شنیدن ( آشو ، آشنود ) .
اشناد را که نام روز بیست و ششم	آشنا نظر ( نَظَر ) صم .	آشناه ( آش ن ) صم . بعضی
از هر ماه ایرانیست درست نخوانده و	دارای نظری که آشنا باشد .	از فرهنگ نویسندگان بدین گونه و بمعنی
درست معنی نکرده اند .	آشنا نظری ( نَظَر ) افم .	آشنا نوشته اند ولی پیداست که با
آشنا رو ، آشنا روی	حالت آشنا نظر بودن .	لغت آشته مخ . آشناه بمعنی شنا اشتباه
صم . کسیکه روی آنرا بشناسند ولی	آشنا نگاه ( ن ) صم . دارای	کرده اند .
آشنائی نزدیک با او نداشته باشند ،	نگاهی که آشنا باشد ، آشنا نظر .	آشناه ( آش ن ه ) ۱. مخ . آشناه
روشناس . چیزی یا کسی که ناآترا	آشنا نگاهی ( ن ) افم .	بمعنی شنا و شناگری .
بینند بشناسند .	حالت آشنا نگاه بودن .	آشو ۱. مخ آشوب . آفت و
آشنا رویی افم . حالت آشنا	آشنا نگه ( نَگَه ) صم .	بدبختی . آزار و اذیت . محنت و رنج .
روی بودن .	مخ . آشنا نگاه .	شور و فتنه و غوغا .
آشنا زدگی ( زِد ) افم .	آشنا نگهی ( نَگَه )	آشوال ( آش ) مف . در
حالت آشنایان بودن .	افم . حالت آشنا نگه بودن .	اصطلاح با کاراو شمن مؤخر پولی که
آشنا زده ( زِد ) صم .	آشناو ( آش ) ۱. شنا و آشناو	در میان گذارند که اگر بانگه یا استاد
سیر و بزار و متفر و زده و دل زده	آشناب و آشناه و شناو و شناه .	بهر دو طرف ( شاگردان ) باخت ازو
و دل گرفته و دلگیر از آشنایان ،	آشناو ( آش ) صم .	می برند و اگر از هر دو طرف برد
آشنا بزار .	شناور و آشناگر و آشناور و آشناگر	اومی برد و اگر یک طرف برد دیگری
آشنا سوز صم . کسی که	و آبورز .	باخت بردو باخت ندارد ، مأخوذ از اصطلاح
آشنایان را بسوزد و بیآزارد و برنجاند .	آشناور ( وَر ) صم . شناور	à cheval فرانسه بمعنی سوار براسب

که در همین مورد نیز بکار می‌رود	و سرم می‌گردد و دوران میکند .	بودن .
<b>آشوب</b> ۱. عمل آشوبیدن و آشوفتن و آشفتن ، بهم خوردگی ، بهم برآمدگی ، شوریدگی ، پریشانی ، آشفتگی ، غوغا ، هنگامه ، شورش ، خلانوش ، خلاگوش - شور و فتنه و فساد و خلل - خوف و ترس و هراس و بیم و دهشت - اندوه و درد و آزار و رنج و آسیب و آفت - اختلاف و نا سازگاری و نا سازی - اضطراب - آشکاو . آشوب افکندن = شور و غوغا و فتنه فراهم کردن . آشوب افتادن = شوریده شدن و شور و غوغا فراهم شدن . آشوب نشستن = فرو نشستن غوغا و فتنه و فساد ، آشوب برخاستن = پیا شدن فتنه و غوغا ، آشوب برپا کردن = فتنه پیا کردن . آشوب کردن = فتنه کردن و غوغا کردن و هجوم کردن و هجوم آوردن . آشوب شدن = آشوبیدن و آشوفتن و آشفتن و غوغا و فتنه شدن . دلم آشوب می شود ، دلم آشوب میخورد = دلم بهم می خورد و حالت نهوع دارم . آشوب جان ، آشوب عالم ، آشوب زمانه ، آشوب شهر ، آشوب دل = کسی که فتنه و فساد و غوغا برپا کند و در جان و دل مردم و در عالم و زمانه و شهر آشوب افکند . سرم آشوب میکند = سرم گیج می‌رود	<b>آشوب</b> اول شخص مفرد امر از فعل آشفتن و آشوبیدن و آشوفتن که در اسام فعلهای مرکب بمعنی آشوبنده بکار میرود : شهر آشوب ، دلاشوب . <b>آشوبانیدن</b> ( دَن ) فم . آشفتن و آشوبیدن و آشوفتن و آشفتن کردن و آشوب فراهم کردن ( آشوبان ، آشوباند ) . <b>آشوب انگیز</b> ( اَن ) ص م . آنکه یا آنچه آشوب و فتنه انگیزد . <b>آشوب انگیزی</b> ( اَن ) فم . حالت آشوب انگیز بودن - عمل آشوب انگیزان . <b>آشوبانیدن</b> ( دَن ) فم . آشوبانیدن ( آشوبان ، آشوبانید ) . <b>آشوب تر</b> ( تَر ) ص م . آزاده تر و دردناک تر . <b>آشوبچی</b> ص م . در زبان محاورات بمعنی آشوب انگیز و آشوبگر و کسی که در نقل وقایع مبالغه کند و اضطراب انگیزد . <b>آشوبچی گری</b> ( گَ ) فم . در زبان محاورات حالت آشوبچی بودن و عمل آشوبچیان . <b>آشوبش</b> ( بَش ) اف . عمل آشوفتن و آشفتن و آشوبیدن و آشوبانیدن - آشفتگی و حالت آشفتنه	ببودن . <b>آشوب طلب</b> ( طَلَب ) ص م . خواستار و خواهان و طالب آشوب و فتنه و غوغا . <b>آشوب طلبی</b> ( طَلَل ) فم . حالت آشوب طلب بودن . <b>آشوبکار</b> ص م . در زبان محاورات آشوبگر و آشوب کن . <b>آشوبکاری</b> فم . حالت آشوبکار بودن . <b>آشوبکن</b> ( کَن ) ص م . در زبان محاورات آشوبگر . <b>آشوبکنی</b> ( کَ ) فم . حالت آشوب کن بودن . <b>آشوبگاه</b> ام . جایی که در آن آشوبی باشد . مج . جای بیمناک و هراسناک و جای فتنه و فساد . <b>آشوبگر</b> ( گَر ) ص م . آشوب کننده و آشفتنه کننده کارها ، فتنه گر و فتنه انگیز . <b>آشوبگری</b> ( گَ ) فم . حالت آشوب گر بودن - عمل آشوبگران . <b>آشوب گستر</b> ( گَسْتَر ) ص م . آشوب انگیز و کسیکه فتنه و فساد انگیزد و بیم و ترس آورد ، فتنه انگیز ، فتنه گر . <b>آشوب گستری</b> ( گَسْتَر ) فم . حالت آشوب گستر بودن - عمل آشوب گستران .

آشوبگه (گَه) ام. مخ.  
آشوبگاه .

آشوبناك ص م . شوریده  
و پریشان و آشفته - مخوف و بیمناك  
و وحشتناك و دهشتناك و هراسناك و  
ترسناك .

آشوبناكي افم . حالت  
آشوبناك بودن .

آشوبندگي (بند) اف.  
حالت آشوبنده بودن .

آشوبنده (بند) ص.  
آشوب کننده و آشوبگر .

آشوبیدگي (دگي)  
اف. حالت آشوبیده بودن، آشفتگی .

آشوبیدن (دن) فل .  
آشوفتن، آشفتن، آشفته شدن، شوریده  
شدن، پریشان شدن، منقلب شدن -  
مضطرب شدن، اضطراب آوردن  
(آشوب، آشوبید) .

آشوبیدن (دن) فم. آشوفتن،  
آشفتن، آشفته کردن، شوریدن، شوریده  
کردن، پریشان کردن - منقلب کردن -  
مضطرب کردن، اضطراب آوردن  
(آشوب، آشوبید) .

آشوبیده (د) ص. آشفته،  
آشوت (آشومت) اخ. نام  
چند تن از پادشاهان و شاهزادگان و  
بررگان ارمنستان که معروفترین آنها  
بدین قرارند : ۱) آشوت اول مؤسس

سلسله باگرانی (بقرطیان) و نخستین  
پادشاه این سلسله که از ۲۷۱ تا ۲۷۷  
هجری پادشاهی کرد، ۲) آشوت دوم  
ملقب باهن سومین پادشاه این سلسله  
که از ۳۰۱ تا ۳۱۷ پادشاهی کرد، ۳)  
آشوت سوم ملقب برحیم پنجمین پادشاه  
این سلسله که از ۳۴۲ تا ۳۶۶ پادشاهی  
کرد، ۴) آشوت چهارم نهمین پادشاه  
این سلسله که از ۴۱۱ تا ۴۳۳ پادشاهی  
کرد، ۵) آشوت ساهاک چهارمین  
پادشاه سلسله واسپوراكان كه  
از ۳۵۷ تا ۳۸۰ هجری پادشاهی کرد،  
۶) آشوت پادشاه دویین (دیل) که  
از ۳۰۹ تا ۳۱۱ هجری بر آشوت دوم  
پادشاه سلسله باگرانی طغیان کرد و در  
شهر دویین دعوی پادشاهی داشت و  
با وجود آنکه تسلیم شده بود تا سال  
۳۲۴ که زنده بود دعوی استقلال داشت،  
۷) آشوت پسر سمباط (سباد) اول  
دومین پادشاه سلسله باگرانی که در  
زمان جنگهای افشین با ارمنستان پدرش  
او را گروگان داد و تا کشته شدن افشین  
در اسارت تازیان بود، ۸) آشوت  
پسر بارن اوشین و برادر زن قسطنطین  
سوم امپراطور بیزانس که در اواخر  
قرن هشتم میلادی در مصر می زیست و  
مدعی پادشاهی ارمنستان بود و کوشید  
بسلطنت برسد ولی کامیاب نشد، ۹)  
آشوت پسر گاغیک اول ملقب بشاهنشاه

هفتمین پادشاه سلسله باگرانی که با  
برادرش سیمیاط سوم هشتمین پادشاه  
این سلسله در افتاد و پس از زد و خورد  
تسلیم شد و ولیعهد برادر شد ولی  
چون در اندیشه خیانت بود و نیت او  
کشف شد بدربار بازیل دوم امپراطور  
بیزانس گریخت و بیاری او با سپاهی  
بجنگ برادر آمد و او را وادار کرد  
نواحی مجاور گرجستان و ایران را بوی  
دهد و حکومت مستقلی درین سرزمین  
تشکیل داد، ۱۰) آشوت از خانواده  
باگراتیان معروف با آشوت باگراتونی  
حکمران ارمنستان از جانب تازیان  
از سال ۶۵ تا سال ۶۸ هجری، ۱۱)  
آشوت باگراتونی دیگری از افراد این خانواده  
که در سال ۱۲۶ هجری از جانب مروان  
دوم خلیفه اموی حکمران ارمنستان  
شد ولی چون ارمنیان بر تازیان شوریدند  
او را گرفتند و کور کردند، ۱۲) آشوت  
برادر زاده خاپیک یا گاغیک نخستین  
پادشاه واسپوراكان که در جنگ با  
تازیان سپهسالار لشکری بود و دستگیر  
شد، ۱۳) آشوت پسر ژان و پسر زاده  
گاغیک دوم آخرین پادشاه سلسله  
باگرانی که پس از انقراض پادشاهی  
خاندان وی بدست امپراطور بیزانس و تبعید  
شدن جدش در ۴۳۶ هجری وی را نیز تبعید  
کرده بودند و چون جدش را در سال



۴۷۱ در حوالی قیصریه دستگیر کردند و کشتند او را هم با پدر و جد و عمش هلاک کردند، ۱۴) آشوت ارتزرونی از خانواده معروف ارتزرونیان که یکی از شاهزادگان واسپوراگان بود و در سال ۲۳۲ هجری بر تازیان قیام کرد، ۱۵) آشوت باگراتونی سباطیان که در سال ۲۴۲ هجری در قیام ارمنستان سپهسالار لشکریان ارمنی بود و در ۲۴۷ دعوت استقلال داشت ولی پیش نبرد.

**آشور اخ.** نام رودی که از نزدیک شهر کاش در ترکستان می گذرد.

**آشور اخ.** نام کشوری در تاریخ قدیم که قسمتی از آن کردستان کنونی و قسمتی از آن عراق پایین النهرین کنونیست و آنرا در زبان فارسی آشور و آشور نیز می نویسند. کشور آشور شامل قسمت متوسط حوزه رود دجله بود و پای تخت آن نخست شهر الّا سور و سپس شهر کالاه یا کالاخ و پس از آن شهر نینوا شد. پیش از آنکه اروپائیان حفاریاتی در آن سر زمین بکنند تاریخ این کشور دوست معلوم نبود و اینک پس از خواندن کتیبه های خط میخی که بدست آمده است معلوم میشود که تاریخ آن بقرن نوزدهم پیش از میلاد می رسد. مردم این کشور نخست دست نشاندۀ کلدانیان و مصریان

بوده اند و پس از آن مستقل شده اند و پادشاهانشان پس از فترحات پی در پی زمانی آسیای غربی و مصر را هم گرفته اند و معروف ترین پادشاهان آن کشور تگلات فالاسار نخست و سالماناسار و سناخریب و آشوربانی پال و آشورهادان بوده اند و پادشاهان ماد آنها را منقرض کرده اند. حدود این کشور سواحل علیای رود دجله بوده و از مغرب بین النهرین (مزوپوتامی) و از جنوب بیابان و از جنوب شرقی بعلام (شوش) و از مشرق بمادا و از شمال بکوهستان ارمنستان محدود میشده است. نام این کشور از کلمۀ آشورست که نام خدای این مردم بوده و کشور خود را شامل ناحیه ای میدانسته اند که قسمت متوسط حوزه رود دجله باشد یعنی از جایی که رود کورئیب بدجله میریزد تا جایی که وارد دشت های کلدۀ میشود. در مشرق رود زاب و بعضی از رشته های کوه زاگروس آنرا از کشور مادا جدا میکرده است و در شمال سرحد آن کوه مازیوس و در جنوب شرقی رود ادهم سرحد آن بوده. در مغرب و در جنوب غربی تا سواحل رود خابور و فرات امتداد داشته است. قسمت شرقی این کشور که رود های بسیار در آن جاری بود و تپه های مشجر

فراوان داشت دارای فلزات و مراد معدنی بسیار و گندم فراوان و هرگونه میوه بود. در آنجا شهرهای پرجمعیت و آباد بسیار بود که هنوز خرابیهای آنها باقیست و هنوز نام قدیم بعضی از آنها قطعا معلوم نیست و از آن جمله بوده است شهر اربل (اربل یا آربل) و شهر نینوا و شهر کالاخ و بسیار شهرهای دیگر. قسمت غربی این کشور جلگه وسیعی بود که برآمدگی های چند داشت و بیشتر آنها تپه های گچ و گل سفید بوده است. در همانجا در ناحیه ای کم حاصل و کم آب شهر های سنجار و الّا سور بوده و این شهر درم قدیم ترین مسکن پادشاهان آن دیار بوده است. تاریخ آشور بچهاردوره ممتاز تقسیم میشود. دوره نخست که آشور دست نشاندۀ کلدۀ و مصر بوده و این دوره از قرن بیستم تا قرن پانزدهم پیش از میلاد امتداد داشته. در افسانه های قدیم می گفتند نینوس نام شهر نینوا را ساخته و کلدۀ و ارمنستان و مادا و تمام کشورهای را که در میان دریای روم و رود سندست گرفته بود وزن وی سمیرامیس نام که دختر درکتو الهه از مردم عسقلان بوده است جانشین وی شده و توانسته بود باز بر بسط کشور خود بیفزاید و پس از آن پسر ایشان که

نیپاس نام داشته بر مادر خود خروج کرده و جای او را گرفته بود و پس از آنکه پادشاهی نشست جانشینان خود را در سلطنت استقرار داد و ایشان يك عده پادشاهان تن پرور بوده اند . اینك معلوم شده است كه این افسانهها را از حماسه های بابلیان گرفته اند . آشوریان از نژادهای بودند و زبانشان هم یکی از زبانهای سامی بود و خورشید و نردیک با عبرانیان و آرامیان و تازیان داشته اند . در حدود قرن بیستم پیش از میلاد از کلداه آمده بودند و در آغاز رهبانانی برایشان پادشاهی کرده اند كه نخست دست نشاندۀ پادشاهان بابیل بوده اند و سپس مستقل شده و بر خدایان قدیم خود برخاسته اند . در حدود قرن هفدهم پیش از میلاد پادشاهان جهانگیر مصر توتمس نخست و توتمس سوم بین النهرین را گرفتند و آنرا خراج گزار خود کردند . آنها تپوی دوم تانیتواهم رفت و آنجا را گرفت و جانشینان او تاز نردیک پنجاه سال تسلط خود را درین نواحی دور دست از دست ندادند . پس از آن جنگهای دینی كه سبب انقراض سلسله هجدهم فراغت مصر شد رخ داد و آشور از تسلط مصریان بیرون آمد و پادشاهان آشور مجال یافتند كه از همسایگان خود نواحی چند بگیرند و کشور خود

را بزرگ کنند . دوره دوم تاریخ آشور كه نخستین دوره پادشاهی آشوریان را تشكيل می دهد از ۱۲۷۰ تا ۱۰۲۰ پیش از میلاد امتداد داشته . در حدود ۱۲۷۰ پیش از میلاد توكلات آدار نخست برای کشور ستانی وارد سر زمین بابل شد و تمام آن کشور را فرمان پذیر خود کرد . از آن پس در میان دولت آشور كه فرمانفرما و دولت كلداه كه دست نشاندۀ آن بود يك سلسله جنگهای رخ داد و درین جنگها تقریباً همواره كلدانیان شكست می خوردند . در حدود ۱۱۳۰ پیش از میلاد یکی از پادشاهان فاتح تكلات فالاسار ( یا توكلات هبل اسر یا تیکلات فالازار بنابر ضبطهای مختلف ) نخست از سوی شمال تا مرکز ارمنستان و از مغرب در سوریه تا سواحل دریای روم پیش رفت و این مقدمۀ تسلط آشوریان بر همه آسیا بود . درین زمان آشوریان به منتهی درجه استعداد جنگجوی و قوه طبیعی و جسمانی و پشت کار و زبردستی و خون سردی و دلآوری داشتند تا اندازه ای كه با گاو وحشی و شیر كه در کشور شان فراوان بود رو برو می شدند . از طرف دیگر مردمانی بسیار مغرور و بسیار خشن و دودگو و شهوت پرست و بعد افراط متکبر بودند و در برابر دشمنان خود دورو و مزور و خیانت پیشه می نمودند

و کمتر ملتی با این درجه از گستاخی و جسارت اجحاف و تعدی کرده است . شهرهای را كه در سر راه شان بود ویران می کردند و می سوختند و مخالفان خود را زنده زنده بمیخ می کشیدند یا پوست می سکنند و با وجود شكوه و جلوه ظاهری تمدنشان و حشی بودند . دوره سوم تاریخ آشور كه دومین دوره پادشاهی این کشور است از ۱۰۲۰ تا ۷۴۵ پیش از میلاد ادامه داشته . دوره اول پادشاهی آشوریان چندان دزای نکرده بود . آشور راب آمار پسر زاده تكلات فالاسار نخست در نزدیکی کارکیش از سپاهیان متحد سوریه در حدود سال ۱۰۶۰ پیش از میلاد شكست خورد و کشور نیاكان خود را از دست داد و این خاندان كه بزودی از پا درآمد . در حدود ۱۰۲۰ پیش از میلاد خاندان دیگری پادشاهی نشست و نردیک يك قرن و نیم كشید تا بتواند آن عظمت دیرین را بدست آورد . سر انجام تكلات ادر ( یا توكلات آدار ) دوم كه از ۸۸۹ تا ۸۸۲ پادشاهی كرد دوباره جهانگیری را از سر گرفت و پس از آن در مدت دو قرن زندگی پادشاهان آشوری جز جنگهای پایی چیز دیگر نبود . چون جنگه مادا و كوهستان ارمنستان در مشرق و شمال کشور شان بود ازین









دوسوی پیشرفت نمی کردند زیرا که درین دوحیه می بایست رنج فراوان بخود دهند و سود بسیار نمی بردند و اگرگاهی بدآنجا دست اندازی کردند برای آن بود که بسوی دریای سیاه و دریای خزر تاخت و تاز کنند یا اینکه درماداو جلگه ایران بتاراج پردازند، بهمین جهت بزرگترین میدانهای جنگشان در جنوب در بابل و عیلام و در مغرب و جنوب غربی در سوریه بود. جانشین تسکلات ادر دوم که آسورنازیرپال (یا آسورنازیرها یا آسور نصیرپال) نام داشت و از ۸۸۲ تا ۸۵۷ پیش از میلاد پادشاهی کرد بیک سلسله لشکرکشی های دور دست آغاز کرد؛ در سال ۸۸۲ پیش از میلاد با ارمنستان و در ۸۸۱ با مللی که در ناحیه زاگروس بودند جنگ کرد و در ۸۸۰ جنگ دوم با ارمنستان و در ۸۷۸ جنگ بین النهرین و در ۸۷۷ جنگ سوریه رخ داد که بخراج گزاری شاهانی که در قسمت شمالی آن ناحیه بودند انجامید. سالمانازار سوم که از ۸۵۷ تا ۸۲۲ پادشاه بود در جنوب پیشرفت بیشتر کرد. از ۸۵۴ تا ۸۴۳ پوسه در زرد خورد با پادشاهان دمشق نهادار سوم و خزائل بود و توانست آنها را شکست دهد. در ۸۴۳ شهر دمشق و چند قلعه دیگر را گرفت و آسوریان تا کوهستان حران پیش رفتند. پادشاهان

فنیقه و عبرانیان نیز خراج گزار شدند. در زمان چندتن از جانشینان وی باز آسوریان در برتری خود باقی بودند ولی سالمانازار چهارم که از ۷۸۰ تا ۷۷۰ پادشاهی کرد در تمام دوره پادشاهی خود هر چه با پادشاهان ارمنستان و کشور مادا زدو خورد کرد کاری از پیش نبرد و پس از لشکرکشی که در سال ۷۷۰ بدمشق کرد ناچار شد دست از سوریه بکشد. پس از سلطنت وی دوره انقراض قطعی شد. در داستانهای قدیم باراولی را که شهر نینوا ویران شده است در حدود همین زمان می دانستند و می گفتند ساردانابال نامی بود که آخرین پادشاه تن پرور آشور و از جانشینان نبیاس بود و آربا کس نام پادشاه مادی و بلزیس نام پادشاه بابل او را شکست دادند و در شهر نینوا محاصره اش کردند و پس از سه سال محاصره چون چیزی نمانده بود شهر تسلیم شود وی خود و زنان و خزاین و قصر خویش را سوخت ولی پس از کشف اسناد ثابت شده است که این جنگ جزداستانی چیز دیگر نیست. دوره چهارم تاریخ آشور که دوره پادشاهی سلسله سارگونیان باشد از ۷۴۵ تا حوالی ۶۰۸ پیش از میلاد کشیده است. پادشاه غاصبی که نژاد او معلوم نیست و تگللات فالاسار (یا توکللات هابال آزار

یا تگللات فالازار و یا فول) دوم نام داشته است سلطنتی از نو تشکیل داده و چون کلدانیان شوریده بودند ایشان را در سال ۷۴۵ سرکوبی کرد و چون کشور سوریه از خراج گزاری امتناع داشت شهرهای ارباد و حمص را گرفت و مردم آنها را نیز بفرمان برداری وادار کرد و دو جنگ با آنها کرد یکی در سال ۷۴۴ و دیگر از سال ۷۴۲ تا ۷۳۹ پیش از میلاد. در چهار سال بعد از آن یعنی از ۷۳۸ تا ۷۳۵ پیش از میلاد در شمال و در مشرق کشور خود در ارمنستان و مادا جنگ کرده است. در سال ۷۳۶ چون راه باز شده بود بسوی مشرق راند و تاخت و تاز جسورانه ای در جلگه ایران کرد و چون پادشاه یهود او را در فلسطین بخود خواند در سال ۷۳۴ کشور بنی اسرائیل را تهب و غارت کرد و از آنجا بدمشق رفت و پس از دو سال زود خورد از ۷۳۳ تا ۷۳۲ آنجا را گرفت و همه سوریه را متصرف شد یا خراج گزار خود کرد. چون سد و حایلی که از دول کوچک در میان آشور و مصر بود از میان برداشته شده بود این دو دولت بزرگ شرق روبرو شدند. نخست جنگی در میانشان درنگرفت. پادشاه اتیوپی که شاباک (یا ساباکون یا سوا) نام داشت پیش از آنکه به جنگ درآید کوشید

همدستانى از پادشاهان بنى اسرائيل و يهود و موآب و فنيقه براى خود فراهم كند . پادشاه آشور سالها نازار پنجم كه از ۷۲۶ تا ۷۲۱ پيش از ميلاد پادشاهى كرد از را تهديد كرد و شهر سور و سامره را محاصره كرد و چيزى نمازده بود كه آنها را بگيرد كه مرگ او در رسيد و جانشينى كه فرزند او باشد نداشت . يكي از سرداران آشور كه شارو كين (ياسارگون) نام داشت بجای او نشست و سلسله تازه اى تاسيس كرد كه پركار ترين و تواناترين خاندانهاى پادشاهى آشور بوده است . شهر سامره را در سال ۷۲۱ پيش از ميلاد ويران كردند ، عيلاميان را در ۷۲۱ شكست دادند ، شاباك را در ۷۲۰ در رافيا مغلوب كردند و از ۷۱۹ تا ۷۰۹ ارمنستان را گرفتند . سينا خريب ( يا سناخريب ) دوم كه جانشين او شد و از ۷۰۴ تا ۶۸۱ پادشاهى كرد با وجود شكستى كه در كشور يهود خورد كشور پدر را نگاه داشت و بوسيله نواحى كه از عيلاميان گرفت آنها را وسيع تر كرد . بابل را نيز آشوريان گرفتند و دست نشانده خود كردند ، آسور آخايدين ( يا آسارهادون ) دوم پس از آنكه نازيان را در جنگ شكست داد وارد دلتاى رود نيل شد و تاهاركا پادشاه اتيوپى را شكست داد و در سال ۶۷۲ مصر را يكي از ايالات آشور كرد . در زمان پسرش آسوربان هابال

كه از ۶۶۶ تا ۶۲۵ پيش از ميلاد پادشاه بود توانائى دولت نينوا بمتنهى درجه رسيد ، در ۶۶۶ و ۶۶۵ مصر و پس از آن بابل را گرفت و پس از يست سال زد و خورد دولت عيلام را از ميان برد و سلبسى و ليدى نيز فرمان بردار او شدند . وى تقريباً آخرين پادشاه اين خاندانست و در زمان او تسلط دولت آشور پيش از هر زمان ديگر بود و از حيث پركارى و دلاورى و بى رحمى و پيداگرى بر نياكان خود برترى داشت و وى مظهر كامل تمام محاسن و تمام معاييب بوده است كه روى هم رفته باعث پيشرفت آشوريان در دنياى قديم شده و همه آن نيكيها و بدبها دروگرد آمده بود . سر انجام تشكيل دولت بزرگ مادا و غلبه سيمريان از ۶۳۴ تا ۶۲۷ پيش از ميلاد دولت آشور را منقرض كرد . هووخشتره ( يا كراكارس بنابرس ضبط يونانى يا سياگزار بنابر تلفظ اروپائى ) پادشاه بزرگ ماد و حكمران بابل كه نابويل اوسور ( يا نابويلاسار ) نام داشت و با پادشاه مادا همدست بود و بر پادشاه آشور شور يده بود بر جانشين دوم اسوربان هابال كه شارشوم ايسكون ( يا ساراكوس بنابر ضبط يونانى ) نام داشت حمله بردند و در سال ۶۰۸ پيش از ميلاد او را ناگزير كردند خود

را بكنشد تا زنده بدست دشمن نيفتد . پس از آن شهر نينوارا ويران كردند و دولت آشور منقرض شد و از آن پس ديگر اين كشور روى استقلال نديد و پس از پادشاهان ماد جزو ايالات هخامنشيان شد . پس از چند سالى كه از انقراض دولت آشور گذشته بود اين دولت بصورت افسانه در آمد چنانكه هنوز دو قرن از آن نگذشته بود كه ديگر نيمى دانستند پاى تخت آن بدرستى در كجا بوده است . پيش از آن پاره اى از ملل قديم شرق در زمان پيشرفت و چيرگى خود با زيردستان بدرفتارى كرده بودند ولى در برابر آن پيداگرىها تمدنى هم بوجود آورده بودند اما سرزمين آشور در علم و ادبيات و صنعت و خط و كتابت و دين تقليد از كلدانه و همچ چيز تازه بجز خونخوارى سرداران خود و گستاخى سربازان خویش در تمدن جهان نياورده بود كه بآن مخصوص باشد . از روزى كه اين دولت در تاريخ آشكار شد بجز جنگجوئى و جهانگرى كار ديگرى نكرد و روزى كه مردم اين سرزمين از پا در آمدند و ديگر توانستند در ميدانهاى جنگ پيشرفت كنند اين دولت نيز مى بايست قهرآز پا در آيد و از ميان برود .

### آشوراده (ده) اخ. نام

سه جزيره از خلك ايران در درياى خزر كه



در امتداد شبه جزیره میانرودان و خلیج  
استراباد و در ۵۰ کیلو متری مغرب  
استراباد واقعست و نام آنرا عاشوراده  
نیز می نویسند .

**آشور بانپال** اخ . ضبط  
دیگری از نام آشور بانی پال پادشاه آشور .

**آشور دن** (ش و ر دن)  
بهم زدن و بهم زدن آمیختن و  
مخلوط کردن و ممزوج کردن . سرشتن  
و خمیر کردن . پیوستن و وصل کردن .  
همراهی کردن . (آشور ، آشورد) .  
(آشردن نیز که مخفف این فعل باشد  
آمده است) .

**آشوری** ص . منسوب بسر زمین  
آشور و از مردم آشور .

**آشوری** اخ . نامیکه بطوایف  
نصاری شمال غربی ایران می دهند که  
عموما ایشان را کلدانی می خوانند و  
این طوایف خود را آشوری می نامند  
و ظاهر آن همان آرامیان قدیم هستند که  
از زمانهای باستان در عراق و بین النهرین  
ساکن بوده اند و پس از آنکه مذهب  
نصاری در این نواحی راه یافته است  
عیسوی شده اند و فرقه مخصوصی از  
مذهب نصاری را که نستوری یا نستوری  
نامند تشکیل داده اند و سپس در شمال  
غربی ایران امروز نیز وارد شده اند و  
در مجاورت ارمستان قدیم مسکن  
کرده اند و در مغرب و جنوب غربی

ایران در شهرهای بزرگ و آبادیهای  
کوچک جا گرفته اند و در قدیم بیشتر  
در نواحی ارومیه و سلماس و سلمدوز  
و اشو بوده اند و در زمانی که شماره  
ایشان بسیار شده يك نيمه از جمعیت  
این نواحی از آنها بوده است و نخست  
همه نستوری بوده اند و پس از آنکه  
در اواخر قرن گذشته و آغاز قرن حاضر  
مبلغین کاتولیک و پرستان و ارتودوکس  
از فرانسه و امریکا و انگلستان و روسیه  
در میان ایشان رفته اند بعضی از آنها  
بدین کاتولیک و پرستان و عسده  
کمتری بدین ارتودوکس گرویده اند و  
هنوز نستوریان در میان ایشان هستند  
و آداب و آئین خاصی دارند که اروپائیان  
آنرا کلیسای سریانی می نامند و نژاد  
ایشان از همان نژاد سامی و زبانشان  
زبان خاصیت که بزبان سریانی قدیم  
بسیار نزدیکست و همان خط سریانی  
را بکار می برند و این طوایف که نخست  
چادر نشین بوده اند بهرور برخی از  
آنها شهر نشین شده و در شهرها و  
آبادیهای کوچک مسکن گرفته اند  
و بیشتر در ارومیه و اطراف آن بوده اند  
ولی طوایف چادر نشین آنها تا این اواخر  
بهمان حال مانده بودند و بچندین طایفه  
جزء تقسیم می شدند که معروفترین و  
شروع ترین آنها طایفه ای بود که آن  
را جلور یا جیلومی نامیدند و در زمان جنگ

بین الملل که سپاهیان روس و عثمانی  
در آذربایجان بنای دست اندازی و  
زد و خورد گذاشتند این طوایف بواسطه  
تعصب دینی و سیاسی طرفداری از هم  
کیشان خود می کردند و با مسلمانان آن  
نواحی دشمنی کردند و هر زمان که یکی  
از دو طرف قوت میگرفت دشمن خود  
را آزار و کشتار میکرد و در ضمن  
فرانسویان و انگلیسها درصدد برآمدند  
که آنها را مسلح و مجهز کنند و مانع  
از پیشرفت سپاهیان عثمانی شوند و  
افواجی از آنها تشکیل دادند که در  
فتنهای آن زمان آذربایجان بیشتر مؤثر  
شد و در نتیجه خون ریزیهای بسیار  
از دو طرف روی داد و پس از جنگ  
بین الملل در آغاز حکومت کنونی که  
دولت ایران درصدد برآمد آذربایجان  
را از عناصر آشوب طلب پاک کند و  
طوایف مسلح را خلع سلاح کند بسر کوبی  
ایشان نیز پرداخت و گروهی از آنها  
که کار را دشوار دیدند از ایران هجرت  
کردند و بعراق رفتند زیرا که در آن  
کشور نیز از قدیم طوایفی از همین  
نژاد بوده اند و اینک در ایران عده  
کمی ازین طوایف باقی مانده اند که  
در شهرهای آذربایجان و در طهران و  
برخی از نواحی غرب ایران از آن  
جمله در همدان و کردستان مسکن دارند  
و آنچه در ایران مانده اند بیشتر

کاتولیک و پرتستان هستند و در میان آنها نستوری و ارتو دوکس کمترین و آن طوایفی هم که از ایران بعراق رفتند و یا از قدیم در عراق می زیستند چون مانع امنیت آن کشور بودند آنها را وادار کردند که از عراق بامریکای جنوبی هجرت کنند و اینک در کشورهای مختلف امریکای جنوبی پراکنده اند و نیز بعضی از آنها در زبانهای قدیم از ایران بممالک متحده امریکای شمالی رفته اند و در آنجا سکونت دارند .

**آشوغ** ص. فرهنگ نویسان بمعنی شخص مجهول غیر معروف و تکره و کسی که طایفه و خاندانش معروف نباشد و مجهول النسب باشد آورده اند ولی در شعر فارسی بیشتر بمعنی غریب و یگانه آمده است و این کلمه را اشوغ هم نوشته اند .

**آشوفتگی** (ت) اف . حالت آشوفته بودن .

**آشوفتن** (ش و ف ت ن) فل. آشفتن و آشفته شدن و آشوبیدن (آشوب، آشوفت) .

**آشوفتن** (آش و ف ت ن) فم. آشفتن و آشفته کردن و آشوبیدن شوریدن ، شوریده کردن - جنبانیدن ، جنبانیدن (آشوب، آشوفت) .

**آشوفته** (ت) ص. آشفته

شوریده ، میج ، دیوانه مزاج .

**آش و لاش** (ش) ص.م. در زبان محاورات بمعنی گسسته و از هم پاشیده و منلاشی و بیشتر در بدن جانوران می گفته می شود . ر. آش .

**آشی** ا. آشپز و طبخ و خالگیر و مطبخی .

**آشی** ا. میخ . آشیب . **آشی** اخ . نام پدر داورد پیامبر .

**آشیا** (ش ی ا) ا. میخ . آشیان .

**آشیا** (ش ی ا) برخی از فرهنگ نویسان بمعنی آسار مانند آورده اند و درین تردیدست .

**آشیا زان** (آش ی ا) ا. مزوره و مزوری و مزور که آش مزور نیز گویند ، ر. آش .

**آشیان** (آش ی ا ن) ا. خانه و لانه مرغان و پرندگان - خانه عنکبوت و زنبور و حشرات دیگر - خانه سمندر - میج . بام و سقف خانه - قرارگاه و جایگاه و منزل و ماوی و مقر (در معنی اخیر با کلمات دیگر هم ترکیب میکنند مانند: خلد آشیان، سعادت آشیان، جنت آشیان، بهشت آشیان) . آشیان بستن ، آشیان کردن ، آشیان گرفتن ، آشیان ساختن ، آشیان نهادن ، آشیان گذاشتن ، آشیان چیدن . = لانه ساختن و لانه

گذاشتن . آشیان انداختن ، آشیان برداشتن = ترک کردن لانه و آشیان . بهم خوردن آشیان = ك. از بی سر و سامان شدن . آشیان بهم زدن = بی سر و سامان کردن .

**آشیا نه** (آش ی ا ن) ا. آشیان (بهمه معانی حقیقی و مجازی آن و در ترکیات نیز مانند آشیان بکار می رود) - سقف خانه و خانه يك آشیانه یعنی خانه ای که يك سقف بیشتر نداشته باشد .

**آشیب** ا. آسیب - ترس و خوف و هراس و بیم - اندوه و رنج - تشویش و آشفتگی (فرهنگ نویسان این کلمه را بدین گونه ضبط کرده اند و چنان می نماید که همان کلمه آسیب است که در آن تحریف کرده اند) .

**آشیج** ص. فرهنگ نویسان بمعنی نقیض و مخالف و ضد نوشته اند و پیداست همان کلمه آششیج است که درست نخوانده اند .

**آشیگاه** ام. فرهنگ نویسان بمعنی مبال و فزناك و مرادف اشتگاه ضبط کرده اند و پیداست که همان کلمه آشتگاه است که در آن تحریف راه یافته است .

**آشیل** اخ . معروف ترین پهلوانان داستان ایلیاد که بهرمیرا همیروس بزرگترین شاعر یونان قدیم نسبت می

می دهند و در زبان تازی نام او را اخیل یا اخیلِس می نویسند و آشیل ضبط زبان فرانسه است، بنا بر داستان ایلیاد آشیل پسر تیس و پله و پادشاه ملتی بنام میرمیدون بود و در محاصره شهر تروا هکتور را کشت ولی از تیر زهر آلودی که پاریس پاشنه پای او زد زخم کاری برداشت و نام وی در ادبیات اروپا نماینده دلیری است و افسانه او بی شباهت با افسانه اسفندیار در زبان فارسی نیست زیرا که گویند آب رود استیکس که در اساطیر یونان ذکر شده است این خاصیت را داشت که بیکر هر کس می رسید روئین تن میشد و تیر و حربۀ دیگر برو کارگر نبود و مادر آشیل در کودکی وی را در آب آن رود فرو برد و چون پاشنه های پای او را بدست گرفته بود آب بر آن نرسید و پاشنه های وی آسیب پذیر بود و چون پاریس این نکته را می دانست بهمان جای بدن او تیر زد و او را از پا در آورد و در کودکی آشیل پرستاری داشت بنام شیرون که وی را از مغز شیر خوراك می داد و او را با دختران لیکومد همسر کرده بودند و در میان آنها بزرگ شد و اولیس که بدین نکته پی برد سیدی پر از گهر که شمشیری در میان آن نهان کرده بودند جایی که آن دختران گرد آمده بودند انداخت و آشیل خود را انداخت و

شمشیر را گرفت و بسدین واسطه بوجود وی پی بردند و او نیزه ای داشت که هر زخمی که می زد داروی دیگری جز مالش همان نیزه نداشت و پس از آن که آشیل کشته شد بر سر اسلحه ای که از او مانده بود در میان آژاکس و اولیس جنگی در گرفت. در ریاضیات قدیم قضیه ای بوده است که آنرا افسانه آشیل و وزغ (قورباغه) می نامیدند و بدین گونه طرح میکردند: فرض کنید آشیل هزار قدم از وزغ عقب باشد و سرعت آشیل ده برابر سرعت وزغ باشد هرگز آشیل بوزغ نمیرسد زیرا هنگامی که آشیل هزار قدمی را که واپس مانده است می پیماید وزغ صدگام پیش میرود و چون آشیل این صدگام را پیماید وزغ ده گام از او پیش خواهد بود و هر چه آشیل پیش از پیش بوزغ نزدیک شود هرگز بان نمی رسد.

**آشین** ۱. فرهنگ نویسان بمعنی آشپز و نانوا نوشته اند و احتمال بسیار می رود که کلمه آشپز بوده است که درست نخوانده اند.

**آشیننه** (ن) ۱. تخم مرغ که آستینه و آستینه هم نوشته اند.

**آشیهه** (ه) ۱. صدای اسب و صهیول و شیهه که اشیهه نیز نوشته اند.

**آصال** ۱. جمع اصیل بمعنی

شیانگاه و بعد از عصر تا غروب مأخوذ از تازی که در شعر فارسی گاهی بکار رفته است.

**آصف** (رِ صرف) ۱. بنابر روایات اسلامی نام وزیر سلیمان پیامبر که گویند پسر برخیا و از دانشمندان و احبار یهود بود و گذشته از هوش و ذکاوت و فراغت معجزاتی داشت و اسم اعظم می دانست چنانکه چون بلقیس ملکه شهر سبا از یمن نزد سلیمان آمد تخت جواهر نشان زرین خود را در شهر خود در سرانی گذاشته و در آنرا بسته بود و چون نزد سلیمان آمد سلیمان از آصف خواست که آن تخت را فوراً حاضر کند و بیک چشم زخم یاری اسم اعظم آن تخت را بدانجا آورد و ازین گونه کار های چند با آصف نسبت میدهند و بهمین جهت در زبان فارسی آصف بهترین نمونه وزیران کاردان و با فراست و باتدبیر شده است و همیشه در مقام بزرگ داشت و زرای هر عصری را بدو تشبیه کرده و صفاتی چند برای وزرا از نام او مشتق ساخته اند و حتی در القاب مانند آصف الملک و آصف الدوله و جز آن این کلمه را بکار برده اند و نیز گویند که آصف در علوم غریبه دست داشته و علم سمیاء ازوست.

**آصف** (رِ صرف) ۱. دارویی

که آنرا بیخ کبر و اصل الکبر نیز نامند .

آصفانه ( ص ) ص . مانند آصف . م . ف . بحال و حالت آصف .

آصف جاه ( ص ) ص . دارای جاه و جلالی چون آصف وزیر سلیمان .

آصف جاهی ( ص ) ف . ا . ف . حالت آصف جاه بودن .

آصف دولت ( ص ) ص . دارای دولتی چون دولت آصف وزیر سلیمان .

آصف دولتی ( ص ) ف . ا . ف . حالت آصف دولت بودن .

آصف رای ( ص ) ص . دارای رأی و تدبیری چون رأی و تدبیر آصف وزیر سلیمان .

آصف رایی ( ص ) ف . ا . ف . حالت آصف رأی بودن .

آصف صفات ( ص ) ص . دارای صفاتی چون صفات آصف وزیر سلیمان .

آصف صفاتی ( ص ) ف . ا . ف . حالت آصف صفات بودن .

آصف صفت ( ص ) ص . آصف صفات .

آصف صفتی ( ص ) ف . ا . ف . حالت آصف صفت بودن .

بودن .

آصفی ( ص ) ص . منسوب بآصف وزیر سلیمان . مانند آصف .

آصفی ( ص ) ا . خ . تخلص یکی از شاعران نامی اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم ایران که اصلاً از مردم هرات بود و چون چندی در شیراز زیسته است بآصفی هروی و آصفی شیرازی معروفست و وی پسر خواجه نسیم الدین نعمه الله بن علاء الدین علی هروی بوده که پدرش وزیر ابوسعید بهادر پادشاه مغول ایران و جدش مشرف خزانة پادشاهان این سلسله بوده و بهمین جهة او را در زمان خود خواجه ر خواجه زاده و وزیر زاده می نامیده اند و بیشتر در سلك شاعران نامی دربار سلطان حسین بایقرا در هرات بوده است و از شاعران محترم آن روزگار بشمار می رفته و در سال ۹۲۳ در گذشته و بهجز دیوان قصاید و غزلیات مثنوی در تقلید مخزن الاسرار نظامی سروده است .

آطام ا . خ . نام روستائی در بمابه .

آطریلال ( آطری ) ا . مخ . آطریلال .

آطن ، اطنه ( ط - ط - ن ) ا . خ . ضبط دیگری از نام شهر آتن و آتیه .

آغالا . مأخوذ از ترکی زنفولی بمعنی

خداوند و صاحب و خداوندگار و برادر بزرگتر و مهتر و کلان که بعنوان لقب در باره بزرگان و رؤسا بکار برده اند و سپس معنی آنرا بسط داده و بمعنی

امیر و رئیس و پیشوا و خواجه و صاحب و حاکم و فرمان گزار و خداوند و بزرگتر و شریف استعمال کرده اند و سپس از زمان قاجاریه بعد این کلمه را بمعنی خواجه و خواجه سرای و

وخصی بکار برده اند و در دربار عثمانی و حکومت سابق مصر بهمین معنی بکار رفته است و آن را آغاوات و آغوات جمع بسته اند و چون این کلمه را هم در لقب مردان و هم در لقب زنان و

خواجه سرایان بکار برده اند از دو سست سال پیش معمول شده است که چون در لقب مردان بکار برند آقا نویسند و چون در لقب زنان و خواجه سرایان بکار برند آغا نویسند چنانکه نام آقا محمد خان مؤسس سلسله قاجار را چون خصی بوده است آغا محمدخان هم نوشته اند و کم کم این کلمه در زبان محاورات بمعنی سید و بازماندگان خاندان رسالت بکار رفته و نیز بمعنی پدر در مقام احترام و هم بمعنی مخدوم استعمال کرده اند و معمولاً بجای خواجه و سرور و

سرکار در آغاز همه نامهای مردان استعمال میکنند و حتی در دوره گذشته معمول بوده است کسی را که نمی خواستند

زبان محاورات بمعنی سید و بازماندگان خاندان رسالت بکار رفته و نیز بمعنی پدر در مقام احترام و هم بمعنی مخدوم استعمال کرده اند و معمولاً بجای خواجه و سرور و

سرکار در آغاز همه نامهای مردان استعمال میکنند و حتی در دوره گذشته معمول بوده است کسی را که نمی خواستند

زبان محاورات بمعنی سید و بازماندگان خاندان رسالت بکار رفته و نیز بمعنی پدر در مقام احترام و هم بمعنی مخدوم استعمال کرده اند و معمولاً بجای خواجه و سرور و

سرکار در آغاز همه نامهای مردان استعمال میکنند و حتی در دوره گذشته معمول بوده است کسی را که نمی خواستند

خان خطاب کنند و هنوز این شأن را نیافته بود در پایان نام او این کلمه را می افزودند و مثلاً حسین آقا می گفتند و بیشتر این گونه لقب درباره کودکان و نوکران محترم و تجار و حتی در آذربایجان در باره روحانیان معمول بوده و نامهای فراوانی مانند حاج سید حسین آقا و جز آن رواج داشته است و حتی بعضی از رجال تاریخ ایران نامشان منحصر باین کلمه بوده مانند حاج میرزا آقاسی و میرزا آقا خان صدر اعظم و امثال آن و بیشتر معمول بوده است که چون نام جد را برپرسی می گذاشتند برای احترام آن جد پسر را آقا می خواندند و نام جد را نمی بردند و حتی آقا کوچولو و آقا کوچك و آقا بزرگ و آقا جان می گفتند و املاي قدیم این کلمه که از زبان مغولی گرفته شده در نخست آغا بوده ولی این زمان همواره آقا می نویسند.

**آغاباجی** اخ. لقبی که بیشتر بسادر و خواهر مهتر میدهند.

**آغاباشی** ام. کلمه ای که در مرقع احترام در باره رئیس و پیشوای آغایان و خواجه سرایان بکار میبردند (بمعنی سرو رئیس آغایان).

**آغانیه** (پ ن ب) ام. آدمک و صورتی بشکل آدمی که از پنبه می ساختند و مطربان و مسخرگان

مگام جشن و عروسی با آن بازی میکردند.

**آعاج** ا. مأخوذ از ترکی بمعنی درخت. اصل این کلمه در زبان ترکی بناج و بمعنی درخت و چوبست و آنرا بیشتر در اسامی خاص یا در اسامی مرکب درختان بکار برده اند.

**آعاجری** (ج) اخ. نام آبادی در ۱۹۰ کیلو متری مشرق خرمشهر (عمره) در خوزستان.

**آعاجی** ا. مأخوذ از ترکی کلمه ای که از قرن چهارم تا قرن ششم در دربار سامانیان و غزنویان و سلجوقیان بسیار رایج بوده و درباره حاجب و خادم خاص پادشاه می گفتند که واسطه ابلاغ مطالب و رسائل در میان پادشاه و اعیان دربار بود و این کلمه را که اصل آن اغیجی و در زبان ترکی بمعنی پاسبان و خازن دیبا و پارچهای گرانبها و باصلاح امروز صندوقدار و رختدارست در فارسی آعاجی و آعاجی و آغجی و آغاجی و آغاجی و آغجی و آغجی نیز نوشته اند و گاهی بخطا آعاجی و آعجی هم ضبط کرده اند.

**آعاجی** اخ. امیر ابوالحسن علی بن الیاس آعاجی بخارائی از شاعران معروف قرن چهارم ایران و از امرای دربار سامانیان که معاصر با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی بوده و گویند که دقیقی او را مدح گفته است

و در هر صورت در دربار سامانیان منصب آعاجی داشته و امیری دلیر و شیرین سخن بوده و بتازی و پارسی شعر می گفته است و از اشعار پارسی او چند بیتی باقی مانده است.

**آعاجی** ا. ر. آعاجی.

**آغاداله** (د ل ل ا ل ه) ام. ک. از دلالة زیر دست و زنی که واسطه کار زنان باشد.

**آغار** ا. هر چیز نرم کشیده و نرم دیده و خیسیده و رطوبت دیده از آب یا خون یا مایع دیگر. هر چیز فرو شده بزمین بگل آمیخته و خمیر شده و سرشته.

**آغار** اف. عمل فروشدن نرم بزمین و فروشدگی و نرم زدگی. نرم و رطوبت.

**آغارص** نم برداشته و رطوبت دیده و خیسیده و نرم کشیده. آمیخته و بهم پیوسته و سرشته و خمیر شده و بگل آمیخته. برانگیخته و تحريك شده. اغوا کننده و برانگیزاننده و تحريك کننده بچنگ. ر. آغار دین.

**آغار** ارل شخص مفرد امر از آغاریدن که در اسم فعلهای مرکب بمعنی آغارنده و ترکنده و نرم دهنده بکار میروند: زمین آغار.

**آغار** ا. ظرف و آوردن که آغاری و آغاری هم نوشته اند.

**آغار** ا. درالی که کفشگران

در میان ابره و تخت کفش گذارند تا از رطوبت مانع شود. پاره چرم که کفش زنان را می پوشاند - بندچرمی کفش و پاپوش - تخت کفش که از چرم گوسفند باشد ( این کلمه را آغار هم نوشته اند و پیداست از آغار مشتق است زیرا که مانع رطوبت و نم می شود ) .

**آغارنیدن** ( د ن ) فم .  
باآغارن وادار کردن و سیب آغارن شدن - جنبانیدن و حرکت دادن - فرو کردن وزیر افکندن ( آغاران ، آغارانید ) .

**آغارده** ( غ ا ر د ) ص .  
برخی از فرهنگ نویسان بمعنی کوبیده و سحق کننده و انگیزنده آورده اند و در ضبط و معنی این کلمه تردیدست .

**آغار دگی** ( د ) اف . حالت آغارده بودن .

**آغارندن** ( د ن ) فم . ترک کردن و خیساییدن و رطوبت دادن و فرو کردن در آب - سرشتن و خمیر کردن و آمیختن - فرو کردن نم بزمین - برانگیختن و تحریک کردن ( اینکه فرهنگ نویسان جزو معانی این کلمه تحریک کردن و برانگیختن هم نوشته اند و باین بیت منوچهری استشهاد کرده اند :

با چنین کم دشمنی خواجه نیاغار د بچنگ  
از دهارا حرب ننگ آید که با حربا کند

و برخی دیگر از فرهنگ نویسان از آن معنی آموختن استنباط کرده اند ظاهر آن خطا رفته اند و شاید در اصل آغارده بوده است که درست نخوانده اند و تردیدست که این کلمه تحریک کردن و برانگیختن و آموختن معنی دهد ) . ( آغار ، آغارده ) .

**آغارندن** ( د ن ) فل . نم برداشتن و رطوبت برداشتن و نم دیدن و رطوبت دیدن و خیسیدن و ترشدن و فرو رفتن در آب - سرشته شدن و خمیر شدن و آمیخته شدن - فرو رفتن نم بزمین - برانگیخته شدن . و آغارندن فم . ( آغار ، آغارده ) .

**آغارده** ( د ) ص . نم دیده و رطوبت دیده و نم و رطوبت برداشته - سرشته و آمیخته - فرو شده بزمین .

**آغارش** ( ر ش ) اف . عمل آغارندن - حالت آغارده شدن ، آغار دگی .

**آغاروز** . برخی از فرهنگ نویسان بمعنی آغاز و ابتدا و مبادی و شروع نوشته اند و چنان می نماید که آغاز را درست نخوانده اند .

**آغار** . آغارا .

**آغاری** . اطرف و آوند که آغار هم نوشته اند .

**آغاری** . پارچه ای که تار و پود آن هر دو کرک باشد و بسیار

بهم فشرده است و بهترین آنرا سابقا ترکمانان می یافتند ( شاید اشتقاق این کلمه از آغاریدن باشد و بدان جهت باشد که این پارچه بهم فشرده است و رطوبت پس نمی دهد ) .

**آغاریدن** ( د ن ) فم . آغارندن ( آغار ، آغارید ) .

**آغار یقون** . ضبط دیگری از کلمه غار یقون .

**آغاز** . نخستین قسمت از هر چیز ، ابتدا ، شروع ، اول ، بدایت ، ورختن - نخستین قدم و اقدام در هر کار ( ف ) . آغاز کردن ، آغاز دادن = نخست بکاری دست زدن ، ابتدا کردن ، شروع کردن ، آغاز کردن ، آغاز شدن = شروع شدن . سر آغاز = دیباچه و مقدمه . از آغاز تا انجام = از اول تا آخر ، من البدوالی الختم ( ف ) .

**آغاز** . بمعنی اراده و قصد و عزم و خواست و هم بمعنی صدا و ندا و صوت و آواز نوشته اند و این اشتباه از آنجا ناشیست که معنی شعر رودکی را که گوید :

بدشمن براز خشم آواز کرد

تو گفتمی مگر تندر آغاز کرد

درست دریافته اند و اینکه شاعر

گفته است گویی که رعد آغاز شود

رعد بغیردن آغاز کرد متوجه نبوده اند

**آغازیدن** ( د ن ) فم .  
آغاز کردن، شروع کردن، ابتدا کردن  
( فرهنگ نویسان بمعنی قصد و اراده  
کردن و جنگ کردن هم نوشته اند و  
این ناشی از همان اشتباهیست که در  
معنی آغاز کرده اند ) ر. آغاز. ( آغاز،  
آغازید ) .

**آغاش** ص. فراهم آورده و  
مندرج کرده .

**آغاش** ص. آنکه یاد از دیگری  
کند .

**آغاش** ۱. دسته گیاه و گیاه دسته  
که آغوش هم گویند ( ظاهراً همان  
کلمه آغوشست که بدین گونه نیز آمده  
و در اینجا بمعنی دسته گیاهیست که  
در آغوش جاگیرد چنانکه درین زمان  
هم يك بفل گیاه یا کاه و جز آن گویند  
و این کلمه رازمختری در معنی زعیر  
وضعت تازی ضبط کرده و بسته گندم  
را هم با آن مرادف آورده است  
و هم ممکنست مشتق از آغاشتن باشد ) .

**آغاشتن** ( غ ا ش ت ن )  
فم. فراهم آوردن و گرد آوردن و جمع  
کردن - روی يك دیگر انداختن و  
انباشتن و توده کردن و تل کردن -  
پهلوی يك دیگر قرار دادن و چیدن و  
این کلمه را آغاشتن و بر آغاشتن هم  
ضبط کرده اند ( آغاش، آغاشت ) .  
**آغال** اف. عمل آشفته کردن،

ورزشهای دیگر اجازه حرکت دهد و  
سابقاً کلمه انگلیسی starter را که  
بهین معنیست بکار می بردند ( ف ) .

**آغازگری** ( گ ت ) افم .  
حالت آغازگر بودن - کار آغازگران .

**آغازگه** ( گ ه ) ام. مخ.  
آغازگاه .

**آغازنامه** ( م ) ام. کتابی  
که در مقدمات علمی یافنی نویسد .

**آغازندگی** ( ز ن د )  
اف. حالت آغازنده بودن .

**آغازنده** ( ز ن د ) ص. آغاز  
کننده و آغاز کار و آغاز گار و آغاز گر .

**آغازنه** ( ز ا ) آغاز و شروع  
و ابتدا و بدایت و ورخش .

**آغازنه** ( ز ا ) فرهنگ نویسان  
بمعنی دست افزار کفش دوزان و دوالی  
که در میان چرم و روی کفش دوزند  
تا آب و خاک بسدرون کفش نرود  
آورده اند و پیداست که همان کلمه  
آغاز و آغاواست که در ضبط و معنی  
آن اشتباه کرده اند و چون آن کلمه  
مشتق از آغار دنت پیداست که بازاء  
نباید نوشته شود، ر. آغاراو آغاروه،  
**آغازی** ص. نخستین و آنکه  
یا آنچه بدان آغاز کنند .

**آغازیان** اج. ج. آغازی طایفه ای  
از جانداران شامل موجودات مولکول  
دار اعم از جانوران یاروئیدی ها ( ف ) .

که آغاز کردن هم معنی لازم معنی  
شروع شدن و هم معنی متعدی یعنی  
شروع کردن دارد و بدین جهت یکی  
آغاز را بمعنی قصد و نیت و اراده و  
عزم و خواهش و دیگری بمعنی صدا و ندا  
و صوت و مرادف آواز گرفته و  
هیچ يك ازین دو معنی درست نیست .

**آغازش** ( ز ش ) اف.  
عمل آغاز کردن - حالت آغاز شدن .

**آغاز کار** اوصص. آغاز کار و  
آغازگر و آغاز کننده .

**آغاز کاری** افم. حالت آغاز  
کار بودن .

**آغاز کرد** ( ک رد ) افم.  
آغاز کردگی و آغازش .

**آغاز کردگی** ( ک رد )  
افم. حالت آغاز کرده بودن - عمل آغاز  
کردن، آغازش .

**آغاز کرده** ( ک رد ) صص.  
نخست کرده شده، شروع شده، ابتدا کرده .

**آغاز شمار** اوصص. آغاز کار  
و آغازگر و آغاز کننده .

**آغاز شماری** افم. حالت  
آغاز کار بودن .

**آغاز ساه**، ام. جایی که  
از آن آغاز کنند .

**آغازگر** ( گ ر ) اوصص.  
آغاز کننده و آغاز گار و آغاز کار -  
کسی که در اسب دوانی و برخی

آشفتگی - تحريك و انگيزش و برانگيختگی و عمل بر شورانیدن و اغوا و گرفتاری چیزی چیزی - بلع و عمل فرو بردن چیز ناخائیده - بر جهانیدن و برغلانیدن .

**آغال** اول شخص مفرد امر از آغاییدن که در اسم فعلهای مرکب بمعنی آغالنده و او بارنده بکار می رود : مرد آغال .

**آغال** ۱ . برخی از فرهنگ نگ نویسان بمعنی شروع و ابتدا و آغاز نوشته اند و درین تردیدست .

**آغال** ۱ . تری و نمناکی و خیسیدگی ( ضبط دیگرست از کلمه آغار ) .

**آغال** ۱ . جای یابی و جایگاه و جای خواب گوسفندان و گاووان و چهارپایان که آغل نیز گویند و آغل هم نوشته اند - خانه زنبور و پشه ( این کلمه ترکست ر. آغل ) .

**آغال پشه** ( پ ش با پ ش ش ) ام . فرهنگ نویسان گویند درختی بسیار بزرگست که آنرا سده نیز گویند و بر آن چیزهایی مانند خریطه است که پراز پشه است و آنرا پشه خانه خوانند و این درخت را بتازی شجرة البق نامند و ظاهراً همان درختیست که درین زمان بدوخت تبریزی معروفست و مراد از آن چیزی که مانند

خریطه و پراز پشه است یا برگهای درختست که بسبب آفتی بهم پیچیده و سرخ و سخت می شود و پشه در آن می ماند و یا يك قسم حشره بسیار کوچکیست مانند پشه که گاه گاهی بر تنه و شاخه تبریزی آشیانی می بندد که بر شاخ درخت برجسته می شود و در برخی از فرهنگ ها پشه دار و پشه غال و سارخکدار و سارخکدار و لاشگر و نازین و سده و خانه پشه و دردار و کجک و گرم را مرادف این کلمه نوشته اند و بعضی دیگر نازون و برخی هم دوخت و زالزالک معنی کرده اند و اگر فی الحقیقه مرادف سده باشد گویا همان درخت زالزالک است .

**آغالشی** ( ل ش اف ) عمل آغاییدن ، آغال ، اغوا ، برانگيختگی ، تحريك ، ترغيب ، تحريض .

**آغالشتن** ( ل ش تن ) فم . آغاییدن ( آغال ، آغالشت ) .

**آغالشتن** ( ل ش تن ) فم . آغالشتن ، فراهم کردن ، گرد آوردن ، گرد کردن ، جمع کردن . روی يك دیگر انداختن و گذاشتن ، انباشتن ، انبار کردن ، توده کردن ، تل کردن - پهلوی يك دیگر قراردادن ، چیدن ( این کلمه را آغالشتن و بر آغالشتن هم ضبط کرده اند ) . ( آغال ، آغالشت ) .

**آغاییدگی** ( د ر اف )

حالت آغاییده بودن .

**آغاییدن** ( د ن ) فم . تند کردن و تیز کردن و برانگيختن بچنگ - دشمنی افکندن - ترغيب کردن ، تحريض کردن ، تحريك کردن - در زندان کردن ، بند کردن ، حبس کردن ، مجوس کردن ، زندانی کردن ، بازداشتن - سختی آوردن - آشفتن ، آشوفتن ، آشفته کردن ، شورانیدن ، اغوا کردن - بر جهانیدن ، برغلانیدن - فرو بردن و بلع کردن - گرفتار کردن چیزی چیزی ( این کلمه را بر آغاییدن هم می گویند ) . ( آغال ، آغایید ) .

**آغاییدن** ( د ن ) فل . تند شدن ، تیز شدن ، بشور آمدن - تنگ فرا گرفتن - گرم شدن - متغیر و سبیزنده شدن و خشم آوردن ( آغال ، آغایید ) .

**آغاییدن** ( د ن ) فم . نم کردن ، رطوبت دادن ، خیسانیدن ، مرطوب کردن ، آغاریدن ( بدین معنی ضبط دیگری از فعل آغاریدنست ) . ( آغال ، آغایید ) .

**آغاییدن** ( د ن ) فم . جادادان گوسفندان و گاووان و چهارپایان در آغال و آغل ( آغال ، آغایید ) .

**آغاییده** ( ده ) ص . بر جنگ تیز کرده و آشفته ، تحريض شده ، برانگيخته ، تحريك یافته .

**آغاوات** ا ج ، ج : آغا



بنا بر معمول سابق دربار عثمانی و حکومت مصر.

آغایان اج . ج . آغا .

آغایش ( ی ش ) اف .  
در بعضی از فرهنگها بمعنی گمراهی و تباهی و مرادف با آغالش نوشته اند و گویا همان کلمه آغالشت که در آن تحریف راه یافته .

آغچی ، آغچی ( آغ )  
ا . ر . آغاجی و آغاچی .

آغر ( غ ر ) ا . رودخشکی یا چاهی که پس از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی مانده باشد .

آغر ( غ ر ) ا . ر . آغور .

آغرده ( غ ر د ) ا . جامه تنگ و نازک ( مؤلف برهان قاطع گوید در جای دیگر جامه تنگ پاره پاره نوشته اند و فرهنگ نویسان دیگر ازو پیروی کرده اند و ظاهراً این معنی دوم درست نیست و احتمال می رود این کلمه مخفف آغارده از فعل آغاردن باشد و شاید همان پارچه ایست که درین زمان آغاری و آغری گویند ) .

آغرسطس ( غ ر س ط س )  
ا . ماخوذ از یونانی نام گیاهی که آنرا گرمازک نیز نامند .

آغره ( آغ ر ) ا . گیاهی که آنرا لیخن نیز می نامند .

آغره ( آغ ر ) ا . بیماری

جلد که بنام سودا معروفست .

آغره ( آغ ر ) ا . دایره پرگار و پرگال .

آغری ( غ ) ا . پارچهای که آنرا آغاری هم می گویند .

آغری ( آغ ) اخ . مخ . آغری داغ و آغری طاغ .

آغریوز اخ . نامی که ترکان عثمانی هم بجزیره اوبه می دادند که یکی از جزایر مجمع الجزایر یونانست و اروپائیان آنرا اوبه می نامند و در زمان قدیم تگروپون می گفتند و امروزیکی از ایالات یونانست و پای تخت آن شهر کالسیس است و هم تنگه اوریپی می گفتند که تنگه کوچکیست در میان جزیره اوبه و بتوسی و بنا بر افسانه ای ارسطو خود را در آنجا غرق کرده است .

آغری داغ اخ . نام ترکی کوه آرات که آرات بزرگ را آغریداغ بزرگ و آرات کوچک را آغری داغ کوچک گفته اند و این کلمه را آغری طاغ هم نوشته اند و در مقام تخفیف آغری و آغری بزرگ و آغری کوچک هم گفته اند .

آغریطاغ اخ . ضبط دیگری از کلمه آغری داغ .

آغریوس ( آغ ر ی )  
یوس ( ا . ماخوذ از یونانی بمعنی بیابان و دشت .

آغز ( م غ ز ) ا . شیر اول گاو و گوسفند و بز پس از زایمان که در انسان در زبان محاورات شیر ماک می گویند و این کلمه را بیشتر آغوز می نویسند و ماخوذ از ترکیست زیرا که در ترکی جغتائی آغوز بمعنی شیر اول پس از زایمانست .

آغز نیک ( آغ ز ) اخ . در زبان ارمنی نام ناحیه ای از ارمنستان قدیم که در جنوب ارمنستان بود و ناحوزه علیای رود دجله و ناحیه دیار بکر کنونی امتداد داشت و شامل ناحیه آرزانی و شهرهای مارتیر و پولیس و دیگرانوسرت بود و امروز شهر موش در آن ناحیه واقعست .

آغزون ( آغ یا آغ ) اخ . نام دهی نزدیک بخارا .

آغزونی ( آغ یا آغ ) اخ .  
ابو عبدالله عبدالواحد بن محمد بن عبدالله ابن ایمن بن عبدالله بن مره بن احنف بن قیس تبعی آغزونی از علمای شافعی قرن چهارم .

آغستگی ( غ س ت ) اف .  
حالت آغسته بودن .

آغستن ( غ س ت ن ) نم .  
برورجائی را از چیزی پر کردن که در زبان عوام چپاندن گویند . پر کردن و انباشتن و آکندن ( آغاس ، آغست ) ؛  
آغستوس ( م غ س ) ا . معرب

<p>آغلس (آغل س) ۱ .          مأخوذ از یونانی بمعنی دوسر .</p> <p>آغند (غ ن د) ص .          آغنده و آکنده و انباشته و پر کرده .</p> <p>آغندگی (غ ن د) اف .          حالت آغنده بودن .</p> <p>آغندن (غ ن د ن) فم . آکندن ،          پر کردن ، انباشتن ، ( آغن آغند ) .</p> <p>آغنده (غ ن د ه) ص .          آکنده و آغند و پر کرده و انباشته .</p> <p>آغنده و آکنده کننده و          پرور در جائی پر کرده . پرکننده و          انبارنده و آکنده کننده .</p> <p>آغنده (غ ن د) ۱ .          گلوله بنه پیچیده ( این کلمه نیز ظاهراً          از آغندن مشتقست ) .</p> <p>آغنده (غ ن د) ص . ارغنده .</p> <p>آغنده (غ ن د) ۱ .          عنکبوت زهردار که بتازی ریتلا و در          زبان محاورات رتیل گویند .</p> <p>آغو ۱ . مأخوذ از ترکی بمعنی          خرزهره و دفلی ( درست تر آنست که          در ترکی آغو بمعنی زهر و سمست          و خرزهره را آغو آغاجی می نامند          و ممکنست در فارسی مختصر کرده باشند ) .</p> <p>آغوات (آغ) ۱ ج .          آغا بنابر معمول حکومت قدیم مصر .</p> <p>آغور ۱ . یکی از فرهنگ          نویسان این کلمه را به همین گونه نوشته          و عزم و اراده سفر معنی کرده و در</p>	<p>آنی بایست بکسر غین باشد ) . ( آغاش ،          آغشت ) .</p> <p>آغشمن ( غ ش ت ن )          فل . ترشدن - آلوده شدن - آمیخته          شدن - آب خوردن ( آغاش ، آغشت ) ر .          آغشتن فم .</p> <p>آغشته ( غ ش ت ) ص .          آلوده - تر کرده - آمیخته - آب خورده          ره آغشتن فم . ( این کلمه را آغشته نیز          نوشته اند ) .</p> <p>آغشغه ( غ ش غ ) ۱ .          در اصطلاح تجاران قسمتی از درکه دارای          شیشه های بزرگ باشد . در آغشغه =          دری که دارای آغشغه باشد ( گویالین          کلمه مأخوذ از ترکیست ) .</p> <p>آغشك ( غ ش ك ) ۱ . صمغی          كه از درختان مانند درخت كاج          تراوش كند ( گویا این کلمه از ماده          آغشتن مشتق است ) .</p> <p>آغل ( غ ل ) ۱ . آغال و          جای باش و جایگاه گوسفندان و          گاوران و چهارپایان دیگر كه آغال و آغل هم          می نویسند و در زبان محاورات معمولاً          بضم غین تلفظ می کنند . و آغال          ( این کلمه ظاهراً مأخوذ از ترکیست          زیرا كه در ترکی چغتائی آغل بمعنی          جایگاه گوسفند در شب و نیز بمعنی حوطه          است و در زبانهای دیگر تركی آغل          بمعنی جایگاه غنم است ) .</p>	<p>كلمه Augustus لاتینی كه همان ماه          اوت و اوگوست از تقویم اروپائی باشد          و همین كلمه لاتینی است كه در زبان          فرانسه Août و در زبان انگلیسی          August شده است .</p> <p>آغشته ( غ ش ت ) ص .          پرور پر کرده شده درجائی كه بزبان عوام          چپانیده و چپانده گویند ، مخلو ، پر ،          انباشته .</p> <p>آغش ( غ ش ) ۱ . صمغ . آغوش          بمعنی كنار و بغل .</p> <p>آغشتا ۱ . ( غ ش ت ) دن          فم . باغشتن زادار كردن ، برشتن          وادار كردن - خیسانیدن ( آغشتان ،          آغشتانید ) .</p> <p>آغشگی ( غ ش ت ) اف .          حالت آغشته بودن - اختلاط ، امتزاج ،          آمیزش .</p> <p>آغشمن ( غ ش ت ن )          فم . آلودن - تركردن - آمیختن - آب          دادن - بریدن ، قطع كردن - پاره پاره          و قطعه قطعه كردن - انتشار دادن اجزاء          ماده ای در جسمی دیگر ( ف ) . ( ضبط          این كلمه را از فرهنگ نویسان بیشتر هتج          غین و برخی هم بفتح و كسر و ضم غین          نوشته اند ولی در شعر فارسی مردم شخص          مغر دماضی آن كه آغشت باشد همیشه بازشت          و كشت و اسم مفعول آن آغشته با كشته و رسته          و مانند آن قافیه شده پس ضبط درست</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اشفاق آن می نویسد : « لفظ مذکور مفرس از یونانیست و شاید بعد از حمله اسکندر بایران در زبان فارسی داخل گشت همین لفظ در زبان انگلیسی هم هست augury و بمعنی فال است در زبان یونانی هم بمعنی فال بوده است ، و این نکات بهیچ وجه درست نیست چه این کلمه اصلاً ترکیست و ضبط درست آن اغر ( اغر ) است چنانکه بیشتر هم بدین گونه تلفظ می کنند و اغر با آغور تلفظ عامیانه آنست و کلمه augury انگلیسی که همان لفظ augure فرانسه است از کلمه augurium لاتینی آمده است که بمعنی پیش گوئی و قرائن و امارات و اشاراتیست که آینده را از آن حدس زنند و عیناً مطابق لفظ تطیر تازیست و نه معنی فال می دهد و نه یونانیست ، در روم قدیم augure ها کشیشان و راهبانی بودند که از پرواز یا آواز پرندگان یا از کمی و بسیاری اشتغای ما کیانهای معابد و جز آن پیش گوئی هائی می کردند و مردم در هر کار پیش از وقت رأی از ایشان می خواستند و حتی در کارهای بسیار مهم و کارهای کشوری بدستور ایشان می رفتند و بهمین جهت این کلمه در زبانهای فرانسه و انگلیسی بهمان معنی اصلی بکار رفته و معنی مجازی آن کیست که خبر خوب و بد

دهد یا پیش گوئی خوب و بد کند و درین صورت با لفظ اغر ترکی که گاهی اغر و آغور هم گفته اند هیچ مناسبت ندارد و جمله « اغر بخیر » که چون در راه یک دیگر رسند گویند و مقصود را می پرسند از همین کلمه است و حتی در زبان عوام بداغر و خوش اغر نیز ازین کلمه ترکیب کرده اند .

**آغوز** ( اغر ) ۱. شیراول گاو و گوسفند و بز پس از زایمان که فرس و فرش و فرشه نامند و در انسان در زبان عوارات شیرمال گویند و آغرم می نویسند ( این کلمه مأخوذ از ترکی جغتایست و در آن زبان بمعنی شیراول پس از زایمانست چنانکه مؤلف تحفة المؤمنین هم در لغت لبا که بتازی بهمن معنیست می نویسد لبا بفارسی هرشه و ترکی آغوز نامند و آن شیر غلیظی است که بعد از ولادت سه چهار روز دوشیده شود ( فرهنگ نویسان ضبط این کلمه را با او مشبع آورده اند ولی در زبان فارسی بضم غین و سکون زاء خوانده می شود و راوی که در میان می نویسند برای آنست که حتماً بضم بخوانند چنانکه آنرا آغزبی وار هم می نویسند ) . مر . لبا ، فله ، پله ، دهن ، زهک ، فرس ، فرش ، فرسه ، فرشه ( که

هرس و هرش هم نوشته اند ) .  
**آغوش** ۱. بغل و کنار که آغش و آگوش هم آمده است . سینه و بر . میان سینه و دودست که کسی را در آن جا دهند . آغوش کردن ، در آغوش کردن = در برگرفتن و در میان دست و سینه جا دادن ، بغل گیری کردن . شامل کردن . دریافت کردن . گنجیدن . آغوش دادن = بی خبر شدن ، در آغوش گرفتن ، در آغوش کشیدن ، آغوش کشیدن ، آغوش گرفتن ، با آغوش کردن = در بغل گرفتن و در میان دست و سینه جای دادن . آغوش گشادن ، آغوش گشودن ، آغوش وا کردن ، آغوش باز کردن = دست را باز کردن و حاضر شدن برای بغل گرفتن .

**آغوش** ۱. يك اندازه از هر چیزی که بتوان در میان سینه و دو دست جاداد و زمخشری آغاش را نیز بهمین معنی آورده و بادسته گیاه و گیاه دسته بسته گندم مرادف آورده است و ازین قرار این همان کلمه آغوش و عبارت از چیز است که در آغوش جا گیرد . ر . آغاش .

**آغوش** ۱. پرستار و پنده و کنیز ( ظاهراً این کلمه باین معنی ترکیست و گویا اسم خاصیت که سابقاً بعلامان ترك می

داده اند و بمعنی مطلق غلام و کنیز یا پرستار و بنده نیست).	آغوشیدن (ت ن) فم . آغوشیدن و آغوشیدن و در آغوش گرفتن و در بغل گرفتن و در بغل کشیدن و در برگرفتن . آویختن و آویزان کردن ( آغیش ، آغیشت ) .	و چشمها غیل که مرکب از چشم و آغول و آغیشت بهمین معنی آمده . آغیل . آغال و آغل . آغیل ص . احول و کج چشم و کج بین و دو بین .
صم . کسی که آغوش فریبده داشته باشد .	آغوشیدن (ت ن) فم . آغوشیدن و آغوشیدن و سرشتن و سرشته کردن . قیبه کردن و پاره پاره کردن ( آغیش ، آغیشت ) .	آف . آفتاب و مهر و خورشید و شمس . آف . آهوی مشک . آفات اج . ج . آنت ماخوذ از تازی .
آغوش فریبی افم . حالت آغوش فریب بودن .	آغوشیدن (ت ن) فل . آغشته شدن . خیسیدن و خیس خوردن و خیس شدن ( آغیش ، آغیشت ) . آغیشیدن (د ن) فل . ترسیدن و هراسیدن و ترس داشتن و بیم داشتن ( آغیش ، آغیشید ) .	آفاق از . نام دهی در جزایر بحرین در چهار فرسنگی قطیف . آفاق اج . ماخوذ از تازی جمع افق . آفاق و افق = کشورها و مردمان . آفاق گرفتن ، آفاق گشادن = جهان گرفتن و کشور گرفتن . درهمه آفاق ، در تمام آفاق = در همه جهات .
آغوشیدن (د ن) فم . در آغوش گرفتن ، بغل گرفتن ، بغل کشیدن ، در برگرفتن ( آغوش ، آغوشید ) . این فعل را آغوشیدن هم ضبط کرده اند .	آغوشیدن (د ن) فم . آغوش گرفتن و آغوشیدن و آغوشیدن و آغیشتن و در بغل گرفتن و بغل کشیدن و در برگرفتن ( آغیش ، آغیشید ) .	آفاق بند (ب ن) صم . آنچه افق را پر کند و پیش چشم و نظر را بگیرد و مانع از دیدن شود ( در مقام مبالغه ) .
آغوشیدن (د ن) فم . در آغوش گرفتن ، بغل گرفتن ، بغل کشیدن ، در برگرفتن ( آغوش ، آغوشید ) .	آغوشیدن (د ن) فم . آغوش گرفتن و آغوشیدن و آغوشیدن و آغیشتن و در بغل گرفتن و بغل کشیدن و در برگرفتن ( آغیش ، آغیشید ) .	آفاق بندی (ب ن) افم . حالت آفاق بند بودن . آفاقستان (س) صم . آنکه آفاق را بگیرد و جهان و کشورها را بستاند ( در مقام مبالغه ) .
آغوشیدن (د ن) فم . در آغوش گرفتن ، بغل گرفتن ، بغل کشیدن ، در برگرفتن ( آغوش ، آغوشید ) .	آغوشیدن (د ن) فم . آغوش گرفتن و آغوشیدن و آغوشیدن و آغیشتن و در بغل گرفتن و بغل کشیدن و در برگرفتن ( آغیش ، آغیشید ) .	آفاقستانی (س) افم . حالت آفاق ستان بودن .

## آفاق گرفتگی (گرفت)

افم . حالت آفاق گرفته بودن .

## آفاق گرفته (گرفت)

صم . معروف و مشهور و نامی و نامور و نامبردار و دارای شهرتی جهانگیر .

آفاق گیر صم . جهانگیر و آفاق ستان و جهانستان ( در مقام مبالغه ) .

## آفاق گیری افم .

آفاق گیر بودن .

## آفاقی ص .

آفاقی ص . بسیار سفر کرده .

## آفت (فت)

از تازی ، مایه تباهی و فساد و هر چیزی که فاسد کند و تباهی و فساد آورد .

مج . بلیه ، بلا ، آسیب . حادثه و سانحه و واقعه . بیماری که سبب مردن

جانوران و چارپایان شود . آنچه

گیاهان و نباتات و روئیدی هارا تباه

کند و خشک کند و ناچیز کند . آفت

ارضی ، آفت زمینی = آفتی که از

زمین برخیزد . آفت سمائی ، آفت

آسمانی = آفتی که از آسمان آید

و ناشی از حوادث جری باشد . آفت

دیو = آبله ای که از ترس در خواب

در لب زند و قوبانیز گویند . آفت

جان ، آفت دل ، آفت دین ، آفت

جهان = کسی که بجان و دل و دین

و جهات آسیب رساند . آفت

زدن ، آفت رساندن = فراهم کردن

آفت و تباهی و فساد فراهم ساختن .

آفت رسیدن = تباهی و فساد دیدن .

در معرض تباهی و فساد قرار گرفتن .

آفت انگیزش ، آفت پراگیزش =

فتنه و فساد و آسیب انگیزش و

فراهم آوردن . آفت کشیدن =

آفت دیدن . مث : بادنجان بدآفت

ندارد = چیز پست و بی قدر و قیمت

هرگز تباهی و فساد نمی پذیرد ( معمولاً

این مثل را بدین گونه تلفظ می کنند ولی

ظاهراً اصل آن بادنجان بهم بوده است

زیرا که ناحیه بهم در کرمان گرمسیر است

و در هر فصلی از سال بادنجان در آنجا

هست و آنرا آفت نمی زند و چون

بادنجان متوسطی دارد که چندان پستندیده

نیست گویا این مثل از آنجا ناشی شده است ) .

## آفتاب ( آف ) ام .

روشنی خورشید . مج . خورشید ، مهر ،

شمس . روز و روشنائی روز . لك .

از شراب . لك . از روح و روان . لك .

از عکس و پرتو . در زبان فارسی

كنايات بسیار برای آفتاب و خورشید

هست که معروف ترین آنها بدین گونه

است : آبگون صدف ، آبله رخ فلک ،

آبله روز ، ابن صبح ، آتش بی دود ، آتش

تابنده ، آتش روز ، آتش زمزم ،

آتش سیماب سار ، آتش سیماب

ساز ، آتش صبح ، آتشین سلب ،

آتشین دواج ، آتشین صدف ، آتشین

صلیب ، آتشین کاسه ، اخترمه افروز ،

اختر اعظم ، نیر اعظم ، افسریا قوت ،

انجمن سوز ، آه بره فلک ، آهوی آتش

نشان ، آهوی خاوری ، آهوی زر ، آهوی

ماده ، آئینه چرخ ، آئینه گردان ،

آئینه گردون ، آئینه چینی ، آئینه عیصر ،

آئینه هفت جوش ، باز آتشین مصلب ،

باز زر ، باز سفید ، بیچه طاوس علوی ،

بیضه آتدین ، بیضه چرخ ، بیضه زر ،

بیضه زرین ، بیضه صبح ، بیضه کافور ،

پادشاه جهانگیر عالم بالا ، پاره موعفر ،

پرویز فلک ، پیاله زر ، تابذر ، تاج

زر ، تاج کیخسرو ، تاج گردون ، تاج

لعل ، تذرو زرین ، ترازوی زر ،

ترك چین ، ترك حصاری ، ترك زرد .

كلاه ، ترك سنان گوار ، ترك نیمروز ،

ترنج طلا ، ترنج مهرگان ، تیغ آسمان

زر ، جام زر ، جام سحر ، جام فلک ،

جام هسیحا ، جبه درویشان ، چتر روز ،

چیز زرین ، چراغ آسمانی ، چراغ

جهانتاب ، چراغ عالم افروز ، چشم

روز ، چشم گرم ، خاتون فلک ، خاتون

جهان ، خاتون ینما ، خایه زر ، خسرو

اقلم چهارم ، خسرو انجم ، خسرو

چهارم ، خسرو خاور ، خسرو سیارگان ،

خسرو مشرق ، خشک زر ، خلخال

فلک ، خواجه اختران ، خیمه زرین ،

درست زر ، درست مغربی ، درست

مغرب و مشرق ، دست کلیم ، دف زر ،

آفتاب بر زمین نشستن = فرونشستن  
 آفتاب. آفتاب بر سر بام رسیدن. آفتاب  
 بر سر بام آمدن. آفتاب اندر سر آمدن =  
 رسیدن آفتاب در میان آسمان. آفتاب  
 برزد رسیدن = رسیدن آفتاب بغروب.  
 آفتاب بگل اندردن = پنهان کردن  
 چیز بسیار آشکار و قدر و قیمت کسی.  
 آفتاب پاشیدن. آفتاب افتادن. آفتاب  
 دمیدن. آفتاب تافتن. آفتاب تابیدن. آفتاب  
 جهیدن. آفتاب تراویدن = رسیدن پرتو  
 گرمی آفتاب بجیزی. آفتاب خوردن =  
 در معرض آفتاب واقع شدن. آفتاب دادن.  
 در آفتاب افکندن = در آفتاب گذاشتن  
 و نگاه داشتن. آفتاب را بگریزمودن =  
 کار بیهوده کردن. آفتاب نشستن.  
 آفتاب بر زمین نشستن = فرو رفتن  
 آفتاب. گرفتن آفتاب = در حال کسوف  
 واقع شدن آن. در آفتاب کردن =  
 در آفتاب گذاشتن و نگاه داشتن. از  
 آفتاب پل کردن = کارنا کردنی کردن.  
 آفتاب گز کردن = بیهوده راه رفتن و  
 زمین را پیمودن. چهره آفتاب را  
 پوشاندن = چیز آشکارا پنهان کردن.  
 نمدی آفتاب کردن = کاری را که  
 مدت بسیار کم می خواهد انجام دادن.  
 آفتاب کردن = تابیدن آفتاب. آفتاب  
 گرفتن = در آفتاب ماندن و خوابیدن.  
 آفتاب خوردن = در آفتاب ماندن و  
 از آفتاب متأثر شدن. آفتاب شدن =

مرغ روز. مشعله خاوری. مشعله  
 روز. مشعل گیتی فروز. مطبخی  
 فلک. محراب جمشید. مهردهان روزه  
 داران. مهره زر. ناخن روز. ناخن  
 فلک. ناخن چرخ. نقطه زر. نقطه  
 یاقوت. نمکسندان روز. نیزه بکف.  
 وجود سازمعدن. هزار تابه. هم خانه  
 مسیح. همسایه مسیح. يك اسبه. یوسف  
 روز. یوسف زرین رسن. یوسف  
 زر پیرهن. یوسف زرین نقاب.  
 نیز آفتاب را با صفات مخصوصی ترکیب  
 می کنند مانند. عالم تاب. عالم سوز.  
 جهان تاب. صبح آرای. انجم سوز. روزگرد.  
 جهان آرای. عالم آرای. گیتی پرور.  
 جهانگرد. جهان نورد. آتشین دل.  
 تنها گرد. فلک سیر. فلک پیما. فلک  
 جولان. آفتاب کردن = در آفتاب  
 عرضه داشتن. جل و پوست خود را  
 آفتاب کرد. آفتاب اندر سر آمدن =  
 تافتن آفتاب بامداد بر سر کسی که هنوز  
 در خوابست. آفتاب بر دیوار آمدن.  
 آفتاب بر سر دیوار آمدن. آفتاب بر سر  
 دیوار شدن. آفتاب بر سر دیوار رفتن.  
 آفتاب بر سر دیوار بودن. آفتاب بر  
 لب بام رسیدن. آفتاب بر لب بام بودن.  
 آفتاب بر لب بام آمدن. آفتاب بکوه  
 فرو رفتن. آفتاب بکوه فرو شدن.  
 آفتاب بر دیوار رفتن. آفتاب بر کوه  
 رفتن. آفتاب فرود کوه رفتن. آفتاب  
 فرو رفتن = لك. از زایل شدن عمر  
 و دولت و نزدیک پایان رسیدن آن.

دهره زر. راز دل زمانه. دوباه  
 زمانه. روزگرد. رومی خندان. رومی  
 زن رعنا. زاهد کوه. زر روی. زر  
 سرخ سپهر. زرگر چرخ. زرین سپهر.  
 زرین ساغر. زرین صدف. زرین هماغ.  
 زمزم آتش فشان. زروق زرین. سالار  
 هفت اختران. سپرز. ستاره قلندران.  
 سلیمان روز. سیما آتشین. شانه  
 زرین. شاه اختران. شاه ستارگان.  
 شاه تب لرزه. شهاب سحر. شاه  
 چین. شاه خاور. شاهد آبی. شاهد زر.  
 شاه مشرق. شاه مغرب. شاه شاه زندا سنا.  
 شاهین زواندود. شمشیر سحر. شیخ  
 رواق اخضر. شمع زرین لکن. شمع  
 سحر. شمع صباح. شمع صبح. شمع  
 عالم تاب. شمع فلک. شمع لکن  
 چهارم. شیر گردون. صباغ الارض.  
 صحیفه زر. صدف آتشین. صدف صبح.  
 صدف روز. صدف فلک. صیقل آفرینش.  
 طاوس زر. طاوس معصفر. طاوس آتش  
 پر. طاوس مشرق خرام. طرفدار انجم.  
 طشت زر. عامل دیواکان. عروس  
 چرخ. عروس فلک. عروس چهارم  
 فلک. عروس خاور. عروس مشرق.  
 عقاب آتشین. کدوی زرنگار. کشتی  
 زر. کلاه چرخ. کلاه زر. کلاه  
 زمین. کلیچه زر. گل سرخ. لاله روز.  
 لعاب کوه. لعبت زرینخ. لعبت زرین.  
 لعبت زرین قبا. لعل فلک. مرغ بهروزی.

آفتاب آلود .	است = در موردی گفته می شود که دوست و آشنائی را پس از مدتی دراز که ندیده باشند دوباره ببینند . آفتاب برودی افتاد تیل بجدی افتاد = اینک که وقت پایان رسید تیل در اندیشه کار خود شد . در آفتاب بگذاری راه می رود یا راه می افتد = درباره خط بسیار بدی گفته می شود که بمورچه تشبیه می کنند . آفتاب پهن بود = مدتی بسیار مدیدست . آفتاب در ملکش غروب نمی کند = در مورد کسی گفته می شود که ملک بسیار دارد چنانکه یک سوی آن مشرق و سوی دیگر آن مغرب جهان باشد ( در مقام مبالغه ) . آفتاب آمد دلیل آفتاب = چیز بسیار واضح و مبرهن دلیل نمی خواهد . آفتاب همسایه گرم ترست = چیزی که از آن دیگر ترست گوارا تر می نماید .	تاییدن آفتاب . آفتاب تا سایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن = شتاب کردن و مهلت ندادن . آفتاب برودی رسیدن = پایان رسیدن عمر و زندگی . آفتاب از مغرب برآمدن = ك . از رسیدن روز قیامت . آفتاب زرد ، آفتاب زردی = نزدیک غروب . آفتاب زرد = ك . از خربزه و شراب زرد . آفتاب زردو = ك . از خربزه . آفتاب ساده = ك . از سلیمان پیامبر . آفتاب سردیوار ، آفتاب کوه ، آفتاب لب بام ، آفتاب سر بام ، آفتاب سرکوه = ك . از پایان عمر و زندگی و زوال دولت و اقبال و کامرانی . آفتاب غروب = هنگام غروب آفتاب . آفتاب پهن = وسط روز و هنگامی که آفتاب از همه وقت بیشترست . آفتاب زده = پیش از طلوع آفتاب . آفتاب زده = پس از طلوع آفتاب . آفتابش زرد شده = زندگی او پایان رسیده . آفتاب شد ، آفتاب کرد = آفتاب تایید و طلوع کرد و دید و با پس از ابر بودن دوباره نمایان شد . آفتاب پس دیوار ، آفتاب پس کوه = ك . از وقت شام . آفتاب ساغر = ك . از می و باده و شراب . آفتاب مغرب = ك . از تیغ و شمشیر . مث : امروز آفتاب از کدام سمت یا کدام طرف در آمده یا طلوع کرده
آفتاب آلود .	آفتاب آلود ص م . روشن شده و رنگ گرفته از آفتاب و آورده بآفتاب .	
آفتاب احتشام (احت)	آفتاب پرست (پ ر س ت)	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)
ص م . دارای احتشام و حشمتی چون حشمت آفتاب ( در مقام مبالغه ) .	ام . جانوری شبیه به پلپاسه که آنرا حردون نیز نامند و ظاهراً همان جانور است که نوعی از پرمجه و سوسمار است و از اختلاف نور آفتاب تغییر رنگ می دهد و آنرا بوقلمون و ابوقلمون و بنازی حریا گویند که گویا معرب کلمه هورپای فارسیست .	ام . هر گلی که همراه بآفتاب متوجه باشد و در آفتاب بگردد مخصوصاً گل نیلوفر و گل درشت زردی که در تابستانها می شکند و تخم آنرا می خورند و روز گردان و آفتاب گردش و بیشتر آفتاب گردان می نامند .
آفتاب پرست (پ ر س ت)	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)
ص م . کسی که آفتاب را پرستد و آنرا خدای و معبود خود داند .	ام . جانوری که آفتاب پرست نیز می نامند .	ام . گلی که آفتاب پرست هم می گویند .
آفتاب پرست (پ ر س ت)	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	آفتاب پرستی (پ ر س ت ی)
ام . جانوری شبیه به پلپاسه که آنرا حردون نیز نامند و ظاهراً همان جانور است که نوعی از پرمجه و سوسمار است و از اختلاف نور آفتاب تغییر رنگ می دهد و آنرا بوقلمون و ابوقلمون و بنازی حریا گویند که گویا معرب کلمه هورپای فارسیست .	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	
آفتاب پرست (پ ر س ت)	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	
ام . هر گلی که همراه بآفتاب متوجه باشد و در آفتاب بگردد مخصوصاً گل نیلوفر و گل درشت زردی که در تابستانها می شکند و تخم آنرا می خورند و روز گردان و آفتاب گردش و بیشتر آفتاب گردان می نامند .	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	
آفتاب پرست (پ ر س ت)	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	
ام . جانوری که آفتاب پرست نیز می نامند .	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	
آفتاب پرستی (پ ر س ت ی)	آفتاب پرستك (پ ر س ت ك)	

دارای رخی بنابندگی و تابداری و روشنی آفتاب (در مقام مبالغه) . آفتاب رخی (مُرخی) افم . حالت آفتاب رخ بودن . آفتاب رو صم . دارای روشنی چون آفتاب از درخشندگی (در مقام مبالغه) . آفتاب رو صم . رو بآفتاب و آفتابگیر و آفتاب خور . آفتاب روی صم . آفتاب رو . آفتاب رویی افم . حالت آفتاب رو بودن . آفتاب زار ام . جای آفتابگیر و بر آفتاب . معج . باغ پرازگل . آفتاب زده گی (زَد) افم . حالت آفتاب زده بودن . آفتاب زده (زَد) صم . آفتاب خورده و در آفتاب قرار گرفته و از آفتاب تأثیر یافته . معج . پشیمان و نادم . آفتاب زرد (زَر د) ام . هنگام عصر که آفتاب رو پر زدی نهاد . آفتاب زردی (زَر د) ام . آفتاب زرد . آفتاب سوار (س) صم . ك . از سحر خیز و صبح خیز که پیش از آفتاب بر خیزد و خورشید سوار نیز گویند . آفتاب سوار (س) صم . شگبر و سحرگاه و هنگامی که آفتاب	آفتابچی گری (گَـ) افم . حالت آفتابچی بودن . شغل و کار آفتابچی . آفتاب خاطر (ط ر) صم . دارای خاطری روشن چون آفتاب و دارای هوش بسیار و روشندل (در مقام مبالغه) . آفتاب خاطری (ط ر) افم . حالت آفتاب خاطر بودن . آفتابخانه (ن) ام . خانه آفتابگیر و تابخانه . آفتابخانه صیاد = سایان صیادان . آفتاب خور (مُخ ر) صم . آفتابگیر و آفتاب رو . آفتاب خورد گی (مُخ ر د) افم . حالت آفتاب خورده بودن . آفتاب خورده (مُخ ر د) صم . در آفتاب مانده و از آفتاب متأثر شده . آفتاب دزدك (مُد ز دك) ام . شبکه ای که کودکان از یوریا سازند و در آفتاب گذارند . آفتاب دولت (مُد و لَت) صم . دارای دولتی تابنده و درخشان چون آفتاب (در مقام مبالغه) . آفتاب دولتی (مُد و ل) افم . حالت آفتاب دولت بودن . آفتاب رخ (مُرخ) صم .	افم . حالت آفتاب پرست بودن . آفتاب پوش صم . آفتاب گرفته و پوشیده شده از آفتاب . آفتاب پوشی افم . حالت آفتاب پوش بودن . آفتاب تأثیر (ت اِثِر) صم . دارای اثر و تأثیری چون اثر آفتاب در روشنی و سبومندی (در مقام مبالغه) . آفتاب تأثیری (ت اِثِی) افم . حالت آفتاب تأثیر بودن . آفتاب جبین (جَـ) صم . دارای جبین و پیشانی تابان و درخشان چون آفتاب (در مقام مبالغه) . آفتاب جبینی (جَـ) افم . حالت آفتاب جبین بودن . آفتاب جلو گی (جَـ لَو) افم . حالت آفتاب جلوه بودن . آفتاب جلوه (جَـ لَو) صم . دارای جاوه ای چون جلوه آفتاب و بسیار درخشنده (در مقام مبالغه) . آفتاب چشمه (جَـ ش یا جَـ ش م) ام . چشمه و قرص آفتاب . آفتابچی ام . معج . آفتابه چی (مرکب از آفتابه فارسی و چی ترکی) . آفتابچی خانه (ن) ام . جائی که آفتابه چیان در آنجا باشند و آفتابه ها را در آنجا گذارند .
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



موز تائیده و برنیامده باشد .	گیرد - هرچه آفتاب بر آن بتابد . مخ .	بیافرازند .
آفتاب سواری ( س )	ممه روی زمین .	آفتابگیر ص م . آفتابخور
افم . حالت آفتاب سوار بودن .	آفتاب گردش ( گ ر )	و آفتابرو و آفتابی که آفتاب آنرا
آفتاب شمشعه ( ش ع )	دش ( ام . جانوری که آنرا آفتاب	فرا گیرد .
ش ع ) ص م . روشنی بویرتو و	پرست و بوقلمون و ابوقلمون و حربا	آفتابگیری افم . حالت
فروع آفتاب .	نیز نامند .	آفتابگیر بودن .
آفتاب غروب ( مخ ) مف .	آفتاب گردش ( گ ر )	آفتاب مهتاب ( م ه ) ام .
هنگامی که آفتاب غروب کند .	دش ( ام . گلی که آنرا آفتاب گردان	نوعی از آفتابازی که پرتو رنگارنگ
آفتابگاه ام . جایی که آفتاب	وروز گردان و آفتاب پرست نیز گویند .	می افکند يك قسم بازی که کودکان میکنند .
بگیرد و آفتاب بر آن بتابد .	آفتاب گردك ( گ ر د ك )	آفتابناك ( آفتاب ناك )
آفتابگاه ام . روز آفتابی و	ام . جانوری که آنرا بوقلمون و	ص م . آفتابی و منسوب بآفتاب .
هر روزی که آفتاب بتابد - هنگامی که	ابوقلمون و حربا و آفتاب گردش و	آفتابدار و پرافتاب .
شب و روز برابر باشند یعنی روز	آفتاب پرست نیز گویند .	آفتابناکی ( آفتاب )
اعتدالی و اعتدالی و اعتدالی که آغاز بهار	آفتاب گردك ( گ ر د ك )	افم . حالت آفتابناك بودن .
و آغاز پاییز باشد .	ام . گلی که آنرا آفتاب پرست و	آفتابه ( آفتاب ) ام .
آفتاب گردان ( گ ر )	آفتاب گردان و آفتاب گردش و روز	ظرفی که دسته و لوله دارد و برای
ام . گلی که آفتاب پرست و آفتاب گردش	گردان نیز گویند و بعضی از فرهنگ	ریختن و بکار بردن آبست و بیشتر
وروز گردان نیز گویند .	نویسان گل پتیرك را هم گفته اند .	از قلز می سازند و آنرا آفتابه و آبریز
آفتاب گردان ( گ ر )	آفتاب گرفتهگی ( گ ر ف ت )	و ابرق نیز می نامند . آفتابه خرج
ام . چادر کوچکی که در سفر هنگامی که	افم . حالت آفتاب گرفته بودن - عمل	لحیم = فرع زیاده بر اصل ك . از
اندك درنگی می کنند برای دفع آفتاب	آفتاب گرفتن - کسوف و گرفتن آفتاب .	آفتابه ای که خرج لحیم کردن آن بیش
می زنند .	آفتاب گرفته ( گ ر ف ت )	از بهای تمام آن باشد . مث : آفتابه
آفتاب گردان ( گ ر )	ص م . در معرض تابش آفتاب قرار	و لوله این يك کار می کنند اما وقت
ام . لبه کلاه که گرد سر یا گرد پیشانی	گرفته .	گرو گذاشتن معلوم می شود = قدر
سایه افکند - باریکه ای از چرم شکل	آفتابگه ( گ ه ) ام . مخ .	و بهای چیز خوب و بد در هنگام
هلال که برای دفع آفتاب در پیش سر و	آفتابگاه .	ضرورت معلوم می شود . با آفتابه
بالای پیشانی بر کلاه می بندند .	آفتابگیر ام . سایان و	عروس طهارت گرفتن = چیز خوب
آفتاب گردش ( گ ر )	هرچه برای پناه دادن از آفتاب بر سر	را در جای بد بکار بردن .
دش ( ام . هر جایی که آفتاب آنرا فرا	خود نگاه دارند یا بالای سر خود	آفتابه چی ( ب ) ام . کسی که

آفتاب بسازند .	آفتابه لنگ ( ب ل گ ن )	آفتابه را بار سپرده باشند ( مرکب از
آفتابی ۱ . آفتابه و آفتابه و	ام . آفتابه و آگنی که برای دست و	آفتابه فارسی و چی ترکی و این کلمه را
آفتاوه و آبریز و ابریز .	روی شستن و وضو گرفتن با هم بکار	بنخفیف آفتابی هم گفته اند ) .
آفتابی اخ . تخلص سه تن از	برند . مث : آفتابه لنگ هفت دست	آفتابه چی خانه ( ب ن ر )
شاعران ۱۴ ) آفتابی ساوجی از شاعران	دست شام و ناهار هیچی یا هیچ	ام . جانی که آفتابه چیان در
قرن دوازدهم ایران ، ۲ ) حسن آفتابی	یا هیچ چیز = اصل را نداشتن	آنجا باشند .
از شاعران ترک مقیم استانبول که در	و فرع و چیز زاید را بسیار داشتن .	آفتابه چی گری ( ب گ ن )
ضمن خوشنویس هم بوده و در سال	آفتابی ص . مربوط و منسوب	افم . حالت آفتابه چی بودن - کار و
۹۸۱ در گذشته است ، ۳ ) آفتابی دیگری	بآفتاب : چتر آفتابی - برنگ آفتاب	پیشه آفتابه چی .
از شاعران عثمانی که در زمان سلطان	و روشن شده از آفتاب : روی	آفتابه خانه ( ب خ ن )
محمد دوم آل عثمان می زیسته و در	آفتابی . میج . سرخ رنگ - دارای	ام . جانی که آفتابه را در آن گذارند ،
شهر امامیه سکونت داشته و عارف	آفتاب : روز آفتابی - آفتاب خورده	لولهین خانه .
گوشه نشین بوده و دیوان وی رواج	و آفتاب داده و آفتاب زده : میوه	آفتابه دزد ( ب د ز د )
دارد و از شاعران نامی زبان ترکی	آفتابی ، گلاب آفتابی - آنچه رنگ	ام . دزدی که ببرد آفتابه قناعت کند .
بوده است .	برنگ شود ، متغیر اللون - متغیر و شکسته	میج . دزد پست فطرت دون .
آفتابیا ( آ ف ) ۱ . برخی از	رنگ - سیب آفتابی = سیب پژمرده	آفتابه دزدی ( ب د ز )
فرهنگ نوبسان بمعنی شیرهای نوشته اند	و داغدار . آفتابی کردن = از نهان گاه	افم . حالت آفتابه دزد بودن - کار و
که از مواد معدنی و مواد تری دار گیرند	بیرون آوردن و آشکار و هریدا کردن .	پیشه آفتابه دزد .
و بمعنی بارهنگ و بارتنگ و لسان الحمل	آفتابی شدن = از خانه بیرون آمدن	آفتابه ساز ( ب ا و ص م )
هم نوشته اند و برخی دیگر بمعنی قسی	و از نهانگاه بیرون آمدن - جاری شدن	کسی که کار او آفتابه ساختن باشد ،
از گیاه نوشته اند که از برگهای آن	آب بروی زمین و از زیر زمین بیرون	آفتابه گر .
ترشی می گیرند و در هر صورت این کلمه	آمدن - برنگ آفتاب در آمدن - شکسته	آفتابه سازی ( ب ا ف م )
را آفتابا و آفتابا و آفتابا نیز ضبط	رنگ شدن .	حالت آفتابه ساز بودن - کار و پیشه
کرده اند .	آفتابی ۱ . در زبان مردم بزد	آفتابه ساز .
آفت اندوز ( آ ن م )	لک و فرطه حمام و گرمابه .	آفتابه گر ( ب گ ر )
کسی که از آفت نیندیشد - چیزی که	آفتابی ۱ . سایبان و چتر و	ام . آفتابه ساز و مسگر .
سبب آفت زساندن باشد .	آفتاب گردان و هر چه آفتاب را مانع	آفتابه گری ( ب گ ن )
آفت اندوزی ( آ ن م )	شود . میج . نوعی از سپر بزرگ قبه دار	افم . حالت آفتابه گر بودن - کار و
حالت آفت اندوز بودن .	که بر سر می گرفتند - سایبانی که برای دفع	پیشه آفتابه گر .

در زمان کالیگولا کسول شد و استاد کتیلین بود و در سال ۹۹ میلادی درگذشت .

**آفرانه** (آف ر ا ز ) .  
شعله و زبانه آتش ( این کلمه مشتق از فعل افراختن است ) .

**آفران** ( ف ) اخ . نام  
قریه ای در یک فرسنگی شهر نسف یا نخشب در ماوراءالنهر .

**آفرانی** ( ف ) ص . منسوب  
بآفران و از مردم آفران .

**آفرانی** ( ف ) ا . خ .  
ابوموسی و ثیربن منذرین جنگلین زمانه  
آفرانی نسفی یا وشر بن منیر آفرانی  
از زاهدان و مشایخ قرن دوم و  
از اصحاب حاتم اصم بلخی - ابوبکر

محمد بن ابراهیم بن سماع آفرانی از  
فقیهان معروف شافعی ساکن بخارا  
متوفی در بخارا در شوال ۴۱۳ -

ابوالفضل شمع بن عبدالله بن منصور بن  
نصر بن فارس آفرانی ملقب بشاه از  
محدثین بزرگ شافعی متوفی در غره

محرم ۳۸۳ - ابومحمد جبرئیل بن عرن  
آفرانی مقیم نسف از محدثین قرن سوم -

عبد الیزیز بن حاتم آفرانی شاگرد  
ابومحمد سابق الذکر که وی نیز از

محدثان قرن سوم بود - ابوطیب عبدالملك  
ابن اسحق بن مهدی حامدی آفرانی از  
فقیهان و ادیبان و شاعران نامی ساکن

آفت دیده و آفت رسیده .

**آفتابا، آفتیا** ( آ ف ت )  
۱ . ر . آفتابا .

**آفتگر** ( آ ف ت گ ر )  
ام . کسیکه مایل و راغب بآفت رساندن  
باشد ، آفت رسان .

**آفتگری** ( آ ف ت گ ) ا .  
حالت آفتگر بودن - کار و عمل آفتگران .  
**آفتمون** ( آ ف ت ) ا .

ضبط دیگری از کلمه اقیمون و اقمون  
و آقیمون .

**آفته** ( آ ف ت ) ص . فرهنگ  
نویسان بمعنی فهمیده و مفهوم و مرکوز  
و مقدر و درک کرده ضبط کرده اند و  
احتمال می رود همان کلمه بافته باشد که  
در آن تحریف رفته است .

**آفتی** ( آ ف ) اخ . آفتی قزوینی  
از شاعران قرن دهم ایران که از جمله  
منشیان شاه طهماسب بود و غزل را  
خوب می گفته است .

**آفتیمون** ا . ضبط دیگری از  
کلمه اقیمون و اقمون و آفتون .

**آفد** ( آ ف د ) ا . فرهنگ -  
نویسان بمعنی برادر زاده و خواهر  
زاده نوشته اند و گویا همان کلمه افدر  
باشد .

**آفر** ( ف ر ) اخ . دومیسوس  
آفر خطیب رومی که در سال ۱۶ پیش  
از میلاد در شهر نیم ولادت یافت و

**آفت انگیز** ( آ ن ) ص .  
آنکه یا آنچه سبب آفت شود و آفت فراهم  
کند و بپیکزد .

**آفت انگیزی** ( آ ن ) ا .  
حالت آفت انگیز بودن .

**آفتاوا، آفتاوه** ( آ ف ت ا و )  
ام . آفتابه .

**آفت پذیر** ( پ ) ص . آنچه  
درخور آفت رسیدن باشد .

**آفت پذیری** ( پ ) ا .  
حالت آفت پذیر بودن .

**آفت دیدگی** ( د ) ا .  
حالت آفت دیده بودن .

**آفت دیده** ( د ) ص .  
در معرض آفت قرار گرفته ، آفت رسیده ،  
آفت زده .

**آفت دیو** ( ت ) ام . ک . از  
بیماری صرع .

**آفت رسان** ( ر ) ص م .  
آنکه یا آنچه آفت رساند ، آفت انگیز .

**آفت رسانی** ( ر ) ا .  
حالت آفت رسان بودن .

**آفت رسیدگی** ( ر س ی د )  
ا .  
حالت آفت رسیده بودن .

**آفت رسیده** ( ر س ی د )  
ص م . آفت زده و آفت دیده .

**آفت زدگی** ( ز د ) ا .  
حالت آفت زده بودن .

**آفت زده** ( ز د ) ص م .

مرو متوفی در اواسط شعبان ۳۸۸ -  
برادرش ابونعمان عبدالسلام بن اسحق بن  
مهدی حامدی آفرانی که او نیز فقیه  
و ادیب و شاعر بود متوفی در شوال  
سال ۴۰۰ .

**آفرانیوس (آفرانی یوس)**  
اخ . لوسیوس آفرانیوس شاعر هزال  
رومی که در قرن دوم پیش از میلاد  
می زیست و نخستین شاعری بود که  
موضوعات ملی را در نمایش وارد کرد.  
**آفرانیوس نیوس (آفرا)**  
ن ی ی و س ن پ م س ) اخ .  
لوسیوس آفرانیوس نیوس سردار و  
کنسول رومی که در سال ۶۰ پیش از  
میلاد کنسول شد و یکی از طرفداران  
ودستان پمپه بود و در سال ۴۷ پیش  
از میلاد درگذشت .

**آفرنگان (آف ر ن)**  
اخ . فرهنگ نویسان نوشته اند نام  
نسکیت از جمله بیست و یک نسک  
کتاب زند یعنی قسمیست از بیست و  
یک قسم آن کتاب و درست تر آنست  
که نام برخی از نمازهای خرده و سناست  
و نام درست آن آفرنگانست مشتق از  
کلمه آفرین و اینکه فرهنگ نویسان  
آفرنگان ضبط کرده اند بواسطه آنست  
که در شعر لیبی :  
از اطاعت با پدر زردشت پیر  
خرد نسک آفرنگان گفته است

آفرنگان را آفرنگان خوانده اند  
و اینکه آنرا نسکی از نسکهای اوستا  
دانسته اند بواسطه همین اشتباهست که  
لیبی در شعر خود کرده . ر . اوستا  
و آفرنگان .

**آفروزه (آفروز)**  
فیله چراغ که افروزه و آفروزینه و  
فروزینه نیز گویند ( این کلمه مشتق  
از افروختن راسم آلت ازین فعلست )  
**آفروزینه (آف - ن - )**  
ام . آفروزه .

**آفروشه ، آفروشه**  
(آف) ۱ . فرهنگ نویسان گویند :  
نام حلوائیست و آن چنان باشد که  
آرد و روغن را باهم بآمیزند و بادست  
بمالند تا دانه دانه شود و آنگاه در  
پایتلی کنند و عسل در آن ریزند و بر  
سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت  
شود و بعضی گویند نان خورشیدست در  
گیلان و آن چنانست که زرده تخم مرغ  
را در شیر خام بریزند و نیک برهم  
زنند و بر بالای آتش نهند تا شیرمانند  
دلمه بسته شود و بعد از آن شیرینی  
داخل آن سازند و نان در میان آن  
تریت کنند و یا خشک و پلاز در میان  
آن ریزند و با فاشق خورند و لوزینه  
را نیز آفروشه گویند و بلغور گندم  
را هم گفته اند ، درست تر آنست که  
این کلمه در ادبیات فارسی آفروشه و

افروشه و حتی افروشه نان نیز آمده  
و ظاهر آفروشه نام شیرینی بسیار لذیذ  
بوده چنانکه رودکی گوید :

رفیقا چند گوئی کونشاط  
بگریزد کس از گرم آفروشه  
مرا امروز توبه سود دارد  
چنان چون دردمندان را شنو شه

و ابوالفضل بهقی در تاریخ مسعودی  
جایی که می خواسته اند خوارزمشاه را  
بنامه بفریبند گفته : هر چند این  
همه حال نیرنگست و بر آن داهیان و  
سوخنگان بشود و داند که افروشه  
نانست باری مجامعی در میانه بماند  
ازین جا معلوم میشود که افروشه یا  
افروشه نان یک قسم نان شیرینی بوده  
که ظاهری فریبنده داشته و باطن و  
اندرون آن چیز دیگر بوده است و  
می توان حدس زد که شاید شیرینی  
درشت پربادی بوده که چون آنرا  
می دیده اند تصور میکردند که پر و  
انباشته است و چون در دهان میگذاشته اند  
معلوم میشده است که در اندرون آن  
چیزی نیست و بهمین جهت که مجازا  
آنرا بمعنی چیز بسیار فریبنده استعمال  
کرده اند و اینکه در برخی فرهنگها آنرا  
آفروشه و افروشه هم ضبط کرده اند  
ظاهر آ درست نیست و تحریفی از همان  
کلمه آفروشه است .

**آفرید (آف) سوم شخص**

مفرد ماضی از فعل آفریدن که در اسامی خاص مرکب بمعنی آفریده بکار رفته است: بهافرید، بهافرید.

**آفریدگار** (ف ر ی د)  
ام. آن کسی که بیافریند - پروردگار، پروردان، ایزد، خدای، جان آفرین.  
**آفریدگاری** (ف ر ی د)  
افم. حالت آفریدگار بودن - کار و عمل آفریدگار.

**آفریدگان** (ف ر ی د)  
اج. ج. آفریده.  
**آفریدگی** (ف ر ی د) اف.  
حالت آفریده بودن.

**آفریدن** (ف ر ی د ن)  
فم. چیز نابوده را پدید آوردن و از نیستی بهستی آوردن، خلق کردن، ایجاد کردن، از عدم بوجود آوردن - میج. چیز تازه آوردن، پیدا کردن، بوجود آوردن، پدید کردن، پدیدار کردن (آفرین، آفرید).

**آفریدون** (آ ف یا آف)  
اخ. نام پسر آتین یا آتین یا آتین و یا آتینان و نواده جمشید بنابر روایات ایرانی که نام وی را فریدون وافریدون وافریدن وافریدون هم نوشته اند ولی بیشتر بنام فریدون معروفست.

**آفریدونی** (آ ف یا آف)  
ص. منسوب و متعلق بآفریدون.  
**آفریده** (ف ر ی د ص).

هرچه از نیست بهست آمده باشد، مخلوق، موجود و خلق شده - مط. انسان و نوع بشر. ج. آفریدگان، آفریده ای نبود = هیچ کس نبود.  
**آفریکانوس** (آ ف ر ی)  
اخ. ژولیوس آفریکانوس خطیب رومی که اصل او از مردم گول بود و در قرن سوم میلادی می زیست.

**آفرین** (آ ف) ا. عمل خوب خواستن از خدای درباره کسی در مقابل نفرین - عمل بخیرین یاد کردن کارکنان، تحسین، ستایش، تعریف، تمجید، مدح، نعم، ثنا، توصیف - دعا و نیایش - تبریک، برکت. مط. دعای نیک.

آفرین باد = آمرزیده باد - شادباد و خرم باد. آفرین گرفتن، آفرین فرستادن، آفرین کردن، آفرین زدن، آفرین داشتن، آفرین خواندن، آفرین گفتن = تحسین کردن و ستودن و ستایش کردن و ستائیدن و تمجید کردن - مدح کردن، ثنا کردن - دعای نیک کردن. آفرین کردن = آفریدن و بوجود آوردن و موجود کردن. بآفرین و در شعر بآفرین = سزاوار و در خور آفرین و تحسین.

**آفرین** (ف) کلمه ای که در برابر کار خوب و پسندیده برای تحسین و ستایش گویند، مرحبا، بارک الله - کلمه ای که در مقام دعای نیک گویند و بمعنی آمرزیده بادست

(این کلمه را در مقام طعنه در برابر کار زشت نیز گویند) مث: آفرین بشیری که خوردی، آفرین بشیرت = در مقام طعنه در برابر کار زشت گویند. **آفرین** (ف) ا. نام نخستین روز از پنج روز خمره مسترقه در تقویم مملکی باطلاحهای تقویم قدیم ایران. **آفرین** (ف) اول شخص مفرد امر از آفریدن که در اسم فعلهای مرکب بمعنی آفریننده است: جان آفرین، جهان آفرین، سخن آفرین، سحر آفرین، حرف آفرین، حیرت آفرین، روزگار آفرین، سموم آفرین، معنی آفرین.

**آفرین** (ف) اخ. تخلص چندتن از شاعران فارسی زبان: ۱) مولانا شمس الدین آفرین مشهدی از شاعران قرن یسازدهم، ۲) میرزا زین العابدین آفرین اصفهانی متوفی در ۱۲۲۵، ۳) متن لال قوم کاتبه آفرین از شاعران هندی فارسی زبان قرن دوازدهم ساکن اله آباد، ۴) فقیرالله لاهوری متخلص بآفرین از معارف شعرای فارسی زبان هندوستان که در محله بخارای لاهور ساکن بود و در لاهور شعبه قوم گرجر بود و در لاهور در ۱۱۵۴ درگذشت و گذشته از دیوان غزلیات و قصاید قصه هیرور انبهارا

از توابع حلب .	آفریدگان و مخلوقات و موجودات باشد	که از داستانهای هندیست ببحر مقارب
آفسانه ( آ ف س ا ن ) ا .	( ك . از خدای ویردان ) .	نظم کرده و مشوی دیگری بنام و انبان
افسانه و قصه و سرگذشت و داستان .	آفرینش پناهی ( آ ف ر ی	معرفت ، سروده است .
آفق ( ف ق ) ص . مأخوذ	نش پ ) ا ف م . حالت آفرینش پناه بودن .	آفرین ( آ ف ) ص م . نيك
از تازی دارای فصاحت و فضایل ( این	آفرینگان ( آ ف ر ی ن )	کرده شده ، مبارك ، میمون ، خجسته .
کلمه در فارسی کم بکار رفته است ) .	ا خ . نام برخی از نمازهای خرده اوستا .	آفرینا ( آ ف ) ص . آفریننده
آفق ( ف ق ) ا . اسب	ر . آفرنگان .	و آفریدگار .
تیزرو ( این کلمه نیز در فارسی گاه گاهی	آفرینگان ( آ ف ر ی ن )	آفرین خانه ( آ ف - ن )
بکار رفته است ) .	ا م . جشنی که هنگام رفتن دوستان یا بیاد	ا م . خانه ای که در آن طاعت کنند و
آفغانه ( آ ف گ ا ن )	بود کسانی که دورند بر پا کنند .	نماز گوارند ، نماز گاه ، نماز خانه .
ا . بچه نارسیده که مرده از شکم انسان	آفرینگر ( آ ف - گ ر )	آفرین خوان ( آ ف - خ ا ن )
یا جانوران بیفتد و سقط شود ( این	ا و ص م . آفرین خوان و آفرین گوی و	ا و ص م . آفرین گوی و مداح و
کلمه که افغانه و فغانه و اپگانه نیز	مداح و ستایشگر و ستایش گوی .	ستایشگر و ستایش گوی و آفرین گر .
بیرآمده است مشتق از فعل افگندنست ) .	آفرینگری ( آ ف - گ )	آفرین خوانی ( آ ف -
آفل ( ف ل ) ص .	ا ف م . حالت آفرینگر بودن - کار و پیشه	خ ا . ا ف م . حالت آفرین خوان بودن -
مأخوذ از تازی افول کننده و غروب	آفرینگران .	کار و عمل آفرین خوانان .
کننده و فرو رونده و ناپدید شونده	آفرینگو ، آفرین گوی	آفرینش ( آ ف ر ی - ن ش )
( این کلمه در فارسی کمتر بکار می رود ) .	ص م . آفرین خوان و آفرین گر و	ا ف . عمل آفریدن و کار آفریدگار و
آفند ( ف ن د ) ا . جنگ ،	مداح و ستایشگر و ستایش گوی .	آفریننده - مجموع آفریدگان ، موجودات ،
پیکار ، کارزار ، جدال ، ستیزه -	آفرینگویی ( ف - ا ف )	مخلوقات ( اعم از انسان و حیوان و
دشمنی ، خصومت ، عداوت ( مشتق	حالت آفرین گوی بودن - کار و پیشه	گیاه و جماد و آسمان و زمین و ستارگان
از فعل آفندیدن ) .	آفرین گویان .	و فرشتگان و نفس و روح ) . دستگاه
آفنداك ( ف ن ) ا . قوس	آفرینندگی ( ف - ف )	آفریش = مجموعه همه موجودات ،
قوس که آژفنداك و ازفنداك و	آحالت فریننده بودن - کار و عمل آفریننده .	جهان آفرینش = جهان مخلوقات و
آژفنداك و ازفنداك و ازفنداك	آفریننده ( ف - ن د )	موجودات . کارگاه آفرینش = کار
نیرآمده است . ر . آژفنداك .	ا و ص . کسی که بیا فریند ، آفریدگار .	گاه خلقت و کارگاه خدائی . خداوند
آفندیدن ( ف ن د ی د ن )	آفریننده جسم و جان = ك . از	آفریش = خداوند همه موجودات .
ف م . جنگیدن ، جنگ کردن ، پیکار	از خدای ویردان .	آفرینش پناه ( آ ف ر ی
کردن ، کارزار کردن ، جدال کردن ،	آفس ( ف س ) ا خ . نام قریه ای	ن ش پ ) ص م . آنکه پناه همه

جلد کردن - دشمنی کردن، خصومت کردن، خصمی کردن، عداوت کردن (آفند، آفندید) .

**آق ص.** در زبان ترکی بمعنی سفیدست و این کلمه بیشتر در ترکیب نامهای کسان و جاها بکار رفته است.  
**آقا ا.** مأخوذ از ترکی چغتایی و مغولی بمعنی برادر کهنتر و خداوند و خداوندگار که در القاب بکار میرود. ر. آغا.  
**آقائی اف.** حالت آقا بودن - عمل آقابان. آقائی کردن = بزرگواری و بزرگ منشی کردن .

**آقائی اخ.** تخلص دیوتن از شاعران قرن یازدهم ایران : ۱) خواجه آقائی همدانی ، ۲) آقا محمد نائینی متخلص با آقائی .

**آقائی اخ.** نام تیره ای از طوایف بوریر احمدی .

**آق آباد اخ.** نام ناحیه ای در آناتولی در خاک ترکیه .

**آقابالا اخ.** نام آبادی در سه فرسنگی قزوین بر سر راه رشت .

**آقابالاسر (س ر) ام .** در زبان محاورات کسیکه بناحق و بی سبب بر کسی فرمانروائی کند و او را پیرو خویش سازد ( مرکب از آقای مغولی و ترکی و بالاسر فارسی ) .

**آقابالاسری (س) ام .** حالت آقا بالاسر بودن .

**آقابانو ام.** پارچه نخی بسیار نازک گلداز بی آهار که سابقاً بیشتر از آن چهارقد میساختند و در محاورات بیشتر آقبانو تلفظ می کنند ( مرکب از آقای مغولی و ترکی و بانوی فارسی)  
**آقایبگم (ب گ م) اخ .** یکی از شاعران ایرانی که دختر مهتر قرای خراسانی بود و پدرش مهتری رکاخانه خاص محمد خان ترکمان شیانی را داشت و در زمان سلطان حسین بایقرا در قرن نهم در هرات می زیسته است و غزل را نیکو می سروده .

**آقاینبه (ت پ ن ب) ام .** آغابنه .

**آق آتابای اخ.** نام یکی از تیره های ترکمانان بیوت ایران .

**آقاج ا.** ضبط دیگری از کلمه آغاج ترکی بمعنی درخت و چوب که در برخی از نامهای مرکب بکار میرود  
**آقاج دین ام.** نام ترکی مرغی که بفارسی دارکوب و دارکو و بتازی سرد نامند و سودانیات نیز گفته اند و این کلمه سابقاً در پزشکی بکار رفته است .

**آقاجری (ج) اخ.** نام یکی از طوایف چادر نشین کوه گیلویه از نواد ترک که در اطراف بهبهان زندگی می کنند و نزدیک پانزده هزار تن هستند و تیره های جزء تقسیم می شوند مانند افشار، ییگدلی، تیلکو، نبال کوه،

جامه بزرگی ، ختائی ، داودی ، شعری ، قره باغی ، گشتیل و لر زبان و غیره .

**آقاخان اخ .** میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله صدراعظم نام حقیقی او میرزا نصرالله خان بود و چون نام جدش را داشت او را میرزا آقا خان می خواندند و وی پسر میرزا اسدالله خان ابن میرزا نصرالله نوری بود که از آغاز سلطنت آقا محمدخان قاجار تا اواسط پادشاهی فتحعلی شاه عارض سپاه و لشکر نویس باشی ایران بوده و نسب این خاندان بخواجه ابوالصات هروی از اصحاب امام علی بن موسی الرضا میرسد و چون از دیر باز در نور مازندران ساکن بوده اند پیش از سلطنت قاجاریه بازوای این خاندان مناسبتی داشته اند و از آن جمله با محمد حسن خان قاجار مربوط بوده اند و چون آقا محمد خان پادشاهی رسید پدر وی میرزا اسدالله خان را بکارگماشت و میرزا آقاخان پس از مرگ پدر بمنصب وی بر قرار شد و در زمان سلطنت محمدشاه عنوان وزیر لشکر را باو دادند و در اواخر سلطنت محمدشاه چون حاج میرزا آقاسی صدراعظم او را رقیب خود می دانست سبب ساخت که او را باو برادرش در ۱۴ محرم ۱۲۶۲ بکاشان تبعید کردند و وی تا زمان مرگ محمدشاه در کاشان بود و چون محمدشاه

در گذشت و پس از مرگ او فتنهای بسیار رخ داد و مخالفین چند برای سلطنت ناصرالدین شاه برخاستند وی برای اینکه ناصرالدین شاه را در رسیدن پادشاهی یاری کند بپهران بازگشت و روز سه شنبه بیستم شوال ۱۲۶۴ بپهران رسید و چون ناصرالدین شاه پادشاهی نشست او را بکار سابق خود گماشت و پس از چندی منصب وزارت عساکر را باو داد و وزیر جنگ ایران شد و پس از عزل میرزا تقی خان امیر نظام در ۲۵ محرم ۱۲۶۸ صدر اعظم ایران شد و پس از چندی او را وزیر اعظم و شخص اول ایران لقب دادند و سپس در ۲۰ محرم ۱۲۷۵ او را عزل کردند و سلطان آباد عراق و از آنجا یزد و سپس باصفهان و قم تبعید کردند و در قم در تاریخ دوم ذیحجه ۱۲۷۹ در گذشت و جنازه او را بکربلا بردند .

### آقا خان اخ . میرزا آقا

خان کرمانی نویسنده معروف و آزادی خواه نامی ایران در پایان قرن سیزدهم و آغاز قرن چهاردهم که نام حقیقی او میرزا عبدالحسین خان پسر میرزا عبد الرحیم بن عبدالحسین برد سیری بود و چون نام جدش را داشت او را میرزا آقا خان می نامیدند و از جانب مادر نواده میرزا محمد تقی مظفر عیاشه

عارف مشهور اوایل قرن سیزدهم بود و در ۱۲۷۰ در کرمان ولادت یافت و پس از تحصیل علوم ادبی متداول آن زمان باصفهان و از آنجا بپهران آمد و در سلک آزادی خواهان آن زمان که بیشتر طرفدار اتحاد اسلام و یگانگی کشورهای اسلامی و هواخواهان سید جمال الدین اسد آبادی بودند درآمد و چون گرفتار سختی هائی شد از ایران هجرت کرد و باستانبول رفت و در آنجا بنوشتن يك سلسله کتابهای در شرح عقاید آزادی خواهی و میهن پرستی و تجدد دوستی خود پرداخت و چون جمعی از آزادی خواهان در کشور عثمانی گرد آمده و کار هائی می کردند که منافی میل دولت ایران در آن زمان بود او و حاج شیخ احمد روحی کرمانی و میرزا حسن خان خیرالملک کنسول ژنرال دولت ایران را که از کار کناره گرفته بود بدرخواست دولت ایران در ۱۳۱۲ دستگیر کرده از اسلامبول بطرابوزان بردند و در زندان نگاه داشتند و چون درین میان ناصرالدین شاه بدست میرزا رضای کرمانی کشته شد این سه تن را که در استانبول با او رفت و آمد داشتند بشرکت درین کار متهم کردند و دولت عثمانی بتواهیش دولت ایران آنها را تسلیم کرد و تبریز بردند و مدتی در زندان تبریز نگاه داشتند و سرانجام

در ششم صفر ۱۳۱۴ در باغ شمال هرسه تن را کشتند . میرزا آقاخان کرمانی یکی از متعصب ترین و بی باک ترین و پر شور ترین سرانندگان و نویسندگان ایران در زمان خود بوده و در ایران دوستی بدرجه ای تعصب داشته که بسیار مبالغه می کرده و در نظم و اثر خود گاهی اغراق های بسیار گفته و وی را در نظم و اثر فارسی مؤلفات چندست که مهم تر از همه منظومه ایست ببحر متقارب در تاریخ ایران بروش شاهنامه فردوسی که در زندان طرابوزان در سال ۱۳۱۳ پایان رسانده و نامه باستان نام گذاشته است و در آن گاهی اشعار بسیار بلند سروده و آنرا بنام سالار نامه بابعضی تصرفات چاپ کرده اند و دیگر از آثار او کتابیست در تاریخ ایران پیش از اسلام بنام آئینه سکندری که از پس در احساسات خود مبالغه کرده است مطالب تاریخی و لغوی که سند معتبری ندارد در آن آورده است ولی مهم ترین آثارشری او يك سلسله کتابها نیست که در شرح عقاید سیاسی و اجتماعی خود نوشته و حملات شدید باوضاع آن زمان و زمامداران آن عصر کرده و باخراشات با کمال صراحت در افتاده و صریح ترین و شدید ترین آثار است که در زبان فارسی درین



زمینه نوشته شده و معروف ترین آنها  
ماشاءالله در دانشنامه الله و هشت بهشت  
و صد خطابه جلال الدوله و قهوه خانه  
سورت و سه مکسوتوب و چهار مقاله  
است و نیز رساله ای در حکمت و کتابی  
بنام رضوان در تقلید گلستان نوشته  
است .

### آقاخان اخ. آقاخان خلایق

لقب و شهرت سه تن از آخرین پیشوایان  
اسمعیلیه که از ۱۲۵۷ تا کنون در  
هندوستان اقامت دارند و پیش از آن  
همواره در ایران می زیسته اند . بعضی  
نسب این خانواده را بحسن صباح پیشوای  
اسمعیلیه ایران می رسانند ولی گویا  
درست تر آنست که نسبشان بامام جعفر  
صادق و پس از آن بخلیفای فاطمی  
مصر می رسد و مطابق اسنادی که افراد  
این خاندان خود بدست دارند سلسله  
اولاد امام جعفر صادق تا سلطان محمد  
شاه آقا خان سوم که پیشوای کنونی  
این سلسله است بدین قرارست : امام  
جعفر صادق اسمعیل - محمد المکتوم -  
عبدالله الرضا - احمد الوفی - حسین النقی  
معروف بقاسم - عبدالله الرضی - عبدالله  
المهدی - قائم بامر الله - اسمعیل منصور  
قوة الله - مدد مغرالدین الله - عزیز بالله -  
حاکم بامر الله - ظاهر بالله - مستصر بالله -  
ابو منصور نزار - هادی - مهدی -  
قاهر - علی ذکره السلام - علاءالدین محمد -

جلال الدین - حسن خورشاه -  
علاءالدین محمد - رکن الدین خورشاه -  
شمس الدین محمد شاه - قاسم شاه -  
اسلام شاه - محمد اسلام شاه - منتصر -  
عبد السلام شاه - قریب میرزا شاه -  
نوذری علی شاه - مراد میرزا شاه -  
ذوالفقار علی شاه - نورالدین علی شاه -  
سید خلیل الله شاه - نزار علی شاه - سید  
علی شاه - حسن علی شاه - قاسم علی شاه -  
ابوالحسن علی شاه - شاه خلیل الله - محمد  
حسن خان آقاخان اول - علی شاه آقا  
خان دوم - سلطان محمد شاه آقاخان  
سوم ( معاصر ) . در منابعی که نسب  
این خاندان بحسن صباح می رسد رکن الدین  
خورشاه را بدین گونه بحسن بن صباح  
ابن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن  
محمد بن یوسف حمیری می رسانند : حسن  
صباح - بزرگ امید دختر زاده او - محمد -  
حسن - نورالدین محمد - جلال الدین  
حسن - علاءالدین محمد - رکن الدین  
خورشاه ( یعنی سلسله پادشاهان اسمعیلیه  
یا ملاحده باباطنیه ایران که از ۴۸۳ تا  
۶۵۴ در الموت پادشاهی کرده اند ) .  
در هر صورت چنان می نماید که این  
خاندان پس از برچیده شدن سلطنت  
باباطنیه الموت در میان اسمعیلیه ایران  
پیشوایی می زیسته اند و جد چهارم آقا  
خان کنونی که نخستین کس از این خانواده  
است که در تاریخ دوباره ظاهر شده

ابوالحسن علی شاه در سال ۱۱۷۰ حکمران  
کرمان شد . پسر او شاه خلیل الله که  
سید کهکسی معروف بود در محلات  
می زیست و در ۱۲۳۲ در یرد کشته شد و  
ار سه پسر داشت : محمد حسن خان  
معروف با آقاخان محلاتی و ابوالحسن  
خان معروف بسر دار و محمد باقر خان .  
پسر مهتر سید محمد حسن خان حبیبی محلاتی  
معروف با آقاخان در آن زمان مرد بسیار  
متفکری بود و فتحعلی شاه دختر خود را  
بار داد و وی را حکمران قم و محلات  
کرد و او از محترمین دربار ایران بشمار  
می رفت و چون فتحعلی شاه در گذشت  
و از هرسو مدعیانی برای پادشاهی  
برخواستند وی با محمد شاه دستیاری کرد و  
یکی از عوامل مؤثر سلطنت محمد شاه  
بود و خود را نسبت باو صاحب حق  
می دانست و به همین جهت در ۱۲۵۱ محمد شاه  
حکمرانی کرمان را باو داد ولی  
چون قایم مقام از کار افتاد و حاج  
میرزا آقاسی بوزارت رسید باو بنای  
بد رفتاری را گذاشت و وی در ۱۲۵۵  
بسرکشی آغاز کرد و مجبور شدند  
سپاهی بجنگ او بکرمان فرستند و او را  
در قلعه بم محاصره کردند و چون کار  
برونگ شد برای دلجوئی محمد شاه  
بظهران آمد و در بقعه شاهزاده عبدالعظیم  
متحصن شد و پس از مدتی حاج عبدالمحمد  
نام محلاتی که از معتبران زمان بود از و

ضمانت کرد و وی را باخود بمحلات برد ولی چون حاج میرزا آقاسی هم چنان نسبت باو کینه می ورزید در سال ۱۲۵۷ بیهانه سفر حج خانواده خود را باین شهر فرستاد که در امان باشند و خود نهانی از محلات رهپار شد و باجمع کثیری از پیروان خود بنای تاخت و تار را گذاشت و بکرمان رفت و در راه در قصه بهروز باحکمران بود جنگ کرد و سپس جنگ دیگری در قریه کالند روی داد و حکمران مزبور شکست خورد و یزد گریخت و او شهر بابل را گرفت و از آنجا محمد باقرخان برادر خود را بسیرجان فرستاد و خود نیز آهنگ کرمان کرد، محمد باقرخان چون بکرمان رسید با حکمران آنجا جنگ کرد و در قلعه یزدآباد کرمان محصور شد و در همین میان آقاخان یاری برادر خود رسید و او را نجات داد و از آنجا بسوی نواحی گرمسیر کرمان و لارستان رفت و پس از چند جنگ دیگر با مأمورین دولت که در کرمان بودند در نواحی مختلف کرمان روی داد و ایشان را شکست داد از طهران سیاهی را بدفع او فرستاد و درین جنگ آخر جمعی از کسان او کشته شدند و چون کار او دشوار دید از راد سیستان بافغانستان گریخت و از راه قندهار به هندوستان رفت و در شهر بمبئی که آنجا مریدان بسیار داشت و اسمعیلیه فراوان بودند

اقامت کرد و از آن تاریخ این خانواده در همان شهر در هندوستان اقامت دارند و پیشوای اسمعیلیه هندوستان و ایران بشمار می روند . پس از فرار آقاخان برادرش ابوالحسن خان سردار که در ایران مانده بود در سال ۱۲۶۰ با سپاهی که درست معلوم نبود از کجا آورده است ببلوچستان ایران حمله کرد ولی وی را پس نشانند . پس از مرگ آقاخان پسرش علیشاه آقاخان دوم جانشین پدر و پیشوای اسمعیلیان شد و پس از او پسرش سلطان محمد شاه آقاخان سوم متولد در ۱۲۹۴ پیشوای ایشان شد و اکنون مقتدای اسمعیلیه است و اسمعیلیان هندوستان این خانواده را خواجه میخوانند و بدین لقب می شناسند .

**آقا دوست اخ .** نام یکی از شاعرات ایران که در قرن دوازدهم می زیسته و از مردم سبزوار بوده است .

**آقا اردو (ار) اخ .** نام یکی از شعب بزرگ قبایل مغول و عنوان خاندانی از مغولان که از ۶۲۳ تا ۷۹۹ در قسمت شرقی دشت قبیاق پادشاهی کرده اند. مؤسس این سلسله از داناتم پسر باتو پسر جوجی از شاهزادگان مغول بود و پس از مرگ پدر کشور های ماوراء شیون با وارث رسید

و عملاً رئیس خاندان جوجی شناخته میشد و قلمرو او قسمت غربی سیراردو بود که آن را آق اردو یعنی اردوی سفید می گفتند و رنگ سفید بر رنگ کبود که آنرا گوگ اردو می گفتند در میان مغلان ترجیح داشت و گوگ اردو بقبایل دست چپ که مطیع باتو بودند گفته میشد و همین جهت طوایف آق اردو که در دشتهای دور دست شمال دریای خزر می زیستند همواره بر طوایف گوگ اردو برتری داشتند و گاهی نیز بر سایر شعب خاندان باتو که از ایشان متمدن تر ولی ناتوان تر بودند مسلط گشت اند . مقام پیشوایی در خاندان آق اردو از پدر بپسر ارث می رسیده و درین سلسله یازده تن پادشاهی کرده اند بدین قرار : ۱) اردا (از ۶۲۳ تا ۶۷۹ ، ۲) کوچی از ۶۷۹ تا ۷۰۱ و وی نواحی غزنین و بامیان را که گاهی مطیع اولوس جغتای و زمانی بدست پادشاهان مغول ایران بود متصرف شد ، ۳) بایان که از ۷۰۱ تا ۷۰۹ پادشاهی کرد ، ۴) ساسی بوقا که از ۷۰۹ تا ۷۱۵ پادشاهی کرد ، ۵) آبن که از حدود ۷۱۵ تا ۷۲۰ پادشاه بود ، ۶) مبارک خواجه که از ۷۲۰ تا ۷۴۵ در پادشاهی بود ، ۷) چمتای که از ۷۴۵ تا ۷۶۲ پادشاهی کرد ، ۸) اروس خان که از ۷۶۲

تا ۷۷۷ پادشاه بود و وی نخستین پادشاه این خاندانست که در تاریخ اهمیتی داشته و چند بار سپاه امیر تیمور را شکست داد و تیمور برای پیشرفت کار خود توقمش خان یکی از باز ماندگان خاندان اردوا که پدرش را کشته بودند ووی را نیز اروس خان طرد کرده بود بر قبال دست نشاندۀ خاندان جوجی سلطنت داد ووی یاری لشکریان تیمور در صد دشت که پادشاهی بنشیند ولی اروس خان چند بار او را شکست داد و چون اروس در ۷۷۷ در گذشت و پسرش توقمکه بجای او نشست و اندکی بعد در همان سال ۷۷۷ پسر دیگر اروس تیمور ملک پادشاهی جلوس کرد و توقمش توانست پادشاهی قبایل آقاردو بنشیند و وی که در تاریخ بنام غیاث الدین توقمش معروفست و از سال ۷۷۸ تا ۷۹۹ پادشاهی کرده و یازدهمین و آخرین پادشاه سلسله آق اردوست آخرین مرد نامی این قبایلت و چون بسلطنت قبایل آقاردو رسید بمغرب دشت قباچاق رهسپار شد و ممای را که از ایران منتفذ شهرسرای بود در ۷۸۰ شکست داد و پس از آن جنگ اختلاف میان طوایف آقاردو و گوگ اردو را از میان برداشت و هر دو دسته را پیرو خویش کرد و قبایل مشرق و مغرب داشت قباچاق را با هم توأم و دست نشاندۀ خود کرد.

با این همه باز ماندگان خاندان اردا در ادعای خود باقی بودند تا اینکه فرزندان شیخان آن نواحی را متصرف شدند. غیاث الدین توقمش بروسه لشکر کشید و در ۸۷۴ شهر مسکورا غارت کرد و آتش زد و تاخت و تاز بسیار در آن سرزمین کرد و پس از آن با تیمور که او را نخست یاری کرده بود مخالف شد و دو جنگ در میانشان در گرفت یکی در اورتپه در ۷۹۳ و دیگری نزدیک نهر ترک در ۷۹۸ و چون در جنگ دوم شکست خورد در ۷۹۹ سلطنت او منقرض شد و با آنکه در ۸۰۱ پس از رفتن تیمور دوباره توقمش شهرسرای رفت تیمور قتلغ پسر اروس خان او را از آنجا راند و توقمش بامیر لیتوانی که ویتوت نام داشت پناه برد و در جنگی که ویتوت با تاتارها کرد همدست او بود و سرانجام در ۸۰۹ در گذشت.

**آقارنایا** اخ . ضبط ترکی نام آکارنای در یونان .

### آقازادگی (در) اقم، حالت

آقا زاده بودن، نجیب زادگی، اصیل زادگی .

### آقازاده (در) ام . کسی

که فرزند و از نسل آقا باشد، نجیب زاده، اصیل زاده — مخدوم زاده، خداوند زاده .

### آقاسی ام . در اصطلاح

اداری قدیم دربار های ترک و منول و صفویه در ایران بمعنی داروغه دیوانخانه ( مأخوذ از ترکی ) .

### آقاسی اخ . حاج میرزا

آقاسی لقب و شهرت حاج میرزا عباس علی پسر میرزا مسلم پسر میرزا عباس ایروانی از طایفه بیات که چون نام جدش را داشت او را بدین گونه می خواندند و بدین نام معروفست . پدرش میرزا مسلم از روحانیان ایروان بود و در سال ۱۱۹۰ وی را برای تحصیل علوم دینی بعثت برد و او در آنجا در حلقه مریدان فخر الدین عبدالصمد همدانی عارف مشهور آن زمان در آمد و از اصحاب نزدیک او شد و چون وی را در سال ۱۲۱۶ در قته و هابیان کشتند باز ماندگان مرشد خود را برداشت و بهمدان آورد و خود بآذربایجان رفت و از آنجا سفری پیاده بهج رنت و سپس بتبریز باز گشت و پس از چندی بآموزگاری میرزا موسی خان برادر قائم مقام دوم برگزیده شد و چون درین میان وبا بآذربایجان آمد عباس میرزا نایب السلطنه ولیعهد ایران با خانواده خود بیرون شهر رفته بود و چون پسرانش آموزگاری نداشتند در اطراف در پی کسی می گشتند تا او را

یافتند و بدین وسیله در دستگاه عباس-

میرزا راه یافت و از جمله پسران

عباس میرزا محمد شاه را آموزگاری

کرد و کم کم او را بخود جلب کرد و

مقرب شد و چون محمد شاه باسلطنت رسید

او را با خود بتهران آورد و بزرگترین

رقیب قایم مقام درصداقت بود و چون

قایم مقام را در شب جمعه ۲۹ صفر

۱۲۵۱ کشتند وزارت اعظم را باو

تکلیف کردند و وی از نظر و ارستگی

و پرهیزگاری که لازمه مشرب تصوف

او بود نمی پذیرفت تا اینکه قبول کرد

و مدت چهارده سال تا پایان سلطنت

محمد شاه وزیر اعظم و صدر اعظم

ایران و در کار خود بسیار مطابق

الشان و مختار بود و زیر بار کسی

نمی رفت و چون محمد شاه در ۱۲۶۴

درگذشت و مدعیان چند برای سلطنت

برخاسته بودند و ناصرالدین شاه

مخالف بود و سرانجام که هواخواهان

ناصرالدین شاه نیرو گرفتند او را وادار

کردند که ازکار خود استعفا کند و وی

چون کار را سخت دید بقیقه شاهزاده

عبدالعظیم گریخت و پس از چندی

از ایران هجرت کرد و بتبات رفت

و آنجا در شب جمعه ۱۲ رمضان

۱۲۶۵ بی آنکه بیمار باشد در کربلا

درگذشت. حاج میرزا آقاسی از کسانیست

کسکه درباره وی ضد و نقیض بسیار

گفته اند و چیزی که مسلمست اینست

که در عرفان و حکمت دست داشته

و غزل عارفانه را تا درجه ای خوب

می گفته و در شعر بمناسبت لقب مرشدش

که فخرالدین بود فخری تخلص می کرده

و رسائلی چند تألیف کرده است که

برخی از آنها از میان رفته ولی در عالم

سیاست و در زمان وزارت خود در

کار دانی و کشورداری امتحان خوبی نداده

و در اغلب از موارد بواسطه استبداد

رای و خود سری خطاهائی کرده است

و همه توجه او در زمان وزارتش

مصرف زور خورد با مخالفانش بوده

و در ضمن توجه بسیاری بآبادی داشته

چنانکه همه گفته اند که جز کندن

کاریز و قنات و ریختن توپ کار دیگر

نمی کرده است و در مدت وزارت خود

دارائی بسیار بهم زده و مخصوصاً املاک

فراوان خریده بود و چون در آبادی

آنها بسیار کوشیده بود املاک بسیار

مرغوب آبادان داشت و چون در پایان

دوره وزارت خویش کار خود را درست

دید همه آن املاک را در سال ۱۲۶۴

بمحمد شاه بخشید و شماره آنها را در

آن زمان ۱۴۲۸ قریه و ده و مزرعه

ثبت کرده و بهای آن را متجاوز از پنج

میلیون تومان (ده کرویر تومان) یا پنجاه

میلیون ریال نوشته اند و همه آن املاک

جز و خالصه های دولتی شد که بخالصجات

حاج میرزا آقاسی معروف گشت و نیز

خود گفته است که در زمان وزارتش

سی کرویر تومان (پانزده میلیون تومان) یا

صد و پنجاه میلیون ریال خرج توپخانه

و قورخانه کرده است.

**آقاصی** ام. ضبط دیگری از

کلمه آقاسی ترکی که البته بسین نوشتن

آن ترجیح دارد.

**آقاعلی** (ع) اخ. نام معدنی

در مغرب کاتال در جنوب رودارس

در آذربایجان که آهن آمیخته با یریت

یو باس کلورخه دارد.

**آقال** ۱. چیز افگندنی و بکار

نیامدنی و سقط و تراشه و رخلاشه (این

کلمه ضبط دیگری از لفظ آخالست که

در زبان محاورات آشغال و آشغال و

آشغال گویند).

**آقا محمد خان** (م) ح م

(م د) اخ. نام نخستین پادشاه و مؤسس

سلسله قاجار در ایران پسر محمد حسن خان

خان بن فتحعلی خان از تیره اشاقه باش

از قبیله قزاقان از ایل قاجار یکی

از طوایف ترک ساکن ایران (ر. کلمه

قاجار).

فتحعلی خان که در ۱۰۹۷

ولادت یافته بود پسر شاه قلی خان بن

مهدی خان بن ولی خان بن محمد قلی خان

قاجار و از سرکردگان ایل قاجار بود

و چون دو برادرش در زمان تسلط

افغانها بر ایران کشته شده بودند بعنوان

خون خواهی ایشان در ۱۱۳۳ بنای سرکشی را گذاشت و شهر استرabad را گرفت پس از آن در سال ۱۱۳۵ در هنگام محاصره اصفهان بدست افغانها باهزارتن از سواران ایواب جمعی خود به حمایت شاه سلطان حسین رفت ولی چون شاه سلطان حسین ازو مطمئن نبود روی را از مدعیان خود می دانست باو اعتنائی نکرد و او با استرabad بازگشت و چندی بعد که افغانها بناحیه ری و طهران حمله بردند و مردم آن ناحیه ازوی یاری خواستند یاری ایشان آمد و در میان سپاهیان او و افغانها جنگی در ابراهیم آباد نزدیک ورامین در گرفت و نتیجه ای نداد و چون درین زمان شاه طهماسب صفوی در مازندران ادعای سلطنت داشت و با افغانها کشمکش می کرد و نیز یاری شاه طهماسب بمازندران رفت و هم چنان در جزو هوا خواهان شاه طهماسب بود تا اینکه نادر شاه هم که در آن زمان بندو قلی یک معروف بود در سلك دستیاران شاه طهماسب در آمد و در میان ایشان رقابت رخ داد و هنگامی که بارودی شاه طهماسب بسوی مشهد می رفت در منزل خواجه ربیع بتحرک نادر شاه در ۱۴ صفر ۱۱۳۹ او را کشتند. پسرش محمد حسن خان که در ۱۱۲۷ ولادت یافته و در استرabad مانده بود پس از مرگ پدر

دم از طغیان می زد و چون نادر شاه در صدد دستگیری او برآمد بترکمانان پناه برد و گروهی را با خود همدست کرد و استرabad را گرفت ولی اندکی بعد او را از آنجا راندند و پس از آن همواره در تاخت و تازو مشغول کشتار و تاراج بود و خونریزی بسیار کرد چنانکه دومنار از سرکشیگان ساخته بود که آنها را کله منار می نامیدند و چون نادر شاه هم چنان در پی او بود بایل داز پناه برد و سرکردگان آن ایل بتهدید نادر شاه از او از خود راندند و وی بکوی مرکز ایران پناه برد و چندی در آنجا متواری بود و در آنجا خبر کشته شدن نادر شاه در ۱۱۶۰ باو رسید و وی دوباره در ۱۱۶۴ استرabad را گرفت و با شاهرخ میرزا نوئه نادر شاه نزدیک شد و ایشیک آقاسی دیوان او شد. درین میان در خراسان شاهرخ میرزا نوئه نادر شاه را عزل کرده و میرزا سید محمد نواده دختری شاه سلیمان صفوی را بنام شاه سلیمان دوم پیادشاهی نشانده بودند و ی محمد حسن خان را حکمرانی استرabad و گیلان داد و بدان نواحی فرستاد و چون پس از چندی شاه سلیمان دوم هم را از سلطنت انداختند و بنای سرکشی را گذاشت و خود را مستقل دانست و چندی از سرکردگان ایل خود را که با وی دستیار نبودند کشت و مازندران و استرabad را گرفت و از مازندران

از کنار دریای خزر بجانب گیلان رفت و جنگی در میان او و حاجی جمال فومنی که در آن زمان مقتدرترین رؤسای گیلان بود در گرفت و درین میان برخی از اشرار گیلان با او همدست شدند و او را بگیلان راه دادند و وی پس از چندی توقف حکومت را بحاجی جمال داد و از آنجا بقزوین رفت و از راه طالقان و تنکابن بمازندران بازگشت و از آن پس خصومت در میان وی و کریم خان زند که کم کم در ایران پیشرفت کرده بود در گرفت و کریم خان در ۱۱۶۵ در صدد شد که بگیلان و مازندران حمله برد و از اصفهان عزیمت کرد و چون بقزوین رسید محمد حسن خان از گیلان عازم شد و کریم خان بگیلان رفت و حکمرانی آنجا را بحاجی جمال داد و رهسپار مازندران شد و محمد حسن خان از آنجا با استرabad رفت و کریم خان نیز در پی او می رفت تا اینکه در بیرون شهر استرabad جنگی در میانشان در گرفت و ترکمانان درین میان اردوی کریم خان را محاصره کردند و دوچار قحطی شد و ناچار گشت باز گردد. بار دیگر در ۱۱۶۸ کریم خان در صدد سرکوبی او برآمد و وی از مازندران بآذربایجان رفت و چون بمازندران باز گشت از آنجا بعراق رفت و چون

بفراهمان رسید کریم خان هم شیخعلی  
خان زند و محمد خان زند را که از  
سرداران او بودند بچنگ محمد حسن  
خان فرستاد و در سنجان نزدیک کراز  
جنگی در میان ایشان رخ داد و محمد  
خان زند گرفتار شد و او را بهمازندران  
فرستادند و آنجا در گذشت و شیخعلی  
خان هم فرار کرد و پس ازین فتح  
محمد حسن خان بسوی اصفهان تاخت  
و جنگی در نزدیکی ده جلون آباد در  
بلوک قهاب چهار فرسنگی اصفهان  
در میان او و سپاه کریم خان روی داد  
و کریم خان شکست سختی خورد و  
بفارس گریخت و محمد حسن خان  
اصفهان را گرفت و امیر گونه خان  
افشار را از جانب خود در اصفهان  
گماشت و بسوی فارس رهسپار شد و  
چون در ۱۱۶۹ هجری قمری در فارس بود  
خبر رسیدن آزاد خان افغان بنواحی  
عراق پاو رسید و عازم کاشان شد و آزاد  
خان هم بقم آمد و محمد حسن خان  
چون یاری برای بالوند داشت بفیروز  
کوه و از آنجا بملی آباد رفت و  
محمد خان عم زاده خود را بگرفتن  
آمل فرستاد و چون آزاد خان از راه  
طالقان و قزوین بگیلان تاخته و  
امیر گونه خان افشار که از جانب محمد  
حسن خان حکمران گیلان بود گریخته  
بود محمد حسن خان با هفت هشت

هزار تن از دستیاران خود از راه  
آمل عازم گیلان شد ولی بواسطه برف  
بسیار دو سه ماه در آمل ماند و آزاد  
خان هم چنان در گیلان بود تا اینکه  
محمد حسن خان از راه کنار دویا ناگهان  
وارد گیلان شد و بی خبر برگماشتگان  
آزادخان که در رودسر و لاهیجان بودند  
حمله برد و نیروی آنها را درهم شکست  
و چون آزادخان از گیلان گریخت وی  
گیلان را گرفت. آزادخان هم از گیلان  
بهزوین و از آنجا بهراق و فراهمان  
رفت و محمد حسن خان در ۱۱۷۰ از  
گیلان بآذربایجان رفت و شهر ارومیه  
را محاصره کرد و آزادخان چون این  
خبر را شنید از راه گروس و ساوجبلاغ  
بمقابله او رفت و در شش فرسنگی ارومیه  
جنگی در میانشان در گرفت و درین  
جنگ نخست سپاهیان محمد حسن خان  
شکست خوردند و گریختند و سپس  
محمد حسن خان آزادخان را شکست داد  
و ارومیه را گرفت و از آنجا بکنجه  
و قراباغ رفت و پس از چندی از  
آذربایجان عزیمت کرد و پیش از رفتن  
آقامحمدخان پسر مهتر خود را دبیریز  
گذاشت و از راه زنجان و قزوین و  
کاشان باصفهان رفت و چون شیخعلی  
خان زند از اصفهان فرار کرده بود  
بار دیگر وارد اصفهان شد و حسین  
خان قاجار دولورا از جانب خود در

اصفهان که در آن زمان گرفتار قحطی  
شده بود گذاشت و خود از راه آباءه  
و بیضا وارد فارس شد و از آنجا از  
راه نهلیان و کازرون بشیراز حمله کرد  
و دریک فرسنگی شهر در محلی معروف  
ببخار زاهد توقف کرد و چون آذوقه  
برای سپاه خود نداشت و کریم خان  
پیش از وقت آنچه در بیرون شهر بود  
همه را آتش زده بود محمد حسن  
خان ناچار ابوالقاسم خان نسقی باشی  
را که از دستیاران او بود با دوهزار  
سپاهی و دوازده هزار سوار برای آوردن  
آذوقه از اردکان مامور کرد و کریم خان  
هم شیخعلی خان را فرستاد که مانع شود  
و میان ایشان در محلی موسوم بچویم  
در چهار فرسنگی شیراز زد و خوردی روی  
داد و ابوالقاسم خان را دستگیر کردند و  
بشیراز فرستادند. پس از آن چون  
گروهی از همراهان محمد حسن خان  
ازو روی بر تافته و بکریم خان تسلیم  
شده بودند وی جز فرار چاره ای ندید.  
این خبر که بایل قاجار رسید کسانی که  
با محمد حسن خان موافق نبودند جری  
شدند و مخالفتی در میان اشاقه باش و  
یوخاری باش دو طایفه رقیب قاجار در  
گرفت و در نتیجه جمعی کثیر از افغانها  
را که محمد حسن خان در جنگهای  
آذربایجان ذلیل و دست نشاندۀ خود  
کرده و بهمازندران فرستاده بود کشتند.

محمد حسن خان پس از فرار از فارس در اصفهان نماند و رهسپار بسوی مازندران شد و در راه باز گروهی از دستیاران وی از او برگشتند و او با چند تن از نزدیکان خود وارد علی آباد شد و از آنجا بساری رفت و چون در استرآباد نیز کسانی با او مخالفت می کردند بسرکوبی آنها عازم شد و از آنجا بدامغان رفت که يك تن از مخالفان خود حسین خان دولوی قاجار را که از او برگشته بود تنبیه کند و درین میان باو خبر رسید که شیخعلی خان برای جنگ کردن با او وارد فیروزکوه شده است ناچار دست از محاصره دامغان کشید و بسوی هزار جریب عازم شد ولی باز در راه گروهی از همراهان او از وی برگشتند و او ناچار شد از ساری با استرآباد رود آنجا دوباره تدارکی دید و بمازندران بازگشت و در اشرف سنگر بست و شیخعلی خان هم از ساری به جنگ او رفت و در میان ایشان زد و خورد روی داد و چون چند شبانروز جنگ در پیوست شیخعلی خان تدبیر کرد و از راه کنار دریا متوجه استرآباد شد و محمد حسن خان در پی او تاخت و در بین راه شبانه جنگی در میان ایشان رخ داد و محمد حسن خان شکست خورد و با استرآباد رفت و شیخعلی خان هم با اشرف باز گشت . محمد حسن خان چون با استرآباد

رسید جمعی از کردان شادورا از خراسان یاری خود خواند و سپاهی مرکب از هفده هجده هزار تن از کردان و ترکمانان و کتول و کرایلی و خراسانی و استرآبادی فراهم ساخت و در ضمن بنیال برانداختن مخالفان خود که از نواد او بودند افتاد و گروهی بسیار از آنها را کشت و اموال آنها را بگردانی که یاری او آمده بودند بخشید و از استرآباد رهسپار شد و پس از پانزده روز با شرف رسید و در صحرای معروف بقورق نزدیک اشرف جنگی در میان وی و سپاهیان شیخعلی خان که هم چنان در مازندران مانده بودند گرفت و چون کردان خراسانی شکست خوردند و پخراسان باز گشتند محمد حسن خان هم شکست خورد و راه استرآباد را پیش گرفت و در راه بواسطه ازدحام سپاهیان که فرار می کردند پل چوبی که از آن می گذشتند شکست و هنگامی که او از پل می گذشت افتاد و درین موقع سبز علی خانب کرد که سابقاً جزو دستیاران او بود و این زمان بشیخعلی خان پیوسته بود رسید و سر او را برید و نزد شیخعلی خان برد و بدین وسیله در ۱۱۷۲ فتنه محمد حسن پایان رسید . پس از کشته شدن محمد حسن خان پسر دومش حسینقلی خان که در ۱۱۶۴ ولادت یافته و از پس در

استرآباد خونریزی کرد او را جهانسوز لقب داده اند بنای سرکشی را گذاشت . بعد از آنکه محمد حسن خان کشته شد کریم خان پسران و خاندان او را امان داد ، چند تن از آنها را اجازه داد که در قزوین بمانند و در پسر کو چک او را رخصت داد که در استرآباد باشند و دو پسر بزرگتر را که آقا محمد خان و برادر تنی او حسینقلی خان مزبور پدر فتحعلی شاه باشند نزد خود بشیراز خواند و سپس آن پسران دیگر را هم بشیراز آورد و شش تن از اولاد محمد حسن خان در شیراز بودند و پس از چندی حسینقلی خان را بحکومت دامغان فرستاد و چون در آن نواحی بمردم آزار می رساند مردم محل از کریم خان خواستند که یا او را بشیراز بخواد یا فرمان دهد بمازندران رود و در محل نوکنده که ملک پدری او بود بماند و چون او را رضی نبود بنوکنده نرفت و باز بنای شرارت گذاشت و در ۱۱۸۴ بشهر استرآباد حمله برد و محمد خان سوادکوهی که از جانب کریم خان حکمران مازندران بود ناچار شد با او جنگ کند و حسینقلی خان از بیراه بساری رفت و در همان سال ۱۱۸۴ آن شهر را گرفت و محمد خان بمقابله او می رفت که در راه در میان جنگل کسان حسینقلی خان او را گرفتند و نزد وی بردند و او هم پس از شکنجه و

آزار بسیار محمدخان را کشت و چون خبر بکریم خان رسید زکی خان زند را مأمور مازندران کرد و چون وی بمازندران رسید حسینقلی خان تاب مقاومت نداشت و بدشت استرآباد گریخت و بترکمانان بموت پناه برد و چون پس از چندی زکی خان از مازندران برگشت حسینقلی خان از صحرای ترکمان باسترآباد و مازندران رفت و از راه هزارجریب غفله یار فروش رسید و آن شهر را تصرف کرد و مهدی خان را که از جانب کریم خان حکمران مازندران بود دستگیر کرد و چون خبر بکریم خان رسید علی محمد خان زند را با سپاهی گران بجهنگ او فرستاد و حسینقلی خان قاجار باسترآباد رفت و چون درین موقع ضعیف شده بود و هنگام قدرت بسیاری از سرکردگان طایفه یوغاری باش قاجار را کشته بود و بازماندگان ایشان منتظر فرصت انتقام بودند این بار که ضعیف شد ترکمانان بموت را برانگیختند و در حوالی استرآباد در سال ۱۱۹۱ شب هنگامی که در خواب بود او را کشتند . پس مهتر محمد حسن خان که آقا محمدخان نام داشت در سال ۱۱۵۵ ولادت یافته بود و پس از کشته شدن پدرش از ۱۱۷۲ در شیراز در دربار کریم خان میزیست . چون روز سه شنبه ۱۳ صفر ۱۱۹۳ کریم خان در شیراز درگذشت

آقا محمد خان در بیرون شهر بشکاردفته بود و چون این خبر را شنید پریشانی اوضاع را غنیمت شمرد و با یک تن خادمی که داشت از شیراز گریخت . در سال ۱۱۶۰ که محمد حسن خان شرارت می کرد عادلشاه برادرزاده نادرشاه که در خراسان پادشاهی میکرد با او جنگ کرد و او را شکست داد و خانواده وی را اسیر کرد و دود پسر بزرگتر او حسینقلی خان و آقا محمد خان را نیز گرفت و این پسر دوم را که در آن زمان در میان سن پنج سالگی و شش سالگی بود خصمی و مقطوع النسل کرد و بهمین جهت آقا محمد خان از آغاز جوانی همواره نمونهائی از شرارت و خونریزی و درندگی و لثامت و کینه ورزی و انتقام جوئی بسیار شدید در نشان مسی داد . هنگامیکه از شیراز گریخت و با کمال شتاب یکسره بمیان طوایف قاجار که در آن زمان در حدود ورامین بودند رفت و پس از آن باسترآباد در میان طوایف دیگری که از نوادار در آنجا سکنی داشتند رسید و اندیشه خوردن در طغیان و سرکشی و ایستادگی در برابر پادشاهان زند ظاهر ساخت بواسطه نفاقى که در میان طوایف قاجار بود و خونریزیهای که پدر و برادر او کرده بودند سرکردگان این طوایف و حتی خویشان نزدیک او پیروی از وی حاضر نبودند و در میان ایشان برسر این کار نفاق افتاد . آقا محمد خان سرانجام پس از کوشش بسیار توانست گروهی از آنان را با خود یار کند و بدین وسیله بنای تاخت و تاز را گذاشت ولی تهیه این کار مدتی کشید . نخست هنگامیکه در حین فرار از شیراز در ورامین و سارچلاخ در اطراف طهران متوقف بود کردهای اینانلورا که کریم خان درین نواحی سکونت داده بود با خود همدست کرد و از آنجا بمازندران رفت و استرآباد و سمنان و دامغان را گرفت و علی مراد خان زند که در آن زمان پس از مردن کریم خان بر نواحی مرکزی ایران دست یافته بود امیر گونه خان افشار را بجهنگ وی فرستاد و امیر گونه خان شکست خورد و بقزوین گریخت و سپس جمعی را فراهم کرد و بزم تسخیر گیلان رهسپار شد و در آنجا در گذشت و چون آقا محمد خان رقیب توانائی در برابر خود نمی دید دوبار از مازندران بطهران حمله برد و چون محمد طاهر خان زند خاله زاده علی مراد خان که حکمران طهران بود محصور شد و کاری از پیش نبرد آقا محمد خان از طهران بسوی همدان رفت و در آنجا با شاه مراد خان زند هزاره که سردار عراق بود نیز جنگی کرد و او را شکست داد و دوباره بمازندران



باز گفت و چون علی مرادخان پیشوایان زند را کشت و خود را پادشاهی رساند بفکر دفع آقا محمدخان برآمد و شیخ ویس خان زند و پسر خود محمد طاهر خان را با هفت هشت هزار سپاهی بچنگ او فرستاد و خود نیز تا طهران آمد و چون شیخ ویس خان بمازندران رسید مردم آنجا ازو پیروی کردند و آقا محمدخان با ستراباد رفت و لشکریان زند نیز در پی او بسوی استراباد رهسپار شدند ولی چون مردم مازندران از بیدادگری شیخ ویس خان بترسیده و سر راه را بر گرفته بودند در لشکر گاه او قحطی افتاد و ترکمانان استراباد هم بنای راهزنی را گذاشته بودند و درین میان آقا محمد خان ناگهان از استراباد بیرون آمد و بر سپاه زند تاخت و محمد طاهر خان را که فرمانده آن سپاه بود کشت و چون خبر در ساری بشیخ ویس خان رسید بطهران گریخت و علی مراد خان بار دیگر سپاهی از طهران بفرماندهی رستم خان زند بدفع آقا محمد خان فرستاد و آقا محمدخان باز آنها را شکست داد و درین میان علی مراد خان درگذشت و جعفرخان زند پادشاهی نشست و در سال ۱۱۹۹ کار آقا محمد خان در نتیجه ضعفی که در سلطنت پادشاهان زند روی داده بود قوت گرفت و مازندران و استراباد

بدست او بود و از آنجا بطهران آمد و بسوی اصفهان رهسپار شد و در قم جمعی از پیشوایان بوی پیوستند و جعفرخان نجف خان زند را بدفع آقا محمدخان فرستاد و در قم لشکریان او را شکست داد و نیز سپاهیانی را که بار دیگر بفرماندهی عرب علی خان زند بچنگ او آمده بودند در هم شکست و بار دیگر جنگی در هوالی نصیر آباد کاشان در میان لشکریان آقا محمد خان و احمد خان افغان پسر آزاد خان که جعفرخان او را فرستاده بود در گرفت و این بار نیز لشکریان زند شکست خوردند و جعفرخان از اصفهان بشیراز گریخت و مخالفان سلسله زند آقا محمدخان را با اصفهان خواندند و وی دو ماه در اصفهان ماند و پس از آن بچنگ احمد خان افغان از اصفهان بیرون آمد و پس از شکست دادن او در گلپایگان دوباره با اصفهان بازگشت. پس از آن در سال ۱۲۰۰ جنگی در میان وی و خسروخان اودلانی در گرفت و آقا محمد خان از اصفهان بمدان و برورد رفت و ایالات غربی ایران را که در دست خسروخان بود گرفت و سپس بعزم سرکوبی حکمران خمه رهسپار شد و از چمن گوران دشت سپاهی برای گرفتن گیلان فرستاد و درین جنگ هدایت الله خان حکمران گیلان کشته شد. سپس در سال ۱۲۰۲ آقا محمد

خان بعزم تسخیر فارس از طهران راهی شد و چون بمحل معروف بمشهد مادر سلیمان رسید جعفرخان آگاه شد ولی آقا محمد خان درین سفر کاری از پیش نبرد و با اصفهان برگشت و از آنجا بطهران آمد. در سال ۱۲۰۳ چون جعفرخان زند درگذشته و صبیح مراد خان در فارس بجای او نشسته بود بار دیگر آقا محمد خان عازم فارس شد و لطفعلی خان زند که در آن زمان در شیراز بتخت سلطنت نشسته بود سپاهی آماده ساخت و در جنگی که در میانشان در گرفت چون محمد خان عم لطفعلی خان باو خیانت کرد و با سپاه خود از میدان جنگ روی بر تافت و بممکنی رفت لطفعلی خان شکست خورد و بشیراز پناه برد و آقا محمدخان او را محاصره کرد و چون دو ماه از محاصره گذشت و کاری از پیش نبرد بطهران بازگشت و بار دیگر در ۱۲۰۴ بفارس رفت و چون بچمن گندمان رسید از آنجا بطهران برگشت. سپس در سال ۱۲۰۵ آقا محمد خان بتسخیر آذربایجان پرداخت و پس از جنگهایی با صادق خان شقاقی آذربایجان را گرفت و چون باو خبر رسید که لطفعلی خان در فارس ناتوان شده و مخالفانی در آنجا بربر خواسته اند بار دیگر عازم فارس شد و بموئل معروف بابرچ بر سپاه لطفعلی

خان شیخون زد و کاری از پیش نبرد و آقامحمد خان وارد شیراز شد و درین هنگام بد رفتارهای بسیار با بازماندگان خاندان زند کرد چنانکه گروهی بسیار از آنها را وادار کرد که بمازندران و استراباد روند و حتی نوشته اند که قبر کریم خان را شکافت و بگفته‌ای پیکر او و بگفته دیگر سر وی را از خاک در آورد و با خود بپهران برد و دختری را که از کریم خان مانده بود بکسی بخشید و نسب اینکه آقامحمد خان توانست درین زمان شهر شیراز را بگیرد این بود که برخی از عمال خاندان زند بابشان خیانت کردند و شهر را بآقامحمدخان وا گذاشتند.

چون خبر تصرف شیراز بلطفعلی خان رسید باشتاب بسیار بسوی شیراز بازگشت ولی نتوانست شهر را بگیرد و سال بعد یعنی در ۱۲۰۶ لطفعلی خان بمحاصره شیراز آمد و آقامحمد خان که درین زمان در اصفهان بود دوبار سپاه برای دفاع شیراز فرستاد و هر دو بار لطفعلی خان سپاهیان او را درهم شکست و سرانجام ناچار شد که خود بجنگ لطفعلی خان رود و درین جنگ لطفعلی خان متتهای دلآوری و پردلی را نشان داد و پس از آنکه پیشروان سپاه آقامحمدخان را نابود کرد در پی فراریان آن سپاه با چند تن از همراهان خود بر لشکریان آقامحمدخان

که سی هزار تن بودند حمله برد و تالشکرگاه آقامحمدخان تاخت و در تاریکی شب ورعبی که از نام او در دلهای مردم افتاده بود تقریباً همه سپاه آقامحمدخان را پراکنده کرد و میخواست بجادر او درآید و وی را بکشد که او را فریب دادند و گفتند گریخته است و چون درین میان هوا روشن شد و بازمانده سپاه آقامحمدخان دلیر شد ناچار راه فرار را پیش گرفت و بکرمان گریخت و از آنجا بخراسان رفت و پس از مدتهای مدید رنج و مشقت کرمان را پس از محاصره متصرف شد. آقامحمد خان نیز تمام سپاه خرد را برداشت و بسوی کرمان تاخت و شهر را محاصره کرد و این محاصره چهار ماه کشید و سرانجام مردم شهر بخیان شهر را بآقامحمدخان تسلیم کردند و لطفعلی خان پس از آنکه سه ساعت در میان شهر بادشمن خود زد و خورد می کرد چاره را منحصر بفرار دید و همین که شب شد با سه تن از همراهان خود از میان سپاه دشمن گریخت و چون روز شد و آقامحمدخان دانست که وی گریخته است خشم وی متوجه مردم کرمان شد و فرمان داد که همه مردم شهر را بجز کودکان نابالغ و پیران شکسته بکشند و یا کور کنند و می نویسند که نزدیک بیست هزار زن و کودک را در میان سپاهیان خود تقسیم کرد. لطفعلی خان چون از کرمان گریخت بیم رفت و در آنجا پس از چند روز او را بخیان

دستگیر کردند و نزد آقامحمدخان بردند و وی فرمان داد تا او را کور کردند و بپهران بردند و بدین گونه پادشاهی خاندان زند در سال ۱۲۰۹ منقرض شد و لطفعلی خان چندی در پهران در اسارت بود تا اینکه در گذشت. پس از منقرض شدن خاندان زند جنوب و مغرب و مرکز و شمال و شمال غربی ایران بدست آقامحمد خان افتاد و چون بپهران بازگشت در ماه ذیقعده ۱۲۰۹ سلطنت خود را اعلان کرد و شهر پهران را پای تخت قرارداد. آقامحمدخان پس از جلوس خود علی خان افشار را که سرکرده طوایف افشار آذربایجان بود بخیان زند خود آورد و او را کور کرد و سپس چون بپهران بازگشت در صدد برآمد برادران خود را که از آنها اطمینان نداشت نابود کند و سه تن از آنها از ایران فرار کردند و يك تن از ایشان را توانست گرفتار کند و يك تن باقی مانده بود که ازو نیز هراس داشت و مادر خود را بشفاعت برانگیخت و او را فریب داد و نزد خود آورد و او را نیز کشت و پس از آن در همان سال ۱۲۰۹ بآذربایجان و از آنجا بقرباغ و گرجستان رفت زیرا که چون وی در ایران قیام کرده بود و اوضاع کشور پریشان گشت هراکلیوس دوازدهم آخرین پادشاه

مسیحی گرجستان که پدران او از دیر باز همواره خراج گزار و دست نشاندۀ صفویه بودند و از جانب ایران حکومت نیم مستقلی داشتند خود را در تحت حمایت روسیه قرار داده و کشور خود را بامپراطور روسیه تقدیم کرده بود. آقا محمد خان سپاهی مرکب از شست هزار تن در اطراف طهران گرد آورد و تا روز حرکت کسی نمی دانست بکدام سو می رود و چون لشکر وی تقریباً منحصر بسوار نظام بود با کمال شتاب بسوی آذربایجان رفت و غفله شهرهای ایروان و شوش را گرفت و پس از آنکه يك عده از سپاهیان خود را پیاسبانی آن نواحی گماشت با چهل هزار سپاهی بسوی تفلیس رهسپار شد. هراکلیوس با وجود آنکه اورا بیغفلت گرفته بودند و از روسیه نیز مددی باو نرسیده بود آماده جنگ شد و بیش از ده هزار سپاهی گرجی نداشت. سپاه گرجستان دلیری بسیار کرد ولی در مقابل افزونی لشکر آقا محمد خان برابری نتوانست و راه گریز پیش گرفت و هراکلیوس خود بکوهستان اطراف پناه برد و آقا محمد خان وارد تفلیس شد و خونریزی بسیار در آن شهر کرد و کلیسیاها را ویران کرد و کشیشان را کشت و شانزده هزار پسر و دختر اسیر کرد. در بازگشت ازین سفر خواست وانمود کند که مردم ایران خود وی را پیادشاهی

برداشته اند و این بود که سران سپاه خود را احضار کرد و تاجی را که پیش از وقت تهیه کرده بود بدست گرفت و نزد ایشان آمد و خواست که اگر موافقت کنند بر سر نهند و گفت بشرطی پادشاهی را خواهد پذیرفت که همه ایشان سوگند خورند تا زنده اند دست از یاری وی برندارند و چون همه سوگند خوردند تاجی را که مروارید نشان ساخته بودند بر سر گذاشت و شمشیری را که از سر قبر شاه اسمعیل صفوی آورده بودند بر کمر بست و خواست وانمود کند که جانشین واقعی صفویه و مانند ایشان پیشوای روحانی و جسمانی ایران است. پس از جنگ گرجستان آقا محمد خان در صدد برانداختن بازماندگان نادر شاه افتاد که هنوز در خراسان استقلال داشتند و بعنوان زیارت بسوی مشهد رهسپار شد ولی نیت واقعی او این بود جواهر گران بهائی را که می دانست پس از کشته شدن نادر شاه در دست بازماندگان او مانده است از آنها برباید و چون نزدیک مشهد رسید شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا پسر نادر شاه که سابقاً او را کور کرده بودند نزد او رفت و تسلیم شد و آقا محمد خان هم در رواق امام هفتم در حضور همه پیشوایان خراسان سوگند خورد باو آسین نرساند و چون چندی پس از

آن آن جواهر را ازو خواست و وی از دادن خود داری کردی را در شکنجه کشید و او هم ناچار شد آنها را واگذار کند و پس از آنکه بمقصد خود رسید وی را با خانواده اش بمانندران تبعید کرد ولی وی در میان راه بواسطه زخمهایی که از شکنجه برداشته بود در گذشت و سلطنت خاندان افشار بدین گونه در ۱۲۱۰ پیایان رسید. درین سفر آقا محمد خان در صدد بود باخان بخارا که پس از کشته شدن نادر شاه مستقل شده بود جنگ کند ولی چون بار خبر رسید که از روسیه مددی پیادشاه گرجستان رسیده و دوباره نواحی را که او گرفته بود متصرف شده اند باشتاب بسیار دو باره راه گرجستان را پیش گرفت و چون در جمادی الاولی ۱۲۱۱ کاترین ماکه توانای روسیه در گذشته و حریف بزرگی از میان رفته بود امیدوار بود که گرجستان را بار دیگر بگیرد ولی درین سفر در شب شنبه ۲۱ ذیحجه سال ۱۲۱۲ در حوالی شهر شوش سه تن از خادمان وی که از جان خود در امان نبودند شبانه بجادری که در آن خفته بود وارد شدند و وی را در شست و سه سالگی پس از سه سال و چند روز پادشاهی گشتند و پس از وی برادرزاده اش فتحعلی خان معروف بیاخان که ولعهد وی بود پیادشاهی رسید. آقا محمد خان

یکی از خونخوارترین و دهنده ترین کسانست که در ایران حکمرانی کرده اند و با آنکه پس از انقراض خاندان زند ایران را از حکومت ملوک الطوائف و از دست مدعیانی که از هرسو برخاسته بودند رهائی داد و دوباره استقلال بخشید و تا اندازه ای امنیت در ایران فراهم کرد و در بیشتر از جنگها فاتح بود ولی صفات شخصی او پسندیده نبود و مردی بسیار مزور و ناراست و لئیم و بغیل بوده و در بسیاری از کارها بزور خیانت و دروغی پیش برده است و چون کینه جوئی و انتقام در نهادی بسیار جای گزین بوده است و در نتیجه اینکه در کودکی او را ناقص العضو کرده بودند یک گونه کینه و انتقام بسیار سختی دوسرشت او بوده است و بسیاری از جنگها خونریزیهای فراوان و بیدادگریهای افراط آمیز کرده و گاهی از آزار و شکنجه لذت می برده است و بهمین جهت یکی از نامطلوب ترین کسانست که در تاریخ ایران نامشان برده می شود و خصال و صفات شخصی او را در تاریخ زشت نام کرده است.

**آقامنش** (مَـنِـش) ص.م.

بزرگ منش و بزرگوار و جوانمرد و دارای منش آقاییان و اصیل زادگان.

**آقامنشی** (مَـنِـش) اف.م.

حالت آقامنش بودن - کار و عمل

آقامنشان.

**آق اوغلان** (اُغ) اغ.

نام قصبه ای در ۳۵ کیلو متری جنوب شرقی شهر شوشه در کنار رودارس در ناحیه قرا باغ.

**آق اوایی** (وای) ص.م.

منسوب با قایان و شاهزادگان خاندان شاهی (این کلمه ترکیب مغولست و در زبان فارسی قرن هفتم و هشتم بکار می رفته است). شریعت آق اوایی = نگاهداری پاس حقوق خورشیدارندی.

**آقاییان** اج.ج. آقا.

**آقایی** اف. آقایی

**آق بابا** اغ. نام قصبه ای در

ناحیه کوزکونجک نزدیک استانبول در ساحل آسیا که بسیار خوش آب و هواست نام قصبه دیگری در ولایت ارزروم در ناحیه قارص.

**آق باش لیمان** اغ. نام

شهری در روم ایلی در کنار بوغازداردانل و در بر روی آیدوس (باش در زبان ترکی به معنی سرست).

**آق بانو** ام.مخ. آق بانو.

**آق برهان** (ب) ر. اغ.

نام قریه ای در ناحیه فلاح در سرزمین حلب.

**آق بکار صویی** اغ. نام

رود کوچکی که از کوه قوجه طاغ در ناحیه قرمان در ترکیه فرو می ریزد و

بهر قول ایرماق (هالیس) وارد میشود

(صویاسو بزبان ترکی بمعنی آبست).

**آق بیک** (بی) اغ. نام

ناحیه ای از توابع یکی شهر در ترکیه.

**آق بیکار** اغ. نام سه قریه در

ترکیه: ۱) قریه ای در ولایت ادرنه،

۲) قریه ای در ناحیه چتالجه، ۳) قریه ای

در ولایت قونیه.

**آق پور** (پ) ر. ص.م. در اصطلاح

بازار در باره چای سفید یا پر سفید گفته می شود (مربک از آق ترکی و پر فارسی).

**آق تپه** (ت پ) اغ.

نام ناحیه ای در کردستان که اینک تپه سفید (ف) می نامند.

**آقچان کرما** (ک ر)

اغ. نام شهری در ترکستان در سرزمین بلخار.

**آق چای** اغ. نام رود کوچکی

در ترکیه که از قزلجه طاغ می ریزد و بشعبه شرقی رود قوجه چای می پیوندد.

**آق چای** اغ. نام شهری در

ترکیه جزو ولایت طربوزان.

**آق چای** اغ. نام آبادی درده

کیلومتری شمال شرقی اسکندرون در ترکیه.

**آق چای** اغ. نام رودی در

آذربایجان که از کوههای سرحدی فرو می ریزد و پس از عبور از دشت چای

آق حصار کیره نیز می نامند .	شمال شرقی آن شهر و در کنار رود	باره باقور چای یا قطور چای و رود
آق حصار کیوه (ح. ۲۰)	کوک صودر ترکیه .	مرتد بهم می پیوندند و در مغرب جلفا
اخ. ر. آق حصار .	آقچه صو (ج) اخ. نام	برودارس می ریزد و راه آهن جلفا تبریز از آن می گذرد .
آق خرابه (خ. ر. اب)	رود کوچکی که در ناحیه بروسه در	آقچه (ج) ۱. سکه ای از
اخ. نام قریه ای در ناحیه حلب در سوریه	ترکیه جاریست و از کوه کفیش طاغ	زر یا سیم که در زمان تیموریان و
(مرکب از آق ترکی و خرابه فارسی) .	فرو می ریزد .	آق قوینلو و قراقوینلو و اوایل صفویه
آق داغ اخ. نام کوهی در	آقچه طاغ اخ. نام قصبه ای	در ایران و مخصوصاً در آذربایجان
مغرب آذربایجان که قسمتی از سرحد	در شهرستان ملاطیه در ترکیه که آقچه	رواج داشته و سکه زر آن ظاهر ابعاد
ایران و ترکیه را تشکیل می دهد و	طاغ نیز می نویسند .	یک اشرفی بوده (ماخوذ از ترکی جغتائی
دارای دو قلعه است که آنها را آق داغ	آقچه قویونلی اخ. نام	که در آن زبان اغچه واقعه بمعنی سکه
بزرگ و آق داغ کوچک می نامند .	آبادنی در ۷۵ کیلومتری شمال شرقی	زر یا سیمست) .
آق داغی اخ. نام کوه کوچکی	حلب در سوریه .	آقچه (ج) اخ. نام ناحیه ای
در مغرب ایران در میان اراضی نفت	آقچه قیونلی اخ. نام قبیله ای	در ولایت سیواس و در مشرق قره
خیز بین النهرین و نفت شاه که آنرا کوه	که ساکن کوهستانهای ناحیه عدنه در	حصار در ترکیه .
سفید نیز می نامند .	خاک ترکیه است .	آقچه آباد اخ. نام ناحیه ای
آق در بند (د. ر. ب. د)	آق حصار (ح) اخ. نام	در مغرب طرابزون در خاک ترکیه
اخ. نام تنگه ای در صد کیلومتری مشرق	شهری در ترکیه در ولایت آیدین در	(مرکب از آقچه ترکی و آباد فارسی) .
مشهد (مرکب از آق ترکی و در بند فارسی) .	۵۰ کیلومتری مغنیسا و ۸۰ کیلومتری	آقچه حصار (ج. ح)
آق دره (د. ر. ه) اخ. نام	شمال شرقی از میر دارای نزدیک بیست	اخ. نام شهری در ولایت اسگدار
رود کوچکی در ناحیه دیار بکر در خاک	هزارتن جمعیت .	(اشقودره یا اسکوتاری) در ترکیه سابق
ترکیه که برود کولک صو می ریزد (این	آق حصار (ح) اخ. نام	که اینک جزو آلبانیست. ر. آق حصار .
کلمه در ترکی بمعنی نهر سفیدست) .	شهری در آلبانی که اروپائیان بنام	آقچه شهر (ج. ش. ه)
آق درین (د) اخ. نام	کرویا یا کروئیا می شناسند و آنرا	اخ. نام قصبه ای در شهرستان قسطنطونی
رود کوچکی در آناتولی .	آقچه حصار نیز می نامند و تا شهر	در ترکیه (مرکب از آقچه ترکی و شهر
آق د کیز (د) اخ. نامیکه	اسگدار ۱۶ کیلومتر مسافت دارد و	فارسی) .
ترکان عثمانی هم بدریای روم و هم	دارای نزدیک ده هزارتن جمعیتست .	آقچه شهر (ج. ش. ه)
بدریای سفید می دهند .	آق حصار (ح) اخ. نام	اخ. نام قصبه دیگری در ولایت قونیه
آق دیار اخ. نام قریه ای در	قصبه ای در ناحیه ازمید در ترکیه و در	در ناحیه قره مان در شست کیلومتری
قریم (کریمه) که شهر سیاستوپول	ساحل چپ رود سقاریه که آنرا بنام	

را در نزدیکی آن ساخته اند.

**آقرا** اخ. نام رودی که در خاک روسیه جاریست و نزدیک پل خدا آفرین برود ارس می‌ریزد.

**آق‌ری داغ، آق‌ری طاغ** اخ. ضبط دیگری از نام کوه آغری داغ.

**آقر (قز) ا.** ضبط دیگری از کلمه آغز و آغوز.

**آق سرای (س) اخ.** نام شهری در ترکیه در ناحیه قونیه و در شست میلی آن شهر که در زمان حکومت سلجوقیان روم اعتبار داشته و در میان آن شهر قلعه‌ایست که عزالدین قلیچ ارسلان ابن مسعود از سلجوقیان روم در سال ۵۹۹ ساخته و در زمان سلجوقیان بضا و زهت معروف بوده است (مرکب از آق ترکی و سرای فارسی).

**آق سرای (س) اخ.** نام یکی از محلات شرقی استانبول.

**آق سرای (س) اخ.** نام قصری که امیر تیمور در سال ۷۸۱ در شهر سبز بدستاری معماری که از خوارزم خواسته بود ساخت و خرابه آن هنوز باقیست و می‌رساند که یکی از زیباترین بناهای آن دوره بوده است.

**آق سرای (س) اخ.** نام شهری که سابقاً در نزدیکی شهر اورگنج بوده است.

**آقسکی** اخ. نام ناحیه‌ای از

شهرستان قونیه در ترکیه.

**آقسنقر (سن مق ر) اخ.**

نام یکی از امیران کرد پس احمدیل و از سلسله احمدیلی که پس از مرگ پدر در سال ۵۱۰ حکمرانی مستقل مراغه

نشد. جدا احمدیل که وهسودان بن محمد روادی نام داشت و در آذربایجان

حکمرانی می‌کرد در سال ۴۶۷ تسلیم طغرل یک سلجوقی شد. آقسنقر در زمان پادشاهی

سلطان محمود سلجوقی مقام مهمی یافت و این پادشاه او را با تائیکی پسرش داود

برگزید که ولیعهد پدر بود و به همین جهت از رجال بزرگ دربار سلجوقیان

شد ولی سلطان سنجر که مقتدرترین پادشاهان سلجوقی در آن زمان بود

طرفداری از برادر دیگر طغرل می‌کرد و چون در سال ۵۲۶ جنگ در میان

طغرل و داود در گرفت داود که لشکریان او از وی برگشته بودند ناگزیر شد با

آقسنقر فرار کند. پس از آن ملاقاتی در میان سلطان مسعود و داود روی داد

و بایک دیگر متحد شدند و خلیفه نیز از آنها پشتیبانی می‌کرد و به مراغه لشکر

کشیدند و آنجا را گرفتند و درین جنگ اتایک آقسنقر با آنها یاری کرد و سپس

بر آذربایجان نیز دست یافتند و جنگی در نزدیکی همدان در میان ایشان و

سلطان طغرل در گرفت و چون طغرل خود را مرد میدان نشان ندید بری رفت ولی

چون مسعود همدان را گرفت اتایک

آقسنقر را نیز مانند پدرش احمدیل در

۵۲۷ باطنیان کشتند و پس از او پسرش خاص یک بجای او نشست (این کلمه

مرکب از آق ترکی بمعنی سفید و سنقر بمعنی بازو آقسنقر بمعنی بازو سفیدست).

**آقسنقر (سن مق ر) اخ.**

ابو سعید سیف الدین قسیم الدوله آقسنقر بر سقی یکی از سرداران و اتایکان

سلطان محمد و سلطان محمود سلجوقی که در نخست مملوک امیر بر سقی از امیران

سلجوقی بود مورخین عیسوی جنگهای صلیبی او را بنسبتش می‌شناسند و بنام

بورگلدولس Burgoldus و برسکینوس Boisequinius و برسکن Brossequin

یا برسس Broses که تحریقاتی از کلمه بر سقی است در کتابهای تاریخ

جنگهای صلیبی نام او آمده است. وی پس از آن که ترقیاتی در دربار سلجوقیان

کرد یکی از خدمتگاران نزدیک سلطان محمد سلجوقی شد و وی را در حدود

۴۹۸ به حکمرانی بغداد و عراق گماشت و درین زمان با صدقه بن دیس سرکرده

نازیان حله و امیر چولی که در آن زمان حکمران موصل بود و با چند تن از

سرکشان دیگر جنگهایی کرد و پس از مرگ مودود در ۵۰۸ حکمرانی موصل

را هم یافت و مأمور جنگ با عیسویان شد و پیش از دو ماه شهر رها (ادس) را محاصره

کرد و کاری از پیش نبرد. پس از آن شهر مرعش را محاصره کرد و چون کوک و اسیل ارمنی حکمران آن شهر تازه مرده بود زتش شهر را بار تسلیم کرد ولی چون در ۵۰۹ با ایل غازی از امرای ارتقی جنگی کرد و شکست خورد از حکمرانی موصل عزل شد و تازمان مرگ سلطان محمد در شهر رجه در عزلت می‌زیست و چون سلطان محمود بجای او نشست دوباره وی را بحکمرانی بغداد گماشت و چون در میان وی و برادرش مسعود کشمکش بر سر تاج و تخت در گرفت آق سنقر را بار دیگر عزل کردند و سپس در ۵۱۰ باز حکمرانی موصل یافت و سال بعد وی را بشجنگی بغداد و حکمرانی شهر واسط نیز گماشتند و درین زمان جنگ دیگری بادیس بن صدقه کرد و چون در سال ۵۱۸ دیس بانصاری همدست شد و در زمانی که بودون Baudoin امپراطور لاتینی قسطنطنیه شهر حلب را محاصره کرده بود باو یاری کرد آقسنقر برای رهائی آن شهر وارد جنگ شد و چون آن شهر را گرفت حکمرانی آنرا پسرش مسعود داد. در سال بعد یعنی در ۵۱۹ شهر کفرطاب را گرفت ولی در محاصره عزاز شکست سختی خورد و ناچار شد بموصل باز گردد و اندکی پس از آن در ۸ ذیقعد ۵۲۰ در مسجد موصل بتحریرک درگرفتی

وزیر اورا بزخم کارد کشتند. **آق سنقر** (مسن مقرر) اخ. قسیم الدوله ابوسعید حاجب آقسنقر بن عبدالله پدر اتایک عمادالدین زنگی یکی از امرای ترک زمان ملکشاه سلجوقی که شوهر دایه ملک شاه بود بهمین جهت ملک شاه در ۴۸۰ حکومت حلب و لقب قسیم الدوله باو داد. در سال ۴۸۵ چون ملک شاه اندکی پیش از مرگ خود خیالات وسیع در سر داشت از آن جمله در صدد بود خلیفه فاطمی مصر را مطیع خود کند بوی و بز آن که حکمران رهاه ( ادس ) بود فرمان داد که با سپاهیان خود بلشکرگاه تتش که فرماندهی کل سپاه اراداشت پیوندند ولی چون بحوالی طرابلس رسیدند در میان این سه تن اختلاف در گرفت زیرا که حکمران طرابلس که ابن عمار نام داشت و وزیر خود زرین کمر را بر آقسنقر مقدم ساخته بود و آقسنقر بازگشت و تتش ناگزیر شد از جنگ چشم پیوشد و چون اندکی بعد ملکشاه درگذشت تتش مدعی سلطنت شد و بسوی شهر حلب تاخت و آقسنقر باوجود کسینه‌ای که از تتش در دل داشت خلاف او را اصلاح ندید و خواهی نخواهی با او دستیاری کرد و بز آن نیز بهمین گونه رفتار کرد ولی چون اندکی پیش رفتند و نزدیک بلشکرگاه برکیارق جانشین ملکشاه رسیدند آقسنقر و بز آن از یاری

باتش دست کشیدند و سپاه برکیارق پیوستند. تتش ناچار شد بشام باز گردد ولی از اندیشه خود منصرف نگشت و در ۴۸۷ دوباره بحلب حمله کرد و چون نزدیک ده رویان جنگی در میان او و آقسنقر در گرفت لشکریان آقسنقر فرار کردند و وی گرفتار شد و چون اورا نزد تتش بردند فرمان داد فوراً اورا بکشند.

**آقسنقر** (مسن مقرر) اخ. بدرالدین آقسنقر بن سقمان ششمین پادشاه سلسله یک تیموریان که بنام شاهان ارمن در خلاط یکی از شهرهای ارمنستان پادشاهی کرده‌اند و وی در سال ۵۸۹ پس از شوهر خواهرش هزار دیناری پادشاهی رسید و تا ۵۹۴ سلطنت کرد. **آقسنقر** (مسن مقرر) ا. ماخوذ از ترکی بمعنی بازسپید. ک. از روز و آفتاب.

**آق سواخ** ضبط دیگری از نام آق صو.

**آقشار** اخ. ضبط دیگری از نام آق شهر.

**آقشام** (آق) ا. ماخوذ از ترکی بمعنی غروب و بیشتر بمعنی شیوری که سابقاً هنگام غروب آفتاب می‌زدند و این کلمه سابقاً در اصطلاحات نظامی بکار رفته است ( اصل آن در ترکی جغتائی اقشام و اخشم بمعنی وقت غروبست). آقشام زدن = زدن شیور

متر ارتفاع دارد ( این کلمه در ترکی بمعنی کوه سفیدست ) .	کستروس می نامیدند و ۱۸۰ کیلو متر طول دارد .	غروب .
آق طاغ اخ . نام شعبه دیگری از کوه تاوروس در لیکیا در مشرق رود قوجه چای .	آق صواخ . نام رودی در ناحیه بازارلق در شهرستان مرعش نزدیک حلب در سوریه که رود جیحون میریزد و ۱۵۰ کیلومتر طول دارد .	آق شته ( قش ت ) ۱ . انبار خانه و مخزن .
آق طاغ اخ . نام کوهی در ولایت خداوندگار . در ترکیه .	آق صواخ . نامی که گاهی پرود باقرچای نیز می دهند .	آق شهر ( کش ه ) اخ . نام یکی از شهرهای معروف ترکیه در ولایت قونیه در ۲۳ کیلو متری جنوب شرقی افیون قره حصار دارای نزدیک بیست هزار تن جمیعت ( مرکب از آق ترکی و شهر فارسی ) .
آق طاغ اخ . نام کوه دیگری در ناحیه قره حصار در ترکیه .	آق صواخ . نام رودی در ولایت آیدین در ترکیه که از کوه بالططاغ فرومی ریزد و ۹۰ کیلومتر طول دارد و پرود مندرس میریزد .	آق شهر آباد ( ش ) اخ . نام ناحیه ای در مشرق سیواس در کشور ترکیه ( مرکب از آق ترکی و شهر و آباد فارسی ) .
آق طاغ اخ . نام سلسله کوهی که در میان ترکستان و اقصست .	آق صواخ . نام قصبه ای در جنوب شرقی شهر پروسه در ترکیه .	آق شهر کولی ( ش ه ) شک و ) اخ . نام دویاچه ای در شمال آق شهر در ترکیه ( بمعنی دریایه آق شهر ) .
آق طاغ معدنی ( م ع د ) اخ . نام قریه ای در ناحیه انکوریه در ترکیه .	آق صواخ . نام رودی در داغستان که از کوههای قفقاز فرو می ریزد و داخل رود کرر می شود .	آق صاچلی اخ . نام طایفه ای ساکن ولایت قسطنطونی در ترکیه .
آق طام اخ . نام دوقریه در ترکیه : ۱ ) در ولایت اذنه ، ۲ ) در ناحیه مرسین ( این کلمه در ترکی بمعنی سطح بازمین سفیدست ) .	آق صوازاری اخ . شهری در ولایت قونیه در ترکیه در کنار رود آق صوا ( مرکب از آق و صوی ترکی و بازار فارسی ) .	آق صواخ . نام شهری در ترکستان چین در جنوب کوههای تیان شان و ۴۰۰ کیلومتری شمال شرقی شهر بارکند و ۵۰ کیلومتری شمال شرقی کاشغر ( در زبان ترکی بمعنی آب سفیدست ) .
آق قطی ( آق ) ا . گیاهی که چوب آن پرمغز و میان نهی و گل آن بسیار معطرست و خمان و شبوقه با سنبوقه و یلسان نیز می نامند ( این کلمه که آنرا اقطی هم می نویسند گویا مأخوذ از یونانیست ) .	آق طاش اخ . نام ناحیه ای در ولایت قسطنطونی در ترکیه ( این کلمه در ترکی بمعنی سنگ سفیدست ) .	آق صواخ . نام شهری در ۱۸ میلی جنوب شرقی پروسه در ترکیه .
آق قشله ( ق ش ل ه )	آق طاغ اخ . نام یکی از شعب کوه تاوروس در ناحیه انکوریه در ترکیه که ۱۵۰ کیلومتر طول و ۱۵۰۰	آق صواخ . نام رودی در ناحیه قونیه در ترکیه که در قدیم آنرا



اخ. نام ناحیه ای از ولایت سیواس در ترکیه.

### آق قلعه (قَلْعَه) (خ)

نام قلعه معروفی در نواحی مرعش در سرزمین حلب در سوریه که اینک ویرانه های آن باقیست.

### آق قیا (خ)

ترکیه (۱) قصبه ای در ولایت قسطنطنیه، (۲) قصبه دیگر در ولایت سینوب، (۳) قصبه ای در ناحیه سیواس.

### آق قیا (خ)

نام قریه ای در ناحیه حلب در سوریه.

### آق قوینلو، آق قوینونلو،

### آق قیونلی (خ)

نام سلسله ای از ترکمانان که در قسمتی از آسیای صغیر و ایران از ۷۸۰ تا ۹۰۸ پادشاهی کرده و آنها را بایندریان نیز می نامند زیرا که نسب خود را بپایندر (یعنی بسیار نیک بخت) پسر مهرگوک خان پسر چهارم اغوزخان می رسانند و نام این خاندان در ترکی بمعنی گوسفند سفیدست. پای تخت آنها نخست شهر دیار بکر و سپس تبریز بود و باطایفه دیگر از ترکمانان که بنام قراقوینلو پادشاهی کرده اند و با کردان و سلسله ایوبی و پادشاهان گرجستان و سلاطین عثمانی کشمکش بسیار کرده اند و سرانجام شاه اسمعیل صفوی در جنگ شرور در سال ۹۰۷ آنها را مغلوب کرد و کشورشان را گرفت و از آن پس

در ۹۲۰ از میان رفتند. مؤسس این

سلسله بهاء الدین قرا عثمان معروف بقراپولق عثمان بود که از ۷۸۰ تا ۸۳۸ پادشاهی کرد و پس از آنکه قاضی -

برهان الدین پادشاه سیواس را شکست داد و قلعرو اورا گرفت امیر تیمور

حکمرانی دیار بکر را باو داد و پس ازویازده تن ازبازماندگان وی بدین گونه پادشاهی کردند (۱) علی بیک و (۲)

حمزه (متوفی در ۸۴۸) که بایک دیگر

در کشمکش بودند و حمزه از ۸۴۹ بعد

بیشتر قوت گرفت، (۳) جهانگیر پسر

علی بیک که تا ۸۵۷ پادشاهی کرد،

(۴) اوزون حسن برادر جهانگیر که

از ۸۵۷ تا ۸۸۲ پادشاهی کرد و پس از

گرفتن آذربایجان در ۸۷۶ تبریز را

پای تخت خود کرد و بزرگترین پادشاه

این سلسله و یکی از مقتدرترین و

مدیرترین پادشاهانی بوده که در ایران

حکمرانی کرده اند، (۵) خلیل الله

پسر اوزون حسن یا سلطان خلیل که

در ۸۸۳ درگذشت، (۶) سلطان یعقوب

برادر او که در ۸۹۶ درگذشت، (۷)

بایسنقر میرزا پسر سلطان یعقوب که

در ۸۹۸ درگذشت، (۸) رستم پسر

مقصود پسر اوزون حسن که در ۹۰۲

درگذشت، (۹) احمد میرزا معروف

بگوده (گِ و دِه یعنی بسیار کوتاه

قد) پسر اغورلو محمد که در ۹۰۳

رحلت کرد، پس از مرگ او سلطان مراد

(متوفی در ۹۱۴) در آذربایجان و

سلطان محمد در اصفهان و الوند میرزا

در عراق عجم باهم پادشاهی کردند و ظاهرأ

سلطان مراد از ۹۰۳ تا ۹۰۵ و الوند میرزا از

۹۰۵ تا ۹۰۶ و سلطان محمد از ۹۰۶ تا

۹۰۷ پادشاهی کرده اند و سرانجام سلطان

مراد برآن دو مدعی دیگر در ۹۰۷ غلبه

یافت ولی شاه اسمعیل در همان سال بنیان

سلطنت ایشان را متزلزل کرد.

### آق کرمان (ک ر) (خ)

نام شهری در رومانی در ناحیه بسارابی

که اروپائیان بیشتر آکرمان می نویسند

و این کلمه در زبان ترکی بمعنی کاخ

سفیدست و در قرون وسطی آنرا مون کاسترو

Mon Castro و در مآخذ روسی و

لهستانی بیلگورود Byelgorod یعنی

شهر سفید نامیده اند، نخست این شهر

در تصرف مردم ونیز بود و پس از آن

بدست مردم ژن افتاد و در ۱۴۸۴ میلادی

ترکان عثمانی آنرا گرفتند و سپس چندین

بار قزاقان آنرا غارت کردند و پس از آن

در ۱۵۹۵ سپاهیان آلمان آنرا متصرف شدند

و در عهدنامه بخارست در ۱۸۱۲ میلادی

شهر آکرمان و تمام سرزمین بسارابی

را بروسیه واگذار کردند و پس از جنگ

۱۹۱۴-۱۹۱۸ جزو رومانی شد. ر. آکرمان.

### آق کوپری (ک پ) (خ)

نام قصبه ای در ناحیه سفری حصار در

شهرستان انكوريه در تركيه - نام ناحیه‌ای در ولایت قسطنطنیه در تركيه - نام آبادی در ولایت قونیه در تركيه .

**آق كول** اخ. نام دریاچه‌ای در ولایت قونیه در تركيه که آنرا ارکلی نیز مینامند .

**آق كوی** اخ. نام قصبه و ناحیه‌ای از نواحی کراسون در ولایت طرابزون در تركيه (این کلمه ترکی بمعنی ده سفیدست) .

**آق كوی طاغی** اخ. نام کوهی در جنوب مدایه در تركيه

**آق ایمان** اخ. نام قصبه‌ای در قسطنطنیه در ناحیه سینوب در تركيه .

**آق مزار (م)** اخ. نام دهی در راه زنجان تبریز در میان نیک‌پی و سرچم .

**آق مسجد** (م س ج د)

اخ. نام قدیم شهری در قریب (کریمه) که روسها در سال ۱۷۳۶ میلادی آنرا ویران کردند و سپس در ۱۷۸۴ آنرا بنام سیمفروپول دوباره ساختند و اینك ۸۸۰۰۰ تن جمیعت دارد و خاكم نشین قریبست و اروپائیان آنرا اكچك كه تحریفی از آق مسجد بمعنی مسجد سفیدست می نامند .

**آق مسجد** (م س ج د) اخ. نام قلعه‌ای در کنار رود سنجون

که روسها در تاریخ ۹ ماه اوت ۱۸۵۲ میلادی آنرا گرفتند و در همان سال دوباره آنرا بنام قلعه پروسکی (پروزو سركی) ساختند و اینك بنام پروسك معروفست و حاكم نشین یکی از ایالات سیردیاست و نزدیک ۵۰۰۰ تن جمیعت دارد . پیش از تصرف روسها تمام قلاعی که در ساحل سیر دریا ساخته بودند در زمان پادشاهان خوقند تابع آق مسجد بود و در آن قلعه از چادر نشینان آن نواحی زكوة و از کاروانهایی که از ارنبورگ بیخارا می رفتند راهداری می گرفتند . در ماه مارس ۱۸۵۲ میلادی سپاهیان خوقند بفرمان یعقوب بك که پس از آرت پادشاهی کاشغر رسید جنگی با قزاقان اتباع روسیه کردند و تقریباً صد ده را نهب و غارت کردند و در ماه ژوئیه آن سال دولت روسیه سپاهی فرستاد که تبرسی جانشین یعقوب بك آنرا درهم شکست و در سال بعد باز روسها لشکر دیگری بفرماندهی ژنرال پروسکی فرستادند که چون احتیاط بسیار و تأنی بیش از حد بخرج داد عده بسیار از سربازان او تلف شدند . در آن زمان سپاهیان پادگان آق مسجد تنها شامل بانصدتن بود که سه توپ بیشتر نداشتند و حکمران آن ناحیه محمد علی در موقع دفاع ازین قلعه با قسمت عمده از

سربازان خود کشته شد و روسها تنها ۷۴ تن را اسیر کردند که بیشتر آنها زخمی بودند . سپس سپاهی را که بگرفتن خوقند بفرماندهی مین باشی قاسم بك فرستادند پس از تلفات بسیار ناچار شد بازگردد . تصرف آق مسجد بدست روسها یکی از اولین پیشرفت‌های آنها در سواحل سیردریا بود و بهمین جهت در آن نواحی از آن پس تسلط کامل یافتند و این واقعه در تاریخ آسیای مرکزی معروفست .

**آق مشهد** (م ش ه د) اخ. نامی که ترکان بشهر سلطان‌سرای می دهند .

**آقوش** ا . فرهنگ نویسان بمعنی شیر بیشه و بلك و بیر نوشته‌اند و درین تردیدست .

**آقوه** (م و ه) اخ . نام ترکی قصبه‌ای در ناحیه یکی بازار در بوسنه که بیشتر بنام بیلوپوله Bjelopolie معروفست .

**آق ویران** اخ. نام آبادی در ناحیه اماماسیه در ولایت سیواس در تركيه .

**آق یازی** اخ. نام ناحیه‌ای در ازمید در تركيه .

**آق یاله** اخ. نام ترکی قصبه‌ای در ناحیه یکی بازار در بوسنه در ساحل رود لیم که بیشتر بنام یاپوله Yavpolie معروفست .

**آك** یکی از علامات اسم فعل که در آخر اول شخص مفرد فعل امر افزایند و بیشتر معنی قابلیت دهد مانند خوراك و پوشاك که بمعنی خوردنی و پوشیدنیست و بعضی از فرهنگ نویسان معاك و تباك را نوشته اند که بهمین قاعده فراهم شده است و این کلمه را علامت نسبت و تشبیه دانسته اند و درین تردیدست .

**آك ا** عیب و عار و تنگ ( در برخی از کتابهای تاریخ و در فرهنگها نوشته اند که ضحاک را ده آك نیز نامیده اند زیرا که ده عیب داشته است ) - آسیب و آفت - مرگ .

**آكا** ا. مأخوذ از ترکی برادر مهتر .

**آكاد ( آك ك ا )** اخ . نام قدیم سرزمینی در جنوب دشت بین النهرین سفلی که دولت بابل آنرا دست نشانده خود کرد و مردم آن از نژاد سامی بودند و ایشان را آكادی می نامند و نام این ناحیه را اكدهم می نویسند . ر . بابل .

**آكاد موس ( د م س یا د م و س )** اخ . یکی از پهلوانان اساطیر یونان که باغ معروفی بهمین نام که در زبان فرانسه آكادمی می نامند در شهر آتن با اسم او ساخته بودند و عقیده داشتند که این باغ در قلمرو او ساخته شده و این

باغ تاشهر آتن شش استاد مسافت داشت و حکیمان یونان بآنجا می رفتند و منشأ آكادمی که افلاطون در آنجا تعالیم خود را می داد همینست . ر . آكادمی .

**آكادیمی ( د )** اخ . مدرسه حکمت و فلسفه که افلاطون در باغ آكادوس تأسیس کرده بود و سپس در نتیجه تفسیرها و تاویلات مختلفی که از فلسفه افلاطون کردند سه دسته از حکما

پدید آمدند که یکی از آنها را آكادمی قدیم می گفتند و پیشوایان آن اسپوزیپ و گزنوکرات بودند و دسته دیگر را آكادمی متوسط می خواندند و پیشوای آن آرسزیلاس بود و دسته سوم را آكادمی جدید می نامیدند که پیشوای آن کارئاد بود . سپس در تمدن اروپا کلمه آكادمی را درباره انجمن های علمی و ادبی و صنعتی و غیره بکار برده اند و نیز درباره ای از ممالك اروپا درباره دانشگاه ها نیز بکار می برند .

**آكادمی ( د )** ا . جمعیت و انجمنی از دانشمندان و ادیبان و صنعتگران که برای تبادل رای گرد هم آیند و اینك فرهنگستان ( ف ) می گویند . ( این کلمه که مأخوذ از لفظ académie فرانسه است سابقاً در زبان فارسی بکار رفته ) .

**آكادیمیا ( د )** اخ . ضبط دیگری از کلمه آكادمی .

**آكادی ( آك ك ا )** ص .

منسوب به سرزمین آكاد و از مردم آكاد که اكدی هم می نویسند .

**آكادی** اخ . نامی که سابقاً مهاجرین فرانسوی بقسمتی از کانادا می دادند که اینك آنرا اكوس جدید یا اسكانلد جدید می نامند .

**آكارس ( ر س )** ا . سماریوخ و قارچ بنا بر ضبط برخی از فرهنگ نویسان کها کارس هم نوشته اند .

**آكارنانی ( ك ا ر )** اخ . ناحیه ای از یونان قدیم که رود آلكوئوس آنرا مشروب می کرد و مردم آن در بکار بردن فلاخن معروف بودند و نام آنرا بزبان ترکی آقارنانی می نویسند .

**آكار** اخ . یکی از پادشاهان یهود که پیدادگری در تاریخ معروفست و اشیاء زرین را که در معبد اورشلیم بود بتگلات فالاسار پادشاه آشور واگذار کرد و از ۷۴۰ تا ۷۲۴ پیش از میلاد پادشاهی می کرد .

**آكالاج** ج . آكله مأخوذ از تازی که گاهی در فارسی در ترکیباتی چند مانند ذوالا کسال بمعنی مهتران قبیله و آكال الملوك بمعنی ماکل پادشاهان و آكال الجند بمعنی اوراق لشکر بکار رفته است .

**آكالارونسیا ( آك ك ا ل ا ر و ن س ی )** اخ . در افسانه های رومی نام زن فوستولوس که شوهر او

چوپان نومیتور بود و او را گرگ ماده لقب داده بودند و چون ره ولوس و رموس را در شیرخوارگی پدر و مادر در تپه‌ای رها کرده بودند این زن آنها را بفرزندى برداشت و شیر داد و بزرگ کرد.

**آكام**، برخی از فرهنگ نویسان بمعنی سماروغ و قارچ آورده‌اند.

**آكانتى** (ك ان) اخ. نام یکی از قبایل زنگیان که در سواحل طلا در مستعمرات انگلیس سکنی دارند و سابقاً حکومت مستقل توانائی داشتند که پای تخت آن شهر کوماسی بود.

**آكالى** اخ. یکی از نواحی یونان قدیم در شمال پلوپونز که دوقرون وسطی یکی از امیرنشین‌های امپراطوری یونان بود و انیک یکی از ولایات یونانست و پای تخت آن شهر پاتراس و ۱۹۰۴۲۰ تن جمعیت دارد.

**آكپ** (ك پ)، **آكپ** (ك پ)، اگر داکرد اندرون دهان که آگپ و لبوس نیز گویند و در زبان محاورات لب و در زبان شیراز قپ تلفظ می‌کنند و قپ می‌بایست تخفیفی از همین کلمه آکب و آکپ و آکپ باشد (بعضی از فرهنگ نویسان بمعنی آبوس هم نوشته‌اند و پیداست که کلمه لبوس را درست نخوانده‌اند).

**آكتر** (آك مت ر) ا. بازیگر تماشاخانه و نمایش مأخوذ از کلمه

acteur فرانسه که گاهی در فارسی بکار می‌رود.

**آكتریس** (آك ت ریس) ۱. زنی که در تماشاخانه و نمایش بازی کند مأخوذ از کلمه actrice فرانسه بهمین معنی که مؤنث کلمه آکترست.

**آكثون** (آك ت مان) اخ. در اساطیر یونان نام شکاراگنی که چون دیان ربه النوع مشغول آستنی بود آنرا دید و آن الهه در خشم آمد و او را بصورت گوزنی در آورد و هماندم تازیانی که همراه او بودند او را دریدند.

**آكج** (ك ج) ا. قلاب و چنگک - قلابی که بدان چرخ رادر بخدان اندازند - قلابی که کششیانان کشتی را بسوی خود کشند. (این کلمه را آکجج و آکوج و آگج هم نوشته‌اند).

**آكج** (ك ج) ا. میوه ای صحرائی که آنرا علف شیران نیز گویند و بتازی لفاح البری خوانند (برخی از فرهنگ نویسان آنرا مرادف تفاح بری و زغور و واکج و آکوج و آکوج و ازگیل نوشته‌اند و پیداست که لفاح البری تحریفی از همان تفاح البریست).

**آكج** (ك ج) ا. آکج (بهر دو معنی).

**آكج** (ك) ا. فرهنگ نویسان

آکج و آکجج و آکخ هر سه را بمعنی قلاب و داروئی چند جوشانیده و صاف کرده نوشته‌اند که طبیبان بمردم دهند و ظاهر آهمان کلمه آکج و آکجج است که قلاب معنی می‌دهد و قلاب را قلاب خوانده و در ضبط و معنی آن اشتباه کرده‌اند.

**آكجج** (ك ج ج) ا. ر. آکج.

**آكج** (ك ج) ا. ر. آکج.

**آكده** (ك د) ص. منخ آکنده که آگده هم نوشته‌اند.

**آكرا** (آك ر) اخ. ناحیه‌ای از کشور برزیل در حوزه‌ی غلبای رود پوروس که در ۱۹۰۳ میلادی دولت بلوی برزیل واگذار کرد.

**آكرا** (آك) اخ. حاکم - نشین مستعمره انگلیس در سواحل طلا که بندری در خلیج گینه و دارای ۶۰۰۰۰ تن جمعیتست.

**آكركره** (ك ر ك ر) ا. ریشه گیاهی از جنس بابونه که بیشتر بنام عا قرقر حا و عا قرقره معروفست.

**آكرمان** (ك ر) اخ. ضبط اروپائی نام شهری در ناحیه بسارابی در شمال شرقی رومانی که بترکی آنرا آق کرمان و بیونانی آسپر و کاسترون و

لوکو پولیس می نامند و ونیزها آترامودرو کاسترون و رومانیان چتائیا آلبا و بزبان اسلاوویل گورود (شهر سفید) می خوانند و در قدیم آلباژولیا می نامیدند. این شهر در کنار خلیجی که رود دنیستر تشکیل می دهد قرار گرفته و بندریست که عمق بسیار ندارد و اینک دارای ۳۴۰۰۰ جمعیتست. این شهر نزدیک مستعمره قدیم یونانیان که او فیوس نام داشت و در مجاورت شهر قدیم تیراس ساخته شده و بتدریج رومیان و یونانیان و ونیزها و ژنیا و ترکان و روسها آنرا تصرف کرده اند و در ۱۸۱۲ میلادی روسها آنرا از دولت عثمانی گرفتند و در ۱۸۲۶ عهد نامه معروفی در میان دولت عثمانی و روسیه در آنجا امضا شد که بموجب آن بروسها حق کشتی رانی در دریای سیاه دادند و سرانجام این شهر باتمام ناحیه بسارابی پس از جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جزو کشور رومانی شد. آق کرمان.

### آکروپول (آکرمپل)

اخ. نام قلعه شهر آتن قدیم بر روی تخته سنگی که ۱۵۰ پا ارتفاع دارد و قلعه آن پوشیده از ساختمانهای معروف و چندین معبد مشهور بوده که اینک خرابه برخی از آنها هنوز باقیست.

آکروم (آک) اخ. نام کوهی در ۱۰۵ کیلومتری شمال شرقی

بیروت که بیشتر بنام جبل آکروم معروفست.

### آکرون (آکرون)

اساطیر یونان نام رودی که در دوزخ جاریست و می گفتند هیچ کس نمی تواند دوبار از آن بگذرد.

### آکریزیوس (آکریزی)

ی.م.س. اخ. در افسانه های یونانی نام پادشاه سرزمین آگروس و پدر دانانه که نوه اش پرسه هنگامی که وزنه های می انداخت سهواً او را کشت.

### آکس (آکس)

تراشان - ماله بنایان - چوبیکه بر سرش قلاب و چنگکی باشد.

### آکسان (آک)

در اصطلاح ریاضی علامتی بدین شکل (ا) که بالای حروف برای امتیاز آنها از حروف متشابه و مقادیر متشابه میگذارند مانند a و a' که اگر یکی باشد پریم و اگر دو تا باشد زگند و اگر سه تا باشد تیرس می نامند (مأخوذ از کلمه accent فرانسه بهمین معنی).

### آکستن (آکستن)

محکم کردن و بستن که آگستن و آکستن هم می نویسند (آکه، آکست)، آکسته (آکست) ص. محکم و بسته که آگسته و آکشته هم نوشته اند.

### آکسه (آکس)

آویخته و آویزان و چنگ در چیزی زده.

### آکسیوم (آکسی می)

اخ. دماغه ای از جزایر یونان در مدخل خلیج آمبراسی که امروز آرنا می نامند و در آنجا دو جنگ دریائی که در میان اکتار و آگریا از يك سو و آنتوان و کلوپاتر از سوی دیگر در سال ۲۱ پیش از میلاد در گرفت اکتاو و آگریا فتح کردند.

### آکشتن (آکشتن)

محکم کردن و بستن که آکستن و آکشتن هم نوشته اند.

### آکشیه (آکشیه)

بسته و محکم و مستحکم و استوار و مضبوط - موفور و سرشار و پر.

### آکل (آکل)

تازی بمعنی خورنده که بیشتر در ترکیب آکل و ماکول بمعنی خورنده و خورده شده بکار می رود.

### آکلوئوس (آکلوئوس)

آکل اوس) اخ. در اساطیر یونان نام رب النوع رودی بهمین اسم که او را پدر سیرنهای می دانستند و آن رود را که بهمین نام آکلوئوس می نامیدند همان رودیست که اکنون اسپریدوتاو می خوانند و در دریای ایونی میریزد.

### آکله (آکل)

تازی بیماری که در نتیجه آن عضوی خورده شود و آنرا بیشتر بنام خراج و در زبان محاورات خوره میگویند.

**آکنج** (كَن) ۱. قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و آکج و آکج و آکج را کج نیز ضبط کرده اند.  
**آکندگی** (كَنَد) اف . حالت آکنده بودن .

**آکندن** (كَنَدَن) فم . آکندن (آکن ، آکند) .

**آکندنی** (كَنَدَن) ص . درخور و سزاوار آکندن .

**آکنده** (كَنَدَن) ص . آکنده .

**آکنده** (كَنَدَن) دیاک (ند) ۱. اصطبل و مغلط .

**آکو** ۱. جغد و بوم که آگو نیز نوشته اند .

**آکوج** ۱. ازگیل که آکج و آکوج و آکج نیز نوشته اند .

**آکوج** ۱. قلاب که آکج و آکج و آکج هم نوشته اند .

**آکوج** ۱. آکوج (بهر دو معنی) .

**آکوس** (آکُرس) اخ . حاکم نشین شهرستان پرنه سفلی در فرانسه دارای ۸۸۰ تن جمعیت .

**آکومولاتر** (آکُوم ولّا) تَر ۱. آلتی که قوه برق را در آن جمع میکنند تا آن قوه را در موقع دیگر بصورت جریان برق پس دهد مأخوذ از کلمه accumulateur فرانسه بهمین معنی .

**آکیشیدن** (آَدَن) فم . آکیشیدن .

**آکئوس** (آکُوس) اخ . در افسانه‌های یونان قدیم نام برادر ایون و نوه هلن که او را نیای مردم آکائی می دانستند .

**آک** ۱. نام درختی در هندوستان که شیره آن زهر کشنده است .

**آک** ۱. قسمی از گندم فارس .

**آک** ۱. برخی از فرهنگ نویسان گویند بلغت زند بمعنی گندمست .

**آگاتائزئیس** (تاتان ژل س) اخ . مورخ معروف ارمنی که در قرن

چهارم میلادی می زیسته و کتابی در تاریخ پادشاهی تیرداد دوم پادشاه ارمنستان نوشته است که هم بزبان ارمنی قدیم و هم بزبان یونانی قدیم در دستست و بهمین جهت سابقاً تصور می کردند که تاریخ خود را بزبان یونانی نوشته و سپس بارمنی ترجمه کرده اند ولی اینک مسلم شده است که نخست بزبان ارمنی نوشته و پس از آن بیونانسی ترجمه کرده اند و نام وی را اروپائیان آگاتائز تلفظ می کنند .

**آگادس** (آد س) اخ . شهری در سر زمین نیزر حاکم نشین ناحیه آتیر دارای ۱۸۰۰ تن جمعیت که فرانسویان در ۱۹۰۶ میلادی آنرا گرفتند و سپس در جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ طوایف

چادرنشین آنجا آن شهر را محاصره کردند و نتوانستند کاری از پیش ببرند و سرانجام در ۱۹۱۹ تسلیم شدند .

**آگادیر** اخ . ضبط اروپائی نام بندر اغادیر در مراکش .

**آگاسی** اخ . لوی آگاسی دانشمند زمین شناس معروف سوئسی که در شهر موتیه در ناحیه فریبور در ۱۸۰۷ ولادت یافت و از هواخواهان معروف اصول علمی کویه و معتقد بود که درستین مختلف کره زمین در میان تناوب سر سلسله هائی که پس از یک دیگر آمده اند و تناوب اشکالی که هر نوعی در موقع نموهنگامی که بحالت چنین است بخود گرفته پیوسته حالت موازی وجود داشته است و نیروی متکروحدت تشکیل آلی و تنوع انواع بوده است و در ۱۸۷۳ میلادی درگذشته .

**آگاسی** ۱. در زبان عوارات ایران جلو بالاخانه .

**آگاسیاس** اخ . شاعر و مورخ یونانی در قرن ششم میلادی که تاریخ پادشاهی ژوستی نین را نوشته است .

**آگامنون** (آگم مَنون) اخ . در داستانهای یونان قدیم نام پسر آتیه و برادر منلاس پادشاه میسن و آرگوس و پسر و پهلوانانی که شهرت روا را محاصره کردند . برای فرو نشانیدن خشم دیان ربه التوع و آرام کردن

بادهای مختلف بنا بر رانی که کالکاس  
جادوگر داده بود دختر خود ایفیزی را  
قربانی کرد و چون از جنگ تروا باز  
گشت کلیتمستر زنش و ازیست دلدادۀ او  
وی را کشتند .

**آگاه ص .** با خبر و هوشیار و  
هشیار و خبردار و مطلع . واقف و  
آشنا . عاقل و خردمند و با بصیرت .  
دقیق و بادقت . آگاه کردن = مطلع  
کردن و واقف کردن و با خبر کردن و  
هوشیار کردن . آگاه شدن ، آگاه  
گردیدن = مطلع شدن و واقف شدن  
و با خبر شدن و خبردار شدن و هوشیار  
شدن . آگاه بودن = مطلع بودن و  
واقف بودن و با خبر بودن و خبردار  
بودن و هوشیار بودن ( این صفت گاهی  
با اسامی مرکب میشود و صفت مرکب  
فراهم می کند : کار آگاه ، دل آگاه ) .  
ناگاه = بی آگاهی .

**آگاه اف .** آگاهی و اطلاع  
و وقوف و بصیرت . مع . اندیشه و  
نگاه و نظر . اشاره و دلالت . آگاه  
یافتن = آگاهی یافتن .

**آگاهانه ( ن )** مف . با  
آگاهی و بهائی که آگاه باشند ، از  
روی اطلاع و علم و بصیرت و بینائی  
و آگاهی .

**آگاهانیدن ( دن )** نم .  
آگاه کردن ، آگاهی دادن . نمودن

و دلالت کردن و خبردار کردن و مطلع  
کردن . متبه کردن ( آگامان ،  
آگاهانیدن ) .  
**آگاه دار ص م .** دقیق و  
با اطلاع .

**آگاه داری** ائم . حالت  
آگاه دار بودن .

**آگاه دل ( دل )** ص م .  
دارای دلی آگاه و بیدار و مراقب و  
مواظب .

**آگاه دلی ( د )** ائم . حالت  
آگاه دل بودن .

**آگاهی اف .** حالت آگاه  
بودن ، اطلاع ، وقوف ، بصیرت ،  
خبر . نگاه و نظر . بیداری و هوشیاری .  
اداره ای که جزو شهریانی است و مأمور  
تأمین امنیت و آسایش مردم شهرست و  
سابقاً تأمینات می گفتند ( ف ) . چیزی  
که برای اطلاع مردم بنویسند و چاپ  
کنند و سابقاً اعلان می گفتند . آگاهی  
دادن = خبر دادن و اطلاع دادن .  
آگاهی یافتن = مطلع شدن و آگاه  
شدن و خبر یافتن و اطلاع یافتن .  
آگاهی داشتن = اطلاع داشتن و  
خبر داشتن و با خبر بودن و واقف  
بودن . آگاهی نمودن = هوشیار  
شدن و از عاقبت خبردار شدن و دور  
اندیش شدن . آگاهی جستن = کسب  
اطلاع کردن . آگاهی آوردن =

خبر آوردن . آگاهی شنودن با آگاهی  
شنیدن = خبر شنیدن . آگاهی  
آمدن = خبر آمدن و خبر رسیدن .  
آگاهی آوردن = خبر آوردن و  
اطلاع آوردن . آگاهی بودن =  
خبر داشتن و اطلاع داشتن .

**آگاهیدن ( دن )** فل .  
مطلع شدن و آگاه شدن و با خبر شدن .  
دانستن . شناختن ( آگاه ، آگاهید ) .  
**آگاهیدن ( دن )** نم . آگاه  
کردن و مطلع کردن و خبردار کردن  
( آگاه ، آگاهید ) .

**آگپ ( گ پ )** ا . آگپ .  
**آگج ( گ ج )** ا . آگج .  
**آگد ( آگ د )** اخ . نام  
شهر کوچکی در فرانسه که حاکم نشین  
شهرستان هرو بخش بزیه است و  
۹۶۰۵ تن جمعیت دارد و بندریست در  
کنار رود هرو در نزدیکی دریا .

**آگده ( گ د )** ص . مخ .  
آگنده و آکنده .

**آگر ( گ ی گ )** ا . کفل  
و سرین .

**آگر ( گ ر )** ا . آگر و  
آجر .

**آگرا ( آگ را )** اخ . ضبط  
دیگری از نام شهر آگره .

**آگراندیسمان ( آگ ران دیس )**  
ا . عمل بزرگ کردن و درشت کردن

عکس در عکاسی مأخوذ از کلمه  
agrandissement فرانسه بهمین معنی.

**آگرمان** (آگ ر) ۱.  
عمل موافقت کردن با آمدن وزیر مختار  
یا سفیری و رضا دادن یا انتخاب او که  
درین زمان پذیرش (ف) گویند و این  
کلمه که مأخوذ از agrément  
فرانسه است سابقاً در زبان فارسی  
بکار رفته .

**آگره** (آگ ر) ۱. شهر  
معروفی در هندوستان که اینک جزو  
ایالت آگره و اودو در کنار رود یومنا  
یا جمناست و ۲۲۹۷۶۰ تن جمعیت  
دارد و سابقاً جزو ناحیه بنگاله بوده و  
زمانی نیز پای تخت هندوستان بوده  
است و نام آنرا آگرا و آگره نیز  
می نویسند .

**آگره و اود** (آ و د)  
۱. نام ایالت متحدی که مرکب از  
ناحیه آگره و اود یا اوده است در شمال  
شرقی هندوستان و رود گنگ از آن  
میگذرد و ۵۰۰۰۰۰۰۰ تن جمعیت دارد  
و شهرهای معروف آن آگره و لکنهو  
و باریلی و بنارس و کانپور و یوبولیور  
و میروتست و غلات و کف و نیشکر  
و ابریشم فراوان دارد .

**آگری** (آگ) ص. منسوب  
بشهر آگره و از مردم آگره .  
**آگریپا** (آگ ری پ) ۱

۱. ویسانسیوس آگریپا سردار معروف  
رومی داماد و مقربترین دستیاران  
اوگوست که در جنگ آکسیوم دلاوریها  
کرد و بنای معروف پانتئون را در  
شهر رم ساخت و از ۶۳ تا ۱۶ پیش از  
میلاد می زیست .

**آگریپین** (آگ ری پی) ۱  
۱. نام دوتن از زنان معروف  
رومی : ۱) آگریپین مهتر دختر زاده  
اوگوست و دختر آگریا و ژولی که  
زن ژرمانیکوس شد و نه فرزند از او  
زاد که از آن جمله کالیکولا و آگریپین  
کهر بودند و چون در پارسائی معروف  
بود و تیس بدو رشک می برد وی را  
جزیره پانداناریا تبعید کرد و در سال

۳۳ میلادی در گذشت ، ۲) آگریپین  
کهر دختر آگریپین مهتر و ژرمانیکوس  
و مادر نرون که در شهر کولونی ولادت  
یافته بود و زنی زبردست و جاه طلب  
و بی رحم بود و پس از دوشوهر دیگر  
زن کلود امپراطور عم خود شد و او را  
واداشت که پسرش نرون را به فرزندی  
اختیار کند و سپس یاری لوگوست  
امپراطور کلود را زهر داد و نرون را  
بخت نشاند ولی نرون که از استیلا  
او خرسند نبود در صدد برآمد بوسیله  
کشتی که می بایست در میان دریا باز  
شود او را غرق کند و چون بدین کار  
کامیاب نشد چندی بعد بدست یکی از

افسران سپاه خود او را کشت و وی از سال  
۱۶ تا ۵۹ میلادی زندگی کرده است .  
**آگریژانت** (آگ ری زانت)  
۱. نام یکی از شهرهای قدیم سیسیل  
که تا ۱۹۲۷ میلادی بنام گیرژانتی  
خوانده میشد و پس از آن دوباره بنام  
قدیم خود نامیده گشت .

**آگریکولا** (آگ ری ک)  
۱. ۱) اخ. کشیوس یولیوس آگریکولا  
سردار معروف رومی که پدر زن تاحیت  
مورخ نامی بود و فتح بریطانیای کبیر  
را پایان رسانید و گویند چون دو مبین  
بر افتخارات او رشک می برد وی را  
زهر داد و از سال ۳۷ تا ۹۳ میلادی  
زیسته است .

**آگس** (گ س) ۱. آ. کس .  
**آگشتن** (گ س ت ن) ۱. فم .  
آغشتن و آگشتن (آگاس، آگست) .  
**آگسته** (گ س) ص. آغشته ،  
آگشته ، تر کرده - آلوده - آمیخته .  
**آگشته** (گ س ت) ص .  
محکم بسته و آگشته .

**آگسه** (گ س) ص. آویران  
و آویخته و چنگ در چیزی زده .  
**آگش** (گ ش) ۱. آغوش  
و برونفل .

**آگشتن** (گ س ت ن) ۱. فم .  
آغشتن و آگشتن (آگاش، آگشت) .  
**آگشته** (گ س ت) ص .



آغشته و آگسته، ترکرده - آلوده - آمیخته .

آگشته (گشت) ص . محکم بسته و آگسته .

آگفت (گفت) ا . رنج و محنت و آفت و آزار و بلا و بلیه - مرگامرگی و وبا ( این کلمه را فرهنگ نویسان بفتح و بکسر گاف هر دو ضبط کرده اند ولی چون در شعر بازو بفت و تفت و رفت قافیه کرده اند پیداست که باید بفتح گاف خواند ) .

آگلیون (گلت) ا . برخی از فرهنگ نویسان بمعنی پارچه ابریشمین کلفت هفت رنگ نوشته اند و گویا تحریفی از کلمه انگلیون باشد .

آگن (گن) ا . هر چه جامه و لحاف و بالش و جز آن را از آن پر کنند مانند پشم و پنبه و غیر آن ( این کلمه اول شخص مفرد امر از فعل آگندنست که بصورت اسم فعل بکار رفته ) .

آگنایو (آگ) ا . خ . دریایچه ای که سابقاً نزدیک شهر نابل بود و از ۱۸۷۰ میلادی ببعد خشک شده است .

آگن بالین (گن) ا . م . هر چه بالین را از آن پر کنند و یا گند مانند پنبه و پشم و پروپوشال و جز آن ( مرکب از آگن و بالین ) .

آگنج (گن) ص . پر و ملو و انباشته و آگنده ( از فعل آگندن ) .

آگنج (گن) ا . روده گوشتند که از گوشت و برنج و جز آن پر کرده باشند و چرا گند و جرسند نیز گویند و بتازی عصبی خوانند .

آگند (گن) ص . آگنده و انباشته و پر و ملو و معتلی - پرکردنی و آگندنی ( این کلمه در ترکیب اسامی مرکب نیز بکار میرود مانند جوز آگند ) .

آگند (گن) ا . عمل آگندن و آگنش .

آگند (گن) ا . آگن و پنبه و پشم و جز آن که در جامه و بالش و لحاف کنند .

آگندگی (گن) د . اف . حالت آگنده بودن ، پری ، امتلاء - فربهی .

آگندن (گن) د . فم . پر کردن و انباشتن و آگندن ( آگن ، آگند ) .

آگنده (گن) د . ص . پر و انباشته و ملو و معتلی و آگنج و آگند - بزرگ - فربه - آباد و مزروع . آگنده کردن = آگندن و پر کردن ( این کلمه دو ساختن اسامی مرکب مانند پشم آگنده و گوشت آگنده و لولو آگنده نیز بکار میرود ) .

آگنده (گن) د . ا . اصلیل و طویله و پایگاه - آخور چهار پایان ( برخی از فرهنگ نویسان این کلمه را بضم گاف نیز ضبط کرده اند ولی گویا درست نباشد ) .

آگنده پر (گن) د . پ . ر . ص . م . انباشته و آگنده از پر پرندگان و دارای پر بسیار؛ بالش آگنده پر .

آگنده خو (گن) د . رخ و . ص . م . دارای کفلی پروفربه ( دراسب ) .

آگنده گوش (گن) د . ص . م . کسی که گوش خود را از چیزی آگنده باشد تا نشنود . میج . کر و ناشنوا - آلوده دامن و گناهگار و عاصی .

آگنده یال (گن) د . ص . م . دارای یال انبوه و آویخته ( در اسب ) .

آگنش (گن) ش . اف . عمل آگندن .

آگنش (گن) ش . ا . هر چه درون چیز هارا با آن پر کنند و یا گند ، حشو ، املاء ، آگن ، آگند .

آگنش (گن) ش . اف . بنای عمارت و عمل برافراشتن دیوار و ساختن بنا ، ساختمان .

آگندگی (گن) ن . د . اف . حالت آگنده بودن - عمل آگنده .

آگننده (گَنَند) ص.

پر کننده و انباشته کننده و آگنده  
کننده .

آگنه (گَن) ا. هر چیز که

درون چیزی را با آن پر کنند یا گنند

پشم و پنبه و پله و جز آن که

درون بالش و نهالی و اساف و مانند

آن را بدان پر کنند - معلومی که در

میان آستر و ابره جامه گذارند -

برجستگی کوچک در ساقه یا ریشه گیاه

(ف) . (این کلمه مشتق از فعل آگندن

و اسم آلت است) .

آگنی (اگن) اخ . نام

رب النوع آتش در مذهب ودا و نیز

آتشی که هنگام قربانی کردن افروزند.

آگنیدگی (د) اف .

اگندگی .

آگنیدن (دَن) فم .

آگندن .

آگنیده (د) ص. آگنده.

آگواخ . رودی در فرانسه

که برود تارن می‌ریزد و از کوه سون

سرچشمه می‌گیرد و ۱۸۰ کیلومتر طول دارد.

آگوج . ا. قلابی که آکج و

آکوج و آگج هم نوشته‌اند .

آگوج . ا. میوه‌ای که آکج و

اکوج و آکوج هم نوشته‌اند .

آگور . ا. اگر و خشت پخته

(ظاهر آ کلمه آجر معرب همین کلمه

فارسیست) .

آگوش . ا. آغوش و آگش و

برو بغل و سینه . مع. کنار و لبه و حاشیه.

آگوش . ا. پرستار و بنده

(در مقابل آزاد) .

آگوشیدن (دَن) فم .

در آغوش گرفتن ، آغوشیدن ، دربر

کشیدن ، در بغل گرفتن - زادن -

فرستادن - رها کردن - سپاردن و

سپردن و سپاریدن (آگوش، آگوشید) .

آگون . ص. وارون و وارون

و وارگون و نگون و سرنگون و سراجون

و معکوس .

آگه (گَه) ص. مخ .

آگاه .

آگاهانیدن (گَه\_دَن)

فم. مخ. آگاهانیدن .

آگاهدار (گَه\_دار) ص. مخ .

مخ. آگاهدار .

آگاهداری (گَه\_داری) فم.

مخ. آگاهداری .

آگاهدل (گَه\_دل) ص. مخ .

مخ. آگاهدل .

آگاهدلی (گَه\_دلی) فم.

مخ. آگاهدلی .

آگاهی (گَه) اف. مخ .

آگاهی - چیزی که برای اطلاع مردم

بنویسند و چاپ کنند و سابقاً اعلان

می‌گفتند (ف) .

آگیج . ا. برخی از فرهنگ

نویسان بمعنی آگنج نوشته‌اند و ظاهراً

همان کلمه است که درست نخوانده‌اند.

آگیج . ا. این کلمه را نیز در

پاره‌ای از فرهنگها مرادف آگنج

نوشته‌اند و گویا همان کلمه آگنجست که

درست نخوانده‌اند .

آگیخ . ا. رگ و پی و عصب

و وتر .

آگیش . ص. معلق و آویخته

و آویزان - چنگ در چیزی زده - دراز

کرده (این کلمه در ساختن صفات مرکب

مانند پای آگیش نیز بکار رفته و مشتق

از فعل آگیشیدنست) .

آگیش . اف. عمل دراز کردن

و در آویختن چیزی و آگیشیدن - حالت

آویخته شدن .

آگیشیدن (دَن) فل .

اندر آویختن و آویخته شدن (آگیش،

آگیشید) .

آگیشیدن (دَن) فم .

آویختن ، آویزان کردن - چنگ در

چیزی زدن - دراز کردن (آگیش،

آگیشید) .

آگیلون . ا. در برخی از

فرهنگها بمعنی پارچه دمشقی ابریشمین

گل‌دار و مرادف با آگلیرن نوشته‌اند و

گویا همان کلمه انگلیونست که در آن

تحریف کرده اند .

**آگیم** ۱. در زبان محاورات حلقه‌ای که گرد غریال والک و طبق و جز آن باشد و آن را کم نیز می نامند .

**آگیم** ۱. در زبان عوام بمعنی سیما و چهره و بد آگیم بمعنی ترشروی و عبوس و بد سیماست .

**آگین** اول شخص امر از فعل آگندن و آگیندن که بمعنی آگنده و آگنده شده در صفات مرکب بکار می رود مانند عبر آگین و شرم آگین و غم آگین و جوهر آگین و مشک آگین و گل آگین .

**آگین** ص. مالا مال و پرور آغشته و انباشته و آگنده - فربه و سمین . ( از فعل آگندن ) .

**آگین** ۱. آگن و آگند ( از فعل آگندن ) .

**آل** ۱. فرهنگ نویسان گویند قسمی از ماهی و نهنگ معنی می دهد ولی چون در شعر فارسی همه جا بحالت صفت آورده و ماهی آل گفته اند گویا همان آل بمعنی سرخست .

**آل** ۱. بیماری که بر زنت تازه زای در ایام نفاس چیره شود و ظاهراً همان تب نفاسیست و در میان عوام رایجست که آل را نام موجود خیالی دانند و پندارند جانوری است دارای موهای بلند و سر پایش درموی

پنهانست و اگر زن تازه زای در اطاق تنها بماند او و کودک نو زاد را هلاک میکند و می برد و یا آنکه خون او را می مکد و هلاک می کند و یا آنکه دل زن را می برد و چندان خون از او می رود که می میرد و چون آمد باید او را دنبال کنند و بزنند و اگر از آب گذرد آن زن از مرگ رهائی نیابد و برای دفع او باید اسب زرده يك رنگ را برگرد جائیکه آن زن در آنست بگردانند و برای آنکه بجائی که در آنست نیاید در آنجا حربه ای و پیازی چند گذارند و گرد آن زن را با زغال چون حصاری خط کشند که آل از ترس آن حربه و از بوی پیاز و از رنگ زغال رم کند و نزدیک نشود و کسی را که مبتلای آن شود گویند آل او را برد یا آل او را زد یا خورد .

**آل** ۱. مکرو فریب و غدر - دام .

**آل** ۱. جای بلند .

**آل** ۱. سیر و رفتار تند و تیز .

**آل** ۱. فرو رفتگی نیزه و زخم نیزه .

**آل** ۱. چوب خیمه و چادر .

**آل** برخی از فرهنگ نویسان گویند امر بستنست یعنی بستن و پیداست که این کلمه ترکیست و آل صیغه امر بمعنی بستن و بگیر از مصدر آلمات بمعنی بستن و گرفتست و در زبان فارسی مورد استعمال ندارد .

**آل** ۱. در زبان محاورات بمعنی چیزهای خرد و بسیار کوچکست چنانکه آل و آجیل مرادف با آجیل و آل و آشغال یا آشغال مرادف با آشغال و آشغال می آورند .

**آل** ۱. درختی که از بیخ آن رنگ سرخ مانند روناس می گیرند و در رنگ روزی و پزشکی بکار می برند ( گویا این کلمه بدین معنی مأخوذ از هندیست ) .

**آل** ص. زرد سرخ رنگ یا سرخ نیم رنگ ( این کلمه در زبان ترکی بمعنی دیبای نارنجی رنگ و در ترکی جغتائی بمعنی سرخ تیره است و ظاهر آن فارسی بترکی رفته زیرا که در فارسی مشتقات دارد مانند آلو و آلوبالو که گویا در اصل آل آلو بمعنی آلوی سرخ بوده است ) . آل شیراز = لك. از شراب . آل معصفر = سرخ آتشی و گاهگون . رنگ آل = رنگ سرخ .

**آل** ۱. بیماری برص در اسب که آفرایس نیز گویند .

**آل** ۱. مأخوذ از تازی بمعنی سراب که گاهی در شعر فارسی بکار رفته است .

**آل** ۱. مأخوذ از تازی تبار و خاندان و اهل و عیال - آل رسول ، آل عبا ، آل یاسین ، آل طه = خاندان رسالت . آل سلطانی = خاندان سلطنت . آل غدر = مردم نمک - بحرام و غدار ( این کلمه بیشتر در اسامی

خاندانها و تبارها و سلسله های تاریخی  
بکار می رود).

**آل ۱.** فرمنگ نویسان بمعنی  
نگین پادشاهی و سکه و امضای پادشاه  
آورده و مأخوذ از ترکی دانسته اند و  
این اشتباه از آن ناشیست که در اشتقاق  
و معنی آل تمغا نیندیشیده اند و آل تمغا  
بمعنی مهر سرخ است و آل درین ترکیب  
صفت است و اسم نیست پس تمغا بمعنی  
مهر و نگین است و آل چنین معنی ندارد.  
**آل ۲.** درخشندگی و بیرق رنگها.  
**آلا ص.** آل و سرخ نیم رنگ.

**آلا م.** آلائی اول شخص  
مفرد امر از فعل آلودن و آلایدن که  
در ترکیب صفات مرکب بکار می رود  
و آلوده و آلوده کننده و آلاینده معنی  
می دهد. ر. آلائی.

**آلا خ.** نام آبادی در بخش  
سفر در کردستان که سابقاً آنرا ایلو  
می نامیدند ( ف ).

**آلاء ج.** ج. الی مأخوذ از  
تازی بمعنی نعمت ها که گاهی در زبان  
فارسی بکار رفته است.

**آل آلو ام.** آلبالو.

**آلائیدن ( آدن )** فم .  
آلودن ( آلا یا آلائی ، آلائید ).

**آلا باما خ.** یکی از نواحی  
ممالک متحده امریکای شمالی که رودی  
بهین نام که بخلیج مکزیک می ریزد از آن

می گذرد و ۲۶۵۰۰۰ تن جمعیت دارد  
و حاکم نشین آن شهر مونت گومرای  
و شهر عبده آن یرمینگام است .

**آلات اج. ج.** آلات مأخوذ از  
تازی بمعنی افزارها و ادوات و اسباب  
رخت و متاع و ساز و سامان - اسلحه -  
اندام : آلات تاسلی . آلات جنگ =  
اسلحه . آلات و ادوات = افزارها و  
وسایل هر کاری . آلات حرب =  
اسلحه . آلات بیت = اسباب خانه .  
آلات شکم = رودها و امعاء .

**آلات اخ.** نام شهری که معلوم  
نیست کجا بوده است .

**آلاتو غان ( مت )** ام. مأخوذ  
از ترکی جغتائی آلطغان که قسمی از  
باز شکاریست .

**آلا جق ( ج ق )** ا. مأخوذ  
از ترکی الاچق .

**آلاجه ( ج )** اخ. نام قصبه ای  
در ناحیه انکوریه در ترکیه .

**آلاجه چای ( ج )** اخ. نام  
رودی که از شهر آنی پای تخت سابق  
ارمنستان می گذشت و اینک برودارپا -  
چای می ریزد .

**آلاجه حصار ( ج ح )**  
اخ . نام ترکی شهر کروشواک یا کرو -  
شواج از شهرهای سرستان که اینک  
جزو کشور یوگوسلاویست .

**آلاجه خان ( ج )** اخ .

نام قصبه ای در شهرستان سیواس در  
ترکیه .

**آلا چاطی اخ .** نام قصبه ای  
در شهرستان ازمیر در ترکیه .

**آلا چام اخ .** نام بخشی در  
شهرستان طرابوزان در ترکیه .

**آلا چوق ا.** آلا چیق .

**آلا حیق ا.** مأخوذ از ترکی  
چادری موئین یا از نمد که ترکمانان  
در آن زندگی می کنند - سایه بانی از  
چوب که در میان باغها و سرایها برپا  
کنند و اطراف و سقف آن را از  
گیاهان و درختان پیوشانند و تابستان  
در آن نشینند ( اصل این کلمه در زبان  
ترکی الاچوق بمعنی چادری از نمد یا  
شاخه درختست که آلاچوق و آلاچق  
هم می نویسند ) .

**آلاخان والاخان ص و م ف.**  
در زبان محاورات بمعنی سرگردان و  
بی خانمان و بی خانه و منزل و مسکن  
( ظاهراً این کلمه مأخوذ از ترکیب  
ترکی جغتائی الامال الاخان بمعنی  
بی آتش و بی جا و منزلست و والاخان  
را بتابع بر آلاخان افزوده اند ) .

**آلا داغ اخ .** نام کوهی در  
شمال شرقی ایران در شمال اسفراین  
و در جنوب بخنورد .

**آلار اخ .** فرهنگ نویسان  
گوریند پیشوا و بانی مذهب بوده که

پیروان او را آلاریان می نامیدند .  
آلار اخ . نام جایی در سرزمین بود .

آلاریان اخ . پیروان آلالر .  
آلاریک اخ . نام دوتن از شاهان و یزیدگوتها : ۱) آلاریک نخست که در روم شرقی تاخت و تاز کرد و شهر روم را غارت کرد و در کوزنزا در ۴۱۰ میلادی در گذشت ، ۲) آلاریک دوم که کلویس او را درووه در سال ۵۰۷ میلادی شکست داد و بدست خود گشت .

آلاس . زغال و انگشت که آلاش نیز نوشته اند .

آلاسحق (ل اس ح اق) اخ . خاندان نظام الملك طوسی وزیر معروف زیرا که نام او قوام الدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحق بوده و جدش اسحق نام داشته است .

آلاسکا (ل اس ا) اخ . شبه جزیره ای در شمال غربی امریکای شمالی که دنباله کشور کاناداست و در ۱۸۶۷ میلادی دول متحده امریکای شمالی آنرا از دولت روسیه خریدند و ۱۵۲۰۰۰۰ کیلو متر مربع مساحت و ۵۵۰۰۰ تن جمعیت دارد و پایتخت آن شهر ژرئوست و معادن طلائی آن معروفست .

آلاش . ۱) برخی از فرهنگ

نویسان بمعنی زغال و انگشت و مرادف آلاس ضبط کرده اند و این نکته درست نیست زیرا که آلاس قطعاً با سین درستست و آن را در شعر با الماس قافیه کرده اند .

آلاشگرد (ل اش گ رد) اخ . نام قصبه ای در ارمنستان ترکیه که یکی از دیر های معروف ارمنیان در آنجا بوده است .

آلاشهر (ش ه ر) اخ . شهری در ترکیه در شهرستان آیدین در ۱۲۴ کیلو متری مشرق از میر که نزدیک صد هزار تن جمعیت دارد و اروپائیان آنرا سابقاً فیلا دلفی می نامیدند .

آلاطاغ اخ . نام ناحیه ای در ترکیه در شهرستان قونیه .

آلاطاغ اخ . نام کوهی در ناحیه وان در ترکیه که شعبه شرقی رود فرات از شمال آن فرو میریزد .

آلاطاغ اخ . نام سلسله کوهی که در آناتولی شعبه جنوبی کوههای ناوروس (طورس) است .

آلاطاغ اخ . نامی که ترکان عثمانی بکوه اولمپ در یونان داده اند .

آلاف اج . ج . الف مأخوذ از تازی بمعنی هزاران که بیشتر در ترکیب آلاف و الوف در فارسی بکار می رود .

آل افراسیاب (ل اف را س ی اب) اخ . نام خاندانی از ترکان که در ماوراءالنهر و ترکستان (کاشغر و ختن و بلاساغون) از حدود ۳۱۵ تا ۶۰۷ هجری پادشاهی کرده و بنام ایلک خانان و خاقانان و آل خاقان و خاقانیه و خاقانیه نیز معروفند و چون زبان فارسی را تا اندازه ای درست می داشته و از شاعران بزرگ ماوراءالنهر ترویج کرده اند و ایشان مدایح بسیار در باره افراد این خانواده گفته اند در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارند . این خانواده نسب خود را بافراسیاب پادشاه داستانی توران می رسانیده اند همین جهت بآل افراسیاب بیشتر معروف شده اند . مؤسس این سلسله عبدالکریم سائق بفرخان نام داشته که در حدود ۳۱۵ در ترکستان پادشاهی آغاز کرده و مسلمان شده و جانشینان او در ۳۸۲ ماوراءالنهر را گرفته و تا ۶۰۷ در آن نواحی پادشاهی کرده اند سپس در ۴۰۶ شعبه ای ازین خاندان در بخارا سلطنت دیگری تشکیل داده و در ۴۴۹ شعبه دیگر در کاشغر و مختن و بلاساغون پادشاهی دیگری فراهم ساخته است . تاریخ این خاندان چندان روشن نیست و نامهای چند از پادشاهان این سلسله در کتابها و بیشتر در اشعار هست که معلوم نیست نسب

قلم خان طغناج خان بن محمد ارسلان  
خان از حدود ۵۸۸ (بعد ۱۲) معزالدين  
قلم خان تاحدود ۵۷۸ ، ۱۳ (جلال-  
الدين محمد بن نصر از حدود ۵۷۸ تا  
حدود ۵۸۲ ، ۱۴) نصرالدين ابراهيم  
كج ارسلان بن حسين از حدود ۵۸۲ تا  
۵۹۷ ، ۱۵ (جلال الدين الغ سلطان  
قدرخان از ۵۹۷ تا ۶۰۷ که خوارزمشاهيان  
سلطنت اورا منقرض کردند. اما دسته  
سوم که در کاشغر و ختن و بلاساغون  
پادشاهی کرده اند بدین قرارند : ۱)  
طغرل خان بن يوسف قدر خان از  
۴۹۹ تا ۴۶۷ ، ۲ (طغرل قرا تگین بن  
طغرل در ۴۶۷ ، ۳) هارون بغرا خان  
ابن يوسف قدرخان از ۴۶۷ تا ۴۹۶ و  
در ۴۸۲ مطیع ملککشاه سلجوقی شد،  
۴) نورالدوله احمد بن حسن بن ارسلان  
خان از ۴۹۶ تا ۵۲۲ ، ۵) ابراهيم بن  
احمد از ۵۲۲ (بعد ۶) محمد بن ابراهيم  
که آغاز و پایان پادشاهی او معلوم  
نیست ، ۷) يوسف بن محمد تا ۶۰۱  
که درگذشت ، ۸) محمد بن يوسف از  
۶۰۱ تا ۶۰۷ که درگذشت و از آن پس  
این سلسله هم منقرض شد .

### آلاف رنگ (آفرنگ)

مف. سابقاً در زبان عاوارات بکار  
می رفت و برسم و معمول رنگ و  
فرنگیان معنی میداد و این ترکیب عامیانه  
بتقلید از زبان فرانسه ساخته شده بود

ملك منصور محمد بن علی از ۱۲ تا  
۴۷۳ ، ۱۱ (شرف الدوله ابوشجاع  
ارسلان خان بن يوسف قدرخان که در  
کاشغر و بلاساغون و ختن نیز پادشاهی  
داشته و خود را ملك مشرق لقب داده  
است از ۲۳ تا ۲۵ ، ۱۲) محمود بغرا  
خان بن يوسف قدر خان از ۲۵ تا  
۴۲۹ ، ۱۰ شعبه دوم که در بخارا پادشاهی  
کرده اند بدین قرارند : ۱) چغرا تگین یا  
جنجری تگین ابو علی حسین بن بغراخان  
از حدود ۴۰۶ تا ۴۳۳ ، ۲) عمادالدوله  
ابوالمظفر ابراهيم طغناج بن نصر از  
۴۳۳ تا ۴۶۰ ، ۳) شمس الملوك نصربن  
طغناج از ۴۶۰ تا ۴۷۲ ، ۴) خضرخان  
ابن طغناج از ذیقعد ۷۲ تا حدود  
۴۷۳ ، ۵) احمدخان بن خضر که دست  
نشاندۀ سلجوقیان بوده و در ۸۲۲ ملککشاه  
او را اسیر کرد از حدود ۴۷۳ تا محرم  
۴۸۸ که کشته شد ، ۶) محمودخان بن  
نصر از محرم ۴۸۸ تا حدود ۴۹۰ ، ۷)  
قدرخان جبرئیل بن عمر بن احمد از حدود  
۴۹۰ تا شعبان ۴۹۵ (۸) محمدارسلان  
خان بن سلیمان بن داود بن بغرا از شعبان  
۴۹۵ (بعد که از ۵۲۴ تا ۵۲۶ اسیرسلطان  
سنجربود ۹) ابوالمعالی حسن تگین قلمج  
طغناج بن علی بن عبدالؤمن ظاهر از  
۵۲۴ تا ۵۳۶ ، ۱۰) رکن الدین محمود  
خان بن ارسلان دست نشاندۀ سلطان سنجر  
از ۵۳۶ یا ۵۳۷ تا حدود ۵۵۸ (۱۱) رکن الدین  
آنها چگونگی بوده و درست در کدام  
تاریخ پادشاهی کرده اند و البته نسب نامۀ  
آنها نیز روشن نیست و آنچه تا کنون  
معلوم شده اینست که سلسله ای که در  
ماوراءالنهر حکمرانی کرده بدین قرار  
بوده است : ۱) عبدالکرم سائق  
بغراخان از حدود ۳۱۵ تا ۳۴۴ ، ۲)  
شمس الدوله موسی بن سائق از ۳۴۴  
بعد ، ۳) شهاب الدوله ابو موسی هارون  
بغراخان بن سلیمان تا ۳۸۲ و از ۳۷۲  
از پایتخت خود کاشغر بنای تاخت و  
تا زیماوراءالنهر گذاشته و در ربیع الاول  
۳۸۲ ماوراءالنهر را گرفته و بخارا  
را پایتخت خود کرده است ، ۴) ابو الحسن  
نصربن علی که امیر السید ناصر الحق  
لقب داشته و از ۳۸۲ تا ۴۰۰ پادشاهی  
کرده و در ۳۸۹ سلسله سامانیان را  
منقرض کرده است ، ۵) قطب الدوله  
ابو نصر احمد بن علی قراخان یا قراخان  
که از ۳۹۴ ولیعهد برادرش نصرایک  
بوده و از ۴۰۰ تا ۴۰۳ پادشاهی کرده ،  
۶) سناالدوله محمد بن علی از ۴۰۳  
تا ۴۰۴ ، ۷) شرف الدین طغان خان  
ابن علی در ۴۰۴ ، ۸) نورالدوله  
ابوالمظفر ارسلان خان ایلیک بن علی  
از ۴۰۴ تا ۴۱۳ ، ۹) ناصرالدوله يوسف  
قدر خان بن هارون بغرا خان  
که او نیز از ۴۰۴ تا ۴۳۳ در یارکندو  
کاشغر پادشاهی کرده است ، ۱۰)

که برای رساندن سبک و روش و طرز و اسلوب *à la* در آغاز صفت مؤنث می آورند و در چنین موردی مثلاً *à l'europeenne* می گویند .

**آلاکائی (مک ل ن گ)**  
۱. بازیچه کودکان که اورک نیز میگویند و آن چوب یاخته‌ای بلندست که میان آنرا روی بلندی می گذارند چنانکه در طرف آن بمانی بر نخورد و دو تن در انتهای آن می نشینند و چون یکی براندام خود فشار دهد و بزر آید دیگری که بر آن سرچوب نشسته است بالا میرود .

**آلاکائی (مک ل ن گ)**  
۱. مأخوذ از ترکی یعنی ذرا ریخ .  
**آلاکوی (مک ی) اخ .**  
شهری در ناحیه ارزروم در ترکیه نزدیک دریاچه وان که تا شهر وان چهار ساعت راهست .

**آلاگارسن (گ ار سن)**  
ص و مف . در زبان زنان برشی از موی سر که مانند سرمردان زده باشند مأخوذ از اصطلاح فرانسه *à la garçonne* که بهمین معنیست .

**آلاگوز (گ ز) اخ .**  
نام کوهی در قفقاز در شمال کوه آرارات که سابقاً آتش فشان بوده و چون قله آن پوشیده از برفست هنگام غروب سرخ میشود بهمین جهت بزبان

ترکی آنرا آلاگوز یعنی چشم سرخ نامیده اند .

**آلاگواس (گ آ س)**  
اخ . یکی از ایالات برزیل که دارای ۱۳۰۰۰۰۰۰ تن جمعیت و حاکم نشین آن شهر ماسیوست .

**آلالان اخ .** نام رود کوچکی که در گیلان بدریای خزر میریزد .

**آلالکان (ل گ ان)**  
اج . ج . آلاله .

**آلالله (ل ل ل ل ه) اج .**  
مأخوذ از تازی بمعنی آل و تبار خدا در باره خاندان رسالت گفته میشود .

**آلاله (ل) ا .** در شعر طاهر عریان همدانی بمعنی لاله آمده است و فرهنگ نویسان لاله سرخ و شقایق هم معنی کرده اند و الاله نیز نوشته اند .

**آلام اج . ج .** الم مأخوذ از تازی بمعنی دردها و رنجها .

**آلامیر (آ ل ام بر) اخ .**  
ژان لورون دالابر نویسنده و حکیم و ریاضی دان معروف فرانسوی پسر مادام دو تانسن که در ۱۷۱۷ میلادی در پاریس متولد شده بود و یکی از موسسین کتاب دایرة المعارف بود و نسبت به بقاید دینی و حکمت ماوراء الطبیعه شک می ورزید ولی مخالفت آشکار نمی کرد و در دیاجهای که بکتاب دایرة المعارف نوشته حکمت طبیعی خالصی را شرح داده و عضو

فرهنگستان علوم و منشی دائمی فرهنگستان فرانسه بود و کتاب معروفی بنام ستایش فرهنگستان نوشته است و در ۱۷۸۳ میلادی درگذشت .

**آلامد (م د) ص و مف .**  
در زبان محاورات بمعنی پسند و مطابق معمول و پسندیده زمانه مأخوذ از اصطلاح فرانسه *à la mode* که بهمین معنیست .

**آلامیر (ل ا) اخ .** نام قبیله ای از طایفه بکش از طرایف معنی .

**آلان اخ .** فرهنگ نویسان گویند نام و لایبی و نام محله ایست و بعضی گویند شهر است در ترکستان و نام کوهی نیز هست و نیز نام قله ای دانسته اند و برخی گفته اند ولایت است از جبال گرجستان و ملوک آنرا اگر گنداج گویند و میان مملکت آلان و جبال فلق قلعه ایست که آنرا باب آلان گویند و نمد آنجا کمال امتیاز را دارد و آنرا الان هم نوشته اند و درست تر آنست که آلان نام تیره ای از نژاد ایرانیست که در زمانهای پیش از اسلام همواره در قفقاز می زیسته اند و در سال ۶۰۶ میلادی طوایفی چند از آنها در اروپا تاخت و تازهای کردند و بکشور گول تاختند و ویز یگوئها در اسپانیا آنها را نابود کردند و تازبان بیشتر آنها را لان خوانده و با حرف تعریف

الان نوشته اند و این طوایف نخست در آسیای مرکزی بوده و از آنجا بقفقاز هجرت کرده اند و پس از اسلام همواره در دامنه جنوبی کوه های قفقاز زیسته اند و بیشتر مسکن آنها در مجاورت گردنه دریال یا در آلان در پای کوه کزیک بوده است و سپس در قرن سوم هجری بنام آس و اس معروف شده اند و تا قرن هفتم به همین نام خوانده می شدند و همین کلمه است که بابت بدل شده و باز ماندگان این طوایف را که اکنون در قفقاز سکنی دارند بنام آست می خوانند. آلانها در سال ۳۲۰ هجری در نتیجه کوشش مبلغین عیسوی ییزاتی از دین نصاری برگشته و کشیشان خود را طرد کرده اند و تنها پادشاه ایشان بدین ترسایان باقی مانده است ولی در قرن هفتم هجری باز مورخین آنها را نصاری دانسته اند و در آن زمان بسوی مشرق سر زمین قدیم خود رفته بودند. در زمانی که پادشاهان مغول بر قفقاز دست یافته اند سر زمین آلانها از شمال در بند تادمانه رود و آگا بوده است و ظاهراً پس از منقرض شدن طوایف خزر آنجا را گرفته اند و چون پادشاهان مغول آنها را شکست دادند قسمتی از آنها را کوچانیدند و بناوحی مختلف کشور خود بردند و حتی مبلغین کاتولیک ذکری از آلانهای نصاری که در چین بوده اند کرده اند و آن قسمتی که ازین قبایل در قلمرو ایران	در آن زمان مانده بودند نیز نصاری بودند ولی در قرن هشتم طوایف آس که در سرای در کنار رود و آگامی زیستند مسلمان بودند و اینک در میان طوایف است که در همان نواحی قفقاز هستند هم آثاری از دین ترسائی و هم آثاری از مذاهب اسلام دیده می شود. در شاهنامه فردوسی ذکر الانان و پادشاه آنها که الانشاه نامیده می شده است مکرر آمده و در داستانهای ایرانی این قبایل عنوان بسیار دارند و در بند را بمناسبت نام ایشان در زبان فارسی قدیم دو آلان و آلان دژ نامیده اند. آلان دژ (دژ) اخ. نام قلعه ای که در قدیم در مجاورات شهر در بند بوده و بمناسبت نام طوایف آلان بدین گونه نامیده اند. ر. آلان. آلانسون (لان سون) اخ. شهری در فرانسه که حاکم نشین شهرستان اورن و در کنار رود سارت واقعست و ۱۶۶۶۸ تن جمعیت دارد و پارچه ها مخصوصاً تور بافی آن معروفست. آلانک (آنک) ا. در زبان محاورات خانه بسیار محقر و سایانی که از شاخ و برگ درخت و مانند آن ساخته باشند (ظاهراً این کلمه مأخوذ از الانک ترکی جغتائست که بمعنی بلندی در کنار رودست). آلان کوه اخ. نام قدیم	کوه های در بند در کنار دریای خزر. آلانه (ن) ا. آشیانه و آشیانه باز. آلانه (ن) ا. سایه. آلانه (ن) ا. حلقه در و حلقه ای که در را بدان بینند. آلانه (ن) ا. کلاغ. زاغ و زغن. باز. آلانیون (لان مین) اخ. رودی در فرانسه که برود آلیه می ریزد و ۸۰ کیلومتر طول دارد. آلاو ا. آتش. شعله ناک و شعله آتش که آلاوه و آلاو نیز می نویسند (این کلمه همانست که اینک در محاورات الو (ال و) تلفظ میکنند). آلاوا اخ. یکی از ایالات اسپانیا که ۱۰۸۰۰۰ تن جمعیت دارد و حاکم نشین آن شهر و یتورباست. آلاوه (و) ا. در شهر باباطاهر عریان همدانی بمعنی آلاو و آلاو آمده است. آلاوه (و) ا. دیگدان. جایی که در آن آتش روشن کنند. آلاوه (و) ا. دوباره چوب که کودکان بدان بازی کنند و یکی از آنها بزرگ باندازه سه وجب که آنرا چنبه گویند و دیگری کوچک باندازه یک قبضه باشد و آراپل (پ) خوانند و سرهای آن چوب کوچک تیزست و
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



این بازیچه را در جاهای مختلف چالیک و جنبه و دوبرو و زورچول و دودالو و غوک چوب نیز نامند .

**آلای** اول شخص مفرد امر از فعل آلاینیدن و آلودن که بمعنی آلاینده و آلوده در صفت های مرکب بکار می رود: گوهر آلای .

**آلایش** (ی ش) اف . عمل آلودن و آلاینیدن - آلودگی ، لوث ، ناپاکی ، پلیدی ، نجاست - پوسیدگی ، وج ، تردانی - فسق و فجور - جنایت .

**آلایندگی** (ی ن د) اف . حالت آلاینده بودن .

**آلاینده** (ی ن د) ص . آلوده کننده .

**آلایندگی** (د) اف . آلودگی و حالت آلاینده بودن .

**آلاییدن** (د ن) فم . آلودن و آلوده کردن ، پلید کردن ، ملوث کردن ، ناپاک کردن - برهم زدن و آمیختن .

**آلاییدن** (د ن) فل . آلودن و آلوده شدن - شوریدن .

**آلاییده** (د) ص . آلوده و آلوده شده .

**آلباست** (آل با س ت) اخ . یکی از ایالات اسپانیا دارای ۳۴۰۰۰ تن جمعیت که حاکم نشین آن

شهری بهمین نامست و ۴۲۰۰۰ تن جمعیت دارد .

**آلباق** اخ . نام دره ای در آذربایجان در میان کوه مرغاب و کوه بیجارو در نزدیکی گردنه کیکان .

**آلبالو** (آل با ا) در زبان محاورات بمعنی آلو بالو .

**آلبانو** (آل با ن) اخ . نام دریاچه ای در ایتالیا در ۲۰ کیلومتری شهر رم که در کنار آن یکی از گردشگاههای پاپ ساخته شده .

**آلبانی** (آل با ا) اخ . نام کشوری در شبه جزیره بالکان که آنرا بنام اشکینیا و اشکیریا نیز می خوانند و در جنوب یوگوسلاوی واقعست و یک

۲۷۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت و یک میلیون تن جمعیت دارد و پای تخت آن تیرانا و شهرهای عمده آن اسکوتاری

یا اشکودرا و یا اشقودره و یا اسکدار و دراز و یا دورو کورچا و الباسانت و کشور دست کوهستانی که بیشتر برای

کشاورزی و پرورش جانوران اهلی آماده است و نخست جزر دولت عثمانی

بود و سپس در ۱۹۱۲ میلادی استقلال یافت و حکومت آن نخست سلطنت

بود و پس از آن در ۱۹۲۵ میلادی جمهوری شد و در ۱۹۲۸ بار دیگر

سلطنت برقرار گشت و در ۱۹۳۹ دولت ایتالیا بی مقدمه آنجا را تصرف کرد .

**آلبانی** (آل با ا) اخ .

شهری در ممالک متحده امریکای شمالی حاکم نشین ناحیه نیویورک در کنار رود هودسن دارای ۱۲۷۳۰۰ تن جمعیت .

**آلبانی** (آل با ا) اخ . نام بندری در استرالای غربی دارای ۴۲۰۰ تن جمعیت .

**آلبر** (آل ب ر) اخ . نام

دوتن از امپراتوران آلمان : ۱) آلبر نخست دوک اطریش و امپراتور آلمان

از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۸ میلادی ۲) آلبر پنجم دوک اطریش که بنام آلبر دوم

از ۱۴۳۸ تا ۱۴۳۹ میلادی امپراتور آلمان بوده است .

**آلبر** (آل ب ر) اخ . آلبر

نخست پادشاه بلژیک که در ۱۸۷۵ میلادی در بروکسل ولادت یافت و در

۱۹۳۴ در ضمن کوه پیمانی در مارش لدام در حادثه ای تلف شد و در ۱۹۰۹

پس از عیش لثو پلد دوم پادشاهی نشست و در ۱۹۱۴ تن در داد که

سپاهیان آلمان بی طرفی بلژیک را



آلبر نخست  
پادشاه بلژیک

تفرض کنند و

تا ۱۹۱۸ با

دلیری بسیار با

سپاهیان کشور

خود در جنگ

اروپا شرکت

کرد .

**آلبر (آل بر) اخ.** نامی که  
بسمتی از کوههای پیرنه می دهند  
که در میان کاتالونی و شهرستان پیرنه  
شرقی در فرانسه واقعست و نزدیک  
۱۶۰۰ متر ارتفاع دارد.

**آل برهك (ل برمك)**  
اخ. نام خاندان برمکیان.

**آل برهان (ل بر) اخ.**  
نام خاندان معروفی از پیشوایان  
خفیان ماوراءالنهر در بخارا که ایشان  
را بنی مازه نیز می خوانند زیرا که  
نیای ایشان مازه نام داشته و در قرن  
ششم و هفتم در ماوراءالنهر نفوذ  
بسیار داشته اند و دانشمندان چندانی  
خانواده برخاسته اند و افراد این  
خاندان همه مردمان محشم و معروف  
بوده اند و از حدود سال ۵۰ تا ۶۰۴  
ریاست بخارا متعلق بایشان بوده و در  
سال ۶۰۴ محمد خوارزمشاه این مقام  
را از ایشان گرفته است و نه تن از  
ایشان بمقام ریاست بخارا که مانند  
مقام سلطنت بوده است رسیده اند و در  
میان مردان معروف ماوراءالنهر در  
قرن ششم و هفتم نوزده تن از افراد  
این خاندان مشهورند: (۱) امام برهان  
الدین عبدالعزیز بن عمر بن مازه بخاری  
حنفی که نخستین مرد تاریخی این خانواده  
بوده و از حدود ۴۵۰ تا حدود ۵۰۰  
هجری ریاست بخارا داشت و بمناسبت

لقب او که برهان الدین بود این خاندان  
را آل برهان نامیده اند، (۲) امام شهید  
حسام الدین عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن  
مازه که از دانشمندان و فقیهان بزرگ  
بود و از حدود سیال ۵۰۰ ریاست  
بخارا داشت و در سال ۵۳۶ در جنگ  
قطران که در میان سلطان سنجر و گورخان  
قرا خانی در گرفت بدست گورخان  
کشته شد، (۳) تاج الاسلام احمد بن  
عبدالعزیز بن عمر بن مازه برادر حسام -  
الدین امام شهید مزبور و پسر دیگر  
برهان الدین که پس از کشته شدن برادر  
از ۵۳۶ تا ۵۶۰ رئیس بخارا بود، (۴)  
امام شمس الدین محمد بن عمر بن  
عبدالعزیز بن عمر بن مازه ملقب بصدر  
جهان پسر حسام الدین که در ۵۵۹  
بخارا را از غارت ترکان قرقی پاسبانی  
کرد و از ۵۶۰ تا ۵۶۷ رئیس بخارا بود، (۵)  
برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز  
این عمر بن مازه ملقب بصداصدور و  
صدر جهان پسر دیگر حسام الدین که او  
هم در نیمه دوم قرن ششم بوده، (۶)  
حسام الدین بن حسام الدین پسر دیگر  
عمر بن عبدالعزیز که او نیز در همان  
زمان می زیسته، (۷) سیف الدین  
محمد بن شمس الدین محمد بن حسام الدین  
عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن مازه پسر  
امام شمس الدین صدر جهان که او  
نیز در قرن ششم می زیسته و رئیس  
بخارا بوده است، (۸) سیف الدین محمد بن  
عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن  
مازه معروف بصدر جهان که او نیز رئیس  
می زیسته، (۹) سیف الدین احمد بن  
عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن  
مازه برادر برادر سیف الدین مزبور که او  
نیز ریاست بخارا داشت، (۱۰) حسام -  
الدین بن سیف الدین محمد بن شمس  
الدین محمد بن حسام الدین عمر بن  
عبدالعزیز بن عمر بن مازه پسر زاده  
امام شمس الدین صدر جهان و پسر  
سیف الدین سابق الذکر که او نیز در  
پایان قرن ششم می زیسته، (۱۱) امام  
برهان الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز  
این عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن مازه  
معروف بصدر جهان که پس از برادر  
کهرش مسعود رئیس بخارا شد و  
آخرین رئیس بخارا از این خاندان بود  
و خراج گزار قراخانیان بشمار  
می رفت و در ۶۰۳ بسفر حج رفت و در  
۶۰۴ محمد خوارزمشاه بخارا از او گرفت  
و سپس در ۶۱۳ یا ۶۱۴ سلطان علاء  
الدین محمد خوارزمشاه او را با  
برادرش افتخار جهان و دو پسرش  
ملك الاسلام و عزیز الاسلام از بخارا  
بخوارزم برد و در سال ۶۱۶ یا ۶۱۷  
ترکان خاتون مادر سلطان محمد  
خوارزمشاه هنگامیکه می خواست از

بیم سپاهیان مغول از خوارزم بگریزد  
برای اینکه صدر جهان و برادر و  
پسرانش بامغول یاری نکنند ایشان را  
در خوارزم کشت ، ۱۲) امام برهان  
الدین محمود بن احمد بن عبدالعزیز بن  
عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن مازہ برادر  
محمّد سابق الذکر که مؤلف کتابیست  
بنام ذخیرۃ الفتاوی مشهور بذخیرۃ  
برهانیہ و آن مجموعه ای از فتاوی  
صدر شهید حسام الدین و فتاوی اوست  
و از کتابهای معتبر حنفیانست ، ۱۳)  
مسعود بن احمد بن عبدالعزیز بن عمر بن  
عبدالعزیز بن عمر بن مازہ که او نیز  
پیش از برادر مهترش امام برهان  
الدین محمد رئیس بخارا بوده است ، ۱۴)  
برهان الاسلام تاج الامراء یا تاج الدین  
عمر پسر مسعود بن احمد که در اوایل  
قرن هفتم مسی زیسته است ، ۱۵)  
افتخار جهان پسر احمد بن عبدالعزیز  
و برادر امام برهان الدین محمد و امام  
برهان الدین محمود و مسعود سابق -  
الذکر که او هم در ۶۱۶ یا ۶۱۷ در  
خوارزم کشته شد ، ۱۶) ملک الاسلام پسر  
امام برهان الدین محمد بن احمد سابق -  
الذکر که او نیز در ۶۱۶ یا ۶۱۷ در خوارزم  
کشته شد ، ۱۷) عزیز الاسلام  
پسر دیگر امام برهان الدین محمد بن  
احمد سابق الذکر که او را هم در ۶۱۶  
یا ۶۱۷ در خوارزم کشتند ، ۱۸) نظام

الدین محمد بن عمر پسر تاج الدین  
سابق الذکر که او نیز در نیمه اول قرن  
هفتم در ماوراءالنهر می زیسته ، ۱۹)  
امام برهان الدین آل برهان که در نیمه  
اول قرن هفتم در بخارا می زیسته و  
در ۶۳۶ خلیفه تارابی در بخارا بوده است ،  
**آل بغیش** (لُثْبَغِش) اخ . نام تیره ای از طوایف چادرنشین  
تازی بنی کعب که سابقاً در خوزستان  
بوده اند .

**آلبن** (آبَن) اخ . نام کوهی  
در ناحیه قدیم لاسیوم در ایتالیا که  
سابقاً شهر آب را در کنار آن ساخته  
بودند .

**آلبوفرا** (ف) اخ .  
دریاچه ای باطلاتی در اسپانیا نزدیک  
شهر والانس که در کنار آن سوشه  
سردار فرانسوی در سال ۱۸۱۲ میلادی  
انگلیسها را شکست داد .

**آلبو کرک** (کِرک) اخ .  
آلفونس دالبوکرک سیاح مشهور پرتغالی  
که در ۱۴۵۳ میلادی در آلهاندرای  
نزدیک لیسبون و لادت یافت و شهر  
کالیکوت را در هندوستان بمباران کرد  
و گرناو مالاکا را گرفت و تسلط دولت  
پرتغال را در هندوستان برقرار کرد  
و در ۱۵۱۵ میلادی در گذشت .

**آلبوم** (آل مُب م) ا .  
دفتری بنفید که ورتهای آن از مقوا

یا کاغذ کلفت باشد و برای آنست  
که در آن عکس بچسباند یا کارت  
پستال جا دهند و یا یادگار بنویسند  
مأخوذ از کلمه album فرانسه بهمین  
معنی .

**آلبومین** (آل ب و) ا .  
ماده ای که اندکی شور مره است و در  
طبیعت بسیار فراوانست و مخصوصاً  
تمام سفیده تخم مرغ و سررم خون  
از آن تشکیل شده و آنرا ماده بیاض -  
البیضی هم نامیده اند و این کلمه که  
مأخوذ از لفظ albumine فرانسه  
بهمین معنیست در اصطلاح علمی در  
زبان فارسی بکار می رود .

**آلبویه** (آل ب و ی) اخ .  
نام خاندان معروفی از پادشاهان  
ایران که از سال ۴۴۸ تا ۴۸۰ در نواحی  
مختلف ایران پادشاهی کرده پادشاهان  
بزرگ نامی از این خانواده برخاسته  
اند و موسس این خاندان عماد الدوله  
ابوالحسن علی بن بویه بود . پدرش  
ابوشجاع بویه که در برخی از کتابهای  
فارسی نامی او را بوی هم نوشته اند و  
تازیان آنرا بضم اول و فتح دوم و سکون  
سوم و چهارم (مب و ی) خوانده اند  
نسب خود را پادشاهان ساسانی می رسانند  
و خود را از باز ماندگان بهرام گور  
می دانست ولی درست تر آنست که

نسب آنها بمهر نرسه وزیر بهرام گور می رسید و مردان این خاندان نخست سپاهیان مزدور دیلم بودند. ابوشجاع بویه فرمانده دسته سپاهی بود که بیشترشان از دیلمان بودند و بهمین جهت در جنگهایی که در میان غلریان و سامانیان در طبرستان و گیلان رخ داده بود شرکت کرد و در ۳۱۸ از سامانیان روگردان شد و جزو اتباع مرداویز زیاری در آمد و مرداویز پسر مهتر و عمادالدوله علی را حکمرانی کرج داد. مؤسسان واقعی این سلسله سه پسر بویه یعنی علی و حسن و احمد بودند و برای اینکه با مردم گیلان و طبرستان هم آهنگ شوند دین شیعه را پذیرفتند. مرداویز علی برادر مهتر را در حدود ۳۲۰ حکمرانی کرج داد که شهری در جنوب شرقی همدان بود و وی یاری سپاهیان گیلی و دیلم که در فرمان او بودند لشکریان القاهر بالله را شکست داد و اصفهان را گرفت. مرداویز چون از غرور و جاه طلبی فرزندسان بویه هراسان بود اصفهان را بخلیفه پسداد و این سه برادر برای اینکه از مرداویز انتقام کشند برو قیام کردند و علی در ۳۲۰ ارجان و در ۳۲۱ نوبندگان را گرفت و حسن سپاهیان خلیفه را از

کازرون بیرون کرد. در سال بعد سه برادر شهر شیراز و ناحیه آنرا هم گرفتند و چون در ۳۲۳ مرداویز را کشتند برادرش وشمگیر که بجای او نشست نتوانست عراق را نگاه دارد و آل بویه آن ناحیه را متصرف شدند و در ضمن آنکه علی در فارس و حسن در عراق بودند احمد در ۳۲۴ کرمان را گرفت و از آنجا بسوی مغرب پیش رفت و سرانجام در جمادی الاولی ۳۲۴ وارد بغداد شد و خلیفه مستکفی ناچار شد او را امیر الامراء و معز الدوله لقب دهد و در همان زمان علی را عمادالدوله و حسن را رکن الدوله لقب داد و از آن پس معمول شد که هر یک از پادشاهان آل بویه لقبی از این گونه داشتند. اندکی بعد در جمادی الاخری ۳۳۴ معزالدوله خلیفه مستکفی را کور کرد و ابوالقاسم فضل پسر مقتدر را بنام المطیع بخلافت نشاند و از آن پس خلفای بغداد دست نمائنده پادشاهان آل بویه شدند و حتی معز الدوله خود را سلطان لقب داد. در ۳۳۸ عماد الدوله در گذشت و پسر یازو نماند و بهمین جهت رکن الدوله را بریاست این خاندان اختیار کردند و وی پسرش عضد الدوله را در فارس بجای خود نشاند و چیزی نکشید که تفاق درین خاندان آشکار شد و چون معزالدوله

در ۳۵۶ در گذشت پسرش عزالدوله بختیار جانشین او شد و پادشاهی کرمان و خوزستان و عراق یافت و او نتوانست سپاهیان آذربایران را که گروهی از آنها دیلمان و برخی دیگر مزدوران ترك بودند باطاعت خود آورد و ناچار شد از پسر عم خود عضد الدوله یاری خواهد و چون عضد الدوله سپاهیان را آرام کرد عزالدوله را گرفت و سر زمین او را متصرف شد و چون رکن الدوله شفاعت کرد عزالدوله را رها کردند ولی چون رکن الدوله در ۳۶۶ در گذشت باز دوگانگی پیش آمد زیرا که رکن الدوله کشور خود را در میان دو پسر خویش تقسیم کرده بود و همین سبب تقار شد. عضد الدوله می بایست صاحب اختیار کشور باشد و اصفهان را بمؤیدالدوله و نواحی دیگر عراق را بفخرالدوله و آنگاه گذار کرده بود. عضدالدوله پس از آنکه سپاهیان عزالدوله بختیار را شکست داد عراق را گرفت و کشور فخرالدوله برادر خود را هم تصرف کرد و چون فخرالدوله دم از استقلال می زد سر انجام شکست خورد و ناچار شد بخراسان بگریزد و چون عضدالدوله دیگر مانعی در برابر نداشت همه کشور نیاکان خود را بدست گرفت و بهمین جهت در زمان وی قدرت آل بویه بمنتهی درجه خود رسید ولی چون وی در

۳۷۲ فرمان یافت در میان سه پسر او جنگ در گرفت . سال بعد مؤیدالدوله نیز در گذشت و ازو فرزندی نماند و پسران عضدالدوله یعنی شرف الدوله و صمصام الدوله و بهاء الدوله با يك دیگر جنگ می کردند و اعیان کشور عم ایشان فخرالدوله را پیادشاهی عراق و طبرستان و گرگان اختیار کردند . پس از چندی در ۳۸۰ جنگ در میان سه برادر پایان رسید و بهاء الدوله پیش برد و وی در ۴۰۳ در گذشت و پس ازو در زمان پادشاهی چهار پسرش سلطان الدوله و مشرف الدوله و قوام الدوله و جلال الدوله و پس از آن در زمان جانشینان ایشان هم چنان پادشاهان و شاهزادگان آل بویه بر سر تاج و تخت جنگ می کردند و فرماندهان سپاه آل بویه که دیلمان و ترکان بودند نیز با هم در کشمکش بودند و هم چنان بر ضعف خاندان بویه افزوده می شد و درین میان جلال الدوله بتقلید از پادشاهان ساسانی لقب شاهنشاه را اختیار کرد . بازماندگان فخرالدوله زودتر از پادشاهان دیگر از پا در آمدند زیرا که در ۳۸۸ قابوس ابن و شمگیر گرگان و طبرستان را گرفته بود و ده سال پس از آن پادشاهان سلسله کا کویه که اصلا کرد بودند اصفهان را هم گرفتند و پس از آن

همدان را هم متصرف شدند و در ۴۲۰ مجد الدوله پسر فخر الدوله را که پادشاه نالایقی بود محمود بن سبکتگین غزنوی شکست داد و باسارت بخراسان برد . پس از آن پادشاهان دیگر آل بویه هم ناتوان شدند و در زمان پادشاهی عمادالدین پسر سلطان الدوله تا درجه ای حشمتی باقی بود ولی چون وی در ۴۴۰ در گذشت باز پیریشانی روی داد و درضمن اینکه در بغداد اختلاف در میان سنیان و شیعه بالا گرفته بود در ایران هواخواهان دو پسر عمادالدین خسرو فیروز و فولادستون هم بايك دیگر زدو خورد می کردند و سر انجام فولادستون ناگزیر شد بگریزد و بسلاجویان پناه برد و درین ضمن خسرو فیروز را بنام ملك الرحیم پیادشاهی عراق اختیار کرده بودند ولی در ۴۴۷ طغرل يك سلطان سلجوقی وارد بغداد شد و پادشاهی آل بویه منقرض گشت و ملك الرحیم که آخرین پادشاه این خاندان بود در زندان در گذشت . بجز عضدالدوله پادشاهان دیگر آل بویه مجال نکردند باآبادانی پردازند و عضد الدوله یگانه پادشاه آل بویه است که توجه بسیار نسبت بادبیات و علوم داشته و مساجد و بیمارستانها و بناهای دیگر ساخته است و از جمله کارهای معروف او تاسیس بیمارستان

عضدی در بغداد است و نیز در باك کردن کاریزها و بستن بندهای مهم و کوشش در آبیاری و کشاورزی و دستگیری از زیر دستان سعی بسیار کرده و بهمین جهت یکی از بزرگان پادشاهان ایرانست . سلسله نسب پادشاهان آل بویه بدین قرارست : ابوشجاع بویه سه پسر داشت : عمادالدوله ، رکن الدوله ، معزالدوله . معزالدوله پسر وی داشت بنام عزالدوله . رکن الدوله سه پسر داشت : عضد الدوله ، فخرالدوله ، مؤید الدوله . عضدالدوله سه پسر داشت : شرف الدوله ، صمصام الدوله ، بهاء الدوله . فخرالدوله در پسر داشت : مجدالدوله ، شمس الدوله . شمس الدوله يك پسر داشت : سماء الدوله . بهاء الدوله چهار پسر داشت : سلطان الدوله ، مشرف الدوله ، قوام الدوله ، جلال الدوله . سلطان الدوله يك پسر داشت : عمادالدین واو سه پسر داشت : خسرو فیروز ، فولادستون و ابوعلی خسرو . خاندان بویه که نخست از طبرستان برخاسته بودند در مدت پادشاهی خود نواحی چند از ایران یعنی طبرستان و گیلان و گرگان وری و اصفهان و عراق و فارس و کرمان و خوزستان و همدان و کرمانشاهان و لرستان و بغداد را گاهی گرفته و گاهی از دست داده اند و چون از زمان رکن الدوله بعد این نواحی در میان ایشان قسمت شده

است پادشاهان آل بویه را بشش دسته باید تقسیم کرد. عمادالدوله ابوالحسن علی در ۳۲۰ پادشاهی آغاز کرد و تا ۳۳۸ سلطنت کرد. رکن الدوله ابوعلی حسن از ۱۶ جمادی الاولی ۳۳۸ تا ۳۶۶ پادشاه بود و پس از او کشور آل بویه در میان بازماندگان این خاندان منقسم شد. دسته‌ای که در بغداد حکمرانی می کردند و ایشان را امیرالامراء می خواندند بدین گونه‌اند (۱): معزالدوله ابوالحسن احمد از ۳۳۴ تا ۳۵۶ (۲۰ عزالدوله ابو منصور بختیار از ۱۷ ربیع الثانی ۳۵۶ تا ۳۶۷ (۳۰) عضد الدوله ابوشجاع پناه خسرو که تازیان فنا خسرو نوشته‌اند از ۱۸ شوال ۳۶۷ تا ۸ شوال ۳۷۲ و در ۳۷۱ همه کشور آل بویه را متصرف شد، (۴) مصمّم الدوله ابو کالیجار مرزبان از شوال ۳۷۲ تا ۳۷۶ در ۳۷۵ اسفارین کرد بویه بهاءالدوله را بجای او نشاند ولی سلطنت بهاء الدوله طولی نکشید (۵) شرف الدوله ابوالفراس شیردل که تازیان نام او را شیرذیل نوشته‌اند از رمضان ۳۷۶ تا ۳۷۹ (۶) بهاءالدوله ابونصر فیروز از جمادی الاخره ۳۷۹ تا ۴۰۳ (۷) سلطان الدوله ابوشجاع از ۴۰۳ تا ۴۱۲ که لقب شاهنشاه بخود داده بود (۸) مشرف الدوله ابوعلی حسن از ۴۱۲ تا ۴۱۶ (۹) جلال الدوله

ابوطاهر از ۴۱۶ تا ۴۳۵ شعبان (۱۰) عمادالدین یا محیی‌الدین ابو کالیجار مرزبان از شعبان ۴۳۵ تا چهارم جمادی الاولی ۴۴۰ که تسلیم طغرل بیک سلجوقی شد (۱۱) ملک‌الرحیم ابونصر خسرو از ۴۴۰ تا ۲۲ رمضان ۴۴۷ که در بغداد خطبه بنام طغرل بیک سلجوقی خواندند و پادشاهی آل بویه منقرض گشت. دسته‌ای که در فارس و خوزستان پادشاهی کرده‌اند بدین قرارند: (۱) عماد الدوله ابوالحسن علی از ۳۲۲ تا ۳۳۸ (۲۰) عضدالدوله ابوشجاع پناه خسرو از ۳۳۸ تا ۳۷۲ که نخست در زمان پدرش رکن الدوله نیابت او را داشته است (۳) شرف الدوله ابوالفراس شیردل از شوال ۳۷۲ تا ۳۷۹ که از حدود ۳۶۲ نایب پدرش عضدالدوله بوده (۴) ابوعلی بن شرف الدوله از جمادی الاخره ۳۷۹ تا جمادی الاخره ۳۸۰ (۵) مصمّم الدوله ابو کالیجار مرزبان از جمادی الاخره ۳۸۰ تا ۳۸۸ (۶) بهاءالدوله ابونصر فیروز از ۳۸۸ تا ۴۰۳ (۷) سلطان الدوله ابوشجاع از ۴۰۳ تا ۴۱۲ (۸) مشرف الدوله ابوعلی حسن از ۴۱۲ تا ۴۱۵ (۹) عمادالدین ابو کالیجار مرزبان از ۴۱۵ تا ۴۴۰ که پیش از جلوس در شیراز از جانب سلطان الدوله حکمران خوزستان بود و در ۴۱۹ بصره و کرمان را گرفت (۱۰) الملك‌الرحیم ابونصر خسرو فیروز که از ۴۴۰ تا ۴۴۷ پادشاهی کرد و طغرل بیک سلجوقی او را از پادشاهی انداخت. دسته‌ای که در کرمان پادشاهی کرده‌اند بدین قرارند: (۱) معزالدوله ابوالحسن احمد از ۳۲۴ تا ۳۳۸ (۲) عضدالدوله ابوشجاع پناه خسرو از ۳۳۸ تا ۳۷۲ (۳) مصمّم الدوله ابو کالیجار مرزبان از ۳۷۲ تا ۳۸۸ (۴) بهاء الدوله ابونصر فیروز از ۳۸۸ تا ۴۰۳ که ابوجعفر استاد هرمز از جانب او نیابت میکرده است (۵) قوام الدوله ابوالفراس از ۴۰۳ تا ۴۱۹ (۶) عمادالدین ابو کالیجار مرزبان از ۴۱۹ تا ۴۴۰ (۷) ابو منصور فودلاستوت از ۴۴۰ تا ۴۴۸ که او را زهر دادند و پادشاهی او منقرض شد. دسته‌ای که در جبل پادشاهی کرده‌اند بدین قرارند: (۱) عماد الدوله ابوالحسن علی از ۳۲۰ تا ۳۳۵ (۲) رکن الدوله ابوعلی حسن از ۳۳۵ تا ۳۶۶. پس از آن آل بویه همدان و اصفهان و ری را در میان خود قسمت کردند، کسانی که از ایشان در همدان و اصفهان پادشاهی کرده‌اند بدین قرارند: (۱) مؤیدالدوله ابو منصور بویه از ۳۶۶ تا ۳۷۳ (۲) فخرالدوله ابوالحسن علی از ۳۷۳ تا ۳۸۷ (۳) شمس الدوله

ابوطاهر از شعبان ۳۸۷ تا ۴۱۲ و از ۳۹۰ مجدالدوله مدعی پادشاهی او بود. (۴) سماء الدوله ابوالحسن در ۴۱۲ که برودی محمد بن دشمن زیار کا کویه او را خلع کرد و از آن پس در سلسله از خاندان کا کویه در همدان و اصفهان پادشاهی کرده اند. اما کسانی که در ری پادشاهی کرده اند بدین قرارند: (۱) فخر الدوله ابوالحسن علی از ۳۶۶ تا ۳۸۷ که در ۳۹۶ عضدالدوله او را دستگیر کرد و تا ۳۷۳ در زندان بود. (۲) مجدالدوله ابوطالب رستم که در ۳۹۷ شمس الدوله مدعی او بود در ۴۲۰ غزنویان ری را ازو گرفتند. دسته‌ای که در عمان پادشاهی کرده اند بدین قرارند: (۱) عضد الدوله ابوشجاع پناه خسرو از ۳۶۳ تا ۳۷۲ (۲) صمصام الدوله ابوالکلیجار مرزبان از ۳۷۲ تا ۳۸۸ (۳) بهاء الدوله ابو-نصر فیروز از ۳۸۸ تا ۴۰۳.

## آلبی (آل) اخ. شهری در

فرانسه حاکم نشین شهرستان تارن و در کنار رود تارن در ۷۰۹ کیلومتری جنوب پاریس دارای ۳۹۳۵۱ تن جمعیت.

## آلپ (آل پ) اخ. نام

رشته کوه بزرگی در مغرب اروپا که از گردنه کادیون نزدیک خلیج ژن آغاز می شود و در جنوب رود دانوب نزدیک شهروینه گسته می گردد. این رشته کوه را بیه قسمت تقسیم می کنند: (۱) آلپ غربی که قسمتی از

آن را آلپ لیگوری می نامند و از سواحل دریای روم آغاز می کند و برگردنه تاند منتهی می شود و قسمت دیگر را آلپ دریائی میخوانند که از گردنه تاند تا کوه ویزو امتداد دارد و قسمت سوم را کوههای گره می خوانند که از کوه سنس تا کوه سفیدیامن بلان کشیدگی دارد. ۲. آلپ مرکزی که شامل قسمت هلوسی (کوه برن و گریزن و گلاریس و جزآن) و پنی از کوه سفید تا سمپلون و رتی یا برگامیست که از دریای کوم تا اتریش امتداد دارد. ۳. آلپ شرقی شامل قسمت آلسگای یا باواری در میان اتریش و باویر و استیری و نوری در اتریش و کادوری یا کارنی و ژولی در میان اتریش و ایتالیا و دیناری در دالماسی. سلسله کوههای آلپ که پس از کوههای قفقاز بلندترین کوههای اروپاست و مرتفع ترین قله آن یعنی کوه سفید ۴۸۱۰ متر ارتفاع دارد و در حد وسط ارتفاع آن ۲۵۰۰ متر و طول آن ۱۲۰۰ کیلومتر است. مهم ترین قلههای آن کوه سفید و کوه گلی (روز) و سرون و پلو و ویزو و ژنو و سمپلون و سنس و سن گارست. در میان فرانسه و ایتالیا گردنه‌های تاند و آروانتریا لار و آنلیو و من ژنو و رومن. سنس و سن برنار کوچکست. در میان سوئیس و ایتالیا گردنه های سن برنار بزرگ و سمپلون و سن گارو و سان برنار دینو و اسپلوزن و مالویا و آلبو لایو بریتا

واقعست. در آلپ شرقی گردنه‌های برنو و تارویس و غیره است. چندین خط راه آهن از کوه آلپ می گذرد از آن جمله راه نیس بکرنی از گردنه تاند و راه لیون بتورن از تونل من سنس و راه ژنو و اوزان بمیلان از تونل سمپلون و راه بال بمیلان از تونل سن گار و راه بال باینسبروک از تونل آلبرگ و راه اینسبروک بویته و تارانت و راه ویزو بویته. چندتن از پادشاهان اروپا از راه آلپ لشکر کشی های معروف کرده اند از آن جمله لشکر کشی های آنبال و پین کوتاه قدر شارلمانی و شارل هشتم و لوی دوازدهم و فرانسوای نخست و هانری دوم و لوی سیزدهم و لوی چهاردهم و لوی پانزدهم و ناپلیونست که از آنجا بایتالیا رفته اند.

## آلپ (آل اخ). نام سه شهرستان

در فرانسه که نخستین آنها را آلپ سفلی و دومی را آلپ علیا و سومی را آلپ بحری یا دریائی می نامند و حاکم نشین اولی شهر دینو و دومی شهر گاپ و سومی شهر نیس است.

## آلپ ارسلان (آل پ ار

س) اخ. پادشاه معروف سلجوقی ایران که یکی از بزرگترین پادشاهان این سلسله بود و نام درست او آلپ ارسلان بوده است که در ترکی بمعنی شیردل اور است و الپ ارسلان و الپ ارسلان هم نوشته اند و نام حقیقی او عضدالدوله ابوشجاع آلپ ارسلان محمد بن چغری.

يك دارد سلجوقی بود و از ۴۵۵ تا ۴۶۵ هجری در ایران پادشاهی كرد. در آغاز محرم ۴۲۰ یا ۴۲۴ ولادت یافته بود، پدرش چغری يك داود بن میكائیل بن سلجوق برادر كهنر طغرل يك بود كه حكمرانی خراسان داشت رچون در ۴۵۰ یا ۴۵۱ و ۴۵۲ در گذشت آلپ ارسلان جانشین او شد و در زمان پدر دلاوریهای بسیار نشان داده و در فرماندهی سپاه مقامی احرار کرده و در چندین جنگ فتح کرده بود بهمین جهت چغری يك او را بجانشینی خود اختیار کرده بود و در اواخر عمر پدر پادشاه حقیقی خراسان بود و چون عثم طغرل يك در ۷ رمضان ۴۵۵ در گذشت و جانشینی نداشت هر چند كه عمید الملك كندری وزیر معروف طغرل يك یکی از برادران طغرل را كه سلیمان نام داشت و می گفتند طغرل او را بجای خود برگزیده است بتخت نشاند امیران ترك كه در دربار سلجوقیان اعتباری داشتند بآلپ ارسلان بیعت كردند و عمید الملك نیز پیروی از ایشان كرد و سپس خلیفه قائم بامر الله در ضمن تشریفات مجالی در ۷ جمادی الاولی ۴۵۶ او را پادشاهی برگزید. با وجود این چندتن از نزدیکان او با پادشاهی وی مخالفت می ورزیدند و در میان ایشان چند تن از امیران بزرگ بودند كه

یرخی از آنها دعوی پادشاهی داشتند ولی آلپ ارسلان بواسطه هنر نمائی و دلاوری و شتاب کاری خود با آنكه در نخست در خطر بود موانع را از پیش برداشت و یکی از مخالفان عمده او قتلش از خویشان او بود كه یش از همه نفوذ داشت و چون وی در جنگ گفته شد آلپ ارسلان در آغاز ربیع الاول ۴۵۶ آهنگ جنگ روم كرد و در راه بسیاری از امیران با و پیوستند و با لشكر بسیار انبوهی پس از گرفتن گرجستان و گشادن چندین شهر از آن دیار و خراج گرفتن از پادشاه آن سرزمین شهرهای قارص و آنی را در ارمنستان گرفت و چون درین هنگام باو خبر رسید كه برادرش قاوردنای سلجوقیان کرمان اندیشه قیام دارد بشتاب باصفهان آمد و از آنجا بكرمان رفت و چون قاوردر با بغلت گرفت ناچار شد باو تسلیم گردد. سپس از آنجا بمرور رفت و دو دختر از غزنویان و خاندان خان تركستان برای دو پسر خود ملكشاه و ارسلان شاه گرفت و بدین وسیله سیاست خود را در خراسان و ماوراء النهر پیش برد. سال بعد یعنی در ۴۵۷ از رود جیحون گذشت و با پادشاهان آن نواحی روابطی آغاز كرد و سپس بمرور باز گشت و پسرش ملكشاه را آنجا بجای خود گماشت و یرخی از نواحی دیگر

را با میران سلجوقی داد. پس از آن در ۴۵۹ باز ناچار شد با قاوردر كه در كرمان بار دیگر قیام کرده بود جنگ كند و سپس در ۴۶۳ شهر حلب را گرفت و چون از آنجا باذربایجان رفت باو خبر رسید كه امپراطور روم رمن دیوژن كه در كتابهای فارسی و تازی نام او را رومانوس می نویسند با سپاه فراوانی بكشورهای اسلام تاخته است و وی با لشكریان معدودی كه داشت بجهنگ او رفت و در نزدیکی شهر ملازكرد در ارمنستان جنگی در گرفت و در ۲۶ ذیقعد ۴۶۳ نیردی رخ داد كه بفتح آلپ ارسلان و گرفتن امپراطور روم منتهی شد ولی با او بیزرگواری رفتار كرد و پس از چند روز دستگیری او را با سپاهانی بآسیای صغیر فرستاد اماصلحی كه با او کرده بود نتیجه ای نداد زیرا كه چون رمن پای تخت خود باز گشت میشل هفتم یا میخائیل بر تخت امپراطوری بیزانس نشسته بود. پس از آن آلپ ارسلان خود دیگر در جنگ با بیزانس شركت نكرد و چون بهار را به نهر رفت یکی از سرکشان را كه دستگیر کرده بود باو زخمی كاری زد و از آن زخم چند روز بعد در ربیع الاول ۴۶۵ بسن ۴۰ سالگی یا ۴۵ سالگی در گذشت. آلپ ارسلان پادشاه بسیار كار آمد و دلیر بوده است



و چنانکه رفتار او با امپراطور یزانس و برادرش قارود نشان می دهد مردی کریم و بخشنده بوده و با آنکه معلوماتی نداشته و شاید می بوده است در اداره کردن کشور بهناور خویش و پیش بردن کار های بزرگ استعداد طبیعی داشته و بالاترین وسیله پیشرفت کار او آن بوده که همه اختیارات را بوزیر دانشمند بسیار معروف خود نظام الملک طوسی وا گذاشته بود و بسعایت بدخواهان درباره او اعتنائی نمی کرد.

**آلت (کلت)** ۱. مأخوذ از تازی افزارو ایزار و اوزار هر چیزی که برای پیش بردن کاری انسان را یابوری کند، دست افزار - اسباب - معج. وسیله و دست آویز - چوب نازک تراشیده که در ساختن پنجره و در برای جا دادن شیشه ها بکار برند - برجستگی که مانند آلت درو پنجره در گنجبری بسازند - مط. عضو تناسل مرد. آلت حرب، آلت جنگ = سلاح و جریه. آلت تعریف = در اصطلاح صرف و نحو حرف تعریف. آلت دست کسی شدن، آلت واقع شدن، آلت شدن = وسیله مطیع و بی اراده برای پیشرفت کار کسی واقع شدن. آلت کردن = کسی را وسیله مطیع و بی اراده کار خود قرار دادن. آلت موسیقی = هرگونه ساز. آلت مردی = عضو تناسل مرد.

**آلت (کلت)** ص. جسم و فربه و گنده.

**آلت (کلت)** ۱. نشستگاه، نشیمن گاه، نشست، نشین، سرین، پشت مازه.

**آلتائی (آل)** اخ. نام رشته کوههای بزرگی در آسیای مرکزی که قسمتی از آنرا آلتائی مغولستان و قسمت دیگر را آلتائی روسیه می نامند و مغان طلا و نقره و طلای سفید و مس و روی و آهن و زغال فراوان دارد و بهمین جهت در کف رودهائی که از آن فرو می ریزد خاک طلا فراوانست.

کوه آلتائی در میان سیریه و مغولستان و چین واقع شده و از مغرب بمشرق امتداد دارد و در میان کوه تیان شان ویا بلونوی واقع شده یعنی در میان سرچشمه های رود ایرتیش و مجرای علیای رود اونون که سرچشمه رود آمور (۸۰ تا ۱۹۰ درجه طول شرقی) است و دو هزار کیلومتر طول دارد و توده بسیار بزرگیست که هیچ یک از قله های آن بیش از ۳۵۰۰ متر ارتفاع ندارد. مرتفع ترین قله آن مونکو ساردیک نام دارد که در جنوب دریاچه بایکالست و ۴۹۹۰ متر ارتفاع دارد. چند رود بزرگ آسیای رود اوبی و رود ایرتیش که در آن می ریزد و رود ینی سئی و رود لنا و رود ارگون و رود اونون از آن فرو می ریزند و

این دو رود اخیر رود ساگالین یا آمور را تشکیل می دهند، دریاچه های بسیار در میان این رشته کوه هست که معروف ترین آنها در مشرق دریاچه کوز و گول و در مغرب دریاچه زایزانست. در مرتفع ترین قله های شمال شرقی آن دریاچه بایکال واقع شده و رودهائی که از خانتائی و تانگ نو فرو می ریزند در آنجا وارد می شوند از آن جمله رودهای سلنگا و اورخون که می توان آنها را سرچشمه رود ینی سئی دانست. کوههای آلتائی بدو قسمت ممتاز تقسیم می شود؛ آلتائی مطلق که سابقاً آنرا آلتائی کوچک می نامیدند و در میان سرچشمه رود ایرتیش و سرچشمه رود اوبی واقعست و مرتفع ترین قله آن کوه بلوکاست که ۳۳۵۰ متر ارتفاع دارد، قسمت دوم را آلتائی بزرگ می نامند که در میان سرچشمه رود اوبی و سرچشمه رود آمورست که قله معروف آن مونکو ساردیک نام دارد. دامنه کوههای آلتائی از سوی شمال در سیریه امتداد دارد و رشته های متعددی در مرکز این سر زمین فراهم می سازد که معروف ترین آنها کوههای آلانار در میان رود اوبی و ینی سئی و کوه ورخولسک در مغرب دریاچه بایکالست. از جانب جنوب این رشته کوه دامنه های کم ارتفاعی در جلگه گوبی یا

شامو فراهم می کند که از ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ متر ارتفاع دارند. یکی از راههای معروف تاریخی آسیا که از چین بسیمپالاینسک و تیوبولسک می رود از میان کوه های آلتائی می گذرد. ترکان در قدیم قسمت جنوبی آلتائی را آلتون ییش یعنی کوه زر می نامیدند و مردم چین آن را کیشان مسی خواندند و پس از آن در قرن ششم میلادی آنرا آق داغ یا آق طاغ یعنی کوه سفید نامیده اند که برخی این کلمه را نام کوه تیان شان دانسته اند. کلمه آلتائی ظاهر آنایست که طوایف کالموک بآن داده اند. کلمه آلتائی را زبان شناسان کنونی اروپا بجای اصطلاحی که سابقاً آرزال و آلتائی می گفتند برای تسمیه پنج سلسله زبانهای آسیای مرکزی بکار می برند که عبارت باشد از زبان تونگوز و منولی و ترکی و فینی و ساموید.

### آلتائی کیشی (آل) اخ.

نام یکی از طوایف ترک ساکن کوهستان آلتائی که روسها آنها را کالموک های کوهستانی می نامند و زبانی مخصوص دارند که یکی از کهنه ترین زبانهای ترکیست و گاهی نیز کلاماتی را که از فارسی گرفته اند در آن بکار می برند.

### آلت بر (لَت ب ر) ام.

کسیکه کار او بریدن آلت در و پنجره باشد.

### آلت بری (لَت مَب) افم.

کار و پیشه آلت بر.

### آلت ساز (لَت) ام. کسی که

کار او ساختن آلت در و پنجره باشد.

### آلت سازی (لَت) افم.

کار و پیشه آلت ساز.

### آلت شناس (لَت ش)

ام. سلاح شناس.

### آلت شناسی (لَت ش)

افم. کار و پیشه و حالت آلت شناس.

### آل تمغا (آل تَم) ا. مأخوذ

از مقولسی بمعنی مهر سرخ مهری که

پادشاهان مغول در احکام و فرامین

خود بکار می برده و در قرن هفتم و

هشتم این کلمه در زبان فارسی معمول

بوده است و نیز بمعنی فرمان و حکمی

که این مهرها بر آن می زده اند آورده اند.

### آلت موهل (آل ت م و ه ل)

اخ. رودی در آلمان که برود دانوب

می ریزد و در باویر جاریست و ۱۹۵

کیلومتر طول دارد.

### آلتنبورگ (آل ت ن ب و ر گ)

اخ. شهری در آلمان در کنار رود

پلایس دارای ۲۰۰۰ تن جمعیت.

### آلتون (آل) ا. در زبان

ترکی بمعنی زر و طلا که در اسامی

کسان و جاها بکار می رود و آلتون

نیز می نویسند.

### آلتونا (آل) اخ. شهری

در ممالک متحدہ امریکای شمالی در ناحیه پنسیلوانی در کنار کوه آلگانیس دارای ۱۰۰۰۰۰ تن جمعیت.

### آلتونا (آلَت) اخ. شهری

که سابقاً جزو پروس بود و در ۱۹۳۷

میلادی جزو هامبورگ شد و در کنار

رود الب ساخته شده و ۲۳۰۰۰۰ تن

جمعیت دارد و پارچه های پشمی آن

معروفست.

### آلتون بونیوز (آل مَبی

ن و ز) اخ. نامی که ترکان عثمانی

بخلیج استانبول می دهند (بمعنی شاخ

زرین).

### آلتون بیلکا (آل ت و ن ب ی ل)

ام. در زبان مغولی بمعنی منشور زرین

و زر نشانیست و این اصطلاح که آلتون

تمغا نیز بهمان معنیست در قرن هفتم

و هشتم در باره احکام و فرمانهای

پادشاهان مغول که مهر زرین داشته

در زبان فارسی بکار رفته است.

### آلتون تاش (آل ت و ن)

اخ. ابوسعید آلتون تاش غلام ترک

پادشاهان غزنوی که در دربار سبکتکین

و پسرانش جزو فرماندهان سپاه بود

و سپس در دربار محمود مقام حاجبی

یافت و پس از آن حاجب بزرگ شد

و در جنگ محمود با قراخانیان در ۲۲

ربیع الثانی ۳۹۸ فرمانده سپاه میمه بود

و در ۴۰۱ حکمرانی هرات یافت و پس از

تصرف خوارزم در ۴۰۸ هجری بمقامدهی آن سر زمین برگزیده شد و او را خوارزمشاه لقب دادند و در ضمن در جنگهای هندوستان از دستیاران مهم محمود غزنوی بود و تا ۴۲۳ تا پایان زندگی خود در مقام خوارزمشاهی بود و با پشت کار و کار دانی و هوش و فراست بسیار حکمرانی کرد و آن ناحیه را از ناخوش و تازان ترکان نجات داد و چون نیروی بهم رسانیده بود محمود غزنوی و پس از او پسرش مسعود ازویم داشتند و چند بار خواستند او را بخیله برانند و سرانجام در بهار سال ۴۲۳ هجری فرمان مسعود جنگ علی تکین رفت و در جنگ دیوسیه در مارواء النهر از اسب افتاد و زخم برداشت و از آن زخم هنگام بازگشت در کنار جیحون مرد و پسرش هارون را بجای او گماشتند و چندی نگذشت که مسعود پسر خود سعید را حکمرانی خوارزم داد و هارون را بنیابت او برگزید و در رمضان ۴۲۵ هجری هارون بر غزنویان قیام کرد و لسی بتحریر غزنویان در سال بعد او را کشتند و پس از او برادرش اسمعیل خندان جانشین او شد و تا ۴۳۲ هجری حکمرانی خوارزم داشت و در آن سال شاه ملک راحکمرانی خوارزم دادند و بدین گونه مدت خوارزمشاهی جانشینان آلتوتاش پایان رسید (این کلمه را که در ترکی

بمعنی سنگ زرین است التوتاش هم نوشته اند).

### آلتوتاش، آلتوتاش

(آلتون) اخ. قصبه‌ای در ترکیه در کنار رود پرسق چای در میان کوتاهیه و افیون قراحصار که جزو شهرستان کوتاهیه است و در حدود ۱۰۰۰۰ تن جمعیت دارد.

### آلتون تمغار آلتون ت

(م) ا. ر. آلتون یلکا.

### آلتون سو (آلتون)

اخ. نامی که ترکان برودزاب صغیر می دهند (بمعنی آب زرین).

### آلتون کوپرو (آلتون)

کوپرو) اخ. شهری در عراق در جنوب اربل در کنار زاب صغیر و در ملتقای آن بارود هجرچای که از جانب شمال باین شهر می رود در ۴۰ درجه و پنج دقیقه طول شرقی گرنویچ و ۳۵ درجه و ۵۰ دقیقه عرض شمالی و در ۲۸۰ متر ارتفاع از سطح دویا که در میان مجرای رود زاب در جزیره بزرگی ساخته شده و یکی از باصفاترین شهرهای آسیاست و دویل بزرگ سنگی در دو سوی آن ساخته‌اند و یکی از آنها که شهر را بساحل شرقی رود پیوسته میکند در انتهای گردهای ساخته شده که بر تمام شهر مشرفست و بهمین جهت یگانه راهیست که برای گذشتن از رود

زاب ممکنست اختیار کنند و بر سر راه بغداد بموصل واقع شده است و در حدود دوهزارتن جمعیت دارد که بیشتر آنها ترکماناند و نام شهر که بزبان ترکی پل زرین معنی می‌دهد بواسطه نام رود زابست که ترکان آنرا آلتون سو یعنی آب زرین نامیده‌اند.

### آلتی شهر (آلتی شهر)

اخ. نام ناحیه‌ای از ترکستان چین که شامل شهرهای کوجاواق سو و اوچ تودفان و کاشغر و یارکند و ختن است و بهمین جهت آنرا آلتی شهر یعنی شش شهر نامیده‌اند و این نام را در قرن دوازدهم در زمانی بآن داده‌اند که هنوز شهر یکنی حصار در میان کاشغر و یارکند که شهر هفتم آن ناحیه است ساخته نشده بود و از آن پس این ناحیه را گاهی یدی شهر (یا جیتی شهر یا جیتی شهر) بمعنی هفت شهر نیز می‌نامند.

### آلتیمور (آلتی)

نام خاندان تیمور گورکان که بیشتر بنام تیموریان معروفند.

### آلت جلایر (آلتج)

خاندانی از پادشاهان ایران و عراق که بیشتر بنام جلایریان معروفند.

### آلتج (آلتج)

نام بزرگترین یخچالهای طبیعی اروپا در کوه‌های آلپ که ۲۳ کیلو متر طول دارد.

### آلتخت (آلتخت)

۱. آذر حرص و احتیاج که الهجت نیز نوشته اند .

**آلچی** ( آل ) ۱. مأخوذ از ترکی بمعنی گیرنده و ستاننده که گاهی سابقاً در زبان فارسی بکار رفته است.

**آلچیق** ( آل ) ۱. آلچیق .  
**آل خاقان** ( ل ) اخ . ر .  
آل افراسیاب .

**آلدرشوت** ( آل ) در مشت )  
اخ . شهری در انگلستان در ناحیه ها . پیش  
دارای ۳۵۰۰۰ تن جمیعت .

**آلدنهورف** ( آل ) د ن م  
ف ن ) اخ . شهری در آلمان در ناحیه  
اکس لاشابل در کنار رود مرزباخ که  
برود موزی ریزد و دارای ۱۲۳۰ تن  
جمیعت است و در ۱۷۹۴ میلادی ژوردان  
سردار معروف فرانسوی در آنجا قتی  
کرد .

**آلدئید** ( آل ) د ۱ . مایع  
فراری که در نتیجه اکسید کردن آلکل  
یا جدا کردن فلز از آسیدی فراهم می شود  
مأخوذ از کلمه aldehyde فرانسه بهمین  
معنی که در اصطلاح علمی بکار می رود .

**آلر** ( ل یا ل ) ۱ . کفل و  
سرین که آلت و آلسر هم نوشته اند .  
( معمولاً این کلمه را بفتح لام ضبط  
کرده اند ولی بکسر و ضم هم نوشته اند و  
نیز اگر ضبط کرده اند ) .

**آل رسول** ( ل ر ) اخ .

خاندان پیامبر و خاندان رسالت ( مأخوذ  
از تازی ) .

**آلراس** ( آل ) اخ . نام  
یکی از ایالات قدیم فرانسه که پایتخت  
آن شهر استرازابورگ یا اشترازابورگ  
بود و سپس بدو شهرستان رن علیا و

رن سفلی منقسم گشته و بموجب عهدنامه  
وستفالی در ۱۶۴۸ میلادی جزو فرانسه  
شده و سپس در ۱۸۷۱ بجز ناحیه بلفراین  
ایالت را بموجب عهدنامه فرانکفورت  
با ایالت لورن بآلمان واگذار

کرده اند و بار دیگر در ۱۹۱۸ جزو فرانسه  
شده است . ناحیه آلراس از مغرب  
بکوه ووژ و از شرق برودن محدودست  
و مهم ترین رودی که در آن جاریست  
رود ایلس که تقریباً در تمام طول

ترعه ای که از رودرون برودن می رود بآن  
موازیست و نام این سرزمین مشتق از  
همان رود ایلس است و در اصل ایلاس  
یعنی سر زمین رود ایل بوده و این  
سرزمین چوب و شراب و غله و بطاس  
فراوان و صنایع بسیار دارد .

**آلراس لورن** ( آل ) -  
مل ر ن ) اخ . نام ایالتی از فرانسه  
که مرکب از دو ایالت قدیم آلراس و  
لورنست و در ۱۸۷۱ میلادی جزو آلمان  
شد و سپس در ۱۹۱۸ بموجب عهدنامه  
ورسای دو باره بفرانسه تعلق گرفت  
و اینک شامل سه شهرستان موزل و

رن علیا و رن سفلیست . حاکم نشین  
رن سفلی شهر استراسبورگ و حاکم  
نشین رن علیا شهر کلمار و حاکم نشین  
موزل شهر مترست .

**آل زیار** ( ل ) اخ . خاندان  
زیاری .

**آلزییراس** ( آل ) ژ ) اخ .  
شهری در اسپانیا در ایالت کادیکس  
که بندری در ساحل جبل الطارق است  
و ۲۰۰۰۰ تن جمیعت دارد و در آنجا  
در ۱۹۰۶ میلادی کفراس بین العلی در  
باره مراکش منعقد شد .

**آلس** ( ل س ) اخ . شهری  
در فرانسه در کنار رود گارون دالس  
دارای ۴۲۰۲۱ تن جمیعت .

**آلس** ( ل س ) اخ . نام قدیم  
رود سلوویه در نزدیکی طرسوس .

**آلساسان** ( ل ) اخ . خاندان  
ساسانیان تا بر ضبط پاره ای از مورخین .

**آلساعدی** ( ل ع ) اخ .  
نام تیره ای از شعبه جباره از طوایف  
عرب چادر نشین که جزو ایلات خمسه  
فارس بوده اند .

**آلسامان** ( ل ) اخ . خاندان  
سامانیان .

**آلسبکتین** ( ل س ب ک ت )  
اخ . نامی که بمناسبت اسم سبکتکین  
مؤسس سلسله غزنویان باین خاندان  
داده اند .

**آلست** (آلست) ۱. سرین و کفل و آلر که آلست و آلسر هم نوشته اند.

**آلست** (آلست) ص. سمن و فربه.

**آلسر** (آلسر) ۱. در برخی از فرهنگها بمعنی سرین و کفل و مرادف آلر و آلست آورده اند و احتمال می رود آلسر و آلر هر دو تحریفی از آلست باشد زیرا که آلست در شعر آمده ولی برای آلسر و آلر شاهد معتبری بدست نیست.

**آلست** (آلست) ۱. خ. در اساطیر یونان نام دختر پلیاس و زن آدمت که برای نجات شوهرش خود را بکشتن داد و هر کول بهنم رفت و او را از آنجا باز آورد.

**آلساجوق** (آلسل) ۱. خ. خاندان سلجوقیان.

**آلسن** (آلسن) ۱. مأخوذ از یونانی گیاهی که در پزشکی قدیم بیشتر برای دفع گزیدگی سگ ها بکار می بردند و آنرا بتازی مبری الکلب و در شام حشیشه السحافة نامند و آن گیاهیست که سافش باندازه يك ذرع و مانند ساق رازیانه و برگش مانند برگ فراسیون و از آن درشت تر و خوارناك و سرخ مایل بسیاهی و تخم آن سبز تیره و غلافدار دوطبقه و از

ترمس كوچك ترو دو طعم بتیزی و تندى نانهواه و گلش سرخ مایل بتیرگیست که از زیر برگها روید.

**آلسه** (آلین) ۱. خ. شاعر غزل سرای یونانی که در قرن هفتم پیش از میلادی زیسته و در شهر ماطیه ولادت یافته است.

**آلسیپاد** (آل) ۱. خ. سردار آتنی که از ۵۰ تا ۴۰ پیش از میلادی زیست و مرد بسیار کار آمدی بود ولی جاه طلب و



ناپرهیزگار بود و یکی از شاگردان مقرب سقراط بشمار میرفت و

**آلسیپاد** چون پیشوای جمعیت طرفداران حکومت ملی بود هموطنان خود را بجنگ سیسیل که عواقب وخیم داشت وادار کرد و بفروماندی آن جنگ برگزیده شد ولی بزودی بتهمت بسی

احترامی بمجمعه هرمس او را احضار کردند و وی گریخت و نزد تیسافرن که از جانب ایران ساتراپ آسیای صغیر بود رفت و مدتی بزبان هموطنان خود بدولت لاسدمون خدمت کرد و پس از آن با مردم آتن آشتی کرد و سرانجام او را تبعید کردند و همانجا بفرمان فارنا باز که از جانب ایران ساتراپ بیتنی بود کشته شد وی مرد بسیار هنرمندی بود و غرائز طبیعی

بسیار داشت ولی عیب های اخلاقی بسیار هنر او را می پوشاند و از آن جمله بسیار مایل بود که توجه مردم را بخود جلب کند و در این راه بسیار می کوشیده است چنانکه برای جلب توجه مردم شهر آتن دم سگی را که هفت هزار درهم خریده بود برید و این داستان در ادبیات اروپا معروفست.

**آلسید** (آل) ۱. خ. در اساطیر یونان نام نوه آلسه و لقب هرکول و یکی از بامانندگان او.

**آلسیون** (آلسیون) ۱. خ. در اساطیر یونان نام دختر اتول و زن سیکس پادشاه تراکیس که وی و شوهرش بصورت پرنده ای افسانه ای بنام آلسیون در آمدند که معتقد بودند مرغیست که تنها دودر بای آرام آشیانه می سازد و آن مرغ را بفال نیک می گرفتند.

**آلش** (آلش) ۱. مأخوذ از ترکی در زبان عوام بمعنی عوض و بدل و تبدیل و بیشتر در ترکیب آلش دگش استعمال می شود.

**آلش** (آلش) ۱. خ. رفتار تند و سریع. **آلشتر** (آلشتر) ۱. خ. نام قصبه و رودی در ایران که بیشتر آلشتر می نویسند.

**آلشدها** (آلشدها) ۱. خ. خاندان شدادیان.

**آلش دگش** (آلش دگش)

ش) ۱. مأخوذ از ترکی در زبان معاورات و زبان عوام بمعنی عوض و بدل ( مأخوذ از کلمه الشفق ترکی چغتائی بمعنی عوض کردن و دگشورمک که آن نیز بمعنی عوض کردنست ) . آتش دگش کردن = عوض و بدل کردن .

**آل صاعد ( ل - ع - د )** اخ .  
خاندان صاعدیان .

**آل صفی ( ل - ص )** اخ .  
خاندان صفویه .

**آل ط ( ل - ط )** ۱. در اصطلاح پزشکی قدیم بمعنی نفع و پودینه بکار رفته و آلط رومی نوعی از پودینه بوده است ( اشتقاق این کلمه معلوم نیست ) .  
**آل طمغا ( آل - ط - م )** ام .  
آل تمغا .

**آل طون ( آل )** اخ . نام دو آبادی در بخش سقز در کردستان ایران که یکی از آنها را آلطون سفلی می نامیدند و اینک زرنه پائین ( ف ) گویند و دیگری را آلطون علیا که اینک زرنه بالا ( ف ) نامند .

**آل عبا ( ل - ع )** اخ . مأخوذ از تازی خاندان رسالت زیرا که زمانی رسول بیمار شده و زیر عبائی خفته بود و بنوبت دختر و داماد و دو دختر زاده اش نیز بزر بر عبا رفتند و بدین جهت پنج تن آل عبا گفته اند و خاندان رسالت

و آل عبا نامیده اند .

**آل عباس ( ل - ع - ب )** اس .  
اخ . خاندان عباسیان و بنی العباس .  
**آل عثمان ( ل - م - ع - ث )** اخ .

خاندان بسیار معروفی از ترکان که در ترکیه کنونی از ۶۹۹ هجری تا سال ۱۳۴۲ قمری پادشاهی کردند و مجموع کشورهایی را که بدست داشتند بر آن حکمرانی کردند بمناسبت نام ایشان ممالك عثمانی و دولت عثمانی می نامیدند و در نتیجه اعلان جمهوریت در ترکیه سال ۱۳۴۲ پادشاهی ایشان منقرض شد . این خاندان قبیله کوچکی از ترکان اغر بودند که پس از هجوم مغول بر خراسان بسوی مغرب آسیا رانند و در آغاز قرن هفتم در آسیای صغیر ساکن شدند و نخست بمزدوری بخدمت پادشاهان سلجوقی روم در آمدند و در نتیجه یاوریهائی که با ایشان کردند سلجوقیان آنها را رخصت دادند که در سر زمین فریژه که از آن پس بنام سلطان اوی خوانده شد اقامت کنند و در آنجا چادر نشین باشند و این ناحیه در مجاورت بیتینی بود که در آن زمان از ولایات روم شرقی بشمار می رفت و شهر عمده آن که مرکز ترکان عثمانی بود سگوت نام داشت . یکی از پیشوایان این طوایف که عثمان نام داشت و نیای پادشاهان آل عثمان

بود و در ۶۵۶ ولادت یافته بود در آن شهر سلسله ای تأسیس کرد که ۳۷ تن از ایشان پادشاهی کردند و همه آنها بازماندگان عثمان بودند بهمین جهت این سلسله را عثمانی یا آل عثمان نامیده اند . عثمان نخست بعضی از نواحی روم شرقی را گرفت و پسرش اور خان شهر بروسه و شهر نیقیه را گشاد و سر زمین امیران کراسی را که با او همسایه بودند گرفت و دسته ای از سپاهیان بنام بنی چری یا یکی چری تشکیل داد که چندین قرن بوسیله عمده کشور ستانی های آل عثمان بودند . در سال ۷۵۹ ترکان عثمانی از بغاز داردانل گذشتند و پادگانی در گالیپولی گماشتند و بتسخیر قلمرو اروپائی دولت روم شرقی آغاز کردند و چند سال بعد شهرهای ادرنه و فیلیپوپولیس را گرفتند و در نتیجه جنگهای معروف ماریترا در ۷۶۵ و قوسوه در ۷۹۱ و نیکو . پولیس و پیشرفتهای بسیار که در جنگهای با دول اروپا کردند سر اسر شبه جزیره بالکان را بحرا طراف قسطنطنیه متصرف شدند و بسوی این شهر نیز می تاختند که ناگهان تیمور گورکان در ۸۰۴ بکشور ایشان تاخت و جنگی در میان او و بایزید نخست در انکوره در گرفت و بایزید شکست سختی خورد و تسخیر قسطنطنیه بتعویق افتاد و دولت عثمانی

که در اندک زمانی از سواحل دانون تا کنار نهر العاصی در شام امتداد یافته بود در نتیجه همین شکست مدتی گرفتار ناتوانی شد. پس از آن پادشاهی عاقلاً نه سلطان محمد نخست تا اندازه ای جبران گذشته را کرد ولی آن دوره چندان مهم نبود تا اینکه سلطان مراد دوم پس از آنکه پادشاهی خود را استوار کرد و مدتی صلح را برقرار داشت توانست کشور خود را از حمله های هونیادی معروف بامیر سمید پادشاه افلاق (والاشی) نجات دهد و در سال ۸۴۸ فتح نمایانی در راونه کرد و از صلیبیان اروپا که عهدنامه خود را نقض کرده بودند انتقام کشید. این فتح نمایان کشور عثمانی را از سوی شمال آسوده خاطر کرد و از آن زمان تا دو قرن دیگر پادشاهان آل عثمان بی در پی فتح های نمایان می کردند. شهر قسطنطنیه را سلطان محمد دوم معروف بفتح در سال ۸۵۷ گرفت و آخرین باز مانده امپرا طوری روم شرقی از میان رفت و سپس در سال ۸۸۰ شبه جزیره قریم ( کریمه ) را هم گرفتند و جزایر دریای اژه نیز تصرف پادشاهان آل عثمان در آمد و حتی در ایتالیا بنای پیشرفت را گذاشتند. سلطان سلیم نخست در مدت هشت سال پادشاهی خود با ایران جنگ کرد و پیش بر دو کردستان و دیار بکرا گرفت و سپس

در ۹۲۳ شام و مصر و عربستان را از سلسله مماليك گرفت و اندکی پس از آن مکه و مدینه را هم جزو قلمرو خود کرد و خلیفه عباسی مصر دست نشاندۀ او شد و اشیاء متبرکی را که از آن رسول می دانستند و در دست او بود ازو گرفت و خلافت را بنود اختصاص داد و از آن پس پادشاهان آل عثمان لقب امیر المؤمنین بخود داده و خود را جانشین خلفا دانسته اند. پس راو سلطان سلیمان که او را کبیر لقب داده اند بر پدر نیز افزونی یافت و در ۹۲۸ امیران جزیره رودس را از آن دیار راند و در اروپا ناحیه بلغراد را گرفت و در ۹۳۲ مجارها را در دشت موها کس شکست داد و لوی دوم پادشاه مجارستان را بایست هزارتن از سپاهیان او اسیر کرد و از آن پس مدت يك قرن و نیم مجارستان جزو کشور عثمانی بود و پس از آن در ۹۳۵ شهر وینه را محاصره کرد و با آنکه نزدیک بود آن شهر را بگیرد دست از محاصره کشید و از آو شد و ک فردینان خراجی گرفت و آن شهر را ترک کرد. وی پادشاهی بسیار باهوش و کافی بوده درهمه جنگها پیش برده و با آنکه مردان بزرگی با او معاصر و رقیب بوده اند و با کسانی چون شارل نخست و فرانسوای نخست و ملکه الیزابت و لئون دوازدهم معاصر بوده از همه

آنها برتر آمده و در زمان قدرت شارل نخست شهر وینه را محاصره کرده و بر مجارستان دست یافته است و با آنکه دریانوردان زبردستی چون کریستف کلمب و دریا و دریك با او معاصر بوده اند بر دریای روم تا سواحل اسپانیا چیره شد و اسپانیایی ها را از کشورهای بربرنشین آفریقا راند و در جنگ دریائی پروزا بر پاپ و امپراطور آلمان و امیر و نیز غلبه یافت و در زمان او مرزهای کشور عثمانی از شهر بوداپست و ساحل دانون تا شلاله آسوان در مصر و از فرات تا جبل الطارق بود. دوره پادشاهی سلطان سلیمان دوره ایست که سلطنت عثمانی بمنتهی درجه شوکت و وسعت خود رسید و پس از او این دولت رو بزوال رفته است و نخستین شکستی که دولت عثمانی خورد در جنگ دریائی لپانت بود که در ۹۷۹ بود که دون ژوان امیر اتریش ترکان عثمانی را شکست داد. اگرچه در همان سال جزیره قبرس را گرفتند و در خشکی نیز برخی پیشرفت ها کردند از آن جمله غلبه بر اتریشها در کرسز در ۹۷۷ ولی از آن حشمت سابق کاسته شده بود و دیگر در اروپا کسی از پادشاهان آل عثمان هراسی نداشت. سلطان مراد چهارم در سال ۱۰۴۸ ناحیه بغداد را گرفت و سپس در سال ۱۰۵۵ پادشاهان آل عثمان جزیره افریطن و

پاره ای جزایر دیگر را از ونیزیان گرفتند ولی دو اروپا شکست های پی در پی خوردند از آن جمله در سن گتار در ۱۰۷۴ و در خوکیم در ۱۰۸۳ و در لمبرگ در ۱۰۸۶ که ژان سویسکی آنها را شکست داد و سپس در ۱۰۹۳ بار دیگر وین را محاصره کردند و این کار برای آنها بسیار گران تمام شد و سرانجام چون در موهاکس در سال ۱۰۹۸ شکست خوردند سراسر مجارستان را از دست دادند و سپاهیان اتریش و وینز بولايات بوسنه و یونان که از تصرفات عثمانی بود نیز حمله بردند. از آن پس تا ۱۲۹۵ که قسمتی از کشور عثمانی تجزیه شد دیگر در مرزهای آن کشور تغییری رخ نداد ولی از ۱۱۵۰ بعد دولت روسیه بنای دست اندازی بخاک عثمانی گذاشت و در آن تاریخ نواحی اکراکف و آرف را گرفت و در ۱۳۰۱ شبه جزیره قریم یا کریمه را هم تصرف شد و بر نواحی سواحل دانوب که در دست دولت عثمانی بود بنای تجارز گذاشت. داخله عثمانی نیز در نتیجه پریشانی هائی که لشکریان فراهم کرده بودند آشفته بود و سلطان محمود دوم که از بزرگترین پادشاهان متجدد خاندان آل عثمان بود هر چند در سال ۱۲۳۷ سپاهیان معروف بینی چری یا تنکی چری را قتل عام کرد ولی توانست

تجزیه ای را که در ممالک او روی داده بود مانع شود چنانکه در آغاز قرن سیزدهم مصر پیشوائی محمد علی پاشا استقلال یافت و سرانجام چون در ۱۳۰۱ انگلیسها بدان دست اندازی کردند از قلمرو پادشاهان آل عثمان بیرون رفت و نیز الجزایر و تونس بریاست دای الجزایر و یک تونس بترتیب در ۱۰۷۰ و ۱۱۱۷ نیمه استقلالی یافتند و فرانسه در ۱۲۴۵ الجزایر را گرفت و در ۱۲۹۹ تونس را در حمایت خود قرارداد و تنها از تصرفات افریقائی طرابلس غرب بدست پادشاهان آل عثمان باقی ماند. در آسیا اگرچه از زمانی که دولت عثمانی در سلطنت سلطان مراد چهارم ناحیه بغداد را از ایران مترع کرده بود چیزی از دست نداده بود ولی در ۱۲۹۵ در نتیجه عهدنامه برلن نواحی قارص و باطوم جزو روسیه شد و جزیره قبرس را در همان تاریخ دولت انگلیس گرفت. بزرگترین لطمه ای که بدولت عثمانی در قرن سیزدهم وارد آمد در اروپا بود چنانکه در ۱۲۴۴ یونان مستقل شد و در ۱۲۸۳ رومانی و سپس در ۱۲۸۴ کشور سربستان نیز استقلال یافتند و از سوی دیگر در ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ دولت روسیه بجنگ کریمه (قریم) پرداخت و اگرچه بواسطه پشتیبانی انگلیس و فرانسه فوراً نتیجه ای نگرفت

بار دیگر در ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ جنگ دیگری در میان دولت روسیه و دولت عثمانی در گرفت و در نتیجه این جنگ در معاهده برلن هر چند بروسیه سهم مهی ندادند ولی تجزیه پادشاهی آل عثمان که از دیرباز اندیشه آنرا داشتند بدست دول اروپا انجام گرفت و رومانی و سربستان بالمره هر یک دولت مستقلی شدند و استقلال قراطاغ نیز قطعی شد و یونانیان، بگرفتن ناحیه تسالیا کامیاب شدند و دو ولایت بوسنه و هرزک (هرزگووین) را با تریش دادند و بلغارستان نیز نیمه استقلالی یافت و در ۱۳۰۳ ولایت روملی شرقی را نیز بآن ضمیمه کردند و بدین گونه دولت عثمانی از همه تصرفاتی که در شمال کوههای بالکان داشت محروم ماند و از آن پس قلمرو عثمانی در اروپا منحصر شد و یاری که ای در جنوب کوههای بالکان شامل ولایات قدیم تراس و مقدونیه و ایری وایلیری و حال آنکه در زمان سلطان سلیمان تا پشت دروازه وین توسعه داشت و پس از آن در نتیجه جنگهای بالکان در ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ منحصر شد بولایات ادرنه و استانبول. پس از آن شرکت دولت عثمانی در جنگ بین الملل از ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۷ سبب شد که پس از امضای عهدنامه صلح نواحی سوریه و لبنان و فلسطین و عراق و



عربستان از دولت عثمانی منتزع شد و حتی ناحیه از میرایونان واگذار کردند ولی در کشور عثمانی جنبش شدیدی برانگیزی مصطفی کمال پاشا که بعدها بنام خانوادگی اتاترک نامیده شد روی داد و در اناتولی سپاهیان ترک تجهیزاتی کردند و در ۱۳۳۸ در شهر انکوره انجمنی تشکیل شده که حکومت جمهوری را اعلام کرد و کشور ترکیه جدید را تشکیل داد و عبدالمعید دوم آخرین پادشاه سلسله آل عثمان را سرانجام در ۲۳ رجب ۱۳۴۲ از ترکیه بیرون کردند و پادشاهی این سلسله و مقام خلافت آنها درین تاریخ پایان رسید. از سلسله آل عثمان ۳۷ تن پادشاهی کرده اند بدین قرار: (۱) عثمان غازی پسر ارطغرل از ۶۹۹ تا ۷۲۶) اورخان غازی پسر عثمان تا ۷۶۱، (۳) سلطان مراد نخست ملقب بخداوندگار پسر اورخان از ۷۶۱ تا ۷۹۲، (۴) بایزید اول ملقب بیلدرم یا ایلدرم پسر مراد از ۷۹۲ تا شعبان ۸۰۵ که تیمورگورکان در جنگ انکوره در ۱۹ ذیحجه ۸۰۴ او را گرفتار کردند و در ۱۴ شعبان ۸۰۵ در آن شهر درگذشت، (۵) سلطان محمد نخست ملقب بچلبی پسر بایزید که از شعبان ۸۰۵ تا ۸۲۴ سلطنت کرد ولی در ۸۰۶ امیر سلیمان برادرش در ادنه داعیه استقلال داشت و تا ۸۱۳ پادشاهی می کرد و در

جنگی که با برادرش موسی کرد در آن سال کشته شد و برادر دیگر موسی چلبی از ۸۱۳ تا ۸۱۶ در ادنه پادشاهی کرد و در ۸۱۶ سلطان محمد او را کشت و پس از آن برادر دیگر مصطفی چلبی از ۸۲۲ تا ۸۲۵ در ادنه پادشاهی کرد و سلطان محمد تنها از ۸۱۶ تا ۸۲۴ مدعی توانائی نداشت، (۶) سلطان مراد نخست ملقب بخواجه پسر سلطان محمد که یک بار از ۸۲۴ تا ۸۴۷ و بار دیگر از ۸۴۸ تا ۸۴۹ و بار سوم از ۸۴۹ تا ۸۵۵ پادشاهی کرد و درین میان پسرش سلطان محمد دوم معروف بفاتح رایلک بار از ۸۴۷ تا ۸۴۸ و بار دیگر از ۲۷ رجب ۸۴۸ تا ۸۴۹ پادشاهی برداشتند، (۷) سلطان محمد دوم معروف بفاتح که در زمان پدرش سلطان مراد یک بار از ۸۴۷ تا ۸۴۸ و بار دوم از ۲۷ رجب ۸۴۸ تا ۸۴۹ او را پادشاهی برداشتند و سپس از ۲ محرم ۸۵۵ تا ربیع الاول ۸۸۶ باستقلال پادشاهی کرد و در ۱۹ جمادی الاولی ۸۵۷ قسطنطنیه را گرفت، (۸) بایزید دوم معروف بوالی پسر سلطان محمد فاتح که در ۲۰ ربیع الاول ۸۸۶ پادشاهی نشست و در ۸ صفر ۹۱۸ از پادشاهی استعفا داد و در ۸۸۶ شاهزاده جم پسر سلطان محمد دوم که در شهر ناپل در ۲۹ جمادی الاخره ۹۰۰ درگذشت مدعی سلطنت او شد، (۹) سلطان سلیم

نخست معروف بیاوز پسر بایزید از ۹ ربیع الاول ۹۱۸ تا ۹۲۶، (۱۰) سلطان سلیمان نخست معروف بقانونی پسر سلطان سلیم از ۱۵ شوال ۹۲۶ تا ۹۷۴، (۱۱) سلطان سلیم دوم پسر سلیمان از ۸ ربیع الاول ۹۷۴ تا ۹۸۲، (۱۲) سلطان مراد سوم پسر سلیم دوم از ۷ رمضان ۹۸۲ تا ۱۰۰۳، (۱۳) سلطان محمد سوم پسر مراد سوم از ۶ جمادی الاخره ۱۰۰۳ تا ۱۰۱۲، (۱۴) سلطان احمد نخست پسر محمد سوم از ۱۷ رجب ۱۰۱۲ تا ۲۳ ذیقعد ۱۰۲۶ که درگذشت، (۱۵) سلطان مصطفی نخست پسر محمد که ناقص العقل بود و یک بار از ۲۳ ذیقعد ۱۰۲۶ تا ۱۰۲۷ و بار دوم از ۷ رجب ۱۰۳۱ تا ۱۰۳۲ پادشاهی کرده است، (۱۶) سلطان عثمان دوم پسر احمد نخست از آغاز ربیع الاول ۱۰۲۷ تا ۷ رجب ۱۰۳۱ که بار دوم سلطان مصطفی را پادشاهی برداشتند، (۱۷) سلطان مراد چهارم معروف بفازی پسر احمد از ۱۳ ذیقعد ۱۰۳۲ تا ۱۶ شوال ۱۰۴۹ که درگذشت، (۱۸) سلطان ابراهیم نخست پسر احمد از آغاز ذیقعد ۱۰۴۹ تا ۱۸ رجب ۱۰۵۸ که او را خلع کردند و در ۲۷ رجب آن سال در چینلی کوشک او را کشتند، (۱۹) سلطان محمد چهارم معروف بابوچی پسر ابراهیم از آغاز شعبان ۱۰۵۸ تا ۱۰۹۹ که او را خلع کردند،

**آغده** ( ل غ د ) ص .  
 نهر آلود و خشمگین و جنگ آور و  
 شوریده ( این کلمه را الغده و آرغده  
 نیز نوشته اند و در بعضی از فرهنگها  
 بخطا بضم لام ضبط کرده و جز و معانی  
 آن مخلوط هم نوشته اند که اشتباهی  
 از کلمه شوریده است که در معانی آن  
 آمده و شوریده را که اینجا بمعنی  
 آشفته و متغیر و خشم آلودست شوریده  
 بمعنی درهم و مخلوط و آمیخته گرفته اند ) .  
**آغونه** ( آل ن ) ا . غازه  
 و سرخاب ( ظاهر آ این کلمه در اصل  
 آگونه مرکب از آل و گونه بمعنی رنگ  
 سرخ مانند گلگانه بوده که بهمین معنیست  
 و گاف بغین بدل شده است ) . ر . آگونه .  
**آلف** ( ل ف ) ص . مأخوذ  
 از تازی یعنی الفت گیرنده که گاهی  
 در فارسی بکار رفته است .  
**آلفت** ( م ل ف ت ) ا . اندوه  
 و رنج و آشفتگی و دیوانگی ( این  
 کلمه را که مشتق از فعل آلفتن است  
 بفتح لام نیز ضبط کرده اند ) .  
**آلفتمان** ( م ل ف ت ) ا . ج .  
 آلفته .  
**آلفتنگی** ( م ل ف ت ) ا . ف .  
 حالت آلفته بودن .  
**آلفتن** ( م ل ف ت ن ) ف .  
 آشفتن و خشمناك شدن و خشمگین  
 شدن - عاشق شدن و شیفته شدن و

که او را خلع کردند و در ۱۰ جمادی  
 الاولی ۱۲۹۳ خود را کشت ، ۳۳ )  
 سلطان مراد پنجم پسر عبدالمجید از  
 جمادی الاخره ۱۲۹۳ تا ۱۰ شعبان ۱۲۹۳  
 که او را خلع کردند ، ۳۴ ) سلطان  
 عبدالحمید دوم پسر عبدالمجید از ۱۰  
 شعبان ۱۲۹۳ تا ۶ ربیع الثانی ۱۳۲۷ که  
 او را خلع کردند ، ۳۵ ) سلطان محمد  
 پنجم معروف برشاد پسر عبدالمجید  
 از ۶ ربیع الثانی ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۶ ، ۳۶ )  
 سلطان محمد ششم وحیدالدین پسر  
 عبدالمجید از ۲۳ رمضان ۱۳۳۶ تا  
 ربیع الاول ۱۳۴۱ که او را خلع کردند  
 و بجزیره مالت فرستادند و از آنجا  
 بمکه و سپس برپالو شهر ایتالیا رفت ،  
 ۳۷ ) سلطان عبدالمجید دوم پسر  
 عبدالعزیز از ربیع الاول ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۲  
 که او را خلع کردند و در ۲۲ رجب  
 ۱۳۴۲ او را از ترکیه اخراج کردند و  
 پادشاهی سلسله آل عثمان پایان رسید  
 و وی اکنون در شهر تریته در سوئیس  
 زندگی می کند . پادشاهان آل عثمان  
 همه کلمه سلطان را در آغاز و کلمه خان  
 را در پایان نام خود اضافه می کردند .  
**آل عمران** ( ل ع م )  
 اخ . نام سوره سوم از قرآن شامل ۲۰۰  
 آیه و مراد از آل عمران باز ماندگان  
 موسی پیمبرست که نام پدر او عمران  
 بوده .  
 ۲۰ ) سلطان سلیمان دوم پسر ابراهیم  
 از ۲ محرم ۱۰۹۹ تا ۲۶ رمضان ۱۱۰۲  
 که درگذشت ، ۲۱ ) سلطان احمد دوم  
 پسر ابراهیم از ۲۶ رمضان ۱۱۰۲ تا  
 ۲۱ جمادی الاخره ۱۱۰۶ که درگذشت ،  
 ۲۲ ) سلطان مصطفی دوم پسر محمد  
 از ۹ جمادی الاخره ۱۱۰۶ تا ۲۳ شعبان  
 ۱۱۱۵ که او را خلع کردند ، ۲۳ )  
 سلطان احمد سوم پسر محمد از ۲۳  
 شعبان ۱۱۱۵ تا ۱۱۴۳ که از پادشاهی  
 استعفا کرد و در ۲۰ صفر ۱۱۴۹ درگذشت ،  
 ۲۴ ) سلطان محمود نخست پسر مصطفی  
 از ۱۶ ربیع الاول ۱۱۴۳ تا ۱۱۶۸ ،  
 ۲۵ ) سلطان عثمان سوم پسر مصطفی  
 از ۲۳ صفر ۱۱۶۸ تا ۱۱۷۱ ، ۲۶ )  
 سلطان مصطفی سوم پسر احمد از ۲۸  
 ربیع الاول ۱۱۷۱ تا ۱۱۸۷ ، ۲۷ )  
 سلطان عبدالحمید نخست پسر احمد از  
 ۸ شوال ۱۱۸۷ یا ۷ ذیقعد آن سال تا  
 ۱۱ رجب ۱۲۰۳ که درگذشت ، ۲۸ )  
 سلطان سلیم سوم پسر مصطفی از ۱۱  
 رجب ۱۲۰۳ یا ۱۲۲۲ ، ۲۹ ) سلطان  
 مصطفی چهارم پسر عبدالحمید از ۱۲۲۲  
 تا ۱۲۲۳ ، ۳۰ ) سلطان محمود دوم  
 پسر عبدالحمید از ۱۲۲۳ تا ۱۲۵۵ ، ۳۱ )  
 سلطان عبدالمجید نخست پسر محمود از  
 ۲۵ ربیع الثانی ۱۲۵۵ تا ۱۲۷۷ ، ۳۲ )  
 سلطان عبدالعزیز پسر محمود از ۱۵  
 ذیحجه ۱۲۷۷ تا ۵ جمادی الاولی ۱۲۹۳

## آلفت

شوریده شدن ( آلوب : آلفت ) .

**آلفته** ( مُل فِت ) م .  
آشفته و خشمناک و خشمگین - دیوانه و مجنون و بی عقل - شکسته و ضعیف و ناتوان - رند بی کس، درویش نامراد، گدا، مفلس، و لاگرد .

**آلفته** ( مُل فِت ) ا . گوی که  
بدان بازی کنند .

**آلفته** ( مُل فِت ) ا . هوی  
و هوس .

**آلفتیدن** ( مُل فِت ) ی  
د ن ( فل . آلفتن ( آلوب ، آلفتید ) .  
**آلفخت** ( آلف خت ) ا .  
چوب عود .

**آلفرد** ( آلف رِد ) اخ .  
آلفرد بزرگ معروف ترین پادشاهان  
آنگلوسا کسون که از ۸۴۸ تا ۸۹۹ میلادی  
پادشاهی کرد و پس از آنکه انگلستان  
را از دانمارکیان گرفت در پادشاهی  
و قانون گذاری زبردستی بسیار نشان داد  
و پادشاه مدبر و سرپرست ادبیات بود  
و دانشگاه اکسفرد را تأسیس کرد .

**آلفونس** ( آلف نِس )  
اخ . نام پنج تن از پادشاهان آراگن :  
۱ ( آلفونس نخست ملقب بچنگیجو  
پادشاه آراگن و ناوارا از ۱۱۰۴ تا ۱۱۳۴  
میلادی که در ۱۱۱۰ بنام آلفونس هفتم  
پادشاه کاستیل شد ۲ ) آلفونس دوم  
پادشاه آراگن از ۱۱۶۲ تا ۱۱۹۶ ،

## -۲۵۳-

## آلفه

هفتم پادشاه کاستیل از ۱۱۲۶ تا ۱۱۵۷ ،  
۳ ( آلفونس هشتم ملقب بنجیب یا نیکوکار  
پادشاه کاستیل از ۱۱۵۸ تا ۱۲۱۴ که  
نازیان را در ناوادرئونرا شکست  
داد ، ۴ ) آلفونس دهم ملقب بفرزانه  
پادشاه کاستیل از ۱۲۵۲ تا ۱۲۸۴ که  
پادشاه روشن فکری بود و در نجوم  
اکتشافاتی کرده و قانون معروفی از او  
مانده است ۵ ) آلفونس یازدهم پادشاه  
کاستیل از ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۰ میلادی که  
نازیان را در تارفا در ۱۳۴۰ شکست  
داد .

**آلفونس** ( آلف نِس )  
اخ . نام دوتن از پادشاهان اسپانیا :  
۱ ( آلفونس دوازدهم پسر ایزابل دوم  
که در ۱۸۵۷ میلادی در مادرید ولادت  
یافت و در ۱۸۸۵ درگذشت و از ۱۸۷۴  
تا ۱۸۸۵ پادشاه اسپانیا بود ۲ )  
آلفونس سیزدهم پسر آلفونس دوازدهم  
که پس از مرگ پدر در ۱۸۸۶ میلادی  
در مادرید ولادت یافت و تا ۱۹۰۲  
مادرش ماری کریستین در پادشاهی قیم  
او بود و در ۱۹۳۱ او را خلع کردند و  
در زمان سلطنت وی دولت اسپانیا بر جنوب  
مراکش تسلط یافت .

**آلفه** ( آلف ) اخ . رود  
متبرکی در آرکادی و الید که بزرگترین  
رود پلوپونز قدیم بود و از اولیوی  
می گذشت و بدریای ایونی می ریخت و

۳ ( آلفونس سوم ملقب بیاشکوه پادشاه  
آراگن از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۱ ۴ ) آلفونس  
چهارم ملقب بناتوان پادشاه آراگن  
از ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۶ ، ۵ ( آلفونس پنجم  
ملقب بفرزانه یسا جوانمرد پادشاه  
آراگن از ۱۴۱۶ که شهر ناپل را  
گرفت و در آنجا بسال ۱۴۵۸ میلادی  
درگذشت .

**آلفونس** ( آلف نِس )  
اخ . نام پنج تن از پادشاهان پرتغال :  
۱ ( آلفونس نخست مؤسس سلطنت  
پرتغال که از ۱۱۳۹ تا ۱۱۸۵ میلادی  
پادشاهی کرد ۲ ) آلفونس دوم پادشاه  
پرتغال از ۱۲۱۱ تا ۱۲۲۳ که نازیان  
را در شهر الخضرای سال شکست داد ،  
۳ ( آلفونس سوم پادشاه پرتغال از  
۱۲۴۸ تا ۱۲۷۹ که آگراو را از نازیان  
گرفت ۴ ) آلفونس چهارم ملقب بدلیز  
پادشاه پرتغال از ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۷ که  
در سال ۱۳۴۰ در جنگ تاریفافتح کرد ،  
۵ ( آلفونس پنجم ملقب بافریقائی  
پادشاه پرتغال از ۱۴۳۸ تا ۱۴۸۱ میلادی  
که در افریقا و کاستیل جنگهای بسیار  
کرد و در زمان وی پرتغالیان گینه را کشف  
کردند و کتابخانه کوئمبرا را تأسیس کرد ،  
**آلفونس** ( آلف نِس )  
اخ . نام پنج تن از پادشاهان کاستیل :  
۱ ( آلفونس ششم پادشاه کاستیل از  
۱۰۶۵ تا ۱۱۰۹ میلادی ۲ ) آلفونس

همان رود رونیای کنونیست .

## آلفیری ( آلفیری )

اخ . ویکتور آلفیری نخستین شاعر تراژدی‌ساز ایتالیا که در ۱۷۴۹ میلادی در شهر آستی تولد یافت و در ۱۸۰۳ درگذشت و یک سلسله تراژدیهای معروف که دارای اشعار رزمی و هیجان‌انگیز مردانه است از او مانده از آن جمله تراژدیهای بنام ویرژینی و ماری استوارت و مروپ و تیمولون و نیز یاد داشت‌ها و خاطرات پراز شگفتی نوشته است .  
آلك ( آلك ) ا. گیاهی که معمولاً سنبلیط نامند و آله هم نوشته‌اند .

## آلكازار ( آلك )

اروپائی کلمه تازی القصر که نام کاخ پادشاهان قدیم اسپانیا در چند شهر اسپانیاست از آن جمله در لایله ( تولد ) که در ۱۹۳۶ میلادی ویران شد و در قرطبه ( کوردو ) و سگووی و اشبیلیه ( سویل ) و بنائی که در اشبیلیه هست بیشتر امتیاز دارد .

## آلكالا ( آلك )

شهر در اسپانیا : ۱) آلكالا دوهناوس در ناحیه مادرید دارای ۱۴۰۰۰ تن جمیت که دانشگاه معروفی در آن هست که در ۱۵۰۸ میلادی تأسیس شده ، ۲) آلكالا لارنال دارای ۱۸۰۰۰ تن جمیت که دو آنجا در ۱۸۱۰ میلادی

سردار فرانسوی سیاستیانی اسپانیائی را شکست داد .

## آلكامو ( آلكامم )

شهری در سیسیل دارای ۳۰۰۰۰ تن جمیت که سابقاً آنرا سست می خواندند .

## آلكانترا ( آلكانت )

را . اخ . ضبط اروپائی کلمه تازی القنطره ( قنطره ) که نام شهر است در اسپانیا دارای ۴۰۰۰ تن جمیت .

## آلكیتر ( آلك )

نام یکی از طوایف چادر نشین تازی در خوزستان که نزدیک سه هزار خانوار هستند بطوایف سعد و عنافیه و ضیاعمه و جزآن منقسم می‌شوند و در مغرب و جنوب رود دز فول تا کنار نهر هاشم در سیاه چادر زندگی می‌کنند و در قریه قومات نیز سیصد خانوار از آنها هستند .

## آلكسار ( آلكس )

رساله بدان سبب که هنگامی هر پنج تن زیر کسائی گرد آمده بودند . آلكا .

## آلكساندرو ( آلكسان )

در . اخ . نام سه تن از امپراطوران روسیه : ۱) آلكساندر نخست که در ۱۷۷۷ میلادی ولادت یافته و از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ پادشاهی کرد و چندی با ناپلئون اول در زد و خورد بود و در

استرلیتز والو و فریدلاندا و شکست خورد و سپس در مصالحه تیلست با او آشتی کرد و دوباره در ۱۸۱۲ با او جنگ پرداخت و سرانجام در ۱۸۱۴ او را

خلع کرد و خانواده

یورین را دوباره

پادشاهی فرانسه

رساند و نیز با

آلكساندر نخست فتحعلی‌شاه پادشاه

امپراطور روسیه قاجاریه سلسله



جنگ‌های کرد که از ۱۸۰۳ ( ۱۲۱۸ هجری ) تا

۱۸۱۳ ( ۱۲۲۸ هجری ) ادامه داشت

و بعد نامه گلستان که در ۱۲ اکتبر

۱۸۱۳ ( ۸ شوال ۱۲۲۸ ) امضا شد

منتهی گشت و در نتیجه آن گرجستان

و نواحی شیروان و دربند و بادکوبه

از ایران متزع گشت ۲) آلكساندر

دوم پسر نیکلا که در ۱۸۱۸ ولادت

یافته و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱ پادشاهی کرد

و پس از جنگ کریمه ( قریم ) با فرانسه صلح

کرد و در ۱۸۶۱ اصول زورخریدی را از

میان برد و از ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۷ با دولت عثمانی

جنگی کرد که بعد نامه برلن منتهی شد

و سرانجام نهیلیست‌ها او را کشتند ،

۳) آلكساندر سوم پسر آلكساندر دوم

که در ۲۶ فوریه ۱۸۴۵ میلادی ولادت یافته

بود و از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۴ پادشاهی کرد

و با فرانسه اتحاد کرد .

**آلكساندر (ل كس ان)**  
 در ) اخ . آلكساندر نخست پادشاه  
 سربستان كه در ۱۸۷۶ ولادت يافت و  
 پسر ميلان نخست بود و در ۱۸۸۰ ميلادی  
 تخت نشست و در دسيسه ای كه سپاهيان  
 بر پا كردند در ۱۹۰۳ او را كشتند .

**آلكساندر (ل كس ان)**  
 در ) اخ . آلكساندر نخست پادشاه

يوگوسلاوی

پسر پرنس كارا

ژرژويچ ( قره

ژرژويچ ) كه

در ۱۸۸۸ ميلادی

ولادت يافته

بود و در ۱۹۱۸ نایب السلطنه كشور

خود و در ۱۹۲۱ پادشاه آن كشور شد

و در جنگ اروپا در برابر آلمان و

اطريش شركت مؤثري كرده بود و هنگامی

كه بفراسه سفر می كرد در ماسی در سال

۱۹۳۴ او را كشتند .



آلكساندر نخست

پادشاه يوگوسلاوی

**آلكساندر (ل كس ان در)**  
 اخ . آلكساندر دوباتبرك نخستين  
 امير بلغارستان كه در ۱۸۵۷ ميلادی  
 در ورني ولادت يافته بود و از ۱۸۷۹  
 تا ۱۸۸۶ پادشاهی كرد و چون دولت  
 روسيه مخالف پادشاهی او بود او را  
 وادار كردند استعفا كند و فردينان  
 نخست را بجای او نشانند و وی در  
 ۱۸۹۳ در گذشت .

**آلكساندر (ل كس ان در)**  
 اخ . نام هفت تن از پاپها : ۱ )  
 آلكساندر نخست كه از ۱۰۵ ميلادی  
 تا ۱۱۵ پاپ بود ، ۲ ) آلكساندر  
 دوم از ۱۰۶۱ تا ۱۰۷۳ ، ۳ ) آلكساندر  
 سوم از ۱۱۵۹ تا ۱۱۸۱ و بافرديك  
 بار بروس كشمكش داشت ، ۴ )  
 آلكساندر چهارم از ۱۲۵۴ تا ۱۲۶۴ ،  
 ۵ ) آلكساندر پنجم از ۱۴۰۹ تا ۱۴۱۰ ،  
 ۶ ) آلكساندر ششم ( بورژيا ) كه  
 در ۱۴۳۱ در ژانوا در كشور اسپانيا  
 ولادت يافته و از ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳  
 پاپ بود و مردم سياسی بسيار هوشمندی  
 بود و با اشراف ايتاليا جنگ سختی

كرد ولی از جهات خصوصي و دوروي  
 و مساعدت با خويشاوندان خود چندان  
 جنبه روحانيت نداشت ، ۷ ) آلكساندر  
 هفتم كه از ۱۶۵۵ تا ۱۶۶۷ پاپ بود  
 و ناچار شد در برابر لوی چهاردهم  
 تن در دهد ، ۸ ) آلكساندر هشتم كه  
 از ۱۶۸۹ تا ۱۶۹۱ ميلادی پاپ بود .

**آلكساندر (ل كس ان در)**  
 اخ . ملكه يهود كه پس از مرگ  
 شوهرش آلكساندر ژانه از ۷۸ تا ۶۹  
 پيش از ميلاد پادشاهی كرد .

**آلكساندر (ل كس ان در)**  
 اخ . كازولين ماری شارلوت آلكساندر  
 ملكه انگلستان كه در ۱۸۴۴ ميلادی  
 در كپن هاگ ولادت يافت و دختر

كروستيان نهم پادشاه دانمارك بود و  
 در ۱۸۶۳ همسر ادوارد هفتم شد و در  
 ۱۹۲۵ در گذشت .

**آلكساندر (ل كس ان در)**  
 اخ . امپراطريس روسيه دختر لوی چهارم  
 دوك دويس در ۱۸۷۲ ميلادی در  
 دارمشتات ولادت يافت و در ۱۸۹۴  
 همسر نيكلاي دوم تزار روسيه شد و  
 در عقايد دينی بسيار افراط می كرد  
 و در تحت نفوذ راسپوتين در آمد و  
 در كارهای كشور مداخلات زبان آور  
 می كرد و در ۱۹۱۸ او را با همه افراد  
 خانواده اش بفرمان حكومت شوروی  
 كشتند .

**آلكساندر سور (ل كس ان)**  
 در سور ) اخ . امپراطور روم كه  
 در ۲۰۸ ميلادی در فنيقيه ولادت يافته  
 بود و در ۲۲۲ بجای هليوگابال امپراطور  
 روم شد و بنگاه های مفيد تأسيس كرد  
 و در ۲۳۵ در گذشت .

**آلكساندر (ل كس ان در)**  
 س ان در مي ) اخ . بندری در يونان  
 در كنار در يای اژه و در مصبرود  
 ماریسا دارای ۱۲۰۰۰ تن جمعيت كه  
 تركان عثماني آرا داده آغاج می نامند .

**آلكسيس (ل كس ان در)**  
 اخ . نام چند تن از امپراطوران  
 روميه الصغری كه معروف ترين آنها

بدین قرارداد : ۱) آلکسیس نخست معروف بکومتن که در زمان نخستین جنگ صلیبی می زیست و از ۱۰۸۱ تا ۱۱۱۸ میلادی پادشاهی کرد ، ۲) آلکسیس سوم ملقب بفرشته که از ۱۱۹۳ تا ۱۲۰۳ پادشاهی کرد و در ۱۲۰۳ صلیبون او را خلع کردند ، ۳) آلکسیس چهارم که در ۱۲۰۳ او را بجای آلکسیس سوم بخت نشانند ، ۴) آلکسیس پنجم معروف بدوکاس که در ۱۲۰۴ میلادی صلیبون او را کشتند .

**آكل (آلكل)** ۱. مایعی که از تقطیر شراب و مواد خمیری دیگر فراهم می شود و در ۷۸ درجه حرارت بجوش می آید و در ۱۳۰ درجه جامد میشود و این کلمه را در باره موادی که خاصیت آنها شبیه بآست بکار می برند ( مأخوذ از کلمه فرانسه alcool که آن نیز از کلمه تازی الکحل گرفته شده و در فارسی بهمین معنی بکار می رود ) .

**آلكلى (آلكلى)** ۱. ص . دارای آكل : مواد آلكلى - مبتلا باستعمال آلكل و مواد خمیری .

**آلكمار (آلكمار)** ۱. اخ . شهری در هلند که بندری در کنار تریه آمستردامست و ۳۰۰۰ تن جمعیت دارد و کره و بنیر آن معروفست و برون

سردار فرانسوی در سال ۱۷۹۹ میلادی دوك ديوك پسر ژرژ سوم پادشاه انگلستان را که فرمانده سپاه هلند بود شکست داد .

**آلكمن (آلكمن)** ۱. اخ . در اساطیر یونان نام زن آمفیتریون که ژو پتر رب النوع او را از راه دربرد و هرکول ازو زاده شد .

**آلكولى (آلكلى)** ۱. اخ . شهری در اسپانیا در ناحیه آلیکانت دارای ۳۷۰۰۰ تن جمعیت .

**آلكى (آلكى)** ۱. قسمی از پالکى و صندلی راحت که نالکى نیز می نامند .

**آلكانيس (آلكانيس)** ۱. اخ . ر . آبلاش .

**آلكو (آلكو)** ۱. اخ . نام آبادی در بخش سقز در کردستان که اینك آلكون (ف) می نامند .

**آلكون (آلكون)** ۱. اخ . نام آبادی در بخش سقز در کردستان که سابقاً آلكو می نامیدند (ف) .

**آلكونه (آلكونه)** ۱. سرخاب و غازه و گلگونه که آلفونه نیز نوشته اند . ر . آلفونه .

**آلات (آلات)** ۱. اخ . ضبط دیگری از نام لات بت تازیان قدیم .

**آلما (آلام)** ۱. اخ . رود کوچکی در فریم ( کریمه ) که در

۱۸۵۴ میلادی سپاهیان فرانسه فرماندهی سنت آرنو و سپاهیان انگلستان بفرماندهی لرد ارلان در جنگ کریمه در سواحل آن سپاهیان روس را که فرمانده آنها منچیکو بود شکست دادند و این جنگ معروفست .

**آلماتا (آل)** ۱. اخ . شهری در قلمرو روسیه پای تخت قزاقستان در جنوب دریاچه بالکاش دارای ۱۶۱۰۰۰ تن جمعیت که سابقاً آنرا ویرنی می نامیدند .

**آلما دن (آلام دن)** ۱. اخ . شهری در اسپانیا در شهرستان سیوداد رئال دارای ۱۷۴۰۰ تن جمعیت که معادن جیوه نزدیک آن معروفست .

**آلما زه (آلام زه)** ۱. اخ . ر . آل برهان .

**آلمان (آل)** ۱. اخ . کشوری از اروپای مرکزی که پایتخت آن شهر برلن است و ۷۴۲۰۳۴ کیلومتر مربع مساحت و ۶۶ ملیون جمعیت دارد که آنها را آلمانی می نامند . قسمت جنوبی آن یا آلمان علیا سلسله کوههای مهم دارد از آن جمله کوههای بوئم و هارز و ایفل و معادن فراوان در آن هست از آن جمله معادن سرب و فلز و آهن و روی و صنعت و کشاورزی آن پیشرفت بسیار کرده است . قسمت شمالی آن یا آلمان سفلی عبارت از جلگه شنزا

یا باطلاقیست که در ضمن حاصل خیزست. رودهای مهم آلمان که بیشتر آنها از خارج سرچشمه می گیرند عبارتند از ویستول و ادروالپ و سرودانوب و ون و تجارت آلمان یکی از وسیع ترین تجارت های اروپاست. از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸ میلادی آلمان دولت متحد مشروطه بود که امپراطور داشت و از ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ تا کنون دولت جمهوریست مرکب از شانزده دولت: پروس، باویر، ساکس، ورتامبرگ، باد، تورینگ، هس، مکلنبورگ، الدنبورگ، براننبورگ، آنهالت، شامبورگ، لپه، لوبک، برم، هامبورگ و در ۱۹۳۵ ناحیه ساررا نیز بر آن افزوده و بر آلمان ملحق کردند و پیش از آن در پایان جنگ بین الملل از آلمان جدا شده و مستقل شده بود و به همین جهت شماره این دول بهفده رسید و سپس در ۱۹۳۷ سرزمین لوبک را پروس الحاق کردند و باز شماره این دول ۱۶ شد. سپس در ۱۹۳۹ نخست اطیش با آلمان ملحق شد و پس از آن ناحیه سودت هارا از کشور چکوسلوواکی متزع کردند و سپس قسمت دیگر چکوسلوواکی را جزو آلمان کردند و در همان سال قسمتی از لهستان را تصرف کردند. این دول تا ۷ آوریل ۱۹۳۳ اتحادیه ای تشکیل می دادند و از آن پس امپراطوری واحدی تشکیل

دادند و قرار گذاشتند که رئیس دولت آلمان سرپرستی برای هر یک ازین نواحی انتخاب کند و آنها بفرستد. تا ۱۹۳۴ هر یک ازین کشورها نمایندگانی انتخاب می کردند که مجموعه آنها مجلس بنام رایشسرت تشکیل می داد و آن مجلس به همراهی مجلس شورای ملی آلمان که رایشتاگ نام دارد در مسائل مشترک بحث می کردند و اینک تنها همان مجلس رایشتاگ که نمایندگان آنرا آراء عمومی انتخاب می کند باقی مانده است. ملت آلمان از نژاد توتونیست که شعب مختلف آن در کشورهای اسکاندیناوی و هلند و انگلستان سکنی دارند. از نظر دینی آلمانها برخی مذهب کاتولیک و برخی مذهب لوتری و پاره ای مذهب کالوینی دارند. در نواحی هس و باد و باویر و هوهن زولرن و لیختن شتاین بیشتر مذهب کاتولیک دارند و شماره آنها بیش از ۱۷ میلیونست و نواحی دیگر که شماره نفوس آن نزدیک ۴۹ میلیونست بیشتر دین لوتری و کالوینی (پرتستان) دارند. پیش از حکومت کنونی شماره یهود در آلمان بسیار بود و به ۵۶۲۰۰۰ تن می رسید ولی حکومت کنونی بسیاری از آنها را اخراج کرده است و گذشته ازین برخی از مذاهب فرعی دیگر نیز در آلمان رواج دارد. ملت آلمان مخصوصاً در موسیقی

اختصاص فراوان دارد و همواره موسیقی دانان بزرگ از آن برخاسته اند ولی در نقاشی و حجاری در دوره های اخیر تزل کرده اند و ادبیات ملی آنها که تقریباً یک قرن سابقه تاریخی دارد چندان از بزرگان نویسندگان شعرای اروپا راپرورده است از آن جمله لایبنیتز و گلوپستوک و ویلاند و شلگل و شیلر و گوته و هاینه و کانت و شلینگ و زودرمان و تماس مان، کشور آلمان که مردم آن خود را دوچ و کشورشان را دوچلاند می نامند مدتهای مدید در تاریخ بنام ژرمانی معروف بوده و نخست طوایف فنی و سپس سلت ها بر آن مسلط بوده و ژرمن ها آنها را بمغرب رانده اند و پس از غلبه وحشیان بر اروپا چندین ملت مستقل در آن می زیسته اند از آن جمله آلمانها و فرانک ها و ساکسونها و سلاوها و آوارها و توانا ترین دولتی که در آغاز قرون وسطی ژرمن ها در کشور گول تشکیل دادند دولت فرانکها بود تازمانی که شارلمانی همه آنها را دست نشاندۀ خود کرد و جزو قلمرو غربی خود در آورد. پس از مرگ او در ۸۱۴ میلادی این عناصر مخالف باز در صدد برآمدند از یک دیگر جدا شوند و عهدنامه وردن که پسران لوی تانوان ۸۴۳ امضا کردند دولت ژرمانی را تشکیل داد و دیگر

آلمان فراهم ساخت و بافرانسوای نخست جنگ کرد و پیش برد و در زمان وی دولت آلمان برتری کامل یافت ولی نتوانست از بدعت های دینی جلوگیری کند . برادر وی فردینان نخست پادشاهی فرانسه بود و پس از وی تا زمان فردینان دوم دیگر واقعه مهمی در تاریخ آلمان رخ نداد . در زمان فردینان دوم جنگ سی ساله از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ ادامه داشت که به صلح نامه وستفالی انجامید و نتیجه آن تنزل آلمان و برتری فرانسه بود و آزادی مذاهب را اعلان کردند . در زمان لئوپولد نخست و ژوزف نخست و شارل ششم در میان آلمان ولوی چهاردهم و لوی پانزدهم پادشاهان فرانسه جنگهای طولانی در گرفت و پس از مرگ شارل ششم در ۱۷۴۰ جنگ جانشینی اتریش رخ داد و در نتیجه آن جنگ تاج و تخت بهاری ترز دختر شارل ششم رسید و بدین گونه چون فرانسوای اول به سلطنت رسید پادشاهی به خاندان لورن منتقل شد . سرانجام در ۱۸۰۶ امپراطور فرانسوای دوم استفاده داد و امپراطوری آلمان از میان رفت و فرانسوای دوم تنها کشور موروث خود را نگاه داشت و عنوان امپراطور اتریش بخود داد . در آن زمان قسمت عمده دول کرچکی که پیش از آن امپراطوری آلمان را

جزر قلمرو خود کرد و مخصوصاً بواسطه اختلافاتی که با دودبار پاپ داشت معروف شد . پس از آن خاندان هابسبورگ شناختن پادشاهی رسید و دوتن از پادشاهان این سلسله کونراد سوم و فردریک باربروس (ریش سرخ) از ۱۱۳۸ تا ۱۱۹۰ به منتهی درجه قدرت رسیدند ولی جانشینان ایشان هانری ششم و فردریک دوم چون دو کشور ایتالیا و آلمان را بهم پیوسته کردند دربار پاپ را هراسان کردند و پاپ کسمکش سختی با آنها کرد و سرانجام ایشان را مغلوب ساخت . پس از مرگ کونراد چهارم از ۱۲۵۴ تا ۱۲۷۳ دوره قترتی پیش آمد که منتهی بیریشانی شد . پس از آن رودلف هابسبورگ که از ۱۲۷۳ تا ۱۲۹۱ پادشاهی کرد در نتیجه دلاوری خود اندکی اعتبار یافت ولی در زمان جانشینان او و سپس در زمان پادشاهی شاهان باویر و لوگزامبورگ روز بروز بر قدرت و توانائی اشرف کشور افزوده می شد . شارل چهارم در ۱۵۳۶ فرمانی داد و حقوق و مزایای آنها را آشکار از میان برد . در ۱۴۳۸ آلبر دوم دوباره خاندان اتریش را بمقام امپراطوری رساند که تا ۱۸۰۶ درین مقام باقی ماند . شارل کن چهارمین پادشاه این خاندان که در ۱۵۱۹ او را انتخاب کردند دوباره قدرتی برای امپراطوری

سلسله کارولژی بر آن حکومت نکرد و لوی معروف بزرمانی را که پسر سوم لوی ناتوان بود پادشاهی خود اختیار کردند و در ضمن سر زمین باویر جزو این کشور شد و آترانام آلمان خواندند . سپس در ۸۸۷ پس از خلع شارل تنومند آلمان از فرانسه و ایتالیا جدا شد و باز تازمانی پادشاهان کارولژی در آن حکمرانی می کردند و آترنوف دوکارتی و لوی چهارم معروف بکودک که از ۸۸۷ تا ۹۱۱ پادشاهی کردند از آن جمله بودند ولی پس از انقضای این خاندان سلطنت را انتخابی کردند و تاج و تخت را بکونراد نخست دوک دوفرانکونی دادند و سپس هانری نخست در ۹۱۹ جانشین او شد و سلسله ساکسون را تأسیس کرد که شش تن از ایشان در آلمان پادشاهی کردند و مخصوصاً در زمان سلطنت اوتون کبیر تا اندازه ای پای امپراطوری شارلمانی رسید . از آن پس تاج و تخت امپراطوری که پاپی متعلق بپادشاهان فرانسه و آلمان و ایتالیا بود پادشاهان آلمان انحصار یافت و این دولت جدید را امپراطوری مقدس رومی ژرمانی نام نهادند . خانواده ساکسون سرزمین لوتارژی و بونم و ایتالیا را نیز جزو قلمرو خود کرد . پس از این خاندان سلسله فرانکونی روی کار آمد که از ۱۰۲۴ تا ۱۱۲۵ میلادی پادشاهی کرد و کشور آرل را



تشکیل می دادند باهم اتحاد کردند و  
بسر پرستی ناپلئون نخست دولتی بعنوان  
کشورهای متحد رن تشکیل دادند .  
این دولت مرکب بود از عناصر ذیل:  
شاه نشین های باویر و ورتامبرگ و  
ساکس و وستفالی و گراندوک نشین  
های فرانکفورت و بادر برگ و کلو (باهم)  
و هس دارمشتات و وورزبورگ و ساکس  
و ایماار و دوك نشین های ساکس  
گوتا و ساکس ماینینگ و ساکس  
هیلد بورگها و وزن و ساکس کوپورگ  
زالفالد و مکلمبورگ شورین و مکلمبورگ  
اشترلینز و امیر نشین های ناسا و اوژینگن  
و ناسا و ویلبرگ و هوهن زولرن  
مخینگن و هوهن زولرن زیگمارینگن و  
و آیسنبورگ برشتاین و لیختن شتاین  
ولاین و آنهالت برنو و آنهالت کورن  
و آنهالت دساو و لیه دتمولد و لیه  
شاونبورگ و روس ابرسد و روف و روس  
گراینز و روس لوپشتاین و روس شلایتز  
و شوارتزبورگ و رودولشتات و شوارتز  
بورگ و زوندرشاونزن و والدک و لوبک و بادوک  
نشین هورلشتاین اولدنبورگ . حوادثی  
که در سال ۱۸۱۵ رخ داد باز این  
وضع را دگرگون کرد و بجای کشورهای  
متحدین کشورهای متحد ژرمنی را تشکیل  
دادند که شامل ایالات آلمانی اطریش و پروس  
و هلند و دانمارک و ۳۵ دولت دیگر

بود که از حیث وسعت باهم اختلاف  
بسیار داشتند و روی هم رفته شامل ۴۹  
میلیون جمعیت بود و در مجلسی که بنام  
دیت مرکب از یازده تن بود برخی ازین  
دول نماینده داشتند که دول آنها را  
انتخاب می کردند و در فرانکفورت کنار  
رودماین بریاست نماینده اتریش تشکیل  
می شد و هر یک از دول بسته باهمیت  
خود یک یا چند نماینده می فرستادند و  
سپس در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ کوشیدند آلمان  
متحدی تشکیل دهند و در فرانکفورت  
بجای دیت سابق پارلمانی تشکیل دادند  
تا امپراطوری را برقرار کنند و تاج و  
تخت و ابفر در یک گیوم چهارم پادشاه  
پروس بدهند ولی وی این پیشنهاد را رد  
کرد و در ۱۸۵۰ دو باره همان اصول  
سابق را برقرار کردند ولی پس از غلبه  
پروس بر اطریش در جنگ سادوا و  
عهدنامه پراگ در ۱۸۶۶ اتریش را  
از کشورهای متحد ژرمنی بیرون کردند  
و این اتحادیه بدو قسمت منقسم گشت:  
اتحادیه شمالی شامل ۲۲ دولت شمال  
رودماین بریاست پادشاه پروس و آلمان  
جنوبی که صورت اتحادیه نداشت و  
شامل شاه نشین های باویر و ورتامبرگ  
و گراندوک نشین های بادو هس دارمشتات  
در جنوب رودماین و امیر نشین لیختن  
شتاین بود . در ۱۸۷۱ در پایان جنگ  
آلمان و فرانسه دو باره امپراطوری

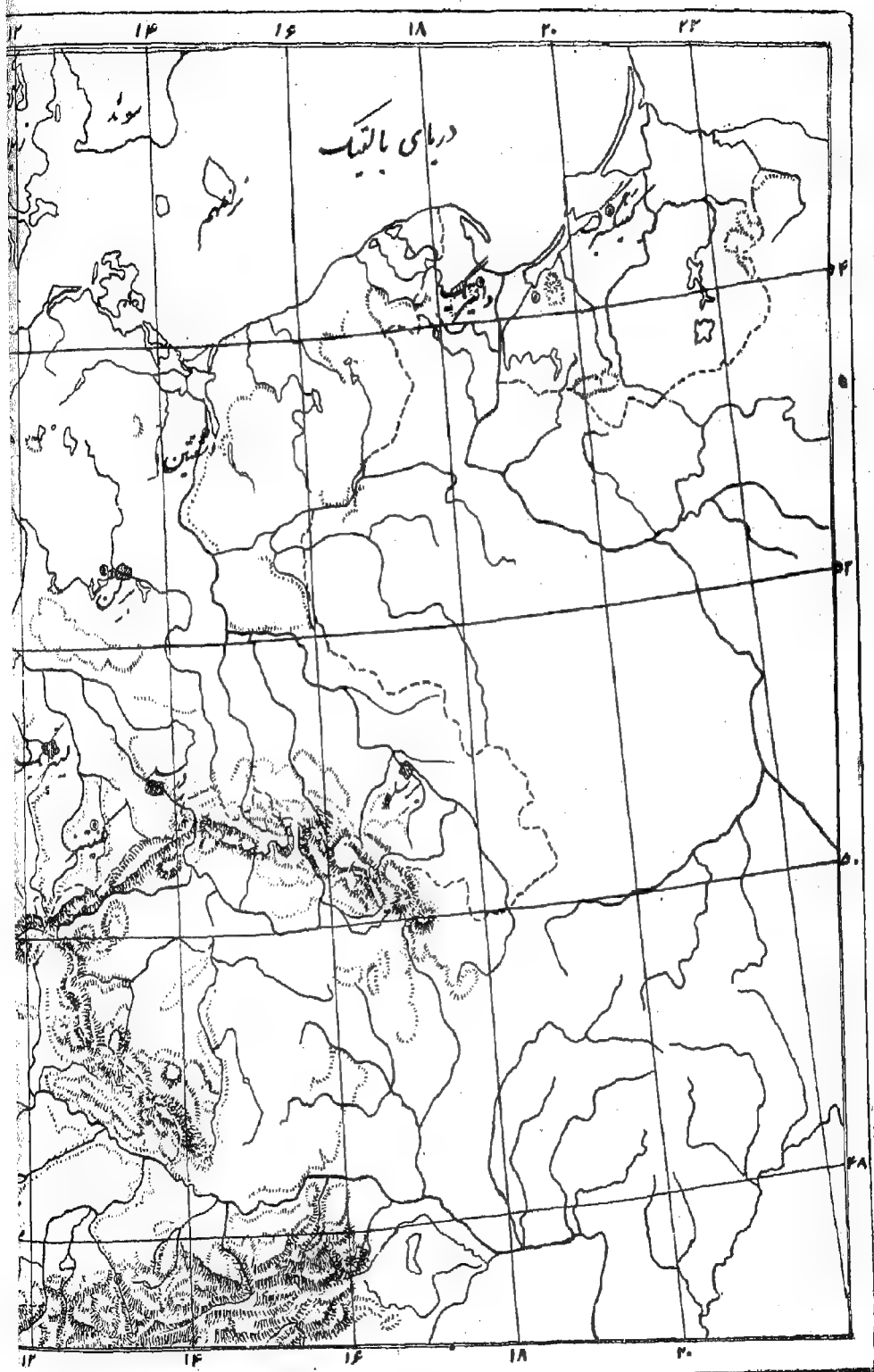
آلمان تشکیل یافت و عنوان امپراطوری  
ارثی را پادشاه پروس دادند و این  
امپراطوری شامل این نواحی بود:  
پادشاه نشین های پروس و باویر و  
ساکس و ورتامبرگ، گراندوک نشین  
های بادو هس دارمشتات، مکلمبورگ  
شورین، مکلمبورگ اشترلینز، ساکس  
و ایماار، الدنبورگ، دوك نشین های  
برانشویک، ساکس ماینینگ، ساکس  
آلتنبورگ، ساکس کوپورگ گوتا،  
آنهالت، امیر نشین های شوارتزبورگ  
رودولشتات، شوارتزبورگ زوندر  
شاونزن، والدک، روس شلایتز،  
روس گرایتز، لیه شاو و مبرگ، لیه  
دتمولد: شهرهای آزاد لوبک، برم و  
هامبورگ، آزراس لورن (که متعلق  
بتمام امپراطوری بود) و هلیگولاند که  
از ۱۸۹۰ آلمان تعلق گرفت .  
حکومت آلمان نخست اسماء انتخابی ولی  
رسماً موروثی در خانواده کارل لئوپها  
بود و اساساً همه سپاهیان آزاد حق  
انتخاب داشتند و در قرن دوازدهم  
میلادی از ۱۱۵۶ بعد این حق تنها  
بامیران یا ملاکین درجه اول اختصاص  
داشت و پس از آن تنها بعرف غنات  
رفتار می کردند ولی در ۱۳۵۶ قانون  
مخصوصی این حق را ثابت کرد و  
بهفت تن از اشراف تعلق داد و آن  
قانون را قانون زرین می نامیدند. نخست

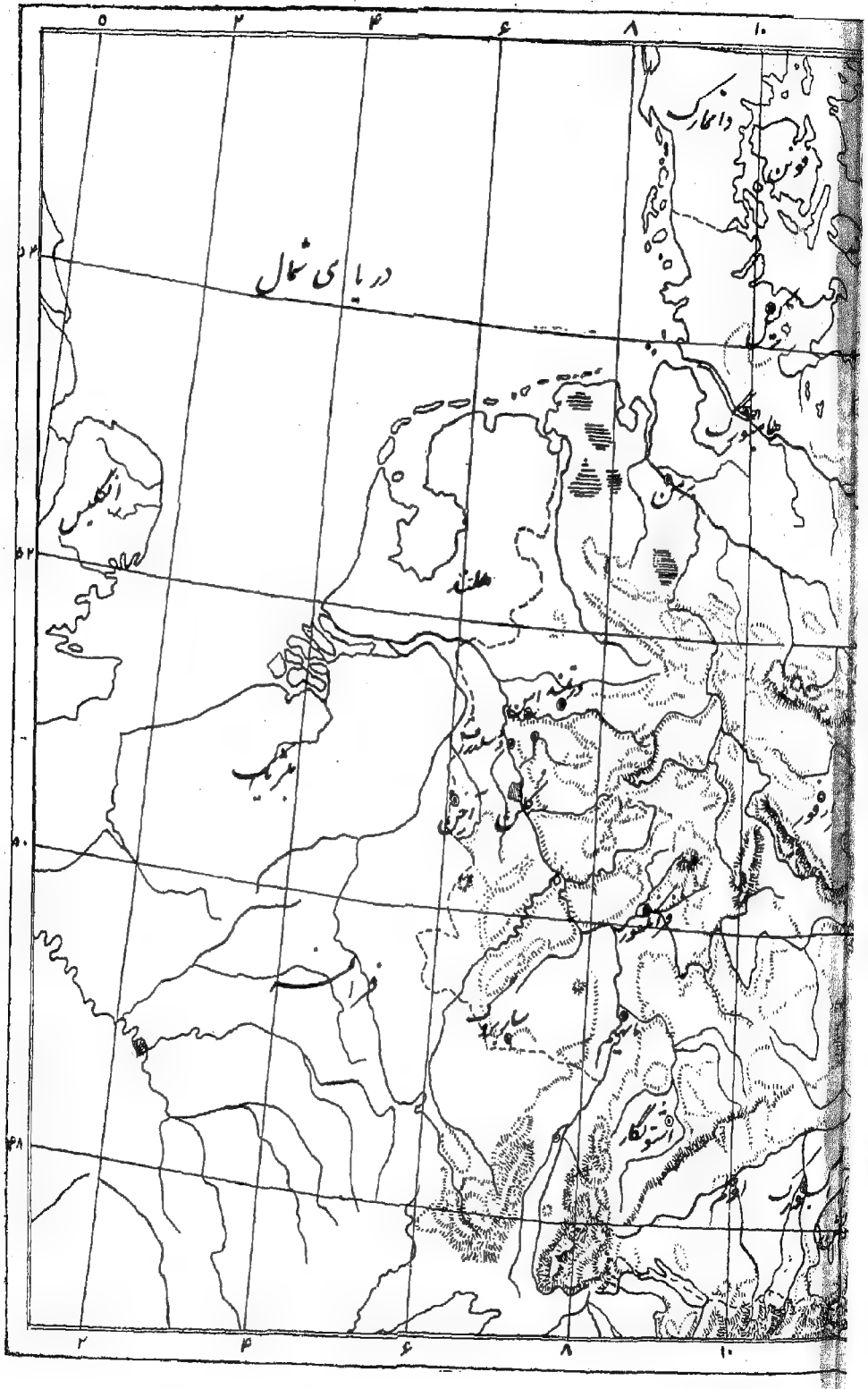
پاپ با انتخاب امپراطور موافقت می کرد و تاج پسر اومی گذاشت ولی لوی پادشاه باویر در ۱۳۳۸ گفت که این تشریفات لزومی ندارد و امپراطوری که با کثرت رایاها برگزیده شود امپراطور مشرورست، امپراطوران برای اینکه سلطنت موروثی را در خاندان خود استوار کنند در زنده بودن خود تاج پسر جانشینان خویش می گذاشتند و ولیعهد خود را بعنوان شاه رومیان می خواندند. نخستین شاه رومیان هانری پسر امپراطور فردریک دوم بود که در ۱۲۲۸ این عنوان را باو دادند. تاج گذاری امپراطوران تقریباً همواره در فرانکفورت در کنار رود ماین صورت می گرفت و چون امپراطورها برمی نایستند ضمانت نامه ای امضا می کرد و حدود خود را محدود می ساخت. می بایست نه تنها برای وضع قانون بلکه برای تمام کارهای امپراطوری خود از آن جمله برای اعلان جنگ یا صلح کردن و سفیر فرستادن مجلس دیت را احضار کند و بلکه در مورد بخشیدن منافع بانوئل مهمی و مخصوصاً برای وضع مالیاتها می بایست موافقت آن مجلس را بدست آورد. این مجلس دیت شامل نمایندگان کسانی که حق انتخاب پادشاه را داشتند و نمایندگان امیران و شهرهای امپراطوری بود. هر یک

ازین سه دسته جداگانه باهم شوری کردند و برای اینکه تصمیمات آنها صورت قانونی داشته باشد می بایست اتفاق کنند نتیجه آنرا قانون امپراطوری می نامیدند. چون اتحادیه کشورهای رن در ۱۸۰۶ برقرار شد و امپراطوری سابق از میان رفت این اصول نیز متروک شد و هر یک از نواحی در حکومت داخلی خود استقلال کامل یافت و وحدت آلمان تنها بصورت روابط آن با خارج جلوه می کرد همین اصول در تشکیل اتحادیه ژرمنی در ۱۸۱۵ باقی بود و وظایف مجلس دیت فقط شامل سه نکته بود: یکی حفظ استقلال دول متحد یا امنیت خارجی، دیگر برقراری صلح در میان دول متحد یا امنیت داخلی و سوم مداخله دول برای استقرار امنیت و صلح در داخله کشورهای متحد. پس از تشکیل امپراطوری آلمان بموجب اساسی که در ۱۸۷۱ گذاشته شد استقلال داخلی این دولت ها بجای خود ماند ولی روابط با خارج و فرماندهی سپاه و ارتش امپراطوری بعهده امپراطور شد و اختیار عزل و نصب صدر اعظم رئیس شورای وزیران امپراطوری که آنرا پوندسرات می نامیدند نیز باو داده شد و این شوری می بایست شامل ۵۸ عضو باشد که دول متحده انتخاب کنند. پارلمان دولت امپراطوری باریشتاگ

را می بسایست آرای عمومی و مخفی انتخاب کنند و نظارت در کارهای دولت داشته باشد و پای تخت امپراطوری شهر برلن باشد و مقام امپراطوری موروثی در خانواده پادشاهان پروس شد. در پایان جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ که دولت آلمان و مؤلفین آن اطریش و مجارستان و ترکیه و بلغارستان و قراطاغ از قوای متحدین یعنی فرانسه و انگلستان و بلژیک و دول متحده امریکای شمالی و ایتالیا و سرستان و ژاپون و رومانی و یونان شکست خوردند امپراطور آلمان را خلع کردند و حکومت جمهوری برقرار شد و در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ عهدنامه ررسای را امضا کردند و مستعمرات آلمان را و قسمتی از متصرفات آنرا در اروپا از آن جمله آلزاس و لورن را از آن منتزع ساختند و سپس در ۱۹۲۳ و ۱۹۳۴ ناسیونال سوسیالیستها بعنوان نازی بر سر کار آمدند و پیشوای آنها آدلف هیتلر چون بمقام ریاست دولت رسید حکومت جدیدی بنام رایش تشکیل داد و اصول حکومت قدیم را از میان برد. سلسله هائی که از ۸۰۰ میلادی تا ۱۹۱۹ مدت ۱۱۱۹ سال در آلمان پادشاهی کرده اند بدین قرارند: ۱ - سلسله کارولنژیان: ۱) شارلمانی امپراطور از ۸۰۰ تا ۸۱۴، ۲) لوی نخست معروف بناتوان امپراطور









از ۸۱۴ تا ۸۴۰ ( ۳ ) لوتر نخست که در ۸۱۷ نایب السلطنه بود وبعد امپراطور شد از ۸۴۰ تا ۸۵۵ ( ۴ ) لوی دوم که از ۸۴۳ پادشاه ژرمنی بود امپراطور از ۸۵۵ تا ۸۷۵ ( ۵ ) شارل معروف بکل ( بی مو ) امپراطور از ۸۷۶ تا ۸۷۷ ( ۶ ) کارلمان پادشاه باویر از ۸۷۶ تا ۸۸۰ ( ۷ ) لوی سوم از خاندان ساکس پادشاه ژرمنی از ۸۷۶ تا ۸۸۲ ( ۸ ) شارل دوم که از ۸۷۶ پادشاه آلمان بود امپراطور و پادشاه ژرمنی از ۸۸۲ تا ۸۸۷ ( ۹ ) آرنوایف پس نامشروع کارلمان که از ۸۸۷ پادشاه آلمان بود امپراطور از ۸۹۶ تا ۸۹۹ ، ۱۰ ( لوی چهارم معروف بکودک پادشاه آلمان از ۸۹۹ تا ۹۱۱ ۲۰ - سلسله فرانکونی : کونراد نخست پادشاه از ۹۱۲ تا ۹۱۸ ۳۰ - سلسله ساکس : ۱ ( هانری نخست معروف بدیوگنوس پادشاه از ۹۱۹ تا ۹۳۶ ( ۲ ) اوتون نخست معروف بزرگ که از ۹۳۶ پادشاه بود امپراطور از ۹۶۲ تا ۹۷۳ ( ۳ ) اوتون دوم که از ۹۶۲ پادشاه بود امپراطور از ۹۷۳ تا ۹۸۳ ( ۴ ) اوتون سوم که از ۹۸۳ پادشاه بود امپراطور از ۹۹۶ تا ۱۰۰۲ ( ۵ ) هانری دوم معروف بمقدس امپراطور از ۱۰۰۲ تا ۱۰۲۴ ۴۰ - خاندان فرانکونی : ۱ ) کونراد دوم معروف بسالیک امپراطور	از ۱۰۲۴ تا ۱۰۳۹ ( ۲ ) هانری سوم امپراطور از ۱۰۳۹ تا ۱۰۵۶ ( ۳ ) هانری چهارم امپراطور از ۱۰۵۶ تا ۱۱۰۶ ، در زمان پادشاهی اوسه تن نیات سلطنت داشتند : نخست رودلف دورا - ینفلدن از ۱۰۷۷ تا ۱۰۸۸ ، دوم هرمان دولوکزامبورگ از ۱۰۸۱ تا ۱۰۸۸ ، سوم کونراد پادشاه ژرمنی از ۱۰۸۷ تا ۱۰۹۹ ( ۴ ) هانری پنجم که در ۱۰۹۹ پادشاه ژرمنی شده بود امپراطور از ۱۱۰۶ تا ۱۱۲۵ ۵۰ - خاندان ساکس : لوتر دوم دوسو پلینبورگ که از ۱۱۲۵ پادشاهی رسیده بود و از ۱۱۳۳ تا ۱۱۳۷ امپراطور بود ، ۶ - خاندان سواب یا هوهنشتاوفن : ۱ ( کونراد سوم امپراطور از ۱۱۳۸ تا ۱۱۵۲ ( ۲ ) فردریک نخست معروف بیاریوس یا ریش سرخ امپراطور از ۱۱۵۲ تا ۱۱۹۰ ، ۳ ( هانری ششم امپراطور از ۱۱۹۰ تا ۱۱۹۷ ( ۴ ) فیلیپ امپراطور از ۱۱۹۸ تا ۱۲۰۸ ( ۵ ) اوتون چهارم برانشویک که از ۱۱۹۸ تا ۱۲۰۸ تسلط یافته بود و از ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۸ امپراطور بود ، ۶ ( فردریک دوم امپراطور از ۱۲۱۸ تا ۱۲۵۰ در ضمن امپراطوری او هانری لوراپسون از مردم شهر تورنگ از ۱۲۴۶ تا ۱۲۴۷ نایب السلطنه بود ، ۷ ( کونراد چهارم امپراطور از ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۴ ۷۰ - دوره فترتی که	در آن مدت نخست گیوم دوهلاند از ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۶ و پس از آن ریشار دو کورنوی از ۱۲۵۷ تا ۱۲۷۲ و در ضمن آلفونس دو کاستیل از ۱۲۵۷ تا ۱۲۷۳ استیلا یافتند . ۸ - خاندان هابسبورگ یا سلسله سلطنتی اطریش : ۱ ( رودلف نخست امپراطور از ۱۲۷۳ تا ۱۲۹۱ ( ۲ ) رودلف دوم ناسا و امپراطور از ۱۲۹۲ تا ۱۲۹۸ ( ۳ ) آلبر نخست پادشاه اطریش امپراطور از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۸ ۹۰ - خاندان لوگزامبورگ باویر : ۱ ( هانری هفتم پادشاه لوگزامبورگ امپراطور از ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۳ ( ۲ ) لوی پنجم پادشاه باویر امپراطور از ۱۳۱۴ تا ۱۳۴۷ و در آن میان فردریک سوم معروف بزیا ( بل ) از ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۵ نایب السلطنه بود ، ۳ ( شارل چهارم پادشاه لوگزامبورگ امپراطور از ۱۳۴۷ تا ۱۳۷۸ و در ضمن گوتمرد شوارتزبورگ در ۱۳۴۷ نایب السلطنه بود ، ۴ ) ونسلاس پادشاه لوگزامبورگ امپراطور از ۱۳۷۸ تا ۱۴۰۰ ( ۵ ) روبر پادشاه باویر امپراطور از ۱۴۰۰ تا ۱۴۱۰ ( ۶ ) ژوس دومراوی نایب السلطنه از ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۱ ( ۷ ) سیگسموند پادشاه لوگزامبورگ امپراطور از ۱۴۱۰ تا ۱۴۳۷ ۱۰۰ - خاندان سلطنتی اطریش : ۱ ( آلبر دوم امپراطور از ۱۴۳۸ تا ۱۴۳۹ ( ۲ ) فردریک سوم امپراطور
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از ۱۴۳۹ تا ۱۴۹۳ ( ۳ ) ما کسیمیلین نخست امپراطور از ۱۴۹۳ تا ۱۵۱۹ ، ( ۴ ) شارل پنجم یا شارل کن امپراطور از ۱۵۱۹ تا ۱۵۵۶ ( ۵ ) فردینان نخست امپراطور از ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۴ ( ۶ ) ما کسیمیلین دوم امپراطور از ۱۵۶۴ تا ۱۵۷۶ ( ۷ ) رودلف دوم امپراطور از ۱۵۷۶ تا ۱۶۱۲ ( ۸ ) ماتیاس امپراطور از ۱۶۱۲ تا ۱۶۱۹ ( ۹ ) فردینان دوم امپراطور از ۱۶۱۹ تا ۱۶۳۷ ( ۱۰ ) فردینان سوم امپراطور از ۱۶۳۷ تا ۱۶۵۷ ( ۱۱ ) لئوپلد نخست امپراطور از ۱۶۵۷ تا ۱۷۰۵ ( ۱۲ ) ژوزف نخست امپراطور از ۱۷۰۵ تا ۱۷۱۱ ( ۱۳ ) شارل ششم امپراطور از ۱۷۱۱ تا ۱۷۴۰ ۱۱ - خاندان سلطنتی باویر : شارل هفتم که پس از دوره فترتی با امپراطوری رسید از ۱۷۴۲ تا ۱۷۴۵ ۱۲ - خاندان اتریش و لورن : ( ۱ ) فرانسوای نخست شوهر ماری ترز امپراطور از ۱۷۴۵ تا ۱۷۶۵ ( ۲ ) ژوزف دوم امپراطور از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰ ، ( ۳ ) لئوپلد دوم امپراطور از ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۲ ( ۴ ) فرانسوای دوم امپراطور از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۶ ۱۳ - خاندان شاهی پروس : ( ۱ ) گئوم نخست امپراطور از ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۸ ( ۲ ) فردریک سوم امپراطور در ۱۸۸۸ ( ۳ ) گئوم دوم امپراطور از ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۹ .	آلمانسا (آلمانس) اخ . شهری در اسپانیا در شهرستان آلباست دارای ۱۲۰۰۰ تن جمعیت که در آنجا در ۱۷۰۷ میلادی برونیک سردار فرانسوی انگلیسها را شکست داد . آلمانی (آل) ص. منسوب بآلمان و از مردم آلمان . آلمانی (آل) ۱ . زبانی که مردم آلمان بدان سخن می رانند . آل محمد ( ل م ح م م ) اخ . خاندان و تبار محمد بن عبدالله پیامبر مسلمانان . آلمریا (آلمری) اخ . شهری در اسپانیا حاکم نشین شهرستانی به همین نام که بندری در کنار دریای روم و دارای ۵۵۰۰۰ تن جمعیت و میوه آن معروفست . آل مسافر ( ل م س ا ف ر ) اخ . نام سلسله ای که از آغاز قرن چهارم تا آغاز قرن ششم در آذربایجان و اران و ارمنستان و طارم پادشاهی کرده و پای تخت آنها زمانی در اردبیل و زمانی در گنجه بوده است و ایشان را مسافریان و کسنگریان و بی مسافر و بی مرزبان و سالاریان نیز می نامند زیرا که نیای مهمین ایشان سالاریاسلار و پسرو مسافر و نخستین پادشاه این خاندان	مرزبان نام داشته اند . این خاندان از مردم دیلم بوده اند و این خانواده اهمیت بسیاری که در تاریخ ایران دارد ازین جهتست که پس از برافتادن قدرت تازیان در ایران و پیش از تسلط ترکان سلجوقی در آن نواحی پادشاهی کرده اند . این خاندان که نخست آنها را کنگریان می نامیدند در زمانی که قلعه معروف شعیران را که در ناحیه طارم از توابع قزوین بود گرفتند معروف شدند و کنگریان از همان نژاد جستانیان شاهزادگان دیلم بودند که از ۱۸۹ تا ۳۱۶ هجری هفت تن از ایشان در رودبار پادشاهی کردند و سپس تا ۴۳۴ نیز برخی از آنها در آن نواحی استیلا داشته اند . محمد بن مسافر یکی از افراد این خانواده که نام حقیقی ایرانی او اسوار بود خراسویه دختر جستان سوم پادشاه سلسله جستانیان را که از ۲۵۰ تا تاحدود ۳۰۰ پادشاهی می کرد بزنی گرفته بود و در نتیجه این پیوند شاهزادگان آل مسافر را مانند شاهزادگان جستانی بیشتر جستان و وهسودان و مرزبان نام می دادند . در حدود سال ۳۰۷ محمد بن مسافر عم همسر خود علی بن وهسودان را برای انتقام از کشته شدن پدرش جستان بن وهسودان کشت و از آن پس در میان این دو خاندان نقار روی داد و آخرین بازمانده
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



خاندان جستانیان با سفار بن شیرویه دیلمی که زی و قزوین را داشت پناه برد و وی مرد آویز پادشاه آل زیار را بر محمد بن مسافر برانگیخت ولی بجای اینکه جنگی در میانشان در گیرد با هم ساختند و مرد آویز در آن میان اسفار را کشت. محمد بن مسافر پادشاه کریم بود و آبادانی بسیار می کرد و در شمیران بناهای بسیار ساخته بود که ۵۰۰ کارگر در آن کار می کردند و آثار آن تازمانهای اخیر نیز برپا بوده است ولی مردی بدخوی بود و حتی با خویشاوندان خود نمی ساخت. در ۳۳۰ پسران محمد بن مسافر یعنی مرزبان و وهسودان با موافقت خراسویه شمیران را گرفتند و پدر را در قلعه ای بند کردند و از آن پس این خانواده بدو شعبه منقسم شد و وهسودان ناحیه پدر را که طارم باشد گرفت و مرزبان آذربایجان و نواحی قفقاز و بعضی از نواحی ارمنستان را گرفت. پس از ایشان پسران مرزبان که جستان و ابراهیم و ناصر و کیخسرو باشند حکمرانی کرده اند و پس از آن پسران وهسودان (در حدود ۳۳۰) که اسمعیل و نوح نام داشته اند و پسر سومی که گویانام او حیدر بوده است. مهم ترین پادشاه این سلسله مرزبان بود که از ۳۳۰ تا ۳۴۶ پادشاهی کرد. پس از مرگ یوسف از پادشاهان ساجی در

سال ۳۱۴ آذربایجان در معرض کشمکش در میان دیسم بن ابراهیم کرد خارجی و لشکری بن مردی از مردم گیلان بود که رشمگیر پادشاه زیاری گاهی ازین و گاهی از آن حمایت می کرد. لشکری در ارمنستان کشته شد و ابو القاسم علی بن جعفر وزیر دیسم با مرزبان ساخت و بخداوندگار خود خیانت کرد زیرا که این وزیر مرزبان هر دو باطنی بودند و مرزبان اردبیل و تبریز را گرفت و چون دیسم باو تسلیم شد حکمرانی قلعه ای را در طارم باو داد و مرزبان در شمال بنای پیشرفت را گذاشت و تا دربند قفقاز رسید. در سال ۳۳۲ روسها که از راه دریای خزر و رود کور پیش آمده بودند شهر بردع را که پای تخت اران بود از دست مرزبان گرفتند در همان زمان پادشاهان حمدانی موصل در اندیشه تاخت و تاز با آذربایجان بودند و مرزبان ناچار شد با ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان و جعفر بن شاکیه از کردان هذبانی جنگ کند که تا سلماس رسیده بودند ولی ناصر الدوله آنها را بموصل خواند. از سوی دیگر روسها که گرفتار بیماریهای سخت شده و مسلمانان آنها را شکست داده بودند بازگشتند. پس از آن از سوی جنوب شرقی خطر دیگری متوجه متصرفات مرزبان شد و در ۳۳۵ رکن-

الدوله آل بویه ری را که سامانیان و زیاریان هر دو مدعی آن بودند گرفت و مرزبان که از آل بویه دل خوشی نداشت در ۳۳۶ در اندیشه بود که با آنها جنگ کند ولی چون برکن الدوله از سوی برادرانش یاری رسیده بود در ۳۳۸ مرزبان در نزدیکی قزوین شکست خورد و او را در قلعه سمیرم در فارس بند کردند و سپاهیان او که در آن جنگ گریخته بودند گرد پدش محمد را گرفتند و اردبیل را متصرف شدند و وهسودان هم چنان در طارم بود ولی چندی نکشید که سپاهیان محمد بر و شوریدند و وهسودان او را در قلعه شیسگان بند کرد. درین زمان رکن الدوله محمد بن عبدالرزاق حکمران طوس را که از سامانیان روبرو گردانده بود با آذربایجان فرستاد و وهسودان دیسم را به جنگ او روانه کرد بامید آنکه بتواند با او برابری کند و چون دیسم اردبیل را گرفت محمد بن عبدالرزاق او را شکست داد ولی یزودی از دسیسه هایی که پیش آمده بود دلاگیر شد و در ۳۳۸ ری بازگشت. دیسم اردبیل را گرفت ولی چون علی ابن مشکی از عمال وهسودان بسوی او می تاخت ناچار شد پادشاه ارمنی واسپورکان که از خاندان ارتزرونی بود پناه برد. درین زمان مرزبان بخداوند از سمیرم گریخت و در ۳۴۲ کشور

خود را دوباره تصرف کرد . از سوی دیگر دیسم پس از مدتی سرگردانی در مرسل و بغداد و حلب در ۲۴۴ سپاهی گرد آورد و وارد سلماس شد و در آن جا خطبه بنام سیف الدوله حمدانی پادشاه حلب خواند . مرزبان درین زمان فتنه ای را که در دربند رخ داده بود فرو نشاند و دیسم را شکست داد و دوباره پادشاهان ارتروونی ارمنستان پناه برد و ایشان هم در نتیجه تهدیدهای مرزبان او را بوی تسلیم کردند . در سال ۳۴۴ مرزبان نواحی شیروان و ابخاز ( ناحیه ای در شمال شیروان ) و شکلی و گرزوان و ستیان و اهر و ورزقان و خیزان را در دست داشت یعنی نواحی مهم آذربایجان و اران و ارمنستان تا شمال بادکوبه در قلمرو او بود و چون در رمضان ۳۴۶ درگذشت برادرش وهسودان را جانشین خود کرد و حال آنکه پیش از آن وصیت نامه ای نوشته بود که در آن کشور خود را در میان پسرانش ابراهیم و ناصر که می بایست یکی پس از دیگری پادشاهی برسد تقسیم کرده بود و بهمین جهت عمالی که قلاع بدستشان بود آنها را بر وهسودان تسلیم نکردند و وی چشمگیر شد و بطارم باز گشت و پس از آن پسران مرزبان برادرشان جستان یعت کردند ولی وی پادشاهی بود که جزیخانه و زنان خود بکار دیگری توجه نداشت

و بهمین جهت جستان بن شرمزان که سپهسالار سپاه مرزبان بود در ارومیه تجهیزاتی کرد و ابراهیم را با خود یار ساخت و مراغه را گرفت . پسر زاده الکافی خلیفه عباسی که اسحق بن عیسی نام داشت در همین زمانها در ۳۴۹ در گیلان طغیان کرد و بنام مستحیر بالله داعیه خلافت داشت و جستان و ابراهیم چون با یک دیگر آشتی کرده بودند سرکشان را در مغان شکست دادند . وهسودان در نتیجه فتنه ای که در میان برادر زادگان خود می کرد در میان ناصر و جستان نفاق انداخت ولی چیزی نکشید که دو برادر باهم آشتی کردند و جستان و مادرش و ناصر که از جانب وهسودان آسوده خاطر شده بودند بطارم رفتند ولی در آنجا بپند افتادند و وهسودان پسر اسمعیل را با آذربایجان فرستاد و ابراهیم که در ارمنستان در شهر دیبل حکمرانی داشت در ۳۴۹ یا ۳۵۰ بجنگ او در آمد و بهمین بهانه بدست وهسودان داد که جستان و مادرش و ناصر را که در بند او بودند بکشد و اسمعیل نیز چندی بعد در اردیبل در گذشت و پس از آن ابراهیم دوباره آذربایجان را گرفت و طارم را نهب و غارت کرد و وهسودان بدیلمستان گریخت ولی شرمزان بن مشکی فرمانده سپاه وهسودان سر انجام ابراهیم را شکست داد و چون لشکریان وی

از او رو برگردانده بودند در ۳۵۵ برکن الدوله پناه برد که شوهر خواهرش یعنی دختر مرزبان بود و رکن الدوله که مردی کریم بود با ابراهیم بزرگواری رفتار کرد و وزیر خود ابن عمید را با آذربایجان فرستاد و وی ابراهیم را بمقام خود بازگرداند و کردان و جستان ابن شرمزان را مطیع کرد و چون ابن عمید آبادی و ثروت سرشاری را که در آذربایجان بود دید رکن الدوله را برانگیخت که آذربایجان را جزو قلمرو خود کند ولی رکن الدوله باین کار تن در نداد و او را بری خواند و گفت از مردانگی دورست کشور موروثی کسی را که باو پناه برده است بگیرد . پس از بازگشت ابن عمید از آذربایجان باز اوضاع آن دیار برایشان شد و ابراهیم را در حدود ۳۶۹ خلع کردند و پند افکندند و سلسله روادیان دست خاندان آل مسافرا از آذربایجان کوتاه کرد . پسر ابراهیم که ابوالهیچان نام داشت هم چنان در شهر دیبل حکمرانی میکرد و حتی در سال ۲۷۹ بنا بر تحریک موصل پادشاه ارمنی فارص لشکری ب ارمنستان کشید و کلیسیا هارا ویران کرد و چندی پس از آن ابودلف شیبانی که حکمران اردوباد بود کشور وی را گرفت و از آن پس مدتی در گرجستان و ارمنستان سرگردان بود و حتی نزد

بازیل دوم امپراطور قسطنطنیه رفت و سرانجام خدمتگاران وی او را کشتند. پس از آن ابوالهیجار وادی امیر آذربایجان شهر سلرا از ابودلف گرفت و پس از آنکه شهر اردو باد را نهب و غارت کرد بسوی شهر دیل تاخت و آنجا را گرفت و خراج سالهای پیش را از ارمنیان خواست. سباط دوم پادشاه ارمنستان تسلیم شد و بدین گونه روادیان بازمانده قلمرو آل مسافر را گرفتند و خود را جانشین آنها معرفی کردند زیرا که هر چند نژاد این در خاندان یکی نبود و روادیان کرد و آل مسافر از نژاد دیلم بودند ولی پیوستگی خانوادگی در میان ایشان بود. اما طارم که شعبه دیگری از خاندان آل مسافر در آنجا پادشاهی می کردند و پس از نابود شدن بازماندگان مرزبانان این ناحیه یگانه سرزمینی بود که بدست بازماندگان این خاندان مانده و قلمرو موروثی ایشان بود باز مدتی در تصرف آنها ماند. وهسودان نواحی اطراف را که جزو نژاد بود یعنی نواحی اهر و سهرورد را هم گرفته بود و چنان می نماید که در حدود ۳۵۴ رکن الدوله آل بویه چندی وهسودان را از طارم رانده است ولی جانشینان او باز همان سرزمین را بدست داشته اند چنانکه در ۳۷۹ فخرالدوله آل بویه قلعه شمیران را از عمال پسر نوح بن وهسودان که ظاهر نام وی جستان و کودک بوده گرفته است و مادر این کودک را

بزنی اختیار کرده است. در ۳۷۸ پس از مرگ فخرالدوله آل بویه ابراهیم ابن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان قلعه سرجهان و طارم را گرفته و در حدود ۴۱۱ شهر قزوین نیز جزو قلمرو او بوده است و چون سلطان محمود غزنوی شهر ری را گرفت خرامیل دیلمی را بچنگ او فرستاد و پس از بازگشت محمود بخراسان در سال ۴۲۰ پسرش مسعود بچنگ ابراهیم رفت و چون توانست بر او غلبه کند پجیل او را دستگیر کرد و با این همه باز قلعه سرجهان در دست پسر ابراهیم بود و تا ۴۲۷ بازماندگان این خاندان که ایشان را سالار طارم می نامیده اند در آن نواحی حکمرانی داشته اند. در حدود ۴۳۷ حکمران شمیران جستان بن ابراهیم بوده که او را مرزبان دیلم جیل جیلان (گیل جیلان) ابو صالح مولی امیر المؤمنین می خوانده اند. آخرین اطلاعی که ازین خانواده هست اینست که در سال ۴۵۴ طغرل یک سلجوقی بطارم رفته و از مسافر که آخرین بازمانده خاندان آل مسافر بوده است ۱۰۰۰۰۰ دینار خراج گرفته است و چنان می نماید که اسمعیله الموت هنگامی که قلعه شمیران را گرفته و ویران کرده اند این خاندان را از میان برده اند. تاریخ خاندان آل مسافر چندان روشن نیست و بسیاری از دوره

های آن تاریکست و تاریخ جلوس و مرگ برخی از پادشاهان این سلسله معلوم نیست و روی هم رفته آنچه بدست آمده اینست که سالاریا سلار در ۳۱۵ بر شمیران استیلا یافت و او در پسر داشت. مسافر و ما کان شیر دل که در ۳۱۶ گرگان را گرفت. مسافر پنج پسر داشت: مالک، احمد که در ۳۰۷ در طارم بوده، محمد که شوهر خراسویه بود و از ۳۰۳ تا ۳۱۸ در طارم بوده، سلان، وهسودان نخست، مالک پسر داشته است بنام بسوان، محمد سه پسر داشته است: مرزبان نخست، صعلوک، ابومنصور وهسودان دوم. وهسودان نخست سه پسر داشت: علی که از ۳۰۰ تا ۳۰۴ بر اصفهان و در ۳۰۴ بری استیلا یافت و در ۳۰۷ عمش احمد او را کشت، جستان، سرخاب که در ۳۱۰ درگذشت. جستان بن وهسودان دختری داشت که زن محمد بن مسافر بود. اما مرزبان نخست را چهار پسر بود: جستان، ابراهیم که در ارمنستان حکمرانی می کرد، ناصر که در اردبیل بود و در ۳۴۹ درگذشت، رواد که پیش از ۳۴۶ درگذشت. وهسودان دوم سه پسر داشت: محمد، اسمعیل که در ۳۵۵ درگذشت، نوح که در ۳۷۹ در شمیران استیلا داشت. اسمعیل ابن وهسودان پسر داشت بنام مرزبان

بر او پسری داشت بنام ابراهیم که از ۳۸۷ تا ۴۲۰ پادشاهی کرده است .  
 رواد بن مرزبان دو پسر داشت :  
 ابوالهیجا که در ۳۷۷ در اهر و وزقان حکمرانی داشته . شداد که ظاهر آخاندان شدادیان از نسل او بوده اند . ابوالهیجا پسری داشت بنام ابونصر ملان و او پسری داشت بنام ابومنصور وهردان که از ۴۲۰ تا ۴۵۰ در آذربایجان حکمرانی کرده و او پسری داشته است بنام احمد پل که گویا همان احمد پل مؤسس سلسله احمد یلان در مراغه بوده و پسرش آق سقر احمد پل اتابک دارد . محمود سلجوقی بوده و در ۴۲۶ از طغرل شکست خورده و در ۵۳۷ کشته شده و نوه او خاص بلک نام داشته است . چند تن دیگر از افراد این خاندان معروفند که در ادبیات فارسی نام ایشان آمده ولی نسب ایشان معلوم نیست بدین قرار :  
 امیر عمادالدین ابونصر محمد بن مسعود ابن ملان ، امیر ابوالمظفر فضلون ، امیر ابوالهیجا منوچهر بن وهردان ، امیر شرف الدین ابونصر جستان بن ابراهیم بن وهردان ، امیر ابوالمظفر سرخاب بن وهردان ، امیر ابومنصور ناصرالدین مسعود بن وهردان ، امیر ابوالعلا بختیار بن ملان ، امیر ابوالقاسم عبدالله بن وهردان ، امیر ابونصر بن ملان . اما پادشاهان آل مسافر تا جایی که

اطلاعی بدستت بدین قرار بوده اند :  
 ۱ - سلسله ای که در آذربایجان و اران پادشاهی کرده اند : ( مرزبان بن محمد از ۳۳۰ تا ۳۴۶ که در گذشت ، ۲ ) جستان بن مرزبان از ۳۴۶ تا ۳۴۹ که در گذشت ، ۳ ) امیر سیف الدوله و شرف الملک ابو منصور وهردان بن محمد از ۳۴۹ تا ۳۵۵ که ابراهیم بن مرزبان در همان زمان مدعی سلطنت او بوده است ، ۴ ) مرزبان بن اسمعیل از ۳۵۵ تا ۴۲۰ ) ابراهیم بن مرزبان از ۳۸۷ تا ۴۲۰ که مسعود غزنوی او را دستگیر کرد .  
 ۲ - سلسله ای که در گنجه و بعضی نواحی آذربایجان بنام روادیان یا بنی رواد پادشاهی کرده اند : ( وهردان بن ملان از ۴۲۰ تا ۴۵۰ ، ۲ ) ابومنصور شرف الدین ملان بن وهردان از ۴۵۰ تا ۵۱۱ که تسلیم سلجوقیان شد ، ۳ ) ظهیر الدین سالار بختیار که از ۵۱۱ بید پادشاهی کرده است . برخی از پادشاهان و شاهزادگان این سلسله مخصوصاً وهردان و جستان و ملان و ابوالهیجا و منوچهر که نامهای ایشان در اشعار قطران و اسدی و دیگر شعرای آذربایجان در قرن پنجم آمده است در ادبیات فارسی بسیار معروفند و کلمات وهردان و جستان را که درست توانسته اند بخوانند باشکال مختلف تحریف کرده اند .

آل مشعشع ( ل م ش م ش ع )

ش ع ) اخ . نام خاندانی که از واسط قرن نهم تا اوایل قرن دهم در خوزستان پادشاهی کرده و پس از آن در نواحی مختلف خوزستان حکمرانی داشته اند و دین تازه ای از خود آورده اند و بنام مشعشعیان نیز معروفند . مؤسس این خاندان سید محمد بن فلاح معروف بمشعشع از مردم واسط بود و در هفده سالگی برای تحصیل دانش ببله رفت که در آن زمان یکی از مراکز معروف دین شیعه بود و از شاگردان شیخ احمد بن فهد شد که از پیشوایان نامی مذهب شیعه بشمار می رفت و مدتهای مدید در آن شهری زیست و شیخ احمد مادر او را بزنی گرفت و در همان زمان دعوی مهدویت داشته است و نیز مدتی در کوفه بوده است و از آنجا بواسط رفت و چون در همان دعوی بود او را دستگیر کردند که بکشند و چون از دعوی خود برگشت او را رها کردند و بهمین جهت در ۸۴۰ از واسط بکسید رفت و در میان تازیان چادر نشین آنجا درباره دعوی مهدویت کرد و گروهی بروگرویدند و در ضمن کارهای شگفت می گرد از آن جمله این بود که می نویسند وردی بنام علی ساخته بود و چون پیروان وی می خوانند حالی دریشان پدید میشد که در آتش می رفتند و آسین بآنها نمی رسید و حتی شکم خود

راوری شمشیر برهنه می فشرده و شمشیر  
فرونی رفت و بهمین جهت کار او بالا  
گرفت و تازیان آن ناحیه همه باو  
ایمان آوردند و همه چادر نشینان بقی  
و نازور و غاضریه در کنار دجله جزو  
اصحاب او شدند و در ۸۴۴ آهنگ حمله  
بجصان که دهی در آن نزدیکی بود کرد  
و در روستای شوقه فرود آمد ولی  
حکمران جصان پروتاخت و اصحاب  
اورا شکست سختی داد و ایشان گریختند  
و سید محمد گروهی دیگر را با  
خود یار کرد و شوقه را گرفت و کشتار  
و تاراج بسیار کرد و زنان و کودکان  
را با سیری گرفت. پس از چندی بار  
دیگر بقی و نازور رفت و از آنجا با  
پیروانی که از جصان با خود آورده  
بود با طرف واسط و از آنجا بروستای  
دوب در میان دجله و حویزه آمد و  
مردم دوب هم که از عشیره معاویه بودند  
و سپس بنام نیس خوانده شدند باو  
گرویدند و او را مهدی دانستند و وی  
پسر مهر خود مولای علی را بقی و نازور  
فرستاد و وی اصحاب سید محمد را  
از آنجا با خود آورد و در راه قافله  
بزرگی را غارت و کشتار کردند و مال  
فراوانی بدست آوردند و چون بدانجا  
رسیدند سید محمد بعشیره معاویه فرمان  
داد که گاوران و چهارپایان خود را  
بفروشدند و سلاح بخرند و سپس در  
رمضان ۸۴۴ با پیروان بسیار خود بر  
روستای تنول که دیه بزرگی در حوالی

حویزه بود حمله بردند و مردم آن دیه  
که پارسی زبان بودند بفرماندهی امیر  
فضل جزایری بچنگ وی رفتند. در  
آن زمان آبادیهای میان بصره و واسط  
را که در آغاز قرون اسلامی بطایح  
می نامیده اند جزایری می گفتند و این امیر  
فضل از مردم آنجا بود و با برادران  
خود جنگ کرده و با گروهی از تازیان  
با آنجا آمده بود. درین جنگ مردم  
حویزه و جزایر شکست سخت خوردند  
و بسیاری از آنها کشته شدند و سید  
محمد بدوب بازگشت و چون در دوب  
قحطی بود پیروان خود را برداشت و  
بر واسط حمله برد و در میان وی و  
امیران مغول جنگی در گرفت که در  
آن چهل تن از امیران مغول کشته شدند  
و درین واقعه که در شوال ۸۴۴ روی داد  
وی بر اطراف واسط استیلا یافت و  
پیروان خود را در دیه های آنجا پراکنده  
ساخت و ایشان هم هر چه یافتند غارت  
کردند و تمول سرشاری بدست آوردند.  
سپس سید محمد آهنگ جزایر کرد و  
امیران آنجا با یک دیگر نفاق داشتند امیر  
شعل نامی نزد او رفت و با کسان خود  
باو تسلیم شد و سید محمد امیران دیگر  
را يك يك از میان برد و از تاراج  
دریغ نمی کرد و حتی کسانی را که امان  
می داد می کشت و از آن پس سه هزار  
از سپاهیان خود را با کشتی بواسط

فرستاد و حکمران واسط آنها را شکست  
داد و هشتصد تن از ایشان را کشت و  
گروه بسیاری در بازگشت جان سپردند  
و چون بازمانده آن سپاه نزد سید محمد  
برگشت وی دیگر از ترس در جزایر  
نماند و با پیروان خود بار دیگر آهنگ  
حویزه کرد و چون بدانجا رسید کشتار  
بسیار کرد و زنان و کودکان را نیز  
اسیر کرد و در رمضان ۸۴۵ بنواحی  
حویزه استیلا یافت. درین زمان شاه رخ  
میرزا پسر تیمور در ایران پادشاهی  
می کرد و فارس و خوزستان را بنوّه  
خود عبدالله سلطان سپرده بود و وی  
حکمرانی خوزستان را بشیخ ابوالخیر  
جزری وا گذاشته که در شوشتر می  
نشست و او هم حکمرانی حویزه را  
پسرش شیخ جلال داده بود و درین زمان  
دین شیمه روز بروز در ایران بیشتر  
رواج می یافت و سید محمد هم موقع  
را غنیمت شمرد و چون بحویزه آمد  
شیخ جلال و سبله ای برای دفع او نداشت  
و پدر خود شیخ ابوالخیر که در شیراز  
نزد عبدالله سلطان بود نوشت و چون  
عبدالله سلطان آگاه شد سپاهی بفرماندهی  
امیر قلی نامی بدفع او فرستاد و شیخ  
ابوالخیر هم از شوشتر و دزفول و  
دورق يك عده لشکریان آماده کرد و او  
نیز بحویزه رفت و پس از يك ماه که  
دو سپاه در برابر يك دگر مقام کرده و

جنگ نمی‌کردند و سید محمد از انبوهی سپاهیان دشمن اندیشه داشت و در پی بهانه می‌گشت شیخ ابوالخیر چند تن از بزرگان حویزه را بی‌گناه کشت و مردم حویزه از او رنجیدند و سید در نهان با مردم حویزه سازش کرد و چون سپاهیان او کم بودند زنان را دستور داد که جامه مردان بپوشند و دستار بپوشانند و در پشت سپاه او بایستند و سرانجام جنگی در گرفت و درین جنگ مولاعلی پسر سید محمد دلیری بسیار کرد و شیخ ابوالخیر و امیر قلی گریختند و لشکر ایشان شکست خورد و گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند و سید محمد ایشان را دنبال کرد و جمعی بسیار را کشت و حویزه را گرفت و چون این خبر بغداد بمیرزا اسپند برادر جهان شاه قراقوبلو که حکمران بغداد بود رسید باسپاهی جنگ سید محمد آمد و چون بواسط رسید دو تن از بزرگان حویزه که از آنجا گریخته بودند نزد او رفتند و از ستمگاریهای سید گفتند و یاری خواستند و او هم گروهی از سپاهیان خود را با ایشان بحویزه فرستاد و از سوی دیگر شیخ ابوالخیر هم لشکری گرد آورد و آهنگ جنگ او داشت ولی چون خبر نزدیک شدن لشکریان میرزا اسپند را شنید بشوشتر بازگشت و سپاه میرزا اسپند در نزدیکی حویزه با پیروان سید جنگ سختی کردند و آنها را شکست دادند و چون خبر بمید رسید

از حویزه بجائی که طویله نام داشت رفت و میرزا اسپند وارد حویزه شد و سپس پسر سید محمد تاخت و گروهی از یاران او را کشت و بحویزه بازگشت و سید مال فراوان نزد او فرستاد و اظهار عجز و تسلیم کرد و میرزا اسپند فریب خورد و ترکش و کمان و شمشیر و چند کشتی برنج برای او فرستاد و حویزه را بار باز گذاشت و خود با گروهی از مردم حویزه که امان نداشتند و هجرت کردند از راه بصره بازگشت، سید محمد باز دیگر بحویزه آمد و اموال کسان میرزا اسپند را که آنجا مانده بودند یادر راه بصره و واسط بودند غارت کرد و جمعی از آنها را کشت و چون این خبر بمیرزا اسپند رسید از بصره بغداد رفت و سپس سید باز دیگر بواسط تاخت و قلمه بندان را که میرزا اسپند ساخته بود محاصره کرد و ویران ساخت و هنگام بازگشت بیشتر از تازیان عباد و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد و دیگران که در آن نواحی بودند باو پیوستند و وی با جلال و حشمتی آهنگ بصره کرد و آنجا کاری از پیش نبرد ولی رماحیه را گرفت و بحویزه بازگشت و درین زمان سید پیر شده بود و پسرش مولاعلی اختیار کار را بدست گرفته و بآن یادگیری های معروف که از ویادگارست آغاز

کرده بود. سید ترویج از عقاید باطنیان می‌کرد و خود را مهدی می‌دانست و امام نخست را خدا می‌خواند و پسرش مولاعلی مدعی بود که روح آن امام در وی حلول کرده و خداست. در سال ۸۵۸ پیر بوداغ پسر جهان‌شاه که از جانب پدر در بغداد حکمران بود از پدر روی برگرداند و بشیر از رفت و مولی علی موقع را غنیمت شمرد و باسپاهی بمحاصره واسط رفت و آنجا را محاصره کرد و از هیچ گونه ستم خود داری نکرد و کار مردم واسط چنان سخت شد که بیشتر مردم از گرسنگی مردند و جمعی هم بصره گریختند و شهر را رها کردند. مولاعلی کسی را در واسط گماشت و خود روانه نجف شد و آنجا را نیز ویران کرد و مزار علی بن ابی طالب را از جابر داشت و چوبهای ضریح آرا سوخت و تاشش ماه که آنجا بود کسان او آن مرد را مطبخ کرده بودند و می‌گفتند که علی خدا بوده و خدا هرگز نمی‌میرد. پس از آن روانه بغداد شد و در راه قافله حاج رازد و همه را کشت و چون بغداد رسید نه روز در بیرون شهر درنگ کرد ولی چون شنید که جهان‌شاه لشکری می‌فرستد روانه حویزه شد و درین سفر نیز چیزی از خونریزی و بیداد دریغ نکرد. سپس بکوه گیلویه

رفت و قلعه بهبهان را که پیر بوداغ در در آن بود گرفت و پیر بوداغ چند تیر انداز گماشت تا هنگامی که مولا علی بمادت هر روز خود را در رود کردستان می‌شست او را هدف تیر کردند و بدین گونه در ۸۶۱ وی را کشتند. این رود همانست که در قرنهای نخستین اسلام آنرا رود طاب می‌خواندند و در قرن نهم و دهم رود کردستان می‌نامیدند و اکنون در حدود بهبهان آنرا رود قنات و یا ماهرود می‌نامند و چون بخوزستان می‌رسد رود جراحی می‌خوانند. پس از کشته شدن مولا علی سید محمد بار دیگر کارها را بدست گرفت و در خوزستان و جزایر حکمرانی می‌کرد و در همان سال ۸۶۱ امیر ناصر نامی از امیران بن‌النهرین آهنگ جنگ او کرد و بغداد رفت و از آنجا سپاه انبوهی برداشت و روانه واسط شد که بخوزستان آید و سید محمد چون شنید بجنگ او رفت و در نزدیکی واسط جنگی در گرفت و سید محمد پیش برد و همه آن سپاهیان را کشت و از آن پس دیگر کسی با او جنگی نکرد و سرانجام در ۸۶۶ یا بقول معتبر تر در ۸۷۰ درگذشت و پس از وی پسرش سید محسن بجای وی نشست و چون در زمان وی پریشانی‌ها و جنگهای داخلی در ایران بسیار بود کسی مزاحم او نشد و

توانست سلطنت خود را روق دهد و جزایر و خوزستان و بصره تا حدود بغداد و بهبهان و کره گیلویه و بندرهای خلیج فارس و خاگ بختیاری و لرستان و پشتکوه را تا حدود کرمانشاهان جزو قلمرو خود کرد و تنها واقعه ای که رخ داد این بود که قبایل متفجع در نواحی بصره بنای تاخت و تاز را گذاشتند و پیشوای ایشان که شیخ یحیی بن محمد اعمی بود بصره را گرفت و سید محسن بجنگ او رفت و او را کشت و با پسرش صلح کرد که روزانه خراجی بدهد. سید محسن در ضمن از پرورش دانشمندان خودداری نمی‌کرده و معروف‌ترین کس که از او نوازش دیده شمس الدین محمد استرآبادی از دانشمندان پایان قرن نهمست و سرانجام سید محسن در ۹۰۵ در گذشته است و پس از وی پسرش سید علی پادشاهی نشست و در ضمن برادرش سید ایوب در سلطنت شریک او بوده است. در سال ۹۱۴ شاه اسمعیل صفوی پس از گرفتن بغداد چون شنید سید علی که در آن زمان او را سید فیاض می‌نامیدند دعوی خدائی دارد آهنگ حویزه کرد و جنگی در بیرون شهر حویزه در گرفت و پیروان سید علی دلیری بسیار کردند و از بر آمدن تا فرو رفتن آفتاب که جنگ دوام داشت پافشاری کردند ولی

در پایان روز لشکریان شاه اسمعیل حمله سختی کردند و درین میان سید علی و جمعی از نزدیکان او کشته شدند و سپاهیان او پراکنده گشتند و شاه اسمعیل وارد حویزه شد و پس از آنکه جمعی از پیران آل مشمش را کشت یک تن از قزلباش را بحکمرانی آنجا گماشت و خود با سپاه بدزفول رفت و حکمران دزفول و شوش را یکی پس از دیگری تسلیم شدند و شاه اسمعیل تا چندی در بیرون شهر شوش در لشکرگاه خود بود و چون کارها را سامانی داد از راه کره گیلویه بفارس بازگشت. با آنکه در سال ۹۱۴ پس از کشته شدن سید علی حکمرانی آل مشمش در خوزستان پایان رسید چندی بعد گروهی دیگر از بن‌خاندان در مغرب خوزستان دو باره حکمرانی یافتند و دو یست و شصت سال درین مقام بودند و هر چند دست نشانه صفویه بودند اما حکومت موروثی و نیمه مستقلی داشته‌اند. پس از بر چیده شدن سلطنت آل مشمش نخستین کسی که در خوزستان از بن‌خانواده بحکمرانی رسیده فلاح برادر دیگر سید علی سید ایوب بوده که هنگام جنگ شاه اسمعیل از حویزه بجایزیر گریخته بود و پس از آنکه شاه اسمعیل از خوزستان رفت وی بحویزه آمد و آنجا را گرفت

ولی چون از شاه هراسان بود پیشکش فرستاد و خواستار حکومت آنجا شد و چون درخواست وی پذیرفته شد حکمرانی مغرب خوزستان را که از آن پس تازیان در آنجا سکنی گرفتند باو دادند و این حکومت در خاندان او اونی شد و پسران و برادرزادگان او تا دوست و شصت سال دیگر در آنجا حکمرانی کردند و هنوز بازماندگان آن خاندان در خوزستان هستند و از همان زمانها قسمت غربی خوزستان را عربستان نامیدند و قسمت شرقی بیشتر جزو حکومت کوه گیلویه و تابع حکومت فارس بود. سید فلاح در ۹۲۰ درگذشت و پس ازو سید بدران پسرش جای او را گرفت. درین زمان خاندان دیگری از تازیان در مشرق خوزستان بنام رعناشیان حکمرانی داشت و یکی از ایشان که خلیل الله نام داشت با سید بدران چندین جنگ کرده است و سپس چون خلیل الله از شاه اسمعیل نیز پیروی نمی کرد و خراج نمی داد شاه امیران کوه گیلویه را با سید بدران جنگ او فرستاد و ایشان دزفول را محاصره کردند. ولی درین میان خبر مرگ شاه اسمعیل رسید و ناچار محاصره را ترک کردند. سید بدران در ۹۴۸ درگذشت و پس ازو پسرش سید سجاد حکمرانی یافت و در

همان سال چون علاءالدوله رعناشی پسر خلیل الله طغیان کرده بود شاه طهماسب بجنگ او دزفول رفت و او پس از شکست خوردن بپنداد گریخت و سید سجاد نزد شاه طهماسب رفت و اظهار اطاعت کرد و بحکومت و ورثی خود منصوب شد ولی همواره در شرارت بود و پیروان خود را بتاخت و تاز در اطراف شوشتر بر می انگيخت و در آن زمان تازیان آسیب بسیار ب مردم خوزستان رسانده اند و ظاهراً در همین زمان آل سلطان از بین النهرین بخوزستان آمده اند و با آل مشمش دشمنی آغاز کرده و فتنه های بسیار بر خاسته است. درین زمان چون اسمعیل میرزا پسر شاه طهماسب ناگهان مرده بود درویشی که شباهتی باو داشت در کوه گیلویه پدید آمده و دعوی داشت که اسمعیل میرزا است و پس از آنکه گروهی بسیار بدو گرویدند و کار او بالا گرفت با سید سجاد هم سازشی کرد و زمانی هم در شوشتر و دزفول بوده است. سید سجاد در ۹۹۲ درگذشت و پسرش سید زنبور بجای او نشست و وی تا ۹۹۸ در حکمرانی بود تا اینکه در آن سال سید مبارک او را از حویزه بیرون کرد. سید مبارک پسر سید مطلب پسر سید بدران بود که پدرش سید مطلب در زمان حکمرانی سید بدران ازو رنجیده و

بدورق رفته بود آن ناحیه بدست تیره ای از قبایل بنی تمیم بود که در زمان سید محسن بدستور او با آنجا آمده بودند. پیشوای ایشان عبدالملی سید مطلب را پذیرفت و وی دختری از بنی تمیم گرفت و پسرنی داشت که یکی از آنها سید مبارک بود و چون از جوانی بشرارت و راهزنی خو گرفته بود سید مطلب او را از نزد خود راند و او با پسر عمش فرج الله برامهرمز نزد سلطانعلی افشار رفت و چون ازو بیم داشت در شکار او را کشت و فرار کرد و چون چشم های کبود داشت او را تازیان خوزستان «ازرق» لقب داده بودند و پس از گریختن از رامهرمز در چغناشیران سکنی گرفت و برادرش خلف و چندتن را با خود همدست کرد و از آنجا بنای راهزنی و شرارت را گذاشت. از سوی دیگر چون عشیره کر بلا که یکی از قبایل بزرگ حویزه بود با سید زنبور دشمنی داشتند و چون مادر سید مبارک خواهر امیر برکه پیشوای آن عشیره بود نامه ای بسید مطلب نوشت و خواست که سید مبارک را نزد او فرستد تا وی را در حویزه بحکمرانی بنشاند و وی پسر را نزد خود خواند و این گفته را در میان نهاد و نزد امیر برکه روانه کرد و امیر برکه در ۹۹۸ با سید زنبور جنگ کرد و او را



از حویزه راند و مبارک را بجای او گذاشت و وی در سال بعد یعنی در ۹۹۹ برسد زنبور دست یافت و او را کشت. سید مبارک یکی از معروف ترین افراد خاندان آل مشعشع است و کار های چند کرده از آن جمله دورق را از افشار ها گرفت و پدرش مطلب را بحکمرانی آنجا بر قرار کرد و سپس در سال ۱۰۰۳ بر دزفول تاخت و آنجا را گرفت و سپس آهنگ شوشر کرد و در بیرون قلعه سلاسل لشکرگاه ساخت و چون شاه عباس حاتم خان اعتمادالدوله وزیر و فرهاد خان سردار را با سپاه بسیار بآن نواحی فرستاد و دزفول نزدیک شدند سید مبارک دوباره بحویزه بازگشت و پس از آن در ۱۰۰۴ بنواحی جزایر تاخت و مردم بصره ناچار شدند خراج روزانه باو بپردازند. در سال ۱۰۰۵ که افشار های رامهرمز شوریده بودند و سید مبارک هم با ایشان همدست بسود مهدیقلی خان شاملو که از جانب شاه عباس حکمران شوشر بود بدفع ایشان برخاست و فتنه رامهرمز را فرو نشاند ولی در بازگشت در راه بسید مبارک و لشکریان تازی او بر خورد و چون نیروی مقابله نداشت بقلعه ای پناه برد و سرانجام صلح کردند. سید مبارک در پایان زندگی خود برادرش خلف را که از

آغاز دستیار او بود و در جنگها دلآوری بسیار کرده بود کور کرد ولی کار مهمی که از پیش برد این بود که در صدد شد کیش مشعشیان را که نیاکان او آورده اند و تا آن زمان هنوز رواج داشت براندازد و برای این کار چند تن از پیشوایان شیعه از آن جمله شیخ عبداللطیف جامعی را بحویزه خواست و بدستاری ایشان مذهب شیعه را در میان پیروان خود بر قرار کرد و چون شاه عباس لقب خانی باو داده بود نخست کس ازین خاندانست که او را بدین لقب خوانده اند و وی در سال ۱۰۲۵ یا ۱۰۲۶ در گذشت و هفت پسر داشت که یکی از آنها سید ناصر را بدربار شاه عباس فرستاده بود و پسر دیگر او که سید بدر نام داشته نیز زمانی در دربار بوده و از آنجا گریخته و در لرستان گرفتار شده است ولی سید ناصر هم چنان در دربار بود و شاه خواهر خود را باو داده بود و زمانی حکمرانی ساوه داشت و دو پسر او بدر و برکه در زندگی پدر مردند و سید مبارک در پایان زندگی از شاه عباس خواست که پسرش ناصر را نزد او فرستد و چون وی نزد پدر آمد در همان سال پدرش در گذشت و او بجای پدر نشست ولی پس از هفت روز او را زهر دادند و در گذشت و پس از او پسر عمش

سید راشد بن سالم بن مطلب بفرمان شاه عباس حکمرانی یافت و چون گروهی از آل غزی از عشایر بنی لام که بسته آل مشعشع بودند پس از مرگ سید مبارک بخاک بصره رفته و در آنجا مانده بودند سید راشد با اندک سپاهی بر سر ایشان تاخت که آنها را بخوزستان بر گرداند و در جنگ با ایشان در ۱۰۲۹ کشته شد. پس ازین واقعه آل مشعشع و تازیان حویزه بچند قسمت منقسم شدند و هر قسمتی را رئیس و فرمانروای جدا گانه بود و از آن جمله سید سلامه نامی بدورق رفت و آنجا را گرفت و بنای سرکشی گذاشت و امامقلی خان بیگلریگی فارس در همان سال او را از آنجا راند و دورق از قلمرو آل مشعشع خارج شد. سید مبارک برادری بنام سید منصور خان داشت که در دربار شاه عباس می زیست و چون دعوی حکمرانی داشت شاه او را باسترآباد فرستاده و تا سید راشد زنده بود در آنجا می زیست. و چون سید راشد کشته شد در میان آل مشعشع اختلاف افتاد و دسته ای سید طهماسب نامی را بریاست اختیار کردند و دسته ای پیروی از شیخ عبدالله لقمان نام می کردند و سید محمد پسر سید مبارک نیز در حویزه خود را حکمران می دانست بهمین جهت شاه عباس سید منصورا از استرآباد

خواست و او را لقب خانسی داد و بحکمرانی عربستان فرستاد و چون وی در ۱۰۳۰ بنوزستان رسید حکمران لرستان و حکمران شوشتر او را با سپاه خود یاری کردند و بحویزه رساندند و مخالفان او را برانداختند و در ۱۰۳۲ که شاه عباس آهنگ جنگ بغداد داشت او و فرمان داد که با سپاهیان تازی باردوی او پیوند و او این فرمان را پذیرفت و بگردن کشی آغاز کرد و بهمین جهت در ۱۰۳۳ شاه عباس سید محمدخان پسر سید مبارک را که دو بار با هم خود جنگیده و کاری از پیش نبرده و بدربار شاه پناه برده و در دربار می زیست بحکمرانی عربستان برگزید و با شیخ عبدالله لقمان بحویزه فرستاد و امامقلی خان یگلریکی فارس را مأمور کرد که یاری آنها بحربستان رود و چون سید محمد خان بحویزه رسید سید منصور با گروهی بمقله پناه برد و امامقلی خان او را محاصره کرد و سرانجام از آنجا گریخت و بآل فضل پناه برد. در سال ۱۰۳۷ که شاه عباس سپاهی از فارس و کردستان و لرستان مأمور گرفتن بصره کرد سید محمد خان نیز درین لشکر کشی شرکت کرد ولی درین میان خبر مرگ شاه عباس رسید و آن سپاه دست از محاصره برداشت و بازگشت

و سید محمد خان تا ۱۰۴۴ حکمرانی داشت و آن سال سید منصور که چندی در میان آل فضل مانده و از آنجا بدربار رفته و او را بنامزندان فرستاده بودند باصفهان بدربار شاه صفی رفت و حکمرانی عربستان را گرفت و بحویزه بازگشت و سید محمدخان را گرفت و کور کرد و تا ۱۰۵۳ حکمرانی کرد و چون درین زمان شاه عباس دوم پادشاهی نشسته بود میانه وی و پسرش سید برکه کشمکش در گرفت و شاه عباس دوم برای ممانعت از زورخورد سید منصورخان را باصفهان خواست و از آنجا او را بمشهد فرستاد و حکمرانی را پسرش سید برکه داد و وی مرد دلیر و سوارچاکی بود ولی چون بحکمرانی رسید بخوش گذرانی و یداد پرداخت و مردم را آزار بسیار می کرد و بهمین جهت در ۱۰۶۰ سیاهش خان نامی از جانب شاه عباس دوم برامهرمز رفت و نامه ای بسید برکه نوشت و او را نزد خود خواند که دختر خود را باو دهد و چون او برامهرمز رسید او را گرفتند و باصفهان بردند و از آنجا بمشهد نزد پدرش منصور فرستادند و سید علی خان پسر خلف بن مطلب را بجای او گذاشتند که پدرش خلف پسر سید مطلب و برادر سید مبارک بود و چون مبارک او را کور کرد در حویزه نماند و باخاندان خود بکوه گیلویه رفت و جایز آن اطراف آنجا را از امامقلی خان گرفت و بآبادی آنجا پرداخت و آبی بنام خلف آباد روانه کرد و نیز دهی بهمان نام بنیاد کرد و وی از دانشمندان شیعه بود و تألیفهای بسیار داشته است و پسر او سید علی خان در اصفهان تحصیل دانش کرده بود و از دانشمندان بود و تألیفهای چند داشت و اشعار بسیار از او مانده است و سپس در خلف آباد نزد پدر می زیست که در ۱۰۶۰ سیاهش خان او را برامهرمز خواند و فرمان حکمرانی را که از دربار بنام او آورده و پنهان می کرد باو داد و سید علی خان بحویزه رفت و بکار خویش پرداخت و مردمی آزار بود ولی چندان کارآمد نبود و مردم از او خوشدل نبودند و برادرش و لاجو الله که در حویزه زداو بود ازورنجید و بمیان آل فضل رفت و بدستاری آنها سپاهی فراهم کرد و بر سر حویزه آمد و او پدرش خلف نوشت و پدر تا نزدیکی حویزه آمد و او را دل داد که بجنگ بیرون آید و پیروز خواهد شد و در جنگ تیری بجو الله رسید و کشته شد و لشکریان او پراکنده شدند و چون این خبر پدید رسید دلگیر شد و بخلف آباد بازگشت و آنجا بود تا در گذشت . چون پسران سید علی خان با مردم بد رفتاری می کردند گروهی

بهمدستی پسرش سید حسین برو شوریدند و او را از حویزه راندند و سید حسین را بجای او گذاشتند و درین میان شاه منوچهر خان حکمران لرستان را مأمور کرد و وی پس از آنکه جنگی با تازیان که بر سید علی خان شوریده بودند کرد و شکست خوردند بحویزه رفت و خود بحکمرانی نشست و سید علی خان و کسان او را باصفهان فرستاد ولی پس از دو سال بلرستان بازگشت و دو سال دیگر گماشته ای از جانب دربار اصفهان حکمرانی حویزه داشت تا اینکه پس از چهار سال باردیگر سید علی خان را بحکمرانی فرستادند و این بار دولت عثمانی سپاهی بجزایر و بصره فرستاد و گروهی از مردم آنجا بایران گریختند . سید علی خان در ۱۰۸۸ درگذشت و پسران بسیار داشت که مهتر آنها سید حسین در زندگی او درگذشته بود و دیگری سید حیدر بود که باصفهان رفت و مقام پدر را خواستار شد و پس از چندی بافرمان حکمرانی بحویزه بازگشت ولی برادرانش با او نمی ساختند و یکی از ایشان سید عبدالله باصفهان رفته و می کشید جای او را بگیرد ولی بدرخواست سید حیدر او را گرفتند و بتد کردند و پس از چندی بمشهد فرستادند . پسران جوادالله هم که در جنگ با سید علی

خان کشته شده بود باسید حیدر دشمنی داشتند ولی وی سید محفوظ پسر مهتر را نزد خود خواند و از و برادرانش دلجوئی کرد و کار هائسی بدیشان سپرد اما برادران سید حیدر هم چنان با او در دشمنی بودند و تازیان آل فضل و دیگران را برو برمی انگیزتند تا اینکه در ۱۰۹۰ جنگ سختی در میان او و برادرانش در گرفت و سید حیدر هم سید محفوظ و برادران وی را یاری خواند و در جنگ سید حیدر گریخت و سید محفوظ و دیگران پایبداوی کردند و محفوظ با عمش عبدالحی و گروهی دیگر کشته شدند . سرانجام سید حیدر در ۱۰۹۲ درگذشت و پس از مرگ او سید عبدالله را از مشهد باصفهان خواستند و از سوی دیگر جمعی کثیر از آل مشعشع باصفهان رفته و خواستار حکمرانی بودند و مدت پنج سال دربار اصفهان نتوانست کسی را اختیار کند و سرانجام همه بحکمرانی سید عبدالله همداستان شدند و او بحویزه رفت و پس از هفت ماه و بیست روز حکمرانی در سال ۱۰۹۷ درگذشت و پس از مرگ او برادرش سید فرج الله خان باصفهان رفت و با فرمان حکمرانی بحویزه بازگشت و او یکی از کار آمدترین مردان این خاندان بوده است . از سید عبدالله خان پیری

مانده بود بنام سید علی خان و او کتابی نوشته است که شرح حال خود و خاندان خویش را نیز در آن آورده و نخست بارها بنمایندگی عم خود سید فرج الله باصفهان رفته ولی سپس در میان ایشان جنگی در گرفته و وی مسی نویسد که سید فرج الله خان در حویزه بنای سکه زدن گذاشته بود و دو هزار تومان از پولی را که سکه زده بود باصفهان فرستاده بود و چون خبر بشاه رسید فرمان داد که او را عزل کنند و من کرش بسیار کردم تا از و گذشتند . در زمان سید فرج الله خان مانع نام که شیخ عشیره متفق بود بصره را متصرف شود چون او را با سید فرج الله دشمنی در میان بود و در جنگ برادرزاده اش سید علی خان با او یاری کرده بود سید فرج الله آهنگ لشکر کشی بصره کرد و در بار اصفهان نیز با او یآوری کرد و در سال ۱۱۰۹ شاه سلطان حسین او را باین کار مأمور کرد و حاکم شوش و رؤسای دیگر عربستان و خوزستان را دستور داد که با او همراهی کنند و وی بدین گونه شهر بصره و ناحیه قورنه را گرفت ولی اندکی بعد ابراهیم خان نامی را از دربار بحکمرانی بصره فرستادند و سید فرج الله بحویزه بازگشت و سپس در ۱۱۱۱ او را عزل کردند و محمد علی بیگ نامی که مأمور آوردن

فرمان بود می بایست در نهان او را دستگیر کند ولی چون سید فرج الله خبر شد بنای سرکشی را گذاشت و از اصفهان سید هیبت پسر خلف را که عم او و پیری شکسته بود بحکمرانی حویزه فرستاد و چون او وارد شهر شد سید فرج الله و دستیارانش بنای تاخت و تاراج را گذاشتند و این شورش بهمه تازیانی که در خوزستان بودند سرایت کرد و پریشای بسیار در آن سرزمین رخ داد و پس از چندی سید فرج الله باشیخ مانع آل متفق همدست شد و سپاه حویزه کشیدند و شهر را محاصره کردند و سید هیبت یاری طرایف آل کثیر و آل خمیس و آل فضول جنگ پیرون آمد ولی شکست خورد و پیروانش پراکنده شدند و وی گریخت. پس ازین وقایع در سال ۱۱۱۲ از دربار اصفهان حکمرانی حویزه را بسید علی خان پسر سید عبدالله خان دادند که در زمان زدو خورد میان سید هیبت و سید فرج الله در بصره نزد ابراهیم خان می زیست و او از بصره بحویزه آمد و حکمرانی را بدست گرفت ولی سید فرج الله آرام نمی نشست و هم چنان بهمدستی شیخ مانع فتنه برپا میکرد و سپس چون نوید شد بین النهرین نزد شیخ مانع رفت و سید علی خان از او در دربار اصفهان شفاعت کرد و او را عفو کرد که باز گردد

و حقوق سالیانه برای او مقرر داشتند ولی حکمرانی سید علی خان بیش از هشت ماهی نکشید و در اواخر همان سال ۱۱۱۲ عبدالله خان نامی از اصفهان رسید و او را گرفت و در قلعه حویزه بند کرد و بار دیگر حکمرانی را بسید فرج الله خان دادند و وی چون بار دوم بحکمرانی نفست پسر خود سید عبدالله خان را باصفهان فرستاد و خواستار شد که حکومت را باو دهند و شاه وی را در ۱۱۱۴ حکمرانی داد ولی چون سید عبدالله از اصفهان روانه خوزستان شد و خبر بسید فرج الله رسید پشیمان شد و چون پسرش وارد حویزه شد دلگیری در میان بود و سرانجام کار بجنگ کشید و سید فرج الله درین جنگ زخم برداشت و سپاه او پراکنده شد و بار دیگر سپاهی فراهم آورد و بتاخت و تاز پرداخت و این بار نیز شکست خورد و زخم برداشت و دستگیر شد و سید عبدالله خان در حکمرانی خود مستقر گشت ولی اوضاع خوزستان بسیار پریشان بود و گذشته از شرارت تازیان ساکن ایران تازیان دیگری از آل فضول و آل باوی و متفق که در خاک عثمانی بودند بقلعرو ایران می تاختند و هریک از آل مشمش که اندیشه ای در سر داشتند بآنها می پیوستند و هر چه لشکر از کوه گیلویه و لرستان سرکوبی این تازیان

می فرستادند نتیجه نمی داد و در همین زمان دوباره دولت عثمانی شهر بصره را گرفت، سرانجام سید علی خان را که از ۱۱۱۲ در حویزه در بند بود در ۱۱۲۰ نتیجه نامه ای که بدربار نوشته بود از بندرها کردند بشرط آنکه در خوزستان نماند و بمشهد رودلی او درخواست سفر حج کرد و در ۱۱۲۲ بدان سفر رفت و چون بازگشت در عراق و بصره می زیست تا اینکه در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ در خوزستان شورشهای بسیار و جنگ سخت در گرفت که وی نیز در آن دست اندر کار بود و در نتیجه سید عبدالله خان را دستگیر کردند و اختیار بدست سید علی خان افتاد و چون این خبر بدربار رسید عوضی خان نامی را روانه عربستان کردند و وی سید عبدالله را بار دیگر حکمرانی داد و چون کار بسیار پریشان بود وی از عهده بر نمی آمد بار دیگر در ۱۱۲۷ حکومت را بسید علی خان دادند و باز سید عبدالله فتنه می کرد و سید علی خان در دفع او بدربار متوسل شد و خواست که از اصفهان و لرستان لشکری یاری او بفرستند ولی نتیجه ای نمی گرفت تا اینکه در ۱۱۲۸ پریشانی اوضاع بمنتهی درجه رسید و حویزه را تازیان محاصره کردند و حتی سید علی خان از دربار عثمانی یاری خواست و سرانجام پس از سید

علی خان در حدود ۱۱۳۲ سید محمد پسر سید عبدالله خان والی حویزه شد و اندکی امنیت را برقرار کرد و حتی برای دفع شورش که در شوشتر روی داده بود با تجارت و پس از فرونشاندن آن شورش بحویزه بازگشت ولی در حوادث سال ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ واستیلای افغانها باصفهان ظاهرأ دست اودرکار بوده است چنانکه در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغانها در کرمان بودند شاه سلطان حسین او را از حویزه خواست و با پنج هزار تن روانه کرمان کرد و وی چون در راه شنید که افغانها آهنگ اصفهان کرده اند بازگشت و سپس در مجلسی که شاه در اصفهان گرد آورد و در باره کار خود مشورت میکرد والی حویزه که در آن جمع بود او را فریفت و دل داد و وادار کرد پنجاه هزار سپاهی بر سرکردگی او و محمد قلی خان وزیر که مخالف جنگ بود بگنا بساد چهار فرسنگی اصفهان فرستد و چون جنگ در گرفت با نازیان زیر دست خود پیش از هر کاری بتاراج اردوگاه افغانها که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداخت و چون کار را دشوار دید گریخت و پس از آن چون رای محمد قلی خان آن بود که شاه پای تخت را رها کند و بجای دیگر ایران رود باز والسی حویزه او را اغفال کرد که در اصفهان

بماند و چون افغانها اصفهان را محاصره کردند و شاه فرماندهی سپاه را بسید محمد خان سپرد باز از هیچ گونه توویر خودداری نکرد و در هر زمان که اندک پیشرفتی در سپاه شاه می دید بانیرنگ مانع می شد و چون محاصره طول کشید و افغانها هراسان شدند و بمیانجی گری ارمنیان جلغا خواستار صلح بودند سید محمد خان بایشان پیغام داد که من هم چون شما از مردم سنت هستم و بزودی اصفهان را خواهید گرفت و بیهوده هراسان نشوید و چون قحطی در شهر رخ داد او را برای صلح نزد افغانها فرستادند و با آنها طرح دوستی ریخت و کوششی برای صلح نکرد و چون محمود افغان تاج بر سر گذاشت با آن همه خدمتی که سید محمد خان کرده بود او را بینه افگند و پسر عمش را که در اردوی افغانها بود و ظاهرأ همان سید علی خان بوده است بحکمرانی حویزه برقرار کرد در سال ۱۱۴۰ در میان اشرف افغان و دربار عثمانی عهدنامه ای بسته شد که بموجب آن خوزستان را سهم دولت عثمانی کردند . در بهار سال ۱۱۴۲ که نادر شاه بخوزستان رفت حکمران حویزه که گویا همان سید علی خان بوده است با پیشوایان نازی پیشواز او رفتند و تسلیم شدند و در راه مرز برکاب نادر

شاه پیوست و پس از چندی شاه او را بحویزه بازگرداند ولی در سال ۱۱۴۴ نازیان حویزه بهمدستی مردم شوشتر و شیخ فارس شیخ آل کثیر و قبایل دیگر نازی سید علی خان را از حکمرانی خلع کردند اما در سال ۱۱۴۵ نادر شاه محمد حسین خان قاجار را بر سر داری حویزه و سر کرپی گردن کشان مأمور کرد دستور داد که سید علی خان را دوباره بحکمرانی بنشاند و سپس در بهار ۱۱۴۵ خود آهنگ خوزستان کرد و نه روز در حویزه ماند و چون خوزستان را آرام کرد در صدر برآمد آل مشعشع را که یکی از وسایل ناامنی آن سرزمین بودند براندازد این بود که در حدود سال ۱۱۵۰ شهر حویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بود حاکم نشین آن ایالت کرد و حکمرانی را از خاندان آل مشعشع گرفت و بگماشتگان خود داد و خوزستان غربی و شرقی را یکی کرد . در همین زمان سید فرج الله خان نامی از بازماندگان آل مشعشع از جانب نادر شاه حکمران دورق بوده است که نسب او معلوم نیست . در سال ۱۱۶۰ پیش از کشته شدن نادر شاه باردیگر پریشانی در خوزستان روی داده و درین میان باز بازماندگان آل مشعشع بحویزه برگشته اند و بحکمرانی پرداخته اند ولی این دوره

چندان درامی نداشته است . از ۱۱۶۰ تا ۱۱۷۸ که کریم خان لشکر بخوزستان کشید این ناحیه میدان زود خورد و پربشانی فراوان بود و درین میان مولی مطلب خان نوه سید فرج الله از آل مشمش نیز دعوی حکمرانی داشت و گاهی با کنیان و آل کبیر زود خورد می کرد و از سال ۱۱۶۰ بنای سرکشی گذاشت و با عباسقلی بیك وکیل مالیات خوزستان همدمت شد و محمد خان بیگلریگی خوزستان را که در حویزه می نشست گرفت و حویزه را متصرف شد و ابراهیم خان والی لرستان آهنگ سرکوبی او کرد و محمد رضا خان حاکم شوشتر هم با او همداستان شد و هر دو شکست خوردند و گریختند و مولی مطلب دلیر شد و در صدد برآمد شوشتر را بگیرد و آن شهر را دو ماه محاصره کرد و چون خبر کشته شدن نادر شاه رسید محمد رضا خان ناچار شد شهر را باو تسلیم کند و چون بلشکرگاه مولی مطلب رفت اورادستگیر کردند ولی چندی نگذشت که در جنگ با تازیان همه بار و بینه خود را گذاشت و بحویزه گریخت و درین زمان عادل شاه پادشاهی نشسته بود و فرمان حکمرانی برای او فرستاد ولی اندکی بعد در ۱۱۶۱ در جنگ با آل کبیر در سرخان نزدیک شوشتر شکست سختی خورد و

بحویزه بازگشت و باردیگر در ۱۱۶۵ بهمدستی آل سلطان با آنها جنگ دیگری کرد و چون نتیجه ای نگرفت بجای خود بازگشت و پس از جنگی که بدستکاری والی بصره با کنیان در ۱۱۷۵ کرد سر انجام در همان سال ۱۱۷۵ کریم خان هنگامی که در آذر بایجان بود زکی خان پسر عم او سرکشی کرد و چون کریم خان نزدیک اصفهان شد از آنجا بخوزستان گریخت و در جنگی که میان او و نظر علی خان زند فرستاده کریم خان دوسرشت روی داد شکست خورد و بحویزه رفت و چون مولی مطلب بجنگ او رفته بود بدست علی محمد خان پسر محمد خان زند و خواهر زاده زکی خان گرفتار شد و او را در آغاز سال ۱۱۷۶ کشتند . پس از کشته شدن او آل مشمش تنها در حویزه حکمرانی داشتند و پس از مولی مطلب حکمرانی پسر عم او مولی جواد الله رسید و وی از کریم خان پیروی کرد و پس از مرگ او پسر مهترش مولی اسمعیل فرمان کریم خان بجای او نشست و برادر خود مولی علی را بدربار کریم خان فرستاد و خراج می پرداخت و چون پس از مرگ کریم خان پادشاهی بعلی مراد خان زند رسید مولی اسمعیل از کنار افتاده و قانع شده بود و مولی عمن از عم زادگان او باصفهان رفت

و فرمان حکمرانی حویزه را از علی مرادخان گرفت و بحویزه آمد و مرد دانش دوستی بود اما چون بحویزه رسید اندکی نگذشت که علی مراد خان در اصفهان در گذشت و ازین خبر در خوزستان پربشانی روی داد و تازیان سرکشی کردند و مولی محسن چون پیر بود از عهده آنان بر نیامد و مردم خوزستان نزد مولی محمد پسر دیگر جواد الله که مرد گوشه نشینی بود رفتند و او را خواستند که حکمرانی را بپذیرد و وی هم پذیرفت و پس از مرگ مولی محمد چون فتحعلی شاه پادشاه بود حکمرانی را بمولی مطلب پسر مولی محمد داد و اندکی بعد او را عزل کرد و عبدالملکی خان پسر مولی اسمعیل را گماشتند . در سال ۱۲۵۷ که منوچهر خان متمدالدوله برای سرکوبی محمدتقی خان بختیاری و شیخ نامر آل کعب بخوزستان لشکر کشید مولی فرج الله از آل مشمش که در آن زمان حکمران حویزه بود نزد او رفت و وی حکمرانی خوزستان را باو سپرد و سپس در ۱۲۶۳ مولی فرج الله خان بطهران آمد و حاج میرزا آقاسی او را نواخت و دو باره بحکمرانی خوزستان فرستاد و پس از مولی فرج الله خان پسرش مولی عبدالله و پس از او مولی مطلب و سپس مولی نصرالله پسر مولی عبدالله و پس از آن

مولی محمد پسر مولی نصر الله و مولی مطلب برادر او یکی پس از دیگری حکمرانی کرده اند و در زمان ناصرالدین شاه عشیره بنی طرف که تا آن زمان دست نشاندۀ آل مشعشع بودند برایشان طغیان کردند و از آنها جدا شدند و سپس در زمان تسلط شیخ خزعل بخوزستان خاندان مشعشع مانند قبایل دیگر دست نشاندۀ او بودند و او دختری از آن خانواده گرفت و مولی عبدالعلی را که پیشوای این خانواده بود از ریاست خاندان آل مشعشع خلع کرد و برادر زن خود را بجای او گماشت ولی پس از دستگیر شدن خزعل در ۱۳۰۳ شمسی بار دیگر ریاست خانواده را بمولی عبدالعلی خان دادند و هنوز خاندان آل مشعشع یا مشعشیان در خوزستان هستند .

## آل مصفر (ل م ع ص

ف ر) ام، نوعی از ماهی درم دار و فلس دار و در برخی از فرهنگها ماهی بزرگ دریائی و نهنگ معنی کرده اند .

## آل مصفر (ل م ع ص

ف ر) صم، سرخ نیم رنگ و سرخ کم رنگ .

## آل مظفر (ل م ط ف

ف ر) اخ، نام سلسه ای که در قرن هشتم در یزد و کرمان و فارس پادشاهی کرده اند، این خاندان از نژاد

تازی بودند و پس از غلبۀ تازیان بر ایران بخراسان رفتند و چند قرن در آنجا زیستند و در زمان فتح مغول امیر غیاث الدین حاجی که نایب این خاندان بود با سه پسر خود ابوبکر و محمد و شجاع الدین منصور یزد رفت و ابوبکر و محمد بدربار علاءالدوله اتایک یزد پیوستند و چون هلاکو بجنگ بغداد رفت ابوبکر با سیصد سوار جزو لشکریان او بود و پس از گرفتن بغداد با سپاهی او را برحد مصر فرستادند و در جنگی که با قبیله تازیان خفاجه کرد کشته شد و برادرش محمد بعنوان عامل اتایک یزد جانشین او شد ولی منصور با پدرش دومید نزدیک یزد می زیست، منصور واسه پسر بود، مبارز الدین محمد و زین الدین علی و شرف الدین مظفر که باز ماندگان او بنام مظفریان یا آل مظفر پادشاهی کردند . یوست شاه جانشین علاءالدوله شرف الدین مظفر را حکمران مید کرد و وی راهزنانی را که از شیر از آمده بودند راند و چون یوسف شاه فرستادگان ارغون خان را کشت و ناچار شد به سیستان بگریزد مظفر هم با او رفت ولی در راه از او برگشت و بکرمان رفت و سلطان جلال الدین سورغتمش از پادشاهان قراخانی کرمان ( ۶۸۵ - ۶۸۷ ) او را بمهربانی پذیرفت . پس از چندی یزد

بازگشت و او را بارغون خان معرفی کردند و وی را در خدمت خود پذیرفت و از آن پس نزد کیکاووس و غازان خان نیز مقرب بود و غازان او را بمنصب امیر هزاره و فرماندهی هزارتن از لشکریان برگزید و پس از جلوس الجایتو در ۷۰۳ با سپاهی راه اردستان بکرمانشاه و هرات و مرو را بایر قوه باو سپردند و سرانجام در ۱۳ ذیقعدۀ ۷۱۳ در گذشت . جانشین او پسرش مبارز الدین محمد بود که در آن زمان سیزده سال داشت و مرد دلیر و متمصب و در ضمن خونخوار و بنیادگر بود . نخست در دربار الجایتو بود ولی پس از مرگ وی در شوال ۷۱۶ و جلوس پسرش ابو سعید بشید باز گشت و بسدستاری امیر کبیر و بن محمود شاه ایچو که حکمران نواحی جنوبی ایران بود در ۷۱۸ یا ۷۱۹ حاجی شاه اتایک یزد را خلع کرد و شهر یزد را گرفت . اندکی پس از آن طوایف آنکودریان که در سیستان می زیستند سر برافراختند و محمد بریشان تاخت و پیشوای آنها را که نوروز نام داشت کشت ولی شورشیان دوباره بر او تاختند و ناچار شد بیست و یک جنگ با آنها بکند تا بر آنها غالب آید . پس از مرگ ابوسعید در ۷۳۶ در دربار او پریشانی رخ داد و مدعیان از هر سو برخاستند و امیر ابو اسحق بن محمد د

شاه اینجو در صدد شد یزد را بگیرد و نتوانست . پس از چندی در ۷۴۱ محمد کرمان را از ملک قطب الدین شاه جهان قراخانی که از جانب مغول حکمرانی می کرد گرفت و چندی پس از آن ابواسحق شیراز را گرفت و خطبه و سکه را بنام او کردند و در ماه صفر ۷۴۸ برای گرفتن کرمان رهسپار شدو در راه سیرجان را نهب و غارت کرد ولی چون دانست که محمد بااو مخالفت خواهد کرد بازگشت . پس از آن يك تن از وزیران ابواسحق مأمور لشکر کشی بکرمان شد ولی چون شکست خورد ابواسحق خود در صدد انتقام از محمد برآمد اما شکست فاحش خورد و ناچار شد بگریزد . در سال ۷۵۱ ابواسحق یزد حمله برد و شهر را محاصره کرد ولی کامیاب نشد و بازگشت و با وجود این سال بعد سپاهی بفرماندهی امیر يك جسكاز بکرمان فرستاد و در جمادی الاولی ۷۵۳ در میان او و محمد در صحرای پنج انگشت جنگی در گرفت و جكاز شکست خورد و محمد بسوی شیراز تاخت و شهر را محاصره کرد. در ۳ شوال ۷۵۴ حکمران شیراز ناچار شد تسلیم شود و ابواسحق باصفهان گریخت . در سال بعد محمد باخليفة عباسی مصر بیعت کرد و بمحاصره اصفهان پرداخت ولی چون میبایست	باسرکشان دیگر هم جنگ کند محاصره بطول انجامید و سرانجام شهر باو تسلیم شد و در همان حین در ۲۱ جمادی الاولی ۷۵۷ ابواسحق دستگیر شد و فوراً بکشتن او فرمان داد. چون محمد بدین گونه همه مخالفان خود را از میان برداشت و فارس و عراق را گرفت نماینده ای از جانب جانی يك خان بن از يك خان از امیران خاندان گوك اردو نزد او آمد و گفت که خان تبریز را گرفته و می خواهد وی را یسارل یا نایب خود کند و محمد جواب غرور انگیز نا مهربانی باو داد ولی چون چندی بعد دانست که خان بسرزمین خود بازگشته و امیران جوق و باجای خود در تبریز گذاشته است عزم کرد که آن شهر را بگیرد و چون چندی دیگر خبر مرگ خان رسید وی رهسپار شد و در نزدیکی میانه جنگی در میان لشکر او و سپاه اخي جوق در گرفت و اخي جوق شکست خورد و محمد وارد تبریز شد ولی چون سپاه فراوانی از جانب بغداد می آمد جرات نکرد پیش از آن در تبریز بماند و بازگشت . در رمضان ۷۵۹ پسرش شاه شجاع برو حمله برد و او را دستگیر کرد زیرا که از پدر دلگیر بود که با او بدرقاری میکند و در کارها باو اختیاری نمی دهد و خویشاوندان دیگر را برو برتر می شمارد . شاه شجاع	پدر را کور کرد وی پس از آن چندی دیگر در بند زیست و سر انجام در ربیع الاول ۷۶۵ در ۶۵ سالگی در گذشت . شاه شجاع که در ادبیات فارسی بواسطه مدایحی که سرایندگان نامی مخصوصاً حافظ در باره او گفته اند بسیار معروفست اندکی پیش از مرگ خود پسرش زین العابدین علی را بجانشینی خود در شیراز اختیار کرد و حکمرانی کرمان را برادرش عمادالدین احمد بن محمد داد . در آغاز پادشاهی زین العابدین پسر عیش شاه یحیی بن شرف الدین مظفر بزم حمله بر او از اصفهان رهسپار شد ولی با هم صلح کردند و جنگی در نگرفت و با وجود این شاه یحیی مدتی در اصفهان نماند و مردم اصفهان او را بیرون کردند و یزدرفت و زین العابدین خال خود مظفر کاشی را به حکمرانی اصفهان فرستاد. در ۷۸۷ فرستاده ای از جانب امیر تیمور بکرمان آمد و پیغامهای ملاطفت آمیز آورد و سلطان احمد پیروی امیر تیمور را بگردن گرفت . در شوال ۷۸۹ خبر رسید که امیر تیمور وارد عراق شده و مظفر کاشی شهر اصفهان و قلعه های آنجا را باو واگذاشته است و در نتیجه این خبر زین العابدین پای تخت خود شیراز را ترك کرد و ببغداد رفت و در ضمن شاه یحیی تهیه می
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



دید که پیشکش های شایان فراهم کند  
 و دل امیر تیمور را بدست آورد ولی چون  
 فرستادگان تیمور باصفهان آمدند که  
 خراج موعود را بگیرند مردم شهر بر  
 آنها حمله کردند و آنها را کشتند و در  
 نتیجه این کار لشکریان تیمور شهر اصفهان  
 را قتل عام کردند و می نویسند که دیو است  
 هزار تن را کشتند و پس از آن امیر تیمور  
 بفارس رفت و حکمرانی فارس و عراق  
 و کرمان را بسلطان احمد داد و خود  
 بسمرند بازگشت . اما زین العابدین در  
 فرار از شیراز نزدیک شوشتر بشاه  
 منصور بن شرف الدین مظفر پسر عم خود  
 رسیده و نخست مهربانی از او دیده بود  
 ولی ناگهان بر حمله برده و او را دستگیر  
 کرده و دربند افکنده بود و از آن پس  
 شاه منصور توانست بی مانع شیراز را  
 بگیرد و شاه یحیی یزد گریخت و چون  
 شاه منصور شیراز را گرفت زین العابدین  
 را زندانبانان از بندرها کردند و باصفهان  
 بردند و مردم شهر استقبال شایان از او  
 کردند و درین ضمن شاه یحیی او را  
 واداشت که باسلطان احمد اتحاد کند  
 از شاه منصور انتقام کشد ولی شاه  
 منصور ایشان را شکست داد و همه  
 عراق را گرفت و چون زین العابدین  
 خواست بخراسان برگردد حکمرانری  
 باو خیانت کرد و او را گرفت و نزد شاه  
 منصور فرستاد و وی او را کور کرد و

پس از آن شاه منصور در صدد شد  
 کسانی را برای جنگ با امیر تیمور با  
 خود هم دست کند ولی امیر تیمور در  
 ۷۹۵ از مازندران آهنگ شوشتر کرد  
 پس از آن که قلعه سفید را که بسیار  
 استوار بود گرفت باشتاب فراوان بسوی  
 پای تخت شاه منصور پیش رفت و در  
 نزدیکی شیراز جنگ در گرفت و با آنکه  
 سردار سپاه شاه منصور با قسمت عمده  
 لشکریان او وی را ترک کرده بودند  
 جنگ تا مدتی از شب ادامه یافت و  
 شاه منصور بادلیری بسیار می جنگید  
 و هنگامی که بشمور رسیده و دو شمشیر  
 بسراو زده بود که بواسطه کلاه خود  
 وی کارگر نشده بود در جنگ کشته  
 شد و پس از یک هفته در رجب ۷۹۵  
 خویشاوندان شاه منصور تسلیم امیر  
 تیمور شدند و تیمور همه بازماندگان  
 آل مظفر را در کرمان و یزد کشت و  
 تنها کسی که جان بدر برد یکی از  
 پسران زین العابدین بود که دیگرکاری  
 از او پیشرفت نکرد . کسانی که از  
 خاندان مظفریان یا آل مظفر در تاریخ  
 معروفند بدین قرارند : غیاث الدین  
 حاجی امیر خراسانی سه پسر داشت :  
 ابوبکر ، شجاع الدین منصور ، محمد ،  
 شجاع الدین منصور سه پسر داشت :  
 زین الدین علی ، شرف الدین مظفر که  
 از عمال یوسف شاه بن طغان اتایک

یزد بود و سپس بدر بار العاجیو راه  
 یافت و در ۱۳ ذیقعد ۷۱۳ درگذشت ،  
 مبارزه مبارزیک پسر داشت : بدرالدین  
 ابوبکر و او دو پسر داشت : شاه سلطان و شاه  
 سلیمان . شرف الدین مظفر یک پسر  
 داشت : مبارالدین محمد که در ۱۵  
 جمادی الاخره ۷۰۰ ولادت یافته و دختر  
 قطب الدین شاه جهان آخرین پادشاه  
 قراخطائی کرمان را گرفت و در ۱۹  
 رمضان ۷۵۹ پسرش شاه شجاع او را  
 کور کرد و در ربیع الاول ۷۶۵ در  
 زندان قلعه بهم درگذشت و او را خواهری  
 بود که زن بدرالدین ابوبکر بن مبارز  
 بود . مبارز الدین محمد پنج پسر داشت :  
 احمد ، ابویزد ، شرف الدین مظفر ،  
 شاه شجاع ، محمود . شرف الدین  
 مظفر چهار پسر داشت : حسین ، علی ،  
 شاه منصور ، شاه یحیی ، شاه شجاع  
 پنج پسر و یک دختر داشت : زین العابدین  
 که دختر شیخ اویس جلایرا داشت ،  
 منوچهر ، احمد که در کرمان بود ،  
 قطب الدین اویس که در ۷۷۶ او را  
 زهر دادند و کشتند ، معزالدین جهانگیر  
 و دخترش در ۷۸۴ زن پیر محمد بن  
 جهانگیر بن تیمور شد . زین العابدین یک  
 پسر داشت بنام سلطان متصم . کسانی  
 که از خاندان آل مظفر پادشاهی کرده اند  
 بدین قراوند ۱۰ : مبارز الدین محمد بن  
 مظفر که در شوال ۷۱۸ حکمرانی یزد

و در محرم ۷۴۱ حکمرانی کرمان یافت و از اول ذیقعدة ۷۱۳ پادشاهی نشست و در رمضان ۷۵۹ او را خلع کردند و کور کردند و در شیراز دوباره در صدد پادشاهی بر آمد و در ربیع الاول ۷۵۹ درگذشت (۲) قطب الدین شاه محمود که از رمضان ۷۵۹ تا ۷۷۶ در اصفهان پادشاهی کرد (۳) جلال الدین ابوالفراس شاه شجاع که در ۷۳۳ ولادت یافته و در ۲۲ شعبان ۷۸۶ درگذشته و در ۷۶۲ سکه زده و از رمضان ۷۵۹ تا شعبان ۷۸۶ پادشاهی کرده است (۴) مجاهد الدین زین العابدین از شعبان ۷۸۶ تا ۷۸۹ که امیر تیمور او را خلع کرده (۵) عماد الدین احمد از ۷۶۸ تا ۷۸۹ در کرمان پادشاهی کرده است (۶) نصر الدین شاه یحیی از ۷۸۹ تا ۷۹۵ در یزد پادشاهی کرده (۷) شاه منصور از ۷۸۹ تا ۷۹۵ در اصفهان پادشاهی داشته و درین سال پادشاهی این خاندان برآمده است.

آلن (آل لن) مأخوذ از منولی بمعنی پیشانی که در قرن هفتم و هشتم در زبان فارسی بکار رفته و آلین هم نوشته اند.

آل ناصر (آل ناصر) اخ . خاندان غزنویان بدان سبب که سبکتکین ناصر الدین لقب داشت.

آلنتاوان (آل لن تاون) اخ . شهری در کشور های متحد امریکا در ناحیه پنسیلوانی دارای ۱۲۰۰۰۰ تن

جمعیت که شهر صنعتی معروفست.

آلنچ (ل ن چ) آ. آنچه و آلوچه جنگلی.

آلنچوج (ل ن چ) قسمی از چوب که بوی عود می دهد و آنرا النجوج و یلنچوج و انچوج هم ضبط کرده اند.

آلنشتاین (آل نش تاین) اخ . شهری در آلمان در ناحیه پروس شرقی و در کنار رود آل دارای ۴۳۰۰۰ تن جمعیت که شهر صنعتیست.

آلنگ (ل ن گ) آ. گوی و حفره و خندقی که گرد قلعهها برای محاصره بکنند و مورچال و مورچل نیز گویند . دیواری که برای پاسبانی خود و حواله ای که برای قلعه سازند - گروهی که در درون یا بیرون قلعه برای پاسبانی یا محاصره آن گمارند ( این کلمه را الگ هم ضبط کرده اند ) .

آلو آ. میوه درخت آلبون که نخست ترش و سبزست و چون برسد زرد و سرخ شود و میوه آبدارست و هسته ای دارد که مغز آن تلخست .

هر میوه ای که بآلو شبیه باشد خورش آلو = خوراکی که از آلو و گوشت پزند . مر بای آلو = آلویی که باقند

پخته باشند . مر بای آلو شدن = در محاورات بمعنی کاری کردن که جز کار دیگران باشد و بی مزگی کردن و کار نامناسب کردن . آلوی سیاه ، آلو سیاه = آلوی بسیار سرخ درشت .

آلوی سفید = شاهلوج . آلوی جیلی ، آلوی گیلی ، آلوی کشته = آلوچه و گوجه گیلانی . آلوی دشتی ، آلوی کوهی = ازگیل . مٹ . آلوچو بآلو نگر درنگ بر آرد = در کس که با هم بنشینند مانند یک دیگری می شوند ظاهراً ( کلمه آلو مشتق از آل بمعنی سرخست ) .

آلو آ. داس .

آلو آ. کوره خشت پزی .

آلو متغف آلود سوم شخص مفرد ماضی از فعل آلودن که بمعنی آلوده و بجای آلود در ساختن صفات مرکب بکار می رود : خشم آلو ، گل آلو ، خواب آلو ، گرد آلو ، خون آلو ، غبار آلو ، خاک آلو ، اشک آلو .

آلوار (آل) اخ . یکی از نواحی مستقل راجپوتانا در هندوستان دارای ۸۰۰۰۰۰ تن جمعیت .

آلو اسفناج (اس ف) ام . خوراکی که با اسفناج و آلو پزند . آلو اه (آل) آ. خولجان .

آلوب اخ . سر زمینی در آسیای صغیر در نزدیکی رود هالس که معدن نقره آن معروفست .

آلو بالوام . میوه ای سرخ و ترش و شیرین دارای دمی دراز و هسته ای گرد که مغز آن تلخست و از جنس گیلاسست . و چون نارس باشد تلخ و گس است . پیکوفه سفید دارد که در

آغاز بهار می شکند و گاهی چند شکوفه آن مانند دسته‌ای بزرگ پایه است و در زبان محاورات بیشتر آلبالو تلفظ می کنند ( ظاهر این کلمه در اصل آل‌آلو بمعنی آلودی سرخ بوده و برای آنکه تلفظ آن سنگین نباشد باء در میان دو جزء کلمه آورده اند ) آلوبالو گیلان = در زبان محاورات بهمان معنی آلوبالو است ، مثلاً چشمش آلوبالو گیلان می چزند = هنگامی گفته می شود که کسی چشمش جای دیگر کار میکند و بجای دیگری نگردد و متوجه آنچه بایست باشد نیست .

**آلوبالوئی صم** . بزرگ سرخ تیره مانند رنگ آلوبالو .

**آلوبخارا ( م ب خ ا ) ام** . آلودی ترش و شیرین دارای هسته کوچک که چون بیشتر در بخارا می کارند بدین نام خوانده اند و اینک بیشتر از نواحی خراسان خشک کرده می آورند و در پختن غذاها بکار می برند .

**آلوبرقان ( ب ر ا ) ام** . آلودی بسیار سرخ سیاه و رنگ که خشک کرده از برقان می آورند و در پختن غذاها بکار می برند .

**آلوبین ( م ب ن ) ام** درختی از خانواده گل سرخ که در آغاز بهار گل می کند و شکوفه سفید دارد و میوه آنرا آلودی نامند و در همه جا بجایهای

بسیار نمناک می روید و پیش از آنکه برگ آن برآید گل می کند .

**آلوچه ( ر ج ) ام** . آلودی کوچک . آلوچه سنگ = آلوچه بسیار کوچک زرد رنگ گرد . آلوچه سگه = آلوچه گس فارس ترش .

**آلود سوم** شخص مفرد ماضی از فعل آلودن که بجای آلوده در صفات مرکب بکار می رود : گل آلود ، خواب آلود ، غبار آلود ، گرد آلود ، خون آلود ، مجاز آلود ، خشم آلود ، خاک آلود ، خطا آلود ، آتش آلود ، شرم آلود ، اشک آلود ، درد آلود ، زهر آلود ، عرق آلود .

**آلودگان ( د ا ج ج )** . آلوده . آلودگان دهر = مردم دنیا دار و مالدار . مردم بخیل . مردم بدخواه و گناهکار و شریر .

**آلودگی ( د ا ف )** حالت آلوده بودن ، آلودگی . مطه . چرکینی ، ناپاکی . پلیدی ( ف ) . مع . گرفتاری مادی . آلودگی پیدا کردن = گرفتاری مادی بهم زدن و امدار و مقروض شدن .

**آلودن ( د ن )** فل . از چیزی چرکین و ناپاک و پلید شدن ، آلوده شدن . لکه دار شدن . مطه . چیزی مالیده شدن . نم . از چیزی چرکین و ناپاک و پلید کردن ، آلوده کردن . لکه دار کردن ، ملوث کردن ، نجس کردن .

مطه . چیزی مالیدن . چرکین کردن ( ف ) . ( آلبا آلودی ، آلود ) .

**آلوده ( د ص )** ناپاک و چرکین و پلید و پلشت ( ف ) . ملوث و نجس . لکه دار . مطه . چیزی مالیده شده . مع . آشفته و مضطرب و پریشان و شوریده و مشوش . و امدار و گرفتار . آلوده خون = لک . از گریان و اشک ریز . آلوده کردن = آلودگی دادن . مع . و امدار و گرفتار کردن . آلوده شدن = آلودگی یافتن . مع . و امدار و گرفتار شدن . آلوده خواب = خواب آلود . این صفت در ترکیب صفات مرکب نیز بکار می رود : گل آلوده ، خواب آلوده ، غبار آلوده ، گرد آلوده ، خون آلوده ، مجاز آلوده ، خشم آلوده ، خطا آلوده ، آتش آلوده ، انتخاب آلوده ، سحاب آلوده ، شرم آلوده ، حجاب آلوده ، نقاب آلوده ، دامن آلوده ، دامان آلوده ، ایر آلوده ، بهار آلوده ، اشک آلوده ، درد آلوده ، تهمت آلوده ، سرمه آلوده ، آفتاب آلوده ، مشک آلوده ، جگر آلوده ، می آلوده ، شراب آلوده ، زهر آلوده ، شکر آلوده ، عرق آلوده ، خوی آلوده .

**آلوده دامان ( د ص )** . دارای دامنی آلوده بگناه .

**آلوده دامانی ( د )** . افم . حالت آلوده دامان بودن .

آلوده دامن (ددا م ن)	از آلودی شیرین و ملین .	برای پسرش عبدالله افندی که در استانبول
ص.م. آلوده دامان .		بوده است نوشته و معروف ترین تألیف
آلوده دامن (ددا م)	آلوسن (سن ن) ص .	او تفسیر است بنام روح المعانی که از
اف.م. حالت آلوده دامن بودن .	چیزی که لبت و شکم روش فراهم	۱۲۵۲ تا ۱۲۶۷ پرداخته است و نیز در
آلور ا . سرین و نشستگاه	آلوسه (س) اخ . شهری	جوانی کتاب مقاماتی نوشته است و
و نشستگاه و نشیمن و دبه گوسفند و جز	در عراق در کنار رود فرات نزدیک	نیز شرحی بر قصیده عینیه ابن سینا
آن که آله هم نوشته اند .	عاقه که آله الوس هم نامیده اند .	پرداخته ۲۰) نعمان خیرالدین آلوسی
آلوزان اخ . نام قریه ای از	آلوسی ص . منسوب بآلوسه	که وی نیز در قرن سیزدهم در بغداد
توابع سرخس .	و از مردم آلوسه .	می زیسته کتابی بنام جلاء العینین فی
آلوزانی ص . منسوب بآلوزان	آلوسی اخ . نام چند تن از	محاکمات الاحمدین در مناقب ابن
و از مردم آلوزان .	دانشمندان عراق ساکن بغداد که همه	تیمیه نوشته است که در آن عقایدی
آلوزانی اخ . سوره بن حسن	از یک خاندان بوده و خانواده ایشان	در باره وهابیان بیان کرده و بهمین
آلوزانی یکی از محدثین حنفی قرن	بنام خانواده آلوسی زاده معروفست و	جهت مخصوصاً در حجاز هیهوئی پایا
سوم ایران که شاگرد محمد بن حسن	معروف ترین رجال این خانواده بدین	کرد ۳۰) محمود آلوسی زاده شگری
شیانی و او شاگرد ابوحنیفه و از مردم	قرارند : ۱) شهاب الدین ابوالثنا	افندی که در پایان قرن سیزدهم و آغاز
قریه آلوزان سرخس بود .	محمود بن عبدالله حسنی حسینی بغدادی	قرن چهاردهم در بغداد می زیسته و چون
آلوزرد (زرد) ام .	در ۱۲۱۸ هجری ولادت یافت و نویسنده	در کنگره مستشرقین در استکهلم در
قسمی از آلودی زرد رنگ بسیار شیرین	پرکاری بسود و مؤلفات بسیار از او	سال ۱۸۸۹ میلادی (۱۳۰۶ هجری)
آبدار و به شکل بادام که در پایان تابستان	مانده است و در پایان زندگی خویش	اسکار پادشاه سوئد جایزه ای برای کسی
و آغاز خزان می رسد .	مفتی بغداد بود و چون پاشای بغداد	که بهترین کتاب را در باره تمدن
آلوس ا . نگاه از گوشه	او را عزل کرد در جسمادی الاولی	تازیان پیش از اسلام بنویسد قرارداد
چشم از روی خشم و ناز که آغول هم	۱۲۶۷ از راه موصل و دیار بکرو سامسون	وی درین کار شرکت کرد و کتابی
گفته اند .	باستانبول بداد خواهی رفت و چون	بنام بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب
آلویت (ل س ت) اخ .	وزیر اعظم عثمانی او را خشنود نکرد	نوشت که معروف شد .
شهری در بلژیک در شهرستان فلاندر	بغداد بازگشت و در آنجا در سال	آلوسیاه (سی ی ا) ام .
شرقی دارای ۲۸۰۰۰ تن جمعیت که	۱۲۷۰ در گذشت و از جمله مؤلفات او	نوعی از آلودی سرخ مایل بسپاهی
نخ و بارچهای نخی و ایریشم مصنوعی	سفرنامه ایست که بعنوان نشوة المدام	که ترش و شیرینست - میوه ای که از
و کفش و ماشین های آن معروفست .	فی عود الی مدینه السلام که پس از	هندوستان آورند و ترش و سیاه رنگست .
آلوسن (سن ن) ام . قسمی	بازگشت بغداد در شرح سفر استانبول	آلوسی زاده (د) اخ . ر .

آلوسی .

آلوسیة (سی ـ م) . ام .  
میخ . آلوسیاه .

آلوشیدن (دن) ـ قم . در بقل گرفتن (این کلمه را برخی از فرهنگ نویسان بهمین گونه و مرادف با آغوشیدن ضبط کرده اند و گویا همان کلمه آگوشیدن یا آغوشیدنست که درست فخوانده اند) .

آلوقیصی (قی ـ م) . ام .  
نوعی از آلو که هم بآلو و هم بقیصی مانده است .

آلوسرده (گ ـ د) ـ ام .  
میوه ای زرد رنگ مانند زرد آلو که گرده آلو نیز نوشته اند و شاه لوج هم گفته اند .

آلوسگونه (ن ـ خ) . نام  
همخواه بخشار یار شای دوم که ازو پسری بنام سندیانس داشت .

آلوهینیوم (ی ـ م) . ا . فلزی سفید و سبک و استوار که رنگ آن شبیه بنقره است و در ۶۵۰ درجه حرارت گداخته میشود و وزن مخصوص آن ۲۵۵۶ است و در ساختن ظروف بسیار سبک و در پاره ای صنایع بکار می برند ( مأخوذ از کلمه فرانسه aluminium )  
بهمین معنی که در زبان فارسی بکار رفته است .

آلوند (آل ـ وند) . اخ . ضبط دیگری از کلمه الوند .

آلونك (ن ـ ك) . ا . خانه محقر و كوچك و كومه و كلبه و كپر ( گویا این کلمه تلفظ عامیانه همان لفظ آلانکست که گذشت ) .

آلونه (ن ـ ا) . سرخاب و گل گونه نه غازه که آلفونه و آگونه هم نوشته اند ( ظاهر آ این کلمه مخفف همان لفظ آگونه و آلفونه است و برخی از فرهنگ نویسان بمعنی بزرگ و جاهت و زیبایی هم آورده اند ) .

آلوه . ا . عقاب که آله هم نوشته اند .

آلوه (ل و ـ ه) . ا . مأخوذ از تازی بمعنی چوب عود که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

آله (ل ـ ا) . ا . گیاهی که آلك نیز گویند و بیشتر بنام سنبل الطیب معروفست .

آله (ل ـ ه) . ا . عقاب که آله هم نوشته اند و ظاهر آله مخفف آلهست .

آله (ل ـ ا) . ص . مأخوذ از تازی بمعنی سرگشته و آشفته و سرگردان و حیران که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

آلهه (ل ـ ه) . ا . مأخوذ از تازی جمع اله بمعنی خدایان و ایزدان که گاهی در زبان فارسی بکار رفته و گاهی نیز بخطای جای الاله و ربه النوع بکار برده اند .

آلی ص . زعفرانی رنگ و معصفر و سرخ ( ظاهر آ این کلمه مشتق از آلت است ) .

آلی ص . مأخوذ از تازی منسوب بآلت و دارای آلت که بیشتر در اصطلاحات عملی بکار می رود . ماده آلی = ماده ای که دارای آلات مختلف باشد و تعریف جزء آن برکلتش درست نباید و مخالف آنرا ماده غیر آلی گویند . وظایف آلی = وظایف جهاز تغذیه بدن . بیماری یا مرض آلی = بیماری که در آن اغتشاش اعمال اعضای بدن دردی را فراهم سازد . شیعی آلی = قسمتی از علم شیعی که در کار بن و مشتقات آن بحث می کند .

آلیا (آل ـ لی ـ ی ـ ا) . اخ .  
رودی در ایتالیای قدیم که برود تیر می ریخت و در ۳۹۰ پیش از میلاد مردم گول بفرماندهی برنوس رومیان را در کنار آن شکست دادند و تا شهر رم رفتند .

آلیاژ (لی ـ ی ـ اژ) . ا . در اصطلاح صنعتی و علمی آمیزش دو فلز بوسیله گدازش و ذوبان ـ فلزی که بدین گونه فراهم شده باشد ( مأخوذ از کلمه فرانسه alliage بهمین معنی ) .

آلیانس (آل ـ ی ـ ان ـ س) . ا . در زبان محاورات حلقه یا انگشتی .

آلین اخ. قریه‌ای در خاک مرو  
در کنار رود خارقان.

آلینی ص. منسوب بآلین و از  
مردم آلین.

آلینی اخ. ۱) فرات بن نصر  
آلینی یکی از دانشمندان ایرانی معاصر  
ابو مسلم خراسانی (۲۰) طاهر بن محمد بن  
سلیمان آلینی يك تن از شاعران قرن  
سوم که زبان تازی شعر می گفته و  
محدث هم بوده است.

آلتوت (لارت)، آلتوتی  
اخ. جزایر آلتوت یا آلتوتی نام يك رشته  
جزایر در ساحل شمال غربی امریکای  
شمالی متعلق بکشورهای متحد امریکای  
شمالی دارای ۱۲۵۰۰ تن جمعیت.  
آلیه (لی ی ا) ص.  
مأخوذ از تازی مونث آلی: مواد  
آلیه.

آلیه (آل لی ی) اخ.  
رودی در فرانسه که از لوزر سرچشمه  
می گیرد و پس از گذشتن از شهرهای  
بربود و ایسوار و ویشی و مولن دوبالای  
شهر نور برودلواری می ریزد و ۱۰۰ کیلو  
متر طول دارد.

آم اخ. نام شهری در قدیم  
که پارچه مخصوصی در آن می بافند که  
آترا می نامیدند.

آم اخ. نام قریه‌ای در جزیره  
قدیم ردین النهرین کنونی.

آلیزش (زش) اف. عمل  
آلیختن و آلیزیدن و آلیزیدن.

آلیزندگی (زن د) اف.  
حالت آلیزنده بودن.

آلیزنده (زن د) ص.  
آنکه بیالیزد - مج. شرور و لاسکد  
زنده.

آلیزیدن (دن) فم. لگد  
زدن و جنبانیدن - آوردن و یزاد کردن.  
ملامت کردن. فل. آلیختن و آلیزیدن

جست و خیز کردن و جیدن و جست -  
غم خوردن و دلنگ شدن - متشنج  
شدن. شکایت کردن - خشم آوردن -  
از خشم لرزیدن (آلیز، آلیزد).

آلیش اخ. شهری در اندلس  
که از آنجا تا بظلیوس يك روز راه  
بوده است.

آلیکات (کانت) اخ.  
شهری در اسپانیا که حاکم نشین  
شهرستانی بهمین نامست و بندریست  
در کنار دریای روم که ۷۳۰۰ تن جمعیت  
دارد و شراب آن معروفست.

آلیما اخ. رودی در افریقا  
که برود لوتگو می ریزد و ۵۰۰ کیلو  
متر طول دارد.

آلین (آل لی ن) ا. در  
زبان مغولی به معنی پیشانی و مرادف آلن  
که در قرن هفتم و هشتم در زبان فارسی  
بکار رفته.

که هنگام عقد زناشویی زن و شوهر  
يك دیگر دهند و علامت پیوستگی  
و وصلت در میان ایشانست (مأخوذ  
از کلمه فرانسه alliance که اصلاً  
بمعنی یگانگی و اتحاد و پیوستگی و  
وصلت و خویشاوندیست که در نتیجه  
وصلت فراهم شود و این حلقه و انگشتر  
را هم در نتیجه توسع معنی بهمین کلمه  
خوانده اند).

آلی بالی ام. ضبط دیگری  
اؤکلمه آلربالو و آلبالو.

آلیختن (لی خ ت ن)  
فل. بر سر دو پا ایستادن و لگد زدن  
و آلیزدن و آلیزیدن و سکیزیدن. مج.  
خشم آوردن و خشمگین شدن (آلیز،  
آلیخت).

آلییدن (دن) فل. برگشتن  
و باز ایستادن - لرزیدن از ترس -  
تقصیر کردن و گناه کردن - و ناتوان کردن  
بمهد - ملامت کردن (آلین، آلید).

آلیز اول شخص مفرد از فعل  
آلیختن و آلیزیدن که بمعنی عمل آلیختن  
و بر سر پا ایستادن و لگد زدن و آلیزش  
بصورت اسم فعل بکار رفته است و  
جفته و لگد و جست و خیز ستر هم  
معنی می دهد. آلیزیدن = آلیختن  
و آلیزیدن و سکیزیدن.

آلیزیدن (دن) فل.  
آلیزیدن.

شدن .	آماج آهن (ن) ام .	آم ۱ . مشاطه و زینت کننده
آمار ۱ . بیماری استسقا	افزاری آهنین که برزگران بدان شیار	(ظاهر این کلمه مخفف آمای و اول
ظاهر این همان کلمه آمار بمعنی جستجو	کنند و آماج نیز نوشته اند .	شخص مفرد امر از فعل آمادنت که
است که درمانی آن کلمه استسقا را	آماج خانه (ن) ام .	بصورت اسم فاعل و بمعنی آمایده و آماده
فرهنگ نویسان استسقا خوانده اند .	جائی که در آن آماج تیراندازی برپا	کننده بکار رفته است .)
آمار ۱ . جستجو و تفحص و	کرده باشند .	آم ۱ اول شخص مفرد امر از فعل
و تجسس و نهایت طلب و تنب و	آماجگاه ، آماجگه	آمان بمعنی آمایده و آماده کننده که
استسقا . درخواست . حساب و شمار .	(گ) ۵ ام . جائی که در آن آماج	در اسامی مرکب بصورت اسم فاعل بکار
علمی که موضوع آن طبقه بندی علمی	تیراندازی برپا کرده باشند .	رفته است : گهر آما (گهر آمای) .
از مسائل اجتماعیست که در خور تخمین	و جهان .	آماتوالت (مثنی) (ن) اخ .
باعداد باشد مانند مالیات و سر بازرگاری	آمادگی (د) اف . حالت	شهر قدیمی در جزیره قبرس که بواسطه
و محکومیت ها و محصول صنعتی و	آماده بودن .	پرستش آدوینس و ونوس معروف
فلاحی و نفوس و معتقدین بادیان و	آمادن (د) ن . فراهم	بود .
جز آن که سابقاً احصائی می گفتند (ف) .	کردن ، مهیا کردن ، مستعد کردن ،	آماج ۱ . توده خاک که برای
آماردی (م اردی) اخ .	تدارک کردن ، تیار کردن ، حاضر	نشانه کردن تیر باشد . مج . هدف و
نامی که در قدیم بسفید رودی می .	کردن ، آماده کردن - ساختن - پر کردن	نشانه تیر - مسافتی که تیری در پرتاب
دادند زیرا که در آن ناحیه مردم بدین	و مملو کردن - پرداختن - آراستن -	کردن پیماید و یک آماج تیر نیز گفته اند
نام زندگی می کرده اند .	شتابانیدن و تعجیل کردن . فل . فراهم	و ۲۴ قسمت از یک فرسنگ بوده زیرا
آمار شناس (ش) ام .	شدن ، مهیا شدن . مستعد شدن ، تدارک	که هر فرسنگ سه میل یا شش ندا و یا
کسی که در علم آمار دست داشته باشد	یافتن ، تیار شدن . حاضر شدن ، آماده	بیست و چهار آماج بوده است . آماج
(ف) .	شدن (آما یا آمای ، آماد) .	ساختگی = نشانه و هدف ساختگی
آمار شناسی (ش) افم .	آماده (د) ص . فراهم .	برای تیراندازی . آماج کردن = هدف
حالت آمار شناس بودن کار و پیشه آمار	مهیا ، حاضر ، مستعد ، تیار - ساخته و	کردن و نشانه کردن .
شناسان .	پرداخته - مرتب - تعجیل کرده - پخته	آماج ۱ . فرهنگ نویسان
آمار گر (گ) د) ام . کسی	و رسیده - هموار و برابر شده - بر	بمعنی تخت و سریر نوشته اند و درین
که کار او فراهم کردن آمار هائی باشد	قرار . آماده کار = حاضر برای انجام	تردیدست .
(ف) .	کار و مهیای کار . آماده کردن ، آماده	آماج ۱ . افزاری آهنین که
آمار گری (گ) افم . حالت	ساختن = فراهم کردن و مهیا کردن .	برزگران بدان شیار کنند و آماج آهن نیز
آمار گردن - کار و پیشه آمار گران .	آماده شدن = فراهم شدن و مهیا	گفته اند .

آمار گیرام. محاسب و مستوفی و آماره گیر .

آمار گیری اعم . حالت آمار گیر بودن - کار و پیشه آمار گیران.

آماره (ر) ا. آمار (فرهنگ نویسان بهر دو معنی آورده اند و ظاهراً معنی اول چنان که ثبت شد درست نیست).

آماره گیر (ر) ام. آمار گیر.

آماره گیری (ر) اعم . حالت آماره گیر بودن - کار و پیشه آماره گیران .

آماریدن (دن) فم . حساب کردن و شماردن و شماریدن و شمردن و شماره کردن (آمار ، آمارید) .

آمازون (مزن) اخ . در اساطیر یونان نام گروهی از زنان جنگجوی که در داستانها می گفتند در سرزمین پونت ساکنند و کودکان نرینه خود را سر راه می گذاشتند و پستان راست را می پریدند تا بتوانند کمانداری کنند و می گفتند که چندین ملکه معروف داشته اند : هیپولیت که بر هر کول حمله برد و در روی پل ترمودون هر کول او را شکست داد . پانتزیله که یاری مردم شهر تروا رفت و آشیل او را کشت و از زیبایی او از کشتنش پشیمان شد و چون ترسیت بنفش او بی احترامی می کرد او را از پای در آورد . تومیریس که کورش

بزرگ را در جنگ کشت . نالستریس که بدیدار اسکندر مقدونی رفت . پس از آن اروپائیان تصور کردند مللی که در کنار رود مارانیون در امریکای جنوبی هستند همانند زیرا که در دوساحل این رود یزانی برخوردند که مانند مردان می جنگیدند و بهمین جهت این رود را رود آمازون نامیدند .

آمازون (مزن) اخ . رود بزرگی در امریکای جنوبی که آنرا مارانیون نیز می نامند و از کوههای آند سر چشمه می گیرد و پس از گذشتن از کشور های پرو و کولومبی و برزیل از جنگلهای بسیار وسیع می گذرد و باوقیانوس اطلس می ریزد و ۶۴۲۰ کیلومتر طول دارد و از حیث مقدار آب بزرگترین رود عالمست .

آمازوناس (مزن اس) اخ . یکی از ایالات بسیار وسیع برزیل که رود آمازون از آن می گذرد و ۴۳۵۰۰ تن جمعیت دارد و حاکم نشین آن شهر مانائوس است .

آمازیاس (زی اس) اخ . پادشاه یهود که از ۸۳۸ تا ۸۰۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد و ژوآس پادشاه اسرائیل او را شکست داد و سرانجام او را کشتند .

آمازیس اخ . نام دو تن از فراغه مصر : ۱) آمازیس نخست یا آهمس از سلسله هجدهم (۲۰) آمازیس

دوم از سلسله بیست و هشتم که آپریس را خلع کرد و پادشاهی را ازو گرفت و پادشاه بسیار مدبری بود .

آماس ۱. برآمدگی و برجستگی که در نتیجه بیماری و علت در اندام بروز کند خواه درد کند و خواه درد نکند و آماه نیز نوشته اند و بتازی ورم گویند . آماس کردن = بروز کردن چنین علتی، باد کردن، ورم کردن. آماس شدن، آماس افتادن = مبتلا به آماس شدن. آماسا ص. آماس کرده و ورم کرده و متورم و باد کرده و نفخ کرده. آماسانیدن (دن) فم . آماس فراهم آوردن و آماس آوردن. (آماسان ، آماسانید) .

آماسیدگی (د) اف . حالت آماسیده بودن .

آماسیدن (د) فل . آماس کردن و باد کردن و نفخ کردن و ورم کردن (آماس ، آماسید) .

آماسیده (د) ص. آماس کرده و باد کرده و ورم کرده و متورم و نفخ کرده .

آماسیده خایه (د - ی) صم . دارای خایه و بیضه آماس کرده و باد کرده و ورم کرده .

آماسیه (سی ی) اخ . شهری در ترکیه در کنار رود یشیل ایرماق دارای ۱۳۰۰۰ تن جمعیت که در ناحیه کاپادوکیه قدیم واقعست و قدامت آنرا



آمازی می نامیدند .

**آم‌اش ۱.** برخی از فرهنگ نویسان بمعنی باز و سیخ کباب نوشته‌اند .  
**آمال** ا.ج . مأخوذ از تازی جمع امل بمعنی آرزوها و مرادها و خواهشها و رغبت‌ها و امیدها و انتظارها .  
**آمالاریک** ا.خ . پادشاه ویزگوتها که از ۱۱۱ تا ۳۱۱ میلادی پادشاهی کرد و یکی از دختران کلوس را گرفته بود .  
**آمالازونت** (زمن‌ت) ا.خ . دختر تن‌دوریک کبیر پادشاه اوستروگوتها که پس از مرگ پدر بافرزانی بسیار پادشاهی کرد و وی را در ۵۳۵ میلادی بدستور شوهرش تئودات خفه کردند .  
**آمالته** (مال‌ت) ا.خ . در اساطیر روم نام یز ماده ای که ژوپیتر را از شیر آن غذا دادند .

**آمالسی** (مال‌سی) ا.خ . بنا بر گفته نویسندگان قدیم نام ملتی در عربستانست که در قدیم بوده و در سرحدات ایدومه می زیسته‌اند و در زمان پادشاهی سائول و داود با یهود جنگهای بسیار کرده‌اند و سرانجام دار آنها را از میان برد .  
**آمالفی** (مال‌فی) ا.خ . شهری و بندری در ایتالیا در شهرستان کامپانی در کنار خلیج سالرن دارای ۷۵۰۰ تن جمعیت .  
**آمان** ا.خ . بنابر روایات یهود نام ندیم و وزیر آسوروس پادشاه ایران قدیم که خواست یهود را از میان ببرد

ولی استر ملکه ایران که عیش مردوخه یا مردخا او را آگاه کرده بود آنها را نجات داد و آمان از چشم شاه افتاد و او را بدار کشیدند و این واقعه را در حدود ۵۰۸ پیش از میلاد دانسته‌اند .  
**آمان** (آم‌ان) ا.خ . پایتخت کشور ماوراء اردن که دارای ۱۲۰۰۰ تن جمعیت و آنرا آمون نیز مینامند و در قدیم فیلا دلفی می گفتند

**آمانس** (آم‌ان‌س) ا.خ . قصبه‌ای در فرانسه حاکم نشین شهرستان ساون علیا در کنار رود سوپرب دارای ۷۹۶ تن جمعیت .

**آمانسه** (مان‌س) ا.خ . قصبه‌ای در فرانسه حاکم نشین شهرستان دویس دارای ۵۰۴ تن جمعیت .  
**آماه** ۱ آماس .

**آماهیدن** (دن‌فل) آماسیدن . حیران شدن و سرگشته شدن (آماه، آماهید) .  
**آمای** اول شخص مفرد امر از فعل آمدن که بمعنی آماینده و آمانه کننده بصورت اسم فعل در ساختن صفت های مرکب بکار میرود: گوهر آمای .  
**آمای** ا.خ . ناحیه‌ای در بلژیک در شهرستان لیژ دارای ۶۵۰ تن جمعیت .  
**آمای** ص . آما و مشاطه و زینت کننده . ر. آما .

**آمایندگی** (ین‌د) اف . حالت آماینده بودن .

**آماینده** (ین‌د) ص . آماده کننده .  
**آمائی** اف . حالت آمای بودن . پری و سیری و امتلاء .

**آمائیدن** (دن‌فل) آمدن و آماده شدن . فم . آمدن و آماده کردن . پیر کردن و مملو کردن .

**آمباو** (آم‌بت) ا.خ . شهری در اکواتر در جنوب کیتو دارای ۱۵۰۰۰ تن جمعیت .

**آمبار** (آم) ا.خ . نام ملت قدیمی در کشور گول سلتی که در زمان فتوحات سزار در میان رود ساون و رودرون سکنی گرفتند .

**آمباراک** (آم) ا.خ . قصبه‌ای در فرانسه در شهرستان لیموژ دارای ۳۰۷۶ تن جمعیت .  
**آمبر** (آم‌بر) ا.خ . قصبه‌ای در فرانسه در کنار رود دور در ۸۲ کیلو متری جنوب غربی کلرمون فران دارای ۶۸۶۳ تن جمعیت .

**آمبرن** (آم‌برن) ا.خ . شهری در فرانسه در کنار رود دورانس دارای ۲۷۱۱ تن جمعیت .

**آمبرون** (آم‌برن) ا.خ . نام ملت قدیمی که در کشور گول در ناحیه هلوسی می زیسته‌اند و در ۱۰۲ پیش از میلاد مار بوس در جنگ اکس آنها را نابود کرد .

**آمبریو** (آم‌بری) ا.خ . شهری در فرانسه حاکم نشین

ناحیه آن دارای ۶۷۹۴ تن جمعیت .

**آمبلو تو ز** ( آم ب ل مت

ز ) اخ. نام قصبه‌ای در فرانسه در ناحیه بولونی دارای ۸۲۰ تن جمعیت که سابقاً بندر مهمی بود .

**آمبواز** ( آم ب و از )

اخ. شهری در فرانسه حاکم نشین ناحیه اندر ولواز و در کنار رود لوآر دارای ۴۱۲۹ تن جمعیت که تصریحاً معروفی دارد و در ۱۵۶۳ میلادی در آنجا فرمانی انتشار یافت که پیروستانها اجازه می‌دادند اجرای مراسم دینی خود آزاد باشند .

**آمبوان** ( آم ب و آن )

اخ. یکی از جزایر ملوک که متعلق بدولت هلندست و ۴۰۰۰۰ تن جمعیت دارد .

**آمیگیا** ( آم ) اخ . پادشاه

کشور گول که در پایان قرن ششم پیش از میلاد پادشاهی می‌کرد .

**آمیوریکس** ( آم ب ی

می ری ک س ) اخ. پادشاه اوپوروها که در پیش از میلاد با سزار جنگ کرد و از او شکست خورد .

**آمپدوکل** ( آم پ مد ک

ل ) اخ. حکیمی از مردم شهر آگریژانت که در قرن پنجم پیش از میلاد می‌زیست و در حکمت و پزشکی و فیزیک بسیار دانا بود و بهمین جهت معاصرانش او را آگاه از جادو می‌دانستند و گویند خود را در دهانه کوه آتش فشان اتنا انداخت

ناچون اثری از پیکر او نیابند گمان برند که با سمان رفته است ولی چون يك لنگه کفش او از دهانه کوه بیرون آمد دانستند که از راه خود نمائی خود کشی کرده است .

**آمپر** ( آم پ ر ) اخ .

آندره ماری آمپر دانشمند ریاضی دان و فیزیک دان بسیار مشهور فرانسوی که در ۱۷۷۵ میلادی در شهر لیون ولادت

یافت و اصول

تلفاز برق

را وضع کرد

و قانون اساسی



آمپر فن الکتر و

دینامیک را نهاد و بنابرین قانون دوسمی که هادی قوه برق باشد بنا بر آنکه جریان در آن يك جهت یابد و جهت مخالف سیر کند يك دیگر او جذب یا طرد می‌کنند و در ۱۸۳۶ درگذشت .

**آمپر** ( آم پ ر ) ا . در

اصطلاح فیزیک واحد عملی قوه جریان برق کسه بمناسبت نام آمپر دانشمند معروف وضع کرده‌اند و این کلمه که مأخوذ از ampère فرانسه است بهمین معنی در فارسی بکار می‌رود .

**آمپر سنج** ( آم پ ر س

ن ج ) ام. آلتی که برای اندازه گرفتن قوه جریان برقست و سابقاً آمپر متر می‌گفتند ( ف ) ( مرکب از کلمه آمپر

نام دانشمند نامی فرانسوی و کلمه سنج ( از سنجیدن ) .

**آمپر متر** ( آم پ ر م ت

ر ) ام. آمپر سنج مأخوذ از کلمه فرانسه ampèremètre که سابقاً در زبان فارسی بکار رفته است .

**آمپل پوی** ( آم پ ل پ

وی ) اخ. قصبه‌ای در ناحیه ولفراش در فرانسه دارای ۵۸۱۶ تن جمعیت که پارچه‌ای ابریشمی و نخی آن معروفست .

**آمپور یاس** ( آم پ و ر

ی آ س ) اخ. شهر کوچکی در اسپانیا در ایالت ژرون دارای ۲۰۰۰ تن جمعیت .

**آمپول** ( آم ) ا . شیشه

کوچکی که پر از دمای مایع باشد و سر آن را جوش داده باشند و آن دوار اتزریق کنند مأخوذ از کلمه فرانسه ampoule بهمین معنی .

**آمختگی** ( مم خ ت ) اف .

حالت آمخته بودن .

**آمختن** ( مم خ ت ن ) فل و

فم . مخ . آموختن .

**آمختنی** ( مم خ ت ) ص .

مخ . آموختنی .

**آمخته** ( مم خ ت ) ص . مخ . آموخته .

**آمد** ( م د ) اف . سوم شخص

مفرد ماضی از فعل آمدن که بصورت اسم فعل بمعنی عمل آمدن بکار می‌رود و نیز در ترکیب اسم فعل های مرکب مانند آمد و شد و آمد و رفت و شد آمد

و زفت و آمد و نامهای مرکب مانند به آمد و بد آمد و پیش آمد و خوش آمد و در آمد و سر آمد استعمال میشود. ورود - مداخل و حاصل و سود و حاصل و در آمد - پیش آمد نیک : این کار آمد دارد. آمد داشتن، آمد کردن = با بخت و طالع سازگار بودن. آمد نداشتن، آمد نکردن = با بخت و طالع سازگار نبودن. آمد کار = چیزی که سبب پیشرفت کاری باشد.

**آمد (م د) آخ** . نام قدیم شهری در کنار رود دجله در ۶۲۰ متر ارتفاع از سطح دریا و در میان ۲۸ درجه و ۳ ثانیه طول غربی و ۳۷ درجه و ۵۸ ثانیه عرض شمالی که اکنون در خاک ترکیه است و آنرا دیار بکر می نامند و سابقاً ترکان عثمانی آنرا قرآ آمد نامیده اند زیرا که دیوارهای آن سیاهست و بناهای آن از سنگ سیاه ساخته شده. باروی آن که بشکل دایره نامنظمی است ۷۲ برج مربع و هشت گوش و گرد و قلعه ای دارد که ترکان آنرا ایچ قلعه می نامند و آنها را کنستانتین امپراطور روم ساخته و ژوستینی نین تعمیر کرده است و نیز والس وولاتی نین امپراطوران روم در آنجا بناهایی کرده اند و چهار دروازه دارد که اینک آنها را دروازه روم یا دروازه حلب (در مغرب) و دروازه

ماردین (در جنوب) و داغ قاپر یعنی دروازه کوه یا دروازه خربوت (در شمال) و دروازه نو (در مشرق) می نامند و هنوز قسمتی از محلات قدیم شهر باقیست. تاریخ بنای این شهر معلوم نیست ولی در دوره اشکانیان و سپس در دوره ساسانیان همواره در میان ایران و روم متنازع بوده و کراراً ایرانیان و رومیان آنرا گرفته اند و ظاهراً از زمان انوشیروان بیهود دیگر همواره جزو قلمرو ایران بوده است و تازیان در سال ۱۹ هجری در زمان خلافت عمر بوسیله سپاهی فرماندهی عیاض بن غنم فهری آنجا را متصرف شدند و سپس در ۳۴۷ امپراطوران یونانی قسطنطنیه آنجا را گرفتند و پس از سلطنت تئودوسیوس سلسله ای افتاد که از بازماندگان اینال ترکان بودند و در مجرم ۵۷۹ صلاح الدین ایوبی این شهر را گرفت و پس از چندی آنرا بنوالدین محمد ارتقی واگذاشت و جانشینان او بر استحکامات شهر افزودند. سپس امیر تیمور گورکان بحیله این شهر را گرفت و پس از آن فرایوسف از پادشاهان آق قویونلو آنرا متصرف شد و سپس در ۹۰۸ شاه اسمعیل صفوی آنرا گرفت ولی در ۹۲۱ پس از جنگ چالدران جزو خاک عثمانی شد زیرا که شاه اسمعیل حکمرانی آنجا را با ستاجلو اغلو از عمال خود

داده بود و چون کردان بر شاه اسمعیل شوریدند مردم آن شهر از سلطان سلیم نخست پادشاه عثمانی یاری خواستند و قراخان برادر استاجلو اغلو آنجا را محاصره کرد و محاصره بیش از یک سال کشید و یک اغلو محمد نام که از جانب سلطان عثمانی یاری مردم شهر آمده بود آنرا گرفت و از آن پس جزو قلمرو دولت عثمانی شد. پس از استیلای تازیان برین نواحی چون طوایف چهار نشین بکر که از تازیان بودند روی بدانجا نهادند کم کم ناحیه آمد را دیار بکر نامیدند و پس از چندی دیگر شهر را هم بهمین نام خواندند. اکنون شهر آمد یا دیار بکر نظر پایتکه از آنجا بیهود رود دجله قابل کشتی رانی میشود یکی از شهرهای مهم کنار دجله است و نزدیک ۳۵۰۰۰ تن جمعیت دارد که ۲۰۱۴۲ تن آنها مسلمان (از آن جمله ۴۱۳۰ تن کرد) و ۱۳۵۶۰ تن آنها نصاری هستند و ۲۸ مسجد بزرگ و ۱۲ کلیسا و ۱۳۰ سقاخانه دارد و در آنجا اشیاء چرمی و پارچه های ابریشم و نخ و ظرفهای مسین و شیشه و سفال می سازند و از جمله متاع معروف آن شربتیست که آنرا شربت خیریه می نامند و در دو کیلومتری شهر پایت دارای یازده چشمه که بر روی دجله ساخته اند و شهر مرکز تجارت مهمی با حلب و

از میر و بنداد و بصره و استانبولست، ناحیه دیار بکر ناحیه پرسودیت که در شمال آن کوتاه تاوروس و محراب داغ و در جنوب آن قریحه داغ واقعست و رود دجله در شمال غربی آن سرچشمه می گیرد و چندین رود در آن می ریزد، هوای دره های آن گرم و خشک و کوهستان آن سردسیرست و زمین حاصل خیز دارد و نیز معادن طلا و قهوه و مس و فلز آهن و مرمر و آهک در آن هست و باغهای بسیار باصفا در اطراف شهر فراوانست و از جمله زیارتگاههای معروف آن مزار مصلح الدین لاری مورخ معروف ایرانیست که در پایان زندگی خود بدانجا رفته و در خانقاهی گوشه نشین شده بود و اینک مردم شهر مشهد او را مشهد ولی عزیز می نامند،

**آمد آمد (م د - م د)**  
افم، آگاهی و خبر و مؤذ از آمدن کسی - نزدیکی و ورود.

**آمدانه (ن)، آمدانی**  
ص، اتفاقی و عارضی و ناگهانی.  
م ف، بی قصد و بی اراده، در آمد و دخل.

**آمدرفت (م د ر ف ت)**  
افم، عمل آمد و رفتن، آمد و رفت، آمد و شد، رفت و آمد، شد و آمد - معاشرت و دید و بازدید، مع، سفر - معامله و علاقه - راه - مجموع مسافرت و کسانی که در راهی آمد و رفت کنند.

آمدرفت کردن = آمد و رفتن در راهی یا در جایی - معاشرت و دید و بازدید کردن.

**آمد شد (م د ش د)**  
افم، آمد رفت، آمد و رفت، آمد و شد، رفت و آمد، شد آمد، آمد شد کردن = آمدن و رفتن در راهی یا جایی - معاشرت و دید و بازدید کردن.

**آمد شدن (م د ش د ن)** فل، آمدن و رفتن مکرر و بسیار، (آی شو، آمد شد).

**آمدگی (م د ف)** حالت آمده بودن.

**آمدن (م د ن)** فل، خود را از جایی بجای دیگر که متکلم یا مخاطب و یا منافی در آنجا حاضر باشند بردن - از جای دور نزدیک رسیدن؛ باران آمد - پیش آمدن؛ اجل می آید - اصل و منشاء از جایی داشتن؛ این کتاب از شیراز می آید - اتفاق افتادن؛ هر چه پیش آید خوش آید - در ذهن ظاهر شدن؛ این فکر دیروز برای من آمد - مشتق بودن؛ این کلمه از زبان تازی آمده است - ناشی بودن؛ خیر از جانب خدای می آید - برانزده بودن؛ این لباس باو می آید - روی دادن، رخ دادن؛ سالی که می آید - سر رسیدن و ناگهان آمدن؛ او را خواب آمد - فرارسیدن = مستی آمد - دوباره فرارسیدن حال آمد - پیدا شدن - شدن = دشمن طاوس آمد - پراو - آغاز کردن؛ تا آدم باو حرف بزنم رفت - زاده شدن

و ولادت یافتن؛ این بچه دیروز آمد - گنجیدن؛ این مرغ در قفس نمی آید - سرزدن؛ ازو چه تقصیر آمده است - شمار رفتن؛ جایی که عبادت گناه می آید - مذکور و مقول بودن؛ این نکته در داستانها آمده است - از آن جهان آمدن = از بیماری سخت نجات یافتن، بجا آمدن = گزارده شدن، بهنگ آمدن = بهنگ پیش آمدن، بهشم آمدن = بهشم بدو چشم زخم گرفتار شدن، بهشم کسی آمدن = در نظر کسی اهمیت داشتن و قدر و قیمت داشتن، بحال آمدن، حال آمدن، بحال خود یا خویش آمدن = دوباره حال و هوش و حس خود را باز یافتن، بهوش آمدن = پس از بی هوشی هوش خود را باز یافتن، بحس آمدن = پس از بی حسی دوباره حس خود را باز یافتن، بدست آمدن، دست آمدن = فراهم شدن، بدندان خوش آمدن = بنابر دلخواه بودن، بزبان آمدن = زبان باز کردن و سخن گفتن آموختن و بسخن گفتن آغاز کردن، بر سر آمدن = غالب شدن، افزون شدن - برداشته شدن، بسر آمدن، سر آمدن = پایان رسیدن و منقضی شدن - موقوف شدن، باز داشته شدن - بکار آمدن = سودمند بودن و فایده داشتن - مورد استعمال داشتن، بوجود

آمدن ، بدنيا آمدن ، بجهان آمدن =  
زاده شدن و ولادت یافتن . خوب آمدن ،  
نیک آمدن = پسندیده بودن . بد  
آمدن = ناپسند بودن . ازو بدم می  
آید = نسبت باو اکراه دارم . ازو  
خوشم می آید = پسندیده منست .  
پدیدآمدن ، پدیدار آمدن ، پیدا آمدن =  
ظاهر شدن و آشکار شدن . بشمار  
آمدن ، بحساب آمدن = شمرده شدن  
و داخل حساب بودن . در کار آمدن =  
سودمند بودن و فایده داشتن . پسند  
آمدن = پسندیده بودن . درآمدن =  
وارد شدن . بیرون آمدن . تازه معمول  
شدن . حل شدن و گشوده شدن . فراهم  
شدن . رعاید شدن . بکاری آغاز کردن .  
از پا در آمدن = ناتوان شدن و از  
پا افتادن . پای اندر آمدن = افتادن .  
از خواب در آمدن = برخاستن .  
از در در آمدن = وارد شدن و داخل  
شدن . بسخن در آمدن = آغاز بسخن  
کردن . بر آمدن = بیرون آمدن .  
سر برزدن . زادن . گذشتن . برتری  
داشتن . از عهده بر آمدن = کامیاب  
شدن . از پوست بر آمدن = پوست  
انداختن . میج . راز خورد افاش کردن .  
گوشه نشین شدن . خندیدن . بتهای  
میل خرد رسیدن . از دست بر آمدن =  
توانستن و توانائی داشتن . از دهان  
مار بر آمدن = ك . از سخن راست

که میج کجی در آن نباشد گفتن . بهم آمدن ،  
بهم بر آمدن = خشمگین و درهم شدن .  
بیرون آمدن = خارج شدن . سر بر  
زدن . آشکار و پیداشدن . تازه بازار  
آمدن و تازه منتشر شدن . دل بدست  
آمدن = دلجوئی یافتن . سر آمدن =  
منقضی شدن ، سبقت و پیشی جستن .  
باز آمدن = دوباره آمدن . بتنگ آمدن ،  
بستوه آمدن ، تنگ آمدن ، ستوه آمدن =  
از عهده کسی بر نیامدن . بجان آمدن =  
از جور کسی بمرگ راضی شدن .  
از آب بیرون آمدن = امتحان دادن .  
پری آمدن = پری گرفته و پری زده  
شدن . بر آمدن ، ور آمدن = برجسته  
شدن و ورم کردن . جا افتادن خمیر .  
اندر آمدن = باندرون آمدن . بالا  
آمدن = ورم کردن . فرود آمدن ،  
فرو آمدن = پائین آمدن . نازل شدن ،  
بر نیامدن = نگذشتن . بآمدن مف . =  
بمحض آمدن و رسیدن ، لدی الورود  
(ف) . مث . آمدن باراده رفتن با اجازه =  
کسی که بخانه کسی می رود بمیل خود  
می رود ولی چون می خواهد باز گردد  
باید صاحب خانه اجازه دهد .

## آمد نگاه ، آمد نگاه

(آم دن گ ه) ام . جائی که بدانجا  
روند . جائی که دوتن آنجا بایک دیگر  
دیدار کنند ، میعادگاه ، دیدارگاه ، دیدنگاه ،  
فراهم گاه .

آمدنی (آم د) ص .  
سزاوار و شایسته آمدن . آنکه باید  
پساید . اتفاقی و عارضی .  
آمدنی (آم د) ا . محصول  
و مداخل و در آمد و حاصل . خراج  
و باج . هنگام رسیدن کالای عمومی .  
مزد و اجرت .

آمد نیامد (آم د - آم د)  
افم . احتمال خوب و بدکارها و سازش  
و ناساختگی بخت و اقبال . آمد نیامد  
داشتن = احتمال خوب و بدو مساعد  
و نامساعد بودن داشتن .

آمد و رفت (آم د رفت)  
افم . آمد رفت .

آمد و رو (آم د رو) افم .  
آمد رفت .

آمد و شد (آم د شد) افم .  
آمد شد .

آمده (آم د) ص . از دور  
بزیادیک رسیده و درجائی که در آن نبوده  
ظاهر شده .

آمده (آم د) ا . چیز پیش  
آمده و روی داده . بدیهه و مضمون  
و مطلبی که نااندیشه بذهن آمده باشد .  
لطیفه و بزله و سخن طبعیت آمیز . درآمد  
و عایدی و سود . مث . آمده را بمعنی  
می توان کشید = چون قضایا را شد  
هرکاری را باندك کوششی می توان از  
پیش برد .

**آمده (آ.م.د.)** اخ. نام چند تن از امیران سارا که معروف ترین آنها آمده هشتم بود و بنام فلیکس ششم بمقام پاپ رسید و در ۱۴۴۹ میلادی از آن مقام استعفا کرد.

**آمده (آ.م.د.)** اخ. پادشاه اسپانیا پسر دوم و یکتورمانول که در تورن در ۱۸۴۵ میلادی ولادت یافت و در ۱۸۷۰ او را پادشاهی برداشتند و در ۱۸۷۳ استعفا داد و در ۱۸۹۰ درگذشت.

**آمده گیر (آ.م.د.)** ام. تحصیلدار و محصل.

**آمده گیر (آ.م.د.)** ص.م. تهنیت گوی و خوش آمدگویی.

**آمده گیری (آ.م.د.)** اف.م. حالت آمده گیر بودن. کار و پیشه آمده گیر.

**آمده گوی، آمده گوی** (آ.م.د.) ص.م. بدیده گوی.

**آمده گوئی (آ.م.د.)** اف.م. حالت آمده گوی بودن.

**آمدی (آ.م.د.)** ص. منسوب بآمد و از مردم شهر آمد.

**آمدی (آ.م.د.)** اخ. نسبت چندتن از بزرگان دانشمندان که از مردم شهر آمد بوده اند (۱۰۰) سیف الدین علی بن ابی علی بن محمد ثعلبی آمدی فقیه معروف که در ۵۵۱ هجری ولادت یافت و نخست

حنبلی بود و سپس در بغداد در حلقة شافعیان در آمد و پس از آنکه حکمت را در شام فرا گرفت در مدرسه قراقة الصغری و سپس در ۵۹۲ هجری در مدرسه ظاهری قاهره نایب مدرس شد و چون در حکمت اصرار داشت او را تکفیر کردند و از مصر بشهر حماط گریخت و پس از چندی او را در مدرسه عزیزیة دمشق بکار گماشتند ولی اندکی بعد بهرم اینکه با امیر آمد که ملك الکامل او را در ۶۳۱ خلع کرده بود مکاتبه کرده و از مقام فضاخواسته است وی را عزل کردند و در همان سال ۶۳۱ درگذشت و او را کتاب معروفیست در حکمت بنام ابتکار الافکار که در ۶۱۲ نوشته و کتاب دیگری بنام احکام الحکام که بنام ملك المعظم پادشاه دمشق (۶۱۵-۶۲۴) تألیف کرده است. (۲) ابو القاسم حسن ابن بشر آمدی از لغویون عرب شاگرد زجاج و ابن درید و ساکن بصره بود و در ۳۷۰ یا ۳۷۱ درگذشت و مؤلفات او در باره اشعار عربست از آن جمله کتاب الموازنه بین ابی تمام والبحری که معروف ترین تألیف اوست و کتاب المؤلف والمختلف و نیز کتاب امالی و شرحی بر دیوان مسیب بن علس داشته. (۳) ابو المکارم محمد بن حسین آمدی شاعر بغدادی که شعر بسیار گفته و مداح جمال الدین اصفهانی

وزیر موصل بوده و در ۵۵۲ درگذشت و پیش از هشتاد سال عمر کرده است. (۴) ابوبکر محمد بن عثمان آمدی از فقهای شافعی قرن سوم. (۵) ابو عبدالله محمد بن احمد بن تغلب آمدی نساب از دانشمندان شافعی قرن ششم.

**آمدیزه (آ.م.د.ی.ز.)** اخ. نام قریه ای از توابع بخارا که آمدیزه نیز نوشته اند.

**آمدیه (آ.م.د.ی.)** ا. فرهنگ نویسان این کلمه را بکسر دال و باء و سکون ها ضبط کرده و بمعنی هر چه بر مال افزون گردد و ضد رقیه و مرادف در آمد آورده اند و درست تر آنست که ضبط واقعی این کلمه بسکون یا و هاء و املای قدیم همان کلمه آمده است که بمعنی درآمد و عایدی است و در دفترهای مالیاتی و در اصطلاح دیوان خراج سابق بمعنی عایدات در مقابل رفته بمعنی مخارج بکار منسب رفته است.

**آمر (آ.م.د.)** ص. مأخوذ از تازی یعنی امر دهنده و فرمان دهنده و فرمانده در مقابل مأمور. آمر و مأمور = فرمانده و فرمانبردار.

**آمرتون و القلم =** ک. از خدا و رسول.

**آمر (آ.م.د.)** ا. مأخوذ از تازی روز چهارم یا روز پنجم یا هفتم از هفت روز سرمای زمستان که برالعجز

نامند - ماه نخستین از سال هجری که ماه محرم باشد .

آمرا (آمرا) ۱ . مأخوذ از سریانی میوه ای که بزیان هندی آنرا مانگو نامند .

آمرا (آمرا) ۱ . فرهنگ نویسان گفته اند در زبان زند و پازند بمعنی خروالاغ و دراز گوش و شراب و می و باده است .

آمرا نه (م ران) مف . بحالی و بلعن و آهنگی که امر کردن در آن باشد .

آمرنز (م رز) اول شخص مفرد امر از فعل آمزیدن که بمعنی آمزیده بصورت اسم فعل در صفات مرکب بکار می رود : پدر آمرز یا پدری آمرز ، خدا بی آمرز .

آمزش (م رز) اف . بخشایش و عفو و در گذشت از گناهان و مغفرت ، آمزش خواستن یا طلبیدن = طلب مغفرت کردن . آمزش یافتن = آمزیده شدن .

آمزشگار (م رز) ام . کسی که ببخشد و بیامزد ، آمزنده .

آمزشگاری (م رز) افم . حالت آمزشگار بودن - کار آمزشگاران .

آمزشدگی (م رز) د

اف . حالت آمزنده بودن - کار آمزشندگان .

آمزشنده (م رز) د ص . کسیکه بیامزد و از گناهان درگذرد ، آمزشگار .

آمزشدگی (م رز) د اف . حالت آمزیده بودن .

آمزشیدن (م رز) د فم . بخشودن و عفو کردن و در گذشتن از گناهان ، مغفرت کردن . (آمزش ، آمزشید) .

آمزشدنی (م رز) د ص . در خور و سزاوار آمزش .

آمزشیده (م رز) د ص . آمزش یافته و مغفور (این صفت در ترکیب صفات مرکب هم بکار می رود . پدر آمزشیده ، خدا آمزشیده) .

آمزشفورت (م رز) مفرت (م رز) اف . شهری در هلند در ناحیه اوترکت و در کنار رود ام دارای ۳۸۰۰۰ تن جمعیت که شهر صنعتی معروف است .

آمزش (م رز) د اف . سود و نفع و فایده و ذخیره و مایه و سرمایه - ذخیره و انبار و خزانه - قدر و شان و قیمت و بها و رتبه و مرتبه - حصه و مقدار و قسمت .

آمزش (م رز) د افم . کم و اندک و قلیل - مف . قدری و برخی و اندکی و کمی .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .



آمزش (م رز) د افم . اصل و بنیاد - زبده و خلاصه .

جبهه کسانی که نخستین نقشه‌های امریکا را کشیدند این قاره را بنام او امریکا و امریک نامیدند و در زبان فارسی این کلمه بیشتر بصورت امریکا رایجست و وی در ۱۵۱۲ درگذشت .  
**آمریکی** (آم ص) منسوب بآمریک و از مردم امریک .

**آمریک** (آم ا) در زبان عوام بمعنی خوب سیگارست که امریک هم گویند و این کلمه مأخوذ از امریک ترکی اسم آلت از مصدر اماخ یا امک بمعنی نمکدست .

**آمس** (م س) ۱. جام بزرگ از شراب .  
**آمستردام** (آم س ت د) اخ .

پای نخست کشور هلند یا هلاند که مقر ادارات دولتی در آنجا نیست و شهر صنعتی و بندر بسیار مهمی در کنار رود آمستل است که بوسیله ترعه‌ای بدریای شمال پیوسته میشود و ۷۴۹۵۰۰ تن جمعیت دارد . در ساحل این شهر سدها و بندهای در برابر دریایسته‌اند که هنگام جنگ می‌توانند آنها را بگشایند و نواحی مجاور را آب فرامی‌گیرند و همین سبب شد که لشکریان لوی چهاردهم نتوانستند آن شهر را بگیرند ولی با این همه سربازان فرانسوی بفرماندهی پیشگرو در سال ۱۷۹۵ میلادی آنجا وارد شدند زیرا که یخ بندان سخت آنها را براه استواری بدل کرده بود .

**آمستل** (آم س ت ل) اخ .  
 رودی در هلند که از شهر آمستردام می‌گذرد و بخلیج بی می‌ریزد .

**آمشام** (آم ا) فرهنگ نویسان بمعنی عقل فلک هشتم که فلک البروج باشد آورده‌اند ولی این کلمه از لغات جعلی دسانیرست .

**آمص** (م ص) ۱. معرب کلمه خامیز فارسی که گاهی در فارسی نیز استعمال کرده‌اند .

**آمفیولیس** (آم فی م پ) اخ . شهری در مقدونیة قدیم که مستعمره آتینان و در کنار رود استرومایا یا استریمون بود و چون توسیدید در ۴۲۴ پیش از میلاد توانست آنرا در برابر حمله پرازیداس از مردم لاسدمونی پاسپانی کند وی را بدانجا تبعید کردند و در ۳۵۸ پیش از میلاد فیلیپ پادشاه مقدونیه بهجوم آنرا گرفت .

**آمفیتریت** (آم فی تری ت) اخ . در اساطیر قدیم نام ربه‌النوع و الاله دوبا که او را دختر اوقیانوس وزن نپتون می‌دانستند .

**آمفیتریون** (آم فی تری یون) اخ . در اساطیر قدیم نام پسر آله پادشاه تیرت و شوهر آلكمن و می‌گفتند که ژوپیتر خود را بصورت او درآورد و آلكمن را فریفت و بدین گونه هرکول زاده شد .

**آمفی تاتر** (آم فی ت آت ر) ۱. اطلاق بزرگی که در اطراف آن سکوها یا نشیمن‌هایی باشد و استادان دانشگاه در آنجا تدریس کنند (مأخوذ از کلمه فرانسه amphithéâtre بهمین معنی که در زبان فارسی گاهی بکار رفته است) .

**آمفیراؤس** (آم فی راؤس) اخ . در یونان قدیم نام پیش‌گوی معروفی که یکی از آرگونیوها بود و در محاصره شهر تب تلف شد .

**آمفیس** (آم ف) اخ . شهری در یونان قدیم در مغرب پارناس که اکنون آنرا سالونامی نامند .

**آمفیون** (آم فی ی می ن) اخ . در اساطیر قدیم نام پسر زریپتر و آنتیوپ که او را شاعر و نوازنده می‌دانستند می‌گفتند باروری شهرت را از ساخته و چون مشغول ساختن بود چنگ می‌زد و بار از چنگ او سنگهای ساختمان راه می‌افتادند و در جای خود قرار می‌گرفتند .

**آمل** (م ل) اخ . شهری در مازندران در ۱۶۷۵ کیلو متری شمال طهران و در ۱۸ کیلومتری نزدیک‌ترین ساحل جنوبی دریای خزر ( محمود آباد ) و در میان ۳۶ درجه و ۲۵ ثانیه عرض شمالی و ۵۲ درجه طول شرقی گریونوچ . وجه تسمیه این شهر ظاهر آ



از نام طوایفست که در زمانهای قدیم نادره هخامنشیان درین نواحی بوده اند و آنها را امرته و امرد می نامیده اند و گویا در زبان پارسی باستان آمده می خوانده اند و این کلمه کم کم بآمل بدل شده است . در زمان ساسانیان شهری آباد بوده و در تشکیلات نصاری ایران آمل و گیلان با هم یک خلیفه نستوری داشته است و در داستانهای ملی ایران هم کراراً نام آن آمده است . در دوره اسلامی شهر آمل یکی از مراکز عمده بود و در اواخر دوره عباسیان بجای شهرساری ( ساریه قدیم ) که پیش از آن پای تخت طبرستان بود حاکم نشین آن ولایت شد . در قرن چهارم شهر بسیار پرجمعیتی بود که حتی از قزوین هم که یکی از شهرهای بزرگ ایران در آن زمان بود بیشتر جمعیت داشت و صنایع بسیار از آن جمله قالی بافی در آنجا رونق داشت و یکی از مراکز علمی بزرگ بشمار می رفت و ظاهر آدر قرن هفتم ۷۰ مدرسه داشته است . پس در پایان قرن هشتم در نتیجه تاخت و تازهای شوم امیر تیمور این شهر از رونق نخستین افتاد . رود هراز از کوههای البرز اندکی بالاتر از شهر آمل سرازیر می شود و بچندین شاخه منشعب می گردد و سپس از شهر آمل می گذرد و بیشتر خانههای شهر در ساحل

چپ آن رود ساخته شده . ساختمانهای سابق شهر در مغرب شهر کنونی بوده است و ظاهراً در نتیجه طغیان رود ویران شده است و اینک خرابیهای فراوانی از شهر قدیم باقیست از آن جمله ویرانه قلعه کهنی هست . جمعیت آمل را در آغاز قرن سیزدهم ۳۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ تن نوشته اند و سپس در پایان آن قرن ۱۰۰۰۰ و پس از آن ۸۰۰۰ گفته اند و اینک در حدود ۳۰۰۰ تخمین می کنند . ظاهراً این اختلاف از آنجا ناشیست که در تابستان گروه بسیاری از مردم شهر با گله های خود بکوههای اطراف می روند و در تابستان جمعیت شهر بسیار کمتر می شود . آمل در میان دشت بسیار حاصل خیزی واقع شده و مخصوصاً برنج زارهای بسیار در اطراف آن هست و میوه بسیار خوب مخصوصاً آلوی ممتاز دارد و سابقاً بندر آن هراز بوده که در مصب رود هراز واقع شده و در کتابهای جغرافیای قدیم نام آنرا عین الهم ضبط کرده اند و سپس اهلن نوشته اند . در حدود ۱۳۰۶ قمری راه آهنی از آمل بمحمود آباد در مصب رود هراز و در کنار دریای خزر بطول ۱۸ کیلومتر ساخته بودند که چندی بیشتر کار نکرد و از کار افتاد . ر . آمله .

آمل ( م ل ) اخ . نام شهر

کوچکی در جنوب غربی بخارا و در ۱۷ فرسنگی آن که از شهر های قدیم ماوراءالنهر بوده و اینک بنام چهارجوی خوانسده میشود و در میان ۲۹ درجه عرض شمالی و ۶۳ درجه و ۳۵ ثانیه طول غربی گرنویچ و در ساحل چپ رود آمویه یا جیحون واقعست که اینک آنرا آمو دریا می نامند . در آغاز دوره اسلامی این شهر جزو ناحیه خراسان و ماوراءالنهر بود و اینک جزو ترکستان روسیه و جزو جمهوری ازبکستانست . هر چند که گرداگرد این شهر را صحرا های خشک فرا گرفته در زمان قدیم چون بر سر راه کاروان و راه تجارتی آسیای مرکزی از بخارا بمر و بود اهمیت بسیار داشت و پس از تشکیل دولت سامانی جزو قلمرو سامانیان بود و در سال ۲۸۷ محمد بن بشر علوی در آنجا از امیر اسمعیل سامانی شکست خورد و سپس در زمان فتنه مغول و جنگهای تیمور در ماوراءالنهر نام این شهر مکرر یدیه شده است و ظاهر آنام این شهر از همان ریشه ای که نام شهر آمل مازندران مشتقت اشتقاق یافته و چون در طبرستان نیز شهری بنام آمل بوده است برای امتیاز این دو آمل این شهر را آمل زم می نامیده اند زیرا که زم شهری در جنوب شرقی آن و نزدیک ترین معبر رود جیحون بوده است

و نیز آمل جیحون یا آمل الطوریا  
آمل المغازه می نامیده اند زیرا که در کنار  
شط جیحون و بر سر راه معتبر آن و در  
کنار و بگستان بوده است. این شهر را  
نیز آموی و آمویه می خوانده اند که  
شاید ضبط دیگری از کلمه آمل باشد  
و همین کلمه آموی و آمویه را برود  
جیحون هم اطلاق می کرده اند و نام  
کونی این رود که آمدوریا باشد مشتق  
از همین لفظ آموی و آمویه است یا  
اینکه شاید آموی و آمویه نام رود بوده  
باشد و چون این شهر در کنار آن رود  
بوده است آنرا هم همین نام خوانده اند  
و آمل در ساحل غربی جیحون و رو  
بروی آن در ساحل شرقی شهر فربر  
بوده است و اینک آنرا چهارجوی  
یا چارجوی می نامند زیرا که در  
نزدیکی مهم ترین معبر رود جیحونست  
که در آنجا رود چهار قسمت منقسم  
می گردد.

**آمل (م ل ص)** مأخوذ از  
تازی بمنی آرزومند که گاهی در زبان  
فارسی بکار رفته است.

**آملج (م ل ج)** ۱. مغرب  
آمله فارسی.

**آمله (م ل ا)** ۱. دارویی که  
بدر قسمت آمله سیاه و آمله زرد، آمله  
سیاه مهسل و آمله زرد قابض است که  
در درد چشم بکار می بردند.

**آمله (م ل ا)** ۱. بخاریرخی  
روایات نام دختری که می نویسد مردی  
از مردم دیلمستان اشتاد نام با برادر  
خود یوداد بطبرستان رفت و هریک از  
ایشان جایی را آباد کرد که بنام خود  
موسوم ساخت و در روستای اشتاد  
دختر بسیار زیبایی بنام آمله زاده شد  
و مهر فیروز نام که از خدمت گزاران  
پادشاه آن زمان بود در سفری که در  
مازندران می گردید را دید که مشغول بافتن  
کتان بود و چون زیبایی او را پادشاه  
زمانه گفت و چون شاه او را خواست و  
پسندید برای او کاخی ساخت که  
بمناسبت نام او آمل نام نهاد و شهر  
آمل بدین گونه پدید آمد.

**آملی (م ص)** منسوب  
بآمل و از مردم آمل.

**آملی (م ا)** ۱. نسبت چند  
تن از بزرگان ایران که از مردم آمل  
طبرستان یا آمل ماوراءالنهر بوده اند: ۱)

ابو عبد الرحمن عبدالله بن حماد بن ایوب  
ابن موسی آملی از مردم آمل ماوراءالنهر  
و از محدثین قرن سوم که بخاری از او  
روایت کرده است و در ربیع الاخر  
۲۶۹ در گذشته، ۲) احمد بن عبدالله  
آملی از مردم آمل ماوراءالنهر که او  
نیز از محدثین بود و در ۲۹۹ در گذشته، ۳)  
ابو محمد عبدالله بن علی آملی از آمل  
ماوراءالنهر که مدتی در بغداد بوده

و در قرن چهارم می زیسته و وی نیز از  
محدثین بوده، ۴) ابوسعید محمد بن  
احمد بن علی یا علویه آملی نیز از مردم  
آمل ماوراءالنهر و از محدثین همان  
زمان، ۵) احمد بن محمد بن اسحق بن  
هارون آملی که او هم از مردم ماوراء  
النهر و از محدثین قرن چهارم بوده است، ۶)  
ابو نصر لیث بن جعفر بن لیث بخاری آملی  
نیز از محدثین آمل ماوراءالنهر در قرن  
چهارم که ساکن آمل بوده است، ۷)  
ابوالعباس فضل بن احمد بن سهل بن  
سعید بن تمیم آملی از محدثین قرن چهارم  
و از مردم آمل ماوراءالنهر که در بخارا  
می زیسته است، ۸) احمد بن هارون  
آملی از آمل طبرستان از محدثین معروف  
قرن سوم، ۹) ابواسحق ابراهیم بن  
بشار آملی که او نیز از آمل طبرستان  
و از محدثین همان زمان بوده و در  
گرگان می زیسته است، ۱۰) ابو عاصم  
زرقه بن احمد بن محمد بن هشام آملی  
که او هم از مردم آمل طبرستان و از  
محدثین همان دوره و هم بزرگان بوده  
است، ۱۱) اسمعیل بن ابوالقاسم بن  
احمد بن دیلمی آملی از محدثین معروف  
و از مردم آمل طبرستان متوفی در ۵۲۷  
یا ۵۲۹، ۱۲) محمد بن خیام آملی  
از مردم آمل ماوراءالنهر و از محدثین  
قرن چهارم، ۱۳) موسی بن حسن آملی  
از مردم آمل ماوراءالنهر و از محدثین

قرن چهارم ، ۱۴ ) فضل بن سهل آملی که او هم از آمل ماوراء النهر و از محدثین قرن چهارم بوده ، ۱۵ ) ابو یعقوب اسحق بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن اسحق آملی از همان شهر و از محدثین همان زمان که سفری به حج رفته و در آن سفر چندی در بغداد بوده است .

**آملیلس ( آم - ل س )**  
۱ . نام درختی که میوه سیاه دارد و آنرا در پزشکی سابقاً بکار می برده اند و این کلمه گویا از زبان بربری آمده است و چنانکه در کتابهای پزشکی نوشته اند درختیست باندازه قامت انسان و برگ آن مانند برگ مورد و میوه اش باندازه میوه سرو که چون برسد سیاه و نرم شود و چوب آن بسیار سخت و اندرون آن سفید و زرد و مایل بسرخ و ریشه آن را بشکل خیسانه در استسقاء و زردی رخسار بکار می برده اند .

**آمن ( آم ن )** ۱ . محیط و دور دایره و پیرامین و دایره ( ظاهراً این همان کلمه ایست که پیرامین از آن ساخته شده و آمن هم نوشته اند ) .

**آمن ( آم ن )** ص . مأخوذ از نازی بمعنی بی بیم و بی خوف و بی هراس و ایمن و در امان و امان یافته و مأمن .

**آمنا ( آم ن )** مف . مأخوذ از نازی بحالی که در امان و ایمنی باشند .

**آمنا و صدقنا ( آم ن )**  
۱ و ص د ق ن ا ) ترکیبی مأخوذ از زبان نازی بمعنی آنکه ایمان آوردیم و تصدیق کردیم که در موقع تسلیم و تمکین بکار می رود .

**آمنهات ( آم ن م )** اخ . نام چندین از فرائع مصر قدیم که معروف ترین آنها آمنهات سومست از پادشاهان سلسله دوازدهم فرائع که بنای معروف لایرنس را ساخته است .

**آمنون ( آم ن ن )** اخ . نام پسر بهتر داود که بنابر روایات یهود با خواهر خوانده خود طامار راه داشت و آبسالون او را در ضیافتی کشت .

**آمنوتس ( آم ن ن ت س )**  
اخ . ر . آمنوتیو .

**آمنوفیس ( آم ن )** اخ . ر . آمنوتیو .

**آمنویل ( آم ن وی ل )**  
اخ . ناحیه ای در فرانسه در شهرستان متز دارای ۶۶۴۹ تن جمعیت .

**آمنه ( آم ن )** ۱ . توده و خرمن هیزم شکافته شده . پشت و پشتواره هیزم بسته .

**آمنه ( آم ن )** اخ . نام مادر

رسول که پدرش وهب بن عبدمناف از قبیله زهره و مادرش بره از قبیله عبدالدار و هردو از مردم مکه بودند و در کودکی رسول که وی را از مکه بعدینه می برد در میان راه در محل ابواع در گذشت و چون درین زمان رسول شش سال داشته است معلوم می شود که در سال ۶۴ میلادی در گذشته است زیرا که معتبرترین قول در ولادت رسول سال ۵۷۰ میلاد است .

**آمنهوتپ ( آم ن م ت پ )**  
اخ . نام چهارتن از فرائع قدیم مصر از سلسله هجدهم که نام آنها را آمنوفیس هم نوشته اند .

**آمنهوتیو ( آم ن م ت پ و )**  
اخ . نام یکی از فرائع مصر پسر و جانشین رامسس دوم که نام او را آمنوتس و مینفناه و منفاه نیز می نویسند .  
**آمو** ۱ . در برخی از فرهنگها بمعنی ورم و تهیج و آماس نوشته اند و ازین قرار ضبط دیگری از کلمه آماس و آما هست .

**آمو** اخ . یکی از نامهای رود جیحون . ر . آمودریا . یکی از نامهای شهر آمل ماوراء النهر . ر . آمل . ( این کلمه را آموی و آمویه هم ضبط کرده اند ) .

**آمو** اخ . نام قصبه ای در فرانسه در ناحیه داکس دارای ۱۵۴۰ تن

جمعیت .

**آموتی** اخ. شهری در چین در ناحیه فوکین که بندریست در کنار جزیره ای در بر روی فرموز و ۳۰۰۰۰ تن جمعیت دارد .

**آموت** ۱ . فرهنگ نویسان بمعنی آشیان مرغان شکاری مانند باز و شاهین رچرخ نوشته اند و تردیدست که این کلمه فارسی باشد .

**آموتیا** ( ت ی ا ) ۱ . فرهنگ نویسان گویند در زبان زند و پازند بمعنی کسب و پرستار و خدمتگارست .

**آموتنگار** ( م و خ ت ) اوصم . آموزگار .

**آموتنگاری** ( م و خ ت ) اقم . حالت آموتنگار بودن - کاروبیشه آموتنگار .

**آموتنگان** ( م و خ ت ) ا.ج.ج. آموتنه . آموتنگان اول = ک. از انبیا و اولیاء و صاحبان علم لدنی و ارباب مکاشفه (ظاهراً فرهنگ نویسان در ضبط این کنایه اشتباه کرده اند در شعر نظامی :

پرورش آموتنگان ازل

معنی این نکته نکردند حل

توجه نکرده اند که نظامی پرورش آموتنه ازل را ترکیبی خاص قراوده و نه آموتنه ازل را و ازین قرار اولیا

و انبیا و مائتد ایشان را بکنایت پرورش آموتنه ازل باید گفت ) .

**آموتنگی** ( م و خ ت ) اف. حالت آموتنه بودن .

**آموتن** ( م و خ ت ) فل. یاد گرفتن و فرا گرفتن و تعلیم گرفتن - مج. زبردست شدن و چالاک شدن - انس گرفتن - خو گرفتن و عادت کردن و مانوس شدن - فم. یاد دادن و تعلیم دادن و دانا کردن و آگاه کردن - مج. زبردست کردن و چالاک کردن - تعلیم (ف) (آموز ، آموت ) .

**آموتنی** ( م و خ ت ) ص. درخور و سزاوار آموتن و یاد گرفتن .

**آموتنه** ( م و خ ت ) ص. فرا گرفته و یاد گرفته - مج. زبردست شده و چالاک شده - خو گرفته و انس گرفته و عادت کرده ، مانوس ، گنجشک آموتنه یا مرغ آموتنه = گنجشک یا مرغ دست آموز و انس گرفته و خو گرفته بکسی یا بجائی .

**آمود** ۱ . هر چیز برآمخته و ساز کرده و برآراسته و ساخته و کرده ( سوم شخص مفرد فعل ماضی از آمودن که بمعنی آموده و بصورت اسم فعل بکار رفته است ) .

**آمودریا** ( د ر ) اخ. نام کنونی رود جیحون که در زمانهای جدید مردم محل و سپس اروپائیان بآن داده اند .

ظاهراً در زمان هخامنشیان و شاید پیشتر از آن هم باین رود و خشومی گفته اند چنانکه بعدها و خش نام فرشته آنها و فرشته رود جیحون بوده است و این کلمه را یونانیان قدیم بلفظ اخوس بدل کرده اند که از آنجا یونانیهای اروپائی رفته و اکسوس شده و هنوز یکی از رود هایی که بجیحون می ریزد و آنرا سرخاب و قزل سومی نامند بنام و خش یا و خشاب خوانده می شود و مردم محل چشمه پنج و چشمهای دیگر را نیز بهمین نام و خش می نامند . در زبان پهلوی این رود را و هروذ نامیده اند و چینیان آنرا کونی شوی و و هو و پوتسو و فوتسو می خوانند و سپس در دوره های اسلامی معمولاً آنرا جیحون نامیده اند که نخست بهر رود بزرگی هم جیحون می گفته اند ولی ایرانیان بیشتر مخصوصاً در ادبیات و کلام فصحاً آنرا آمو و آموی و آمویه خوانده اند و کلمه آمو دریا از همان جاست و نیز شهر آمل را که در کنار آن بوده است و اینک بنام چهارجوی یا چارجوی معروفست بهمان نام خوانده اند و بهمین جهت احتمال می دهند که آمو و آموی و آمویه تحریفی یا لهجه ای دیگر از همان کلمه آمل باشد و آمل از نام امردها که طایفه ای از سکنه قدیم ایران پیش از هخامنشیان و مقارن زمان ایشان و مقیم

نواحی شمالی ایران و مخصوصاً در ناحیه سفیدرود و طارم و رودبار بوده اند آمده است و چون این رود را در زبان فارسی آب آمو و دریای آمو گفته اند اخیراً بنام آمودریا معروف شده است. بنا بر تحقیقات جغرافیائی کنونی سرچشمه حقیقی این رود همانست که آنرا اینک آق سو می نامند و از پامیر کوچک می آید ولی مردم محل و جغرافیا نویسندگان قدیم ایران سرچشمه آن را رود پنج می دانند که از پامیر بزرگ می آید و سابقاً قسمتی از آنرا جریاب و قسمتی دیگر را و خشاب می خواندند و محلی را که پنج رود بهم می رسیدند و با و خشاب پیوسته می شدند تا قرن هفتم پنجاب می نامیدند و جغرافیا نویسندگان قدیم ایران می گفتند که این پنج رود عبارتست از پنج و و خش و هلبک و فارغریا بارغر و اندیجاراغ یا اندیشاراغ که البته درست ترین ضبط آن اندیچاراغست. ظاهر آنکه هلبک را اخشو و تلبار می خوانده اند و اینک آنرا کلاب دریا می خوانند. رودبار غر را امروز کجی سرخاب یا قزل سو و رود اندی چار اغ را طار سو می خوانند. از رودهایی که از چپ برود پنج می ریزند در کتلهای باستانی ایران تنها رود کوچکی و آق سرائی را نام برده اند و از راست رود کافرنهان و رود سرخان نیز بدان می ریزند. رود

کافرنهان را در قدیم رامین می نامیدند و این نام را امروز بیچشمه ای می دهند و رود سرخان را در قدیم چغان رود می خوانده اند و تا زمان امیر تیمور بنام چغان رود معروف بوده است. در زمان قدیم سرزمینی را که رود آمویه مشروب می کرد چنین تقسیم می کردند: رود پنج پس از آنکه از ناحیه و خان می گذشت بدخشان را از شقشان (یا شکنان یا شقینه) و کران جدا می کرد و کران ظاهراً همان ناحیه و رشان و درواز کنوئیست و درواز در زمان تیمور و جانشینان او نیز به همین نام خوانده میشده. در میان رود پنج و و خش ناحیه کوهستانی بود که آنرا ختل و ختلان می نامیدند و پس از آن صحرای و خش که امروز آنرا قورغان تپه می نامند. و خش در نواحی پامیر که آنرا فامیر و پامیر هم می نوشتند جریان داشت و از آنجا بناحیه راشت می رفت که در زمان تیمور آنرا قائر تکین می گفتند و اینک قرائت کن می خوانند و از آنجا بکومذ یا کومذ می رفت. در میان رود و خش و کافرنهان نواحی واشگرد یا واشگرد بنابر ضبط تازیان و قواذیان یا قبادیان بود و اینک ناحیه واشگرد را فیض آباد و ناحیه قبادیان را کبادیان می گویند. کوهستانی که رودهای کافرنهان و سرخان از آن سر

چشمه می گرفتند مسکن طوایف کمیجی بود. در دره های علیای رود کافرنهان که نواحی شهرهای کنونی دوشنبه و حصار باشد از مغرب بمشرق نواحی شومان و خرون یا الخرون بود و دره سرخان کشور چغانیان را تشکیل می داد که تازیان آنرا صفانیان کرده اند. ناحیه ای که در ضمن غلبه تازیان بر ماوراءالنهر بنام گفغان اسم برده اند همان ناحیه شهر شیرآباد کنوئیست. در ساحل چپ این رود در میان بدخشان و بلخ سرزمین تخارستان یا طخارستان بود این نام شامل همه کوهستان اطراف بلخ در دو طرف مجرای علیای آمودریا بود و مشتق از کلمه تخارست که نام طوایفی بود که از قرن دوم پیش از میلاد اسم آنها برده شده. درین نواحی برای آبیاری تنها از سیلابهای رودهایی که بآمویه می ریخت آب می گرفتند و تنها در اطراف شهرزم در ساحل چپ که همان کرکی کنونی باشد نهرهایی ساخته بودند و از آمویه آب می بردند و امروز نهرهایی که از رود آمویه منشعب می شود از اطراف کلیف آغاز می کند. از شهر آمل بعد که امروز آنرا چهار جزوی یا چار جوی می خوانند در ساحل چپ کشتزارهای بی در پی بود که گاهی عرض آنها تفاوت فاحش داشت. امروز سواحل رود

از چار جوی تا سرحد خیره بیشتر ریگستانست و چنین می نماید که در قرن هشتم هم کشتزارهای این ناحیه چندان پیوستگی نداشته . در قرن چهارم سر زمین خوارزم را که رود آمویه آنرا نیز مشروب می کند از طاهریه ببعد می دانستند که از آنجا تا شهر آمل پنج روز راه بود و حد جنوبی خوارزم را از قرن پنجم تا کنون همواره شهر درغان می دانستند که آنرا داروغان هم خوانده اند و امروز درغان اتامی نامند و این شهر در ۱۶ فرسنگی پائین طاهریه بوده . خط سرحدی کنونی که از بالای شهر بیتیک (بیت تیریك) می گذرد پس از لشکر کشی روسها در ۱۸۸۳ میلادی (۱۲۹۰ هجری) بر قرار شده است و تقریباً در همان جا عرض بستر رود بیک ثلث عرض معمولی خود می رسد و از میان کوه می گذرد و گردنه ای که در آنجا هست و تقریباً ۳۶۰ متر دهانه دارد سابقاً دهان شیر می نامیده اند و اینک دلدل اتلغن یعنی چستن دلدل می نامند . کشتزارهای ساحل راست رود بجز شهر قدیم فریریا فرب که در روزی چهار جوی بوده است از نه فرسنگی پائین این گردنه از شهر غارابخشته یا غارا فحشنه آغاز میشود . در سرزمین خوارزم رود آمویه بواسطه سستی زمین بچند شعبه منقسم می شود

و دودلتا از آن تشکیل میگردد که یکی در شمال تا دریاچه آرال امتداد دارد و دیگری در مغرب تا حوزه ساری قمیش تمتد میشود و آن حوزه اینک بکلی خشك شده و در پست ترین جاهاى آن فقط دو دریاچه كوچك باقی مانده و ۱۵ متر بالاتر از سطح دریای خزر است . دره ساری قمیش بوسیله تنگه اوزبوی بدریای خزر پیوسته می شده و امروز دیگر اوزبوی بدریا پیوسته نیست . اوزبوی را سابقاً مجرای رود خشك شده ای می دانستند ولی اینک اختلاف عقیده درین باب هست . چنان می نماید که پیش از خشك شدن اوزبوی زمین های پست کنار دریا را که در مغرب ایستگاه راه آهن بالايشم هست آب فرا می گرفته است . پهنائی که درست معلوم نیست شاید در نتیجه حوادث طبیعی و شاید بوسایل مصنوعی آبهای رود آمویه گاهی بطرف راست و سوی دریاچه آرال و گاهی بطرف چپ بسوی ساری قمیش متوجه بوده است و حتی در زمانهایی که تاریخ گواهی می دهد در قسمت سفلی رود مجرای آن تغییرات اساسی کرده ولی دوباره قسمتی که بالاتر از سرحد جنوبی خوارزمست گواهی تاریخی بدست نیست . چون نویسندگان یونانی و رومی پیش از اسلام از دریای خزر ببعد اطلاعی نداشته اند

و چنان هم از دریاچه آرال ببعد خبری ننشیده بودند معلوم نیست که در زمانهای پیش از اسلام این رود چه حالی داشته است و قدیم ترین اطلاعات درست در کتابهاست که در قرن چهارم نوشته اند . در آن زمان چون شهر کات که پای تخت قدیم خوارزم بوده و اینک آنرا شیخ عباس ولی می نامند و در ساحل راست رود ساخته شده بود بتدریج خراب شده است می توان استنباط کرد که در آن زمان تغییری در بستر رود رخ داده و بجانب راست مایل شده است . در همان زمان کسانی یاد داشته اند که زمانی مجرای رود بجهة مخالف سیر می کرده است و شعبه شرقی رود را که کردر نام داشته بستر قدیم رود می دانستند و کردر دوباره درین زمان مهم ترین شعبه این رود شده است . در پایان قرن سوم نخستین بار اطلاع جامعی درباره قسمت سفلی رود آمویه نوشته اند ولی این اطلاع تنها در باره شاخه چپ رود خانه است که در آن زمان هم اهمیت فرعی داشته است . این شعبه ظاهراً در پائین شهر جرجانیه یا گرگانج نزدیک شهر کهنه اورگنج کنونی از رود آمویه جدا می شده و در چهار فرسنگی آن شهر ریخته کوههایی می رسیده است که آنرا آسیاه کوه می نامیده اند و نام این کوه را در ذکر ساحل غربی

دریاچه آرال هم می‌رند و همان‌کوهیست که امروز چنگ می‌نامند و در حاشیه بیابان اوست اوزت واقعت . سپس این رود در نزدیکی مصب خرد چند تالاب تشکیل می‌داده است که آنها را خلیجان می‌نامیده‌اند ولی از مصب این رود بدریای آرال ذکر مبهمی کرده‌اند. چون این شعبه از رود آمویه بچنگ می‌رسیده و باز هم دورتر می‌رفته‌است مجموعه دریاچه‌ای خلیجان می‌بایست نزدیک ساری قمیش بوده باشد . چنان می‌نماید کسانی که پس از آن کتابهای جغرافیا نوشته‌اند از دلتا اطلاعی نداشته‌اند و برخی هم محل ماهی‌گیری خلیجان را در مصب رود بدریاچه آرال دانسته‌اند . در پایان قرن چهارم چنان می‌نماید که شعبه چپ رود آمویه در مغرب شهر گرگانج خشک بوده است و می‌گویند سبب آن بوده است که بندی برای حراست شهر گرگانج ساخته بودند و آبر را برگردانده بودند و ظاهراً از آن پس آب بسوی مشرق رفته و تنها از يك جهت سیر می‌کرده است ولی اطلاعی بدست نیست که معلوم شود شعبه عمده رود آمویه که در برابر شهر گرگانج بر آن بند بسته بودند از کدام طرف بدریاچه آرال می‌رفته و نیز معلوم نیست که رود کردو جداگانه بآن دریاچه می‌ریخته یا اینکه دوباره

وارد آمویه می‌شده است . در همان زمان اوزبوی را مجرای قدیم آمویه می‌دانسته‌اند . احتمال می‌دهند که خشک شدن کوه بلخان و آباد شدن خوارزم که تاریخ بدان گواهی میدهد در نتیجه خشک شدن همین بستر بوده باشد. هر چند که پس از خارج شدن از خوارزم رود آمویه بساری قمیش و از آنجا بدریاچه آرال می‌ریخته‌است و تاکنون اثری از مجرائی که بیشتر در جنوب آن باشد دیده نشده است. دلیل اینکه این مطالب در آن زمان رایج بوده اینست که ناحیه بلخان را خوارزم قدیم هم نامیده‌اند و هنوز معلوم نشده است اینکه برخی گفته‌اند سابقاً در دامنه کوه بلخان شهری بوده است درست یا درست نیست و در اینکه بعضی گفته‌اند بلخان همان جائیست که چینیان آنرا پولو و یونانیان قدیم آنرا بلثام نامیده‌اند تردیدست و بیشتر چنان می‌نماید که بلثام یونانیان قدیم همان جائی باشد که در دوره اسلامی بلمم نامیده‌اند و خانواده بلممیان از آنجا برخاسته‌اند و آن جائی در ناحیه لاسگرداز سر زمین مرو بوده است. در قرن هفتم پس از غلبه مغول چنین می‌نماید که در نتیجه تاخت و تاز مغولان شکستی اغلب بندهائی که بر روی آمویه بوده است مجرای رود

بسمت چپ منحرف شده باشد و در نتیجه چندین نقطه از ساحل چپ و از آن جمله ناحیه هزار اسب را آب در يك زمان فرا گرفته باشد . ظاهر آن در ماه صفر ۶۱۸ هنگام گرفتن شهر گرگانج که در آن زمان پای تخت خوارزم بوده مغولان بندی را که بر روی رود آمویه بوده است شکسته‌اند . چندی بعد شهری را که مغولان و از آن پس از بکان اور گنج نامیده‌اند از نو ساخته‌اند ولی آن شهر را مانند شهر کهنه اور گنج کنونی در ساحل راست شعبه‌ای از آمویه بنا کرده‌اند . در مدت سه قرن و نیم این شاخه را که بسوی چنگ و ساری قمیش می‌رفته چه مسافران و چه تاریخ نویسان حتی در زمان لشکر کبکی‌های تیمور همان رود جیحون دانسته‌اند و شاخه‌های دیگر را که بنامهای مختلف خوانده‌اند شاخه‌ای فرعی رود شمرده‌اند و می‌توان چنین استنباط کرد که رود آمویه پس از آنکه حوزه ساری قمیش را پر کرده دوباره در بستر اوزبوی افتاده و از آنجا بدریای خزر رفته است و همین مطلب در قرن هشتم و نهم تصریح کرده‌اند . هر چند که درین باب تردید کرده‌اند زیرا که در همان زمانها دیگران گفته‌اند که رود آمویه بدریاچه آرال می‌ریزد ولی پیداست که گفته دسته دوم متکی بگفتار پیشینیانست و

همان اقوال قدیم را از روی کتابهای سابق تکرار کرده‌اند و بهمین جهت گفتار دسته اول معتبرست چنانکه ذکرى از آبشار بزرگى در تنگه اوزبوى کرده‌اند و اینک در همانجا که پیداست بستر رود بوده و خشك شده آثار آبشار های بزرگى دیده می شود که تانه متر ارتفاع داشته‌اند و در کتابهای یونانى قدیم هم ذکر مبهمی از چنین آبشاری هست و این آبشار را در قرن هشتم بزبان ترکی گورلدی یعنی هیاو می نامیده‌اند و همان زمانها یعنی در قرن نهم نوشته‌اند که سیردریا یعنی سیحون هم بآمویه یا جیحون می ریخته و با هم بدریای خزر می رفته‌اند . آثاری که از مجراهای سابق این نورود باقیست نیز این نکته را تأیید می کند ، از طرف دیگر سلسلت که در سال ۷۹۴ در زمان امیر تیمور از مازندران از راه دریای خزر تا آغریچه که مصب این رود در دریای خزر بوده است با کشتی می رفته‌اند و از آنجا در داخل رود تا مسافتی کشتی سیر می کرده است و نیز در سال ۸۹۴ از استراباد تا آغریچه وادق که قلعه‌ای در ساحل چپ اوزبوی و بر سر راه خوارزم بکورداغ و کوپت - داغ کنونی و در نزدیکی چاهی که امروز آرا کریش می نامند بوده از راه دریا می رفته‌اند و پس از هفت روز

راه بآمر دریا می رسیده‌اند و در آن رود هم کشتی سیر می کرده است و در ۸۶۸ نیز همین اوضاع برقرار بوده و در آن زمان در دانه اوست اورت در شش فرسنگی اورگنج شهری بوده است بنام وزیر که در همان سال ۸۶۸ سلطان حسین باقرا آنرا گرفته و ازین مطالب چنین بر می آید که تا اواخر قرن نهم مجرای سفلی اوزبوی آب داشته و آرا دنباله رود جیحون می دانسته‌اند . از قرن هفتم تا قرن دهم شرح کاملی از مجرای این رود در دست نیست و پس از آن همین قدر معلومست که در طرف اوزبوی تا ساحل دریای خزر آباد و مزروع بوده و راهی که از شهر اورگنج پلخان می رفته از دو طرف از میان موزاری گذشته و در آنجا ترکمانانی می زیسته‌اند که بعضی از آنها چادر نشین بوده‌اند . در قرن هشتم از خوارزم تا ساحل دریای خزر سواحل رود جیحون زراعتی نداشته و در نتیجه تحقیقاتی که اخیراً در محل شده معلوم کرده‌اند که تنها از آبهای ساری قمیش و اوزبوی برای آبیاری می گرفته‌اند و چون آب قسمت سفلی رود از نمك زار میگدشته و شور بود هوماند آب روداترك بوده‌از ساری قمیش تا کنار دریای خزر دیگر کشت زارهایی نبوده و چون آبشارهای بلند در راه بوده است کشتی رانی در

آنجا نیز دشوار بوده . در قرن دهم باز رود جیحون تغییر مجری داده و بطرف راست متمایل شده و در سال ۹۶۵ ساری - قمیش یکی از خلیجهای دریای خزر بوده هر چند که آب آن شیرین بوده است و درین زمان آب جیحون را پیش از پیش در شاخه راست رود که در قدیم آرا - ک - در می نامیدند وارد کرده‌اند و ظاهراً این شعبه را در آن زمان بزبان ترکی ارتق می خوانده‌اند و جیحون واقعی را شعبه چپ آن می دانسته‌اند که از شهرهای اورگنج و وزیر می گذشته است و درین زمان دیگر جیحون بدریای خزر نمی ریخته است . اندکی پس از آن تمام آبهای رود را وارد در شاخه راست کرده‌اند و از آن زمان تا اکنون با وجود اینکه چندین بار طغیانی روی داده و نزدیک بوده است که باز جیحون مجرای خود را تغییر دهد بهمان حال باقی مانده است و آخرین طغیان شدید آن در سال ۱۲۹۶ روی داده است . چنان می نماید دفعه آخری که مجرای جیحون تغییر کرده در سال ۱۰۱۲ بوده باشد و در آن سال شهر اورگنج که در آن زمان حاکم نشین خوارزم بوده بی آب شده و همه آن ناحیه بتدریج از بی آبی خشك شده است و گویا از ۹۹۰ این ترتیب پیش آمده و متدرجاً این ناحیه خشك شده . در قرن یازدهم



شهر خیوه بجای اورگنج حاکم نشین خوارزم شد و بعدها شهر اورگنج کنونی و شهر وزیر در همان ناحیه آباد شده و ظاهراً این دو شهر را بجای دو شهر دیگری که در کنار بستر سابق رود بوده و از بی‌آبی ازمیان رفته است ساخته اند . پس از آن جزیره آرال را که نام آرا بدریاچه هم داده اند در تاریخ زمانهای اخیر خوارزم ذکر می کنند . در قرن گذشته دوباره چند نهری از جانب چپ کنده اند و درین زمان شهر دیگری از نو آبادی شده که آنرا اینک کهنه اورگنج می نامند برای اینکه از اورگنج دیگری که نزدیک خیوه بوده است ممتاز باشد ولی این نهرها فقط چند سالی بساری قمیش منتهی میشده و هر چند که زمانی در نظر داشته اند بوسایل مصنوعی رود چگون را بساری قمیش و دریای خزر بیرند ولی چون این کار فایده ای نداشته است از آن چشم پوشیده اند . اینک رود چگون یا آمودریا پس از آنکه از پامیر می آید و پس از مشروب کردن ناحیه بخارا از شهر خیوه می گذرد بدریاچه آرال می ریزد و ۱۸۵۰ کیلومتر طول دارد . ر. آرال .

**آموزندگی** (د) اف. حالت آموده بودن .

**آموزندن** (د ن) فل .

آراسته شدن - آمیختن و آمیخته شدن - ساخته شدن . فم . آراستن و آراسته کردن - آمیختن و آمیخته کردن - ساختن و ساخته کردن - پر کردن و مملو کردن و انباشتن - آماده کردن و مهیا کردن - در رشته کشیدن ( آمای یا آموی ، آمود ) .

**آموده** (د) ص. آراسته - آمیخته - ساخته - پر کرده - آماده و مهیا - در رشته کشیده - مندرج .

**آموده** (د) ص . لعل و مروارید در رشته کشیده .

**آمور** ا. آماس .

**آمور** اخ . آمور یا ساخالین رودی در شمال شرقی آسیا که از دورود آرگون و شیلکا تشکیل می یابد و در میان سبیری و منچوریست و بدریای اخوتسک می ریزد و ۳۷۷ کیلومتر طول دارد .

**آمورز** (آم ر ز) ا. بیماری در چشم که باعث تیرگی و یا کوری میشود و سبب آن لاغر شدن عصب باصره و سیفلیس یا جز آنست مأخوذ از کلمه فرانسه amaurose به معنی که آن هم مشتق از لفظ amaurosis یونانی بمعنی تیرگی و تاریکیست .

**آموری** (م ر ی) اخ . نام دوتن از پادشاهان یهود : ۱) آموری نخست پادشاه اورشلیم که در ۱۱۳۵ میلادی ولادت یافته و از ۱۱۶۲ تا

۱۱۷۳ پادشاهی کرده است ، ۲) آموری دوم که نخست در جزیره قبرس و سپس در اورشلیم از ۱۱۹۴ تا ۱۲۰۵ میلادی پادشاهی کرده .

**آموری** (م) اخ . آموربان گروهی از مردم کنعان از نسل آمور پسر کنعان بودند که در مشرق رود اردن در دشت می زیستند و در زمان رامسس دوم فرعون مصر بر مصریان شوریدند و سپس با عبریان زدو خورد کردند و سر انجام شموئیل آنها را دست نشانده خود کرد .

**آموز** اول شخص مفرد امر از فعل آموختن که بصورت اسم فعل و بمعنی آموزنده در صفت های اسمی مرکب داخل میشود : کار آموز ، بد آموز ، هنر آموز ، خود آموز ، زبان آموز ، دست آموز ، دانش آموز ، نو آموز .

**آموزاندن** (زان دن) فم . آموزاندن (آموزان ، آموزاند) .

**آموزاندگی** (ن ن د) اف. حالت آموزانده بودن - کار و پیشه آموزانندگان .

**آموزاننده** (ن ن د) ص. آموزنده و آموزگار و آن کس که بیاموزد و بیاموزاند .

**آموزانیدن** (د ن) فم . آموختن و بیاموزش و داشتن و یاد دادن . معج . آگاهانیدن و آگاه کردن و آگاهی



<p>نام طایفه ای در کنار رود جیحون ضبط کرده اند و برخی دیگر نام آمل طبرستان دانسته اند ولی درست تر آنست که آمو و آموی و آمویه نامیست که در زبان فارسی برود جیحون و شهر آمل ماوراءالنهر در کنار آن رود داده اند که اینک بچهار جوی و چار جوی معروفست و آمل طبرستان را تا کنون در هیچ کتابی آمو و آموی و آمویه نخوانده اند .</p>	<p><b>آمونندسن</b> (م و ن د ی س ن) اخ . رونالد آمونندسن کاشف معروف نوروژی که در بیورژ در سال ۱۸۷۲ میلادی ولادت یافت و در ۱۹۱۱ بقطب جنوب رسید و در ۱۹۲۸ در گذشت .</p>	<p>گویند رودیست که در میان خوارزم می گذرد و میان ترکستان و خراسان واقعست و نیز گفته اند نام شهری یا قصبه ای در کنار این رودست و ازین قرار مرادشان همان آموی و آمویه یعنی رود جیحون و شهر آمل ماوراءالنهرست ولی در کتابهای جغرافیا چنین ضبطی از نام این رود و این شهر دیده نشده است و اگر آموی را بدین گونه تحریف نکرده باشند باید گفت آمون هم ضبط دیگری از آموی و آمویه است .</p>
<p><b>آموی</b> (م و ی) ص . منسوب بشهر آمل یا آموی ماوراءالنهر و از مردم آن شهر که آملی نیز گویند .</p>	<p><b>آمونی</b> (آ م م ن ی) اخ . آموئیان ملتی از مردم سوریه بودند از نژاد آمون پسر لوط و در ساحل راست رود اردن می زیستند و رقیب عبرانیان بودند و یفته و سائول آنها را شکست دادند و سپس ژوئاب آنها را نابود کرد و آمون و آموئیان را در زبان فارسی بیشتر عمون و عمونیان می نویسند .</p>	<p><b>آمون</b> (آ م م ن یا آم م ن) اخ . نام یکی از خداوندان مصریان قدیم که رب النوع شهر تب بود و معبدی بنام او در کارناک ساخته بودند و سپس او را بارا که خداوند دیگری بود یکی دانستند و رب النوع آفتاب شد .</p>
<p><b>آمویه</b> (ی) اخ . رود جیحون که آمو و آموی هم نامیده اند . شهر آمل ماوراءالنهر (در برخی از فرهنگها آمل طبرستان نوشته اند و این درست نیست) در آمو و آموی .</p>	<p><b>آمون نیوس</b> (آ م م ن ی ی و س) اخ . آمون نیوس ساکاس حکیم یونانی ساکن اسکندریه که در قرن سوم میلادی می زیست و مؤسس طریقه افلاطونیان جدیدست و استاد پلوتن و اورپون و لونژن بود .</p>	<p><b>آمون</b> (آ م م ن) اخ . پسر لوط و برادر مو آب که بنابر روایات یهود آموئیان از نژاد او بودند و نام او را بیشتر در زبان فارسی عمون و باز ماندگان او را عمونیان می نویسند .</p>
<p><b>آمه</b> (م) ا . دوات .</p> <p><b>آمه</b> (م) ا . توده و پشته هیزم که آینه و آینه هم نوشته اند .</p> <p><b>آمههارا</b> (آ م) اخ . ناحیه ای در حبشه در شمال دریاچه تسانا که زبان مردم آنجا بنام زبان آمهاری زبان رسمی مردم حبشه است .</p> <p><b>آمهاری</b> (آ م) ص . منسوب بآمهارا و از مردم آمهارا .</p> <p><b>آمهاری</b> (آ م) ا . زبان مردم آمهارا که زبان رسمی اهالی کشور</p>	<p><b>آموی</b> ص . پرمملو و لبالب و لبریز (این کلمه را آمون هم نوشته اند و ظاهر آ آموی درست ترست و اول شخص مفرد امر از فعل آمودنست که بجای اسم مفعول بمعنی آموده بکار رفته و صورت اسم فعل دارد) .</p> <p><b>آموی</b> اخ . فرهنگ نویسان گویند نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهرست و برخی</p>	<p><b>آمون</b> (آ م م ن) اخ . ر . آسمان .</p> <p><b>آمون</b> (آ م م ن) اخ . نام چهاردهمین پادشاه یهود که مانند پدرش ماناسه کفر آورد و عمال وی او را کشتند .</p>

جشه است .

**آم‌ی** ۱. پارچه‌ای که درجانی بنام آم‌می بافته اند .

**آم‌ی** ۲. مأخوذ از یونانی بمعنی فانغراه که در اصطلاحات پزشکی سابق بکار می برده اند .

**آم‌یختگی** (م ی خ ت) اف. حالت آمیخته بودن ، آمیزش .

**آم‌یختن** (م ی خ ت ن) فل . درهم بودن و درهم شدن و مخلوط بودن و آمیخته شدن و ریختن دو یا چند چیز . فم . درهم کردن و مخلوط کردن و آمیخته کردن و ممزوج کردن - معاشرت کردن و رفت و آمد کردن و آمدورفت کردن و آمد و شد کردن و حشر کردن ( آمیز ، آمیخت ) .

**آم‌یخته** (م ی خ ت) ص. درهم و مخلوط و درهم ریخته و مختلط - مج . مصاحب و هم نشین و معاشر . آمیخته کردن = مخارط کردن و درهم کردن . آمیخته شدن = مخلوط شدن و درهم شدن .

**آم‌یر ص** . در برخی از فرهنگها بمعنی پرخور و پرغوار و بسیار خوار و اکول و هم بمعنی تبیل نوشته اند و درین تردیدست .

**آم‌یرال** ۱. کسی که فرمانده

نیروها و کشتی های جنگی چند باشد مأخوذ از کلمه فرانسه amiral بهمین معنی که آنهم مأخوذ از ترکیب امیر البحر نازیست و سابقا در زبان فارسی بکار می رفته و اینک دریا سالار (ف) گویند .

**آم‌یرانت** (ر ا ن ت) اخ. جزایر آمیرانت نام مجمع الجزایری در دریای هندوستان در شمال شرقی ماداگاسکار متعلق با انگلستان .

**آم‌یروته** (م ر ت) اخ . جزایر آمیروته نام مجمع الجزایری در ملائزی و در شمال گینه جدید که متعلق با اتحادیه کشورهای اسطرایاست ( اصل این کلمه لفظ amirauté فرانسه بمعنی مقام و منصب آمیرالی و دریا سالاریست ) .

**آم‌یز اف** . آمیزش و اختلاط و امتزاج و آمیختگی - رفت و آمد و آمدورفت و آمد و شد و مجالست و نشست و خاست و نشست و برخاست و معاشرت و حشر - جماع و مباشرت . ( این کلمه اول شخص مفرد امر از فعل آمیختن است که بصورت اسم فعل بکار رفته ) .

**آم‌یز** اول شخص مفرد فعل امر از آمیختن که در صفات مرکب بصورت اسم فعل و بمعنی آمیزنده و آمیخته بکار رفته است ؛ محبت آمیز ، مودت

آمیز ، شفقت آمیز ، رنگ آمیز ، ستم آمیز ، شهد آمیز ، فرنگ آمیز ، نهنگ آمیز ، سنگ آمیز ، جنگ آمیز ، درنگ آمیز ، تنگ آمیز ، اعتبار آمیز ، غبار آمیز ، عییر آمیز ، عنبر آمیز ، عطر آمیز ، مشک آمیز ، انتظار آمیز ، عار آمیز ، ریشخند آمیز ، حکمت آمیز ، خجلت آمیز .

**آم‌یز اندن** ، **آم‌یز انیدن** ( د ن ) فم . آمیخته کردن و آمیزیدن و آمیختن و آمیزش دادن ( آمیزان ، آمیزاند یا آمیزانید ) .

**آم‌یزش** ( ز ش ) اف . حالت آمیخته شدن - عمل آمیخته کردن ، آمیختگی ، اختلاط ، امتزاج - الفت و صحبت و دوستی و مراوده و معاشرت و نشست و خاست و نشست و برخاست و رفت آمد و آمدورفت و آمد و شد و حشر و مجالست و هم نشینی - مباشرت و جماع - ترکیب . مج . خوی و طبیعت . آمیزش دادن = مخلوط کردن و آمیخته کردن . آمیزش یافتن = مخلوط شدن و آمیخته شدن ، آمیزش کردن = معاشرت کردن و رفت و آمد کردن - مباشرت کردن و جماع کردن .

**آم‌یزش کن** ( ز ش کن ) ص . آمیزش کننده و آمیزش دهنده و مخلوط کننده و ممزوج کننده .

**آم‌یزش کنی** ( ز ش کن ) افم . حالت آمیزش کن بودن . آمیختگی ،

اختلاط و امتزاج .

آهیزگار ص م . موافق و سازگار .

آهیزگار ام . هم نشین  
و مصاحب و همدم و معاشر و خوش  
معاشرت .

آمیزگاری افم . حالت  
آمیزگار بودن - اختلاط و معاشرت و  
آمیزش و الفت و صحبت و هم نشینی و  
مصاحبت و همدلی - خوش معاشرتی .

آمیز ناک ص م . سرشته و  
مخلوط و مختلط و آمخته و همزوج.

آهيز ناكي اقم، حالت آميز ناك  
بودن،

آمیزندگی (ز ن د)  
اف. حالت آمیزنده بودن.

آمیزنده ص. آنکه یآمزد  
و مخلوط کننده . مج . هم نشین و  
معاشر و مصاحب . خوش معاشرت .  
آمیزنده طبعها = ك. از یزدان .

آمیزه ( ز ) ص ، آمیخته و  
مزوج و مخلوط - مرکب . دومویه  
و دورنگ و سفید و سیاه و  
جو گندی .

آمیزہ (ز) ۱. آمیزش -  
مباشرت و جماع - زواج و طبعیت -  
مردم پر - ریش دومیہ و سفید و سیاہ  
و دو رنگ و جو گندمی - اختلاط و امتزاج  
(ف) (ظاہر امتزاج و طبعیت کہ فرہنگ

نویسان در معنی این کلمه آورده اند تحریف  
مزاح و طیت است هر چند که در کتاب  
مجموع دستاویز هم باین معنی آمده .

آمیزه مو، آمیزه موی  
(ز) ص م. دارای ریش دورنگ و  
درمویه سفید و سیاه و جروگندی.

آمیزه مویگی (ز - ی)  
افم. حالت آمیزه مویه بودن .

آمیزه مویه ( زم و ی )  
ص.م. آمیزه مو و آمیزه موی

آمیزه موئی (ر) انم .  
حالت آمزه موی بودن .

آمیزیدن (آدن) فل ،  
آمیزه شدن و مخلوط شدن ، فم ،  
آمیزه کردن و مخلوط کردن (آمیز،  
آمیزد) .

آمیزہ ص. آمیزہ .  
آمیزہ ( ڈ ) ص . آمیزہ ۔  
منجدہ و مرآب .

آمیزه (ژ) ۱۰ آمیزش -  
مباشرت و جماع - مزاج و طبیعت -  
مردم پیر - ریش دومیوه و سفیدوسیه  
و دورنگ و جوگندی - شاعر (ظاهر آ  
مزاج و طبیعت که در معنی این لغت  
فرهنگ نویسان آورده اند تحریفی از  
مزاج و طبیعت است هر چند که در کتاب  
مجموع دساتیر هم چنین آمده است ) .

آهیس اخ. جزایر آمیس یا  
جزایر تو نگا شبه جزیره‌ای در پولینزی

دارای ۲۳۵۰۰ تن جمعیت که پای تخت  
آن نوکو آلفوناست و در تحت حمایت  
دولت انگلستانست .

آمیص ۱. معرب کلمه خامور  
فارسی که در زبان فارسی هم گاهی  
بکار رفته است .

آمیغ اف. آمیزش و آمیختگی  
 اختلاط مباشرت و جماع و مجامعت  
 راستی و صدق و حقیقت ( این معنی  
 اخیر را فرهنگ نویسان از کتاب جعلی  
 دساتیر گرفته اند و درست نیست ) .

**آمیغ** اول شخص مفرد امر  
از فعل آمیختن که فردوسی صیغه نهی  
آن یعنی میامیغ بجای میامیز استعمال  
کرده و بصورت اسم فعل در صفات  
مربک نیز بکار رفته است: عنامیغ.

آمیزه (رغ) اف، آمیغ و  
آمیزش و آمیختگی و اختلاط - مباشرت  
و جماع و مجامعت .

آمیغه (ریغ) ص. آمیخته .  
آمیغی ص. فرهنگ نویسان  
بمنی حقیقی و راست و درست و صادق  
و صدیق و بی نقای آورده اند و این  
کلمه و معانی آنرا از کتاب معجول  
دستبر گرفته اند و چنین لغتی در زبان  
فارسی زوده است .

آهیلکار اخ. آمیلکار براکا  
سردار معروف قرطاجنی پندر هانیال  
که شورش مزدوران را فرونشاند

۲۲۸ پیش از میلاد در گذشت .

**آمین** مأخوذ از تازی کلمه‌ای

که در مقام استجابت دعا بمعنی خدا یا روادار و اجابت کن در زبان فارسی

بکار می رود و بیشتر الهی آمین می

گویند یا آمین یا رب العالمین و گاهی

نیز آمین بحرم سید المرسلین . آمین

گفتن = کلمه آمین بر زبان راندن .

**آمین** (می ی ن) اخ. شهری

در فرانسه پای تخت قدیم ایالت پیکاردی

که اکنون حاکم نشین شهرستان سوم

و در کنار رود سوم واقع شده و در

۱۳۱ کیلومتری پاریس است و ۹۰۲۱۱ تن

جمعیت دارد و پارچه‌های آن معروف است

و در ۱۵۹۷ میلادی اسپانیاییان آن را

گرفتند و هانری چهارم باز گرفت و در

۱۸۰۲ در آنجا عهدنامه‌ای در میان فرانسه

و انگلستان و اسپانیا و هلند امضا شد

که بمعدنامه آمین معروف است .

**آمینتاس** اخ. نام چندتن از

پادشاهان مقدونیه از آن جمله آمینتاس

سوم که پسر فیلیپ دوم بود و از

۲۸۹ تا ۲۶۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد.

**آمین هارسلین** (آمی ی

نم ارس ل لن) اخ. مورخ رومی در

قرن چهارم میلادی که مورخ با اطلاع

و بی طرفی بوده ولی نوشته‌های او

مبهم و تاریک است .

**آمینیه** (ن) ا. دسته هیزم

شکافه و بارهیزم برای فروش که آینه

و آینه هم نوشته‌اند .

**آمیو** (می ی ن) اخ. ژاک آمیو

ادیب معروف فرانسوی که در ۱۵۱۳

میلادی در شهر ملن متولد شد و نخست

مربی ولله و سپس کشیش دربار شارل

نهم بود و پس از آن خلیفه شهر اکبر

شد و بوسیله ترجمه‌های بسیار خوبی

که از آثار پلوتارک و لوئگوس و دیگران

کرده یکی از مؤسسين اثر زیبای قرن

شانزدهم بوده و سبک بسیار ساده‌روان

و سلیس داشته و در ۱۵۹۳ در گذشته است.

**آن ض** . ضمیر اشاره که برای

نمایاندن یا رساندن و یا اشاره کردن

بجای دور و یا کسی که غایب است بکار

می رود : آن مرد، آن کتاب (در مقابل

این که برای اشاره بجای نزدیک یا

کسیست که حاضر باشد ) - نیز بجای

چیزی یا کسی که سابقاً از او نام برده یا

مطلبی که سابقاً گفته شده باشد بکار

می رود : آنرا که دیدی درست نگاه

کن ، مخصوصاً آنرا بیاد بسیار - نیز

برای تصریح کردن و تعیین کردن

کسی یا چیزی یا کسان یا چیزهایی که

مبهم باشد بکار می رود : آن کسی را

دوست بدار که بکارت آید ، آن چیزی

را بخواه که سودمند باشد ، آن کسانی

را پذیر که دوست تو باشند ، آن

چیزهایی را بخر که ارزان باشد - نیز

ضمیر است که معنی تعلق و مالکیت

می دهد : این کتاب آن منست یا از آن

منست - گاهی نیز بصورت ضمیر

متفصل سوم شخص مفرد و بجای او

بیشتر در محاورات بکار می رود :

آن را دیروز دیدم که می رفت ، این

کتاب مال آن است . بر آن داشتن =

و داشتن و روادار کردن . آن بهتر =

بتر آنست . پس از آن = پس از آن

زمان . ج . آنان و آنها (جمع آنان

فقط در باره کسان معمولست) .

**آن** حرف زائدی که در پایان

اول شخص مفرد فعل امر افزاید و

صفت یا اسم فاعل از آن سازند :

خندان ، گریان ، سوزان ، رخشان ،

درخشان ، لرزان .

**آن** حرف زائدی که در پایان

اول شخص مفرد فعل امر افزاید و

معنی معین فعل دهد : شتابان و اگر

ریشه فعل را مکرر کنند معنی استمرار

دهد : خند خندان ، لرز لرزان ، لنگ

لنگان و در پایانت افعال مرکب نیز

افزاید : دست افشانان ، پای کوبان ،

اشک ریزان ، شادی کنان ، بازی کنان .

**آن** حرف زائدی که بیشتر در

پایان اول شخص مفرد امر افعال مرکب

و گاهی نیز در پایان اسامی افزاید و

کلماتی از آن سازند که در موارد عید

و جشن و شادی و مراسم و فصول

بکار رود: عقد کنان، شیرینی خوران، برگ ریزان، گوسفند کشان، خسته سوران، یخ بندان، چراغان، حنا بندان، آب ریزان، خلعت پوشان، سمنو پزان، حلو پزان، آشتی کنان. **آن** حرف زائدی که گاهی در پایان بعضی صفات افزاید و گویا معنی پیوستگی و ادامه در حالت صفت آورد: شاد، شادان، توام، توامان، جاوید، جاویدان، آباد، آبادان. (گاهی حرفی زائد پیش از آن درآید: شادمان و گاهی نیز حرفی از میان یفتد: جاودان).

**آن** حرف زائد که در پایان اسامی افزاید و معنی اسم زمان دهد: صبحگاه، صبحگاهان، سپیده دم، سپیده دمان، سحرگاه، سحرگاهان، بهار، بهاران، بامداد، بامدادان، شبانگاه، شبانگاهان، چاشتگاه، چاشتگاهان، صبح دم، صبح دمان، نوبهار، نوبهاران.

**آن** حرف زائدی که در پایان اسامی خاص درآید و نسبت و خانوادگی را می رساند: خسرو قبادان یعنی خسرو از خاندان قباد یا پسر قباد، بزرگ مهر بختکان یعنی بزرگ مهر بخت یا از خاندان بخت، بهرام بختک یا از خاندان بختک، بهرام بهرامان یعنی بهرام پسر بهرام و از خاندان بهرام، اردشیر بابکان یعنی

اردشیر پسر بابک و از خاندان بابک و اگر در پایان آن کلمه اصلی هاء باشد بگاف بدل کنند: قارون کاوگان. **آن** حرف زائدی که در پایان نامهای طوایف و قبایل افزاید و معنی سرزمین و دیار آن طایفه و قبیله را دهد: گیل، گیلان، دیلم، دیلمان. گاهی در پایان کلمه ای که بابای نسبت ساخته شده و در تسمیه طوایف بکار رفته نیز افزوده شده است: سفدیان، باختریان که از سفدی و باختری ساخته اند.

**آن** حرف زائدی که پایان اسامی بجای یای نسبت افزاید و صفت نسبتی از آن بسازند: آرنگان بمعنی آونگی. **آن** علامت جمع در زبان فارسی که در پایان اسامی و صفات افزاید: مرد، مردان، بد، بدان، خوب، خوبان. هنگامی که صفت را بدین گونه جمع بندند معنی گروه و جمعی که دارای آن صفت باشند دهد: درست کاران،

بد خواهان. اگر در پایان کلمه هاء نا مفلوظ باشد آن هاء را بگاف بدل کنند: خواجگان، مردگان. گاهی ضمیرهای منفصل را بدین گونه نیز جمع بسته اند و آنان و در بعضی از نواحی ایران مایان و شمایان جمع ما شما نیز معمولست ولی فصیح نیست. اساساً آن علامت جمع برای همه جانداران

است: مردان، زنان، کودکان، پیران، شیران، اسبان، مرغان، خروسان. اعضای بدن انسان را هم بآن جمع بندند: سران، دستان، انگشتان. اسم جمع ها را نیز بآن جمع می بندند: گروهان، مردمان، نامهای گیاهان و درختان را هم بآن جمع می بندند: درختان، گیاهان، گلان، نهالان، خاران، سنبلان، نرگسان. اجرام سماوی را هم چنین جمع بسته اند: آفتابان، ماهان، اختران، ستارگان. صفاتی را که از زبان تازی گرفته اند و نیز اسامی صفات را بدین گونه جمع می بندند: احمقان، ابلهان، حکیمان، طیبیان، دانشمندان، هوشیاران، مسلمانان. شب و روز را نیز شبان و روزان جمع بسته اند. جمع غم و اندوه و انده و گناه را هم غمان و اندوهان و اندهان و گناهان گفته اند. نیز صفاتی را که بایع نسبت از نامهای شهرها و کشورها ساخته شده چنین جمع بسته اند: ایرانیان، طهرانیان. نیز صفاتی که از اسامی کسان ساخته شده چنین جمع می بندند: اشکانیان، ساسانیان، زرتشتیان، جعفریان، سامانیان، سلجوقیان و نیز همین قاعده برای ساختن اسامی عمومی خاندانهای دیگر متداولست: جهانیان، بلعینیان، برمکیان. در صفات دیگری که از اسامی عام ساخته شده نیز متداولست: مرهمیان، دوزخیان، جهانیان، عالمیان،

لشکریان، سپاهیان. اسامی ملل و طوایف  
 رانیز با آن جمع می‌نهند: ترکان، کردان،  
 لران، تازیگان، تازیان، هندوان.  
 اهریمن و اهرمن را اهریمنستان و  
 اهرمان و ایزد را ایزدان و خدا را  
 خدایان و همن را همنان و شن را  
 شمنان و بت را بتان و لعبت را لعبتان  
 و عروسک را عروسکان باعتبار اینکه  
 حالت شخصیت دارند یا بصورت انسانی  
 مجسم می‌شوند بهمین قاعده جمع  
 بسته‌اند. کوه را کوهان و کوهسار  
 را کوهساران و جویبار را جویباران  
 و شاخسار را شاخساران نیز جمع  
 بسته‌اند. هستان و نیستان جمع هست  
 و نیست بمعنی بودگان و نابودگان  
 آمده. جانان جمع جان تنها بمعنی  
 دلیر و دلدار آمده است و صورت  
 کلمه مفرد دارد (در زبان محاورات  
 همه این کلمات را بهاء نیز می‌توان  
 جمع بست ولی جمع بآن فصیح ترست.  
 هنگامی که کلمه‌ای بالف مبدود ختم  
 شود چون در اصل یائی در پایان بوده  
 است هنگام جمع بستن آن یا بعدوباره  
 ظاهر میشود: خدا، خدایان، یا،  
 پایان، راهنما، راهنمایان و حتی اگر آن  
 کلمه در اصل یا نداشته باشد بقیاس این  
 یارا می‌افزایند: بینایان، دانایان و  
 بطریق اولی بر کلمات تازی نیز این  
 یا افزوده می‌شود: میتلایان).

آن ۱. زیبایی و جمال و حسن  
 و کیفیت معنوی نیکوان و زیباییان که  
 بوصف در نیاید. چاشنی و نمک و  
 ملاحه و دلربائی و فریندگی و گیرندگی  
 و ربایندگی. عقل. شراب. تشخص  
 و تعین و شخصیت آن داشتن، آبی داشتن =  
 نمک و ملاحه و ربایندگی مخصوص داشتن.  
 آن ۲. مأخوذ از تازی بمعنی  
 وقت و زمان و هنگام و دم و لحظه و  
 لمح و اندک زمان. آن بآن = دم  
 بدم. در آن واحد = در یک زمان.  
 آناتا. ر. آنا. (این همان کلمه‌ایست  
 که با الف و لام یعنی الان هم در  
 فارسی بکار می‌رود).

آن (آنن) اخ. نام هشت تن  
 از زنان معروف اروپا: ۱) آن دو طریش  
 دختر فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا وزن  
 لوی سیزدهم پادشاه فرانسه که در  
 ۱۶۰۱ میلادی ولادت یافت و در زمان  
 کودکی پسرش لوی چهاردهم نایب  
 السلطنه بود و بدستیاری مازان حکمرانی  
 کرد و در ۱۶۶۶ در گذشت، ۲) آن  
 دو بوژو دختر مهتر لوی یازدهم پادشاه  
 فرانسه که در ۱۴۶۰ میلادی ولادت  
 یافت و در زمان کودکی شارل هشتم  
 برادر کهنه خود با جدیت و کاردانی  
 بسیار بعنوان نایب السلطنه حکمرانی  
 کرد و در ۱۴۸۸ در سنت اوین دو کورمیه  
 ببردگ دورلثان غله یافت و در ۱۵۲۲

در گذشت، ۳) آن دو بولن ملکه  
 انگلستان و همسر دوم هانری هشتم در  
 ۱۵۰۷ میلادی ولادت یافت و هانری  
 هشتم پس از آنکه کاترین داراگون  
 همسر نخستین خود را طلاق دادوی را که  
 هم نشین آن زن بود گرفت و در ۱۵۳۶  
 بتهمت خیانت وزنا او را سر بریدند،  
 ۴) آن دو برتانی دختر فرانسیس دوم  
 دوک دو برتانی و پادشاه فرانسه در  
 ۱۴۷۷ میلادی در شهر نانت ولادت  
 یافت و در ۱۴۹۱ همسر شارل هشتم و  
 پسر آن در ۱۴۹۹ همسر لوی دوازدهم  
 شد و در نتیجه این زنا شومی ایالت  
 برتانی که سرزمین پدران او و جهریه  
 او بود جزو فرانسه شد و در ۱۵۱۴ در  
 گذشت، ۵) آن دو کلو دختر دوک  
 دوکلوزان سوم و ملکه انگلستان در  
 ۱۵۱۵ میلادی ولادت یافت و همسر  
 چهارم هانری هشتم بود که در ۱۵۴۰  
 بمقتد او درآمد و چند ماه بعد طلاق  
 گرفت و در ۱۵۵۷ در گذشت، ۶)  
 آن دو لورکامبورگ ملکه انگلستان و دختر  
 امپراطور شارل چهارم و همسر ریشارد  
 دوم پادشاه انگلستان در ۱۳۹۹ میلادی  
 در گذشت، ۷) آن دو روسی ملکه فرانسه  
 که در ۱۰۵۱ میلادی بمقتد هانری نخست  
 درآمد و در ۱۰۷۵ در گذشت، ۸)  
 آن استورات ملکه انگلستان دختر  
 ژاک دوم در ۱۶۶۵ میلادی ولادت یافت و



بالوی چهاردهم پادشاه فرانسه کشمکش بسیار کرد و اسکاتلند را جزو انگلستان کرد و در ۱۷۱۴ درگذشت .

**آن (آن ن) اخ . همسر**  
لئون دوم پادشاه ارمنستان که از یازده فرزند داشت .

**آن (آن ن) اخ.** دختر چهارم کنستانتین دهم امپراطور بیزانس یا رومیه الصغری .  
**آنا (آن ن) مف . مأخوذ**  
از تازی بمعنی همان دم و در همان لحظه و همین دم و همین لحظه و آلان و اکنون .  
**آنافانا** = هر دم و هر لحظه .

**آنا بائیست (ت ی س ت)**  
نام فرقه ای دینی و سیاسی از مردم آلمان که در آغاز قرن شانزدهم میلادی بوده اند و بیشتر آنها از روستائیان بودند و لوتر نجیبی پرستان آلمان را واداشت که آنها را در سال ۱۵۲۵ میلادی در محل فرانکن هاوژن در ضمن واقعه ای که معروفست نابود کنند . آنا بائیست یکی از فرق پرستان و منکر غسل تعمید کودکان بودند و آنها یهوده می دانستند و معتقدین خود را غسل تعمید دیگری می دادند و روسای معروف آنها توماس مونسر و ژان فولید بودند و مرکز تبلیغات آنها شهر مونستر بود و مخالفان آنها ایشان را آزار و شکنجه بسیار می کردند .

**آنا باز اخ.** نام کتاب بسیار

معروفی از گزنفون حکیم و تاریخ نویس نامی یونانی که شرح بسیار جاذب و دل انگیزی از لشکر کشی کوروش جوان شاهزاده هخامنشیست که به جنگ با برادرش اردشیر دوم برخاسته بود و پس از شکست او ده هزار تن یونانی که درین جنگ با او آمده بودند بفرماندهی گزنفون یونان بازگشتند و این واقعه در تاریخ یازگشت ده هزار تن معروفست و بهمین جهت این کتاب را بنام بازگشت ده هزار تن می نامند و آنا باز کلمه یونانیست که معنی تحت اللفظ آن لشکر کشی داخلست و نیز کتاب دیگری بهمین نام از آرتین مورخ یونانی در باب لشکر کشی های اسکندر بدستست .

**آنا ت اخ .** مأخوذ از تازی جمع آن بمعنی اوقات که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**آنا تومی (ت م ی) ام.**  
علم تشریح که یکی از شعب علم پزشکیست مأخوذ از کلمه فرانسه anatomie که بهمین معنی گاهی در زبان فارسی بکار رفته است و این کلمه فرانسه در اصل مأخوذ از دو لفظ یونانیست ana بمعنی میان و tome بمعنی بریدن و شکافتن که معنی تحت اللفظ آن میان بری یا میان شکافی می شود .

**آنا تول (ت ل) اخ.** سردار رومی که بنابر روایات ارمنی از جانب

تتودوز نخست معروف بکبیر امپراطور روم مأمور ارمنستان شد و بنای شهر اروزروم را باونسبت می دهند .

**آنا تولی (ت) اخ . نامی**  
که یونانیان قدیم و اروپائیان اغلب با آسیای صغیر می دهند و این کلمه در اصل یونانی anatólō بمعنی مشرق بوده است زیرا که آسیای صغیر در مشرق یونان واقع بوده و این کلمه را آنا تولی هم می نویسند .

**آنا دیو اخ.** رودی در سبیری که بخلیجی از دریای بهرینگ می ریزد که آفرا بهمین مناسبت خلیج آنا دیو می نامند و این رود ۷۴۰ کیلومتر طول دارد .

**آنا زارب (ز ا ر ب) اخ.**  
نام شهر قدیمی در ارمنستان در ناحیه کیلیکه که از قدیم ترین شهرهای آن سرزمین بود و همواره در میان امپراطوران رومیه الصغری و تازیان و ارمنیان متنازع بوده است و ژوستن نخست امپراطور روم با روی استواری بر آن ساخت و سپس در صدر اسلام بدست تازیان افتاد و هارون الرشید بر استحکامات آن افزود و در سال ۲۵۳ ( ۹۶۴ میلادی ) نیسفور فوکاس امپراطور بیزانس آنرا از تازیان گرفت و بار دیگر تتودور پروسرو جانشین کنستانتین امپراطور بیزانس آنرا از یونانیانی که

در جنگ صلیبی شکست خورده و آنجا رفته بودند منتزع کرد و سپس باردیگر مانول امپراطور یزانس در سال ۵۳۱ (۱۱۳۷ میلادی) آن شهر را گشود و نیز در سال ۵۵۳ (۱۱۵۸ میلادی) مانول کومنن امپراطور یزانس باردیگر آنرا گرفت و چون این شهر مکرر بدست امپراطوران یزانس افتاده و دوباره ارمنیان آنرا پس گرفته اند در تاریخ ارمنستان معروفست .

**آناستاز (ناس) اخ .**  
نام چهار تن از پاهای : ۱) آناستاز نخست که از ۳۹۸ تا ۴۰۲ میلادی پاپ بود ، ۲) آناستاز دوم از ۴۹۶ تا ۴۹۸ ، ۳) آناستاز سوم از ۹۱۱ تا ۹۱۳ (۴) آناستاز چهارم از ۱۱۵۳ تا ۱۱۵۴ .

**آناستاز (ناس) اخ .**  
نام دوتن از امپراطوران روم : ۱) آناستاز نخست معروف بسیلانیر که از ۴۹۱ تا ۵۱۸ میلادی پادشاهی کرد و امپراطور روم شرقی یا رومیة الصغری بود ، ۲) آناستاز دوم امپراطور روم غربی از ۷۱۳ تا ۷۱۶ میلادی .

**آناستازی (ناس) اخ .**  
نام دختر همت موریس امپراطور روم و خواهر مریم یاماری که بنا بر گفته مورخین ایرانی زن خسرو پرویز بوده است .

**آناستاس (ناس) اخ .** ضبط

دیگری از نام آناستاز .

**آناتولی (مط) اخ .** ضبط  
دیگری از نام آناتولی .

**آناف اخ .** مأخوذ از تازی  
جمع انف بمعنی بینی‌ها که گاهی در فارسی بکار رفته است .

**آناکارسیس (کارس) یس (س) اخ .** حکیمی از نژاد سکاها یا اسکیت‌ها و یاسیت‌های اروپا که در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیسته و در حدود ۵۸۹ پیش از میلاد وارد آتن شد و با سولون و پریاندر و کورنت دوستی بهم زد .

**آناکرئون (ناکر) اخ .** شاعر غزل سرای معروف یونانی که در ۵۶۰ پیش از میلاد در شهر تتوس در لیدیة ولادت یافت و از آناری که قطعاً از وستیش از چند قطعه باقی نمانده و یک مقدار اشعار باو نسبت می‌دهند که از او نیست و مدتها پس از زمان او ساخته اند و بواسطه دعوت بخوشی و سرور و شادی معروفست و در ۴۷۸ پیش از میلاد درگذشت .

**آناکسارک (نکسارک) اخ .** حکیم یونانی که از هواخواهان اصول دموکریت و از دوستان اسکندر بود و در قرن چهارم پیش از میلاد می‌زیست

**آناکساگور (نکس) ا مگر (خ) .** حکیم یونانی از هواخواهان طریقه ایونی که پریکلز و سقراط از پیروان او بودند و در سال ۴۲۸ پیش از میلاد درگذشت .

**آناکسیماندر (نکاسی) م اندر (خ) .** حکیم یونانی از مردم ایونی که در ۶۱۰ پیش از میلاد ولادت یافت و در ۵۴۷ درگذشت .

**آناکسیمین (نکسنی) م ن (خ) .** نام دوتن از دانشمندان یونان : ۱) آناکسیمین ملطی از مردم ملطیه حکیم یونانی از هواخواهان طریقه ایونی که هوا را جوهر جهان می‌دانست و در حدود ۴۸۰ پیش از میلاد درگذشت ، ۲) آناکسیمین از مردم شهر لامپساک که یکی از مریبان اسکندر بود و در جنگهای آسیا و ایران با او همراهی کرد .

**آنانگنی (ننگنی) اخ .** شهری در ایتالیا نزدیک شهر رم دارای ۱۰۵۰۰ تن جمعیت .

**آنالژین (نالژ) زی (ن) ا .** گرد سفیدی قلیائی و اندکی تلخ مزه که از قطران زغال سنگ میگیرند و برای بریدن تب و تسکین درد بکار می‌برند و آنرا آنتی پیرین نیز مینامند مأخوذ از کلمه فرانسه analgésine بهمعنی که در پزشکی

در زبان فارسی هم بکار می رود و اصل کلمه مرکب از دو جزء یونانیست an بمعنی بی و بدون و algos بمعنی درد و معنی تحت اللفظ آن پیدردست یعنی مسکن و مغرورنشانده درد.

**آن ام (آن ام) اخ . یکی**  
از دول هندوچین فرانسه که عبارت از رشته باریک کوهستانی در ساحل دریای چینست ۱۸۷۰۰۰ کیلو متر مربع مساحت و ۶۰۰۰۰۰ تن جمعیت دارد و سرزمینست که سواحل آن حاصلخیز و داخله آن جلگه های کم یزرعت و ابریشم و برنج فراوان دارد و دماغه آن بنام دماغه هوه خوانده می شود و شهرهای عمده آن توران وینه دینه و کونیهون و فانتیت و نهاترانگ و دالانتس و پس از آنکه فرانسویان در ۱۸۵۹ میلادی کوشنشین و در ۱۸۸۳ تونکن را گرفتند سرزمین آن ام در ۱۸۸۴ در تحت حمایت فرانسه درآمد .

**آن امی (آن ام) ص .**  
منسرب بکشور آن ام و از مردم آن ام .  
**آن ام ج . ج . آن . ر . آن .**  
**آن اناس .** گیاهی مخصوص امریکا که میوه بسیار لذیذی بشکل میوه کاج دارد و آن میوه را نیز به همین

نام میخوانند مأخوذ از کلمه فرانسه ananas که در آن زبان آنانا تلفظ می کنند و این لفظ از کلمه اسپانیائی anana و ananas بزبان فرانسه رفته و اصل آن کلمه nana از زبان مردم بومی بزیلست که نام همین گیاه میوه آنست و اینکه پاره ای از متاخرین گفته اند محرف کلمه عین الناس تازیست پیدا است که اصلی ندارد .  
**آنانی اخ . ر . آنانیاس .**  
**آنانیاس (نی ی اس)**  
اخ . بنا بر روایات یهود نام یکی از سه جوان عبرانی که بفرمان بخت نصر آنها را در آتش افکندند و زنده از آتش بیرون آمدند - نیز بنا بر روایات انجیل نام مردی یهودی که بدین نصاری گرویده بود بواسطه دروغ گفتن بسن پل از حواریون وی و زورش سافیر نام تلف شدند و نام او را آنانی هم نوشته اند .

**آن اهو الک (ه و الک) ا .**  
خ . یکی از نامهای که پیش از غلبه اسپانیاییان بکشور مکزیک می دادند و اینک نام جلگه ای در اطراف شهر مکزیکوست .

**آن اهیتا اخ . یکی از**  
خداوندان ایرانیان قدیم که کلمه ناهید ضبط کنونی آنست .  
**آن ب (آن ب) اخ . نام**

قلعه ای که سابقاً در نزدیکی نهر الما می در شمال حماه بوده و در آنجا یکی از وقایع جنگ صلیبی در ۲۱ صفر ۵۴۴ رخ داده و نورالدین زنگی صلیبان را شکست داده و پیشوای ایشان را کشته است .

**آن ت (آن ت) مخفف آن**  
ترا و ترا آن که در اصطلاح شعرا گاهی هم بمناسبت وزن شعر بسکون نون و تاء خوانده می شود و در مقام تحسین بمعنی زهی و آفرین و خوی و خه و خه و احسن و مرصعاً بکار می رود و ایش نیز به همین معنی در شعر آمده است .  
**آن تاسید اس (آن ت ا**  
ل) اخ . سردار یونانی از مردم لاسدمونی که با ایران در ۴۸۷ پیش از میلاد عهد نامه ای بست و بموجب آن دولت اسپارت بیشتر از شهرهای بزرگ یونانی آسیای صغیر را بایران واگذار داشت و با ایران اتحاد کرد .

**آن تر کوت (آن ت ر ک**  
ت) ا . در اصطلاح آشپزی گوشتی که از میان دو دنده بریده باشند مأخوذ از کلمه فرانسه entrecôte به همین معنی که گاهی در زبان فارسی بکار می رود .

**آن تر و پولژی (آن ت ر**  
مب ل م ژ ی) ا . تاریخ طبیعی انسان مأخوذ از کلمه فرانسه anthropologie

که سابقاً در زبان فارسی بکار رفته و اینک مردم شناسی (ف) میگویند.

**آنتروپومتری** (آن ت ر پ م ت ر ی) علم اندازه گیری قسمت های مختلف بدن انسان مأخوذ از کلمه فرانسه anthropométrie که سابقاً در زبان فارسی بکار رفته و اینک تن پیمائی (ف) میگویند.

**آنترومون** (آن ت ر م ن) اخ. دره با صفائی در سویس در پای کوه سن برنار بزرگ.

**آنتروو** (آن ت و و) اخ. قصبه ای در فرانسه در کنار رود وار دارای ۱۰۱۰ تن جمعیت.

**آنتریگ** (آن ت ر ی گ) اخ. قصبه ای در فرانسه در ملتقای رود ترورولو دارای ۱۵۸۹ تن جمعیت.

**آنتکرا** (آن ت ک) اخ. شهری در اسپانیا در شهرستان مالاگا دارای ۳۲۰۰۰ تن جمعیت.

**آنتمیوس** (آن ت م ی س) اخ. معمار معروف یونانی که در شهر ترال ولادت یافت و کلیسای معروف ایاصوفیه را در قسطنطنیه (استانبول) وی ساخته است که پس از آن ترکان عثمانی آنرا بمسجد بدل کردند و از ۵۲۲ تا ۵۲۷ میلادی مشغول ساختن آن بوده است.

**آنتور** (آن ت ن ر)

اخ. بنا بر افسانه های رومی نسام شاهزاده ای از مردم شهر تروا که بایتالیا رفت و شهر پادورا ساخت.

**آنتور** (آن ت ن ر) اخ. منجه ساز معروف یونانی که در پایان قرن ششم پیش از میلاد میزیسته است و آثار او اینک بدستست.

**آنتوان** (آن ت ر آن) اخ. مارک آنتوان سردار معروف رومی که در سال ۸۳ پیش از میلاد ولادت یافت و از دوستان سزار بود و در سال ۴۳ پیش از میلاد بهمدستی اکتاو و لپید دوره دوم حکومت سه نفری را تشکیل داد و در سال ۴۲ برونوس و کاسیوس را در فیلیپ شکست داد و چون قلمرو روم را قسمت کردند کشور های شرق سهم او شد ولی کلتوپا تر ملکه مصر برو تسلط یافت و سپس با اکتاو میانه اش بهم خورد و در جنگ دریائی

آکسیوم در سال ۳۱ پیش از میلاد شکست خورد و چون در شهر اسکندریه او را مارک آنتوان محاصره کردند در سال ۳۰ پیش از میلاد خود را کشت.

**آنتواگ** (آن ت و آن گ) اخ. شهری در بلژیک در ناحیه هندو دارای ۴۵۰۰ تن جمعیت.



**آنتوفاساستا** (آن ت م ف) اخ. بندری در شمال کشور شیلی دارای ۵۳۰۰۰ تن جمعیت که یکی از راههای تجارت کشور بولیویست.

**آنتون** (آن ت ن ن) اخ. آنتون ملقب بمقدس امپراطور روم پسر خوانده و جانشین آدرین که در سال ۸۶ میلادی ولادت یافته و از ۱۳۸ تا ۱۶۱ میلادی با میانه روی و دادگری پادشاهی کرده است.

**آنتون** (آن ت ن ن) اخ. نامی که بهفت تن از امپراطوران روم میدهند که عبارت باشند از نرو و تراژان و آدرین و آنتون و مارک اورلو و روس و کومود که از ۹۶ تا ۱۹۲ میلادی پادشاهی کرده اند و این هفت تن را آنتون ها می نامند.

**آنتولی** (آن ت) اخ. ناحیه ای در فرانسه از شهرستان سن دارای ۱۷۶۴۵ تن جمعیت.

**آنتونین** (آن ت ن) اخ. زن بلیزر سردار معروف رومی که هم نشین تئودورا ملکه روم بود و بواسطه بی بالائی هائی که کرده است معروفست.

**آنته** (آن ت) اخ. در اساطیر یونان و داستانهای یونانی غولی که او را پسر پتون می دانستند و می گفتند مادر او زمین بوده است و هر کول

و febris بمعنی تب که معنی تحت اللفظ آن دافع تب می شود.

**آنتیفیر** (آنتی فیر) اخ. دماغه آنتیفیر دماغه ای در فرانسه در شهرستان سن سفلی نزدیک هاور.

**آنتیفین** (آنتی فین) اخ. خطیب معروف رومی که در ۴۷۹ پیش از میلاد ولادت یافت و چون طرفداری شدید از طبقه اشراف و اعیان می برد او را محکوم کردند که شوکران بخورد و بدین گونه در ۴۱۱ پیش از میلاد درگذشت.

**آنتیفیل** (آنتی) اخ. نقاش یونانی که با آپل و فلیپ و اسکندر معاصر بود و در قرن چهارم پیش از میلاد می زیست.

**آنتیک** (آنتی) ص. بسیار کهن و کهنه و از روزگار باستان مانده مأخوذ از کلمه فرانسه antique بهمین معنی که در زبان فارسی گاهی بکار رفته و گاهی نیز کلمه عتیق و عتیقه تازی را بجای آن بکار برده اند.

**آنتیک شناس** (آنتی - ش) ا و ص م. کسی که کار اوشناختن چیزهای آنتیک باشد یا درین کار ذوق و مهارت داشته باشد.

**آنتیک شناسی** (آنتی - ش) ا ف م. حالت آنتیک شناس بودن کار و پیشه آنتیک شناسان.

pyr بمعنی آتش و حرارت و معنی تحت اللفظ آن دافع حرارت و گرماست.

**آنتیزون** (آنتی زین) اخ. نام یکی از ایالات قدیم ارمنستان.

**آنتیستین** (آنتی تی س) ت ن) اخ. حکیم یونانی که در ۴۴۴ پیش از میلاد در شهر آتن ولادت یافت و از شاگردان سقراط و پیشوای طریقه کلبیون و استاد دیوژن یاد بوچانس بود و در ۳۶۵ پیش از میلاد درگذشت و یمنتهی نیکی را در پارسائی می دانست و می گفت پارسائی عبارت از بی اعتنائی بمال و مقام و شهرت جسمانیست و وی نخستین کسیست که چنجه و عصای گدایان را علامت حکمت و فلسفه قرار داد و معروفست سقراط روزی باو گفت: «ای آنتیستین غرورتو از سوراخهای جبهه تو پیداست».

**آنتیفان** (آنتی) اخ. کمدی ساز یونانی که در رودس ولادت یافته و در ۳۰۶ میلادی درگذشته و آثار متوسطی داشته است که از میان رفته.

**آنتی فبرین** (آنتی - فب) ا. دارویی که برای بریدن تب بکار می برند مأخوذ از کلمه فرانسه antifebrine

بهمین معنی که در زبان فارسی هم بکار می رود و اصل کلمه مرکب از دو جزء لائینی است anti بمعنی ضد و دافع

او را بفشار بازوی خود خفه کرده و چون در ضمن کشا کش با او دیده است که هرگاه بر زمین برمی خورده برزور او افزوده می شده است او را از زمین بلند کرده و بدین گونه توانسته است او را خفه کند.

**آنتیب** اخ. شهری در فرانسه که حا کم نشین ناحیه آلپ دریائی و بندری در کنار دریای رومست و ۲۶۰۷۱ تن جمیعت دارد.

**آنتی پاتر** (آنتی - ت ر) اخ. سردار مقدونی که از دستیاران اسکندر بوده و در غیاب اسکندر بر مقدونیه حکمرانی کرد و مردم آتن را که پس از مرگ اسکندر شوریده بودند در کراون شکست داد و در ۳۹۷ پیش از میلاد ولادت یافت و در ۳۱۷ در گذشت. نوّه او که از ۲۹۶ تا ۲۹۴ پیش از میلاد در مقدونیه پادشاهی کرده نیز آنتی پاتر نام داشته است.

**آنتی پیرین** (آنتی - ا. گرد سفیدی قلیائی و اندکی تلخ مزه که از قطران زغال سنگ می گیرند و برای بریدن تب و تسکین درد بکار می برند و آنرا آنالژین هم می نامند مأخوذ از کلمه فرانسه antipyrine بهمین معنی که در پزشکی در زبان فارسی هم بکار می رود و اصل کلمه مرکب از دو جزء یونانیست anti بمعنی ضد و دافع و

**آنتیک فروش (آنتیف)**  
اوص م. کسی که کار و پیشه او فروختن چیزهای آنتیک باشد.

**آنتیک فروشی (آنتیف)**  
ف. حالت آنتیک فروش بودن - کار و پیشه و دکان آنتیک فروشان.

**آنتی کوستی (آنتی)**  
م. س (ا.خ. جزیره آنتی کوستی یا جزیره آسومسیون نام جزیره ای در کانادا در دهانه رود سن لوران دارای ۲۵۰ تن جمعیت.

**آنتیگون (آنتی گم)**  
ن. (ا.خ. نام سه تن از شاهان مقدونیه: ۱) آنتیگون ملقب بسیکلپ برادر همشیر اسکندر و یکی از سرداران وی که در ۳۰۶ پیش از میلاد پادشاهی سوریه یافت و خواست سلطنت بزرگی در آسیا تشکیل دهد ولی در سال ۳۰۱ پیش از میلاد در اپوس شکست خورد و در جنگ کشته شد. ۲) آنتیگون ملقب بدوزون پسر دمتریوس ملقب بزیبا که از ۲۲۹ تا ۲۲۰ پیش از میلاد پادشاه مقدونیه بود. ۳) آنتیگون ملقب بگوناتاس پسر دمتریوس پولوکرت که در ۳۱۸ پیش از میلاد ولادت یافت و از ۲۷۸ تا ۲۴۰ پیش از میلاد در مقدونیه پادشاهی کرد.

**آنتیگون (آنتی گم)**  
ا.خ. در داستانهای روم قدیم نام

دختر ادیپ و خواهر اتوکل که گویند چون پدرش چشمان خود را در آورد راهنمای او شد و چون بسا وجود منعی که کزثون پادشاه کرده بود جسد پدرش پولینیس را دفن کرد او را بجای این کار کشتند.

**آنتیگون (آنتی گم)**  
ا.خ. پادشاه یهود که از ۴۰ تا ۳۷ پیش از میلاد سلطنت کرده و آخرین پادشاه از سلسله ماکابه بوده و فرمان آنتوان وی را کشته اند.

**آنتی گونا (آنتی گم)**  
ا.خ. یکی از جزایر سولوان از جزایر آتیل.

**آنتیل (آنتی)**  
مجمع الجزایری در میان امریکای شمالی و امریکای جنوبی که آتورا با آتیل بزرگ و آتیل کوچک قسمت می کنند و در حدود نه میلیون تن جمعیت دارد. آتیل بزرگ عبارتست از جزایر کوبا و ژامائیک و هائیتی و پورتوریکو و معروف ترین جزایر آتیل کوچک عبارتست از بارباد و گوادلوپ و مارتینیک و جزیراد و ماری گالانت و تاباگو و سنت لوسی و ترینیداد و سن مارتن و گروناو و اغلب جزایر لوکایس یا باهاما را هم جزو جزایر آتیل می شمارند. درین جزایر قند و قهوه بسیار بعمل می آید و زلزله

و فوران کوه های آتش فشان در آنجا فراوان روی می دهد. دریای آتیل نام دریائست که در میان امریکای شمالی و امریکای جنوبی قرار گرفته و جزایر آتیل در مشرق و شمال آن واقعست و آنرا دریای کارائیب هم می نامند.

**آنتی نوئوس (آنتی)**  
ن. (ا.خ. نام جوانی از مردم پیشینی که نخست زوخرید و سپس هم نشین آدرین امپراطور روم بود و چون زیبایی بسیار داشت در ادبیات اروپا زیبایی او مثل شده و او را نمونه زیبایی کامل مرد میدانند.

**آنتی نوئه (آنتی)**  
ا.خ. شهر قدیمی در مصر در ناحیه تبایید که آدرین امپراطور روم آنرا ساخته بود و در خرابه آن جسد های مومیائی شده بسیار یافته اند.

**آنتی واری (آنتی)**  
شهری در کشور یوگوسلاوی در ناحیه قراداغ یا مونتنگرو نزدیک مصب رود بوژانا که بدریاچه اسکوتاری میریزد و دارای ۴۰۰۰ تن جمعیتست.

**آنتیوپ (آنتی ی مپ)**  
ا.خ. در افسانه های یونانی نام خواهر هیپولیت ملکه آمازونها که هر کول او را شکست داد و سپس زن ترم شد و از وی پسری یافت بنام هیپولیت. در

اساطیر یونان نام دختر نیکتئوس پادشاه شهر تب که ژوپتر که تغییر شکل داده بود در خواب او را از راه دربرد. **آنتیوکوس** (آ ن ت ی

ی) مخ . نام سیزده تن از پادشاهان یونانی سلسله سلوکی های ایران و سوریه که در زبان فارسی نام آنها را آنتیوخوس یا آنتیوخس و آنتیوکوس هم مینویسند و بدین قرار بوده اند : (۱) آنتیوکوس نخست ملقب بسوتیر (یعنی نجات دهنده) پسر سلوکوس نخست که از ۲۸۱ تا ۲۶۱ پیش از میلاد پادشاهی کرد ، (۲) آنتیوکوس دوم ملقب بشوس (یعنی خدا) از ۲۶۱ تا ۲۴۶ پیش از میلاد (۳) آنتیوکوس سوم ملقب بزرگ از ۲۲۳ تا ۱۸۸ پیش از میلاد پادشاهی کرد و مصریان و اشکانیان را شکست داد ولی از رومیان شکست خورد ، (۴) آنتیوکوس چهارم ملقب باپفان (یعنی مشهور) که می گویند درست تر آنست که او را باستهر اپمان (یعنی سفیه) لقب داده بودند و از ۱۷۵ تا ۱۶۴ پیش از میلاد پادشاهی کرد و بایهود بدرقاری بسیار کرد و در حال حمله جنون در گذشت ، (۵) آنتیوکوس پنجم ملقب باو پاتور (یعنی فرزند خلف) که در ۱۶۴ پیش از میلاد مدت هجده ماه پادشاهی کرده است ، (۶) آنتیوکوس ششم

ملقب بدیونیزوس یا باکوس که در ۱۴۳ پیش از میلاد يك سال پادشاهی کرده ، (۷) آنتیوکوس هفتم ملقب بسیدئس (یعنی شکار افکن) از ۱۳۹ تا ۱۳۰ پیش از میلاد پادشاه بوده ، (۸) آنتیوکوس هشتم ملقب بگریپوس (یعنی دارای بینی کشیده) که از ۱۳۷ تا ۹۷ پیش از میلاد پادشاهی کرده ، (۹) آنتیوکوس نهم ملقب بفیلوپاتور (یعنی دوستدار پدر) از ۹۷ تا ۹۴ پیش از میلاد پادشاه بود ، (۱۰) آنتیوکوس دهم ملقب باوزب (یعنی پارسا) از ۹۴ تا حدود ۷۵ پیش از میلاد ، (۱۱) آنتیوکوس یازدهم ملقب بفیلادلف (یعنی دوستدار برادر) که در سال ۹۳ پیش از میلاد چندی پادشاهی کرده و در رود اورونت خود را غرق کرده است ، (۱۲) آنتیوکوس دوازدهم ملقب بدیونیزوس یا باکوس که در سال ۸۳ پیش از میلاد پادشاهی رسید و در همان سال در جنگ با تازیان کشته شد ، (۱۳) آنتیوکوس سیزدهم ملقب باسیانی آخرین پادشاه این سلسله که در سال ۶۹ پیش از میلاد پادشاهی نشست و در سال ۶۴ پومپه سردار رومی کشور او را گرفت و او را خلع کرد و از آن پس سوریه جزو قلمرو روم شد و خاندان وی بدین گونه منقرض شد .

**آنتیوکیا** (آ ن ت ی ی) کشور کولومبی که حاکم نشین آن شهر مدلینست .

**آنچ** (ن ج) ۱. فرهنگ نویسان این کلمه را بفتح نون ضبط کرده اند و آنرا نام دارویی دانسته اند که بتازی زعفرور خوانند و برخی هم مرادف از گیل آورده اند ولی زمخشری زعفرور را آژدف و آلج و آلوج معنی کرده است و آژدف را در فرهنگها آلوچه صحرائی معنی کرده اند چنانکه لغت آلوج و آلج که پیداست مخفف آنست ضبط دیگری از کلمه آلمی بایست باشد و از اینجا پیداست که فرهنگ نویسان در ضبط این کلمه اشتباه کرده اند و در اصل آلج مخفف آلوج بوده که آلوچه صحرائی باشد و آنرا آنچ خوانده اند و بفتح نون پنداشته اند و حال آنکه می بایست بضم لام باشد و تردیدی نیست که آژدف فارسی و زعفرور تازی همان میوه خود روئست که آنرا اکنون زالزالک می نامند و مردمان اصفهان کوچیک می گویند .

**آنجا** مف . کلمه ای که برای نشان دادن جای دور یا جایی که در آن نباشند بکار می برند برخلاف اینجا که برای نمایاندن جای نزدیک یا جاییست که در آن باشند . آنجا که

= جایی که . از آنجا که . از آنجائی که = بدان جهت که . بدان سبب که .

**آن جهان جوء آن جهان جوی** (ج) ص.م . طالب و خواهان و جوینده آن جهان یعنی آخرت .

**آن جهان جوئی** (ج) افم . حالت آن جهان جوی بودن .  
**آنچ** (آنچ) مف. در اصطلاح شعرا و در رسم الخط کتابهای قدیم مخفف آنچه .

**آن چنان** (مُج یا رِج) مف. بدان گونه و بدان روش . بدان حالت و بدان رسم و سان .

**آنچه** (رِج) مف . هر چه آن چیزی که .

**آند** (نُ م د) ا. نامی که بالکترو د مثبت پیل می دهند . سطح فلزی که که در گالوانو پلاستی در معرض الکترو د مثبت پیل قرار گیرد مأخوذ از کلمه فرانسه anode بهمین معنی که در زبان فارسی در اصطلاح علمی بکار میرود و آنود هم می نویسند .

**آند** (آن د) اخ . ر .

آندکار

**آند** (آند) اخ . کوردیلر دزدانده رشته کوه بزرگی که در ساحل غربی امریکای شمالیست و ۷۵۰۰ کیلومتر طول دارد و معروفترین قله های آن آکونکا گما دارای ۷۰۳۹ متر بلندی و

کیمبورا زو دارای ۶۲۵۳ متر بلندیست و بسیاری از قله های آن آتش نشانیست .

**آندامان** (آن) اخ . جزایر آندامان نام مجمع الجزایری در خلیج بنگاله در جنوب برمهائی دارای ۲۸۰۰۰ تن جمعیت متعلق با ننگلستان .

**آندالوزی** (آن) اخ . ضبط اروپائی اندلس .

**آنداو** (آن دا و) ا. در برخی از فرهنگها بمعنی ساروج و گنج ضبط کرده اند و گویا همان کلمه اندو است که درست ننخوانده اند .

**آندرسن** (آن در سن) اخ . هانس کریستیان آندرسن شاعر و رمان نویس نامی دانمارکی که در ۱۸۰۵ میلادی در شهر اودنس ولادت یافت و معروفترین آثار او یک سلسله قصه های بسیار معروفست که قوه تصور بسیار در آن بکار برده و در ضمن آنکه اندکی حزن انگیز است جاذبه بسیار دارد و در ۱۸۷۵ در گذشته .

**آندرلکت** (آن در لکت) اخ . نام محله ای بیرون شهر بروکسل در کنار رود سن دارای ۷۹۰۰۰ تن جمعیت که در ۱۷۹۲ میلادی دوموریز سردار فرانسوی در آنجا اطیشیان را که بفرماندهی دوک دو ورتامبرگ بودند شکست داد .

**آندروژه** (آند م ژر) اخ .

در اساطیر یونان نام پسر مینوس که بواسطه زور بسیار معروف بود و اژه از رشک او را کشت .

**آندرول** (آن د) اخ . نام دهستانی در بلژیک در ناحیه انز دارای ۱۲۰۰۰ تن جمعیت که معادن زغال سنگ آن معروفست .

**آندروماک** (آن در) اخ . در داستانهای یونان قدیم نام زن هکتور و مادر آستیاناکس که پس از فتح شهر تروا کینز پیروس پسر آشیل شد و در ادبیات اروپا نمونه کامل محبت نسبت بشوهرست .

**آندرومد** (آند م ر د) اخ . در اساطیر یونان نام دختر سفه پادشاه حبشه که مادرش کاسیوپه نام داشت و گویند چون مادرش می خواست جایزه زیبایی بگیرد نپتون از رشک یکی از غولان دریائی را را داشت که جهان را زیر و زبر کند و چون از غیب گوئی چاره خواستند گفت باید آندرومد را بآن غول تسلیم کنند و او را بنخته سنگی بستند و چیزی نمانده بود غول او را بدر دکه پرسه سوار بر اسب بالدار که آنرا پگاز می نامیدند بر آن غول حمله برد و آندرومد را از بند رها کرد و او را بزنی گرفت .

**آندرونیک** (آن در م) اخ . نام چهار تن از امپراطوران



دوم شرقی یا رومیه الصغری : ۱)	۱۰۶۱ میلادی پادشاهی کرده و بمذهب	و در آن زمان و در آن لحظه .
آندرونیک نخست از خاندان کومنن	نصاری گرویده است ، ۲) آندره دوم	آندون ( د ن ) اخ . شهری
که از ۱۱۸۳ تا ۱۱۸۵ میلادی پادشاهی	که از ۱۲۰۵ تا ۱۲۳۵ پادشاهی کرده	در بلویک در شهرستان نامور و در کنار
کرد و در داشت الکسیس درم را خفه کنند تا	و در جنگ پنجم صلیبی شرکت کرده	رود موز دارای ۸۰۰۰ تن جمعیت .
او پادشاهی برسد ولی ایزاک معروف	است ، ۳) آندره سوم پسر زاده آندره دوم	آندور ( م د ر ) اخ . امیر
بفرشته او را خلع کرد ، ۲) آندرونیک	که از ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۱ پادشاهی کرده است .	نشین آندور نام کشور بسیار کوچکی
دوم از خاندان پائولوگ که در ۱۲۶۹ ولادت	آندریا ( آن د ر ی )	در جنوب فرانسه و در کوههای پیره
یافت و از ۱۲۸۲ تا ۱۳۲۸ پادشاهی کرد	اخ . شهری در ایتالیا در شهرستان	که از ۱۶۰۷ میلادی بسرپرستی فرانسه
ولی ترکان عثمانی پس از جنگهای چند	پوی دارای ۵۱۰۰۰ تن جمعیت .	و خلیفه شهر اورگل در اسپانیا اداره
او را خلع کردند و در ۱۳۳۲ درگذشت ،	آندریسکوس ( آن د ر	می شود و ۴۵۲ کیلومتر مربع مساحت
۳) آندرونیک سوم معروف بجوان	ی س ) اخ . ماجراجوی یونانی که	و ۶۰۲۵ تن جمعیت دارد و مردم آنجا
پسر زاده آندرونیک دوم که در ۱۲۹۶	خود را پسر پرسی رب النوع معرفی	بزان کاتالونی سخن می رانند و با بخت
ولادت یافت و بنای خود را در ۱۳۲۸	می کرد و چون بنای سرکشی را گذاشته	آن شهر آندورا لاریوست که ۷۰۰ تن
خلع کرد و بجای او نشست و بادلیری	برد متلوس در سال ۱۵۰ پیش از میلاد	جمعیت دارد .
بسیار با ترکان عثمانی جنگ کرد و در	در پیدنا او را شکست داد و سال بعد	آندور ( م د ر ) اخ . شهری
۱۳۴۱ درگذشت ، ۴) آندرونیک	او را کشتند .	در فلسطین در جنوب طابور که بنابر
چهارم از همان خاندان پائولوگ که	آندریمون ( آن د ر ی	روایات یهود اقامتگاه زنی بوده که زرتبه
پدر خود ژان ششم را خلع کرد ولی	م ن ) اخ . دهستانی در بلویک جزو	پیامبری داشته و پیش از جنگی که
نقطه از ۱۲۷۷ تا ۱۳۷۸ میلادی پادشاهی کرده	شهرستان لیژ دارای ۶۰۰۰ تن جمعیت	سائول پادشاه یهود می خواست بکند
آندرونیکوس ( آن د ر )	که پارچهای پشمی آن معروفست .	با او مشورت کرد و روی از روح شموئیل
اخ . لیویوس آندرونیکوس قدیم ترین	اندکاو ( آن د ک او ) اخ .	پیامبر مددخواست و شموئیل جراب
شاعر حماسه سرا و درام نویس رومی	نام یکی از ملل قدیمی کشور گول که	داد که سائول شکست می خورد و در
که اصلا از مردم یونان بود و در قرن	در زمان سزار در ناحیه آنژ و در ملتقای	جنگ کشته می شود .
سوم پیش از میلاد می زیست و	رودلوار و من می زیسته اند و آنها را آند	آندوز ( آن ) اخ . قصبه ای
در خرید بود و درامهای خود را خود	نیز می نامند .	در فرانسه که حاکم نشین ناحیه گارو
بازی می کرد .	آندلی ( آن د ) اخ . شهری	دارای ۲۵۰۷ تن جمعیت .
آندره ( آن د ر ) اخ .	در فرانسه در کنار رود سن و در شهرستان	آندوسید ( آن م د ) اخ .
نام سه تن از پادشاهان مجارستان :	اور دارای ۵۳۶۶ تن جمعیت .	خطیب و مردم سیاسی آتنی که در حدود
۱) آندره نخست که از ۱۰۴۶ تا	آندم ( د م ) مف . در آندم	۴۴۰ پیش از میلادی ولادت یافته

است .

آنسودون ( آن ) مف .

آنجا - آن چنان - آنگاه و آن زمان و آن وقت - چنین و بدین وجه ( در مقابل ایون ) .

آن دی میون ( آن دی می )

می ( ن ) اخ . در اساطیر یونان نام چوپانی که محبوب دیان ربه النوع بود و دیان از زئوس درخواست که او را خواب جاویدان دهد تازیائی او هرگز زایل نشود .

آنرو ، آنروی ( آن )

مف . آن طرف و آن سوی و حریف مقابل و روبرو - آن جهت و آن سبب آن راه . آن . دوی آب = آن سوی دریا و آن سوی رود و ساحل مقابل .

آنزان ( آن ) اخ . نامی که

عیلامیان قدیم بکشور خود می دادند و آنرا انزان سوسونکا می خواندند به همین جهت انزان هم می نویسند .

آنزانی ( آن ) ص . منسوب

بآنزان و از مردم آنزان .

آنزانی ( آن ) ا . زبان مردم

آنزان .

آن زملن ( ز ) مف . آنوقت

و آن گاه و آن لحظه و آن موقع و آن هنگام .

آنزین ( آن ن زین ) اخ .

نام دهستانی در فرانسه در ناحیه پادریکاله دارای ۴۰۲۹ تن جمعیت .

آنزین ( آن زین ) اخ . شهری

در فرانسه در شهرستان شمال و در کنار رود اسکو دارای ۱۶۰۰۰ تن جمعیت که معادن زغال سنگ و کارخانهای فلزات آن معروفست .

آنژلس ( آن ژلس )

اخ . لوس آنژلس شهری در کشور های متحد شمال امریکا در ناحیه کالیفرنیا دارای ۱۵۰۰۰۰ تن جمعیت که معادن اطراف آن معروفست و نفت فراوان دارد و یکی از مراکز تجارت میوه است و در اطراف آن هالیوود و ساخته اند که مرکز صنعت سینما - توگرانی امریکا است .

آنژو ( آن ) اخ . نام یکی از

ایالات قدیم فرانسه که همان ناحیه آندکوها باشد و در قرن یازدهم میلادی امرای مقتدری داشته سپس در ۱۸۴۰ میلادی با ناحیه پلاتناژنه در زمان لوی یازدهم جزو فرانسه شده و پای تخت آن شهر آنژم بوده و اینک شهرستانهای من ولوار و قسمتی از اندرو و لوار و سارتر را تشکیل می دهد .

آنژوان ( آن ژوان )

اخ . یکی از جزایر کومور دارای ۲۵۰۰۰ تن جمعیت .

آنژه ( آن ژ ) اخ . شهری

در فرانسه حاکم نشین استان من و لوار که سابقاً حاکم نشین ایالت آنژ بوده و در کنار رود من و در ۳۰۸ کیلو متری جنوب غربی پاریس واقعست و ۸۵۶۰۲ تن جمعیت دارد و کلیسیا کاخ معروفی در آنجا هست .

آنژوین ( آن ) ا . در اصطلاح

پزشکی ورم گلو مأخوذ از کلمه فرانسه engine که گاهی در زبان فارسی بکار می رود .

آنسی ( ن س ) ص . مأخوذ

از تازی یعنی انس گیرنده و انس گیر شوخی گیرنده که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

آنس ( ن س ) اخ . ناحیه ای

از سر زمین صنها در یمن .

آنس ( آن س ) اخ . ناحیه ای

در بلژیک در شهرستان لیژ دارای ۱۲۰۰۰ تن جمعیت که زغال سنگ بسیار دارد .

آنس ( آن س ) اخ . قصبه ای

در فرانسه در شهرستان رون در کنار رود آزرگ که برود ساون میریزد و ۱۷۶۴ تن جمعیت دارد .

آنسان ( آن ) مف . آن گونه

و آن چنان - آن قدر و آن اندازه .

آنسپاخ ، آنسپاخ ( آنس )

اخ . شهری در باویر حاکم نشین فرانکونی وسطی دارای ۲۲۰۰۰ تن جمعیت .

آنستان (ن س) ۱. در کتاب  
مجمول دساتیر بمعنی محل و مکان هویات  
و تعینات آمده است.

آنسته (آنس یا ن س ت)  
۱. بیخ گیاهی خوشبوی که بازی سمد  
گویند و گویا همان گیاهیست که مردم  
طهران رشك میخوانند و مشکك  
نیز می نامند.

آنسرویل (آن س ر)  
اخ. قصبه ای در فرانسه در ناحیه  
موز و شهرستان پارلودوک در نزدیکی  
مارن دارای ۱۷۷۶ تن جمعیت.

آنسنی (آن ر س) اخ.  
شهری در فرانسه در ناحیه لوآر سفلی  
در ۳۸ کیلو متری شمال غربی نانت  
و در کنار رود لوآر دارای ۱۴۰۴۰ تن  
جمعیت که در ۱۴۶۸ میلادی لروی  
یازدهم در آنجا عهدنامه ای با فرانسوی  
دوم دوک در برتانی بست.

آنسو (آن م ف) آن طرف  
و آن کنار و آن روی و آن سمت و آن  
جانب و بسوی دیگر.

آنسوآر (آن ت ر) م ف.  
آن طرف تر و آن سمت تر.

آنسوی (آن م ف).  
آن سو.

آنسوی تر م ف. آنسو تر.  
آنسو نگو (آن س ن گ)

اخ. ناحیه ای در سودان فرانسه در  
کنار رود نیژر که در منتهی الیه خط  
سیر کشتی است.

آنسی (آن ن ر) اخ.  
شهری در فرانسه حاکم نشین  
شهرستان ساوای علیا در کنار دریایچه ای  
بهین نام و در ۶۲۲ کیلو متری جنوب  
شرقی پاریس دارای ۲۰۲۸۹ تن جمعیت.

آنسیکلوپی (آن س ی  
ك ل م پ) ۱. کتابی شامل تمام  
علوم که معمولاً آنرا بترتیب حروف  
هجا تألیف می کنند مأخوذ از کلمه  
فرانسه encyclopédie بهین معنی  
که گاهی در زبان فارسی بکار میرود  
و گاهی هم اصطلاح دایرة المعارف  
تازی را بجای آن بکار می برند و اصل  
این کلمه مشتق از سه جزء یونانیت  
en بمعنی در و kuklos بمعنی دایره  
و paideia بمعنی آموزش که معنی  
تحت اللفظ آن آموزش در دایره و  
حلقه یا آموزش دایره وار و حلقه وار است.

آنسیوم (آن س ی م)  
اخ. نام شهری قدیمی در سرزمین  
لاسیوم در ایتالای قدیم که می گویند  
کوربولان پس از آنکه تبعیش کردند  
بدانجا پناه برد.

آنشیز (آن) اخ. در داستانهای  
یونان قدیم نام شاهزاده ای از مردم  
شهر تروا و شوهر ونوس که از و پسری

بنام انه داشت و در هنگامی که شهر  
تروا آتش گرفت انه او را بردوش خود  
نشان داد و او را بکشتی رساند.

آن طرف (ط آ ر ف) م ف.  
آنسوی و آنجانب و آن سمت. آن طرف تر =  
آنسوی تر.

آنطیوخس (آن ط ی می  
م خ س) ، آنطیوخوس (م خ و  
س) ، آنطیوکوس (ك و س)  
اخ. ر. آنتیوکوس.

آنف (ن ف) ص. مأخوذ  
از تازی بمعنی مطیع و فرمانبردار که  
گاهی بدرت در زبان فارسی بکار  
می رود.

آنفا (ن) اخ. محلی در اندلس  
قدیم نزدیک تلمنا.

آنقة (ن ق ت) اخ. جانی  
در نزدیکی کوه فاضح.

آنقدر (ق در) م ف. آن  
اندازه و آن درجه و آنسان و آن  
چنان. آنقدرها = تا بآن اندازه و  
تا بآن درجه و تا بدانسان و آن چنان  
(در محاورات این کلمه را بفتح فاف و  
دال هم تلفظ می کنند).

آنقره (آن م ق ر) اخ  
ضبط ترکی نام شهر آنکوریه.

آنك (ن ك) کلمه اشاره  
که برای نمودن چیزی که دور باشد  
بکار می رود و معنی آنست و آنجاست



می رود و رودی سخی می ریزد و ۱۶۰۰  
کیلومتر طول دارد

**آنگاه** (آن) مف. آن  
زمان و آن وقت و آن هنگام - پس  
از آن و بعد از آن - فوراً و سرعت  
و همان آن - همه وقت و همیشه و  
همواره .

**آنگاهی** (آن) مف. آن  
وقتی و آن زمانی و آن هنگامی - پس  
از آن و بعد از آن ، و آنگاهی =  
پس از آن و بعد از آن و بهلا و  
باضافه .

**آنگراپکینا** (آن گک ر ا  
ب ل ک ی ن ا) اخ. خلیجی در جنوب  
غربی آفریقا و در شمال مصب رود  
اورائز در آفریقای سابق آلمان که اینک در  
سرپرستی انگلستانست .

**آنگزادو هروئیسو**  
(آن گک ر ا م د ه م ر ا ی س م م)  
اخ. شهری در جزیره آسور در جزایر  
ترشیرا که حاکم نشین مجمع -  
الجزایرست و ۱۰۰۰۰ تن جمعیت دارد .

**آنگکور** (آن گک م ک ر)  
اخ. محلی در منرب کامبوج که خرابای  
بسیار و باشکوهی از صدها  
برهمنیان در آنجاست که از قرن نهم  
تا قرن دوازدهم میلادی ساخته شده و  
از قرن پانزدهم تا کنون متروک مانده  
و بهمنی جهای محل بسیار معروفست .

**آنجل** (آن گک ل) اخ .  
نام یکی از ملل قدیم ژرمانی از تیره  
سلسویک که در قرن ششم میلادی بر  
بریتانیای کبیر مسلط شدند و نام انگلستان  
و انگلیس مشتق از نام آنهاست .

**آنگلزه** (آن گک ل ر ز)  
اخ . نام جزایره ای و ناحیه ای در  
بریتانیای کبیر در سرزمین گال دارای  
۵۱۰۰۰ تن جمعیت که حاکم نشین آن  
شهر یوماریس است .

**آنگلِس** (آن گک ل س)  
اخ . قصبه ای در فرانسه حاکم نشین  
ناحیه تارن در شهرستان کاستردارای  
۱۲۳۷ تن جمعیت .

**آنگلور** (آن گک ل م ر)  
اخ . ناحیه ای در بلژیک در شهرستان  
لیژ دارای ۱۲۰۰۰ تن جمعیت که بواسطه  
صنایع سرب و روی آن معروفست .

**آنگلوساکسون** (آن گک  
ل م س ا ک س ن) اخ. نام عمومی  
ملل نژاد ژرمانی که عبارت از آنگله  
و ساکسونها و ژوتها باشند و در قرن ششم  
میلادی بر بریتانیای کبیر مسلط شدند .

**آنگلونرماند** (آن گک  
ل م ن م ر م ا ن د) اخ . نام دیگری  
از جزایر نرماند .

**آنگله** (آن گک ل) اخ .  
قصبه ای در فرانسه در شهرستان پیره  
سفلی در ناحیه بایون دارای ۱۱۴۶۷

تن جمعیت .

**آنگندن** (آن گک ن د ن)  
فم . آگندن و پر کردن و انباشتن که  
آگنیدن هم نوشته اند (آگن، آگند،  
**آنگنده** (آن گک ن د ر)  
ص . آگنده و پر کرده و انباشته .

**آنگن** (آن گک ن) اخ .  
شهری در بلژیک در ناحیه هنو دارای  
۶۱۰۰ تن جمعیت که کاخ بسیار معروفی  
در آنجا هست .

**آنگن لین** (آن گک ن ل  
ب ن) اخ . شهری در فرانسه در  
ناحیه سن و اواز و در شهرستان پوتواز  
دارای ۱۱۳۲۴ تن جمعیت که دریاچه  
معروف و آبهای معدنی دارد .

**آنگورا** (آن گک م) اخ .  
ضبط اروپائی نام انکوریه .

**آنگولا** (آن گک م) اخ .  
نام مستعمره پرتغال در ساحل غربی  
آفریقا در کنار اوقیانوس اطلس و در  
منطقه خط استوا که پای تخت آن شهر  
سن پول دولوآند است و ۴۲۰۰۰ تن  
جمعیت دارد و قهوه و الماس آن  
معروفست و آفریقای غربی پرتغال  
هم می نامند .

**آنگولم** (آن ل م)  
اخ . شهری در فرانسه پای تخت سابق  
ایالت آنگوموا که اینک حاکم نشین  
شهرستان شارانت و در کنار رود شارانت

واقع شده و دره ۴۴ کیلو متری جنوب  
غربی پاریس و ۳۶۶۹۹ تن جمعیت  
دارد و کلیسای معروفی در آن هست .  
**آن گه ( آن گ - ه )** مف .  
منح . آنگاه .

**آن گهی ( آن گ - ه )** مف .  
منح . آنگاهی . و آن گهی .  
**آن گیل** اخ . نام یکی از جزایر  
وان متعلق به انگلستان .

**آن گینگات ( ن )** اخ .  
فصلی در فرانسه در شهرستان پادکاله  
و در ناحیه سنت اومر دارای ۴۴۰ تن  
جمعیت که در آنجا در سال ۱۴۷۹  
میلادی در میان لشکریان لوی یازدهم  
و ماکسیمیلین پادشاه اتریش جنگی در  
گرفت و سپس در ۱۵۱۳ انگلیسها سپاهیان  
فرانسه را که فرماندهی دوک برونوگویل  
و لاپالین بودند شکست دادند و آنرا  
در قدیم گینگات می نامیدند .

**آن ماس ( آن ن )** اخ . شهری  
در فرانسه در ناحیه ساوای علیا و در  
دهستان سن ژولین و نزدیک رود آرو  
دارای ۷۰۹۲ تن جمعیت .

**آن ند ( ن - د )** اخ . نام  
بلوکی در ناحیه ولوی از خاک سواد  
کوه که مهم ترین قریه آن زیر آبست .  
**آن ند بال ، آن ند بال ( آن ند )** اخ .  
نام پادشاه ناحیه پنجاب در هندوستان  
معاصر سلطان محمود غزنوی که انتدبال

و انتدبال هم می نویسند و یسر جیال  
یا جیال یا اجیال و یا اجیال و یا  
جیال و یا جیال و یا اجیال و یا اجیال  
بود که با سبکتکین و محمود چند جنگ  
کرد و سرانجام خود را در آتش افکند  
و سوخت و انتدبال در سال ۳۹۱ بجای  
پدر نشست و وی پسرش سخپال را  
که اسلام آورده بود حکمرانی شهر برها  
داده بود و او در سال ۳۹۴ بر محمود  
شورید و محمود به جنگ اورفت و پیش  
از آنکه با و برسد سپاهیان سخپال را  
اسیر کرده بودند و سخپال چهار صد هزار  
درهم داد و از مرگ نجات یافت ولی  
نازنده بود اسیر بود و پس از آن در  
سال ۳۹۸ پادشاهان هندوستان یعنی  
امرای نواحی اجاین و گوالیار و کالنجر  
و قوج و دهلی و اجمیر با انتدبال  
همدست شدند و با محمود به جنگ در  
آمدند و جنگی در اند در میانشان در  
گرفت و محمود قاض شد و سپس بار  
دیگر در ۳۹۹ به جنگ هندوستان رفت  
و این بار انتدبال جرات نکرد با او  
جنگ کند و مبلغ خطیری داد و وعده  
کرد هر سال خراجی بدهد و همیشه  
محمود را از پنجاب راه دهد که  
به جنگ هندوستان رود و سر انجام وی  
در ۴۰۲ در گذشت و پسرش تریلکتهپال  
یا ترو جتیال بجای او نشست .

**آنو بالی نی** اخ . یکی از

پادشاهان آکادیا که کتیبه ای  
ازو در مغرب ایران در سریل هست .  
**آنو یون ( آن ن - یون )**  
اخ . جزیره ای در خلیج گینه متعلق  
به اسپانیا که جزو جزایر گینه است و  
۱۲۰۰ تن جمعیت دارد .

**آنو یس** اخ . رب النوع  
مصریان قدیم که او را با تن انسان  
که سر شغال داشته باشد مجسم میکردند .  
**آنو د ( آن ن - د )** ا . ر . آند .  
**آنور ، آنورس ( و - ر )**  
یا ( و - ر س ) اخ . شهر و قلعه معروفی  
در بلژیک حا کم نشین ایالتی به همین  
نام در کنار رود اسک و یکی از  
بزرگترین بندرهای جهان دارای ۳۰۰۰۰۰

تن جمعیت که با جمعیت محلات  
اطراف آن ۴۳۰۰۰۰ تن می شود و از  
حیث صنایع مختلف و تجارت اهمیت  
بسیار دارد و در ۱۷۴۶ و ۱۷۹۲ فرانسویان  
آن را گرفتند و در ۱۸۰۹ برنسات  
سردار فرانسوی انگلیسها را در آنجا  
شکست داد و سپس در ۱۸۱۴ کارانو  
دلیرانده آن شهر را دفاع کرد و در ۱۸۱۵ بار دیگر  
فرانسویان فرماندهی سردار خود را  
قلعه آنجا را از هلندیها گرفتند و در  
آغاز جنگ بین الملل در ماه اکتبر  
۱۹۱۴ آلمانها آنرا محاصره کردند .

**آنو نزیو ( ز ی - ن )** ا  
خ . گابریل دانو نزیو رمان نویس

معاصر ایتالیائی که در شهر نساکارا در ۱۸۶۳ میلادی ولادت یافته و در ضمن درامهای چند نوشته و اشعاری هم سروده است و در جنگ بین الملل رشادت بسیار کرده و به همین جهت بسیار معروف شده است .

**آنونه** ( آن ن ن ) اخ . شهری در فرانسه حاکم نشین ناحیه آردش در شهرستان تورنن و در کنار رود کانس دارای ۱۵۴۲۷ تن جمعیت که مرکز صنایع چندست .

**آنوئیس** . مأخوذ از یونانی بمعنی اشراس در اصطلاح طب قدیم .

**آنه** ( ن ) فرهنگ نویسان جزئی دانسته اند که چون در پایان کلمات در آید معنای معین فعلی بآن دهد و بعضی نوعی از آنرا حرف لیاقت و شایستگی اصطلاح کرده اند و درست تر اینست که در زبان فارسی در سه مورد اسامی و صفات را بالف و نون جمع می بندند و در آخر آن هاء می افزایند ؛ یکی برای ساختن معین فعل از اسامی و صفات که حالت و وضع عملی را برساند مثل برادرانه و جانانه و شاهانه و شاعرانه و عاشقانه و مانند آن . دوم در موقع ساختن

صفات نسبی از اسامی مانند مردانه و زنانه و بیگانه و خسروانه که فراخور مردان و زنان و بیگانگان و خسروان معنی

می دهد و سوم در مورد ساختن صفات نسبی و معین فعل از اسم زمانها برای رساندن مدت آن مانند روزانه و شبانه و سالانه یا سالیانه و ماهانه یا ماهیانه و درین صورت آته بخودی خود جزء زایدی نیست بلکه آن علامت جمع است که هاء در آخر آن می افزایند .

**آنه** ( ن ) . سکه ای رایج هندوستان که يك شانزدهم رویه است .

**آنها** ض . ج . آن . ر . آن .

**آنهالت** ( آن ه ا ل ت )

اخ . یکی از کشورهایی که جزو دولت آلمانست و سابقاً امیر نشین بوده و در ۱۹۱۹ میلادی جمهوری شد و اینک جزو ایالت پروسای ساکس است و ۳۵۰۰۰۰ تن جمعیت دارد و پایتخت آن شهر دسائوست .

**آن همه** ( آن ه م ) مف . همه آنها و همه آن و تمام آنها - بآن فراوانی و بآن بسیاری و بآن زیادی - مقدار بآن زیادی . بآن همه = باوجود همه آنها .

**آن هوئی** ( ا ا ی ) اخ . ایالتی از چین در مغرب نانکن دارای ۲۰۰۰۰۰۰۰ تن جمعیت که حاکم نشین آن شهر آن کینگ است و سابقاً آنرا نگان هوئی می نامیدند .

**آنی** ص . منسوب بآن شخصی .

**آنی** ص . مأخوذ از تازی بمعنی موقتی و موقت . مج . فوری . آنی

الوصول = آنچه رسول بآن نور آمیکن باشد .

**آنی** اخ . یکی از معروف ترین شهرهای ارمنستان قدیم که در ساحل راست رود ارپاچای کنونی و تقریباً در ۳۰ کیلومتری ملتقای آن رود با اوس بوده است و آن رود را ارمنیان اخورین می نامیدند . اشتقاق این کلمه معلوم نیست و حدس زده اند بواسطه آن باشد که در قدیم مبدی در آن برای آناهیتا یا ناهید از خدایان ایرانیان قدیم ساخته بودند و در هر صورت این شهر پیش از دوره ای که ارمنیان بدین نصاری بگردند آباد بوده زیرا که در خرابه اطراف آن قبرهایی از دوره بت پرستی ارمنستان یافته اند و سپس در قرن پنجم میلادی شهر آنی از قلاع ارمنستان بوده و چون در سر راه تنگه ای و در کنار رودی بوده است مناسب کامل برای قلعه بودن داشته است . در دوره های بعد خاندان کامساراکان که از شاهزادگان ارمنستان بودند در آن شهر کاخی داشتند که پی های آنرا که روی تخته سنگی با سنگ های درشت ساخته اند در ضمن حفریات باروری شهر کشف کرده اند و قدیم ترین قسمت این ساختمان ظاهرآ يك قسم کلیسایی بوده که شاید پیش از ساختمان آن کاخ در حدود قرن هفتم میلادی ساخته باشند و سپس جزو بنای قصر شده و کلیسای خصوصی خاندان

کامسارا کان بوده است. در صدر اسلام پس از غلبه تازیان بر ارمنستان شهر آنی نیز بتصرف خلفا درآمد و اندکی بعد که خاندان سلطنتی با گراتیان یا بقراطیان اندک اندک قدرتی یافتند در صدر آمدند که مستقیماً با خلفا رابطه پیدا کنند و بحکمرانان ارمنستان متوسل نشوند و بهمین جهت در سال ۲۷۴ هجری آشوت یکی از همان خاندان با گراتیان را بزرگان کشور بیادشاهی برداشتند و او را شاهنشاه ارمنستان و گرجستان خواندند و خلیفه هم وی را بدین سمت شفاخت. پسر وی سمبات که تازیان اورا سبط بن آشوت می نامیدند در سال ۳۰۱ با یوسف بن ابی الساج حکمران تازی ارمنستان در افتاد و یوسف او را مصلوب کرد و در آن زمان قلمرو خاندان با گراتی از شهر دوین یا دیبل تا شهر بردع یا بردعه و از جنوب بحدود جزیره یا بین اله رین رسیده بود. پسر سمبات که او هم آشوت نام داشت و ارمنیان او را آشوت آهین لقب داده اند بیاری امپراطوران بیزانس توانست تا اندازه ای کشور پدران خود را بگیرد و او کلمه فارسی شاهنشاه را لقب سلطنت خود قرار داد زیرا که حکمران تازی ارمنستان پیش از آن برقیب او آشوت پسر شاهپوه (شاپور) که پیش از وی دعوی پادشاهی داشت همین لقب را

داده بود. خانواده با گراتیان در نیمه اول قرن سوم ناحیه آنی را از خاندان کامسارا کان خریده بودند ولی فقط در زمان آشوت سوم که از ۳۵۰ تا ۳۶۶ پادشاهی میکرد است آنی پای تخت ارمنستان شد. باروی شهر را که هنوز باقیست سمبات درم که از ۳۶۶ تا ۳۷۸ پادشاهی میکرد ساخته است و باروی قدیم تری که در سال ۳۵۳ ساخته شده نیز در حفریاتی که در ۱۸۹۳ میلادی کرده اند کشف شده و چنانکه از آثار این دو بارو معلوم می شود در اندک مدتی شهر بسیار توسعه یافته است و بعدها آبادی شهر ازین باروی درم هم تجاوز کرده است. پادشاهان با گراتی چندین پل بر روی رودارپاچای ساخته اند و راه تجارت طرابرزان شهرهای ایران که پیش از آن از شهر دوین یا دیبل می گذشته از شهر آنی عبور کرده است. در زمان پادشاهی گاگیک تخت از ۳۸۰ تا ۴۱۱ دولت با گراتی بتمت های ترقی رسید و درین زمان شهر آنی هم توسعه بسیار یافت و از سال ۳۸۳ بعد شهر آنی مقر جاثلیق ارمنستان شد و چنانکه از کتیبه های متعدد که در شهر آنی کشف کرده اند برمی آید گاگیک را هم بلقب شاهنشاه می خوانده اند و حتی آنرا بیزان ارمنی تحت اللفظ ترجمه کرده ارکا یترار کایی، نوشته اند و گذشته از آن گاگیک خود را پادشاه

ارمنستان و گرجستان می خوانده است. گاگیک در سال ۳۹۱ کلیسایی در شهر آنی ساخته که خرابه آنرا در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ میلادی کشف کرده اند و در آنجا مجسمه ای از وی یافته اند که دستاری مانند مسلمانان بر سر دارد و نقش برجسته ای که از سلف او سمبات دوم در صومعه هاگبات بدست آمده می رساند که وی نیز همین کار را می کرده است. در زمان جانشینان گاگیک دولت با گراتی رو بضعف و انقراض رفت و شهر آنی را در سال ۴۳۵ امپراطوران بیزانس متصرف شدند و از آن پس تا مدتی خاندان کاتاپان که از جانب دولت بیزانس حکمرانی ارمنستان را داشتند بر آن شهر مسلط بودند و در زمان این خاندان باز شهر آنی آبادتر شد چنانکه آرون نام یکی از حکمرانان آبراهه بسیار زیبایی ساخته که آبراز کوه بشهر می آورده است و کتیبه ای بیزان ارمنی بر آن نصب کرده است. در سال ۵۰۶ آلپ ارسلان سلجوقی شهر آنی را از امپراطوران بیزانس گرفت و در آن زمان این شهر ۵۰۰ کلیسا داشته است. در سال ۶۶۴ یک سال پس از شکست خوردن رمانوس دیوژنس امپراطور بیزانس از سلجوقیان خانواده شدادیان که ظاهراً از نژاد کردو از قرن چهارم بعد امرای گنجه بوده اند



شهر آنی را از سلجوقیان خریدند و از آن بعد تا پایان قرن ششم اغلب مقر حکمرانی این سلسله بوده و در آن زمان شهر آنی دو مسجد داشته که یکی از آنها هنوز باقیست و آنرا از ۱۹۰۷ میلادی بعد بصورت موزه در آورده و اشیائی را که از حفاریات بدست می آورند در آنجا می گذارند و مسجد دیگر آن نیز تا نیمه دوم قرن سیزدهم باقی بوده و در آن زمان ویران شده است ، در دوره شدادیان معابد عیسوی هم در آن شهر ساخته شده و پیداست که شدادیان بارعایای نصاری خودخوش رفتاری می کرده اند و چون با باگراتیان وصلت کرده بودند مردم محل هم آنها را از خود میدانستند و شدادیان باروهای شهر را تعمیر کرده و چند برج بر آن افزوده اند ، در سال ۵۱۸ در زمان داوید ( داود ) دوم مؤسس سلسله گرجستان گرجیان شهر آنی را گرفتند و پس از انقراض شدادیان این شهر جزو گرجستان شد و آنرا باقطاع یکی از خاندانهای شاهزادگان ارمنستان یعنی خانواده زخاریها دادند و این خانواده باروی شهر را توسعه داد و تا سواحل ارپاچای رساند و از بناهایی که در آن دوره ساخته شده معلوم میشود که در زمان استیلای گرجیان در انتشار دین ارتودوکس یونانی هم چنانکه در زمان استیلای امپراطوران یزانیس پیش آمده است سعی می کرده اند و چنان مینماید

که گرجیان با مسلمانان آنی بدرفتاری نکرده اند و حتی پادشاهان گرجستان را پشتیبان اسلام دانسته و گفته اند که در میان مسلمانان و نصاری تفاوتی نمی گذاشته اند . در سال ۶۲۳ سلطان جلال الدین خوارزمشاه شهر آنی را محاصره کرد و نتوانست بگیرد ولی در ۶۳۶ مغولان این شهر را گرفتند و مدتی هم چنان بخاندان زخاری تعلق داشت اما اندکی بعد جزو خالصه پادشاهان مغول ایران شد که باصلاح آن زمان خاصه اینچو ، می گفتند و دیگر از آن بعد پای اهمیت دیرین خود ترسید و بنا بر مشهور شهر آنی در سال ۷۱۹ در زلزله ویران شده و دیگر روی آبادانی ندیده است ولی کتیبه ها و سکه هایی در حفاریات آنجا بدست آمده که تاریخ آنها خیلی دیرتر از ۷۱۹ است و از آن جمله سکه مخصوصی است از مس که بنام سلطان سلیمان ایلیخان که از ۷۴۰ تا ۷۴۵ پادشاهی می کرده در آنی زده اند که ترکان آنرا دیمون سکه سی ، نامیده اند زیرا که در روی آن نقشی هست که صورت پر موئی را نشان می دهد . پس از آن از نیمه دوم قرن هشتم از پادشاهان جلایری و حتی از قرن نهم از پادشاهان قراقونلو سکه هایی هست که روی آنها نام شهر آنی را نقش کرده اند ولی باید تصور کرد که این سکه ها را در همان شهر زده اند بلکه در ناحیه آنی در محل دیگری زده اند و شاید قلعه مهازپرت باشد که تا شهر آنی بیش از سه کیلو متر مسافت نداشته . بهمین جهت نمیتوان معلوم کرد که شهر آنی از چه تاریخ بکلی متروک مانده است و از نتیجه حفاریات معلوم شده است مدتی پس از آنکه کاخها و کلیساهای آن ویران شده مردمی که وحشی و تهی دست بوده اند در آن ویرانها زندگی می کرده اند و چیزی که مسلمست اینست که در سال ۱۲۳۲ خانها و اطانها و کورچهای شهر را هنوز می توانستند حدس بزنند و آثار آنها هنوز باقی بوده است و اینک در نزدیکی خرابه های شهر دهی هست که مسکن ترکان آذربایجان قفقازست و آنرا آنی می نامند و چون در ده های اطراف مسجد جمعه نبوده است بمسجد شهر که تا این اواخر نسبت خوب مانده بود از اطراف می رفته اند و پس از آنکه آنجا را موزه کردند و حتی آثار دین نصاری را که از حفاریات بدست می آوردند بآنها می بردند باز هم سالی يك بار مردم محل برای نماز بآنها می رفتند . ناحیه آنی در ضمن جنگهایی که ترکان عثمانی با پادشاهان صفوی کردند چند بار از ایران متزع شد و دوباره جزو خاک ایران درآمد

تا اینکه پس از جنگ ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵  
که در میان دولت عثمانی و دولت  
روسیه در گرفت جزو قلمرو روسیه  
گشت و از آن پس جزو خاک روسیه است.  
**آنیان** (آن ی آن) اخ.  
شهری در فرانسه حاکم نشین ناحیه  
هرو در کنار رود کوریر که برود  
هرو می ریزد دارای ۲۱۱۶ تن جمعیت.  
**آنیبال** (آن ی ن) اخ.  
سردار بسیار معروف قرطاجنی  
آمیگار بارکا که در سال ۲۴۷ پیش  
از میلاد ولادت یافته بود و پس از  
گرفتن شهر ساگونت  
که مردم آن با رومیان  
متحد بودند از اسپانیا  
و جنوب کشور گول  
عبور کرد و از راه  
آنیبال  
من ژنور از کوه آلپ گذشت و رومیان را  
در تن و سپس در تریبی در سال  
۲۱۸ پیش از میلاد و پس از آن در  
ترازین در سال ۲۱۷ و در شهرکان  
در ۲۱۶ شکست داد و شهرکا پورا گرفت  
و زمستان در آنجا ماند ولی چون از  
قرطاجنه یاری باو نمی رسید پس از  
شکست خوردن برادرش آمد و روبا ل در متور  
در سال ۲۰۷ ناچار شد بافریقا بر  
گردد و دیارش را که رومیان تهدید  
می کردند باستانی کند و سپس در زاما  
در سال ۲۰۲ از سیپون افریقائی



شکست خورد و با تیبوکوس پادشاه افز  
پناه برد و از آنجا نزد پروزیاس پادشاه  
یبتنی رفت و چون دانست که وی  
می خواهد او را برومیان را گذار کند  
با زهری که در زیر نگینی همیشه  
همراه داشت خود را در سال ۱۸۳  
پیش از میلاد گشت. آنیبال یکی از  
دلیر ترین و غیور ترین مردان تاریخ  
قدیمست و شگفتی بسیار از او سر  
زده است از آن جمله گویند در نه  
سالگی چون پدر نامورش آمیلکار  
بارکا را دید که برای قربانی بمعبد  
می رود تا خواستار شود خدایان در  
جنگی که میخواست با اسپانیا بکند با  
او یاری کنند خود را بدوش او انداخت  
و خواستار شد او را هم ببرد و آمیلکار  
هم برقت آمد و او را زیر بغل گرفت  
و با خود برد و چون بمعبد رسید پسر  
را سوگند داد که کینه رومیان را از  
دل بیرون نکند و نیز می نویسد رومیان چنان  
از وی در هراس افتاده بودند که تا  
او زنده بود هر وقت خطری نزدیک  
می شد مردم شهر رم فریاد می کردند:  
«آنیبال بدروازه شهر رسیده است» و نیز  
گویند که پس از گرفتن شهرکان چون  
نمیخواست بسوی شهر رم بتازد یکی از  
سرداران او که ماهاربال نام داشت باو گفت:  
«آنیبال تو شکست دادن را می دانی  
ولی بهره بردن از یشرفت را نمیدانی»  
و این دو جمله در ادبیات اروپا مثل شده است.

**آنیت** (ن ی ی ت) اف.  
مأخوذ از تازی مصدر جعلی از آنی  
بمعنی حالت آنی بودن و موقتی بودن.  
**آنیئوس** (ت س) اخ. یکی  
از مردم شهر آتن که وی و ملیئوس و  
لیکون معروف ترین کسانی بودند که  
بسفراط تهمت زدند.  
**آنیران** (ن ی) اخ. در  
اصطلاح زمان ساسانیان بکشور هاتی  
بجز ایران گفته می شد که پادشاهان  
ساسانی گرفته و بر قلمرو خود افزوده  
بودند و ضبط درست این کلمه انیران و معنی  
تحت اللفظ آن بجز ایران و خارج از ایرانست.  
**آنیس** ا. مأخوذ از یونانی  
همان کلمه ایست که بیشتر در زبان تارسی  
انیسون گفته اند و در اصطلاح طب قدیم  
معمول بوده است.  
**آنیست** ص. ره. آنیسه و آنیسته.  
**آنیسته** (ن ی س) ص.  
فرهنگ نویسان بمعنی منجمد و بسته و  
افسرده آورده اند و ظاهر آ این همان  
کلمه انیسته است که درست نخواسته اند  
و آنیسه و آنیست نیز نوشته اند.  
**آنیسون** اف. این کلمه در بعضی  
از فرهنگها مرادف با انیسان و بمعنی  
مقاومت و برابری و مقابله با آمده است  
و درین تردیدست که درست باشد.  
**آنیسه** (س) ص. این کلمه  
را هم فرهنگ نویسان بمعنی هر چیز بسته

آورده‌اند که بدشواری باز شود و بمعنی  
خون بسته و مداد بسته هم آورده‌اند و  
اینست و آئسته هم ضبط کرده‌اند و  
ظاهراً این کلمه هم همان لفظ آئسته  
است که درست نخوانده‌اند .

**آئیش** اخ. شهری در فرانسه  
در استان شمال و در شهرستان دوه  
دارای ۹۱۰۵ تن جمعیت که معادن زغال  
سنگ آن معروفست .

**آلین** ا. چوبی که ماست را  
بدان بهم زنند تا مسکه آن ازدوخ جدا  
شود - ظریف سفالین مانند چمچه که  
ماست را در آن ریزند و چنانچه تاروغن  
از آن جدا شود .

**آنیو** (نی می و) اخ. رودی  
در ایتالای قدیم که پروتیر می‌ریخت  
و اینک آنرا تورون می‌نامند .

**آوا** ا. ضبط دیگری از کلمه آب  
که بیشتر درباره‌ای از لهجه‌های ایران  
معمولست و در برخی لهجه‌های دیگر او  
تلفظ می‌کنند .

**آوا** ا. آواز و بانگ و صوت و  
صدا و آهنگ - انعکاس صوت و  
انعکاس آواز - شهرت و آوازه - غوغا  
و فریاد . مج. بلبل ( این کلمه گاهی در  
ترکیب نامهای مرکب هم درآمده است  
هزار آوا ) .

**آوا** ا. در برخی از فرهنگها  
بمعنی خوراك و طعام ضبط کرده‌اند و

ظاهراً این همان لفظ باوا بمعنی آشست  
چنانکه در ترکیب نامهای بعضی از آنها  
مانند گوشت آواو برنج آواوار شده  
است .

**آواخ** ا. کلمه افسوس بمعنی  
آه و وای و افسوس و دریغ که آواخ و آوه  
هم می‌گویند .

**آواخ** ا. بهره و حصه و نصیب و  
قسمت و سهم .

**آوادان** ص. ضبط دیگری از  
کلمه آبادان .

**آوار** ص. مخ. آواره . مج.  
پرشان و پراکنده .

**آوار** ا. آزار و ستم و پریشانی  
و تعدی و جور .

**آوار** ا. حساب و شماره و  
شمار و مقدار و اندازه . در. آوارچه  
و آوارچه .

**آوار** ص. خراب و ویران .  
اف. خرابی و ویرانی - آنچه از خراب  
شدن و ویران شدن بنائی فرو ریزد .  
آوار آوار = فریادی که هنگام ویران  
شدن سرائی برای یاری خواستن برانند .  
( این کلمه را در زبان محاورات هوار  
هم تلفظ می‌کنند ) .

**آوارا** . ریزه آهن که هنگام سوراخ  
کردن نعل از آن افتد و آواره هم می‌گویند .

**آوار** اخ. نام طایفه ای که  
اهل آن از نژاد اورال و آلتائی بوده

و زمانی بارو با حمله یزید و مدت سه  
قرن در آنجا تاخت و تاز می‌کردند و  
سرانجام شارلمانی در سال ۷۹۰ میلادی  
آنها را نابود کرد .

**آوارجات** ا. ج .  
آوارچه .

**آوارچه** (ج) ام. مغرب  
کلمه آوارچه فارسی .

**آوارچه** (ج) ام. دفتر  
و روزنامه حساب و دفتر دخل و خرج  
و درآمد و برداشت ( این کلمه مشتق از  
آوارست و آوارچه و آورچه نیز  
می‌نویسند و تازیان آنرا مغرب کرده  
و آوارچه و آوارچه و آورچه گفته‌اند  
و حتی آوارجات و آوارجات جمع  
بسته‌اند و در اصطلاح مالیاتی قدیم معمول  
بوده است ) .

**آوارگی** (ر) اف. حالت  
آواره بودن .

**آواره** (ر) ص. دور از  
خانمان و بی خانمان - پریشان . مج.  
بی‌نام و نشان - نابود و گم شده و  
نابودید و غایب - مطرود و مردود و منفی -  
سرگردان - عاشق و دلداره . آواره  
شدن ، آواره گردیدن = بی خانمان  
و سرگردان شدن . آواره کردن =  
بی خانمان و سرگردان کردن .

**آواره** (ر) ا. دفتر و  
حساب شمار که آواره می‌گویند . مج.

کرسی و حاکم نشین .

آواره ( ر ) ا . یقین و  
تحقیق که آور هم گفته اند.

آواره ( ر ) ا. ریزه آهن  
که هنگام سوراخ کردن نعل از آن افتد.  
مط. آهن ریزه و ریزه آهن و آوار هم گفته اند.

آوارہ (ر) ا. ظلم و ستم  
بداد و تعدی و جور و اجحاف .

آواره (د) او ویرانه و  
خرابه و خرابی و ویرانی که آوار هم  
گویند .

آواره (ر) ص. ویران و  
خراب که آوارهم گویند .

آواره گرد (رک رد)  
مسم، ولگرد و هرزه گرد و پریشان  
گرد.

آواره گردی (رگد)

آواره گیر (د) ام، کسی  
که دفتر او را چرا نگاه دارد و بنویسد  
محاسب و دفتر دار و حسابدار .

آوارہ گیری (د) ائمہ  
حالت آوارہ گیر بودن - کار و پیشہ  
آوارہ گیران

آواری اف . حالت آوار  
بودن ، آوارگی ، بی خانمانی ، سر  
گردانی ، بیکاری .

آواریدن (آدن) فم .  
 خوردن و بلعیدن و فرو بردن و گواراندن

وہضم کردن و تحلیل بردن (آوار ، آوارید) .

آواریدن ( د ن ) فل .  
گفتگو کردن و داخل در گفتگو شدن  
( آوار ، آوارید ) .

آواریکوم (کټم) ۱  
خ. شہری از کشور گول قدیم کہ  
ہمان شہر بورژکونو، جرفرانسہ است.

آوارین اخ . آبادی در  
سرحد غربی ایران نزدیک سیروان  
و کلاعه .

آواز ۱. هر چه از جانوران  
شنیده شود - هر چه در نتیجه زدن  
بجری شنیده شود، آوا، بانگ،  
صدا، صوت، آهنگ - آنچه با صوت  
موسیقی و آهنگ موسیقی بخوانند و

آوازہ ہم می گویند۔ فریاد و نعرۂ بلند۔  
غنا و نعمہ و آمنگِ شہرت و نیکنامی و

آوازه و معروفیت وصیت به انعکاس صوت و انعکاس صدا به نغمه‌ای از موسیقی که باید در آوازه‌های خواننده

شود. آواز دادن، آواز کردن، آواز زدن، آواز کشیدن = خواندن و صدا کردن و طلب کردن و طلبیدن. بانگ زدن

و فریاد کردن، آواز بدل زدیدن = از  
قرس چیزی تگفتن . آواز خاستن ،  
آواز بلند شدن = برخاستن صدا

از چیزی . آواز گرفتن = گرفتن  
صدا و آواز چنانکه از حلقوم بیرون

آواز گشتن = شهر و مشهور و نیک نام

شدن. آواز برآوردن، آواز برکشیدن،  
آواز بلند کردن = فریاد کردن .  
آواز در افادن = معروف شدن و مشهور

شدن و شهرت کردن، آواززدن = نهیب  
دادن، نواختن آواز و موسیقی، آواز آمدن =  
استعجاب یافتن و اجابت یافتن، بانگی

وصدا آمدن . برهم خوردن آواز =  
از آهنگ موسیقی خارج شدن آواز .  
خراب شدن آواز = از میان رفتن

= بانگ حزن که سر از فریاد کردن  
شدن صدا در جائی . آواز خراشیده  
آواز کسی . آواز پیچیدن = منعکس

بسیار توانند بلند کنند. آواز داشتن  
= صدائی داشتن که قابل آواز  
خواندن باشد - صدا داشتن و صدا

دار بودن . آواز خواندن = در  
آهنگ موسیقی خواندن چیزی . آواز  
دیدن = آواز شدن . آواز کردن

گوش، آواز آمدن از گوش = صدا  
کردن گوش و صدا پیچیدن در  
گوش. آواز گرفتار، آواز بند شدن،

آواز بند آمدن ، آواز ، افتادن ، آواز  
نشستن = بند آمدن صدا و گرفتن صدا.  
مث. آواز دها = آنچه از ده در فاصله

باشد و از نزدیک جالب نباشد. آواز  
 دهل شنیدن = از دور شنیدن خبری که  
 چون محقق شود جالب نباشد باز دور

دیدن چیزی فریبده که چون بدان نزدیک شوند معلوم شود فریبده نیست، کجایش کم بود که آوازش هم در آمد = برعین که داشت عیب دیگر افزود. **آواز ا** . بلبل و هزار آواز هزار دستان و هزار که آواهم گویند . **آواز خوان (خ ا ن)** ا م . کسی که بتواند با آهنگ موسیقی بخواند و یا کسی که کار ریشه او این باشد ، آواز خوان .

**آواز خوانی (خ ا)** ا ف م . حالت آواز خوان بودن . کار ریشه آواز خوانان .

**آوازك (ز ك ا م)** . بانگ آواز خردگر چك، مج، لذت و مزه . **آوازناك ص م** . آوازی و صوتی و منسوب بآواز . آواز دارو صدا دار . ا . هنگام ساز .

**آوازاكی** ا ف م . خالت آوازاك بودن .

**آوازه (ز ا)** . آواز ( بهمة معانی حقیقی و مجازی آن کلمه رحتی در همه ترکیبات هم بجای آواز آوازه می توان گفت ) . شش آوازه =

در اصطلاح موسیقی قسمت های درجه دوم که فرع در مقام باشد و عبارتست از سلمک و شهناز و مایه و نوروز و گردانیه و گوشت . آوازه شدن ، آوازه گشتن = شهره شدن و مشهور شدن و نامور شدن . آوازه در افتاد ، مشهور

شد و معروف شد و در میان مردم این خبر پیچید . آوازه چیزی شکستن و آوازه چیزی نشانیدن = بند آوردن صدا و آواز چیزی . چیزی را نابود و ناپدید و محو کردن . آوازه افکندن = شهرت دادن و انتشار دادن . آوازه چیزی شکستن = بند آمدن صدا و آواز چیزی . محو و نابود و ناپدید شدن . آوازه زدن = مشهور کردن و شهرت دادن . لاف زدن . آوازه صلا = دعوتی که بخوان و سفره خود کنند .

**آوازه (ز ا خ)** . بنا بر روایات شاهنامه نام دژی که پرموده پسر سارو پادشاه ترکستان ساخته بود و چون بهرام چوین بدوش را نزدیک شهر هری گشت وی گنج های خود را بدان جا فرستاد که محفوظ بماند و خود بچنگ آمد و پس از شکست خوردن در آن محصور ماند .

**آوازه خوان (ز خ ا ن)** ا م . آواز خوان . مث . آوازه خوان ماهی قورباغه است = هم نشین مردم دون باید مانند ایشان باشد .

**آوازه خوانی (ز خ ا)** ا ف م . حالت آوازه خوان بودن . کار ریشه آوازه خوانان .

**آوازی ص** . منسوب و مربوط بآوازی که در پرده موسیقی خوانند . **آوازیدن (د ن)** فل .

فریاد کردن و آواز دادن . فریاد کردن از روی شادی و شفت . فم . آواز دادن و صدا کردن ( آواز ، آوازید ) . **آوال اخ** . نام بزرگترین جزیره از جزایر بحرین .

**آوالون (آوال ل ن)** اخ . نام شهری در فرانسه در شهرستان ایون و در کنار رود کورن که برود ایون می ریزد دارای ۶۰۳ تن جمعیت که شراب خوبی دارد .

**آوام ا** . وام و قرض که فام و اوام هم آمده است .

**آوام ا** . گونه و رنگ که فام و اوام هم آمده است .

**آوان اج** . مأخوذ از نازی جمع آن بمعنی آنات و اوقات که در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .

**آوان ا** . دوبرخی از فرهنگها بمعنی دفتر حساب و حکم قاضی نوشته اند و گویا همان کلمه آوار و آواره است که درست نخوانده اند .

**آوان ا** . ضبط دیگری از کلمه ایوان .

**آوان اج** . مأخوذ از نازی جمع اناء بمعنی اوانی و ظرفها که گاهی در زبان فارسی بکار برده اند .

**آواتن (و ا ن ت ن)** اخ . کوه آواتن یکی از هفت تپه ای که سابقاً جزو محوطه شهر رم قدیم نزدیک

رویتیر بوده و در سال ۱۹۳۳ پیش از میلاد هنگامی که پلیس‌های پارتیسیها شوریدند بیشتر آنها بکوه مقدس راندگی از آنها بکوه آواتن رفتند.

**آواه**، آوا و آواز را انعکاس صوت و انعکاس صدا که آره هم نوشته‌اند.

**آواهاج**، در بعضی از فرهنگها بمعنی کارها و شغلها و مز دورها و خورا کها و خوردنیها و آذوقه‌ها آورده‌اند و مفرد این کلمه را بدین معنی ضبط نکرده‌اند بهمین جهت معلوم نیست اصل آن چه بوده که بدین گونه تحریف شده است.

**آوای**، آوا و آواز بلند.

**آوای لیموزین**، اخ، قصبه‌ای در فرانسه حا کم نشین دهستان وین در شهرستان مرن موربون در کنار رود وین دارای ۱۰۹۱ تن جمعیت که آبهای معدنی معروفی در نزدیکی آن هست.

**آوة ( ر ت )** اخ، ضبط تازی نام شهر آره که بیشتر آنرا آوج گفته‌اند.

**آوج ( ر ج )** اخ، ضبط تازی نام شهر آره که آره هم آمده است.

**آوجی ( و )** ص، منسوب باوج و از مردم شهر آوج.

**آوخ ( و خ یا ر خ )** کلمه‌ای که در مقام افسوس بمعنی آمده و ریا و افسوس و دریغ گویند و آره هم نوشته‌اند (مخ).

**آواخ ( )** این کلمه را فرهنگ نویسان بفتح واو ضبط کرده‌اند ولی در زبان محاورات بیشتر بضم واو گفته می‌شود. آوخ کشیدن، آوخ بر آوردن = افسوس خوردن.

**آوخ ( و خ )** بهره و حصه و نصیب (مخ، آواخ).

**آوخ ( و خ )** ص، مبارک و خجسته و میمون - خوب و خوش - ظریف و لطیف.

**آوخ ( و خ )** اخ، کوهی در مغرب ایران در خط سرحدی و در ناحیه اشویه نزدیک کوه هلاتر کوه مور شهیدان.

**آور ( و ر )** مف، تحقیق و یقین و راستی و درستی که آواره هم آمده است. باور = تحقیقاً و یقیناً و راستی و بدرستی و محققاً و بی شک.

**آور ( و ر )** ا، فلك هفتم که فلك زحل باشد.

**آور ( و ر )** ص، فرهنگ نویسان بمعنی زشت و بد شکل و کریه المنظر آورده‌اند و ظاهراً ازین شعر عصری استنباط کرده‌اند:

نزدیک عقل جمله درین عهد باورست  
کامروز همچو چهل هنر زشت و آورست

و گویا در مصرع دوم زشتی آور بوده است یا زشت آور زیرا که زشت بصورت اسم بمعنی زشتی هم آمده

است و ظاهراً زشت آور یا زشتی آور را زشت و آور خوانده و آور را مرادف زشت پنداشته‌اند و بهمین جهت درین کلمه تردیدست.

**آور ( و ر )** ا، در بعضی از فرهنگها بمعنی گفتار بد و سخن زشت آمده و این هم ناشی از همان کلمه پیش و در آن تردیدست.

**آور ( و ر )** اول شخص مفرد امر از فعل آوردن که در صفات و اسامی مرکب بمعنی آورنده و بصورت اسم فعل بکار رفته: پیام آور، بار آور، زیان آور، جنگ آور، پیغام آور، دلاور، زور آور، مزده آور، نام آور، بیخ آور.

**آور ( و ر )** اخ، قصبه‌ای در فرانسه در دهستان شرو در شهرستان بورژ دارای ۵۰۰ تن جمعیت که اردوگاه نظامیست.

**آور ( آور )** اخ، رودی در ایالت نورماندی در فرانسه که در رود اور می‌ریزد و ۷۲ کیلو متر طول دارد و آب آنرا برگردانده و بشهر پاریس برده‌اند - رود دیگری در فرانسه در ناحیه پیکاردی که آنرا آور پیکارد می‌نامند و برود سوم میریزد و ۵۹ کیلو متر طول دارد و از ۲۶ مارس تا ۵ آوریل ۱۹۱۸ میلادی در ضمن جنگ بین المملی در کنار آن جنگ بسیار سختی در میان سپاه آلمان و سپاه

فرانسه و انگلستان در گرفت و بار دیگر در پایان ماه آوریل و آغاز ماه مه ۱۹۱۸ جنگ دیگری در ساحل آن روی داد .

**آورانیش** ( آ و ر ا نِش )  
ا خ . شهری در فرانسه حاکم نشین شهرستان مانش و در مصب رود سه دارای ۶۸۸۱ تن جمعیت .

**آورتا** ( و ر ا ) . رگ با شریان درشتی که از انتهای بطن چپ قلب آغاز می شود و شریانهای دیگری که خون را به همه قسمت های بدن می رسانند از آن منشعب می شوند مأخوذ از کلمه uorte یونانی بمعنی ورید ( ف ) . خم آور تا = خمیدگی بالای این شریان که در آغاز آن قرار گرفته است .

**آورجه** ( و ر ج ) ا م .  
مخ . آوارجه .  
**آورچه** ( و ر ج ) ا م . مخ .  
آوارچه .

**آورد** ( و ر د ) ا . جنگ و نبرد و ییکار و کارزار و رزم و هیجا و حرب و جدال . آورد کردن = جنگ کردن و آوردیدن .

**آورد** ( و ر د ) سوم  
شخص مفرد ماضی از فعل آوردن که بصورت اسم فعل در اسم فعلهای مرکب بکار می رود : آورد و برد نیز

بمعنی آورده و بحالت اسم مفعول در اسامی وصفات بکار می رود : باد آورد ، راه آورد ، ره آورد .

**آوردگاه** ( و ر د ) ا م .  
میدان جنگ و رزمگاه و حربگاه .  
**آوردگه** ( و ر د گ ه ) ا م .  
مخ . آوردگاه .

**آوردن** ( و ر د ن ) ف م .  
از دور بنزدیک رساندن . مج .  
تولید کردن و فراهم کردن : غم آوردن .  
نقل کردن و حکایت کردن و ذکر کردن : در کتابها چنین آورده اند . رساندن و تبلیغ کردن : خبر آوردن . اصل و منشأ از جایی داشتن : پرف را از کوه می آورند . سبب شدن و باعث شدن : این کار را او پیش آورد . یقین کردن و ایمان آوردن و اقرار کردن و اعتراف کردن . ر . آورش . دزدان ظاهر کردن : این فکر را او برای من آورد . سبب روی دادن و رخ دادن شدن : دود سرفه می آورد . برانگیختن : این حرفها خواب می آورد . شراب مستی می آورد . دو باره فراهم کردن : او را بحال آوردند . زادن : بچه آوردن . حاضر کردن . نسبت دادن . باز آوردن = دو باره آوردن . بدست آوردن ، دست آوردن = فراهم کردن . بجا آوردن = ادا کردن : انجام دادن ، شناختن : شما را بجا

نیاردم . برآوردن = بیرون کشیدن : خنجر بر آورده بلند کردن و برداشتن : دست بدعا برآورد ، اجابت کردن : خواهش او را بر آوردم . ساختن : این کاخ را بر آورده ، ظاهر کردن و نمودار کردن : درخت غنچه برآورد . پدید آوردن = پدیدار کردن . درآوردن = بیرون آوردن ، اختراع کردن : از خودش در آورده است ، نمایش دادن : بازی در آورد ، ظاهر کردن و نمودار کردن : درخت برگ در آورد . از خود در آوردن = اختراع و ابتکار کردن . صلاح آوردن = درست کردن و اصلاح کردن . بیرون آوردن ، برون آوردن = بیرون کردن و خارج کردن ، بروز کردن : آبله بیرون آورد . بار آوردن = میوه دادن و ثمر دادن . تربیت کردن و پرورش دادن ، بفایده و نتیجه رساندن : این خوراک را خوب بار آورد . پدر از کسی در آوردن = پدر او بی احترامی کردن و او را از گور بیرون آوردن . یاد آوردن ، یاد آوردن = بخاطر و یاد کسی آوردن و او را یاد انداختن . بعمل آوردن ، عمل آوردن = انجام دادن ، ادا کردن ، بفایده و نتیجه رساندن . بار آوردن . بجان آوردن = زندگی را بر کسی تنگ کردن و او را بمرگ راضی کردن . در انگشت

آوردن = با انگشت حساب کردن .	از جادر آوردن = از جای خود کردن	رسانیده و حاضر شده . آورده آمدن
در حرکت آوردن . بحرکت آوردن =	و بیرون آوردن . بند آوردن =	= رسیدن و حاضر شدن ، قبول شدن
= وادار بحرکت کردن . رای آوردن	چیزی را از حرکت مانع شدن . مانع	و پذیرفته شدن . آورده شدن = حاضر
= رای و مشورت خواستن . رزم	شدن از جریان مایعات بستن و مسدود کردن .	شدن و مهیا شدن و آماده شدن و رسیده
آوردن ، جنگ آوردن = برزم و جنگ	براه آوردن = راهنمایی کردن و راهوار	شدن ( این کلمه در ساختن صفات
اقدام کردن ، روی آوردن ، رو آوردن ،	کردن . بختی آورد = بختی یاری	مرکب هم بکار میرود : آب آورده ، باد
رخ آوردن = روی کردن و پیش آمدن .	کرد . بهم آوردن = نزدیک هم کردن	آورده ) .
متوجه شدن ، بفتح کسی واقع شدن :	و بهم پیوسته کردن . آب آوردن =	آورده ( و ر د ) . ۱ . بیماری
افعال بما روی آورد . بزر آوردن	رایگان و بی زحمت فراهم شدن .	که درسم و ناخن و یا چنگال جانوران
= پائین آوردن . پشت بر آوردن	باد آوردن = ورم کردن و مبتلا باستقاء	روی دهد و داحس گویند .
= پشت کردن . دست بر آوردن =	شدن ، بی رنج فراهم شدن . آب	آورده ( و ر د ) . ۱ . بدیهه
دست بلند کردن و دست دراز کردن	آوردن = مبتلا شدن بآب مروراید و	و لطیفه .
ریازیدن . سر بر آوردن = سر بلند	آب سیاه و غیره . ر . آب ( در زبان	آورده گو ، آورده گوی
کردن و سر راست کردن ، سرکشی	محاورت این کلمه را بضم واو تلفظ	( و ر د ) او ص م . بدیهه گوی و
کردن ، عرق بر آوردن = عرق کردن .	میکند . ( آر یا یار یا آور ، آورد ) .	لطیفه گوی .
گرد بر آوردن = فراهم کردن ، گرد	آوردنی ( و ر د ) ص .	آورده گوئی ( و ر د )
چیزی ساختن و بنا کردن . گرد بر	در خور آوردن و سزاوار آوردن .	افم ، حالت آورده گوی بودن . کار آورده
آوردن = گرد و خاک پیا کردن . چشم	آوردنی ( و ر د ) ۱ .	گوبان .
بر آوردن = چشم کسی را کنند و از	چیزی که در خور آوردن و هدیه دادن	آوردیدن ( د ن ) فم .
جا در آوردن . پیش آوردن = نزد	باشد . فردوسی بمعنی چیزی که از	جنگ کردن و آورد کردن ( آور ،
کسی آوردن ، سبب شدن : روز بدی	راه دور آورند و بمعنی صادرات و	آوردید ) .
برای من پیش آورده . بپند در آوردن =	رسیده ( ف ) بکار برده :	آورس ( و ر س ) ۱ .
= بند و زنجیر کردن . از پای در	زمانی بدیشان همه خوردنی	درخت سرو که اورس و آبرس هم
آوردن = از پای افکندن و از ریشه	زجائی بند راه آوردنی .	نوشته اند و در برخی از فرهنگها بخطا
در آوردن . فرود آوردن ، فرو آوردن =	آورد و برد ( و ر د ب )	درخت چنار هم معنی کرده اند و در
پائین آوردن . زحمت آوردن ، درد	ود ) افم . عمل آوردن و بردن با هم .	کتابهای پزشکی مرادف ابهل آورده اند
بسر آوردن = زحمت و درد سرفراهم	آورده ( و ر د ) ص .	که سرو کوهی باشد .
کردن . بتنگ آوردن ، تنگ آوردن	آورده ( و ر د ) ص .	آورسر ( و ر س ر ) ۱ .
= کار را بر کسی دشوار کردن .	هرچه از دور نزدیک رسانده باشند ،	در برخی از فرهنگها بمعنی ستاره مشتری



و برجیس نوشته اند .

**آورش** ( و ر ش ) اف .

عمل آوردن بمعنی یقین کردن و ایمان آوردن و اقرار کردن ( فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی یقین و تحقیق نوشته اند ولی در شعر ابو شکور بلخی بمعنی اقرار است :

زبان آورش گفت و تو نیز هم

چو خسرو مکن روی بر مادم .

**آورشلیم** ( و ر ش ) اخ .

ضبط دیگری از نام شهر اورشلیم .

**آورك** ( و ر ك ) ام . تابى

كه کودکان دارند كه باد پیچ و چنارول

نیز گفته اند ( ضبط این کلمه را فرهنگ

نویسان باختلاف بفتح الف و سکون

واو ( اورك ) و باگاف ( آورك )

آورده اند ولی ظاهراً این کلمه مشتق

از آوردن با كاف تصغیر است بمعنی چیز

کوچکی که بیاورد زیرا که چون کودکان

بر آن نشینند و بعقب روند خود پیش

می آید و این كاف تصغیر در نامهای بازیچه

همانند چنیرك و بادك و خرَك و روروك

و سرَك و بادك نظایر دیگر دارد . شمالی

دهستانی این کلمه را در شعر خود اورك

بالف مقصور و سکون واو آورده :

هر کرا عقل باشد و فرهنگ

نزد او اور کست به زاورنگ

زیرا که اگر جزین بنخواند

وزن شعر درست نمی آید و گویا این

تصرف از راه اضطراب بوده که وزن

چنین ایجاب می کرده و گرنه ضبط درست

این کلمه همان آورك بمذالف و فتح

واو و راست ) .

**آورگوش** ( و ر ) ام .

سخت ترین قسمت از گوش و استخوان

نرمه گوش . گوشواره و آویزه گوش .

( احتمال می دهیم که این کلمه در اصل

آویز گوش بوده و غلط خوانده باشند ) .

**آورن** ( و ر ن ) اخ .

درباره ای در ایتالیا نزدیک شهر ناپل

که از آن بخار گوگرد بر می خیزد و آنرا

در قدیم مدخل دوزخ می دانستند .

**آورند** ( آ و ر ن د ) اخ .

در بعضی از فرهنگها این کلمه را نام

رود دجله و حتی نام رود نیل نوشته اند

و پیداست کلمه آروند را درست

نخوانده اند و اصل این کلمه آروندست

چنانکه فردوسی گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان

بنازی تو آروند را دجله خوان

و این کلمه را فردوسی در شش جای

شاهنامه به همین گونه آورده و حتی يك

جا هم دشت آروند ضبط کرده است .

**آورند** ( آ و ر ن د ) ا .

مکر و فریب و حيله و خنده .

**آورندگی** ( و ر ن د )

ا ف . حالت آورنده بودن .

**آورنده** ( و ر ن د ) ص .

آنكه چیزی یا کسی را از دور نزدیک

رساند و بیاورد ، رساننده ، حامل ،

حاضر کننده .

**آورنگ** ( و ر ن گ ) ص . آونگ .

**آورو** ( و ر ) اخ .

شهری در پرتغال در ناحیه برا و در

کنار رود دورگادارای ۱۳۰۰ تن جمعیت .

**آوروت** ( آ و ر ) ا . ضبط

دیگری از کلمه آبروت و آبرود .

**آورون** ( و ر ن ) اخ .

رودی در فرانسه که از کوه سون سر

چشمه می گردد و از شهرهای رودز و ویل

فرانش و سنت آتوران می گذرد و برود

تاون میریزد و ۲۵۰ کیلو متر طول دارد .

نام یکی از استانهای فرانسه که این

رود از آن می گذرد و به همین جهت آنرا

بدین نام می خوانند و حاکم نشین آن

شهر رودزست و ۲۲۳۸۰ تن جمعیت دارد .

**آوره** ( آ و ر ) ا . ضبط

دیگری از کلمه ابره بمعنی روه و رویه

جامه و پارچه در مقابل آستر .

**آوره** ( آ و ر ) ام . ضبط

دیگری از کلمه آبره مخفف آبراه بمعنی

راه آب و آبراهه و رهگذر آب .

**آوری** ( و ) ص . صاحب

یقین و تحقیق . اقرار آورده و اعتراف

کرده و ایمان آورده و مقر و مترف

و مومن . ره آور و آورش .

**آوریدن** ( و ر ن د ) فم .

حمله کردن و هجوم آوردن و جنگ کردن مرادف آوردن از ماده آورد . ( آور ، آورد ) .

**آوریدن** ( وِ دَن ) فم .  
پسین کردن و اقرار کردن و اقرار آوردن و اعتراف کردن و ایمان آوردن ( این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند ولی چون اسم فعل آن آوری در زبان فارسی آمده است می بایست مصدر آن بدین گونه باشد و این مصدر از آور مشتق شده است ) ( آورد ، آورد ) .

**آوریدن** ( وِ دَن ) فم .  
آورد ( آورد ، آورد ) .

**آوریز** ( آو ) ام . ضبط  
دیگری از کلمه آبریز بمعنی کنار آب و خیال و مستراح و آبستگاه .

**آوریکور** ( آو ) اخ . قصبه‌ای در دهستان مرورت و موزل در فرانسه و در شهرستان لونیویل دارای ۵۵ تن جمعیت .

**آوریل** ( آو ) ا . ماه چهارم از تقویم فرنگی که سی روز است .

**آورین** ( آو ) ا . در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت عرعر نوشته‌اند

که آوزین هم می‌نویسند و لابد یکی ازین دو کلمه تحریف دیگر است و ظاهراً آوزین درست ترست .

**آوزاردان** ( آو ) ام .  
ضبط دیگری از کلمه آوزاردان و آوزاردان

و آوزاردان .

**آوزیدن** ( وِ دَن ) فم . مخ .  
آویزدن بمعنی آویختن ( آوز ، آوزید ) .

**آوزین** ( آو ) ا . در فرهنگها بمعنی درخت عرعر نوشته‌اند که آورین هم ضبط شده است . ر . آورین .

**آوژه** ( وِ ژ ) ا . نرمه

گوش - دسته ظرف ( گویا در معنی اول فرهنگ نویسان بخطا رفته‌اند زیرا که پیداست این کلمه مشتق از آویختن و مخفف آویژه بمعنی آویزه است و معنی چیزی می‌دهد که آویزان و آویخته باشد پس می‌بایست چیزی بمعنی گوشواره و آویز باشد چنانکه معنی دوم آن هم آویختن را می‌رساند ) .

**آوستا** ( وِ س ) اخ . ضبط  
دیگری از نام کتاب اوستا .

**آوشن** ( آو شَن ) ،  
**آوشین** ( آو ) ا . گیاهی که

بیشتر آنرا آویشن گویند و آویش و آویشتن و آویشه هم نوشته‌اند قسمی از آنرا کتکتو و در زبان مردم طهران کاکوتی می‌نامند و بتازی ستربری می‌خوانند .

**آوغن** ( غُ ن ) آو غون

( آو ) ام . کاریز و قنات و نهر آب و آبگذر و راه آب و آبراهه و آبراه ( پیداست که این کلمه مشتق از آو بمعنی آبست و احتمال می‌دهم فرهنگ نویسان در آن

اشباه کرده باشند و دراصل آبخون و آبخن مخفف آن بوده است بمعنی رهگذر آب چنانکه باد خون و بادخن بمعنی رهگذر باد و بادگیر در زبان فارسی آمده است و آوخن و آوخون را آوغن و آوغون خوانده‌اند ) .

**آوکا** ( وِ ک ) ا . وکیل مرانه مأخوذ از کلمه فرانسه avocat بهمین معنی که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**آوگمان** ( آو ) ا . بنابر داستانهای ایرانی نام پهلوانی از لشکریان فریدون .

**آوگر** ( آو گَر ) ام . ضبط  
دیگری از کلمه آبگیر بمعنی لیف خرما که در سبب بافتن بکار برند .

**آوله** ( آو یا آو ) ا . ضبط  
دیگری از کلمه آبله بهمه معانی آن .

**آون** ( وَن ) ا . مخ . کلمه آونگ .

**آون** ( وِن ) اخ . شهری در فرانسه حا کم نشین شهرستان شمال که قلمه ایست در کنار رود هلپ بزرگ که برود سامبر می‌ریزد و ۵۳۹ تن جمعیت دارد و در ۲۴ کیلومتری جنوب شرقی شهر لیست وریسندگی و بافندگی و پنبیر معروف دارد .

**آون** ( وُن ) اخ . قصبه‌ای در فرانسه در دهستان سن و مارن و شهرستان ملن دارای ۴۱۱۳ تن جمعیت .

**آوند ( و ن د )** ۱. ریسمانی که خوشه انگور را بر آن آویزند. و لنگ یا لنگی و جامه و جز آن بر آن اندازند ( مشتق از فعل آویختن ) و آونگ نیز گویند. آوند کردن = آویختن و آویزان کردن. فراهم آوردن و جمع کردن.

**آوند ( و ن د )** ۱. حجت و دلیل و برهان.

**آوند ( و ن د )** ۱. ظرفی که در آن آب ریزند. مط. ظرف - کاسه دوری و بشقاب - دیگ - کوزه - بساط شطرنج - شطرنج - رگی که مایعات و موادی که برای تغذیه بدن جانوران و جرم گیاهانست در آن جریان دارد ( این کلمه مشتق از آبست ).

**آوند ( و ن د )** ۱. فرهنگ نویسان بمعنی تخت و اورنگ هم نوشته اند و ظاهراً کلمه آورند بوده است که درست نخوانده اند.

**آوند ( و ن د )** ۱. ص. اول و نخست و نخستین ( بنا بر ضبط فرهنگ نویسان ولی در این کلمه تردیدست ).

**آوند ( و ن د )** در بعضی از فرهنگ ها بمعنی علامت نسبت نوشته اند که بآخر کلمات ملحق شود و کلمه خویشاوند را شاهد آورده اند ولی این نکته درست نیست زیرا اجزائی که برای نسبت افزایند و ندست که آنها

بیشتر در اسامی خاص بکار رفته و در خویشاوند الف زائدی برای احتراز از سنگینی کلمه که خویشوند ثقیل می شده است افزوده اند و این الف گویا بجز در کلمه خویشاوند دومیچ لفظ دیگر نظیر ندارد.

**آوندی ( و ن )** ۱. ظرفی که در آن شراب ریزند یا شراب سازند.

**آوندی ( و ن )** ص. منسوب بآوند و آنچه در آوند ریخته باشند. منسوب بآوند و دارای آوند در بدن جانوران و جرم گیاهان ( ف ) .

**آونگ ( و ن گ )** ۱. ریسمانی که خوشه انگور و جز آن بر آن آویزند و جامه و جز آن بر آن اندازند و آوند نیز گویند. آلی که یک انتهای آن بر جانی متصل باشد. و در اثر قوه ثقل و جاذبه زمین بحرکت آید: آونگ فو کو ( مشتق از آویختن ) .

**آونگ ( و ن گ )** ص. آویزان و آویخته که آوند و آونگان هم گویند و آورنگ و اورشنگ و اونگ هم نوشته اند ( مشتق از آویختن ). انگور آونگ = انگوری که پس از چیدن از شاخه بر ریسمانی آویخته و بدین گونه نگاه داشته. باشندست خانه خرس و انگور آونگ؟ = چیز بسیار خوب چگونه ممکنست نصیب مردم دون شود؟ آونگ کردن

= آویختن و آویزان کردن.

**آونگ ( و ن گ )** ۱. هاون.

**آونگان ( و ن )** ص.

آویزان و آویخته و آونگ و ملحق.

**آون لس او بر ( و ن )**

ل. س. ا. ب. ر. ( خ. شهری در

فرانسه در دهستان شمال و در شهرستان

کامبره دارای ۴۴۵۷ تن جمعیت.

**آون لوکنت ( و ن ل )**

ل. م. ن. ت. ( خ. شهری در فرانسه

حاکم نشین دهستان پادوکاله در شهرستان

آراس دارای ۱۳۳۱ تن جمعیت.

**آونوس ( آ و )** ۱. ضبط

دیگری از کلمه آبنوس.

**آوو ( و و )** ۱. فرهنگ

نویسان نوشته اند نام شهر است که

معلوم نشد کجا بوده است.

**آوه ( و ه )** ۱. کلمه افسوس بمعنی

آه و وای و آوآخ و آواخ و افسوس و

دریفا. ۱. آه و نفس عمیق در حال تأثر.

**آوه ( و )** ۱. کوره و داش

خشت پزی و آجر پزی که پز آوه هم

ضبط کرده اند.

**آوه ( و )** ۱. زنجیر و زنجیره

و ترازه و ریشه که نقاشان و دوزندگان

بر کنار چیزها یکشند یا بدوزند.

**آوه ( و )** ص. صدا دار

و بر آورنده صدا و ندا و هر چیز که

صدا کند.

**آوه (و) اخ** . ده بزرگی در خاك ساره و در یست و چهارکیلو متری شهر ساوه که در زمان قدیم قصبه بزرگ و شهری بوده و بواسطه غله و بنه اطراف آن معروف بوده و انجیر معروفی داشته و در قرن هشتم مردم آن شیعه افی عشری بسیار متعصب بوده اند و چهل پاره ده بوده است ولی اینک دمکده ایست که در زمانهای اخیر گاهی جزو خاك خرغان و زمانی جزو خاك ساوه بوده و تازیان آنرا مغرب کرده و آوج و حتی آوة نامیده اند و نسبت بانرا آوجی گفته اند .

**آوه (و) اخ** . رودی که قسمتی از بلوك خرغان را مشروب میکند و از آوه میگردد و بهمین جهت آنرا هم آوه نامیده اند .

**آوه (و) اخ** . بنا بر روایت شاهنامه نام پادشاه سمنگان معاصر کیخسرو .

**آوها (آو) اج ج** . آو بمعنی آب .

**آوی ص** . منسوب بآوه و از مردم آوه .

**آویاتر (ت) ر** . کسی که بر آسمان پیمای نشیند و آسمان پیمای را بر دماخورد از کلمه فرانسه aviateur که گاهی در فارسی بکار رفته و گاهی هم کلمه هوا نورد و آسمان نورد بجای

آن بکار برده اند و اینک خلبان گویند .  
**آویاتری (ت) اف** . حالت آویاز بودن . کار و پیشه . آویاترها .  
**آویتوس اخ** . یکی از امپراطوران روم شرقی یا رومیه الصغری که از ۵۴ تا ۵۶ میلادی پادشاهی کرد و روم را ویران کرد و دخترش زن سیدوان آپولینر بود .

**آویج ا** . ضبط دیگری از کلمه آویز که در بعضی لهجه های ایران متداولست و نیز در کلمه مرد آویج مغرب آویز و مرد آویز فارسیست . در اصطلاح موسیقی قدیم و موسیقی عرب بمعنی اوج و آن جواب صوت عراقست .

**آویج آرا ا م** . نام آهنگی از موسیقی قدیم ایران و موسیقی عرب .

**آویخ ص** . در بعضی از فرهنگها بمعنی آویز نوشته اند و اگر در همان کلمه آویج اشتباه نکرده باشند شاید مشتق از آویختن باشد هر چند که چنین اشتقاقی در فارسی نظیر ندارد .

**آویختگی (ت) اف** . حالت آویخته بودن ، آویزانی ، آویزش .

**آویختن (ت) ن** . پیوستن چیزی بجائی چنانکه يك سر آن بجائی بند باشد و سر دیگرش نگون باشد ، آویزان کردن ، معلق کردن . پیچیدن و در گرفتن . دست ییگدیگر

انداختن و زدن در جنگ . در پهلوان ییگ دیگر آویختند . مج . متوسل شدن و دست پیچی زدن و در دست گرفتن : در دامش آویخت . فل . پیوسته شدن چیزی بجائی چنانکه يك سر آن بند و سر دیگرش نگون باشد ، آویزان شدن ، معلق شدن . در آویختن اندر آویختن ، بر آویختن = آویختن چیزی از فراز سوی نشیب . فرو آویختن = رو پائین آویختن . آویختن بردن = در آویختن با دشمن . ( آویز ، آویخت ) .

**آویختنی (ت) ص** . در خور و سزاوار آویختن .

**آویخته (ت) ص** . بجائی پیوسته چنانکه يك سرش بند باشد و سر دیگرش نگون باشد ، آویزان ، آویگ ، معلق ، آویگان .

**آویخته رو ، آویخته روی (ت) ص م** . شرمگین و شرمناك و شرمنده و خجل و شرمسار . ك . از مشوق .

**آویخته روئی (ت) اف م** . حالت آویخته روی بودن .

**آویخون ا م** . رهگذر آب و راه آب و آبراه و آبراهه ( مشتق از آو بمعنی آب مانند بادخون و بادخن ) .

**آویدن (د) ن** . فم . پیچیدن و بهم پیچیدن و بافتن و تاب دادن . خسته

کردن = مانده کردن ، کوفته کردن .  
( آو ، آوید )

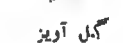
آویدن ( دَن ) فل . خسته شدن و مانده شدن و کوفته شدن ( آو ، آوید ) .

آویز ۱ . عمل آویختن و حالت آویخته شدن ، آویزش . ستیزه و آویزش و عمل در آویختن در جنگ . هر چیز آویخته . جانی که بر آن چیزهای پیاویزند . قلاب و چنگی که بر آن چیزی آویزند .



جراغ آویز

چنگ و قناره قصابی . چوب قصابی که چنگ دارد و بر آن گوشت آویزند . کاره و درو مو حاشیه . هر چه برای زینت چیزی آویخته باشند . گوشواره . چراغی که از سقف آویزند . گلی که لاله ای سرخ و سر نگون دارد و از



میان آن دانه های سفید یا رنگ روشن تر آویخته است . آویز کردن = آویختن و در آویختن و ستیزه و آویزش کردن در جنگ . پیاویز کردن = آویختن چنانکه بر رادر دکان قصابی پیاویزند . آویز اول شخص مفرد امر از فعل آویختن که در اسامی و صفات

و معین فعلهای مرکب بصورت اسم فعل و بمعنی آویزنده بکار می رود : دست آویز ، گلاویز ، رخت آویز ، مرد آویز ، سر آویز ، دل آویز ، پز آویز .

آویز اخ . شهری در فرانسه حاکم نشین دهستان مارن در شهرستان ابرنه دارای ۲۰۶۳ تن جمعیت که شراب آن معروفست .

آویزان ص . آویخته و آونگ و آوند و آون و آونگان و معلق . مع . واژگون و وارون . آویزان کردن = آویخته کردن . آویزان شدن = آویخته شدن .

آویزاندن ( دَن ) فم . آویزاندن ( آویزان ، آویزاند ) .

آویزانی اف . حالت آویزان بودن .

آویزافیدن ( دَن ) فم . بآویختن را داشتن و آویخته کردن و آویزان کردن و آویختن ( آویزان ، آویزاند ) .

آویزش ( زِش ) اف . حالت آویخته بودن . عمل آویختن و آویخته کردن . عمل بهم آویختن در در جنگ . حالت بهم آویخته بودن در جنگ . آویختگی . مع . جنگ و نبرد و آورد و جدال و حرب . تصدیع و درد سر و آزار و ایذا و اذیت . آویزش کردن = در آویختن با کسی و در افتادن .

آویزگن ( گَن ) ا و ص م . مخ . آویزگین بهممنائی .

آویزگنی ( گَن ) افم . حالت آویزگن بودن .

آویزگی ( زِ ) اف . حالت آویزه بودن .

آویزگین ص م . آویخته چیزی و جنگ در آن زده . مصروبم . مع . طفیلی . مسری و سرایت کننده . مرخص و اجازه گرفته .

آویزگین ام . گدای مبرم که بهر کسی در آویزد و ابرام کند . کسی که با عجز و التماس داد خواهی کند . کاسه یس و طفیلی . کودک بد نام و بد سیرت .

آویزگینی افم . حالت آویزگین بودن . کار و پیشه آویزگینان .

آویزندگی ( زَن ) در . اف . حالت آویزنده بودن .

آویزنده ( زَن ) در ص . آنکه پیاویزد .

آویزه ( زِ ) ص . آویخته و آویزان و آونگ و آونگان .

آویزه ( زِ ) ا . گوشواره و هر چه بگوش آویزند . هر چه برای زینت چیزی آویزند . چیزی که برای زینت بکمر بند آویزند . قطره و چکه . ستیزه و آویزش و عمل آویختن در جنگ . آویزه گوش کردن = بگوش سپردن و

بکار بستن .	آرا برای تحريك می‌خورند و آنرا	ا. خ . جغرافیا دان و شاعر رومی که در قرن چهارم میلادی میزیسته .
آویزه بند ( زبَن د )	آویش و آویشتن و آویشم و آوشن و آوشین و آویشه و آویشن هم می‌نامند و نیز بوذینه صحرائی و بوذینه کوهی و زلف شاهدان گویند و زبان تازی ستر خوانند و قسمی از آن را اککتو یا کاکوتی نامند و بهترین آن را از شیراز آورند و آویشن شیرازی خوانند .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویزیدن ( دَن ) فل .	آویشن ( شَن ) ص .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویختن و آویخته شدن و ملق شدن و آویزان شدن ( آویز ، آویزید ) .	آویخته و آویزان و ملق و آونگ و آونگان ( ظاهر آ این کلمه مشتق از آویختن است ) .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویزگان ا. ج . آویزه	آویشن ( شَن ) اف .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویخته و دوستاران و دلیران و معشوقان و اصحاب و پیروان و هوا خواهان و خواص و مختصان .	عمل آویختن و بیرون کشیدن شمشیر و تیغ از نیام ( ظاهر آ این کلمه مشتق از آویختن و بمعنی آویزش است ) .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویزه ( نَر ) ص . ناپ و خالص و پاک و پاکیزه و خاص . پارسا و پاکیزه دامن ( ضبط دیگری از کلمه ویزه است ) .	آویشه ( ش ) ا . ضبط دیگری از کلمه آویشن .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویزه ( نَر ) ا . شراب و مخصوصاً شراب ناب و خالص و پاک .	آویلا ا. خ . شهری در اسپانیا در ناحیه کاستیل گفته که حاکم نشین آن ایالت است ۱۲۰۰۰ تن جمعیت دارد .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویش ا . ضبط دیگری از کلمه آویشن .	آوینا ا . در برخی از فرهنگها بمعنی عصاره میوه آورده اند که از فشردن بهم رسد و درین تردید است که درست باشد .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویشتن ( و ی ش تَن )	آویندن ( دَن ) فل . امیدداشتن و چشم داشتن - خوانیدن و خفتن .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
ا . ضبط دیگری از کلمه آویشن .	( آوین ، آویند ) .	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
آویشن ( شَن ) ا . گیاهی .	آوینتوس ( نِ ا و س )	ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .
خورد روی و خوشبوی که جو شاده		ا. خ . شهری در فرانسه حاکم نشین استان وکلوز در کنار رود رون که حاکم نشین ایالت قدیم و نسن بوده و در ۷۴۲ کیلومتری جنوب شرقی پاریس است ۵۷۲۲۸ تن جمعیت دارد و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ میلادی مقر پاپ بوده و در ۱۳۴۸ پاپ کلمان ششم این شهر را از خاندان پروانس خرید و تا ۱۷۹۱ متعلق بکلیسای کاتولیک بود و پس از آن فرانسه تعلق گرفت و اینک چند بنای معروف در آن هست .

آه گریه آلود، آه درد آلود،  
 آه غم آلود، آه حسرت آلود، آه  
 معتبر، آه جان گداز، آه درون تاب،  
 آه قیامت جلوه، آه غم پرور، آه  
 بی سامان = آهی که از سر حسرت  
 و درد بکشند، آه سرد = آهی که از سر  
 ناکامی و نومیدی بکشند، آه کشیدن،  
 آه گشادن، آه بر آوردن، آه زدن،  
 آه دمیدن، آه بردمیدن، آه گشودن،  
 آه ازدل بر آوردن، آه از سینه بر آوردن،  
 آه کردن = آه بر آوردن اذ همان، آه در  
 جگر نداشتن، آه در جگر نبودن، آه  
 در بساط نداشتن = بسیار مفلس و تهی  
 دست بودن، آه گرفتن = اثر کردن  
 نفرین، برای چیزی آه کشیدن = در حسرت  
 آن بودن، آه از لب نگستن، آه با آه انداختن،  
 آه نگستن = پی در پی آه کشیدن،  
 آه در دل پیچیدن، آه در جگر شکستن،  
 آه در سینه شکستن = خود را از آه  
 کشیدن مانع شدن، سر زدن آه =  
 بیرون آمدن آه از سینه، آه نیم  
 کش = آهی که آنرا از ترس نا تمام  
 گگذارند، مت. آه ندارد که  
 با ناله سودا کند = بکلی تهی دست  
 و مفلس بی چیز است، در شعر فارسی  
 آه را بجزایهای بسیار تشبیه کرده اند که  
 معروف ترین آنها بدین قرار است:  
 تیر، خدنگ، ناوک، علم، لوا،  
 رایت، تیغ، شمشیر، دشنه، چوگان.

کمند، طره، گیسو، زلف، زنجیر،  
 سطر، مصراع، مصرع، مشعل،  
 آتش، برق، شمع، دود، سموم،  
 گرد، رشته، تار، نخ، ازدها،  
 نبض، موج، سرو، سنبل، نهال،  
 نخل، خامه، جاروب، افی، گوهر،  
 رقم مشکین، قامت، قاصد، مهمان،  
 پیک، مهمان ناخوانده.

آه! کلمه افسوس که در حسرت  
 و مصیبت و تاسف گویند، آه از =  
 فریاد از، وای از، آوخ از.

آه اخ. قریه ای در شمال  
 طهران در بلوک لاریجان و در میان طهران  
 و دماوند که آبهای معدنی معروف دارد.

آه در رسم الخط نازی اختصار  
 عبارت، الی آخره، که در کتابت  
 زبان فارسی نیز گاهی بکار رفته است.  
 آها! کلمه ای که در مقام  
 خوش آمد و در مقام تعجب و گاهی  
 هم در مقام تصدیق تعجب آمیز گویند.

آهار اف. خورش و  
 خوردنی و خوراک و عمل خوردن در  
 مقابل ناهار که بمعنی حالت ناشتا  
 بودند.

آهار اف. ناشسته پخته که  
 بر کاغذ و جامه و جز آن مالند تا  
 قوت گیرد و سخت و شکننده شود.  
 چیزی که بدین گونه سخت و شکننده  
 شده باشد، حالتی که در نتیجه این

عمل پیش آید. گل آهار = گلی که  
 بشکل دگمه درشت است و گلبرگهای  
 چندین طبقه روی هم قرار گرفته و در  
 بالای آن پره های باریک چند است و  
 برنگهای مختلف و بیشتر سرخ و گلی  
 شکفته می شود و برگ آن اندکی زیر  
 و خشکست و بیشتر در پاییز شکفته می شود  
 و تخم آن همان گلبرگهای آنست که

خشک می شود. آهار زدن، آهار  
 کردن = سخت و شکننده کردن پارچه  
 و مقوا با ناشسته، آهار گرفتن، آهار  
 برداشتن، آهار خوردن = سخت و  
 شکننده شدن پارچه و مقوا با ناشسته.

آهار ا. فولاد جوهر دار.  
 آهار اخ. رود کوچکی که  
 در اوشان یهود جاجرود می ریزد.

آهار اخ. نام گردنه ای در  
 میان رود بار و شهرستانک.

آهار اخ. نام دره ای در  
 دهستان رود بار طهران که دهی بنام  
 آهار و دهی بنام اوشان در آنجا هست.  
 آهار دار صم. آهار گرفته  
 و آهار برداشته و سخت و شکننده شده  
 بوسیله ناشسته.

آهار داری افم. حالت  
 آهار دار بودن.

آهار زرد گی (زرد) افم.  
 حالت آهار زده بودن.

آهار زده (زرد) صم.

آهار دار و آمار گرفته و آهار برداشته.	و آخته و آمخته و از غلاف و نیام کشیده.	آهنگی (ت) اف. حالت آهته بودن.
آهار زن (زن) اوص	تنگ اسب کشیده - قد کشیده.	آهته (ت) ص. آخته و آمخته و آخته و آهازیده.
م. آهار زنده و کسی که کار و پیشه او آهار زدن باشد.	آهازیده (د) ا. عمارت دراز طولانی و طنبی که آهته هم نوشته اند.	آهته (ت) ا. عمارت دراز و طولانی و طنبی که آهازیده هم نوشته اند.
آهار زنی (ز) اف. حالت آهار زن بودن - کار و پیشه آهار زن.	آهال اج. مأخوذ از تازی جمع اهل که گاهی در فارسی بکار رفته است و مراد اهالی و بمعنی مردم آمده است.	آهنگی (ه) خ (ت) اف. حالت آهته بودن.
آهار مهره (م) م. عمل آهار زدن و مهره کشیدن بر کاغذ برای آنکه براق و سخت شود.	آهانه (ن) ا. بالای سر و فرق سر که تار و تارک هم گویند - تاج و افسر - قله و بالای کوه - تپه.	آهختن (ه) خ (ت) فم. آختن و آمختن و آهاریدن (آن) آهخت.
ص. م. کاغذی که بدین گونه آترا درست کرده باشند - کاغذ آهار مهره.	آهانه (ن) ا. بالا خانه - ایرانی که جلوتر آن باز باشد - بنائی که در سوی مشرق خانه باشد - نوک شیروانی و خر پشته.	آهخته (ه) خ (ت) ص. آخته و آمخته و آهازیده.
آهار مهره زدن = آهار کردن و مهره زدن کاغذ.	آهانه (ن) ا. بالا خانه - ایرانی که جلوتر آن باز باشد - بنائی که در سوی مشرق خانه باشد - نوک شیروانی و خر پشته.	آهر (ه) ر (خ) ضبط دیگری از نام شهر اهر.
آهار مهره زن (م) م. ر (زن) ا و ص. م. آهار مهره زنده و کسی که کار و پیشه او آهار مهره زدن باشد.	آهانه (ن) ا. کار زشت و زشتی و رسوائی و قباح.	آهر امن (م) ن (خ) ضبط دیگری از نام اهرمن که آهرمن و آهرن و آهرمین و آهریمه و اهرامن و اهرمن و اهرن و آهریمه و آهریمین و ریمن هم نوشته اند.
آهار مهره زنی (م) م. ر (زن) اف. حالت آهار مهره زن بودن - کار و پیشه آهار مهره زن.	آهای! کلمه ای که در زبان محاورات برای تشبیه یا خبر کردن و یا ندا ادا کنند.	آهر امنی (م) ن (خ) اف. حالتی چون حالت آهرامن یا کار آهرامن.
آهاری ص. آهار کرده و آمار زده - پیراهن آزاری.	آهبنیابه (ب) ن (ی) اب (د) دهان دره و خمیازه (این کلمه بهمین صورت در فرهنگها آمده و اشتقاق آن معلوم نیست و تردید است که درست باشد و حتی آهنبابه و آهنبانه و آهنبابه و آهنبابه نیز ضبط کرده اند).	آهرمن (م) ن (خ) ر. آهرامن.
آهازیدن (د) ن (فم). آختن و آمختن و آمیختن و شمشیر از غلاف کشیدن - تنگ اسب کشیدن - فل - قد کشیدن. (آهاز - آهازید).	آهبنیانه (ب) ن (ی) ان (د) ر. آهنبابه.	آهرمن خو، آهرمن خوی (م) ن (خ) ص. دارای خونی چون خوی اهریمین و بسیار بد خوی.
آهازیدگی (د) اف. حالت آهازیده بودن.		آهرمن خوئی (م) ن (خ) اف. حالت آهرمن خوی بودن.
آهازیده (د) ص. آخته		آهرمن رو، آهرمن



روى (رَمَن) ص م . داراى روئى چون روى آهرمن و بسيار زشت روئى .	حالتى چون حالت آهرمين - کار آهرمين .	در رفتار و گفتار . مف . باهستگى و ملايمت و نرمى - با آواز پست - با تانى و وقار - بى شتاب و تعجیل - قدم بقدم و درجه بدرجه - نهانى و پنهانى و مخفيا نه . آهسته آهسته = با آهستگى بسيار . سخن آهسته = نجوا و زير گوشى . آهسته گفتن = زير گوشى کردن و نجوى کردن و در گوش کسى گفتن . گريه آهسته = گريه اى که با ناله و سخنى توأم نباشد . آهسته بودن = با آهستگى کار کردن .
آهرمن روئى (رَمَن)	آهرينه (م) اخ . ر . آهرامن . آهزن (زَن) ۱ . نقت که آهرن هم نوشته اند و معلوم نيست کدام درست است و حتماً يکى تحريف ديگر است .	آهسته (هَسْت) ۱ . سازى که با نلگ ملایم دارد .
آهرمن کيش (رَمَن)	آهزن (زَن) ص م . آه زنده و آه کشته و آه کش .	آهسته خو ، آهسته خوى (هَسْت) ص م . نرم خوى و داراى خوى آهسته و ملایم .
ص م . داراى کيشى چون کيش آهرمن و بسيار بدکيش - پرستنده آهرمن .	آه زنان (ز) مف . در حال آه زدن و آه کشيدن .	آهسته خوائى (هَسْت) ۱ . ا . نم . حالت آهسته خوى بودن .
آهرمن کيشى (رَمَن)	آه زنى (ز) افم . حالت آه زن بودن .	آهسته راي (هَسْت) ۱ . ص م . داراى راي آهسته و داراى تانى و وقار - با احتياط و احتياط کار - دانا و دانشمند - عاقل و فرزانه .
ا . نم . حالت آهرمن کيش بودن .	آهستگى (هَسْت) ۱ . اف . حالت آهسته بودن ، آرامش ، آرامى ، نرمى ، ملايمت ، احتياط ، مع . مدارا و لطف - نرم خوئى و بردبارى - سکونت و راحت - تأمل و تفکر و اندیشه .	آهسته رائى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته راي بودن .
آهرمنى (رَمَن) ص . منسوب بآهرمن و متعلق بآهرمن .	آهستگى (هَسْت) ۱ . ص . داراى نرمى و ملايمت - با آرامى و ملايمت - داراى بانگى که از دور شنيده نشود - آرام و ملایم - با وقار و تانى - متفکر و با اندیشه - رام و همواره و آرميده - ساکن و شرمگين و با حيل - آسوده و راحت - بى شتاب - سليم و ملایم	آهسته روى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته روى بودن .
آهرمنى (رَمَن) اف . حالتى چون حالت آهرمن - کار آهرمن .	آهرن (رَن) اخ . ر . آهرامن . آهرن (رَن) ۱ . نقت که آهرن هم نوشته اند و معلوم نيست کدام درست ترست .	آهسته روى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته روى بودن .
آهرنى (رَمَن) ص . منسوب بآهرن و متعلق بآهرن .	آهرنى (رَمَن) ص . داراى کيشى چون کيش آهرمن و بسيار بدکيش - پرستنده آهرمن .	آهسته روى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته روى بودن .
آهرنى (رَمَن) اف . حالتى چون حالت آهرمن - کار آهرمن .	آهرمنى (م) ۱ . اف . حالتى چون حالت آهرمينه - کار آهرمينه .	آهسته روى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته روى بودن .
آهرينمى (م) ص . منسوب بآهرينم و متعلق بآهرينم .	آهرينم (مَن) اخ . ر . آهرامن .	آهسته روى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته روى بودن .
آهرينمى (م) ۱ . اف . حالتى چون حالت آهرمينه - کار آهرمينه .	آهرينمى (م) ص . منسوب بآهرينم و متعلق بآهرينم .	آهسته روى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته روى بودن .
آهرينمى (م) ۱ . اف . حالتى چون حالت آهرمينه - کار آهرمينه .	آهرينمى (م) ۱ . اف . حالتى چون حالت آهرمينه - کار آهرمينه .	آهسته روى (هَسْت) ۱ . افم . حالت آهسته روى بودن .

ر) افم . حالت آهسته رو بودن .

**آهسته سخن** (هـ س ت  
س م خ ن یا س م خ ن) ص م .  
آنکه آهسته سخن گوید .

**آهسته سخن** (هـ س ت  
س م خ ن یا س م خ ن) ا م .  
سخن آهسته و آواز پست و نجو او تو گویش .

**آهسته سخن** (هـ س ت  
س م خ ن یا س م خ ن) افم . حالت  
آهسته سخن بودن .

**آهسته کار** (هـ س ت  
ص م) . آنکه کار را با آهستگی و  
ملایمت کند . مع . محتاط و احتیاط کار .

**آهسته کاری** (هـ س ت  
افم) . حالت آهسته کار بودن .

**آهستگی** (هـ ش ت) اف .  
ضبط دیگری از کلمه آهستگی بمعنی  
پستی صدا و نرمی صدا .

**آهک** (هـ ک) ا . ماده  
معدنی که عبارتست از پرتو کسید  
دو کالسیوم و در نتیجه پختن سنگهای  
مخصوصی که مابین ماده در آنست فراهم  
می شود و در صنایع از آن جمله در  
ساختن مورد استعمال بسیار دارد و  
همیشه در اجسام یا مواد دیگر مرکبت  
و بیشتر آنرا از پختن سنگ مخصوصی  
که سنگ آهک می نامند بدست می آورند .  
آهک زنده ، آهک تفته . آهک تافته ،  
آهک ناشکفته ، آهک آب ندیده =

آهکی که هنوز روی آن آب نریخته  
باشند ، آهک مرده ، آهک کشته ،  
آهک شکفته ، آهک شکفت ، آهک آب  
دیده = آهکی که بر آن آب ریخته

باشند تا بتوانند آنرا سرشته کنند .  
گل آهک = آهکی که با خاک مخلوط  
کنند و از آن گل سازند . سنگ آهک

= سنگ مخصوصی که در کوره می پزند  
تا مبدل بآهک شود . آهک پختن  
= پختن سنگ آهک در کوره . آهک

سیاه = مخلوطی از آهک و قیر که  
بجای ساروج بکار می برند . آهک  
صدف = گل آهک که در آن صدف  
نشانده باشند .

**آهک پز** (هـ ک پ ز) او  
ص م . کسی که کار و پیشه او آهک  
پختن و داشتن کوره مخصوص باین  
کارست .

**آهک پزی** (هـ ک پ ز) افم .  
حالت آهک پز بودن . کار و پیشه آهک  
پز . جائی که در آن آهک پیزند .

**آه کش** (ک ش) ص .  
آنکه آهی کشد و آه از سینه برمی آورد .  
مع . کسی که همیشه در حسرتست .

**آه کشی** (ک ش) افم . حالت  
آه کش بودن .

**آهک فروش** (هـ ک ف) ا  
او ص م . کسی که کار و پیشه او فروختن  
آهک باشد .

**آهک فروشی** (هـ ک ف) افم .  
حالت آهک فروش بودن . کار  
و پیشه آهک فروش . جائی که در آن  
آهک بفروشند .

**آهکی** (هـ) ص . از جنس  
آهک . مانند آهک . دارای آهک (ف) .  
ساخته شده با آهک .

**آهل** (هـ ل) ص . مأخوذ  
از تازی بمعنی کسی که اهل و عیال  
بسیار داشته باشد و عیالمند و عیالبار  
و متأهل که گاهی در زبان فارسی بکار  
رفته است .

**آهمند** (م ن د) ص م .  
آنکه آه بر آورد و آه بکشد و آه کش  
(فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی  
کسی آورده اند که دروغ گوید نامردم را  
فریب دهد و پیداست این اشتباه ازین  
شعر اسدی ناشی شده است :

کفش سوختی گر بدی آهمند  
اگر راست بودی نکردی گزند  
و چون در مصرع دوم کلمه راست  
آمده آهمند را در مصرع اول بقرینه بمعنی  
دروغگوی فریبنده پنداشته اند و حال  
آنکه پیداست معنی این بیت اینست  
که اگر آه میکشید از بس آه او سوزان  
بود کف دستش می سوخت و اگر راست  
می بود آه او گزند و آسیب نمی رسانید  
و پیداست که کلمه آهمند مرکب از آه  
و مند علامت مالکیت است چون خر دمند

و نیازمند و مانند آن و هیچ وجه ممکن نیست دروغگو معنی دهد و اینکه در بعضی از فرهنگها آنرا مرادف آسمند آورده اند نیز درست نیست.

**آهمنندی** (مَن) اَم حالت آهمند بودن.

**آهسن** (هَن) ۱. فلزی

خاکستری و کبود رنگ که از اجسام بسیطست و از معدن استخراج می کنند و در نتیجه گداختن کلوخه هائی که

این ماده در آن هست فراهم میشود و آن جسمیست که پس از گداختن

سفید و دانه دانه می شود و پس از گرفتن رشته رشته می شود و وزن مخصوص

آن ۷٫۸ است و در ۱۵۱۰ درجه ذوب می شود و چون کشش بسیار دارد و

بآسانی می توان آنرا نرم کرد و در ضمن پایداری بسیار دارد سودمند ترین

فلزاتست و در زمانهای بسیار قدیم آنرا کشف کرده اند . در طبیعت بشکل

اکسید یا کربنات و یا سولفور آهن بدست می آید و مهم ترین معادن آن

در انگلستان و ممالک متحده امریکای شمالی و فرانسه و آلمانست و کلوخه های

آنرا نخست در کوره های مخصوص آهن ذوب کنی یا آهن گدازی ذوب

می کنند و ماده ای بدست می آید که سپس کربن زیادی آنرا می گیرند و آهن میشود

و سپس اگر مقدار کمی کربن بر آن بیفزایند فولاد فراهم میشود و آهن را

تقریباً در همه صنایع بکار می برند مخصوصاً در ساختن ماشین ها و افزارها و هر چیزی که بخواهند دوام داشته باشد و نیز در ساختن ریل راه آهن و اسلحه

هم معمولست و در ساختمانهای پل ها و بناهای بزرگ بیش از پیش جای

سنگ را می گیرد و اگر در معرض هوا و رطوبت قرار گیرد ورقه نازک سرخ

رنگی روی آنرا می گیرد که آنرا زنگ می نامند و اگر از آن جلوگیری نکنند

می پوسد و فرو می ریزد و به همین جهت سطح آنرا که مجاور با هوا یا آبست رنگ

میزند یا چرب می کنند و این کلمه را در زبان فارسی آئین و آهن هم ضبط کرده اند و در

بعضی از نواحی ایران بکسر هاء تلفظ می کنند. **مخ** . تیغ و شمشیر و اسلحه . **زنجیر**

و مخصوصاً زنجیری که بر پای زندانیان بندند . **هرچه** ازین ماده بسازند . **مط** .

ورقه ای نازک ازین ماده که برای پوشاندن سقفها و شیروانیهاست . آهن

سفید = ورقه نازک آهن که بوسایل صنعتی روی آن ماده سفید موج داری

کشیده اند تا زنگ نزنند و در پوشاندن سقفها و شیروانیها بکار می برند . آهن

کوفته ، آهن کوبیده = آهنی که پس از بیرون آوردن از کوره آهنگری با

پتک کوبیده باشند . **عصر آهن** ، دوره آهن = دوره ای از ادوار پیش از

تاریخ تمدن بشر که در آن با استخراج

و استعمال آهن آغاز کرده اند و آنرا عصر حدید و دوره حدید نیز گویند .

آهن زنگار خورده ، آهن زنگ زده = آهنی که زنگ بر آن نشسته باشد .

آهن تیره مغز = آهنی که اندرون آن سست نباشد . آهن خام = آهن تصفیه

ناشده . آهن جفت = گاو آهن . آهن ساخته = آهنی که پس از گداختن

بکار برده باشند . آهن گاو = گاو آهن . سنگ آهن ، کلوخه آهن = کلوخه

و سنگی که چون در کوره بگدازند آهن از آن بر آورند . **تنگه آهن** =

باریکه آهن که برای استحکام در پشت چیزی بگویند . راه آهن ، خط

آهن = وسیله نقلیه بخاری که عبارت است از قطاری شامل چندین اطاق

که واگون می گویند و ماشین محرکی که آنرا الکو موتور می نامند و این قطار

را بر روی میله هائی از آهن که بر زمین کار گذاشته اند و ریل یا ریل می نامند باخود

می برد . آهن افسرده = تیغ و شمشیر زنگ خورده . آهن سرد = ک . از

دل مردم بی رحم . در آهن گرفتن = پوشاندن روی چیزی را از ورقه

آهن . آهن سرد کوفتن ، آهن سرد کوبیدن ، آهن افسرده کوفتن ، آهن

افسرده کوبیدن = کار بیهوده کردن و نیز کردن کاری که موقع آن گذشته

باشد . باهن کشیدن = بزنجیر کشیدن و بزنجیر بستن . آهن انداختن = از

خود جدا کردن و دور انداختن بندو

زنجیر، آهن پوشیدن = سلاح و جوشن

وزره پوشیدن، آهن کسی را نخوردن

= زخم کسی را نخوردن و پند و زنجیر

او گرفتار نشدن، آهن تر، آهن تر.

آهن چرب = فولاد، مث. آهن

کهنه شد جلوا دهند = چیز گرانها را چون

کهنه شد چیربی بهامیران داد، آهن بدکیش

افتاده = خسیس و فرومایه است.

آهن (ه ن) اخ، شهری

در فرانسه حاکم نشین دهستان کروز

و در شهرستان گره و نزدیک رود کروز

دارای ۱۷۸۸ تن جمعیت.

آهن آشیان (ه ن) ام،

از انگشتانه و انگشتوانه.

آهن آلات (ه ن) اج،

در زبان محاورات بمعنی آهنیه و آنچه

از آهن ساخته باشند.

آهنپایه (ه ن) ا، در بعضی

از فرهنگها مراد آهنبایه آهنپایه و

آهنپایه و آهنپایه و آهنپایه

نوشته اند.

آهن بر (ه ن) ب د، ام، ک، از

دزد و دزد نقب زن و خانه بر.

آهن بر (ه ن) ب د، ام، افزاری

که ورقه آهن را بدان بیرند و مخصوصاً

مقراضی که برای این کارست.

آهن بری (ه ن) ب

نام، حالت آهن بر بودن.

آهن بری (ه ن) ب

افم، عمل بریدن آهن.

آهن پاره (ه ن) پ ا ر،

ام، پاره آهن یهوده که دیگر بکار نیاید.

آهن پایله (ه ن) پ ای،

ام، پایه ای که از آهن باشد و منحصراً

پایه آهنین که زیر سیخ کباب گذارند.

آهنپایه (ه ن) پ ای، ا، در

برخی از فرهنگها مراد آهنبایه نوشته اند.

آهن پوش (ه ن) ص،

پوشیده و پوشیده شده از آهن و آهن گرفته.

آهن پوشی (ه ن) ا، ام،

حالت آهن پوش بودن.

آهن تاب (ه ن) ص،

در باب هر مایی مخصوصاً آبی گفته

میشود که آهن تابدار و قفتر ادر آن فرو برند

و در طب قدیم بکار می بردند: آب آهن تاب.

آهن تابی (ه ن) ا، ام،

حالت آهن تاب بودن.

آهی تافتگی (ه ن) ت

افم، حالت آهن تافته بودن.

آهن تافته (ه ن) ت، ص، آهن تاب.

آهنج (ه ن) ج، ضبط دیگری از کلمه

آهنگ، قیله، چنبره، خلال، آغاز و ابتدا.

آهنج (ه ن) ج، اول شخص

مفرد امر از فعل آهنجیدن که بمعنی

آهنج کننده و آهنگ کننده و قصد کننده

و متوجه شونده بصورت اسم فعل و

بمعنی اسم فاعل در اسامی و صفات

مرکب بکار می رود: جان آهنج، دود

آهنج، شمشیر آهنج، تیغ آهنج، ششپا آهنج.

آهن جامه (ه ن) ج ام،

ام، ورقه نازکی از آهن که برای استحکام یا

زیست بروی صندوق و وزن و جز آن بکوبند

و در زبان محاورات آهنجمه گویند.

آهن جان (ه ن) ص،

دارای جانی سخت چون آهن، جان

سخت، سخت جان، محنت کش، رنج

کش (در مقام مبالغه).

آهن جانندن (ه ن) ج ا ن

د ن، فم، آهن جانیدن (آهن جان، آهن جانند).

آهن جانی (ه ن) افم،

حالت آهن جان بودن.

آهن جانیدن (ه ن) د ن،

فم، با آهنجیدن و آهنجیدن و آهنگ

کردن و ادر کردن سبب آشامیدن شدن.

(آهن جان، آهن جانند).

آهنجد (ه ن) ج د، ام،

قسمی از چرخ که با باد حرکت کند.

قسمی از چرخ که در کشتی بجای چراغ اقبال

بکار برند. چراغ اقبال و منجنیق (ظاهر آ)

این کلمه اول شخص مفرد مضارع از

فعل آهنجیدنست بمعنی آهنگ کردن که

بصورت اسم آلت بکار رفته است).

آهن جفت (ه ن) ج م ف ت

ام، گاو آهن که آهن گاو نیز گویند.

آهن جلوغ (ه ن) ج

اف، در بعضی از فرهنگها بمعنی فشار

و عمل پایمال کردن آمده و معلوم

نیست که در اصل چه بوده است . <b>آهن جمه</b> (هنج م) ام . منخ . آهن جامه در زبان محاورات . <b>آهنجه</b> (هنج) ا . حلقه آهن . پهنای آن باندازه جامه ایست که می بایند و بر هر دو سر آن آهنی گذاشته اند و آنرا هنگام بافتن بر دو کنار جامه بندند . حلقه آهنینی که برای گرفتن در باشد و کوبه نیز گویند . ریسمانی که جولاهان بدیوار یا سقف بتندند و هنگامی که نزدیک تمام شدنست تارهای دستگاه را بر آن اندازند (این کلمه اسم آلت از فعل آهنچیدنست و نیز ممکنست ضبط دیگری از کلمه آهنچه باشد) .	پوست کنند . فل . سنگیدن . شنا کردن . چشم داشتن . بر آهنچیدن = بر کشیدن ( آهنج ، آهنچید ) . <b>آهن چنگال</b> (هنج ن) ص م . دارای چنگال و پنجه ای سخت چون آهن ، قوی پنجه ، آهنین چنگال (در مقام مبالغه) . ا . چنگال آهنین . <b>آهن چنگالی</b> (هنج ن) ن ( افم ) . حالت آهن چنگال بودن . <b>آهنچه</b> (هنج) ام . قطعه کوچکی از آهن . حلقه آهن . آهنچه . <b>آهنچیدن</b> (دن) فم . آهنچیدن ( آهنج ، آهنچید ) .	حالت آهن دل بودن . <b>آهن دور</b> (هنج د) ر ا م . افزاری از آهن که کفشگران با آن دور چرم را خط می کشند . <b>آهن دیگ</b> (هنج) ام . دیگ آهنین . <b>آهن ذوب کن</b> (هنج ذ) م ب ک م (ن) اوصم . کسی که کار از ذوب کردن و گداختن آهن باشد ، آهن گداز . <b>آهن ذوب کنی</b> (هنج ذ) ذ م و ب ک م ( افم ) . حالت آهن ذوب کن بودن . کار و پیشه آهن ذوب کن . کارخانه ای که در آن آهن ذوب کنند . <b>آهن ربا ، آهن ربای</b> (هنج ر) ام . ماده ای معدنی که عبارت از اکسید آهنست و آهن و چند فلز دیگر را بخود می کشد و آنرا آهن کش و مغناطیس و مقناطیس هم گویند . قطعه فلزی که این خاصیت را بآن داده باشند . یونانیان قدیم آهن ربا را در برخی از نواحی آسیای صغیر و مقدونیه بدست می آوردند و اینک آنرا در ساختن قطب نما یا قبله نما و ماشین برق و مغناطیس و نیز برای پی بردن بوجود آهن در معادن و در طب برای بیرون کشیدن گلوله و سوزن و مواد آهنی که در بدن فرو رفته است و نیز در معالجه درد های اعصاب و موارد دیگر بکار می برند
آهنجه کار (هنج ج) اوصم . آن کسی که آهنجه جولاهان را بکار برد . <b>آهنجه کاری</b> (هنج ج) افم . حالت آهنجه کار بودن . کار و پیشه آهنجه کار . <b>آهنچیدن</b> (دن) فم . آهنچیدن و آهنک کردن و متوجه شدن . عزم کردن و قصد کردن و اراده کردن . آغاز کردن و شروع کردن و ابتدا کردن . اذگندن و انداختن . گرفتن . نوشیدن و در کشیدن و آشامیدن و بر کشیدن و کشیدن . نگریستن . بیرون آوردن .	<b>آهن خا ، آهن خای</b> (هنج ص) م . خائنده آهن . مج . سر کش و پر زور . پردل و دلاور . قاتل و خونی ( در مقام مبالغه ) . <b>آهن خائی</b> (هنج ن) افم . حالت آهن خای بودن . <b>آهن دار</b> (هنج د) ص م . دارای آهن . <b>آهن داری</b> (هنج د) افم . حالت آهن دار بودن . <b>آهن دل</b> (هنج د) ل ص م . دارای دلی سخت چون آهن ، آهنین دل ، سنگدل ، سخت دل ، دل سخت . مج . پردل و بی باک و دلیر ( در مقام مبالغه ) . <b>آهن دلی</b> (هنج د) افم .	

آهن ربای طبیعی = آهن ربائی که بهمین حالت در طبیعت موجودست. آهن ربای مصنوعی = آهن ربائی که در صنعت می سازند و یکی از مهمترین اقسام آن میله آهنیست که روی آن سیم فلزی عایق پیچیده باشند و چون جریان برق از آن سیم بگذرد آن میله آهن ربا میشود.

**آهن ربائی (هـ ن ر)**  
صم. منسوب بآهن ربا و دارای صفت و خاصیت آهن ربا.

**آهن ربائی (هـ ن ر)**  
افم. حالت آهن ربا بودن.

**آهن رگ (هـ ن ر گ)**  
صم. دارای رگی بسخنی آهن، آهن عصب، مج، پرزور و قوی و سرکش (در مقام مبالغه).

**آهن رگی (هـ ن ر)**  
حالت آهن رگ بودن.

**آهن رو، آهن روی (هـ ن)**  
صم. دارای روئی بسخنی آهن، سخت روی و گستاخ و پرور (در مقام مبالغه).

**آهن روئی (هـ ن)**  
حالت آهن روی بودن.

**آهن ریز (هـ ن)**  
کسی که آهن را بریزد و در قالب بریزد و بگدازد و ذوب کند، آهن گداز، آهن ساز.

**آهن ریزی (هـ ن)**  
حالت آهن ریز بودن. کار و پیشه آهن ریز. دکانی که در آن آهن بریزند.

**آهن سا (هـ ن)**  
آهن سای.

**آهن ساز (هـ ن)**  
کسی که چیزهایی با آهن بسازد و مخصوصاً کسی که با ورقه های آهن بخاری و لوله و مانند آن بسازد.

**آهن سازی (هـ ن)**  
حالت آهن ساز بودن. کار و پیشه آهن ساز. دکان آهن ساز.

**آهن ساو (هـ ن)**  
خرده آهن که پس از سوهان کردن بماند و سار نیز گویند و بتازی براده خوانند.

**آهن سای (هـ ن)**  
سوهان و خاره.

**آهن عصب (هـ ن ع ص)**  
ب (صم). آهن رگ و دارای عصبی بسخنی آهن. مج، پرزور و قوی و سرکش (در مقام مبالغه).

**آهن عصبی (هـ ن ع ص)**  
افم. حالت آهن عصب بودن.

**آهن قبا (هـ ن ق)**  
زره و جوشن و قبا آهنین.

**آهن کار (هـ ن)**  
کسی که با آهن کار کند و چیزهایی از آهن بسازد.

**آهن کاری (هـ ن)**  
حالت آهن کار بودن. کار و پیشه آهنکار. دکان آهن کار.

**آهن کرسی (هـ ن ک ر)**  
ام. سندان آهنگری و زرگری.

**آهن کش (هـ ن ک ش)**  
ام. آهن ربا.

**آهن کشی (هـ ن ک ش)**  
م. آهن ربائی.

**آهن کشی (هـ ن ک ش)**  
حالت آهن کش بودن.

**آهن کوب (هـ ن)**  
کسی که کار او کوبیدن ورقهای آهن بر سقف یا شیروانی باشد.

**آهن کوبی (هـ ن)**  
حالت آهن کوب بودن. کار و پیشه آهن کوب.

**آهن گ (هـ ن گ)**  
اصواتی که پرده موسیقی را تشکیل می دهد. موزونی ساز و آواز. آوازی که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشند. ساز و آواز. نغمه و ترانه و پرده و سرود. مقام سرود. آهنگ حجاز یا آهنگ حجازی، آهنگ حصار = نام دو پرده از موسیقی. آهنگ کردن = آواز کردن و بانگ بر زدن و صدا کردن و فریاد کردن و آواز خواندن و سرود خواندن. يك آهنگ = يك نواخت و يك صدا و

يك شكل. آهنك نواختن، آهنك باختن، آهنك برکشیدن، آهنك ساز کردن، آهنك دادن، آهنك راست کردن، آهنك تیز کردن، آهنك زستن = زدن و نواختن آهنكي.

**آهنك** (هـ ن گ) ۱. قصد اراده و نیت و توجه و عزم - شتاب و تعجیل - آهنك کردن = عزم کردن و نیت کردن و قصد کردن. آهنك داشتن = نیت و قصد و عزم داشتن. آهنك گریز کردن = نیت و قصد گریز داشتن. آهنك بودن = قصد و نیت داشتن. آهنك ستیز کردن = قصد و نیت جنگ داشتن.

**آهنك** (هـ ن گ) ۱. طرز و طریقه و رسم و روش و قاعده و قانون و ترتیب.

**آهنك** (هـ ن گ) ۱. خمیدگی طاق ایوان که باصطلاح بنایان لنگه گویند - کنار صفا و حوض و مانند آن - پوشش و سقفی که بشکل خرپشته باشد.

**آهنك** (هـ ن گ) ۱. فرهنگ نویسان بمعنی صف مردم و جانوران آورده اند و ظاهراً ازین بیت ازرقی استنباط کرده اند:

زمین پیکر از يك دگر بگسلاند  
بروز نبرد تو ز آهنك لشكر  
و آهنك را که درین بیت بهمان معنی

قصد و نیت و عزمست بمناسبت کلمه لشکر بمعنی صف گرفته اند و حال آنکه پیداست مقصود شاعر اینست که چون درروزنبرد لشکر تو آهنك حریفی و قصد و نیت بجائی یا بکاری بکند زمین پیکر از يك دگر می گسلاند و در اینصورت آهنك باین معنی نیست و فرهنگ نویسان بخطا رفته اند.

**آهنك** (هـ ن گ) ۱. ستورگاه و پایگاه و طویله و اصطبل - شترخان و شترخانه - جایگاه ستوران و جانوران - عمارت دراز و طولانی.

**آهنك** (هـ ن گ) مف ۱. اینك (درمقام تعجب).

**آهن گار** (هـ ن) ام ۱. آهنگر و آهن کار.

**آهن گاری** (هـ ن) افم ۱. حالت آهن گار بودن - کار و پیشه آهن گار - دکان آهن گار.

**آهن گاو** (هـ ن) ام ۱. گاو آهن و آهن جفت.

**آهن گداز** (هـ ن گ) صم ۱. بسیار سوزان چنانکه آهن را هم بگدازد (درمقام مبالغه).

**آهن گداز** (هـ ن گ) ام ۱. کسی که کار او گداختن و ذوب کردن آهن باشد.

**آهن گدازی** (هـ ن گ) افم ۱. حالت آهن گداز بودن - کار

و پیشه آهن گداز - جائی یا کارخانه ای که در آن آهن را بگدازند و ذوب کنند.

**آهنگر** (هـ ن گ) ام ۱. آهن کار و آهن گار و آن کسی که کار او ساختن چیزهایی از آهن باشد.

**آهنگران** (هـ ن گ) اخ ۱. نام کوهی در مشرق فاین - نام کوه دیگری در مغرب ایران که رود زاب پیش از ریختن پرود دیاله از میان آن می گذرد و قسمتی از سرحد غربی ایران را تشکیل میدهد.

**آهنگران** (هـ ن گ) اخ ۱. نام آبادی در صد کیلو متری جنوب شرقی فاین.

**آهنگر خانه** (هـ ن گ) رخ ۱. ام ۱. جائی که آهنگران در آن کار می کنند و قسمتی از کارخانه که در آنجا آهنگری می کنند.

**آهنگری** (هـ ن گ) افم ۱. حالت آهنگر بودن - کار و پیشه آهنگر - دکان آهنگر.

**آهنگی** (هـ ن) اف ۱. موافقت و یکسانی و جفت بودن صدای سازها.

**آهن کشیدن** (هـ ن) فم ۱. قصد کردن و اراده کردن و نیت کردن و عزم کردن و بسوی چیزی گرایشیدن، آهنچیدن - کشیدن و بیرون آوردن و از غلاف و نیام کشیدن و آهنچتن و

آهنن و آخن - آواز و آنگ بر  
آوردن و کشیدن - صف کشیدن و  
صف زدن و در صف قرار دادن  
و ردیف و رج و رجه کردن ( این  
معنی ظاهراً درست نیست، ر. آنگ  
بمعنی صف ) - پوست کندن - چاک  
دادن و شکافتن و دریدن - شناوری  
کردن ( آنگ، آنگید ) .

آهنو ( آهن ) - در بعضی  
از فرهنگها بمعنی مرس بوستان و خوشه  
پیشه کاران آمده است و ریشه این  
کلمه معلوم نشد .

آهنو ( آهن ) - در برخی  
از فرهنگها بمعنی تخمه و دانه آورده اند  
و ریشه این کلمه همه معلوم نیست .  
آهنو، آهنو ( آهن و آ ) .

در برخی از فرهنگها بمعنی خوراکی  
آمده است که برای کارگران برند و  
معلوم نشد که ریشه این کلمه چه بوده است .

آهنود ( آهن ) - در بعضی  
از فرهنگها بمعنی روز اول فروردین  
نوشته اند و پیداست که کلمه آهنود را  
که نام نخستین روز از پنج روز اندرگاه  
یا خمسة مشرقه در تقویم قدیم ایرانست  
آهنود خوانده و روز اول فروردین  
دانسته اند و حال آنکه روز اول هر  
ماه از تقویم ایرانی و از آن جمله روز  
اول فروردین اورمزد یا هرمزد و یا  
هرمز نام داشته است .

آهنه ( آهن ) - ام. حلقه آهنین  
و مخصوصاً حلقه ای که برای کوبیدن  
در باشد و کوبه و آهنجه و آهنجه نیز گویند .

آهنی ( آهن ) - ص. منسوب  
بآهن - از آهن ساخته شده - آهن  
دار - از جنس آهن - مانند آهن .

آهنیابه ( آهنی آب ) - ا.  
در بعضی از فرهنگها مرادف آهنیابه و  
آهنیابه و آهنیابه و آهنیانه و آهنیابه  
بمعنی دهان دره و خمیازه نوشته اند و پیداست  
که یکی از این چند کلمه تحریف دیگر است .

آهنین ( آهن ) - ص. آهنی و  
منسوب بآهن و ساخته شده از آهن و  
مانند آهن .

آهنین ( آهن ) - ا. آهن.  
آهنین پنجهگی ( آهن - پن )  
ن ج - ا. افم . حالت آهنین پنجه بودن .

آهنین پنجه ( آهن - پن )  
ص م . دارای پنجه ای سختی آهن .  
مج . بسیار زورمند و قوی و زور  
آور - ستمگر و بیدادگر و ظالم ( در  
مقام مبالغه ) .

آهنین جان ( آهن ) - ص م .  
دارای جانی سخت چون آهن، سخت  
جان، جان سخت . مج . بی رحم  
و بی انصاف - معتاد بر بیج و آزار  
( در مقام مبالغه ) .

آهنین جانی ( آهن ) - افم .  
حالت آهنین جان بودن .

آهنین جگر ( آهن - ج - گ )  
ص م . دارای جگری چون آهن ،  
آهنین دل ، سنگین دل ، سنگ دل ،  
سخت جگر، مج . بی رحم و بی انصاف -  
بی باک و بی پروا ( در مقام مبالغه ) .

آهنین جگری ( آهن - ج - گ )  
افم . حالت آهنین جگر بودن .

آهنین چنگال ( آهن - چ - گ )  
ص م . دارای چنگالی سختی آهن ،  
آهنین پنجه ، قوی پنجه . مج . بسیار  
زورمند و قوی و زور آور ( در  
مقام مبالغه ) .

آهنین چنگالی ( آهن - چ - گ )  
افم . حالت آهنین چنگال بودن .

آهنین خفتان ( آهن - خ - ف )  
ام . خفتان آهنین و جوشن و  
جبه آهنین .

آهنین دل ( آهن - دل ) - ص  
م . دارای دلی سختی آهن ، آهن دل ،  
سخت دل ، سنگ دل ، دل سنگ ،  
سنگین دل . مج . بی رحم و بی انصاف -  
دلاور - زورمند و زور آور ( در  
مقام مبالغه ) .

آهنین دلی ( آهن - دل ) - افم .  
حالت آهنین دل بودن .

آهنین دوش ( آهن ) - ص م .  
دارای دوشی سختی آهن . مج . زورمند  
و زور آور - تومند ( در مقام مبالغه ) .  
آهنین دوشی ( آهن ) - افم .



حالت آهنین دوش بودن .

آهنین رگ (هـ - ر گ)

ص.م. دارای رگی بسختی آهن . مع .  
استوار و محکم و پر زور و زورمند در  
اسب ( در مقام مباله ) .

آهنین رگی (هـ - ر گ)

ا.م. حالت آهنین رگ بودن .

آهنین سم (هـ - س م)

ص.م. دارای سمی بسختی آهن . مع .  
استوار و محکم و پر زور در اسب ( در  
مقام مباله ) .

آهنین سمی (هـ - س م)

ا.م. حالت آهنین سم بودن .

آهنین قبا (هـ - ق ا.م)

قبای آهن ورزه و آهن قبا و آهنیه قبا .

آهنین قدم (هـ - ق د م)

ص.م. دارای قدمی استوار و پایدار  
چون آهن . مع . ثابت قدم و استوار  
و پایدار ( در مقام مباله ) .

آهنین قدمی (هـ - ق د م)

د ( ا.م. ) حالت آهنین قدم بودن .

آهنین کرسی (هـ - ک م)

ا.م. سندان آهنگری و مسگری و زردگری  
و آهن کرسی .

آهنین کمر (هـ - ک م ر)

ص.م. دارای کمری بسختی و پایداری  
آهن . مع . دلاور نبرد دیده و جنگ  
آزموده و پر دل ( در مقام مباله ) .

آهنین کمری (هـ - ک م ر)

م ( ا.م. ) حالت آهنین کمر بودن .

آهنین مشت (هـ - م ش)

ت ( ص.م. ) دارای مشت بسختی و  
پایداری و استواری آهن . مع .  
زورمند و زور آور و پر زور ( در  
مقام مباله ) .

آهنین مشت (هـ - م ش)

ش ( ا.م. ) حالت آهنین مشت بودن .

آهنینه (هـ ن ی ا م)

هر چه از آهن بسازند - هر چیز  
آهنی و آهنین .

آهنینه قبا (هـ ن ی ق ا)

ا.م. آهن قبا و آهنین قبا .

آهوا . حیوانی پستاندار و

شاخدار از جنس گوزن و بز وحشی

که در دشتها بحالت وحشی زندگی

میکند و شاخ آن هر چه پیر تر بشود

شاخه بیشتر دارد

و آنرا شکار میکنند

و گوشت گوارائی

آهو دارد . مع . رم

و رمیدگی و فرار و گریز . ک . از

معشوق و چشم معشوق . آهنی چین ،

آهوی ختن ، آهنی ختا ، آهنی ختائی ،

آهوی خطا ، آهنی خطائی ، آهنی

مشك ، آهنی ختن گرد ، آهنی

چینی = قسمی از آهو که از نافه آن

مشك می گیرند ، آهنی خاور ، آهنی

خاوری ، آهنی خانه خاوری ، آهنی

زرین ، آهنی فلک ، آهنی آتش نشان ،

آهوی زر ، آهنی ماده = ک . از آفتاب .

آهوی خانه خاوری = ک . از پادشاه

تاتارستان و چین . آهنی زر ، آهنی

زرین = ک . از جام . آهنی سیمین ،

آهوی شیر افکن ، آهنی بزم =

ک . از ساقی . آهنی شیر افکن ،

آهوی شیر گیر ، آهنی مست = ک .

از چشم معشوق . آهنی نر = ک .

از ابر سفید و سیاه و فلک دو رنگ .

آهوی سیاه = غزال . آهنی بزم .

آهوی سیمین ، آهنی ترك چشم ،

آهوی طراز = ک . از معشوق . آهنی

حرم = آهنی که در بیابان اطراف

مکه از مشرق تا شش گروه و از جنوب

تا دوازده گروه و از مغرب تا هیجده

گروه و از شمال تا بیست و چهار گروه

می گردد و شکار کردن آن حرامست .

مع . کسی که از نزدیکان باشد و

آزردن او روا نباشد . آهنی کسی بودن

= اسیر و در بند و گرفتار کسی بودن .

آهوی مانده گرفتن = بی انصافی کردن

و عاجز کشی و ضعیف آزاری و زیون

آزاری کردن . آهو گذشت = وقت

گذشت و فرصت نماند . آهنی کسی

شدن = اسیر و بندی و مطیع کسی شدن .

آهوی کاسه یا کاسک تست = اسیر و

و گرفتار تست . آهنی لنگ گرفتن =

بی انصافی و عاجز کشی کردن .



آهو ۱. آنچه در ظاهر و

باطن ناپسند و زشت و بد باشد، عیب، نقص، قصور، گناه، خطا، معی.

لکه و آرایش. فتنه و فساد. آهو کردن، آهو نهادن، آهو گرفتن = عیب گرفتن

و خطا گرفتن و علامت و سرزنش کردن. آهو ۲. فریاد و آواز بلند و

هرا. بانگ و آوازی که برای یاری خواستن باشد.

آهو ۳. تنگ نفس و تنگی نفس و ضیق النفس.

آهو ۴. ص. خوش چشم و شاهد و منشوق.

آهو ۵. در برخی از فرهنگها نام رودی نوشته اند و ظاهراً همان

آهو و آموی و آمویه است که درست ننخوانده اند.

آهوان (آه) ۱. آه و بره.

آهوان (آه) ۲. قفار پس گردن.

آهوان (آه) ۳. نقب زن و نقاب و معدنچی که آهون برهم آمده است.

آهوان (آه و آ) ۴. نام منزلی که در میان سمنان و دامغان

بر سر راه طهران بمشهد و در هفت

فرسنگی شهر سمنان بر فراز کوهی که معروفست همانجائیست که امام هشتم ضامن آهوشد

و بدان جهت آنجا را آهوان نامیده اند.

آهوای (آه) ۱. در

بعضی از فرهنگها نوشته اند نام شهر است در نزدیکی رود آموی و ظاهراً همان

کلمه آموی و آمویه است که درست ننخوانده اند.

آهوبان ام. نگاهبان آهو.

آهو بچه (بج) ۱. بچه آهو.

آهو بره (بر) ۱. آهو بچه و بچه آهو. آهو

بره فلك = ك. از آفتاب و برج حمل.

آهو بره (بر) ۲. نوعی از مرغان پا دراز که در گرمسیر و

جا های معتدل هست و گوشت بسیار لذیذ دارد و چون

بدنش سنگین است آهو بره پرواز بلند ندارد و آنرا شکار میکنند

و هو بره نیز می نامند.

آهو پا ام. نوعی از گچ بری یا کاشی کاری سقف که بشکل پای آهو

آویزان می سازند و بیشتر بنام مقرنس کاری و گل فیهنگ معروفست.

خانه شش سو. خانه مقرنس و گچ بری.

آهو پا صم. دارای پای و رفتاری بتدی و تیزی رفتار آهو. تند

رو و تیز رو.



آهو پای ام. آهو پا.

آهو پای صم. آهو پا.

آهو پائی افم. حالت آهو پای بودن، رفتار تند و تیز.

آهو پرست (پر) ۱. صم. بسیار شکار دوست.

آهو پرستی (پر) ۲. افم. حالت آهو پرست بودن، شکار دوستی بسیار.

آهو چشم (چ) ۱. صم. دارای چشمی چون چشم آهو.

مع. وحشی و دیوانه، آهو نگاه، آهو نگه.

آهو چشمی (چ) ۲. افم. حالت آهو چشم بودن.

آهو خرام (خ) ۱. صم. خرامنده و خرامان چون آهو.

مع. از مشوق.

آهو خرامی (خ) ۲. افم. حالت آهو خرام بودن.

آهو دل (دل) ۱. صم. دارای دلی چون دل آهو در ترس و

ترسانی، شتر دل، بز دل، مع. جان و ترسو و ترسان (در مقام مبالغه).

آهو دلی (دل) ۲. افم. حالت آهو دل بودن.

آهو دلی (دل) ۳. ترسیدن و ترس آوردن و کاری را با ترس و هراس کردن.

آهو دوستك (ت ك) ۱.

ام. انیسون بری که حلیفه ودینا رویه  
نیز گویند .

آهورا . چیز مرغوب  
و پسندیده .

آهوراخ . برخی از فرهنگ  
نویسان گویند نام شهرست و ظاهراً  
کلمه اموی و آمویه و آمورا درست  
نخوانده و بدین شکل تصور کرده‌اند .

آهوری . خردل ( این  
کلمه بهمین شکل در فرهنگها آمده‌ولی  
در پاره ای از کتابهای طبی آهورزی  
ضبط کرده و گفته‌اند بزبان هندی بمعنی  
خردلست ولی گویا باراء درست ترست ) .

آهورز ( و ز ) اخ . بنا بر  
بعضی روایات ایرانی نام تیر اندازی

زیر دست که در زمان انوشیروان  
بوده و نام او را آهورزم نوشته‌اند .

آهورزی . خردل . ر . آهوری .

آهوسرین ( س ) ص  
م . دارای سربینی چون سربین آهو .

مج . دارای کفل فربه ( دراسب ) .  
ک . از معشوق .

آهوسرینی ( س ) افم .  
حالت آهو سربین بودن .

آهوسم ( س ) صم .  
دارای سمی چون سم آهو . مج .  
تیز رو و تندرو ( دراسب ) .

آهوسمی ( س ) افم .  
حالت آهو سم بودن .

آهوشکم ( ش ) م  
صم . دارای شکمی چون شکم آهو .

مج . دارای شکم فربه و برجسته و  
برآمده ( دراسب ) .

آهوشکمی ( ش ) افم .  
حالت آهو شکم بودن .

آهوک ( ه و ر ) ک ) ام .  
آهوی کوچک و بچه آهو و آهو بره و

آهو بچه .

آهوکان ( ه و و ) اج .  
ج . آهوک .

آهوک ( ه و و ) گ ) ام .  
آهوک .

آهوگان ( ه و و ) اج .  
آهوکان .

آهوگیر صم . زیر دست  
و چالاک و چابک در آهو گرفتن و

شکار گرفتن . شکارگیر : سگ آهوگیر .

آهوگیری افم . حالت  
آهوگیر بودن .

آهول . در بعضی از فرهنگها  
بمعنی راه و جاده زیر زمینی نوشته‌اند  
و پیدااست که همان کلمه آهونست که  
درست نخوانده‌اند .

آهوماده ( د ) ام . ماده آهو .  
آهون . رخنه و تقب و سمج .  
راه زیر زمینی . غار و مفاره . کان  
و معدن . هر چه در زیر زمین باشد .  
سوراخ دیوار مخصوصاً سوراخی که

دزد باز کرده باشد ( این کلمه را آهون  
هم ضبط کرده‌اند ) .

آهونانو ( آ و ن ) ام .  
اخ . جزیره آهونانو شبه جزیره ای  
از کشور فنلاند در دریای بالتیک دارای  
۳۰۰۰۰ تن جمعیت که سابقاً آنرا  
آلانند می‌گفتند .

آهون بر ( ب ) ام .  
تقب زن و تقب کن و نقاب و چاهجوی  
و چاه خوی و مقی . مددچی . مج .  
دزد خانه و دزد خانگی ( ضبط درست  
این کلمه می‌بایست بضم باء مشتق از  
بریدن باشد ) .

آهون بری ( ب ) افم .  
حالت آهون بر بودن . کار و پیشه آهون بر .

آهونگاه ( ن ) صم . دارای  
نگاهی چون نگاه آهو . مج . زیبا چشم .  
آهونگاهی ( ن ) افم .  
حالت آهو نگاه بودن .

آهونگه ( ن ) گ ) ص  
م . مخ . آهو نگاه .

آهونگی ( ن ) گ ) افم .  
مخ . آهو نگاهی .

آهورو ( و ) ام .  
ضبط دیگری از کلمه آهو بره .

آهووش ( و ) صم .  
مانند آهو ، آهوی .

آهووشی ( و ) افم . حالت  
آهووش بودن .

آهوی ۱. آهر (بهر چند معنی).

آهوی (هوی ص) .  
منسوب بآهر - مانند آهر و شبیه بآهر،  
آهر و ش .

آهوئی اف . حالت آهر  
بودن . میج . رمیدگی ورم و فرار و  
گریز - ترس و خوف و خطا .

آهوئی اف . عیب و نقص و آهر .  
آهوئی ص . منسوب بآهر -

مانند آهر و شبیه بآهر آهر و ش آهوئی .  
آهی ۱ . فرهنگ نویسان گویند  
در لنت زند و یازند بمعنی آهوست  
که بتازی غزال گویند و بعضی دیگر  
بمعنی آهر بره هم ضبط کرده اند .

آهی ص . منسوب بآه و از مردم آه .

آهی اخ . آهی جفتائی از

شاعران فارسی زبان درجه دوم نیمه  
اول قرن دهم که از امیران جغتائی و ندیم  
شاه غریب میرزا پسر سلطان حسین  
بایقرا بود و در ۹۲۷ درگذشت و غزل  
را نیکو می گفته و دیوان غزلیات او  
بدستست .

آهیان (هی ی ا) ۱ . آهیانه .

آهیانه (هی ی ا ن) .

۱ . استخوان بالای دماغ و قحف -  
شقیقه - کاسه سرو و منجمه - کام و حنک .

آهیختگی (ت اف) .

حالت آهیخته بودن .

آهیختن (ت ان) فم .

آختن و آهازیدن و آهیختن ، برکشیدن ،  
برآوردن - تعلیم دادن - آواره کردن  
( آهیز ، آهیخت ) .

آهیخته (ت ص) آخته  
و آهازیده و آهیخته ، برکشیده ، برآورده -  
معلق و آویزان - تعلیم داده - قصد  
کرده - آواره .

آهیخته گردن (ت ر گ)  
ر د ن ( ص م ) دارای گردن دراز  
و راست و بر کشیده .

آهیخته گردنی (ت ر گ)  
ر د ن ( اف م ) حالت آهیخته گردن بودن .

آهیخته گوش (ت ص م)  
دارای گوشی که راست نگاه داشته باشد .

آهیخته گوشی (ت ر)  
اف م . حالت آهیخته گوش بودن .

آهیخته هار (ت ص م)  
گلو صاف کننده .

آهیخته هاری (ت ر)  
اف م . حالت آهیخته هار بودن .

آهیز ص . آهیخته و آهیخته و

آخته و آهازیده . میج . ملایم و آهسته

و مودبانه ( این کلمه را اهیز هم ضبط  
کرده اند و اول شخص مفرد فعل امر  
از آهیختن است که بجای اسم مفعول  
بکار رفته ) .

آهیز مف . با ملایمت و نرمی  
و آهستگی و مودبانه .

آهیز در بعضی از فرهنگها

کلمه امر دانسته و بمعنی بایست و توقف  
کن آورده اند ولی پیداست که همان  
اول شخص مفرد امر از فعل آهیختن  
است بمعنی آرز و نیاز و برکش و برآور  
که درست معنی نکرده اند .

آهیزش (ز ش) اف . عمل آهیختن .  
آهین ۱ . ضبط دیگری از کلمه آهن .

آهینابه (ب ا ر ر)  
آهینابه .

آی اول شخص مفرد امر از  
فعل آمدن که در صفات مرکب بصورت  
اسم فعل و بمعنی آینده بکار رفته  
است : دیرآی .

آی ! در زبان محاورات  
مخفف کلمه آهای حرف ندا .

آی اخ . نام آبادی که سابقاً  
در میان شهر کرج قدیم و اصفهان بوده  
و تا قرن ششم هم آباد بوده است .

آی اخ . شهری در فرانسه  
حاکم نشین دهستان مارن در شهرستان  
رنس و در کنار رود مارن دارای  
۶۹۹۵ تن جمعیت .

آیا کلمه استفهام ( این کلمه  
را همواره در گفتن و نوشتن پیش از  
فعل آورند : آیا آنجاری؟ ولی گاهی  
در شعر بلا فاصله پس از فعل هم  
می آورند : بود آیا که در میکد ها بگشایند؟  
و گاهی در موقع شك ادا کنند : آیا  
بروم آیا نروم ) .

آیا مف. شاید و اتفاقاً و از روی احتمال و احتمالاً و بود که و باشد که : آیا بشود آیا نشود .

آیات اج. مأخوذ از تازی جمع آیت و آیه . آیات محکمات = آیه های قرآن که معنی آن صریح و محتاج تأویل نیست . آیات متشابهات = آیه های قرآن که معنی آن صریح نیست و محتاج تأویلست و احتمال معانی متعدد دارد از آن جمله است حروف مقطع قرآن چون الم و الرویس و ص و کیمص و مانند آن . آیات الله = جمع آیت الله ( این کلمه وادری زبان فارسی در ساختن صفات مرکب هم بکار برده اند : التفات آیات ، شوکت آیات ، اجابت آیات ) .

آیاز اخ. ضبط دیگری از نام ایاز اویماق غلام معروف سلطان محمود غزنوی که در آثار معاصرین او و در شعر فارسی باین صورت بیشتر دیده می شود و آياس هم ضبط کرده اند .

آیازی ص . منسوب بآیاز اویماق .

آیاس اخ. ر. آیاز . آیاس اخ. شهری از آناتولی و آسیای صغیر در خاک کیلیکه که در قدیم آنرا ایسوس و اسوس و ایاتسو می نامیدند و اکنون بیشتر بنام نیکوپولیس معروفست و جغرافیا نویسان و تاریخ

نویسندگان اسلامی تا قرن هشتم آنرا آیاس نامیده اند .

آیاسی ص . منسوب بآیاس و آیاز اویماق .

آیاسی ص . منسوب بشهر آیاس و از مردم آیاس .

آیاغ ا. نشان و علامت داغ .

آیاغ ا. مأخوذ از ترکی بمعنی کاسه چوبین بزرگ که آباق هم می نویسند و بیشتر آیاغ وایاق گویند .

آیاکوجو (ج) اخ. شهری در کشور پرو دارای ۲۵۰۰۰ تن جمعیت .

آیام ا. ضبط دیگری از کلمه وام ووام و آوام و فام .

آیام ا. ریشه و بیخ .

آیان ص. آینده . مج. روان .

شایان ، شایسته . خوب و خوش آیند ( این کلمه صفتیست که از فعل آمدن ساخته شده مانند شایان و روان و سوزان و جز آن ) .

آیانی اف. حالت آیان بودن .

آیبر (ب) اخ. دریاچه کوچکی

در آسیای صغیر در ۱۲ فرسنگی جنوب شرقی شهر افیون قره حصار و در چهار فرسنگی مشرق در پاچه آق شهر که رود قراصو بآن می ریزد .

آییک (ب) اک. اخ. عزالدین

ابو منصور آییک معظمی نخست مملوک ملک المعظم شرف الدین عیسی پادشاه ایوبی

بود که از ۵۹۷ تا ۶۱۵ حکمرانی دمشق داشت و پس از مرگ پدرش ملک العادل از ۶۱۵ تا ۶۲۴ سلطنت شام رسید و در سال ۶۰۸ آییک را حکمرانی شهر صلخد در ناحیه حوران و توابع آن داد و او را استاذ دار خود یعنی پیشکار در خانه خود کرد و چون ملک المعظم در گذشت و پسرش ملک الناصر داور در گزشت و پسرش ملک الناصر داور بجای او نشست آییک مقام نیابت سلطنت دمشق را یافت و صاحب اختیار کشور شد و از ۶۲۴ تا ۶۲۹ در دمشق حکمرانی کرد . اما پس از چندی ملک الاشرف عم ملک الناصر شام را گرفت و آییک را از آن مقام نیابت سلطنت انداخت و همان حکمرانی سابق حوران را برای او باقی گذاشت و تا سال ۶۳۶ در آن مقام بود و حکمرانی صاحبذو زرع داشت و چندی بعد بجرم خیانت او را از کار انداختند و سرانجام در قاهره در سال ۶۴۶ در گذشت و جنازه او را بدمشق بردند و در مقبره ای که خود ساخته بود ب خاک سپردند . عزالدین آییک بواسطه آبادیهای بسیاری که در عربستان و شام کرده و شرکاتی که در جنگهای صلیبی داشته بسیار معروفست و از جمله بناهای او سه مدرسه است که برای حنفیان در دمشق و یک مدرسه در اورشلیم ساخته و از آن گذشته کاروانسراهای بسیار بنا

کرده است و در تسطیع راه‌های شمال عربستان و راه بغداد بدمشق بسیار کوشیده و حتی زیردستان خود و از آن جمله علم‌الدین قیصر را که از جمله مماليك او بوده است وادار بساختنهای چند کرده که در زمان حکومت او از ۶۱۱ تا حدود ۶۳۰ مشغول بنای آنها بوده اند .

**آيک (بَک) اخ.** قطب‌الدین آيک نخستین پادشاه از سلسله مماليك یا مملوکان یا سلاطین دهلی که پس از مرگ شهاب‌الدین یا معزالدین محمد غوری در دهلی پادشاهی کرده اند . آيک اصلاً غلام ترکی بوده که در جوانی او را از ترکستان بیشاپور برده بودند و غلام قاضی فخرالدین عبدالعزیز نامی بوده و سپس بغزین رفته و غلام شهاب‌الدین یا معزالدین محمد پادشاه غوری بوده است و در دربار او ترقی کرده و پس از آنکه شهاب‌الدین را چپو ته را در سال ۵۸۸ در ناراین شکست داد و اجمیر و چند شهر دیگر هندوستان را گرفت آيک را مأمور کرد که این فواحی را امنیت دهد و وی شهر مرات و سپس در ۵۸۹ شهر دهلی را از پرتوی راجه آن شهر گرفت و در تصرف شهر بنارس در سال ۵۹۰ هنرنمایی‌ها کرد و پس از آن در جنگی که شهاب‌الدین باراجه گوالیور

کرد نیز دلاوری نشان داد و سپس در جنگ دیگری که با پادشاه انهلواره کرد نیز پیش برد و قلعه کالنجر را در ۵۹۹ گرفت و تمام شمال هندوستان را فتح کرد و در نتیجه این کشور ستانی‌ها شهر دهلی را پایتخت خود کرد و چون شهاب‌الدین غوری در سال ۶۰۲ در گذشت جانشین او غیاث‌الدین محمود وی را پادشاهی مستقل دهلی شناخت و وی از ۶۰۲ تا ۶۰۷ چندی در لاهور و زمانی در دهلی پادشاهی کرد و در ضمن با یکی از مماليك سابق پادشاهان غوری که تاج‌الدین یلدوز نام داشت و پدر زن او بود و حکمرانی غزنین داشت جنگی کرد و مدت چهل روز در شهر غزنین پادشاهی کرد و پس از بازگشت به هندوستان در جمادی الاولی سال ۶۰۷ در چوگان بازی از اسب افتاد و درگذشت و بازماندگان او تا ۶۸۹ پادشاهی کردند ولی چون پسرش آرامشاه توانست مقام پدر را نگاه دارد یکی از مماليك او که التمش نام داشت جانشین او شد . قطب‌الدین آيک هم بواسطه دلاوری فوق‌العاده و هم بواسطه سخا و دادگری و دانش پروری و هنر دوستی بسیار معروفست و در ضمن بناهای چند ساخته از آن جمله منار یست که در مسجد شهر دهلی بنا کرده و بمناسبت لقب او امروز بقطب منار معروفست.

**آيک (بَک) اخ.** سیف‌الدین آيک هفتمین پادشاه از سلسله پادشاهان خلجی بنگاله که از جانب سلاطین دهلی حکمرانی بنگاله داشته اند و وی در سال ۶۲۷ پس از علاء‌الدین جانی پادشاهی رسید و تا ۶۳۱ پادشاهی کرد .

**آيک (بَک) اخ.** عزالدین آيک حموی از سلسله مماليك شام که از حدود سال ۶۹۰ تا ۶۹۵ در دمشق حکمرانی کرده است .

**آيک (بَک) اخ.** عزالدین آيک ملقب بمعز از سلسله مماليك شام که پس از مرگ ملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب از پادشاهان ایوبی شام زن او شجرالدین را گرفته بود و شجرالدین را پس از مرگ تورانشاه در دهم صفر ۶۴۸ پادشاهی اختیار کردند و وی در ماه بعد از آن در ۲۹ ربیع‌الثانی ۶۴۸ عنوان سلطنت را بشوهر خود عزالدین آيک داد ولی هم‌چنان تا دوم ربیع‌الثانی ۶۵۵ که درگذشت در پادشاهی مستقل بود و درین مدت عزالدین آيک هم عنوان سلطنت داشت .

**آيک (بَک) اخ.** عزالدین آيک زراد از حکمرانان دمشق از جانب پادشاهان ایوبی که از سال ۶۵۸ تا ۶۶۰ حکمرانی کرده است .

**آيت (یَک) ا.** مأخوذ از تازی بمعنی عبرت و پند و اندرز و معجزه

و دلیل و نشان و علامت و نیز بمعنی جمله‌ها و عبارتهای قرآن که معنی آن تمام باشد و بتوان وقف کرد و باین معنی بیشتر در زبان فارسی آیه تلفظ می‌کنند. مع. مرد بزرگ و خواجه بزرگ و کامل. چیز عجیب و شگفت و کسی که در کار خود بسیار زیر دست باشد: این سینا در حکمت آیتی بود. جمع: آیات. آیه الکرسی = مجموعه چهار آیه از قرآن که آیات ۲۵۶ تا ۲۵۹ از سورة بقره است و معمولاً برای حفظ و حراست خود می‌خوانند. آیت الله = بمعنی نشان و علامت و هم بمعنی معجزه خدا که در القاب پیشوایان روحانی شیعه در دو قرن گذشته بکار بردند. جمع: آیات الله. آیت خوبی، آیت فریندگی = ک. از معشوق، آیت مقصود = آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم که آیه ۶۲ از سورة النساء است.

**آی درویش (د ر) اخ.**  
نام یکی از طوایف ترکمانان کوکلان ایران.

**آیدنچک (آی د ن ج ک)**  
اخ. نام شهری در ترکیه در کنار دریای مرمره که در روی خرابهای کپزیکه قدیم ساخته شده و در ناحیه قره سی است و نزدیک ۵۰۰ تن جمعیت دارد.  
**آیدوس (آی) اخ.** شهری در

ترکیه در ناحیه روملی و در ولایت ادرنه دارای نزدیک ۵۰۰ تن جمعیت.  
**آیدوس (آی) اخ.** کوهی در خاک ترکیه در مشرق اسکندار که تا آنجا چهار ساعت راهست و در زمان امپراطوران رومیه الصغری قلعه معروفی بر قلعه آن بوده و اینک چشمه آب معروفی دارد.

**آیده (آی د) ا.** تری و نمناکی و خوی و عرق.

**آیدین (آی) اخ.** شهر معروفی در ترکیه که ترکان بیشتر آنرا بنام گوزل حصار یعنی حصار زیانامیده اند و شهر بست در آسیای صغیر در کنار رود دباغ چای یا تبق چای که همان رود اودون قدیم باشد و برود مئاندر می‌ریزد و مردم آن بعضی مسلمان و بعضی یونانی ارتودوکس و برخی یهودند و همان شهر بست که در قدیم آنرا ترال می‌نامیدند، شهر آیدین در دامنه کوه جمعه داغ واقعست که همان کوه مسوگیس قدیم باشد و در انتهای دشتیست که خرابه شهر قدیم ترال در آنجاست و اطراف آن کشتزارها و باغهای بسیار دارد و دبل سنگی و چهارده مسجد و چهار کلیسیا و یک کنیسه یا کشت در آن هست و بازار بزرگی دارد که در حد خود معروفست و از جمله صنایع معروف آن کمر بندهای

چرمیست و راه آهن از میربدیناثر یا گیکلر از آنجا می‌گذرد. شهر آیدین نخست در دست ترکان سلجوقی بود و پس از آن امیرانی مستقل در آنجا حکمرانی کردند که بامرای آیدین معروفند و مؤسس این سلسله آیدین نام داشت و از آن پس این شهر را بمناسبت نام او آیدین خواندند و پسرزاده او که عیسی نام داشت این شهر را پیایزید نخست از پادشاهان آل عثمان وا گذاشت و در سال ۸۳۰ پس از مرگ جنید آخرین بازمانده این خاندان سلطان مراد دوم آنرا گرفت و از آن پس جزو قلمرو آل عثمان شد و درین مدت خانواده معروفی که آنرا قرا عثمان اغلومی نامیدند مدت چند قرن حکمرانی موروثی آنجا را داشتند تا اینکه در ۱۲۴۹ سلطان محمود دوم ایشان را عزل کرد و پسر از آن شهر آیدین حاکم نشین ولایت ازمیر شد ولی پس از آن ناحیه مستقلی شد بنام سنجاق آیدین و این شهر حاکم نشین آن بود و در زمان سابق بیش از ۳۶۰۰۰ تن جمعیت داشته و اینک بیش از ۱۲۰۰۰ تن ندارد و آبهای معدنی معروفی در آنجا هست.  
ر. آیدین یک.

**آیدین اوغلمری (آی) اخ.**  
ل ل (آ) اخ. ر. آیدین یک.  
**آیدین یک (آی) ب ک** اخ.

بنای که نسب او معلوم نیست و ظاهر آن از همین خانواده بوده و در ۸۰۶ برین ناحیه استیلا یافته و حکمرانی آنجا را غصب کرده است و وی که معروف ترین امیران این سلسله است در ۸۰۶ درازمیر دعوی استقلال کرد و در ۸۰۸ سلطان محمود آل عثمان او را شکست داد و پس از آن با کسی که خود را سلطان مصطفی پسر با یزید نخست معرفی می کرد همدست شد و از ویاری کرد و از ۸۲۲ تا ۸۲۸ دو باره در ازمیر به حکمرانی نشست و در ۸۳۰ در گذشت ، بنا برین وی دو بار حکمرانی کرده است : یک بار از ۸۰۶ تا ۸۱۸ و بار دوم از ۸۲۲ تا ۸۲۸ و پس از مرگ او در سال ۸۳۰ با یزید نخست پادشاه عثمانی این نواحی را گرفت و این خاندان منقرض شد .

**آیدنه** ( یِ ذِ نِ ) . املائی دیگری از کلمه آیزنه که چندان درست نیست .

**آیز ( یِ رِ )** . نوعی از دمل و شری که آنرا بتازی بنات اللیل خوانند .

**آیزان** ( آ ی ) . اخ . ضبط قدیم نام ایران .

**آئرسنا** ( آ لِ رِ سِ نِ ) . نوعی از بالون که آنرا از بخاری سبک تر از هوا پر میکنند و در هوا بالا می رود مأخوذ از کلمه فرانسه aérostat

خاندان بوده است که نسب آنها درست معلوم نیست و فرزندان کسی بوده اند بنام حسن که قره سو باشی لقب داشته . قره سو باشی حسن سه پسر داشته است : جنید و با یزید و حمزه ، جنید پسر داشته است بنام فرد حسن که در ۸۲۹ در گذشته و دختری هم داشته است . اما امرای آیدین یا آیدین اوغلری که در آن نواحی حکمرانی کرده اند بدین گونه اند : ( ۱ ) آیدین یک بن محمد امیر السواحل از ۷۰۰ تا ۷۳۴ ( ۲ ) محمد یک بن آیدین از ۷۳۴ تا ۷۴۱ و پسران او خضر یک حاکم ایاچلوخ و عمر یک حاکم ازمیر بوده اند ، ( ۳ ) عمر یک بن محمد از ۷۴۱ بعد ، ( ۴ ) عیسی یک بن عمر که معلوم نیست در چه سالی به حکمرانی رسیده و در چه سالی در گذشته است و همین قدر پیدا است که او پسر داشته است بنام حمزه که در دربار پادشاهان آل عثمان پیده و پادشاهان آل عثمان در سال ۷۹۴ این ناحیه را از این خاندان گرفته و تا سال ۸۰۵ در دست داشته اند و در ۸۰۵ دو باره حکمرانی آنرا بعیسی یک یا موسی یک بن عمر وا گذاشته اند ، ( ۵ ) عیسی یک یا موسی یک بن عمر در ۸۰۵ چند ماهی حکمرانی کرده ، ( ۶ ) عمر یک بن عیسی یا موسی از ۸۰۵ تا ۸۰۶ ، ( ۷ ) جنید بن ابراهیم ملقب

نام مؤسس سلسله ای که در زبان فارسی آنها امرای آیدین و در زبان ترکی آیدین اوغلری می نامیدند و از ۷۰۰ تا ۸۲۸ در ناحیه آیدین شامل نواحی آیدین و تیره و آیاچلوخ و گزل حصار و چشمه و سلطان حصار و کستل و بزدغان و بنی شهر و آلاشهر و برگی و ارپا و صرت و کوشک و بایراملی و قراجه قوینلو و اینگول و ارته جی بلاط و نازبلی و قوش اده و ارله و وگلس و اذینه و آنچه شهر و سور حصار و بلینبولی و یایندر و قاربرون و نیف و انیه و قول حصار در خاک عثمانی و ترکیه کنونی حکمرانی کرده اند .

آیدین یک پسر محمد نامی بود که امیر السواحل لقب داشت و پس از مرگ او پسرش آیدین یک همان مقام و لقب را گرفت و در سال ۷۰۰ برین نواحی مستولی شد و سلسله ای تشکیل داد که پس از او پنج تن دیگر از ایشان درین نواحی حکمرانی کردند .

آیدین پسر داشته است بنام محمد و او سه پسر داشت : عمر و خضر و سلیمان . عمر یک پسر داشته است بنام عیسی و دختری که زن سلیمان شاه قرمان بود . عیسی دو پسر داشت یکی بنام عیسی یا موسی و دیگری بنام حمزه . عیسی دوم یا موسی پسر داشته است بنام عمر و او پسر داشته است بنام مصطفی که در ۸۲۵ حکمران ایاچلوخ بوده . شعبه دیگری هم ازین



بهین معنی که گاهی در فارسی استعمال شده و آنهم مأخوذ از دوجزه یونانیست aer بمعنی هوا و statos بمعنی خود را نگاه دارند .

**آیرلند** ( آی ر ل ن د )  
اخ. ضبط انگلیسی نام ایرلند که گاهی در زبان فارسی بکار رفته .

**آیرملو** ( آی ر م ل و )  
نام یکی از طوایف ترك ساکن آذربایجان و قفقاز .

**آیری** ( آی )  
اخ . نام قلعه ای که در قدیم در خاک مغرب بوده است .

**آیریا** ( آی ر ی آ )  
اخ . ضبط قدیم کلمه آریا .

**آیزنه** ( ی ز ن ه )  
در زبان محاورات بمعنی شوهر خواهر مأخوذ از کلمه یزنه و یزنه ترکی چغتائی که انشته نیز آمده است و گاهی در فارسی آیدنه هم نوشته اند ولی البته برانوشتن درست ترست .

**آیز** ( ی ز ) ، **آیزك** ( ی ز ك )  
ا. شراره آتش و جرقه که مخفف آیز و آیزلست و ایژ و ایژك هم نوشته اند .

**آیس** ( ی س )  
ص. مأخوذ از تازی بمعنی مایوس و نا امید و نوید که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**آیسلند** ( آی س ل ن د )  
اخ. ضبط انگلیسی نام جزیره ایسلند با ایسلاند که گاهی در زبان فارسی آمده است .

**آیسه** ( ی س )  
ص. مؤنث آیس و مأخوذ از تازی که گاهی در زبان فارسی بمعنی زنی که نوید از فرزند آوردن باشد آمده است .

**آیش** ( ی ش )  
اف. عمل آمدن - عمل آمدن بهنگام و وقت معین -

در اصطلاح زراعت عمل تهی گذاشتن زمین زراعتی که يك سال در میان آنرا بکارند و يك سال در میان راحت بگذارند - قسمتی از مزرعه که برای این کار معین کرده باشند - زمانی که برای این کار معین کنند - يك آیش = زمینی که همه آنرا يك سال در میان بکارند - دو آیش = زمینی که قسمتی از آنرا امسال و قسمت دیگر را سال بعد بکارند ( در زبان محاورات بجای يك آیش و دو آیش يك آیشه و دو آیشه هم گویند و نیز آیش را آیشته هم تلفظ می کنند و عموماً در زبان محاورات بآخر شینی که علامت اسم فعلست تائی می افرایند مانند خورشت و روشت بجای خورش و وروش و حتی در اشعار و کلام فصحا گوشت و کشت بجای گوش و کشت دیده شده و در زبان پهلوی در آخر این اسم فعلها نون

بوده است و در فارسی هم اثری از آن باقی مانده مانند پاداشن و راست روشن بجای راست ( روش ) ، آیش بستن ، آیش دادن = بجا آوردن عمل آیش در زراعت .

**آیش بندی** ( ی ش ب ن )  
افم . عمل آیش بستن زمین .

**آیشته** ( ی ش ت ه )  
اف. عمل آیش بستن زمین .

**آیشته** ( ی ش ت ن )  
اوص. جاسوس که آیشه و آیشته و آیشه هم آمده است ( فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی چاپلوس هم ضبط کرده اند و ظاهر آ جاسوس را بعضی چاپلوس خوانده اند و گویا این کلمه از همان ماده آیش اسم فعل از مصدر آمدن مشتق شده زیرا که در فرهنگها ایش بمعنی جاسوس نوشته اند و آیشته و آیشه و آیشه و آیشه از صور مختلف کلمه آیش و آیشته و آیشن که همه یکبست آمده است ) .

**آیشته** ( ی ش ت ه )  
اوص. ر. آیشته .  
**آیشه** ( ی ش ه )  
اوص. ر. آیشته .  
**آیشه** جزئی که در صفات يك آیشه و دو آیشه بکار رود . ر. آیش .

**آیغر** (آی غ م ر) ۱. مأخوذ از ترکی بمعنی اسب بالغ و اسب تخمى که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**آیفت** (ی ف ت) ۱. حاجتی که از کسی بخواهند . استدعا و درخواست و خواهش و تمنی . ضرورت و احتیاج و حاجت (دز فرهنگها این کلمه را بکسر یاء و در بعضی از آنها بضم یاء هم ضبط کرده اند ولی چون در شعر با آگفت قافیه کرده اند پیداست که ضبط درست آن بفتح یاست).  
**آیفِل** (آی ف لِ اِخ) جلگه مشجری در پروس در خاک آلمان که ۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.  
**آیل** (ی لِ اِخ) کوهی در در عربستان در ناحیه نقره بر سر راه مکه .  
**آیمارا** (آی) اِخ. نام ملتی که سابقاً در بالای کشور پرو بوده اند و کیشواها بر آنها غلبه یافته اند .  
**آین** (ی ن) ۱ ضبط دیگری از کلمه آهن .  
**آین** (ی ن) ۱. ضبط دیگری از کلمه آیین .  
**آیند** (ی ن د) سوم شخص جمع مضارع از فعل آمدن که بصورت اسم فعل و بمعنی اسم فاعل گاهی در

صفات مرکب استعمال شده : خوش آیند و گاهی هم در اسم فعلهای مرکب آمده : آیند و روند .  
**آیندگان** (ی ن د) اِخ. ج. آینده ، کسانی که پس ازین بیایند یا کسانی که از جایی بیایند و یا اعقاب و باز ماندگان کسی . آیندگان و روندگان = رفت و آمد کنندگان و مسافران .  
**آیندگی** (ی ن د) اِف. حالت آینده بردن .  
**آیندوروند** (ی ن د م ر و ن د) اِف م . آمد و رفت و رفت و آمد و آمد و شد و شد آمد . رفت و آمد و معاشرت بسیار . تجمل و شکوه بسیار در موقع بیرون رفتن از خانه . آیند و روند داشتن = رفت آمد و معاشرت بسیار داشتن . تجمل و شکوه بسیار در موقع حرکت داشتن .  
**آینده** (ی ن د) ص. آن کس یا آن چیز که بیاید . آنچه پس ازین روی دهد . مج . آن کس که پیروی و متابعت کند . آینده و رونده = رفت و آمد کننده و مسافر .  
**آینده** (ی ن د) اِ. مهمان و مهمان .  
**آینده** (ی ن د) اِ. زمان آینده و زمانی که پس ازین بیاید . در آینده = در زمان آینده و پس از

این و بعد ازین .  
**آینوروز** (آی ن م) اِخ. اسمی که ترکان عثمانی بکوه آتوس داده اند و آینه روز هم نوشته اند .  
**آینه** (ی ن) اِخ. مأخوذ از آینه تازی جمع آن بمعنی زمانها و ظاهر آ کلمه هر آینه فارسی ترکیبی از همین کلمه است و اگر چنین باشد کلمه آینه تنها در همین مورد در زبان فارسی بکار رفته است .  
**آینه** (ی ن) اِم . مخ . آئینه . آینه آسمان ، آئینه چرخ ، آینه اسکندری ، آینه خاوری ، آینه گردان ، آینه هفت جوش ، آینه زرین ، آینه گیتی . آینه یوسفان منش = ك . از آفتاب ، آینه اسکندری . ر . آئینه . آینه بستن آسمان = برآمدن آفتاب . آینه پیل . ر . آئینه . آینه چینی = آئینه ای که از چین می آورند و از فلز می ساختند . آینه خاکیان = ك . از خدای و آدم ابرالبشر و دل انسان . آینه زانو = استخوان سر زانو . آینه شش جهت = ك . از دل رسول و اصحاب الکهف و رجال الغیب و مشاهدات . آینه طلعت درویشان = ك . از دل درویشان و روی درویشان . آینه گیتی نما = آئینه اسکندر . آینه هفت جوش = آئینه ملزی . ر . آینه . آینه دق = آینه ای که سطح آن محدبست و صورت را درشت

<p>آینه فروز (ی ن ف) . اوصم . آینه افروز و آینه پرداز و آینه پیرای و آینه دای و صیقل گر و روشنگر .</p>	<p>آینه پیرائی (ی ن ف) . حالت آینه پیرای بودن - کار و پیشه آینه پیرای .</p>	<p>می نماید . مع . کسی که بسیار ترش روی و بد صورت و زشت باشد . آینه سنگ = آینه ای که شیشه آن کلفت باشد . آینه قدی . ر . آینه . آینه سکندری . ر . آینه .</p>
<p>آینه فروزی (ی ن ف) . افم . حالت آینه فروز بودن - کار و پیشه آینه فروز .</p>	<p>آینه پیل (ی ن ف) . ام . آینه پیل . آینه خانه (ی ن خ ا ن) . ام . آینه خانه .</p>	<p>آینه آبان (آی ن ا خ) . نام دهی در ناحیه مرکزی ولایت آبدین در ترکیه که نام آنرا اینه آباد هم می نویسند .</p>
<p>آینه فیل (ی ن ف) . ام . آینه فیل .</p>	<p>آینه دار (ی ن ا و ص م) . آینه دار - سر تراش و سلمانی و حجام .</p>	<p>آینه اسکندر (ی ن ی) . اس ل ک ن د ر (ام) . ر . آینه اسکندر .</p>
<p>آینه قرآن (ی ن ق ا ن) . ام . آینه قرآن .</p>	<p>آینه داری (ی ن ا ر ی) . حالت آینه دار بودن - کار و پیشه آینه دار .</p>	<p>آینه افروز (ی ن ا ف) . ام . صیقل گر و روشنگر .</p>
<p>آینه کار (ی ن ا و ص) . آینه کار .</p>	<p>آینه دان (ی ن ا ن) . ام . آینه دان .</p>	<p>آینه افروزی (ی ن ا ف) . ف ا فم . حالت آینه افروز بودن - کار و پیشه آینه افروز .</p>
<p>آینه کاری (ی ن ک ا ر ی) . آینه کاری .</p>	<p>آینه روز (آی ن ر ا خ) . ر . آینه روز .</p>	<p>آینه ای (ی ن ا ی) . ص . از جنس آینه - آینه دار - مانند آینه - پوشیده از آینه . مع . صیقلی .</p>
<p>آینه کول (آی ن ک و ل) . قصه ای در ترکیه در ولایت بروسه در جنوب یکی شهر که تا شهر بروسه هشت ساعت راه است .</p>	<p>آینه زدا ، آینه زدای (ی ن ز م ز) . ام . آینه افروز و آینه فروز و آینه پرداز و آینه پیرای و صیقل گر و روشنگر .</p>	<p>آینه بندی (ی ن ب ن د ی) . افم . آینه بندی .</p>
<p>آینه گون (ی ن گ و ن) . ص م . برنگ آینه و شیشه یعنی سفید و شفاف .</p>	<p>آینه زدائی (ی ن ز د ا ی) . افم . حالت آینه زدای بودن - کار و پیشه آینه زدای .</p>	<p>آینه پرداز (ی ن پ ر د ا ز) . ص م . آینه افروز و آینه پیرای و آینه فروز و صیقل گر و روشنگر .</p>
<p>آینه گونی (ی ن گ و ن ی) . حالت آینه گون بودن .</p>	<p>آینه ساز (ی ن س ا ز) . ام . کسی که کار او ساختن آینه باشد .</p>	<p>آینه پردازی (ی ن پ ر د ا ز ی) . افم . حالت آینه پرداز بودن - کار و پیشه آینه پرداز .</p>
<p>آینه وار (ی ن و ا ر) . ص م . مانند آینه و شبیه بآینه .</p>	<p>آینه سازی (ی ن س ا ز ی) . حالت آینه ساز بودن - کار و پیشه آینه ساز .</p>	<p>آینه پیرا ، آینه پیرای (ی ن پ ر ا ی) . ام . آینه افروز و آینه فروز و آینه پرداز و صیقل گر و روشنگر .</p>
<p>آینه ور (ی ن و ر) . اخ . مهم ترین قریه دهستان بند پی در مازندران .</p>	<p>آینه سکندر (ی ن س ک ن د ر ی) . ل ک ن د ر (ام) . آینه سکندر .</p>	
<p>آینه وراق (آی - ل ق) . اخ . شهری در ترکیه رویری مدلی</p>	<p>آینه سکندری (ی ن س ک ن د ر ی) . ی س ل ک ن د ر (ام) . آینه سکندری .</p>	

دارای ۱۳۰۰ تن جمعیت که همان شهر  
سیدرنیا یا کیدونیای قدیمست .

**آیوالیک** ( آ ی ) اخ . ضبط  
اروپائی نام شهر آیوالی .

**آیوتیا** اخ . پای تخت قدیم  
کشور سیام در شمال بانکوک .

**آیه** ( ی ) ا . ر . آیت . آیه  
یاس = آیتی از قرآن که در موقع

استخاره کسی را از کردن کاری مأیوس  
کند . مع . کسی که مرکز روی مساعد

نشان ندهد . آیه بلند = آیتی از قرآن  
که دراز و بلند باشد . آیه حجاب و

**آیه حجاب** = آیتی از قرآن که در  
حجاب زنان نازل شده باشد .

**آییان** ( ی - ی ان ) ص .  
آیان و آینه ( صفیست که از فل

آیدن بمعنی آمدن ساخته شده ) .  
**آییان** ( ی - ی ان ) مف .

شاید نه ، شاید . چنین نباشد ، شاید  
این طور نباشد .

**آییان** ( ی - ی ان ) ا . هر  
چیز خوردنی .

**آییدن** ( د - ن ) فل . آمدن  
( آ ی ، آید ) .

**آییر** ا . آیر و ایر .  
**آییر** اخ . جلگه کوهستانی در

سر زمین نیز در مجاورت سودان و  
صحرا که شهر عمده آن آگادس است .

**آییز** ا . ضبط دیگری از کلمه آیز .

**آییز** ا . شراره آتش و جرقه  
که آیز و آژ و آژک و آیزک هم

نوشته اند .  
**آییزک** ( ژ - ک ) ا . شراره

آتش و جرقه که آیز و آیز و آژ و  
آژک هم نوشته اند .

**آییشه** ( ش - ) ا . خبر و خبر  
گیرنده و اطلاع دهنده و جاسوس که

آیشه هم نوشته اند .  
**آیگون** اخ . شهری در

منچوری در کنار رود آمور دارای ۳۵۰۰  
تن جمعیت که شهر تجار نیست .

**آیین** ا . آئین ( بهمه معانی این  
کلمه ) ، آئین جمشید = لحن دوم از

سی لحن باربد در موسیقی - آیین  
بستن = آماده کردن و زینت دادن -

آذین بستن . آیین نهادن = رسم و  
قانون نهادن و آوردن . آیین پادشاهان

آیین سلاطین = رسم و روش پادشاهان  
و سلاطین . آیین دادن ، آیین کردن ،

آیین ساز کردن = رسم و روش و  
قانون نهادن . آیین داشتن = رسم و

قاعده داشتن . آیین گرفتن = رسم و  
قاعده پذیرفتن . آیین پیرانداختن =

رسم و قاعده ای را از میان بردن .  
آیین تازه کردن ، آیین تازه ساختن =

رسم و قاعده ای از نو آوردن . آیین  
تازه شدن = رسم و قاعده نو پیدا آمدن .

**آیین گشادن** = آذین را باز کردن و برچیدن .

**بآیین** ص . = مطابق رسم و قاعده و  
روش معمول . بآیین مف . = بطرز

و روش و بسبک کسی یا چیزی ( این  
کلمه در ساختن صفات مرکب هم بکار

می رود . پلنگ آیین ، صفا آیین ، بد  
آیین ، خوب آیین ، نو آیین ) .

**آیین** اخ . در بعضی از فرهنگها  
نوشته اند نام دهیست که مومیائی از

آنجا آورند . رحتی توجه کرده اند که  
کلمه مومیائی مخفف مرم آیین است ولی

این نکته درست نمی نماید .  
**آیین پرست** ( پ - ر - ست )

ص . م . پیرو و مطیع و منقاد و فرمان بر و تابع .  
**آیین پرستی** ( پ - ر - س )

افم . حالت آیین پرست بودن .  
**آیین شناس** ( ش - ) ص . م .

آداب دان .  
**آیین شناسی** ( ش - ) افم .

حالت آیین شناس بودن .  
**آیین گشسب** ( گ - ش - س )

ب ( اخ . ره . آئین گشسب .  
**آیئوس** ( ن - ش - ) اخ .

نام یکی از نژادهای آسیا که در جزیره  
یزو و جزیره ساخالین و در کوریل هستند .

**آیینینه** ( ن - ) ا . آئینه و آینه ( بهمه  
معانی حقیقی و مجازی آن ) . آینه دق .

ر . آینه . آینه کروی = آینه ای که سطح  
آن بشکل کره باشد و آن بر دو قسمست :

آینه کروی محدب که بر جسته است

و آینه کروی مقرر که فرو زفته است.  
 آینه مسطح = آینه ای که سطح آن  
 هموار باشد. آینه کردن . ر . آینه.  
 آینه تصویر = شیشه ای که روی  
 تصویری را بگیرد . آینه گلزار =  
 شیشه ای که روی نقش گل و ریاحین  
 و دور نمائی را بگیرد. آینه حلبی =  
 نوعی از آینه که از شهر حلب می آوردند.  
 آینه آسمان ، آینه چرخ ، آینه خاوری،  
 آینه چینی ، آینه گردان ، آینه گردون،  
 آینه گیتی ، آینه هفت جوش = ك .  
 از آفتاب . آینه شش جهت ، آینه  
 شش سر = ك . از دل رسول و اصحاب  
 كهف و رجال النیب و مشاهدات .  
 آینه خمارشكن = ساغر و جام می . چهار  
 آینه . ر . آینه . آینه بستن ، آینه پوشیدن  
 = بستن و پوشیدن چهار آینه . و نگار گرفتن  
 آینه = غبار گرفتن و كدر شدن آن . آینه  
 در پیش نظر داشتن = آینه رو بروی  
 کسی نگاه داشتن . آینه گیتی نما =  
 آینه اسكندر . آینه آویختن = آینه  
 آویزان کردن بدیوار خانه در موقع  
 آذین بستن . آینه بر پیشانی بستن =  
 اشاره بدانست که سابقاً در برخی از  
 نواحی ایران معمول بوده است که  
 هر کسی را فرزندی می زاد برای اظهار  
 شادی آینه ای به پیشانی خود می بست.  
 مع . راز درون خود را از سیمای  
 خود ظاهر کردن . آینه بخاکستر  
 پرداختن ، آینه بخاکستر کشیدن =

پاك کردن و رنگ زدودن از آینه بوسیله  
 خاکستر . آینه بدن نما ، آینه سراپا  
 نمای ، آینه قد نما ، آینه جامه نما،  
 آینه قدی = آینه بزرگ که همه اندام  
 در آن دیده شود . آینه بر انگشتر  
 نشان دادن = نگین انگشتر را از آینه  
 کردن . آینه پیش داشتن ، آینه در  
 پیش داشتن ، آینه پیش نفس گرفتن ،  
 آینه پیش لب گرفتن ، آینه پیش دم  
 آوردن ، آینه پیش نفس داشتن ،  
 آینه در پیش دم آوردن ، آینه بر نفس  
 داشتن = گرفتن آینه در برابر دم  
 و نفس کسی که محضرت تا اگر غبار  
 گیرد معلوم شود که هنوز دم بر می آورد  
 و نمرده است . آینه تصویر نما ،  
 آینه نمثال دار = شیشه ای که در پشت  
 آن تصویر و تمثالی گذاشته باشند .  
 آینه چینی = آینه ای که سابقاً از چین  
 می آورده اند . آینه حبابی = آینه گرد  
 که بشکل حباب بسازند . آینه  
 خاکیان = ك . از آدم ابو البشر و  
 خالق و دل آدمی . آینه دست = آینه  
 دستی که بدست گیرند . مع . ك .  
 از تیغ و خنجر . آینه دورو = آینه  
 بی سیماب و شیشه . آینه دیوار =  
 آینه ای که بر دیوار نصب کرده باشند،  
 آینه زانو = کاسه زانو . آینه سنگ  
 = آینه بلورین و آینه ای که شیشه آن  
 كلفت باشد . آینه طلاوس = ك . از

نقشهای بر دیال طلاوس . آینه طلعت  
 درویشان = ك . از دل و روی درویشان.  
 آینه فتح = ك . از تیغ و شمشیر و  
 خنجر و مانند آن . آینه گرفته = آینه  
 غبار گرفته و كدو نا صاف . آینه  
 محرابی = آینه ای که بشکل محراب  
 بریده باشند . آینه محشر = ك . از  
 آفتاب روز محشر . آینه هفت جوش  
 = آینه ای که در ساختن آن هفت فلز  
 یعنی زر و سیم و مس و آهن و رصاص  
 و قلع و سرب را با هم جوش داده باشند.  
 آینه شدن = محو و حیران شدن ،  
 آینه بخت = آینه ای که داماد برای  
 عروس بفرستد . آینه سرا پا نمای  
 کسی شدن = عیناً مانند او بودن .  
 در ادبیات فارسی آب و یخ و روی و چشم  
 و اسلحه فلزی مانند تیغ و شمشیر و  
 چیز های فلزی دیگر را با آینه تشبیه  
 کرده اند . آینه را هم چیزهای بسیار  
 تشبیه کرده اند که معروف ترین آنها  
 بدین قرار است : دست ، كف ، لوح ،  
 چشم پر آب ، چشم حیرت ، چشم شور،  
 دیده شور ، لوح ساده ، صفحه ، نامه ،  
 نسخه ، مصحف ، روزنامه ، چرخ ،  
 نگاه ، تخته مشق ، تماشا ، تماشا  
 خانه ، پرخانه ، خانه ، كوچه ، باغ ،  
 بهشت ، گل ، چشمه ، چشمه كوثر ،  
 چشمه حیوان ، جوی ، طوفان ، زورق ،  
 صحرا ، زمین ، سقف ، خشت ، صبح .

دارای تابشی چون آینه - صیقلی و زودده .

آینه تابی (نِ اِ مِ) .  
حالت آینه تاب بودن .

آینه چینی (نِ یِ اِ مِ) .  
ر. آینه چینی .

آینه حلبی (نِ یِ حِ لِ) .  
ام . قسمی از آینه فلزی که سابقاً از شهر حلب می آورده اند .

آینه خاطر (نِ خِ اِ طِ رِ) .  
ص.م . دارای خاطری پاک و صاف و روشن وزودده چون آینه ، روشن دل .  
آینه دل ، آینه طبع ، آینه طینت (در مقام مبالغه)

آینه خاطری (نِ طِ رِ) .  
اف.م . حالت آینه خاطر بودن .  
آینه خانه (نِ خِ اِ نِ) .  
خانه و سرائی که آنرا آینه کاری کرده باشند .

آینه دار (نِ اِ وِ صِ مِ) .  
ر. آینه دار - سر تراش و سلمانی و حجام .

آینه داری (نِ اِ مِ) .  
حالت آینه دار بودن - کار و پیشه آینه دار .

آینه دان (نِ اِ مِ) .  
آینه دان .

آینه دل (نِ دِ لِ) .  
دارای دلی پاک و صاف و روشن و

ص.م . دارای بناگوشی بدرخشندگی و تابانی آینه (در مقام مبالغه) .

آینه بناگوشی (نِ بِ مِ) .  
اف.م . حالت آینه بناگوش بودن .

آینه بندی (نِ بِ نِ) .  
اف.م . ر. آینه بندی .

آینه پرداز (نِ پِ رِ) .  
ام . آینه پرداز .

آینه پردازی (نِ پِ رِ) .  
اف.م . حالت آینه پرداز بودن .

آینه پوش (نِ وِ صِ مِ) .  
آن کسی یا آن جانوری که چهار آینه پوشیده یا بر آن پوشانده باشند .

آینه پوشی (نِ اِ مِ) .  
حالت آینه پوش بودن .

آینه پیرا ، آینه پیرای (نِ اِ مِ) .  
ام . ر. آینه پیرا .

آینه پیرایی (نِ اِ مِ) .  
حالت آینه پیرای بودن .

آینه پیکر (نِ پِ یِ كِ) .  
ص.م . دارای پیکری بدرخشندگی و تابانی آینه (در مقام مبالغه) .

آینه پیکری (نِ پِ یِ كِ) .  
اف.م . حالت آینه پیکر بودن .

آینه پیل (نِ یِ اِ مِ) .  
آینه پیل - جرس - آینه ای که بیشتر روز جنگ بر پیشانی پیل بتند و قسمتی از چهار آینه است .

آینه تاب (نِ اِ مِ) .

ساغر ، جام ، شیشه ، برق و تیر برای آینه صفات بسیار آورده اند که رایج ترین آنها بدین قرار است : صاف ، بی غبار ، بی زنگار ، بی زنگ ، چهره نما ، عیب نما ، عیب نما ، گوهر نگار ، در نما ، خود بین ، خوش جلا ، خوش مشرب ، روشن دل ، روشن نهاد ، پاک دیده ، چشم پاک ، نظر پاک ، پاک چشم ، پاک بین ، پاک نظر ، چشم تر ، چشم شور ، شور چشم ، دیده شور ، شور دیده ، پریشان نظر ، خیره چشم ، دورو ، تر دامن ، فرد ، سطحی ، عریان ، در بسته ، زنگ بسته ، زنگار گرفته ، زنگ گرفته ، زنگ خورده ، زنگ دیده ، تار ، زودده ، خمار شکن ، ر. آینه و آینه .

آینه اسکندر ، آینه اسکندری (نِ یِ اِ سِ كِ نِ) .  
دِ رِ) . ام . ر. آینه اسکندر .

آینه افروز (نِ اِ فِ) .  
ام . آینه افروز .

آینه افروزی (نِ اِ فِ) .  
اف.م . حالت آینه افروز بودن .

آینه اندام (نِ اِ نِ) .  
ص.م . دارای اندامی بدرخشندگی و تابانی آینه (در مقام مبالغه) .

آینه اندامی (نِ اِ نِ) .  
اف.م . حالت آینه اندام بودن .

آینه بناگوش (نِ بِ مِ) .

زدرده چون آینه ، روشن دل ، آینه خاطر ، آینه طبع ، آینه طینت ( در مقام مبالغه ) .	آینه زدائی ( نِ ز ) افم . حالت آینه زدای بودن . آینه ساز ( نِ ام ) . آینه ساز . آینه سازی ( نِ افم ) . حالت آینه ساز بودن - کار و پیشه آینه ساز - دکان آینه ساز . آینه سکندری ، آینه سکندری ( نِ ی س ک ن د ر ) ام . ره آینه سکندرو آینه سکندری . آینه سیما ( نِ ص م ) . دارای سیمائی بدرخشندگی و تابانی آینه ، آینه رخسار ، آینه رو ، آینه طلعت ( در مقام مبالغه ) . آینه سیمائی ( نِ افم ) . حالت آینه سیما بودن . آینه طبع ( نِ ط ب ع ) صم . دارای طبیی پیاکی و روشنی و زدردهگی آینه ، آینه خاطر ، پاک سرشت ( در مقام مبالغه ) . آینه طبعی ( نِ ط ب ) افم . حالت آینه طبع بودن . آینه طلعت ( نِ ط ل ع ت ) ص م . دارای طلعتی بدرخشندگی و تابانی آینه ، آینه رو ، آینه رخسار ، آینه سیما ( در مقام مبالغه ) . آینه طلعتی ( نِ ط ل ع ) افم . حالت آینه طلعت بودن . آینه طینت ( نِ ن ت ) صم . دارای طینتی پیاکی و روشنی و	زدرده چون آینه ، روشن دل ، آینه خاطر ، آینه طبع ، آینه طینت ( در مقام مبالغه ) . آینه دلی ( نِ د ر ) افم . حالت آینه دل بودن . آینه رخسار ( نِ ر م خ ) ص م . دارای رخساری بدرخشندگی و تابانی آینه ، آینه رو ، آینه سیما ، آینه طلعت ( در مقام مبالغه ) . آینه رخساری ( نِ ر م خ ) افم . حالت آینه رخسار بودن . آینه رنگ ( نِ ر ن گ ) ص م . دارای رنگی چون رنگ آینه - دارای درخشندگی و تابانی آینه . آینه رنگی ( نِ ر ن گ ) افم . حالت آینه رنگ بودن . آینه رو ، آینه روی ( نِ ص م ) . دارای روئی بدرخشندگی و تابانی آینه ، آینه رخسار ، آینه سیما ، آینه طلعت ( در مقام مبالغه ) . آینه روئی ( نِ ر ) افم . حالت آینه روی بودن . آینه زانو ( نِ ص م ) . دارای زانوئی بدرخشندگی و تابانی آینه ( در مقام مبالغه ) . آینه زانوئی ( نِ ر ) افم . حالت آینه زانو بودن . آینه زدا ، آینه زدای ( نِ ز ) ام . آینه زدا .
----------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زدردهگی آینه ، آینه خاطر ، آینه طبع ،  
پاک سرشت ، روشن دل ، آینه دل  
( در مقام مبالغه ) .

آینه طینتی ( نِ ن )  
افم . حالت آینه طینت بودن .

آینه فروز ( نِ ف ) ام .  
آینه فروز .

آینه فروزی ( نِ ف )  
افم . حالت آینه فروز بودن - کار  
و پیشه آینه فروز .

آینه قرآن ( نِ ق ر )  
ام . ره آینه قرآن .

آینه کار ( نِ ا م ) .  
آینه کار .

آینه کاری ( نِ ا م ) .  
حالت آینه کار بودن - کار و پیشه  
آینه کار .

آینه گر ( نِ گ ر ) ام .  
آینه ساز .

آینه گری ( نِ گ ر ) افم .  
حالت آینه گر بودن - کار و پیشه آینه  
گر - دکان آینه گر .

آینه گیر ( نِ ا م ) .  
آینه دار .

آینه گیری ( نِ ا م ) .  
حالت آینه گیر بودن - کار و پیشه  
آینه گیر .

آینه نما ، آینه نمای  
( نِ ن ) ام . آینه دار و آینه گیر .

تازی در. آبا .	وعجیب و قادر آورده اند .	آینه نمائی (ن ن) افم .
آبابان (ا) اخ . نام کوهی در نجد .	آبا (ا) ا . مأخوذ از تازی بمعنی پدر که گاهی در کتبه های تازی بکار رفته : آبا یزید ، آبا عمرو ، آبا ابراهیم .	حالت آینه نما بودن - کار و پیشه آینه نما .
آباییل (ا) ا . مأخوذ از تازی پرنده ای که آنرا پرستو و پرستوك و دمسنجه و چلچله گویند .	آبا (ا یا ا) ا . آتش که با و را نیز گفته اند - خورش - نانو و خوراکی . مع . چمچه و ملاغه و ملقه . ابای گلوگیر = آشی که خوردن آن گلو را بگیرد . مع . دلگیری و اندوه - شمع و خوشحالی در مرگ دشمن .	آینه و ر (ن و ر) اخ .
آباتر (ا ت ر) اخ . نام دره ای در نجد .	آبا (ا) اف . مأخوذ از تازی بمعنی نفرت و کراهت و دلگیری و امتناع . آبا داشتن = نفرت داشتن و اکراه و کراهت داشتن . آبا کردن = نفرت و اکراه و کراهت داشتن - سرباز زدن - امتناع کردن - تکذیب کردن .	آینه و رزان (ن و ر) اخ .
آباته (ا ت) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل شب گذراندن که بپشته نیز گویند .	آبا (ا) اف . مأخوذ از تازی بمعنی پدر که گاهی در زبان فارسی بتهائی و بیشتر در ترکیب اب و جد یعنی پدر دنیا و مخصوصاً در زبان محاورات بصورت ابوی یعنی پدر من بکار رفته و نیز در کتبه ها بصورت ابوآبا و ابی معمولست . ج : آبا و آباء .	آینه هوش (ن) صرم .
آباحه (ا ح) ح	آبا (ا) اف . مأخوذ از تازی بمعنی نفرت و کراهت و امتناع . آبا داشتن = نفرت داشتن و اکراه و کراهت داشتن . آبا کردن = نفرت و اکراه و کراهت داشتن - سرباز زدن - امتناع کردن - تکذیب کردن .	دارای هوشی صاف و زودوده و تابنده چون آینه . تیزهوش (در مقام مبالغه) .
آباحی (ا) ص . معتقد بمباح بودن و مشترك بودن زن و دارائی و املاك .	آبا (ا) مف . راستی و آبا ممکنست ؟	آینه هوشی (ن) افم .
آباحیه (ا ح ی ی) اج .	آبا (ا) ا . يك جفت گاو که يك یوغ بسته باشند .	بالت آینه هوش بودن .
در اصطلاح مل و نحل گروهی که زن و دارائی و املاك و جز آن را مباح و مشترك در میان همه مردم دانند .	آبا (ا ب ا) اخ . نهري در میان کوفه و قصر ابن هبیره و نیز نام نهري در بطیحه .	آینه و ر (ن و ر) اخ .
آباد (ا) ا . نفرین و دعای بد .	آبا (ا) ا . مأخوذ از تازی بمعنی پدر که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .	آینه و رزان (ن و ر) اخ .
آبادیه (ا د) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل هلاک کردن و کشتن و کشتار که در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .	آباء (ا) ا . مأخوذ از تازی گاهی که در دریاهای مصر و در رود نیل می روید و از آن کاغذ می ساختند و در زبان لاتین پاپیروس می نامند .	آینه هوش (ن) صرم .
آبار (ا) ا . سرب که آبار هم آمده است .	آباء (ا) اف . مأخوذ از	آینه و ر (ن و ر) اخ .



**آبار** (ا) اخ. نام جایی در بلاد بنی سعد که وبار هم گفته اند .  
**آبارق** (ا- ر) اخ. ج. ابرق تازی بمعنی خاك با سنگ و گل و رنگ آبیخته که در نام چند جا استعمال شده. هضاب الابرق = نام جایی در عربستان .  
**آبارق الله مدین** (ا- ر ق م ث م د ی ن) اخ. نام جایی در عربستان .  
**آبارق الملک** (ا- ر ق م ل) اخ. نام جایی در عربستان .  
**آبارق النسر** (ا- ر ق م ذ ن س ر) اخ. نام جایی در عربستان .  
**آبارق بسیمان** (ا- ر ق م ب س ی س) اخ. نام جایی در عربستان .  
**آبارق نیمه** (ا- ر ق م ب ی ن ت) اخ. نام جایی نزدیک رومیة .  
**آبارق حقیل** (ا- ر ق م ح ق) اخ. نام جایی در عربستان .  
**آبارق طلخام** (ا- ر ق ط ل) اخ. نام جایی در عربستان .  
**آبارق قنا** (ا- ر ق م ق ن ا) اخ. نام جایی در عربستان .  
**آبارون** (ا) ا. مأخوذ از یونانی گیاهی که آنرا وج خوانند .  
**آباره** (ا- ر) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل هلاك كردن و كشتن و كشتار که گاهی در زبان فارسی بکار رفته .  
**آباریات** (ا) اخ. نام جایی

در عربستان که از آن بنی اسد بوده است .  
**آباریق** (ا) اج. مأخوذ از تازی جمع ابریق که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**آبازیر** (ا) اج. جمع جملی کلمه ابرار فارسی که در اصطلاح طب و کیمیای قدیم بمعنی اجزاء و بقول و ادویه یا به سه که در طعام کنند بکار رفته و بمعنی ادویه طعام و چاشنی و مانند آن هم آورده اند .  
**آباش** (ا) ا. مأخوذ از تازی انجمن و جمعی که از هر گونه مردم در آن باشند و ظاهر آکلمه آو باش که در زبان محاورات معمولست و بعضی آنرا جمع دانسته اند ضبط دیگری از همین کلمه است . ر . آباشه .  
**آباشه** (ا- ش) ا. مأخوذ از تازی بمعنی گروهی از مردم از هر جنس که آباش و آو باشه هم ضبط کرده اند و در زبان محاورات آو باش هم گویند و از شعر سعدی :  
بصدر صاحب دیوان ایلخان نالم که در آباشه او جور نیست بر مسکین معلوم میشود که این کلمه در زبان فارسی بمعنی حشم و دربار و دستگاه هم آمده است .  
**آباصر** (ا- ص ر) اخ. نام جایی .  
**آباصلت** (ا- ص ل ت) اخ . خواجه اباصلت عبدالسلام بن صالح هروی خراسانی عامی از اصحاب

علی بن موسی الرضا که خادم او نیز بوده و ظاهر آ در سفر خراسان بخدمت وی رسیده و در سال ۲۳۶ در گذشته و کتابی بنام کتاب وفات الرضا داشته است و اخبار بسیار از زبان او روایت کرده اند که از رضا شنیده یا از سیرت او دیده است و اینک در ایران در سه جامعی هست که بنام قبر او معروفست یکی در سمنان و دیگری در قم و سومی در بیرون شهر مشهد که معروف ترست .  
**آباض** (ا) اخ. نام قریبای در یدماه که نخلهای آن بواسطه بلندی معروف بوده است .  
**آباض** (ا) اخ . نام پدر عبدالله تمیمی که طایفه آباضیه از خوارج بدو منسوبند . ر . آباضیه .  
**آباضی** (ا) ص . هواخواه عقیده آباضیه .  
**آباضیون** (ا- ض ی و ن) اخ . ر . آباضیه .  
**آباضیه** (ا- ض ی ی) اج . گروهی از خوارج منسوب بعبدالله ابن اباض تمیمی مری که طایفه ای از وهابیان بودند و اساس عقیده ایشان مخالفت با حکمت در میان علی و معاویه بود و بیشتر در دیار مغرب بودند و هنوز در آنجا پیروان این طایفه هستند .  
عبدالله بن اباض را از نقیان نیمه دوم قرن اول می دانند و وی پس از

آنکه بر خارجان یا خوارج که در عقاید محکمه مبالغه می کردند قیام کرد و طرفدار عقاید جابر بن زید بود و مایانی را که طرفدار سنت بودند گرد خرد جمع کرد و گویند که در قیامهای خارجیان بر خلفا همدست نبود و در انزوا می زیست و در سال ۶۴ جزو کسانی بوده که برای دفاع شهر مکه در برابر هجوم مسلم بن عقبه بآنجا رفته و روابطی هم با عبدالملک بن مروان داشته است و بیش ازین از احوال او اطلاعی نیست. اما طایفه اباضیه مدتی در حال کمون بوده اند و نخستین بار در زمان مروان دوم خلیفه اموی پیشوایان ایشان عبداللّه ابن یحیی طالب الحق و ابو حمزه در سال ۱۲۹ هجری قیام کرده اند. نخست مردم حضرموت بعدا بقیعت کردند و روی شهر صنعاء را گرفت و ابو حمزه را بیکه فرستاد و او در قید حکمرانی را که از جانب امویان بود شکست داد و مدینه را نیز گرفت ولی در سال بعد یعنی در ۱۳۰ مروان عبدالملک بن عطیه را بچنگ او فرستاد و ابو حمزه در وادی القری شکست خورد و بمکه گریخت و عبدالملک او را دنبال کرد و پس از ایستادگی دلیرانه او را گرفت و کشت. اندکی بعد عبداللّه بن یحیی که خلیفه اباضیان بود نیز کشته شد.

پس از آن باز اباضیان در سال ۱۳۴ پیشوائی جلدی نام در عمان قیام کردند ولی خازم بن خزیمه که از جانب عباسیان مامور بود آن قته را فرونشاند. ولی در شمال افریقا طایفه اباضیان پیش رفت می کردند و در عمان نیز کارشان پیش رفت و در زمانی اکثریت مردم آنجا اباضی بودند و از عمان نیز این نهضت بزرگبار سرایت کرد. اباضیان در اسلام خود را هم از شیعه و هم از اهل سنت جدا می دانند و آئین و تعلیمات خاص دارند که با اصول سنت نزدیک ترست و اندک اختلافی با آن دارد و قرآن و حدیث را می پذیرند ولی بجای اجماع و قیاس برای عقیده دارند و مخصوصاً در موضوع امامت عقاید ایشان با خوارج وفق می دهد ولی بدرجه از او فیه یا از رقیان نیست و در باب ولایت و برائت و وقوف در میان پیشوایان نشان اختلافست و ظاهراً در زمانهای قدیم سه و چهار فرقه تقسیم می شده اند که از آن جمله بوده اند حفصیه و حارثیه و یزیدیه و گروهی بوده اند که اطاعت خود را متوجه خدا نمی دانسته اند و سپس در دره های بعد و مخصوصاً در شمال افریقا نیز اختلافاتی در میان فرق مختلف آنها روی داده. اما گروهی از اباضیه که اینک در شمال افریقا هستند از زمان قدیم

در آنجا بوده اند زیرا که در نیمه اول قرن دوم اباضیه و صفویه که هر دو گروهی از خوارج بوده اند در دیار مغرب راه یافته اند و بزودی بربرهای آن نواحی این عقیده را پذیرفتند و مذهب ملی آن مردم شد و نیز وسیله کشمکش مردم افریقا با اعراب سنی بود. اباضیون طرابلس و افریقیه که نخستین پیشوایان نشان ابو الخطاب و ابو حاتم نام داشتند در قیام بربرها در قرن دوم که چیزی نمانده بود افریقا را از دست خلفا بگیرند بسیار مؤثر بوده اند و سپس در تاهرت سلسله ای بنام رستمیه یا رستمیان از اباضیه تشکیل شد که بیش از ۱۳۰ سال برقرار ماند و هنگامی که خلفای فاطمی پدیدار مغرب مسلط شدند آنها را منقرض کردند. پس از ویران شدن تاهرت بدست ابو عبدالله شیعی در سال ۲۹۶ اباضیه در صحرای الجزیره و تونس تا جریه پراکنده شدند و اکنون هم طوایفی از آنها در ورقله و مزاب و جبل نفوسه و جزیره جریه هستند که تا اندازه ای با هم پیوستگی دارند و آثار بسیار در عقاید دینی و تاریخ خود دارند و این جماعات که پیوستگی همیشگی با یکدیگر دارند در عقاید خود پا بر جا هستند و حتی روابط بسیار با اباضیون عمان و زنگبار دارند ولی در میان

اباضیون افریقا سه فرقه مختلف هست که هم جنبه سیاسی و هم جنبه دینی دارند و عبارتند از نکاریه و خلیفه و نفاطیه و نکاریه که در قیامهای مردم افریقا دستی داشته اند یگانه فرقه ای هستند که دسته های کوچکی از آنها در جربه و زواغه در طرابلس هست و البته اباضیه با اهل سنت که آنها را کافر می دانند معارضه سخت دارند و خود را یگانه حافظ حقیقت اسلام می دانند و عقیده دارند که در میان ۷۳ فرقه اسلام تنها آنها بر حقد و با آنکه چهار خلیفه اول سنت را قبول دارند تنها پس از رسول ابوبکر و عمر را سر مشق کامل می دانند و عثمان را در همان ردیف نمی آورند و بدعت های او را در کتب خود بتفصیل نقل می کنند و عقیده دارند که هر گاه مسلمانان قوه و علمی را که برای این کار لازمست بدست آورند باید امامت تشکیل دهند ولی لازم نیست که امام حتماً قریشی باشد و همین کافیت که پارسا و پرهیزگار باشد و بتایر احکام قرآن و سنت رفتار کند و اگر از آن عدول کند باید او را خلع کرد . قرآن را کلام خدا و مخلوق خدا میداند و عقیده دارند که خدا را کسی در بهشت نمی بیند و پاداش و کیفر در آن جهان جاویدانست و بهشت و دوزخ زوال پذیر نیست و خدا معاصی صغیره را

می بخشد ولی معاصی کبیره جز توبه راه بخشایشی ندارد . عقیده دارند هر مسلمانی باید تا می تواند امر بمعروف و نهی از منکر کند و هر مسلمانی وظیفه مسلمی در معاونت دارد که باید بگردار و گفتار آن را ادا کند ولی کسی که از دستور دین سر باز کشد هم کیشانش نباید او را دوست بدانند و باید با او چون دشمن رفتار کنند تا وقتی که پشیمان شود و تکفیر در نزد ایشان مستلزم عواقب دینی و مدنی بسیار سخت است . اباضیون الجزایر و مخصوصاً در قصور یا دههای مزاب در اخلاق بسیار سخت اند و پیشوایان نشان که آنها را طلبه می نامند تسلط بسیار بر آنها دارند و در شهرهای ناحیه تل الجزایر که شماره اباضیه در آنجا بسیارست و تجارت پیشه اند تا اندازه ای رفتارشان با این گفته ها موافق نیست . روی هم رفته اباضیه به بقاید خود بسیار پای بستند و جز برای بازرگانی که پیشه بیشتر آنهاست با اهل سنت آمیزش نمی کنند و با آنها بسیار کم وصلت می کنند زیرا که عقیده ایشان با این کار منافات دارد و بواسطه همین سخت گیرها که یا جدا بدان معتقدند و یا برای مصلحت است مردمی هستند که با یک دیگر پیوستگی و یگانگی کامل دارند و در میان اعراب یا بربر های

سنى شمال افریقا از حیث رفتار و اخلاق و تمایل امتیاز خاص دارند .  
**اباطیل (ا)** اج . مأخوذ از تازی بمعنی باطلها و سخنان بیهوده و پاوه .

**اباطی (ا)** اخ . ضبط تازی کلمه ابخاز .

**اباعنجد (ا)** ب ن ع ن ج د د ر ن ( ف ) . مأخوذ از تازی بمعنی پدر بر پدر و پشت در پشت ( ف ) .

**اباعه (ا)** ع ( ا ) ف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل عرضه کردن چیزی برای فروش که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**اباغ (ا)** یا ( ا ) خ . عین اباغ نام جایی که سابقاً بر سر راه فرات بشام بوده است .

**اباغا (ا)** ا . مأخوذ از ترکی جغتایی بمعنی برادر کهنتر یا بهتر که از پدر باشد و اباعه و اباقاهم نویسند .

**ابا غروس (ا)** اخ . در بعضی از فرهنگها نوشته اند نام حکیمست و ظاهراً همان کلمه اباغوروست که تحریف شده یا اینکه اباغوروس تحریف ابا غوروست .

**اباغوالس (ا)** ل س ( ا ) . مأخوذ از یونانی نام گیاهی که در پزشکی بکار می برده اند .

**اباغووس (ا)** و س ( ا ) .

بر بعضی از فرمتها نوشته اند تمام  
هکیمست و ظاهر آهمن کلمه باغ و سست  
که یکی ازین در تحریف دیگر است .  
اباغه ( ا - غ ) ا . ر . اباغا .  
ابافت ( ا ب ا ف ت ) ا .  
میخ . آفات .

اباق ( ا ) ا . مأخوذ از تازی بمعنی  
بنده گریخته که گاهی در زبان فارسی  
بکار رفته است .

اباقا ( ا ) ا . مأخوذ از ترکی  
جغتائی بمعنی برادر کهنه و برادر مهر  
که از پدر باشد و اباغا و اباغه هم  
می نویسند و گاهی در زبان فارسی بکار  
رفته است .

اباقا آن ( ا ) ا . دومین  
پادشاه سلسله مغول یا ایلخانان و یا  
هولاکویان ایران که نام وی را  
اباقا خان و اباخان هم می نویسند و  
در ماه جمادی الاخره ۶۳۱ در مغولستان  
ولادت یافت و در سال ۶۵۴ با پدرش  
هولاکو بایران آمد و دختر قطب الدین  
محمد قتلخ خان پادشاه کرمان را بزی  
گرفت و پس از مرگ هولاکو پیشوایان  
مغول او را در ربیع الثانی ۶۶۳ باسلطنت  
برداشتند ولی در ۳ رمضان ۶۶۳ رسماً  
بتخت نشست و پنج سال بعد قبلا  
قان که پادشاه مغول و رئیس مغولان  
بود پیادشاهی او رضا داد و وی چون  
بتخت نشست دنباله زد و خورد و

کشمکش را که پدرش با مملوکان  
مصر آغاز کرده بود گرفت ولی کاری  
از پیش نبرد با آنکه امیران مغول  
قبچاق که پیش از آن با مملوکان متحد  
بودند در آغاز پادشاهی او باوی صلح  
کردند . در سال ۶۶۴ اباقا برای جلو  
گیری از هجوم بیگانگان از سوی شمال  
غربی ایران در آن سوی رود کور  
دیواری ساخت و پس از آن در سال  
۶۷۷ وزیر وی شمس الدین محمد  
صاحب دیوان جوینی طوایف قفقاز را  
سرکوبی کرد و باطاعت آورد و پس  
از آن برای اینکه بتواند مملوکان  
مصر را پیرو خود کند در صدد شد با  
دول نصاری اروپا که آنها نیز از  
ممالیک در هراس بودند اتحاد کند و  
سفیرانی با دو پافرستاد آن جمله در سال  
۶۷۳ سفیری بشهر لیون در فرانسه و در  
سال ۶۷۶ سفیری بزم فرستاد و دول اروپا  
این پیشنهاد را باشادی تمام تلقی کردند  
چنانکه در سال ۶۷۳ ادوارد نخست  
پادشاه انگلستان و در سال ۶۶۵ پاپ  
کلان چهارم و در ۶۷۳ پاپ گرگوار  
دهم و در ۶۷۶ پاپ نیسکلای سوم  
نامهائی باو نوشتند و باو وعده همراهی  
دادند و وی نیز برای پیشرفت این  
مقصد در سال ۶۶۳ در آغاز پادشاهی  
خود یکی از شاهزادگان یونانی را بزی  
گرفته بود ولی این اقدامات نتیجه ای

نداد و دول اروپا نتوانستند با او  
همدست شوند و مملوکان مصر  
همچنان در قدرت خود باقی ماندند و  
هم براباقا و هم بر سپاهیان صلیبون  
عیسوی غلبه کردند و از طرف آسیادر  
۶۶۴ و ۶۷۲ و ۶۷۴ در ارمنستان صغیر  
تاخات و تاز کردند و حتی در ۶۷۶  
قسمتی از آسیای صغیر را گرفتند و  
افندک مدتی در دست ایشان بود و در  
همان سال ۶۷۶ سپاهیان مغول را نزدیک  
البستان شکست دادند . در سال ۶۷۹  
سپاهیان مغول بسوریه تاخند و شهر  
حلب را ویران کردند ولی سال بعد  
یعنی در ۶۸۰ منکو تیمور برادر اباقا  
در جنگ حما و حمص شکست فاحشی  
از سپاهیان مملوکان خورد اما در  
سوی مشرق اباقا همواره پیشرفت کرد  
و سپاهیان جغتائی را که در زمان براق  
بشمال شرقی ایران تاخند بودند در  
سال ۶۶۹ در نزدیک هرات شکست  
فاحش داد و سپس پریشانی اوضاع  
ماوراءالنهر را غنیمت شمرد و حمله  
سختی بانجا کرد و در ماه جمادی الاخره ۶۷۱  
شهر بخارا را که لشکرگاه دشمن بود  
گرفت و ویران کرد و در همین زمان  
یکی از شاهزادگان جغتائی که تگودار  
نام داشت و نام او را اغلب تحریف  
کرده و نیکودار نوشته اند و با هولاکو  
بایران آمده و وی قسمتی از گرجستان

را با قطع باو داده بود هنگام جنگ با براق کوشید بیا او همدست شود ولی اباقا او را هم شکست داد اما طوایفی که زیر دست او بودند در قسمت شرقی کشور مغول جایگزین شدند و در سال ۶۷۸ در فارس تاخت و تاز بسیار کردند و از آن پس تا مدتی مدید در خراسان و سیستان و نواحی مجاور آن فتنه های بسیاری کردند و آنها را بیشتر در زبان فارسی نکودریان خوانده اند و در کتابها این کلمه را بنکودریان تحریف کرده اند . گذشته از این جنگها و لشکر کشی ها اباقا روی همرفته پادشاه دادگری بوده و بازیردستان خود بملایمت و مهربانی رفتار می کرده و حتی در زمانی که تاخت و تازهایی رخ می داده و مردم آسیب می دیده اند چند بار مالیات را بر مردم بخشیده است و بهمین جهت در در ادبیات ایران بدادگری معروفست . اباقا آن در ۲۰ ذیحجه ۶۸۰ در گذشت و برادرش نگودار یا نکودر که نام او را هم بخط نیکودار نوشته اند و چون اسلام آورد نام خود را احمد گذاشت بجای او نشست .

**ابال** (اب ب ا ل) مأخوذ از تازی بمعنی ساربان که گاهی در زبان فارسی بکار رفته .

**ابالنج** (ا-ل-خ) اخ-ج . بلنج که نام نهری است در سرزمین رقه .

**ابالسه** (ا-ل-س) اج . مأخوذ از تازی جمع ابلیس که گاهی در فارسی بکار رفته .

**اباله** (ا-ل) ا . آبهنگاه و آبهنگاه و مبال و مستراح .

**ابالیمس** (ا-) اج . مأخوذ از تازی جمع ابلیس که گاهی در زبان فارسی بکار رفته .

**ابام** (ا-) ا . ضبط دیگری از کلمه وام که اوام و فام هم آمده است .

**ابام** (ا-) اخ . نام نهری در یمامه .

**ابان** (ا-) ا . ضبط نادرستی از کلمه آبان نام ماه هشتم تقویم ایرانی که البته ضبط درست آن آبان جمع است .

**ابان** (ا-) ص . جفت و دو تا .

**ابان** (ا-) ا . کوه .

**ابان** (ا-) اخ . نام قصبه ای که سابقاً در کرمان نزدیک رودان بوده است .

**ابان** (ا-) اخ . ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عفیر لاحقی رقاشی شاعر معروف زبان تازی متوفی در ۲۰۰ هجری . خانواده اش از هوالی بنی رقاش بود و وی از دوستان و هواخواهان و شاعران دستگاه برمکیان بود و بدرخواست آنها کتاب کلبه و

دمنه را نظم کرد و نیز کتابهای دیگر از زبان پهلوی و زبان هندی ترجمه کرده است از آن جمله سیرت اردشیر و

سیرت انوشیروان و کتاب بلوهر و بوداسف و کتاب سند باد و کتاب مردک و نیز منظومه ای در هشتک بنام ذات الحلل ساخته و کتابی در حلم هندران و کتابی در صوم و تفکر نوشته و هیچ يك از این کتابها بدست نیست و گذشته از آن اشعاری در مدح و مرثیه و هجا سروده است و از جمله اشعار او که بدستست مرثیه ایست که در باره برمکیان گفته و مدیحه ایست از عباسیان که در آن ادعای علویان را بر خلافت رد کرده است و هارون الرشید برای این منظومه ۲۰۰۰۰ درهم بار داده است و در اهاجی خود بشاعران زمانه و بابو عبیده از نحات معروف آن زمان تاخته است . ابان بن عبدالحمید اصلاً ایرانی بوده و زبان پهلوی را می دانسته و چند تن از خانواده او نیز بزبان تازی شعر گفته اند از آن جمله پسر او حمدانست .

**ابان** (ا-) اخ . ابان بن عثمان ابن عفان پسر خلیفه سوم که مادرش ام عمرو دختر جندب بن عمرو درسیه بود و وی در جنگ جمل در جمادی الاولی سال ۳۶ هجری همراه عایشه بود و چون جنگ سخت شد یکی از نخستین کسانی بود که فرار کرد و از آن یبعد دیگر نامی از وی در تاریخ نیست تا اینکه عبدالحک بن مروان او را حکمرانی

مدینه داد و هفت سال درین مقام بود تا او را عزل کردند و هشام بن اسمعیل را بجای او گماشتند ولی در ضمن این مأموریتی که از جانب امویان انجام داد شهرتی نیافت و بیشتر شهرت او بواسطه احادیثیست که از او روایت کرده اند و کتابی که بنام کتاب المعازی نوشته ظاهر آ قدیم ترین کتابیست که در زبان تازی درین رشته نوشته اند. در پایان زندگی فالج شد و یک سال پس از آن در ۱۰۵ در مدینه در زمان خلافت یزید بن عبد الملك درگذشت.

**ابان (ا)** اخ . دو کوه در عربستان (۱) ابان الایض در مشرق حاجر که آنرا اگره نیز می نامند و در میان فند و نهانیه است. (۲) ابان الاسود در دومیلی ابان الایض .

**ابانان (ا)** اخ . نام ناحیه ای از عربستان که دو کوه ابان ( ابان الایض و ابان الاسود ) در آن واقعست.

**ابانة (ا-ن-ت)** اف . مأخوذ از تازی بمعنی حالت آشکار شدن و پیدا شدن و ظاهر شدن و عمل آشکار کردن و پیدا کردن و ظاهر کردن و اظهار کردن که گاهی در زبان فارسی بکار می رود .

**ابانة (ا-ن-ت)** اخ . نام قدیم نهری در شام که ظاهر آ همان نهر بردی کنونیست که از دمشق میگذرد.

**ابانی (ا)** اشوزبار و شوروا و آتش - ظرفی که شوربارا در آن خورند.

**ابای (ا)** ۱. جل و نمدا سب و نمدا زین - کفل پوش چار بایان .

**ابایض (ا-ی-ض)** اج . در اصطلاح جغرافیای قدیم بمعنی کوههای مخصوص .

**ابت (ا-ب-ت)** ۱. مأخوذ از تازی بمعنی گرمای بسیار سخت که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است و گاهی نیز بعنوان صفت بمعنی بسیار گرم آمده است چنانکه در زبان تازی نیز همین حال را دارد .

**ابتار (ا-ب)** اف . مأخوذ از تازی حالت بی فرزندی و بی جانشینی که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است.

**ابتتار (ا-ب-ت)** اف . مأخوذ از تازی حالت بریدگی و بریده بودن که گاهی در فارسی بکار برده اند.

**ابتث (ا-ب-ت-ث)** ۱. مأخوذ از تازی ترتیب رایج کنونی الفبای تازی که الفبای فارسی نیز تابع آنست و آن ترتیب بدین قرارست: اب پ ث ج چ ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه لای و تازیان خود برای اینکه حروف را جدا جدا تلفظ نکنند هر چند حرف آنها را بهم می پیوندند و تلفظ مصنوعی برای آن کلمه بی معنی که بدین گونه

فرهیم می شود وضع کرده اند بدین گونه: ابثث (ا-ب-ت-ث-ث) ، جج (ج-ج-ج) ، حح (ح-ح-ح) ، خخ (خ-خ-خ) ، سس (س-س-س) ، صص (ص-ص-ص) ، ضض (ض-ض-ض) ، عع (ع-ع-ع) ، غغ (غ-غ-غ) ، فف (ف-ف-ف) ، قق (ق-ق-ق) ، کک (ک-ک-ک) ، گگ (گ-گ-گ) ، لل (ل-ل-ل) ، و و (و-و-و) ، هه (ه-ه-ه) ، لای (ل-ای-ل) و البته درین ترتیب پ و چ و ژ و گ که چهار حرف مخصوص زبان فارسیست وارد نیست و در پایان آن لا (لام الف لا) را نیز پیش از حرف یاء وارد کرده اند که گاهی آنرا جرف مفرد جداگانه دانسته اند و چون درین ترتیب در آغاز اب و و ت و ث دنبال هم می آید این ترتیب را ابثث نام گذاشته اند و این ترتیب را پس از ترتیب ابجدی که ترتیب اصلی الفبای همه ملل سامیست قائل شده اند و این ترتیب را بعضی با اندک اختلافی قائل اند بدین گونه: ابثث، جج (ج-ح-خ-د-ر-ز-س-ش-ص-ض-ط-ظ-ع-غ-ف-ق-ک-گ-ل-م-ن-و-ه-لای-و-ت-ه-ی) . و . ابجد .

**ابثی (ا-ب-ت)** ص . منسوب بابثث و ترتیب حروف ابثث .

**ابثحات (ا-ب-ت)** اف .

مأخوذ از تازی بمعنی عمل بحث کردن و مباحثه کردن .

**ابتدا** ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی آغاز و بدایت و بدو و اول هر کار و هر چیز . نخستین از هر چیز . عمل آغاز کردن . ابتدا کردن = آغاز کردن و شروع کردن . ابتدا شدن = آغاز شدن و شروع شدن . در اصطلاح حرف و نحو حالت کلمه‌ای که در جمله مبتدا واقع شود .

**ابتدای** ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل پیشی گرفتن از کسی که گاهی در فارسی بکار رفته .

**ابتدائی** ( ا ب ت ) دا آن . مفع . مأخوذ از تازی بمعنی نخست و نخستین واولا و پیش از همه .

**ابتدائی** ( ا ب ت ) ص . نخست و نخستین ، اولی ، بدوی . آنکه تازه بدان آغاز کرده باشند . آنکه بواسطه آسانی در آغاز قرار دهند . کتاب ابتدائی = کتابی که نوآموزان باید بخوانند ، مدرسه ابتدائی = مدرسه‌ای که نوآموزان در آنجا درس میخوانند . تحصیلات ابتدائی = شش سال اول تحصیلات خرد سالان پیش

از تحصیلات متوسطه .

**ابتدال** ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی بی اعتباری و بی قدری و پستی . خانه نشینی . پیش با افتادگی و حالت چیزی که همه کس می‌داند و همه کس بدان دسترس دارد .

**ابتدر** ( ا ب ت ) ر ) ص . مأخوذ از تازی بمعنی دم بریده . بی فرزند و بی جانشین . نهی دست و بی چیز . مج . ناقص و مهمل و بیهوده . در اصطلاح عروض کلمه‌ای که حذف و قطع در آن شده باشد و آن ضرب چهارم از مثنی مقارب و دوم از مسدس مدیدست چنانکه از آخر فاعلاتن تا فاعل را بیاندازند یا هم وزن آن تا فعلن باقی ماند و نیز کلمه‌ای که در آن ثلم و حذف در رکن فاعلن کرده باشند چنانکه از اول و آخر فاعلن حروفی بیندازند تا فع بماند و نیز کلمه‌ای که در آن اجتماع خرم و جب شده باشد چنانکه از مفاعیلن از اول و آخر آن حروفی بیندازند تا فا یا هموزن آن فع باقی بماند .

**ابتدر** ( ا ب ت ) ر ) اخ . نام جایی در شام .

**ابترة** ( ا ب ت ) ر ) اخ . نام آبی در عربستان از آن طایفه بنی قشیر .

**ابتسام** ( ا ب ت ) اف .

مأخوذ از تازی بمعنی لب خند و تبسم . ابتسام کردن = لب خند زدن و تبسم کردن .

**ابتعاث** ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل برانگیختن و فرستادن و مبعوث کردن .

**ابتغا** ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل خواستن و طلبیدن و خواهش و طلب و خواستاری . ابتغاء لمرضاة الله = برای رضای خدا .

**ابتکار** ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بحالت بکریودن و دست نخورده بودن . عمل انجام دادن کاری را پیش از دیگران و کار نکرده را کردن . ابتکار کردن ، ابتکار داشتن = کار نکرده را پیش از دیگران کردن ، قوه ابتکار = قوه‌ای که بوسیله آن بتوان کاری را که دیگران نکرده اند بکنند .

**ابتگن** ( ا ب ت ) گ گ ن ) ا . در بعضی از فرهنگها بمعنی صاحب خانه و رئیس طایفه و ترك نوشته اند و معلوم نشد در اصل چه بوده است .

**ابتل** ( ا ب ت ) ل ) ا . مأخوذ از هندی در اصطلاح طب قدیم نام گیاهی که آنرا فرنجمشك می‌خوانند .

**ابتلا** ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی گرفتاری و دوچاری و دوچارشدگی و گرفتار شدگی . آزمایش و تحمل . مصیبت و مشقت و زحمت و

عنت برد بختی . مط . گرفتاری بدرد و بیماری .

ابتلاع ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل فرو بردن چیزی بطرق و عمل بلع کردن و بلعیدن .

ابتنا ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل ساختن و بنا کردن و بنا و ساختمان . پایه و بنا و اساس . ابتنا کردن = ساختن و بنا کردن و بنا نهادن و بر آوردن .

ابتهاج ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی شادی و سرور و خوشی و خوشحالی و بهجت و شادمانی .

ابتهال ( ا ب ت ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل زاری کردن و زاری .

ابتهالا ( ا ب ت ه ا ل ن ) مف . با زاری و بحالت زاری . با تواضع و فروتنی و نیازمندی . بحال تضرع و زاری راست دعا .

ابتهالانه ( ا ب ت ن ) مف . ابتهالا و بحال ابتهال .

ابتیاع ( ا ب ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی خرید و عمل خریدن . ابتیاع کردن = خریدن .

ابثیت ( ا ب ) اخ . نام کوهی .

ابثیون ( ا ب ) ا . مأخوذ از یونانی در اصطلاح طب قدیم صمغ درخت صنوبر که آنرا راتیان و راتیانه

وراتیانج و راتیانج و راتینج هم می گویند .

ابجد ( ا ب ج د ) ا .

ترتیب قدیم حروف الفبای تازی که در زبان فارسی هم معمولست و آن بدین گونه است : ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ط غ و برای آنکه بتوانند آنها را تلفظ کنند با هم ترکیب کرده اند و هشت کلمه مصنوعی ساخته اند بدین گونه : ابجد ، هوز ( ه و ز ) ،

حطی ( ح ط ی ) ، کلمن

( ک ل م ن ) ، سمفص ( س ع ف ص ) ،

قرشت ( ق ر ش ت ) ،

ثخذ ( ث خ ذ ) ، منظغ ( م ن ظ غ )

ضخ ( ض خ ) ولی در میان مسلمانان مغرب معمولست که چهار کلمه آخر را بدین

گونه تنظیم می کنند : صمفص ، قرشت ،

ثخذ ، ظفش . این ترتیب همان

ترتیب حروف الفبای عبری و سریانی و آرامیست و یگانه اختلافی که دارد

ایست که در آخر آن شش حرف

مخصوص زبان تازی را که در زبانهای

دیگر سامی نیست یعنی ث و خ و ذ و ض و

ظ و غ را افزوده اند و این بهترین

دلیلت که تا زبان الفبای خود را

بوسیله زبان بطلی از زبان آرامی و

عبری گرفته اند چنانکه نامهای حروف

الفبا نیز مأخوذ از زبان عبریست و

چون در خط عبری و آرامی و سریانی

از قلمی نبوده است و حروف الفبا را

بهمان ترتیبی که می نوشتند بجای رقم

بکار می بردند این ترتیب هم در زبان

تازی و پس از آن در زبان فارسی معمول

شده و این حروف را بهمان ترتیب

بجای ارقام از يك تا هزار بکار برده اند

و این شماره را حساب ابجد نامیده اند

بدین ترتیب : ۱ = ا ، ۲ = ب ، ۳ =

۴ = د ، ۵ = ه ، ۶ = و ، ۷ = ز ،

۸ = ح ، ۹ = ط ، ۱۰ = ی ، ۱۱ =

۱۲ = ک ، ۱۳ = ل ، ۱۴ = م ، ۱۵ =

ن ، ۱۶ = س ، ۱۷ = ع ، ۱۸ =

۱۹ = ف ، ۲۰ = ص ، ۲۱ = ق ، ۲۲ =

۲۳ = ر ، ۲۴ = ش ، ۲۵ = ت ، ۲۶ =

۲۷ = ث ، ۲۸ = خ ، ۲۹ = ذ ، ۳۰ =

۳۱ = ض ، ۳۲ = ط ، ۳۳ = غ ، ۳۴ =

نخست در زبان تازی برای نوشتن

حروف الفبا همین ترتیب معمول بوده

و پس همین اساس را نگاه داشته ولی

حروفی را که يك شکل می نویسند

دنبال يك دیگر آورده اند و سه حرف

و ه و ی را چون حروف متشابه

دیگری نداشته در آخر نوشته اند و

ترتیب معمول کنونی پیدا شده که آنرا

ابث یا حروف ابثی نام گذاشته اند

ولی در خالك مغرب درین ترتیب نیز

تغییری داده و آنرا بدین گونه نوشته اند :

ا ب ت ث ج ح خ ذ ز ط ظ ک

ل م ن ص ض ع غ ف ق س ش ه



وی و در ترتیب کنونی معمول ایران نیز گاهی دیده می شود که در پایان الفبا جای و هم را تغییر می دهند و ه را مقدم بر و می نویسند. گذشته ازین در ترتیب ایشی و ابجدی بعضی از لنویون و نجات عرب ترتیب منطقی مطابق اصول تلفظ طبیعی و منجرهای اصوات قائل شده اند بدین معنی که حروف حلق را در آغاز گذاشته و حروف شفوی را در آخر آن جا داده اند و این ترتیب فراهم شده است: خ ح ه خ غ ق ک ج ش ص ض س ز ط د ت ظ ذ ث ل ن ف ب م و ای ، چون لنویون عرب متوجه نبوده اند که این ترتیب همان ترتیب حروف الفبای زبانهای سامیست و کلمات ابجد و هوز و غیره در نظرشان معنی نداشته و از زبانهای عبری و آرامی و بنیطی و سریانی هم بی اطلاع بوده اند برای این کلمات مصنوعی بی معنی معانی شگفت اختراع کرده و داستانهای ساخته اند که هیچ بنیادی ندارد و از آن جمله بعضی گفته اند که این شش کلمه ابجد و هوز و غیره نام شش تن از پادشاهان مدینست که حروف الفبا را ترتیب داده و نام خود را بر آنها گذاشته اند و برخی دیگر گفته اند که این شش کلمه نام شش هفترست و برخی دیگر گفته اند نام شش روز هفته است و بدین روایت اخیر گفته اند کلمه شخذ

که نام روز جمعه می یابست باشد و کلمه هفتم است غروب بوده و اینکه در همه این روایات جمعی شش کلمه نخست را نام برده و شخذ و شطغ را ذکر نکرده اند دلیل بر آنست که در نخست هنوز این شش حرف خاص زبان تازی را جزو حروف الفبا نمی آورده و کاملاً تابع همان یست و دو حرف الفبای عبری و آرامی و سریانی بوده اند ولی در میان لنویون و نجات عرب چند تن که دانایان بوده اند این افسانه را نپذیرفته و در باب معانی و اشتقاق این هشت کلمه محمول گفته اند که اصل آن معلوم نیست. بعدها صوفیه در نتیجه پیدا شدن حساب ابجد و قائل شدن مرتبه اعدادی برای هر حرفی کلمات ابجد و هوز و غیره را در دعا و طلسم بکار برده اند و از الف تا غین هر حرفی نماینده یکی از نامهای خدا یا یکی از عوامل طبیعتست و در نتیجه این روابط مشترک که در میان هر حرف و عددی که نماینده آنست پیدا می شود اصول خاصی در طریقه تصوف پیدا شده است چنانکه در آغاز دعاها حروف را بنا بر مرتبه اعدادی آنها داخل می کنند و حاصل جمع آنها مربوط باجته می دانند و این نظیر همان اصولیست که در قرون وسطی در میان یهود معمول بود و

برای حروف الفبا خواص و آثار طلسمی و جادویی قائل بودند و همین اصولست که در میان مسلمانان نیز برای دعا نویسی و خواص حروف قرآن و غیره معمول بوده است. روایت دیگر در باره اصل این هشت کلمه اینست که مرمرین مرة از مردم طی خط تازی را وضع کرد و چون هشت پسر داشت نامهای پسران خود را برین حروف گذاشت و این هشت کلمه نام هشت پسر اوست. حساب ابجد = حسابی که عبارتست از جمع کردن ارزش عددی هر يك از حروف الفبا بنا بر ترتیب ابجد چنانکه کلمه شاه بحساب ابجد ۳۰۶ می شود زیرا که شین ۳۰۰ و الف يك و هاء پنجست و روی همرفته ۳۰۶ می شود. حساب ابجد در ادبیات فارسی در ساختن ماده تاریخها بسیار معمولست و بیشتر از اواسط قرن هشتم در ایران متداول شده پیش از آن در شعر فارسی هرگاه که می خواستند تاریخی بیاورند تاریخ را عیناً با همان ارقام و اعداد خود نقل می کردند و از قرن ششم بعد معمول شد که بجای رقم حروف ابجد را استعمال می کردند چنانکه مثلاً بجای سال ۵۰۵ نو و بجای ۶۱۷ خیز می آوردند و سپس از اواسط قرن هشتم معمول شد جمله یا کلمه ای پیدا کنند که مجموع ارقام حروف آن

تاریخ سال را برساند چنانکه ، خاک  
مصلی ، تاریخ فوت حافظ شیرازیست  
( خ = ۶۰۰ + ۱ = ۱ + ۱ = ۲۰ )  
+ م = ۴۰ + ص = ۹۰ + ل = ۳۰  
+ ی = ۱۰ ) و گاهی نیز که کلمه  
یا جمله بیشتر یا کمتر از عدد لازم رقم  
دارد آن رقم زانده یا کم بود را بوسیله همان  
حرفی که نماینده آن عددست معلوم  
می کنند و می گویند که بر آن باید افزود  
یا از آن کم کرد چنانکه در تاریخ بنای  
حوضی بنام حوض ریاض گفته اند :  
« از حوض ریاض آب کوثر بر دار ،  
جمله حوض ریاض ، ۱۸۲۵ است  
و چون آب کوثر ، را که ۷۲۹ می شود  
از آن کم کنند ۱۰۹۶ می ماند که تاریخ  
ساختن این حوضست و در موقع افزایش  
مثلاً در ماده تاریخ مرگ احمد نامی  
که در ۱۱۴۸ مرده باشد می توان گفت :  
حورنی آمد و یانگ بلند  
گفت : « رحمت بروح احمد باد »  
اعداد کلمه « حوری » که ۲۲۴ است  
چون بر اعداد جمله « رحمت بروح  
احمد باد » که ۹۲۴ است بیافزایند  
۱۱۴۸ فراهم می شود . در حساب ابجد  
معمول در زبان فارسی آرا همان الف  
یک و پ را همان ب و چ را همان  
ج و ژ را همان ز و و گاف را همان  
کاف و ۲۰ حساب می کنند و نیز حرف  
مشدد را حرف بی تشدید و یک حرف

بحساب می آورند . این هشت کلمه  
مصنوعی ابجد و هوز و غیره را جمله  
ابجدی و یا مرکبات ابجدی می گویند .  
ابجد طفلانه = حروف ابجد و حروف  
الفبا که کودکان نو آموز یاد بگیرند .  
ابجد تجرید نوشتن = ک . از نرک  
خواهش و آرزو کردن و از خوی و  
مزاحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله  
بجود شدن . ابجد روان کردن ، ابجد  
روان ساختن = الفبا را آموختن و  
روان کردن و از بر کردن . مع  
آموخته و دانا بودن .  
**ابجد خوان ( ا ب ج د )**  
خ ( ان ) صم . مبتدی و نو آموز و  
آنکه شروع بدرس خواندن کرده است .  
**ابجد خوانی ( ا ب ج د )**  
خ ( ا ) افم . حالت ابجد خوان بودن .  
عمل ابجد خوان .  
**ابجد ( ا ب ج د خ ه )** اخ .  
قریه ای در ناحیه عزیز در سر زمین  
دیار بکر در ترکیه در کنار رود ایریک  
که بفرات می ریزد .  
**ابجل ( ا ب ج ل )** ا .  
مأخوذ از تازی و رید بزرگی در دست  
و پا و نیز و ریدی در دست استر  
واسب که در انسان آت را کحل می گویند .  
**ابجیج ( ا ب )** اخ . نام  
قریه ای در مصر در ناحیه سمندیه .  
**ابحاث ( ا ب )** اج . مأخوذ

از تازی جمع بحث .  
**ابجار ( ا ب )** اج . مأخوذ  
از تازی جمع بحر .  
**ابجار ( ا ب )** اف . مأخوذ  
از تازی بمعنی سفر دری کردن که گاهی  
در فارسی بکار رفته است .  
**ابجر ( ا ب ج ح ز )** اج .  
مأخوذ از تازی جمع بحر .  
**ابجل ( ا ب ج ح ل )** اخ .  
بنابر روایات ایرانی نام پادشاه جابلسا .  
**ابجی ( ا ب )** اخ . عمر بن  
حماد بن سعید ابج ابجی از محدثان قرن  
دوم و از مردم بصره .  
**ابخاز ( ا ب )** اخ . نام  
ناحیه ای و ملتی ساکن مغرب قفقاز در  
کنار دریای سیاه که سر زمین آنها و  
آنها را افخاز نیز نامیده اند و سر  
زمین اصلی آنها شامل ناحیه ایست از  
قله عمده کوه قفقاز تا کنار دریا در  
میان ناحیه گاگری در شمال و مصب  
رود اینگور در جنوب و پیش از آنکه  
این ناحیه جزو روسیه بشود سر زمین  
ابخاز شامل سه قسمت بود : ۱) ناحیه  
ابخاز از ساحل گاگری تا گالیدزگا  
که امرای خاندان شرواشیدزه بر آن  
حکومت داشتند ، ۲) ناحیه کوهستانی  
تزیلدا که حکومت مرکزی نداشت ،  
۳) ناحیه سمورزگان در ساحل  
گالیدزگا تا کنار رود اینگور که مطایفه

دیگری از خاندان شرواشیدزه در آنجا حکمرانی داشت و پس از آن جزو منگولی شد. از قرن یازدهم یبعد نسبی از ابخازیان از قلعه عمده کوه قفقاز فرود آمده و در کنار سواحل جنوبی رود کوبان جا گرفته اند و در پایان قرن سیزدهم سکنه ابخاستانرا نود هزار تن و شماره همه ابخازیان را ۱۲۸۸۰۰ تن دانسته اند. ابخازیان دارای زبان خاصی هستند که نماینده يك شعبه مخصوص از زبانهای قفقاز است. نام این طایفه در کتابهای یونانی آباسکوی و در کتابهای رومی آباسگی آمده و در قرن پنجم میلادی در تحت تسلط لازها یا لگزیان بوده اند و در آن زمان از ابخازستان غلامان خصی بسلطنتیه می بردند. ژوستینیان امپراطور روم آنها را فرمان بردار خود کرد و بدین نصاری در آورد و سپس در حدود سال ۱۸۴ هجری یبیری خزرها مستقل شدند و پادشاه ایشان که لئون دوم نام داشت یکی از شاهزادگان خزر را بزنی گرفت و عنوان شاهی بخود داد. سپس در زمانی که اسحق بن ابراهیم از ۲۱۵ تا ۲۳۹ از جانب تازیان حکمرانی تفلیس داشت ابخازیان ظاهراً خراج گزار خلفا بوده اند ولی البته وضع جغرافیائی آن سر زمین مانع بود که کاملاً دست نشاندۀ تازیان بشوند.

اوج ترقی دولت ابخازی از ۲۳۵ تا ۲۳۹ بود که پادشاهان ابخاز بر منگولی و ایریت و کارتالینی هم استیلا یافتند و در امور ارمنستان دخالت کردند و از آن پس زبان گرجی زبان ادبی و طبقه تحصیل کرده ابخازیان شده است. پس از انقراض این سلسله که در پایان قرن چهارم روی داده سلسله بقراطی یا باگراتونیان گرجستان بر آنها مسلط شده اند ولی ابخازستان اهمیت خود را از دست نداد و بهمین جهت در مآخذ تازی و فارسی تا غلبه مغول این سلسله باگراتونیان را همواره پادشاهان ابخاز نامیده اند و حتی در القابی که این پادشاهان بخود می داده اند عنوان شاه ابخاز را بر عناوین دیگر مقدم میداشته اند. در حدود سال ۷۲۵ باگراتونیان سرزمین ابخاز را بخاندان شرواشیدزه که خود را از بازماندگان شیروانشاهان می دانستند واگذار کردند و در ۸۶۶ در زمان پادشاهی باگرات یا بقراط دوم پادشاه گرجستان باز خاندان شیروانشیدزه را بامیری این سرزمین شناختند و در حدود ۸۰۳ ابخازیان و یونانیان طرابوزان را دشمن مسلمانان می دانستند و ازین قرار نصرائی بوده اند. بنا بر نامه ای که یکی از امپراطوران طرابوزان در سال ۸۶۱ نوشته امیر ابخاز در آن زمان ۳۰۰۰۰ تن سپاهی داشته است.

پس از آنکه ترکان عثمانی دست بر سواحل شرقی دریای سیاه انداختند ابخازیان از استیلای ترکان و غلبه اسلام معاف نماندند ولی اسلام در میان آنها بتانی پیش رفت می کرد چنانکه در ۱۰۴۷ هنوز ابخازیان را عیسوی می دانستند ولی در دین نصاری چندان مراقبت نمی کردند. پس از آنکه سرزمین ابخاز از گرجستان جدا شد ابخازیان جاثلیقی مخصوص بخود داشتند که تا قرن هفتم مقر آن در ناحیه پیتزند بوده و خرابه هشت کلیسای بزرگ و صد کلیسای کوچک هنوز در ابخازستان هست. در زمان حکمرانی لئون از امیران ابخاز یعنی در نیمه دوم قرن دوازدهم خاندان شیروانشیدزه باسلام گرویدند و خراج گزار سلاطین عثمانی شدند و در ازای این کار پادشاهان عثمانی قلعه سوخوم را که ابخازیان از ۱۱۳۷ تا ۱۱۴۰ محاصره کرده بودند بآنها وا گذاشتند. پس از استیلای دولت روسیه بر گرجستان در سال ۱۲۱۶ ابخازیان نیز ناچار شدند که تسلیم دولت روسیه شوند و در ۱۲۱۸ کلش یک امیر ابخازیان در صدد برآمد دست نشاندۀ روسیه شود ولی مدتی این کار معوق ماند تا اینکه او را در ۱۲۲۳ کشتند پسرش صفر یک که با برادر دیگر ارسلان یک که قاتل پدر بود دشمنی میکرد از دولت روسیه یاری

خواست و در ۱۲۲۵ روسها قلعه سوخوم را گرفتند و صفريك كه دين نصارى را پذيرفته و نام خود را ژرژ گذاشته بود از طرف دولت روسيه باميرى برگزيده شد ولى از آن پس پادگانى از سپاهيان روسيه در قلعه سوخوم باقى ماند . پس از آن دو پسر صفريك دمتریوس در ۱۲۳۶ و ميشل در ۱۲۳۷ پس از مسموم شدن برادر مهربار ديگر براى اينكه در مقام خود مستقر شوند از دولت روسيه يارى خواستند ولى استيلاى آنها بهمان حوالى قلعه سوخوم محدود بود كه پادگان مقيم آنجا تنها از راه دريائى توانست با قسمتهاى ديگر سپاه روابطى داشته باشد . پس از استيلاى دولت روسيه بر تمام سواحل دريائى سپاه از آنجا تا پورتى بموجب صلح نامه ادرنه در ۱۲۴۴ دولت روسيه بر ابخازستان استيلاى كامل يافت ولى در ۱۲۵۱ تنها قسمت شمال غربى آنجا يعنى ناحيه بزيب تابع ميشل امير ابخاز بود و قسمت هاى ديگر تابع عموهاى او بود كه مسلمان بودند و پس از آن ميشل يارى دولت روسيه توانست بر آن نواحى ديگر هم مسلط شود و بر خلاف نياكان خود بر تمام ابخازيان حكمرانى كند ولى وى هم با وجود آنكه عيسوى بود اطرافياش همه ترك بودند . پس از آنكه دولت روسيه در

۱۲۸۱ قطعاً استيلاى خود را بر مغرب قفقاز برقرار كرد حكمرانى خاندان شرواشيدزه و اميران ديگر منقرض شد و پيش از آن در ماه جمادى الاخره ۱۲۸۱ ميشل ناگزير شد از حقوق خود دست بكشد و از سر زمين پدران خود برود و از آن پس ابخازستان را بعنوان ناحيه جداگانه سوخوم جزو روسيه كردند و منقسم بسه ولايت پيتزند و اوچمچيرى و تزيلدا بود و در ۱۲۸۳ چون درصدد برآمدند براى گرفتن ماليات اطلاعات اقتصادى كسب كنند ابخازها سر كشى كردند و پس از فرو نشستن آن فتنه عده بسيارى از ابخازيان بتركيه هجرت كردند و شماره آنها از ۷۹۰۰۰ به ۶۵۰۰۰ رسيد و ناحيه تزيلدا كه تقريباً خالى از سكنه شد از استقلال افتاد و پس از آن تمام ابخازستان بنام ناحيه سوخوم قلعه جزو ناحيه كوتائيس شد و باز در نتيجه مهاجرت عده ديگرى از سكنه آن نواحى مخصوصاً پس از شركت ابخازها در طغيان مردم كوهستان قفقاز در ۱۲۹۴ كه در نتيجه پياده شدن سپاه عثمانى رخ داد از عده سكنه اين ناحيه كاسته شدند چنانكه در حدود سال ۱۲۹۸ شماره آنها را ۲۰۰۰۰ دانسته اند . ابخازيان در ادبيات فارسى پيداگرى و خونريزى معروف بوده اند و مردم آنجا را در قديم ترسا و آتش پرست

مى دانستند و دير بسيار بزرگى داشتند كه معروفست و ابخازيان را در زبان تازى اباغلى مى گفتند . ر . ابخازستان .

### ابخازستان (آب - ز س)

اخ . نامى كه اكنون بسرزمين ابخازها ها يا ابخازيان مى دهند و آن يكي از جمهوريهاى كوچك دولت شورويست كه از جمهوريهاى ماوراء قفقاز در حاشيه دريائى سپاه بشمار ميرد و تابع جمهورى گرجستانست و ۲۲۸۰۰۰ تن جمعيت دارد و حاكم نشين آن شهر سوخومست .

### ابخازى (آب) ص . منسوب

با بخاز و از مردم ابخاز .

### ابخازى (آب) ا . زبان

مخصوص ابخازيان .

### ابخازيه (آب - زى ي)

اخ . ابخازستان .

### ابخره (آب - رخ ر) اج

مأخوذ از تازى جمع بخار .

### ابحق (آب - خ ق) ص .

مأخوذ از تازى يك چشم .

### ابخل (آب - خ ل) ص .

مأخوذ از تازى بخيل تر .

### ابخوخ (آب) ا . در بعضى

از فرهنگها بمعنى براق و آب دهان و ترش روى و نام شهرى نوشته اند و پيداست كلمه ابخوخ است كه درست نخوانده اند .

### ابخوسا (آب) ا . مأخوذ

از سريانى گياهي كه برگ آن سپاه و

مایل سرخیست و در طب قدیم در  
نقرس بکار می بردند و آنرا بوخلسا و  
شنگار نیز گویند .

**ابد** ( اَبَد ) ۱. مأخوذ از  
تازی زمانه جاوید و جاویدان و جاودان  
در اصطلاح حکمت و فلسفه و مخصوصاً  
حکمت الهی زمان جاویدانی که آغاز  
داشته باشد اما پایان نداشته باشد در  
مقابل ازل . ابدالدهر = تا زمانی که  
روزگار باقیست . الی الابد = تا  
جاودان . تا ابد = تا جاودان .  
ابدالابد = همیشه و تا جاودان .

**ابد** ( اَبَد ) ۲. کلمه تازی  
بمعنی جاوید کناد که تنها در ترکیب  
ابدالله بمعنی جاوید کناد خدای در  
زبان فارسی بکار رفته است .

**ابد** ( اَبَدَن ) ۳. مف .  
مأخوذ از تازی بمعنی جاودان و  
جاودانه و جاودانی و تا جاویدان و  
دائماً و همیشه . بهیچوجه . هرگز .

**ابد** ( اَب ) ۴. اف . مأخوذ  
از تازی بمعنی عمل آغاز کردن و آغاز  
شروع . مج . اختراع و ابداع و  
ایجاد . ابد کردن = آغاز کردن ،  
شروع کردن . خلق کردن ، ابداع کردن ،  
اختراع کردن ، ایجاد کردن .

**ابداع** ( اَب ) ۵. اف . مأخوذ  
از تازی بمعنی عمل نو آوردن و چیز  
تازه آوردن و اختراع و ایجاد کردن .

عمل بدعت گذاشتن . در اصطلاح  
ادبیات بمعنی روش و سبک و راه و  
طریقه تازه آوردن و مخصوصاً طرز  
نو نهادن در شعر . ابداع کردن =  
تازه و نو آوردن و چیز تازه آوردن  
و اختراع کردن و ایجاد کردن .

**ابداعات** ( اَب ) ۶. اج . مأخوذ  
از تازی جمع ابداع .

**ابدال** ( اَب ) ۷. اج . مأخوذ  
از تازی جمع بدل و بدیل بمعنی مردم  
شریف و درست نسب و درست کار و  
کریم . در اصطلاح تصرف اولیاءالله  
که گویند خدای جهان را برای ایشان  
پایدار میدارد و صوفیه شماره آنها را  
هفتاد می دانند و گویند چهل تن از  
آنها از شام بودند و سی تن از جاهای  
دیگر و پس از ایشان سیصد تن از  
بزرگان صوفیه را می دانند که آنها را  
اخیار می خوانند . و کم کم این اصطلاح  
در میان صوفیه زمانهای بعد بمعنی  
مرید شده و ابدال را بمعنی مریدان  
آورده اند و مریدان تازه کار را کوچک  
ابدال گفته اند . در زبان محاورات  
ابدال را جمع بدل بمعنی عوض و  
بجای جانشینان استعمال می کنند و  
نیز ابدال بمعنی مجازی بجای و اگر  
بهره گرد و بیکاره بکار رفته است .  
ابدال یکی از طبقات عمده مشایخ  
تصوف را تشکیل می دهند و آنها را جزو

رجال الغیب می دانند و میگویند  
نظام عالم بسته بوجود ایشانست .  
در کتب تصوف در باب این درجات  
اختلافست و معمولاً ابدال را چهل  
تن یا هفتاد تن می شمارند و آنها را  
در درجه پنجم از درجات ده گانه  
قرار می دهند بدین ترتیب که در درجه  
نخست قطب است و او را دو معاون  
هست که امامان می گویند و پس از  
آن چهار اوتاد یا عمودند و پس از  
آن هفت افراد و پس از آن ابدال  
پس از آن هفتاد تن نجبا و سپس  
سیصد تن نقبا و پس از آن پانصد  
تن عصاب و پس از آن حکماء یا  
مفردون که شماره آنها محدود نیست  
و پس از آن رجبیون . هر يك از این  
درجات محدود بعدی هستند و اگر  
در یکی از درجات نقصی پیش آید  
و کسی پیدا نشود از درجه پائین تر  
کسی جای او را می گیرد . ابدال که  
ایشان را رقبای هم نامیده اند بیشتر  
در شام بوده اند و از جمله کرامات  
آنها نزول باران و مغلوب کردن دشمن  
و دفع قتنه و بلا بوده است و مفرد این کلمه  
را در کتب صوفیه بدل و بیشتر بدیل آورده اند .  
**ابدال** ( اَب ) ۸. اف . مأخوذ از تازی  
بمعنی عمل بدل کردن و عوض کردن و بدل  
آوردن و تبدیل . در اصطلاح صرف و نحو عمل  
بدل کردن و تبدیل کردن حرفی بحرف دیگر .

**ابدالاباد** (اَبَدَلْ اَم)

مف . مأخوذ از تازی بمعنی جاودان و تا جاودان و همواره و همیشه و پیوسته . ر . آبادر اید . تا ابدالاباد = تا جاودان و تا همیشه .

**ابدالاباد** (اَبَدَلْ اَم)

در زبان عارورات نام يك قسم پارچه كفتی است .

**ابد الدهر** (اَبَدْ دَهْر)

دَهْر ( دَهْر ) مف . ر . اید .

**ابدالله** (اَبَدْ دَلَلْ اَه)

مف . ر . اید .

**ابدالی** (اَبْ اَف)

و ظرافت و تمسخر ( ظاهر آ این کلمه مشتق از ابدال است ) .

**ابدالی** (اَبْ اَوْص)

فقیر و تارك دنیا .

**ابدالی** (اَبْ اَف)

فقرو ترك دنیا . ابدالی کردن = مرید شدن .

**ابدالی** (اَبْ اَف)

حالت ابدال .

**ابدالی** (اَبْ اَخ)

نام قدیمی یکی از طوایف افغانستان که امروز بنام درانی معروفست و این طایفه جزو شعبه سربنی از نژاد افغانست و افغانها خرد این کلمه را مشتق از نام اوردل یا ابدال بن ترین بن شرخون بن سربن بن قیس می دانند که می گویند

از مریدان خواجه ابو احمد یکی از

ابدال طایفه چشتیه بوده و بهمین جهت او را بدین نام خوانده اند . ابدالیان پس از جنگی با طایفه غلزائی یا غلجائی از سرزمین اصلی خود نزدیک قندهار هجرت کرده و از مدت مدیدی در اطراف هرات ساکن شده بودند .

سپس نادر شاه آنها را دوباره

بسر زمین اصلی برگرداند و چون پس از گشته شدن نادر شاه احمد شاه درانی در قندهار دعوی پادشاهی کرد این

طایفه که وی از آنها بود دستیار پادشاهی او بودند و بنابر دستور درویشی که بنام صابر شاه معروف بود خود را در دران لقب داد و از آن پس طایفه ابدالی را درانی نامیدند . دوتیره عمده ابدالیان

طایفه پوپلزائی و بارگزائی بودند و خاندان سدزائی که خاندان امرای افغانستان بود از طایفه پوپلزائی بود .

کلمه ابدالی باز مدتی معمول بود ولی کم کم این اواخر از رواج افتاد و کلمه درانی جای آنرا گرفت و اینک کم استعمال می شود . ر . افغانستان .

**ابدام** (اَبْ ا)

نویسان بمعنی جسم در مقابل جوهر آورده اند و ظاهر آ همان کلمه اندامست که درست نخوانده اند .

**ابدان** (اَبْ ا)

و طایفه و سلسله بزرگ که ابدان هم آمده است .

**ابدان** (اَبْ ا)

سزاوار و مستحق که ابدان هم آمده است .

**ابدان** (اَبْ ا)

اج . مأخوذ از تازی جمع بدن . علم الابدان = علمی که از بدن انسان بحث کند و عبارت از تشریح و وظایف الاعضاءست .

**ابدان** (اَبَدْدان)

اخ . در بعضی از فرهنگها نوشته اند نام جزیره ایست در نزدیک بصره و ممکنست همان عبادان و آبادان باشد که درست نخوانده اند .

**ابد پیوند** (اَبَدْ پ)

ی و ن ( د ) صم . جاوید و جاویدان و جاودان و جاودانی و آنچه بابد پیوسته باشد ، ابدی ، ابد مدت .

**ابد پیوندی** (اَبَدْ پِ ی)

و ن ( ن ) افم . حالت ابد پیوند بودن .

**ابده** (اَبْ بَدَتْ)

اخ . شهری در اندلس در ناحیه جیان معروف با بده العرب که در ۶۰ کیلومتری شمال شرقی جیان بوده است .

**ابدرم** (اَبْ دَرَمْ)

نام کتابی از کتابهای دینی بودائیان که نام اصلی آن ابی درمه است و آنرا بیجا کیامونی یا بضبط فارسی شاک مونی که همان بودا باشد نسبت می دهند . **ابدشهر** (اَبَدْ شَهْر)

در برخی از فرهنگها بمعنی شهر دائمی و عالم آینده و نام رودخانه ای و نام شهری آمده است و گویا همان کلمه ابرشهرست که درست نخوانده و بدین گونه توجیه کرده اند .

**ابدغ** ( اَب دَغ ) اخ . نام جائی .

**ابد مدت** ( اَب دَم مدت ) صم . جاوید و جاویدان و جاودان و جاودانی و جاویدانی و آنچه مدت آن تا ابد امتداد یابد ، ابدی ، ابد پیوند .  
**ابدوج** ( اَب دُج ) ا . زین پوش و پارچه ای از نمک که بروی زین کشند و ابدود هم آمده است .

**ابدود** ( اَب دُ ) ا . ز . ابدوج .  
**ابدی** ( اَب دِ ) ص . مأخوذ از تازی بمعنی جاودان و جاویدان و جاوید و جاودانی و جاویدانی و همیشگی و دائمی . ابدی المدت = آنچه مدت آن جاویدانی باشد .

**ابدیا** ( اَب دِ ی ن ) مف . جاودانی و جاویدانی و تاجاویدان و تا جاودان و تا همیشه .

**ابدیت** ( اَب دِ ی ت ) اف . مصدر جملی از کلمه ابدی بمعنی حالت ابدی بودن .

**ایذیمیا** ( اَب دِ ) اخ . تحریف کلمه ایذیمیا نام کتابی که بقراط در امراض وافده نوشته و این همان کلمه

یونانیست که در فرانسه *épidémie* شده و در برخی از کتابهای پزشکی قدیم بدین گونه هم نوشته اند ولی البته ایذیمیا و ایذیمیا درست ترست .

**ابذا** ( اَب ذَا ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی بدگوئی و زشت گوئی و زشتیاد که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**ابدغ** ( اَب دَغ ) اخ . نام جائی در حساب ابن بکرین درید .  
**ابدو** ( اَب دُ و ) اخ . نام بطنی از تازیان .

**ابدوی** ( اَب دِ وِ ) اخ . حیومه بن مرثد ابدوی از محدثین قرن اول که در فتح مصر کشته شد .

**ابر** ( اَب ر ) حر . در اصطلاح شعر فارسی بمعنی برزیرا که کلمه بر در اصل پهلوی ابر بوده و این کلمه ابر در نامهای جغرافیائی مانند ابرشهر و ابرقباد و ابرکوه و جزآن هم باقی مانده است .

**ابر** ( اَب ر ) ا . توده ای از بخار آب که قطر آن بیش یا کم باشد و در هوای بالای زمین می ایستد و از آن باران یا برف و یا تگرگ فرو می بارد . ابر آذر . ابر آذاری = ابری که در ماه آذر پیدا شود . ابر رگالی = ابری که تند بگذرد . ابر سحری = ابری که بامداد پیدا شود . ابر

سنبلگون = ابر سیاه . ابر سیر ، ابر سیراب = ابری که باران بسیار فرو ریزد . ابر طوروش = ك . از اسب قوی هیکل . ابر نیسان = ابری که در بهار در ماه نیسان پیدا شود . ابر سفید ، ابر سفید = ابری که چندان متراکم و غلیظ نباشد . ابر سیاه ، ابر سیه = ابر متراکم و غلیظ . ابر آفتاب = ك . از سعی و کوشش بی حاصل و بیهوده . ابر باد دست = ابر بسیار بارنده . ابر بهار ، ابر بهاران ، ابر بهاری = ابری که در بهار پیدا شود . ابر تر دست ، ابر تر دامن = ابر بارنده . ابر تصویر = ابری که در نقاشی و تصویر بکشند . ابر دامن دار = ابر وسیع که همه جا را فرا گیرد . ابر رحمت = ابری که باران رحمت ببارد . ابر زمستانی = ابری که در زمستان پیدا شود . ابر سمن کار = ابری که در موقع کاشتن سمن پیدا شود . ابر سیه پستان ، ابر سیاه پستان = ابر بسیار بارنده . ابر سیه کاسه ، ابر سیاه کاسه = ابری که باران ندارد . ابر شیرگون = ابر سفید . ابر عال لگیب = ابری که چند روز ببارد . ابر قبله = ابری که از جانب قبله آید . ابر قطره زن = ابر بارنده . ابر کافور بار = ك . از موی سفید . ابر کوه رنگ = ابر سیاه . ابر لعل کار = ابر سرخ

رنگ . ابر ماه دار = ابر پر آب  
و پر باران . ابر هفته بار = ابری که  
چند روز بیارد . هوا ابرست = لک .  
از آنکه نامحرم در مجلس نشسته است .  
در شعر فارسی بیشتر دست کریمان و  
بخشندهگان و چشم گریان و گاهی اسب  
تندوورا هم بابر تشبیه کرده اند و نیز  
ابر را بجزای چند تشبیه کرده اند که  
معروف ترین آنها بدین قرار است :  
پیل ، سیاه پیل ، سیه پیل ، پیل معلق ،  
پرده ، تق ، کله ، پیل آبکش ، پرده  
زجاجی ، خرگاه ، خیمه ، چادر ،  
سایبان ، پشه ، سنبل ، پرده زجاجی  
گزان دود و نیز رایج ترین صفاتی که  
در شعر برای ابر آورده اند بدین  
قرار است : خشک ، گریان ، گوهر افشان ،  
گوهر فشان ، تیره ، تیر ، تار ، تاری ،  
جواهر ریز ، گوهر ریز ، گوهر یز ،  
گوهر زا ، جواهر یز ، جواهر زا ،  
دربار ، مروارید بار ، قطره بار ، گوهر  
بار ، جواهر بار ، تازه رو ، سبک رو ،  
مشکین پرند ، تنگ ، ترش رو ، عاصی ،  
قطره دزد ، آب دزد ، اطلس ربا . ابر  
شدن ، ابر کردن = پوشیده شدن هوا  
از ابر . ابر آمدن = پیدا شدن ابر .  
ابر ( اَبَر ) . ا . حیرانی دریائی  
که بیشتر بنام اسفنج معروفست و آنرا  
ابر مرده و ابر کهن نیز گویند . چیزی  
که بشکل اسفنج از کائوتشو می سازند .

ابر ( اَبَر ) . ا . دوفرنگها  
بمعنی مردنوشته اند ولی در زبان فارسی  
به چوچه شاهی برای این کلمه نیست  
جز این بیت نظامی که بدان استشهد  
کرده اند :  
از آن ابر عاصی چنان ریزم آب  
که نارد دگر دست بر آفتاب  
وازمین بیت هیچ استنباط نمی شود که  
معنی مرد بدهد زیرا که پیداست مراد  
شاعر از ابر عاصی درین بیت چشم  
گریانست و این که می گوید از آن ابر  
عاصی چنان آب ریزم که دیگر دست  
بآفتاب نیارد مقصود اینست که چندان  
بگریم که دیگر حایلی در پیش دلبر نباشد .  
ابر ( اَبَر ) . ا . بر و  
آغوش و سینه ( ابر ضبط قدیم کلمه  
برست در همه معانی آن ) .  
ابر ( اَبَر ) . ا . برومیوه .  
میوه نگاهداشته شده .  
ابر ( اَبَر ) . ا . قسمتی از  
بربط . قسمت منحنی و خمیده کمان .  
شریان .  
ابر ( اَبَر ) . ا . فرهنگ  
نویسان گویند در زبان زند و پازند  
بمعنی آلت مردی و نر و آلت تناسلست .  
ابر ( اَبَر ) . اخ . نام دهی  
در بسطام که چمنی با صفا دارد که  
آنرا چمن ابر گویند و از آنجا تا استراباد  
و فندرسک هشت فرسنگست .

ابر ( اَبَر ) . اخ . نام آبی  
در عربستان از آن بنی نمیر معروف  
بابر بنی الحجاج .  
ابر ( اَبَر ) . اخ . رودی  
در اسپانیا که از کوههای کاتاپرس  
چشمه می آید و شهرهای لوگر و نیو و  
سازاگوس را مشروب می کند و بدریای  
روم می ریزد . ۹۰ کیلو متر طول دارد  
و آنرا بزبان اسپانیائی ابرو مینامند .  
ابرا ( اَبَر ) . ا . ضبط دیگری  
از کلمه ابره .  
ابرا ( اَبَر ) . اف . مأخوذ  
از تازی بمعنی حالت یزاری و عمل  
یزار کردن و یری کردن . ابرا کردن =  
یزاری کردن و یزارشدن . یری کردن  
و یری کردن . ابراء ذمه = یری  
کردن ذمه .  
ابراج ( اَبَر ) . اج . مأخوذ  
از تازی جمع برج بمعنی قلعه ها و  
برجهای فلکی که بروج نیز گویند .  
ابرا ( اَبَر ) . اخ . نام کوهی  
در عربستان در دیار ابی بکر بن کلاب  
در میان ظبیه و حوالب .  
ابرار ( اَبَر ) . اف . مأخوذ  
از تازی بمعنی عمل سوگند خوردن  
و حق و راستی گفتار خود را ثابت  
کردن که گاهی در فارسی استعمال  
شده است .  
ابرار ( اَبَر ) . اخ . مأخوذ



از تازی جمع بر بمعنی نیکان و نیکوکاران .

**ابراز** ( ا ب ) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل بروز دادن و اظهار کردن و بیان کردن . ابراز کردن = بروز دادن . اظهار کردن ، بیان کردن .

**ابراز** ( ا ب ) ا . در بعضی از فرهنگها بمعنی ادویه نوشته اند و پیداست که همان کلمه ابرازست که درست نخوانده اند .

**ابرازدان** ( ا ب ) ام . در بعضی از فرهنگها بمعنی جمبه ای نوشته اند که ادویه و عطرها را در آن ریزند و پیداست که همان کلمه ابرازدانست که درست نخوانده اند .

**ابراص** ( ا ب ) اخ . نام جایی در میان هرشی و غمر .

**ابراق** ( ا ب ) اخ . نام کوهی از سنگ و شن در نجد از آن بنی نصر از هوازن در مشرق حرجان .

**ابرام** ( ا ب ) اف . مأخوذ از تازی اصرار و تاکید . درخواست و خواهش و تقاضایی که با اصرار توأم باشد . در اصطلاح دادگستری تاکید و تصدیق دادگاهی حکم دادگاه پائین تر از خود را که گاهی تایید و تنفیذ هم گفته اند و اینک استوار کردن ( ف ) گویند . مع . عمل بتنگ آوردن و

بستوه آوردن . ابرام کردن = اصرار کردن . تایید و تنفیذ کردن حکم دادگاهی . درخواست کردن و خواهش کردن با اصرار . بستوه آوردن و بتنگ آوردن . ابرام آوردن ، ابرام دادن = بتنگ آوردن و بستوه آوردن . ابرام کشیدن = گرفتار اصرار کسی واقع شدن . ابرام داشتن = اصرار داشتن .

**ابرام آمیز** ( ا ب ) صم . آمیخته و توأم با ابرام و اصرار .

**ابرام آمیزی** ( ا ب ) افم . حالت ابرام آمیز بودن .

**ابرامان** ( ا ب ) اخ . نام جزایری در میان دریای مرکید و دریای لاوری .

**ابرا نامه** ( ا ب - م ) ام . سندی که ذمه کسی را بری کند و مقاصد نامه نیز گویند ( مشتق از ایرای تازی و نامه فارسی ) .

**ابران کوه** ( ا ب ) اخ . نام کوهی در مغرب یزد دارای ۳۲۹۵ متر بلندی .

**ابر آور** ( ا ب - و ) صم . آنچه ابر را با خود بیاورد : باد ابر آور . **ابر آوری** ( ا ب - و ) افم . حالت ابر آور بودن .

**ابراهام** ( ا ب ) اخ . ضبط دیگری از نام ابراهیم که مطابق ضبط عبری این کلمه است .

**ابراهیم** ( ا ب - ه ) اخ .

ضبط دیگری از نام ابراهیم و ابراهام . **ابراهیم** ( ا ب ) اخ . پیامبر معروف یهود که در روایات اسلامی و ایرانی او را پسر آذریا آذرمی دانند و ظاهراً این کلمه آذر تحریفی از نام الازراست که خدمت گزاری بوده و بعضی از تاریخ نویسان ایران او را پسر تاریخ بن ناحور بن ساروخ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشذ بن سام بن نوح دانسته اند و این نسب کاملاً مطابق با روایات یهودست . ولادت وی را در سال ۱۲۶۳ پس از طوفان نوح ۳۳۳۷ پس از خلقت عالم نوشته اند ولی در روایات یهود ولادت او را ۲۹۱ سال پس از نوح یا ۱۹۱۸ سال پس از خلقت عالم دانسته اند و گویند از همان جوانی از جانب خدا مأمور شد بجنگ نمرود و مادرش او را پیش از ولادت وی ناچار شده بود بغاری نزدیک کوه تپناه برد و وی در آن غار زاده شد زیرا که نمرودخواههای بد دیده بود و از ولادت کسی که ممکن بود او را زیان رساند می ترسید و دستور داده بود مراقب زنان آبستن باشند و نوزادان آنها را بکشند و فرستادگان او چون دست بطرف راست شکم مادر می زدند آن کودک بچپ می رفت و چون دست بچپ می زدند بر راست می رفت و بدین گونه آبستنی

او معلوم نشد و نیز گویند که چون وی ولادت یافت ترخ نامی را نمرود مأمور کرد که آن کودک را بکشتن دهد روی پسر خدمتکار خود را بجای او بکشتن داد و چون در کودکی از آن غار بیرون آمد و بخانه پدری نزدیک شد شب رسید و ستاره دمید و آن ستاره را خدای خود دانست و چون ستاره ناپدید شد گفت چیزی که ناپدید شود خدا نیست و چون ماه را دید آنرا خدا دانست و چون آنهم ناپدید گشت گفت اگر خدای مرا اهنمائی نکند گمراه می مانم و چون آفتاب برآمد آنرا خدا دانست و چون آفتاب هم غروب کرد از بت پرستی روی در کشید و گفت باقریدگار آسمان و زمین پناه می برم و از آن پس جنگ وی با نمرود در گرفت و دزین باب حکایات بسیارست از آن جمله گویند ابراهیم روزی بیهانه رنجوری در شهر تنها ماند و تبری برداشت و بمعبد رفت که در آنجا سفره ای برای ارباب انواع گسترده بودند و خطاب بآنها کرد و گفت چرا چیزی نمی خورید و سپس دست یکی از آن بتان و پای دیگری و سربت سومی را برید و تیر بدست بت بزرگتر داد و همه خوراکیها را رو بیوی آن گذاشت و چون مردم شهر برگشتند و از او بازخواست کردند گفت بت بزرگ

این کار را کرده است و اگر سخن می توانند گفت از آنها پرسید و چون جواب دادند تو می دانی که آنها سخن نمی گویند ابراهیم گفت شما چیزی را می پرستید که سود و زیان ندارد و باید از بت پرستی خود شرمسار باشید و چون وی را در کوره آهک انداختند پس از سه روز با هفت روز تن درست بیرون آمد و با روایت دیگر او را در آتش افکندند و آتش پروگستان شد و پس از آن نمرود را شکست داد و با همراهان خود راه فلسطین پیش گرفت و او را خلیل الله لقب دادند و چون بمصر رسید همسر وی را که زن زیبایی بود و ساره نام داشت گرفتند و پیش فرعون بردند و وی ابراهیم را برادر خود معرفی کرد تا او را نکشند و چون فرعون خواست با دست یزند دستش خشک شد و تا ساره را رها نکرد دستش شفا نیافت . درین سفر در شهر سبع در فلسطین چاهی کند که آب سرد و روشن از آن تراوید و چون مردم آن شهر با وی بدرفتاری کردند و از آن شهر بیرون رفت آن آب هم خشک شد و مردم شهر در پی او رفتند ولی ابراهیم راضی نشد و هفت پر بآنها داد و گفت اگر آن برهه را در کنار چاه جا دهند آب دوباره تراوش می کند و چون زنی که

در عادت ماهیانه بود از آن چاه آب برداشت دو باره چاه خشک شد . نیز گویند ابراهیم در ۱۲۰ سالگی خود را خسته کرد و این کار از آن زمان سنت شد و سرانجام در ۱۷۵ سالگی در گذشت و او را در خبرون یا هبرون در قبر خانوادگی بخاک سپردند و در روز رستاخیز ردای سفید می پوشد و در طرف چپ خدا جای می گیرد و مردم را بهیشت می برد . در روایات اسلامی ساختن خانه کعبه را هم با ابراهیم نسبت می دهند و گویند در پسر داشت یکی بنام اسحق و لقب اسرائیل که یهود یا بنی اسرائیل از بازماندگان او هستند و دیگری بنام اسمعیل که نای بعضی از تازیان یعنی اعراب مستعربه بوده . بنا بر روایات یهود ابراهیم پسر تاره یا طاره یا ترخ یا تارح بود و در شهر او در سرزمین کلدیه در حدود سال ۲۳۶۶ پیش از میلاد ولادت یافت و نسب او بهشت پست بسام پسر کهتر نوح میرسد و وی از بت پرستی روی گردان شد و با سارا همسر خویش از شهر اور رفت و در حدود سال ۲۲۹۶ پیش از میلاد بحران رفت و آنجا خدا باو فرمان داد بسر زمین کنعان رود و باو وعده کرد همه آن سرزمین را باو ببخشد و مردمان بسیار از بازماندگان او پدید آورد و وی با همه خانواده خود از حران

رفت و در ۷۵ سالگی در شهر شکم مقیم شد و سپس قحطی او را ناگزیر کرد بمصر رود. در بازگشت با برادر زاده اش لوط در بطل جای گرفت و سپس ناگزیر شد ازو جدا شود و بدره معرا رفت. چون چهارتن از پادشاهان همسایه بر لوط حمله بردند و او را گرفتند ابراهیم آن چهار شاه را شکست داد و ری را رهائی داد و در بازگشت ازین جنگ خدا بر وی آشکار شد و اندکی بعد بار دیگر ظاهر گشت و با وی و همه بازماندگان او پیوستگی یافت و باو فرمان داد که پیاس این وصلت خود و خاندان خود را خسته کند. ابراهیم چون بسن ۸۵ سالگی رسید و میترسید از ساره که تا آن زمان سترون مانده بود فرزندی نشود هاجر را که یکی از کنیزان ساره بود بونی اختیار کرد و ازو پسری زاد بنام اسمعیل که پدر اسمعیلیان یا تازیان باشد. سیزده سال پس از آن فرشتگان برو ظاهر شدند و از جانب خدا وعده کردند که در همان سال ساره پسری میزاید و باوجود آنکه نزدیک نود سال داشت اسحق را زاد و چون این پسر بیست و پنج سالگی رسید خدای برای آنکه ابراهیم را بیازماید باو فرمان داد که آن پسر را قربانی کند و ابراهیم درین کار بود که فرشتهای فرود آمد و دست

او را گرفت و گوسفندی بجای آن پسر گذاشت. اما در روایات اسلامی این واقعه قربانی را درباره اسمعیل نقل می کنند. پس از مرگ ساره ابراهیم قطوره را بزنی گرفت و ازو شش فرزند زاد و سر انجام در ۱۷۵ سالگی در سال ۲۱۹۱ پیش از میلاد رحلت کرد. در روایات اسلامی پس دیگری با ابراهیم نسبت میدهند که نام او را هم ابراهیم ضبط کرده اند. در روایات ایرانی که ظاهرا در چهار پنج قرن پیش پیدا شده ابراهیم راهمان زردشت پیامبر ایران قدیم دانسته اند و کتاب زند را باو نسبت داده و حتی در بعضی از مآخذ ضعیف ابراهیم زردشت نوشته اند و نیز کتابی مختصر در شرایع ابراهیم زردشت بنام زوره رواج داده اند که گویند برای پادشاه هند نوشته است.

**ابراهمیم (ا ب) اخ.** نام سوره چهاردهم از قرآن که از سور مکیه است و ۵۲ آیه دارد.

**ابراهمیم (ا ب) اخ.** در بعضی از فرهنگها نوشته اند نام کوهیست در کرمان.

**ابراهمیم (ا ب) اخ.** نهر ابراهیم نهری در سوریه در ۲۵ کیلو متری شمال شرقی بیروت.

**ابراهمیم (ا ب) اخ.** نام هشت تن از حکمرانان بوسته از جانب

پادشاهان عثمانی: (۱) چنالی ابراهیم از ۱۰۷۸ تا ۱۰۸۱ (۲) خواجه ابراهیم از ۱۰۸۴ تا ۱۰۸۵ (۳) ارناثوت ابراهیم که در ۱۰۸۹ حکمرانی یافت (۴) حاجی ابراهیم از ۱۱۱۵ تا ۱۱۱۷ (۵) ابراهیم پاشا از ۱۱۲۸ تا ۱۱۳۹ (۶) قابولاق ابراهیم از ۱۱۴۲ تا ۱۱۴۴ (۷) اسکو دارلی ابراهیم حلی از ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۸ (۸) و دین دلی ابراهیم که در ۱۲۴۷ حکمرانی یافت.

**ابراهمیم (ا ب) اخ.** نام شش تن از پادشاهان سلسله مالادیوزر ماله: (۱) ابراهیم که در ۸۱۴ ادعای پادشاهی کرد و تا ۸۲۲ شاه بود و سلطنت را از عیسی بن عثمان بیست و چهارمین پادشاه این سلسله گرفت. (۲) ابراهیم بن حسن بن عمر سی و ششمین پادشاه این سلسله از ۸۹۶ تا ۸۹۷ (۳) ابراهیم بن محمد چهل و نهمین پادشاه این سلسله از ۹۹۲ تا ۱۰۱۵ (۴) ابراهیم اسکندر اول پسر عمادالدین محمد پنجاه و دومین پادشاه این سلسله از ۱۰۵۸ تا ۱۰۹۸ (۵) ابراهیم اسکندر دوم پسر عمادالدین محمد شصت و یکمین پادشاه این سلسله از ۱۱۳۳ تا ۱۱۶۶ (۶) نورالدین ابراهیم بن عمادالدین محمد که آخرین پادشاه این سلسله بود و از ۱۲۹۹ پادشاهی کرد.

**ابراهیم (ا ب) اخ.** ابراهیم  
ابن حسن دهمین پادشاه از سلسله دارفور  
که از ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۰ پادشاهی کرده است.  
**ابراهیم (ا ب) اخ .**  
ابراهیم بن احمد از امامان زیدی  
علوی حسنی از سلسله راسی که از  
۶۷۰ تا ۶۷۴ در صیدا و صند پادشاهی  
کرده است .

**ابراهیم (ا ب) اخ.** ابراهیم  
ابن ابراهیم بن محمد چهاردهمین  
پادشاه از سلسله پادشاهان کشمیر که  
باز نخست در ۹۴۱ مدت هشت ماه پادشاهی  
کرده و نازک اورا خلع کرده است و سپس  
باز دوم از ۹۶۰ تا ۹۶۳ پادشاهی کرده .  
**ابراهیم (ا ب) اخ .**  
نصیرالدین ابراهیم از پادشاهان سلسله  
بلبنی بنگاله که از جانب سلاطین دملی  
حکمرانی داشته اند و وی از ۷۲۳ تا  
۷۲۶ پادشاهی کرده است .

**ابراهیم (ا ب) اخ.** نام  
سه تن از حکمرانان تونس از جانب  
سلاطین عثمانی : ۱) ابراهیم روزلی  
از ۹۹۸ تا ۱۰۰۰ ، ۲) ابراهیم خواجه  
از ۱۱۰۵ تا ۱۱۰۶ ، ۳) ابراهیم بیک  
از ۱۱۱۴ تا ۱۱۱۷ که حسین مؤسس  
سلسله حسینیان بیک های تونس او را  
کشت و بر تونس مسلط شد .

**ابراهیم (ا ب) اخ .**  
حکمران یمن از جانب پادشاهان آل  
عثمان از ۲۲ تا ۱۰ تاجمادی الاخره آن سال .  
**ابراهیم (ا ب) اخ .** نام

یکی از نیاکان محمد شیعی که محمد  
ابن شاه بوداغ بن ابوالخیر بن دولت  
ابن ابراهیم بوده و وی از اولادشیان  
ابن جوجی بن چنگیز خان بوده است .  
**ابراهیم (ا ب) اخ .**  
ظهرالدین ابراهیم بن سقمان شاه ارمن  
دومین پادشاه از سلسله سقمانی یایک  
تیموری و پادشاهان ارمن که در خلاط  
پادشاهی کرده اند و وی از ۵۰۶ تا  
۵۲۱ پادشاهی کرد و در ۵۱۵ نجم الدین  
ایلغازی ارتقی میافارقین را از و گرفت .  
**ابراهیم آباد (ا ب) اخ.**

نام قریه ای در ناحیه مشک آباد و  
لاخور از ~~تونس~~ عراق ( عراق ) .  
**ابراهیم ادهم (ا ب) -**

۱۰۰ هـ م ) اخ . ابواسحق ابراهیم بن  
ادهم بن منصور بن یزید بن جابر  
تمیمی عجللی بلخی معروف بابر ابراهیم ادهم  
یکی از بزرگان مشایخ صوفیه ایران  
که اصلا از مردم بلخ بود و در تاریخ  
مرگ او اختلافست و از ۱۶۰ تا ۱۶۶  
هجری گفته اند ولی مسلمست در جنگ  
دریائی که در میان مسلمانان و  
امپراطوران بیزانس در گرفته و وی  
برای جهاد کردن در آن شرکت میکرده  
است کشته شده و محمد بن کناسه  
خواهر زاده وی چند شعری در مرثیه  
او سروده و در آن اشعار گوید که  
وی را در خاک مغرب بخاک سپرده اند

و بروایتی دیگر در سو قین که قلعه ای  
از بلاد روم بوده است وی را دفن  
کرده اند و درین نکته اختلافی نیست که  
پس از وارد شدن بجلقه تصوف بشام  
رفته و در آنجا تازنده بوده از پیشه ای  
که داشته زندگی می کرده است و حتی  
گویند در جواب عبدالله بن مبارک که  
از و پرسیده است چرا خراسان را  
ترک کرده گفته است : در جای دیگر  
بجز شام شادی برای من نیست زیرا  
که درین سرزمین دین خود را از کوه  
بکوه و دره بدره با خود می برم و کسانی  
که مرا می بینند دیوانه یا ساریاب  
می پندارند . داستانهای که در کتابهای  
تصوف در باره وی آورده اند تقلیدی  
از داستانهای راجع بپیر است و  
می گویند که وی پادشاه بلخ بود و روزی  
در شکارگاه آوازی شنید که معلوم  
نبود از کدام سری می آید و آن آواز  
می گفت ترا برای این نیافریده اند که  
خرگوش و روباه شکار کنی و چون آن  
آواز را شنید از اسب پیاده شد و جامه  
پشمن یکی از چوپانان پدرش را پوشید  
و اسب خود و هر چه همراه داشت با و  
بخشید و از جهان روی در کشید .  
روی هم رفته از آنچه در باره وی  
نوشته اند معلوم میشود که مرد پارسانی  
بوده و در پریش گاری خود جنبه عملی  
را رعایت می کرده است و از تصوف

نظری که در قرن بعد توسعه یافته است اثری درو نبوده است و مانند بسیاری از صوفیان قدیم مراقب بوده است که خوراک وی کاملاً مطابق دستور شریعت باشد و در جنبه توکل عقیده داشته است که معاش خود را می‌بایست بدست آورد و بکشاوری و آسیاب کردن گندم و غلات روزگار می‌گذرانده است و در ضمن در یوزه‌گری را زشت نمی‌دانسته و آنرا وسیله ای می‌شمرده است که مردم را بصدقه دادن وادار می‌کند و امید آنها را بجهان بهتری بیشتری کند و از سوی دیگر این کار را بعنوان وسیله گذران زشت می‌دانسته و می‌گفته است: در گونه در یوزه‌گری هست یکی آنکه بر در خانه نان می‌خواهد و دیگر آنکه می‌گوید اغلب بمسجد می‌روم و نماز می‌گزارم و روزه می‌گیرم و خدا را می‌پرستم و هر چه بمن می‌دهند می‌ستانم و این بدترین راه در یوزه‌گریست . از حکایت دیگری که در باره او آورده اند معلوم میشود که زهد و پارسائی او بروش پارسایان هند و شام نزدیک ترست تا بروش پارسایان اسلام و می‌گویند یکی از سه موزدی که ابراهیم شاد شد روزی بود که نظر بر پوستین خود افکند و توانست پشم پوستین را از شپش‌هایی که بر آن بودند ببرد. از جمله گفتار معروف

او اینست : تهی دستی گنجیست که خدا در آسمان نگاه می‌دارد و در میان کسانی که دوست می‌دارد قسمت میکند و نیز گفته است : نشانه آن کسی که خدا را شناخته اینست که بیشتر کوشش او در راه نیکوکاری و عبادت و بیشتر سخنان او درود و ستایش خدا باشد. در پاسخ بیان ابو یزید جذامی که گفته بود : بهشت بالا ترین پاداشیست که مومنان پس ازین جهان بدان امیدوارند ابراهیم گفت : بخدا بالا ترین چیزی را که در ایشان میبینم اینست که خدا روی مهر از ایشان نگرداند . این گفتارها می‌رساند که ابراهیم ادهم حد فاصلی در میان عبادت و تصوف داشته ولی کاملاً پیرو تصوف نبوده است و اصول و عبارات از ترك ماسوی و تهذیب نفس بوده است و بالا ترین آسایش خاطر و شادی را درین دو چیز می‌دانسته و بنشانه مشاهده و ترك نفس معتقد نبوده. در باره ابراهیم ادهم درویش حسن رومی داستانی بزبان ترکی نوشته که احمد بن یوسف سنان قرامانی دمشقی متوفی در ۱۰۱۹ خلاصه ای از آن را بزبان تازی ترجمه کرده و بهر آن اشعاری هم در باره وی شامل داستانهای منسوب باو بزبان تازی و هندی سروده اند و نیز در زبان ماله

داستانی در باره او نوشته اند و خلاصه این داستانها بدین قرارست که سلطان ابراهیم ادهم پس از چند سال پادشاهی در عراق آهنگ حج کرد و کشور خود را بوزیری که بدو اعتماد داشت سپرد و چون بکوفه رسید باستی صالحه دختر شریف حسن آشنا شد و او را بزنی گرفت ولی بزودی او را رها کرد و بکوفه رفت و مدت زمانی در مسجد الحرام بود و عبادت میکرد . بیست سال بعد پسری که از صالحه زاده بود و محمد طاهر نام داشت بدیدار پدر بمکه رفت و سلطان ابراهیم مصمم شد روی از جهان بگرداند و نگین مهر خود را پسر داد و او را گفت بمراقب رود و پادشاهی بنشیند و آن وزیر هم این پسر را پادشاهی شناخت ولی وی نیز تن پادشاهی نداد و استعفا خواست و وزیر را بجای خود نشاند و هر چه از پدر باو رسیده بود بوی بخشید . داستانی که بزبان ماله نوشته شده دو روایت است که یکی مختصر تر و دیگری مفصل ترست و آنکه مفصل ترست ظاهراً از داستان دیگری ترجمه شده که آنرا شیخ ابوبکر حضرمی نوشته است و نیز در زبانهای چاره و سودان روایات بسیاری در باره او هست و از اینجا پیداست که وی در میان همه مسلمانان نژادهای مختلف شهرت بسیار دارد. در

زبان فارسی نیز روایات بسیار در باره او هست و وی را یکی از معروف ترین مشایخ تصوف میدانند و جزو هفت تن از بزرگ ترین مشایخ می دانند که که آنها را سلاطین سبعه می خوانند .

**ابراهم ارتقی ( ارب - )**

از رت ( ) اخ ، ابراهیم بن سقمان درمین پاده از سلسله ارتقی که در حصن کیفا و سپس در آمد سلطنت کردند و وی از ۴۹۸ تا حدود ۵۰۲ پادشاهی کرده است .

### ابراهم اسفندیاری

( ارب - ارس فن ) اخ . نام دو تن از پادشاهان سلسله اسفندیاری یا قول احمد بلی و یا جاندار اغلو که در قسطنطنیه و سینوپ و بورغلی با زعفرانبولی در خاک ترکیه سلطنت کرده اند : ( ۱ ) غیاث الدین ابراهیم بن سلیمان سرمین پادشاه این سلسله از حدود ۷۴۰ تا ۷۴۲ ( ۲ ) ابراهیم بن اسفندیار نهمین پادشاه این سلسله از ۹ رمضان ۸۴۳ تا پایان محرم ۸۴۷ که در گذشت .

### ابراهم اغلی ( ارب - )

اغ ( ل ) اخ . ابراهیم بن اغلب بن سلیم بن عقال تعمیمی مؤسس سلسله اغلی یا بنی اغلب یا اغالبه . در تونس که از ۱۸۴ تا ۲۹۶ پادشاهی کرده و خلفای فاطمی مصر آنها را منقرض کرده اند .

اغلب اصلا از مردم مرو الروذ و ایرانی بود و پس از عزیمت ابن الاشعث از افریقیه در سال ۱۴۸ حکمران آنجا شد و در سال ۱۵۰ در فتنه حسن ابن حرب کشته شد . پسرش چندی پس از آن حکمرانی زاب یافت و چون مردم افریقیه در نتیجه خطاهای ابن مقاتل برو شوریدند و او را بیرون کردند ابراهیم از وی طرفداری کرد و فایده وجود خود را نشان داد چنانکه هارون الرشید بدلات هرثمه حکمرانی افریقیه را باو داد که در سال ۴۰۰۰ دینار خراج بفرستد و ۱۰۰۰۰ دیناری که از مصر با افریقیه می فرستادند دیگر فرستاده نشود و در ۱۲ جمادی الاخره ۱۸۴ این ترتیب داده شد و بدین گونه پس از اسپانیا و مغرب افریقیه هم از خلفای بنی العباس منتزغ شد و چندی پس از آن می بایست مصر هم مستقل شود . ابراهیم چون بسلطنت رسید پای تختی جدید برای خود ساخت که می بایست جانشین شهر قیروان بشود و آن همان شهر عباسیه است . سال بعد یعنی در ۱۸۵ سفیران شارلمانی بدر بار او رفتند و با هدایای بسیار باز گشتند و می توان حدس زد که شارلمانی در صدد بود با او در برابر امویان اسپانیا اتحاد کند . پس از آن در ۱۸۶ ابراهیم فتنه حمدیس قیسی را

در تونس فرو نشاند و در ۱۸۹ فتنه دیگری در طرابلس روی داد و مردم آنجا سفیان بن مضاع را که از جانب اغلیان حکمرانی داشت بیرون کردند و چون تازه آن فتنه هم فرو نشسته بود شورش سخت تری در مرکز افریقیه روی داد که عمران بن مجالد یا مجالد ربیع و قریش بن تونس مؤسس آن بودند و ابراهیم را يك سال تمام در شهر عباسیه محاصره کردند و چون خلیفه پولی فرستاد شورشیان آرام شدند و عمران برآب رفت و در آنجا تازمانی که ابراهیم زنده بود ماند و کسی مزاحم او نشد . در سال ۱۹۶ در طرابلس باز شورش دیگری در گرفت و در نتیجه آن هواره خارجی آنجا را غارت کردند . ابراهیم سپاهی فرماندهی پسرش عبدالله فرستاد و آن سپاه پس از نخستین پیشرفتی با خارجیان زد و خورد هایی کرد که امام ایشان از خاندان رستمی که عبدالوهاب بن عبدالرحمن نام داشت آنها را از تاهرت آورده بود . خارجیان شهر را محاصره کرده بودند و شروع بحمله کرده بودند که خبر رسید ابراهیم در قیروان در ۲۱ شوال ۱۹۶ در گذشته است و عبدالله چون شتاب داشت که برود و بجای پدر بنشیند با عبدالوهاب صلح کرد و تمام سرزمین طرابلس را بجز شهر طرابلس و ناحیه قسنطلیه و جربه

باور وا گذاشت .

**ابراهیم اغلی** ( ا ب -  
ا غ ل ) اخ . ابواسحق ابراهیم بن  
احمد اغلی نهمین پادشاه از خاندان  
اغلی که در موقع مرگ برادرش  
ابوالفراتی محمد سوگند خورده بود  
با برادر زاده اش ابوعقال بیعت کند  
ولی در مرگ برادر در ۶ جمادی الاولی  
۲۶۱ بتخت نشست و از مردم قیوان  
بیعت گرفت و وی بواسطه توجهی که  
در ساختن بناهای مهم داشته و پیدادگری  
که درو بوده است معروفست . در شهر  
رقاده کاخ معروف بقصر البحر را ساخت  
و نیز در طول ساحل دریا يك عده  
برجها یا محاری هائی برای اطلاع از  
حملات شبانه ساخت و بهمین جهت  
بعضی بناهای دیگر را هم باو نسبت  
می دهند . وی جنگهائی هم کرد از  
آن جمله جنگی در ۲۶۶ با عباس بن  
احمد پسر مؤسس سلسله طولونیان مصر کرد  
که بر پدر شوریده بود و بسوی افریقیه  
پیشرفت می کرد و وی پس از آنکه سپاه  
اغلیان را که فرماندهی محمد بن قریب  
بود در وادی وردسا شکست داد نخست  
چندی مشغول محاصره لیده بود و  
پس از آن طرابلس را محاصره کرد  
ولی اباضیان جبل نفوسه بفرماندهی  
یشوایشان الیاس بن منصور یاری آمدند  
و سپاه عباس را شکست فاحش دادند

و وی ناگزیر شد که در سال ۲۶۷  
بمصر بگریزد . پس از آن بربرهای  
افریقیه شورشی کردند و در آن واقعه  
محمد بن قریب در ذیحجه ۲۶۸ کشته  
شد و سر انجام ابوالعباس پسر ابراهیم  
آن فتنه را فرو نشاند و پس از آنکه  
طوائف نفوسه را کاملاً شکست داد برآ  
جزیره سیسیل فرستاد که در سال  
۲۶۵ شهر سیرا کوز را در آنجا گرفته  
بودند و سپس در رجب ۲۸۹ ابراهیم  
خود نیز بآنجا رفت و بفرمان خلیفه  
عباسی تبرمین را گرفت و سپس از تنگه  
عبور کرد و بمحاصره کسره رفت در  
ضمن محاصره در ۱۹ ذیقعد ۲۸۹  
بیماری ذوستطاریا در گذشت و جنازه  
اورا بقیروان بردند و آنجا در آغاز  
محرم سال ۲۹۰ بظاک سپردند . همه  
تاریخ نویسان ابراهیم را بسیار بیرحم  
و بیادگر دانسته اند و داستانهای بسیار  
از استمگرهای او آورده اند و از آن  
جمله کشتار موالی و مردم رقاده و  
تونس و کشتن پزشکان و وزیران و  
خدمتگزاران خود و پسرش ابوالاغل  
و هشت برادرش بوده است و برای  
پاسانی خود يك دسته پاسبان از  
زنگیان تشکیل داده بود که تنها بآنها  
اعتماد داشت و در ضمن وسیله پیشرفت  
بیدادگرهای او بودند .

**ابراهیم آل عثمان** ( ا -

ب - آل ع ث ) اخ . سلطان ابراهیم  
خان آل عثمان پسر کهتر سلطان احمد  
خان در ۱۲ شوال ۱۰۲۴ ولادت یافت  
و پس از مرگ برادرش سلطان مراد  
خان چهارم متوفی در ۱۶ شوال ۱۰۴۹  
بتخت سلطنت نشست و نوزدهمین پادشاه  
از سلسله آل عثمان بود چون در  
جوانی همواره وی را در زندان نگاه  
داشته بودند بر پیوسته از برادرانش سلطان  
عثمان دوم و سلطان مراد چهارم که  
پیش از او پادشاهی رسیده بودند سخت  
هراسان بود و نیز مزاج علیل داشت  
پادشاه بسیاری کفایتی بود و بهمین جهت  
در سالهای نخستین پادشاهی خود اختیار  
کارها را بدست وزیر اعظمش قرا  
مصطفی وا گذاشت که مرد بسیار کافی  
بود و وی در تاریخ ۱۳ ذیحجه ۱۰۵۱  
بوسیله عهد نامه زون صلح با اطیش  
را تجدید کرد و قلعه آزو یا آزاق را  
پس گرفت و گذشته از فرو نشاندن فتنه  
های دیگر شرش نصوح پاشا زاده را  
که خطر تارك بود در ۱۰۵۲ فرو نشاند  
و در ضمن پس از اصلاح پول و کاستن  
مخارج و دقت در وصول مالیات بر  
عایدات دولت افزود و پس از  
چهار سال وزارت سرانجام در نتیجه  
دسیسه هائی که در دربار بود در ۲۱  
ذیقعد ۱۰۵۳ او را کشتند و چون سلطان  
ابراهیم پیش از هر پادشاه دیگر خاندان

خود همیشه سرگرم شهوت رانی در حرم سرای خود بود از آن پس کاملاً بازیچه زنان حرم و خواجه سرایان شد که معروف ترین آنها جنجی خواجه حسین بود که مردی نادان از مردم زعفران پورلو بود و با طلسم و جادو ناتوانی وی را معالجه کرده بود و بدین جهت نفوذ فوق العاده درو داشت و بهمین جهت عایدات دولت را صرف هوسرانی های الملهائیه پادشاه و اطرافیان او کردند و مقامات مهم را بهر کس که بیشتر پول می داد واگذار می کردند و تقریباً در هر سال وزیران اعظم و صاحبان مقامات عالی را تغییر میدادند و درین ضمن در تاریخ ۲۶ رجب ۱۰۵۴ دزدان دریائی جزیره مالت نزدیک کارپاتوس يك دسته کشتی هائی را که زوار بر آن سوار بودند اسیر کردند و از آن جمله قزل آغاسی سلطان سنبل نام بود که وی را بقاهره تبعید کرده بودند و با ذخایر بسیار نفیس و همراهان خود بآنجا می رفت و سلطان ابراهیم مصمم شد که از مردم و نیز انتقام بگیرد زیرا که از مدتی پیش یکی از ندیمان او سلاحدار یوسف وی را باین کار تحریک می کرد و بهمین جهت در ماه ربیع الثانی ۱۰۵۵ بی هیچ اعلان جنگی سپاه فراوانی از ترکان عثمانی بجزیره افریطس پیاده شد و شهر خانیه یا کانه را گرفت و در

سال بعد شهر رشیمورا هم گرفتند ولی محاصره شهر کاندی که استحکاماتی داشت طول کشید. در همان زمان ترکان در دالماسی شکست هائی خوردند. سلطان ابراهیم ازین پیش آمد ها دوخشم آمد و خواست همه نصاری یا لا اقل همه فرنگیانی را که در قلمرو او بودند بکشد ولی مخالفت شیخ الاسلام مانع ازین کار شد. از طرف دیگر این جنگهایی که می بایست نزدیک ۲۵ سال بکشد و تمام قوای دولت را تحلیل می برد هیچ تغییری در زندگی هوسرانی سلطان نداد و چون مالیاتهای سنگین تازه ای برای تأمین مخارج تجمل الملهائیه دربار خواستند بگیرند بنی چریان بحرک علما و ابوسعید شیخ الاسلام آشکار طغیان کردند و نخست درین قیام وزیر اعظم هزار پاره احمد پاشا را کشتند و در ۱۸ رجب ۱۰۵۸ سلطان را هم خلع کردند و در ۲۸ رجب او را در کاخ چینلیکوشک (یعنی کوشک چینی) که در آنجا توقیف کرده بودند بدست میر غضبی خفه کردند و چون سلطان ابراهیم در زمان جلوس آخرین بازمانده ذکر از خاندان عثمان بود و در زمان مرگ چهار پسر ازو مانده بود بهمین جهت وی نیای سلاطینی است که پس ازو پادشاهی رسیده اند و این یگانه

برترینست که در تاریخ برای او قائل شده اند.

### ابراهیم اموی (ا. ب.)

(ا. م.) اخ. ابراهیم بن ولید اموی سیزدهمین خلیفه از خاندان بنی امیه یا امویان و دهمین خلیفه از خاندان مروانیان که در هفتم ذیحجه ۱۲۶ پس از یزید بن ولید یا یزید سوم بخلافت رسید و تا ۱۳ صفر ۱۲۷ در خلافت بود و پس ازو مروان بن محمد بخلافت رسید.

### ابراهیم ایلک خانی

(ا. ب. - ل. ک.) اخ. نام در تن از پادشاهان خاندان ایلک خانی یا آل افراسیاب که در ماوراءالنهر پادشاهی کرده اند (۱) عمادالدوله ابوالمظفر ابراهیم طغناج خان بن نصر چهاردهمین پادشاه این سلسله که از ۴۳ تا ۶۰ در بخارا پادشاهی کرده (۲) نصرالدین ابراهیم خواجه ارسلان بن حسین بیست و ششمین پادشاه این سلسله که از ۵۸۲ تا ۵۹۷ در بخارا پادشاهی کرده است. (کلمه طغناج را در بعضی از کتابها بخطا طغناج نوشته اند).

### ابراهیم بابری (ا. ب.)

بابری (اخ. یکی از شاهزادگان سلسله بابری یا پادشاهان مغول هندوستان که در ۹ ذیحجه ۱۱۳۲ بر تیکوسیر محمد قیام کرد و بخت پادشاهی نشست و



چون از نصیرالدین محمد روشن اختر درازدهمین پادشاه این سلسله شکست خورد در ۱۸ محرم ۱۱۳۳ او را خلع کردند .

#### ابراهیم بریدشاهی (اب-

ب) اخ . چهارمین پادشاه از سلسله بریدشاهی از جمله ملوک الطوائف دکن که در بیدار پادشاهی کرده اند و وی از ۹۹۰ تا ۹۹۷ پادشاهی کرده است.

#### ابراهیم بن احمد (اب-

م بن ن - احم د) اخ . ابراهیم بن احمد ابن خالد بن بکر بن سلیمان بن ماوند ابن احمد فقیه کرد هشتمین امیر از خاندان بابان که در ناحیه پشداد در سرزمین شهر زور حکمرانی کرده اند و وی دوبار یکی از ۱۱۹۷ تا ۱۲۰۳ و دیگری از ۱۲۱۳ تا ۱۲۱۶ حکمرانی داشته است .

#### ابراهیم بن اورخان

(اب- م بن) اخ . ابراهیم بن اورخان شجاع الدین سومین امیر از خاندان من تشا اوغللری که در مقله و بلاط و بوزابوک و میلاس و بچین یا برچین و مرین و چینه و طواس و یرناز و مکری و گوئی جگیز و فچه و مرمریس در خاک ترکیه حکمرانی داشته اند و این خاندان از نژاد حاجی بهاء الدین کردی بوده که ابلستان لقب داشته و در زمان سلجوقیان روم والی سیواس و ملک السواحل در الایه بوده و این ابراهیم

از حدود ۷۴ تا ۷۵ هجری حکمرانی داشته است.

#### ابراهیم بن بدر (اب- م

بن تبدر) اخ . ابراهیم بن بدر بن شمس الدین بن محمد بن شمس الدین بن حاجی بدر بن سلیمان کرد هشتمین امیر از سلسله کردان که امیران جزیره ابن عمر و جبل جودی و فتک بوده اند و خود را از بازماندگان بنی امیه می دانسته اند و از اواسط قرن دهم تا اوایل قرن یازدهم درین نواحی حکمرانی داشته اند.

#### ابراهیم بن دکوان (اب-

م بن دك) اخ . ابراهیم بن دکوان حرانی از وزیران هادی خلیفه عباسی که در ۱۶۹ و ۱۷۰ چندی وزارت داشته است .

#### ابراهیم بن رائق (اب-

م بن ر - ائ) اخ . از خاندان رائقان که عمال معروف دربار عباسیان در بغداد بوده اند و وی در ۳۱۷ حاجب دربار بوده و از ۳۱۷ تا ۳۱۸ صاحب شرطه بوده است .

#### ابراهیم بن سلم (اب- م

بن س - لم) اخ . ابراهیم بن سلم ابن قتیبه که از ۱۶۹ تا ۱۸۴ از جانب خلفای بنی العباس حکمران یمن بوده است .

#### ابراهیم بن ستان (اب-

م بن س) اخ . ابواسحق ابراهیم ابن ستان بن ثابت بن قرة صابی حرانی

از خاندان معروف دانشمندان حرانی که رجال بسیار در حکمت و ریاضی و نجوم از آن برخاسته اند و وی در سال ۲۹۵ ولادت یافت و دو سال ۳۳۴ در گذشت و مخصوصا در هندسه زبردست بود و رسائل بسیار در ریاضیات نوشته است از آن جمله رساله ای در آلات اغلال که در ۱۶ سالگی یا ۱۷ سالگی نوشته و در ۲۵ سالگی باریگر در آن نظر کرده و رساله ای در رخامات و رساله ای در ظل و رساله ای در تشریح و تکمیل مساله بطليموس در باب زحل و مریخ و مشتری و مقاله ای در رسم قطوع مخروطیه بطریقه نقاطیابی و رساله ای شامل سیزده مقاله در هندسه که یازده مقاله اول آن در تماس دوائر و خطوطست و مقاله دوازدهم شامل ۴۱ مسئله در دوائر و خطوط و مثلثات و دوائر متماسه است و هفده مسائل آنرا بطریق تحلیل حل کرده مگر سه مسئله آنرا و مقالة سیزدهم در استخراج مسائل هندسی بتحلیل و ترکیب و اعمال دیگر واقع در مسائل هندسیست و نیز اغلاطی که مهندسین را در ضمن اختصاراتی که در طریقة تحلیل اجری می کنند پیش می آید شرح داده .

#### ابراهیم بن سیمجور (اب-

م بن س) اخ . ابوعلی ابراهیم بن ابو عمران سیمجور دواتی امیر معروف

ایرانی که از عمال بزرگ دربار سامانیان بود . پدرش ابو عمران سیمجور دواتی غلام سامانیان بود و چون دواتدار امیر بود او را سیمجور دواتدار یا سیمجور دواتی می گفتند و دواتی یا دواتدار در اصطلاح آن زمان خادمی بوده است که دوات پادشاه را در موقع نوشتن می آورده و حکم منشی حضور را داشته است . ابو عمران سیمجور ظاهراً از عمال دربار امیر اسمعیل سامانی بوده و در زمان پدرش احمد بن اسمعیل ترقی کرد و در سال ۲۹۸ که احمد بن اسمعیل سپاهی بگرفتن سیستان فرستاد سیمجور فرماندهی قسمتی از آن سپاه را داشت و در سال ۳۰۰ حکمران سیستان شد ولی در اواخر سلطنت احمد بن اسمعیل برو خروج کرد و در سال ۳۰۱ پس از کشته شدن احمد که مردم سیستان برو خروج کردند او از سیستان رفت سپس در سال ۳۰۹ جزو کسانی بود که از جانب سامانیان مأمور جنگ با لیلی بن نعمان دیلمی شدند و پس از آن در ۳۱۰ مأمور جنگ با ابوالحسن بن حسین علی اطروش علوی شد و نصر بن احمد سامانی او را با چهار هزار سوار فرستاد و وی بدو فرسنگی گرگان فرود آمد و نزدیک يك ماه ابوالحسن را در حصار گرفت و سرانجام ابوالحسن با هشت هزار سپاهی

دیلمی و گرگانی از حصار جنگ بیرون آمد و فرمانده سپاه او سرخاب بن و هسودان پسر عم ماکان بن کاکلی دیلمی بود و جنگ سخت در گرفت و سیمجور کمین کرده بود ولی شکست خورد و کسان ابوالحسن بنهب و تاراج سپاه او پرداختند و وی پس از ظهور از کمین بیرون آمد و نزدیک چهار هزار سوار از دیلمان و گرگانیان را کشت و ابوالحسن را شکست داد و ابوالحسن از راه دریا با استراباد رفت و در آنجا کسان خود را جمع کرد و سرخاب در همان حال شکست سیمجور را دنبال میکرد و چون ابوالحسن شکست خورد سرخاب نزد وی با استراباد رفت و سیمجور چون شنید که سپاه وی پیشرفت میکند بگریگان رفت و آنجا ماند و درین زمان سرخاب مرد و ابوالحسن بسیاری رفت و ماکان بن کاکلی را از جانب خود در استراباد گذاشت و وی دیلمان را گرد خود جمع کرد . پس محمد بن عیبداد بلعمی وزیر معروف و سیمجور با لشکر با استراباد رفتند و با ماکان جنگ کردند و چون کار بطول انجامید با او صلح کردند بدان شرط که از استراباد بسیاری رود و چون او بسیاری رفت ایشان هم بگریگان و از آنجا بنیشابور رفتند و بنابر استراباد گذاشتند و چون ایشان رفتند ماکان بگریگان برگشت و آنجا ماند .

پس از آن دو سال ۳۱۴ که سامانیان وی را گرفتند نصر بن احمد در ماه جمادی الاخره بان شهر رفت و دو ماه آنجا ماند و سیمجور دواتی را ولایت ری داد و او را آنجا گذاشت و خود باز گشت . سیمجور ظاهراً در شوال ۳۳۶ در گذشته است . اما پدرش ابو علی ابراهیم امیر دانشمند دادگر بخشنده ای بوده و از ری تا سرحد ترکستان آثار نیک از خود گذاشته بود و چندین بار حکمرانی های بزرگ از جانب سامانیان یافته است مانند حکمرانی مرو و نیشابور و هرات و قهستان و در همه این نواحی آبادانی های بسیار کرده و مرد بسیار کار آمد و پارسا و دین داری بوده و در ۳۲۴ از جانب نصر بن احمد مأمور کرمان و جنگ با محمد بن الیاس بن یسع شد و او را محاصره کرد و چون باو خبر رسید که معزالدوله آل بویه نزدیک کرمان رسیده است بخراسان بازگشت و محمد بن الیاس را رها کرد . پس از آن در سال ۳۲۹ که ابو علی محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار خراسان امیر معروف در گرگان بود چون خواست بجانب ری رود ابراهیم بن سیمجور را جانشین خود کرد و در گرگان گذاشت و سپس در سال ۳۳۰ که ابو علی سپهسالار

خراسان نیشابور باز گشت در میان او و ابراهیم بن سیمجور که ظاهراً هم چنان در گرگان بوده است خلاف افتاد و عاقبت فرستادگان در میان ایشان رفت و آمد کردند تا صلح افتاد. اما مهم ترین کار خاندان سیمجوریان در دربار سامانیان نخست حکمرانی موروثی قهستان بوده که ابوعلی ابراهیم از ۳۳۳ تا ۳۷۲ در آنجا حکمرانی کرده و پس از آن فرزندان و بازماندگانش هم تا مدتی درین مقام بوده اند و پس از آن حکمرانی نیشابور بود که مهم ترین شهر خراسان بشمار میرفت و برای سامانیان اهمیت بسیار داشت زیرا که از آنجا برای گرفتن ولایات مغرب یعنی شمال و مرکز و جنوب و مغرب ایران لشکر کشی می کردند و بهمین جهت حکمرانی نیشابور را همواره سپهسالار خراسان که مهم ترین عامل در بار سامانیان بود می دادند و نخست خانواده آل محتاج یا امرای چغانیان این هر دو مقام را با هم داشتند و پس از ضعف ایشان در دربار سامانی نخست چغانیان و سیمجوریان متناوباً و پس از آن سیمجوریان بتنهائی هم حکمرانی نیشابور و هم سپهسالاری خراسان را داشته اند و ابوعلی ابراهیم ابن سیمجور دو بار حکمرانی نیشابور یافت نخست از ۳۱۰ که نیشابور را

از لیلی بن نعمان پس گرفتند تا ۳۱۴ که یحیی بن احمد سامانی و قراتکین در نیشابور بر سامانیان شوریدند و وی نخستین حکمران مستقل نیشابور از جانب سامانیان بوده و بار دوم از ۳۳۴ تا محرم ۳۳۵ که احمد ابن محمد بن مظفر بن محتاج حکمران نیشابور شد. ابوعلی ابراهیم بن سیمجور در ۳۷۲ در گذشت و پس از وی پسران و بازماندگانش که همه امرای بسیار نیکو کار و دین دار و پرهیزگار و دوستدار دانش و آبادانی و دارای شور و تمصب ایرانی خاص بوده اند تا پایان سلطنت سامانیان عمال بزرگ در بار سامانی بوده و حتی با غزنویان ایستادگی کرده و تسلیم یگانگان نشده اند و بخانواده سیمجوریان معروفند. ن. سیمجوریان.

#### ابراهیم بن صعلوک (۱)

ب - م - بن - ص - ع ( ۱ ) پدر ابو العباس محمد بن ابراهیم بن صعلوک که حکمران ری بود و برادر زادگانش محمد بن علی بن صعلوک و احمد بن علی بن صعلوک نیز در آغاز قرن چهارم حکمرانی ری یافته اند و وی مؤسس این خانواده است که بنام صعلوکیان معروفند.

#### ابراهیم بن عبد الله (۱)

ب - م - بن - ع - ب - د - ل - ل - ا - ه ( ۱ ) اخ. ابراهیم بن عبدالله بن حسن پسر نواده امام اول. وی و برادرش محمد

ابن حسن چون دهنوی خلافت داشتند خلافت بنی العباس را غصب می دانستند مخصوصاً باین جهت که پیش از انقراض بنی امیه ابو جعفر منصور با محمد بن حسن بخلافت بیعت کرده بود و بهمین جهت آن دو برادر را مانع عمده خلافت خود میدید و چون بخلافت رسید بعمال خود دستور داد که آنها را نزد او بفرستند و این دو برادر مدتهای مدید از شهری بشهر دیگر متواری بودند و چندین بار بخطر افتادند تا اینکه سر انجام محمد بمدینه و ابراهیم ببصره رفت بامید آنکه در آنجا هوا خوارهایی گرد خود جمع کنند و هر چند که هنوز موقع رسیده بود محمد خود را ناگزیر دید که در رمضان ۱۴۵ آشکار قیام کند و برادرش ابراهیم با آنکه مخالف این کار بود ناگزیر شد در بصره همان کار را بکند و تا اندازه ای او ضاع برای او مساعدتر بود زیرا که مردم عراق بیشتر متمایل بعلویان بودند و ابو جعفر که در آن موقع در کوفه بود و شهر کوفه نیز مستعد انقلاب بود بیشتر از سپاه خود را بمدینه و جاهای دیگر فرستاده بود و بهمین جهت ابراهیم بیت المال را متصرف شد و سپاهیان جلب کرد و بتوسط آنها اهواز و فارس و واسط را گرفت ولی ناگهان خبر بار رسید که برادرش محمد در ۱۴ رمضان

در مدینه از پادر آمده است و در گذشته  
و بهین جهت خلیفه ابو جعفر فرمانده  
سپاه خود عیسی بن موسی را از مدینه  
به عراق خواست. ابراهیم که برای حمله  
بکوفه از بصره بیرون آمده بود در  
باخمرا در جنوب کوفه در ۱۵ ذیقعد  
آن سال با عیسی بن موسی دوپرو شد.  
نخست لشکریان ابراهیم پیشرفت کردند  
ولی ناگهان جنگ صورت دیگر بخود  
گرفت و وی از زخم تیری از پا در  
افتاد و سرش را بریدند و برای خلیفه  
فرستادند. ابراهیم که بدین گونه در  
۴۸ سالگی کشته شد مانند بسیاری  
از مردان دیگر خاندان خود مردی دلیر  
و پردل بود ولی طبعاً مرد ملایمی  
بود و جنبه عملی نداشت و اندکی هم  
خوش گذران بود و نیز همان صفت  
ارثی خاندان خود را داشت یعنی پیروی  
از نصایحی که فرزندان باو می کردند  
نمی کرد و همواره پیروی از آرای  
ضعیف میکرد و بهین جهت بود که  
توانست قیامی را که بر پا کرده بود  
پایان رساند و زندگی او بیشتر در  
سرگردانی گذشت.

ابراهم بن عبد الله مسمی  
(اِب - مِ ب ن ع - ب د ل ل ا  
ه م س م) اخ، حکمران فارس از  
جانب صفاریان از سال ۳۱۳ تا  
سال ۳۱۵.

ابراهم بن عذرا (اِب -  
مِ ب ن ع - ذ) اخ. ابراهیم بن  
عذرا طلیطلی یکی از دانشمندان نامی  
علم ریاضی بود و در حدود ۴۸۶ تا  
۴۸۹ در شهر طلیطله در اسپانیا ولادت  
یافت و در ۵۶۲ در شهر رم یا شهر  
روئن در گذشت و از دانشمندان بزرگ  
یهود بود و در علم حساب و مربعات  
و نجوم و اسطرلاب و تفسیر تورات  
شهرت بسیار داشت و در هریک از این  
فتون کتابهای چند بزبان عبری نوشته  
است و سفرهای چند کرده از آنجمله  
از مشرق تا مصر و از شمال تا لندن  
رفته و در سال ۵۵۳ در لندن بوده است  
و از جمله آثار معروف او در ریاضی  
کتاب واحد و کتاب عد دست.

ابراهم بن مالک (اِب -  
مِ ب ن م ا ل ک) اخ. ابراهیم  
ابن مالک اشتر بن حارث پسر مالک  
اشتر نخعی از اصحاب معروف علی  
ابن ابی طالب که از جانب او بحکمرانی  
مصر رفت و آن نامه معروف را خطاب  
بوی نوشته است و وی از جانب بنی  
امیه از سال ۶۸ تا ۷۳ حکمران موصل

بوده است.

ابراهم بن موسی (اِب -  
مِ ب ن م) اخ. ابراهیم بن موسی  
جعفر علوی ملقب بجزار یا مرتضی  
پسر ششم امام موسی کاظم بود و در  
سال ۲۰۰ از جانب خلفای عباسی  
حکمران یمن شد و در سال ۲۰۴ سلسله  
زیادی یمن آن سر زمین را گرفت و  
حکمرانی او پایان رسید.

ابراهم بن مهدی (اِب -  
مِ ب ن م ه) اخ. ابراهیم  
المبارک بن مهدی پسر ابو عبد الله  
محمد مهدی سومین خلیفه عباسی  
و مادرش کنیزک زنگی بود که شکله  
نام داشت و در سال ۱۶۲ ولادت یافته  
بود. چون مأمون خلیفه در زمانی  
که در مرو بود در ۲ رمضان ۲۰۱  
علی بن موسی الرضار را بولیعهدی اختیار  
کرد طرفداران بنی العباس قیام کردند  
و در ۲۵ ذیحجه آن سال عم مأمون  
یعنی همین ابراهیم را بخلافت برداشتند و  
او را مبارک لقب دادند و در پنجم  
محرم ۲۰۲ رسماً بعنوان خلافت بمسجد  
آمد ولی خلافت او طولی نکشید و  
چون نمی توانست مزد سپاهیان را  
بدهد لشکریان بغداد بر و شوریدند و  
چون آن فتنه را فرو نشاند حیره و  
کوفه را گرفت اما در ۲۶ رجب آن  
سال سعید بن ساجور و عیسی بن محمد

فرماندهان سپاه او در واسط از حسن بن سهل که از جانب مأمون مأمور شده بود شکست خوردند و ناچار شدند بغداد باز گردند و چندی پس از آن عیسی بن محمد از وی برگردان شد و پیشوایان دیگر سپاه او در نهان طرفداری از مأمون می کردند و چون مأمون از خراسان رهسپار شد و نزدیک بغداد رسید ابراهیم دیگر نتوانست خودداری کند و در ۱۵ ذیحجه ۲۰۳ ناچار شد از خلافت چشم پیوشد و مأمون در ۱۵ صفر ۲۰۴ وارد بغداد شد و از آن پس ابراهیم گوشه نشین بود تا اینکه در سال ۲۱۰ او را دستگیر کردند و اندکی پس از آن بخشایش یافت و در رمضان ۲۲۴ در سرمن رای درگذشت. ابراهیم ابن مهدی خلیفه کار آمدی نبود ولی مرد بسیار دانای فاضلی بود و مخصوصاً بموسیقی عشق مفرطی داشته و موسیقی دانهای معروف زمانه همه از بهره مند شده اند.

### ابراهیم یك (اب-ربك)

اخ. یکی از معروف ترین امیران مملوك یا مماليك مصر که غلام چرکی بود و او را بمصر برده بمحمد ابوالذهب مملوك مقرب علی یك فروخته بودند و پس از چندی خداوندش او را آزاد کرده و خواهرش را بزنی باو داد و بود و پس

از آن در سال ۱۱۸۲ یکی از ۲۴ يك مصر شد و در ۱۱۸۶ بعنوان امیرالحاج با کاروان حجاج مصرمکه رفت و در بازگشت او کشمکش که در میان محمد ابوالذهب و علی یك در گرفته بود پایان رسیده و محمد پیش برده بود و در چند سالی که برادرزنش بر مصر استیلا داشت روز بروز ابراهیم پیشرفت می کرد و در ۱۱۸۷ دفتر دارشد که از مناصب بزرگ آن زمان بود و در ۱۱۸۹ در موقعی که محمد برای جنگ بسوریه رفته بود وی در قاهره بعنوان شیخ البلد ماند و چون وی در عکا مرد و ابراهیم نزدیک ترین خویشان بود دارائی سرشار و نفوذ او را ارث برد و چون مرادیک را که دیگری از امرای دستگاه محمد بود سپاهیان فرماندهی خود اختیار کرده بودند ابراهیم بدستبازی او و بشرکت با وی بحکمرانی پرداخت و خود بعنوان شیخ البلد یعنی رئیس شهر قاهره بکارهای غیر نظامی پرداخت و مراد کارهای نظامی را بعهده گرفت و چون در آن زمان اهمیت مقام عمال از کثرت مماليك آنها معلوم می شد در ۱۱۹۷ ابراهیم ۶۰۰ مملوك و مراد ۴۰۰ مملوك داشته است و يك های دیگر هريك از ۵۰ تا ۲۰۰ مملوك داشته اند و چون ابراهیم يك مردی فرزانه و آرام بوده توانسته است مدتی با شرکت دیگری

حکمرانی کند و چندین بار در برابر تند رویهای مراد يك تسلیم شده ولی سر انجام در میان ایشان در ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ کدورتی روی داد و پس از آن تا زمان لشکر کشی فرانسویان بمصر در ۱۲۱۳ هر دو تن در حکمرانی با هم شريك بودند ولی درین میان اسمعیل يك که متنفذ ترین امیران خاندان علی يك بود دربار اختیار امور را بدست گرفت بار اول در ۱۱۹۱ که تنها شش ماه در سرکار ماند و بار دوم در ۱۲۰۱ اسمعیل يك را دوباره قبودان پاشا حسن امیر البحر دربار عثمانی شیخ البلد کرد زیرا که دربار عثمانی او را فرستاده بود نفوذ پادشاهان آل عثمان را که در زمان ابراهیم کدخدا و مخصوصاً در زمان علی يك رو بضمف رفته بود دوباره برقرار کند ولی قبودان پاشا حسن باین مقصود کامیاب نشد و ابراهیم يك و مراد يك که حسن پاشا آنها را بیش از دیگران مقصر می دانست ناچار شدند از قاهره بیرون بروند و جرات نکردند آشکار با فرستاده باب عالی مخالفت کنند اما حسن پاشا سرانجام ناچار شد حکمرانی مصر را بمسلوکان وا گذارد کند و چون درین میان مشکلاتی در روابط دولت عثمانی با دولت روسیه رخ داده بود حسن پاشا ناگزیر شد از مصر بیرون و اسمعیل

يك چندی دیگر بعنوان شيخ البلد در سرکار بود و چون در ۱۲۰۶ وی و بسیاری از امیران دیگر از طاعون هلاک شدند ابراهیم و مراد بقاهره بازگشتند و بابنالی هم ایشان را عفو کرد و دوباره حکمرانی مصر را در میان خود قسمت کردند . در ضمن پیشرفت فرانسویان در ۱۲۱۳ ابراهیم يك در ساحل شرقی رود نیل نزدیک شبره و بولاق منتظر نتیجه جنگ اهرام بود و فرمان داد کشتی های مصری را که در بولاق بود بسوزند تا عبور از نیل برای سپاهیان فرانسه مشکل تر شود و پس از جنگهای خانکا و صالحیه توانست با کسان و بار و بنة خود بسوریه بگریزد و در غزه ماند و سپس در ضمن لشکرکشی ناپلیون بفرسطين بشمال شرقی سوریه رفت . سپس ابراهیم بالشکریان یوسف پاشا وزیر اعظم بمصر بازگشت و در ضمن جنگ هلیوپولیس یا عین شمس که نضوح پاشا حکمران مصر از جانب دربار عثمانی در ماه رمضان ۱۲۱۴ وارد قاهره شد ابراهیم يك با وی بود و چون فرانسویان قاهره را گرفتند و آنجا ماندند وی از آنجا رفت و بهیچ گونه روابطی با سپاهیان فرانسه حاضر نشد ولی مراد يك با آنها صلح کرد و حکومت مصر علیا را باو دادند و اندکی پس از آن در ماه ذیحجه

۱۲۱۵ از طاعون مرد و پس از آنکه فرانسویان شهر قاهره را در ماه صفر ۱۲۱۶ تخلیه کردند وزیر اعظم باو دیگر ابراهیم يك را شيخ البلد کرد ولی بزودی بدستور بابنالی در ۱۲ جمادی الاخره ۱۲۱۶ وی را با امیران مملوك دیگر بند کردند زیرا که دربار عثمانی می خواست موقع را مغتنم شمارد و تسلط خود را در مصر برقرار کند ولی دولت انگلیس موافقت با بنالی را فراهم کرد و مملوكانی را که در زندان بودند بمأمورین انگلستان تسلیم کردند و بدین وسیله ابراهیم يك بمصر علیا رفت و از آنجا چندین بار در ضمن سالهای بعد با محمد خسرو پاشا حکمران مصر که از جانب دولت عثمانی بودند اكرات کرد و چون وی را از مصر بیرون کردند و طاهر را که از رؤسای آرناتود ها بود و قایم مقام شده بود کشتند محمد علی پاشا ابراهیم يك را در ماه ذیحجه ۱۲۱۷ بقاهره احضار کرد و مقام شيخ البلد را بار دیگر باو داد تا بدین وسیله مانع شود که احمد پاشا که بحکمرانی جده انتخاب شده بود و مشغول بود از مصر می گذشت در آنجا مستقر شود . درین موقع ابراهیم يك پیر شده بود و نفوذ او چندان نبود و تنها تابع اراده محمد علی پاشا بود و بهمین جهت از آن بعد همواره

نسبت بمحمد علی بدگمان بود و میدانست که وی در موقع احتیاج بممالیک متوسل میشود ولی مراقبت نگذاشت قدرتی پیدا کنند و در میان ایشان تفرقه می اندازد . سر انجام در آغاز ذیحجه ۱۲۱۸ محمد علی در صدد برآمد که دستبرد بر ابراهیم يك و عثمان بردیسی که جانشین مراديك شده بود بزند ولی هر دو فرار کردند و از آن پس ابراهیم دیگر بقاهره باز نگشت و در زمان کشتار مملوكها در ۲۲ و ۲۳ جمادی الاولی ۱۲۲۰ ابراهیم يك با پسرش مرزوق در طرابود و در آنجا سپاهیان محمد علی را شکستی سخت داد و نقشه او این بود که ممالیک را همدست کند و با محمد علی برابری کنند ولی در نتیجه نفاقی که در میان بود و در نتیجه زیر دستی محمد علی پیش رفت زیرا که محمد علی همواره چند تن از متنفذ ترین ممالیک را بوسیله خورشروئی و واگذار کردن مقامات افتخاری بخود جلب می کرد . سپس در ۱۲۲۴ محمد علی در صدد برآمد با ابراهیم يك صلح کند ولی ابراهیم رد کرد و جواب داد که در میان ایشان خون بسیار ریخته شده و این کار ممکن نیست و در نتیجه کوششهای ابراهیم يك در سال ۱۲۲۵ ممالیک قوه ای پیدا کرده بودند و محمد علی جرات نکرد

آشکار با آنها مخالفت کند ولی با حيله توانست اكثريت ممالك را بقاهره ببرد و در آنجا احترام بسیار بايشان كرد و بدگمانی كه در میان بود بر طرف شد و بدین گونه در دامی كه محمد علی تهیه دیده بوده افتادند و در كشتار سختی كه در ۶ صفر ۱۲۲۶ رخ داده‌هست آنها را در باروی شهر كشت . تنها ابراهيم بيك و چند تن از ممالك اعتماد بمحمد علی نكرده بودند و ابراهيم در سرحد جنوبی مصر مانده بود و بهمین جهت جان بدر برد و از آن پس سالهای آخر عمر خود را با بازماندگان ممالك در دنقله ماند و آنجا را بهمأن جهت پس از آن دیار ممالك نامیدند و در آنجا این ممالك ارزن می‌كاشتند و خوراك خود را از آن فراهم می‌كردند و مانند تجار برده فروش آن سرزمین پیراهنی در بر داشتند تا اینکه در ربیع الاول ۱۲۳۱ خبر مرگ او بقاهره رسید . همسر او كه در ۱۲۲۶ توانسته بود جنازه پسرش مرزوق را پیدا كند و بخاك بسپارد از محمد علی اجازه گرفت كه جنازه ابراهيم بيك را بقاهره برده جنازه او را در رمضان ۱۲۳۲ بقاهره بردند و بخاك سپردند .

### ابراهيم پاشا (ا ب) اخ.

پسر مهتر محمد علی پاشا و دختری دوم مصر كه بیشتر او را پسر خوانده محمد

علی دانسته‌اند زیرا تردیدی نیست كه مادرش امینه از شوهر دیگری طلاق گرفته بود و محمد علی در ۱۲۰۱ او را بزنی گرفت و از خویشان پدر خوانده او بود كه چربه چی یا حكمران كواله در مقدونیه بود و نیز تردیدی نیست كه محمد علی پاشا پسر دیگر خود را كه طوسون نام داشته و در ۶ ذیقعدۀ ۱۲۳۱ در گذشته است تا اندازه‌ای بیشتر دوست می‌داشته و احتمال می‌رود كه در میان ابراهيم و طوسون اختلافی هم بوده باشد . تاریخ ولادت ابراهيم را بیشتر سال ۱۲۰۳ و گاهی هم ۱۲۰۰ دانسته‌اند و اگر در ۱۲۰۳ ولادت یافته باشد در آن زمان مادرش از شوهر نخستین طلاق گرفته وزن محمد علی پاشا شده بود و بهمین جهت در مآخذ قدیم تر تردیدی نیست كه پسر واقعی محمد علی باشد . در هر صورت ابراهيم پاشا در تاریخ مصر مقام بلندی دارد و او را بازاری مسلح پدرش دانسته‌اند و تردیدی نیست كه اگر استعداد نظامی او نبود استعداد سیاسی پدرش نتیجه نمی‌داد . چون محمد علی پاشا از مقام خود در مصر مطمئن شد در ۱۲۲۰ دو پسرش ابراهيم و طوسون و در ۱۲۲۴ زنش و فرزندان كوچك ترش اسمعیل و دو دختر را نزد خود خوانده و در ۱۲۲۱ ابراهيم را با قیودان پاشا بگروگان باستانبول فرستاد

تا دربار عثمانی از خراجی كه وعده كرده بود مطمئن باشد و پس از باز گشت ناوگان انگلستان در ۱۲۲۲ ویرا از بابالی بمصر برگردانند . در ۱۲۲۵ ابراهيم پاشا منصب دفتر داری داشت و پس از كشتار ممالك در ۱۲۲۶ پدرش او را بمصر علیا فرستاد كه مالیات را وصول كند و وی آخرین بازماندگان ممالك را از آنجا بیرون كرد و با بدویان آن نواحی جنگ كرد و آنجا را امنیت داد و در ضمن كوششهایی كه برای وصول عایدات می‌كرد اغلب تاجار شد سخت گیرهای بسیار كند و سپس تا ۱۲۳۱ مأمور اداره كردن مصر علیا بود و درین میان بابالی بیاس خدماتی كه پدرش كرده بود او را پاشا لقب داد . در ۱۲۳۱ پدرش او را بفرستاد كه كار وهایان را بكسره كند و ویش از آن از ۱۲۲۶ تا ۱۲۴۰ برادرش طوسون و از ۱۲۲۸ تا ۱۲۳۰ پدرش در آنجا جنگ كرده و فتوحاتی كرده بودند و وی پس از سه سال زد و خورد های دشوار باین نتیجه رسید و شهر درعیه پایتخت وهایان را ویران كرد و عبدالله این سعود را با كاشش گرفت و بقاهره فرستاد و در ماه ربیع الاول ۱۲۳۵ ابراهيم پاشا با تجمل بسیار بقاهره باز گشت و چندی بعد سلطان عثمانی او را به حكمرانی جدّه بر قرار كرد . درین

میان محمد علی پاشا پسر سوم خود اسمعیل راما مور گرفتن سودان کرده بود و ازین کار دو مقصود داشت یکی آنکه معادن طلای آنجا را که از قدیم معروف بود کشف کنند و دیگر آنکه اسیران و بردگان بسیار بیاورند و آنها را در تشکیل سپاه جدیدی که میخواست فراهم کنند بکار برد و پس از چندی ابراهیم پاشا را با لشکریانی بیاری برادر فرستادند و گویا در آنجا اندیشه تاخت و تازهای دلیرانه ای داشته ولی چون بدو دستارهای سختی گرفتار شد ناچار در جمادی الاولی ۱۲۳۷ بپناه بزرگشت . پس از آن در ظرف چند سال ابراهیم پاشا مشغول تعلیم سپاه جدیدی بود که بعنوان نظام جدید تشکیل داده و تعلیم آنرا بر سرهنگ سر فرانسوی رجوع کرده بودند و ابراهیم پاشا با کمال مراقبت تعلیمات وی را فرا می گرفت و چون سرهنگ سو در مصر ماند و نام خود را سلیمان پاشا گذاشت در جنگهای آینده ابراهیم پاشا دستیار عمده او بود . چون بنا بر فرمانی که در ۱۴ جمادی الاولی ۱۲۳۹ از باب عالی صادر شده بود محمد علی پاشا را مأمور جنگ موره کردند وی پسر ابراهیم پاشا را در ۴ ذیحجه ۱۲۳۹ با سپاه فراوانی که بنا بر اصول اردبائی تشکیل داده بود و تجهیزات فوق العاده بآنجا فرستاد . تصرف

ناوارو و ورود لشکریان بریولیتیا سبب شد که قسمت عمده آن شبه جزیره بدست او افتاد و سپس در ماههای رجب و شعبان و رمضان ۱۲۴۱ وقت را صرف محاصره و گرفتن میسولونگی کرد . پس از آنکه دوبار عثمانی و محمد علی پاشا توسط دول بزرگ اروپا را رد کردند در ماه ربیع الاول ۱۲۴۳ جنگ دریائی ناوارو روی داد و در آن جنگ ناوگان دول متحدین یعنی انگلستان و فرانسه و روسیه قسمت عمده ناوگان عثمانی و مصر را نابود کردند و سر انجام دریا سالار انگلیسی کادیتکتون که تا اسکندریه آمده بود محمد علی پاشا را مجبور کرد که پسرش را با سپاهیان مصری احضار کند و ابراهیم پاشا در سلخ ربیع الاول ۱۲۴۴ وارد اسکندریه شد . در سال ۱۲۴۷ محمد علی پاشا پسر را مأمور لشکر کشی بسوریه کرد و وی در ۲۵ جمادی الاولی ۱۲۴۷ با سپاهیان خود وارد فلسطین شد و بعد از آنکه در دشت زرعاء در جنوب حمص پاشایان طرابلس و حلب را شکست داده بود پس از شش ماه محاصره در ۲۶ ذیحجه ۱۲۴۷ مردم شهر عکارا مجبور کرد تسلیم شوند . درین جنگ در ۹ و ۱۰ صفر ۱۲۴۸ ابراهیم پاشا در حمص پیش قراول سپاه عثمانی را بفرماندهی محمد پاشا

حکمران حلب شکست داد و سپس در تنگه نیلان نزدیک اسکندرونه در غره ربیع الاول قسمت عمده سپاه عثمانی را بفرماندهی حسین پاشا درهم شکست و بعد در ۲۸ رمضان ۱۲۴۸ سپاه عثمانی را بفرماندهی رشید پاشا در قونیه شکست داد و بدین وسیله توانست در سوریه و آسیای صغیر تاخت و تاز کند . این فتوحات برتری لشکریان مصر و هنرمندی ابراهیم پاشا را در فرماندهی سپاه مسلم کرد و نیز استعداد سیاسی او را معلوم کرد زیرا که توانست طبقات مختلف مردم سوریه را بعنوان نجات از قید ترکان عثمانی با خود همدست کند و حتی امیر بشیر حکمران لبنان را که بسیار متنفذ بود با خود همراه سازد و بهمین جهت ابراهیم پاشا تا کوناتهیه رفت و در آنجا بیشتر بواسطه اصرار دول اروپا در ۱۳ ذیحجه ۱۲۴۸ در میان در بار عثمانی و محمد علی پاشا عهد نامه ای برقرار شد که بموجب آن دولت عثمانی سوریه و عدنه را بمحمد علی پاشا واگذار کرد و ابراهیم پاشا را لقب محصل عدنه داد و پدرش حکمرانی این نواحی را که تازه گرفته بود باو وا گذاشت و این کار بواسطه اختلافی که در نزاد مردم این نواحی بود دشوار بود زیرا که مردم آن سرزمین هر چند از دولت عثمانی کینه در دل داشتند سخت گیرهای ابراهیم پاشا را هم نمی پسندیدند و نتیجه آن شد که هر



گونه شورشی رخ داد و ابراهیم پاشا قسمتی از آن شورش‌ها را بوسیله ضبط اسلحه فرونشاند و در نتیجه جلب مردم آن نواحی بخدمت نظامی قسمت عمده از مردم آنجا با آسیای صغیر و بین‌النهرین هجرت کردند و ضبط چهار پایان برای کارهای نظامی باعث تنزل زراعت و تجارت شد و هر چند امنیت عمومی در آن نواحی برقرار بود ناخشنودی مردم هم بسیار بود. پس از آن چون در سال ۱۲۵۵ دربار عثمانی جنگ را از سر گرفت ابراهیم پاشا در ۱۰ ربیع الاول آن سال در زب در مغرب یرجک سپاه عثمانی را بفرماندهی حافظ پاشا شکست قطعی داد و ناوگان عثمانی که بفرماندهی فوزی پاشا بود تسلیم محمد علی پاشا شد. باز مداخله دول اروپا که مذاکرات آنها منتهی بمهد نامه لندن در تاریخ ۱۵ جمادی الاولی ۱۲۵۶ شد که آنرا عهد نامه اتحاد چهارگانه می‌نامند تغییری باوضاع داد و محمد علی پاشا بامید اینکه فرانسه از پشتیبانی خواهد کرد با خطاری که دول اروپا باو کردند که سوریه را تا شهر عکا تخلیه کند و بهمان حکمرانی موروثی قناعت ورزد اعتنائی نکرد و دولت فرانسه هم از همراهی خودداری کرد و ناوگان متحدین اروپا سواحل سوریه و مصر را محاصره کردند. ابراهیم پاشا در مقابل پیاده شدن سپاهیان دول

مربور و ناسازگاری مردم لبنان که دول اروپا آنها را تحریک می‌کردند وضع خود را دشوار دید. پس از گرفتن شهر عکا بدست دریا سالار انگلیسی ناپرو در نتیجه مذاکراتی که با محمد علی پاشا در ۲ شوال ۱۲۵۶ بر خلاف میل خود حاضر شد سوریه را تخلیه کند و در ۵ ذی‌قعدة آن سال ابراهیم پاشا با سپاهیان خود از دمشق رفت و از راه غزه بمصر بازگشت و قسمتی از سپاهیان مصر را از راه عقبه با سلیمان پاشا بمصر فرستاد. پس از آن ابراهیم پاشا با اداره کشور مصر پرداخت و می‌گرفتند در کارهای زراعت توجه و استعداد بسیار داشته و چند بار اروپا رفت و برای اصلاح مزاج آبهای معدنی اروپا می‌رفت و در اروپا پذیرائی شایان از او کردند. در آغاز سال ۱۲۶۴ در جزیره مالت بود که حالت مزاجی پدرش او را وادار کرد بمصر بازگردد. در ماه رجب ۱۲۶۴ صاحب اختیار واقعی مصر شد و در شوال آن سال سلطان عثمانی در استانبول در ضمن تشریفات مجلی حکمرانی مصر را باو داد و در ۱۳ ذیحجه ۱۲۶۴ در ۶۰ سالگی رحلت کرد و جنازه وی را در مقبره خانوادگی در جوار امام شافعی بخاک سپردند. در زمان مرگ او از پسرانش احمد

پاشا که در ۱۲۴۰ ولادت یافته بود و اسمعیل پاشا که در ۱۲۴۲ متولد شده و خدیو مصر شد و مصطفی پاشا که در ۱۲۴۸ ولادت یافته بود زنده بودند. **ابراهم پاشا (ا ب) اخ.** نام دو تن از وزرای اعظم عثمانی: ۱) ابراهیم پاشا پسر علی پاشا که از ۸۱۴ تا ۸۲۰ وزیر اعظم بود، ۲) ابراهیم پاشا پسر خلیل پاشا چندرلی که پدرش از ۸۳۲ تا ۸۳۳ وزیر بود و او را در ۸۵۷ کشتند وی نیز از ۹۰۳ تا ۹۰۵ وزیر اعظم عثمانی بود. **ابراهم پاشا (ا ب) اخ.** وزیر اعظم و از درباریان معروف سلطان سلیمان آل عثمان که معروف ترین وزرای اعظم عثمانیست و در حدود ۸۹۸ از پدر و مادر نصاری در شهر پارگا در ایبر ولادت یافت و در جوانی او را دزدیدند و بعنوان غلامی سلطان سلیم تقدیم کردند و وی او را در سرای سلطنت وارد کرد و پس از آن جزو همراهان سلطان سلیمان و لبعده شد که در آن زمان حکمران ناحیه صاروخان در مگنیمی بود و در نتیجه هنری که در موسیقی داشت و بیشتر بواسطه هوش سرشار توجه وی را بخود جلب کرد و چون سلطان سلیمان در شوال ۹۲۶ پادشاهی رسید خاص اده باشی یا پیشخدمت حضور و ایچ

شاهین چی لر آقاسی یعنی رئیس قوش داران و باز داران او شد و در ۱۳ شعبان ۹۲۹ سلطان اورا بوزارت اعظم گماشت و در ضمن حکمرانی روملی را باو داد. در مدت سیزده سال که ابراهیم پاشا درین مقام بود بیش از هر وزیر دیگری طرف اعتماد پادشاه بود و کارهای دولت را با اختیار مطلق انجام می داد و در حقیقت در اختیارات و تجمعات سلطنت شریک پادشاه بود چنانکه طبل خانه یعنی دسته موسیقی مخصوص بخود داشت و نیمی از پاسبانان مخصوص سلطان مأمور خدمت او بود و لقب سرعسکر سلطان یعنی فرمانده لشکر سلطان را داشت و عروسی که در ۱۸ رجب ۹۳۰ کرد باشکوه و جلال فوق العاده برپا شد و سلطان خود در آن حاضر بود و این واقعه در تاریخ عثمانی معروفست. چندی بعد اورا بمأموریت خاصی بمصر فرستادند که فتنه خائن احمد پاشا را فرونشاند و اداره آن کشور را منظم کند و وی از ذیحجه ۹۳۰ تا ذیحجه ۹۳۱ در مصر بود. در ۹۳۲ فرمانده نخستین لشکر کشی سلطان سلیمان بمجارستان بود و در جنگ موهاکس در ۲۰ ذیقعد ۹۳۲ تصرف افن پست در ۲ ذیحجه آن سال حاضر بود و سه سال بعد باریگر با سلطان بمجارستان رفت و شهر افن را که فردینان پادشاه اطریش

دوباره گرفته بود پس گرفت و سپاه عثمانی را تا شهر وینه برد و آنجا را از ۲۳ محرم تا ۱۰ صفر ۹۳۶ محاصره کرد. در ۹۳۸ هجری سوم پرمجارستان روی داد ولی این بار ابراهیم پاشا بگرفتن قلعه کوچک گوزقناعت کرد و پس از آنکه آن نواحی را نهب و غارت کرد بازگشت. سال بعد فردینان با زحمت بسیار و بتوسط ابراهیم پاشا توانست ترکان را بمبارکه جنگ وادار کند. سلطان کمی بایست اختلافاتی را که در میان فردینان و رقیبش ژان زاپولیا در باب متصرفاتشان در مجارستان رخ داده بود حل کند لویگی گرتی ماجری جوی ونیزی را که ندیم ابراهیم پاشا بود برای تعیین سرحد قلمرو دو رقیب فرستاد و در ۹۳۹ و ۹۴۰ ابراهیم پاشا فرمانده سپاهی بود که با ایران جنگ کرد و پس از آنکه مهم ترین قلعه های سروراه را گرفت در غرة محرم ۹۴۱ وارد تبریز شد و در ۲۹ جمادی الاخره آن سال بغداد را گرفت و در اواسط رجب ۹۴۲ باستانبول برگشت و در ماه شعبان با فرستاده فرانسوی اول نخستین کاپیتولاسیونهای فرانسه را امضا کرد. ابراهیم پاشا باوج ترقی و قدرت خود رسیده بود که ناگهان و بی دلیل آشکاری بفرمان سلطان در شب ۲۲ رمضان ۹۴۲ در سرای سلطنت که شب را در آنجا

در حضور پادشاه گذرانده بود اورا کشتند و جنازه او را محرمانه بیرون از سرای بردند و نزدیک میدان در عقب قورخانه بخاک سپردند و قبر او را بعدها در همانجا نزدیک خانقاه درویشان طریقه جانفرا می دانستند. شهرت کرد که ابراهیم پاشا در صدد برآمده بود تاج و تخت را از پادشاهان عثمانی بگیری و سلطان سلیمان مدارکی در دست داشته است و البته سلطان هم از هیچ کاری برای اینکه چنین اندیشه ای در خاطر او نقش بیند فروگذار نکرده بود و وی نیز بواسطه رفتار خود این شهرت را تایید میکرد. پس از مرگش او را مقبول و مقتول ابراهیم لقب دادند و يك سلسله داستانهای درباره او ساخته اند که هنوز مردم ترکیه آنها را بیاد دارند. دیگر از یادگارهای او يك سلسله بناهایست که وی کرده از آن جمله چندین مسجد و چندین عمارت و پل و آبراهه و غیره است که چه در پایتخت و چه در ولایات و از آن جمله در روملی ساخته است. قصر با شکوهی که در آت میدان ساخته بود بعدها مسکین پیشخدمتان سرای سلطنت شد و باغهایی که در ساحل کورن دور (آلتون بونوز) ترتیب داده بود مدت ها یکی از جاهای تماشائی پایتخت بود. ابراهیم پاشا (ابراخ)

داماد ابراهیم پاشا از درباریان سلطان مراد سوم آل عثمان که در زمان جانشین او سلطان محمد سوم سه بار وزیر اعظم شد. وی اصلاً از مردم اطراف واغوزه و از نژاد خراوتسانی بود و پس از آنکه در سرای سلطنت بزرگ شده بود در ۹۸۲ سلاح دار سلطان شد و پس از آن از ذیقعد ۹۸۷ تا جمادی الثانی ۹۸۹ آقا یعنی فرمانده بنی چریان بود و سپس بیگلربیگی یعنی حکمران روملی شد. در ۹۹۰ او را بمصر فرستادند و تقریباً هیجده ماه در آنجا به حکمرانی مشغول بود و در آغاز سال ۹۹۳ با درویشهای لبنان جنگی کرد و در شوال آن سال باستانبول برگشت و در آغاز جمادی الاولی ۹۹۴ عایشه دختر سلطان مراد سوم را گرفت. سپس در اواخر رجب ۹۹۵ قبودان پاشا یعنی دریا سالار عثمانی شد و نزدیک يك سال درین مقام بود و پس از جلوس سلطان محمد سوم از ۱۷ شعبان ۱۰۰۳ بعنوان قائم مقام یا کفیل وزارت اعظم مشغول بکار شد و يك سال بعد یعنی در ۵ شعبان ۱۰۰۴ بوزارت اعظم برگزیده شد و با سلطان بجنگ اژه یا ارلویا اگر رفت و پس از جنگ کرزس در ۵ ربیع الاول ۱۰۰۵ او را عزل کردند و شش هفته بعد در اواخر ربیع الثانی ۱۰۰۵ در باره بوزارت اعظم برگزیده

شد ولی بوالهوسنهای سلطان نگذاشت که يك سال هم درین مقام باشد و در ۲۳ ربیع الاول ۱۰۰۶ باردیگر معزول شد و باز در ۹ جمادی الاولی آن سال بار سوم مهر سلطنت را باو دادند و او را مأمور جنگ مجارستان کردند و در لشکر کشی هائی که در ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ کرد توانست لشکریان امپراطوری را که مجارستان را تصرف کرده بودند عقب نشاند و قلعه مهم ناگی کانتسارا در ربیع الثانی ۱۰۰۹ گرفت و پیاداش این خدمت سلطان مادام العمر او را وزیر اعظم کرد و از آن پس ابراهیم پاشا یلگراذ باز گشت و در آنجا در ۹ محرم ۱۰۱۰ درگذشت.

### ابراهمیم پاشا (ا ب) اخ،

قره ابراهیم پاشا وزیر اعظم عثمانی در زمان سلطنت سلطان محمد چهارم وی اصلاً از مردم خند ورك در ناحیه بایورد بود و در آنجا در ۱۰۳۰ ولادت یافت. پس از آنکه مدتی سرباز چريك بود ایچ آقا یعنی پیشخدمت فراری مصطفی پاشا شد و پس از آن بعنوان کیا یا (کد خدا) یا پیشکار خدمت چند پاشای دیگر کرد که آخرین آنها قره مصطفی پاشا بود تا اینکه در ۲ ربیع الاول ۱۰۸۱ منصب کوچک میر آخور و چند هفته بعد مقام بزرگ میر آخور را باو دادند. سپس از ۱۷ رمضان ۱۰۸۸ تا

۱۲ ربیع الاول ۱۰۹۰ قبودان پاشا یعنی دریا سالار بود و در ضمن قائم مقام وزارت اعظم شد و از جمادی الاخره ۱۰۹۴ در زمان لشکر کشی قره مصطفی پاشا بویته نیز همین مقام را داشت و چون در ۶ محرم ۱۰۹۵ قره مصطفی را کشتند او را بجای وی وزیر اعظم کردند. سپس در ۲۲ محرم ۱۰۹۷ معزول شد و در ۲۳ ربیع الثانی ۱۰۹۷ او را بجزیره رودس تبعید کردند و چند ماه بعد در شعبان ۱۰۹۷ وی را در آنجا کشتند.

### ابراهمیم پاشا (ا ب) اخ،

داماد ابراهیم پاشا از درباریان سلطان احمد سوم آل عثمان که مدت مدیدی وزیر اعظم بود. پسر علی آقا نامی و از مردم ده موشقره ارقب در ناحیه نجه بود و در آنجا در حدود سال ۱۰۸۹ ولادت یافت. در بیست سالگی پایتخت رفت و در اسکی سرای که جایگاه حرم سلطان بود نخست بسمت حواچی یعنی حوائی و شربنی پز و بعد بسمت سپر دار یعنی پاسبان حرم سرای مشغول خدمت شد و چون هوش سرشار و زیر دستی او در چیز نوشتن جلب توجه کرد منشی حرم سرای شد و درین مقام روابطی با سلطان احمد پیش از پادشاهی او بهم رساند و چون سلطان احمد در سال ۱۱۱۵ پادشاهی رسید ابراهیم

پاشا را منشی رئیس خواجه سرایان کرد  
 و شش سال درین مقام بود و هر چند  
 گاه پس از آن سلطان مقام وزارت باو  
 تکلیف کرد وی بمقامهای پائین تر مانند  
 محاسبه چی یعنی حسابدار و دتر دار  
 یعنی رئیس مالیه ولایات قناعت کرد.  
 سپس در ۱۱۲۷ در لشکر کشی داماد  
 علی پاشا بمجارستان شرکت کرد. پس  
 از شکستی که سپاه عثمانی در پتروادین  
 در ۱۴ شعبان ۱۱۲۷ خور دوی را مأمور  
 کردند که این خبر را بسطان بدهد و  
 برای این کار چون باستانبول رفت و  
 سلطان احمد آشنای قدیم خود را دید  
 او را بمیر آخری انتخاب کرد و در ۱۶  
 شوال ۱۱۲۸ او را بقایم مقامی وزارت  
 اعظم برگزید و چند ماه بعد در ۶  
 ربیع الاول ۱۱۲۹ دختر خود فاطمه را  
 باو داد که در آن زمان سیزده سال  
 داشت و سرانجام در ۸ جمادی الاخره  
 ۱۱۳۰ ابراهیم پاشا وزیر اعظم شد  
 و تا زمان مرگ یش از دوازده سال  
 درین مقام بود. وزارت اعظم ابراهیم  
 پاشا یکی از برجسته ترین دوره های  
 تاریخ عثمانیست زیرا که سلطان احمد  
 سوم و وزیرش هر دو فاضل و دوستدار  
 تجمل بودند و در پرورش صنایع و  
 ادبیات با یک دیگر رقابت میکردند و  
 کاخهای بسیار در سواحل بسفور و  
 در دره آبهای شیرین اروپا می ساختند

و اعیاد دینی و ملی را با جلال و شکوه  
 بسیاری گرفتند و بر عده آنها می افزودند  
 از طرف دیگر بنگاههای عام المنفعه  
 دایر کردند از آن جمله چندین کتابخانه مانند  
 کتابخانه سرای و کتابخانه ابراهیم پاشا  
 و صنعت چاپ را در آن زمان ابراهیم متفرقه  
 در خاک عثمانی معمول کرد. اما در  
 سیاست خارجی ابراهیم پاشا که در  
 آغاز وزارت خود عهد نامه پاماروینز  
 را برای خاتمه دادن جنگهای متعددی  
 با اطیش و متحدین آن امضاء کرده  
 بود مراقب بود روابط صلح آمیز را  
 با دول اروپا نگاه دارد. در سال  
 ۱۱۳۶ با پطر کبیر عهد نامه ای برقرار  
 کرد که ایالات مجاور ایران را با هم  
 قسمت کنند و پس از آنکه سپاه عثمانی  
 مراکز مهم مانند همدان و گنجه و ایروان  
 و قلیس را در ۱۱۳۵ و تبریز را در ۱۱۳۷  
 تصرف کرد در عهد نامه همدان که  
 در ۱۶ صفر ۱۱۴۰ بسته شد این  
 نواحی را جزو قلمرو عثمانی کردند.  
 در سال ۱۱۴۲ طهماسب قلی خان (نادر  
 شاه) بر قلمروی که بهشمانی واگذار  
 شده بود تاخت و دولت عثمانی اعلان  
 جنگ داد و سلطان احمد برخلاف میل  
 خود باین کار راضی شد زیرا که مردم  
 مدتی بود از رفتار ابراهیم پاشا ناخشنود  
 بودند و درین موقع در ماه ربیع الاول  
 ۱۱۴۳ شورش در گرفت که بمرگ

ابراهیم پاشا و عزل سلطان احمد انجامید  
 و سلطان احمد چون نمی خواست وزیر  
 خود را زنده بدست شورشیان بدهد  
 او را در سرای سلطنت در ۱۸ ربیع الاول  
 ۱۱۴۳ کشت و خود ناچار شد فردایی  
 آن روز استعفا کند.

### ابراهیم پاشا (ا ب)

اخ. پاشای الجزایر از جانب دولت  
 عثمانی از ۱۱۴۴ تا ذیقعد ۱۱۵۸.

### ابراهیم پاشا (ا ب)

اخ. حکمران بغداد از جانب دربار  
 عثمانی که نخست از ۱۶ شعبان ۱۰۵۶  
 تا غره ذیقعد ۱۰۵۷ حکمرانی کرد و  
 بار دیگر از جمادی الاخره ۱۰۹۲ تا  
 غره شوال ۱۰۹۵ حکمران بغداد شد.

### ابراهیم تیموری (ا ب)

ت ی. اخ. ابو الفتح سلطان ایران  
 یا ابراهیم سلطان بن شاه رخ بن تیمور  
 گورکن از شاهزادگان معروف تیموری  
 ایران که پسر دوم شاه رخ بود و در  
 شوال ۷۹۶ ولادت یافت و در ۸۱۲ مأمور  
 حکمرانی بلخ شد و تا ۸۱۷ در آن مقام  
 باقی بود و در آن سال چون میرزا اسکندر  
 ابن عمر شیخ حکمران تیموری فارس  
 در گذشت و فارس بشاه رخ تعلق گرفت  
 او را مأمور مرکز و جنوب ایران کرد  
 و در ۸۲۷ لرستان را هم گرفت و در ۴  
 شوال ۸۳۸ در گذشت و وی شاهزاده  
 دانش دوست هنر پرور بوده و مخصوصاً

ادبیات فارسی را بسیار دوست میداشته و از شاعران تشویق‌های فراوان کرده است و بآبادانی میل بسیار داشته و خود نیز خوش نویس و دانشمند و ادیب بوده و در میان شاهزادگان خاندان خودیکی از کسانیست که در پیشرفت هنر و دانش بسیار کوشیده است و در شیراز مدرسه دارالشفاء را ساخته و کتیبه‌هایی بخط او بر دیوار آن مدرسه و در بناهای دیگر شیراز بوده است و در جاهای دیگر فارس هم بناهایی ساخته و حتی یادگارهایی بر دیوارهای خرابه تخت جمشید نوشته است و شرف‌الدین علی‌یزدی مورخ معروف کتاب ظفرنامه تیموری را بخواهش وی در سال ۸۲۸ نوشته است .

### ابراهیم حفصی (۱) ب -

ح - ف (۱) اخ . نام دو تن از امیران سلسله حفصی یا بنی حفص در تونس : (۱) ابواسحق ابراهیم چهارمین امیر این خاندان که در ۶۷۸ با میری نشست و در رمضان ۶۸۱ احمد بن ابی عماره تونس را ازو گرفت و او را کشت ، (۲) ابواسحق ابراهیم المستصر چهاردهمین امیر این خاندان که در ۷۵۱ در تونس با میری نشست ولی در ۷۵۴ قسمتی از قلمرو او منترج شد و در ۷۵۸ دوباره آنها را پس گرفت و در ۷۶۱ ابو عبدالله محمد المنصور بن ابی بکر از همان

خاندان بر قسمتی از قلمرو او استیلا یافت و وی تا ۷۷۰ در تونس حکمرانی میکرد تا اینکه در آن سال ابوالقلا خالد پسرش را بجای او نشانند و وی در ۸ محرم ۷۹۳ در گذشت .

### ابراهیم حقی پاشا (۱) ب -

ح - ق (۱) اخ . وزیر اعظم معروف عثمانی جدش گرجی بود و اسلام آورده بود و پدرش محمد رمزی رئیس انجمن شهرداری (شهراماتی مجلس) استانبول بود و وی در ۲۲ شوال ۱۲۷۹ در محله بشیک طاش استانبول ولادت یافت و از ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۹ در مکتب استانبول تحصیل کرد و استادان او در تاریخ محمد مراد بیگ و در علوم مالیه پرتقال میکائیل افندی و در علم ثروت اهانس افندی بودند و چون با نمره‌های بسیار خوب از مدرسه بیرون آمد از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ در قصر یلدیز مترجم سلطان عبدالعزیز بود و در ضمن بواسطه آثاری که در علوم و ادبیات انتشار داده بود در ۲۳ سالگی تدریس تاریخ را در حقوق مکتبی استانبول باورجوع کردند و در ۱۳۰۵ درس حقوق سیاسیه با حقوق اساسی را هم باو رجوع کردند و درس تاریخ او را در ۱۳۰۸ حذف کردند و در ۱۳۰۹ گذشته از درس حقوق اساسی درس حقوق اداری و در ۱۳۱۰ درس حقوق بین الملل را هم باو رجوع

کردند و چون خطیب بسیار فصیح و در انتقاد تا اندازه‌ای بی‌باک بود شاگردان را بنحوی جلب کرد و حتی در میان طبقات غیر مسلمان ترکیه و در خارج از کشور مردم را نسبت بمصالح دولت عثمانی جلب کرد و در ۱۰ ربیع الاول ۱۳۱۲ او را بسمت مستشار حقوقی ( حقوق مشاوری ) باعالی انتخاب کردند . محمد سمید پاشای وزیر اعظم در ۱۳۱۹ یا ۱۳۲۰ می‌خواست او را بمعاونت وزارت امور خارجه برقرار کند ولی سلطان رضایت نداد . ابراهیم حقی در مقام مستشاری خود که تا ۱۳۲۶ در آن برقرار بود بعنوان عضویت یا ریاست یش از سی کمیسیون که برای انعقاد عهدنامه‌ها یا تصفیه مسائل حقوقی معوق تشکیل میشد خدمات مهم کرده است و چون چند زبان میدانست در زمان سلطنت سلطان عبدالحمید سه بار برای رفتن باو و دوبار برای رفتن با آمریکا مأموریت‌هایی باو دادند . در موقع تجدیدنظر در قانون اساسی ترکیه در سال ۱۳۲۶ ابراهیم حقی وارد سیاست شد و افکاری که طرفدار تجدید کامل بود پیشنهاد کرد و در اندک مدتی که در ۱۳۲۶ وزیر معارف بود این دلیری را کرد که از میان پانصد مستخدمی که در آن زمان در اداره مرکزی آن وزارت خانه بود تنها صد تن را نگاه دارد و پس از آن اندک زمانی هم

وزیر داخله بود ولی حرارت و جدت او همه کسانی را که با اصول اداری قدیم انس گرفته بودند هراسان کرد و بهمین جهت ناچار شد هر دو بار سرعت از وزارت دست بکشد ولی درین میان دروس حقوق خود را هم چنان میداد تا اینکه در ۱۳۲۷ سفر کبیر درباررم شد و چون از مدت زمانی نامزد حزب اتفاق و ترقی برای ریاست وزرا بود در سلخ ذیحجه ۱۳۲۷ بوزارت اعظم منصوب شد. در عالم سیاست نیز ابراهیم حقی پاشا خطیب توانا و مرد نومن واسخی خود را معرفی کرد و این صفات منافی با نرمی و ملایمتی بود که در آن زمان در خاک عثمانی بدان عادت کرده بودند و شاید هم ضرور بوده باشد و چون با حزب ژون تورک ( ترکان جوان ) پیوستگی داشت ۲۱ ماه در مقام خود باقی ماند و مخالفت آشکار با تجربه آلبانی و انفصال نواحی دیگر کرد ولی در نتیجه اعلان جنگ ایتالیا پاب عالی هیئت دولت ابراهیم حقی پاشا در ۵ شوال ۱۳۲۹ استعفا داد . بالا ترین پیشرفت سیاسی ابراهیم حقی پاشا در زمان وزارت اعظمش کارهائست که رئیس ستاد ارتش عثمانی احمد عزت پاشا در جنگ با شورشیان یمن پیش برد و صلحی با آنها بر قرار کرد که استقلال دینی و رضائی و تا اندازه ای استقلال

مالی برپیش زیدیان یمن امام بخنی داد و برقرار شدن این مصالحه نیز کار احمد عزت پاشا بود . آثار ادبی ابراهیم حقی پاشا بیشتر در حقوق و پس از آن در تاریخست . نخست کتابی بنام مدخل حقوق دول نوشت و پس از آن کتابی بنام تاریخ حقوق بین الدول را بن دو کتابت مختصر و صریح که بسیار خوب نوشته و طرف اعتمادست و برای تدریس در مدارس عالییه نوشته است . بشرکت محمد عزمی کتابی بنام مختصر اسلام تاریخی انتشار داده که برای سالهای اول مدارس زشده یعنی مدارس متوسطه است و سپس باز با شرکت محمد عزمی کتابی در تاریخ عثمانی برای همان مقصود نوشته و پس از آن بتهائی کتاب مختصری در تاریخ عثمانی نوشته که برای مدارس مقدماتیست . پس از آن مهم ترین کتابهای تاریخ خود را چاپ کرده و آن کتابت بنام تاریخ عمومی در سه مجلد از قدیم ترین زمانها تا قرن شانزدهم میلادی . این کتابها چندان شخصیت او را نشان نمیدهد و گران بها ترین تألیف او کتابت بنام حقوق اداره و نخستین کتابتست که موضوع بسیار وسیع و بسیار درهمی را در آن پخویی شرح داده و هنوز هم بر تألیفات دیگری که درین رشته کرده اند برتری دارد و وی نیز کتابهای

دیگری نوشته که در نتیجه کارهای مختلفی که در سیست سال آخر عمر خود داشته است مجال نکرده چاپ کند .

**ابراهمیم حمدانی ( ا ب - ح م )** اخ . نام دوتن از سلسله حمدانیان موصل : (۱) ابراهیم بن حمدان که در سال ۳۰۷ حکمران دیار ربیعیه شد و تا سال ۳۰۹ که در گذشت درین مقام بود و پس از او مقاشم پیرادرش دارد رسید ، (۲) ابوطاهر ابراهیم که از ۳۷۱ تا ۳۸۰ با ابو عبدالله حسین باشرک حکمرانی موصل داشته و در ۳۷۱ و ۳۷۳ و ۳۷۴ تا ۳۷۹ آل بویه بر ایشان مسلط بوده اند .

**ابراهمیم خاقانی ( ا ب )** اخ . نام دوتن از پادشاهان خاقانی شروان یا شروانشاهان کبیر : (۱) شیخ ابراهیم بن محمد بن کیقباد یازدهمین پادشاه این خاندان که از ۷۸۴ تا ۸۲۱ پادشاهی کرده ، (۲) شیخ ابراهیم بن فرخ سیر هفدهمین پادشاه این سلسله که از ۹۰۸ تا ۹۳۰ پادشاهی کرده است .

**ابراهمیم خان ( ا ب )** اخ . موسس خاندان معروفی در ترکیه که بمناسبت نام وی پخواندان ابراهیم خان زاده معروفند و وی پسر اسمی خان دختر سلطان سلیم دوم بود که در ۹۹۳ وفات یافت و چون نخست زن سوغولی محمد پاشا وزیر اعظم

شد که در ۱۹ شعبان ۹۸۷ او را کشتند  
ازو این پسر را پیدا کرد و پس از آن  
زن دیگری شد. بنا بر داستانهای که  
هست چون ولادت یافت پدرش او را  
پنهان کرد و بدین ترتیب وی نخستین  
کسیست که از یکی از قوانین دربار  
عثمانی که می‌بایست بموجب آن ویرا  
بکشند نجات یافته است زیرا که مطابق  
معمول هر پسری که از زنان خاندان  
عثمان زاده میشد می‌بایست پس از  
ولادت فوراً او را بکشند و پس از  
آن سلطان احمد خان نخست بی‌دربی  
حکمرانی چند ولایت را باو داد و از  
آن جمله از ۱۰۱۸ تا ۱۰۱۹ و بار دوم  
از ۱۰۳۰ تا ۱۰۳۱ حکمران پوسنه بود  
و این هم مخالف معمول بود و در آن  
زمان می‌گفتند این مناصب در مقابل  
این بود که زمینی را که قصر پدرش  
محمد پاشا در آن ساخته شده بود و  
سلطان آنرا برای ساختن مسجد بزرگی  
که در آن میدان می‌ساخت لازم داشت  
بسلطان تسلیم کرده بود. ابراهیم خان  
پس از سال ۱۰۳۱ در گذشت و  
باز ماندگان او هر چند که هرگز  
منصب مهمی نداشته‌اند یکی از  
خانواده‌های تاریخی در بار عثمانی را  
تشکیل دادند و همدوش خاندان‌های  
اورنوس زاده و طور خان زاده  
خاندانهای معروف بودند. پسر زاده

ابراهیم خان که علی یک نام دارد نیز  
در تاریخ معروفست. در پایان قرن  
یازدهم این مطلب معروف شد که اگر  
سلاطین عثمانی بازماندهٔ ذکور نداشته  
باشند سلطنت بخانوادهٔ ابراهیم خان  
زاده تعلق می‌گیرد و بهمین جهت پادشاهان  
عثمانی متعهد شده‌اند بجان افراد این  
خاندان آسیبی نرسانند. خاندان ابراهیم  
خان زاده در محلهٔ ایوب در کنار  
کورن دور (آلتون یونوز) سکونت  
داشتند و متولی اوقاف جد خود سقولی  
محمد پاشا بودند.

### ابراهیم خان (ا ب)

اخ. آخرین پادشاه سلسلهٔ مستقلی که  
در جزیرهٔ لار در خلیج فارس پادشاهی  
کرده‌اند و وی در ۹۴۸ پس از کشته  
شدن نوشیروان پادشاهی رسید و در  
۹۷۳ شاه طهماسب اول صفوی جزیرهٔ  
لار را گرفت و پادشاهی خاندان او  
بدین گونه منقرض شد.

### ابراهیم خان (ا ب)

اخ. نام دو تن از حکمرانان مستقل  
بنگاله از جانب پادشاهان بامبری  
هندوستان که پس از انقراض پادشاهی  
سلاطین بنگاله بحکومت موروثی آنجا  
رسیده‌اند و ظاهراً از همان نژاد بوده‌اند:  
(۱) ابراهیم خان که از ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۲  
حکمرانی کرد، (۲) ابراهیم خان دیگری  
که از ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۸ حکمرانی داشت.

### ابراهیم خان (ا ب)

اخ. پسر دوم شیر علی خان بارکزائی  
امیر افغانستان که در زمان پادشاهی  
برادر مهترش محمد یعقوب خان در  
بعضی از کارهای مهم وارد بوده‌است.

### ابراهیم خان (ا ب)

اخ. نام دو تن از خانهای غازان:  
(۱) ابراهیم خان بن عمودک چهارمین  
امیر این خاندان که از حدود ۸۷۰ تا  
حدود ۸۹۰ حکمرانی کرده‌است، (۲)  
پسر او ابراهیم خان بن ابراهیم پنجمین  
امیر این خاندان که از حدود ۸۹۰ تا  
۸۹۲ حکمرانی داشته‌است.

### ابراهیم خانی (ا ب) اخ.

نام یکی از طوایف جزء ایل بهارلو  
از ایلات خیمهٔ فارس.

### ابراهیم خلجی (ا ب)

خ ل. اخ. رکن الدین ابراهیم شاه  
سیزدهمین پادشاه از سلسلهٔ پادشاهان  
دهلی که از خاندان خلجی افغان ر  
دومین پادشاه این خاندان بود و در ۱۳  
رمضان ۶۹۴ پادشاهی رسید و در ۱۷  
رمضان ۶۹۵ او را کور کردند و کشتند  
و وی پسر سوم فیروز شاه بن بفرش  
خلجی افغان بود که پس از پدرش  
پادشاهی رسید.

### ابراهیم خلیل (ا ب)

خ خ. اخ. ابراهیم خلیل خان نام مؤسس

خاندانی که در اواخر قرن دوازدهم  
 رآغاز قرن سیزدهم اندك زمانی در  
 قرا باغ اران و آذربایجان قفقاز حکمرانی  
 مستقل داشت و وی از ۱۱۷۷ مستقل شد  
 و در حدود ۱۲۱۱ در ضمن جنگهای  
 ایران و روسیه استقلال او از میان رفت  
 و در همان سال دوباره قوتی گرفت و  
 بحکمرانی مستقل پرداخت و پس از وی  
 در ۱۲۲۱ مهدیقلی خان بجای او نشست  
 و وی تا ۱۲۳۵ حکمرانی کرد و درین  
 سال دولت روسیه آن ناحیه را متصرف  
 شد و این خانواده منقرض گشت .

**ابراهیم خواجه** ( ا ب )  
 خ ( ا ب ) . یکی از حکمرانان و  
 دیهای تونس از جانب پادشاهان عثمانی  
 که از ۱۱۰۵ تا ۱۱۰۶ حکمرانی کرده  
 است .

**ابراهیم خواص** ( ا ب )  
 - م ( خ و و اص ) خ . ابراهیم  
 ابراهیم بن احمد خواص رازی از  
 بزرگان مشایخ صوفیه ایران در قرن  
 سوم و چون ذنبیل فروش بود او را  
 خواص لقب داده بودند زیرا که خواص  
 در زبان تازی بمعنی کیست که خواص  
 یعنی برگ خرمای بافته یا بنافته بفروشد  
 و وی از اقران چند و فوری بوده و در  
 توکل و ریاضت بمقام بسیار بزرگ رسیده  
 بود و مخصوصاً در عبادت و ریاضت در  
 میان مشایخ صوفیه امتیاز دارد و در

شهری میزیست و در سال ۲۹۱ در  
 گذشت و مرقد او در شهری تا قرن  
 هشتم معروف بوده است .

**ابراهیم دانشمندی** ( ا ب )  
 - م ( د ا ن ش م ن ) خ .  
 شمس الدین ابراهیم بن گمش تکی  
 دانشمندی هفتمین امیر از سلسله دانشمندیان  
 که در سیواس و اماسیه و توقات و  
 نیکسار و عثمانلیق و چروم و کانغری  
 و قسطنطونی و جانیك و البستان و ملاطیه  
 در خاک عثمانی پادشاهی کرده اند و ی  
 پسر ملك غازي یا امیر غازي گمش  
 تکی دومین امیر این سلسله و نوۀ ملك  
 دانشمند احمد غازي شمس الدین موسس  
 این سلسله بوده که پای تخت آنها  
 شهر سیواس بود و وی پس از غازي  
 جمال الدین ابو محمد اسمعیل بن یاغی

پشان پادشاهی رسیده و در حدود ۵۶۲  
 تا ۵۶۴ حکمرانی کرده است ولی تاریخ  
 آغاز و پایان پادشاهی او معلوم نیست .

**ابراهیم رمضانی** ( ا ب )  
 - م ( ر م ) خ . نام دو تن از پادشاهان  
 رمضانی یا بنی رمضان که در عدنه و  
 سیواس و بیاس و قسمی از ورسق و  
 وطرسوس در خاک ترکیه حکمرانی  
 داشته اند : ( ۱ ) ابراهیم بن احمد بن  
 رمضان دومین امیر این خاندان از  
 ۸۱۰ تا ۸۱۹ ( ۲ ) ابراهیم بیک بن  
 پیری دهمین امیر این خاندان از ۹۸۰

تا ۱۰۰۲ .

**ابراهیم زیادی** ( ا ب )  
 اخ . ابراهیم بن محمد بن عیدالله بن  
 زیاد بن ابو سفیان زیادی دومین امیر  
 از سلسله زیادی یابی زیاد که درزید  
 و صنما و صعدا و نجران و بیجان و حالی  
 و تهامه در عربستان حکمرانی کرده و از  
 نژاد بنی امیه و دست نشاندۀ خلفای  
 بنی العباس بوده اند و وی از ۲۴۵ تا  
 ۲۸۹ حکمرانی داشته است .

**ابراهیم سالاری** ( ا ب )  
 اخ . سالار ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل  
 ابن وهسودان بن محمد بن مسافر بن  
 سالار سالاری ششمین و آخرین پادشاه  
 سلسله سالاریان یا بنی مرزبان یا بنی  
 مسافر و یا آل مسافر در آذربایجان و  
 اران و طارم که پای تختشان شهر اردبیل  
 بوده و وی در ۳۸۷ پادشاهی رسید و خال  
 مجدالدوله دیلمی و برادرزن فخرالدوله  
 بود بهمین جهت با آل بویه پیوستگی  
 داشت و غزنویان با او دشمنی میکردند  
 و در سر ناحیه طارم ورود بار و قزوین  
 در میان او و غزنویان جنگهایی در گرفت  
 و وی در سال ۴۱۱ شهر قزوین را محاصره  
 کرد و باروی آن شهر که از قدیم ساخته  
 شده بود درین محاصره خراب شد و  
 سرانجام در جنگی که با مسعود غزنوی  
 در ۴۲۰ کرد شکست خورد و پادشاهی  
 خاندان او منقرض شد و آل مسافر .



**ابراهیم سامانی ( ا ب )**

ا خ . نامی که در بیشتر از کتابهای تاریخ بخط آخرین پادشاه سامانی داده اند و این اشتباه از آنجا ناشی شده که نام درست او اسمعیل بن نوح بن منصور ابن نوح بوده که متصرف داشت و کتبه او ابو ابراهیم و ابو القاسم بوده است و ابو ابراهیم را بسیاری از تاریخ نویسان ابراهیم خوانده و نام او پنداشته اند . در خاندان سامانیان گویا سه تن ابراهیم نام بوده اند : ( ۱ ) ابراهیم بن احمد هشتمین پسر احمد بن اسد و برادر کهنتر امیر اسمعیل موسس این سلسله ، ( ۲ ) ابواسحق ابراهیم بن اسمعیل ابن احمد پسر چهارم امیر اسمعیل ، ( ۳ ) ابواسحق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل پسر دوم امیر احمد بن اسمعیل و برادر کهنتر نصر بن احمد و وی با دو برادر دیگر یحیی و منصور بر نصر بن احمد خروج کردند زیرا که نصر بن احمد ازین سه برادر هراسان بود و در سال ۳۱۷ هـ سه را در کهنند بخارا بند کرد و پس از چندی کسی که پاسبان ایشان بود در زندان را باز کرد و این سه برادر گریختند و شهر بخارا گرفتند و درین موقع نصر ابن احمد در نیشابور بود و چون خبر شنید یبخارا باز گشت و چون آن شهر را گرفت این سه برادر هر يك بجائی گریختند و منصور و ابراهیم از نصر بن

احمد امان گرفتند و بهرات و از آنجا یلخ رفتند و سر انجام ابراهیم چون باز دل از برادرش نصر پاك نداشت همواره با او در ستیز بود و پس از آن در محرم سال ۳۳۵ بار دیگر بر برادر زاده خود نوح بن نصر شورید و سکه بنام خود زد و ابو علی احمد بن محمد چغانی امیر معروف از خاندان چغانیان با او همدست شد و شهر نیشابور را بنام او گرفت و سر انجام گرفتار شد و در ۳۳۷ او را کور کردند .

**ابراهیم سلجوقی ( ا ب )**

- س ل ( ا خ . ابراهیم بن سلطان تاج الدین غازی چلبی التین باش بن مسعود بن کیکاوس سلجوقی از شاهزادگان سلجوقی روم که پدرش غازی چلبی در ۷۰۰ شهر سینوپ را از پروانه مذهب الدین مسعود بن سلیمان که آخرین امیر خاندان پروانه بود گرفت و در سال ۷۲۲ سلیمان اسفندیاری از امرای سلسله اسفندیاری آن شهر را ازو گرفت ولی غازی چلبی باز آن شهر را پس گرفت و تا ۷۵۶ در آن شهر حکمرانی مستقل داشت و در ۸۳۱ پادشاهان آل عثمان شهر سینوپ را گرفتند و درین میان از سال ۷۵۶ که غازی چلبی در گذشته است ظاهرأ پسرش ابراهیم در آنجا چندی حکمرانی کرده است .

**ابراهیم سوری ( ا ب ) ا خ .**

ابراهیم بن غازی خان سور بن اسمعیل سوری افغانی چهارمین پادشاه از خاندان افغانهای سوری که از پادشاهان دهلوی بوده اند و بنام شیر شاهی نیز معروفند و وی در غره جمادی الاخره ۹۶۱ پیادشاهی نشست و در ۹۷۵ سلیمان قرارانی پادشاه بنگاله او را کشت و بنام ابراهیم سور نیز معروفست .

**ابراهیم شاه ( ا ب ) ا خ .**

ابراهیم شاه شرقی بن مبارکشاه سومین پادشاه از سلسله ملوک الفرق یا جنوبوری هندوستان که در بهار و اوده و قنوج و بهرائج در ناحیه جنوب هندوستان پادشاهی کرده اند و وی پس از پدرش مبارکشاه در سال ۸۰۳ پیادشاهی رسید و تا سال ۸۴۴ پادشاه بود و پس ازو پسرش محمود شاه بجای او نشست .

**ابراهیم شاه ( ا ب ) ا خ .**

نخستین پادشاه سلسله پادشاهان بدلیس و اخلاط یا خلط که اصلا کرد بوده اند و در قسمتی از کردستان و ارمنستان پادشاهی کرده اند و وی از حدود ۸۸۰ تا حدود ۹۰۰ پادشاهی داشته است .

**ابراهیم طاهری ( ا ب - ا )**

ا خ . ابراهیم بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو بن بهرام طاهری پوشنگی برادر مهر ذوالیمین طاهر بن حسین امیر معروف

ایرانی که در سال ۲۳۲ از جانب بنی العباس حکمران فارس شد و تا سال ۲۳۶ درین مقام بود و در آن سال متوکل خلیفه عباسی او را مسموم کرد و حکمرانی او پایان رسید و وی را نه پسر بوده است: محمد و اسحق و اسمعیل و از میان آنها اسحق بن ابراهیم که از مردان نامور خاندان طاهریانست معرفتست.

**ابراهیم عادلشاهی (اب**  
دَل) اخ، نام دین از پادشاهان سلسله عادلشاهی که در بیجاپور هندوستان پادشاهی کرده اند: (۱) ابراهیم بن ملو چهارمین پادشاه این خاندان از ۹۴۱ تا ۹۶۵ (۲) ابراهیم بن علی ششمین پادشاه این سلسله که پدرش را در ۲۳ صفر ۹۸۸ کشتند و مادرش چاند بی بی در زمانی که وی هنوز خردسال بود نیابت پادشاهی را بعهده داشت و وی تا ۱۰۳۵ پادشاهی کرد.

**ابراهیم عباسی (اب-ع ببا)**  
اخ، ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس عباسی معروف با ابراهیم امام برادر ابوالعباس عبدالله و ابو جعفر عبدالله منصور در اقی خلیفه نخستین و دومین عباسیان بود. بنا بر روایات پدرش محمد که در ذی قعدة ۱۲۵ مرد موسس تبلیغات سری د. باوره خلافت عباسیان بود و اندکی پیش از مرگ خود حقوق امامت خود را با ابراهیم

و اگذاشت رسالت بعد وی بکیر بن ماهان را بفرستاد و وی مرگ محمد و تسلیم آن مقام را با ابراهیم در خراسان اعلان کرد. پس از مرگ بکیر در سال ۱۲۷ ابوسلمه خلیل را برای تبلیغ خلافت عباسیان اختیار نام دادند. ابراهیم مانند پدرش محمد در حمیمه که جانی در جنوب دریای سرخ بود اقامت داشت ولی مرکز تبلیغات شهر کوفه بود و مبلغین عباسیان بیشتر در خراسان زمینه سازی می کردند و در سال ۱۲۸ ابراهیم خراسانی را مأمور این تبلیغات کردند و در تابستان سال بعد سر انجام قیامی که مدتها بود تهیه می دیدند روی داد و در غرة شوال ۱۲۹ نخستین خطبه را بنام عباسیان در سیفنج خواندند و در همین سال مروان خلیفه اموی ابراهیم را دستگیر کرد و او را بهران فرستاد و او اندکی بعد در آنجا درگذشت و بنا بر گفته برخی از مورخین ابراهیم را بدستور مروان کشته اند در هر صورت عمروی وفا نکرد که نتیجه دعوت خویش را بگیرد و بخلافت رسید و خلافت نصیب برادرانش شد.

**ابراهیم عقیلی (اب-ع ق)**  
ی (اخ) ابراهیم بن قریش عقیلی ششمین پادشاه از دسته سلسله عقیلی یا بنی عقیل که در موصل و نصیبین و سنجار و بلاد پادشاهی کرده اند و وی پسر دوم

عالم الدین ابوالغالی قریش بن بدران بود که در سال ۴۷۸ پس از برادرش شرف الدوله ابوالکاکرم مسلم بن قریش پادشاهی رسید و در سال ۴۸۶ تاج الدوله تش بن آلپ ارسلان از پادشاهان سلجوقی شام او را کشت و پس از او علی بن مسلم پادشاهی رسید و او را هم تش در ۴۸۹ مغلوب کرد و پادشاهی این خاندان منقرض شد.

**ابراهیم غزنوی (اب**  
غ-زن) اخ، نام دین از امیران و پادشاهان سلسله غزنوی: (۱) ابواسحق ابراهیم بن البتکین پسر البتکین ترک غلام سامانیان بود که در بعضی از کتابها بخطا بنام او را اسحق ضبط کرده اند و وی پس از مرگ پدرش در سال ۳۵۲ حکمرانی غزنین را یافت و تا سال ۳۵۵ بیشتر در حکمرانی نبود و در آن سال بلکا تکین که از غلامان پدرش البتکین بود غزنین را ازو گرفت، (۲) ملک مویده ظهیر الدوله جلال الدین سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتکین غزنوی پانزدهمین پادشاه سلسله غزنویان و یازدهمین جانشین سبکتکین که در سال ۴۲۴ ولادت یافت و در ۴۵۱ پس از برادرش فرخزاد پادشاهی رسید و در همان زمان آلپ ارسلان سلجوقی بجای پدر خود چغری يك داود حکمران خراسان شد و

در ۴۵۵ بجای طغرل سلطنت رسید و چون سلجوقیان کاملاً در خراسان نیرو گرفته بودند خراسان و تخارستان يك باره از دست غزنویان زفت و سلسله غزنوی رو بزوال گذاشت ولی چون سلطان ابراهیم مدت مدیدی پادشاهی کرد و تا اندازه‌ای مقتدر بود در زمان او دو باره اندك رونقی در کار غزنویان پیدا شد و وی برای اینکه سلجوقیان مزاحم او نشوند با آنها صلح کرد و دختر ملکشاه را بزنی گرفت و دختر دیگر او را که خواهر تنی سلطان سنجر بود برای پسر خود مسعود گرفت و این پیوستگی برای غزنویان اهمیت بسیار داشت زیرا که از آن پس همواره سلجوقیان از آنها دستگیری کردند و بهمین جهت سلطان ابراهیم در پادشاهی خود مستقر شد و توانست باسودگی کامل پادشاهی کند و بهمین جهت که نسبت بادبیات و صنایع توجه کامل داشته و ازین حیث در میان پادشاهان غزنوی امتیاز و شهرت دارد و نیز در پنجاب کارهایی از پیش برد و قلعه اجوزدان را که در کنار رود یاس بود گرفت که امروز بنام پکتن معروفست و قبر بابا فریدالدین شکر گنج عارف معروف هندوستان در آنجاست و نیز دو قلعه رودپال و دیره را گرفت که در ناحیه کوهستانی پنجاب بوده و شاید

قلعه دیره همان دیره دود امروز باشد و در نتیجه همین پیشرفت‌هایی که در هندوستان کرده و بتقلید از سلجوقیان نخستین پادشاه غزنویست که در سکه‌ها عنوان سلطان را بخود داده است و پسر انجام پس از چهل و يك سال پادشاهی در ۴۹۲ درگذشت و پسرش مسعود بجای او نشست و ابراهیم بواسطه مدایحی که شاعران معروف دوره دوم غزنوی در باره او گفته اند در ادبیات فارسی بسیار معروفست .

#### ابراهم قرمانی ( ا ب )

قر ( ر ) اخ . نام دو تن از امیران سلسله قرمانی که در لارنده و سیواس و قونیه و قرمان و ارمنک پادشاهی کرده اند، (۱) ابراهیم بن بدرالدین محمود بن کریم الدین قرمان بن نورالدین صوفی ابن سعدالدین پسر سوم بدرالدین محمود که دو پسر او فخرالدین احمد و شمس الدین پنجمین و ششمین پادشاهان این سلسله بوده اند، (۲) تاج الدین ابراهیم بن محمد یازدهمین پادشاه این خاندان پسر محمد بن علاءالدین نهمین پادشاه این سلسله که در ۸۲۸ پس از عم خود علاءالدین علی بن علاءالدین یادشاهی رسید و در ۸۶۸ درگذشت و پس از او پسرش اسحق پادشاهی رسید و این ابراهیم دختر سلطان محمد بن بایزید آل عثمان را گرفته بود .

#### ابراهم قطب شاهی ( ا )

ب - ق ط ب ( اخ . چهارمین پادشاه سلسله قطب شاهی از ملوک الطوائف دکن که در ۹۳۸ ولادت یافت و پسر پنجم سلطان قلی بن قطب‌الملک موسس این سلسله بود و در ۱۲ رجب ۹۵۷ پس از سیحان قلی بن جمشید برادر زاده اش پادشاهی رسید و در ۲۱ ربیع الثانی ۹۸۹ درگذشت و بی بی جمال دختر حسین شاه نظام شاهی همسر او بود .

#### ابراهم لودی ( ا ب )

اخ . نام دو تن از خاندان لودی هندوستان : (۱) ابراهیم لودی که نام او را بهرام هم نوشته اند و حکمران مولتان بودند و نوادش بهرام لودی سلسله‌ای تأسیس کرد که در اگره سه تن از آنها پادشاهی کردند، (۲) ابراهیم خان لودی سومین و آخرین پادشاه مسلمان هندوستان پیش از خاندان بابریان که در ۷ ذیقعدة ۹۱۵ یا در ۹۲۳ پس از پدرش سکندر ابن بهلول پادشاهی رسید و نزدیک نه سال در شهر اگره پادشاهی کرد و در ۷ رجب ۹۳۲ در جنگ پانی پت از ظهیرالدین بابر شکست خورد و پادشاهی خاندان او منقرض گشت . وی پادشاهی میدادگر و خونخوار بود و بهمین جهت عمال دربار او را زوری و نچینند و بابر را بیاری خود خواستند و جنگ در میان او و بابر در گرفت و وی در آن جنگ

دلیری بسیار کرد و با چند هزار تن از سپاهیان او که از طوایف افغان بودند کشته شد و پیش از آن کشمکش های بسیار با افراد خاندان خود کرده بود و از آن جمله عمش علاء الدین نخست در صدد برآمد که مرات و کابل را ازو بگیرد و بابر با علاء الدین دستیاری می کرد ولی ابراهیم در ۹۳۱ سپاه او را شکست سختی داده بود و بابر پس از آنکه ابراهیم را از میان برداشت با علاء الدین هم دیگر یاری نکرد.

#### ابراهم متفرقه (ا. ب.)

م. ت. ق. ر. ر. ق. (ا. خ. مؤسس شرکت چاپ در عثمانی اصل وی از نصارای پرستان کولوزوار در مجارستان بود و در آنجا در حدود ۱۰۸۵ ولادت یافت و در حدود ۹۸ سالگی در ضمن یکی از تاخت و تازهای لشکریان عثمانی در مجارستان او را اسیر کردند و در استانبول پرده گی فروختند و آنجا اسلام آورد و از غلامی آزاد شد و پس از آن که چند سال علوم دینی را فرا گرفت در خدمت دربار عثمانی وارد شد و اینکه بمتفرقه معروفست بدان جهتست که در دربار عثمانی شغلی داشته است که در آن زمان در ایران سیورسات چی و در عثمانی متفرقه می گفتند و سپس در سال ۱۱۲۷ او را بآمریتی

بحضور اوژن دوسارا معروف پرنس اوژن دادند و پس از آن از خدمتگزاران فرانسوارا کوکزی امیر ترانسیلوانی و پیشوای مجارستانیان ناراضی در مدت توقف وی در دربار عثمانی از ۱۱۳۰ تا ۱۱۴۸ بود و در ضمن سمت مترجمی باهالی را داشت و در پایان سال ۱۱۴۹ بآمریتی بلهستان رفت و سپس در جنگ با اطیش بنووان منشی دسته توپ اراچی لری شرکت کرد. در سالهای بعد در مسائل سیاسی آن زمان شرکت موثری داشت و در اوایل رجب ۱۱۵۶ او را بداغستان فرستادند که احمد خان اسمی را بسمت خانی قایل قیاق منصوب کند و چون باستانبول بازگشت در ۱۱۵۷ درگذشت. ابراهیم متفرقه بیشتر بواسطه اینکه صنعت چاپ را در عثمانی معمول کرده معروفست و بشعرب سید محمد که در ۱۱۳۳ با پدرش یرمی سکر چلبی محمد بدربار لوی پانزدهم بفرانسه رفته بود و پس از آنکه بدستیاری ابراهیم پاشا وزیر اعظم که مرد روشن فکری بود فرمانی از سلطان بتاریخ نیمه ذیقعه ۱۱۳۹ صادر شد نخستین چاپخانه را در استانبول دایر کرد و نخستین کتابی که بیرون داد در غره رجب ۱۱۴۱ بود و سپس چندی کار تعطیل شد و شش سال بعد دوباره دایرگشت و در ۱۱۵۵

یک باره تعطیل شد و درین مدت ۱۷ کتاب از چاپخانه ابراهیم متفرقه بیرون آمد.

#### ابراهم مرابطی (ا. ب.)

م. ر. ا. ب. (ا. خ. نام سه تن از امیران خاندان مرابطین که در صنهاجه در مراکش حکمرانی داشته و بر قسمتی از مراکش و الجزائر و اسپانیا مسلط بوده اند: ۱) ابراهیم بن ورکت بن ورکتک عم ابوبکر بن عمر لبتونی مؤسس این سلسله که در نیمه دوم قرن پنجم میزیسته است. ۲) ابراهیم ابن ابوبکر پسر دوم مؤسس این سلسله که از حدود ۶۲ تا ۶۴ هجری قمری میزیسته است. ۳) ابراهیم بن تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین بن ابراهیم بن ورکت پنجمین پادشاه این سلسله که در ۵۴۰ پس از پدرش پیادشاهی نشست و در همان سال عمش اسحق بن علی حکمرانی را ازو گرفت ولی در سال ۵۴۱ در جنگ کشته شد و پادشاهی این خاندان بپایان رسید.

#### ابراهم مرینی (ا. ب.)

م. (ا. خ. ابوسلیم ابراهیم بن علی مرینی سیزدهمین پادشاه از سلسله مرینی بانی مرین امرای مراکش که در زمانه در فاس حکمرانی کرده اند و وی در رمضان ۷۶۰ پس از محمد السعید بن ابی عینان

پادشاهی نشست و تا ۲۸ ذیقعدة ۷۱۲ در حکمرانی بود و پس از او برادرش ابو عمر تاشفین بن علی حکمرانی یافت.

### ابراهیم موصلی (ا ب)

(ص) اخ ابراهیم بن ماهان بن بهمن ابن نسک معروف بابراهیم ندیم موصلی موسیقی دان بسیار معروف ایرانی که اصلاً از مردم ارجان یا ارغان یا ارگان فارس و از طبقه دهقان و نجیب زاده بود و پدرش در آغاز قرن دوم از بیداد عامل بنی امیه از وطن خود هجرت کرد و در کوفه دختری از همان مهاجرین ارغانی گرفت و ابراهیم در آنجا بسال ۱۲۵ ولادت یافت و پدرش پس از دو سال درگذشت و خاندان خزینه بن خازم وی را با در برادر صلیبی وی تربیت کردند و چون شوقی برای خوانندگی داشت و خانواده اش وی را از آن کار منع می کردند از کوفه بموصل گریخت و چندی دزموصل میزیست و بهمین جهت بموصلی معروف شد و از آنجا بری رفت و درری ماند تا اینکه شهرت وی بمهدی خلیفه عباسی رسید و او را نزد خود بغداد خواند و از آن پس در بغداد میزیست و آنجا در سال ۱۸۸ بیماری قولنج درگذشت. ابراهیم یکی از بزرگترین علمای موسیقی ایران در دوره اسلامی بوده و این فن را نزد جوانویه نام ایرانی زردشتی در

شهر ری تکمیل کرده است و دیگر از خصال برجسته او این بوده که تعصب ایرانی داشته و بنژاد خود فخر می کرده است و در آواز و زدن عود متهای مهارت داشته و در دربار مهدی و هادی و مخصوصاً هارون الرشید بسیار مقرب بوده است و سه زن داشته دوزن ایرانی بنام دوشار و شاهک که درری گرفته بود و زن دیگری که خواهر منصور زازل از موسیقی دانهای معروف آن زمان بوده است و در باب مهارت و استادی او در موسیقی قصه های بسیار و افسانه های گوناگون آورده اند و از پس از مهارت او در موسیقی در شگفت بوده اند می پنداشته اند که چنان آهنگ هارا باو می آموزند و حتی در کتاب الف لیلة و لیلہ داستانهای راجع باو هست و نیز اشعاری بزبان نازی از او مانده که با آهنگهای خود می خوانده است و وی از شاهک پسری داشته است بنام اسحق که او نیز از موسیقی دانان بسیار معروف ایرانیست.

### ابراهیم مهلبی (ا ب)

(م ه ل ل) اخ. نام سه تن از مردان خاندان معروف مهلبیان که از نسل ابو سعید مهلب بن ابی صفره ضالم بن هزار مرد ازدی بوده اند که از معروف ترین خاندانهای تاریخی ایران از قرن اول تا قرن چهارم هجری بوده

است: (۱) ابراهیم بن زید بن حاتم این مهلب که در قرن دوم میزیست، (۲) ابراهیم بن عبدالله بن ابی خالد یزید بن حاتم بن قیسه بن ابی سعید مهلب که در قرن سوم میزیست است، (۳) ابو عبدالله ابراهیم بن محمد بن عرقه بن سلیمان بن مغیره بن حبیب ابن ابی سعید مهلب معروف بنفطویه واسطی از علمای معروف نجر زبان نازی که در آداب کتابهای نیکو پرداخته و ساکن بغداد بوده است در سال ۲۴۴ یا ۲۵۰ در واسط ولادت یافت و در روز چهارشنبه سلخ صفر ۳۲۳ يك ساعت پس از برآمدن آفتاب یا در سال ۳۲۴ در بغداد درگذشت و در باب الاکوفه او را دفن کردند.

### ابراهیم میرزا (ا ب)

اخ. پسر دوم ابراهیم بن امامقلی که برادر زاده نادر شاه و برادر کمتر عادلشاه و سومین پادشاه سلسله افشار بود در ۱۷ ذیقعدة ۱۱۶۱ پس از عادلشاه پادشاهی رسید و در محرم ۱۱۶۳ او را خلع کردند.

### ابراهیم نظامشاهی (ا ب)

(ب ن) اخ. هشتمین پادشاه خاندان نظامشاهی از ملوک الطوائف دکن که در احمد نگر هندوستان پادشاهی کرده اند و وی از شعبان ۱۰۰۳ پس از پدرش برهان شاه تاجم ۱۰۰۴ پادشاهی

کرد و احمد شاه بن طاهر بجای او نشست و نسب وی ابراهیم بن برهان ابن حسین بن برهان بن احمد بن نظام الملك بود و دختر ابراهیم شاه قطب شاهی را داشت .

**ابراهیمی (ا ب)** ۱. قسمی از خرمای سیاه .

**ابراهیم یعقوری (ا ب)** - ی ع) اخ. ابراهیم بن محمد یعقوری چهارمین پادشاه از سلسله یعقوری یا حولی که در صنعا و چند در خاکیمین حکمرانی کرده اند و وی پسر محمد بن یعقوب بن عبدالرحمن دومین پادشاه این سلسله بود و پس از عبدالقادر بن احمد ابن یعقوب پسر عمش در ۲۷۹ پادشاهی رسید و تا حدود ۲۸۵ در حکمرانی بود .

**ابراهیم ینال (ا ب)** - ی ع) اخ . برادر مادری طغرل یک سلجوقی بود و در ۴۲۹ که وی شهر نسا بور را گرفت با او بود و سپس در ۴۳۲ هنگام گرفتن شهر ری نیز با او بود و در ۴۳۳ از جانب برادر مامور شد که بار دیگر شهر ری را بگیرد و سپس در جنگهایی که در ۴۹۹ طغرل یک در در بین النهرین کرد نیز با او بود و از ۴۴۹ تا ۴۵۰ از جانب برادر حکمرانی موصل داشت و چون در ۴۵۰ بسایری موصل را گرفت وی دو باره بطغرل یک پیوست و در ۴۵۱ در جنگ او با

بسایری در رکاب وی بود و چون طغرل یک از آن جنگ پیغداد باز میگشت در راه ابراهیم ینال از برادر برگشت و آهنگ همدان کرد که در آنجا پادشاهی بنشیند ولی طغرل یک در پی او رفت و در همدان او را شکست داد و وی از آنجا بسوی ری گریخت و در قریه هفتادپولان از قراء ری گرفتار شد و طغرل یک او را در ۹ جمادی الاخره ۵۱۱ هنگامی که گرفتار کرده کمان بگردن افکند و کشت . نام او را که اصل آن در زبان ترکی ینال و درست ترین ضبط آن ینال مخفف ینال بمعنی سردار و پیشوای قبیله است در بیشتر کتابها تحریف کرده و بنال و نیال و نیال هم نوشته اند .

**ابراهیم ینالی (ا ب ی)** - اخ. فخرالدوله ابراهیم بن ینال دومین پادشاه از سلسله ینالیان یا ینالیان که در آمد پادشاهی کرده اند و وی از حدود ۹۳ تا حدود ۵۰۳ پس از پدرش ینال یا ینال پادشاهی کرده و پس از وی پسرش سعدالدله ابو منصور ایلدی پادشاهی رسید .

**ابراهیمیون (ا ب ه ی)** - م ی و ن) اخ. نامی که یک دسته از اصحاب رسول می دهند که شماره آنها دوازده تن بوده است .

**ابراهیمی (ا ب ه ی م)**

ی ع) ۱. نوعی از آش ریزه با یاغوره یا که با آب غوره و قند عود و ادویه تند و بادام و گلاب بپزند .  
**ابراهیمی (ا ب ه ی م)** - ی ع) اخ. نام چند دهه (۱) دهی در واسط (۲) دهی در جزیره ابن عمر (۳) دهی در نهر عیس .

**ابراهیمی (ا ب ه ی م)** - ی ع) اخ. نامی که با صاحب و هوا خواهان ابراهیم بن محمد عباسی معروف بابر ابراهیم امام داده اند .

**ابرائیل (ا ب)** - اخ. ضبط ترکی عثمانی نام برائیل در سرزمین افلاق در رومانی .

**ابر بخشش (ا ب ر ب)** - خ ش ش) ص م . آنکه در بخشش چون ابر و بسیار بخشنده باشد . مج . جوانمرد و کریم (در مقام مبالغه) .

**ابر بخششی (ا ب ر ب)** - خ ش ش) اف م . حالت ابر بخشش بودن .

**ابر پوشان (ا ب ر ص م)** - پوشیده از ابر (در صفت آسمان) .

**ابر پوشان (ا ب ر ام)** - نام گیاهی .

**ابر پوشانی (ا ب ر اف م)** - حالت ابر پوشان بودن .

**ابرة (ا ب ر ت ا)** - مأخوذ از تازی بمعنی جوانه درخت و نهال مقل و درختی شبیه بدرخت

انجیر که در اصطلاحات علمی قدیم بکار رفته است .

**ابرۃ الراعی** ( اَبَرَت )  
ر ( را ) ام . مأخوذ از تازی گلی که بیشتر بشمعدانی معروفست .

**اَبَرَج** ( اَبَرَج ) ص .  
مأخوذ از تازی دارای چشم شوخ و فراخ و سفید و نیکو و فراخ چشم و شوخ چشم که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**اَبَرَج** ( اَبَرَج ) اخ .  
نام یکی از هفت بلوک آباده که در قدیم ده بزرگی در دامنه کوه بوده و همه خانههای آنرا در کوه کنده بودند و اینک نام بلوکست دارای ۱۵ کیلو متر طول ۱۲ کیلو متر عرض که از شمال محدودست بچهار دانگه و از جنوب و مغرب بکام فیروز و از مشرق بمائین و غلات و عسل و برنج دارد و جمعیت آن در حدود ۶۰۰۰ تن و قریه مرکزی آن دشتک است که نزدیک ۲۵۰۰ تن جمعیت دارد و دارای پنج قریه است و این کلمه را در قدیم ابرز هم نوشته اند .

**اَبَرَجَن** ( اَبَرَجَن )  
ام . مخ . ابرنجن و ایرنجن و ایرجین .  
**اَبَرَجی** ( اَبَر ) ص .  
منسوب با برج و از مردم ابرج .  
**اَبَرَجی** ( اَبَر ) اخ .

احمد بن ابراهیم بن ابویحیی ابرجهمدینی  
اَبَرَجی اصفهانی از محدثان ایرانی قرن سوم .

**اَبَرَجَه** ( اَبَرَجَه )  
اخ . نام جانی در صقلیه .

**اَبَرَخ** ( اَبَرَخ ) ص .  
مأخوذ از تازی بمعنی کسیکه پشتش از درون خم شده باشد و گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**اَبَرَخَس** ( اَبَرَخَس )  
اخ . ضبط تازی نام هیپارک بزرگترین منجم دوره قدیم که در شهر نیقیه ولادت یافته بود و در قرن دوم پیش از میلاد می زیست و ظاهراً از ۱۸۰ تا ۱۲۵ پیش از میلاد زیسته است و اکتشافات مهم در نجوم کرده است از آن جمله تعیین دوره حرکت قمر و خروج از مرکز و میل مدار آن نسبت بسطح منطقه و حرکت خط عقده تین و تعیین خروج از مرکز مدار شمس و تقدیم اعتدالین و نام او را گاهی ابرخوس هم نوشته اند .

**اَبَرَخوس** ( اَبَر ) اخ .  
ره . ابرخس .

**اَبَرخیده** ( اَبَرخید ) ا .  
در کتاب مجموع دساتیر بمعنی سخن روشن و آشکار و واضح و درست که ابرخیده و پرخیده و برخیده هم ضبط کرده اند .  
**اَبَرَد** ( اَبَرَد ) اخ . نام بطنی از تازیان .

**اَبَرَد** ( اَبَرَد ) ص . مأخوذ

از تازی بمعنی سرد که گاهی در زبان پارسی بکار رفته و بیشتر در اصطلاح حمی ابرد بمعنی تب لرز در پزشکی معمولست .

**اَبَرَدَة** ( اَبَرَدَة ) ا . مأخوذ از تازی در اصطلاح طب قدیم بیماری که از بسیاری رطوبت و برودت فراهم شود و ضعف باه آورد .

**اَبَرَدخت** ( اَبَرَدَخْت ) اخ .  
بنابر برخی از روایات ایرانی نام زن بهمن پسر اسفندیار که گویند دختر راحب دختر فحش از خاندان رحیم ابن سلیمان از جمله اسیران یهود بیت المقدس بود و برای دلخوشی همین زن بود که بهمن فرمان داد بیت المقدس را دوباره آبادان کنند ( پیداست این کلمه از ابر بمعنی پرودخت ساخته شده ) .

**اَبَرَدژ** ( اَبَرَدژ ) اخ . نام ایستگاه شماره ۲۶ راه آهن شمال که سابقاً قلعه بلند می گفتند ( ف ) .

**اَبَرَدست** ( اَبَرَدست ) ص  
م . کسی که دست او در بخشندگی مانند ایر باشد ، ابربخشش ( در مقام بالغه ) .

**اَبَرَدستی** ( اَبَرَدست ) افم .  
حالت ابردست بودن .

**اَبَرده** ( اَبَرده ) اخ . نام دهی که در نزدیکی طوس بوده است ( این کلمه مرکب از ابر بمعنی برده است که ده بالا و ده بلند معنی می دهد ) .

**آبردی** (آبر) اخ. احمد  
ابن یونس بن سويد صدقي آبردی از  
محدثين قرن دوم .

**آبردين** (آبر) اخ . شهر  
تجارتی معروف اسكانتند كه حاكم  
نشين ناحیه ای بهمين نامست و بندری  
در کنار دریای شمالست و ۱۷۰۰۰  
تن جمعيت دارد و دانشگاه آن، معروفست .  
**آبرز** (آبرز) اخ . ضبط  
قدیم کلمه ابرج .

**آبرزی** (آبر) .ا. معرب  
کلمه زر فارسی كه بمعنی زرناب  
وزرخالص بكار رفته و در زبان فارسی  
هم گاهی بكار برده اند .  
**آبرزی** (آبر) ص. منسوب بآبرزو  
از مردم آبرز .

**آبرزی** (آبر) اخ . خواجه  
عمیدالدین اسعدبن نصرانصاری آبرزی  
وزیر و شاعر معروف ایرانی كه بزبان  
فارسی و تازی شعری گفته و وزیرسعد  
ابن زندگی اتابك معروف فارس بوده و  
وی اصلاً از مردم آبرز از نواحی آباده  
فارس بوده كه آنرا اکنون ابرج می  
نویسند و گویا ضبط درست آن بفتح  
باء و سکون راء باشد و حال آنكه در بعضی  
كتاها بسکون باء و فتح راء نوشته اند .  
وی پس از ركن الدین صلاح کرمانی  
بوزیری رسید و تا پایان زندگی اتابك  
سعد وزیر بود و اتابك سعد او را سفارت

نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد  
پیشنهادهایی را كه خوارزمشاه می كرد  
رد كرد و درین سفر با امام فخر رازی  
دیدار كرد و چون اتابك سعد درگذشت  
جانشین و پسرش ابوبكر بهانه آنكه با  
خوارزمشاه مكاتبه داشته است او را  
دستگیر كرد زیرا كه می گفتند خوارزمشاه  
بار وعده وزارت داده بود و در ضمن  
چون ابوبكر در زمان زندگی پدر با  
مناسبات وی با خوارزمشاه موافق نبود  
چون پیادشاهی نشست خواجه عمید  
الدین اسعد را بزدان افكند و با پسرش  
تاج الدین محمد در قلعه اشكنوان در بند  
نگاه داشت كه زندان اتابكان و مشرف  
بر خرابه تخت جمشید بوده است و وی  
پس از پنج یا شش ماه گرفتاری كه اشعاری  
بفارسی و تازی برای طلب بخشایش در  
باره ابوبكر سرود و سودی نكرد سر  
انجام در جمادی الاولی یا جمادی  
الاخره ۶۲۴ درگذشت و گویند قصیده  
معروف غریب خود را پیش از مرگ  
سروده بود و پسرش گفت بدیوار زندان  
بنویسد و پس از آن درگذشت . عمید  
الدین اسعد از بزرگان ادیان قرن هفتم  
ایران بوده و در نظم و نثر تازی و  
پارسی دست داشته و كتابهای چند  
تالیف کرده است و منشآت او بهر دو  
زبان معروفست و در اشعار تازی او را  
قصیده است بسیار معروف كه از جمله

اشعار رایج زبان تازی بشمار می رود .  
**آبرس** (آبرس) اخ . نام  
قدیم ناحیه ای نزدیک سیستان در دو  
فرسنگی شهر هیسنه .

**آبرسا** (آبر) ا. مأخوذ از  
تازی بمعنی نوعی از سوسن كه در  
اصطلاحات پزشکی قدیم معمول بوده  
است .  
**آبرسام** (آبر) اخ . بنابر  
روایات ایرانی نام وزیر اردشیر بابكان  
كه ظاهراً از نژاد ساسانیان بوده و او  
را پسر رجفر نام دانسته اند و نوشته اند  
كه چون اردشیر پیادشاهی نشست او را  
بوزیری برگزید و در زمانی كه از اردشیر  
خره با ستخر رفت او را در آن شهر  
بجای خود گذاشت و شاه اهواز بآردشیر  
خره تاخت و آبرسام او را شكست داد  
و وی تا اواخر پیادشاهی اردشیر در كار  
بوده است و اکنون در فرورز آباد فارس  
كه در آنجا بناهای زمان ساسانیان  
بسیارست بازمانده پلی هست كه كتیبه  
ای بزبان پهلوی دارد و آبرسام آنرا ساخته  
است . كلمه رجفر را كه نام پدر آبرسام  
دانسته اند احتمال می دهند كه تحریفی  
از لفظ بزرگ فرمدار بوده باشد یعنی  
در اصل آبرسام بزرگ فرمدار بوده و  
آنرا معرب کرده و آبرسام بزرگ فرمدار  
نوشته اند و سپس آبرسام بن رجفر  
تحریف کرده و پس از آن آبرسام بن



رحفر نوشته اند و این حدس بسیار صائب می نماید و نیز احتمال داده اند که ابرسام تحریف کلمه تسر که نام موبدان موبد زمان اردشیر بابکانست بوده باشد ولی این نکته درست نیست زیرا که در کتیبه پل فیروزآباد کلمه ابرسام با کمال وضوح خوانده میشود و بهیچ صورت ممکن نیست ابرسام و تسر تحریف یک دیگر باشد و یگانه احتمالی که می رود اینست که تسر لقب همین ابرسام بوده باشد .

**ابرسبرگ** ( ابرس برگ )  
اخ . یا ابلسبرگ نام دهی در اطیش در ناحیه استیری که مامنا سردار فرانسوی در ۱۸۰۹ میلادی در آنجا اطیشیان را شکست داد .

**ابرسدورف** ( ابرس )  
درف ( رخ ) . یا کایز ابرسدورف شهری در اطیش سفلی در بروی جزیره لوبو که اینک جزو شهر وینه است .  
**ابرسهر** ( ابرس )  
ر ( رخ ) . مغرب ابر شهر .

**ابرش** ( ابرش )  
ص . مأخوذ از نازی بمعنی سرخ و سفید در هم آمیخته و دارای نقطه هائی مخالف رنگ در اسب که بفارسی چپارگویند .  
ابرش خورشید . ک . از آسمان .  
**ابرش** ( ابرش )  
اخ . نهر الا برش رودی در سوریه در ۹۰

کیلو متری جنوب لاذقیه که بدریای روم می ریزد .

**ابرش** ( ابرش )  
اخ . اسم قدیم کوهی در بلاد روم .

**ابرشتویم** ( ابرشت )  
اخ . نام قدیم کوهی در ناحیه بد در سرزمین موغان یا موغان ویا مغان در آذربایجان که بابک خرم دین در آنجا پناه گاهی داشت ( این کلمه را بکسر راء هم ضبط کرده اند ) .

**ابرشم** ( ابرش )  
مخ . ابرشم ( این کلمه را معمولا بفتح راء و شین ضبط کرده اند ولی امروز در زبان فارسی گاهی بکسر راء و بیشتر بکسر راء و ضم شین تلفظ میکنند و چون مخفف ابریشم است البته می بایست بکسر راء باشد و در بعضی از فرهنگها بکسر راء و شین هم آورده اند ) .

**ابرشمی** ( ابرش )  
ص . ابریشمی . ر . ابرشم .

**ابرشمی** ( ابرش )  
کرم ابریشم و کرم یله و نوغان . ر . ابرشم .

**ابرشمی** ( ابرش )  
ا . ابریشم فروش و یله فروش . ر . ابرشم .

**ابرشهر** ( ابرشهر )  
اخ . در فرهنگها نوشته اند نام قدیم و نام اصلی نسا یورست که از چهار شهر

خراسانست و معدن فیروزه آنجا است و این نکته درستست منتهی در بعضی از کتابها ضبط این کلمه را بفتح الف و سکون باء و فتح راء نوشته اند و حال آنکه پیداست این کلمه از ابر بمعنی پرورش مشق شده و بمعنی شهر بالا و شهر بلندست و بفتح الف و باء و سکون راء باید خواند . و این کلمه را تازیان با برسر معرب کرده و در مقام تخفیف بر شهر هم گفته اند . و نیشابور .

**ابر شهری** ( ابرشهر )  
ص . منسوب بابر شهر و از مردم ابر شهر .

**ابرشیده** ( ابرشید )  
اخ . نام جائی منسوب بابرش که ظاهرا جذیمه بن مالک ابرص باشد که او را بجای اینکه ابرص گویند ابرش می گفتند .

**ابرص** ( ابرص )  
ص . مأخوذ از نازی بمعنی بیس و مبتلا بیرص . سام ابرص = نوعی از چلباسه آفتاب پرست و حربا - وزغ بزرگ .

**ابرصی** ( ابرص )  
شهرت دو تن از بزرگان محدثین :  
۱) عبدالرحیم بن سعید ابرص شامی برادر محمد بن سعید مصلوب از محدثین قرن سوم که سفری هم ب بغداد کرده بود ، ۲) ابوبکر بن محمد بن

احمد بن قریش بن یحیی کاتب  
ابرسی نیشابوری از محدثین بزرگ  
از مردم نیشابور متوفی در محرم ۳۱۸.

ابرق (آب رَق) ص ۰  
مأخوذ از تازی بمعنی دورنگ و سیاه  
و سفید که گاهی در فارسی بکار  
برده اند.

ابرق (آب رَق) ۱. مأخوذ  
از تازی نام دارویی مقوی حافظه که  
در پزشکی قدیم بکار می رفته و آن  
مرغیست دریائی که آنرا شفین بحر  
هم گویند.

ابرق (آب رَق) ۲. اخ.  
نام منزلی از آن بنی عمر و بن ربيعة.  
ابرقا (آب رَم) اخ. نام  
قدیم قریه بزرگی در ناحیه رومقان  
از اعمال شهر کوفه.

ابرقا زیاد (آب رَ) اخ.  
نام جانی در عربستان.

ابرق اعشاش (آب رَ)  
ق م ا ع (اخ. ر. اعشاش).

ابرق البادی (آب رَق)  
ل (اخ. نام کوه رملی در عربستان).

ابرق الحزن (آب رَق)  
ل ح ز ن (اخ. نام کوه رملی در  
عربستان).

ابرق الحنان (آب رَق)  
ل ح ن ن (اخ. نام آبی از  
آن بنی فزاره).

ابرق الخرجاء (آب رَ)  
ق م ل خ ر (اخ. نام کوه رملی  
در عربستان).

ابرق الریزة (آب رَق)  
ر ر ب ذ ت (اخ. نام جانی در  
عربستان که در آن در میان اهل رده و  
ایوبکر جنگی رخ داد و آن از منازل  
بنی ذبیان بود).

ابرق الروحان (آب رَ)  
ق م ر و (اخ. ر. روحان).

ابرق العزاف (آب رَق)  
ل ع ز ا ف (اخ. نام آبی از آن  
بنی اسد بن خزیمه بن مدرکه بر سر  
راه مدینه بصره).

ابرق الفسرد (آب رَ)  
ق م ل ف ر د (اخ. نام کوه رملی  
در عربستان).

ابرق الکبریت (آب رَ)  
ق م ل ک ب (اخ. نام جانی در  
عربستان).

ابرق المدی (آب رَق)  
ل م د ا (اخ. نام کوه رملی در  
عربستان).

ابرق المردوم (آب رَ)  
ق م ل م ر د (اخ. نام کوه رملی در  
عربستان).

ابرق النعار (آب رَق)  
ن ن ع ع ا ر (اخ. نام آبی از آن  
طی و غسان نزدیک راه حجاج).

ابرق الوضاح (آب رَ)  
ق م ل و ض ض ا ح (اخ. نام کوه  
رملی در عربستان).

ابرق الهیج (آب رَق)  
ه ی ج (اخ. نام کوه رملی در عربستان).

ابرقان (آب رَ) اخ.  
نام منزلی در راه مکه بصره که آنرا  
ابرق حجر الیمامه نیز گویند و نیز نام  
آبی از آن بنی جعفر از تازیان طی.

ابر قباض، ابر قباض (آ)  
ب ر ق م (اخ. فرهنگ نویسان گویند  
نام ولایتیست از توابع ارجان که  
میان اهواز و فارس واقعست و آباد  
کرده قباد شهر یارست ولی پیداست  
که کوره قباد را که نام قدیم ارغان یا  
ارجان بوده است با ابر قباد اشتباه کرده اند و  
درست تر آنست که ناحیه ابر قباد یا بر قباد  
چنانکه در کتابهای قدیم تازی و فارسی  
نوشته اند و یا ابر کوباد یا ابر کو باد  
و یا ابر کواذ یا ابر کواد چنانکه ضبط  
پهلوی این کلمه است نام یکی از  
نواحی ولایت بابل در کنار دجله از  
ولایات ایران در زمان ساسانیان بوده  
که در مغرب ناحیه اهواز بوده و در  
شمال آن ناحیه واسط و در جنوب  
آن ناحیه بصره بوده است و نام این  
ناحیه از نام کراذ تخت پادشاه ساسانی  
آمده که از ۴۸۸ تا ۵۳۱ میلادی  
پادشاهی کرده و نام او را در زبان فارسی

قباد نوشته اند و در هر صورت پیداست که این کلمه از ابر بمعنی برو قباد مشتق شده و جزء اول را که ابر باشد در برخی از کتابها تحریف کرده و ابر و اینه نوشته اند و این جزء ابر در نامهای جغرافیائی چند چون ابر شهر و ابر کوه (ابر قوه و ابر قوه امروز) و ابر ده و ابر کافان و حتی در نامهای کسان چون ابر دخت و جز آن آمده است و اینکه بعضی آنرا ابر (بفتح اول و سکون دوم و سوم) خوانده اند اشتباه است و اینکه فرهنگ نویسان نام ناحیه ارجان یا ارکان دانسته اند و در پاره ای از کتابها هم بدین گونه آمده درست نیست و نیز اینکه فرهنگ نویسان گویند بازای نقطه دار یعنی ابر قباز هم گفته اند درست نیست و چون اصل نام قباد در زبان پهلوی کواذ بوده در فارسی قباذ با ذال میشود نه قباز با زاء .

**اَبَرَقَة (اَبَرَقَت)**  
 اخ. نام آبی در نزدیکی مدینه .

**اَبَرَق دَآث (اَبَرَق دَآث)**  
 دَآث (اخ. نام جائی در عربستان .

**اَبَرَق ذات ماسل (اَبَرَق ذات)**  
 رَق ذات (اخ. نام کوهی از رمل در عربستان .

**اَبَرَق ذی الجموع (اَبَرَق ذی جَم)**  
 رَق ذی جَم (اخ. نام جائی نزدیک کلاب .

**اَبَرَق ذی جَدَد (اَبَرَق ذی جَم)**  
 قَم ذی جَم (د) اخ. نام کوهی از رمل در عربستان .

**اَبَرَق ضیحان (اَبَرَق ضی)**  
 قَم ضی (اخ. نام کوه رملی در عربستان .

**اَبَرَق عمران (اَبَرَق رَق)**  
 عَم (اخ. نام کوهی از رمل در عربستان .

**اَبَرَقلیا (اَبَرَق ل)**  
 ا. مأخوذ از سریانی و باصطلاح طب قدیم گیاهی که بفارسی اسفناج گویند.

**اَبَرَق مازن (اَبَرَق مازن)**  
 مازن (اخ. نام کوهی از رمل در عربستان .

**اَبَرَقو (اَبَرَو)**  
 اخ. مخ. ابر قوه .

**اَبَرَقوه (اَبَرَو)**  
 اخ. معرب ابر کوه .

**اَبَر قوهی (اَبَرَو)**  
 منسوب بابر قوه و از مردم ابر قوه .

**اَبَر قوهی (اَبَرَو)**  
 شهرت پنج تن از مشاهیر ایران که از مردم ابر قوه بوده اند (۱) : ابرالحسن هبة الله بن حسن بن محمد ابر قوهی فقیه و محدث بزرگ متوفی در حدود ۵۱۸ هـ .

(۲) : ابوالحسن بن محمد ابر قوهی که فقیه دانشمند و نیکو سیرت بود و باصفهان رفت و در آنجا می زیست و

تا سال ۵۸۶ هـ در اصفهان بود ، (۳) ابوبکر احمد بن محمد ابر قوهی که از محدثین بزرگ بود و بمکه رفت و آنجا ماند و در حدود سال ۵۱۰ هـ در گذشت ، (۴) ابو نصر حسین بن محمد ابر قوهی که وی نیز ظاهراً از محدثین قرن پنجم بوده است ، (۵) ابوالقاسم علی بن احمد ابر قوهی وزیر بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی .

**اَبَر قویه (اَبَرَوی)**  
 اخ. صبط دیگری از نام ابر کوه معرب ابر کویه .

**اَبَرَك (اَبَرَك)**  
 از تازی بمعنی مبارک تو که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**اَبَرَك (اَبَرَك)**  
 ابر بمعنی ابر کوچک و ابر کم و تنگ .

**اَبَرَك (اَبَرَك)**  
 ابر و ابر مزده و ابر کهن نیز می گویند .

**اَبَرَك (اَبَرَك)**  
 ا. مأخوذ از هندی بمعنی طلق که در اصطلاح طب قدیم بکار رفته است .

**اَبَر کابشا (اَبَرَو)**  
 برخی از فرهنگها بمعنی تار عنکبوت نوشته اند و پیداست که همان کلمه ابر کا کیاست که درست نخواسته اند .

**اَبَر کار (اَبَرَو)**  
 متحیر و حیران و سرگردان و سراسیمه و آشفته (این کلمه در کتاب جمعیول دساتیر آمده

و اگر جای دیگر هم آمده باشد از ابرو کار مشتق شده و بمعنی کسی است که کار او چون کار ابر سرگردانی و از اینجا پانجا رفتن باشد .

**ابر کافان** (آبر) اخ. نام

قدیمی یکی از جزایر خلیج فارس .

**ابر کا کتاب** (آبر) ا. در

بعضی از کتابها بمعنی تار عنکبوت نوشته اند و پیداست ابر کا کیار درست خوانده اند.

**ابر کا کیا** (آبر) ا. در

اصطلاح طب قدیم بمعنی تنیده عنکبوت و نسج العنکبوت که کارته و کارتن و کرته و تار عنکبوت و کلانش خانه نیز گویند و برای بند آوردن خون و جلوی گیری از آماس زخم و پخته شدن دمل و خیارک بکار می پردند و آنرا بخطا ابر کا کیاب و ابر کا کتاب و ابر کا بشام خوانده اند.

**ابر کا کیاب** (آبر) ا. در

برخی از فرهنگها بمعنی تنیده عنکبوت و تار عنکبوت و مرادف ابر کا کیا نوشته اند و گویا همان کلمه ابر کا کیاست که درست خوانده اند و حتی ابر کا کتاب هم خوانده اند .

**ابر کواد، ابر کواذ** (آبر) ک

(آبر) اخ. ابر قباد .

**ابر کو باد** (آبر) اخ. در ابر قباد.

**ابر کوه** (آبر) اخ. نام شهری

و ناحیه ای در شمال استخر که تقریباً

در نیمه راه میان یزد و استخر و در ۲۲۹ کیلومتری جنوب غربی یزد بر سر راه آباده واقعست و نام آنرا ابر کویه و ابر قویه و ابر قوه و ابر قو و اور کوه و بر قوه نیز نوشته اند

و البته پیداست که ابر قوه و ابر قو و بر قو معرب کلمه ابر کوه یا اور کوه

فارسیست مشتق از ابر بمعنی برو کوه

و کوه بلند یا کوه بالا و یا بالای کوه

معنی می دهد. در زمانهای قدیم شهر ابر کوه باندازه يك ثلث استخر جمعیت داشته

است و آنرا جزو کور استخر می شمردند

و می گفتند تا اصفهان بیست فرسنگ

فاصله دارد و آنرا آخر حدود فارس

می دانستند و می گفتند از آنجا تا یزد

سه فرسنگ یا چهار فرسنگ مسافت

است و شهری بوده که باروئی داشته و

خانههای آن مانند خانههای یزد گنبدی

بوده است و هر چند که در اطراف شهر

درخت کاری و باغهایی نبوده زمین

آن حاصل خیز بوده است و اوراق

در آنجا فراوان و ارزان بوده و نزدیک

شهر تپه ای برنگ خاکستر بوده که مردم

شهر می گفتند بازمانده آتش ابراهیم

است و بر روایتی دیگر آنرا بازمانده توده

آتشی می دانسته اند که کیخسرو در آن

رفته تابی گاهی خود را از بدگمانی

کیکاوس نسبت بمعاشقه او باز تنش که

سعد دختر تبع بوده است ثابت کند و

بنابر روایت دیگر آنرا بازمانده آتشی

که سیاوش در آن رفته است می دانسته اند و مردم شهر در قدیم آن را کوه ابراهیم می نامیده اند و در آن زمان معمول نبوده است که با گاودر آنجا زراعت کنند

و با وجود اینکه گاو در آن ناحیه فراوان

بوده در کشاورزی آنرا بکار نمی برده

اند و می گفته اند ابراهیم پیمبر ایشان

را ازین کار منع کرده است و چون باران در آن بسیار کم می باریده این

رانیزا اثر دعا های ابراهیم می دانسته اند.

در قرن هشتم معتقد بوده اند که شهر

ابر کوه را نخست در دامنه کوه ساخته اند

و آنرا بهمین جهت ابر کوه نامیده اند

و چون آن شهر قدیم ویران شده شهر

کنونی را در میان جلگه ساخته اند و

در آن زمان ناحیه ابر کوه بسیار حاصل

خیز بوده و کارزارهای فراوان داشته

و میوه بسیار و مخصوصاً انار بی دانه ای

داشته و مردمان آنجا دین دار و ساده بوده اند

و بیشتر بکارهای دینی می پرداخته اند و

در آن زمان معروف بوده است که

اگر یهود بدانجا روند پس از چهل

روز ناگهان می میرند و بهمین جهت

در آنجا یهود کم بوده اند و در همان

زمان در ده مراغه نزدیک ابر کوه سروی

بوده است بسیار معروف که میگفتند

در ایران سروی مانند آن نبوده و در

آن زمان مالیات این ناحیه صد و چهل

هزار و چهار صد دینار بوده است .

اما شهر ابرقوه اکنون از آن رونق قدیم افتاده و شهر کوچکی است در ۳۳۵ کیلومتری شمال شرقی بوشهر از توابع یزد که در میان ریگ زاری ساخته شده و هوای گرم و زمین های حاصلخیز دارد و هنوز درخت سرو بسیار کهن معروفی در آنجا هست و زمین های آن بیشتر از آب کازیر مشروب می شود که بعضی از آنها مسافت بسیاری را می پیماید و محصول عمده آن تریاک و پنبه و تنباکو و غلات و گلرنگ و روناس و صنعت مهم آن کرباس بافی است و در اطراف شهر ویرانه های قدیم بسیارست و از جمله بناهای قدیم آن بنا نیست بنام گنبد علی که قبر امیر عمیل الدین شمس الدوله علی هزاراسپ ابن سیف الدوله حسن بن نصر بن حسن بن فیروزانست که فیروزان پسرش در ۴۸۸ ساخته است و بنای دیگر معروف بقبر پسر حمزه سبز پوش که در آغاز قرن ششم ساخته اند و مسجد جامع شهر که قدیم ترین قسمت آن از سال ۷۳۸ است و دیگر بنائی معروف بقبر طالس الحرمین که از قرن هشتم به همین نام معروف بوده و قبر ملک شهید خلیل الدین حسن بن مجدالدین کیخسرو بن سعد بن سعدالدین منصور بن مجدالدین تاج البعالی ابو بکر محمد متوفی در شب شنبه پنجم جمادی الاخره ۷۱۸ است

که در ۹۳ سالگی در گذشته و دخترش عصمة الدین بی بی عایشه ملکه خاتون که در شب پنجشنبه ۱۷ ذی قعدة ۷۰۷ در گذشته نیز آنجا مدفونست و بنای دیگر معروف بگنبد سیدان و نیز بنائی معروف بگنبد سیدان گل سرخی و باقی مانده مسجدی بنام نظامیه که هر سه از اوایل قرن هشتمست . ابرقوه در زمانهای قدیم نظر با اینکه بر سر شاه راه تجارتی یزد و کرمان که راه عمده هندوستان بکشور های مغرب آسیا بوده است واقع بوده بهیچ ترقی داشته و پس از آنکه این راه در تجارت متروک شده از اهمیت خود افتاده و ظاهرا افتانها در موقع تسلط بر ایران در سال ۱۱۳۵ آن شهر را قتل عام کرده اند .

**ابر کوه** (آبر) اخ . نام قدیم آبادی کوچکی در خراسان نزدیک نیشابور بر سر راه یزد نیشابور که ۷۰۰ تن جمعیت داشته است .

**ابر کوهی** (آبر) ص . منسوب بابر کوه و از مردم ابر کوه .

**ابر کویه** (آبری) اخ . ضبط دیگری از نام ابر کوه .

**ابر کهن** (آبر کهنه) یا کهنه (ن) ام . اسفنج که بابر و ابر مرده و ابرک نیز گویند .

**ابر گردش** (آبرگ رد) ش (ص) . آنچه گرد ابر بگردد : برق

**ابر گردش** . آنچه مانند ابر گردش کند و بتندی ابر سیر کند : اسباب گردش .

**ابر گردش** (آبرگ رد) افم . حالت ابر گردش بودن .

**ابر م** (آبرم) ا . مأخوذ از تازی یعنی نوعی از بیماری که گاهی در زبان فارسی آمده است .

**ابر م** (آبرم) ا . مأخوذ از تازی نام گیاهی که در پزشکی قدیم گاهی بکار برده اند .

**ابر م** (آبرم) اخ . نام قریه ای در حوالی فرات در سرزمین شام .

**ابر مادران** (آبرید) ام . قسمی از حلرا که از قند یا عسل سازند ( در برخی از فرهنگها ضبط این کلمه بفتح اول و دوم و سکون سوم آمده و ظاهرا درست نیست ) .

**ابر مان خانه** (آبرین) ام . در برخی از فرهنگها بمعنی این جهان و این عالم نوشته اند و ممکنست ابرمان خانه بوده که درست نخوانده باشند .

**ابر مرده** (آبرم رد) ام . اسفنج که ابر و ابر کهن و ابرک هم گویند .

**ابر ناک** (آبر) صم . ابری و ابر دار و دارای ابر و پوشیده از ابر .

**ابر ناک** (آبر) افم . حالت ابر ناک بودن .

**ابر نچ** (آبر نچ) ا . در اصطلاح طب قدیم بمعنی برنج کابلی .

ابر نجن (ابرن جن) ام.

حلقه‌ای از زر یا سیم که بدست و پای کنند و آنکه بدست کنند دست رنجن یادست ابرنجن یادست اورنجن یادست آبرنجن و یادست برنجن و آنکه پای کنند پای رنجن و پای آبرنجن یا پای اورنجن و پای آبرنجن و پای برنجن گویند و ظاهراً این کلمه بتنهائی کمتر بکار رفته است و آنرا ابرنجن و اورنجن و ابرنجن و آبرنجن و برنجن و برنجن و رنجن و رنجن هم ضبط کرده اند.

ابر نجن (ابرن جن) ام. در ابرنجن.

ابرنی (آبرنی) ا. مأخوذ از سریانی در اصطلاح طب قدیم نام گیاهی که آنرا لوف الصغیر گویند.

ابرو (آب) ا. برجستگی

کمانی بالای کاسه چشم وزیر پیشانی که موی دارد. در شعر فارسی ابرو را بجزایر بسیار تشبیه کرده اند که معروف ترین آنها بدین قرار است: کمان خانه، کمان، خم، طاق، محراب، قوس، طغرا، نون، نون و آرون یا واژون، نون قوسی، سوره نون، طاق مردانه، طاق شکسته، هلال، ماه نو، ماه یکشنبه، تیغ، تیغ باز، تیغ آخته، مقرض، چوگان، کمان سیه توز، کماندار، ناخن، کلد، یل دود، قبله، قبله نما، مصرع.

مطلع، بیت، شاه بیت، مد، رحل، رحل آبنوسی، سایه، بال هما، بال شاهین، صیقل، ترازو، شاهین ترازو و نیز صفات بسیار برای ابرو آورده اند که معروف ترین آنها بدین قرار است: کج، کز، کمانی، قوسی، بلند اقبال، تلخ، زوین، دلارای، دلگشای، دلفریب، شوخ، پر عتاب، عشوه ساز، پر خم، پر چین، کینه توز، سبک دست، سر گران، رسا، سیه ناب، سیاه ناب، عنبرین، مشکین، مشکین مثال، عیاریشه، دزد، کمر بسته، تیغ بار، تیغ زن، محرابی، قبله نما، قلمی، طغرائوسی، خانه افشان، ابروی ترش، ابروی تلخ = ابروی درهم کشیده، ابروی شام، ابروی زال زر، ابروی فلک = ک. از ماه نو و هلال. ابروی کشیده = ابروی بلند و دراز. ابروی پیوسته = ابرویی که در میان آن فاصله نباشد. ابروی مردانه = ابرویی که دلیل مردانگی باشد. ابرو تنگ کردن، ابرو نازک کردن = تکبر کردن و ناز کردن. ابرو بهم کشیدن = جمع کردن پوست پیشانی چنانکه ابروان چین خورده شوند. ابرو جنبانیدن یا جنبانیدن، ابرو زدن = با ابرو اشاره کردن و رضا دادن. ابرو چین = درهم کشیدن ابرو. ابرو گشادن = بشاش و خوشروی بودن. با ابرو

اشاره کردن و رضا دادن. ابرو زدن، ابرو انداختن = بالا و پائین بردن ابرو در موقع رقص. ابرو درهم کشیدن = خشم کردن و اخم کردن. ابرو ترش کردن = روی ترش کردن و عیوس کردن. ابرو چین دادن = ابرو درهم کشیدن. ابرو بلند کردن، ابرو کشیدن، ابرو نمودن، خم ابرو نمودن = ک. از نمودار شدن. ابرو کشیدن = نقش کردن ابرو در نقاشی - پر رنگ کردن و آرایش دادن ابرو در آرایش زنان. ابرو بهم در کشیدن، گوشه ابرو ترش کردن، ابرو گره کردن، ابرو گره زدن، ابرو کج کردن، ابرو چین دادن، ابرو چین کردن = ک. از خشم گرفتن و روی ترش کردن. چین گرفتن ابرو، گره شدن یا گره گشتن ابرو، چین شدن یا چین گشتن ابرو = بهم در کشیده شدن ابرو. ابرو جستن، ابرو جھیدن، ابرو پریدن = پیدا شدن اختلاج در ابرو. ابروی تنگ، ابروی پیوست = ابروی پیوسته. ابروی زوین = ابرویی که موهای آن بور باشد. ابروی طاق = ابروی بن نظیر و بی مانند. ابروی بلند = ابرویی که طول آن بسیار باشد. ابروی تنگ = ابروی کم مو. ابروی پر پشت = ابروی پر مو. تلخ ابرو = کسی که همواره ابروی او درهم کشیده باشد. چار ابرو، چهار ابرو = کسی

که ابروهای پر مو داشته باشد . زرین ابرو = کسی که موهای ابروی او بور باشد . خط ابرو = خطی که در برابر چند رقم و چند جمله یا چند حرفی که برابر و مساوی یا مشترک باشند بکشند بدین گونه :  
{ . زیر ابرو برداشتن ، زیر ابرو گرفتن = موی زیادی ابرو را کندن . عاشق چشم را بروی کسی بودن = دلدادۀ زیبایی کسی بودن . مث : خواست ابرویش را بکشد چشمش را کور کرد = خواست کار را بهتر کند خراب تر کرد . کاری که چشم می کند ابرو نمی کند = هر چیزی و هر کسی برای کاری مخصوص خوبست . و رسمه بر ابروی کور = کاریزه .

ابروان (آبر\*) . اج . ج ابرو .  
ك . از صبح و عصر .

ابرو شاه ، ابرودشاه (آب) اخ . بنا بر روایات ایرانی نام پسر ششم خسرو پرویز که ابرودشاه و ابرود شاه و افرو د شاه هم نوشته اند .

ابروز (آب) اخ . نام کومی در نزدیکی همدان که برخی از فرهنگ نویسان هم کوه البرز دانسته اند .

ابرو صنم (آب-ص) ام . نام گیاهی که آنرا لفاع و بیروج الصنم نامند و ابرو صنم و ابروی صنم هم نوشته اند .

ابرو صنم (آب-ص ن م)

ام . ر . ابرو صنم .  
ابرو طاق (آب) ص م . دارای ابروی بی نظیر و یکتا .  
ابرو طاقی (آب) افم . حالت ابرو طاق بودن .

ابرو فراخ (آب-ف) ص م . دارای ابروی فراخ و گشاده و چین نا خورده . میج . خوشروی و گشاده روی و تازه روی و شکفته روی . خوشدل . خوش منش . سخنی و کریم و با همت .

ابرو فراخی (آب-ف) افم . حالت ابرو فراخ بودن .

ابروق (آب) اخ . نام جانی در دیار روم که زیارتگاه مسلمانان و نصاری بوده است .

ابرو کمان (آب-ك) ص م . دارای ابروی کمائی و ابرویی چون کمان ، کمان ابرو .

ابرو کمائی (آب-ك) افم . حالت ابرو کمان بودن .

ابرو کن (آب-ك ن) ام . منقاشی که برای کندن موی ابروست .

ابرو گشادگی (آب-ك) ك (د) افم . حالت ابرو گشاده بودن .

ابرو گشاده (آب-ك) ص م . دارای ابرویی گشاده و چین نا خورده . میج . خوشحال

و خوشروی و خوش محضر .  
ابرون (آب) ا . ماخوذ از یونانی در اصطلاح پزشکی قدیم نام گیاهیست که آنرا دایم الجوة و حی العالم و همیشه بهار نیز گویند و آن گیاهیست همیشه سبز و در بیشتر کوهها میروید ساقش بقدر زرعی و گاهی بیش از آن و بستری انگشت مهین و رطوبتی دارد که بدست میچسبد و برگش مانند زبان باریك و رطوبت دار و گلش سفید مایل پزردی و بستانی آن بهتر از کره‌یست و نوعی از آن در سنگلاخ میروید و در جاهائی که سایه داشته باشد و شاخهای آن نازك و از يك جا بیرون می آید و پراز برگهای كوچك و پر آبست و بقدر يك شبرست و گل آن كوچك و زرد مایل سرخی و تخمش مانند تخم خباز است و در باغهای اصفهان بسیارست و نوعی دیگر از آن در قد و برگ مانند خرفه است و برگ آن پرز دار و غبار آلودست و آنرا در طب مورد استعمال بسیار بوده است .

ابرو نغن (آب رو ن ت) ن (ن) فل . از کلمات هوز وارش و بگفته فرهنگ نویسان در زبان زند و پازند بمعنی مردن و فوت کردندست .  
ابرو هلال (آب-ه) ص م . دارای ابرویی کمائی مانند مهلال ،

هلال ابرو .

ابرو هلالی (آب - م) .  
اُم . حالت ابرو هلال بودن .

ابروی (آب) ا . ابرو .  
ابروی (آب ر می) اخ .  
قصه‌ای در فرانسه در ناحیه آلیه و در  
شهرستان من لوسون در کنار رود سیول  
که برود آلیه می‌ریزد دارای ۱۵۶۰  
تن جمعیت .

ابرویز (آب - ر) اخ .  
ضبط تازی کلمه بهای ابرویز لقب  
خسرو دوم پادشاه ساسانی که در زبان  
فارسی پرویز شده است .

ابروی صنم (آب - ص)  
ن م (ام) . ر . ابرو صنم .

ابرویون (آب) ا . مأخوذ  
از یونانی باصطلاح طب قدیم نام  
داروییست که بیشتر بنام اشیبه معروفست .  
ابره (آب - ر) ا . روی  
جامه که آنرا روه و رویه و اوره هم  
گویند در مقابل پشت آن که آستر  
گویند . میخ . روی و رویه هر چیز .

ابره (آب - ر) ا . میخ . آمو  
بزه و هوبره ( در ضرورت شمری این  
کلمه بتشدید با ع هم آمده است ) .

ابره (آب - ر) ا . میوه نوریس  
و تازه رس و نوبر و نوباوه .

ابره (آب - ر) ا . اسفنج که ابرو  
ایرک و ایرمرده و ایرکهن هم گویند

(این کلمه مصفرا برست) .

ابره (آب - ر) م . مأخوذ  
از تازی بمعنی سفید شفاف و سرخ که  
گامی در فارسی بکار رفته .

ابره (آب - ر) ا . مأخوذ از  
تازی بمعنی سوزن و هر چیز تیز که  
گامی در فارسی بکار برده‌اند .

ابرهام (آب - ر) اخ . ضبط  
دیگری از نام ابراهیم .

ابرهام (آب - ر) ا . در  
برخی از فرهنگها بمعنی طبیعت و اصل  
و جوهر نوشته‌اند و درین تردیدست .

ابرهام (آب - ر) اخ . در  
بعضی از فرهنگها نام فرشته‌ای دانسته  
اند که تدبیر کننده عالمست و درین نیز  
تردیدست .

ابرهه (آب - ر) ا . نام  
پرندۀ ای بسیار کوچک .

ابرهه (آب - ر) اخ .  
ضبط کلمه ابراهیم بزبان حبشی نام

یکی از مردم حبشه که اشرم لقب داشته  
و حکمران یمن از جانب حبشه بوده

است و در اواسط قرن ششم میلادی  
می‌زیسته . وی نخست زر خرید یکی

از رومیان شهر ادولیس بوده و در رأس  
قیامی برالا اصبحا پادشاه حبشه قرار

گرفت و اسمیفتوس را که در آن زمان  
حکمران یمن بود دستگیر کرد که نام

اورا در کتیبه‌های تازی سفیع نوشته

اند و سپس چند بار سپاهی را که بجنگ  
او فرستادند شکست داد ولی پس از  
مرگ پادشاه حبشه راضی شد بچانشین  
او خراج دهد و بدین گونه او را بنیابت  
پادشاه اختیار کردند و آغاز پیشرفت  
اورا سال ۵۳۱ میلادی دانسته‌اند که  
در آن سال اسمیفتوس هنوز حکمران  
یمن بوده . بنابر مآخذ تازی وی با  
سرداری اویاط نام که پادشاه حبشه  
بجنگ او فرستاده‌است زده خورد کرده  
و سرانجام با آن پادشاه صلح کرده‌است  
و اینکه در شرح شهادت آرتاس یکی از  
شهادی نصرانی نوشته‌اند که در سال  
۵۳۵ بلا فاصله پس از تصرف یمن پادشاه  
حبشه آبرامیوس را که از دین داران ترسا  
بوده بنیابت سلطنت اختیار کرده‌است  
و مراد از آبرامیوس همین ابرهه است  
درست نمی‌آید و احتمال می‌رود که این  
تکته مردود باشد . اتفاقا اطلاعاتی در  
باب ابرهه بدست آمده‌و آن کتیبه‌ایست  
معروف بکتیبه سد که در عربستان  
کشف شده و در آن کتیبه ابرهه را امیر  
دست نشاندۀ پادشاه حبشه و سباریدان  
و حضر موت و یمنات (یعنی سرزمین  
یمن) و تازیان کوهستان و کنار دریا  
نامیده‌اند . بنابرین کتیبه مهم ترین  
واقعه حکمرانی او اینست که در سال  
۶۵۷ (که برابر با سال ۵۴۲ یا ۵۳۹  
میلادی باشد) يك عده سفیرانی در



مآرب بوده اند و از آن جمله سفران در دولت بزرگی که رقیب يك دیگر بوده اند یعنی دولت ییزانس و دولت ایران، چون در سال ۵۴۰ میلادی جنگ سختی در میان این دو دولت در گرفت هر چند که امپراطور ییزانس کوشید اورا بخود جلب کند ابره درین جنگ وارد نشد. اما پس از چندی او را وادار کردند بایران حمله کرد و بزودی دست از آن کار کشید. بنا برین آنچه داستان در زبان تازی هست و در مورد مطالبی که در سورة الفیل قرآن (سورة ۱۰۵) آمده است مفسرین گفته اند و در باره حمله ایست که بمکه و خانه کعبه کرده و نتیجه ای نبرده است می بایست مربوط بهمین لشکر کشی باشد که می بایست پیش از سال ۵۷۰ میلادی روی داده باشد. گذشته ازین مطالبی که در قرآن هست در شرنازی روایتی هست که در آن زمان بیماری آبله جهانگیر شده بود و می توان تصور کرد که شیوع همین بیماری باعث بازگشت ابره شده یا لااقل بهانه بدست او داده است که ازین لشکر کشی دشوار دست بکشد. سالی را که این واقعه رخ داده و آنرا بمناسبت فیل که ظاهرآ ابره باخود آورده بود عام الفیل یا سال فیل نامیده اند بنا بر حسابی که نویسندگان بعد کرده اند سال ۵۷۰

میلادی دانسته اند و همان را سال ولادت رسول میدانند ولی این ایراد هست که درین صورت در میان این واقعه حمله بمکه و تصرف جنوب عربستان بدست سپاهیان ایران در سال ۵۷۰ دیگر بجالی برای بازمانده سلطنت ابره و جانشینان او نمی ماند و حال آنکه پس از واقعه مکّه او و پسرانش مدتی پادشاهی کرده اند. از طرف دیگر عقیده دارند که آنچه در باره حمله تبع نامی بدیده گفته اند فی الحقیقه مربوط بوقایع پیش از لشکر کشی ابره است. اما آنچه نویسندگان یونانی و تازی درباره ابره گفته اند که عیسوی بوده بوسیله همان کتیبه ای که ذکر شد ثابت میشود زیرا که آغاز آن کتیبه ثنای اب و ابن و روح القدسست و پیداست که وی مذهب تثلیث داشته و قاتل ثالوث بوده است و درین کتیبه ذکری از کلیسای مآرب هست که وابسته بکلیسایی بوده که ابره در شهر صنعا ساخته است و آن بنا بر گفته تازیان بنای بی نظیری بوده است. اما مورخین تازی معمولاً سه تن بنام ابره از پادشاهان یمن ذکر کرده اند: (۱) ابره بن الحارث که گویند ذوالمنار لقب داشته (۲) ابره بن الصبا که اورا بعلم ودانائی شهر میدانند (۳) ابره ابن الاشم حبشی که همان ابره سابق الذکر باشد و گویند کنیه او ابویکسوم

بوده و اورا رئیس اصحاب الفیل و ذوالفیل و سپاه اورا اصحاب الفیل نام داده اند و گویند در آن سال بی جنگ و غلبه شهر مکّه را گرفت و خواست خانه کعبه را خراب کند ولی مرغان ابابیل گروها گروه پرواز آمدند و سنگ ریزها (سجیل) بر سر آن سپاهیان باریدند و آن سنگ ریزها بر سر رآدمی وفیل که میرسید آترامی کشت و ابره ناچار بازگشت و شهر مکّه و خانه کعبه ویران نشد و سبب اینکه می خواست کعبه را ویران کند این بود که در صنعا (که در بعضی کتابها بخطا صفا ضبط کرده اند) کلیسایی ساخته بود و بروایت دیگر بت خانه ای ساخته بود که آنرا افلیس نام گذاشته بود و هر چه می کرد کسی پیرستش آن نمی گرایید اندیشید که اگر کعبه را ویران کند مردم پیرستش آنجا می روند و بهمین جهت بمکه حمله برد و بروایت دیگر گفته اند هنگامی که بویران کردن مکّه میرفت در راه بمرد و هر که قبر او را می بیند بی اختیار سنگ بر آن می زند.

ابرهیم (اب ر) اخ. ضبط

دیگری از نام ابراهیم.

ابرهیمیه (اب ره می ی)

۱. منخف ابراهیمیه نوعی از آتش.

ابری (اب ص) منسوب

بایر. ایردار و دارای ایر. مانند ایر.

کاغذ ابری یا ابری کاغذ = کاغذ کافت

ویرانی که سابقاً از کشمیری آوردند و ظاهراً چون در جرم آن سایه و روشنی مانند ابر بوده است. ابری می گفته‌اند - کاغذ رنگا رنگ که لکه‌های نامنظمی مانند لکه‌های ابر داشته باشد و بیشتر در پشت جلد کتابها یا در اندرون جلد برای زیبایی می‌چسباند و آنرا قدیم با آب شنبلیله رنگ می‌کردند یا آنکه رنگ را در جری می‌ریختند چنانکه امواجی فراهم می‌شد و کاغذ را در آن می‌انداختند و بدین گونه رنگ می‌کردند.

**ابری (آب)** ۱. مأخوذ از تازی یعنی سوزنگر و سوزن فروش که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است. **ابری (آب)** ۲. اخ. شهرت چهارتن از مشاهیر محدثین (۱) ابو القاسم عمر بن منصور بن یزید ابری بغدادی از محدثین معروف قرن سوم، ۲) ابو علی حسن بن محمد بن عبدالله بن عبد السلام بن بندار معبر اصفهانی معروف بآبری از محدثین معروف همان زمان، ۳) ابو نصر احمد بن فرخ بن عمرو دینوری ابری از مشاهیر محدثان بغداد متوفی در جمادی الاولی ۵۰۶ و مدفون در باب در بغداد، ۴) دختر او معروف بپشت‌الآبری که خوش نویس معروف بود و از نزدیکان خلیفه المتقی لامرالله و او را کاتبی خواندند و نیز از محدثان بود.

**ابریج (آب)** ۱. مأخوذ از تازی یعنی شیر زنه که گاهی در زبان فارسی بکار برده‌اند.

**ابریز (آب)** ۱. مأخوذ از تازی و زتاب و ملای خالص که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است و بیشتر در اصطلاح طب قدیم معمول بوده است.

**ابریسکی (آب ری س)** ۱. نوعی از رخت و برگ اسب که ظاهراً از نام کسی آمده است.

**ابریسم (آب یا آب)** ۱. معرب کلمه ابریشم فارسی که در زبان فارسی هم گاهی بکار رفته.

**ابریسمی (آب یا آب)** ۱. مأخوذ از تازی یعنی ابریشم فروش و ابریشم کار و کسی که جامه ابریشمی بفروشد و گاهی در زبان فارسی بکار رفته است.

**ابریسمی (آب یا آب)** ۱. نام دو تن از بزرگان محدثان ایران (۱) ابو نصر احمد بن محمد بن احمد ابن حسین ابریسمی از مردم نیشابور که سفری بغداد و از آنجا بحج رفته و در بازگشت در بغداد در ربیع الاول ۳۷۱ درگذشته است (۲) پسرش ابوبکر ابریسمی نیشابوری که وی نیز از محدثان معروف بوده است.

**ابریشم (آب ری ش م)** ۱. تازی ورشته نازک و ویرانی

که کرمی مخصوص آنرا می‌تند که آنرا کرم پيله یا کرم قز یا کرم ابریشم یا نوغان می‌نامند و آنرا اوریشم و افریشم و وریشم هم می‌گویند - پارچه‌ای که از آن یافتند - جامه‌ای که از آن پارچه بدوزند - ناری ازا بریشم که بر ساها بپندند و در مقام اتساع یعنی هرگونه تار و روزه ساز و سازهای زده دار هم گفته‌اند - ابریشم خام = ابریشم نیخته. کز ابریشم یا کج ابریشم = کرک ابریشم و ابریشم درشت که لطیف نباشد. لاس ابریشم = آنچه پس از رشتن و تایدن ابریشم باقی ماند و دیگر قابل تایدن نیست. کرم ابریشم = کرمی که ابریشم می‌تند و آن را کرم پيله و کرم قز و نوغان نیز می‌گویند. ابریشم مصنوعی = ماده‌ای که از سلولوز میسازند و مانند ابریشم است. ابریشم زدن = ك. از ساز زدن، ابریشم زر = ك. از ستاره. ابریشم کشیدن = ك. از چیز گرانبها کشیدن و با خود بردن. ابریشم مقرر = ابریشمی که بمقرر از ریزه ریزه کنند. در شعر فارسی معمولاً ابریشم را بتهائی یعنی ساز آورده‌اند. پرورش کرم ابریشم که آنرا نوغان‌داری هم می‌گویند و برای بدست آوردن ابریشمست که کرم پيله یا نوغان آنرا می‌تند یکی از وسیع‌ترین صنایع و یکی از مهم‌ترین قسمت‌های کشاورزی

آورده اند .	ابریشم بافی (آب-ش م) افم .	امروزست . کرم ابریشم را نخست در
ابریشم کاری (آب-ش م)	کار و پیشه ابریشم باف . حالت ابریشم	چین پرورش داده و تخم آنرا که در
افم . ترکیب نا درستست بتقلید از	باف بودن . دکان ابریشم باف .	کشاورزی تخم نوغان می نامند از چین
زبان فرانسه بمعنی حالت ابریشم کار	ابریشم تاب (آب-ش م) ام .	بکشورهای دیگر برده و ظاهرا زودتر از
بودن و کار و پیشه ابریشم کار .	کسی که کار اوتاب دادن و تافتن تار	کشورهای دیگر بایران آورده اند و
ابریشم کشی (آب-ش م)	های ابریشم باشد .	در ایران در زمان صفویه وقتی رواج
م ک ) افم . عمل ابریشم کشیدن از	ابریشم تایی (آب-ش م)	بسیار داشته و در همه جاهای ایران
کرم ابریشم .	افم . حالت ابریشم تاب بودن . کار و	که آب و هوای معتدل دارد مخصوصا در
ابریشم گر (آب-ش یا	پیشه ابریشم تاب . دکان ابریشم تاب .	نواحی مرکزی ایران و خراسان و کاشان و یزد
ش م ک ر ) ام . ابریشم باف و	ابریشم زن (آب-ش یا ش م)	پرورش کرم پيله معمول بوده است ولی
ابریشم تاب .	زن ) ام . ساز زن و ابریشم نواز .	بس از آن تنزل بسیار کرده و در قرن
ابریشم گری (آب-ش	ابریشم زنی (آب-ش یا ش م)	گذشته منحصر بگیلان شده است و باز
یا ش م ک ر ) افم . حالت ابریشم	ز ) افم . حالت ابریشم زن بودن .	دوباره در چند سال گذشته رو بترقی و
گر بودن . کار و پیشه ابریشم گر .	کار و پیشه ابریشم زن .	توسعه می رود . در کشور های دیگر
دکان ابریشم گر .	ابریشم سوار (آب-ش یا	مخصوصا در فرانسه و ایتالیا و اسپانیا
ابریشم گیری (آب-ش م)	ش م س ) صم . زخمه زن (در ساز) .	صنعت ابریشم بافی یکی از صنایع مهمست
افم . عمل ابریشم گرفتن از کرم ابریشم .	ابریشم سواری (آب-ش یا	و در فرانسه مراکز عمده آن شهر لیون
ابریشم نواز (آب-ش	ش م س ) افم . حالت ابریشم سوار بودن .	و شهر سنت اتین است و پارچه های ابریشمی
یا ش م ن ) ام . ساز زن و	ابریشم فروش (آب-ش	لیون و نوار های ابریشمی سنت اتین
ابریشم زن .	یا ش م ف ) ام . کسی که کار او فروختن	معروفست و در آسیا مهم ترین کشور
ابریشم نوازی (آب-	ابریشم باشد .	هائی که ابریشم در آن بعمل می آید
ش یا ش م ن ) افم . حالت ابریشم	ابریشم فروشی (آب-	چین و ژاپنست .
نواز بودن . کار و پیشه ابریشم نواز .	ش یا ش م ف ) افم . حالت ابریشم	ابریشم (آب-ش م) اخ . رودی در
ابریشمی (آب-ش یا	فروش بودن . کار و پیشه ابریشم	خراسان که آنرا قواسم می نامند .
ش م ص ) منسوب بابریشم ساخته شده	فروش . دکان ابریشم فروش .	ابریشم (آب-ش م) اف .
و بافته شده از ابریشم . از جنس ابریشم .	ابریشم کار (آب-ش م)	در برخی از فرهنگها بمعنی گنگ شدن
ابریشمی (آب-ش یا	ام . ترکیب نا درستست بتقلید از	آمده و درین تردیدست .
ش م ) ا . کرم پيله و کرم ابریشم و	زبان فرانسه که گاهی بمعنی کسی که	ابریشم باف (آب-ش م) ام .
کرم قر که ابریشمی هم آمده است .	کار او پرورش کرم ابریشم باشد	کسی که کار او بافتن چیزهای ابریشمست .

**ابریشمی** (اَب - ش - یا ش) ابریشم فروش که ابریشم هم آمده است - کسی که جامه ابریشمی بفروشد.

**ابریشمین** (اَب - ش - یا ش) ص. ابریشمی.

**ابریشمینه** (اَب - ش - یا ش - ن) ۱. هزجه از ابریشم بانه باشد و آنرا که از ابریشم درشت بانه باشد کزینه گویند (مشتق از ابریشم مانند پشمینه از پشم و سیخته و زرنه از سیم و زرو مانند آن).

**ابریق** (اَب - ا - م) ۱. معرب کلمه آبریز فارسی بمعنی آتابه که در فارسی هم گاهی بکار رفته است.

**ابریق دار** (اَب - ا - م) آتابه دار.

**ابریق داری** (اَب - ا - م) ۱. حالت ابریق دار بودن - کار و پیشه ابریق دار.

**ابری کاغذ** (اَب - ی - غ - ذ) ۱. کاغذ ابری - ر. ابری.

**ابریم** (اَب - ا - خ) شهری در نوبه در کنار رود نیل در ۱۲۰ میلی جنوب اسیا که در سال ۹۳۳ سلطان سلیم آل عثمان هنگام فتح مصر آنجا را گرفت.

**ابریمون** (اَب - ا - م) مأخوذ از سریانی در اصطلاح طب قدیم گیاهی

که آنرا ایرسا گویند.

**ابریق** (اَب - ا - خ) ۱. نام قریه‌ای از آن بنی سعد در بحرین در ناحیه الاحساء - نام شهری در بلاد عمالیق - نام قریه‌ای نزدیک حلب - نام توده‌ای از ریگ در یمامه (این کلمه را بضم اول هم ضبط کرده‌اند).

**ابریق** (اَب - ر - ی - ن - ق) ۱. معرب کلمه ابرینه نام قریه‌ای در مرو (ضبط این کلمه را بعضی بفتح همزه و سکون باء هم نوشته‌اند).

**ابریق** (اَب - ر - ی - ن - ق) ص. منسوب بابریق و از مردم ابرینق. ر. ابرینق.

**ابریق** (اَب - ر - ی - ن - ق) ۱. شهرت سه تن از بزرگان محدثین ایران: ۱) ابوالحسن علی بن محمد بن دهان ابرینقی از فقیهان صالح و نیکو سخن و دانشمند بود در حدود ۴۴۰ ولادت یافته و در برقدن که شهر کوچکی در طرف وادی مرو بوده در شوال ۵۳۳ درگذشته است، ۲) ابوعلی حسن ابن احمد طائی ابرینقی که در علم نحو و فصاحت هم دست داشته از محدثین قرن سوم، ۳) ابو عبدالرحمن حصین بن مشی ابرینقی مروزی از محدثین قرن سوم.

**ابرینه** (اَب - ر - ی - ن - خ) ۱. نام قریه‌ای در مرو که ابرینق معرب آنست (این کلمه را بفتح همزه هم

ضبط کرده‌اند).

**ابریه** (اَب - ر - ی - ی - خ) ۱. مردابی در کناره ساحل عاج که عمیق و قابل کشتی رانست و بندر آبیجان در در آن واقعست.

**ابزار** (اَب - ا - ز) ۱. ضبط دیگری از کلمه افزار و اوزار.

**ابزار** (اَب - ا - ج) ۱. مأخوذ از تازی جمع بز که گاهی در فارسی هم استعمال شده است ولی بزور بیشتر معمولست.

**ابزار** (اَب - ا - ت) ۱. توابیل و ادویه و سبزی و هر چه برای خوش طعم کردن و خوشبوی کردن خوراک در آن ریزند (فرهنگ نویسان عموماً این کلمه را مأخوذ از تازی و جمع بز دانسته‌اند زیرا که در زبان تازی ابزار در همین مورد بکار میرود ولی چنان می‌نماید ابزاری که در زبان فارسی درین مورد بکار میرود همان کلمه است که مرادف افزار و اوزارست زیرا که ابزار لغت عامیست که همه گونه وسایل و متعلقات و مخلفات هم معنی میدهد و این تصادف در استعمال کلمه مفرد فارسی درین معنی و کلمه جمع تازی در همین معنی باعث شده است که فرهنگ نویسان ابزار باین معنی را مأخوذ از تازی دانسته‌اند).

**ابزار** (اَب - ا - ه) ۱. فرهنگ

<p><b>ابزج</b> (اَبَزَج) ص. مأخوذ از تازی بمعنی سینه برآمده و پشت درآمده که گاهی در فارسی بکار رفته است.</p> <p><b>ابزر</b> (اَبَزَر) اخ. کوهی نزدیک همدان که تقریباً ۱۵ فرسنگ از مغرب اصفهان مسافت دارد.</p>	<p>در زبان فارسی هم بکار رفته است.</p> <p><b>ابزاری</b> (اَب) ص. منسوب با ابزار و از مردم ابزار نیشابور.</p> <p><b>ابزاری</b> (اَب) اخ. شهرت پنج تن از بزرگان محدثین: (۱) ابر عبدالله محمد بن یزید بن علی بن جعفر ابن محمد بن مروان بن راشد ابزاری مولی معاویه بن اسحق انصاری از مردم بغداد که در آنجا ولادت یافته و در آنجا میزیست و سپس بکوفه رفت و آنجا ماند و در صفر ۳۷۷ در گذشت، (۲) حامد ابن موسی بن منصور ابزاری از مردم ابزار نیشابور از محدثین قرن سوم، (۳) ابر جعفر محمد بن سلیمان بن محمد ابن موسی بن منصور ابزاری نواخته برادر حامد بن موسی که کرامی مذهب و از مذکرین کرامیان بود متوفی در صفر ۴۳۴۸) ابر عبدالله بن الحصین ابزاری ملقب بمشقر از مردم بغداد متوفی در جمادی الاولی ۲۹۵، (۵) ابو اسحق ابراهیم بن احمد بن محمد بن رجا ابزاری وراق از مردم ابزار نیشابور که او نیز از محدثین قرن چهارم بوده و در نیشابور و نسامی زیسته و سفری بعراق و شام کرده است و در ۵ رجب ۳۶۴ در ۹۶ سالگی یا ۹۷ سالگی در گذشته است.</p>	<p>نویسان بمعنی نوعی از زردک و هو بیج یا قسمی از شلغم و زردک نوشته اند ولی در کتابهای پزشکی قدیم که این کلمه معمول بوده است نوشته اند گیاه است که ساق نازک و شکننده دارد و در انتهای ساق آن برگها بهم پیچیده است بجای گل و در بهار در جاهای سردسیر و سایه دار و نمناک یا جاییکه مدتی آب در آن ایستاده باشد میروید و در بغداد و موصل آنرا در شیر میزنند و میخورند و اندکی تلخ و تندست و شبیه بهلیونست و آنرا در طب قدیم برای تحریک باه و عصاره آنرا برای فرو نشانیدن اورام بکار میبرده اند.</p>
<p><b>ابزر</b> (اَبَزَر) اخ. نام قدیم شهر کوچکی که در ناحیه کارزین در فارس و در کنار رود زکات در گرمسیر بوده و درختان خرما داشته و آنرا برای امتیاز از ابزر دیگری ابزر کارزین می گفته اند.</p>	<p><b>ابز قباد</b>، <b>ابز قباد</b> (اَب) ز ق (۱) اخ. در بعضی از کتابها نام ناحیه ای مجاور میسان و دست میسان و یا نام ناحیه ارجان یا ارغان نوشته اند و پیداست که همان کلمه ابر قباد است که درست نخوانده اند. ر. ابر قباد.</p>	<p><b>ابزار</b> (اَب) اخ. نام قریه ای در دو فرسنگی نیشابور.</p>
<p><b>ابزو</b> (اَبَز) اخ. نام قریه ای در ناحیه جبل سیمان در سر زمین حلب.</p>	<p><b>ابزار</b> (اَب) ا. مأخوذ از زبان مردم شام و در اصطلاح طب قدیم گیاهی که آنرا سورنجان گویند.</p>	<p><b>ابزار</b> (اَب) ا. مأخوذ از ل ق ط ه (۱) مأخوذ از لغت مغربی و با اصطلاح طب قدیم گیاهی که آنرا ابرون صغیر هم میگویند.</p>
<p><b>ابزون</b> (اَب یا اِب یا اَب) ا. معرب کلمه آیزن فارسی که در اصطلاح طب قدیم گاهی به همین معنی بکار رفته است.</p>	<p><b>ابزار دان</b> (اَب) ا. م. ظرفی که ابزار را در آنجا و توابل و مانند آن در آن ریزند (مرکب از ابزار و دان. ر. ابزار).</p>	<p><b>ابزار</b> (اَب) ا. مأخوذ از تازی بمعنی تخمه فروش که گاهی</p>
<p><b>ابزیدن</b> (اَبَزِیْدَن) فم. پر کردن و انباشتن (ابزین، ابزید).</p> <p><b>ابسی</b> (اَبَس) ا. مأخوذ از تازی بمعنی قحط که گاهی در فارسی بکار رفته است.</p>	<p><b>ابزاریون</b> (اَبَزَارِیُون) ی و ن (۱) اخ. گروهی از محدثین که از ابو اسحق ابزاری روایت کرده اند.</p>	

ابسی (ا ب س) من، مأخوذ از تازی بمعنی بد و درشت که گاهی در فارسی بکار رفته است .	که از آن مربا سازند ( این کلمه را بکسر اول و فتح درم هم ضبط کرده اند و در اصطلاح طب قدیم بکار رفته است ) .	می پنداشته اند .
ابسی (ا ب س) اخ، نام شهری .	ابستا (ا ب س) اخ . ضبط دیگری از نام کتاب اوستا .	ابسقلائوس (ا ب س ق) ل ا و س ) اخ، معرب نام هیسپکلس از منجمین و ریاضی دانان اسکندریه که در حدود ۱۸۰ پیش از میلاد میزیسته و مطالعات او در تصاعدات و اعداد مسطح و بعضی معادلات سیاله معروفست و مقاله ای در کثیرالوجوه های منتظم شامل هفت قضیه بآخر اصول افزوده و تقسیم محیط دایره را به ۳۶۰ وی معمول کرده است .
ابستار (ا ب) ا، بعضی از فرهنگ نویسان بمعنی سنگ فسان و سنگ چاقو نوشته اند و ظاهراً کلمه ایسانست که درست فخوانده اند .	ابستاخوان (ا ب س) ام، اوستا خوان .	ابسگون، ابسگون (ا ب س) اخ، ضبط دیگری از کلمه آبسگون و آبسگون و آنرا نام شهری در کنار دریای خزر در ۲۴ فرسنگی گرگان می دانسته اند و گفته اند که تا گرگان سه روز راه بوده است .
ابستار (ا ب) اف، مأخوذ از تازی بمعنی عمل خراشیدن و خراش که گاهی در فارسی بکار رفته است .	ابستاق (ا ب س) اخ، معرب کلمه اوستار و ابستا .	ابسج (ا ب) اخ، قریه ای در صید مصر در مغرب رود نیل .
ابستارا (ا ب) اخ، یکی از جزایر کوچک یونان در شمال غربی وده میلی جزیره کیویاخیو که آنرا ابساریه و اپساریه هم می گویند .	ابستاک (ا ب س) اخ، ضبط دیگری از نام کتاب اوستا و ابستا .	ابشار (ا ب) اف، مأخوذ از تازی بمعنی عمل بشارت دادن و خبر خوش دادن و مزه دادن و شادمان کردن که گاهی در فارسی هم استعمال شده است .
ابسال (ا ب) اف، مأخوذ از تازی بمعنی عمل حرام کردن که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .	ابسته (ا ب س ت) ا، جاسوس که آسته هم نوشته اند (ظاهراً اصل این کلمه آشته و آشته و آیشه و آیش و آیش بوده است و آنرا بخط آسته و ابسته نیز خوانده اند و بواسطه شباهت کلمه جاسوس با چاپلوس اشتباه کرده و در معانی آن چاپلوس و متعلق هم نوشته اند) ر . آشته .	ابشاور (ا ب) اج، مأخوذ از تازی جمع بشر که گاهی در فارسی بکار رفته است .
ابسان (ا ب) ا، سنگ فسان و سنگ چاقو که افسان و افسان و اوسان و فسان هم آمده و همان کلمه ایست که ظاهراً بعضی از فرهنگ نویسان بخطا ابسار خوانده اند .	ابستای خوانی (ا ب س) افم، حالت ابستا خوان بودن - کار و پیشه ابستا خرانان .	ابشاط (ا ب) اف، مأخوذ از تازی بمعنی عمل شتابی کردن و
ابست (ا ب س ت) ا، مأخوذ از لغت مغربی بمعنی گوشت تریج و بالننگ یعنی سفیدی اندرون آن	ابستای خوانی (ا ب س) افم، حالت ابستا خوان بودن - کار و پیشه ابستا خرانان .	

شناختن گاهی در فارسی بکار رفته است .

**ابشای** (آب) اخ. قریه ای از صید مصر .

**ابشون** (آبش تن) نم . پوشیده داشتن و پنهان کردن و نهفتن و نهان کردن که آبشتن هم آمده است (ابش ، ابشت) .

**ابشنگاه** (آبش تن) ام . آبشگاه .

**ابشنگه** (آبش تن گم) ام. مخ . آبشنگاه .

**ابشر** (آبش ر) ص. مأخوذ از تازی بمعنی زیبا تر و خوشگل تر که گاهی در فارسی استعمال شده است .

**ابشر** (آبش ر) اخ. پای تخت جدید ناحیه وادی در مرکز سودان که در زیر درجه ۱۴ عرض شمالی و درجه ۲۱ طول شرقی گرنوبیج واقع شده و در جنوب حاکم نشین سابق یعنی شهر واره است و آنرا ابشه هم می گویند و این شهر در ۱۸۵۰ میلادی ساخته شده و از ۲۰ تا ۳۰ هزار تن جمعیت دارد .

**ابشته** (آبش تن) اخ . بزبان ترکی جغتائی بمعنی شوهر و پدر کوچکست و نام کتابیست در لغت جغتائی بزبان ترکی عثمانی و شامل کلماتی که امیرعلیشیرنوائی در شعر خود آورده

و چون نخستین کلمه ای که در آن آمده کلمه ابشقه یا ابوشقه است این کتاب را بدین نام خوانده اند و در روایت از آن بدستست و یکی از معروف ترین کتابهای لغت زبان جغتائیست .

**ابشك** (آبشك) ا. در بعضی از فرهنگها بمعنی شبنم نوشته اند و این کلمه درست می نماید زیرا که افشك بمعنی شبنم آمده است و ابشك می بایست ضبط دیگری از همین کلمه باشد .

**ابشویه** (آبش وئی) اخ. نام قریه ای در مغرب مصر که سابقا جزو ناحیه غریه آن بوده است .

**ابشه** (آبش ه) اخ. نام دیگر شهر ابشر .

**ابشیه** (آبش ی) اخ. نام قریه ای در قیوم مصر .

**ابشرون** (آب) اخ . ضبط دیگری از نام شبه جزیره آبشوران .

**ابشیش** (آب) اخ. نام قریه ای در مصر در ناحیه سمودیه .

**ابشیهی** (آب) ص. منسوب بابشویه و از مردم ابشویه .

**ابشیهی** (آب) اخ . شهر چهار تن از دانشمندان مصری : ۱) بهاء الدین ابوالفتح محمد بن شهاب الدین ابوالعباس احمد بن منصور بن احمد بن عیسی محلی شافعی ابشیهی ادیب

معروف مصری که در سال ۷۹۰ در قریه ابشویه ولادت یافت و بهمین جهت بابشیهی معروفست و در آنجا بکسب دانش پرداخت و پس از آنکه قرآن را از بر کرد در ده سالگی فقه و صرف و نحو را آموخت و در سال ۸۱۴ هجرت و سپس چند بار ب قاهره رفت و در درس جلال الدین بلقینی حاضر میشد، پس از مرگ پدرش بجای او خطیب ابشویه شد و در ضمن بتالیفات بیشتر در علوم ادبی مشغول بود و معروفترین کتاب او کتابیست بنام المستطرف فی کل فن مستطرف که در ادب نوشته و نیز کتابی در دو جلد بنام اطواق الازهار علی صدور الانهار در علم ادب داشته و نیز بنوشتن کتابی در علم ترسل و کتابت آغاز کرده و ظاهرا کتاب تذکره العارفین و تبصرة المستبصرین نیز از ویست و در حدود ۸۳۸ در محله در مصر درس می گفته و سپس در حدود ۸۵۰ در گذشته است، ۲) شهاب الدین احمد بن محمد بن علی بن احمد بن موسی ابشیهی از فقهای شافعی مصر متوفی در ۸۹۲ ، ۳) شهاب الدین احمد مقری ابشیهی که او نیز از دانشمندان سده نهم بوده است، ۴) بهاء الدین محمد بن شهاب الدین احمد بن محمد معزوی قاهری مالکی معروف بابن الابشیهی متولد در ۲۱ رمضان ۸۳۴ و متوفی در قاهره در ۸۹۸ .

**ابطال** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی عمل باطل کردن و نا چیز کردن. ابطال کردن = باطل کردن و نا چیز کردن.

**ابطال** ( ا ب ) اج. مأخوذ

از تازی جمع بطل بمعنی دلیران و دلاوران و پهلوانان و جنگ جوانان.

**ابطال الجبار** ( ا ب ط ل ج )

ب ب ا ر ) ام. نام یکی از ستاره‌های صورت جبار.

**ابطان** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی عمل آستر کردن و بطانه کردن جامه و کشیدن تنگ چهار پایان و بکمر بستن شمشیر که گاهی در فارسی بکار رفته است.

**ابطح** ( ا ب ط ح ) ا.

مأخوذ از تازی بمعنی زمین پست که گاهی در فارسی بکار برده‌اند.

**ابطح** ( ا ب ط ح ) اخ.

نام جلگه‌ای که مکه و منی در آن واقع شده و بهمن جهت شهر مکه را هم گاهی ابطح گفته‌اند.

**ابطحی** ( ا ب ط ح ) ص.

منسوب باطح و از مردم ابطح - مکی و از مردم مکه.

**ابطر** ( ا ب ط ر ) ص.

مأخوذ از تازی بمعنی بزرگ لب و درشت لب که در زبان فارسی هم بکار رفته است.

بکار رفته است.

**ابضة** ( ا ب یا ا ب یا ا ب ض ت )

اخ. آبی از آن بنی عبر یا قبیله طی که از آن پس بنی ملقط تلقی گرفت نزدیک مدینه و در ده میلی آن شهر.

**ابضع** ( ا ب ض ع ) اخ.

آبی از آن بنی ابی بکر در عربستان.

**ابضة** ( ا ب ض ع ت )

اخ. پادشاهی از پادشاهان پیش از اسلام تازیان.

**ابط** ( ا ب ط ) ا. مأخوذ از

تازی بمعنی زیر بغل که گاهی در زبان فارسی بکار برده‌اند.

**ابط** ( ا ب ط ) اخ. نام قریه‌ای

در یمامة در ناحیه وشم از آب بنی امرء القیس بن زید مناة بن تمیم بن مر.

**ابطاء** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی عمل درنگ کردن و تأخیر کردن و باهستگی پیش بردن و درنگ و تأخیر و تعویق که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است.

**ابطار** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی عمل سرگشته و حیران کردن و سرگشتگی و حیرانی که گاهی در فارسی بکار رفته است.

**ابطاش** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی حمله و سخت‌گیری و بزور گرفتن چیزی که گاهی در فارسی بکار برده‌اند.

**ابصار** ( ا ب ) اج. مأخوذ

از تازی جمع بصر بمعنی بینائی‌ها و چشمها و نگاهها. اولوالابصار = خداوندان بینائی و بینش و بصیرت.

**ابصار** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی عمل بینائی و بینش و نگاه و نگاه کردن که در زبان فارسی هم گاهی بکار رفته است.

**ابصر** ( ا ب ص ر ) ص.

مأخوذ از تازی بمعنی بیننده‌تر و بینا تر و بصیرتر که در زبان فارسی گاهی بکار رفته است.

**ابصع** ( ا ب ص ع ) ص.

مأخوذ از تازی بمعنی گول و احمق که در فارسی گاهی بکار رفته است.

**ابض** ( ا ب ض ) اف.

مأخوذ از تازی بمعنی عمل رها کردن و رهایی که در فارسی گاهی بکار رفته است.

**ابض** ( ا ب ض ) ا. مأخوذ

از تازی بمعنی زمانه و روزگار و ابد که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است. ج. اباض.

**ابضاض** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی عمل اندک عطا کردن که گاهی در فارسی بکار رفته.

**ابضاغ** ( ا ب ) اف. مأخوذ

از تازی بمعنی عمل سرمایه دادن و بضاعت دادن که گاهی در زبان فارسی



ابطر يطاوروس ( ا ب ط )

۱. مأخوذ از یونانی در اصطلاح طب قدیم تب صفراوی و بلغمی که يك روز تب صفراوی و يك روز تب بلغمی عارض شود و آنرا شطرنجب هم می گفتند .  
**ابطع** ( ا ب ط ع ) ص .  
 مأخوذ از تازی بمعنى دارای لبی که از اندرون سفید باشد و نیز بمعنى بی دندان که گاهی در زبان فارسی هم بکار برده اند .

**ابطع** ( ا ب ط ع ) اخ .  
 قریه ای در ناحیه حوران در سوریه که تا حوران هفت ساعت راهست .

**ابطل** ( ا ب ط ل ) ص .  
 مأخوذ از تازی بمعنى باطل و بیوده تر .

**ابطن** ( ا ب ط ن ) ا . مأخوذ  
 از تازی بمعنى رگ بازوی اسب که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

**ابطن** ( ا ب ط ن ) اج .  
 مأخوذ از تازی جمع بطن که گاهی در فارسی بکار رفته و بطون از آن معمول ترست .

**ابطی** ( ا ب ) ص . زیربلی  
 ( منسوب بابط ) .

**ابطر** ( ا ب ط ر ) ص .  
 مأخوذ از تازی بمعنى خسته ناکرده .

**ابعاد** ( ا ب ) اف . مأخوذ  
 از تازی بمعنى دور کردگی و عمل دور کردن .

ابعاد ( ا ب ) اج . مأخوذ

از تازی جمع بعد . ابعاد ثلاثه ، ابعاد سه گانه = در اصطلاح ریاضی طول و عرض و عمق .

ابعار ( ا ب ) اج . مأخوذ

از تازی جمع بهر بمعنى پشکل شتر و گوسفند که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابعاض ( ا ب ) اج . مأخوذ

از تازی جمع بعض بمعنى قسمتها و پاره ها که گاهی در فارسی بکار برده اند .

ابعد ( ا ب ع د ) ص . مأخوذ

از تازی بمعنى دورتر و بعید تر و بیشتر این کلمه در باره مطالب گفته می شود چنانکه این مطلب ابعاد از آن دیگرست یعنی بعید تر و دورتر از آنست .

ابعاء ( ا ب ) اف . مأخوذ

از تازی بمعنى طلب و درخواست و خواهش و عمل طلب کردن و درخواست کردن که گاهی در فارسی استعمال شده است .

ابعاض ( ا ب ) اف . مأخوذ

از تازی بمعنى عمل کینه ورزیدن و دشمن داشتن و بغض کردن که گاهی در فارسی بکار رفته است .

ابعاض ( ا ب ) اج . مأخوذ

از تازی جمع بغض بمعنى دشمنی ها و کینه ها که گاهی در فارسی بکار

برده اند .

**ابغث** ( ا ب غ ث ) ا . مأخوذ  
 از تازی بمعنى جای ریگزار و ریگناک و ریگ دار که گاهی در فارسی بکار رفته است .

**ابغده** ( ا ب غ د ) ص . در  
 برخی از فرهنگها بمعنى ایغده و مرادف آن نوشته اند ولی پیداست که همان کلمه است که درست نخوانده اند .

**ابغر** ( ا ب غ ر ) اخ . نام  
 قدیم ناحیه وروستانی در کور سمرقند پیوسته پروستای درغم که زمین بسیار حاصل خیز داشت و می گفتند يك تخم در آن صد تخم حاصل می داد و چراگاه های بسیار داشت و از بوستاهای جنوب وادی سفد بود و در آن شهری بود از کوره های سمرقند که آنرا هم ابغری می گفتند .  
**ابغری** ( ا ب غ ) ص . منسوب  
 بابغر و از مردم ابغر .

**ابغری** ( ا ب غ ) اخ . شهرت  
 دو تن از بزرگان ایران : ۱) ابو یزید خالد بن کرده ابغری سمرقندی از مردم قریه بجشنج یکی از قرای روستای ابغر و از بزرگان محدثین قرن سوم ، ۲) ابو عبدالله محمد بن محمد بن عمران ابغری که در دولت سامانیان کاتب انشاء و از ادبای معروف زمانه بود و در قرن چهارم می زیست .

**ابغض** ( ا ب غ ض ) ص .

مأخوذ از تازی بمعنی دشمن تر که گاهی در فارسی بکار رفته است .

**ابفای** (اب) اخ . ناحیه ای در ولایت ارز روم در ترکیه جزو ناحیه شتاق که نزدیک به ۵۰۰ تن جمعیت دارد .

**ابفره** (اب ف ر) ا . در برخی از فرهنگها بمعنی اسب نر و اسب نر به نوشته اند و درین تردیدست .

**ابفون** (اب) ا . مأخوذ از تازی بمعنی زیتون وحشی .

**ابق** (آبق) ا . مأخوذ از تازی بمعنی کثف و کتب و قتب و شاهانه .

**ابقاء** (اب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل باقی گذاشتن و فرو گذاری و فرو گذاشتن و برقراری و را گذاشتن و را گذاری و بازماندگی . ابقا کردن = فرو گذاشتن و فرو گذار کردن و باقی گذاشتن . ابقای مقام =

باقی ماندن در مقام . ابقای نوع ، ابقای نسل = باقی ماندن نوع و نسل چیزی . ابقاه الله = خدا او را باقی بدارد !

**ابقال** (اب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل گیاه بر آوردن زمین و سبز شدن آن که گاهی در فارسی بکار رفته است .

**ابقال** (اب) اج . مأخوذ از تازی جمع بقلة که گاهی در فارسی

بکار رفته است .

**ابقر** (آب ق ر) ا . شوره . ( برخی از فرهنگ نویسان این کلمه را

تازی دانسته اند ولی در زبان تازی این کلمه مورد استعمال ندارد و بیشتر در طب قدیم بکار رفته است و ممکنست از زبان سریانی گرفته باشند ) .

**ابقع** (آب ق ع) ص . مأخوذ از تازی بمعنی زاغ پسه و لك دار و لك لك و سیاه و سفید که گاهی در فارسی استعمال شده است .

**ابقور** (امب) اج . مأخوذ از تازی جمع بقرة که گاهی در فارسی بکار برده اند .

**ابقی** (آبقا) ص . مأخوذ از تازی بمعنی بادوام تر و مانده تر که گاهی در فارسی بکار رفته است .

**ابك** (آبك) ا . مأخوذ از تازی بمعنی سال تعطیل که گاهی در فارسی بکار برده اند .

**ابك** (آب لك) اخ . نام جایی در عربستان که معلوم نشد کجا بوده است و ممکنست همان دو کوهی باشد که آنها را با هم اکنون بشیبه میگویند .

**ابك** (اب ك) اخ . در برخی از فرهنگها نوشته اند نام شهری نزدیک شیرازست و معلوم نشد در اصل چه بوده است و این کلمه را ابك بفتح اول و دوم هم ضبط کرده اند .

**ابكاه** (اب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل گریاندن و گریانیدن که گاهی در فارسی بکار برده اند .

**ابكار** (آب) ا . فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی کشت و زراعت و کشت کاری و کشاورزی آورده اند و ازین شعر ناصر خسرو استخراج کرده اند :

چو ورزه بابكار بیرون شود

يكی نان بگیرد بزر بفل

ولی ممکنست که درین شعر کلمه ابكار

تازی بمعنی بامداد و بامداد بجای رفتن آمده باشد و بواسطه قرینه آن باورزه که بمعنی کشاورز و زارع و کشت کار است آنرا ابكار بفتح خوانده و فارسی دانسته و کشت معنی کرده باشند . ( کلمه ورزه را که درین شعرست بیشتر از فرهنگ نویسان در ده خوانده اند ) .

**ابكار** (اب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل بامداد بیرون رفتن و بامداد بجای رفتن و بامداد کاری را کردن که گاهی در فارسی استعمال شده است .

**ابكار** (اب) ا . مأخوذ از تازی بمعنی بامداد که گاهی در زبان فارسی بکار برده اند .

**ابكار** (آب) اج . مأخوذ از تازی جمع بكر که بیشتر در فارسی بمعنی دوشیزه ها و با کره ها استعمال می نمود .

ابكار افكار يا افكار ابكار = فكري  
بكر و اندیشه های تازه که کسی نکرده  
باشد.

**ابكار يوس** (آب) اخ. نام  
خانوادگی دو پیر ادراز دانشمندان معروف  
بیروت: (۱) اسکندر ابکار یوس پسر یعقوب  
آغا ابکار یوس ارمنی و ساکن بیروت بود  
و سفری بمصر و اروپا کرد و شاعر و ادیب  
و مورخ معروف زمان خود بود و  
مؤلفات چند دارد: نهایة الارب فی  
اخبار العرب در تاریخ جاهلیت اعراب،  
روضه الادب فی طبقات شعراء العرب  
در احوال شعراء جاهلیت و مخضرمین  
بترتیب حروف هجا، المناقب الابراریه  
و المناظر الخدیویه در احوال ابراهیم پاشا  
خدیو مصر، زهرة النفوس و زینة الطروس  
در علم ادب، نوادر الزمان فی وقایع  
جبل لبنان، دیوان اشعار و وی در  
۱۳۰۳ در گذشت، (۲) یوحنا ابکار یوس  
برادر کهر که در بیروت تجارت میکرد  
و در ۱۳۰۷ در گذشت و مؤلف کتابیست  
در لغت انگلیسی عبری و کتابی بنام  
قطف الزهور فی تاریخ الدهور در تاریخ  
عمومی.

**ابکام** (اِب) اف. مأخوذ  
از تازی بمعنی گنگ کردن که در زبان  
فارسی گاهی بکار برده اند.

**ابکر** (آب ک ر) اخ. نام  
قاره‌ای در بادیه عربستان.

**ابکس** (آب کس) اخ. نام  
سرزمینی که در مغرب دریای سرخ در  
میان حبشه و مصر واقعست و کوهستان  
بسیار دارد و اینک در خاک نوبه و جزو  
سودانست.

**ابکم** (آب کَم) ص. مأخوذ  
از تازی بمعنی گنگ و بی زبان و لال.  
ج. بکم.

**ابکن** (آب کَن) اخ. نام قدیم  
جائی در بصره.

**ابکون** (آب) ا. در برخی از  
کتابهای پزشکی قدیم بمعنی نشانوشته اند.

**ابکی** (آب کِا) ص. مأخوذ  
از تازی بمعنی گریان تر و گریخته تر.  
**ابکین** (آب کِیَن) اخ. نام  
دوکوه در بمبامه که بر جلگه هدار  
مشفند.

**ابگ** (آب گَک) اخ. در  
برخی از فرهنگها نام شهری و در برخی  
دیگر نام قصبه‌ای نزدیک شیراز نوشته  
اند و در بعضی دیگر ابک بکسر اول و  
دوم و با کاف تازی ضبط کرده اند.

**ابل** (اِبِل) ا. مأخوذ از  
تازی بمعنی شتر که گاهی در فارسی  
بکار رفته است.

**ابل** (اِبِل) ا. مأخوذ از  
تازی بمعنی آب باران دار که گاهی در  
فارسی بکار برده اند و نیز بمعنی زنا  
کار و سرگند شدن و پیمان شکن و

بی شرم و بیدادگر و ستمیزه جوی و  
جفا پیشه آمده است.

**ابل** (آبِل) ص. مأخوذ از  
تازی بمعنی نمناک تر و نرم دار تر و  
مرطوب تر که گاهی در زبان فارسی  
بکار رفته است.

**ابل** (آبِل) ا. مأخوذ از  
تازی بمعنی گرانی و ناگواری خوراک  
و طعام که گاهی در فارسی بکار برده اند.

**ابل** (اِبِل) ا. مأخوذ از  
تازی علوفه‌ای که از ریشه دوباره روئیده  
باشد و گاهی در زبان فارسی بکار  
رفته است.

**ابل** (آبِل) ا. دانه ای که  
آنها قافله صفار و قافله کوچک بهال  
و هیل گویند و اینک بیشتر بنام هل معروفست  
و این کلمه ظاهرأ مأخوذ از هندوست.

**ابل** (آبِل) ا. دارویی قابض  
که در زبان شیراز بل شیرین و تازی  
طرثوث و طرائث گویند و در طب قدیم  
برای بند آوردن و بستن خون بکار  
میرده اند.

**ابل** (اِبِل) اج. مأخوذ از  
تازی جمع ایل بمعنی کشیش ترسایان  
که گاهی در فارسی بکار رفته است.

**ابل** (اِبِل) اخ. نام منزلی  
در راه صنعا بمکه که منزل بیست و  
چهارم آن راهست و در سر زمین عبیر  
واقع شده.

**اَبَلَاء** (اَب) اِف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل آزمودن و نیز بمعنی کهنه کردن و فرسودن و فرسوده کردن که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**اَبَلَاء** (اَب) اِخ . نام چاهی در عربستان در بلاد بَی بَشکر .  
**اَبَلَاء** (اَب) اِج . مأخوذ از تازی جمع بلد بمعنی نشانها و علامت ها که گاهی در فارسی بکار برده اند .  
**اَبَلَاء** (اَب) اِف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل پیوستن زمین که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**اَبَلَّاس** (اَب) اِف . مأخوذ از تازی بمعنی نومیدی و ناامیدی و اندوه و غم و شکستگی خاطر که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .  
**اَبَلَّاع** (اَب) اِف . مأخوذ از تازی عمل فرو خوردن و بفرو بردن و ادبستن و بیع کردن و ادا کردن که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**اَبَلَّاع** (اَب) اِف . مأخوذ از تازی عمل رساندن خبر و پیغام و پیام و مانند آن . ابلاغ کردن = رساندن خبر و پیام و مطلب و جز آن .  
ابلاغ سلام ، ابلاغ پیغام = رساندن سلام و پیغام بکسی . ابلاغ شدن = رسیدن .  
**اَبَلَّاعِیَّاه** (اَب-ر) اِم . نوشته ای که بوسیله آن مطلبی یا خبری را بکسی یا کسانی ابلاغ کنند .

**اَبَلَّاعِی** (اَب) ص . ابلاغ شده .  
**اَبَلَّاعِیَه** (اَب-غ-ی) اِ . مطلبی یا خبری که دولت برای آگاهی مردم انتشار دهد و بهمه کس ابلاغ کند .  
**اَبَلَّال** (اَب) اِف . مأخوذ از تازی عمل برخاستن از بیماری که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**اَبَلَّایکِیَت** (اَب-ل-ای-کِی) ت (اِخ) . نام نهری در مغولستان که قبلاً قآن مغول در کنار آن شهری بهمین نام ساخته بود .  
**اَبَلَّة** (اَب-ل-ت) اِف . مأخوذ از تازی دشمنی رخصت که گاهی در زبان فارسی بکار برده اند .  
**اَبَلَّة** (اَب-ل-ل-ت) اِ . مأخوذ از تازی نسل و خاندان و قبیله و تبار که گاهی در فارسی بکار برده اند .  
**اَبَلَّج** (اَب-ل-ج) ص . مأخوذ از تازی روشن و آشکار که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**اَبَلَّج** (اَب-ل-ج) اِ . مأخوذ از تازی دارویی که آنها را آمله و بلبله و هلیله و اهلیلیج و هلیلیج نیز مینامند .  
**اَبَلَّج** (اَب-ل-ج) ص . مأخوذ از تازی بزرگ منش که گاهی در فارسی استعمال می شود .  
**اَبَلَّج** (اَب-ل-ج) اِخ . قریه ای در ناحیه بعلبک در کنار کوه لبنان که در آن در سال ۱۲۰۴ در میان سپاهیان

امیر قاسم حروفش و سپاهیان پسر عیش امیر جهجاه حروفش حا کم بعلبک جنگی در گرفت و امیر قاسم شکست خورد .  
**اَبَلَّد** (اَب-ل-د) ص . مأخوذ از تازی کند زدن و کند خاطر که گاهی در فارسی بکار رفته است .  
**اَبَلَّسْتِین** (اَب-ل-س-ت-ی) ن (اِخ) . نام قدیم شهری در بلاد روم نزدیک ابسس و ظاهراً این کلمه در اصل نام قدیم این ناحیه بوده که در زمان ساسانیان جزو قلمرو ایران بوده و آنرا کور فیروز قباد می نامیدند .  
**اَبَلَّغ** (اَب-ل-غ) ص . مأخوذ از تازی رستار و بامبالغته تر و بهتر . ابلاغ من التصریح = رستار او آنچه تصریح کنند .  
**اَبَلَّق** (اَب-ل-ق) ص . مأخوذ از تازی در رنگ و نر پیسه و زاغ پیسه و کلاغ پیسه در اسب بمعنی دورنگ و مخصوصاً سفید و سیاه . پرا بلاق = پری دو رنگ که سابقاً مردم محشم و سپاهیان و کشتی گیران و شاطران و پهلوانان بر طرف کلاه می زدند و گاهی بصورت اسم ابلق بتهائی آورده اند . ابلق کلاه ، ابلق طرف کلاه = پرا بلاق که بر طرف کلاه زدند . ابلق چشم = دارای چشم سفید و سیاه . ابلق ایام ، ابلق آسمان ، ابلق چرخ ، ابلق فلک ، ابلق مطلق العنان = ک . از شب و روز . مع . روزگار

و جهان و دنیا . ابلق بدست = براق بدست . ابلق زدن = پرا بلیق بر طرف کلاه زدن . مع . دعوی بزرگی و جلال کردن (ظاهراً این کلمه معرب ابلق فارسیست) .

**ابلق** ( ا ب ل ق ) ا . مأخوذ از تازی حیوانی که آثار ابراق نیز گویند .  
**ابلق** ( ا ب ل ق ) اخ . نام گروهی از تازیان .

**ابلق** ( ا ب ل ق ) اخ . نام قلعه ای از آل شخص یهودی بنام سموتل ( سموتیل یا سامول ) پسر عادیا که رنگارنگ و سرخ و سفید بوده و به همین جهت آنرا ابلق می گفته اند و در میان تازیان پیش از اسلام بسیار معروف بوده و شهرت آن بیشتر بدین جهت بوده است که می گفتند کسی نتوانسته است آنرا بگیرد و به همین جهت آنرا ابلق الفرد هم می نامیده اند و بنا بر دویت شعری که از سموتل مانده این قلعه را عادیا پدر یا نیای وی ساخته است و اعشی شاعر معروف عرب که اشعاری در وصف این قلعه و مدح صاحب آن که وی را آزاد کرده است گفته می گوید که از بنا های سلیمان پیمبر بوده است و بنابر داستانهای که رواج داشته بنای آن قدیم تر از آنچه سموتل خود گفته است بوده زیرا که می گفتند بلاء ملکه معروف که در قرن سوم میلادی می زیسته است

کوشیده است ابلق و ماردارا که قلعه دیگر بوده است بگیرد و نتوانسته است و به همین جهت این معنی در زبان تازی مثل شده . در داستان امرء القیس که برای خرنخواهی پدرش بدربار ثورستی نین دوم امپراطور روم رفته و هنگام رفتن زره های خود را بسموتل بن عادیا سپرده است نیز نام این قلعه آمده . اما در قرن هفتم قلعه ابلق ویرانه بوده است و در آن زمان می گفته اند که آثار آن در تیماء در میان حجاز و شام بوده و آجرهایی که از بقایای آن بر روی زمین ریخته بود بهیچ وجه شهرت دیرین آنرا نمی رساند ولی آثار مارد تا کنون مانده و مسافرین اروپائی که از آنجا گذشته اند ذکر می از آن کرده اند اما از ابلق هیچ يك از مسافرین حتی در قرن ششم نامی نبرده اند .

**ابلق الفرد** ( ا ب ل ق ل ف ر د )  
ف رد ) اخ . ر . ابلق .

**ابلق چشم** ( ا ب ل ق ج ش م )  
ش م ) ص م . دارای چشم سفید و سیاه .

**ابلق چشمی** ( ا ب ل ق ک ش م )  
چ ش م ) افم . حالت ابلق چشم بودن .  
**ابلق** ( ا ب ل ق ک ) ص .

دو رنگ - سفید و سیاه . مع . متناق و دوروی و چابلوس ( این کلمه ابلوک و ابلوگ هم آمده و ظاهراً ابلق

تازی معرب همین کلمه فارسیست و این کلمه بیشتر در رنگ اسب استعمال شده ) .

**ابلگ** ( ا ب ل گ )  
ل گ ) ا . شراره آتش .

**ابلهم** ( ا ب ل ه م )  
ا . مأخوذ از تازی برگ مقل .

**ابلوج** ( ا ب ل و ج )  
شکر سفید و نبات سفید - قند سوده و خاک قند - قند مکر و نبات - کله قند ( این کلمه ابلوک و ابلوچ و ابلوچ و ابلوچ هم آمده است ) .

**ابلوج** ( ا ب ل و ج )  
ابلوج فارسی بمعنی قند و نبات سفید که در فارسی هم گاهی بکار برده اند .

**ابلوج** ( ا ب ل و ج ) ا . ابلوچ .

**ابلوک** ( ا ب ل و ک ) ا . ابلوچ .

**ابلوک** ( ا ب ل و ک ) ص . ابلق .

و ابلق و ابلوک و دورنگ و سفید و سیاه . مع . دورو و متناق و چابلوس .

**ابلوگ** ( ا ب ل و گ ) ص . ابلوک .

**ابلو نیوس** ( ا ب ل و ن ی و س ) اخ .

ضبط تازی نام آپولونیوس از مردم شهر پرگا ریاضی دان معروف ساکن اسکندریه که از ۲۶۰ تا ۲۰۰ پیش از میلاد می زیسته و چندی هم در فراغاموس بوده است و کتاب معروفی از او بدست است که تازیان آنرا قطوع مخروطیه یا مخروطات نام گذاشته اند که متن

یونانی چهار جزء اول و ترجمه تازی  
جزء ۵ و ۶ و ۷ آن بدست آمده و جزء  
هشتم آن از میان رفته است و جزء اول  
آن شامل تعریف خطوط مستدیر و  
تولید هریک از قطوع از قطع مخروط  
ثابت باصفات متغیره و خواص عمده سه  
منحنی و جزء ۲ و ۳ شامل خواص اقطار  
و محورها و مجانب ها و جزء پنجم در تعیین  
بزرگترین و کوچکترین خطوطیست که نقطه  
مفروضه را بنقاط مختلف قطع مفروض  
متصل میکند و جزء ششم در باب قطوع  
متساوی و متشابه و جزء هشتم شامل  
بعضی از خواص محورها و اقطار مزدوج  
است و نیز او را سه رساله بوده است  
در تناسب و مکانهای مسطح و تماس که  
موضوع آن رسم دایره ایست که تابع  
سه شرط باشد مشروط بر اینکه این  
شروط از مرور بر یک نقطه یا تماس  
بر یک خط یا یک دایره خارج نباشند  
و ازین سه رساله تنها رساله نخستین  
بدست آمده است و چون ایلوئیوس  
ریاضیات قدیم را بمنتهای درجه خود  
رسانیده بود کتاب اصول و مخروطات  
او مدت های مدید بزرگترین و معتبرترین  
کتاب های هندسه بوده و بر کتب  
مخروطات او شروح بسیار بزبان تازی  
نوشته اند.

ابله (آب ل ه) ص. مأخوذ  
از تازی نادان و سلیم دل بی آزار.

احمق بی تمیز - ج . بله و بلهء .  
مث : ابله گفت و دیوانه یا احمق باور  
کرد = ناکسی گفت و ناکس دیگری  
باور کرد ، جواب ابلهان خاموشیست  
= بهتر اینست که با ابلهان کسی جواب  
ندهد ، تا ابله در جهانت مفلس در  
نمی ماند = تا ابلهان هستند تهی دستان  
تنگ دست نمی ماند .

ابله ( آب ل ل ه ) اخ.

نام یکی از شهرهای قدیم ایران در  
بین النهرین در چهار فرسنگی بصره  
که یونانیان نام آنرا اپولوگوس ضبط  
کرده اند . این شهر پیش از ساسانیان  
نیز آباد بوده و در دوره ساسانیان بمنتهی  
ترقی خود رسید و در ساحل مصب دجله و  
تبخیز بود . کلمه ابله ظاهراً ضبط  
تازی این نامست و گویا در جنگهای  
تازیان با ایران این شهر ویران شده بود  
بهمین جهت چون تازیان بصره را ساختند  
ابله را هم در نزدیکی سرحد صحرای  
عربستان از نو ساختند و در شمال  
دهانه رودی بود بهمین نام که بدجله  
میریخت و در برابر ابله در ساحل  
جنوبی آن نهر قصبه ای بود بنام شق  
عثمان که گویند از بناهای عثمان نوه  
عثمان بن عفان بوده و در دهانه نهر  
ابله و در ساحل شرقی مصب دجله  
ایستگاهی ساخته بودند که آنرا عسکر  
ابو جعفر یا عسکر خلیفه منصور میگفتند

و کاروان هایی که از دجله میگذاشتند  
آنجا درنگ میکردند و از آنجا بخوزستان  
میرفتند ، شهر ابله در قرن چهارم شهر  
بزرگی بود و مسجد جامع داشت و  
شق عثمان نیز همان خصایص را داشت  
و هر دو بناهای زیبا داشتند و در قرن  
پنجم قصرها و بازارها و مسجد های  
بسیار داشته که در زیبایی معروف  
بوده و سپس شهر ابله در قرن هفتم در  
حمله مغول ویران شد و دیگر روی  
آبادانی ندید ولی شق عثمان تا مدتی  
پس از آن هم آباد بود و درخت های  
کنار معروف داشت و در قرن هشتم  
ابله قریه کوچکی بوده و بصره جدید را  
بجای آن ساخته اند . در مصب نهر ابله  
با دجله گرداب خطرناکی بود و بیشتر  
کشتی ها در آنجا غرق میشدند یا  
میشکستند و گویند یکی از عباسیان یا  
بگفته دیگر زبیده برای این کار چاره ای  
پیدا کرد که چندین کشتی را بر آستانگ  
کردند و آنجا غرق کردند و گرداب پر  
شد . در آن زمان در مغرب مصب  
نهر ابله با دجله نه نهر دیگر وارد دجله  
میشده است و بالاتر از آن نه نهر سه  
نهر دیگر از معقل و چهار نهر در  
جنوب بصره در میان نهر ابله و دهانه  
مصب دجله بوده است و مهمترین آنها را نهر  
ابو الخصب میگفتند و آنرا بابو الخصب  
غلام ابو جعفر منصور خلیفه که ویرا

احمد بن محمد بن فضل عیسی ابلی ساکن  
قریه نوکوک از قراء جندیسا پور  
وی نیز از محدثین قرن سوم بود ، ۵  
ابو عبدالله محمد بن علی بن اسمعیل بن  
فضل ابلی ساکن بغداد که سفری بمصر  
کرد و او نیز از محدثین معروف بود  
درشوال ۳۲۹ درگذشت ، ۶ حفص  
ابن عمر بن اسمعیل ابلی که او نیز از  
محدثین قرن اول بود ، ۷ ابو بکر  
اسمعیل بن حفص بن عمر بن اسمعیل  
ابلی پسر حفص بن عمر سابق الذکر  
که از محدثین قرن دوم بود ،  
ابلی (امبل) اخ . نام کوهی  
در عربستان در میان مکه و مدینه . نام  
جائی در میان ارضیه و قران .

ابلی (امبل) اخ . نام کوهی  
که از آنجا نهری بفرات میریزد .  
ابلیز (اب) ا . مأخوذ از  
تازی در اصطلاح طب قدیم دارونی  
که آنرا طین مصر و طین مصری میگویند  
و بیشتر بنام طین الابلیز ضبط کرده اند .  
ابلیس (اب) اخ . یکی از  
نامهای شیطان . مع دیو و اهریمن .  
ابلیس پر تلبیس = ک . از کسی که  
بسیار دوروی و حیل و مکر و خدایت باشد  
و شیطنت و مکر خود را پنهان کند .  
در شعر فارسی کنایات چند برای ابلیس  
هست که معروف ترین آنها بدین  
قرار است : شعله زاده ، خشم یک

ابله فریبی (اَبَلَه - ف)  
افم . حالت ابله فریب بودن .  
ابله لب (اَبَلَه - لَب)  
صم . هرزه گو و یاده گو و بیوده گو .  
ابله لمی (اَبَلَه - لَم)  
افم . حالت ابله لب بودن .  
ابله مآب (اَبَلَه - م)  
آب ( صم . مانند ابلهان و دارای  
روش و رفتار ابلهان .  
ابله مآبی (اَبَلَه - م)  
آ ( افم . حالت ابله مآب بودن .  
ابله می (اَبَلَه - م)  
حالت ابله بودن - عمل ابلهان . ابله  
کردن = کار ابلهانه کردن .

ابلی (ابم) ا . مأخوذ از  
تازی بمعنی مهر و پارسای ترسایان  
که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .  
ابلی (امبل) لی ( صم .  
منسوب بابل و از مردم ابله .  
ابلی (امبل) لی ( اخ . شهرت هفت تن از بزرگان : ۱)  
هاشم بن کثیر بن سلیم ابلی از محدثین قرن  
اول و از مردم ابله ، ۲ ابو محمد  
شیان بن ابی شیهه فروخ جطی ابلی  
که از مردم ابله بود و پدران او ایرانی  
بودند و از محدثین بزرگ بود و در  
۲۳۶ درگذشت ، ۳ ابو الحسن احمد  
ابن حسن بن ابان مضری ابلی ووی  
نیز از محدثین قرن سوم بود ، ۴ ابو بکر

آزاد کرده بود نسبت میدادند و این  
نهر در اواسط قرن سوم از کنار  
قلعهای میگذاشت که محکم ترین قلعه  
های شورشیان زنج و اصحاب صاحب الزنج  
بود و آنرا المختاره میگویند و چنان آنرا  
مستحکم کرده بودند که پانزده سال  
سپاهیان خلفای عباسی نتوانستند آنرا  
بگیرند و چون پس از پانزده سال  
شورشیان زنج بکلی شکسته شدند این  
قلعه نیز بدست سپاهیان خلفا افتاد .  
نهر ابله را میگویند زیاد کننده است و  
این کلمه را بفتح اول و دوم هم ضبط  
کرده اند چنانکه بصیبط یونانی آن نزدیک  
ترست .

ابلهانه (اَبَلَه - ن) مف .  
مانند ابلهان .  
ابلهانه (اَبَلَه - ن)  
ص . از روی ابله .  
ابله پناه (اَبَلَه - پ)  
صم . آنکه ابلهان بدو پناه ببرند .  
ابله پناهی (اَبَلَه - ه)  
پ ( اف . حالت ابله پناه بودن .  
ابله طراز (اَبَلَه - ط)  
صم . آنچه ابلهان را زینت دهد و آنهارا  
بفرید .  
ابله طرازی (اَبَلَه - ه)  
ط ( افم . حالت ابله طراز بودن .  
ابله فریب (اَبَلَه - ف)  
صم . آنچه یا آنکه ابلهان را بفرید .

چشم ، معلم الملائك ، نجدی ، شیخ نجدی ، بو خلاف بامره ، بومره و آتشیان . طاهر آلمه ابلیس از زبان یونانی بر زبان نازی رفته و معروف لفظ دیابلس ( بعل شمس ) یونانیست و مرادف آن در زبان نازی شیطانست که عدوالله نیز گفته اند ولی کلمه شیطان اسم خاص نیست واسم عامست . در قرآن کلمه ابلیس بیشتر در شرح مطالبی که در باب خلقت بشر واردست آمده (سوره بقره آیه ۳۲ ، سوره اعراف آیه ۱۰ ، سوره الحجر آیه ۳۱ و ۳۲ ، سوره الاسری آیه ۶۳ ، سوره کهف آیه ۴۸ ، سوره طه آیه ۱۱۵ و سوره ص آیه ۷۴ و ۷۵ ) و بنا برین روایات مخالف با خلقت آدم بوده و همه فرشتگان در خلقت آدم او را سجده کرده اند بجز وی و بهمین جهت مطعون و ملعون شده است و نیز در بهشت بر آدم و سوسه کرده و سبب راندن وی از آنجا شده است . چون خدا آدم را از گل سرشت و از روح خود درودمید فرشتگان را گفت برو سجده کنند و یگانه فرشته ای که تن در نداد ابلیس بود زیرا که ابلیس را از آتش سرشته بود و وی سجده کردن بکسی که او را از خاک آفریده بودند شأن خود نمی دانست و پس ازین کار رانده شد ولی ابلیس خواستار شد که در روز رستاخیز

او را یکفر رساقد و این درخواست او پذیرفته شد و نیز باو رخصت دادند هر کس را که بر او راست نیست گمراه کند . چون پس از آن آدم و حوا در بهشت جای گرفتند ایشان را سوسه کرد که گندم بخورند و با آنکه ایشان را از خوردن آن منع کرده بودند گندم خوردند و رانده شدند . در قرآن که کلمه ابلیس و کلمه شیطان هر دو آمده در ضمن مطالبی که راجع بآفرینش عالمست همه جا کلمه ابلیس آمده و در جاهای دیگر کلمه شیطان بکار رفته و از آن جمله در همین واقعه بهشت است . همین مطالب در دین نصاری نیز هست چنانکه در شرح زندگسی آدم و حوا آمده است که سن میشل فرشتگان را پرستش آدم دعوت کرد . شیطان ایراد آورد که آدم کمتر از آنها و جوان تر از آنهاست و وی با پیروان خود از پرستش آدم ابا کردند و آنها را بزمین راندند . بنا بر روایت دیگر خدا آدم را صاحب اختیار همه موجودات کرد و فرشتگان او را پرستیدند مگر شیطان که رشک می برد و می گفت : « او باید مرا پرستد زیرا که من از روشنائی و هوا آفریده شده ام در صورتیکه او جز خاک نیست » . آنگاه وی و پیروان او را از آسمان راندند و از آن پس او را بنام شیطان و بناهای

دیگر خواندند . در میان مفسرین قرآن در باب ابلیس اختلافست و چون در قرآن ابلیس را جزو جنیان واجبه و نیز جزو فرشتگان و ملائکه شمرده اند بعضی از مفسرین گفته اند ابلیس جزو جنیانست و جنی و جن هم شامل اجنه و هم شامل فرشتگانست . برخی دیگر ابلیس را از ملائکه مقرب دانسته اند و برخی دیگر گفته اند جنیان یک دسته از فرشتگان بوده اند که پاسبانی بهشت با آنها سپرده بود و کلمه جن و جنی را مشتق از جنت بمعنی بهشت دانسته اند و جنیان از آتش سموم آفریده شده اند در صورتیکه فرشتگان را از نور آفریده اند . در آغاز جنیان ساکن زمین بودند ولی چون دشمنی و خونریزی در میان ایشان در گرفت خدا ابلیس را که در آن زمان هنوز نامش عزرایل یا حارث بود با گروهی از فرشتگان بجهنم جنیان که باهم در زود خورد بودند فرستاد . بنا بر گفته گروهی دیگر از مفسرین ابلیس جزو جنیان روی زمین بود و فرشتگانی که خدا در آن موقع بزمین فرستاده بود او را گرفتار کردند و بدین گونه با آسمان بردند و در آن زمان هنوز جوان بوده است . ابلیس را پیش از آنکه مردود شود نام حکم نیز داده اند زیرا که گویند خدا او را در میان جنیان حکم کرده بود و مدت



هزار سال درین مقام بوده است و سپس ازین مقام و نام خود مغرور شده و در میان جنیان فتنه‌هایی کرده که هزار سال دوام داشته است . پس از آن خدا آتشی فرستاده که آنها را تا بود کرده است ولی ابلیس با آسمان گریخته و تا زمان خلقت آدم مقرب و فرمانبردار بوده است . در باب مغرور ابلیس مفسرین عقاید دیگر هم دارند از آن جمله برخی گفته‌اند که وی خود را بر فرشتگان دیگر برتری دانست و بهمین جهت خدا در اندیشه آن شد که خلفه‌ای بیافریند و بر زمین بفرستد . دیگران گفته‌اند که وی از فرشتگان مقرب بوده و در زمین و آسمان سفلی بر جنیان ریاست داشته و سپس سرکشی کرد و از آن پس خدا او را شیطان رجیم خواند . در باب داستانهای مربوط بهشت مفسرین باز عقاید مختلف دارند و عقیده‌ای که اکثریت دارد همانست که در دین نصاری هم هست و گویند برای اینکه بهشت راه یابد بصورت مار در آمده است ولی برخی دیگر گفته‌اند که بصورت همه جانوران در آمده و او را بهشت راه نداده‌اند . بعضی از مفسرین گفته‌اند نخست چون طاوس را بر در بهشت دید با آن رابطه بهم زد و بار وعده کرد اگر بگذارد وارد بهشت شود سه

کلمه باو می‌آموزد که مانع از مردن میشود ولی طاوس جرات نکرد و مطالب را بیمار گفت و بنا بر گفته برخی مار شیطان را در دهان خود یا بگفته بعضی دیگر در شکم خود جا داد و بدین گونه او را بیهوش برد . چون مار نزد حوا رفت و آمد داشت شیطان از دهان یا شکم او بنای سخن گفتن گذاشت و شرحی از گندم گفت و می‌گفت یکی از فرشتگان گفته‌است که هر کس از آن بخورد جاودان میماند . درین باب نیز در میان مفسرین اختلافست و بجای گندم میوه درختی را ذکر کرده‌اند و نصاری آن میوه را سیب دانسته‌اند . سپس گویند چون حوا بدرخت یا میوه گندم نزدیک شد ابلیس بصورت فرشته‌ای جلوه کرد و بگفته برخی دیگر خود آن میوه را نزد او آورد و چون آدم و حوا ازین میوه یا ازین دانه خوردند آدم و حوا ابلیس را از بهشت راندند ولی در قرآن رانده شدن ابلیس را هنگام آفرینش آدم ذکر کرده‌اند . در همین موقع مار که تا آن زمان جانور زیبایی بود چهار دست و پا داشت در نتیجه همین کار ملعون شد و از آن پس روی شکم خزید . ولی ابلیس در خواست کرد که کفر او را روز رستاخیز باو بدهند و این درخواست پذیرفته شد و از آن پس در

خرابها و گورها و جاهای آلوده تا پاکست و خوراک او گوشتست که برای بنان قربانی کنند و بجای آب شراب می‌آشامد و سرگرمی او موسیقی و رقص و شعریست و باز ماندگان او باید هفت برابر باز ماندگان انسان باشند، در روز رستاخیز ابلیس را با پیروان وی و کسانی که اهل دوزخند جهنم می‌افکنند و در ضمن بنان و گمراهان و پیروان ابلیس را هم بدوزخ می‌برند ولی تا این جهان باقیست همواره مردم را گمراه میکنند و هاتقی که گاهی بانگ بگوش مردم میزند جز آواز ابلیس چیز دیگر نیست و حتی در احوال پیشوایان دین نوشته‌اند که گاهی هاتق ایشانرا بشبه افکنده و باز بقوه الهام براه راست برگشته‌اند . در باب تولید مثل گویند هر زمان که یکی از بنی آدم را گمراه کند از شادی دو تخم میگذارد و از آن تخم‌ها بجهای او پیرون می‌آیند و نیز نوشته‌اند که آلت تذکیر و تأنیث هر دو در پیکر او هست و بدین وسیله تولید مثل میکند .

**ابلیسانه ( ا ب ن ) مف .**  
مانند ابلیس و از روی مکر و خدعه و حيله و شیطنت .

**ابلیسانه ( ا ب ن ) ص .**  
منسوب بابلیس و ابلیسی .

**ابلیس کار ( ا ب ) ص م .**  
کسی که کار او مانند کار ابلیس باشد .

**ابلیس کارانه (ا ب ن)**

مف. بجائی که بکار ابلیس مانده باشد.

**ابلیس کاری (ا ب اقم)**

حالت ابلیس کار بودن - کاری که بکار ابلیس مانده باشد .

**ابلیسی (ا ب ص)**

بایلیس و ابلیسانه .

**ابلیل (ا ب اخ)**

قریه ای در مصر سفلی نزدیک ناحیه صان .

**ابلیم (ا ب ا)**

مأخوذ از نازی عنبر وانگین و عمل که گاهی در فارسی هم بکار برده اند .

**ابلیوا (ا ب ا)**

مأخوذ از زبان مغرب در اصطلاح پزشکی قدیم گیاهی که بیشتر آوا ایرون میگفتند .

**ابم کماچی (ا ب م ک)**

ا. مأخوذ از ترکی جغتائی در اصطلاح پزشکی قدیم بمعنی گیاهی که بیشتر بنام پتیک و خبازی معروفست ( اصل این کلمه در زبان ترکی ابم کماچی است که ابه کوچی هم آمده است ) .

**ابمیق (ا ب ا)**

در بعضی از فرهنگها بمعنی تیزه گاو آهن و جفت گاوی که بیوغ بسته باشند و نیز بمعنی التی که در گردن گاو بندند و بدان جفت گاورا بند کنند و زمین را شخم زنند آورده اند که همان بیوغ باشد و این کلمه را ایپد هم نوشته اند ولی معلوم نشد که کدام درستست و در

اصل چه بوده .

**ابن (ا ب ن)**

ا. مأخوذ از نازی بمعنی پسر که بیشتر در انساب باین معنی بکار میرود و نیز در اسامی خاص متداولست و چون در میان دو اسم واقع شود همزه آنها حذف میکنند و بن مینویسند : حسین بن علی، مگر آنکه کلمه ابن در آغاز سطر واقع شود در موقع اضافه هنگام خواندن حرف آخر اسم پیش را کسره میدهند و بیاء بن وصل میکنند ، مثل حسین بن علی ( مح س ی ن ب ن ع ل ی ) ولی در آغاز اسامی خاص هم چنان بتلفظ اصلی کلمه ( ا ب ن ) میخوانند. ابن السبیل = مسافر . ابن الوقت = کسی که کار را بمقتضای روز کند . ابن عم = پسر عم . ابن رسول الله = فرزند پیامبر . ابن آدم = آدمی زاده . ج. ابناء و بنو بنون. در زبان نازی کنایات بسیاری هست که در آغاز آنها کلمه ابن آورده اند و معروفترین آنها که در زبان فارسی متداولست بدین قرارست : ابن الارض = گیاه . ابن آهی = نوعی از پرندگان . ابن البوح = فرزند . ابن بقیع = سنگ . ابن البراء = نخستین شب یا نخستین روز از هر ماه یا پسین شب و یا پسین روز از هر ماه . ابن جنه = نان . ابن ذکاء = سحر و بامداد . ابن السحاب = باران . ابن الصبح = آفتاب .

حر امراده . ابن عشرين = جوان بیست

ساله . ابن العرس = راسو . ابن العنب

= می و شراب انگور . ابن النعمان =

زواله و تگرگ و سرما . ابن الله = بدبخت

و بی نصیب . ك. از عیسی پمپر و عزیز

پیامبر . ابن اللبون = شتر بچه شیر

خواره . ابن الماء = هر مرغ آبی .

ابن الواحد = پسر یگانه و منفرد و یکتا .

ابن آوی = شغال . ابن اللیل = ماه .

ابن طاهر = دراج و تپهر . کلمه ابن را

تازیان اسپانیا ا ب ن و ا ب ن و

ا و ن تلفظ میکردند بهمین جهة

بسیاری از اسامی بزرگان اسلام که

در آغاز آنها کلمه ابن بوده است در

زبانهای اروپائی باشکال مختلف تحریف

و تبدیل شده از آن جمله ابن سینا را

Avicenne و ابن رشد را Averroes

و ابن باجه را Avempace و ابن بشکوال را

Aben Pascnalis و ابن سراج را

Abencerage و ابن جبرل را Avicbron

و ابن عجل را Avencebrol گفته اند .

**ابناء (ا ب ا)**

ا.ج. مأخوذ از نازی -

جمع ابن بمعنی پسران که بیشتر در ترکیات

بکار رفته است . ابنای ملوک =

شاهزادگان . ابنای انس و جن =

مردم و پریان و جنیان . ابنای جنس

= هم جنسان و مردم در يك درجه و

يك مرتبه و يك وضع و يك حالت .

ابنای درزه = مردم فرومایه و دون .

ابنای جهان = موجودات این جهان  
 اعم از انسان و حیوان و نبات . ابنای  
 دهر ، ابنای روزگار ، ابنای زمان ،  
 ابنای عصر = مردم عالم و مردم همزاد  
 و هم عصر که در يك زمان و يك عصر  
 و يك روزگار با هم زندگی کنند .  
 ابنای سیل = مسافران (ج. ابن السیل).  
 ابنای نوع = ابنای جنس . ابنای آدم ،  
 ابنای بشر = آدمی زادگان . در  
 اصطلاح تاریخ کلمه ابناء در سه مورد  
 خاص بکار رفته است : ( ۱ ) فرزندان  
 سعد بن زید مناة بن تمیم بجز بازماندگان  
 دو پسرش کمب و عمرو که آنها را  
 ابناء نگفته‌اند و این طایفه ساکن جلگه  
 شن‌زار دهناء در عربستان بوده اند ،  
 ( ۲ ) فرزندان مهاجرین ایرانی که در  
 زمان ساسانیان بهرستان رفته و درین  
 ساکن شده بودند و شرح این واقعه  
 بدین گونه است که حبشیان از زمانهای  
 بسیار قدیم بر سواحل عربستان که  
 رو بروی حبشه بود چشم دوخته بودند  
 و از همان زمانها بلشکر کشی‌هایی در  
 بین آغاز کردند و چون تاخت و تازهای  
 آنها مکر میشد و پشرفت میکردند سر  
 انجام نه تنها خطری متوجه یمن شد  
 بلکه ملوک حیره که در آن زمان دست  
 نشاندۀ ایران بودند نیز در خطر افتادند  
 و بهمین جهت پادشاهان یمن از خسرو  
 نخست انوشیروان ( ۵۳۱-۵۷۹ میلادی )

یاری خواستند چنانکه نوشته‌اند سیف  
 ابن ذی یزن که از بازماندگان خاندان  
 شاهی قدیم حمیریان بود برای این  
 کار بشهر تیسفون پایتخت ساسانیان  
 آمد و توجه پادشاه ایرانرا جلب کرد  
 که سپاهی بجنوب عربستان فرستد و  
 سر انجام لشکری بفرماندهی مهریز یا  
 بهریز که لشکریان او ایرانیان مأمور  
 از دربار ساسانی و تازیان دست‌نشانده  
 ایران بودند حبشیانرا از آن سرزمین  
 بیرون کرد چنانکه تا مدتی دیگر جرأت  
 نکردند باز گردند و سیف ذی یزن را  
 ایرانیان پیادشاهی نشانند ولی پس از  
 بازگشت سپاهی که از ایران آمده بود  
 سیف ذی یزن را کشتند و دوباره آن  
 دیار را گرفتند ، بهمین جهت بهریز  
 دوباره با سپاهی فراوان تر بهرستان  
 بازگشت و درین جنگ دوم حبشیان  
 شکست سختی خوردند و يك باره از  
 عربستان رفتند و یمن جزو ایالات  
 ایران شد و از آن پس همواره  
 حکمرانانی از جانب ایران در یمن  
 فرمانروائی می‌کردند تا اینکه آخرین  
 حکمران ایرانی یمن که باذام یا باذان  
 نام داشت در صدر اسلام با خانوادۀ  
 خود اسلام آورد و پیرو حکومت  
 اسلامی عربستان شد و پس از آن  
 دوباره پریشانی و اغتشاشی در یمن  
 روی داد و تنها در زمان خلافت ابوبکر

ابناء ( اب ) اف . مأخوذ  
 از تازی عمل و ادار کردن بساختن ر  
 بنا کردن که گاهی در زبان فارسی  
 بکار رفته است .

ابن ابی اصیبه ( اب ن  
 اب ی ۱ ص ی ب ع ه ) اخ ،  
 موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم  
 ابن ابی اصیبه خلیفه بن یونس سعدی  
 خزرچی معروف بابن ابی اصیبه از  
 پزشکان و نویسندگان معروف که در  
 سال ۶۰۰ در دمشق ولادت یافت و  
 نخست در دمشق و پس از آن دوقاهره  
 در بیمارستان ناصری طب را آموخت  
 و از جمله استادان او ابن یطبار

پزشك نامی آن زمان بوده است . در سال ۶۳۴ در بیمارستان قاهره مقامی باور دادند و در سال بعد طبابت مخصوص امیر عزالدین ایدمر در صرخد مشغول شده است و در آنجا در سال ۶۶۸ در گذشته است و مهم ترین اثری که از او مانده کتابیست بنام عیون الانیاء فی طبقات الاطباء در شرح احوال حکماء و پزشکان نامی پیش از اسلام و بعد از اسلام که برای امین الدوله ابوالحسن ابن غزال سامری وزیر ملک ناصر نوشته است .

## ابن ابی الحدید ( ابن

ابن لحن ) اخ . شهرت در تن از بزرگان : (۱) عزالدین عبدالحمید ابن هیة الله بن محمد بن محمد بن ابی الحدید مدائنی فقیه شاعر معروف باین ابی الحدید از ادیبان و فقیهان معروف قرن هفتم بود و در مدائن در ۵۸۶ ولادت یافت و در بغداد در ۶۵۵ در گذشت و در زمان خود در لغت و نحو و شعر شهرت داشت و در ۶۳۳ در دربار مستمر کاری با رجوع کردند و او را مؤلفات چندست از آن جمله شرح نهج البلاغه که یکی از معروف ترین شروح این کتابست و الفلک الدائر علی المثل السائر و نظم کتاب الفصحی لثعلب و از اشعار او قصیده ای مانده است بنام السبع العلویات ( ۲ ) برادرش موفق الدین

احمد بن هیة الله که او نیز باین ابی الحدید معروف بوده و از شعرای نامی زمان خود بشمار می رفته است .

## ابن ابی الدنیا ( ابن

ابن دثن ) اخ . ابو بکر عبدالله یا عید الله بن محمد بن عبید قرشی معروف باین ابی الدنیا از بزرگان نویسندگان تازی بود و در سال ۲۰۸ ولادت یافت و آموزگار مکتفی خلیفه عباسی بود و در ۱۴ جمادی الاخره ۲۸۱ در گذشت و وی را مؤلفات بسیار در ادب بوده است که از آنها چند کتاب باقی مانده بدین قرار : الفرج بعد الشده که پیروی کتاب فرج بعد الشده مدائنی نوشته ، کتاب الاشراف ، مکارم الاخلاق ، کتاب المظنه من عاش بعد الموت ، فضائل عشر ذی الحجه ، کتاب العقل و فضائله ، قصر الامل ، کتاب الیقین ، کتاب الشکر ، کتاب قری الضیف ، ذم الدنیا ، ذم الملامی ، کتاب الجوع ، ذم المسکر ، کتاب الرقة والبكاء ، کتاب الصمت ، قضاء الحوائج ، کتاب الهوائف .

## ابن ابی الرجال ( ابن

ابن رر ) اخ . شهرت در تن از بزرگان : ( ۱ ) ابوالحسن علی بن ابی الرجال معروف باین ابی الرجال منجم معروف که در اروپا در قرون وسطی

از ابانام Albohazen یا Alboacen که محرف ابوالحسن یا Abenragel که محرف ابن رجاست می شناخته اند . معلوم نیست که از مردم اسپانیا بوده یا از مردم شمال آفریقا و همین قدر معلومست که قسمتی از عمر خود را در تونس در دربار معز بن بادیس بن منصور ( ۴۰۶-۴۵۴ ) از امیران سلسله زیری گذرانده و احتمال می رود وی همان ابوالحسن مغربی باشد که در سال ۳۷۸ در رصدی کسه در بغداد بفرمان شرف الدوله آل بویه بریاست ابوسهل و یحیی ( یژن ) بن رستم کوهی بسته اند شرکت کرده است و از حکم نجومی که در یکی از کتابهای خود کرده معلوم می شود که تا سال ۴۳۱ زنده بوده است . معروف ترین کتاب او در نجوم کتاب البارع فی احکام النجوم است که در اروپا در قرون وسطی شهرت بسیار داشته و بزبان اسپانیائی و لاتینی ترجمه کرده اند و نیز از جوزه ای در نجوم ساخته است که احمد بن حسن بن قنفود قسطنطنی بر آن شرح نوشته است ، ( ۲ ) احمد بن صالح معروف باین ابی الرجال نویسنده و فقیه و شاعر معروف شیعه که از زیدیان یمن بوده و در ماه شعبان ۱۰۲۹ در شبط که جایی در بلاد ذری در سرزمین اهنوم بوده است ولادت یافته و در

شب چهار شنبه ۶ ربیع الاول ۱۰۹۲ در سن ۶۲ سال و ۷ ماهگی در گذشته و وی را در نزدیکی خانه خود در روضه که در شمال صنعاست و يك ساعت تا آنجا راهست بخاك سپرده اند . وی همه عمر خود را در یمن گذرانده و پس از تحصیل قرائت و تفسیر و فقه در شهاره و صنعاء و تعز و اب و خرجه و صنعاء در حوزه درس همه دانشمندان بزرگ فرقه خود و فقهایی شافعی و حنفی و مالکی که ساکن یمن بوده یا از آنجا می گذشته اند حاضر شده و از آن جمله احمد بن احمد شافعی قیروانی مالکی که تقویم اقلیدس را درس می گفته و در صنعاء در ۲۲ جمادی الاولی ۱۰۶۴ در گذشته است . پس از آن بصنعاء رفته و در آنجا امام المتوکل علی الله اسمعیل بن المنصور بالله قاسم متوفی در ۱۰۸۷ در زمان فرمانروائی خود از سال ۱۰۵۵ تا ۱۰۸۷ وی را خطیب صنعاء کرد و در ضمن مأمور نوشتن اسناد رسمی وجوایهائی بود که امام می بایست در پاسخ سؤالاتی که از هر جا در حکمت و فقه از وی می کردند بدهد و در ضمن ابن ابی الرجال در آن زمان تألیفاتی کرده است . مهم ترین تألیف او کتابیست شامل شرح حال نزدیک به ۱۳۰۰ تن از معارف زیدیه عراق و یمن از پسران و

بازماندگان زیدین علی متوفی در ۱۲۱ گرفته تا زمان مؤلف بترتیب حروف هجا بنام مطلع البدور و مجمع البحور و بیشتر اهمیت آن ازین جهتست که مطالبی از کتابهای دیگر در آن نقل کرده که تمام یا قسمتی از آنها از میان رفته و حتی اختلافات مندرجات آنها را با يك دیگر و با مطالبی که در زمان او شایع بوده نقل کرده است و در ضمن چون وی اطلاع کامل از جغرافیا و باستان شناسی جنوب عربستان داشته مطالب سودمندی از سکه ها و کتیبه های تازی یمن در کتاب خود جا داده است . دیگر از مؤلفات او تعلیقه ایست بر المشجر یعنی شجره و نسب نامه ائمه زیدیه تألیف ابن جلال و نیز مؤلفات دیگری داشته است از آن جمله تیسیر الاعلام بتراجم ائمه التفسیر الاعلام در احوال مفسرین ، انباء الانباء بطریقه سلفهم الحسنی جامع لنسب آل ابنی الرجال که در نسب نامه خاندان خود نوشته ، اعلام الموالی بکلام ساداته الاعلام الموالی در باب امامت علی بن ابی طالب ، تفسیر الشریعه لوراد الشریعه بتایید عقاید زیدیه ، ریاض التدیبه فی ان الفرقه الناجیه هم الزیدیه ، کتاب الموازین شرح بر کتاب العقیده الصحیحه تألیف امام المتوکل اسمعیل بن منصور بالله قاسم ،

حاشیه بر کتاب الاذهار که رساله ایست در فروع زیدیه و تا فضل وضری آنرا شرح کرده ، کتاب المجالس ، کتاب الوجه الاوجه فی حکم الروح الذی ضیع الزوجه ، مجاز من اراد الحقیقه ، الهدیه الی من فخب ، بغیة الطالب و سوله ، الجواب الشافی الی عبدالعزیز الضمدی ، تذکره القلوب التي فی الصدور فی حیاة الاجسام التي فی القبور . گذشته ازین کتابها رسائل و تعلیقات بسیار هم در مسائل مختلف نوشته است و نیز دیوان اشعار او بدستست که یکی از برادران او جمع کرده و اشعار وی را در ضمن شرح حاشی گنجانده و نام ۴۷ تن از دانشمندان را که ابن ابی الرجال با آنها رفت و آمد داشته و متن هفت اجازه را که استادان وی در باره او صادر کرده اند ضبط کرده است .

### ابن ابی العوجاء ( ا ب

ن ا ب ل ع ر ) اخ . عبدالکریم معروف بابن ابی العوجاء دائی معدن صاعده معروف که از محدثین معروف و از مانویان بود و حکمران کوفه محمد بن سلیمان او را در بند افگند و سپس در سال ۱۵۵ او را بی اجازه خلیفه کشت و گویند بهمین جهت خلع شد و گویند چون او را بکشتن می بردند فخر می کرد چهار هزار حدیث ساخته

است که مخالف با او امر و نهی شرعیست و از آن جمله احادیثی است که بامام جعفر صادق نسبت داده و معروفترین حدیثی که باو منسوبست در باب حکم روزه رمضانست که با ظاهر شرع اختلاف دارد.

**ابن ابی الفرات (ابن ابی الفرات)** (لَف) اخ. عز الدین بن ابی الفرات قاهری معروف باین ابی الفرات از شاعران قرن نهم زبان تازی بود که در ۸۵۱ در گذشت و دیوان اشعار او در دستست.

**ابن ابی الوفاء (ابن ابی الوفاء)** (لَف) اخ. شهرت سه تن از دانشمندان: (۱) محیی الدین ابو محمد عبدالقادر بن ابی الوفاء محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم قرشی حنفی متولد در ۶۹۶ و متوفی در ۷۷۵ که از مؤلفین معروف حنفی در زمان خود بوده و او را کتابت بنام جواهر المصنیه فی طبقات الحنفیه، (۲) تاج الدین بن ابی الوفاء مقدسی معروف باین ابی الوفاء از شاعران قرن نهم زبان تازی متوفی در ۸۵۷ که دیوان اشعار او بدستست، (۳) ابن ابی الوفاء ابن معروف خلوتی حموی از ادیبان قرن یازدهم زبان تازی که در حدود ۱۰۳۱ درگذشته و او را کتابت در ادب بنام نزهة الاخبار و مجموع النوادر و الاخبار.

**ابن ابی حاتم (ابن ابی حاتم)** (لَف) اخ. امام حافظ ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن ادریس ابن ابی حاتم تمیمی حنظلی رازی معروف باین ابی حاتم از بزرگان فقها و حفاظ زمان خود بود و در ۳۲۷ درگذشت و مؤلفات چند داشته از آن جمله کتاب المسند و کتاب الزهد و کتاب الجرح و التعديل و کتاب المراسیل.

**ابن ابی حنبله (ابن ابی حنبله)** (لَف) اخ. شهاب الدین ابوالبباس احمد بن یحیی تلمسانی حنبلی معروف باین ابی حنبله شاعر معروف زبان تازی که یکی از پیروان روش عمر بن فارض بوده و در ۷۲۵ در تلمسان ولادت یافته و پس از حج مقیم قاهره شده و از طاعون در ۳۰ ذیقعده ۷۷۶ درگذشته و درین زمان شیخ خاتقاه صوفیه بوده است که منجک در قاهره بنیاد نهاده بود و از آثار او آنچه مانده بدین قرارست: دیوان الصبابة شامل داستانهای عاشقانه و مغازلات، سكردان السلطان الملك الناصر که در ۷۵۷ تمام کرده و مجموعه اشعار است در باب اهمیت رقم هفت برای مصریان.

**ابن ابی داود (ابن ابی داود)** (لَف) اخ. ابن ابی داود ایلادی از شعرای جاهلیت عرب که پیش از

اسلام می زیسته و از مردم ایاد بوده و در عراق می زیسته و جزو شاعران دربار مناذره بوده است.

**ابن ابی دینار (ابن ابی دینار)** (لَف) اخ. ابو عبد الله محمد بن ابی القاسم رعینی قیروانی معروف باین ابی دینار از جمله مورخین قرن یازدهمست که در ۱۱۱۰ یا ۱۰۹۲ کتابی بنام المونس فی اخبار افریقیه و تونس نوشته و این کتاب شامل شرحی از تونس و افریقیه و فتح افریقیه بدست مسلمانان و تاریخ خاندان عییدی صنهاجه و بنی حفص و تسلط عثمانی بر تونس است.

**ابن ابی رندقه (ابن ابی رندقه)** (لَف) اخ. ابو بکر محمد بن ولید بن محمد بن خلف بن سلیمان بن ایوب فهری طرطوشی معروف باین ابی رندقه یا ابن رندقه در حدود سال ۵۴۱ در طرطوش ولادت یافت و در شعبان ۵۲۰ باجماعی الاولی ۵۲۵ در ۷۵ سالگی درگذشت. پس از تحصیل فقه و ادبیات در طرطوش و سرقسطه (ساراگوسا) در محضر قاضی ابوالولید سلیمان بن خلف باجی در سال ۴۷۶ هجج رفت و برای تحصیل علم یا تدریس سفری بغداد و بصره و دمشق و بیت المقدس کرد و در بازگشت ازین سفر چندی در قاهره ماند و پس از آن مقیم اسکندریه شد و در آنجا فقه و حدیث

تدریس می کرد ، مرد زاهد و پارسائی بود و ریاضت بسیار میکشید و بتنگ دستی قانع بود و شاگرد چند تن از دانشمندان معروف از آن جمله ابوبکر محمد بن احمد بن حسین شاشی و ابو علی احمد بن علی تستری بوده و معروف ترین شاگردان او ابوبکر بن عربی و ابو علی صدفی و مهدی بن تومرت بوده اند و قاضی عیاض نیز از او اجازه داشته است . از دوازده کتابی که بنام او نوشته اند سه کتاب اینک باقیست : تحریم الاستمضاء که رساله کوچکیست ، مختصر کشف الایان عن تفسیر القرآن که تلخیصی از کتاب معروف ابواسحق احمد بن محمد ثعلبی نیشابوریست ، سراج الملوك که کتابی در سیاست و تدبیر سلطنت و حکومتست و شامل حکایات بسیار است و یکی از معروف ترین کتابهای این فنست و آنرا در ۱۴ رجب ۵۱۶ در فسطاط بنام المأمون ابو محمد بن البطایحی اموی وزیر که از مرزجین او بوده است نوشته .

ابن ابی زرع (ابن ابی  
زرع) اخ. ابو الحسن یا ابو عبدالله  
علی فاسی یا ابو محمد صالح بن عبد الحطیم  
غرناطی مورخ معروف دیار مغرب کہ  
مؤلف دو کتاب بوده است یکی بنام  
زهرۃ البستان فی اخبار الزمان کہ گویا  
از میان رفته و دیگری بنام انیس المطرب

بروز القوطاس فی اخبار ملوک المغرب  
و تاریخ مدینه فاس . درباره مؤلف این  
کتاب که حتی در نام او اختلافست  
اطلاعی نیست و کتاب او که از تاریخ  
سلسله ادیسی آغاز میشود برای تاریخ  
مراکش تا وقایع سال ۷۲۴ اهمیت  
بسیار دارد و گویا مؤلف هم اندکی  
پس ازین تاریخ درگذشته است و چون  
این کتاب بسیار اهمیت دارد پاره ای  
از مورخین از آن نقل کرده اند و ظاهراً  
مخصوصاً در تاریخ سلسله مرینی اسناد  
رسمی را بکار برده و در هر صورت  
مدارک او بسیار معتبر بوده و سپس  
محمد بن قاسم بن زاکور که در ۲۰ محرم  
۱۱۲۰ درگذشته آن کتاب را تہذیب  
کرده و بنام *مغرب المین* عمتضمنه  
الانیس المطرب و روضۃ السیرین  
پرداخته است .

ابن ابی زید (ابن  
آبای زیدی) اخ، ابو محمد  
عبدالله بن ابی زید عبدالرحمن نفزی  
قیروانی معروف بابن ابی زید وی از  
خاندانی از مردم نفزه در اسپانیا بود  
و همین جهت او را نفزی می گفتند ولی  
در سال ۳۱۰ در قیروان ولادت یافته  
و همانجا در ۳۰ شعبان ۳۸۶ درگذشته  
و در خانه خودش ب خاک سپرده اند .  
وی یکی از فقهای معروف مالکی بوده  
و بنظم و اثر آهاری دارد و در عقیده

خود تعصب بسیار داشته و شاید تخسین  
کسی باشد که عقاید مالکیان را با کمال  
وضوح بیان کرده و بهمین جهت او را  
مالك صغیر می نامیدند و همواره گفته  
او در دین مالکی اعتبار کامل داشته  
است و در حوزة درس بسیاری از استادان  
زمانه چه در افریقیه و چه در ضمن سفری  
که به حج رفته حاضر شده و از آن جمله  
ابوبکر محمد بن محمد بن لباد فقیه  
معروفه و ابوالحسن حسن بن محمد  
خولانی و ابوالعرب محمد بن احمد  
ابن تمیم و محمد بن موسی قطان و ابن  
العربی و دیگران بوده اند و از دانشمندان  
معروف زمان خود اجازه داشته و از  
جمله شاگردان معتبر او ابوالقاسم  
برادعی و ابن الفرزی و غیره بوده اند.  
از جمله سی کتابی که جزو مؤلفات او  
نوشته اند این کتابها اکنون دودستست:  
الرساله که خلاصه ای از فقه مالکیست  
و در ۳۲۷ تمام کرده . مجموعه ای از  
احادیث و به جز آن منظومه ای در مدح  
یامبر .

ابن ابی صادق ( ر ا ب ن  
اب ی ص ا د ق ) اخ . ابو القاسم  
عبدالرحمن بن علی بن احمد بن ابی صادق  
نیشاپوری معروف بابن ابی صادق  
طیب معروف ایرانی که از دانشمندان  
بسیار نامی زمان خود بود و در طب  
شاگرد ابن سینا بود و وی را در علم

طب تألیفات بسیارست که بیشتر آنها شروحیست که بر کتابهای پیشینان نوشته از آن جمله: شرح منافع الاعضای جالینوس که در ۴۵۹ نام کرده، شرح کتاب المسائل فی الطب از حنین بن اسحق معروف بشرح کبیر، اختصاری از همان کتاب، شرح الفصول البقرات که در ۶۲۰ تمام کرده، شرح کتاب تقدمة المعرفة بقرط.

### ابن ابی طاهر طیفور

(ابن - ابی - طاهر طی) اخ. ابوالفضل احمد بن ابی طاهر طیفور ادیب و مورخ معروف که در ۲۰۴ بنداد ولادت یافته و همانجا در ۲۸۰ در گذشته‌است. اصلاً ایرانی و خاندان اراز مردم مروالرو در خراسان بودند و از کسانی بودند که در دعوت عباسیان شرکت کردند و به همین جهت آنها را ابناء الدولة می‌نامیدند. نخست آموزگار کودکان بود و پس از آن در خانه یکی از مالداران بهمین سمت برقرار شد و پس از آن بشغل وراقی که عبارت بوده‌است از کتابها و نسخه برداری و فروش کتابها پرداخته و در سوق الوراقین یعنی بازار کتابفروشان بنداد دکان داشته و چون نسخه‌ای از کتاب سرقات الشعراء را که اینک از میان رفته و در باب مضامینی بوده‌است که شعراء از يك دیگر دزدیده‌اند نوشته بود شاعران

با او دشمن شده بودند و می‌گفتند که در کار خود دقت نمی‌کند و نحو عربی را خوب نمی‌داند ولی شعر را خوب می‌گفته و نمونهائی از اشعار او بدستست و بجز آن کتاب مفصلی داشته‌است بنام کتاب بغداد یا تاریخ بغداد در تاریخ آن شهر که تنها مجلد ششم آن باقی مانده و شامل تاریخ بنی العباس از سال ۲۰۴ تا سال ۲۱۸ زمان مرگ مأمونست و یکی از کتابهای معتبرست که از مآخذ مورخین دیگر برده و نیز از کتاب المشور والمنظوم او که در شعر و بلاغت نوشته تنها باب یازدهم که در موضوع بلاغة النساء و طرائف کلامهن است و باب دوازدهم آن از سیزده باب باقی مانده.

### ابن ابی عامر (ابن)

(ابن ابی عامر) اخ. ر. منصور.

### ابن اثیر (ابن)

ر. ابن الاثیر.

### ابن آجروم (ابن)

(آجروم) اخ. ابو عبد الله محمد بن محمد بن داود صنهاجی معروف بابن آجروم. کلمه آجروم از زبان بربرست که بمعنی پیشوای دینی و صوفی‌است و گویند جدش داود نخست این لقب را داشته‌است. وی اصلاً از مردم حوالی شهر صفرو بود و در ۶۷۲ در شهر فاس

ولادت یافت و همانجا در روز یکشنبه ۲۰ صفر ۷۲۳ در گذشت و فردای آن روز در داخل شهر در محله اندلسیان نزدیک باب الجیزین که امروز بیاب الحمراء معروفست و در طرف راست باب الفتح است او را خاک سپردند. پس از تحصیل دانش در شهر فاس حج رفت و در آن سفر در قاهره در درس ابرحیان محمد بن یوسف غزنائی از نحات معروف اندلس که در ۷۴۵ در قاهره در گذشت حاضر شد. راز و اجازه گرفت و گویند مقدمه خود را در هنگام توقف در مکه رو بکعبه ایستاده و نوشته‌است و معاصرینش او را از آن فقها و ادباء و علمای ریاضی و مخصوصاً از نحات دانسته‌اند و گذشته از آن در املاء و رسم و تجوید قرآن اطلاعات بسیار داشته و در مسجد محله اندلسیان در فاس علم قرائت و نحو را درس می‌داده‌است و چنان می‌نماید که شرحی بر قصیده شاطبی در علم قرائت نوشته‌است و نیز مؤلفات دیگر و از جمله های متعددی در باب قرائت قرآن داشته‌است. کتابی که از او بدستست و باعث شهرت او شده کتابتست بنام مقدمه الاجرومیه فی مبادئ علم العربیه که در ایران پیش بنام اجرومیه معروفست. این کتاب بواسطه اختصاری که دارد و همان سبب انتشار فوق العاده آن شده



و در همه کشور های اسلامی متداول گشته است خلاصه ای از کتاب جمل تألیف ابوالقاسم عبدالرحمن بن اسحق زجاجی است و همواره یکی از رایج ترین کتابهای درسی نحو بوده است و چون بسیار مختصر نوشته شده و همین ایجاز گاهی مغل معنی شده است از قدیم همواره معمول بوده است که عبارات آنرا از بر می کرده اند و آنکه مبتدیان بکتابی که واضع تر باشد احتیاج دارند باز این کتاب را ترجیح داده اند و در هر صورت کنایست شامل قواعد اعراب و صرف اسامی و افعال و حواشی و شروحی نیز بر آن نوشته اند که معروف ترین آنها حواشی و شروحیست از ابن کسان : شرح خالد بن عبدالله از هری، حاشیه محمد ابوالنجا تندتاعی ( در قرن سیزدهم هجری ) ، حاشیه عبدالرحیم سیوطی مالکی کرجاوی بنام الطارف و التالد علی شرح شیخ خالد ، حاشیه ابن الحاج ، تقریرات بر حاشیه ابوالنجا از محمد انابلی ، شرح ابو زید عبدالرحمن بن علی بن صالح مکهودی یا ماکودی و یا مکهودی، شرح شرح زین الدین شیخ جبریل ، شرح حسن کفرای ، حاشیه اسمعیل حامدی، حاشیه عبدالله بن فاضل شیخ العشماوی، شرح مختصر احمد بن زینی دحلان ، شرح احمد نجاری دمیاطی حفاوی

باسم منحة الکرم الوهاب و فتح ابواب النحول للطلاب ، شرح عبدالقادر ابن احمد کهنی بنام منية الفقير المتجرّد وسيرة مرید المتفرد ، شرح ابو العباس احمد بن احمد سودانی قاضی تنبکتو باسم شرح الجرومیه ، منظومه شرف الدین یحیی عمریطی بنام الدرالبهیه نظم الاجرومیه ، تعلیقه ابراهیم باجوری باسم فتح البریه علی الدرالبهیه بر کتاب سابق الذکر ، شرح شمس الدین محمد بن محمدرعینی معروف بقطاب مکی مالکی باسم متممة الاجرومیه ، شرح محمد بن احمد بن عبد الباری اهل بل بر کتاب سابق الذکر بنام کواکب الدریه فی شرح متممة الاجرومیه ، تعلیقه عبدالله بن احمد فاکهی بر همان کتاب شمس الدین رعینی بنام الفوا که الجنبه علی متممة الاجرومیه .

**ابن احمد عجمی ( ابن احمد مدّعی م ی )** اخ ، حافظ الدین محمد بن احمد عجمی معروف بابن احمد عجمی از دانشمندان قرن دهم ایران و از حکمای زمانه بوده و در ۹۵۷ در خاک عثمانی می زیسته و مؤلف دو کتاب معروفست یکی بنام محاکمات الاشارات که شرحی بر کتاب اشارات ابن سیناست و در آن در میان فخر رازی و نصیر الدین طوسی که هر دو آن کتاب را شرح کرده

و عقاید متضاد آورده اند محاکمه کرده است و دیگر کتابی بنام محاکمات التجرید که شرح تجرید الکلام نصیر الدین طوسیست و در آن در میان کسانی که بر آن کتاب شرح نوشته اند محاکمه کرده است و نیز مؤلفات دیگر دارد از آن جمله نقطه العلم و حاشیه بر شرح وقایع الروایة برهان الشریعہ و سبع السیاره و ترجمه ترکی ظفر نامه شرف الدین علی یزدی .

**ابن اخون ( ابن ا )** فرهنگ نویسان بمعنی قلعه و حصار و جای حکم نوشته اند و ابن اخون هم ضبط کرده اند و ظاهر آ ابن اخون درست ترست و شاید کلمه ای باشد مشتق از انباشتن و نظیر بادخون و آویخون که از باد و آب مشتق است و ازین قرار ابن اخون را ابن اخون خوانده اند .

**ابن آدمی ( ابن آد )** اخ ، محمد بن حسین بن حمید معروف بابن آدمی از منجمان بزرگ قرن سوم بوده و نوشتن زینجی بروش منجمان هندی آغاز کرده است که نا تمام مانده و پس از مرگ او شاگردش قاسم بن محمد ابن هشام مدائنی معروف بلوی آرا پیاپی رسانده و بنام نظم العقد انتشار داده است .

**ابن اروان ( ابن ار )** اخ . قصر ابن اروان نام جائی در سوریه در ۶۰ کیلومتری شمال شرقی حماة که در محل آنرا قصر ابن وردان

می نامند .

**ابن اسحق** ( ابن اسحاق ) اخ ابو عبدالله محمد معروف باین اسحق نواده یسارنامی بود که در سال ۱۲ هجری اروا از کلیسای عین التمر در عراق باسارت بمدینه بردند و جزو موالی قبیله عبدالله بن قیس شد و ابو عبدالله محمد در مدینه پرورش یافت و با عشق مغربی جمع کردن اخبار و داستانهای درزندگی رسول مشغول شد و بهمین جهت بزودی در میان او و پیشویان و ائمه حدیث مخصوصاً مالک ابن انس اختلاف در گرفت زیرا که ائمه مزبور در شهر مدینه اعتبار بسیار داشتند و او را شیعی می دانستند و میگفتند حکایات و اشعاری که روایت می کند از خود می سازد بهمین جهت وی ناچار شد نخست بمصر و از آنجا بعراق رود و خلیفه عباسی منصور او را ببغداد خواست و در آنجا بسال ۱۵۹ یا ۱۵۱ یا ۱۵۲ در گذشت و ظاهراً وی دو کتاب در احوال رسول نوشته است یکی بنام کتاب المبتدی یا کتاب مبتداء الخلق و یا کتاب المبدء و القصص الانبیاء که شامل احوال رسول تاهجرتست و دیگر کتابی بنام کتاب الخلفاء که کمتر شهرت داشته است و نیز کتابی داشته است بنام کتاب المغازی که آن هم از میان رفته است .

**ابن اسفندیار** ( ابن س

**اسفندیار** ) اخ بهاء الدین محمد ابن حسن بن اسفندیار طبری معروف باین اسفندیار مورخ معروف ایرانی از دیران دربار رستم بن اردشیر پادشاه طبرستان بوده و در حدود سال ۶۰۶ از سفری که بغداد کرده بود دوباره بایران برگشته و در عراق و دوماه در شهر ری مانده است و پس از آن بمازندران و آمل و از آنجا بخوارزم رفته و پنج سال در آنجا مانده و در حدود سال ۶۱۲ در خوارزم بوده و در آنجا نسخه ای از نامه تسر را که ابن المقفع بتازی ترجمه کرده بود بدست آورده در سال ۶۱۳ کتابی در تاریخ طبرستان نوشته است که ترجمه فارسی همان نامه را در مقدمه آن جاداده و ازین کتاب که اینک بنام تاریخ طبرستان معروفست پیداست که منشی زبردست و مریدی ادیب و دانا بوده و بعدها نویسنده دیگر که معلوم نیست که بوده وقایع طبرستان را پس از تألیف این کتاب تا قرن هشتم بر آن افزوده است و ظاهراً ابن اسفندیار خود دو روایت ازین کتاب انتشار داده زیرا که بعضی از نسخهای آن مختصر و برخی مفصل ترست و پیداست که دوباره مطالبی بر آن افزوده است .

**ابن اسلام** ( ابن اس ) اخ . در بعضی از فرهنگها نام شوهر لیلی نوشته اند و نیز نام پدر شوهر او

دانسته اند ولی بنا بر داستان لیلی و بخون لیلی را شوهری بوده است بنام ابن سلام که برخی از فرهنگ نویسان آنرا ابن اسلام خوانده اند .

**ابن اشرف** ( ابن اشرف ) اخ . شمس الدین بن اشرف سمرقندی معروف باین اشرف از دانشمندان و حکیمان ایران بوده که در ۶۹۰ در گذشته است و ازو دو کتاب مانده است یکی بنام آداب البحث که قطب الدین گیلانی شرحی بر آن نوشته و دیگر بنام قسطاس المیزان در علم منطق .

**ابنا طمار** ( ابن ا طمار ) اخ . ر . ابنا طمر .

**ابنا طمر** ( ابن ا طمر ) ر ( ر ) اخ . نام دو کوه سیاه در بطن نخله در عربستان در میان ذات عرق و ستار که هر يك از آنها را ابن طمر و آنها را با هم ابنا طمار نیز گویند .

**ابن اعثم** ( ابن اعثم ) ث م ) اخ . محمد بن علی بن اعثم کوفی معروف باین اعثم مورخ تازی که در سال ۳۱۴ در گذشته است و وی مؤلف کتابیست در تاریخ خلفاء و فتوحات آنها بنام کتاب الفتوح که در آن تمایلی نسبت بدین شیعه نشان می دهد و مطالبی که در آن آورده چندان معتبر نیست و گویا اصل تازی آن از میان رفته و

ترجمه فارسی آن بدستست که محمد ابن احمد بن ابی بکر بن احمد مستوفی هروی ملقب برضی الکاتب در ۵۹۶ بترجمه آن آغاز کرده و تا تمام مانده و پس از مرگ او محمد بن احمد بن ابی بکر مایث نابادی آنرا پایان رسانده و یکی از بهترین نمونه‌های تشریفاتی در قرن ششم است و بنام تاریخ اعثم کوفی معروف شده و نام مؤلف اصلی آنرا بخط احمد بن اعثم و ابو محمد بن اعثم هم نوشته‌اند .

**ابن اعلم ( ابن ا ع ل م )** اخ. ابوالقاسم علی بن حسن ابن اعلم معروف باین اعلم یا ابن اعلم رصدی از بزرگان منجمان قرن چهارم بود و در بغداد می‌زیست و در دربار خلفه تقریب داشت و سپس بدربار عضدالدوله دیلمی راه یافت و در سال ۳۷۵ درگذشت و او را در نجوم مؤلفات چندست از آن جمله زیجی که در بغداد نوشته و کتابی در استخراج مطالب نجومی و کتابی در احکام بنام عضدالدوله و رساله‌ای در عمل باسطرلاب و رساله‌ای در احوال منجمین اسلام و رساله‌ای در تصحیح زیج یحیی بن ابی منصور و رساله‌ای در قبله و رساله‌ای در تصحیح کلمات بطلموس .

**ابن اعوار ( ابن ا ع )**

اخ. نام در قله در عربستان .

**ابن الابرار ( ابن ا ب ر )**

ب ب ا ر ( اخ . شهرت در تن از بزرگان : ۱ ) ابو جعفر احمد بن محمد خولانی معروف بابن الابرار از شاعران تازی زبان اشبیلیه که در ۴۳۳ درگذشت و دیوان اشعار او بدستست و نیز کتابهایی را که از ابن الابرار است که پس ازین ذکر او خواهد آمد بوی نسبت میدهند ، ۲ ) ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن ابی بکر بن عبدالله بن عبدالرحمن ابن احمد بن ابی بکر قضاعی معروف بابن الابرار مورخ و محدث و ادیب و شاعر تازی که اصل وی از آند از بنی قضاة اسپانیا بود ولی در شهر بلنسیه ( ولانس ) در ربیع الثانی ۵۹۵ ولادت یافت . علوم مختلف را در حوزه درس ابو عبدالله بن نوح و ابو جعفر حصار و ابوالخطاب بن واجب و ابوالحسن بن خیره و ابو سلیمان بن حوط و ابو عبدالله محمد بن عبدالعزیز بن سعاده و دیگران که از دانشمندان آن زمان بودند فرا گرفت و بیش از بیست سال از اصحاب ابوالربیع بن سالم بود که معروفترین محدث اسپانیا بود و وی او را داشت کتاب صله این بشکوال را تمام کند و نیز دبیر حکمران بلنسیه ابو عبدالله محمد بن ابی حفص بن عبدالمومن ابن علی بود و سپس منشی پسر او ابو زید شد و پس از آن دبیر زیان بن

مردنش شد و هنگامی که دن جایم پادشاه آراگون در رمضان ۶۳۵ بمحاصره شهر بلنسیه آمد ابن الابرار با هیبتی نزد ابو زکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص پادشاه تونس فرستادند و وی حامل سندی بود که بموجب آن حکمران بلنسیه و مردم شهر خود را تسلیم سلسله حفصیان کرده بودند و چون در محرم ۶۳۶ ابو زکریا با ابرار داد قصیده‌ای بقافیه سین که ساخته بود برای او خواند و در آن قصیده از وی درخواست می‌کرد که بیاری مسلمانان بر خیزد و چون بشهر بلنسیه برگشت با خانواده خود دو باره بتونس رفت و چند روزی پس از تصرف آن شهر بدست نصاری در ماه صفر ۶۳۶ یا چند روزی پس از آن از شهر بلنسیه رفت و بامستقیماً بتونس رفته و یا چندی در بجایه مانده و در آنجا تدریس کرده است و در هر صورت در دربار پادشاه تونس مقرب شده و نوشتن طغرائی را که در بالای مراسلات زیر بسمله می نوشته‌اند باو رجوع کرده‌اند و منشی دربار شده است ولی چندی بعد این کار را ازو گرفته و با ابوالعباس غسانی داده‌اند که در نوشتن خطوط شرقی زیر دست بوده و سلطان آن خطوط را بر رسم الخط غربی و مغربی ترجیح می‌داده است . ابن الابرار ازین توهین دلشک شده و با وجود

سرزنش‌هایی که باو کرده‌اند هم چنان در بالای نامه‌ای که می‌نوشته طنزآرا می‌کشیده است و چون او را در خانه‌اش در بند آنگذندند در آنجا کتابی بنام اعقاب الکتاب نوشته و بنام سلطان پرداخته است و بهمین جهت سلطان او را بخشیده و دوباره بکار سابق گماشته و بیشتر درین کار مستصر پسر سلطان دست داشته است . پس از مرگ ابی زکریا پسرش مستصر او را از ندیمان خود کرد ولی ری سلطان و درباریان را از خود رنجاند و او را بشکنجسه کشیدند و چون نوشته‌های او را ضبط کردند در آن میان اشعاری در هجر سلطان یافتند و چون سلطان آن اشعار را خواند در خشم شد و فرمان داد او را بزخم نیزه بکشند و در بامداد روز ۲۰ محرم ۶۵۸ او را کشتند و پیکر او را با کتابها و اشعار و اجازة‌هایی که از استادان خود داشت همراه با یک جاسوختند. ابن‌الابر که معلوم نیست بچه جهت بدخواهان او را فار ( الفار ) لقب داده بودند کتابهای بسیار نوشته و آنچه از آثار او مانده بدین قرار است : کتاب التکملة لکتاب الصله ، المعجم فی اصحاب الفاضل الامام ابی علی العدنی ، کتاب الحله السیراء ، تحفة القادیم ، اعقاب الکتاب .

ابن‌الاثیر ( ا ب ن ا ث ی ر )  
ث ی ر ( ا خ . شهرت سه برادر از

دانشمندان معروف که از مردم جزیره ابن عمر در عراق بوده و از معروف‌ترین و مهم‌ترین دانشمندان و نویسندگان زبان تازی بوده‌اند : ۱) مجدالدین ابوالسعادات مبارک بن ابوالاکرم محمد بن محمد ابن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی معروف بابن اثیر جزری که برادر مهتر بود و در ۵۴۴ ولادت یافت و در ۶۰۶ در موصل در گذشت . وی بیشتر در علم قرائت و حدیث و نحو اختصاص داشت و در در موصل شاگرد ابن دهان بوده و حدیث را در بغداد فرا گرفته و پس از آن بخدمت امیر قیماز وارد شده که مدت مدیدی در زمان پادشاهی سیف‌الدین غازي کشور او را اداره میکرده و در زمان پادشاهی مسعود بن مودود و نورالدین ارسلان‌شاه جانشینان غازي صاحب دیوان رسایل بوده و چنانکه برادرش گفته این کار را با کمال میل پذیرفته و بیشتر برای آن بوده است که فرمان نورالدین را اجابت کند و سپس در نتیجه بیماری فلج شده و بیشتر از آثار خود را در همان حال نوشته و خانه خود را خاتمه صوفیان کرده بود و از جمله مؤلفات اوست : جامع الاصول فی احادیث الرسول ، کتاب النهایة فی غریب الحدیث ، کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف

والکشاف در تفسیر قرآن که از تفسیر ثعلبی و زمخشری گرفته ، کتاب المصطفی و المختار فی الادعية و الاذکار ، کتابی در صنعت کتابت ، شرح الفصول فی التحو از ابن دهان ، دیوان رسایل ، کتاب الشافی فی شرح مسند الامام الشافعی ، ۲) عزالدین ابوالحسن علی ابن محمد معروف بابن الاثیر جزری که برادر دوم بود و در ۵۵۵ ولادت یافت و در ۶۳۰ در موصل در گذشت و از در برادر دیگر معروف ترست . وی مؤلف کتاب بسیار رایج معروفست بنام الکامل فی التاریخ که بنام کامل التواریخ و تاریخ ابن الاثیر یا ابن اثیر نیز معروفست و کتاب معتبرست شامل تاریخ عالم از آغاز تا زمان وی یعنی سال ۶۲۸ که قسمت بعد از اسلام آنرا سال بسال نوشته و نیز کتابی در تاریخ اتابیکان موصل دارد و کتاب معروفی دیگری دارد بنام اسد الغابه فی معرفة الصحابه که بترتیب حروف هجا در احوال اصحاب رسول نوشته‌است و نیز مختصری از کتاب الانساب سمرانی بنام اللباب فی الانساب پرداخته که سیوطی آنرا بنام لب اللباب خلاصه کرده است . وی در موصل و بغداد تحصیل کرده و سفری تا بسوریه رفته است و عمر خود را تنها صرف کسب دانش کرده است ، ۳) ضیاء الدین

ابوالفتح نصرالله معروف باین الایثر جزری برادر کهنتر بود و در ۵۵۸ هـ ولادت یافت و در ۶۳۷ در بغداد در گذشت و وی بیشتر در ادب و ترسل معروف بوده است و معروف ترین کتاب او المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر یکی از رایج ترین کتابهای ادب زبان تازیست و بجز آن کتابهای دیگر دارد بدین قرار : الوشی المرقوم فی حل المنظوم ، دیوان رسائل ، کتاب المعالی المختصرة در صنعت انشاء ، مجموع اخبار شامل شعر ابو تمام و بختی و دیک الجن و متنبی . وی زندگی پر ماجرائی داشته نخست با پدرش بموصل رفته و سپس قاضی الفاضل او را اصلاح الدین معرفی کرده و در سال ۸۸۷ هـ وارد خدمت او شده و اندکی پس از آن وزیر الملك الافضل پسر صلاح الدین شده و چون دمشق را از ملک الافضل گرفته اند برحمت بسیار بمصر گریخته چنانکه در صندوق قفل کرده ای او را جاداده اند و تازمانی که ملک افضل را بجای کشوری که ازو گرفته بودند بحکمرانی ستمیست گماشتند جرأت نمی کرده است روی نشان دهد ولی در ستمیست اندکی مانده و در ۶۰۷ بخدمت پادشاه حلب وارد شده و سپس مدتی هم در موصل و مدتی در اربل در انتظار روز گار مساعد بوده است تا اینکه سرانجام در ۶۱۸

رئیس دیوان انشای ناصرالدین محمود پادشاه موصل شده است و در ضمن یکی از سفرهائی که یغداد می رفت در آنجا در گذشت و وی پسری داشته است بنام شرف الدین محمد که او هم باین الایثر معروف بوده و در نظم و نثر تازی دست داشته و چند کتاب در مجامع و جزآن نوشته و در موصل در ۵۸۵ هـ ولادت یافته بود و در جوانی در ۲ جمادی الاولی ۶۲۲ در گذشته است .

#### ابن الاحمر (ابن نمل)

احمر (احمر) . ر . محمد بن یوسف .

#### ابن الاحنف (ابن نمل)

احنف (حنف) . اخ . ابوالفضل عباس معروف باین الاحنف شاعر تازی دربار هارون الرشید که پدرانش از تازیان قبیله حنیفه و از مردم یمامه بودند و در خراسان مقیم شده بودند و وی بهمین جهت بیشتر ایرانی بوده و احساسات و عواطف ایرانی داشته است و از طرف مادر ذاتی ابراهیم صولی بوده . وی از شاعران مقرب هارون الرشید بود و با او بسفر آرمستان و خراسان رفت و چون در حدود سال ۱۹۲ در گذشت مامون برو نماز گزارد و بنا بر مأخذ دیگری پس از فوت هارون در گذشته است . اشعار او بیشتر در غزل و تشبیب است و بیشتر بتصنع و تکلف مایل بوده و اشعار او طبیعی نیست و هر چند

که شهرت ابونواس او را در حجاب گرفته بود از حیث ذوق برو برتری داشته است و دیوان اشعار او رایجست .

#### ابن الاصم (ابن نمل)

اصم (اصم) . اخ . از اطباء معروف و اوایل قرن هفتم در اسیلیه بوده و در زمان خود از پزشکان نامی بشمار می رفته است .

#### ابن الاعرابی (ابن نمل)

اعرابی (اعرابی) . اخ . ابو عبدالله محمد بن زیاد معروف باین الاعرابی از موالی بنی هاشم و از پزشکان ائمه لغت در کوفه بوده و در میان علمای لغت کوفه کسی نبوده است که روایتش ازو . برایت بصریان شبیه تر باشد و از شاگردان مفضل حبشی بوده و لغات و انساب بسیار در حفظ داشته و طریقه وی روش فقها و دانشمندان بوده و در ۲۳۱ در گذشته است و مولفات چند داشته که از آن جمله این دو کتاب ازو باقیست : اسماء البشر وصفاتها ، اسماء الخیل و انسابها .

#### ابن الانباری (ابن نمل)

انباری (انباری) . اخ . ابو بکر محمد بن ابو محمد قاسم بن محمد بن بشار انباری معروف باین الانباری از مردم شهر انبار بود و پدرش ابو محمد انباری از دانشمندان علم اخبار و نحو بود و او نزد پدر و ثعلب علم نحو را آموخت و در زمان خود بتیزی ذهن و حضور ذهن مثل بود و قوه حافظه بسیار داشت و گویند سیصد

هزار بیت و شاهد از قرآن ازیر داشت  
و ۱۲۰ تفسیر قرآن با اسناد آن در حفظ  
او بود و در ۳۲۸ در بغداد در گذشت و  
او را تألیفات چند در نحو لغت و ادب  
و قرآن و حدیث بوده از آن جمله کتاب  
غریب الحدیث و شرح الکافی و آنچه  
از مؤلفات او مانده بدین قرار است :  
کتاب الاضداد در نحو ، کتاب الزاهر  
فی معانی کلمات الناس ، شرح المفصلیات ،  
کتاب الايضاح فی الوقف والابتداء ،  
کتاب المآآت فی کتاب الله .

## ابن الماقلانی ( ا ب ن )

لباق ( ا خ ) امام قاضی ابو بکر محمد  
ابن طیب بن محمد بن جعفر بن قاسم  
اشعری باقلانی بصری معروف باین  
البلاقلانی از بزرگان ائمه و قضاء زمان  
خود و از متکلمین معروف بوده و با  
عضدالدوله دیلمی رابطه خاص داشته  
چنانکه در سال ۳۷۱ عضدالدوله وی را  
باجواب نامه پادشاه روم بسفارت بآن  
کشور فرستاده است و وی روز شنبه  
۲۳ ذی قعدة ۴۰۳ در بغداد در گذشت و  
روز یکشنبه او را در همان شهر دفن  
کرده اند و مؤلف کتاب معروفیست  
در تفسیر بنام اعجاز القرآن و نیز کتابی  
نوشته است بنام الملل والنحل و مؤلفات  
دیگری در کلام دارد .

## ابن البندوح ( ا ب ن )

ا خ . ابو جعفر عمر بن علی بن بندوح

قلی مغربی معروف باین البندوح از  
پزشکان دانشمند زمان خود و بسیار  
حاذق بود و سالهای بسیار در دمشق  
ساکن بود و دکان عطاری داشت که  
در آن می نشست و کسانی را که نزد  
او می رفتند معالجه می کرد و خود  
داروهائی می ساخت و معجونها و قرصها را  
سفوفهائی ترتیب می داد که می فروخت  
و در کتابهای طبیبی دست داشت و بسیار عمر  
کرد چنانکه از حرکت ناتوان شده بود  
و او را در محفه ای بد کافش می بردند  
و در پایان زندگی چشمش آب آورد و  
کور شد و در دمشق بسال ۵۷۵ یا ۵۷۶  
در گذشت و گذشته از طب در علم  
حدیث هم دست داشت و شعر تازی  
هم می گفت و در طب مؤلفات چند کرده  
است از آن جمله : حواشی بر کتاب  
قانون ابن سینا ، شرح کتاب الفصول  
ایقراط ، شرح کتاب مقدمة المعرفة  
ایقراط که این هر دو ارجوزه است ،  
ذخیره الالباء المفرد فی التألیف عن  
الاشیاء .

## ابن البطریق ( ا ب ن )

ب ط ( ا خ ) شهرت دوتن از بزرگان :  
( ۱ ) اقیخوس یا اوتیکورس سعید بن  
البطریق اسکندر در رومی ملکی بطریق  
یا بطریق معروف باین البطریق از مردم  
نسطاط مصر بود و در ۲۶۳ ولادت  
یافت و از پزشکان نصرانی معروف زمان

خود بود و کشیش و کشیش زاده ای بود  
که خود و پدرانش منصب بطریقی داشته  
اند و در سال نخستین خلافت القاهرة  
بالله محمد بن احمد معتضد بالله یعنی  
در ۳۲۱ بطریق اسکندریه شد و در آن  
زمان نزدیک شصت سال داشت و  
هفت سال و شش ماه در آن مقام ماند  
در میان نصاری بنام اقیخوس یا  
اوتیکورس معروف بود و سرانجام در  
قاهره مبتلا باسهال شد و مرگ خود را  
پیش بینی کرد و با اسکندریه رفت و چند  
روزی پس از آن در ۳۲۸ در گذشت .  
وی گذشته از طب در تاریخ نیز دست  
دست داشته و مؤلف کتابیست معروف  
بنام نظم الجوهر یا تاریخ المجموع  
علی التحقيق والتصدیق فی معرفة التواریخ  
من عهد آدم الی سنی الهجره که تا  
زمان مرگ خود در ۳۲۸ رسانده است  
و یحیی بن سعید بن بطریق انطاکی معروف  
باین بطریق ذیلی بر آن نوشته است بنام  
تاریخ الذیل شامل وقایع از ۳۲۸ تا  
۴۲۵ و کتاب نظم الجوهر اختصاص  
عمده ای که دارد اینست که مطالب  
بسیاری در باب اخبار و اعیاد نصاری و  
شرح حال بطریقان و تاریخ کلیسیاهای  
مغرب دارد : ( ۲ ) ابو الحسن یحیی بن  
حسن بن حسین بن علی بن بطریق حلّی  
معروف باین البطریق از نویسندگان  
شیعه بود و در سال ۶۰۰ در گذشت و

وی مؤلف کتابیست که در میان شیعه بسیار معروفست بنام خصایص و حی المبین فی مناقب امیر المؤمنین که در مناقب امام نخست نوشته است .

### ابن البغوش (ابن مل

بغوش) (ل) اخ . ابو عثمان سعید ابن محمد بن بغوش معروف باین البغوش از دانشمندان معتبر اسپانیا و از مردم طلیطله بود در سال ۳۶۹ ولادت یافت و سپس برای کسب دانش بقرطبه رفت و در علم عدد و هندسه شاگرد مسلمة بن احمد و در طب شاگرد محمد بن عبدون جبلی و سلیمان بن جلیل و ابن الفناء بود که از دانشمندان معروف زمانه بودند و در قرطبه در دربار امیر الظافر اسمعیل بن عبدالرحمن بن اسمعیل بن عامر بن مطرف بن ذی النون امیر قرطبه راه یافت و نفوذ بسیار داشت و پس از آن جزو عمال مأمون ذوالمجدد بن یحیی بن الظافر اسمعیل بن ذی النون شد و در پایان زندگی از علم دست کشید و بعبادت پرداخت و در خانه نشست و روی از مردم در کشید و سر انجام هنگام نماز بامداد روز سه شنبه اول رجب ۴۴۴ در ۷۰ سالگی درگذشت و وی در بیشتر علوم از فلسفه و اقسام حکمت و ریاضیات و منطق و مخصوصاً در طب دست داشته است .

### ابن البلیخی (ابن مل

(ل) اخ . شهرت يك تن از موزخان ایران که در زمان محمد بن ملک شاه سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱) می زیسته و پدران او از بلخ بوده اند و جدش در زمان رکن الدولة آل بویه که خمار تکین مأمور فارس شده بدانجا رفته و فرزندان او در فارس زیسته اند و همه مستوفیان آن سر زمین بوده اند و وی نیز همان سمت را در دربار محمد بن ملک شاه داشته و وی مؤلف کتابیست در تاریخ و جغرافیای فارس بنام فارس نامه که یکی از بهترین آثار تاریخی زبان فارسی در قرن پنجمست .

### ابن البلدی (ابن مل

بل) (ل) اخ . شرف الدین ابو جعفر احمد بن محمد بن سعید معروف باین البلدی وزیر المستجد خلیفه بود پیش از آنکه بوزارت برسد ناظر و اسط بود و در ۵۶۳ وزیر شد و در میان او و عضد الدین محمد بن عبدالله استاد دار از قدیم دشمنی بود و چون در ربیع الثانی ۵۶۶ مستجد را بتحریرك عضد الدین و امیر قطب الدین کشتند و المستضی ع را بخلاف برداشتند خلیفه را وادار کردند که عضد الدین را بوزیری برگزیند و چون او بوزارت رسید این البلدی را کشتند .

### ابن البناء (ابن مل

ن) (ل) اخ . ابو العباس احمد بن محمد بن عثمان از دی معروف باین البناء از دانشمندان مراکش بود که در همه

علوم زمانه دست داشت ولی بیشتر در ریاضیات و نجوم و اسطرلاب و طب زبردست بود . در ۹ ذیحجه ۶۵۴ یا در ۶۳۹ یا ۶۴۹ یا ۶۵۹ در مراکش ولادت یافت و پس از آن که نحو و حدیث و فقه و ریاضیات را در آن شهر فرا گرفت بقاس رفت و در آنجا مخصوصاً علم طبر را از المریخ طیب معروف و ریاضیات را از ابن حجله و نجوم را از ابن مخلوف سحلماسی آموخت و مدت مدیدی از اصحاب ابو زید عبدالرحمن هرمیری صوفی بود و در حلقه تصوف در آمد و بیشتر روزهای گرفت و عبادت می کرد و از پارسایان زمان خود بود و روز شنبه ۶ رجب ۷۲۱ در مراکش در گذشت و او را در بیرون دروازه آغمت بن خاک سپردند و وی را تالیفات بسیار بوده که شماره آنها به ۷۴ میرسد و از آن جمله يك سلسله کتابهاست که در ریاضیات و نجوم از و مانده است و رایج ترین آنها تلخیص عمل الحساب است که مختصری از کتابیست که ابو زکریای حصار نوشته است و بر آن شروح بسیار نوشته اند از آن جمله شرح احمد بن مجدی و علی بن محمد قصادی و در کتابهای او مخصوصاً در حساب کسور مطالبی هست که در کتب ریاضی پیش از او نیست و مخصوصاً در حساب ارقام مخصوص مغرب که آنرا حساب غبار

می نامند کتابهای او بهترین مدارکست.

### ابن البواب ( ا ب ن )

ب و اب ( اخ . ابو الحسن علاء الدین علی بن هلال معروف باین البواب خوشنویس معروف که چون پسر یکی از دربانان قصر خلفا در بغداد بود او را ابن البواب می گفتند و نیز ابن السری می نامیدند و وی در ۴۱۳ یا ۴۲۳ در گذشت و در جوار قبر احمد بن حنبل بخاکش سپردند . وی در فقه نیز زبردست بود و قرآن را از پدر داشت و ۶۴ نسخه از قرآن نوشته است که یکی از آنها بقلم ریحانیت و در مسجد لاله لی در استانبول باقیست که سلطان سلیم اول وقف بر آن مسجد کرده است و نسخه ای از دیوان سلامه ابن جندل شاعر جاهلیت عرب که در ۴۰۸ نوشته است نیز بخط او در مسجد ایاصوفیه است و وی مبتکر خطیست که آنرا خط یا قلم ریحانی یا محقق می گویند و شاگردان بسیار داشته و روش خط او تا زمان یاقوت مستعمی باقی بوده است .

### ابن البیطار ( ا ب ن )

ب ی ( اخ . ضیاء الدین ابو محمد عبدالله بن احمد ابن البیطار مالتی مشهور باین البیطار یا ابن یطار طبیب و گیاه شناس معروف که ظاهراً از خانواده ابن یطار بوده که در مالقه بوده اند و

در آنجا در پایان قرن ششم ولادت یافت و استاد او در گیاه شناسی مخصوصاً ابو العباس نباتی بود که با وی در اطراف اشبیله گیاه هائی جمع کرده است . در حدود سن بیست سالگی بسفری در شمال افریقا آغاز کرده و در الجزایر و مراکش و تونس بمطالعه گیاه ها پرداخته و چون در زمان حکمرانی ملک الکامل ایوبی بمصر رسید وارد در خدمت او شد و بعنوان رئیس علی سائر العشایین ، بریاست گیاه شناسان برگزیده گشت و پس از مرگ او هم چنان در خدمت پسرش ملک الصالح نجم الدین که در دمشق بود باقی ماند و سپس از دمشق بسوریه و آسیای صغیر رفت و در گیاه های آنجا نیز مطالعات علمی و عملی کرد و در نتیجه این سفرها دو کتاب معروف خود را نوشته که باعث شهرت او شده است یکی بنام کتاب الجامع فی الادویه المفردات که یکی از رایج ترین کتابهای طب قدیم در همه کشورهای اسلامی بوده و در ایران بمفردات ابن بیطار معروفست و جامع اطلاعات یونان قدیم و دانشمندان اسلامی در باب نباتات و حیوانات و معنیات است و بترتیب حروف هجا نوشته و دیگر کتاب المغنی فی الادویه المفردة که مختصریست در ادویه بترتیب اعضای بدن و برای طب عملی پرداخته است

و ابن ابی اصیبه از شاگردان او بوده و در جستجو هائی که در اطراف دمشق می کرده است با او همراه بوده و سر انجام در ۶۴۶ در دمشق در گذشته است .

### ابن التعاویذی ( ا ب ن )

ت ع ا ( اخ . ابو الفتح محمد بن عبدالله بن عبدالله معروف باین التعاویذی و یا سبط التعاویذی و یا تعاویذی زیرا که جدش که مبارک بن تعاویذی نام داشت او را در خردی تربیت کرده بود و وی بدین لقب معروف شد و از شاعران معروف زبان نازیبست که در ۵۱۹ ولادت یافت و در پایان زندگی در سال ۵۷۹ کور شد و بهمین جهت اشعاری در شکوه از کوری و در غم بر جوانی دارد که بسیار موثرست و روی پیش از کور شدن دیوان خود را جمع کرده و خطبه ای بر آن نوشته و هر چه پس از آن یافته اند و بر آن افزوده اند آنرا زیادات نام گذاشته اند و وی کاتب دیوان مقامات در بغداد بوده است و در سال ۵۸۳ یا ۵۸۴ در گذشته است و دیوان اشعار او اینک در دستست .

### ابن التلمیذ ( ا ب ن )

ت ل ( اخ . امین الدوله ابن التلمیذ از جمله پزشکان نامی قرن ششم بوده و در بغداد می زیسته و در آنجا بسال ۵۶۰ در گذشته و وی مؤلف کتابیست در قرا بادین که بنام اقرا بادین ابن التلمیذ



معروفست و یکی از نخستین کتابهاست که بدین روش نوشته اند .

### ابن الجراح ( ا ب ن )

جراح ( راح ) اخ . شهرت دو برادر که هر دو از وزرای بنی العباس بوده اند ؛ (۱) عبدالرحمن بن عیسی بن داود معروف باین الجراح پس از عزل ابن مقله در سال ۳۲۴ راضی مقام وزارت خود را بعلی بن عیسی وزیر سابق تکلیف کرد ولی چون او بیپایه پیری و ناتوانی از پذیرفتن امتناع داشت آن مقام را برادرش عبدالرحمن سپردند ولی چون وی شایسته این کار نبود بیش از سه ماه در وزارت نماند و پس از آن وی را برادرش گرفتند و مصادره کردند . در سال ۳۲۹ پس از آنکه کورنگین امیرالامراء شد چندی بکار وزارت خلیفه متقی مشغول شد ولی عنوان رسمی وزارت نداشت و پس از آن دیگر اطلاعی از او بدست نیست ، (۲) علی بن عیسی بن داود معروف باین الجراح برادر عبدالرحمن بود و در سال ۲۴۵ ولادت یافت و چون طرقدار خلافت ابن المعتز بود پس از کشته شدن وی در ۲۹۶ او را بواسط تبعید کردند ولی از ابن الفرات وزیر مقتدر اجازه یافت که بحج رود و سپس در سال ۳۰۰ بوزارت رسید و در آغاز سال بعد وارد پایتخت شد و چون بسیار صرافه جوئی میکرد اوضاع مالی کشور

را اصلاح کرد ولی چون از حقوق سپاهیان کاسته بود ناراضی شدند و جمعی دیگر نیز از او کینه در دل گرفتند بهمین جهت از خلیفه خواست او را معاف کند ولی خلیفه باین کار تن در نداد . اما در پایان سال ۳۰۴ او را خلع کردند و بپند افکندند و ابن الفرات جانشین او شد و پس از چند سالی در جمادی الاولی ۳۰۶ حامد بن عباس وزیر شد که پیرمردی ناتوان بود و در آغاز وزارت علی بن عیسی درو نفوذ بسیار داشت ولی چندی نگذشت که میانه آنها بهم خورد و چون در سال ۳۰۸ در نتیجه گرانی ارزاق مردم بغداد شورش کردند حامد را از وزارت انداختند و بعلی بن عیسی تکلیف کردند و وی رد کرد و چون حامد از چشم خلیفه افتاده بود علی نیز در نتیجه صرفه جوئی مردم را رنجانده بود در ربیع الثانی ۳۱۱ وزارت را بار دیگر باین الفرات دادند و علی را دستگیر کردند و پس از آنکه این الفرات مبلغ گرانی بزور از او گرفت او را بیکه تبعید کرد و بحکمران آنجا دستور داد که وی را بصنعا بفرستد ولی باصرار مونس که رئیس شرطه بغداد بود پس از خلع ابن الفرات علی را عفو کردند و در سال ۳۱۲ ببغداد بازگشت . سپس در ماه ذیقعدة ۳۱۴ در نتیجه اقدامات مونس

او را از دمشق ببغداد خواستند و وزارت را باو دادند و تنها در آغاز سال بعد بمقام وزارت نشست ولی چون دید که مالیه کشور دوباره بی نظم شده است و خلیفه بنصایح او رفتار نمیکند خواست که او را از کار باز دارند و پیری بسیار را بهانه کرد . خلیفه نخست راضی نبود و سر انجام در ربیع الاول ۳۱۶ تن باین کار در داد و علی را خلع کرد و ابن مقله را بجای او گماشت . پس از آن خلیفه الراضی بك برادر آغاز خلافت خود و برادر دیگر در ۳۲۴ وزارت را باو تکلیف کرد و چون هر دو بار در کرد نخست ابن مقله و سپس برادرش عبدالرحمن وزیر شدند و علی بن عیسی در ذیقعدة ۳۳۴ در گذشت .

### ابن الجزار ( ا ب ن )

ج ز زار ( اخ . ابو جعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد معروف باین الجزار از مردم قیروان وری و پدرش و عثم ابو بکر هره طیب بودند و او از شاگردان اسحق بن سلیمان بود و از پزشکان معروف و دانشمند قرن چهارم شمال افریقا بود و در قیروان می زیست و هشتاد و چند سال عمر کرد و چون مرد بیست و چهار هزار دینار و بیست و پنج قطار کتابهای پزشکی از او مانده بود و او در طب تألیفات بسیار کرده است بدین قرار : زاد المسافر در علاج

امراض ، کتاب الاعتماد در ادویه مفردة ، کتاب البغية در ادویه مرکبة ، کتاب العدة لطول المدة که بزرگترین کتابیست که در طب نوشته شده بود ، قوت المقيم ، کتاب التمریف بصحيح التاريخ که تاریخ مختصریست در احوال دانشمندان زمان وی ، رساله ای در نفس و ذکر اختلاف اوایل در آن ، کتابی در معده و امراض و مداوای آن ، کتاب طب الفقراء ، رساله ای در ابدال ادویه ، کتاب فی الفرق بین العلل التي تشبه اسبابها و تختلف اعراضها ، رساله ای در تحذر اخراج خون در غیر حاجت ، رساله ای در زکام و اسباب و علاج آن ، رساله ای در خواب و بیداری ، مجربات در طب ، مقاله ای در جذام و اسباب و علاج آن ، کتاب الخواص ، کتاب نصائح الابرار ، کتاب المختبرات ، کتابی در نعمت اسباب مولده و با در مصور راه حيله در دفع آن ، رساله ای یکی از برادران در استهانت بمرگ ، رساله ای در مقدمه و دردهای آن ، کتاب المکل در ادب ، کتاب البلغة در حفظ الصحة ، مقاله ای در حمامات ، کتاب اخبار الدولة که در آن ظهور مهدی را در متروپ ذکر کرده ، کتاب الفصول فی سایر العلوم و البلاغات .

ابن الجزری ( ابن بن مل ج ذ ) اخ . شمس الدین ابوالخیر

محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن علی بن یوسف جزری معروف باین الجزری در شب آدینه ۲۵ رمضان ۷۵۱ در دمشق ولادت یافت . در سال ۷۶۴ قرآن را از پدر داشت و سال بعد آنرا در نماز میخواند . پس از آنکه چندی بفرا گرفتن علم حدیث پرداخت بیشتر متوجه علم قرائت قرآن شد و در سال ۷۶۸ قرات سبعه را میدانست و همان سال بحج رفت و از آنجا بقاهره رفت و در ۷۶۹ سیزده قرائت را میدانست و چون بدمشق بازگشت باز بآموختن حدیث و فقه پرداخت و نزد شاگردان دمیاطی و ایرقوهی و استوی درس خواند و سپس باز بقاهره بازگشت که اصول فقه و بلاغت را بیاموزد و از آنجا باسکندریه رفت که از شاگردان ابن عبدالسلام بهره مند شود و در ۷۷۴ از ابوالفدا اسمعیل بن خطیر و در ۷۷۸ از ضیاء الدین و در ۷۸۵ از شیخ الاسلام بلقینی اجازه فتوی گرفت . پس از آن کار خود را منحصراً بتعلیم قرائت کرد و در ۷۹۳ قاضی دمشق شد ولی چون در ۷۹۸ دارائی او را در مصر ضبط کردند بآسیای صغیر و بشهر یروسة بدر بار سلطان بایزید بن عثمان رفت . پس از جنگ انکوریه که در پایان سال ۸۰۵ در گرفت امیر تیمور گور کانت او را بماوراء النهر بشهر کش و از آنجا بسمرقند

فرستاد و آنجا تعلیم کرد و درین سفر باسید شریف گرگانی دیدار کرد . پس از مرگ تیمور در شعبان ۸۰۷ بخراسان و از آنجا بهرات ویزد و اصفهان و شیراز رفت و پس از آنکه نهنجی تدریس کرد باوجود آنکه میلی باین کار نداشت پیر محمد بن عمر شیخ بن تیمور حکمران فارس او را قاضی شیراز کرد . سپس بصره و از آنجا بمکه و در ۸۲۳ بمدینه رفت و پس از آنکه چند سال در آن دو شهر بود بشیراز برگشت و در آنجا روز آدینه ۹ ربیع الاول ۸۳۳ در گذشت . ابن الجزری را مؤلفات بسیارست از آن جمله : کتاب النشرفی القرات العشر ، تجریر التیسیر فی القرات که شرحی بر کتاب تیسیر تألیف دانی است ، طبیات النشرفی القرات العشر که ارجوزه ایست شامل هزار بیت و در شعبان ۷۹۹ تمام کرده ، الدررة المضيئة فی قرات الاثمة الثلاثة المرضیه که منظومه ایست شامل ۲۴۱ بیت و در ۸۲۳ تمام کرده ، هداية المهره یا غایة المهره فی زیادات العشره که آن هم منظومه ایست ، منجد المقرین و مرشد الطالبین در قرات ، قصیده لایمة بحر طویل ۴۲ بیت در باب قرات ، المقدمة الجزریه ارجوزه در قرات شامل ۱۱۰ بیت ، التمهید فی علم التجوید که در ۷۶۹ تمام کرده ، کفاية الالعی فی آیه یا ارض ابلعی ، مختصر طبقات

القراء بنام غایة النهایه که از دو کتابی که درین زمینه نوشته این یک کوچک ترست ، مقدمه علم الحديث ، الهدایه الی معالم الروایه ارجوزه در روایات قرآت قرآن شامل ۳۷۰ بیت ، عقد الثانی فی الاحادیث المسلسلة العوالی که در شیراز در ۸۰۸ تمام کرده است ، الرسالة البیانیه فی حق ابوی النبی ، المولد الکبیر در سیره رسول ، ذات الشفاء فی سیره النبی والخلفاء ارجوزه ای در تاریخ رسول و خلفای راشدین و مختصری از تاریخ اسلام تا سلطنت با یزید و تصرف استانبول بدست ترکان عثمانی که بنا بر خواهش پیر محمد در ۲۵۵ ذیحجه ۷۹۸ در شیراز تمام کرده است ، الحصن الحصین من کلام سید المرسلین که مجموعه ای از احادیث و ادعیه است ، مختصر الصیحه بآدلة الصیحه کتابی در اخلاق با استناد احادیث ، الزهر الفائح ، الاصابه فی لوازم الکتابه ، ارجوزه ای در نجوم شامل ۲۳ بیت .

### ابن الجوزی ( اب نعل )

ج و ) اخ . شهرت دون از بزرگان دانشمندان : ۱ ) جمال الدین ابوالفرج یا ابوالفضایل عبدالرحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی معروف بابن الجوزی یا ابن جوزی نویسنده نامی که از فقهای مشهور حنبلی بود و در ضمن از

وعاظ و مورخین نامی زمان خود بشمار می رفت . در ۵۱۰ در بغداد ولادت یافت و پس از سفرهایی که برای کسب دانش کرد دوباره بغداد بازگشت و در آنجا ماند تا اینکه در سال ۵۹۷ در گذشت . چون تعصب بسیار در طریقه خود داشت بشدت ببعثتین ایراد می گرفت حتی نسخه ای از کتاب احیاء العلوم غزالی را انتشار داد که احادیث ضعیف را از آن بیرون آورده بود ولی در همه علوم زمان خود دست داشته و در آن تألیفات کرده است و چون واعظ بسیار زبردستی بوده ازین حیث در زمان خود نفوذ بسیار داشته است و کتابهایی که در فن وعظ نوشته بود مدتها بهترین کتابهای فن بشمار می رفت . وی را مؤلفات بسیارست و یکی از مهم ترین تألیفات او کتابست بنام المنتظم و ملقط الملتزم که یکی از جامع ترین کتابها در تاریخ عمومست و نیز این کتابها از آثار او بدستست : تلخیص فہوم اهل الآثار ، صفوة الصفوة مختصر حلیة الاولیای ابو نعیم اصفهانی ، اخبار الاذکیاء ، کشف النقاب عن الاسماء واللقاب ، اعمار الاعیان ، مختصر عجالة المنظر شرح حال الخضر ، کتاب الحمقى و المغفلین ، قصص المذکرین ، الوفا فی فضایل المصطفی ، درعالوم والضمیم فی صوم یوم النہم ،

المجتبی من المجتبى ، شیر الزم الساکن فی فضایل البقاع الاماکن ، درباق الذنوب و کشف الران عن القلوب ، مناقب عمرین الخطاب ، مناقب عمر ابن عبدالعزیز ، مناقب احمد بن حنبل ، المختار من اخبار المختار ، تبصرة الاختیار فی نيل مصر و اخواته من الانهار ، تقریم اللسان ، المدهش ، جامع المسانید واللقاب ، شرح مشکل الغریبین ، المنطق المفہوم ، الموضوعات ، زاد المسیر فی علم التفسیر ، منہاج الصادقین ، المجالس ، نکات المجالس فی الوعظ ، تذکرة الايقاظ که مختصرست از کتاب تبصرة الوعاظ او معلوم نیست که مختصر کرده است ، الذهب المسبوك فی سیر الملوك ، شذور المقود فی تاریخ اليهود ، عجایب البدایع ، ۲ ) شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاخلو معروف بسط ابن الجوزی یا ابن الجوزی دخترزاده جمال الدین ابن الجوزی بود و پدرش قزاخلو غلام ترك ابن هیرة وزیر بود که وی را آزاد کرده بودند . وی در ۵۸۲ در بغداد ولادت یافت و جدش او را تربیت کرد و در بغداد تحصیل دانش کرد و پس از آن در سال ۶۰۰ سفرهایی کرد و سرانجام در دمشق بتدریس و وعظ مشغول شد و آنجا در ۶۴۴ در گذشت . وی مؤلف کتابست در تاریخ

عمومی در چند مجلد بنام مرآة الزمان  
فی تاریخ الاعیان که از جمله کتابهای  
معروفست .

**ابن الجهم** ( ا ب ن ل  
ج ۸ م ) اخ . علی بن جهم سامی  
معروف بابن الجهم وی اصلاً قرشی  
ولی از مردم خراسان رازشاعران  
معروف زبان تازی در قرن سوم واز  
دوستان ابونعمان بود و نخست چندی  
منصب صاحب مظالم در حلوان داشت  
و پس از آن در بغداد زیست و در دیار  
متوکل خلیفه مقام بلندی یافت تا اینکه  
از هم نشینان او شد ولی چون در باریان  
را هجا می کرد دشمنان بسیار بهم زد  
و چون از ندیمان خلیفه بد گوئی میکرد  
متوکل بر او خشم آورد و چون اشعاری  
در هجای خلیفه یا در هجو بختیشوع  
طیب معروف در بار خلفا گفته بود  
در سال ۲۲۲ او را بینه افکند و سپس  
در ۲۳۹ او را آزاد کرد و بخراسان  
که مولدش بود تبعید کرد و گویند سبب  
خشم خلیفه این بود که در شعر بطریقه  
مروان بن ابی حفصه می رفت و آل  
ابوطالب و شیعه را هجا می گفت . در  
هر صورت متوکل بطاهر بن عبدالله  
طاهری صاحب خراسان نوشت که  
او را بدار زند و ری او را گرفت و  
در شهر شادیاخ بدار زد و یک روز تا  
شب بر سر دار ماند و پس از آن گویا

بغداد باز گشته و از آنجا بسوریه رفته  
است و چون آنجا نیز دشمنان بسیاری  
داشته که از اهاجی او رنجیده بودند  
روی ماندن نداشته است و چون از  
حلب آهنگ عراق کرده بود گروهی از  
سواران بنی کلب بر کاروان حمله بردند  
و روی در جنگ با ایشان در ۲۴۹ کشته  
شد . دیوان اشعاری که چندان  
بزرگ نبوده از میان رفته و از اشعار  
او ابیاتی چند در هجای بنی العباس  
و در هجو متوکل و بعضی مقطعات در غزل  
و غتاب و وصف باقی مانده است .

**ابن الحاجب** ( ا ب ن ل  
ح ا ج ر ب ) اخ . جمال الدین  
ابو عمر عثمان بن عمر بن ابی بکر  
ابن یونس فقیه مالکی معروف بابن  
الحاجب یا ابن حاجب از علمای معروف  
نحو و پدرش حاجب امیر عزالدین  
موسک صلاحی در مصر و کرد بود و وی  
در اسناد مصر علیاد را و آخر سال ۵۷۰  
ولادت یافت و در قاهره قرائت قرآن  
و نحو و ادبیات را فرا گرفت و در مذهب  
مالك تحصیلات کرد و سپس بدمشق  
رفت و در زاویه مالکیه جامع دمشق  
معروف بجامع امویان تدریس کرد و  
پس از آن بقاهره و از آنجا با اسکندریه  
رفت و آنجا در روز پنجشنبه ۲۶ شوال  
۶۴۶ در گذشت . ابن الحاجب مؤلف  
کتابهای بسیار معروف در نحوست از

آن جمله : الکافیة فی النحو ، الشافیة ،  
المقصد الجلیل فی علم الخلیل که  
منظومه ای در عروض بیحر سبیط است ،  
مختصر فی الفروع یا جامع الامهات یا  
مختصر الفرعی در فقه مالکی ، الامالی  
التحویه ، القصیده الموشحة بالاسماء  
الموتیة ، منتهی السؤال والامل فی  
علی الاصول والجدل که بر مذهب  
مالك نوشته و سپس آنرا بنام مختصر  
المنتهی خلاصه کرده و بنام مختصر ابن  
الحاجب معروفست ، رساله فسی  
العشر ، جامع الامهات در فقه ولی معروف  
ترین مؤلفات او همان کتابهای نحوا و  
مخصوصاً کافی و شافی است که بر آنها  
شرح بسیار نوشته اند . ابن الحاجب  
در فقه و عروض و ادبیات نیز دست  
داشته و استادان معروف او امام شاطبی  
و ابو منصور ایاری فقیه بوده اند ولی  
فن واقعی او نحو بوده و در چندین مسئله  
با اسلاف خود مخالفت ورزیده است  
و در فقه نخستین کسیست که اصول فقه  
مالکی مصر را با اصول فقه مالکی  
مغرب درهم آمیخته است و کتابهایی  
که بشر گذشته بسیار روشن و صریح  
است و محتاج به هیچ شرحی نیست . کتاب  
مختصر المنتهی تألیف او را که بنام  
مختصر الاصولی یا مختصر ابن حاجب  
نیز معروفست عند الدین ایچی شرح  
کرده و تفتازانی وسید شریف گرگانی

بر آن حواشی نوشته اند و حسن هروی حاشیه ای بر حاشیه گرگانی نوشته است .

**ابن الحجاج** ( ا ب ن ح ح ج ج ا ج ) اخ . ابو عبدالله حسین ابن احمد بن محمد بن جعفر معروف باین الحجاج شاعر معروف زبان نازی که در دوره آل بویه می زیسته . پدران او از عمال دولت بوده اند و وی را ابواسحق ابراهیم صابی تربیت کرده است و در دیوان خود بکار گماشته ولی چون بیشتر بشعر مایل بود بتألیف گری بزرگان عصر خود مخصوصاً عبدالدوله بخشیار پرداخت و وی او را در بغداد شغل محتسبی داد ولی شایسته این کار نبود زیرا که بیشتر اشعارهزل و مطایبه رکب می گفت و بهمین جهت چندی بعد او را عزل کردند و هر چه گوشت دیگر کاری باوندادند . در اشعار خود ذکری از املاکی می کند که خریده بود یا باو ارث رسیده بود و در بعضی از اشعار خود از مرافعه ای که درباره ملک با کردی داشته است سخن می راند .

از جمله مردان معروفی که با او سر و کار داشته اند مهلبی و زیرست که ازو هجای متنبی را خواسته و سابور بن اردشیر و ابن باقیه و عضد الدوله و بهاء الدوله و صاحب بن عباد و ابن عمید هم با او مربوط بوده اند و گویند قصیده ای بمدح ملک مصر گفته بود و

وی از ترس اینکه مبادا او را هجو کند هزار دینار باو بخشید و ظاهراً قسمت عمده از دارائی او از همین راه ها بدست آمده است و سرانجام در ۳۹۱ در گذشت . دیوان او شامل مجلدات چندست و شریف الرضی دانشمند معروف معاصرو قسمتی از اشعار او را که منافات با عفت ندارد بنام النظیف من السخیف جمع کرده است و منتخب دیگری از اشعار او هست که آن جنبه را ندارد و در سال ۵۱۰ هـ عبدالله اصطرابلی جمع کرده است و ابن الخشاب نحوی معروف شرحی بر آن نوشته است . در هر صورت وی در زمان خود متفرد بوده و بواسطه هزلیات رکبکی که گفته است بدخواهان بسیار داشته چنانکه می نویسند چون سید رضی در مرثیه او اشعاری گفت مورد سرزنش و شماتت شد و نیز باو نسبت می دهند که در اشعار خود با صاحب رسول بدگوئی کرده است .

### ابن الحلاء ( ا ب ن ح ح )

اخ . ابن الحلاء مرسی از پزشکان قرن هفتم اسپانیا بوده که در مرسیه می زیسته و در خدمت منصور امیر آن دیار بوده و در طب در زمان خویش نامبردار بوده است .

### ابن الخصیب ( ا ب ن خ ل خ )

اخ . ر . ر . خصیبی .

### ابن الخطیب ( ا ب ن ل خ )

اخ . ذوالوزارتین لسان الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن سعید بن عبدالله بن سعید بن علی بن احمد سلمانی معروف باین الخطیب که اصل خاندان وی از یکی از طوایف جزء مراد در یمن بود که بمناسبت نام سلمان فارسی آنها را سلمانی می گویند و چون وزارت قلم و وزارت سیف داشته ذوالوزارتین لقب داشته است . پدران وی از سوریه باسپانیا رفته بودند و در قرطبه و طلیطله و لوشه و غرناطه سکونت گرفته بودند و نخست این خاندان را بنو وزیر می گفتند ولی چون سعید بن علی منصب خطیبی یافته بود بعدها این طایفه را بنو خطیب گفته اند و بهمین جهت وی را نیز بیشتر لسان الدین بن الخطیب یا ابن خطیب سلمانی می نامیده اند . وی در ۲۵ رجب ۷۱۳ ظاهراً در لوشه ولادت یافته که شهری بوده است در بالادست غرناطه در کنار رود شنجل و در حاشیه غربی رود مرج . چون پدرش در شهر غرناطه از عمال دربار بنی ناصر بوده وی در آنجا پرورش یافته وزیر دست بهترین استادان تربیت شده و چنان در فرا گرفتن علوم مختلف پیشرفت کرد که بزرگترین نویسنده و شاعر و مرد سیاسی غرناطه شده است و شاید در تمام اسپانیا نیز ازو بزرگتر درین

فزون کسی نیامده باشد و در ضمن آخرین  
کسبست که در تاریخ اسلام در اسپانیا  
اهمیت فوق العاده دارد . پس از کشته  
شدن پدرش در ضمن دلاوریهای که  
در جنگ طریف در ۷ جمادی الاولی  
۷۴۱ کرده بود در خدمت ابو الحسن  
علی بن الحجاب وزیر دانشمندان آن زمان  
وارد شد که در ضمن استاد او بوده  
است ولی وی از طاعون در ۲۳ شوال  
۷۴۹ درگذشت و سلطان ابو الحجاج یوسف  
بجای او وی را یوزیری برگزید و پس از  
کشته شدن سلطان دوزمان پادشاهی پسرش  
محمد نیز درین مقام بود . پس از عزل آن  
پادشاه در ۷۶۱ نخست در غرناطه  
چندی در زندان بود و سپس او را  
با سلطان مخلوع بمراکش تبعید کردند  
و تا ۷۶۳ آنجا بود و در آن تاریخ  
بغرناطه بازگشت و وزیر سلطان محمد  
پنجم شد که مرزبان او را بخت نشانده  
بودند و چون رقیبان او نسبت باو  
سمایات هائی می کردند که بیم خطر  
می رفت در سال ۷۷۳ از راه جبل الطارق  
بسته و تلمسان گریخت و سلطان عبد  
العزيز ابو السعيد پناه برد ولی در غیاب  
وی او را در غرناطه تکفیر کردند و  
تسلیم او را خواستند اما عبد العزيز و  
پسرش محمد السعيد که جانفین او شد  
رد کردند ولی ابو العباس مستنصر که  
مدعی سلطنت شد اشکالی نکرد و او را

تسلیم کرد . در ضمن مجلس محاکمه  
که در فاس برپاست ابو عبد الله محمد بن  
زمرك که از شاگردان او بود و در غرناطه  
بجای او وزیر شده بود تشکیل داده  
بودند او را شبانه در زندان خفه کردند  
و معلوم شد گروهی که بیشتر آنان مزدور  
سلیمان بن داود معاون محمد بن عثمان  
وزیر بوده اند و کینه شخصی نسبت  
با بن الخطیب داشته اند و بر او وارد زندان  
شده و او را کشته اند و این کار چون  
فردا آشکار شد مردم شهر اظهار نفرت  
شدید کردند . ابن الخطیب در حدود شصت  
کتاب در ادبیات و تصوف و حکمت و  
طب داشته است که از آنها آنچه باقی  
مانده بدین قراست : الاحاطه فی  
تاریخ غرناطه که بزرگترین کتاب اوست  
و بیشتر آن شرح حال دانشمندانست ،  
الحلل المرقومه ، اللمعة البدویه فی الدولة  
النصریه که آن دو کتاب نیز در تاریخست ،  
رقم الحلل فی نظم الدول ، خطرة  
الطیف فی رحلة الشتاء والصیف که  
شرح سفر ابو الحجاج در نواحی شرقی  
غرناطه است ، المقالة یا مقنة السائل  
عن المرض الهائل که در باب طاعون  
سال ۷۴۹ نوشته است و بنام منفعة السائل  
نیز معروفست ، معیار الاختیار فی ذکر  
المعاهد والديار ، ریحانة الکتاب  
و نجة المنتاب ، مفاخرة یا مفاصلة  
مالقه و سلا در وصف این دوشهر

اسپانیا ، روضة التعریف بالحب الشریف  
و نیز کتابی بنام الحلل الموشیه فی ذکر  
الاخبار المراكشیه بنام او رواج داده اند  
که ازو نیست .

ابن الخطیاط ( ا ب ن ط )  
خ ی ا ط ( اخ ) ابوبکر یحیی بن  
احمد معروف با بن الخطیاط از دانشمندان  
و پزشکان نامی زمان خود در اسپانیا بوده  
و در هندسه و ریاضی شاگرد ابو القاسم  
مسلمه بن احمد مرحیطی بوده و در علم  
احکام نجوم نیز دست داشته و در خدمت  
سلیمان بن حکم بن ناصر لدین الله و  
امرای دیگر آن سرزمین بوده و سرانجام  
بخدمت امیر مأمون یحیی بن اسمعیل بن  
ذی النون درآمده و در طب نیز زبردست  
بوده است و در طلبه در سال ۴۷  
در گذشته و نزدیک هشتاد سال عمر  
کرده است .

ابن الد بیثی ( ا ب ن د )  
اخ . امام حافظ ابو عبد الله محمد بن  
سعید بن یحیی بن علی بن حجاج بن  
محمد دبیتی واسعی شافعی معروف  
با بن الدبیتی از حفاظ و محدثین و فقهای  
بزرگ شافعی بود در جرب ۵۵۸ ولادت  
یافت و از بسیاری از دانشمندان زمانه  
علم آموخت و یغداد رفت و در آنجا  
در ۸ ربیع الثانی ۳۲۷ درگذشت و وی  
را مؤلفاتیست از آن جمله کتابی در  
تاریخ واسط و ذیلی بر ذیل ابن السمعانی .

**ابن الدمینه (ابن محمد)**  
 (م ی ن) اخ . عبدالله بن عبدالله  
 ابن احمد بن ابوالسری معروف باین  
 الدمینه شاعر عرب که از طایفه عامر بن  
 تیم الله از قبیله خثعم بود و از احوال  
 او اطلاع کامل بدست نیست و همینقدر  
 درباره وی گفته اند که مزاحم بن عمرو  
 را که از خویشاوندان حماد زوجه اش  
 بوده بخانت گشته است زیرا که بازن  
 وی رابطه عشق داشته و وی را هجو  
 کرده است و در ضمن حماد را خفه  
 کرده دختر خرد سال او را هم گفته  
 است و سپس بشکایت جناح که برادر  
 مزاحم بوده او را گرفته اند ولی چون  
 دلیلی در میان نبوده رها کرده اند .  
 چندی پس از آن که در تباه مشغول  
 شعر خواندن بوده است مصعب برادر  
 دیگر مزاحم بر او حمله برده و زخم  
 کاری باو زده است . پناهر روایت  
 دیگر در حمله دومی که مصعب در بازار  
 عبلاء باو کرده است گفته شده و چنان  
 می نماید که وی معاصر هارون الرشید  
 بوده باشد . اشعار وی بسیار  
 مطلوب بوده و بعضی از آنها را  
 باآواز می خوانده اند و اینک نسخه ای  
 از مجموعه اشعار او بدستست  
 وزیر بن بکار و این ابی طاهر طیفور  
 هر دو کتابی بنام کتاب اخبار ابن  
 الدمینه نوشته اند .

**ابن الدهان (ابن محمد)**  
 (ه ا ن) اخ . ابو محمد سعید بن  
 مبارک بن علی بن عبدالله بن سعید بن  
 محمد بن نصر بن عاصم بن عباد بن  
 عاصم بن فضل بن ظفر بن نملاب بن  
 شاکر بن عیاض بن حصین بن رجاء بن  
 ابی بن شبل بن ابی السر کعب انصاری  
 معروف باین الدهان که از بزرگان  
 علمای لغت و نحو در زمان خود بوده  
 و نسبش بکعب انصاری می رسیده و در  
 بغداد در شب پنجشنبه ۱۶ رجب ۴۹۴  
 ولادت یافته و از آنجا بموصل نزد  
 جمال الدین اصفهانی وزیر معروف  
 بجواد رفته و وی او را بخوبی پذیرفته  
 است و چندی در آنجا مانده و در پایان  
 زندگی کور شده و در موصل در روز  
 یکشنبه غره شوال ۵۶۹ یا در سال ۵۶۶  
 در گذشته و او را در مقبره معافی بن  
 عمران در دروازه میدان دفن کرده اند  
 و او را پسری برده است بنام ابو  
 زکریا یحیی که او نیز باین دهان معروف  
 بوده و در موصل در اوایل سال ۵۶۹  
 ولادت یافته و در ۶۱۶ در گذشته و  
 شاعر و ادیب بوده است و او را هم در  
 جوار پدر دفن کرده اند . ابن الدهان  
 را مؤلفات بسیار بوده است از آن  
 جمله : شرح الايضاح ، شرح التکمله ،  
 شرح کتاب اللمع از ابن جنی بنام الغرة ،  
 کتاب العروض ، کتاب الدروس فی

النحو ، الرسالة السعیدیه فی الماخذ  
 الکندیه مشتمل بر سرفات متنبی ،  
 زهر الریاض معروف بتذکره ، کتاب  
 الغنیة فی الضاد والطاء والقود نسی  
 المقصور والمدود والراء والعین ،  
 کتاب الاضداد ، کتاب الفصول فی  
 القوافی یا المختصر فی القوافی .

**ابن الدبیع (ابن د د)**  
 (ی ب ع) اخ . رجیه الدین ابو  
 عبدالله عبدالرحمن بن علی بن محمد بن  
 عمر بن علی بن یوسف شیبانی زبیدی  
 شافعی معروف باین الدبیع که دبیع لقب  
 علی بن یوسف جدش بوده و بزبان  
 نو به معنی سفید بوده است وی از مورخین  
 و محدثین معروف جنوب عربستان بوده  
 و در زبید در چهارم محرم ۸۶۶ ولادت  
 یافته و از سن ده سالگی آغاز بکسب  
 دانش کرده و نخستین آموزگار او دائی  
 وی جمال الدین محمد بن اسمعیل  
 مفتی زبید بوده و سر پرستی او پس  
 از آموختن قرائت قرآن بفرار گرفتن  
 علوم مختلف و مخصوصاً ریاضیات و  
 فقه پرداخته است و پس از آنکه باز  
 چندی تحصیل دانش کرده و در ۸۸۴  
 و ۸۸۹ هجج رفته است وقت خود را  
 صرف تاریخ کرده و درین فن شاگرد  
 زین الدین احمد بن عبداللطیف شرحی  
 متوفی در ۸۹۳ بوده است . پس از  
 آن بیت الفقیه رفته و در آنجا مخصوصاً

حدیث را از دو تن از دانشمندان خاندانی از علماء که آنها را ابن جعمان می گفته اند فرا گرفته و پس از سفر سومی که در ۸۹۶ هجری رفته است مدتی در مکه توقف کرده و از سخاو متوفی در ۹۰۲ نیز حدیث آموخته است شروع بتألیف کرده و در نتیجه کتابهای تاریخ که نوشته بود ملک الظاهر صلاح الدین عامر طاهری (۸۹۴-۹۲۳) نسبت باو متوجه شده و او را خلعت داده و املاکی باو بخشیده و وی را در جامع زید مدرس کرده است و سرانجام در رجب ۹۴۴ درگذشته است. وی را تألیفات بسیارست از آن جمله: بقیة المستفید فی اخبار مدینة زید تا وقایع سال ۹۰۱ که مهم ترین قسمت آن در وقایع قرن نهمست و خانمة آن در احوال مؤلف کتابست، الفضل المزید که ذیلی بر آن کتابست و تا وقایع سال ۹۲۳ می رسد و سپس ذیل دیگری نوشته که بسال ۹۲۴ منتهی می شود، قرة العیون فی اخبار الیمن المیمون که قسمتی از آن خلاصه کتاب الکفایة خرجیست و قسمتی از آن شامل همان مطالبست، احسن السؤلک فی من یا فی نظم من ولی زید من الملوک که ارجوزه ایست در تاریخ پادشاهان زید، تیسیر الوصول الی جامع الاصول من حدیث الرسول، تمیز الطیب من الخبیث مما یدور علی السنة الناس من الحدیث، کتاب

فضایل اهل الیمن یا فضایل الیمن و امله، گذشته ازین کتابها خود نیز در شرح حال خویش این مؤلفات را می شمارد: غایة المطلوب واعظم المنه فیما یفترقه به الذنوب، کشف الکربة فی شرح دعاء ابی حرب و نیز کتاب العقد الباهر فی تاریخ دولة بنی طاهر را از مؤلفات او دانسته اند که ظاهراً مأخوذ از کتاب بقیة المستفید است. **ابن الذهبی** (ابن ذکّاه) اخ. ابو محمد عبدالله بن محمد ازدی معروف بابن الذهبی یکی از بزرگان اطباء زمان خود در اسپانیا بوده و در طب و فلسفه دست داشته و نیز در صناعت کیمیا مسلط بوده است و در شهر بلنسیه (ولانس) در جمادی الاخره سال ۴۵۶ درگذشته و کتابهای در طب نوشته است از آن جمله مقاله فی ان الماء لا یغذو.

**ابن الراوندی** (ابن رراون) اخ. ر. راوندی. **ابن الرزاز** (ابن ررزاز) اخ. ابوالعز اسمعیل الرزاز جزری معروف بابن الرزاز از دانشمندان نیمه دوم قرن هشتم و پیوسته بخاندان ارتقی دیار بکر بوده و پدر و برادرش ۲۵ سال خدمت ایشان را کرده اند و وی در علم حیل و ریاضیات دست داشته و کتاب جالب توجهی درین فن بنام کتاب الحیل یا الجامع بین العلم والعمل

برای ملک صالح ابوالفتح محمد بن قرا ارسلان ارتقی در دیار بکر نوشته و در آن آلاتی را که در آن زمان معمول بوده است شرح داده است.

**ابن الرشید** (ابن رر) اخ. ابن الرشید یا ابن رشید نام خانوادگی پیشوایان و هابیان یا شیخ المشایخ های جبل شمر در نجدست و مؤسسن این خاندان بدین قرار بوده اند: (۱) عبدالله بن علی الرشید که از ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۳ پیشوائی داشته و از طایفه جعفر از قبیله عبیده بوده که از تازیان شمرند. در سال ۱۲۵۰ پس از آنکه شیخ صالح از خاندان ابن علی را کشت که تا آن زمان امیر جبل شمر و دست نشاندۀ امرای و هابی در عیه و ریاض بود شهر حائل را گرفت و چون فیصل امیر ریاض که بنابر آنچه گفته اند امارت خود را مدیون باو بود او را بدان سمت شناخت بیاری برادرش عبید بر ناحیه جبل شمر و اطراف آن استیلا یافت. در سال ۱۲۵۳ فیصل را از ریاض بیرون کردند و خالد را بجای او نشاندند و حتی خورشید پاشا جبل شمر را گرفت و عبدالله را از آنجا بیرون کرد. پس از آنکه سپاهیان مصر در ۱۲۵۷ رفتند عبدالله دو باره بحکمرانی پرداخت و پس از مرگش پسرش جانشین او شد، (۲) طلال بن عبدالله



که از ۱۲۶۳ تا ۱۲۸۳ پیشوائی داشت  
روی واحه الجوف (دومه) و خیر و  
نیما و قسمتی از قصیم را گرفت و  
توانست از غارتگریهای بدویان جلوگیری  
کند و بواسطه سیاست عاقلانه ای که  
داشت آسودگی و امنیت را در قلمرو  
خود برقرار کرد. روابطی که باناحیه  
ریاض داشت و در زمان عبدالله بمعاونت  
نظامی در موارد لازم و خراجی که ناحیه  
جبل شمر سابقاً بخاندان ابن سعود  
می پرداخت منحصر شده بود در زمان  
وی توسعه یافت و منظمأ اسب هائی  
بیش و کم برای او می فرستادند و طلال  
روابطی با دولت مصر و بابصلی  
و دولت ایران داشت و در زمان وی  
مسافرین اروپا هم بکشور او رفتند  
و بنا بر روایتی در صفر ۱۲۸۳ یا در ۱۷  
ذیقعد ۱۲۸۴ خود را گشت (۳)  
متعب که در ۱۲۸۴ بحکمرانی نشست  
برادر و جانشین طلال بود و برادر  
زادگانش بندر و بدر پسران فیصل  
بروایتی در ۲ ربیع الثانی ۱۲۸۵ و بروایت  
دیگر در ۲۰ رمضان ۱۲۸۵ او را کشتند،  
(۴) بندر که پس از کشته شدن متعب  
بجای او نشست از ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۶  
حکمرانی کرد و در ۲۰ رمضان ۱۲۸۶  
عمش محمد وی و فرزندان و برادران  
و برادرزادگانش را کشت (۵) محمد  
ابن عبدالله که از رمضان ۱۲۸۶ تا ماه

رجب ۱۳۱۵ در حکمرانی بود و تردیدی  
نیست که پس از برادرش طلال مهم ترین  
کس از خانواده ابن الرشید بوده  
و سیاست برادرش را دنبال کرد و  
کوشید منابع عایدی کشور را توسعه  
دهد و نظم و امنیت را بواسطه سخت  
گیری و عدالت خود برقرار کند و  
چون بابعلی از و پشتیبانی می کرد از  
زیر بار اطاعت خاندان ابن سعود که  
در ریاض حکمرانی می کردند بیرون  
آمد و در سال ۱۳۰۸ ریاض را گرفت  
و بدین گونه دو حکومت نجد را که با  
هم رقیب بودند در دست گرفت. در  
زمان وی چندین مسافر اروپائی ببجل  
شمر رفتند و وی در ماه رجب ۱۳۱۵  
در گذشت و فرزند نداشت، (۶) عبد  
الغزیز بن متعب که از ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۴  
حکمرانی کرد و جانشین عمش محمد شد  
و در آغاز حکمرانی خود با شیخ مبارک  
شیخ کویت که مقتدر بود و از پادشاهان  
ریاض پشتیبانی می کرد و محمد بن عبدالله  
آنها را خلع کرده بود وارد کشمکش  
شد و در ۱۳۱۸ جنگ سختی در طرفیه  
در گرفت و در آن جنگ عبد الرحمن  
ابن فیصل و شیخ سعدون شیخ متفق  
هر دو باشیخ مبارک هم دست بودند. در  
ماه ذیقعد ۱۳۱۹ عبد الغزیز بن عبد  
الرحمن از خاندان ابن سعود شهر ریاض  
را گرفت و در مقابل حملات پی در پی

حریف خود عبد العزیز بن متعب پایداری  
کرد و آن شهر را از دست نداد. سر  
انجام عبد العزیز ناچار شد که در ۱۳۲۳  
از ترکان عثمانی یاری بخواهد و در  
۱۴ صفر ۱۳۲۴ در جنگ شبانه ای که با  
رقیب خود می کرد کشته شد، (۷) متعب  
ابن عبد العزیز را که پسر و جانشین  
عبد العزیز بود بنا بر روایتی در ذیقعد  
۱۳۲۴ و بروایت دیگر در شعبان آن سال  
بتحریک سلطان بن حمود او را کشتند، (۸)  
سلطان بن حمود نوۀ عید کوچک ترین  
برادر عبدالله بود و وی را نیز پس از  
آنکه چند ماهی حکمرانی کرد در آغاز سال  
۱۳۲۶ برادرش سعود از حکمرانی خلع  
کرد، (۹) سعود بن حمود را بزودی  
حمود بن سحبان خلع کرد و سعود بن  
عبد العزیز را بجای او پادشاهی نشانند،  
(۱۰) سعود یگانه پسری بود که از  
عبد العزیز بن متعب باقی مانده بود و در ۱۷  
شعبان ۱۳۲۶ او را پادشاهی نشاناند و  
وی آخرین پادشاه این خاندان در جبل  
شمر است. خاندان ابن الرشید بدو  
شعبه منقسم می شود یکی فرزندان عبدالله  
که پسر مهتر بود بدین قرار: عبدالله پسر  
علی الرشید سه پسر داشت بنام طلال  
و متعب و محمد. طلال بن عبدالله چهار  
پسر داشت: بندر، بدر، عبدالله، زید.  
بدر بن طلال پسری داشت بنام سلطان  
و او پسری داشت بنام مصلط. عبدالله

ابن طلال پسری داشت بنام نهار. او پسری بنام نائف و او پسری بنام طلال. طلال بن نائف دو پسر داشت بنام عبدالله و محمد. متعب بن عبدالله پسری داشت بنام عبدالعزیز و او چهار پسر داشت: متعب، مشعل، محمد، سعود. متعب ابن عبدالعزیز پسری داشت بنام عبدالله. سعود بن عبدالعزیز دو پسر داشت بنام مشعل و عبدالعزیز. اما خاندان دوم فرزندان عید بن علی الرشید پسر کهنتر بودند بدین قرار: عید هفت پسر داشت و سلیمان، قهد، حمود، علی، فید، سلیمان دیگر و عبدالله. حمود هفت پسر داشت: ماجد، سالم، سلطان، عید، سعود، مهنا، فیصل. فید بن عید پسری داشت بنام حناری. و ابن سعود.

## ابن الرومی (ابن ر)

رو (ابن ر) اخ. ابوالحسن علی بن عباس ابن جریج یا جورجیس معروف باین الرومی زیرا که پدرانش از مردم روم بوده اند و وی از موالی بنی العباس بوده و از بزرگان شماری عرب در زمان بنی العباس بشمار می رود. در بغداد در سال ۲۲۱ ولادت یافت و در ۲۸۳ یا ۲۸۴ یا ۲۷۶ درگذشت و وی در هجو گفتن بی باک بود و اهاجی بسیار زنده می گفت و بهیمن جهت دشمنان بسیار داشت از آن جمله قاسم بن عیدالله و زبر معتضد را که نواده سلیمان

ابن وهب بود هجو گفته بود و وی خوراکی زهر آلود در مجلس خود باو داد و بدین گونه او را مسموم کرد و در گذشت و اشعار او منحصر بمدح یا هجای معاصرین اوست و هجو های بسیار رکیک گفته است و در زمان وی اشعار را جمع نکرده بودند و متنبی آنها را روایت می کرد سپس ابوبکر صولی نسخه ای و ابوالطیب بن عدوس و راق نسخه دیگر از آن جمع کردند و اینک دیوان اشعار او بدست است و بیشتر اشعار او بمدح علی بن یحیی بن ابی منصور و حسن بن عیدالله بن سلیمان و ابوالقاسم توزی شطرنجی و معتضد خلیفه و قاسم بن عیدالله وزیر و ابن المدبرست و در مدیحه نیز دست داشته و در وصف اخلاق و عواطف و عتاب بمعاصران خود مضامین تازه دارد و مراثی سوزناک در باره پسرش و مادرش گفته است و قصاید دراز دارد که بعضی از آنها از ۳۰ بیت بیشترست و بیشتر آنها در مدیحه است.

## ابن الزیات (ابن ز زیات)

اخ. شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن ناصر الدین محمد بن جلال الدین عبدالله بن ابی حفص سراج الدین محمد زیات سعودی انصاری معروف باین الزیات متوفی در ۸۱۴ از منجمین دانشمند زمان خود بوده و مؤلف کتابیست بنام

السکاکب السیارة فی ترتیب الزیارة بالقراتین السکری والصغری که در سال ۸۰۴ تمام کرده است.

## ابن الساعاتی (ابن س)

اخ. شهرت سه تن از دانشمندان: ۱) فخرالدین رضوان بن محمد بن علی بن رستم بن هرموز خراسانی معروف بابن الساعاتی. پدرش از مردم خراسان بود و در دمشق مقیم شده بود و وی در آنجا ولادت یافت. پدرش ساعت ساز بسیار زبردستی بود و مخصوصاً ساعت هائی را که بر در مسجد جامع دمشق بود بفرمان ملك العادل نورالدین محمود زنگی (متوفی در شوال ۵۶۹) ساخته بود و در نجوم نیز دست داشت. ابن الساعاتی از پزشکان نامی زمان خود بود ولی در ادبیات و منطق و حکمت نیز کامل بود و او هم در ساعت سازی زبردست بوده است. نخست وزیر ملك الفاترین ملك العادل محمد ابن ایوب برادر زاده صلاح الدین ایوبی و سپس وزیر و طبیب مخصوص برادرش ملك المعظم بن ملك العادل (متوفی در ۶۲۴) بود و در حدود ۶۲۷ درگذشته است و از جمله مؤلفات او کتابیست در باب ساعت سازی که در آن از ساعتی که پدرش ساخته بود و وی تعمیر و کامل کرده است نیز بحث می کند و آنرا در محرم سال ۶۰۰

نوشته است ۲) برادرش بهاء الدین ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن رستم بن هرموز معروف باین الساعی از ایرانیانی بود که بزبان تازی شعر نیکو گفته و از شاعران معروف قرن ششم بوده . در دمشق ولادت یافت و در سال ۶۰۴ در قاهره درگذشت و در سفح المقطم او را بخاک سپردند و دیوان اشعار او بدست ۳) مظفر الدین احمد بن علی بن الساعی بغدادی معروف باین الساعی از فقیهان معروف حنفی زمان خود بوده و او را کتاب معروفیست بنام مجمع البحرين و ملتی النیرین در فقه حنفی که شرح بسیار بر آن نوشته اند و تهذیبی از مختصر قدوری و منظومه نسفی است و در ۶۹۴ در گذشته است .

## ابن الساعی (ابن مس س ا)

اخ . تاج الدین ابوطالب علی بن انجب بن عثمان بن عبدالله بن عبد الرحمن بن عبدالرحیم بغدادی معروف باین الساعی از بزرگان دانشمندان زمان خود و فقیه و محدث و مورخ و شاعر و ادیب بوده ولی در تاریخ بیشتر معروفست و کتابدار مستصر خلیفه بوده و در ۵۹۳ هجری ولادت یافت و در ۶۷۴ درگذشت و در قرائت شاگرد عکبری و ابن النجار بوده و او مؤلف دو کتاب معروفست در تاریخ یکی بنام جامع .

المختصر فی عنوان التواریخ و عیون السیر که کتاب بزرگست در بیست مجلد و وقایع را تا سال ۶۵۶ در آن نوشته است و بتاریخ ابن الساعی معروفست و دیگر کتابی بنام مختصر اخبار الخلفاء که شامل تاریخ بنی عباسست .

## ابن السمیل (ابن مس س)

ام . ر . ابن .

## ابن السمری (ابن مس س)

ت (اخ . ر . ابن البواب .

## ابن السراج (ابن مس س)

ر (اخ . محمد بن علی بن عبدالرحمن قرشی دمشقی معروف باین السراج از مشایخ تصوف که در زمان خویش از بزرگان متصرفه بوده و وی مؤلف کتابی بوده است بنام تشویق الارواح و القلوب الی ذکر علام الغیوب که در حدود ۷۱۴ نوشته و ظاهرا از میان رفته و اینک قسمتی از آن باقیست بنام تفاح الارواح و مفتاح الارباح .

## ابن السکیت (ابن مس س)

ک (ک ی ت) اخ . ابو یوسف یعقوب ابن اسحق معروف باین السکیت از بزرگان لغویون و نحّات زبان عرب و اصولی از مردم دورق دهی در ناحیه اهواز در خوزستان بود ولی گویا در بغداد ولادت یافته است . پس از آنکه لغت را پیش پدرش که او نیز از

لغویون بود فرا گرفت نزد ابو عمر و اسحق بن مرار شیبانی و فراء و اسمعی و ابو عییده که از علمای معروف لغت بودند نیز درس خواند و پس از آن در میان بدویان رفت که در آن زمان می گفتند بهتر از همه زبان تازی را میداند و چون بغداد بازگشت در محله القطره بدرس گفتن پرداخت و سپس مربی فرزندان ابن طاهر در سامره شد و متوکل خلیفه او را بآموزگاری پسرانش معز و مؤید گماشت و چون دلبستگی بدویان داشت و آنرا کتمان نمی کرد بحالت شنیعی کشته شد بعضی می گویند که پیکر او را ترکانی که پاسبانان درگاه خلافت بودند لنگد کوب کردند و بعضی گفته اند که زبان او را بیرون آوردند در هر صورت در ۵۸ سالگی در ۵ هجری ۲۴۴ درگذشت و تاریخ رحلت او را ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ هجری نوشته اند . مؤلفاتی که از او مانده بدین قرارست : کتاب اصلاح المنطق ، کتاب الالفاظ که آنرا خطیب تبریزی بنام کنز الحفاظ شرح کرده است ، شرح دیوان الخنساء ، شرح دیوان عروة بن الورد ، کتاب القلب و الابدال ، شرح دیوان طفیل غنوی ، کتاب الاضداد ، شرح دیوان قیس بن الخطیم .

## ابن السمح (ابن مس س)

م (ح) اخ . ابوالقاسم اصغ بن محمد

ابن سمح مهندس غرناطی معروف باین  
السمح از دانشمندان بزرگ و معروف  
تازی در اسپانیا بود و در علم عدد  
هندسه و هیت و نجوم و طب بسیار زیر  
دست بوده و ابومروان سلیمان بن محمد  
ابن عیسی بن ناشی مهندس از شاگردان  
او بوده است و در شهر غرناطه در شب  
سه شنبه ۱۷ رجب سال ۴۲۶ هجری سن ۵۶  
سالگی در گذشته است و او را در علوم  
مختلف تألیفات بسیار بوده است از آن  
جمله : کتاب المدخل الی الهندسه فی  
تفسیر کتاب اقلیدس ، ثمار العدد  
معروف بمعاملات ، طیعة العدد ،  
کتاب الکبیر فی الهندسه ، کتاب فسی  
التعریف بصورة صنعة الاسطرلاب ،  
کتاب العمل بالاسطرلاب و التعریف  
بجوامع ثمرته ، زیج علی احد مذاهب  
الهند المعروف بالسند هند .

**ابن السمینه ( ابن سمس م**  
**ی ن ه )** اخ . یحیی بن یحیی قرطبی  
معروف باین السمینه از بزرگان  
علمای اسپانیا بوده و در حساب و نجوم  
و طب دست داشته است و در علم لغت  
و نحو و عروض و معانی شعر و فقه  
و حدیث و اخبار و جدل هم دست داشته  
و معتزلی بوده و سفری بدیار مشرق کرده  
و باز با اسپانیا بازگشته و در سال ۳۱۵  
در گذشته است .

**ابن الشجری ( ابن ن**

**ش ش ج )** اخ . شریف ابوالسعادات  
هبة الله بن علی بن محمد بن حمزة  
علوی حسنی بغدادی معروف باین  
الشجری از بزرگان علمای اشعار و  
نحو و لغت زبان تازی و شاگرد ابو  
عمر یحیی بن طباطبا و ابوالحسن مبارک  
ابن عبدالجبار بن احمد بن قاسم صیرفی  
و ابو علی محمد بن سعید بن شهاب  
کاتب بود و در کتب ثنابت از جانب پدرش  
منصب نقیب الطالبین داشت و در ماه  
رمضان ۵۰ هجری ولادت یافت و روز  
پنجشنبه ۲۶ رمضان ۵۴۲ هجری در بغداد  
درگذشت و او را در خانه اش در کرخ  
بخاک سپردند و او را مؤلفات چندست  
از آن جمله : کتاب الامالی که در ۸۴  
مجلس او نوشته اند ، کتاب الاتصار ،  
کتاب الحماسة ابی تمام الطائی ، شرح  
اللمع لابن جی ، شرح التصریف الملوکی ،  
دیوان مختارات شعراء العرب .

**ابن الشحنة ( ابن ش ش**  
**ح ن ه )** اخ . شهرت چهار تن از  
دانشمندان : ( ۱ ) محب الدین وزین الدین  
ابوالولید محمد بن محمد بن محمود بن  
غازی شحنة حلبی حنفی ثقفی معروف  
باین الشحنة قاضی حنفیان حلب بود  
در سال ۷۴۹ ولادت یافت و چندین بار  
قاضی حلب و قاضی شام شد و در طریقه  
خود تعصب داشت و در فقه و ادب  
معروف بود و در ۸۱۵ یا ۸۱۷ هجری درگذشت

و او را در لغت و تصوف و احکام و  
فرائض و منطق مؤلفات چندست از آن  
جمله : روض المناظر فی اخبار  
الاوائل والاواخر و آن کتابیست در  
تاریخ که بنو هاشم عماد الدین محمد  
ابن موسی نایب شهر حلب نوشته و  
بوقایع سال ۸۰۶ تمام کرده است ،  
ارجوزة الیائنه در علم بیان ، ارجوزة  
در سیره رسول شامل ۹۹ بیت ، ( ۲ )  
شیخ الاسلام محب الدین ابوالفضل  
محمد بن محمد بن محمد بن محمود بن  
غازی شحنة ثقفی حلبی پسر ابوالولید  
سابق الذکر معروف باین الشحنة در  
۸۰۴ ولادت یافت و او نیز از دانشمندان  
حنفی بود و در نظم و نثر توانائی داشت  
و در سال ۸۵۷ بفاهره رفت و در ۸۶۷  
قاضی القضاء حنفیان شد و در ۸۶۹  
او را عزل کردند و سپس در ۸۷۰ بحلب  
بازگشت و از جمله کسانی بود که  
نسبت بعمر بن الفارض شاعر تعصب  
داشتند و در ۸۸۲ او را از منصب قضا  
عزل کردند و بر ریاست خانقاه شیخوئیه  
برقرار شد و در ۸۹۰ درگذشت و وی  
مؤلف کتابیست بنام الدرالمختب فی  
تاریخ مملکة حلب که کتاب بسیار  
سودمند است ( ۳ ) لسان الدین ابوالولید  
احمد بن محمد بن محمد معروف باین  
الشحنة پسر دیگر ابوالولید سابق الذکر

و برادر ابو الفضل که نخست قاضی حنفیان و خطیب جامع اموی در حلب و سپس قاضی حنفیان در مصر بود و در ضمن خطیب زبردستی بود و در سال ۸۸۲ درگذشت و او مؤلف کتابیست بنام لسان الحکام فی معرفة الاحکام که در حلب بتألیف آن آغاز کرده و ناتمام مانده است و برهان الدین ابراهیم خالقی عدوی از فصل بیست و دوم تا سیم آنرا نوشته است ( ۴۰ )  
عبد البر محمد بن محمد الدین ابو الفضل محمد بن محمد معروف باین شجعه پسر ابو الفضل سابق الذکر بود در حلب در ۸۵۱ ولادت یافت و با پدرش بقاهره رفت و قرآن را از بر کرد و سپس بیت المقدس رفت و آنجا نزد جمال الدین ابن جماعه خطیب بیت المقدس درس خواند و نیز شاگرد قلفشندی وزین الدین قاسم بن قطلوبغا و امین اقصرائی و تقی شمنی و ام هانی هورنی و هاجر قدسیه بوده و در فقه و قرأت دست داشته و در ۹۲۱ در گذشته است و او را کتابیست بنام الذخائر الاشرفیه فی الغاز الحنفیه .

**ابن الصانع** ( ابن ن م ص ص ۱۱ غ ) اخ . موفق الدین ابو البقاء یعیش بن علی بن یعیش بن ابی السرایا محمد بن علی بن فضل بن عبدالکریم ابن محمد بن یحیی بن حیان القاضی

ابن بشرین حیان اسدی موصلی حلبی معروف باین الصانع و ابن یعیش اصل وی از موصل بود و در ۲۷ رمضان ۵۵۶ در حلب ولادت یافت و در آنجا میزیست و از بزرگان علمای نحو و صرف زبان تازی بود ، نحو را از ابو السخافتیان حلبی و ابو العباس مغربی و فیروزی و حدیث را از ابو الفضل عبدالله بن احمد خطیب طوسی و ابو محمد عبدالله بن عمرو بن سواد تکریتی در حلب و از ابو الفرج یحیی بن محمود ثقفی و قاضی ابو الحسن احمد بن محمد طرسوسی در موصل و از تاج الدین کندی در دمشق و از خالد بن محمد بن نصر بن صغیر قیسرانی آموخت و در آغاز عمر عزم بغداد کرد که نزد ابر البرکات ابن انباری تحصیل دانش کند و چون بموصل رسید خبر مرگ او را شنید و مدتی آنجا ماند و سپس بحلب بازگشت و سفری بدمشق کرد و عمر طولانی کرد و بیشتر از دانشمندان حلب از شاگردان او بودند از آن جمله ابن خلکان در ۶۲۶ و ۶۲۷ شاگرد او بوده و در حلب در بامداد روز ۲۵ جمادی الاولی ۶۴۳ درگذشت و او را در تربت منسوب بابر ابراهیم خلیل بخاک سپردند و وی را شرحیست بر کتاب مفصل زمخشری و شرح نصریف الملوکی

ابن جنی .

**ابن الصغار** ( ابن ن م ص ص ۱۱ ف ا ر ) اخ . ابو القاسم احمد ابن عبدالله بن عمر قرطبی معروف باین الصغار از دانشمندان اوایل قرن پنجم اسپانیا بوده و در علم اعداد و هندسه و نجوم و طب دست داشته و در شهر قرطبه این علوم را درس می داده و از جمله شاگردان ابو القاسم مسلمه بن احمد مرحیطی بوده و چون در قرطبه فتنه‌هایی روی داده از آنجا بشهر دانیه در کنار دریای شرقی اندلس و پای تخت امیر ابو الجیش الموفق مجاهد بن یوسف ابن علی عامری رفته است و در آنجا در گذشته و او را زیج مختصری بر اصول سند هند و کتابی در عمل اسطرلاب بوده و برادری داشته است بنام محمد که او هم ابن الصغار معروف بوده و در عمل با اسطرلاب معروف بوده است .

**ابن الصلاح** ( ابن ن م ص ص ۱۱ ص ) اخ . شهرت در تن از بزرگان ( ۱ ) شیخ امام نجم الدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن سری معروف باین الصلاح اصلا ایرانی و مردم همدان بوده و در بغداد میزیسته است و حسام الدین تمر تاش بن غازی ابن ارتق او را نزد خود خوانده و چندی در دربار او زیسته و از

آنجا بدمشق رفته و اندکی پس از آن پس از سال ۵۴۰ ه در گذشته است و وی در حکمت و مخصوصاً در طب دست داشته و از دانشمندان معروف زمان خود بشمار می رفته و از جمله مؤلفات او بوده است مقالة فی الشكل الرابع من اشکال القیاس الحملی که آن شکل منسوب بجالینوس است و نیز کتاب فی الفوز الاصر فی الحکمة ، ۲) شیخ تقی الدین ابو عمر و عثمان بن عبدالرحمن شهرزوری معروف باین الصلاح متوفی در ۶۴۳ مؤلف کتاب ادب المفتی والمستفتی .

**ابن الضحاک ( ر ا ب ن م ض ض ح ح ا ک )** اخ . ابوعلی حسین ابن ضحاک بن یاسر بصری معروف بابن الضحاک یا خلیع اصل وی از خراسان و از موالی فرزندان سلیمان ابن ربیعۀ باهلی صحابی بود در سال ۱۶۲ یا ۱۵۲ ولادت یافت و از شاعران زیر دست و معروف زمان خود بزبان نازی و از دبیران امین خلیفه بود و در سال ۱۹۸ بخدمت او پیوست و چون امین کشته شد و او را مرثیه گفته بود از مأمون هراسان بود و از بغداد بصره رفت و تا مأمون در خلافت بود در آن شهر می زیست و چون معتصم بخلافت رسید سراغ او را گرفت و چون گفتند در بصره است او را بخود خواند و وی

بغداد باز گشت و آنجا بسال ۳۵۰ در گذشت و نزدیک صد سال عمر کرده بود و وی از شاعران درجه دوم زمان خود بوده و در خمریات مضامین تازه آورده است و ابو نواس گاهی از او تقلید کرده .

### ابن الطحان ( ر ا ب ن ط ط ح ح ا ن )

ط ط ح ح ا ن ) اخ . ابو الحسن محمد ابن حسن معروف بابن الطحان از موسیقی دانان قرن هفتم بوده و مؤلف کتابیست بنام حاوی الفنون و سلوة المحزون در تاریخ موسیقی و موسیقی دانان و آلات موسیقی جاهلیت و دوره اسلامی تا زمان خود .

### ابن الطفیل ( ر ا ب ن ط ط ف ف ا ی ل )

ط ط ف ف ا ی ل ) اخ . ر . ابن طفیل .

### ابن الطقطقی ( ر ا ب ن ط ط ق ق ا ق ا )

ق ق ا ق ا ) اخ . جلال الدین و صفی الدین ابو جعفر محمد بن تاج الدین ابو الحسن علی معروف بابن الطقطقی که نسب او بابراهیم طباطبا و بدان واسطه بنورزده پشت بحسن بن علی بن ابی طالب می رسید و وی از خاندان رمضان بود که ساکن حله بودند . پدرش که نقیب علویان در کوفه و بغداد بود در سال ۶۸۰ بتحریر عطا ملک جریبی که از جانب ابقا خان حکمران بغداد بود کشته شد و وی در حدود ۶۶۰ ولادت یافت و بجای پدر نقیب

علویان حله و نجف و کربلا شد و زنی را که از مردم خراسان بود گرفت و در ۶۹۶ سفری بمرآغه کرد و در ۷۰۱ بموصل رفت ولی بواسطه بدی هوانا گزیر شد سفر را قطع کند اما این سفر او را مجال داد کتاب الفخری را بنویسد . تاریخ مرگ او معلوم نیست و بنابر گفته ای در ۷۰۹ در گذشته است و کتابی که وی نوشته بنام فخر الدین عیسی بن ابراهیمست که از جانب ارغون خان حکمران موصل بوده و به همین جهت آنرا الفخری نام گذاشته است و در ۷۰۱ تمام کرده و این کتاب شامل در قسمت قسمت نخست آن کتابیست در سیاست و تدبیر مملکت و قسمت دوم آن خلاصه ایست از تاریخ سلسله های اسلامی که پس از احوال هر یک از خلفا احوال و زرار را نیز نوشته است و قسمت دوم آن تقریباً حرف بحرف از کامل التواریخ ابن الاثیر گرفته شده و در ضمن شامل مطالب کتابهای دیگر است که از میان رفته مانند مؤلفات مسعودی و تاریخ الوزرای صولی و هلال صابی و درین کتاب تمایل خود را نسبت بشیعه کاملاً نشان می دهد و در ضمن بیطرفی را از دست نداده . ظاهر آوی کتاب دیگری داشته است در همین زمینه و مفصل تر ازین که برای جلال الدین زنگی شاه ابن بدرالدین حسن بن احمد دامغانی

نوشته است و آن را منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء نام گذاشته و هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی کیرانی نخجوانی در سال ۷۲۴ بفارسی بسیار فصیح بنام تجارب السلف ترجمه کرده است .

**ابن العبري (ابن مل ع ب)**  
اخ . برعبرا یا ابوالفرج بن اهرن طیب ملطی معروف بابن العبری که نام اصلی او گرگوریوس یا غریغوریوس و یا مارگریوریوس بوده و در اروپا بنام برهبرئوس Barhebraeus معروفست مورخ معروف زبان تازی که آخرین نویسنده بزرگ زبان سریانی بود در سال ۶۲۳ در شهر ملطیه از پدری یهودی که بدین نصاری گرویده بود ولادت یافت و بهمین جهت بابن العبری معروف بود ولی خود ازین شهرت و لقب خشنود نبود و نیز بهمین جهت در علوم عبرانی اطلاع کامل داشت و در آن زمان در میان نصاری این اطلاع بسیار کم بود و وی درین زبان باندازه ای احاطه داشت که متون عبری قدیم را می خواند . نخست باین نسبت او را تربیت کرده بودند که کشیش بشود زیرا که در آن زمان برای نصاری یگانه شغل محترم همین بود ولی از پدر علم طب را آموخت و کتابهایی را که بزبان تازی در علوم دیگر بود مطالعه کرد و در جوانی او

سر زمین وی گرفتار تسلط مغول شد ولی وی و خانواده او تا اندازه ای از آن استیلا نجات یافتند و پدرش چون طیب بود جلب توجه یکی از سرداران مغول را کند و با او بخرتبرت رفت و چون او را از خدمت معاف کردند بانطاکیه رفت که هنوز فرنگیان بر آنجا تسلط داشتند و امنیت بیشتر بود و ابن العبری همانجا وارد در حلقه کشیشان شد و سپس در غرة جمادی الاولی ۶۴۴ خلیفه نصاری شهر جویاس شد و اندکی پس از آن چون دو بطریق را انتخاب کرده بودند و در میان ایشان اختلافی در گرفته بود ابن العبری را بسمت خلیفه شهر حلب که مهم تر بود در سال ۶۵۱ انتخاب کردند و سپس رئیس فرقه مخالف او را عزل کردند ولی پس از چندی توانست با حریف خود سازش کند و در سال ۶۶۲ بطریق جدید که اغناطیوس یا اینیاس نام داشت او را جاثلیق یا مفریاتای شهر تکریت کرد و در نتیجه پیشوای یعقوبیان قلمرو سابق ایران یعنی مشرق بین النهرین و عراق عجم و آشور و آذربایجان شد و چون قلمرو وی از تسلط مغول آسیب بسیار دیده بود مقام وی او را وادار کرد که قسمت عمده باز مانده عمر خود را بسر کشی در آن نواحی صرف کند و سر انجام شب سه شنبه

۵ جمادی الاخره ۶۸۵ در مراغه در گذشت . با وجود مشاغل و گرفتاریهای که لازمه شغل او بوده باز ابن العبری کتابهای بسیار یش از سی مجلد نوشته که چیز تازه ای در آنها نیست ولی نماینده دانش و فرهنگ نصاری یعقوبی در آن زمانست و از آن جمله يك سلسله کتابهاییست که در حکمت الهی و فلسفه و صرف و نحو و هیئت و طب و تاریخ و اشعار و شرایع نصاری و شرح تورات و انجیل بزبان سریانی نوشته و مهم تر از همه کتاب تاریخ عمومی اوست بزبان سریانی که رابطه بسیاری در میان قسمت اول آن و علوم و تمدن اسلامیست و آن کتاب شامل تاریخ سیاسی جهان از آغاز آفرینش تا زمان اوست و در تاریخ اسلام از منابع تازی و فارسی استفاده کرده است از آن جمله کتاب تاریخیت که بشمس الدین صاحب دیوان جوینی متوفی در ۶۸۳ نسبت می دهد و تاریخ مغول را از آن گرفته است . اندکی پیش از مرگ خود بدرخواست چند تن از بزرگان اسلام که با او آشنا بوده اند در شهر مراغه قسمت اول تاریخ عمومی خود را بزبان تازی ترجمه کرده و این ترجمه خلاصه ای از اصل سریانیست و چیزی که بر آن علاوه دارد قسمت هایی در تاریخ یهودست که از تورات گرفته

و مطالیست در باره اطبا و علمای ریاضی اسلام و این کتاب بنام مختصر تاریخ الدول یا تاریخ مختصر الدول یکی از کتابهای معروف تاریخ بر زبان تازیست. اما قسمت دوم و سوم اصل کتاب که بتازی ترجمه نشده شامل تاریخ کلیسای غرب و وقایع زمان بطریقهایست که معتقد یک طبیعت یوده اند تا سال ۶۸۴ نیز شامل تاریخ کلیسای شرق و وقایع زمان همان بطریقهای تکریرت و در ضمن وقایع کلیسای نسطوری تا سال ۶۸۵ است. برادر وی که بر صوما نام داشته ذیلی در احوال ابن العبری و وقایع پس از مرگ او تا سال ۶۸۷ بر آن نوشته است و پس از آن قسمت اول را ادامه داده و بسال ۹۰۰ و قسمت دوم را بسال ۹۰۱ رسانده اند و نویسنده این ذیل دوم معلوم نیست. در قسمتی از مؤلفات فلسفی خود نیز ابن العبری از مآخذ تازی استفاده کرده و از آن جمله کتاب الاشارات و التنبیهاث ابن سینا و زبد القلاسر اثر الدین ابهری را بریانی ترجمه کرده و نیز کتابهایی در طب نوشته از آن جمله ترجمه ناتمام قانون تألیف ابن سینا و ترجمه ملخصی از کتاب ادویه المفردة و در ادب او نوادر هم کتابی نوشته است که بنام دفع الهم بر زبان تازی ترجمه کرده اند ولی از میان رفته است.

## ابن العجمی (ابن ملج)

اخ. محمد بن جلال الدین قدسی معروف بابن العجمی از ادیبان معروف قرن یازدهم و نخست قاضی قاهره بود و سپس مفتی بیت المقدس شد و در آنجا تدریس می کرد و از آنجا بدمشق و سپس باستانبول رفت و بعد از آن قاضی بوسنه و صوفیه شد و در سال ۱۰۵۵ در گذشت و او را کتابت بنام المنن الظاهره علی السادة الطاهره که در مدح اعیان دو بار پادشاهان آل عثمان در زمان خود نوشته است. ابن العدیم (ابن ملج ع) اخ. ر. کمال الدین.

## ابن العراقی (ابن ملج ع ر)

اخ. از علمای لغت زبان تازی در نیمه دوم قرن دهم بوده و در حدود ۹۹۵ در گذشته و وی مؤلف دو کتابست یکی بنام کتاب الجواهر المفتخرة من الکتابات المعتبره و دیگر بنام الزناد الواری فی ذکر ابناء السرازی.

## ابن العربی (ابن ملج ع ر)

اخ. محیی الدین ابوبکر محمد ابن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا ابن عربی یکی از بزرگان متصوفه اسلام که قائل بوحث وجود بود و اصحاب وی او را شیخ الاکبر لقب داده اند و در اسپانیا بابن سراقه معروف بود و در کشورهای

شرقی او را ابن العربی یا بیشتر ابن عربی می نامند تا با قاضی ابوبکر ابن العربی که پس ازین ذکر او خواهد آمد مشتبه نشود. وی از بازماندگان حاتم طائی بود و در ۷ رمضان ۵۶۰ در شهر مرسیه ولادت یافت و در سال ۵۶۸ با شیلیه رفت و سی سال پی در پی در آنجا میزیست و حدیث و فقه را در اشیلیه و در سبته فرا گرفت. در سال ۵۹۰ سفری بتونس کرد و در ۵۹۸ از اسپانیا بکشورهای مشرق رفت و دیگر بازنگشت و در همان سال وارد مکه شد و در ۶۰۱ دوازده روز در بغداد ماند و در ۶۰۸ سفر دیگری بآن شهر کرد و سه سال بعد یعنی در ۶۱۱ دوباره به حج رفت و چند ماه در مکه ماند و در آغاز سال بعد در حلب بود و پس از آن سفری بموصل و آسیای صغیر کرد و در ماه صفر ۶۱۵ در شهر ملطیه و در ۶۲۷ در دمشق و در ۶۳۶ در قریه بوده و چون شهرت وی درین نواحی پیچیده بود همه جا وی را استقبال شایان میکردند و مردان مهم روزگار و ظایف خطیری درباره او برقرار میکردند ولی وی هر چه میگرفت در خیرات خرج میکرد چنانکه در هنگام توقف در آسیای صغیر پادشاه زمانه خانهای باو بخشید و وی آن خانه را بگدائی واگذار کرد و سرانجام در دمشق مقیم شد و آنجا در



ربیع الثانی ۳۳۸ درگذشت و او را در پای جبل قاسیون بخاک سپردند و دو پسرش را نیز پس از وی همانجا دفن کردند. از حیث اعمال ظاهری چنان می نماید که ابن العربی پیرو طریقه ظاهریه و اصولی بوده که ابن حزم عارف معروف معاصر او وضع کرده است ولی متکر تقلید بوده است و از حیث عقاید او را از باطنیان می دانسته اند و هر چند که پیروی مطلق از شریعت را توصیه میکرد و اهتمامی حقیقی را اشراق باطنی میدانست و معتقد بود که خود بحد کمال اشراق رسیده است و معتقد بوحث وجود بود و هر موجودی را مظهر خدا میدانست و بنا برین عقیده داشت که مذاهب مختلف برابری نسبی دارند و نیز میگفت که رسول را دیده و ازو تقویت یافته و اسم اعظم را هم میداند و از راه کشف و شهود و نه از راه سعی و اجتهاد کیمیا را فرا گرفته است و در مصر او را بر ندقه متهم کردند و چیزی نمانده بود که بکشندش. مهم ترین کتاب او فتوحات المکیه فی معرفة الاسرار المالکیه و الملیکیه است که بنام فتوحات معروفست و شعرانی متوفی در ۹۷۳ آنرا خلاصه کرده است و بر آن شروع بسیار نوشته اند و کتاب جامعست در احوال تصوف شامل ۵۶۰ باب که باب پانصد و پنجاه و

نهم آن خلاصه ای از همه کتابست و آنرا در ماه صفر ۶۲۹ تمام کرده است و چون ابن العربی از شاعر معروف معاصر خود ابن الفارض خواست که شرحی بر قصیده ثانیة معروف خود بنویسد وی گفت بهترین شرح همان کتاب فتوحاتست و بسیاری از بزرگان زمانه نیز ازین کتاب ستایش کرده اند. پس از فتوحات معروف ترین تألیف او کتاب فصوص الحکم است که آن نیز یکی از معروفترین کتاب های تصوفست و آنرا در دمشق در آغاز سال ۶۲۷ پایان رسانده و بر آن نیز شروع بسیار بتازی و فارسی و ترکی نوشته اند از آن جمله شرح عبدالرزاق کاشانی و شرح داود قیصری و شرح فارسی جامی بنام نقد النصوص است. در سال ۵۹۸ که ابن العربی حج رفته در مکه بازن دانشمندی آشنا شده و چون در سال ۶۱۱ باز حج رفته است مجموعه کوچکی بنام ترجمان الاشواق شامل غزلیاتی پرداخته که در آن از دانش آن زن و زیبایی و فریندگی او و محبتی که در میان ایشان بوده است سخن گفته و سال بعد مناسب دیده است شرحی برین غزلیات بنویسد و جنبه عارفانه آنها بدو آن مجموعه را بنام ذخایر الاعلاق فی شرح ترجمان الاشواق نامیده است و بجز آن کتابی

بعنوان مختصر فی مصطلحات الصوفیه در صفر ۶۱۵ در مطبعه نوشته و هسم رساله کوچکی بنام کتاب الاجوبه یاو نسبت داده اند و مؤلفات دیگر او که رایجست بدین قرارست: معاضرة الارار و مسامرة الاخیار فی الادبیات و النوادر و الاخبار، دیوان اشعار، تفسیر قرآن، کتاب الاخلاق که بنام محاسن الاخلاق هم معروفست و احمد مختار آنرا بترکی ترجمه کرده است، الامر محکم الربوط فی مایلزم اهل الطریق من الشروط که آنها بترکی ترجمه شده، تحفة السفره الی حضره البرره که آن را هم بترکی ترجمه کرده اند، مجموع الرسائل الالهیه، مواقع النجوم و مطالع اهل الاسرار و العلوم که در ۵۹۵ تمام کرده است، انشاء الدوائر، عقله المستوفز، التذییرات الالهیه فی اصلاح المملکة الانسانیه، الانوار فیما یمنح لصاحب الخلوة من الاسرار، تاج الرسائل و منهاج الوسائل، تجلیات عرائس النصوص فی منصات حکم النصوص که بترکی شرحی بر آن نوشته اند، و معانی الایات المتشابهات الی معانی الایات المحکمات، رسائل، روح القدس، شجرة الکون، الصلاة الاکبریه، القول النفس فی تلبیس ابلیس، قرعة الطیور لا استخراج الفال و الضمیر، القرعة المبارکه المیمونه و الدرۃ الثمینه المصونه که کتابیست در فال

بصورت جدول، قصیده المعشر، که مالا بد  
 للمريد منه. روى همرفته نزدیک ۱۵۰  
 جلد از مؤلفات او باقیست و ظاهراً  
 مؤلفات او دو برابر این بوده است و  
 از جمله تألیفات او که چاپ نشده این  
 کتابهاست: کتاب العبادة، کتاب العظمة،  
 کتاب الغوامض و النواصم، کتاب  
 النفس، کتاب الیاء، کتاب المعلى فی  
 مختصر المعلى که مختصریست از کتاب  
 المعلى فی الخلاف العالی فی فروع  
 الشافعية تألیف ابن حزم، مدخل الى  
 علم الحروف، مدخل الى المقصد،  
 مراتب التقوی، مراتب علوم الوهب،  
 مشاهد الاسرار القدسية و مطالع الانوار  
 الالهية، مشکات الانوار فیما روى عن الله  
 سبحانه و تعالی من الاخبار، مشکات  
 العقول المقتبسة من نور المنقرض،  
 الاحادیث القدسية، اربعین، الاسرا  
 الى المقام الاسرى، بلغة النواصم فی  
 الاکوان الى معدن الاخلاص، التجلیات  
 الالهية، تذکرة الخواص و عقیده اهل  
 الاختصاص، تلخیص الاذهان، تنزل  
 الاملاک فی حركات الافلاک، جامع  
 الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام،  
 الحج الاکبر که قصیده طولانیست،  
 حرف الکلمات و حرف الصلوات،  
 حلیة الابدال وما يظهر منها من المعارف  
 و الاحوال که در ۵۹۹ برای ابو محمد  
 عبدالله حبشی و محمد بن خالد صدفی  
 از اصحاب خود تألیف کرده است،  
 شرح خلع النعلین فی الوصول الى حضرة  
 الجمعین از شیخ ابو القاسم ابن قسی،  
 الدرة الباضة من الجفر و الجامعة،  
 الدرة البيضاء فی ذکر مقام القلم الاعلا،  
 رسالة الازل، رسالة الانوار، رسالة  
 التجلیات، رسالة الحجب، رسالة  
 روح القدس که درمکه در احوال خود  
 برای ابو محمد عبدالعزیز بن ابوبکر  
 قرشی مهدوی ساکن تونس نوشته،  
 رسالة الشان، رسالة الفوئیة، رسالة  
 القدسية که برای رکن الدین وثیق ابو محمد  
 عبد العزیز بن ابوبکر مهدوی ساکن  
 تونس در نصایح درمکه در ربيع الاول  
 سال ۶۰۰ نوشته، رسالة القسم الالهی،  
 رسالة القلب و تحقیق وجوه المقابل  
 الى الحضرات که بقیاس امام فخر رازی  
 نوشته، رسالة کنه لاید منه، ستة و  
 تسعون فی الکلام علی المیم و الواو  
 و النون معروف بر رسالة المیم و الواو  
 و النون، رسالة الهی، روح القیاس  
 که برش رسالة قشیریه برای ابو محمد  
 عبدالعزیز مهدوی ساکن تونس نوشته،  
 الرياح السرائل و منهاج الوسائل،  
 الرياض الفردوسية فی الاحادیث القدسية،  
 سبعة السوداء، شجون المسجون، شرح  
 خلع النعلین، تحریر البیان فی تقریر  
 شعب الایمان معروف بشعب الایمان،  
 شمس الطریقة فی بیان الشریعة و

الحقیقه، العقدة المنظوم و السر المکتوم،  
 عقلة المستوفیه، عنقا، مغرب فی معرفة  
 ختم الاولیاء و شمس المغرب که در ۶۳۲  
 تألیف کرده، العین و النظر فی خصوصية  
 الخلق و البشر، کتاب الاتحاد، کتاب  
 الاحدية، کتاب الازل، کتاب الاسراء،  
 کتاب الالف معروف بر رسالة الاحدية،  
 کتاب الانوار، کتاب الباء، کتاب  
 الجلالة که در ۶۲۸ تمام کرده، کتاب  
 الحق، کتاب الخلوۃ، کتاب الروح،  
 کتاب الشان، کتاب الشواهد، مفاتیح  
 الغیب، مقام القرية، المقنع، المولد  
 الجسمانی و الروحانی، نتایج الاذکار  
 فی المقربین و الابرار، نسخة الحق،  
 نقش الفصوص که مختصری از کتاب  
 فصوص الحکم اوست، صلوات المحمدیه،  
 الوصایا الاکبریه. بعضی از این کتابها  
 در زمان وی سبب شده است که  
 فقهای روزگار بر آن اعتراض کرده اند  
 و از آن جمله باصول حلول و اتحاد  
 که در کتابهای خود آورده است نسبت  
 کفر داده اند و مدتهای مدید پس از مرگ  
 او گروهی هواخواه و گروهی معترض  
 باو بوده و باو نسبت کفر داده اند و  
 حتی کتابهای مخصوص درین زمینه  
 نوشته اند مانند کتاب تسفیة البغی فی  
 تکفیر ابن عربی تألیف شیخ ابراهیم  
 ابن محمد حلبی متوفی در ۹۵۲ که در  
 آن رد بر سیوطی کس کرده و آنرا ذیلی

بر تعلیق خود بر کتاب فصوص الحکم قرار داده است . از طرف دیگر چه در زمان حیات و چه پس از آن ابن العربی هواخواهان و معتقدان بسیار داشته و در ضمن آنکه کسانی مانند ابن تیمیه و تفتازانی و ابراهیم بن عمر بقاعی او را تکفیر کرده اند دانشمندان دیگری چون عبدالرزاق کاشانی و فیروز آبادی و سیوطی هواخواهان او بوده اند .

**ابن العربی (ابن نعل ع - ر)** اخ . ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن عبد الله بن احمد معافری اندلسی اشبیلی حافظ معروف باین العربی که برای امتیاز از مجیب الدین ابن العربی سابق الذکر بیشتر او را بنام ابوبکر ابن العربی می خوانند . وی از بزرگان محدثین اسپانیا بود و در شب پنجشنبه ۲۲ شعبان ۴۶۸ در شهر اشبیلیه ولادت یافت و در جوانی در سال ۴۸۵ با پدرش سفری بکشورهای مشرق کرد و در سوریه و بغداد و مکه و مصر از معروف ترین فقهای زمان خود علم آموخت و از جمله استادان او طرطوش و غزالی بوده اند . پس از آنکه پدرش در اسکندریه بسال ۴۹۳ در گذشت با شبلیه باز گشت و قاضی القضاة آن شهر شد و پس از آن ناگزیر شد بشهر فاس برود و آنجا تا زنده بود باز در کسب دانش بود

تا اینکه در جمادی الاولی ۵۴۳ در گذشت . وی را نزدیک ۴۰ تألیف بوده است که بیشتر آنها از میان رفته و از آن جمله است : مفتاح المقاصد و مصباح المراد ، المقتبس فی القراآت ، عارضة الاحوذی فی شرح الترمذی ، احکام القرآن ، کتاب المسالك فی شرح موطأ مالك ، کتاب المحصول فی اصول الفقه .

**ابن العلاف (ابن نعل ع - ل)** اخ . ابوبکر حسن بن علی ابن احمد بن بشار بن زیاد ضریر نهریانی معروف باین العلاف از شاعران معروف زبان تازی بود و از ندیمان معتضد خلیفه بشمار می رفت و در ۳۱۸ یا ۳۱۹ در گذشت و صد سال عمر کرد وی صاحب قصیده معروفیست که در مرثیه گریه ای سروده و ظاهر امرار از آن رثای ابن المعتز یا غلامیست که داشته است و کشته شده و چون جرات نمی کرده است آشکار مرثیه بگوید بدین گونه مرثیه سرائی کرده .

**ابن العلقمی (ابن نعل ع - ل ق)** اخ . مؤیدالدین ابوطالب محمد بن احمد یا محمد بن محمد بن علی اسدی بندادی رافضی معروف باین العلقمی آخرین وزیر خلفای بنی العباس بود و گویند چون جدش نهر علقمی را ساخته

بود او را علقمی لقب داده بودند و وی مرد بسیار در ستکاری بود و عشق بسیار نسبت بکتاب و دانشمندان داشت بهمین جهت کتابخانه بزرگی فراهم کرده بود و دانشمندان و نویسندگان را بسیار تشویق میکرد و پاداش های هنگفت می داد و بسیاری از علمای زمانه کتابهای بنام او نوشته اند و بعضی نوشته اند هولا کو خان مغول را او دعوت کرد که بغداد آید و خلافت بنی العباس را براندازد در هر صورت پس از آنکه هولا کو آن شهر را گرفت حکمرانی آنرا بوی داد و پس از اندک مدتی در جمادی الاولی ۶۵۶ در گذشت و مدت چهارده سال وزیر مستصم بوده است .

**ابن العماد (ابن نعل ع - ل)** اخ . ابو الفلاح عبدالحی بن عماد الدین احمد بن محمد عکری صالحی حنبلی از مورخین معروف قرن یازدهم زبان تازی بود در ۱۰۳۲ ولادت یافت و در مکه در ۱۰۸۹ در گذشت وی مؤلف کتاب معروفیست بنام شذرات الذهب فی اخبار من ذهب که از آغاز هجرت تا سال ۱۰۰۰ هجری وقایع هر سال را نوشته و بیشتر باحوال علما و دانشمندان و معارفی که در هر سال مرده اند پرداخته است و کتابی دیگر از او بدست است بنام معطیات الامان

من حنت الايمان .

ابن العمید ( ابن \* لع )  
 اخ . شهرت دوتن از وزیران ایران :  
 ( ۱ ) ابو الفضل محمد بن ابو عبدالله  
 حسین بن محمد کاتب معروف باین  
 العمید یا ابن عمید زیرا که پدرش از  
 عمال معتبر زمانه و وزیر مرداوین  
 زیاری بود و در آن زمان این گونه  
 کسان را عمید خطاب می کردند و وی  
 در سال ۳۲۸ وزیر رکن الدوله آل بویه  
 شد و در نزد آن پادشاه بسیار مقرب بود  
 و روز بروز بر اعتبارش افزوده گشت .  
 چون در سال ۳۴۴ سپاهیان خراسان  
 فرماندهی محمد بن ماکان بری و اصفهان  
 حمله بردند و آن دو شهر را گرفتند این  
 العمید که مأمور جنگ با آنها بود  
 شکست خورد ولی در زمانی که مشغول  
 غارت بودند ناگهان برایشان تاخت  
 و آنها را شکست داد و محمد بن ماکان  
 معروف باین ماکان زخم برداشت و  
 گرفتار شد و ابن العمید دوباره اصفهان  
 را گرفت و وی نیز بتصرف رکن الدوله  
 در آمد . در سال ۳۵۵ ابن خبر پیچد  
 که سپاهی از خراسانیان که شماره آنها  
 کمتر از بیست هزار تن نیست رهسپار  
 شده اند که یاری اسلام در برابر لشکریان  
 روم که پیشرفت کرده بودند قیام کنند  
 و رکن الدوله نیز بآنها راه داد ولی چون  
 بری رسیدند از آل بویه از حیث سپاهی

و پول یاری خواستند . ابن العمید مبلغ  
 مختصری بآنها وعده کرد ولی چون  
 نمی توانست بدلتخواه آنها رفتار کند  
 بنای غارت را گذاشتند و بخانه ابن  
 العمید حمله بردند و او را زخم زدند .  
 سرانجام رکن الدوله توانست آنها را دفع  
 کند و سپاهیانی که یاری ایشان آمدند نیز  
 شکست خوردند و اسیران را بری آوردند  
 ولی پس از چندی رها کردند . در سال  
 ۳۵۹ ابن العمید را با سپاهی جنگ حسنویه  
 کرد فرستادند ولی در راه مرد و مرگ او را  
 معمولاً در صفر ۳۶۰ و برخی در سال  
 ۳۵۹ نوشته اند و درست ترین تاریخ  
 همان ماه صفر ۳۶۰ است زیرا که  
 ابو سعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل  
 سگری منجم بسیار معروف آن زمان  
 که خود معاصر با این وقایع بوده در  
 کتاب جامع شاهی گوید در روز نیمه  
 صفر این سال ( ۳۶۰ ) خبر مرگ  
 ابو الفضل محمد بن حسین بن العمید  
 وزیر رکن الدوله رسید و امیر جای  
 او را با ابو الفتح بن محمد بن حسین داد .  
 ابن العمید گذشته از مقام وزارت و  
 کاردانی که داشته جزو ادبای نامی زمان  
 خود بشمار می رفته و در فلسفه و نجوم  
 دست داشته و در انشای زبان تازی و  
 شعر نیز بسیار معروف بوده است  
 بهمین جهت او را استاد و جاحظ ثانی لقب  
 داده اند و رسائل تازی او در دست است .

( ۲ ) ابو الفتح علی بن محمد معروف  
 باین العمید یا ابن عمید پسر ابو الفضل  
 ابن العمید که ذوالکفایتین لقب داشت .  
 در ۳۳۷ ولادت یافت و در جنگ با  
 حسنویه همراه پدر بود و پس از مرگ  
 با او صلح کرد و پس از آن بری نود  
 رکن الدوله بازگشت و بجای پدر بوزارت  
 نشست و در پادشاهی رکن الدوله درین  
 مقام بود ولی چون جوان بسیار  
 مغروری بود دشمنان بسیار داشت و  
 مخصوصاً روابط او با عضد الدوله پسر  
 رکن الدوله بسیار تیره شد و پس از  
 مرگ رکن الدوله در ۳۶۶ مؤید الدوله  
 او را در مقام وزیری نگاه داشت ولی  
 چون لشکریان را بر اسمعیل بن عباد  
 وزیر معروف که در آن زمان دبیر  
 مؤید الدوله و بسیار متفقد بود برمی  
 انگيخت و چیزی نموده بود شورشی  
 برخیزد با عرار عضد الدوله او را بپند  
 افگندند و بشکنجه کشیدند و دارائی  
 او را ضبط کردند و همان سال در نتیجه  
 آن شکنجه ها درگذشت . ر . مکین .

ابن العوام ( ا ب ل ع )  
 ( ر و ا م ) اخ . ابو زکریا یحیی بن  
 محمد بن احمد بن العوام اشبیلی معروف  
 باین العوام که از دانشمندان اسپانیا  
 بوده . از احوال او تقریباً آگاهی نیست  
 و همین جهت او را مست معلومست که در پایان قرن  
 ششم می زیسته و از مردم اشبیلیه بوده

و وی مؤلف کتاب مفصلیست در فلاحات بنام کتاب الفلاحه شامل ۳۴ فصل که ۳۰ فصل آغاز آن در باب کشت گیاهها و ۴ فصل پایان آن در باره پرورش دامست .

### ابن العین زری ( ابن

ل ع ی ن ز ر ) اخ . شیخ موفق الدین ابونصر عدنان بن نصر بن منصور عین زری معروف بابن العین زری از مردم عین زربه بود و چندی در بغداد می زیست و طب و حکمت اشتغال داشت و مخصوصاً در علم نجوم دست داشت و سپس از بغداد بمصر رفت و در آنجا متأهل شد و تا زنده بود آنجا می زیست و در دربار خلفای مصر وارد شد و در آنجا احترامی داشت و شاگردان بسیار داشت و در آغاز کار از علم نجوم کسب معاش می کرد و سپس شهرت او در مصر این بود که سفیری از بغداد بمصر رفت که او را می شناخت و از بسیاری دانش او آگاه بود و روزی در راه او را دید که در راهگذری نهسته بود و مردم برای علم نجوم باور جوع می کردند و آن سفیر او را شناخت و برو سلام کرد و متعجب بود که با آن همه دانش که دارد بچنین کاری نهسته است و چون نزد وزیر رفت این مطلب را بار گفت و وزیر وی را بخود خواند و چون او را دید و سخنش را شنید در

شگفت آمد و او را بخلیفه معرفی کرد و از آن پس کارش بالا گرفت و سرانجام در سال ۴۸۵ ه در قاهره در گذشت . وی یکی از دانشمندان بزرگ زمان خود بوده و در حکمت و طب و نجوم و منطق دست داشته و در ادبیات عرب نیز زیر دست بوده و خط را نیکو می نوشته و شعر تازی را خوب می گفته است و طبیب بسیار حاذق بوده و در مصر کتابهای بسیار در طب و منطق و جزآن تألیف کرده است از آن جمله : کتاب الکافی در طب که در سال ۵۱۰ ه در مصر تمام کرده و در ۲۶ ذیقعدة ۴۷۵ ه آنرا کامل کرده است ، شرح کتاب الصناعة الصغیره از جالینوس ، رسالة المقتمة در منطق که از گفتارهای ابو نصر فارابی و ابن سینا جمع کرده ، مجربات در طب که بصورت کتابش و معالجات روزانه است و پس از مرگش ظافر بن تمیم آنرا در مصر جمع کرده است ، رسالة فی السياسة ، رسالة فی تعذر وجود الطیب الفاضل و نفاق الجاهل ، مقالة فی الحصی و علاجه .

### ابن الغرایلی ( ابن غ ل غ )

اخ . ر . ابن القاسم .

### ابن الفارض ( ا ب ن ف ا ر ض )

اخ . ر . عمر بن الفارض .

### ابن الفرات ( ا ب ن ف ر ا ت )

اخ . شهرت پنج تن از بزرگان : (۱) ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن حسن بن الفرات معروف بابن الفرات در ۲۴۱ ولادت یافت و از مردم نهروان و نخست در بغداد از دیران بود و پس از آنکه در صد در آمد ابن المعز را بخلافت برساند و پیش نبرد مقتدر خلیفه در ربیع الاول ۲۹۶ او را بوزیری برگزید و چون مرد با کفایتی بود کارها را بدست گرفت و خلیفه از خود اختیاری نداشت ولی در ذیحجة ۲۹۹ بهانه اینکه با تازیان بدوی همدست شده و اندیشه دستبرد نسبت ببغداد داشته است او را عزل کردند و سپس او را بپند افکندند و ثروت سرشاری را که داشت ضبط کردند ولی چندی بعد دو باره مورد عنایت خلیفه واقع شد و در ذیحجة ۳۰۴ او را از بند رها کردند و دو باره بمقام سابق نشاندند سپس چون جنگهایی روی داد و وی نیز بسیار بخشنده بود امور مالیه پریشان شد و بهمین جهت دو باره در ماه جمادی الاولی ۳۰۶ او را عزل کردند و بپند افکندند و بار دیگر دارائی او را ضبط کردند ولی در نتیجه کوشش پسرش محسن او را بخشیدند و در ربیع الثانی ۳۱۱ خلیفه بارسوم او را بوزارت برگزید اما حرص و ولعی که در انتقال داشت چندان سبب نفرت

مردم شده بود که مقتدر ناچار شد  
 اورا از میان بردارد و در ربيع الاول  
 ۳۱۲ وی و پسرش محسن را در بند  
 افگند و در ۱۳ ربيع الثاني همان سال  
 هر دو را کشت ، ۲) ابو عبدالله یا  
 ابو الخطاب جعفر بن محمد معروف  
 باین القرات برادر ابو الحسن سابق الذکر.  
 چون برادرش در ۲۹۶ وزارت رسید  
 اعمال خراج ولایات شرقی و غربی  
 را بار و انگذار کرد و بنا بر آنچه  
 مشهورست در ۲۹۷ درگذشت و پس از  
 آن مشاغل اورا در میان دو پسر وزیر  
 فضل و محسن قسمت کردند و فضل  
 را بعمل خراج ولایات شرقی و محسن  
 را بعمل خراج ولایات غربی گماشتند ،  
 ۳) ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد  
 پسر ابو عبدالله سابق الذکر معروف  
 باین القرات در شعبان ۲۷۹ ولادت  
 یافت و اورا ابن خنزابه نیز میگفتند  
 زیرا که مادرش کنیز رومی بود که  
 خنزابه نام داشت و در سال ۳۲۰ مقتدر  
 خلیفه اورا بوزیری برگزید ولی اوضاع  
 بغداد در آن زمان کاملاً پریشان بود و  
 چون وی از عهده این کار دشوار بر نمی آمد  
 ناچار شد از مونس صاحب الشرطة  
 یاری بخواهد و چون مونس نزدیک  
 شهر رسید مقتدر را وادار کردند که  
 با او جنگ کند و درین جنگ سپاهیان  
 خلیفه شکست خوردند و مقتدر کشته

شد و فضل نیز از وزارت افتاد و در  
 زمان خلافت راضی عامل خراج مصر  
 و سوریه بود ولی در آن زمان اختیار  
 کارها بدست امیر الامراء محمد بن  
 رائق بود وی در ۳۲۴ یا ۳۲۵ خلیفه را وادار  
 کرد که فضل را وزارت دهد ولی چون  
 او نالایق بود و از عهده کار بر نمی  
 آمد در ۳۲۶ از این رائق خواستار شد  
 وی را اجازه دهد که بسوریه برود  
 و بعمل خراج سوریه و مصر پردازد  
 و پس از آن ابن مقله وزیر شد و  
 فضل در ۳۲۷ درگذشت ، ۴) ابو الفضل  
 جعفر بن فضل بن جعفر بن محمد معروف  
 باین القرات پسر ابو الفتح سابق الذکر  
 در ذیحجه ۳۰۸ ولادت یافت و وی نیز  
 باین خنزابه معروف بود و از وزیران  
 سلسله اخشیدی مصر بود ولی در آن  
 زمان صاحب اختیار واقعی کافور  
 حبشی بود و جعفر دست نشاندۀ او بود  
 و ب همان وسیله رسماً بنیابت سلطنت  
 رسید . پس از مرگ کافور در ۳۵۷  
 احمد بن علی اخشید که صغیر بود  
 پیادشاهی برگزیده شد و جعفر در همان  
 مقام ماند و هر چند که از اجحاف خود  
 داری نمی کرد نمی توانست مانع از  
 مطامع کافوریان و اخشیدیان و ممالک  
 ترک بشود و حتی ناچار شد دوبار در  
 موقعیکه شورشیان خانه او و چند تن  
 از هواخواهان اورا غارت می کردند

پنهان شود ولی صاحب اختیار واقعی  
 در آن زمان ابو محمد حسن بن عبدالله  
 ابن طنج رئیس سپاهیان شامی بود و در سال  
 ۳۵۸ وی بمصر رفت و جعفر را دستگیر  
 کرد و حسن بن جابر ریاحی را بوزارت  
 نشانده . پس از چندی جعفر را رهسار  
 کردند و چون حسن بن جابر بسوریه  
 بازگشت حکمرانی مصر را باو سپرد  
 ولی در همان سال اخشیدیان را عزل  
 کردند و جعفر در صفر یاریع الاول  
 ۳۹۱ با بنایروایت دیگر در صفر ۳۹۲ در  
 گذشت ، ۵) ناصر الدین محمد بن عبدالرحیم  
 ابن علی مصری معروف باین القرات  
 مورخ تازی . در ۳۳۵ ولادت یافت و  
 در ۸۰۷ درگذشت وی مؤلف کتاب  
 بزرگیت بنام تاریخ الدول والمالوک  
 که در آن نخست بضبط تاریخ قرن هشتم  
 آغاز کرده و سپس تاریخ قرنهای پیش  
 از آن را نوشته ولی از قرن چهارم  
 بالاتر نرفته است و درین کتاب عیناً  
 گفتارهای کسانی را که پیش از او بوده اند  
 نقل کرده و بهمین جهت این کتاب  
 ارزش بسیار دارد .

ابن الفرضی ( ابن نعل  
 فَرّ ) اخ . ابو الولید عبدالله بن  
 محمد بن یوسف بن نصر از دی بن  
 الفرضی معروف باین الفرضی شب  
 دوشنبه یاسه شنبه ۲۳ ذیقعدۀ ۳۵۱ در  
 قرطبه ولادت یافت و در آن شهر فقه

و حدیث و ادب و تاریخ را فرا گرفت و مخصوصاً از شاگردان ابو زکریا یحیی ابن ملک بن عائد و قاضی محمد بن یحیی ابن عبد العزیز معروف بخراز بوده است . در سال ۳۸۱ هجج رفت و در راه در قیروان در دروس ابن ابی زید قیروانی فقیه و ابوالحسن علی بن محمد ابن خلف قابسی حاضر شد و در قاهره و مکه و مدینه نیز علم آموخت . در بازگشت با سپانیا چندی در قرطبه تدریس کرد و سپس در زمان محمد المهدی از سلسله مروانیان قاضی بنسبه شد و در زمانی که بربرها شهر قرطبه را قتل و غارت کردند در ۶ شوال ۴۰۳ ویرا در خانه اش کشتند و سه روز پیکر او ماند و کسی آنرا بخاک نسپرد و چون آنرا پیدا کردند در میان توده ای از زباله بود و چنان تباه شده بود که غسل نداده بخاک سپردند و می گویند که در سفر حج پرده کعبه را گرفته و از خدا خواسته بود که او را شهید بمیراند و بعد که از وخامت چنین سرانجامی اندیشیده بوذ پشیمان شده و برای این که درخواست خود را بهم نزنند ازین اندیشه باز نگشت . وی در فقه و حدیث و ادب و تاریخ بسیار زبردست بوده و در سفرهای خود کتابهای بسیار گرد آورده و کتابخانه بزرگی تشکیل داده بود و از مؤلفات او جز کتاب

تاریخ علماء الاندلس چیزی بدست نیست .

### ابن الفقیه ( ابن م ل ف

ق ی ه ) اخ . ابوبکر احمد بن محمد ابن اسحق بن ابراهیم همدانی معروف بابن الفقیه از علمای جغرافیای ایران که در حدود سال ۲۹۰ کتابی در جغرافیا بزبان تازی بنام کتاب البلدان نوشته است که علی بن حسن شیرازی در حدود سال ۱۳۴۱ آنرا خلاصه کرده و نیز وی را کتابی در احوال شعرای آن زمان بوده است بنام ذکر الشعراء المحدثین والبلغاء منهم و وی و پدرش از محدثان بزرگ زمان خود بوده اند .

### ابن الفوطی ( ا ب ن م ل )

اخ . کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق ابن احمد بن محمد بن احمد بن ابوالمعالی محمد بن محمود بن احمد بن محمد بن ابوالمعالی فضل بن عباس بن عبدالله بن معن بن زاید شیبانی صابونی معروف بابن الفوطی زیرا که جد مادرش فوطی نام داشته . وی از مردم مرو بوده و در بغداد می زیسته است . در سال ۶۴۲ ولادت یافت و از شاگردان محیی الدین حوزی و مبارک بن مستعصم بالله بوده که هر دو در سال ۶۵۶ در فتنه هولاکو در بغداد کشته شده اند و وی نیز در آن واقعه گرفتار شده و چون خواجه نصیر الدین طوسی او را دیده

است وی را بخود پیوسته و در نزد او فلسفه و ادب و نظم و نثر را فرا گرفته و شعر بسیار بفارسی و تازی داشته است و در تاریخ مهارت کامل داشته و مخصوصاً در احوال مردان بزرگ بسیار مسلط بوده و یکی از بزرگترین مورخان زمان خود بشمار می رود و نیز خوش نویس و تند قلم بوده و روزی چهار دفتر می نوشته است و حتی نوشته اند که پشت می خفته و روی دست می نوشته و با وجود این خط او خراب نمی شده و نیز در منطق و حکمت از بهترین شاگردان خواجه نصیر الدین بوده و مدت ده سال در رصدخانه مراغه نزد او بوده است و نزدیک چهارصد هزار بیت تألیف کرده است و پس از آنکه مدتی در رصدخانه مراغه بوده بغداد باز گشته و تا زنده بوده کتابدار مدرسه مستنصریه بوده و مسکرمی خورده ولی در پایان عمر توبه کرده است و سرانجام در محرم ۷۲۳ در ۸۱ سالگی در گذشته است و وی را در تاریخ مؤلفات چندست از آن جمله : الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المائة السابعة ، مجمع الاداب فی معجم الاسماء و الالقاب ، در الاصداف فی بحور الاوصاف ، الدرر الناصعة فی شعراء المائة السابعة . تلخیص الانهام

فی المؤلفات والمختلف که بشکل جدول  
تألیف کرده است ، تاریخ علی الحوادث  
من آدم الی خراب بغداد ، تلخیص  
مجمع الاقلام که مختصری از کتاب  
سابق الذکر اوست ، معجم الفیوخ که  
شامل احوال پانصد تن از مشایخست .

## ابن القاسمی ( ر ا ب ن م ل )

ق ا ب ( ا خ . ابوالحسن علی بن  
محمد بن خلف معاقری معروف باین  
القاسمی از بزرگان فقههای زمان خود  
بود در حدیث و رجال و اصول دست  
داشت و در ۴۰۳ درگذشت و او را  
تألیفات چندست از آن جمله : کتاب  
الممهد فی الفقه ، احکام الدیانة .  
کتاب ملخص الموطأ .

## ابن القاسم ( ر ا ب ن م ل )

ق ا س م ( ا خ . شهرت دو تن از  
دانشمندان : ۱) ابو عبدالله عبدالرحمن  
ابن قاسم بن خالد بن جناده عقی بالولاء  
مالکی معروف باین القاسم در سال  
۱۳۲ ولادت یافته و معروف ترین شاگرد  
امام مالک و مدت ده سال از اصحاب  
او بود و پس از مرگ وی او را  
بزرگترین دانشمندان فرقه مالکی  
می دانستند و طریقه مالکی را وی در  
مغرب انتشار داده و تا کنون طریقه ایست  
که در آنجا اکثریت دارد و در قاهره  
در سال ۱۹۱ در گذشته است . یکی از  
مهم ترین کتابهای طریقه مالکی را که

المدونه یا المدونة الکبری نام دارد  
با و نسبت می دهند ولی درست تر  
اینست که اصل کتاب را اسد بن  
الفرات نوشته و شامل سؤالاتیست  
که اسد بن الفران کرده و این القاسم بر  
آنها جواب نوشته است و درباره اصول  
عقاید مالک بن انس است و سپس  
سخنن ابو سعید تنوخی متوفی در  
۲۴۰ که قاضی قیروان بوده نسخه ای  
از آن برداشته و چون در سال ۱۸۸  
بیدار این القاسم رفته وی دستور داده  
است که در آن اصلاحاتی بکند و پس  
از مرگ او سخنن آنرا بصورت قطعی  
در آورده است و بهمین جهت معتبر  
ترین کتابهای مالکیان شده و بسیاری  
از فقیهان مالکی بر آن شرح نوشته اند ،  
۲) شمس الدین ابو عبدالله محمد بن  
قاسم الغزی شافعی معروف باین القاسم  
الغزی از بزرگان علمای شافعی بود و  
باین الغزایی نیز معروفست از شاگردان  
جلال الدین محلی بود و در سال ۹۱۸  
درگذشت و وی حواشی بر کتاب  
معروف عقاید نسفی نوشته و نیز او را  
کتابیست بنام فتح الغریب المجیب  
فی شرح الفاظ التقریب یا القول المختار  
فی شرح غایة الاختصار که شرحیست  
بر کتاب غایة الاختصار ابو شجاع  
اصفهانی و از کتابهای بسیار معروف  
فقه شافعیست .

## ابن القاص ( ر ا ب ن م ل )

ا خ . ابوالعباس احمد بن ابواحمد  
طبرانی معروف باین القاص از فقیهان  
نامی قرن سوم و شاگرد ابن سربیع  
بود و در ۳۳۵ درگذشت و او را مؤلفات  
چندست از آن جمله : کتاب التلخیص ،  
کتاب المفتاح ، ادب القاضی .

## ابن القاضی ( ر ا ب ن ل )

ا خ . ابوالعباس احمد بن محمد بن محمد  
ابن احمد بن علی بن عبدالرحمن بن  
ابوالعافیه مکناسی معروف باین القاضی  
که از بازماندگان موسی بن ابوالعافیه  
مکناسی و از قبیله بزرگ زناته در  
مراکش بوده است و در سال ۹۶۰ ولادت  
یافته . وی فقیه و ادیب و مورخ و  
شاعر بوده و مخصوصا در ریاضیات  
دست داشته است . نزد پدرش و پس  
از آن نزد ابوالعباس منجور و قصار و  
ابوزکریا یحیی السراج و ابن مجبر  
المساری و ابو عبدالله محمد بن جلال  
راحمند بابا و ابو محمد عبدالوهاب  
سجلماسی مفتی مراکش و دیگران که از  
دانشمندان بزرگ زمانه بوده اند علم  
آموخته و با ابوالمحاسن قاسمی از متصوفه  
معروف آن زمان رفت و آمد بسیار  
داشته . نخست برای حج سفری بیدار  
مشرق کرده و در درس ابراهیم علقمی  
و سالم ستهوری و یوسف بن فجله زرقانی  
و یحیی الحطاب و بدر الدین قرافی و



دیگران حاضر شده و یاد دیگر در ۹۹۱ سفری بدیار مشرق رفته و روز پنجشنبه ۱۴ شعبان ۹۹۴ دزدان دریائی نصاری اورادستگیر کرده اند و سلطان ابوالعباس منصور سعدی بیست هزار اوقیه نذیه او را داده و پس از یازده ماه گرفتاری که گوید هرگونه بدرفتاری با او کرده اند و از همه چیز محروم بوده است در ۱۷ رجب ۹۹۵ آزاد شده است . پس از آن فاضی شهر سلا شده و پس از چندی او را عزل کرده اند و سپس در شهر فاس مقیم شده و آنجا در مسجد ابابین تدریس میکرده است . از جمله شاگردان او ابوالعباس احمد بن یوسف فاسی و مخصوصاً ابوالعباس احمد مقرسی مؤلف نفع الطیب بوده اند و سر انجام در ۶ شعبان ۱۰۲۵ در شهر فاس درگذشته و ابوالعباس مقرسی برو نماز خوانده و وی را نزدیک باب الجیسه بنخاک سپرده اند . از جمله سیزده کتابی که جزو مؤلفات او نوشته اند این کتابها بدستست : جذوة الاقتباس فی من حل من الاعلام مدینه الفاس که فرمگست بترتیب الفبا از بزرگان دانشمندان که در شهر فاس زیسته اند ، درة الحجال فی اسماء الرجال که فرهنگست در تراجم احوال ذیل برویات الاعیان ابن خلکان تا آغاز قرن یازدهم ، لقط الفرائد من لفاظة

الفوائد که ذیلست برطبقات ابن قنفذ و هر قرن از آن شامل ده طبقه است و هر طبقه ای شامل تراجم مختصری ، المتنقی المقصور علی مآثر یا محاسن الخلیفه ابی العباس المنصور که یکی از منابع نزهة الهادی تألیف و فرانی و کتاب الاستقصاء تألیف سلاویست . ابن القف (ابن علی مق ف) اخ حکیم امین الدوله ابوالفرج بن موفق الدین یعقوب بن اسحق بن القف معروف باین القف از نصاری کرک بود و در آنجا در روز شنبه ۱۳ ذی قعدة ۶۳۰ ولادت یافت . پدرش از دانشمندان زمان خود بود و در تاریخ و اخبار و ادب دست داشت و خوش نویس بود و در زمان ملک الناصر یوسف بن محمد در صر خد کاتب و عامل دیوان البر بود و ابوالفرج در طب از شاگردان ابن ابی اصیبعه بود و چون پدرش بدمشق رفت وی نیز با پدر بآن شهر رفت و در آنجا حکمت و فلسفه را از شیخ شمس الدین عبد الحمید خسروشاهی و عزالدین حسن غنوی ضریر و طب را از نجم الدین منفاخ و موفق الدین یعقوب سامری و ریاضی را از مؤید الدین عرضی آموخت و چندی در قلعة عجلون بطبابت مشغول بود و پس از چند سال بدمشق بازگشت و در قلعه آنجا بمعالجه بیماران مسی پرداخت و در جمادی الاولی ۶۸۰

درگذشت و وی را در طب تألفات چندست از آن جمله : کتاب الشافی در طب ، شرح کلیات قانون ابن سینا ، شرح الفصول ، مقاله فی حفظ الصحه ، کتاب العدة فی صناعة الجراح ، کتاب جامع الفرض ، حواشی بر مجلد سوم قانون ، شرح اشارات که تمام نشده ، المباحث المغریه که آن هم تمام نشده است ، شرح فصول ابقراط .

### ابن القفطی (ابن علی ق

ف) اخ . جمال الدین ابوالحسن علی ابن یوسف بن ابراهیم بن عبدالواحد ابن موسی بن احمد بن محمد بن اسحق ابن محمد بن ربیعہ شیبانی قفطی معروف بقفطی یا ابن القفطی . در سال ۵۶۸ در قفط در مصر علیا ولادت یافت و در جوانی بقاهره رفت و علوم مختلف آن زمان را فرا گرفت و چون پدرش در ۵۸۳ بیت المقدس بشغل دیوانی رفت وی را هم با خود برد و آنجا نیز یکسب دانش پرداخت و پس از آنکه نزدیک پانزده سال آنجا زیست بحلب رفت و ده سال در آنجا ماند و نخست بکارهای ادبی می پرداخت و سپس در سال ۶۱۰ عامل خراج شد و تا ۶۲۸ درین مقام بود و درین میان تنها از ۶۱۳ تا ۶۱۶ مدتی از آن کارکناره گرفت و پس از آنکه مدت پنج سال کار دیوانی نداشت و مشغول تألیف بود در ۶۳۳

وزیر ملك العزیز شد و تا ۶۴۶ که در گذشت مقامات عالی داشت و در نتیجه همین مقام گذشته از آنکه خود بکارهای علمی مشغول بود از دانشمندان زمانه دستگیری می کرد و از آن جمله با یاقوت حموی که از فتنه مغول گریخته بود بسیار احسان کرده است. وی مرد دانشمندی بوده و کتابهای بسیاری نوشته که بیشتر آنها در تاریخست از آن جمله تاریخ قاهره، تاریخ یمن، تاریخ مغرب و تاریخ سلاجقه و یگانه کتابی که از او بدستست کتاب بسیار معروفست که اصل آن کتاب اخبار العلماء باخبار الحكماء نام داشته و نسخه ای که اینک از آن بدستست خلاصه ایست از آن که زوزنی ترتیب داده بنام منتخبات الملتقطات من کتاب تاریخ الحكماء که بیشتر بنام تاریخ الحكماء معروفست و شامل احوال ۴۱۴ تن از پزشکان و اختر شناسان و حکیمان از قدیم ترین زمان تا روزگار مؤلفست و بیشتر اهمیت آن از اینست که نه تنها جامع اطلاعات دقیق از مطالیست که در میان مسلمانان درباره حکمای یونان رواج داشته بلکه مطالبی در احوال و افکار ایشان دارد که در منابع یونانی و رومی نیست و از کتابهایی برداشته اند که اصل یونانی یا لاتینی آنها از میان رفته است.

**ابن القلانسی** (ابن ملقّ) (ل ا ن ) اخ . ابوعلی حمزه بن اسد ابن علی بن محمد تمیمی دمشقی کاتب محدث معروف باین القلانسی یا عمید ابن القلانسی از مورخین نامی قرن ششم بزبان نازی واز یکی از خاندانهای محترم دمشق بوده است و در دمشق در ربیع الاول ۵۵۵ هـ درگذشته و در قاسیون اردرا دفن کرده اند و وی دنباله تاریخ هلال صابی را که بسال ۴۴۸ ختم میشود از وقایع آن سال تا ۵۵۵ نوشته و آنرا ذیل نام نهاده و بیشتر بذیل تاریخ دمشق معروفست و وی ادیب و منشی معروف زمان خود بوده و دو بار بریاست دمشق منصوب شده است.

**ابن القوطیه** (ابن ملقو ط ی ه) اخ . ابوبکر محمد بن عمر ابن عبدالعزیز بن ابراهیم بن عیسی بن مزاحم اندلسی اشیلی قرطبی معروف باین القوطیه زیرا که جدش عیسی که از غلامان آزاد شده عمر بن عبدالعزیز بود دختر یکی از امیران اسپانیا را که ساره نام داشت و دختر گوت اوپاس Goth Oppas یا اولموندو - Ole mundo نام از نژاد گوت Goth بود گرفته بود و کلمه گوت را تازیان اسپانیا قوطی و مونث آنرا برای زنان قوطیه میگفتند . بروایت دیگر این دختر نوه ویتیزا Witiza نام بود و چون بدمشق

رفته بود که از عیش آردا باست Ardabast نام بهشام بن عبد الملك خلیفه شکایت کند عیسی وی را بزنی گرفته بود و سپس عیسی را با اسپانیا فرستادند و وی با آن زن در اشبیلیه ساکن شد . ابن القوطیه در قرطبه ولادت یافت و در اشبیلیه که اقامتگاه خانواده اش بود بکسب دانش پرداخت و استادان او محمد بن عبدالله بن القون و حسن بن عبدالله زبیری و سعید بن جابر و دیگران بوده اند . سپس بقرطبه بازگشت و تحصیلات خود را تکمیل کرد و در درس طاهر بن عبدالعزیز و محمد ابن عبد الوهاب بن مفیث و محمد بن عمر بن لیبابه و قاسم بن اسبق و محمد بن عبد الملك بن ایمن و دیگران حاضر شد . از جمله شاگردان او قاضی ابو الحرم خلف بن عیسی و شعی و ابن الفرضی مورخ بوده اند . چون ابرعلی قالی مؤلف کتاب الامالی او را بخلیفه حکم دوم معرفی کرد و گفت بزرگترین دانشوران کشورست خلیفه نخست منصب قضاوت و سپس ریاست شرطه قرطبه را باو داد . وی از لغویون و نحّات و مورخین و شعرائ زمانه بوده و گویند حدیث و فقه را نمی دانسته ولی از حیث فواید لغوی حتی در باب مشکل ترین مسائل حدیث و فقه ازورای می خواسته اند و سرانجام روز سه شنبه

۲۳ ربیع الاول ۳۶۷ در قریه درگذشت  
و عمر بسیار کرده بود. وی را مؤلفات  
بسیار بوده است از آن جمله: تاریخ فتح یا  
افتتاح اندلس، کتاب الافعال و نصایفها.  
**ابن القیسرانی** (۱ ب ن)  
لقب سی (س) اخ. شهرت سه تن از  
دانشمندان (۱) ابوالفضل محمد بن  
طاهر بن علی بن احمد مقدسی شیانی  
معروف باین القیسرانی از لغویون و  
محدثین معروف زمان خود بود در ۶  
شوال ۴۸۸ ولادت یافت و در شب جمعه  
۲۸ ربیع الاول ۵۰۷ درگذشت. در  
بیت المقدس ولادت یافت و سفرهای  
بسیار در پی دانش کرد و از آن جمله  
بحجاز و مصر و شام و جزیره عراق و جبال  
و فارس و خوزستان و خراسان سفرهایی کرد  
و چندی در ری و همدان ماند و سپس  
ببغداد و از آنجا بیت المقدس و مکه  
رفت و آنجا درگذشت و وی در زمان  
خود در علم حدیث معروف بود و  
مؤلفات بسیار دارد از آن جمله:  
اطراف الکتب الستة، اطراف الغرایب،  
کتاب الانساب که ابوموسی اصفهانی  
بر آن ذیل نوشته است و نام درست آن  
الانساب المتفقة فی الخط المتماثلة  
فی النقط والضبط یا الکلمات المتشابهة  
نطقاً من اسماء النسبه است، تذکرة  
الموضوعات یا الاحادیث المعلولة و  
بمعن علت، کتاب الجمع بین رجال الصحیحین

البخاری و مسلم یا کتاب الجمع بین  
الکتابین ابی نصر الکلایذی و ابی  
بکر الاصفهانی (۲) شرف المعالی  
عمدة الدین ابو عبدالله محمد بن نصر بن  
صغیر بن داغر بن محمد بن خالد بن نصر  
ابن داغر بن عبدالرحمن بن مهاجر بن  
خالد بن ولید مخزومی خالیدی حلبی  
معروف باین القیسرانی از شاعران نازی بود  
که در ۴۷۸ در عکا ولادت یافت و در  
شب چهارشنبه ۲۱ شعبان ۵۴۸ در  
دمشق درگذشت و او را در مقبره باب  
الفرادیس بخاک سپردند و وی از شعرائ  
نامی زمان خود و در ادب شاگرد توفیق  
ابن محمد و ابو عبدالله خیاط شاعر بوده  
و در هیئت نیز دست داشته و در  
حلب از ابو طاهر هاشم بن احمد حلبی  
و دیگران دانش آموخته و ابوالقاسم  
ابن عساکر و ابو سعید ثقیان بن سماعی  
و ابو المعالی حضیری شاگردان وی  
بوده اند (۳) ابو زرعه طاهر بن محمد  
ابن طاهر معروف باین القیسرانی پسر  
ابوالفضل محمد سابق الذکر از محدثان  
زمان خود بود و از ابو محمد عبدالرحمن  
ابن احمد دوی دوری و ابو الفتح عبدوس  
ابن عبدالله در همدان و ابو عبدالله محمد  
ابن عثمان کانخی و ابو الحسن مکی بن  
منصور ملار حدیث شنیده بود و سپس  
ببغداد رفت و در آنجا نیز از ابوالقاسم  
علی بن احمد بن ریان و دیگران حدیث

شنید و پس از مرگ پسرش ساکن  
همدان شد و پس از آن ببغداد رفت  
و ابوالمظفر یحیی بن هبیره وزیر و  
دیگران از وی روایت کرده اند و وی در  
ری در ۴۸۱ ولادت یافت و روز چهار  
شنبه ۷ ربیع الاخر ۵۶۶ در همدان  
درگذشت.

**ابن المبودی** (ابن مل ل)  
اخ. شهرت دوتن از دانشمندان (۱)  
امام شمس الدین ابو عبدالله محمد بن  
عبدان بن عبدالواحد ابودی معروف  
باین المبودی از بزرگان حکماء و دانشمندان  
زمان خود بود در ۵۷۰ ولادت یافت  
و در جوانی از شام بایران آمد و  
حکمت را در حوزه درس نجیب الدین  
اسعد همدانی فرا گرفت و طب را از  
یکی از دانشمندان ایران که شاگرد  
یکی از شاگردان عمر بن سهلان ساوجی  
بوده و وی در طب شاگرد محمد ایلانی  
بوده است آموخت و وی در کسب دانش  
همت بسیار و فطرت سلیم و هوش  
سرشار و عشق مفرط داشته و در  
حکمت و طب زبردست بوده و در  
مناظره نیز توانا بوده و طب و علوم  
دیگر را درس می گفته است و در خدمت  
ملك الظاهر غیاث الدین غازی بن ملك  
ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب بوده  
و در دربار او در حلب می زیسته و  
طیب او بوده است و تا اوزنده بوده

خدمت اورا می کرده و پس از مرگ او در جمادی الاخره ٦١٣ بدمشق رفته و در آنجا درس طب می داده و در بیمارستان کبیر نوری کار می کرده است تا اینکه در دمشق در ٤ ذیقعده ٦٢١ در ٥١ سالگی در گذشته است و او را مؤلفات چند بوده است از آن جمله : کتاب الراي المعتبر فی معرفة القضاء و القدر، شرح کتاب الملخص ابن الخطیب ، رساله فی وجع مفاصل ، شرح کتاب المسائل حنین بن اسحق ، (٢) حکیم نجم الدین ابوزکریا یحیی بن محمد بن عبدان بن عبد الواحد معروف باین اللبودی پسر امام شمس الدین سابق الذکر که وی نیز در حکمت و طب از بزرگان زمان خود بوده و در حلب در سال ٦٠٧ ولادت یافته و در کودکی با پدرش بدمشق رفته و آنجا طب را از حکیم مذهب الدین عبد الرحیم بن علی آموخته و علوم دیگر را نیز فرا گرفته چنانکه یگانه روزگار خود شده است و در ادب و حکمت و بلاغت و نظم و نثر و ریاضیات و نجوم بسیار زبردست بوده است و پس از تحصیل علوم در خدمت ملک منصور ابراهیم بن ملک مجاهد بن اسد الدین شیرکوه بن شاذی صاحب حمص وارد شده و طبیب و طرف اعتماد او بوده و پس از چندی وزیر او شده است و در سفر و حضر

همیشه با او بوده و چون وی در ٦٤٣ پس از شکست از خوارزمشاه درگذشت وی بدربار ملک صالح نجم الدین ایوب ابن ملک کامل بمصر رفت و او وی را بسیار احترام کرد و ناظر دیوان اسکندریه کرد و هرماه سه هزار درهم در حق او برقرار کرد و تا ٦٦٦ در مصر بود و سپس بیت المقدس و از آنجا بشام رفت و ناظر دیوان شام شد و وی را در بسیاری از علوم تألیفات از آن جمله : مختصر کلیات قانون ابن سینا ، مختصر کتاب مسائل حنین بن اسحق ، مختصر کتاب الاشارات و التنبیها ت ابن سینا ، مختصر کتاب عیون الحکمه ابن سینا ، مختصر کتاب الملخص ابن خطیب الری یعنی اسام فخر رازی ، مختصر کتاب المعاملین فی الاصولین ، مختصر کتاب اوقلیدس ، مختصر مصادرات اوقلیدس ، کتاب اللمعات فی الحکمه ، کتاب آفاق الاشراق فی الحکمه ، کتاب المناهج القدسیة فی العلوم الحکمیة ، کافیه الحساب فی علم الحساب ، غایة الغایات فی المحتاج الیه من اوقلیدس والمتوسطات ، تدقیق المباحث الطبیة فی تحقیق المسائل الخلافیه علی طریق مسائل خلاف الفقهاء ، مقاله فی البرشما ، کتاب ایضاح الراي السخیف من کلام الموفق عبد اللطیف که در ١٣ سالگی نوشته ، غایة الاحکام فی صناعة الاحکام ،

الرساله السنیه فی شرح المقدمة المطرزیه ، الانوار الساطعات فی شرح الایات البینات ، نزهة الناظر فی مثل السائر ، الرسالة الکاملة فی علم الجبر و المقابله ، الرسالة المنصوریة فی الاعداد الوقیة ، الزاهی فی اختصار الزیج الشاهی ، الزیج المقرب المبنی علی الرصد المجرب .

### ابن المسلمه (ابن مل مس

لم ٥هـ) اخ. شهرت احمد بن عمر که در ٤١٥ در گذشت و فرزندان او نیز بهمین نام معروف بوده اند و این خانواده بنام آل الرقیل نیز معروف بوده و افراد این خاندان در بغداد منصب ریاست داشته اند و بسیار محترم بوده اند. نوه احمد بن عمر که ابوالقاسم علی بن حسن باشد در تاریخ بلقب رئیس الرؤسا معروف ترست و وی از ٣٧ تا ٥٠هـ وزیر قائم بامراة بود و وی آن خلیفه را وادار کرد با طغرل یک سلجوقی برای رهایی از آسیب خلفای فاطمی اتحاد کند و هر چند که این سیاست خلفای بنی العباس را نجات داد ولی برای وی زیان داشت زیرا که طغرل یک در ٤٧هـ بغداد رفت و چون در سال ٥٠هـ ناچار شد بموصل لشکر بکشد بسایری موقع را غنیمت شمرد و در بغداد بنام خلفای فاطمی خطبه خواند و ابن المسلمه بدست او گرفتار شد و با بی رحمی

بسیار در سال ۵۰۴ او را کشت زیرا که مدتها بود ازو بیزار بود . پسرش ابو الفتح مظفر در سال ۴۷۶ چندی وزیر خلفا بود . نواده ابو الفتح که عضد الدین محمد بن عبدالله بن هبة الله بن مظفر باشد در زمان خلافت مستضی . از ۵۶۶ تا ۵۷۳ وزیر بود و هر چند که خلیفه بفشار قیماز ترك ناچار شد او را عزل کند و تركان خانه او را غارت کردند پس از آنکه در ۵۷۰ قیماز ناگزیر شد از بغداد برود وی دوباره بوزارت نشست ولی چند سال پس از آن در ۵۷۳ هنگامی که تهیه سفر حج می دید باطنیان او را کشتند . وی مانند افراد دیگر خاندان خود مرد دانشمندی بوده و سبط ابن التعاویذی شاعر معروف او را مدایح بسیار گفته است و ازین خاندان جمع کثیری بوده اند که همه بدانش و ادب معروف شده اند .

**ابن المطهر** ( ا ب ن م ط ه ر ) اخ . نامی که بیشتر نویسندگان تازی بعلامه حلی می دهند . ر . علامه حلی .

**ابن المظفر** ( ا ب ن م ظ ف ر ) اخ . عید الله ابن مظفر معروف بابن المظفر از شاعران تازی زبان نیمه اول قرن ششم بوده و در دمشق بسال ۵۴۹ در گذشته و ارجوزه ای ازو مانده است بنام

معره البیت .

**ابن المعتز** ( ا ب ن م ع ت ز ) اخ . ابو العباس عبدالله معروف بابن المعتز شاعر و ادیب بسیار معروف زبان تازی که پسر خلیفه عباسی معتز و مادر او زرخرید بود . در ۲۴۷ ولادت یافت و از جوانی بتحصيل ادب پرداخت و با شوق مفرطی زبان و ادبیات را از استادان معروف چون مبرد و ثعلب فرا گرفت و بنثر و بیشتر بنظم آثاری پرداخت که بسیار جالب توجه شد . در دربار پسر عمش معتضد خلیفه احترام و نفوذ بسیار داشت و با بزرگترین دانشمندان و ادبا و شاعران بغداد روابط نزدیک داشت و از دسایس دربار خلفای عباسی که در آن زمان در منتهی درجه پریشانی بود دوری می کرد ولی چون پس از مرگ مکفی مردم از خلافت مقتدر خشنود نبودند شورش پیا شد و او را نیز در آن دسایس وارد کردند و در ۲۰ ربیع الاول ۲۹۶ او را بنام المرتضی بخلافت برداشتند ولی هوا خواهان او بیش از يك روز بر سر کار نبودند و وی پس از آنکه در خانه کسی پنهان شد پس از چند روز گرفتار شد و در ۲ ربیع الثانی ۲۹۶ او را کشتند . ابن المعتز یکی از بزرگترین شاعران زبان تازی دوره بنی العباس بوده است و گذشته

از ذوق طبیعی که قوه ابتکار در آن بسیار بوده معلومات بسیار و طبع لطیفی داشته و پیروی از شاعران پیش از خود نمی کرده ولی می توانسته است در میان آن ها از حیث لطف و رقت و فصاحت و بلاغت قضاوت کند . شعر او بسیار ساده و منسجم و طبیعی است و اشعار وی همه گونه مضامینی را که در آن زمان زمینه شعر می دانسته اند در بر دارد ولی البته بیشتر در اوصاف زندگی مجلل درباریست و جاه و جلال آنرا مجسم می کند و اندکی هم تکلف آمیزست . مضمونی که بیشتر بآن پرداخته خبری است . وی را مؤلفات بسیار مشهورست از آن جمله : کتاب فصول التماثل فی تباشیر السور که مجموعه ایست از خبریات که بیشتر آنها از سخنان اوست ، کتاب الشراب که آن نیز در همان زمینه است ، طبقات الشعراء المحدثین که در احوال و آثار شعرای معاصر اوست ، کتاب البدیع که یکی از نخستین کتابهای این فنست و اهمیت بسیار دارد ، ارجوزه فی تاریخ معتضد بالله ، دیوان اشعار وی ، کتاب الزهر و الریاض ، کتاب مکاتبات الاخوان بالشعر ، کتاب الجوارح و الصيد ، کتاب السرفات ، کتاب اشعار الملوك . کتاب الاداب ، کتاب حلی الاختیار ، کتاب الجامع فی الغناء ، ارجوزه

فی ذم الصبح .

**ابن المفضل** ( ا ب ن م فاضل ) اخ . جمال الدین محمد بن ابراهیم بن المفضل معروف باین المفضل از مورخان تازی نیمه دوم قرن یازدهم بوده و در صنعا و کربان می زیسته و در ۱۰۸۵ در گذشته است و از در کتاب مانده است یکی بنام السلوك الذهبیة فی خلاصة السیرة المتوکلیه و دیگری بنام سیرة الامام المتوکل علی الله شرف الدین که مردورا در احوال متوکل اسمعیل بن تاسم از خاندان امامان صنعا نوشته که در رجب ۱۰۵۴ پادشاهی رسیده و در ۴ جمادی الاخره ۱۰۸۷ در گذشته است و ازین قرار وی در دیار امام متوکل مزبور می زیسته و با پیوستگی داشته است .

**ابن المقفع** ( ا ب ن م ق ف ) اخ . شهرت دو تن از بزرگان : ۱) ابو عمرو و ابو محمد عبدالله معروف باین المقفع یا ابن مقفع که در برخی از کتابهای فارسی پسر مقفع هم نوشته اند ، دانشمند بسیار معروف ایرانی که در نام اصلی وی و پدرش اختلافست و هم روزه پسر داذبه و هم داذبه پسر داذجسش نوشته اند . پدرش از مردم شهر جور فارس بود که امروز آنرا فیروزآباد میگویند و از جانب حجاج بن یوسف نفی مأمور خراج

عراق و فارس بود و چون او را با سراف در خرج متهم کردند حجاج چنان او را زد و در شکنجه کشید که دستش شکست و کج شد و او را تازیان مقفع لقب داده بودند و بهمین جهت پسرش باین المقفع معروف شده است وی از نجیب زادگان ایران و از خاندان شریف بوده و در زمان خلافت سلیمان بن عبد الملك متولی خراج ناحیه ههباد بوده که در آن زمان بنواحی ساحلی دجله میگفتند و یکی از ولایات ایران در زمان ساسانیان بوده است و سپس در اواخر دوره بنی امیه و در زمان خلافت مروان حمار در دستگاه یزید بن عمر ابن هبیره که از جانب خلیفه عامل عراق بوده است بدبیری پسرش داود وارد شده و با ادیبان زبان تازی مخصوصاً افراد خانواده اهتم که از دانشمندان زمانه بوده اند آمیزش بسیار داشته و فصاحت و بلاغت زبان تازی را از ایشان میآموخته است . چون داود بن یزید در ۱۳۳ بدست عباسیان کشته شد ابن المقفع بخدمت عیسی بن علی عم ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور وارد شد و بدست او از دین پدران خود روی برگرداند و اسلام آورد و عیسی نام او را عبدالله گذاشت و کینه او را که تا آن زمان ابو عمرو بود ابو محمد قرار داد . پس از آن چندی در

بصره در دستگاه عیسی و برادرش سلیمان میزیست و بدبیری و آموزگاری فرزندان ایشان مشغول بود و در ضمن از ابو الجاموس ثور بن یزید اعرابی که یکی از بلغای نامی بود و با خاندان عیسی رفت و آمد داشت قواعد فصاحت زبان تازی را فرا میگرفت ، در سال ۱۳۷ عبدالله بن علی برادر دیگر عیسی بر ابو جعفر منصور خلیفه خروج کرد و چون از منصور شکست خورد بصره نزد عیسی و سلیمان رفت و ایشان ازو شفاعت کردند و منصور شفاعت آنها را پذیرفت و قرار شد درین باب زنهار نامه ای در حق عبدالله بنویسند و منصور آنرا امضا کند و انشای آنرا باین المقفع رجوع کردند و وی هم نوشت اما بالجنی شدید آنرا پرداخت یا بگفته دیگر چنان جانب احتیاط را رعایت کرد که منصور نتواند از پذیرفتن آن سر بیچد و یا آنرا منکر شود و همین سبب شد که منصور از ابن المقفع کینه در دل گرفت و چون در سال ۱۳۹ سلیمان را از حکمرانی بصره عزل کرد و سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفره را بجای او فرستاد و وی هم با ابن المقفع دشمنی سخت داشت و سوگند خورده بود او را پاره پاره کند در حدود سال ۱۴۲ با موافقت منصور بجرم همان زنهار نامه یا بگفته دیگر

بیهانه اینکه عبدالله را برمنصور بر  
انگیخته بود بعنوان اینکه زندقست  
اورا پاره پاره کردند و دست و پای او را  
بریدند و در پیش چشمش بتور افکندند  
و سپس پیکر او را در تور سوختند و  
این واقعه را باختلاف ۱۳۹ و ۱۴۲  
و ۱۴۵ نوشته اند و بعضی گویند در آن  
زمان ۳۶ سال داشته است. ابن المقفع  
یکی از بزرگترین دانشمندان ایران و  
از فصیح ترین نویسندگان زبان تازی  
و یکی از سازندگانثر آن زبان و در  
رأس کسانیت که علوم و معارف ایران  
ساسانی را در میان تازیان انتشار  
داده اند و مؤلفات بسیار داشته که  
همه در منتهی درجه اهمیت بوده مخصوصاً  
کتابهای بسیار مهمی را از زبان پهلوی  
بتازی ترجمه کرده و از آن جمله بعضی  
از کتابهای مانویان بوده و دلایل دیگر  
نیز می رساند که وی مانوی بوده است  
و نیز بعضی کتابهای ابن ديسان و  
مریقون را ترجمه کرده است و کتابهای  
مهم دیگر که ترجمه کرده بدین قرار  
است: قاطاغوریاس یا قاطیغوریاس  
کتاب منطق ارسطو، باری ارمنیاس  
کتاب دیگر منطق ارسطو، آنالوطیقا  
کتاب دیگر منطق از ارسطو، ایساغوجی  
مدخل فروریوس صوری، کتاب  
مروک که از کتابهای اخلاق بزبان پهلوی  
بوده، کتاب الیتمه، سیر الملوك که

ترجمة خدای نامه پهلوی بوده، کتاب  
آئین نامه، کتاب تاج در سیرت  
انوشیروان، کتاب کلیل و دمنه، نامه  
تسر، ادب الوجیز، ربع الدنيا، ادب  
الصغیر، ادب الکبیر، کتاب بندهش،  
الدرة الیتمه فی طاعة الملوك یا الدرة  
الیتمه و الجوهره الیتمه، رساله  
الصحابه، رساله فی الاخلاق و بعضی  
رسایل دیگر، ۲) ابوالبشر معروف  
باین المقفع که نام اصلی او ساویرس  
یا سور Sèvre و خلیفه نصاری شهر  
اشمونین بوده و معاصر بطریق  
قطیان فیلوئیوس یا فیلوئوس  
Philothéos بوده است که از ۳۶۸ تا  
۳۹۳ درین مقام بوده. از احوال او  
چیزی معلوم نیست جز اینکه معر خلیفه  
فاطمی با و اجازه داده است با قضاة آن  
زمان در مسائل دینی بحث کند و وی  
مؤلف کتابیست در تاریخ بطریقهای  
اسکندریه و آخرین بطریقی که شرح  
حال او در آن کتاب هست اسنائیوس  
یا سانوتیوس Sanuthios است که  
از ۴۲۳ تا ۴۳۸ در آن مقام بوده است  
و وی مؤلف کتاب دیگریست در تاریخ  
چهار مجلس اول خلفای نصاری و  
نیز کتابهای دیگر از او بدستست.

ابن المقله (ابن ن ل م)

ق ل ه) اخ. ر. ابن مقله.

ابن الملك (ابن ن ل

م ل ک) اخ. عبد اللطیف بن  
ملك کرمانی معروف بابن الملك از  
دانشمندان نیمه اول قرن نهم ایران  
بوده است که در ۸۵۰ درگذشته و کتابی  
نوشته است بنام مئیه الصایدین در شکار.

ابن المنذر (ابن ن ل

م ن ذ ر) اخ. ابو بکر بن بدر  
ابن المنذر معروف بابن المنذر که  
رئیس اصطبل و رئیس بيطاران دربار  
سلطان الناصر ابن قلاوون بوده و در  
۷۴۱ درگذشته است و مؤلف کتابیست  
بنام کامل الصناعتين البيطرة والزوطه  
یا کاشف الوبل فی معرفة امراض الخيل  
که بنام الناصری نیز معروفست زیرا  
که آن را بنام سلطان الناصر نوشته  
است و این کتاب شامل اطلاعات بسیار  
در باب اسبان تازی و پرورش اسب  
و علم اسب شناسی و بيطاری در میان  
مسلمانانست و ظاهراً نخستین کتابیست  
که درین فن در اسلام نوشته شده است.

ابن المواز (ابن ن ل

م و و ز) اخ. محمد بن ابراهیم  
ابن زیاد اسکندری معروف بابن المواز  
از فقهای معروف قرن سوم بود که در  
۱۸۰ ولادت یافت و در ۲۶۹ در دمشق  
درگذشت و شاگردان الماجشون و  
ابن عبدالحکم و پیرو طریقه اصبح بود  
و از ابن القاسم صغیر و معول در مصر  
روایت می کرد.

**ابن الموفق (ابن ل)**  
 موف (ف ق) اخ . امام ابوسهل  
 محمد بن هبة الله بن محمد بن حسین  
 بسطامی نیشابوری معروف بابن الموفق  
 پسر امام جمال الاسلام ابو محمد هبة الله  
 ابن قاضی ابو عمر موف بسطامی نیشابوری  
 معروف بامام موف یا امام صاحب  
 حدیثان که پیشوای شافعیان نیشابور بوده  
 روی نیز از بزرگان علمای شافعی  
 خراسان در نیمه دوم قرن پنجم شمار  
 می رفته و از مقریان الب ارسلان  
 سلجوقی بوده در سال ۴۲۳ ولادت یافته  
 و در سال ۵۶ که پس از مرگ طغرل  
 يك الب ارسلان سیده دختر خلیفه  
 را که برای طغرل يك عقد کرده و بری  
 آورده بودند یخداد بر گردانده است  
 او را با وی همراه کرده و بسفارت بغداد  
 فرستاده است و وی از مشایخ خراسان  
 و عراق مانند نصری و ابوحسان مزکی  
 و ابو حفص بن مسرور دانش آموخته  
 و چون پدرش بسال ۴۴۰ در گذشته  
 است جانشین پدر شده و تعلیم و  
 ریاست شافعیان پرداخته و ابوالقاسم  
 قشیری نیز درین کار با او یاری کرده  
 است و از طغرل يك خواسته است  
 که او را درین مقام تأیید کند و وی  
 هم این کار را کرده و لقب پدرش را  
 باو داده و او را جمال الاسلام خطاب  
 کرده است و پس از چندی چون مرد

دلیر و بی باکی بوده دشمنان بسیار  
 پیدا کرده ویش پادشاهان و بدگوئی  
 می کرده اند و اشعریان در صدداها انت  
 بوی برآمده و در اندیشه بوده اند که  
 او را از وعظ و درس مانع شوند و  
 از خطبه خواندن در مساجد بازدارند  
 و حنفیان و معتزله و شیعه نیز با او  
 مخالف بوده اند و بدین سبب اختلاف  
 بسیار شدید شده و بیم فتنه ای می رفته  
 است و بهین جهت طغرل يك ناچار شده  
 رئیس فراتی و ابوالقاسم قشیری و امام  
 الحرمین جوینی و وی را که پیشوایان  
 این فرق مختلف بوده اند از نیشابور  
 دور کند و ابوالقاسم قشیری و فراتی  
 را در قهندز بینه افکنده اند و امام  
 الحرمین پس از آنکه مدتی پنهان بوده  
 از راه کرمان به حجاز رفته و آن دو تن  
 دیگر بیش از یکماه در بند بوده اند و  
 ابن الموفق که از شهر گریخته بود از  
 ناحیه باخرز گروهی از پیروان خود را  
 جمع کرده و با آنها بدروازه شهر آمده  
 و خواستار شده است که فراتی و قشیری  
 را رها کنند و چون با جواب مساعد  
 نداده و حتی او را تهدید بگرفتن کرده اند  
 مصمم شده است که شبانه وارد شهر  
 شود و ایشان را نجات دهد و شبانه  
 بزوستانی بر در دروازه شهر رفته و  
 بی خبر وارد خانه خود شده و کسانی  
 که با او بوده اند شیپور زده و آنها را

نجات داده اند .

**ابن المؤید (ابن ل)**  
 م ای ی د (اخ . از مورخین  
 نیمه اول قرن یازدهم زبان تازی بوده  
 که در حدود ۱۰۳۰ در گذشته است  
 و کتابی نوشته بنام روضة الالباب و  
 تحفة الاحباب در احوال صحابه .

**ابن الناجی (ابن ن)**  
 ن اخ . ابوالفضل قاسم بن عیسی  
 ابن ناجی تنوخی معروف بابن الناجی  
 یا ابن ناجی از قبیله تنوخ در  
 مغرب و از دانشمندان زمان خود  
 بود در قیروان نزد بعضی از مشایخ  
 و این عرغه و بسیاری از اصحاب او  
 داشت آموخت و مدت ۲۱ سال خطیب  
 جامع زیتونه در قیروان بود و نیز چندی  
 قاضی جزیره جریه بود و از آنجا بیجه  
 رفت و نیز چندی در باجه بود و شیخ  
 جلولو و دیگران شاگرد وی بودند و  
 در تپه در سال ۸۳۷ درگذشت و  
 وی را مؤلفات چندست از آن جمله  
 ذیلی بر کتاب معالم الایمان معرفة اهل  
 القیروان و شرحی بر رساله ابوزید  
 قیروانی .

**ابن النباش (ابن ن)**  
 ن ب اش (اخ . ابو عبد الله  
 محمد بن عبد الله بن حامد بجانی معروف  
 بابن النباش از پزشکان نامی قرن هفتم  
 اسپانیا و ساکن در شهر مرسیه بوده



و در فنون دیگر حکمت نیز دست داشته است .

**ابن الفیه ( ا ب ن ن ب**  
ی ه ) اخ . کمال الدین ابو الحسن علی بن محمد بن حسن بن یوسف بن یحیی بن النبی مصری معروف باین النبی یا کمال الدین بن النبی از شاعران معروف زبان تازی که ستایشگر بنی ایوب بود و سپس به بار ملک الاشرف موسی رفت و کاتب دیوان انشای او بود و در نصیین می زیست و در آنجا در ۶۱۹ در ۶۰ سالگی درگذشت و دیوان اشعار او بدستست که بیشتر آن در ستایش ملک الاشرف و خاندان ایوبست و نیز اشعاری در لغز و معما و غزل و وصف دارد .

**ابن النجار ( ا ب ن ن ج**  
ج ا ر ) اخ . محب الدین ابو عبدالله محمد بن محمود بن حسن بن هبة الله بن النجار بغدادی معروف باین النجار یا محب الدین بن النجار از مورخان معروف زمان خود بود و در سال ۵۷۸ ولادت یافت و از شاگردان ابن الجوزی بود و پس از آن سفر هائی در پی دانش کرد و در بغداد در سال ۶۴۳ درگذشت و او را مؤلفات چندست از آن جمله :  
الکمال فی معرفة الرجال که بر آن شرحهای چند نوشته و آرا

مختصر کرده اند ، الدرة الثمينة فسی اخبار المدینه ، ذیل تاریخ بغداد که ذیلست بر کتاب معروف تاریخ بغداد تألیف ابوبکر خطیب بغدادی و آثرا ابن ایلک حسامی معروف باین الدمیاطی بنام المستفاد من ذیل تاریخ بغداد خلاصه کرده است .

**ابن الندیم ( ا ب ن ن ن )**  
اخ . ابو الفرج محمد بن ابو یعقوب اسحق الوراق الندیم بغدادی معروف بندیم یا ابن الندیم دانشمند معروف زبان تازی که در سال ۳۷۷ کتاب الفهرست را نوشته . از احوال او چندان آگاهی نیست و همین قدر گویند که در ۳۸۵ یا ۳۸۸ درگذشته است ولی چون در کتاب الفهرست وقایعی از سال ۳۹۹ و حتی پس از سال ۴۰۰ آورده است اگر این مطالب را بعد بر آن نبافزوده باشند معلوم میشود که پس از ۴۰۰ هم زنده بوده و چون از وقایع سال ۳۴۰ هم در کتاب خود آورده تاریخ ولادت او را در حدود سال ۳۲۵ دانسته اند و نیز پیداست که پدرش وراق یعنی کتابفروش بوده است اما معلوم نیست که لقب ندیم پدرش تعلق می گرفته یا بنیاکان او و از مطالب چندی که در کتاب خود آورده برمی آید که در بغداد ولادت یافته و آنجا می زیسته است و نیز مکرر بتوقی

که در موصل کرده اشاره می کند و استادانیکه برای خود شعرده همه از مردم بغداد بوده اند از آن جمله صیرافی لغوی متوفی در ۳۶۸ که با او و پسرانش مناسبات شخصی داشته و ابن المنجم و محمد بن یوسف ناطق و ابو الفرج اصفهانی و ابو الفتح بن النحوی و ابوسلیمان منطقی و ابن الجراح و حتی ابن الخمار و یحیی بن عدی که از حکمای نصاری بوده اند و بهمین جهتست که ذهن باز و وسعت مشرب و اطلاع کامل از ادیان مختلف و وارستگی از تعصب داشته است و نوشته اند که شیعه و معتزلی بوده است و این نکته که شیعه بوده نیز از آثار او برمی آید . وی نیز مانند پدرش کتابفروش بوده و این مطلب نیز از احاطه فوق العاده ای که بر همه گونه کتاب داشته و در کتاب خود نامبرده است معلوم می شود . از کتاب الفهرست او در نسخه یا دو روایت در دستست که هر دو تاریخ سال ۳۷۷ را دارد و نسخه مفصل تر آن شامل ده مقاله است که شش مقاله آن در علوم اسلامیست و نسخه مختصر آن تنها شامل چهار مقاله آخرست و نام آثرا فوض العلوم هم آورده اند ولی مقدمه هر دو نسخه یکست . ابن الندیم بجز کتاب الفهرست کتاب دیگری داشته است بنام کتاب الاوصاف و

التشبهات که گویا از میان رفته است.

**ابن النفیس** (ابن منّان) یس(اخ. علاءالدین علی بن ابی الحزم قرشی شافعی طبیب مصری معروف بابن النفیس یا ابن نفیس از بزرگان اطباء مصر بود که وی را پس از ابن سینا بررگزین پزشک اسلام می دانند و در طب شاگرد مذهب الدین دخوا بوده و در فقه شافعی نیز دست داشته و در ۶۸۷ یا ۶۸۹ در هشتاد سالگی در گذشته است و مال بسیار ازومانده و او را مؤلفات چندست از آن جمله : شرح کلیات قانون ، شرح التنبیه فی الفقه ، کتاب الشامل فی الطب ، اصول الفقه والمنطق ، موجز القانون که اختصار است از قانون ابن سینا و آنرا حکیم برهان الدین نفیس بن عوض کرمانی شرح کرده است که بنام شرح نفیسی معروفست و نیز سدیدالدین کازرونی بنام شرح المغنی شرح دیگری بر آن نوشته که بنام شرح سدیدى معروفست ، المختار من الاغذیه .

**ابن الوردی** (ابن نلورد)

اخ. زین الدین ابوحنفص عمر بن مظفر بن عمر بن ابوالفوارس محمد بن علی وردی قرشی بکری شافعی معروف بابن الوردی دانشمند معروف تازی که از لغویون و فقهها و ادبا و شعراى نامی زمان خود بود در معرفت النعمان در ۶۸۹

ولادت یافت و در حلب در ۷۷ ذیحجه ۷۴۹ از طاعون در گذشت . وی در معرفت النعمان و در حما و دمشق و حلب دانش آموخت و در جوانی در حلب اندک زمانی نایب محمد بن التقیب قاضی متوفی در ۷۴۵ بود و گویا در نتیجه خوابی که دیده از آن کار کناره جسته و از آن پس وقت خود را بتألیف گذرانده است . وی را مؤلفات بسیارست از آن جمله : دیوان او که شامل اشعار ومقامات ومنشآت ورسایل وغیره است ، قصیده لامیه یاوصیه یا نصیحة الاخوان و مرشدة الخلان که شامل ۷۷ بیت بحر معلست و مسعود بن حسن قناری آنرا شرح کرده است ، تحریر الخصاصة فی تیسیر الخلاصه که تحریر است بشر از الفیه ابن مالک ، التحفة الوردیه فی مشکلات الاعراب منظومه ای شامل ۱۵۳ بیت بحر رجز ، شرح همان کتاب ، الهمزة الوردیه یا بهجة الحاوی که منظومه ایست شامل ۵۰۰ بیت بحر رجز از کتاب حاوی الصغیر تألیف قزوینی در فقه شافعی ،

تتمة المختصر فی اخبار البشر که مختصر است از تاریخ ابوالفدا که بسال ۷۴۹ رسانده است ، المسائل المذهبه فی مسائل الما قبله که منظومه ایست شامل ۷۱ بیت بحر رجز در مسائل ارث ، الشهاب الثاقب والعذاب الواقع در تصرف ، الالفیه الوردیه منظومه ای بحر رجز

در تعبیر خواب ، احوال القیامه ، خریده العجایب و فریده الغرایب در جغرافیا ومعادن و نباتات و حیوانات ، الملقبات الوردیه فی فرائض المذاهب الاربعه .

**ابن الوقت** (ابن نمل وقت) ام . ر . ابن .

**ابن الهائم** (ابن لهالم) اخ . شهاب الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن عماد بن علی شافعی مصری مقدسی معروف بابن الهائم از دانشمندان متبحر زمان خود بوده در قاهره در سال ۷۵۳ ولادت یافت و از شاگردان عراقی و دیگران بود و در فقه و ادب و فرائض و حساب دست داشته و مفتی زمان خود بوده و بتدریس نیز می پرداخته و در پایان زندگی بیت المقدس رفت و در آنجا بسال ۸۱۵ در گذشت و روی را در فنون مختلف مؤلفات بوده است از آن جمله : کتاب الفصول ، ترغیب الرابض ، الجمل الوجیزه ، اللع فی الحساب ، کتاب المعونة فی الحساب الهوائی ، فتح المبدع فی شرح المقنع در جبر و مقابله ، مرشد الطالب الی اسنی المطالب در حساب ، المقنع که منظومه ایست شامل ۶۰ بیت در جبر و مقابله ، دیوان اشعار .

**ابن الهمباریه** (ابن نمل ه ب ب اری تی ه) اخ . شریف نظام

الدین ابو یعلی محمد بن محمد بن صالح بن حمزه بن عیسی بن محمد بن عبدالله بن دارد بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی عباسی بغدادی معروف بابن الهباریه شاعر معروف زبان تازی که از فرزندان عیسی بن موسی عباسی بود و از جانب مادر نسبش بهبار نام می رسید و بهمین جهت او را ابن الهباریه می گفتند . وی در بغداد در اواسط قرن پنجم ولادت یافت و در مدارس بغداد دانش آموخت ولی چون از مباحثات حکماء رمیده شد از فرا گرفتن حکمت روی در کشید و جوانی را در میخانه های قطریل گذراند که یکی از محلات بیرون شهر بغداد بود و همواره با مردم با ذوق محشور بود و همین روابط چنانکه خود آشکار در اشعار خویش گفته است وی را به چیز های ناپسند عادت داد اما طبع شعر سرشار و ذوق مفرط و تسلط کامل در زبان تازی وی را از اینکه کاملاً فاسد شود باز داشت ولی احتیاج بمال وی را واداشت که مداحی متنفذین آن زمان را بکند که معروف ترین آنها خانواده بنی جهریر و نظام الملک وزیر بودند . اما چون نجیب زاده بود و بهجا گفتن نیز تمایل داشت چندان برای ستایشگری مناسب نبود چنانکه

چون ابن جهریر در ۸۴۴ بغدود پدرزنش نظام الملک بار دیگر وزیر خلیفه شد درین باب هجائی گفت که بزودی ورد زبانها شد و حتی از هجو کردن خلیفه و نظام الملک که بسیار مقتدر بود خود داری نکرد و نظام الملک از ورنجید و اگر میانجی گری صدرالدین محمد خجندی دانشمند معروف آن زمان نبود ممکن بود این کار عاقبت وخیم داشته باشد و گویند سبب هجائی که درباره نظام الملک گفته بود این بود که در میان نظام الملک و تاج الملک ابو الفنایم بن دارست کشمکش بود و ابو الفنایم از وی خواسته بود که نظام الملک راهجو کند و وی پس ازین واقعه از بغداد باصفهان رفت و با وزیران دیگر یعنی تاج الملک و مجد الملک پیوستگی یافت ولی پس از مرگ ملکشاه این دو وزیر هر دو عاقبت فجیحی یافتند و وی توانست در اصفهان بماند و سرانجام بکرمان رفت که ایرانشاه سلجوقی از سال ۴۹۰ در آنجا پادشاهی می کرد و اخلاق او کاملاً مناسب با ذوق وی بود و پس از آن دیگر از احوال او اطلاعی نیست و در باب مردن وی اختلافست همیقدر نوشته اند که در کرمان در ۵۰۴ پس از مدتی توقف در آن شهر در گذشته و برخی پس از ۹۰۰ نوشته اند ولی لویا معتبرترین روایت در تاریخ مرگ او

سال ۵۰۹ باشد . دیوان ابن الهباریه چهار مجلد بوده ولی نسخه آن بدست نیست و تنها بعضی منتخبات از اشعار او مانده و گذشته از آن کلیله و دمنه را بنام تنایج الفظه فی نظم کلیه و دمنه شعر در آورده و نسخه آن متداولست و دیگر از آثار او کتابی در احوال و اشعار شعراست شامل ۱۲ فصل بنام فلك المعانی و کتاب الصادح و الباغم و الحازم و المازم که منظومه ایست بسبک کلیه و دمنه که کتاب بسیار رایجست و ده سال نظم آن طول کشیده و آنرا بنام صدقه بن منصور مزیدی پرداخته است و نیز ارجوزه های در شطرنج از و مانده است .

ابن الهیثم (ابن من له ی ث م) اخ . ابو علی حسن بن حسن یا حسین بن الهیثم یا ابو علی محمد بن حسن بن الهیثم معروف بابن الهیثم یا ابن هیثم دانشمند بسیار معروف زبان تازی که در اروپا بیشتر بنام الهازن Alhazen معروفست و یکی از بزرگان علمای ریاضی و طبیعیات اسلام بود و در طب و علوم اوایل و مخصوصاً حکمت ارسطو نیز دست داشته . در بصره در حدود سال ۳۵۴ ولادت یافته و بهمین جهت او را ابوعلی بصری نیز می نامیده اند . وی مرد بسیار پیکار و پارسا و نیکوکار و خوش خط بوده و همیشه در کار بوده و زبان را

مدخل فرفوروس و کتب ارسطوطاليس، رسالة في صناعة الشعر، تلخيص كتاب النفس لارسطوطاليس، مقالة في مشاكلة العالم الجزئي، مقالاتان في القياس وشبهه، مقالة في البرهان، مقالة في العالم من جهة مبدئ طبيعته وكماله، مقالة في المبادئ الموجودة، مقالة في هيئة العالم، كتاب في الرد على يحيى النحوي ما نقضه على ارسطوطاليس، رسالة الى بعض من نظر في هذا النقض، كتاب في الرد على ابى الحسن على بن العباس بن فسانس نقضه آراء المنجمين، جواب ما اجاب به ابو الحسن بن فسانس، مقالة في الفضل والفاضل، مقالة في تشويق الانسان الى الموت بحسب كلام الاوائل، رسالة في تشويق الانسان الى الموت بحسب كلام المحدثين، رسالة في بطلان ما يراء المتكلمون من ان الله لم يزل، مقالة في ان خارج السماء لا فراغ ولا ملاء، مقالة في الرد على ابن هاشم رئيس المعتزلة ما تنكلم به على جوامع كتاب السماء والعالم لارسطوطاليس، قول في تبين مذهبي الجبرين والمنجمين، تلخيص المسائل الطبيعية لارسطوطاليس، رسالة في تفضيل الاهواز على بغداد من جهة الامور الطبيعية، رسالة الى كافة اهل العلم في معنى مشاغب شاغبه، مقالة في ان جهة ادراك الحقائق جهة واحدة، مقالة في ان البرهان معنى واحد، مقالة	المجسطى وتلخيصه، كتاب الجامع في اصول الحساب، كتاب تلخيص علم المناظر من كتابي اقليدس وبطليموس، كتاب في تحليل المسائل الهندسية، كتاب في تحليل المسائل العددية، كتاب جامع القول على تحليل المسائل الهندسية و العددية، كتاب في المساحة على جهة الاصول، كتاب في حساب المعاملات، مقالة في اجارات الحفور والابنية، تلخيص مقالات ابلونيوس في قنوط المخروطات، مقالة في الحساب الهندي، مقالة في استخراج سمت القبلة في جميع المسكونه، مقالة في ما تدعو اليه حاجة الامور الشرعية من الامور الهندسية، رسالة الى بعض الرؤساء في الحث على عمل الرصد النجومى، كتاب في المدخل الى الامور الهندسية، مقالة في انتزاع البرهان على ان القطع الزائد والخطان الذان لا يلتقيانه تقربا احدا ولا يلتقيان، اجوبة سبع مسائل تعليمية سئلت عنها يخداد، كتاب في التحليل والتركيب الهندسين، كتاب في آلة الظل من كتاب ابراهيم بن سنان، مقالة في استخراج ما بين بلدين في البعد، مقالة في اصول المسائل المسددية الصم و تحليلها، مقالة في حل شك على اقليدس، رسالة في برهان شكل الذى قدمه ارشميدس، تلخيص مدخل فرفوروس وكتب ارسطوطاليس، اختصار تلخيص	بسيار خوبى دانسته پس از سفرى باهواز بمصرفته وچندسالى در خدمت حاكم خليفة فاطمى بوده و باو پیشنهاد کرده است كه بستر رود نيل را درست كند ولى مجبور شده است از بن كار بگذرد و پس از مرگ حاكم از نسخه برداشتن كتابهائى رياضى و كتابهائى ديگر گذران مى كرده است و در جامع ازهر مى زيسته و در قاهره در حدود ۴۳۰ يا اندكى پس از آن در گذشته . وى در بسيارى از علوم از قبيل رياضيات و نجوم و طبيعات و حكمت و طب تأليف كرده و شماوه مؤلفات او بدويست مى رسد و معروف ترين كتاب او كتاب المناظر است كه در اروپا سابقاً شهرت بسيار داشته ويكى از كتابهائى معروف فمن بوده و كمال الدين ابو الحسن فارسى متوفى در حدود ۷۱۸ تا ۷۲۰ شرح مبسوطى بر آن نوشته است و ديگر از كتابهائى معروف اوست : مقالة فى كيفية الاغلال ، مقالة فى المرايا المحرقة بالقطوع ، مقالة فى المرايا المحرقة بالدوائر ، مقالة فى مساحة الجسم المكافى ، مقالة فى المكان ، رسالة فى مسائل عدديه ، مقالة فى شكل بنى موسى ، مقالة فى اصول المساحة ، مقالة فى الضوء ، شرح اصول اقليدس فى الهندسة والعدد وتلخيصه ، الاصول الهندسية والعددية من كتاب اقليدس وابلونيوس ، شرح
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

في طبعتي الالم واللذه ، مقالة في طبائع اللذات الثلاث الحسية والنطقية والمعادلة ، مقالة في اتفاق الحيوان الناطق على الصراب ، رسالة في ان برهان الخلف يصير برهان استقامة بحدود واحده ، كتاب في تثبيت احكام النجوم ، رسالة في الاعمار والاجال الكونية ، رسالة في طبيعة العقل ، كتاب في النقض على من رأى ان الادلة متكافئة ، قول في اثبات عنصر الامتناع ، نقض جواب مسألة سئل عنها بعض المعتزلة بالبصرة ، كتاب في صناعة الكتابه ، عهد الى الكتاب ، مقالة في ان فاعل هذا العالم انما يعلم ذاته من جهة فعله ، جواب قول لبعض المنطقيين في معان خالف فيها من الامور الطبيعية ، رسالة في تلخيص جوهر النفس الكليه ، رسالة في تحقيق رأى ارسطوطاليس ان القوة المديرة هي من بدن الانسان في القلب منه ، رسالة في جواب مسألة سئل عنها ابن السمع البغدادي المنطقي فلم يجب عنها جواباً مقنعاً ، كتاب في تقويم الصناعة الطبيه شامل سي كتاب ، تلخيص السماع الطبيعى لارسطوطاليس ، مقالة في المكان والزمان ، رسالة الى ابي الفرج عبدالله بن الطبيب البغدادي المنطقي في عدة معان من العلوم الطبيعية والالهيه ، نقض على ابي بكر الرازي المتطبب رايه في الالهيات والنبوات ،

مقالة في ابطال رأى من يرى ان الاعظام مركبة من اجزاء كل جزء منها لاجزاء له ، مقالة في عمل الرصد ، كتاب في اثبات النبوات ، مقالة في ايضاح تقصير ابي على الحياني في نقضه بمض كتب ابن الراوندى ، رسالة في تأثير اللحن الموسيقية في النفوس الحيوانيه ، مقالة في ان دليل الذى يستدل به المتكلمون على حدوث العالم دليل فاسد ، مقالة يرد فيها على المعتزلة رايهم في حدوث صفات الله ، رسالة في الرد على المعتزلة رايهم في الوعيد ، جواب عن مسألة هندسية سئل عنها ببغداد ، مقالة ثانية في اباته الغلط ممن قضى ان الله لم يزل ، مقالة في ابعاد الاجرام السماوية و اقدار اعظامها ، تلخيص كتاب الآثار العلوية لارسطوطاليس ، تلخيص كتاب ارسطوطاليس في الحيوان ، مقالة في المرايا المحرقة ، كتاب في استخراج الجزء العملى من كتاب المجسطى ، مقالة فى جوهر البصر وكيفية وقوع الابصار به ، مقالة في الرد على ابي الفرج عبدالله بن الطيب رايه المخالف به لرأى جالينوس في القوى الطبيعية في بدن الانسان ، مقالة في هيئت العالم ، مقالة في شرح مصادرات كتاب اقليدس ، كتاب في المناظر ، مقالة في كيفية الارصاد ، مقالة في الكواكب الحادثة في الجو ، مقالة

في ضوء القمر ، مقالة في سمت القبلة بالحساب ، مقالة في قوس قزح والهاله ، مقالة فيما يعرض من الاختلاف فى ارتفاعات الكواكب ، مقالة في حساب المعاملات ، مقالة في الرخامة الانقبه ، مقالة في رؤية الكواكب ، كتاب فى بركال القطوع ، مقالة في مراكز الانقال ، مقالة في مساحة الكره ، مقالة مختصر في الاشكال الهلاليه ، مقالة مستقصاة في الاشكال الهلاليه ، مقالة مختصرة فى بركال الدوائر المعظم ، مقالة مشروحة في بركال الدوائر المعظم ، مقالة في السم ، مقالة في التنبيه على مواضع الغلط في كيفية الرصد ، مقالة في اد الكره اوسع الاشكال المجسمة التي احاطتها متساوية وان الدائرة اوسع الاشكال المسطحة التي احاطتها متساوية ، مقالة في المناظر على طريقة بطليموس ، كتاب في تصحيح الاعمال النجومية ، مقالة في استخراج اربعة خطوط بين خطين ، مقالة في تربيح الدايه ، مقالة في استخراج خط نصف النهار ، مقالة في خواص القطع المكافئ ، مقالة في خواص القطع الزائد ، مقالة في نسب القسي الزمانية الى ارتفاعها ، مقالة في ان ما يرى من السماء هو اكثر من نصفها ، مقالة في حل شكوك في المقالة الاولى من كتاب المجسطى ، مقالة فى حل شك في مجسمات كتاب اقليدس ، قول

فی قسمة المقدارین المختلفین المذکرین  
فی الشكل الاول من المقالة العاشرة  
من کتاب اقلیدس ، مسئله فی اختلاف  
الظفر ، قول فی استخراج مقدمة ضلع  
المسبع ، قول فی قسمة الخط الذي  
استعمله ارشمیدس فی الکتاب الکرة و  
الاسطوانة ، قول فی استخراج خط نصف  
النهار بطل واحد ، مقالة فی عمل  
مخمس فی مربع ، مقالة فی المجرة ، مقالة  
فی استخراج ضلع الکعب ، مقالة فی  
اضراء الکواکب ، مقالة فی الاثر الذي  
فی القمر ، قول فی مسئله عدديه ، مقالة  
فی اعداد الوقت ، مقالة فی الصکرة  
المتحركة علی السطح ، مقالة فی التحلیل  
والترکیب ، مقالة فی المعلومات ، قول  
فی حل شک فی المقالة الثانية عشر من  
کتاب اقلیدس ، مقالة فی حل شکوک  
المقالة الاولى من کتاب اقلیدس ،  
مقالة فی حساب الخطائین ، قول فی  
جواب مسئله فی المساحة ، مقالة مختصرة  
فی سمت القبلة ، مقالة فی حركة الا  
لنفات ، مقالة فی شکوک علی بطليموس ،  
مقالة فی الجزء الذي لا یتجزأ ، مقالة  
فی خطوط الساعات ، مقالة فی القرسطون ،  
قول فی استخراج اعمدة الجبال ، مقالة فی علل  
الحساب الهندی ، مقالة فی اعمدة المثلاث ،  
مقالة فی خواص الدوائر ، مقالة فی عمل المسبع  
فی الدایره ، مقالة فی استخراج ارتفاع القطب  
علی غایة التحقیق ، مقالة فی عمل البنکام ،

مقالة فی الکرة المجزئة ، قول فی مسئله  
عدديه مجسمه ، قول فی مسئله هندسیه ،  
مقالة فی صورة الکسوف ، مقالة فی  
اعظم الخطوط التي تقع فی قطعه الدایره ،  
مقالة فی حركة القمر ، مقالة فی مسائل  
التلاقی ، مقالة فی شرح الارثما طیقی  
علی طریق التعلیق ، مقالة فی شرح  
القانون علی طریق التعلیق ، مقالة فی  
شرح الرمونیقی علی طریق التعلیق ،  
قول فی قسمة المنحرف الکلی ، مقالة  
فی الاخلاق ، مقالة فی آداب الکتاب ،  
کتاب فی السیاسة ، قول فی استخراج  
مسئله عدديه . اما کتاب تقریم الصناعة  
الطیبه او که کتاب بسیار بزرگست شامل  
این قسمت هاست : برهان ، فرق الطب ،  
صناعة الصغیره ، تشریح ، قوی الطبیعیه ،  
منافع الاعضاء ، آراء ابقراط وافلاطن ،  
منی ، صوت ، علل وامراض ، اصناف  
الحیات ، بحران ، نبض الکبیر ،  
اسطقسات علی رای ابقراط ، مزاج ،  
قوی الادویه المفردة ، قوی الادویه  
الم مرکبه ، مواضع الاعضاء الالهه ،  
حیلة البرء ، حفظ الصحة ، جودة  
الکیموس و ردائه ، امراض العین ،  
ان قوی النفس تابعة لمزاج البدن ،  
سوء المزاج المختلف ، ایام البهران ،  
کثرة استعمال الفصد لشفاء الامراض ،  
ذبول ، افضل هیات البدن ، جمع  
حنین بن اسحق فی کلام جالینوس

وکلام ابقراط فی الاغذیه .

**ابن ام البنین** (ابن ام  
ثم لب نین) اخ . از پزشکان نامی  
پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم و  
از مردم قرطبه بوده ولی در دربار  
ناصر خلیفه (۵۷۵ - ۶۲۲) می زیسته  
و طبیب او بوده است .

**ابن انباری** (ابن ان) اخ .  
ر . انباری .

**ابن آوی** (ابن ام .  
مأخوذ از تازی بمعنی شغال که در  
طب قدیم بکار رفته و کلب بری هم  
نوشته اند . ر . ابن .

**ابناوی** (ابن م . مأخوذ  
از تازی منسوب بابناء و منسوب بایرانیانی  
که پیش از اسلام به ربستان رفته و در  
آنجا مانده اند . ر . ابناء . معروف  
ترین خاندانی که بنام ابناویان معروفند  
بازماندگان بادن یا باذان بوده اند که  
تسلیم رسول شد و نوشته اند که باذان  
پسر ساسان الجور و او پسر بلاش  
وری پسر جاماسب پسر فیروز برادر  
قباد پادشاه ساسانی بود . باذان برادری  
کهتر داشت بنام دیلمی و خواهری که  
زن هرمزد بن فیروز نام بود و از و پسر  
داشت بنام دادویه . دیلم چهار پسر  
داشت : فیروز دیلمی که نخستین  
حکمران یمن از جانب بنی امیه بود ،  
جشنس ، یوحنا و آزاد . فیروز دیلمی

در پسر داشت: ضحاک و عبدالله . یوحنا  
پسری داشت بنام وبر . اما باذان  
پسری داشت بنام ماهان که در سال  
۱۱ هجری در گذشت و او پسری بنام  
مرزبان و او پسری داشت بنام بهرام  
که نیای مغربی وزیر بوده است .

**ابناوی ( ۱ ب ) ا خ .**  
شهرت ده تن از بزرگان : ۱ ) ابو  
یوسف محمد بن وهب یامی ابناوی از  
بزرگان محدثین صدر اسلام بوده که  
احمد بن حنبل از وی روایت کرده و  
در حدود سال ۸۰ هجری در گذشته ،  
۲ ) وهب بن منبه ابناوی نیز از محدثان  
همان زمان بوده ، ۳ ) همام بن منبه  
ابناوی برادر وهب و از محدثان همان  
زمان ، ۴ ) ابو عبدالرحمن طائوس بن  
کیسان همدانی ابناوی خولانی که  
مادرش از مردم فارس بود و پدرش  
از نمرین قاسط و از پارسایان و فقیهان  
یمن بود و در مکه در سال ۱۰۱ و یا  
سال ۱۰۶ در گذشت ، ۵ ) لیث بن  
ابو سلیم انس بن زیم لثی ابناوی که  
اصل وی از ابناوی فارس بود و در  
کوفه ولادت یافت و در آنجا آموزگاری  
می کرد روی از پرهیزگاران و محدثان  
زمان بود و در سال ۱۴۳ در گذشت ، ۶ )  
ابو ابل عوف بن عیسی بن مقرن بن  
برت بن شعودان فرغانی ابناوی از  
موالی بنی هاشم و ساکن بغداد و از

محدثین و فقیهان شافعی بود و بمصر  
رفت و آنجا در گذشت و او نیز در قرن  
دوم می زیسته ، ۷ ) ابو محمد عبد  
الاعلی بن محمد بن حسن بن عبدالاعلی  
ابن ابراهیم بن عبدالله ابناوی از مردم  
صنعا یمن از محدثین قرن سوم ،  
۸ ) ابو بکر محمد بن عبدالاعلی ابناوی  
پسر ابو محمد سابق الذکر که وی نیز  
از محدثان همان زمان بوده ، ۹ )  
ابو عبدالله حسین بن محمد بن عبدالاعلی  
ابناوی پسر ابو بکر سابق الذکر که او هم از  
محدثان معروف زمان خود بوده و در  
قرن چهارم می زیسته ، ۱۰ ) قاضی  
ابو الحسن احمد بن محمد بن حسین  
ابن محمد بن عبدالاعلی بن محمد بن  
حسن بن عبد الاعلی بن ابراهیم  
ابن عبد الله ابناوی نوۀ ابو عبد الله  
سابق الذکر که در صنعا یمن  
می زیسته و او هم از محدثان معروف  
زمان خود بوده و در قرن چهارم  
می زیسته است .

**ابن ایاس ( ۱ ب ن ۱ یا ۱ )**  
ا خ . شهرت دو تن از دانشمندان :  
۱ ) زین الدین ابر البرکات محمد بن  
احمد حنفی چرکی ناصری معروف  
باین ایاس معروف ترین مورخ دوره  
تنزل ممالیک که در ۸۵۲ ولادت یافته  
و ظاهراً تا هشتاد سال پس از آن  
زیسته است زیرا که کتاب تاریخ او

بوقایع سال ۹۲۸ می رسد و رحلت او را  
در ۹۳۰ هم نوشته اند . خاندان او  
اصلاً ترک بوده اند و جدش که بنام  
ایاس الفخری معروف بود غلام ترکی  
بوده که متعلق بچنید نامی بوده است  
و آنرا بسلطان ظاهر برقوق فروخته اند  
و جزو مملوکان او شده و بمقام نایب در  
داری او که از مقامات درباری  
آن زمان بوده است رسیده و جد  
مادر پدرش مقام مهم تری در حکومت  
مصر داشته و از دمیر خزندار نام داشته  
که او را در مصر فروخته اند و سپس  
در قاهره در زمان سلطان حسن و  
سلطان اشرف شعبان بمالی ترین درجات  
رسیده و بی در پی حکمران طرابلس  
و حلب و دمشق شده است . پدر ابن  
ایاس در قاهره جزو طبقۀ اولاد الناس  
بوده که يك قسم از سربازان ذخیره  
در آن زمان بوده اند که می بایست  
در موقع جنگ بخدمت حاضر شوند  
و در برابر این خدمت تیول یا اقطاع  
یا بمقاطعۀ مبلغ هزار دینار یا در زمان  
قائم يك در سال هزار درهم می گرفته اند .  
احمد بن ایاس پدرش مرد شریفی بود  
که با بسیاری از امیران و عمال درجۀ  
اول خویشی و پیوستگی داشت و از ۲۵  
فرزند او جز سه پسر و سه دختر زنده  
نماندند و از جمله پسران او همین ابن  
ایاس بود و پسر دیگری زردکاش یعنی

رئیس توپخانه بود . ابن ایاس از مورخین زیر دست زمان خود بوده و معروف ترین کتاب او که همیشه سودمند خواهد بود کتاب مفصلیست در تاریخ مصر بنام بدایع الزهور فی وقایع الدهور که در آن تاریخ مصر را تا دره ایوبی و پس آن تا زمان قایت بیک باختصار نوشته و از جلوس قایت بیک بید وقایع را بتفصیل آورده و احوال عمال بزرگ و وفیات را در پایان هر ماه ذکر کرده است . چنین مینماید که ازین کتاب دو نسخه یادو روایت ترتیب داده باشند و آنکه مختصر ترست قطعاً یادداشت هائیت که ری کرده چنانکه وقایع سال ۹۲۱ را در آغاز معرم ۹۲۲ آورده و نیز روایت مختصر بزبان ساده و روان نوشته شده ولی روایت مفصل مغلق و پرتکلف است و نیز وقایع سالهای ۹۲۲ تا ۹۲۸ از وقایع سالهای پیش بسیار مفصل ترست و اگر ابن ایاس خود آنها را نوشته باشد باید از روایت درم باشد و نیز وقایع سلطنت سلطان غوری از ۹۰۶ تا ۹۱۲ تنها در یکی از نسخهاست و بهمین جهت بعضی آنرا از آثار ابن ایاس نمی دانند ولی چون در جزو آن نویسنده ابن مطالب مشاهدات خود را نقل کرده معلوم می شود که این قسمت هم ازوست و از

جمله در موقع شرح مردن پدرش اطلاعات درستی از خانواده اش داده و درجائی نیز اتفاقاً نامی از برادرش برده است و مطالب این کتاب نخست شرحی از کارهای پادشاه و پس از آن ذکر وقایع دیگرست و هر چند که گاهی خرده گیریهای اوسخت است پیداست که قوه انتقاد درو بوده است و از آن جمله متوجه بوده است که انقراض سلطنت مملوکان بواسطه پیرشائی اوضاع مالی و بی اعتنائی بتوپخانه بوده است و این کار را کرارا سرزنش کرده هر چند که بیجهت یگانه علت را وضع مالی دربار سلطان غوری می داند و ارزش عمده این کتاب در اینست که یگانه ناخذ زبان تازی برای تاریخ مصر در آغاز قرن دهمست. مؤلفات دیگر از ایزین قرارست : نشق الازهار فی عجایب الانظار که کتابیست در هیئت و در ضمن اطلاعاتی درباره مصر دارد، مرج الزهور فی وقایع الدهور که کتابیست در احوال انبیا و رسل و چندان ارزشی ندارد و شاید ازو نباشد، نزهة الاسم فی العجایب والحکم که آن نیز کتابیست در تاریخ، (۲) محمد بن احمد ابن ایاس حنفی متوفی در حدود ۱۰۶۵ که بجز ابن ایاس سابق الذکرست و ازوسته کتاب مانده است : الجواهر الفریدة فی النوادر المفیده ، کتاب النوادر

المضحكة والهزلیات المطربة ، الدر المکنون فی سبع فنون در فنون شعر و ازین قرار وی از ادبای نیمه اول قرن یازدهم بوده است .

**ابن بابک** ( ر ا ب ن ب ا ب ک ) ابن حسن بن بابک معروف بابن بابک از دانشمندان ایران بوده که بزبان تازی شعر را نیکومی سروده است و از بزرگان شاعران زمان خود بشمار می رفته و سفر بسیار کرده و با بزرگان زمان خود پیوستگی داشته از آن جمله با صاحب اسمعیل بن عباد مربوط بوده و در بغداد بسال ۴۱۰ در گذشته است و دیوان اشعار او در سه مجلد بوده است .

**ابن بابویه** ( ا ب ن ب ا ب و ی ه ) ابن بابویه قمی معروف بابن بابویه که فقیه معروف و دانشمند زمان خود و پیشوای علمای شیعه در قم بود و در فقه و حدیث شاگرد سعد بن عبدالله قمی اشعری و حسین بن محمد عطار و عبدالله بن جعفر حمیری و قاسم بن محمد نهاوندی بود و سفری به عراق کرد و در سال ۳۲۸ پدیداد رفت و در ۳۲۹ در قم در گذشت و مزار او اکنون در قم معروفست و وی در قم پیشه وری می کرده و در آنجا با حسین ابن منصور حلاج دیدار کرده و او را



مؤلفات بسیار بوده است بدین قرار :  
 کتاب الرضوء ، کتاب الصلوة ، کتاب الجنائز ، کتاب الامامة ، کتاب التبصرة من الحيرة ، کتاب الاملاء ، کتاب المنطق ، کتاب الاخوان ، کتاب النساء والولدان ، کتاب الشرايع ، کتاب الرسالة الى ابنه محمد بن علی ، کتاب التفسير ، کتاب النکاح ، کتاب مناسک الحج ، کتاب قرب الاستاذ ، کتاب التسليم و التمييز ، کتاب الطب ، کتاب الموارث ، کتاب الحج که ناتمام مانده ، کتاب النوادر ، کتاب التوحيد ، کتاب المعراج ، کتاب الشرايع ، کتاب الکبير فی الرجال (۲) ابو جعفر محمد بن علی بن حسين بن موسى بن بابويه قمی که او نیز معروف باین بابويه است ولی بیشتر بنام صدوق و شیخ صدوق شهرت دارد پسر مهتر ابو الحسن سابق الذکر بود و مادرش ام ولد نام داشت و دختر محمد بن موسى دختر عم پدرش بود و گویند وی و برادرش حسين هر دو بدعاى امام زمان ولادت یافتند و وی یکی از بزرگترین علمای فقیه و محدث شیعه بوده و در شهر ری می زیسته و مخصوصاً رکن الدولة آل بویه بوی بسیار احترام می کرده است و در ضمن سفرهائی بخراسان و بغداد کرده و در ۳۵۲ از نیشابور بعراق آمده و تا ۳۵۵ در بغداد بوده و در سال ۳۸۱

در هفتاد و چند سالگی در شهر ری در گذشته و مقبره وی اینک بنام اودر جنوب طهران بر سر راه قریه شاهزاده عبدالعظیم معروفست و وی را مؤلفات بسیارست که شماره آنها را سید نوشته اند و از آن جمله است : من لا یحضره الفقیه که آن از مهم ترین کتابهای شیعه و یکی از چهار کتابیست که اساس دین شیعه بر آنست و آنها را کتب اربعه می نامند ، صفات الشیعه ، معانی الاخبار ، عیون اخبار الرضا ، اکمال الدین و اتمام النعمة فی اثبات الغیبه و کشف الحیره ، کتاب المقنع ، کتاب الهدایه ، کتاب الخصال ، امالی ، کتاب العقاید ، کتاب التوحيد ، کتاب النبوه ، کتاب اثبات الوصیه لعلی ، کتاب اثبات خلافة علی ، کتاب اثبات النص علی ، کتاب اثبات النص علی ، کتاب المعرفه فی فضل النبی و امیر المؤمنین و الحسن و الحسین ، مدینه العلم ، کتاب المقنع فی الفقه ، کتاب العوض عن المجالس ، علل الشرايع ، ثواب الاعمال ، عقاب الاعمال ، کتاب الاوائل ، کتاب الاواخر ، کتاب الاوامر ، کتاب المناهی ، کتاب الفرق ، خلق الانسان ، کتاب الرسالة الاولة فی الغیبه ، کتاب الرسالة الثانيه ، کتاب الرسالة الثالثه ، کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام ، کتاب المیاه ، کتاب السؤل ، کتاب الرضوء ، کتاب التیعم ، کتاب

الاعمال ، کتاب الحیض و النفاس ، کتاب نوادر الرضوء ، فضایل الصلوة ، فرائض الصلوة ، فضل المساجد ، مواقیط الصلوة ، فقه الصلوة ، کتاب الجمعة و الجماعة ، کتاب السور ، کتاب الصلوة سوى الخمس ، نوادر الصلوة ، کتاب الزکوة ، کتاب الخمس ، حق الجداد ، کتاب الجزیه ، فضل المعروف ، فضل الصدقه ، کتاب الصوم ، کتاب الفطره ، کتاب الاعتکاف ، جامع الحج ، جامع علل الحج ، جامع تفسیر المنزل فی الحج ، جامع الحجج الانبیاء ، جامع حجج الائمه ، جامع فضل السکبة و الحرم ، جامع آداب المسافر للحج ، جامع فرض الحج و العمرة ، جامع فقه الحج ، ادعية الموقوف ، کتاب القربان ، کتاب المدينة و زیارة قبر النبی و الائمه ، جامع نوادر الحج ، زیارات قبور الائمه ، کتاب النکاح ، کتاب الوصایا ، کتاب الوقف ، کتاب الصدقة و النجل و الهیه ، کتاب السکنی و العمری ، کتاب الحدود ، کتاب الدیات ، کتاب المعایش و المكاسب ، کتاب التجارات ، کتاب العتق و التذیر و المكاتبه ، کتاب القضاء و الاحکام ، کتاب اللقاء و السلام ، کتاب اللعان ، کتاب الاستسقاء ، کتاب فی زیارة موسى و محمد ، جامع زیارة الرضا ، کتاب فی تحریم الفقاع ، کتاب المتعه ،

کتاب الرجعه ، کتاب الشعر ، کتاب السلطان ، مصادقة الاخوان ، کتاب فضایل جعفر الطیار ، فضایل العلویه ، کتاب الملاحی ، کتاب السنه ، کتاب فی عبدالمطلب وعبدالله وابی طالب ، کتاب فی زید بن علی ، کتاب الفوائد ، کتاب الابانه ، کتاب الهدایه . کتاب الضیافه ، کتاب التاریخ ، علامات آخر الزمان ، فضل الحسن والحسین ، رساله فی شهر رمضان ، کتاب المصایح ، کتاب المواعظ للرجال المختارین من اصحاب النبی ، کتاب الزهد ، زهد النبی ، اوصاف النبی ، دلائل الائمه منجزاتهم ، کتاب الروضه ، نوادر الفضایل ، کتاب المحافل ، امتحان المجالس ، غریب حدیث النبی و امیر المؤمنین ، کتاب الخصال ، مختصر تفسیر القرآن ، اخبار سلمان و زهده و فضایله ، اخبار ابی ذر و فضایله ، کتاب التقیه حذر النعل بالنعل ، نوادر الطب ، جوابات مسائل الوارده علیه من واسطه ، کتاب الطرایف ، جوابات مسائل الوارده من قزوین ، جوابات مسائل وردت من مصر ، جوابات مسائل وردت من البصره ، جوابات مسائل وردت من کوفه ، جواب مسئله وردت علیه من المدائن فی الطلاق ، کتاب اللیل ، کتاب فی ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث وعن کل واحد

منهم حدیث ، ذکر مجلس الذی جرى له بین یدی رکن الدوله ، ذکر مجلس اخرى ، ذکر مجلس ثالث ، ذکر مجلس رابع ، ذکر مجلس خامس ، کتاب الحدا والخف ، کتاب الخاتم ، علل الوعوه ، کتاب الشوری ، کتاب اللباس ، کتاب المسائل ، کتاب الخطاب ، فضل العلم ، کتاب الموالات ، مسائل الوضوء ، مسائل الصلوة ، مسائل الزکوة ، مسائل الخمس ، مسائل الوصایا ، مسائل الموارث ، مسائل الوقف ، مسائل النکاح ، مسائل الحج ، مسائل العقیقه ، مسائل الرضاع ، مسائل الطلاق ، مسائل الدیات ، مسائل الحدود ، ابطال الغلو والتقصیر ، سرالمکتوم السی الوقت المعلوم ، کتاب المختار بن ابی عیبه ، کتاب التامخ والمنسوخ ، جواب مسئله نیسابور ، رساله الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان ، ابطال الاختیار و اثبات النص ، کتاب المعرفه بالرجال البرقی ، کتاب مولد امیرالمؤمنین ، مصباح المصلی ، کتاب مولد فاطمه ، کتاب الجمل ، تفسیر القرآن ، جامع اخبار عبدالعظیم بن عبدالله الحسینی ، تفسیر قصیده فی اهل البیت ، زهد النبی ، زهد امیرالمؤمنین ، زهد فاطمه ، زهد الحسن ، زهد الحسین ، زهد علی بن الحسین ، زهد ابی جعفر ، زهد الصادق ، زهد ابی ابراهیم ، زهد الرضا ، زهد

ابی جعفر الثاني ، زهد ابی الحسن علی ابن محمد ، زهد ابی محمد الحسن بن علی ، ( ۳ ) حسن بن علی بن حسین بن موسی ابن بابویه قمی معروف بابن بابویه پسر دوم ابو الحسن علی و برادر کبیر ابو جعفر محمد بود و از احوال او آگاهی درست نیست جز اینکه گویند بعبادت و زهد می پرداخت و با مردم آمیزش نمی کرد و بفقہ نمی پرداخت و چون برادر کبیر حسین را نیز از همان مادر دانسته اند و یهم از او بوده است ، ( ۴ ) ابو عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی معروف بابن بابویه پسر سوم ابو الحسن علی و از همان مادر بود و وی نیز از فقیهان و محدثان معروف شیعه بوده است متوفی در شهرت و اعتباری پای برادر مهتر خویش نمی رسیده و از فرزندان وی گروه بسیاری جزو محدثین شیعه بوده اند و او با صاحب ابن عباد روابطی داشته و مؤلفات چند پرداخته است از آن جمله : کتاب التوحید ونفی التشیه ، کتاب الرد علی الواقفیه ، کتاب عمله للصاحب ابی القاسم بن عباد و از جمله اولاد او که از محدثین شیعه بوده اند یکی نواده او شیخ امام حسن بن حسین بن حسن بن حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه معروف بحسکا که از فقیهان بزرگ زمان خود بوده و او پسر ی داشته است بنام ابو القاسم عیdale بن حسن بن حسین بن

حسن بن حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی ساکن ری که او هم فقیه و محدث بوده و او پسری داشته بنام منتجب الدین ابوالحسن علی بن عبدالله این حسن بن حسین بن حسن بن حسین ابن علی بن حسین بن موسی بن بابویه که بیشتر بشیخ منتجب الدین معروفست و او نیز از بزرگان علمای شیعه بوده و در حدود ۵۸۵ در گذشته و مؤلف کتاب مشهوریست بنام کتاب الفهرست در آسامی و مؤلفات علمای شیعه و نیز کتابهای دیگر نوشته است : کتاب الاربعین عن الاربعین فی فضایل امیر المؤمنین ، رسالة العصرة فی المواسعة ، شیخ منتجب الدین هم دوپسر داشته است بنام حسن و حسین که آن دو نیز فقیه معروف بوده اند و این فرزندان او هم همه باین بابویه معروف بوده اند . کلمه بابویه اصلاً لفظ فارسیست و مشتق از باب و بابا بمعنی پدرست و در زبان فارسی آنرا باشباح و او و کسر یاء و سکون هاء خفی تلفظ می کنند ولی تازیان چنانکه در همه نامهای فارسی که به « او به » ختم می شود بفتح و او و سکون یاء و هاء جلی (باب و ی) تلفظ می کنند و این گونه نامها در ایران قدیم چه در زمان ساسانیان و چه پس از آن تا قرن پنجم در ایران بسیار بوده مانند شیرویه و ماهویه و

برزویه و بویه و کاکویه و سیویه و امیرویه و فتویه و درستویه و دادویه و خالویه و مشکویه و مردویه و مندویه و راهویه و ماسویه و گردویه و ویرویه و متویه و آذینویه و سسویه و قادویه و شاذویه و شبویه و سسویه و شاهویه و بندویه و باکویه و منجویه و امیرویه و حتی از نامهای تازی هم این گونه نام ساخته اند مانند حمویه و حسنویه و حمدویه و عاکویه و سهلویه و بحرویه و محمودیه و خضرویه و قالویه و فضلویه و برخی از آنها را تازیان مغرب کرده مانند مشکویه که مسکویه نوشته اند و یا املای فارسی آنرا با ملای تازی بدل کرده اند مانند فتویه که نبطویه نوشته اند .

#### ابن باجه (ابن باج ج ه)

اخ . ابوبکر محمد بن یحیی بن صائغ باجه اندلسی سرقسطی تجیبی معروف باین باجه یا ابن الصائغ و کلمه باجه لفظ فرنگیست بمعنی سیم و نقره . وی از مشاهیر حکمای تازیست و در اروپا بنام اونپاس Avenpace که تحریفی از همان کلمه ابن باجه است معروفست و در پایان قرن پنجم در سرقسطه ولادت یافته و تقریباً مدت ده سال وزیر ابوبکر بن ابراهیم شوهر خواهر علی بن یوسف مرابطی بوده که از جانب وی حکمران غرناطه و سپس حکمران سرقسطه بوده و سپس بفاس رفته و آنجا

دشمنان بسیاری بهم زده که دسایسی در باره او کرده اند و چنان می نماید که در سال ۵۳۳ یا ۵۳۵ بتحریک ابن زهر طیب باد تاجان زهر آلود باو خورانیده اند و از آن مرده است و او را را نزدیک قبر ابوبکر بن العربی فقیه بخاک سپرده اند و دشمنان او که فتح بن خاقان معروف باین خاقان نیز جزو آنها بوده مردم و عمال دولت را بر او برمی انگیزته اند و او را کافر و منکر قرآن و سنت و شریعت می دانسته اند . ابن باجه که چندان عمری نکرده است تنها حکیم نبوده بلکه شعر تازی را نیز نیکو می سروده و در طبیعات و نجوم و ریاضیات و طب نیز دست داشته است و گذشته از آن در ادبیات عرب مسلط بوده و قرآن را از برداشته و در موسیقی نیز معروف بوده و عود را خوب می زده است و ابوالحسن علی بن امام غرناطی و ابوالولید محمد بن رشد معروف باین رشد از شاگردان او بوده اند و وی را مؤلفات بسیارست از آن جمله شروخی بر بعضی از کتابهای ارسطو و کتابهای دیگری که تنها ترجمه عبری یا لاتینی آنها بدستست و از آن جمله بوده است : رسالة الوداع که عبری ترجمه شده ، مطمح الانفس ، شرح کتاب السماع الطبیعی لارسطو طالیس ، قول علی بعض کتاب الاثار العلویة لارسطو طالیس ،

قول علی بعض کتاب الـکون والفساد  
لارسطوطاليس، قول علی بعض المقالات  
الاخيرة من کتاب الحيوان لارسطو  
طاليس، کلام علی بعض کتاب النبات  
لارسطوطاليس، قول ذکر فيه التشويق  
الطبيعي وماهيته وابتداء ان يعطى اسباب  
البرهان و حقيقته، قول يثلو رسالة  
الوداع، اتصال العقل بالانسان، قول  
على القوة النزوعية، فصول تتضمن القول  
على اتصال العقل بالانسان، تدبير  
المتوحد، کتاب النفس، تماثيل علی  
کتاب ابن نصر في الصناعة الذهنية،  
فصول قليل في السياسة المدنية وكيفية المدن  
وحال المتوحدين بها، نبذيسيرة علی الهندسة  
والهيئة، رسالة كتب بها إلى صديقه ابن جعفر  
يوسف بن احمد بن حسداى بعد قدومه  
الى مصر، تماثيل حکمية و جسدت  
متفرقة، جواب لمسائل عن هندسة بن  
سيد المهندس وطرقه، کلام علی شئى  
من کتاب الادوية المفردة لجالينوس،  
کتاب التجريتين علی ادويه با شرکت ابن  
وافد و ابو الحسن سفيان، کتاب اختصار  
الحاوى للرازى، کلام في الغاية  
الانسانية، کلام في الامور التى بها  
يمكن الوقوف علی العقل الفعال، کلام  
في الاسم والسمى، کلام في البرهان،  
کلام في الاسطقات، کلام في الفحص  
عن النفس النزوعية وكيفى ولم تنزع  
و بماذا تنزع، کلام في المزاج بما هو

طبی، مجموعه في الفلسفة و الطب و  
الطبيعات .

### ابن باذان (ابن) اخ .

ابو محمد عبدالله باذان مفرى اصفهانی  
معروف بابن باذان از محدثين و مفریان  
قرن چهارم بوده و در شعبان ۳۳۰ در  
گذشته است و از محمد بن عبدالرحيم  
روایت می کرده است .

### ابن بادش (ابن) نـبـاـذش

اخ. شهرت در تن از نحات معروف؛ (۱)  
امام ابو الحسن علی بن احمد بن خلف  
ابن محمد بن بادش انصاری غر ناطی  
معروف بابن بادش یا ابن الباذش در  
زبان تازی و حدیث و رجال از بزرگان  
دانشمندان زمان خود بوده و خطرا  
نیکو می نوشته و در پارسائی و دانش  
و وارستگی از جهان معروف بوده است  
و از شاگردان نعم الخلاف و قاضی  
عیاض و دیگران و امام جامع غر ناطه  
بوده در ۴۴۴ ولادت یافت و در غر ناطه  
در شب دوشنبه ۱۳ محرم ۵۲۸ در گذشت  
و او را مؤلفات چندست از آن جمله:  
شرح کتاب سیبویه، المقتضب، شرح  
اصول ابن السراج، شرح الايضاح،  
شرح الجمل، شرح الکافی تألیف نحاس .  
(۲) ابو جعفر احمد بن علی بن احمد بن  
خلف انصاری غر ناطی نحوی معروف  
بابن بادش یا ابن الباذش پسر امام  
ابو الحسن سابق الذکر که وی نیز از نحات

و مفریان و در علم آداب و اعراب  
دانشمند و شاگرد پدرش بوده و نیز  
از شاگردان ابو علی غسانی و ابو علی  
صدفی بوده است و کتاب الاتعاق فی  
القرآت السبع را نوشته و در ربیع الاول  
۴۹۱ ولادت یافته و در ماه جمادی  
الآخره ۵۴۰ در گذشته است .

### ابن بازيار (ابن) اخ .

محمد بن عبدالله بن عمر بن بازيار  
معروف بابن بازيار از علمای ریاضی  
اواسط قرن سوم ایران و از شاگردان  
حبش حاسب بوده و وی را مؤلفات  
چندست از آن جمله: کتاب الالهويه، کتاب  
زیج، کتاب القرائات و تحويل سنی العالم،  
کتاب العوالید و تحويل سنی العوالید .

### ابن باطيش (ابن) اخ .

عبدالدین ابوالمجد اسمعیل بن هبة الله  
ابن سعید بن هبة الله بن محمد موصلی  
شافعی معروف بابن باطیش از فقهای  
معروف شافعی بود در محرم ۷۵  
ولادت یافت و برای تحصیل دانش  
بیتادرفت و آنجا نزد ابن جوزی و  
دیگران تحصیل کرد و در حلب و دمشق  
نیز علم آموخت و پس از آن بدرس  
و قوی و تألیف پرداخت و در حلب  
در جمادی الآخره ۶۵۵ در گذشت و او را  
مؤلفات چندست از آن جمله: طبقات  
الشافعية، کتاب المعنی فی غریب المذهب .  
ابن باکو (ابن) اخ . ر .

ابن باکویه :  
**ابن باکویه** (ابن نـی) اخ.  
 ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی  
 معروف باین باکویا ابن باکویه از  
 بزرگان مشایخ متصوفه ایران در قرن  
 پنجم بوده در جوانی بصحبت ابو عبدالله  
 خفیف عارف مشهور آن زمان رسیده  
 و پس از آن سفری بخراسان کرده و  
 بزرگان متصوفه آن زمان چون ابوسعید  
 ابوالخیر و ابوالقاسم قشیری و ابوالعباس  
 نهاوندی مصاحب داشته است و سپس  
 بشیراز بازگشته و در مغاره کوهی  
 نزدیک بشیراز منزوی شده و آنجا بسال  
 ۴۴۲ و بقول ضعیف تر در ۴۲۸ در  
 گذشته است و ظاهراً مزار او همان  
 بقعه است که در دامنه کوه جنوبی شیراز  
 بر بلندی نزدیک شهر هنوز معروفست  
 و از گردش گاههای معروف شیراز  
 است و ابنک بنام با با کوهی شهرت  
 دارد و گویا همان کلمه باکویه است  
 که بمرو در زمان در زبان مردم با با کوهی  
 شده است و کلمه باکویه نام قدیم  
 شهر باکو یا بادکوبه کنونی هم بوده است  
 و شاید وی یا پدران او اصلاً از مردم آن  
 شهر بوده اند و بهمین جهت او را ابن باکویه  
 نامیده اند چنانکه برادری هم بنام پیر حسین  
 شیروانی برای او نوشته اند یا ممکست  
 باکویه نام یکی از اجداد او و نظیر  
 بابویه و سیبویه و کاکویه و مانند آن

باشد (ر. ابن بابویه) . در هر صورت  
 پیداست که کسی بنام بابا کوهی در  
 زمان سعدی هم معروف بوده چنانکه  
 سعدی در بوستان این نام را آورده است و شاید  
 همین بقعه در زمان سعدی هم بنام  
 بابا کوهی معروف بوده باشد در حال  
 در کتابهای قرن هشتم ابن باکویه را  
 از جمله کسانی که در شیراز مدفون  
 بوده اند شمرده اند و اشعار فارسی هم  
 باو نسبت داده اند از آن جمله نسخه ایست  
 شامل نزدیک دوهزار بیت غزلیات که  
 اشعار بسیارست دارد و گوینده آن  
 کسیست که کوهی تخلص کرده است و  
 چون ابن باکویه بمرو در زبان مردم  
 بابا کوهی شده این اشعار را هم بنام  
 او رواج داده اند و اگر شعر فارسی هم  
 گفته باشد این نسخه دیوان ازو نیست.  
**ابن بامشاد** (ابن) اخ.  
 ابوالحسن طاهر بن احمد بن بامشاد  
 نحوی معروف باین بامشاد از بزرگان  
 علمای نحو تازی در زمان خود بود  
 اصل وی ایرانی و از دیلمان بوده ولی  
 در مصر می زیسته و ابو عبدالله محمد بن  
 برکات سعدی نحوی لغوی شاگرد وی  
 بوده و در دیوان انشای مصر مقامی داشته  
 و وظیفه او آن بوده است که هر کاغذی که  
 می خواستند بفرستند نخست باومی دادند  
 و اگر در نحو و لغت آن ایرادی نداشت  
 می فرستادند و در برابر این کار از خزانه

حقوق ماهیانه می گرفته و در جامع عمرو  
 عاص یا جامع عتیق مصر می زیسته  
 و شب سوم رجب ۴۶۹ از حجره خود  
 بحیاط مسجد آمده و پایش در گردالی  
 که برای وضو گرفتن بوده است فرو  
 رفته و افتاده و بامداد او را مرده یافته اند  
 و در قراة الکبری از او دفن کرده اند  
 و وی را در نحو تألیفات چندست از  
 آن جمله : المقدمة المحسنیه معروف  
 بمقدمه که خود بر آن شرحی نوشته ،  
 شرح جبل زجاجی ، شرح کتاب الاصول  
 ابن السراج . نام وی را در برخی کتابها  
 ابن بامشاد نوشته اند ولی چون کلمه  
 بامشاد مرکب از بام بمعنی بامداد و  
 شاد در نامهای ایرانی قدیم نظایر دیگر  
 دارد چنین می نماید که بامشاد درست تر باشد.  
**ابن بدر** (ابن بـ) در  
 اخ . ابو عبدالله محمد بن عمر معروف  
 باین بدر از علمای ریاضی اسپانیا بوده  
 که ظاهراً در قرن ششم می زیسته و  
 وی را کتابیست در جبر و مقابله که  
 یکی از کتابهای معتبر این فنست .  
**ابن بدرون** (ابن بـ)  
 بـ د) اخ . ر . ابن عبدون .  
**ابن برغوث** (ابن بـ)  
 بـ ر) اخ . از علمای ریاضی اسپانیا  
 در نیمه اول قرن پنجم و از شاگردان  
 ابن صفار بوده که در سال ۴۴۴ در گذشته است  
 و در ریاضیات و نجوم دست داشته است .  
**ابن بری** (ابن بـ) بری  
 اخ . شهرت دو تن از علما : ۱ )  
 ابو محمد عبدالله بن ابوالوحش بری بن

عبد الجبار بن بری مقدسی مصری معروف  
 بابن بری از نجات و لغویون معروف مصر  
 که در ۵ رجب ۴۹۹ در دمشق ولادت  
 یافت و شب شنبه ۲۷ شوال ۵۸۲ در  
 قاهره درگذشت . وی در میان لغویون  
 عرب شهرت بسیار دارد و رأی او در  
 کمال اعتبار است و وی شاگرد ابوبکر  
 محمد بن عبد الملك شترینی و  
 ابوطالب عبد الجبار بن محمد بن علی  
 معافری قرطبی و ابو صادق مدینی و  
 ابو عبدالله رازی و دیگران بوده و ابو  
 موسی عیسی بن عیسی العزیز جزولی  
 بهترین شاگرد او بوده است و او را  
 مؤلفاتیست بدین قرار : کتاب التیبه  
 والایضاح عما یا علی ما وقع من الوهم  
 فی کتاب الصحاح که اصلاحات و  
 اضافاتیست بر کتاب صحاح اللغة جوهری  
 و گویند بکلمه و قش که رسید مرگ  
 او را مهلت نداد تمام کند و عبدالله بن  
 محمد بن عبد الرحمن بسطی آنرا تمام  
 تمام کرده است ، حواشی علی المغرب  
 الجوالیقی ، کتاب غلط الضعفاء من  
 الفقهاء که شامل اصطلاحات جدید یا  
 اغلاط فقهاست ، الذب عن الحریری  
 که از حریری در برابر خرده گیریهای  
 ابن الخشاب دفاع کرده است و بنام  
 استدراکات ابن الخشاب علی مقامات  
 الحریری وجواب العلامة المقدسی بن  
 بری معروفست ، ۱۳ بیت شعر نیز در

معانی مختلف کلمه خال باو نسبت داده اند  
 که ازو نیست و از ثعلب است . ۲ )  
 ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن  
 محمد بن حسین رباطی معروف بابن  
 بری از مقربان معروف بود که در  
 حدود ۶۶۰ در تازه ولادت یافت و  
 همانجا در ۷۳۰ یا ۷۳۱ درگذشت  
 و مدفون شد و بعضی گفته اند که قبر  
 او در شهر فاسست . وی در علوم  
 اسلامی بسیار زبردست بود و مخصوصاً  
 در قرائت قرآن گفته او بسیار معتبرست .  
 نخست مقام عدل داشت یعنی در دستگاه  
 قضایه جزو شهود بود ولی یکی از  
 شاگردانش که قاضی بود سبب شد که  
 در تازه در دیوان انشاء کاری باو  
 رجوع کردند و تا پایان زندگی در آن  
 مقام بود و وی را مؤلفات چندست از  
 آن جمله کتاب در اللوامع که در شمال  
 افریقا رواج بسیار دارد و آنرا تالی کتاب  
 آجر و میه می دانند و نام آن الدرر اللوامع  
 فی اصل مقر الامام نافع است و ارجوزه  
 ایست شامل ۲۴۲ بیت که در ۶۹۷ تمام  
 کرده و در باب قرائت قرآن و برونش  
 نافع بن عبد الرحمن بن ابونعیم مدنیست  
 که در ۱۵۹ یا ۱۶۹ درگذشته است و  
 دیگر ارجوزه فی مخارج الحروف شامل  
 ۳۰ بیت .

ابن بزاز ( ابن ب ز  
 زاز ) اخ . درویش توکل بن اسمعیل

ابن حاج محمد توکل اردبیلی معروف  
 بابن بزاز از نویسندگان خوب قرن  
 هشتم بوده و در حلقه مریدان صدر  
 الدین موسی پسر شیخ صفی الدین اردبیلی  
 عارف مشهور می زیسته است که از  
 ۷۳۵ تا ۷۹۴ می زیسته و جانشین پدر  
 بوده است و کتابی در احوال صفی الدین  
 اردبیلی نوشته بنام اسس المواهب السنیه  
 فی مناقب الصفویه معروف بصفوة الصفا  
 که در ۷ شعبان ۷۵۹ تمام کرده است  
 و گذشته از احوال شیخ صفی الدین  
 مطالب بسیار مفید در احوال و طرز  
 زندگی ایران در پایان قرن هفتم و  
 آغاز قرن هشتم دارد و با زبان ساده  
 فصیح نزدیک بروش نویسندگان زبر  
 دست قرنهای پیشین نوشته و در زمان  
 شاه طهماسب اول صفوی ابو الفتح  
 حسینی آنرا اصلاح کرده و نسخه تازه ای  
 از آن ترتیب داده است .

#### ابن بشکوال ( ابن ب ش

مک ) اخ . ابو القاسم خلف بن عبد الملك  
 ابن مسعود بن موسی بن بشکوال بن یوسف  
 ابن داحه بن دا که بن نصر بن عبد اکبریم  
 ابن واقعد انصاری قرطبی خزرجی  
 معروف بابن بشکوال که اصلاً از مردم  
 شریح نزدیک بلنسیه بود و در ۳ ذیحجه  
 ۴۹۴ در قرطبه ولادت یافت و پس از

آن که در قرطبه و اشبلیه تحصیل دانش  
 کرد در حدیث و تاریخ و مخصوصاً تاریخ

اسپانیا احاطه یافت و مدتی نایب قاضی ابوبکر ابن العربی در یکی از محلات اشبیلیه بود و در قرطبه در شب چهار شنبه ۸ رمضان ۵۷۸ درگذشت . استادان عمده او ابو محمد ابن عتاب و ابوالولید ابن رشد و ابوبکر ابن العربی و دیگران بوده اند و از شاگردان او که همه پیش از او درگذشته اند ابوبکر بن خیر و ابوالقاسم قطری و دیگران را نام برده اند . وی آخرین محدث بزرگ قرطبه بوده و در اطلاع نسبت بتاریخ اسپانیا مانند نداشته و معروف ترین کسبست که در تراجم علما تألیف کرده است و پنجاه کتاب از تألیفات او شمرده اند که از آن جمله است : کتاب الصله فی تاریخ ائمه اندلس که در ۳ جمادی الاولی ۵۳۴ تمام کرده ، کتاب النوامض والمهمات من الاسماء ، تاریخ صغیر فی احوال اندلس ، المستغنیین بالله تعالی عند المهمات والحاجات والمتضرعین الیه سبحانه بالریاض والدعوات و ما یسر الله الکریم لهم بالاجابات والکرامات .

## ابن بطالان ( ا ب ن ب ط )

اخ . یوحنا یا ابوالحسن المختار بن حسن بن عبدون بن سعدون طیب معروف از نصراوی بغداد معروف باین بطالان . در سال ۴۰ از بغداد از راه رجه و رصافه ب حلب و از آنجا بانطاکیه و

لاذقیه و سرانجام بفسطاط مصر رفت و علی بن رضوان پزشک را ملاقات کرد . در نتیجه این آشنائی مجادله سختی در میان ایشان در گرفت و ردوی یک دیگر نوشتند و سرانجام روابط آنها چنان سخت شد که ابن بطالان از مصر باستانبول رفت و آنجا در آن زمان یعنی در سال ۴۴ طاعون بود و ازین قرار کسانی که نوشته اند در ۴۴ در انطاکیه مرده است بخطا رفته اند و در هر صورت از استانبول بانطاکیه رفته و تا سال ۵۵ در آنجا زنده بوده است . معروف ترین کتاب طب او تقویم الصحه است که در اروپا رواج بسیار داشته و بلاتینی و آلمانی ترجمه کرده اند و دیگر از مؤلفات او کتابیست بنام دعوة الاطباء علی مذهب کلیله و دمنه که برای امیر نصر الدوله ابو نصر احمد بن مروان نوشته است .

## ابن بطوطه ( ا ب ن ب ط )

طوطی یا ب ط طوطی ( اخ . ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد ابن ابراهیم لواطی طنجی مسافر و نویسنده معروف زبان تازی در ۱۷ رجب ۷۰۳ در شهر طنجه ولادت یافت و در ۷۲۵ به حج رفت . از شمال افریقا و مصر علیا عبور کرد و بدریای سرخ رسید و چون راه را مطمئن ننید بازگشت و از راه سوریه و فلسطین بمکه رسید . از مکه بمراق و از آنجا بایران و موصل

و دیاربکر رفت . سپس بار دیگر بمکه رفت و در ۷۲۹ و ۷۳۰ دو سال آنجا ماند . در سفر سوم پس از عبور از جنوب عربستان بافریقای شرقی رفت و سپس بعربستان بازگشت و از آنجا بسواحل خلیج فارس آمد ، از جزیره هرمز بمکه بازگشت و از آنجا از راه مصر و سوریه بآسیای صغیر و بقریم رفت و بهمراهی یکی از شاهزادگان یونانی که همسر سلطان محمد ازبک بود باستانبول سفر کرد و سپس از راه سواحل رود ولگا و از راه خوارزم به هندوستان رفت و در دهلی او را بمقام قضاوت گماشتند و در سال بعد باسفارتی که بچین میرفت همراه شد ولی تنها تا جزایر تالادیو رفت و آنجا نیز یک سال و نیم قاضی بود و از آنجا از راه سرانندیب و بنگاله و هندوستان بچین رفت و معلوم نیست چنانکه خود میگوید بالاتراز زیتون و کاتون هم رفته باشد . سپس از راه جزیره سوماترا بعربستان بازگشت و در ماه محرم ۷۴۸ در ظفار پیاده شد . پس از سفری در ایران و سوریه و بین النهرین بمصر بازگشت و از آنجا بسفر چهارم حج رفت . سپس بافریقای شمالی برگشت و در شعبان ۷۵۰ بفاس رسید و پس از اندک اقامتی در آن شهر بقرناطه رفت . در آخر سفر مفصلی که از ۷۵۳ تا ۷۵۴ کرد بسرزمین زنگیان

و تمبکتو و ماله رفت و از راه واحه های غات و توات به مراکش بازگشت و در آنجا شرح سفرهای خود را بمحمد بن محمد بن جزی که از ادبای زمانه بوده گفته و او نوشته است و وی در انشا و عبارات آن اصلاحاتی کرده و چندین جا بر حله این جبر متکی شده است و محمد مزبور در سال ۷۵۷ هـ کی پس از انشای آن کتاب در گذشته است و قسمتی از نسخه اصلی خط او در پاریس هست . این بطوطه در ۷۷۹ درگذشت و سفرنامه او که بنام تحفه النظار فی غرایب الامصار و عجایب الاسفار خوانده شده بیشتر بنام رحله ابن بطوطه معروفست و از جمله کتابهای معروف زبان تازیست و آنرا بنام تقویم وقایع برکی ترجمه کرده اند .

## ابن بقیه ( ابن بن بقی

ی هـ ) اخ . ناصرالدوله ابو الطاهر محمد بن محمد بن بقیه معروف باین بقیه وزیر عزالدوله بختیار آل بویه . وی از مردم ارانا و از خانواده پست بود . نخست در دربار معزالدوله خوانسار بود و در ذیحجه ۳۶۲ عزالدوله بختیار او را یوزیری برگزید . پس از آنکه عضدالدوله در ۳۶۴ بغداد را گرفت و عزالدوله را ببندا نگذاشت بقیه بدربار عضدالدوله راه یافت و بحکومت واسط و اطراف آن برگزیده شد و چون بواسط

رسید از فرمان عضدالدوله سرپیچی کرد و عضدالدوله شکست خورد و ناگزیر شد بفارس برگردد و بنداد را دوباره به عزالدوله را گذار کند و درین زمان ابن بقیه بنداد بر گشت و هر چه میتواند کرد که عزالدوله را بجنگ با عضدالدوله برانگیزد . در سال ۳۶۶ عضدالدوله باردیگر وارد جنگ شد و بختیار را در اهواز شکست داد و وی ناچار شد بگریزد و بواسط پناه برد . در ذیحجه همان سال عزالدوله فرمان داد ابن بقیه را گرفتند و او را کور کردند زیرا که از خود سری او رنجیده بود و چندی بعد او را تسلیم عضدالدوله کرد و وی هم در شوال ۳۶۷ او را در زیر پای پل انگند و کشت و چون درگذشت نزدیک پینجاه سال داشت .

## ابن بکالوش ( ابن بن

بکالوش ) اخ . از پزشکان یهودی اسپانیا در پایان قرن پنجم و آغاز قرن ششم و در طب بسیار زیر دست بوده و از پزشکان دربار پادشاهان بنی هود یا تجی سرقسطه بوده و کتابی بترتیب جدول در ادویه مفرد در شهر المریه بنام المستعین بالله ابو جعفر احمد بن المومنین بالله یوسف هودی نوشته که از ۷۸۴ تا ۵۰۳ پادشاهی می کرده است .

## ابن بلخی ( ابن بن ب ل

اخ . و ابن البلخی .

ابنیم ( ابن بن م ) اخ . در برخی از فرهنگها نوشته اند نام جانیست و معلوم نشد کجا بوده است .

## ابن بقاء ( ابن بن ب ن ا )

اخ . و ابن البنا .

## ابن بی بی ( ابن بن ا خ .

ناصرالدین یحیی بن مجدالدین محمد ترجمان معروف با بن بی بی مورخ معروف ایرانی که پدرش در دربار سلجوقیان روم منشی و مترجم بود و چندین بار او را یسفارت بدربار های یگانه فرستادند و در سال ۶۷۰ درگذشت و اینکه پدرش با بن بی بی معروف شده است بواسطه اینست که مادرش در پیش گوئی و جادو و نیرنگ و طلسم در زمان خود مشهور و بی بی معروف بسود و سلطان کیقباد سلمرقی ( ۶۱۶-۶۳۴ ) نسبت با توجه بسیار داشت و از جزئیات احوال ابن بی بی اطلاعی نیست ولی ظاهر آ با عطا ملک جوینی روابط نزدیک داشته زیرا که معروف ترین کتاب خود را که در تاریخ سلجوقیان روم در قرن هفتمست بنام او نوشته و این کتاب را که بزبان فارسی مغلق نوشته بنام الاوامر العالیه فی الامور العالیه تمام کرده زیرا که قسمت عمده آن تاریخ پادشاهی علاء الدین کیقبادست و تنها نسخه ای که از آن باقی مانده تلخیصی است که معلوم نیست که کرده



و آنرا برکی هم ترجمه کرده اند و از جمله کتابهای معروف تاریخ این دوره است .

**ابن بیطار** ( ابن ب ی )  
اخ . ر . ابن البیطار .

**ابنت** ( ابن ت ) ۱ .  
مأخوذ از تازی ضبط دیگری از کلمه ابنه .

**ابنت زدگی** ( ابن ت گ )  
کزید افم . حالت ابنت زده بودن .  
**ابنت زده** ( ابن ت ز د )  
صم . مبتلا بابت و ابنه . مج . رسوارید  
نام - نفرت انگیز و منفور .

**ابن تعاونی** ( ابن ت ع ا )  
اخ . ر . ابن التعاونی .

**ابن تغریودی** ( ابن ت گ د )  
غ . ری . ب . ر . اخ . ر . ابوالحسن .

**ابن تومرت** ( ابن ت م ر )  
رت ( اخ . شهرت مصلح و پیشوای معروف مسلمانان مراکش که بنام مهدی یا مهدی موحدین نیز معروفست گویند نامش امغار بود که بزبان بربری بمعنی پیشواست و در هر صورت باین تومرت معروف بود و تومرت در زبان بربری مصغر نام عمرست و تومرت نام پدرش بوده که او را عبدالله نیز می خوانده اند .  
تاریخ ولادت او معلوم نیست و می بایستی از ۴۷۰ تا ۴۸۰ بوده باشد . در روستائی از سرزمین سوس ولادت یافته

که آنرا اجله آن ورغان می گفتند . نام او را ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن تومرت مهدی هم نوشته اند و بنا بر نسب نامه ای که خود ساخته از اولاد حسن بن علی ابن ابی طالب بوده و در آن نسب نامه نسب او را محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن هود بن خالد بن تمام بن عدنان بن صفوان بن سفیان بن جابر بن یحیی بن عطاء بن ربیع بن یسار بن عباس ابن محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته اند و بنا بر مأخذ دیگر خاندان او از طایفه ایسرغن یکی از طوایف هنتاه بوده که یکی از طوایف عمده جبال اطلس باشد ، گویند که این خاندان در دین داری معروف بود و ابن تومرت عشق سرشاری بآموختن دانش داشت و بمسجد بسیار می رفت و چندان شمع روشن می کرد که در زبان بربری او را اسفو لقب داده بودند که بمعنی هیزم افروخته است . در جوانی سفری بکشورهای شرق کرده و ظاهر آبرای کسب دانش بوده است زیرا که در آن زمان هنوز دعوی مهدویت نداشته و چنان می نماید که پس از کسب علم این دعوی را یافته باشد . در آن زمان سلسله مراتبین که در مغرب و قسمتی از اسپانیا استیلا داشت و بزوال می رفت و فساد از هر سو آشکار شده بود و از تحصیلاتی که در آن زمان رایج بود

معلومست که بچه اندازه رسیده بود . اصول مالک بن انس که یکی از سخت ترین طریقه های اسلامیت در آن ناحیه غلبه داشت و تنها توجهی که بود نسبت بکتابهای فروع بود که جای قرآن و حدیث را گرفته بود . در همان زمان غزالی در یکی از ابواب کتاب احیاء العلوم و در کتاب العلم که فقهائی مانند قاضی عیاض و حتی اشعریانی مانند طرطوشی را که منکر هر گونه استقلالی بودند ببحوش و خروش آورده بود آشکارترین اصول تاخته بود و بهمین جهت بفرمان امرای مرابطی کتابهای او را سوخته بودند و از آن گذشته اصول تجسیم با کمال کراهت غلبه کرده بود و عبارات مجازی قرآن را تعبیر ظاهری می کردند و خدا را بصورتی مجسم کرده بودند . ابن تومرت سفر خود را از اسپانیا آغاز کرد و ظاهر را در آنجا در نتیجه خواندن آثار ابن حزم بتغییر احساسات خود آغاز کرده و پس از آن بممالک شرق رفته ولی تاریخ سفر های او معلوم نیست و ظاهر را در سفر اولی که باسکندریه رفته از تعلیمات ابوبکر طرطوشی که از اشعریان ولی مخالف غزالی بوده است پی باین گونه عقاید برده . سپس بحج رفته و از آنجا برای کسب دانش بیغداد رفته و شاید بدمشق هم رفته باشد . در بغداد افکار

غزالی در ذمه او وارد شده و نویسندگان بعد نفوذ غزالی را در افکار او چنین توجیه کرده اند که بدعت وی مصمم شده است اصلاحی در عقاید مردم کشور خود بکند ولی هرگز با غزالی دیدار نکرده است. درین سفرها و تحصیلات تغییری در افکار او پیدا شد و اگر جزئیات نقشه کار خود را هنوز طرح نکرده بود لافل اساس آنرا ریخته بود. هنگام بازگشت در روی کشتی کار گران و مسافران را بخود جلب کرده و بدعت او بقرآن خواندن و نماز کردن پرداخت و حتی کراماتی ازودرین سفر نقل کرده اند. در طرابلس و مهدیه نیز در تحت تأثیر تعلیمات اشعریان تبلیغات می کرد و در مهدیه یحیی بن نسیم پادشاه زمانه با احترام بسیار کرد و پس از آنکه مدافعان او را شنید او را گرمی داشت و پس از آن در منستیر و بجایه نیز دعوت می کرد و در بجایه آشکار دعوت باصلاح می کرد و شعاری را که پیش از او هم گفته بودند انتشار می داد و آن این بود که هرکس از شما چیز ناپسند ببیند بادست باید آنرا دگرگون کند و اگر نتوانست با زبان بکند و اگر نتوانست بادل این کار را بکند. سلطان آن زمان که از سلسله حمودی بود ازین تجاوزوی بر اختیارات خود در خشم شد و مردم هم بروقیام کردند

روی بطایفه بنی اوریاغل که در اطراف شهر بودند پناه برد و ایشان باو پناه دادند و در آنجا با کسی آشنا شد که می بایست کار او را ادامه دهد و آن عبدالعومن نام طبله نهی دستی از مردم تهره در شمال ندرومه بود که میخواست است برای کسب دانش بکشورهای شرق رود. نوشته اند که ابن تومرت در سفر مشرق علم جفر را فرا گرفته بود و باین وسیله بعلمی در وجود او پی برد که دستیار او تواند شدم چنانکه در داستانهای راجع باو گفته اند که غزالی بهمین خاصیت درو پی برده بود. در هر صورت معلومست که با عبدالعومن دیدار کرده است و سؤالهای دقیق ازو کرده و سرانجام او را از رفتن بکشورهای شرق منصرف کرده است و از پیروان او شده و سپس از وانشریش و تلمسان بدیار مغرب رفته و حاکم المسمان او را از آن شهر بیرون کرده است و از آنجا بقراس و مکناسه رفته و در آنجا مردم او را زده و بیرون کرده اند و سرانجام بشهر مراکش وارد شده است و در آنجا بیش از هر جای دیگر کار او در اصلاح اخلاق و عقاید مردم پیش رفته است. چون زنان قبیله لمتونه در آن زمان روی خود را نمی پوشاندند ابن تومرت بآنها بد گفته و حتی سوره خواهر امیر

علی مرابطی را از مرکب خود پیاده کرده ولی آن امیر پرحوصله و توسیع الصدر تر از او بوده و چیزی نگفته است و تنها باین قناعت کرده که مجلسی تشکیل دهد و ابن تومرت با فقهای مرابطی بحث کند. درین مجلس فقیهان مزبور ازین گونه مسائل طرح کرده اند: راه های دانش محدودست یا نه؟ اصول حق و باطل چهارست: دانش و نادانی (علم و جهل) و شک و گمان (ظن). هر چند که در میان آنها یکی از دانشمندان اسپانیا مالک بن وهب نامی بوده که با هوش و بهمان درجه متمصب بوده وی آنها را باسانی مغلوب کرده است و هر چه مالک امیر علی را برانگیخته است که او را بکشد سودی نبرده است. چون امیر ازو در گذشت ابن تومرت باغشاد فرار کرد و در آنجا نیز مباحثات کرد و از آنجا بکوه های مصوده یا آگالین رفت و آنجا بروش منظمی بدعت خود آغاز کرد. نخست خود را مصلح اخلاق و مروج قرآن و حدیث معرفی می کرد و سپس چون نفوذی در پیروان خود یافت اصول خود را اعلان کرد و آشکار برسلسله امرای آن زمان که می گفت از اصول باطل پیروی می کنند قیام کرد و هرکس را که ازو منحرف شد کافر می دانست و درین صورت نه تنها پیروان ادیان دیگر حتی مسلمانان نیز

اعلان جهاد داده بود . ده تن را از اصحاب خود انتخاب کرد که عبدالعزیز نیز از ایشان بود و پس از آنکه اذهان مردم را حاضر کرد و خواص مهدی را برای ایشان می‌گفت ادعای مهدویت کرد و نسب‌نامه‌ای برای خود ساخت که منتهی بعلی بن ابی طالب میشد . اصول او که دیگر اصول اشعری خالص نبود آمیخته با اصول تشیع بود . در احوال او حتی نوشته‌اند که برای پیشرفت کار خود به وسیلهٔ بدهم متوسل شده . تمام مردم قبیلهٔ هرغه و قسمت عمده از مردم طایفهٔ مصموده را با خود همدست کرد . قبیلهٔ مصموده همواره با طایفهٔ لمتونه دشمنی داشته‌اند تا اندازه‌ای که یوسف بن تاشفین شهر مراکش را برای آن ساخته بود که از حملهٔ آنها مانع شود . ابن تومرت برای آنها کتابهایی بزبان بربری نوشته بود و این زبان را بسیار خوب می‌دانسته و یکی از آنها رسالهٔ توحید است که بزبان تازی ترجمه کرده‌اند . پیروان او چنان از زبان تازی بی بهره بودند که برای یاد دادن سورهٔ فاتحه با افراد قبیلهٔ مصموده بهر يك از آنها یکی از کلمات یا یکی از عبارات آن سوره را نام گذاشته بود چنانکه اولی « الحمد لله » و دومی « رب » و سومی « العالمین » نام داشت و برای اینکه این سوره را بتوانند

بآن ها دستور می‌داد بترتیبی که جا گرفته‌اند اسم يك دیگر را بپرند و بدین گونه توانست نخستین سورهٔ قرآن را بآنها بیاموزد . پس از آن برای پیشرفت کار پیروان خود را بدسته‌های تقسیم کرد : دستهٔ اول شامل ده تن بود که پیش از دیگران با و گرویده بودند و آنها را جماعت می‌نامید . دستهٔ دوم شامل پنجاه تن از اصحاب او بود و همهٔ آنها را « مؤمنون » یا « موحدون » می‌نامید و نام سلسلهٔ موحدی از همین کلمه است . معذک در همهٔ آن نواحی با و ایمان نیاورده بودند و مخصوصاً مردم تینمال یا تینمل با و متعقد نبودند و بهین جهت وی بحیلهٔ آنچه رفت و پانزده هزار تن از مردم آنجا را کشت و زنان را اسیر کرد و زمین ها و خانه‌ها را در میان پیروان خود قسمت کرد و در آنجا قلعه‌ای ساخت و سپس خواه نخواه قبایل همسایه را پیرو خود کرد و در ۵۱۷ سپاهی بفرماندهی عبدالعزیز بجنگ سلسلهٔ مرابطی فرستاد . سپاهیان او شکست سختی خوردند و مهدی را در در تینمال محاصره کردند و چون بعضی از پیروان او در صدد بر آمده بودند تسلیم شوند ابن تومرت خدعه کرد و بدستاری ابو عبدالله و انشیری که او را با خود از و انشیریش آورده بودند دوباره

تقو‌ذی پیدا کرد و کسانی را که از ایشان اطمینان نداشت کشت و بعضی شمارهٔ آنها را ۷۰۰۰ نوشته‌اند و احتمال می‌رود که مبالغه باشد . چون خاندان مرابطی در اسپانیا و افریقا بیش از پیش رو به ضعف می‌رفتند قهرآکار موحدین رو بترقی بود و چون در ۵۲۴ یا بروایت دیگر در ۵۲۲ مهدی در گذشت عبدالعزیز که وی را بجانشینی خود اختیار کرده بود آماده بود که در باره وارد زد و خورد شود . قبر او در تینمال هنوز معروفست ولی در آنجا نام او و داستان او را کسی نمی‌داند . نوشته‌اند که ابن تومرت قد رعنا و روی گندم گون و ابروهای تنك و بینی کشیده و چشمهای فرو رفته و ریش تنك و خال سیاهی بدست داشته است . وی مردی زبردست و زیرك بوده و طبعی بلند داشته ولی چندان مقید بقیود اخلاقی نبوده چنانکه از خونریزی دریغ نمی‌کرده است . در ضمن حدیث بسیار از برداشته و در علوم دینی دانا بوده و در مناظره و جدل هم زبردست بوده است و کتابهای هم نوشته است از آن جمله : كنز العلوم و کتاب اعزامی طلب .

ابن تیمیه ( ابن‌ت ی م

ی ی ه ) اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان حران که از يك خانواده برده‌اند : ۱ ) تقی الدین ابوالعباس

احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله بن ابوالقاسم خضر بن محمد بن علی بن تیمیه حرانی حنبلی معروف باین تیمیه روز دوشنبه ۱۰ ربیع الاول ۶۶۱ در حران نزدیک دمشق ولادت یافت . پدرش از بیم تشنه مغول در اواسط سال ۶۶۷ با خانواده خود بدمشق گریخت و این تیمیه در آن شهر بکسب دانش پرداخت و از پدرش و زین الدین احمد بن عبداللهم مقدسی و نجم الدین ابن عساکر و زینب بنت مکی دانش آموخت و پیش از آنکه بیست سالگی برسد تحصیلات خود را پایان رسانده بود و در ۶۸۱ پس از مرگ پدر بجای او فقه حنبلی را تدریس می کرد و هر روز آدینه تفسیر قرآن درس می داد . چون در تفسیر و حدیث و فقه و حکمت الهی و غیره بسیار مسلط بود بدلائلی که از قرآن و حدیث استخراج می کرد و تا آن زمان کسی ملفت آنها نشده بود مدافع از اصول صدر اسلام بود ولی چون در اعتراض بسیار آزاد بود دانشمندان فرق دیگر اسلام یعنی شافعی و حنفی و مالکی با او دشمن شدند . در سال ۶۹۱ به حج رفت و در ربیع الاول ۶۹۹ در قاهره در پاسخ سوالی که در حما درباره صفات خدا کرده بودند جوابی نوشت که باعث رنجش علمای شافعی شد و افکار مردم را برپوشوراند و او را از تدریس باز داشتند ولی در

همان سال او را مأمور کردند که جهاد بامغولها را اعلان کند و سال بعد برای همین مقصود بقاهره رفت و بهمین جهت در فتحی که در شجب نزدیک دمشق کردند و مغولان را شکست دادند حاضر بود . در پایان سال ۷۰۴ بامردم جبل کسروان در شام زدو خوردی کرد و آن مردم شامل اسمعیلیه و نصیری و حاکمیه و غیره بودند که بمصمت علی بن ابی طالب و بخارجی بودن اصحاب رسول اعتقاد داشتند و نماز و روزه عمل نمی کردند و گوشت خوک می خوردند . پس از آن دره ۷۰ به همراهی قاضی شافعی بقاهره رفت و آنجا پس از پنج جلسه انجمنی که در بارگاه سلطان با حضور قضاة و بزرگان مصر تشکیل شد چون او را بمذهب تجسیم متهم کردند محکوم شد که بادر برادرش او را در چاه (جب) قلعة الجبل بیند یفکنند و يك سال و نیم آنجا بود . در شوال ۷۰۷ بواسطه کتابی که در رد اتحادیه نوشته بود باز مزاحم او شدند ولی دلائلی که اقامه کرد موقه بدخواهان او را ساکت کرد و چون او را از مصر بدمشق تبعید کردند پس از يك منزل راه ناچار شد بمصر باز گردد و بمصلحت سیاسی او را يك سال و نیم در زندان قضاة بیند افکندند و در آن زمان مشغول تعلیم اصول اسلام بر زندانیان بود ولی پس

از چند روز آزادی دوباره او را در برج اسکندریه زندانی کردند و هشت ماه در زندان بود . پس از آن بقاهره رفت و هر چند که سلطان الناصر از فتوای خواست که از دشمنان او انتقام بگیرد و وی آن را رد کرد در مدرسه ای که سلطان تأسیس کرده بود بمدرسی برقرار شد . در ذبقة ۷۱۲ باو اجازه دادند با سپاهی که بسوریه می رفت همراه شود و پس از درنگی در بیت المقدس و پس از هفت سال و هفت هفته غیبت دوباره بدمشق برگشت و در باره بتدریس مشغول شد ولی در جمادی الاخره ۷۱۸ او را بفرمان سلطان منع کردند که بسوگند بطلاق رافقوی بدهد زیرا که در فتاوی خود آرائی داده بود که فقهائى سه فرقه دیگر قبول نداشتند و می گفتند هر کس چنین سوگندی بخورد هر چند که ملزمست آنرا رعایت بکند مستوجب کفری هست و چون وی امتناع داشت باین حکم تسلیم شود در رجب ۷۲۰ او را در قلعة دمشق بیند افکندند و پس از پنج ماه و هجده روز گرفتاری بفرمان سلطان او را آزاد کردند و دوباره بکار خود مشغول شد تا اینکه مخالفین او متوجه شدند که در ۷۱۰ فتوای درباره زیارت قبور پیغمبران و اماکن مشرفه داده است و در شعبان ۷۲۶ باردیگر بحکم سلطان

اورا در قلعه دمشق زندانی کردند و در آنجا اطافی باو دادند و برادرش خدمت اورا می کرد درین حال بنوشتن تفسیری از قرآن و رسائلی در رد مخالفین خود در کتابهایی در مسائلی که در مورد آنها محکوم برندان شده بود می پرداخت ولی چون بدخواهان او باین کتابهایی بردند کتاب و کاغذ و مرکبی را با که خود داشت ازو گرفتند. این کار برای او بسیار ناگوار بود هر چند نماز و خواندن قرآن او را دلداری بود بیمار شد و پس از بیست روز شب دو شنبه ۲ ذی قعدة ۷۲۸ در گذشت. مردم دمشق که باو احترام بسیار می کردند تشییع جنازه مجلی ازو کردند و شماره کسانی را که در جنازه او حاضر بوده اند ۲۰۰۰۰ مرد و ۱۵۰۰ زن نوشته اند و او را در قبرستان صوفیه بخاک سپردند و ابن الوردی او را مرثیه گفته است. این تیمیه باوجود اینکه از حنبلیان بوده کور کرانه از همه عقاید آنها پیروی نکرده و در مذهب خود را مجتهد می دانسته است و در بعضی مسائل مخالف تقلید او حتی اجماع بوده است. در بعضی از کتابهای خود می گوید که پیروی محض از قرآن و حدیث می کند ولی گاهی هم استدلال را در برابر قیاس مخصوصاً در زد و خور بکار برده و

رسالة خاصی در باره استدلال نوشته است. وی دشمن صریح بدعت بوده و مخالفت شدیدی با پرستش اولیا و زیارت قبور کرده است و می گفته است مگر پیغمبر نگفته تنها برای سه مسجد سفر کنید: مسجد الحرام و مسجد اقصی و مسجد من؟ حتی سفری را که تنها برای زیارت قبر رسول باشد معصیت می دانسته است، از سوی دیگر پیروی از عقاید شعبی و ابراهیم نخعی زیارت قبر مسلمانان را حرام نمی دانسته مگر آنکه مستلزم سفری باشد و در روز معین بآنجا بروند و با وجود این آن را وظیفه تقلیدی می دانسته. در باب تجسیم عقیده راسخی داشته و عبارات قرآن و حدیث را که در آن از ذات خدا سخن رفته است تعبیر ظاهری می کرده و چنان درین عقیده اصرار می ورزیده است که گویند روزی در مسجد دمشق بر منبر گفته است: هم چنان که من اکنون بریز می آیم خدا هم از آسمان بزمین فرود می آید و از یکی از پلهای منبر باین آمده است. این تیمیه چه در مواضع و چه در کتابهای خود بر همه فرق از آن جمله خارجیان و مرجئه و رافضیان و قدریه و معتزلیان و جهمیه و کرامیان و اشعریان و غیره قیام کرده است و می گفته است که عقاید اشعریان مخلوطی از عقاید جهمیه و نجاریه و ضارویه و

غیره است و مخصوصاً درباره توجیهاتی که ایشان از موضوع قدر و اسماء الله واحکام انفاذ و عید کرده اند مخالف بوده است. در بسیاری از موارد از عقاید فقهای بزرگ منحرف شده و از آن جمله درین موارد: مخالف اصول تحلیل بوده که بنابر آن زنی که سه طلاقه شده است پس از نکاح با دیگری که محلل واقع شود رنوراً پس از نکاح او را طلاق دهد می تواند بمقد شوهر سابق درآید. دیگر آنکه معتقد بود طلاق که در موعن حیض بدهند باطلست. نیز می گفت خراجی که بنابر احکام الهی نباشد حلالست و کسی که آنرا بدهد از زکوة معاف می شود و هم عقیده داشت که اظهار رایی که برخلاف اجماع باشد گناه و کفر نیست. از سوی دیگر بر کسانی که در میان مسلمانان رای آنها حجت بوده است ایراد می گرفته و از آن جمله در مسجد الجبل در صالحیه بالای منبر گفته است عمر بن الخطاب خطای بسیار کرده. در مجلس دیگر گفته است که علی بن ابی طالب سبید خطا کرده. پس از آن نسبت بغزالی و محیی الدین ابن العربی و عمر بن الفاراض و صوفیه حملات سخت کرده. نسبت بغزالی ایرادی که دارد عقاید صوفیانه او است که در کتاب منتقد من الضلال و حتی در

احياء العلوم بيان کرده است و گفته است که در احياء العلوم احاديث مجعول بسيار هست . می گفته است که صوفيه و متکلمين از يك سرزمين برخاسته اند . نیز با حکمت يونانی و نمايندگان در آن اسلام از آن جمله اين سينا و ابن سبعين مخالفت شديد کرده و می گفته مگر نه اينست که فلسفه سبب دير باورست و مگر نه اينست که سبب عمده پيدا شدن فرق مختلف در اسلام فلسفه بوده است ؟ چون اسلام را نسخ دين يهود و دين نصاری می دانسته با آن دو فرقه نیز مخالفت شديد می کرده و پس از آنکه يهود و نصاری نسبت داده است که معانی يك عده از کلمات کتب آسمانی خود را تغيير داده اند رساله های کوچکی برخلاف بقاوينای کشت ها و کلیسیاها نوشته است . علمای اسلام در سنی بودن وی اختلاف دارند از جمله کسانی که او را لا اقل کافر می دانند اين بطوطه و ابن حجر هتيمي و تقي الدين سبکی و پسرش عبدالوهاب و عزالدین ابن جماعة و ابوطيان ظاهری اندلسی و ديگران بوده اند . ولی کسانی که طرفدار او بوده اند شايد شماره شان بيشتر باشد از آن جمله شاگرد او ابن قيم الجوزيه و ذهبی و ابن قدامه و صرصری صوفی و ابن الوردي و ابراهيم

کوزانی و علی قاری هروی و محمود آلوسی و ديگران بوده اند و اين اختلاف عقیده در باره ابن تيميه هنوز باقیست و در میان علمای مصر اختلافست . پيدااست که مؤسس فرقه وهابی با علمای حنبلی دمشق رابطه داشته و البته طبعی است که از تعليمات آنها و مخصوصاً عقايد ابن تيميه و شاگردش ابن قيم الجوزيه مطالبی گرفته باشد و اصول عقايد وهابيان همان اصوليست که ابن تيميه در همه مدت عمر خود برای پيشرفت آنها کوشيده است. ابن تيميه مؤلفات بسيار دارد که شماره آنها را بيانصند رسانده اند و از آن جمله است: رساله الفرقان بين الحق والباطل ، معارج الوصول در رد فلاسفه و قرمطيان ، که گفته اند پیامبران در بعضی موارد دروغ گفته اند ، التبيان في نزول القرآن ، الوصية في الدين والدنيا معروف بوصية الصغرى ، رساله في النية في العبادات ، رساله في العرش هل هو كرى ام لا ، الوصية الكبرى ، الارادة والامر ، العقيدة الواسطية ، المناظرة في العقيدة الواسطية ، العقيدة الحموية الكبرى ، رساله في الاستثناء ، الاكليل في التشابه والتأويل ، رساله الحلال ، رساله في زيارة بيت المقدس ، رساله في مراتب الارادة ، رساله في القضاء والقدر ، رساله في درجات اليقين ، رساله في الاحتجاج القدر ، كتاب بيان

الهدى من الضلال في امر الهلال ، رساله في سنة الجمعة ، تفسير المعوذتين ، رساله في العقود المحرمه ، رساله في معنى القياس ، رساله في السماع والرقص ، رساله في الكلام على الفطره ، رساله في الاجوبة من احاديث القصاص ، رساله في رفع الحنفى يديه في الصلوة ، كتاب مناسك الحج و اين رسايل را در مجموعه ای بنام مجموعه رسائل الكبرى جمع کرده اند ، الفرقان بين اولياء الرحمن و اولياء الشيطان ، الواسطة بين الحق و الخلق ، رفع الملام عن الائمة الاعلام ، كتاب التوسل و الوسيلة ، كتاب جواب اهل العلم والايمان بتحقيق ما اخبر به رسول الرحمن من ان قل هو الله احد تمدل ثلث القرآن ، الجواب الصحيح لمن بدل دين المسيح جواب بر رساله پولس يا پول Paul خليفة صيدا و انطاكية که در آن دين نصاری را رد کرده و حقانيت اسلام را ثابت میکند ، رساله البعلبكيه ، الجوامع في السياسة الالهية والايات النبويه ، تفسير سورة النور ، كتاب الصارم المسلول على شاتم الرسول ، تخجيل اهل الانجيل رد بر نصاری ، المسئلة النصيرية كفتو ائيست برضد نصيريان سكنه كرهستان سوريه ، العقيدة التدمرية ، اقتضاء الصراط المستقيم و مجانبه اصحاب الجحيم رد بر يهود و نصاری ،

جواب عن لو، کتاب الرد علی النصاری،  
مسئله الکنايس، الکلام علی حقيقة  
الاسلام والايمان، القاعدة المراكشية،  
مسئله العلو، نقد تأسيس الجهميه،  
رسالة فی سجود القرآن، رسالة فی  
سجود السهو، رسالة فی اوقات النهی  
والنزاع فی ذوات الاسباب وغيرها،  
کتاب اصول الفقه، کتاب الفرق  
المبین بین الطلاق واليمين، مسئله  
الخلف بالطلاق، فتاری، کتاب  
السیاسة الشرعية فی اصلاح الراعی و  
الرعیه، جوامع الکلم الطیب فی الادعية  
والاذکار، رسالة الجودیة، رسالة  
تنوع العبادات، رسالة زیارت القبور  
والاستجداد بالمقبور، رسالة المظالم  
المشترکة، الحسبة فی الاسلام، متقی  
الاخبار، کتاب الايمان، الجمع بین  
العقل والنقل، منهاج السنة النبویه فی  
نقض الشيعة القدريه، بقیة المرتاد فی  
الرد علی المتفلسفة والقرامطة الباطنية،  
اجتماع الجيوش الاسلامیه لغزو المرجة  
والجهمیه، الاختیارات العلمیه، الارادة  
و الامر، اقامة الدلیل فی ابطال  
التحلیل، بیان موافقة صریح المعقول  
لصحیح المنقول، تفسیر سورة  
الاخلاص، حکم السماع والرقص،  
خلاف الامة فی العبادات، الرسالة  
التسعينیه، الرسالة السبعینیه، الرسالة  
القبرصیه، شرح حدیث ابن ذر، شرح

حدیث انزل القرآن علی سبعة احرف،  
شرح حدیث النزول، شرح العقيدة  
الاصفهانیه، الصارم المسلول فی بیان  
واجبات الامة نحو الرسول، الصرفیه  
والفقراء، الفرق بین الحق والباطل،  
فصل المقال فیما بین الحکمة والفریفة  
من الاتصال، فوائد مستنبطة من  
سورة النور، الکلم الطیب من اذکار  
النبی، المسائل المردانیات، معارج  
الوصول الی معرفة ان اصول الدین و  
فروعه قد بینها الرسول، نوع العبادات،  
۲) فخر الدین ابو عبدالله محمد بن  
ابو القاسم خضر بن محمد بن خضر  
ابن علی بن عبدالله بن تیمیه فقیه حنبلی  
مقری واعظ معروف باین تیمیه که  
از همان خانواده تقی الدین ابو العباس  
وشیخ وخطیب حران و ازدانشمندان  
معروف زمان خود بود در اواخر شعبان  
۷۴۱هـ در حران ولادت یافت و در حدود  
ده سالگی قرآن را از پدرش که زاهد  
و از جمله ابدال بود آموخت و از  
شاگردان قتیان بن مباح و ابن عبدوس  
و دیگران بود و سپس یغداد رفت و  
آنجا از ابو الفتح بن منی و ابن بکروس  
و ابن الجوزی دانش آموخت و در  
بازگشت بخران بتدریس و وعظ و تألیف  
پرداخت و هر روز باعداد در جامع  
حران تفسیر درس میداد و تا پنج بار  
قرآن را تفسیر کرد و خواص و عوام

باو احترام می کردند و مخصوصاً در  
تفسیر بسیار زبردست بود و مردی پارسا  
و نیکو خوی و راست و درست بود  
و وی را مؤلفات بسیارست از آن  
جمله کتاب تفسیر، دیوان خطب،  
الموضح فی الفرائض و نیز شعر نیکومی  
گفته و عصر روز پنجشنبه ۱۰ صفر ۶۲۲  
در حران درگذشته است . ۳) سیف  
الدین ابو محمد عبدالغنی بن فخر الدین  
ابو عبدالله محمد معروف باین تیمیه  
پسر فخر الدین سابق الذکر که او نیز  
خطیب حران بوده و در ۱۲ صفر ۵۸۱  
در حران ولادت یافته و شاگرد پدرش  
و عبد القادر رهاوی و دیگران بوده و  
یغداد رفته و از ابن سکینه و ابن طبرزد  
و دیگران دانش آموخته است و در  
فقه شاگرد غلام ابن المنی بوده و سپس  
بخران بازگشته و پس از مرگ پدر  
جانشین او شده و او نیز پدرش و وعظ  
و خطبه و تفسیر قرآن مشغول بوده و  
مؤلفاتی دارد از آن جمله زرایدی که  
بر تفسیر پدرش نوشته و کتاب اهداء  
القرب الی ساکنی التراب و در ۷ محرم  
۶۳۹ در حران درگذشته است . ۴)  
شیخ الاسلام مجد الدین ابو البرکات  
عبد السلام بن عبدالله بن ابو القاسم  
خضر بن محمد بن علی بن تیمیه فقیه  
مقری محدث مفسر اصولی نحوی حنبلی  
حرانی جد تقی الدین ابو العباس سابق

الذكر که او نیز از همان خانواده و باین نیمه معروف بوده ووی از قلهای معروف حبلی در زمان خود بشمار می رفته و در حدود ۹۰ هـ در خران ولادت یافته و در کردکی قرآن را از بر کرده و از شاگردان عمش فخرالدین سابق الذكر و حافظ عبدالقادر رهاوی بوده و سپس در ۱۳ سالگی با پسر عمش مسیف الدین عبدالغنی سابق الذكر در سال ۶۰۳ بغداد رفته و نزد این سکنیه و این الاخص و این طبرزد دانش آموخته و شش سال در آنجا مانده است و سپس بجران بازگشته و بار دیگر بغداد رفته و از شاگردان ابو بکر بن غنیمه و فخرالدین اسمعیل بوده و در زبان تازی و حساب و جبر و مقابله نیز تحصیلات کرده است و ظاهر آیتیم بوده است و عمش او را تربیت کرده و پس از مرگ پسر عمش سیف الدین بتدریس و تفسیر قرآن پرداخته است و در حجاز و شام هم سفرهایی کرده و او را مولفات چندست از آن جمله: اطراف احادیث التفسیر، الاحکام الکبری، المنتقی فی احادیث الاحکام عن خیر الانام، المحرر فی الفقه، منتهی الغایة فی شرح الهدایه و روز عید فطر سال ۶۵۲ بمذا ن نماز آدینه در حران درگذشته و در آنجا مدفون شده و ام البدر بدره دختر فخرالدین دختر عمش که زن او

بوده است يك روز پیش از درگذشته و آن زن نیز دانشمند و از شاگردان ضیاء الدین بن الخریف بوده است .  
ابن جبیر (ابن مچ ب ی ر) اخ، ابرالحسن محمد بن احمد ابن جبیر بن سعید کنانی معروف باین جبیر مسافر معروف تازی که در ۵۴۰ هـ در بلنسیه در اسپانیا ولادت یافت و قفه و حدیث را در شهر شاطبه که خانواده اش از مردم آنجا بودند فرا گرفت و چون منشی حکمران غرناطه ابوسعید بن عبدالعمون بود گویند در موردی مجبور شد شراب بخورد و برای کفار این گناه عازم حج شد. در ۵۷۹ از غرناطه از راه طرفه بسپته و از آنجا از راه دریا با سکندریه رفت، چون نصاری در آن زمان راه معمولی مکه را گرفته بودند ناچار شد از راه قاهره و قوص و عیذاب و جدّه بروود، سپس مدینه و کوفه و بغداد و موصل و حلب و دمشق را دید و از عکا بمزم رفتن بجزیره سیسیل سوار گشتی شد و در ۵۸۱ هـ از راه کارتاژن بفرناطه بازگشت . پس از آن دو بار دیگر در ۵۸۵ هـ تا ۵۸۷ هـ و در ۶۱۴ سفری بکشورهای شرق کرد ولی بار دوم از اسکندریه دورتر رفت و آنجا در گذشت . سفر نامه او که با سم رحله ابن جبیر معروفست یکی از مهم ترین کتابهای زبان تازیست مخصوصاً برای

تاریخ جزیره سیسیل در زمان گیوم لوبر .  
ابن جریر (ابن ج) اخ، نامی که در بعضی از کتابها بمحمد بن جریر طبری مورخ معروف داده اند . طبری .  
ابن جزله (ابن ج ز ک ل ه) اخ، ابوعلی یحیی عیسی بن علی بن جزله معروف باین جزله طیب معروف تازی که در اروپا بنام Ben Gesla معروفست، نخست عیسوی بود ولی ذر اثر تبلیغ استادش ابوعلی ابن ولید معتزلی روز سه شنبه ۱۱ جمادی الاولی ۶۶۶ هـ مسلمان شد و چون بسیار خوش خط بود منشی ابوالحسن قاضی حنفی بغداد شد . در طب شاگرد ابوالحسن سعید بن هبائه بن حسن طیب دربار مقتدی خلیفه بود و در محله کرخ بغداد خانه داشت و نه تنها مردم آن محله و دوستان خود را رایگان معالجه می کرد بلکه دواهم بیماران می داد و سرانجام در او آخر شعبان ۴۹۳ هـ درگذشت . معروف ترین کتاب طب او تقویم الابدان فی تدبیر الانسانست که بجدول نوشته و بیماریها را بدین گونه تقسیم بندی کرده است و این کتاب سابقاً در اروپا رایج بوده و بزبان لاتینی ترجمه شده و در ایران هم رواج بسیار داشته و آنرا محمد اشرف بن شمس الدین محمد



طیب بفرمان شاه سلیمان صفوی بنام  
تقریب الابدان فی علاج اسقام الانسان  
بفارسی ترجمه کرده است و این ترجمه  
نیز بسیار رواج داشته. گذشته از آن  
برای خلیفه مقتدی کتابی شامل گیاه‌های  
طبی بر تریب حروف هجا بنام منهاج-  
البیان فیما یستعمله الانسان نوشته است  
و نیز رسایی دارد از آن جمله در ۸۵۴  
رساله‌ای در بر نصاری نوشته و شعر تازی هم  
می‌گفته است و دیگر از مؤلفات اوست:  
کتاب الاشارة فی تلخیص العبارة، رساله  
فی مدح الطب و موافقه للشرع و الرد علی من  
طعن علیه، رساله کتبه الی الی القس لما  
اسلم، کتاب الصحة بالاسباب السنه،  
کتاب اقربادین و وی پیش از مرگ  
کتابهای خود را وقف کرده و آنها را  
در مشهد ابو حنیفه در بغداد گذاشته است.

## ابن جلیجل (ابن جمل)

مُجَل (ل) اخ. ابو داود سلیمان بن حسان  
معروف بابن جلیجل از پزشکان نامی  
نیمه دوم قرن چهارم در اسپانیا بوده  
و بسیار حاذق و دانشمند بوده است  
و طبیب دربار المودید بالله ابو الولید هشام بن  
حکم از خلفای اموی اسپانیا بوده که از ۱۰  
صفر ۳۶۶ تا ۱۰ جمادی الاخره ۳۹۹ خلافت  
کرده است و روی را در طب تألیفات چندست  
از آن جمله: تفسیر اسماء الادویه  
المفرده من کتاب دیسقوریس که در  
ماه ربیع الاخر ۳۷۲ در شهر قرطبه  
در زمان مؤید بالله تألیف کرده، مقاله

فی ذکر الادویه التي لم یذكر دیسقوریس  
فی کتابه، رساله التیین فیما غلط فیہ  
بعض المتطبیین، کتاب یتضمن شیء  
من اخبار الاطباء والفلاسفه که آنرا  
در زمان مؤید بالله نوشته.

## ابن جماعه (ابن جَم)

ع ۸۰ (اخ). شهرت خانواده‌ای از  
دانشمندان تازی که از مردم حماه  
بوده اند و افراد این خاندان بیشتر  
خود را بنام ابن جماعه اسم برده اند  
و به همین جهت در میان آنها اشتباه می‌شود  
و در میان آنها چهار تن از همه  
معروف ترند: ۱) بدرالدین ابو عبدالله  
محمد بن برهان الدین ابراهیم بن  
سعدالله بن جماعه کنانی حمیری معروف  
بابن جماعه که از فقهای معروف زمان  
خود بود و در ۶۳۹ ولادت یافت و در  
۷۳۳ درگذشت. در دمشق تحصیل  
دانش کرد و سپس همانجا مدرس شد.  
در ۶۸۷ قاضی بیت المقدس شد و  
در ۶۹۰ قاضی القضاة قاهره و در ۶۹۳  
قاضی القضاة دمشق شد. سپس از سال  
۷۰۲ بعد بار دیگر قاضی القضاة قاهره  
بود و تا ۷۲۷ بجز اندک مدتی در آن  
مقام باقی بود و در ضمن در بعضی از  
مدارس تدریس می‌کرد و بتالیف کتابهایی  
می‌پرداخت. معروف ترین کتابی که  
نوشته کنایست بنام تحریر الاحکام  
فی تدبیر اهل الاسلام که بعضی آنرا

بخطا یا ابو عبدالله که پس ازین ذکر او  
خواهد آمد نسبت داده اند و نیز کتابی  
دارد بنام المنهل الروی فی علوم الحدیث.  
(۲) عز الدین ابو عمر عبد العزیز بن  
بدرالدین محمد بن برهان الدین ابراهیم  
ابن سعدالله بن جماعه حموی معروف  
بابن جماعه پسر بدرالدین سابق الذکر  
در ۶۹۴ در دمشق ولادت یافت و او  
نیز قاضی القضاة مصر و سوریه شد  
ولی چون در سال ۷۶۵ نایب او در  
دمشق مرد از مقام خود کناره گرفت  
و در قاهره مدرس شد و در ۷۶۷ در  
اثنای سفر در حج درگذشت و  
اورا هم مؤلفانیت از آن جمله:  
مختصر السیره النبویه، منتخب نزهة  
الالباء که نسخه اصل خط او در قاهره  
است. ۳) برهان الدین ابراهیم بن  
عبد الرحیم معروف بابن جماعه نوّه  
بدرالدین ابو عبدالله و برادر زاده  
عزالدین سابق الذکر در ۷۲۵ در قاهره  
ولادت یافت و در قاهره و دمشق دانش  
آموخت و پس از آن خطیب بیت المقدس  
و سپس در ۷۷۳ قاضی القضاة مصر و مدرس  
مدرسه صلاحیه شد ولی سال بعد  
بیت المقدس باز گشت و بار دیگر در  
۷۸۱ قاضی القضاة مصر شد و سرانجام  
در ۷۸۵ قاضی دمشق شد و آنجا در  
سال ۷۹۰ درگذشت. ۴) عز الدین  
ابو عبدالله محمد بن شرف الدین ابو بکر

ابن عزالدین ابو عمر عبد العزیز بن بدرالدین محمد بن برهان الدین ابراهیم بن سعدالله بن جماعه حموی شافعی معروف بابن جماعه یا عزالدین ابن جماعه که از افراد دیگر خانواده خود معروفترست و نوه عزالدین ابو عمر سابق الذکرست که چون همان لقب را داشته برخی این دورا باهم اشتباه کرده اند. در شیوع در ۷۵۹. ولادت یافت و شاگرد سراج الدین هندی و ابن خلدون و تاج الدین سبکی و ضیاء الدین قرمی و محب الدین ناظر الجیش و رکن الدین قرمی و علاء الدین یرامی و جارا الله و خطاب بن و جلای و یوسف ندورمی و بهاء الدین سبکی برادر تاج الدین و سراج الدین بلقینی و علاء الدین بن صفر طیب و دیگران بوده و در کودکی قرآن را در یک ماه و در هر روز دو حزب از بر کرده است و در اصول و کلام و جدل و فقه و تفسیر و حدیث و صرف و نحو و لغت و خلاف و بیان و معانی و بدیع و منطق و هیئت و حکمت و طب و همه علوم آن زمان از بزرگان علمای زمانه خود بوده و در مصر در علوم معقول بسیار معروف و در بیان نیز بسیار زبردست بوده و در تألیف نیز مهارت کامل داشته چنانکه مؤلفات او را بیش از هزار دانسته اند و بر هر کتابیکه خوانده یک یادو تألیف از شرحهای بزرگ و کوچک و مختصر

و حواشی و غیره نوشته و در حدیث شاگرد جدش و یانی و قلانسی و عرضی بوده و با این همه از مناصب رومی گردان بوده است و همواره با اصحاب خود می زیسته و با آنها بگردش می رفته و در میان عوام می گشته است و زن نگرفته و با همه کس خوشروئی و مهربانی میکرده و رکن الدین عمر بن قدید و کمال الدین بن همام و شمس الدین قایاتی و محب الدین اقصرائی و ابن حجر و علم الدین بلقینی و گروهی بسیار شاگردان او بوده اند و روزگار را در قاهره بطبایب و تدریس حکمت میگذرانده است و سرانجام در جمادی الآخره ۸۱۹ از طاعون درگذشته است. عزالدین ابن جماعه یکی از معروفترین علمای مصرست و در بسیاری از علوم تألیفات کرده و معروفترین کتابهای او بدین قرارست: حاشیه علی شرح الجار بردی علی الشافیه، ضوء الشمس، شرح جمع الجوامع در اصول، نکه علی جمع الجوامع، نکه نکت علی مختصر ابن الحاجب، حاشیه علی رفع الحاجب، حاشیه علی شرح منهاج الیضاوی لالاسنوی، حاشیه علی شرحه للعبری، حاشیه علی شرحه للجار بردی، حاشیه علی متن المنهاج، حاشیه علی العصد، حاشیه علی الالفیه لابن الناطم در نحو، حاشیه علی شرح التوضیح لابن هشام، حاشیه علی المعنی لابن هشام، نکه شروع

علی القواعد الکبری، نکه نکت علی القواعد الکبری، ثلاثة شروح علی القواعد الصغری، نکه نکت علی القواعد الصغری، اعانة الانسان علی احکام اللسان، حاشیه علی الالفیه، مختصر التسهيل المسمى بالقوانين، مختصر التلخیص در معانی و بیان، حاشیه علی شرحه للسبکی، نکه حواشی علی المطول، حاشیه علی المختصر، نکت علی المهمات در فقه، نکت علی الروضه، شرح التبریزی، شرح علوم الحدیث لابن الصلاح در حدیث، شرح المنهل الروی فی علوم الحدیث لجدو الله، القصید التمام فی احکام الحمام، المثلث در لغت، مختصر الروض الالف سماء نورالروض، کتاب الانوار در طب، شرحان علی کتاب الانوار، نکت علی فصول بقراط، کتاب الجامع فی الطب، فلق الصبح فی احکام الرمح، اوثق الاسباب فی الرمی بالنشاب، الامنیة فی علوم الفروسیه، الاسوس فی صناعة الدبوس و نیز کتاب زوال الترح فی شرح منظومه ابن فرح را باو نسبت داده اند که از و نیست و از ابن عبد الهادی مقدسیست.

ابن جلال (ابن ج) اخ.

از شاعران قرن هشتم ایران که از احوال او اطلاعی نیست و بعضی غزلیات از او مانده و در آنها ابن جلال

تخلص کرده است.

**ابن جمعه** (ابن مجّم ع هـ) ابن جمعه دمشقی از مورخین نیمه دوم قرن دوازدهم بوده و در حدود ۱۱۵۶ در گذشته است و او را کتاب بزرگست در تاریخ دمشق که بنام تاریخ کبیر معروفست که در ضمن تراجم فضاء دمشق را دارد و وقایع و انا زمان خود رسانده است.

**ابن جمیع** (ابن نجّ) اخ. ابو العشایر هیئ الله بن زین بن حسن ابن افرائیم بن یعقوب بن اسمعیل بن جمیع اسرائیلی از بزرگان پزشکان نیمه دوم قرن ششم بود که از دانشمندان معروف زمانه بشمار میرفت و در طب شاگرد ابونصر عدنان بن العین زوبی بود و در فسطاط مصر ولادت یافت و در خدمت ملک الناصر صلاح الدین یوسف ابن ایوب ایوبی پادشاه معروف سوریه (۵۶۴ - ۵۸۹) بود و نزد او بسیار مقرب و محترم بود و تریاق کبیر فاروقی را برای او ساخت که از دوا های مهم طب قدیم بوده است و برای پزشکان زمان خود مجلس عام داشته است و سدید بن ابوالیان از جمله شاگردان او بوده و در آغاز کار در فسطاط نزدیک سوق الفتادیل دکان داشته و طبابت میکرده است و طبیب بسیار حاذق حاضر ذهنی بوده چنانکه

گویند در فسطاط جنازه ای از برابر دکان او می بردند و از پاهای آن که بیرون آمده بود پی برده است که نمرده و یکسان آن خبر داده و آن را معالجه کرده و شفا داده است و او را در طب تألیفات چندست از آن جمله: کتاب الارشاد لمصالح الانفس و الاجساد، کتاب التصریح بالمکتون فی تنقیح القانون، رساله فی طبع الاسکندریه و حال هوائها و میاهها، رساله السی القاضی المکین ابی القاسم علی بن الحسین فیما یتمده حیث لا یجد طبیباً، مقالة فی الیمون و شرابه و منافعه، مقالة فی الراوند و منافعه، مقالة فی الحدبه، مقالة فی علاج القولنج و سمها، الرسالة السیفیة فی ادویة الملوکیه.

**ابن جنی** (ابن نجّ) اخ. ابوالفتح عثمان بن جنی معروف باین جنی از معارف نحات زبان تازی بود و پیش از سال ۳۰۰ یا بحساب دیگر در حدود ۳۲۰ در موصل ولادت یافته و پسر غلامی رومی بود که سلیمان بن فهد بن احمد ازدی تعلق داشت و از شاگردان ابوعلی فارسی فسائی (فسوی) از علمای نحو بصره بود و تازمان مرگ ابوعلی مدت چهل سال با او بود و قسمتی ازین مدت را در دربار سیف الدوله و قسمتی دیگر را در دربار عضد الدوله در ایران بوده

است و در دربار عضد الدوله و جانشین او کاتب انشاء بوده و بهمین جهتست که هم در دربار سیف الدوله و هم در دربار عضد الدوله با متنبی دیدار کرده و با او در نحو مباحثات کرده و بر دیوان او شرح نوشته است و در ضمن از استادان دیگر هم دانش آموخته و پس از مرگ ابوعلی فارسی در بغداد جانشین او شد و در سال ۳۹۲ در گذشت.

ابن جنی بیش از هر علمی در صرف و نحو مسلط بوده و مخصوصاً در علم صرف معروفست و درین علم حد فاصل میان علمای بصره و کوفه را نگاه داشته است معروف ترین کتابهای او بدین قرارست: کتاب سرالصناعة و اسرار البلاغه، کتاب الخصایص فی علم اصول العربیه، المنصف فی تشریح تصریف ابی عثمان مازنی، التلقین فی النحو، التتاعب، السکافی فی شرح القوافی للاخفش، المذکروالمؤنث، المقصور والمدود، التمام فی شرح شعر الهذیلین، المنهج فی اشتقاق اسماء شعراء الحماسه، مختصر فی العروض، مختصر فی القوافی، المسائل، المحاضرات، تذکرة الاصهبانیه، مختار تذکرة ابی علی الفارسی و تهذیبا، المقضب فی المعتل العین، اللع، التنبیه، المذهب، التبصره، شرح دیوان متنبی، التصریف الملوکی و در ضمن شعر تازی را هم نیکو

می سروده است .

### ابن جوزی (ابن ج و)

ا. خ . ر . ابن الجوزی .

### ابن جهضم (ابن ج ه)

ا. خ . ابو الحسن علی بن عبدالله ابن حسن بن جهضم همدانی معروف باین جهضم از بزرگان صوفیه و شیخ صوفیه در زمان خود بود و از شاگردان ابو سلمه قطان و احمد بن عثمان ادبی و علی بن ابی العقب و دیگران بوده و عمر بسیار کرده و بعضی او را بوضع حدیث متهم کرده اند و در مکه در سال ۴۱۴ در گذشته است و او را کتاب معروفیست در تصوف بنام بهجة الاسرار .

### ابن جهیر (ابن ج ح)

ا. خ . شهرت چهار تن از وزراء : (۱) فخرالدوله ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر که در ۳۹۸ در موصل تولد یافته و نخست در خدمت بنی عقیل بود که از ۳۸۶ بعد حکمران موصل بوده اند ولی چون قریش بن بدران از خانواده عقیلیان خواست او را ببند افکند یحلب گریخت و معزالدوله بن صالح مرداسی او را بوزیری برگزید . پس از آن از حلب رفت و وزیر نصرالدوله احمد بن مروان امیر دیار بکر شد . پس از مرگ او در سال ۴۵۳ نظام الدین پسر و جانشین احمد او را در همان مقام نگاه داشت

ولی نخواست آنجا بماند و یقیناً در وقت و آنجا سال بعد قائم خلیفه او را بوزیری برگزید . در سال ۴۶۰ فخرالدوله را عزل کردند ولی در ۴۶۱ دو باره او را بوزارت نشانند و چون در ۴۶۷ قائم مرد و مقتدی بخلافت رسید او را در مقام خود نگاه داشت ولی در ۴۷۱ او را عزل کرد . در سال ۴۷۶ فخرالدوله بفرمان سلطان ملکشاه بختک دیار بکر رفت که آنجا را از مروانیان بگیرد . منصور بن نصر که در آن زمان در دیار بکر حکمرانی می کرد با مسلم ابن قریش عقیلی اتحاد کرد ولی مسلم ناچار شد بآمد بگیرد و فخرالدوله وی و منصور را در آن شهر محاصره کرد و مسلم بن قریش توانست بگیرد ولی چون عمیدالدوله پسر فخرالدوله موصل را در آن زمان گرفت مسلم ناچار شد صلح بکند و چندی بعد دو باره حکمرانی موصل را باو دادند . پس از آنکه زعیم الروساء پسر دیگر فخرالدوله شهر آمد را گرفت فخرالدوله هم میافارقین را گشود و او را حکمران دیار بکر کردند و این واقعه در ۴۷۸ روی داده است ولی یزودی او را عزل کردند و ملکشاه در سال ۴۸۲ او را بموصل فرستاد و وی آن شهر را متصرف شد و در ۴۸۳ در موصل در گذشت . (۲) عمیدالدوله ابو منصور محمد بن

فخرالدوله معروف با بن جهیر پسر فخرالدوله سابق الذکر بود و در ۴۳۵ ولادت یافت و چون در ۴۶۲ دختر نظام الملك وزیر را گرفت روابط نزدیکی با سلجوقیان بهم زد . پس از مرگ دختر نظام الملك در ۴۷۰ خواهرزاده آن زن را گرفت و در ماه صفر ۴۷۲ مقتدی خلیفه بدرخواست نظام الملك او را وزیر خود کرد و چون در ۴۷۶ او را عزل کردند بار دیگر در ذیحجه ۴۸۴ بوزارت رسید و نه سال در آن مقام بود . در ماه رمضان ۴۹۳ بفشار برکیارق او را عزل کردند و برکیارق می گفت که عایدات دیار بکر و موصل را که وی و پدرش در زمان ملکشاه اداره کرده بودند حیف و میل کرده است و بهمین جهت او و برادرانش را گرفت و عمیدالدوله ناچار شد جریمه هنگفتی بپردازد و در ۱۶ شوال ۴۹۳ در زندان مرد (۳۰) زعیم الرؤساء قوام الدین ابو القاسم علی بن فخرالدوله معروف با بن جهیر پسر دیگر فخرالدوله و برادر عمیدالدوله سابق الذکر که در سال ۴۷۸ شهر آمد را گرفت و چون پدرش میافارقین را هم گشود او را باغتابی که از مروانیان گرفته بودند باصفهان نزد ملکشاه فرستاد . در ماه شعبان ۴۹۶ مستظهر خلیفه او را بوزارت برگزید ولی در ماه صفر سال ۵۰۰ او را

عزل کرد و زعيم الرؤساء نزد سيف الدوله  
صده مزيدي بجله رفت ولي در سال  
۵۰۳ دوباره خليفه اورا وزير كرد و از  
آن پس از احوال او ديگر اطلاعى  
نيست . ( ۴ ) نظام الدين ابو نصر مظفر  
ابن على بن محمد بن جهير بغدادى  
معروف بآين جهير يا ابو نصر محمد  
ابن محمد بن جهير كه نخست استاد دارمى  
خوان سالار بوده ولى پس از مرگ سديد  
الدوله ابن انبارى وزير در ۵۳۵هـ مقتضى  
خليفه او را بوزيرى نشانده است و  
ديگر از احوال او آگاهى نيست .

ابن حاجب ( ا ب ن ح ا  
ر ج ب ) اخ . ر . ابن الحاجب .

ابن حبان ( ا ب ن ح ب  
ب ا ن ) اخ . ابو حاتم محمد بن حبان  
ابن احمد بن حبان بن معاذ بن معبد  
تيمي بستى معروف بآين حبان نويسته  
و محدث معروف ايرانى كه در بست  
در سكرستان ولادت يافته بود و پس از  
سفرهاى بسيار در سمرقند قاضى شد  
ولى او را بتهمت كفر از آنجا يرون  
كردند زيرا كه نيوت راتركيى از علم  
و عمل دانسته بود . وى از بزرگان  
علمائى زمانه بوده و در فقه و طب و  
نجوم و لغت و حديث و وعظ دست  
داشته و از حسين بن ادريس هروى و  
ابن خليفه و نسائى و عمران بن موسى و  
ابو يعلى و حسن بن سفيان و ابن خزيمة

و سراج و جمعى ديگر دانش آموخته  
و ابو سعيد ادريسى حاكم و منصور  
ابن عبدالله خالدى و ابو معاذ عبد الرحمن  
ابن محمد بن رزاق الله سجستانى و ابو الحسن  
محمد بن احمد بن هارون زوزنى و  
محمد بن احمد بن منصور نوقافى از  
شاگردان او بوده اند و از شهر شاش  
گرفته تا اسكندريه سفرهاى بسيار كرده  
و در خراسان و عراق و حجاز و  
شام و مصر و جزيره دانش آموخته و  
نخست دوسفر بنيشابور رفته و پس از  
آن قاضى نسا شده و بار سوم كه بنيشابور  
رفته خانقاهى در آنجا ساخته و سپس  
بوطن خود سمرقند بازگشته و در ۳۳۴  
در نيشابور بوده و در سمرقند حديث  
مى آموخته و آنجا در ۸۰ سالگى در  
شب آدینه ۲۲ شوال ۳۵۴ در گذشته  
است و او را مولفات چندست كه  
معروف ترين آنها كتابت در حديث  
بنام كتاب التقاسيم و الانواع كه از  
معروف ترين كتابهاى حديث شافعيست  
و على بن بلان فارسى متوفى در ۷۳۹  
آنها تهذيب كرده و ابن حجر بر آن  
حواشى نوشته و كتاب ديگرى دارد  
بنام كتاب الثقات كه ابن حجر هيمى  
آنها تهذيب كرده و كتاب ديگر بنام  
مشاهير العلماء الامصار كه هر دو در  
احوال محدثين است و كتابى بنام  
روضة العقلاء و نزهة الفضلاء در ادب

و ديگر از مؤلفات اوست : المسند الصحيح ،  
كتاب التاريخ ، كتاب الضعفاء . كتاب  
الجرح والتعديل .

ابن حبيب ( ا ب ن ح ب )  
شهرت چهار تن از دانشمندان ( ۱ )  
ابو مروان عبد الملك بن حبيب سلمى  
معروف بابن حبيب از فقهاى معروف  
اسپانيا كه در حصن واط نديك غرناطه  
ولادت يافته بود و در بيره و قرطبه  
دانش آموخت و سپس به حج رفت و  
در مدينه با اصول مالكي آشنا شد و در  
بازگشت آن اصول را در اسپانيا  
انتشار داد و در قرطبه در ۲۳۸ در  
گذشت . گويند ييش از هزار كتاب  
و رساله در مسائل مختلف نوشته راز  
آن ها چيزى بدست نيست ( ۲ ) ابو جعفر  
محمد بن حبيب بن اميه بن عمر بغدادى  
معروف بابن حبيب از لغويون معروف  
زبان نازى كه شاگرد قطرب و ابو  
سعيد سكزى و ابن الكلبي و ابن الاعرابى  
و ابو عبيده و ابو البقظان بود و در ذبيحه  
۲۴۵ در سامره در گذشت . وى در  
لغت و شعر و اخبار و انساب از  
دانشمندان بغداد بود و گويند  
نام پدرش معلوم نيست و حبيب نام  
مادرش بوده و مادرش از مواليان  
محمد بن عباس هاشمى بوده و او را  
مؤلفات چندست از آن جمله : كتاب  
النسب ، كتاب التمعن فى الامثال على



ذیلی بنام تاهیل الغریب بر آن نوشته و شیخ محمد ابراهیم بن الاحدب هم ذیلی بر آن ترتیب داده است و بجز آن بعضی از کتابهای قدیم را تهذیب کرده از آن جمله کتاب الصالح والباغ ابن الهباریه بنام تعزید الصالح و خلاصه ای از آن را شیروانی در نفحات الیمین آورده است و نیز کتابی بنام کشف اللثام عن وجه الثوری والاستخدام و کتابهای دیگر دارد بنام: جنتی الجنین که مجموعه ای از مدایح او و دیگران تا چهل سالگی اوست، بروق النیب الذی انسجم فی شرح لامية المعجم، امان الخائفین من سید المرسلین، ثبوت الحجة علی الموصلی والحلی لابن حجة، مجری السوابق.

**ابن حجر** (ابن ح ج ر) اخ، شهرت دو تن از بزرگان دانشمندان: ۱) شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن احمد بن حجر کنانی عسقلانی مصری قاهری معروف بابن حجر عسقلانی محدث و فقیه و مورخ معروف شافعی در ۱۲ شعبان ۷۷۳ در محله قدیم قاهره ولادت یافت. پدرش نورالدین علی و مادرش در کودکی او درگذشتند و پدرش از دانشمندان معروف بود و اجازه فتوی و تدریس داشت. وی را زکی الدین خروبی که قیم او و از بازارگانان

معروف بود بزرگ کرد. در سالگی قرآن را از برداشت و بزودی مقدمات فقه و نحو را نیز آموخت و پس از آن مدت مدیدی از دانشمندان معروف چون عراقی و بلقینی و ابن الملتن متوفی در ۸۰۴ و عزالدین ابن جماعه حدیث و فقه را از تنوخی قرائت قرآن را از محب الدین بن هشام متوفی در ۷۹۹ و فیروز آبادی و غماری نحو و لغت را و از بدرالدین بشتکی ادب و عروض را آموخت و از ۷۹۳ یبعد بیشتر بحديث پرداخت و بهمین مقصود سفرهای چند در مصر و سوریه و حجاز و یمن کرد و بهمین جهت با علمای لغت و ادب مربوط شد و مدت ده سال در حوزه درس زین الدین عراقی متوفی در ۸۰۶ حدیث می آموخت و بیشتر از این استادان باو اجازه فتوی و تدریس داده اند. پس از آنکه چندین بار مقام قضاوت بار تکلیف کردند و رد کرد سرانجام باصرار یکی از دوستان خود قاضی القضاة جمال الدین بلقینی قایم او شد و در محرم ۸۲۷ بمنصب قاضی القضاة برگزیده گشت و از آن پس چند بار او را عزل کردند و دوباره بکار گماشتند و روی هم رفته نزدیک ۲۱ سال درین مقام ماند و در ضمن در مدارس و مساجد مختلف که شماره آنها را شانزده نوشته اند تفسیر و حدیث و فقه درس می داده

است و چنان دژوس او جالب توجه بوده که حتی علمای معروف در درس او حاضر می شده اند و گذشته ازین مشاغل مفتی دارالعدل و مدیر و ناظر بپرسیه و خطیب جامع اهر و جامع عمرو و کتابدار قبة المحمودیه بوده است و سرانجام در خانه خود نزدیک مدرسه منکوتعمریه داخل باب القنطره یکی از دروازه های قاهره در او اخر ذیحجه ۸۵۲ درگذشت. ابن حجر که در ضمن شاعر و نویسنده زبردستی هم بوده مؤلف بسیار پرکاری بشمار می رود و مؤلفات او را از صد و پنجاه بیشتر دانسته اند و در میان آنها کتابهای است که اهمیت تام دارد و در زمان زندگی او نیز معروف و متداول بوده از آن جمله کتاب او را که فتح الباری فی شرح صحیح البخاری نام دارد در زمان وی بسصد دینار می خریده اند. کتابهای معروف او بدین قرار است: الاصابه فی تمییز الصحابه، تهذیب التهذیب، تعجیل المنفعة بزیارید رجال الاثمة الاربعه، القول المسد فی الذب عن المسند للإمام احمد، بلوغ المرام من ادلة الاحکام فی علم الحديث، نخبه الفکر فی مصطلح اهل الاثر و نزاهة النظر فی توضیح نخبه الفکر، الدرر الكامنه فی اعیان المائة الثامنه، انباء النعم فی ابناء العمر، رفع الاصر عن قضاة مصر، طوابع التأسيس فی معالی

ابن ادریس ، دیوان اشعار، غبطة الناظر  
فی ترجمة الشيخ عبدالقادر ، المعجم  
المفهرس فی الحديث ، المجمع العوسس  
للمعجم المفهرس ، تهذيب الكمال ،  
الدیاجه فی الحديث ، ترجمة السيد احمد  
البدوی، مختصر اساس البلاغة للزمخشري،  
محاسن المساعي فی مناقب الازاعي ،  
الرحمة الغنية فی الرحمة اللیثیة ، توالی  
التانیس بمقال ابن ادریس، تخریج احادیث  
شرح الرجز ، تعریف النقدیس ،  
التلخیص الحیر فی تخریج احادیث  
الرافعی الکبیر، تهذيب تهذيب الكمال فی  
معرفة الرجال، الدراية فی منتخب تخریج  
احادیث الهدایه، دیوان خطب، طبقات  
المدلسین المسمی تعریف اهل التقدیس  
بمراتب الموصوفین بالتدلیس ، لسان  
المیزان فی رجال الحديث ، مراتب  
المدلسین فی الحديث، شرح نخبة الفكر  
فی مصطلح اهل الاثر، نصب الرایة فی  
تخریج احادیث الهدایه، سخاوی شاگرد  
او کتابی در احوال وی بنام الجواهر  
والدرر فی ترجمة شیخ الاسلام ابن  
حجر نوشته است . ۲۰ ) شهاب الدین  
ابوالعباس احمد بن محمد بن محمد بن علی بن  
حجر مکی هیمتی سعدی شافعی معروف  
با بن حجر هیمتی وی از خانواده بنی سعد  
بوده که در ناحیه شرقیه مصر ساکن  
بوده و بهمین جهت او را سعدی گفته اند  
روی از علمای معروف متمایل بشافعیان

بوده در رجب یادراواخر سال ۹۰۹ در  
محلّه ابی هیم در غریبه ولادت یافته .  
در کودکی پدرش مرده بود و مشایخ  
پدرش شمس الدین ابن ابی الحمال  
متوفی در ۹۳۲ از معاریف متصوفه و  
شمس الدین محمد شناوی شاگرد وی  
تزییت و تعلیم او را بعهده گرفتند .  
شناوی او را بمقام سید احمد بدوی  
برد و چون وی از تحصیلات مقدّماتی  
فارغ آمد در ۹۲۴ بجامع ازهرش  
فرستاد که تحصیلات خود را دنبال  
کند و با وجود این که جوان بود در  
دروس دانشمندان آن زمان چون زکریا  
انصاری و عبدالحق سنباطی متوفی در  
۹۳۱ و شهاب الدین طبلای متوفی در ۹۶۶  
و ابوالحسن بکری متوفی در ۹۵۲ و  
شهاب الدین ابن النجار حنبلی متوفی  
در ۹۴۹ حاضر میشد . چون استعداد  
خاصی برای حکمت و فقه داشت هنوز  
بیست سالگی نرسیده بود که اجازه  
فتوی و تدریس گرفت و پس از آنکه  
در ۹۳۳ باصرار شناوی خواهر زاده او  
را گرفت در ۹۳۳ بجهت رفت و سال  
بعد را هم در مکه ماند و چون در  
آنجا بتألیف کتابهای فقه آغاز کرده  
بود در بازگشت بمصر همان کار را  
دنبال کرد . در ۹۳۷ با خانواده خود  
سفر دیگری بجهت رفت و بازچندی در  
مکه ماند . پس از سفر سومی در ۹۴۰

در مکه مقیم شد و در آنجا بتألیف کتاب  
و تدریس مشغول بود و گاه گاهی از  
فتوی می خواستند و معلوم می شود که  
در رأی او اتفاق نداشته اند چنانکه با  
ابن زیاد مفتی شافعیان زید مباحثه سختی  
کرده است و سر انجام در ۲۳ رجب  
۹۷۴ در مکه درگذشت و او را در معلات  
بخاک سپردند . ابن حجر هیمتی را  
مؤلفات معروفست از آن جمله  
شرحیست که برمنهاج الطالبین تألیف  
نوی بنام تحفة المحتاج لشرح المنهاج  
نوشته و این کتاب و کتب النهایه  
تألیف رملی معتبر ترین کتاب مذهب  
شافعیانست و بهمین جهت عده ای طرفدار  
عقاید ابن حجرند که آنها را حجریون  
میگویند و عده ای هوا خواه رملی که  
آنها را رملیون می خوانند و پس از آنکه  
حجر یون که بیشتر در حضرموت و یمن  
و حجاز و رملیون که در مصر و سوریه  
بوده اند نخست با شدت بایک دیگر  
کشمکش کردند سر انجام باهم موافق  
شدند و قرار دادند که ابن حجر و  
رملی هر دو را باید نمایندگان واقعی  
طریقه شافعی دانست . دیگر از تألیفات  
عمده اوست : الفتاوی الکبری  
الهیتمیه الفقهیه که شامل چند کتاب  
مفصل دارای اسامی مخصوصست از  
آن جمله دوردی که برابن زیاد نوشته  
است ، الفتاوی الحدیثیه ، الصواعق



المحرقة في الرد على اهل البدع والزندقة  
که رد بر شیعه است ، تطهیر الجنان و  
واللسان عن الخطور والثفوة بطلب سیدنا  
معاویة بن ابی سفیان ، الزواجر عن  
اقتراف یا فی النهی عن اقتراف الکبائر ،  
کف الرعاع من محرمات اللہ و اللہ و السماع ،  
الاعلام بقواطع الاسلام ، المنح  
المکبة فی شرح الحمزیه ، تحفة الاخبار  
فی مولد المختار ، الجواهر المنظم فی  
زیارة القبر المکرم که در شوال ۹۵۶  
نوشته ، حاشیه علی الایضاح فی المناسک  
للایمام النووی ، الخیرات الحسان فی  
مناقب الایمام الاعظم ابی حنیفة النعمان ،  
شرح الاربعین حدیث النوویه ، شرح  
قصیده الباردة ، شرح علی مختصر  
بافضل الحضرمی معروف بمقدمة  
الحضرمیه ، فتح الجواد فسی شرح  
الارشاد ، الفتح المبین فی شرح الاربعین ،  
مناسک الحج ، النخب الجلیلة فی خطب  
الجزیلة .

## ابن حزم (ابن حزم)

اخ. ابو محمد علی بن احمد بن سعید  
ابن حزم بن غالب بن صالح بن خلف  
ابن معدان بن سفیان بن یزید مولی یزید  
ابن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه  
ابن عبد شمس اموی معروف بابن حزم  
دانشمند معروف تازی از مردم اسپانیا  
که حکیم و مورخ و شاعر بسیار بزرگ  
فاضلی بود در سلخ رمضان ۳۸۴ در قرطبه

ولادت یافت . خانواده وی اصلاً از  
مردم دهی بنام منت لیشم یا منت لیجم  
در نیم فرسنگی اوله در مصب رود  
اوایل در ناحیه نبله بود و پدر جدهش  
عیسوی بود و مسلمان شد . پدرش که  
وزیر منصور حاجب و پسرش مظفر  
بود نسب خود را یکی از ایرانیان می  
رساند که از موالی یزید بن ابوسفیان  
بود . چون ابن حزم پسر یکی از  
عمال مهم بود قهراً در جوانی او را  
خوب تربیت کردند و هم نشینی با  
درباریان در جوانی مانع نشد که ذهن او  
دور راه توسعه یابد . خود میگوید که  
استاد وی در علوم مختلف عبد الرحمن  
ابن ابی یزید ازدی بوده که بعدها  
در دوره اغتشاش از اسپانیا رفته  
است . پیش از سال ۴۰۰ از شاگردان  
احمد بن الجصور متوفی در ۴۰۱ بوده  
و در زمان اغتشاش در قرطبه حدیث  
می آموخته است . انقلابی که منتهی

بافقراض سلسله عامریان شد تغییر محسوسی

در زندگی او و پدرش پیش آورد .  
مخصوصاً پس از آنکه در ذیحجه سال  
۴۰۰ هشام دوم دوباره پیادشاهی نشست  
زندگی پدر و پسر بسیار ناگوار شد.  
پدرش در اواخر ذیقعد ۴۰۲ درگذشت  
و در محرم ۴۰۴ وی از قرطبه رفت  
زیرا که در آن اغتشاشها شهر آسیب  
بسیار دیده بود و بریرها قصر زیبای

خانواده او را در بلاط مغیث ویران  
کرده بودند . از آنجا بمریه رفت و  
گویا در آنجا چندی آسوده زیسته است  
تا اینکه علی بن حمود بهمدستی خیران  
حکمران مریه سلیمان اموی را در محرم  
۴۰۷ خلع کرد و چون خیران می پنداشت  
که وی هواخواه امویانست او را با  
یکی از دوستانش محمد بن اسحق گرفت  
و چند ماهی در بند نگاه داشت و سپس  
ایشان را تبعید کرد و ایشان هم حصن  
القصر رفتند و حکمران آنجا آنها  
را دوستانه پذیرفت . چون آگاه  
شدند که عبد الرحمن المرتضی را در  
بلنسیه بخلافت نشانده اند هر دو پس از  
چند ماه از آنجا رفتند و از راه دریا  
بلنسیه رسیدند و ابن حزم در آنجا با  
آشنایان دیگر دیدار کرد . پس از آن  
وزیر مرتضی شد و در جنگ غرناطه  
شرکت کرد و اسیر دشمن شد ولی  
چندی بعد او را رها کردند . پس  
از شش سال دوری در شوال ۴۰۹  
بقرطبه بازگشت و در آن زمان قاسم  
ابن حمود در آنجا خلیفه بود . چون  
در رمضان ۴۱۴ وی را خلع کردند و  
عبد الرحمن مستظفرا که مرد باذوقی  
بود بخلافت نشانده و ابن حزم با او  
دوست بود وی را بوزیری خود بر  
گزید ولی این اوضاع چندان نکشید  
زیرا که پس از هفت هفته در ذیقعد

۱۴ عبدالرحمن را کشتند و ابن حزم دو باره دستگیر شد . معلوم نیست که چند مدت دربند مانده است و همینقدر پیداست که در حدود سال ۴۱۸ در شهر شاطبه بوده است و پس از آن وزارت هشام معتدراهم کرده است و از آن پس اطلاعاتی که در باب بازمانده زندگی او بدستست مختصرست و پیداست که از زندگی دولتی خود را کنارگرفته و کاملاً مجذوب مسائل علمی بوده است و کتابهایی می نوشته و در انتشار و دفاع از عقاید خود میکوشیده . یکی از قدیم ترین آثار او کتاب طوق الحمامة فی الالفه والاف است که آنرا در حدود ۴۱۸ در شاطبه نوشته زیرا که پیش از مرگ خیران در ۴۱۹ تمام کرده است و در آن اشاره ای بحمله ابوالجیش مجاهد برخیران کرده است که گویا در نتیجه اختلاف در میان ایشان که در ربیع الثانی ۴۱۷ روی داده واقع شده است و نیز نامی از حکم بن منذر برده است که در حدود ۴۲۰ در گذشته . درین کتاب که در عشق و مراحل آن نوشته است مشاهدات روحی را باشرحه ای مختصری از احوال خود و تجارب معاصرین خود و اشعاری که خود سروده است توأم کرده و قوة استدراك و ذوق و قریحه نویسندگی و طبع شعر سرشار او را نشان میدهد .

بوسیله این کتاب نه تنها می توان باخلاق او پی برد بلکه بطرز جالبی می توان یکی از جنبه های زندگی آن زمان که چندان معروف نیست راه برد . احتمال می رود کتابی را که بنام رساله فی فضل الاندلس معروفست در همان زمان نوشته باشد و آنرا بنام ابوبکر محمد بن اسحق از دوستان خود نوشته و بدعوت حکمران قلعه البنت تمام کرده و در ضمن شامل خلاصه جالبی از قدیم ترین آثار ادبی مسلمانان اسپانیاست . کتابهای تاریخ او که بدستست ازین قرار است : نقط العروس فی تواریخ الخلفاء ، جمهرة الانساب یا انساب العرب که در ۵۰۴ نوشته و کتاب بسیار مهمست و ابن خلدون چندبار از آن نقل کرده و از جمله نسب قبایل عرب و بربر را در مغرب و اسپانیا و نیز نسب بنی امیه را دارد . ولی بیشتر توجه ابن حزم بحديث و حکمت بوده است . پس از آنکه مدتی هوا خواه جدی طریقه شافعی بوده بطریقه ظاهری گرویده و مدافع جدی آن طریقه شده است . ظاهراً در زمانی که رساله فی فضل الاندلس را می نوشته این تغییر در رأی او فراهم آمده بود . احتمال می رود تعلیماتی که از استادش ابوالخیر مسعود بن سلیمان بن مفتی که ظاهری

بوده است گرفته دو بی اثر نبوده باشد . در کتابی که بنام ابطال القیاس و الرای و الاستحسان و التقليد التعلیل نوشته با سختی بسیار اصول عقاید خود را که منافی قیاس و رأی و استحسان و تقلیدست بیان کرده . عنوان کتاب دیگری نیز می رساند که این موضوع را در آن هم پیش گرفته است و آن کتاب الاحکام فی اصول یا لاصول الاحکام است . دیگری از کتابهای او رساله ایست بنام مسائل اصول الفقه که ابن الامیر صفانی و قاسمی بر آن حواشی نوشته اند . اصول فقه ظاهریان را در کتاب المحلی بالاثار فی شرح المحلی بالاقتصار یا بالاختصار بیان کرده است . موضوع کتاب ایصال الی فهم النخصال او نیز همینست و آنرا پسرش ابو رافع خلاصه کرده . جائی که ابتکار ابن حزم ظاهر می شود در تطبیق اصول ظاهریان با شریعتست و در آن موضوع نیز جز بمعنی ظاهری قرآن و احادیث معتبر چیزی معتقد نیست . بهمین جهت نسبت بسایر فرق اسلام خرده گیریهای سخت کرده و درین زمینه معروف ترین کتاب او کتاب الفصل فی الملل و الاوهام و النحل است که بنام ملل و نحل ابن حزم معروفست و از رایج ترین کتابهای زبان تازیست و درین کتاب بیشتر با شریریان و مخصوصاً

بعقیده آنها در باب صفات خداست  
تاخته است . ولی در باب بیانات  
بشری قرآن این حزم ناچار شده است از  
روش خود بیرون رود تا بتواند آنها  
را با بیانات دیگر قرآن رفیق بدهد .  
نفوذ این حزم در مسائل اخلاقی و  
ثبوت توحید و رد احترام باولیاء و  
عقاید صوفیه و احکام نجوم و غیره  
بسیار بوده . درین کتاب ملل و نحل  
ادیان بجز اسلام و مخصوصاً دین  
یهود و نصاری را هم رد کرده و بیهانه  
اینکه در کتب آسمانی خود دست  
برده اند کوشیده است تباین ها و بیهوده  
گوئی هائی ثابت کند . روی هم رفته  
فصول مختلف این کتاب که چندین  
بار خود آن را دیوان نامیده است نظم و  
ترتیب منطقی را نشان نمی دهد و پیداست  
که عبارت از فصولیست که جداگانه  
نوشته و بعد آنها را بهم پیوسته و چون  
در نسخهای مختلف آن تاریخ هائی که  
نقل کرده باهم اختلاف دارد عقیده  
دارند که دو روایت یا دو نسخه ازین  
کتاب منتشر کرده است و می توان گفت  
که این کتاب شامل دو قسمت جداگانه  
است يك قسمت آن همانست که بنام  
کتاب اظهار تبدیل اليهود والنصارى  
للتورات والانجيل و بیان تناقض ما  
بایدیهم منها مما لا یحتمل التاویل  
نسخه جداگانه ای از آن بدستست

و قسمت دیگر همانست که بنام  
النصایح المنجیه من الفضائل المنزیه و  
القبايح المردیه فی اقوال اهل البدع و  
الفرق الاربع المعتزله و المرجئه و  
الخواارج و الشیعه ، نیز نسخه جداگانه  
دارد . قسمت سوم که دو باب امامت  
و مفاضلت است ظاهراً همان کتاب  
دیگر اوست بنام کتاب الامامة و  
السیاسة فی قسم سیر الخلفاء و مراتبها  
والذنب و الراجب منها و نیز کتاب  
دیگری دارد بنام کتاب المفاضلة بین  
الصحابه که موضوع آن هم همینست .  
دیگر از کتابهای او که در همین زمینه  
است کتابیست بنام النبذة الکافیة فی  
اصول احکام الدین . در منطق ابن حزم  
کتابی نوشته است بنام کتاب التقریب  
فی حدود المنطق که بدست نیست و احتمال  
می رود آنها هم قسمتی از همین کتاب  
ملل و نحل باشد و هم احتمال می رود همان  
رساله در علم الکلام باشد که یگانه  
کتابیست که در رساله فی فضل الاندلس  
نامی از آن برده و از راه فروتنی نگفته  
است که ازوست . در هر صورت منطق  
را از محمد بن حسن مذهبى که یکی  
از استادان او بوده و او را از حکمای  
زمانه می شمارد فرا گرفته است ولى  
کتابهایی که در منطق نوشته بود جالب  
توجه واقع نشد و باو ایراد کردند  
که مخالف گفتار ارسطو رفته است .

حال آنکه در آثار خود ارسطو بسیار  
اهمیت می دهد و نیز گفته اند منطق  
را بروشی که متافی با اصول قدیم بوده  
است نوشته و درین باب باید اذعان کرد  
که اهمیت خاصی بتجربه حواس می  
داده است . کتاب الناسخ و المنسوخ  
او در تحقیق قرآن و حدیث است و  
درین زمینه کتابهای دیگر هم داشته که  
ظاهراً در دست نیست . دیگر از آثار  
او قصیده ایست که در جواب اشعار  
اعتراض آمیز امپراطور بیزانس نسطور  
دوم فکاس سروده است که نام او را  
در کتابهای تازی نسطور می نویسند و  
گویا در اصل نسطور مغرب نیکفور و  
نسطور Nicephore برده و بعد ها  
تحریف کرده و نسطور نوشته اند . اما  
در اخلاق کتابی دارد بنام کتاب  
الاخلاق والسير فی مداواة النفوس یا  
مداواة النفوس فی تهذیب الاخلاق و  
الزهد فی الرذایل که مقدمه ایست در  
پرهیزگاری و در آن کتاب رسول را  
بهترین نمونه اخلاق قرار داده و  
پیداست که در موقع نوشتن آن بسن  
کهولت رسیده و تجارب بسیار ناگووار  
کرده بوده است . چون ابن حزم طبعاً  
متماثل بمنظره بوده یهود و نصاری و  
فرق مختلف اسلام را رد کرده و بهمین  
جهت حریف سختی بوده و گفته اند  
هر کس با او خلاف می ورزید چون

سنگی بر سر او فرود می آمد و کسانی را مانند اشعری و ابو حنیفه و مالک که بیشتر مسلمانان منتهای احترام را بآنها می کردند مورد ناسزا و سخریه قرار می داد و معروفست که قلم ابن حزم پیرندگی تیغ حجاج بود. باوجود این همیشه می کوشید درباره مخالفان خود انصاف بدهد و یزار بود که عمداً سرزنشهای ناروا بآنها بکند. در کتاب اخلاق خود این تندی را از بیماری می داند. بهمین جهت در انتشار عقاید خود چندان پیشرفتی نکرد. چندی احمد بن رشیق که از جانب مجاهد حکمران میورقه بوده و در کلام و ادب دست داشته از او پشتیبانی کرده است و چون حکمای غرناطه و دیگران بواسطه مخالفت با مالکیان در صدد آزار او بوده اند از او دستگیری کرده است و بدستاری او توانسته است از ۳۰ تا ۴۰ در آن سرزمین هواخواهانی پیدا کند و در حضور ابن رشیق که اندکی پس از سال ۴۰۰ در گذشته با ابوالولید سلیمان باجی فقیه معروف مباحثه کرده که در حدود سال ۴۴۰ از کشور های شرق بر می گشته است و چندی بعد یکی از فقیهان میورقه وی را وادار کرده است که ابن حزم را از آن جزیره بیرون کند. این تعرضات ابن حزم بر پیشوایان سنت سبب کینه فقههای آن زمانه شده که البته

برخی از آنها بمعلومات او هم رشک می برده اند بهمین جهت پیروان او را متوجه بیانات کفر آمیز او می کرده اند و امر او حکام را نسبت باو بدگمان می ساختند و ایشان هم حضور او را در قلمرو خود روانی داشته اند. از طرف دیگر هواخواهی آشکار او از امویان باسانی آنها را از وی بدگمان می کرد و این حوادث او را ناگزیر کرد که با مالک پدری خود در منت لیشم برود. در اشبیلیه مؤلفات او را درملاء عام سوختند و وی در اشعار زنده ای که گفته برین کار احقمانه پرخاش کرده است. باوجود این در عزلت گاه خود هم چنان تألیف می کرد و درس می داد. پسرش ابورافع می گوید که مؤلفات او از ۴۰۰ کتاب و ۸۰۰۰۰ ورق بیشتر بوده است و گفته اند که بیشتر آنها از حدود آن سرزمین بیرون نرفته است. در هر صورت عده معدودی از شاگردان او که از تکلیف فقهها باک نداشتند نزد او درس می خوانده اند و از آن جمله حمیدی مورخ بوده است. سرانجام در همان دهه در ۲۸ شعبان ۴۵۶ درگذشت و گویند روزی منصور موحیدی بر سر خاک او گفته است همه دانا یان نیازمندند که از ابن حزم دستگیری بخواهند. از جمله پسران او ابورافع فضل که در ۷۹۴ در گذشته مؤلف دانشمندی

بوده و دو پسر دیگر او ابو اسامه یعقوب و ابو سلیمان مصعب مروج افکار پدر بوده اند و آنها نیز بنام ابن حزم معروفند. پس از مرگ ابن حزم بیشتر بر عقاید او رد نوشته اند چنانکه گفته اند چون ابن العربی قاضی در پایان قرن پنجم از سفری که بکشورهای شرق کرده بوده بازگشت دید که کفر در دیار مغرب رواج تام دارد و کتاب القواصم والعواصم و کتابهای دیگر در رد بر آن عقاید نوشت. در همان زمانها محمد بن حیدره و عبدالله بن طلحه با او هم آزار شده اند. تقریباً يك قرن پس از آن عبدالحق بن عبدالله و ابن زرقون که از علمای مالکی بوده اند همین کار را کرده اند و ابن زرقون کتاب الملعی را در رد بر کتاب الملعی تألیف ابن حزم نوشته است. برعکس یکی از شاگردان ابن زرقون که ابن الرومیة گیاه شناس باشد مخصوصاً در طرفداری از ابن حزم تعصب به خرج داده و عارف مشهور ابن العربی که خلاصه ای از کتاب الملعی نوشته و آن نیز کتاب الملعی نام دارد از مروجین عقاید ابن حزم بوده است.

ابن حسام (ابن ح) اخ شهرت دوتن از شاعران ایران: جمال الدین بن حسام بهر زانی سر خسی هروی خوافی معروف باین

حسام از شاعران معروف نیمه اول قرن هشتم و اصل وی از پهرزان قصبه ای دودر فرسنگی شهرستان پرسر راه نیشابور بوده و چون در خوف و هرات و سرخس هم زیسته است بخوافی و هروی و سرخسی نیز معروف شده. وی چندی بهندوستان رفته و در ۷۲۵ در آنجا بوده و با سلطان محمد بن تغلقشاه (۷۲۵-۷۵۲) مربوط بوده و سپس بایران باز گشته و با پادشاهان آن کثرت مخصوصاً ملک شمس الدین محمد بن ملک غیاث الدین محمد (۷۲۹-۷۳۰) رابطه ای پیدا کرده است و در ۷۳۷ در گذشته و از اشعار او اندکی مانده است ۲۰) محمد بن حسام معروف باین حسام از شاعران معروف نیمه دوم قرن نهم و از مردم قهستان بوده و در قصبه خسوف در قهستان می زیسته است و گویند دهقانی می کرده و از آن راه می زیسته است و هر روز که بکشت زار می رفته از بامداد تا شام اشعاری که می گفته بر دسته بیل می نوشته و در ربیع الآخر ۸۹۳ در همان قصبه در گذشته است و اینک قبر او در روستای خسوف در قاین در کنار رودی و در میان جلگه باصفائی معروفست. وی را دیوان اشعار است که بیشتر آن قصایدست و در ستایش ائمه شیعه گفته و یکی از نخستین کسانیست که در مناقب ایشان بر زبان فارسی قصاید تمام

و مخصوص گفته اند و نیز مثنوی خاورنامه را ببحر متقارب بتقلید شاهنامه در شرح کرامات و غزوات و دلیریهای امام نخستین سروده و بهمین جهت یکی از معروف ترین شعرای قرن نهم ایران بشمار می رود. جمال الدین ابن حسام پسری داشته است بنام کمال بن جمال بن حسام هروی که کتابی بتقلید نصاب الصبیان ابو نصر فراهی ساخته است.

**ابن حصول (ابن ح<sup>۱</sup>)**  
 اخ. محمد بن حصول کاتب همدانی معروف باین حصول از ادبای معروف ایران در نیمه دوم قرن پنجم بوده و در نظم و نثر زبان تازی دست داشته است و از شاگردان صاحب بن عباد و ابن فارس مؤلف کتاب المجمل بوده و در سال ۵۰۴ در گذشته است.

**ابن حضرمی (ابن ح<sup>۲</sup>)**  
 رض ر<sup>۲</sup> اخ. عامر بن علاء حضرمی معروف باین حضرمی پدرش از اصحاب رسول بود که او را برای دعوت مردم بحرین بآنجا فرستاد و وی را معاویه بن ابوسفیان بر سالت بیصره فرستاد که از مردم آنجا برای او بیعت بگیرد و ایشان را باطاعت او در آورد و در آن زمان زیاد بن ابیه از جانب علی ابن ابی طالب حکمرانی بصره داشت و چون وارد بصره شد در میان وی و زیاد کشمکش در گرفت و زیاد بعلی

ابن ابی طالب خبر داد و از قبیله ازدیاری خواست و این حضرمی نیز از طایفه تمیم کمک خواست و سرانجام عامر کاری از پیش نبرد.

**ابن حماد (ابن ح<sup>۳</sup>)**  
 م ا د اخ. ابو عبد الله محمد بن ابوبکر علی موصلی معروف باین حماد از مورخین نامی زبان تازی که در بصره می زیسته و در آنجا در ۷۵۰ در گذشته و مدفون شده است و وی مؤلف کتابیست بنام روضة الاعیان فی اخبار مشاهیر الزمان که از آغاز اسلام تا زمان خلفای فاطمی مصر رسانده است.

**ابن حمدون (ابن ح<sup>۴</sup>)**  
 ح م اخ. بهاء الدین ابوالمعالی محمد بن حمن معروف باین حمدون از لغویون معروف زبان تازی دره ۹۴۹ در بغداد ولادت یافت و در دربار خلفا مقامات مختلف را طی کرد و او را کافی الکفیات می خواندند ولی چون مرد آزاد فکری بود مستعجب خلیفه در ۵۶۲ او را بپند افگند و اندکی پس از آن در زندان مرد و وی مؤلف کتاب بزرگی در احوال علمای لغت بنام تذکره است.

**ابن حمدیس (ابن ح<sup>۵</sup>)**  
 م اخ. ابو محمد عبد الجبار بن ابوبکر معروف باین حمدیس از شاعران تازی زبان که در حدود ۴۴۷ در

نوسه (سیراکوز) در جزیره صقلیه (سیسیل) ولادت یافت و از جوانی بشاعری معروف شد. چون در سال ۴۷۱ نرماتها آن جزیره را گرفتند وی با اسپانیا گریخت و چندی در دربار محمد خلیفه عبادی در اشبیلیه میزیست و در ۴۸۴ که وی را از اسپانیا بیرون کردند او هم با وی رفت و پس از مرگ او که در ۴۸۸ درگذشت در مهدیه میزیست و پس از آن در پایان زندگی خود در بجایه بود و در آنجا در ۵۲۷ درگذشت و بنا بگفته دیگر در جزیره میرقه در گذشته است و دیوان اشعار او بدستست و نیز کتابی بعنوان تاریخ الجزيرة الخضراء من بلاد اندلس باو نسبت داده اند.

ابن حنزابه (ابن ح ن ز اب ه) اخ. ر. ابن القرات: ابو الفتح فضل بن جعفر و ابو الفضل جعفر.

ابن حوقل (ابن ح و ق ل) اخ. ابوالقاسم محمد بن علی بن حوقل بغدادی معروف بابن حوقل مسافر و جغرافیا دان معروف تازی. از احوال او چندان آگاهی نیست و خود میگوید که در رمضان ۳۳۱ در اندیشه مطالعه در کشورها و ملل و بازارگانی از بغداد بیرون آمده و کشورهای اسلام را از شرق تا غرب پیموده و

در ضمن در آثار کسانی که پیش از او در جغرافیا تألیف کرده اند مانند جیهانی و ابن خرداذبه و قدامة بن جعفر مطالعه می کرده است و گویند برای خلقای فاطمی مصر جاسوسی می کرده و در ضمن سفرهای خود احتمال می رود در سال ۳۴۰ با اصطخری جغرافیا دان معروف ملاقات کرده باشد و بخواهش او بعضی نقشه هائی را که او داشته است درست کرده و در کتاب وی نظر کرده است. پس از آن مصمم شده است که آن کتاب را از نو بنویسد و این کتاب را بنام المسالك والممالك بنام خود پرداخته و احتمال می رود که پس از ۳۷۷ آنرا تمام کرده باشد.

ابن حیان (ابن ح ی) اخ. ابومروان حیان بن خلف بن حسین بن حیان قرطبی معروف بابن حیان که یکی از قدیم ترین و بهترین مورخان اسپانیا بود. از احوال او تقریباً آگاهی نیست جز اینکه در ۳۷۷ ولادت یافته و در ۴۶۹ درگذشته است. وی را تألیفات بسیار بوده که شماره آنها از پنجاه بیشتر است کتاب تاریخ او بنام کتاب المتین گویند ۶۰ مجلد بوده و آنچه اینک بدستست کتابیست در تاریخ بنام المقتبس فی تاریخ اندلس و نیز کتابی بنام معرفة الصحابه دارد.

ابن خاتون (ابن خ) اخ. شهرت خاندان معروفی از علمای شیعه که از قرن هشتم تا قرن یازدهم دانشمندان بسیاری از آن برخاسته اند و ایشان فرزندان ابن خاتون بوده اند که در جبل عامل در روستای عیناث می زیسته و از خاندان های محترم شیعه جبل عامل و معاصر علامه و محقق بوده است و از دانشمندان این خانواده ۱۶ تن در تاریخ معروفند: ۱) علی ابن احمد بن محمد بن خاتون که در قرن هشتم می زیسته است. ۲) محمد بن احمد بن محمد بن خاتون برادر او که وی نیز در قرن هشتم بوده است. ۳) نعمه الله ابن علی بن احمد بن محمد بن خاتون که او هم در روستای عیناث می زیسته. ۴) شمس الدین محمد بن علی بن محمد ابن محمد بن خاتون که استاد علی بن عبدالعالی کرکی از دانشمندان معروف شیعه بوده و در قرن نهم می زیسته است. ۵) جمال الدین ابوالعباس احمد بن شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن خاتون پسر شمس الدین محمد سابق الذکر که شاگرد پدرش بوده و از علی بن عبدالعالی کرکی روایت کرده و شهید دوم از شاگردان او بوده و در قرن دهم بوده است. ۶) جمال الدین احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر

نعمه الله سابق الذكر که او نیز در قرن دهم و از شاگردان شهید دوم بوده و در عینات می زیسته و با شیخ حسن پسر شهید دوم مباحثه داشته که سرانجام بدشمنی کشیده است و او را مؤلفات چندست از آن جمله کتاب التیود و مقتل الحسین و شیخ عبدالله شوشتری از شاگردان او بوده است. (۷) شهاب الدین احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر نعمه الله سابق الذكر که در نیمه دوم قرن دهم در حدود ۹۸۸ می زیسته است. (۸) سدید الدین علی بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر نعمه الله سابق الذكر که او هم در همان زمان می زیسته است. (۹) محمد بن شهاب الدین احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر شهاب الدین احمد سابق الذكر که در قرن یازدهم می زیسته و از شاگردان میرزا ابراهیم همدانی و سید بحرانی بوده است. (۱۰) علی بن شهاب الدین احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر شهاب الدین احمد و برادر محمد بن احمد سابق الذكر که او نیز در قرن یازدهم بوده است. (۱۱) یوسف بن شهاب الدین احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر شهاب الدین احمد و برادر محمد بن احمد و علی بن احمد سابق الذكر در قرن یازدهم. (۱۲) شمس الدین محمد بن سدید الدین

علی بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون که از معروف ترین دانشمندان این خاندانست زیرا که بزبان فارسی مؤلفات چند دارد و وی در قرن یازدهم می زیسته و از شاگردان شیخ بهائی بوده و در رمضان ۱۰۲۹ اجازه روایت کتاب شرح اربعین او را گرفته است و پس از آن به هندوستان رفته و در دربار پادشاهان قطب شاهی راه یافته و در حیدر آباد می زیسته است و او را مؤلفات چندست از آن جمله ترجمه فارسی شرح اربعین شیخ بهائی که ترجمه قطب شاهی نام گذاشته است و شرح ارشاد و شرح جامع عباسی شیخ بهائی و کتابی در امانت بفارسی. (۱۳) محمد بن علی بن احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر علی بن احمد سابق الذكر که در قرن یازدهم بوده. (۱۴) احمد بن علی بن احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر علی بن احمد و برادر محمد بن علی بن احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون (۱۵) حسن بن علی بن احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر علی بن احمد و برادر محمد بن علی و احمد بن علی سابق الذكر که او هم در قرن یازدهم می زیسته است. (۱۶) جمال الدین بن یوسف بن احمد بن نعمه الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر یوسف بن شهاب الدین

احمد سابق الذكر که او هم در قرن یازدهم بوده است.

**ابن خاقان (ابن) اخ.**  
شهرت پنج تن از بزرگان: (۱) ابوالحسن عیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر معروف باین خاقان که در ۲۳۶ بمقتضای کتابت دیوان خلافت منصوب شد و سپس متوکل او را بوزارت برداشت و تا ۲۴۷ که وی را کشتند وزیر او بود. در زمان وزارت خود در حدود پایان سال ۲۴۵ نجاح بن سلمه صاحب دیوان خراج را عزل کرد و او را در شکنجه کشت و دارائی وی را ضبط کرد. عیدالله و فتح بن خاقان از ندیمان متوکل بودند و بواسطه نفوذی که داشتند طرفدار خلافت معتز و مخالف خلافت برادرش منتصر بن متوکل بودند. پس از آنکه معتز در ۲۵۶ بمخالفت نشست با وجود مخالفت هائی که شد عیدالله را بار دیگر بوزارت نشانید و وی تازنده بود درین مقام بود و در ماه ذیقعد ۲۶۳ درگذشت. (۲) ابوعلی محمد بن عیدالله بن یحیی معروف باین خاقان پسر ابوالحسن عیدالله سابق الذكر پس از مرگ پدرش بمقامات مختلف رسیده بود و پس از عزل ابن القرات در ۲۹۹ در نتیجه نفوذ یکی از زنان حرم خلافت بوزارت رسید ولی چندان برای این کار نالایق بود که در سال بعد مقتدر خلیفه خواست او را عزل کند و این ابی البخل را بجای

او بشاند که حکمران فارس بود و وی در نتیجه دسیسه هائی که در حرم خلیفه می کرد در مقام خود ماند و ابن ابی البغل که برای نخستین بمقام وزارت پای تخت آمده بود بفارس بازگشت ولی در پایان آن سال خلیفه ناگزیر شد باز در پی وزیر شایسته تری بر آید و علی بن عیسی بن جراح را برای این کار بپنداد خواست و چون وی در در آغاز سال ۳۰۱ وزارت نشست محمدرضا بادو پسرش عبدالله و عبدالواحد دستگیر کردند و در جمادی الاخره ۳۰۱ او را آزاد کردند و سرانجام در سال ۳۱۳ درگذشت . ۳) ابوالقاسم عبدالله یا عبدالله بن محمد بن عبدالله بن یحیی پسر ابوعلی محمد سابق الذکر معروف بابن خاقان . در سال ۳۱۲ پس از عزل ابن الفرات وزیر وی را جانشین او کردند و چون برنصر قشوری حاجب بزرگ دربار خلیفه دسیسه می کرد و وی آگاه شد او را از وزیری انداخت از سوی دیگر وی علیل بود و ناچار شد مدتی کار را بدیگری واگذار کند و نیز در بغداد گرانی شده بود و چون معمول بود که هر زمان مردم بغداد ناراضی می شدند وزیر را عزل می کردند او را از کار بازداشتند و بهمین جهت بیشتر بفشار نصر قشوری پس از تقریباً يك سال و نیم وزارت او را عزل کردند و در

رمضان ۳۱۳ او را بینه افکندند و دارائی او را هم گرفتند ولی پس از چندی مقتدر خلیفه او را آزاد کرد و وی در سال ۳۱۴ درگذشت . ۴) فتح بن خاقان که او نیز بنام ابن خاقان معروفست و ظاهراً با ابوالحسن عبدالله سابق الذکر خویشی داشته او عبدالله وزیر از ندیمان نزدیک متوکل خلیفه بودند که مخصوصاً در سالهای آخر خلافت خود مردی رحیم بی قیدی بود و در نفوذ بسیار داشتند و هر دو طرفدار خلافت پسر دوش معزز بودند و هر چه توانستند کردند که پسر دیگر متعصرا از خلافت بازدارند و بهمین جهت وادار می کردند که مردم آشکار باو ناسزا بگویند و بسخریه او را المستعجل و المنتظر لقب بدهند و حتی يك بار بفرمان پدر فتح بن خاقان باو توهین کرد و نیز چندی از مردان متنفذ را فتح بن خاقان از نظر خلیفه انداخت و کار بجائی رسید که خلیفه بواسطه بی احتیاطی هائی که می کرد مقدمات خلع خود را فراهم کرد و چون خلیفه بفتح بن خاقان فرمان داد که در اصفهان و عراق دارائی و اصف ترك را که سپهسالار بود ضبط کند و اصف باندیشه خلیفه بی برد و بامتصر و چند تن دیگر همدست شد که خلیفه را خلع کند و در شوال ۲۴۷ خلیفه متوکل را کشتند و فتح بن

خاقان خواست از خود دفاع کند ولی از عهده بر نیامد و او را هم کشتند . ۵) ابونصر فتح بن محمد بن عبدالله بن خاقان بن محمد بن عبدالله قیسی اشیلی که او نیز بابن خاقان یا فتح بن خاقان معروفست . در باب نسب او اختلافست و وی در سخره الولد می نزدیک قلعه یحصب در ناحیه غرناطه ولادت یافت . در جوانی نزد ابوالحسن علی بن سراج و ابوالطیب بن زرقون و ابو عبدالله محمد بن عبدون و ابن درید کاتب و ابو محمد عبدالله بن محمد بن سید بطیوسی دانشمند معروف و دیگران درس خوانده است . پس از آنکه مدتی هرزه گردی و باده خواری کرده سر انجام کاتب حکمران غرناطه ابویوسف تاشفین بن علی شده و چون بمراکش رفته است در ۲۹ رمضان ۵۲۸ یا یکشنبه ۲۲ محرم ۵۲۹ یا در سال ۵۳۵ او را در فتنی کشته اند و گویا این کار را بتحریر سلطان ابوالحسن علی بن یوسف ابن تاشفین برادر ابواسحق ابراهیم بن یوسف بن تاشفین که کتاب فلاح العقیان خود را بنام او نوشته کرده اند و وی را در قبرستان باب الدقایق بضاک سپرده اند . وی از نویسندگان معروف زمان خود بوده و او را تالیفات چندست از آن جمله: فلاح العقیان و محاسن الاعیان یافی محاسن الاعیان که شامل احوال و اشعار گویند گمانست که اندکی پیش



از ویامعاصر اریوده اند و در ضمن کسانی را که با او میانه نداشته اند مورد طعن قرار داده و شامل چهار قسمت در احوال پادشاهان و وزراء و قضاة و دانشمندان و ادبا و شعر است و محمد بن قاسم بن ذاکور که روز پنج شنبه ۲۰ محرم ۱۱۲۰ در گذشته آرا بنام تزیین قلائد العقیان بفرائدالبیان شرح کرده است ، مطمح الانفس و مسرح التانس فی ملح اهل الاندلس که تقریباً ذیلیست بر کتاب سابق او و ظاهراً دو یا سه روایت مختلف از حیث کوچکی و بزرگی از آن هست ، رساله ای در احوال استادش عبدالله بن محمد بن السید بطلیوسی که در ضمن شامل مکاتیب و اشعار ابن السید و دانشمندان دیگر است که بیشترشان معاصر او بوده اند ، مقامه در احوال ابن السید بطلیوسی ، بدایة المحاسن و غایة المحاسن ، مجموعه رسائل او که گویا این دو کتاب از میان رفته است .

## ابن خالویه (ابن - ی)

اخ . ابو عبدالله حسن بن احمد بن حمدان بن خالویه همدانی معروف باین خالویه از بزرگان علمای نحو و لغت زبان نازی که اصلاً ایرانی بود . تاریخ ولادت او معلوم نیست و از مسردم همدان بود و در سال ۳۱۴ یغداد رفت و قرآن را از ابن مجاهد متوفی در ۳۲۴

و ابوسعید سیرانی متوفی در ۳۶۸ و نحو و ادب را از ابن درید و نفقویه متوفی در ۳۲۳ و ابن الانباری و ابوعمر زاهد متوفی در ۳۴۵ و حدیث را از محمد بن مخلد عطار متوفی در ۳۳۱ و دانشمندان دیگر آموخت . سپس بسوریه رفت و در شهر حلب ساکن شد و گویند در میافارقین و حمص نیز ساکن بوده است و در علم نحو عقاید او حد وسط میان علمای کوفه و بصره است و در تدریس شهرت بسیار داشته و سیف الدولة حمدانی باو احترام بسیار می کرده و او را بآموزگاری پسرانش گماشته است و در شعر نیز دست داشته و بیشتر گفته گویهای سختی با متنبی کرده است و ابن درستیة عالم معروف نحوی در کتابی که بنام کتاب الرد علی ابن خالویه فی الكل والبعض نوشته عقاید او را رد کرده است و سرانجام در سال ۳۷۰ در گذشته . ابن خالویه را مؤلفات بسیار است از آن جمله : کتاب لیس ، کتاب یا رساله فی اعراب ثلثین سورة المفصل ، شرح مقصورة ابن درید ، جمع دیوان ابوفراس با مقدمه ای که بر آن نوشته ، رد بر بعضی عقاید ثعلب در نحو و نیز کتاب الشجر را باو نسبت داده اند که از ویست و از ابو زیست که او درس می داده و نیز کتاب العشرات را باو نسبت داده اند که آنهم از استادش ابو زیست

و اوجع کرده است .

## ابن خرداذبه (ابن خ

رداذبه) اخ . ابو القاسم عبیدالله ابن عبدالله بن خرداذبه معروف باین خرداذبه جغرافیا دان معروف ایرانی که ظاهراً در آغاز قرن سوم در حدود سال ۲۰۵ یا در ۲۱۱ ولادت یافته . جدش خرداذبه زردشتی بوده و بوسیله برمکیان مسلمان شده و پدرش مرد بختری بوده و از جانب خلفا حکمرانی طبرستان کرده است ، از احوال او اطلاع درستی نیست مگر آنکه پیداست صاحب برید و اخبار جبل و فارس بوده و از مردان محترم زمان خود بوده است چنانکه بختری او را مدایحی گفته است و معتقد خلیفه او را جزو ندیمان خود کرده و وی در موسیقی دست داشته و شاگرد اسحق موصلی بوده و پدرش با اسحق بسیار مربوط بوده است و وی را مؤلفات چند بوده که بیشتر آنها کتابهای علمی و مخصوصاً در انساب ایرانیان و در ادب و بازیها و موسیقی و شراب و آشپزی و ندیمی و غیره بوده است و از آن جمله کتابی بنام جهمرة انساب الفرس و کتاب الطبیخ و کتابی در ادب سماع و لهو و ملاهی بوده که مختصری از آن بنام مختار من کتاب اللهو و الملاهی لابن خرداذبه بدستست و کتابهای دیگر او از میان رفته و یگانه کتابی که ازو

بدست کتاب بسیار معروفست بنام کتاب المسالك و الممالك در جغرافیا که بدرخواست یکی از خلفای عباسی نوشته و اطلاعات را از همه جاحتی از اسناد رسمی بدست آورده است و این کتاب بسیار مهمست در اوصاف زمین که مؤلفین بعد از زمانند ابن الفقیه و ابن حوقل و مقدسی و جهانی بسیار از آن نقل کرده اند و نسخه های که اینک بدستت خلاصه های از آنست که در حدود ۲۳۲ آنرا تالیف کرده و سپس بعدها مطالب دیگری بر آن افزوده است و روایت دومی از آن ترتیب داده که سه زودتر از سال ۲۳۲ آنرا تمام نکرده است و خود در حدود سال ۳۰۰ درگذشت .

**ابن خطیب الری (ابن خ)**  
خطیبی مَبَرِی (اخ) شهرت امام فخر رازی که بیشتر در کتابهای تازی بدین نام معروفست .

**ابن خطیب گنجوی (ابن خ)**  
ن خطیبی ب گنج (اخ) یکی از شعرای قرن ششم ایران که ظاهراً نام او احمد و شوهر مهستی گنجوی شاعره معروف آن زمان بوده و در دربار سنجر بن ملکشاه می زیسته است و بنام ابن خطیب گنجوی و پور خطیب گنجه و پسر خطیب گنجه معروف بوده است و در زبان فارسی کتابی هست بنثر بنام داستان امیر احمد و

مهستی که در آن داستان معاشقات و مناسبات وی را بازنش مهستی آورده اند و مشاعرانی را که در میان آنها شده است نقل کرده اند و این کتاب ظاهراً در همان زمانها یا اندکی پس از آن فراهم شده و نویسنده آن معلوم نیست و بنابرین کتاب نام او امیر احمد و پسر خطیب گنجه بوده و پس از مدتی معاشقه و مشاعره مهستی را بزنی گرفته است و بجز اشعاری که در آن کتاب بنام او آورده اند بعضی اشعار دیگر در کتابها بنام او هست و ازین جا معلوم می شود که وی شاعر توانا و در زمان خود معروف بوده است .

**ابن خفاجه (ابن خ)**  
ف ا ج ه (اخ) ابواسحق ابراهیم ابن ابوالفتح بن عبدالله بن خفاجه اندلسی معروف بابن خفاجه از شاعران معروف زبان تازی که در ۵۰۰ در جزیره شقر از اعمال بلنسیه ولادت یافت و در مشرق اندلس مقیم بود و در ۵۳۳ در گذشت و او را دیوانیست که بیشتر آن مدایح ابواسحق ابراهیم بن یوسف بن تاشفین است .

**ابن خلدون (ابن خ)**  
اخ . شهرت خاندانی از مشاهیر اسپانیا که افراد آن باین خلدون معروفند و اصل این خانواده از اشیلیه بوده و در اواسط قرن هفتم بتونس مهاجرت

کرده اند و از قبیله کنده بوده اند . جد آنها خالد نام معروف بخلدون در قرن سوم از زمین باسپانیا رفته است . در اسپانیا افراد خاندان بنی خلدون چه در قرون و چه در اشیلیه مقامات دولتی مهم داشته اند . در موقع تجزیه دولت موحدین در اسپانیا و تسلط نصاری بر آن کشور این خانواده بسبب رفته اند و حسن نامی از ایشان که پدر جد عبد الرحمن و یحیی باشد سر انجام بدعوت ابوزکریا از سلسله بنی حفص در شهر بونه ساکن شد و امرای سلسله حفصی باری و پسرش ابو بکر محمد بسیار مهربانی کردند و حسن را منصب عامل الاشدال دادند و وی را در زندان خفه کرده اند و پسرش محمد نیز بنوبه خود در دربار حفصیان بمقامات مهم رسید ولی پسر او که او نیز محمد نام داشت و در تونس می زیست از کارهای دولتی اعراض کرد و تنها بکسب دانش و عبادت پرداخت و در ۷۵۰ از طاعون مرد و سه پسر از و ماند : (۱) محمد بن محمد ابن ابوبکر محمد بن حسن معروف بابن خلدون که پسر مهتر بود و در سیاست و ادب کاری از پیش نبرده است . (۲) ولی الدین ابوزید عبد الرحمن ابن محمد بن ابوبکر محمد بن حسن معروف بابن خلدون برادر دوم در آغاز رمضان ۷۳۲ در تونس ولادت

یافته و در ۲۵ رمضان ۸۰۸ در قاهره درگذشته است. پس از آنکه قرآن را از بر کرد از پدرش و معروف ترین استادان تونس دانش آموخت و مخصوصاً در نحو و لغت و فقه و حدیث و شعر تحصیلات خوب کرد و چون در سال ۷۴۸ ابوالحسن مرینی تونس را گرفت وی در دروس دانشمندان مغربی که با او بتونس آمده بودند حاضر شد و معلومات خود را در منطق و فلسفه و حکمت الهی و فقه و علوم دیگر تکمیل کرد و روابطیکه درین زمان با دانشمندان و بزرگان دربار مرینیان بهم زد سبب شد که بعد در فاس بمقامات مهم برسد. هنوز ۲۱ سال نداشت که او را بنویسندگی علامت پادشاه تونس اختیار کردند و چندی بعد که اغتشاشی در آنجا روی داد ازین کار دست کشید و از آنجا بیسکره نزد ابن مزنی حکمران زاب رفت. چون ابو عنان فارس مرینی تلمسان و همه سرزمین شرقی را تا بجایه گرفت عبد الرحمن بخدمت او پیوست و با یکی از سرداران مرینیان بجنگ رفت. چون در ۷۵۵ سلطان بدرخواست دانشمندان فاس او را بآن شهر خواند آنجا رفت و کاتب ابو عنان شد و تحصیلات خود را نزد بهترین استادان عصر دنبال کرد. در ۷۵۷ مورد بی مهری واقع شد و او را دوباره

ببند افکندند و تامرگ ابو عنان در ۷۵۹ در زندان ماند. ابوسالم سلطان جدید دوباره در ۷۶۰ او را بسمت کاتب خود اختیار کرد و پس از آن او را قاضی القضاة کرد. سپس بعد از کشته شدن ابوسالم و در زمانی که وزیر معروف عمر بن عبدالله بر سر کار بود دوباره مورد غضب شد ولی اجازه گرفت که بفرناطه برود و در ۷۶۳ و ۷۶۴ در فرناطه بود و دربار سلسله بنی الاحمر راه یافت و آنجا با وزیر معروف ابن الخطیب آشنا شد و دوستی بهم زد. دوسال بعد پس از آنکه میانه او با ابن الخطیب سرد شد و حکمران بجایه ابو عبدالله حفصی او را بآن شهر خواند بآنجا رفت و بمنصب حاجب برقرار شد و پس از آن نیز منصب خطیب و در ۷۶۶ منصب مدرسی باو دادند. در سال ۷۶۷ شهر بجایه بدست حکمران قسطنطین عبد الرحمن افتاد و او بیسکره رفت. اندکی پس از آن با پادشاه تلمسان ابوحمو دوم از سلسله عبدالوادی مربوط شد و چنانکه خود میگوید برادرش یحیی را نزد او فرستاد که حاجب وی باشد و خود از جانب ابوحمو مأمور شد که یاری طوایف مختلف تازی را جلب کند و با پادشاه تونس ابواسحق و پسر و جانشینش خالد اتحادی برقرار سازد. خود نیز بتلمسان رفت ولی بزودی

چون سلطان عبدالعزیز مرینی ابوحمو را از پای تختش بیرون کرد ابن خلدون هم او را ترك نکرد و بخدمت عبد العزیز در آمد. چون در موقع اغتشاش و جنگهایی که در مغرب روی داده بود برای رعایت احتیاط بیسکره رفته بود هم چنان جزو کارکنان عبد العزیز و مخالفان ابوحمو بود. سرانجام در ۷۷۴ فاس بازگشت و در ۷۷۶ بفرناطه رفت ولی سلطان فرناطه بزودی بتحرک مرینیان او را بحدین که بندر تلمسان بود تبعید کرد و خوش بخت شد که ابوحمو در تلمسان دوباره بامهربانی با وی رفتار کرد. در آن موقع در اندیشه آن شد که از مصاحبت پادشاهان چشم پوشد و بقلعه ابن سلامه (نو غروت) رفت و آنجا بنوشتن کتاب تاریخ بزرگ خود آغاز کرد. تا ۷۸۰ در آنجا بود و از آنجا بتونس رفت تا بکتابهایی که برای کار او لازم بود و نداشت رجوع بکند. در ۷۸۴ بعزم حج رهسپار شد. نخست در اسکندریه توقف کرد و سپس در قاهره ماند و نخست در جامع ازهر و سپس در مدرسه صحیحیه درسهای داد و سلطان در ۷۸۶ او را قاضی مالسکیان کرد. چون اندکی پس از آن خانواده او و اموال متقول او غرق شد بعبادت پرداخت و در ۷۸۹ حج رفت. در ۸۰۱ دوباره بمقام قاضی القضاة در قاهره

بوده و ابو جعفر احمد بن عبدالله معروف باین الصفار طیب از شاگردان او بوده است و وی در فلسفه و هندسه و نجوم و طب دست داشته و مرد نیکو اخلاق نیکو سیرت بوده و در اشیلیه در ۴۹۹ درگذشته است .

**ابن خلکان** (ابن خ ل) اخ. شهرت دوتن از بزرگان ایران:

۱) شمس الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابوبکر بن خلکان برمکی اربلی شافعی معروف باین خلکان مورخ معروف ایرانی که بزبان تازی تألیف کرده . در ۱۱ ربیع الاول ۶۰۸ در شهر اربل ولادت یافت و از ۲۳۶ بعد یکسب دانش پرداخت و از شاگردان جوالیقی و ابن شداد در حلب بود و سپس در دمشق نیز دانش آموخت . در سال ۶۳۶ بقاهره رفت و بجای یوسف ابن حسن سنجاری قاضی القضاة شد . در ۶۵۹ بدمشق رفت و قاضی القضاة

آنجا شد و پس از پنج سال مقام او محدود بقضاوت شافعیان شد و پس از ده سال او را عزل کردند . پس از آنکه هفت سال استاد مدرسه فخریه قاهره بوده این کار را نیز از و گرفته اند و دوباره بآن کار گماشته اند و باریگر در محرم ۶۸۰ او را عزل کرده اند و سرانجام در روز شنبه ۱۶ رجب ۶۸۱ زمانی که مدرس مدرسه امینیه بوده در

گذشته است و در جبل قاسیون او را دفن کرده اند . وی مؤلف کتاب معروفیست بنام وفیات الاعیان و انباء ابنا الزمان در تراجم احوال بزرگان اسلام که در قاهره در سال ۶۵۴ بتألیف آن آغاز کرده ولی در زمانی که در دمشق قاضی بوده کار خود را دنبال نکرده و در ۱۲ جمادی الاخره ۶۷۲ بیابان رسانده است و نسخه اصل خطاو در موزه بریتانیا در لندن موجودست . چون بیشتر کتابهایی که از آنها نقل کرده از میان رفته است این کتاب اهمیت فوق العاده دارد و آنرا بزبان فارسی و ترکی هم ترجمه کرده اند . ۲) بهاء الدین محمد بن محمد بن ابراهیم برمکی معروف باین خلکان برادر شمس الدین سابق الذکر که قاضی بعلبك بوده و در آنجا بسال ۶۸۳ درگذشته و ظاهراً مؤلف کتابیست بنام التاریخ الاکبر فی طبقات العلماء و اخبار هم .

**ابن خمار تاش** (ابن خ مخ)

اخ . ابوالحسن بن خمار تاش معروف باین خمار تاش از مشایخ صوفیه ساکنیمن در نیمه اول قرن ششم بوده و در زید در ۵۵۴ درگذشته و او را قصیده معروفیست در تصوف باسم قصیده خمار تاشیه که شرحی هم بر آن نوشته اند .

**ابن خیام** (ابن خ ی)

ی ام ) اخ. شهرت بکتن اشعری

ایران که نام و نسب او معلوم نیست و همینقدر معلومت که ابن خیام تخلص می کرده و در قرن هفتم می زیسته و غزل سروده است و از اشعار او چندیتی مانده است .

**ابن خیران** (ابن خ ی)

اخ. ابوعلی حسین بن صالح بن خیران استوی بغدادی شافعی معروف باین خیران از بزرگان دانشمندان زمان خود و مردی پارسا و پرهیزگار و وارسته بود و در بغداد می زیست و قضاوت را باو تکلیف کردند و رد کرد و حتی نوشته اند که بفرمان ابن الفرات وزیر برای این کار در شهرها در پی او می گشتند و وی خود را پنهان می کرد و چون خانه او را یافتند یش از ده روز کسانی برو گماشتند و او بیرون نمی آمد تا اینکه نیازمند آب شد و از همسایگان خود گرفت و باز هم باین کار تن در نداد و سرانجام در روز سه شنبه ۱۷ ذیحجه ۳۲۰ درگذشته است .

**ابن خیرون** (ابن خ ی)

اخ. شهرت سه تن از دانشمندان : ۱) ابوالفضل احمد بن حسن بن احمد ابن خیرون باقلانی بغدادی معروف باین خیرون یا ابن الباقلانی از بزرگان حفاظ بود که در ۶۰۶ ولادت یافت . از شاگردان ابن شاذان و ابو بکر برقانی و احمد بن عبدالله محاملی و

ابو عمر بن دوست علاف و ابوالقاسم خرقی و ابوالقاسم بن بشران و ابویعلی احمد بن عبدالواحد و ابوالحسین بن منیم و ابوالحسن بن صلت اهوازی و ابوبکر خطیب بوده و ابویعلی بن سکره و ابوعامر عبدوی و ابوالقاسم بن سمرقندی و اسمعیل بن محمد حافظ و ابوبکر قاضی و اسمعیل بن سعد صوفی و ابوالفضل بن ناصر و عبدالوهاب انطاطی و ابوالفتح ابن البطلی شاگردان او بوده اند و وی در حدیث نیز دست داشته و در ماه رجب ۴۸۸ در گذشته و گویند: ۸۴ سال و یک ماه زیسته است (۲۰) ابو منصور ابن خیرون که برادر زاده وی بوده و او نیز از محدثان بزرگ بشمار می رفته و شاگرد عیش بوده و در اواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم می زیسته است (۳۰) ابو منصور محمد بن عبدالملک بن حسن ابن ابراهیم بن خیرون مقری معروف باین خیرون که از مقریان معروف بوده و آخرین کسیست که با اجازه از جوهری روایت کرده است و وی در رجب ۴۵۴ ولادت یافته و در ماه رجب ۵۳۹ در گذشته است.

**ابن د (ابن د) اخ -**  
نام قدیم ناحیه ای از نواحی جدی شاپور در سرزمین اهواز در خوزستان.

**ابن د ارست (ابن د) دا -**

**رئس ت (اخ - تاج الدین**  
ابوالفتح منصور بن احمد ابن دارست شیرازی فارسی وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی و خواهر زاده تاج الملك ابوالفتاح قعی وزیر بود. نخست کاتب بوزابه صاحب فارس بوده و سپس وزیر سلطان مسعود شد و پس از چندی در ماه رجب ۵۲۶ در جنگ با سلطان سنجر اسیر شد و بار دیگر در پایان زندگی خود در ۵۴۱ وزارت را باو دادند و سپس او را عزل کردند و با احترام بشیراز فرستادند و پس از آن سلطان محمد بن محمود سلجوقی در ۵۴۹ او را از فارس برای وزارت خواست و چون باصفهان آمد و مدتی در آنجا ماند معزول شد و وی مرد نیکو کار گشاده دست مهربانی بوده است و در بعضی کتابها بخط تاج الملك ابوالفتاح را با وی اشتباه کرده و ابن دارست نوشته اند.

#### ابن داود (ابن د) اخ -

شهرت دوتن از بزرگان علمای شیعه:  
۱) ابوالحسن محمد بن احمد بن داود ابن علی قعی معروف باین داود که از دانشمندان بزرگ زمان خود بوده و ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان و ابوالعباس بن نوح و حسین بن عیبالله و احمد بن عبدون از شاگردان او بوده اند و وی خواهر زاده سلامه بن محمد ارزنی

و در زمان خود پیشوای شیعه قم بوده است و سفری پیغام داده و چندی در آنجا مانده است و در ۳۷۸ در گذشته و در مقابر قریش مدفون شده است و وی را مؤلفات بسیار بوده است از آن جمله: کتاب العزار کبیر، کتاب الذخایر، کتاب الممدوحین و المذمومین، کتاب البیان عن حقیقه الصیام، کتاب الرد علی المظهر الرخصة فی المسکر، کتاب الرسالة فی عمل السلطان، کتاب الملل، کتاب فی عمل شهر رمضان، کتاب صلوة الفرج و ادعیته، کتاب السبحة، کتاب المجدتین المختلفین، کتاب الرد علی ابن قولویه فی الصیام (۲۰) تقی الدین ابو محمد حسن بن علی بن دارد معروف باین دارد که او نیز از بزرگان علمای شیعه بوده و در جمادی الاخره ۲۴۷ ولادت یافته و از شاگردان نجم الدین حلّی و جمال الدین بن طالس بوده و وی در فقه و رجال و اصول و نحو و منطق و عروض و نظم و نثر دست داشته و بیش از سی کتاب نوشته است و از آن جمله است کتاب معروفی در رجال.

**ابن درستویه (ابن د) -**  
در رئیس ت و ی (اخ - ابو محمد عبدالله بن جعفر بن محمد بن درستویه ابن مرزبان فارسی نسوی نحوی معروف باین درستویه دانشمند نامی ایرانی که

از بزرگان علمای نوزبان تازی بوده. در سال ۲۵۸ ولادت یافت و از شاگردان ابن قتیبه و مبرد و ثعلب بود و عیدالله مرزبانی و دارقطنی از شاگردان او بوده اند و در بغداد می زیسته و همانجا در روز دوشنبه ۲۱ یا ۲۴ صفر ۳۴۷ یا در ۳۴۶ درگذشته است و او را مؤلفات بسیارست از آن جمله: شرح الفصحیح، ادب الکتاب، المذکر والمؤنث، الرد علی من نقل کتاب العین، غریب الحدیث، المقصور والممدود، معانی الشعر، کتاب الکتاب، الالفاظ للکتاب، کتاب الکمل والبعض، الرد علی ابن خالویه، کتاب الارشاد، کتاب النحو، کتاب الهجاء، الرد علی المفضل الضبی فی الرد علی الخلیل، کتاب الهدایه، خبر قس بن ساعده، کتاب الاضداد، اخبار النحرین، الرد علی الفراء فی المعانی.

#### ابن درید (ابن درید)

اخ. ابوبکر محمد بن حسن بن عتاهیه از دی معروف باین درید که خود گوید اصل او از قحطان بوده ولی در سکه صالح در بصره در زمان متوکل در سال ۲۳۳ ولادت یافته. در بصره شاگرد ابو حاتم سجستانی و ریاشی و اشتدانی و برادر زاده اصمعی بوده. در سال ۲۵۷ هنگامی که اصحاب صاحب الزنج را در بصره کشتار کردند با عمش حسین یا حسن

که سرپرست او بود از آن خطر بعمان گریخت و ۱۲ سال آنجا ماند. سپس بجزیره ابن عمر و از آنجا بفارس رفت و آنجا در دربار میکالیان راه یافت و ندیم ایشان و صاحب دیوان شد و کتاب الجمهره فی علم الفقه را برای ایشان نوشت که بنام ابوالعباس اسمعیل ابن عبدالله بن میکال پرداخته است و نیز منظومه معروف خود را که بنام مقصوره مشهورست بنام آنها ساخته و این منظومه را بدان جهت مقصوره می گویند که قافیه هر بیت آن الف مقصورست و این روش در میان شعرای پیش ازو هم معمول بوده و پس ازو هم از آن بسیار تقلید کرده اند و بر این مقصوره که بنام مقصوره ابن درید معروفست شرح های بسیار نوشته اند. چون در سال ۳۰۸ میکالیان عزل شدند و بخراسان رفتند این درید بغداد رفت و در آنجا خواری سفارش او را بخلیفه مقتدر کرد و ۵۰ دینار وظیفه سالیانه برای او مقرر کردند. هر چند که بول خرجی و باده خواری معروف بود عمر بسیار کرد و در ۹۰ سالگی فالج شد و شفا یافت و پس از فلج دیگر باز دو سال زیست و سرانجام در روز چهارشنبه ۱۸ رمضان ۳۲۱ در همان روزی که ابو هاشم عبدالسلام بن محمد بجائی مرد درگذشت و او را در گورستان عباسیه در بغداد

بخاک سپردند. وی را داناترین علمای لغت در آن زمان دانسته اند و در شعر شناسی نیز دست داشته و بهمین جهت او را «اعلم الشعراء و اشعر العلماء» لقب داده اند. بجز کتاب الجمهره فی علم الفقه وی کتابهای دیگری در لغت نوشته از آن جمله کتاب السرج واللجام یا کتاب صفه السرج واللجام، کتاب الملاحن، کتاب المجتبی، کتاب السحاب والغيث و اخبار الرواد و ما حمد من الکلام، کتاب الاشتقاق، کتاب الامالی، کتاب اشتقاق اسماء القبایل، کتاب المقتبس، کتاب المقصور والممدود، کتاب الوشاح علی حذو المعبر لابن حبيب، کتاب الخیل الکبیر، کتاب الخیل الصغیر، کتاب الاتواء، کتاب السلاح، کتاب غریب القرآن که ناتمام مانده، کتاب فلت و اقلعت، کتاب ادب الکاتب، کتاب تقویم اللسان که مسوده کرده و تمام نکرده است، کتاب المطر، ابن درید تعصب نژادی هم داشته و بر شعوبیه رد می نوشته و شراف و مرزبانی و ابو الفرج علی اصفهانی از شاگردان او بوده اند.

#### ابن دقماق (ابن دقماق)

اخ. صادم الدین ابراهیم بن محمد مصری معروف باین دقماق مؤلف معروف حنفی. کلمه دقماق همان لفظ تقماق ترکیست که در زبان فارسی تخمماق

می نویسند . وی حنفی متمصبی بوده و کتابی در طبقات حنفیه بنام نظم الجمان در سه مجلد نوشته که مجلد نخست آن در احوال ابوحنیفه است و چون درین کتاب عقیده مساعدی نسبت بشافعی نشان نداده او را گرفتند و تازیانه زدند و ببند افکندند . دیگر از مؤلفات او کتابی بوده در تاریخ مصر بنام نزّه الانام تقریباً در ۱۲ مجلد تارخیات سال ۷۷۹ که اهمیت بسیار داشته است . بفرمان سلطان ملک الظاهر برقوق تاریخی از پادشاهان مصر تا ۸۰۵ نوشته و نیز تاریخ خاصی از سلطنت همان پادشاه بنام عقد الجواهر فی سیره الملك الظاهر برقوق پرداخته است که خلاصه ای از آن بنام ینبع المظاهر بدستست و عینی و عقلانی از کتابهای او نقل کرده اند و نیز کتابی دیگر داشته در باب قاهره و اسکندریه که از میان رفته و نیز کتاب بزرگی در باره ده شهر بزرگ اسلام بنام کتاب الانتصار لواسطة عقد الامصار تألیف کرده است که بعد از سال ۷۹۳ تمام کرده و هر مجلد آن در باره یکی از شهر هاست و از آن جمله يك مجلد در باب قاهره و يك مجلد در باب اسکندریه است که مآخذ آن معتبر تر از مآخذ مقریست و با وجود آنکه مقریزی شاگرد او بوده از کتاب او استفاده نکرده است . ابن دقماق کتابی

هم در احوال صوفیه نوشته بنام الکنوز المخفیة فی تاریخ الصوفیه و کتاب دیگری در باب اصول سپاه بنام ترجمان الزمان و کتابی در تعبیر خواب بنام فرائد الفوائد دارد . وی در ۷۰۰ ولادت یافته ویش از هشتاد سال عمر کرده و تاریخ مرگ او ۷۹۰ یا ۸۰۹ نوشته اند و چون مسلمست که پس از ۷۹۳ هم زنده بوده است درست ترین تاریخ مرگ او همان ۸۰۹ می بایست باشد .

**ابن دقیق العید ( ا ب ن د ق ی ث ق ل ع ی د )** اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : (۱) مجد الدین علی بن وهب بن مطیع بن ابی الطاعة قشیری مالکی معروف بابن دقیق العید از بزرگان علمای مالکی و شیخ مردم صعب و ساکن قوص بود و در همه علوم زمانه دست داشت و مردی پارسا و پرهیزگار بود و مردم روزگار وی را بسیار بزرگ می داشتند و در محرم سال ۶۶۷ در ۸۶ سالگی در گذشت .

( ۲ ) شیخ الاسلام تقی الدین ابو القتیح محمد بن علی بن وهب بن مطیع بن ابی الطاعة قشیری منقلوطی شافعی مالکی مصری معروف بابن دقیق العید پسر مجد الدین سابق الذکر در شعبان ۶۲۵ ولادت یافت و نخست در قوص شاگرد پدرش بود و وی مالکی بود و پس از آن نزد شیخ عزالدین بن

عبد السلام نیز دانش آموخت و در مذهب مالکی و شافعی عالم شد و در هر دو طریقه قوی می داد و سپس بمذهب شافعی گروید و قاضی القضاة دیار مصر شد و دو طریقه شافعی درس می داد و او را از مفاخر مصر می دانستند و هشتاد سال در مقام قضاوت باقی بود و وی مخصوصاً در حدیث دست داشت و مرد بسیار دانشمند دین دار پرهیزگاری بوده و شب و روز بدانش مشغول بوده است و نیز در خطبه و شعر استاد بوده و سرانجام در سال ۷۰۲ در قاهره در گذشته و او را در قرافه دفن کرده اند و وی را مؤلفات چندست از آن جمله : الالمام فی الحدیث که آنرا بنام الامام شرح کرده ، الاقتراح فی اصول الدین و علوم الحدیث ، شرح مختصر ابن الحاجب فی الفقه المالکیه که ناتمام مانده ، شرح عمدة الاحکام للحافظ عبدالغنی .

#### ابن دوست ( ا ب ن د و س ت )

س ت ) اخ . ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن عزیز بن یزن حاکم معروف بابن دوست زیرا که یکی از نیاکان او دوست نام داشته وی از بزرگان دانشمندان نامی خراسان و در زبان تازی بسیار دانا بوده و در ادب و نحو دست داشته و کتابهای چند نوشته از آن جمله رد علی الزجاجی

نیما است در که علی ابن السکیت فی اصلاح  
المنطق و مرد پارسا و پرهیزگاری  
بوده و واحدی در لغت نزد او شاگردی  
کرده و گوش او سنگین بوده و چیزی  
نمی شنیده و شعر تازی را نیز خوب می  
گفته است و در ۳۱۱ در گذشته .

**ابن دیصان** (ابن د)   
اخ. حکیم معروف ایرانی که اصل وی  
از نواد پارت بوده و در میان اروپائیان  
بیشتر بنام باردسان Bardésane که ضبط  
سریانی همین کلمه تازی ابن دیصانست  
معروفست. پدرش نهمه و مادرش نهرم  
نام داشت و پس از سال ۱۳۹ میلادی  
بشهر افس هجرت کردند و ابن دیصان  
در سال ۱۵۴ ولادت یافت و نام او  
از نام رود دیصان که از شهر افس  
می گذرد آمده است . وی را در دربار  
معنو پادشاه افس پرورش داده اند و  
همدرس ابگر پسر آن پادشاه بوده و  
نجوم و احکام نجوم را فرا گرفت .  
در سال ۱۷۹ بدین نصاری گروید و بوسیله  
هیستاسب نام خلیفه نصاری ایمان آورد  
و مخالف عقیده ولانتن Valentin  
و اصحاب معرفت و مرقیون Marcion  
بود . با وجود این طریقه ای در تکوین  
اختراع کرد که بی شباهت بطریقه  
اصحاب معرفت نبود و در سال ۲۲۲  
درگذشت . دانشمندان اسلام آگاهی  
که از او داشته اند فقط از عقاید او

در باره خیر و شر و نور و ظلمت و  
بهین جهت طریقه او را جزو طریقه  
های ثنویت دانسته اند و وی مؤسس  
طریقه ای بوده که مدتهای مدید تا قرون  
وسطی باقی بوده . هواخواهان او بدو  
فرقه منقسم می شدند : فرقه ای معتقد  
بود که نور باراده خود با ظلمت می آمیزد  
تا ظلمت را اصلاح کند ولی دیگر  
نمی تواند از آن منفک شود ، فرقه دیگر  
معتقد بود که نور چون بقلطت و عفونت  
ظلمتی که بی اراده آن را احاطه کرده  
بود پی برد خواست خود را از آن  
خلاص کند. هواخواهان او در دوره  
های اسلامی در زمین های باطلاتی  
فرات سقلی یعنی در ناحیه بطایح بوده اند  
و در خراسان و چین هم بحالت انفراد  
زندگی می کرده اند و وی را پیشرومانی  
می دانسته اند و چنان می نماید که وی  
مخصوصاً در احکام نجوم دست داشته  
و عقیده داشت که موجودات پیرو قوای  
رئسه و حاکمه و مدبره ای هستند که  
سیارگان باشند و سرنوشت عبارت  
از دستوریست که خدا بسیارگان و  
عناصر داده است و این عمل عقول را  
هنگام هبوط بآدمان تغییر می دهد .  
زندگی انسان وابسته بقوانین طبیعت  
است که سرنوشت بر آن غلبه دارد و  
آزادی انسان بسته بآنست که با سرنوشت  
خود کشمکش بکند و هر چه می تواند

آنها مانع شود .

**ابن راوندی** (ابن ر)   
ون (اخ. ر. راوندی .

**ابن رائق** (ابن ر)   
ق (اخ. شهرت دو برادر از امیران  
دربار خلفای بنی العباس : امیر الامراء  
ابوبکر محمد بن رائق و برادرش ابراهیم  
ابن رائق که هر دو باین رائق معروفند .  
در سال ۳۱۷ هردو برادر با هم رئیس  
شرطه بغداد شدند و در سال بعد هردو  
را عزل کردند ولی در سال ۳۱۹ محمد  
ابن رائق دوباره رئیس شرطه شد و  
ابراهیم را حاجب بزرگ دربار کردند.  
پس از کشته شدن مقتدر خلیفه در سال  
۳۲۰ این دو برادر با چند تن از بزرگان  
دیگر بمدائن و از آنجا بواسطه گریختن  
و چون در ۳۲۲ راضی بخلافت نشست  
محمد بن رائق را حکمرانی واسط و  
بصره داد و دو پان سال ۳۲۴ او را بغداد  
خواندند و امیر الامراء لقب دادند و  
بالاترین اختیارات را در سپاه و کارهای  
کشور باو سپردند . سپس برای اینکه  
بجکم واسطی سپهسالار را که بسیار  
مقتدر بود از میان ببرد با ابو عبدالله  
بریدی وارد گفتگو شد و باو وعده داد  
که اگر بجکم را از میان بردارد حکمرانی  
واسط را باو بدهد ولی بریدی شکست  
خورد و بجکم در ماه ذیقده ۳۲۶ وارد  
بغداد شد و منصب امیر الامراء را باو



دادند و این رائق ناچار شد پنهان شود و بریدی را حکمرانی واسط دادند . چون بجکم بهمراهی خلیفه بجنگ حمدانیان رفت این رائق در بغداد از نهانگاه بیرون آمد ولی گفت که اگر حکمرانی حران و رها و قنسرین و نواحی فرات علیا و قلاع سرحدی را باوردهند از آنجا می رود و از دربار خلافت هم این نواحی را باو سپردند و چون بر سوریه تاخت محمد بن طغج اخشیدی سپاهی بجنگ او فرستاد و در وقایعی که پس از آن روی داده است اختلافست و در هر صورت پس از چندی صلح کردند و بموجب آن صلح پادشاه اخشیدی پادشاهی مصر باقی ماند و این رائق سوریه را تامله گرفت ولی اندکی پس از آن در بغداد در میان ترکان و دیلمیان که سپاهیان خلیفه بودند اختلاف در گرفت و دیلمیان پیش بردند و پیشوای ایشان را که کورنگین نام داشت منصب امیرالامرائی دادند . متقی خلیفه برای اینکه او را از سر خود باز کند باین رائق متوسل شد و وی در رمضان ۳۲۹ از دمشق رهسپار شد و در عکبرابپاه کورنگین رسید و پس از چند روز زد و خورد وارد بغداد شد و چون کورنگین با سپاهیان خود پای تخت رسید شکست خورد و گرفتار شد و بهمین جهت خلیفه بار دیگر این رائق را منصب امیرالامرائی داد. درین

میان چون بریدی واسط را گرفته بود در محرم سال بعد این رائق بجنگ او رفت ولی باهم صلح کردند و بریدی متعهد شد خراج سالیانه بپردازد بشرط اینکه واسط را باو بسپارند . چندی پس از آن ترکان از پشتیبانی این رائق برگشتند و چون در نتیجه قحطی و گرانی اغتشاشهایی در بغداد رخ داد بریدی برادر خود ابوالحسن را با سپاهی ببغداد فرستاد و خلیفه و امیرالامراء ناگزیر شدند در موصل بحمدانیان پناه بپزند و این رائق را در رجب ۳۳۰ کشتند .

ابن ر (ابن کرب بن) اخ. مولی امیرالمؤمنین ابوالحسن علی بن سهل بن طبری معروف باین ربن زیرا که جدش از احبار یهود بوده که آنها را ربن یاربان و گاهی هم روبن و ربن و راب می گویند و همین کلمه را که بعضی درست توانسته اند بخوانند ذیل یا ذیل و یا ذیل و ربن نقل کرده اند و بعضی هم زید یارزین و یازین خوانده اند . وی از بزرگان پزشکان ایرانست و پیش از آنکه اسلام آورد نصرانی بوده و در شهر مرو یا در طبرستان در حدود ۱۵۳ یا ۱۶۳ ولادت یافته و جوانی خود را در آن دیار گذرانده و پدرش از دبیرزادگان شهر مرو بوده و در طب و فلسفه دست داشته و وی زبان تازی و سریانی و طب و هندسه و فلسفه و عبری و اندکی از

زبان یونانی را از پدر آموخته و پس از آن از طبرستان بمراق رفته و در آنجا مانده و طبابت می کرده است و مهم ترین کتابهای سریانی و یونانی و هندی را خوانده و بتألیف کتابهایی شروع کرده و چون مامون مازیار بن قارن را حکمرانی طبرستان داده وی طبابت را ترک کرده و بسمت دبیری باو بطبرستان رفته و تا او زنده بوده است در آنجا مانده و نزد او و در برابر مردم آن دیار اعتبار بسیار داشته و حتی واسطه کارهای مهم مازیار بوده و با فرستادگان خلیفه از جانب او گفتگو می کرده و پس از کشته شدن مازیار بری رفته و در آنجا بار دیگر طبابت کرده است و درین زمان محمد بن زکریای رازی پزشک معروف ایرانی پیش او درس خوانده است و پس از آن در دیوان معتصم بسمت دبیری وارد شده و چون معتصم بخلافت رسیده بدعوت او اسلام آورده و معتصم او را مولی امیرالمؤمنین لقب داده و از ندیمان خود کرده است . پس از سال ۳۳۶ در گذشته است زیرا که کتاب فردوس الحکمه خود را در سال سوم خلافت مترکل یعنی در ۲۳۵ تمام کرده است . ابن ربن از بزرگان دانشمندان ایران در قرن سوم بوده و وی را مولفات بسیار بوده است از آن جمله : فردوس الحکمه که یکی از معروف

ترین و مهم ترین کتابهای طب قدیمست و قدیم ترین کتابیست که درین فن بریان تازی نوشته شده ، تحفة الملوك، كتابش الحضرة ، منافع الادوية و الاطعمة و العقاقير ، كتاب في الامثال و الادب علي مذاهب الفرس و الروم و العرب ، عرفان الحیاة ، كتاب حفظ الصحة ، كتاب في الرقي ، كتاب في ترتيب الاغذية ، كتاب في الحجامة ، بحر الفوائد ، كتاب الدين و الدولة ، الرد علي اصناف النصارى و كتاب فردوس الحكمة را خود بریان سریانی ترجمه کرده است .

**ابن رجب** (ابن رجب) اخ . زين الدين ابوالفرج عبدالرحمن ابن احمد بن رجب حنبلى بن داحى معروف بابن رجب از بزرگان حفاظ دانشمندان زمان خود بوده و در سال ۷۹۴ یا ۷۹۵ درگذشته است و مؤلف کتابهای چندست از آن جمله : جامع العلوم و الحكم في شرح خمسين حديثا من جوامع الكلم ، شرح حديث ماذنبان جائعان ، كشف الكربة في وصف حالة اهل الغربة ، لطايف المعارف فيما لموسم العام من - الوظائف .

**ابن رسته** (ابن رسته) اخ . شهرت شش تن از دانشمندان اصفهان : ۱) ابوعلی محمد ابن عمر بن رسته معروف بابن رسته از دانشمندان تیمه دوم قرن سوم ایران

که از احوال او چندان اطلاعی نیست و هینقدر معلومت که در اصفهان می زیسته و چندتن دیگر از دانشمندان اصفهان در همان زمان بنام ابن رسته معروف بوده اند که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد . در سال ۲۹۰ هجری رفته و درین سفر شهر مدینه را دیده و در همان زمانها کتاب اعلای النفسه را نوشته که تنها باب هفتم آن باقی مانده و در آن پس از شرحی از کرة زمین بشرح کشورها و شهرها می پردازد و بیشتر اطلاعات خود را از کتابهای پیش از خود یا عصر خود گرفته است . ۲۰) محمد بن ابراهیم بن حسن بن رسته اصفهانی معروف بابن رسته که محمد موی لقب داشته و از محدثین معروف قرن سوم و از شاگردان اصفعی بوده است . ۳) ابو محمد ازهر بن رسته بن عبدالله مکتب اصفهانی معروف بابن رسته که او نیز از محدثین معروف و شاگرد ابوالحسین محمد بن بکیر و حضرمی و سهل بن عثمان و سعدویه بوده و در سال ۲۸۶ درگذشته است . ۴۰) ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن رسته بن حسن بن عمر بن زید ضبی مدنی اصفهانی معروف بابن رسته که او نیز محدث معروف زمان خود و از شاگردان ابو معمر و محمد بن عباس شافعی مکی و شیان بن فروخ و محمد بن حمید

بوده و سلیمان بن احمد و ابواسحق ابن حمزه و محمد بن عبید الله بن مرزبان و اعط و عبدالله بن محمد بن عمر از شاگردان وی بوده اند و در سال ۳۰۱ درگذشته است . ۵) ابو حامد احمد بن علی بن رسته جمال صوفی اصفهانی معروف بابن رسته که از مشایخ صوفیه و از محدثان زمان خود بوده و پیش از سال ۳۶۰ درگذشته است . ۶) احمد بن رسته بن عمر ابن ابنة محمد بن المغیره اصفهانی معروف بابن رسته که از محدثین معروف زمان خود و از شاگردان ابراهیم هروی و شاذکونی و احمد بن مغیره بوده و قاضی ابواحمد محمد بن احمد بن ابراهیم و سلیمان بن احمد از شاگردان او بوده اند و در ۳۹۳ درگذشته و یکی از موالی او ابر منصور نصر مولی احمد ابن رسته که از احمد بن عصام و احمد بن یحیی مؤدب روایت می کرده و در شوال ۳۳۵ درگذشته نیز از محدثان بوده است .

**ابن رشد** (ابن رشد) اخ . شهرت سه تن از دانشمندان : ۱) ابوالولید محمد بن احمد بن محمد بن رشد معروف بابن رشد حکیم معروف که در اروپا بیشتر بنام Averroës که تحریفی از کلمه ابن رشدست معروفست . در سال ۵۲۰ در قرطبه

ولادت یافت . جدش قاضی قرطبه بوده و کتابهای خوب نوشته است و پدرش نیز قاضی بوده است . در قرطبه طب و فقه را آموخت و یکی از استادان او ابو جعفر هارون ترجیلی بوده . در سال ۴۸۸ هـ در مراکش بوده است و احتمال می رود که ابن طفیل از را با آنجا جلب کرده باشد و وی او را با یو یعقوب یوسف موحدی معرفی کرده و بهمین جهت است که این خلیفه مروج او بوده و شرح این ملاقات را ضبط کرده اند . ابن رشد گفته است که چون خلیفه از من پرسید عقیده حکما درباره آسمان چیست ؟ آیا ماده ایست ابدی یا جرمیست حادث ؟ مرا بیم در گرفت و جرات پاسخ دادن نداشتم . آنوقت خلیفه مرا راحت کرد و خود بیان مطلب آغاز کرد و عقاید دانشمندان مختلف را با ممارست و اطلاعی که در خلفا کم دیده میشود شرح داد . پس ازین ملاقات خلیفه او را صلوات و افرینشیده و اجازه رفتن داده و ابن طفیل باین رشد تکلیف کرده است که حکمت ارسطو را شرح کند و باو گفته است که امیر المؤمنین بیشتر از مهم بودن کتب حکمای یونان یا ترجمه هائی که از آنها کرده اند شکایت دارد و وی می بایست شرح آنها را بعهده بگیرد . در سال ۵۶۵ ابن رشد را قاضی اشبیلیه کردند و در

۵۶۷ قاضی قرطبه شد و در آنجا سکونت گرفت . با وجود مشغله مقام قضاوت قسمت عمده آثار خود را در همین دوره پرداخته است . در ۵۷۸ بار دیگر بمراکش رفته و یوسف بجای ابن طفیل که بسیار پیر شده بود او را بطبابت خود اختیار کرده است و پس از چندی خلیفه او را بسمت قاضی القضاة بقرطبه فرستاد . در آغاز خلافت یعقوب ابن منصور جانشین یوسف مقرب بود و باز از نظر افتاد و این نتیجه مخالفت شدیدی بود که در میان آثار او و آرای حکمای الهی بود و بهمین جهت او را تکفیر کرده بودند . پس از آنکه او را استطاف کردند او را بالیسان نزدیک قرطبه تبعید کردند . خلیفه در همان زمان فرمان داد که کتابهای حکما بجز کتابهای طب و ریاضیات و مقدمات نجوم را بسوزانند و این واقعه در حدود ۵۹۱ اتفاق افتاده است و گویا این حکمی که موحدین صادر کرده اند و پیش از آن نسبت بفلسفه بسیار مساعد بوده اند برای جلب مردم اسپانیا بوده که گویا بیشتر از بربرها پای بست بسته بوده اند زیرا که در آن زمان پادشاه موحدی در اسپانیا بوده و با نصاری می جنگیده است و بعضی اینکه بمراکش بازگشت حکم تبعید را باطل کردند و ابن رشد دو باره مقرب شد .

چون او را بمراکش خواندند مدت مدیدی ازین تقرب دوباره بهره مند نشد و در ۹ صفر ۵۹۵ در گذشت و وی را نزدیک شهر بیرون دروازه تغزوت بخاک سپردند . اصل تازی قسمت عمده آثار ابن رشد از میان رفته و آنچه متن عربی آن باقی مانده یکی تهافت التهافت است که جوابی بکتاب معروف غزالی بنام تهافت الفلاسفه است و دیگر شرحی بر کتاب شعر و خطابه ارسطوست بنام تلخیص المقالة الاولى من کتاب الخطابة لارسطا طاليس فی الشعر و نیز کتابی در منطق و توضیح شرح کتاب ما بعد الطبیعه اسکندر افرویدی و شرح کبیر همان کتاب ما بعد الطبیعه و چند رساله کوچک بنام جوامع که شرح کتب ارسطو در طبیعات و سماء و عالم و کون و فساد و آثار علوی و روح و بعضی مسائل ما بعد الطبیعه است و نیز از ویست دو کتاب جالب توجه در باب روابط دین با فلسفه که یکی از آنها بنام کتاب فصل المقال و تقریر مابین الشریعة و الحکمة من الاتصال و شامل آرای قاطعیست در باب موافقت دین با فلسفه و دیگر بنام کشف المناهج الادلة فی علم الاصول بالکشف عن مناهج الادلة فی عقاید الملة و تتریف ما وقع فیها بحسب التأویل من الشبه المرفقة والبدع المظله با رساله دیگری بنام ذیل لفصل المقال و تقریر مابین الشریعة

والحكمة من الاتصال باهم بنام فلسفة  
ابن رشد منتشر شده . دیگر از آثار  
وی که متن تازی آنها باقیست چند  
کتابست که بخط عبری نوشته اند و  
از آن جمله مختصری در منطق و شرح  
اوسط کتاب الـکون والفساد و کتاب  
آثار العلویة و کتاب الروح و شرح  
طبیعیات الصغری و شرح کتاب السماء .  
آثار دیگر او که بزبان تازی مانده بدین  
فراست : بدایة المجتهد و نهاية  
المقتصد ، رسالة التوحید والفلسفة ،  
المقدمات الممهدات فی بیان ما اقتضته  
رسوم المدونة من احکام الشرعیات  
والتحصیلات المحکمات الشرعیات  
لامهات مسائلها المشكلات ، المسائل  
فی المنطق ، الکلیات فی الطب  
والترائیة وبقا ، تلخیص کتب ارسطو  
الاربعة . شرحهای معروفی که ابن  
رشد بر کتاب ارسطو نوشته بر سه قسمت  
سه روایت از آنها بدستست و بر هر یک  
از کتابهای ارسطو یک شرح کبیر و  
یک شرح اوسط و یک شرح صغیر  
نوشته است و این سه روایت برای سه  
درجۀ تحصیل طلابست که در مدارس  
اسلام معمول بود . شرح صغیر را  
سال اول و شرح اوسط را سال دوم  
و شرح کبیر را سال سوم درس می دادند  
و عقاید را نیز مانند فلسفه درس  
می گفتند . گذشته از کتابهایی که متن

تازی آنها باقی مانده ابن رشد یک  
سلسله کتابهای دیگر هم داشته که بعبری  
و لاتینی ترجمه کرده اند و اصل عربی  
آنها از میان رفته . از جمله کتابهایی  
که بلاتینی و عبری ترجمه شده شرح  
بر اناطوقای دوم و طبیعیات و کتاب  
السماء و کتاب الروح و کتاب ما بعد  
الطبیعة است . در باره کتابهای دیگر  
از سطر شرح کبیر بدست نیست و نیز شرحی  
بر کتاب الحيوان از او نمانده است .  
ابن رشد شرحی نیز بر کتاب جمهوریت  
افلاطون نوشته و رساله ای در عقاید  
فارابی در منطق و توجیه او از عقاید  
ارسطو بنام « مقالة فی التعریف بجهة  
نظر ابی نصر فی کتبه الموضوعه فی  
صناعة المنطق التي بايدي الناس وبجهة  
نظر ارسطوطاليس فيها » مقدار ما فی  
کتاب من اجزاء الصناعة الموجودة  
فی کتب ارسطوطاليس و مقدار ما زاد  
لاختلاف النظر یعنی نظریهما ، و  
بیاناتی در باب بعضی از اصول ابن  
سینا در دو رساله یکی بنام « کتاب  
فی الفحص عن مسائل وقعت فی العلم  
الالهی فی کتاب الشفاء لابن سینا » و  
دیگری بنام « مقالة فی الرد علی ابی  
علی بن سینا فی تقسیمه الموجودات  
الی ممکن علی الاطلاق و ممکن بذاته  
واجب بغيره و الی واجب بذاته » و  
شرحی بر عقاید ابن تومرت مهدی نوشته .

کتاب او در طب بنام کتاب الکلیات  
شرح الارجوزة المنسوبة الی شیخ  
الرئيس ابن سینا در قرون وسطی رواجی  
داشته ولی بیای قانون ابن سینا نمی رسیده  
است . دیگر از مؤلفات او این کتابها  
بوده است : کتاب التحصیل ، کتاب  
المقدمات فی الفقه ، کتاب الحيوان ،  
کتاب الضروري فی المنطق ملحق به  
تلخیص کتب ارسطوطاليس ، تلخیص  
الالهیات لنيقولاوس ، تلخیص کتاب  
الاخلاق لارسطوطاليس ، تلخیص  
کتاب البرهان لارسطوطاليس ، تلخیص  
کتاب السماء الطبيعي لارسطوطاليس ،  
شرح کتاب النفس لارسطوطاليس ،  
تلخیص کتاب الاسطقسات لجالينوس ،  
تلخیص کتاب المزاج لجالينوس ، تلخیص  
کتاب قوى الطبيعه لجالينوس ، تلخیص  
کتاب العلل والامراض لجالينوس ،  
تلخیص کتاب التعرف لجالينوس ،  
تلخیص کتاب الحمیات لجالينوس ،  
تلخیص اول کتاب الادوية المفردة  
لجالينوس ، تلخیص النصف الثاني من  
کتاب حيلة البرء لجالينوس ، المسائل  
المهمة علی کتاب البرهان لارسطوطاليس ،  
شرح کتاب القیاس لارسطوطاليس ،  
مقالة فی الفعل ، مقالة فی القیاس ،  
کتاب فی الفحص هل يمكن العقل الذي  
فينا وهو المسمى بالهولاني ان يعقل  
الصورة المفارقة بآخرة اولاً يمكن ذلك

وهو المطلوب الذي كان ارسطوطاليس وعدنا  
بالفحص عنه في كتاب النفس ، مقالة  
في ان ما يعتقد المشاؤون و ما يعتقد  
المتكلمون من اهل ملتنا في كيفية وجود  
العالم متقارب في المعنى ، مقالة في  
اتصال العقل المفارق بالانسان ، مقالة  
في اتصال العقل بالانسان ، مراجعات  
ومباحث بين ابي بكر بن الطفيل وبين  
ابن رشد في رسمه للدواء في كتابه  
الموسوم بالكلديات ، مسألة في الزمان ،  
مقالة في قسح شبهة من اعترض على  
الحكيم وبرهانه في وجود المادة الاولى  
وتبيين ان برهان ارسطوطاليس هو الحق  
المبين ، مقالة في المزاج ، مسألة في  
نواشب الحمى ، مسألة في حمايات العفن ،  
مسائل في الحكمه ، مقالة في حركة الفلك ،  
كتاب فيما خالف ابو نصر لارسطوطاليس  
في كتاب البرهان من ترتيبه و قوانين  
البراهين والحدود ، مقالة في الترياق .  
در فلسفه ابن رشد نمی توان ابتکاری  
قائل شد و عقاید او همان عقاید  
طرفداران حکمت یونانیست که آنها را  
فلاسفه می گفتند و پیش از او حکمای دیگر  
شرق چون کندی و فارابی و ابن  
سینا بیان کرده اند و در دیار مغرب  
ابن باجه آنرا رواج داده . تردیدی  
نیست که در بعضی از مسائل و عقاید  
پیشینیان خود بحث می کند ولی این  
مسائل همه در درجه دومست و روی

مهرفته همان مسلک و همان اصول  
عقاید را دارد . چیزی که باعث شهرت  
او شده بیشتر ذوق او در تجزیه و هنر  
او در شرح و تفسیر است و درین زمان  
دشوار است که با اهمیت آن پی ببرند  
زیرا که روش فکری و طرز و وسایل  
امروز دیگر گونه شده است ولی در  
قرون وسطی مخصوصاً در مراکز یهود  
ونصاری آنرا خوب احساس می کرده اند .  
بهین جهت شروح او را حتی حکمای  
الهی که تعلیمات او را مضر بحال خود  
می دیدند تحسین بسیار کرده اند . در  
آن زمان حکمای الهی و متکلمان بر طریقه  
فلاسفه در دیار مشرق حمله سخت کرده  
بودند . کتاب تهافت الفلاسفه غزالی  
که مخصوصاً ایراد بر فارابی و ابن  
سیناست معروف ترین کتاب درین  
زمینه در دیار مشرق بوده . در دیار  
مغرب هم نخست متکلمان اسپانیا برین  
طریقه حمله بردند و چون شروح ابن  
رشد را ترجمه کردند و در میان متکلمان  
نصاری منتشر شد آنها نیز هم آواز  
شدند . در قرن سیزدهم میلادی خلفای  
پاریس و آکسفورد و کانتر بوری بهمان  
دلایلی که ابن رشد را در اسپانیا تبعید  
کرده بودند وی را بضلالت متهم کردند .  
مهم ترین قسمت های طریقه ابن رشد  
که باعث تکفیر او شد موضوع ابدیت  
جهان و معرفت خدا و قدرت کامله او

و عمومیت روح و عقل و رستاخیز بود .  
در بعضی مسائل ابن رشد را ممکنست  
بآسانی برخلاف دین دانست ولی وی  
منکر عقیده نبوده و تنها عقیده را طوری  
تعبیر می کند که موافق با فلسفه باشد .  
چنانکه در موضوع ابدیت جهان منکر  
آفرینش نیست و فقط آنرا طوری  
توجیه میکند که مخالف با توجیه  
متکلمانست . بعقیده او آفرینش در یک  
وهله تنها انجام نگرفته و آفرینش آن  
بآن تجدید میشود و بهمین واسطه جهان  
باقی می ماند و تغییر میکند . بعبارة دیگر  
قوة آفرینش همواره در جهان اثر دارد  
و آنرا نگاه می دارد و جنبش می آورد .  
از آن جمله اختران تنها از راه حرکت  
وجود دارند و این حرکت ناشی از  
قوة محرکه است که تا ابد در آنها اثر  
خواهد کرد . بنظر او جهان جاودانیست  
ولی بسبب موجوده و محرکه ای در کار هست  
و خدا جاودان و بی سبب است . از حیث  
معرفت خدا ابن رشد این عقیده فلاسفه  
را تکرار میکند که مبدأ نخست تنها  
پی بجوهر خود می برد . بنا براین  
عقیده باید چنین باشد تا اینکه مبدأ  
نخست یگانگی خود را از دست ندهد  
زیرا که اگر پی بتنوع موجودات ببرد  
خود نیز متنوع می شود . اگر این  
عقیده را کاملاً رعایت کنیم باید قائل  
بشویم که مبدأ نخست بخودی خود زنده

است و جز جوهر خود چیزی پی نمی برد و درین صورت قدرت کامله ممکن نخواهد بود و متکلمان میخواستند فلاسفه را وادار کنند که بهین جا برسند . ولی طریقه این رشد نرم تر از اینست و عقیده دارد که خدا بوسیله جوهر خود بتمام جهان پی می برد نه بطریق عمومی و نه بطریق خاص آن چنانکه ما بآن پی می بریم ار پی نمی برد ولی بطریقه عالی تری پی می برد که ما نمی توانیم آنرا تصور بکنیم . معرفت خدا ممکن نیست مانند معرفت انسان باشد . اگر علم خدائی همان علم انسانی بود خدا می بایست در علم شریکائی داشته باشد و دیگر خدای واحد نخواهد شد . ازسوی دیگر علم خدا مانند علم انسان ناشی از موجودات نیست و موجودات سبب آن علم نمیشود و بر خلاف علم خداست که سبب همه موجوداتست . پس هم چنان که متکلمان گفته اند نمی توان گفت که طریقه این رشد منکر قدرت کامله است . در باب روح باین رشد تهمت زده اند که وی گفته است روح جزئی و فردی پس از مرگ بسا روح کلی آییخته می شود و بدین گونه منکر ابدیت شخصی ارواح انسانیت . این هم درست نیست زیرا که در طریقه این رشد مانند طریقه فلاسفه دیگر باید میان روح و عقل را امتیاز گذاشت .

عقل کاملاً مجرد و ماده مصفا نیست که در عمل وجودی ندارد مگر آنکه با عقل فعال یا عقل کل توأم شود . آنچه فرد انسانی از حیث عقل خاص خود دارد استعدادیست که برای در یافتن اندیشهائی دارد که ناشی از عقل کلست و این استعداد را عقل منفعل می نامند . این استعداد بخودی خود دائمی نیست و باید بصورت فعل در آید و عقل مکتسب بشود . درین صورت با عقل فعال که جایگاه اندیشه های جاودانیت توأم می شود و خود نیز جاویدان می گردد مثل اینکه بآن آمیخته شده باشد . اما روح چنین نیست . درین طریقه روح قوه محرکه ایست که سبب زندگی و نمو و رشد اجسام آلیست . يك قسم قوه ایست که ماده را به حرکت می آورد و مانند عقل از شرایط مادی مصفی نیست و بالعکس کاملاً بآن پیوسته است . شاید هم مرکب از يك قسم شبه ماده یا ماده بسیار لطیفی باشد . این ارواح اشکال اجسامند و بنا برین وابسته باجسام نیستند و چون اجسام بمیرند باقی می مانند و ممکنست شخصیت داشته باشند . این رشد می گوید که این احتمالست و گمان نمی کند دلایلی که منحصر آ فلسفی صرف باشد بتواند ابدیت روح را باین صورت ثابت کند و حل این موضوع را موکول بکشف و شهود

می کند . متکلمان باز باونسبت داده اند که منکر رستخیز اجسامست . درین زمینه هم عقیده او انکاری ندارد و فقط شریعت را توجیه می کند و می گوید بدنی که در زندگی دیگر داریم همان بدنی که درین عالم داریم نیست زیرا هر چه نابود بشود بهمان حال دوباره موجود نمی گردد و تنها ممکن است چیزی شبیه بآن موجود بشود . زندگی آینده عالی تر ازین زندگی خواهد بود پس ابدانی که کامل تر ازین باشد و از نوع دیگر باشد پیدا خواهد شد . ازسوی دیگر این رشد مخالف تصورات و خیالاتیست که درباره آن زندگی دیگر کرده اند . چون اهل سنت ری را یش از پیشینانش متهم کرده اندری با بیانی آشکارتر از آنها بروابط میان عقل و شریعت پرداخته است . عقیده خود را درین باب در کتاب فصل المقال و کشف المناهج بیان کرده است . اولین رأی او اینست که فلسفه باید با دین مطابق باشد و این عقیده همه حکمای قدیم اسلامست . تا اندازه ای دو حقیقت یاد و قسم توضیح در پیشست یکی حقیقت فلسفی و دیگر حقیقت دینی که باید با هم موافق باشند . فلاسفه هم در عالم خود پیمیرانی هستند که بیشتر مخاطب آنها داشتمندان بوده اند . تعلیمات آنها نباید مخالف تعلیمات

پسر سلیمان کوهن از مردم تولد و ششم	مرکب از مردمانیست که تنها بمحسوساتی	پیمبرانی باشد که مخاطب آنها مردم
توب پسر فالاکرا . لوی گرسون از	می گردند که مقدمات یقینی در آن باشد.	بوده اند و تعلیمات آنها باید همان
مردم بانیول هم چنانکه ابن رشد	این طرز تنوع تعلیمات دینی بنا بر استعداد	حقیقت را بشکل عالی تری و مادی تری
شروخی بر کتابهای ارسطو نوشته	عقل شنوندگان ناشی از تسلط در روان	جلوه بدهد . در ادیان معمولاً تفاوتی
کتابهای او را شرح کرده است . در	شناسیست ولی می توان گفت که این	در میان معنی ظاهری و تأویل فائند.
میان نصاری میکائیل اسکوت Michael	روش این عیب را دارد که ممکنست	اگر در قرآن عباراتی باشد که ظاهراً
Scott و هرمان Hermann که هر دو	کاملاً صادقانه بنظر نیاید و معلومست	مخالف استنتاج فلسفه است باید دانست
منسوب بسلسله هوهنش تارفن . Ho	چرا متکلمان با آن مخالفت ورزیده اند.	که این عبارات اصلاً معنی دیگری
henstaufen بوده اند در ۱۲۳۰ و	روی هم رفته گمان نمی رود ابن رشد	بجز معنی ظاهری دارد و باید در پی
۱۲۴۰ میلادی ( ۶۲۷ و ۶۳۷ هجری )	مرد بی عقیده ای بوده باشد و در	آن معنی رفت . پابست بودن بمعنی
بترجمه آثار ابن رشد بـ زبان لاتینی	در صدد برآمده باشد در برابر پیروان	ظاهری کار عوامست و در پی تأویل
آغاز کرده اند و از روی متن های تازی	سنت توجیهاتی از راه زیر دستی	و معنی حقیقی برآمدن کار خواص .
ترجمه کرده اند . در پایان قرن پانزدهم	وزیر کی بکند . بلکه می توان گفت	خیالات و تصورات را هم چنان که
میلادی ( قرن نهم هجری ) نیفوس	بنا بر معتقدات بسیاری از علمای	رحی شده است عوام باید بپذیرند
Niphus و زیمارا Zimara اصلاحاتی	اسلام مایل بتالیف طریقه های مختلف	ولی فیلسوف حق دارد معنی دقیق تری
در ترجمه های سابق کرده اند . سپس	یوده و صادقانه معتقد بوده است که	را که در آن هست بیرون آورد . اما
از روی متن های عبری ترجمه های	همان حقیقت ممکنست باشکال مختلف	از حیث قاعده عملی گفته است که
دیگر کرده اند و ژاکوب ماتینیو	جلوه کنند و باتوانائی بسیاری که در	خواص نیاید تأویلات خود را در میان
Jacob Mantino از مردم طرطوش	فلسفه داشته توانسته است طریقه هایی را که	عوام انتشار بدهند . ابن رشد کیفیت
و آبراهام دبلامس Abraham de	در نظر مردمی که فکرشان بنرمی او	تعلیمات دینی را بنا بر استعداد شنوندگان
Belamès وژیوانی فرانسکو بورانا	نیوده است صریحاً مخالف يك دیگر	بیان کرده است و سه درجه استعداد
Giovani Francesco Burana از	جلوه میکرده باهم تألیف کند . شروح	فائست ، درجه اول که فراوان ترست
مردم ورون باین کار پرداخته اند و	ابن رشد را بر کتابهای فلسفه در قرن	شامل کسانست که فقط بقوه موعظه
چاپهای عمده آثار ابن رشد بزبان	سیزدهم و چهاردهم میلادی ( قرن	تسلیم می شوند و بجز و عظم چیزی حس
لاتین چاپ نیفوس در ۱۴۹۵ - ۱۴۹۷	هفتم و هشتم هجری ) چند تن بزبان	نمی کنند . درجه دوم شامل کسانست
میلادی ( ۹۰۰ - ۹۰۲ هجری ) و چاپ	عبری ترجمه کرده اند از آنجمله یعقوب	که از راه تعقل می گردند و آنهم تعقلی
یوتس Junes ۱۵۵۳ میلادی ( ۹۵۰	پسر ربی اتولی از مردم شهر نابل و	که ناشی از عقایدی باشد که از پیش
هجری ) است ، بهمین جهتست که	موسی پسر تیون از مردم لول و	بهم زده اند و در آن نقادی نمی کنند.
ابن رشد در اروپا یکی از معروف ترین	کالونم و سموئیل پسر تیون و یهودا	درجه سوم که شامل عده کمتریست

دانشمندان اسلام است و در زمان های قدیم کتابهای او رایج ترین کتابهای حکمت بوده . ابن رشد حکیم را برای امتیاز از ابن رشد دیگری که او هم نام و نسب او را داشته و باین رشد کبیر معروفست ابن رشد حقیق نامیده اند .

(۲) ابوالولید محمد بن احمد بن محمد ابن رشد قرطبی معروف باین رشد یا ابن رشد کبیر از بزرگان قهای زمان خود در اندلس و دیار مغرب بوده و در وقت نظر صائب مشهور بوده است و در ۵۲۰ دو گدشته و او را مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب البیان والتحصیل لمافی المستخرج من التوجیه و التملیل ، کتاب المقدمات لاوائل کتب المدونه ، اختصار کتب المبسوطه من تألیف یحیی بن اسحق ، تهذیب کتاب الطحاوی فی مشکل الآثار .

(۳) ابو محمد عبدالله بن ابوالولید محمد ابن احمد بن محمد بن رشد معروف باین رشد یا ابو محمد بن رشد پسر ابوالولید سابق الذکر که از پزشکان نامی قرن ششم در اسپانیا و طیب ناصر خلیفه بوده و مقاله ای در حیل البرء نوشته است .

## ابن رشید (ابن ر)

اخ . شرف الکتاب مجد الدین بن رشید اسفزاری معروف باین رشید یا ابن الرشید از شاعران قرن ششم ایران

و از اعیان خراسان بوده و در شهر اسفرار می زیسته است و عزیزی تخلص می کرده و این کلمه را بعضی درست نخوانده و غزنوی نوشته و او را از مردم غزنین دانسته اند و وی شاعر زبردست و دیر توانا و خوش نویسی بوده و از معاریف زمان خود بشمار می رفته و از اشعار او اندکی مانده است .

## ابن رشیق (ابن ر)

اخ . ابوعلی حسن بن رشیق از دی معروف باین رشیق پدرش ظاهر آ از نژاد یونانی بوده ولی از موالی ازد بشمار می رفته و وی در المحمدیه المسیله در الجزایر در حدود ۳۸۵ یا ۳۹۰ ولادت یافته . پس از آنکه در مولد خویش دانش آموخت نخست بگوهر فروشی که پیشه پدرش بود پرداخت و در سال ۴۰۶ بقیروان رفت و ممز خلیفه فاطمی او را بشاعری دوبار خود برگزید و همین مقام باعث رشک ابو عبدالله محمد بن ابی سعید بن احمد معروف باین شرف قیروانی شاعر آن زمان شد که او هم مانند وی شاعر و ادیب بود و این مناقشه که سبب شد هر دو کتابهایی بر رد یک دیگر نوشتند سرانجام این شرف را ناگزیر کرد که بصقلیه هجرت کند و چون در سال ۴۴۹ قیروان را تازیان قتل و غارت کردند معز بمهدیه گریخت و وی را هم

با خود برد و آنجا در ۴۵۳ در گذشت . در همان سال ابن رشیق بماز در جزیره صقلیه رفت و آنجا شب شنبه غره ذیقعه ۴۵۶ یا در سال ۴۶۳ در گذشت . ابن رشیق در تاریخ و ادب و شعر و لغت دست داشته و شاگرد ابو محمد عبدالکریم بن ابراهیم نهشلی ادیب و ابو عبدالله محمد بن جعفر قرار نحوی و دیگران بوده است و او را مؤلفات است از آن جمله : العمدۃ فی صناعة الشعر و نقده که کتابیست در صناعت شعر و ابن خلدون در مقدمه خود در فصل راجع بشعر آنرا خلاصه کرده ، قراضه الذهب فی نقداشعار العرب که رساله ایست در باب سرقات شعری خطاب با ابو الحسن علی بن ابوالقاسم اوتانی ، قسمتی از دیوان اشعار او ، انموذج که کتابی در احوال و اشعار شعرای زمان او بوده است .

## ابن رضوان (ابن ر)

اخ . ابو الحسن علی بن رضوان بن علی بن جعفر مصری معروف باین رضوان از پزشکان معروف که در جزیره نزدیک قاهره ولادت یافته و آنجا در ۴۱۴ سالگی بآموختن طب و فلسفه آغاز کرده و با کمال دشواری درس خوانده و از راه نجوم معاش میکرده و در ضمن تحصیل می کرده است و سپس طب معروف شده و حاکم او را رئیس طبای خود



كرده و در قصر الشمع منزل داشته و در  
پایان زندگی عقل او متزلزل شده و با ابن  
بطلان طبیب معروف آن زمان مناظرات  
داشته است و در ٤٥٣ و یا ٤٦٠ در  
گذشته است و او را مؤلفات بسیارست  
از آن جمله : کفایة الطیب فی ماصح  
لديه من التجارب ، کتاب الاصول فی  
الطب که بعبری ترجمه شده ، مقاله  
فی دفع مضار عن الابدان بارض مصر ،  
شرح کتاب الفرق لجالینوس که در  
پنجشنبه ٢٨ ذیجه ٤٣٢ تمام کرده ، شرح  
کتاب الصناعة الصغیرة لجالینوس ، شرح  
کتاب جالینوس الی اغلوتن فی الثانی  
الشفاء الامراض ، شرح مقاله الاولى  
فی خمس مقالات ، شرح المقالة الثانية  
فی مقالین ، شرح کتاب الاستقسات  
لجالینوس ، شرح بعض کتاب المزاج  
لجالینوس ، کتابش ، رسالة فی علاج  
الجذام ، کتاب تتبع مسائل حنین ،  
کتاب النافع فی کیفیة تعلیم صناعة الطب ،  
مقاله فی ان جالینوس لم یغلط فی اقواله  
عن اللبن علی ماظنه قوم ، مقاله فی سیرته ،  
مقاله فی الشعیرو ما یعمل منه الفهالابی  
زکریا یهود ابن سعاده الطیب ، جواب  
لمسائل فی لبن الانن ساله ایاها یهود ابن  
سعاده ، تعالیق طیه ، تعالیق نقلها فی  
صیدلة الطب ، مقاله فی مذهب ابقراط  
فی تعلیم الطب ، کتاب فی ان افضل احوال

عبدالله بن طیب البوسفطایی ، کتاب فی  
ان الاشخاص کل واحد من الانواع -  
المتناسله اب اول منه تناسلت الاشخاص  
علی مذهب الفلسفه ، تفسیر مقاله الحکیم  
فیثاغورس فی الفضیله ، مقاله فی الرد  
علی افرائیم و ابن زرعة فی الاختلاف  
فی الملل ، اتراعات شروح جالینوس  
لکتاب ابقراط ، کتاب الانتصار لارسطو -  
طاليس ، تفسیر ناموس الطب لابقراط ،  
تفسیر وصیة الابقراط المعروفة بترتیب  
الطب ، کلام فی الادویة المسهله ،  
کتاب فی عمل الاشریة والمعاجین ، تعلیق  
من کتاب التیمی فی الاغذیة والادویة ،  
تعلیق من کتاب فوسید ونبوس فی اشریة  
للذیذة للاصحاء ، فواید علقها من  
کتاب فیلتیریوس فی الاشریة السافعة  
للذیذة فی اوقات الامراض ، مقاله فی  
الباه ، مقاله فی ان کل واحد من الاعضاء  
یغتنی من الخلط المشاکله ، مقاله  
فی الطريق الی احصاء عدد الحیات ، فصل  
من کلامه فی القوى الطبیعیه ، جواب  
مسائل فی النبض وصل علیہ السوال عنها  
من الشام ، رسالة فی اجوبة مسائل سال  
عنها الشیخ ابوطیب ازهر بن نعمان فی  
الاورام ، رسالة فی علاج صبی اصابه  
المرض العسمى بداء القیل وداء الاسد ،  
نسخة الدستور الذی انقذه ابوالمسکر -  
الحسین بن معدان ملک مکران فی حال  
علقة الفالج فی شقة الایسر و جواب ابن

رضوان له ، فواید علقها من کتاب حيلة  
البره لجالینوس ، فواید علقها من کتاب تدبیر  
الصحة لجالینوس ، فواید علقها من کتاب  
الکثرة لجالینوس ، فواید علقها من کتاب  
الفصد لجالینوس ، فواید علقها من کتاب  
الادویة المفردة لجالینوس ، فواید علقها  
من کتاب المیامر لجالینوس ، فواید علقها  
من کتاب قاطا جانس لجالینوس ، فواید  
علقها فی الاخلاط من کتب عدة لابقراط  
و جالینوس ، کتاب فی حل شکوک الرازی  
علی کتاب جالینوس ، سبع مقالات ، مقاله  
فی حفظ الصحة ، مقاله فی ادوار الحیات ،  
مقاله فی التنفس الشدید و هو ضیق النفس ،  
رسالة کتب بها الی ابی زکریا یهود ابن  
سعاده فی النظام الذی استعمله جالینوس  
فی تحلیل الحدفی ، کتاب الصناعة الصغیرة ،  
مقاله فی نقض مقاله ابن بطلان فی -  
الفرخ والفرج ، مقاله فی الفأر ، مقاله  
فیما اورده ابن بطلان من التحیرات ،  
مقاله فی ان ماهجه یقین و حکمة و ما  
علمه ابن بطلان غلط و سفسطه ، مقاله  
فی ان ابن بطلان لا یعلم کلام نفسه  
فضلا عن کلام غیره ، رسالة الی اطباء  
مصر والقاهرة فی خبر ابن بطلان ، قول  
له فی جملة الرد علیه ، کتاب فی مسائل  
جزت ینه وین ابن الهیثم فی المجرة و  
المکان ، اخراجه لحواشی کامل الصناعة  
الطیبة الموجود منه بعض الاولى ، رسالة  
فی ازمة الامراض ، مقاله فی الطرق  
بالطب الی السعاده ، مقاله فی اسباب مدد  
حمیات الاخلاط و قرانهما ، جوابه

عما شرح له من حال علیل به علة الفالج  
فی شقة الايسر ، مقالة فی الاورام ،  
كتاب فی الادوية المفردة علی حروف  
المعجم ، مقالة فی شرف الطب ، رسالة  
فی الکنون و الفساد ، مقالة فی سبيل  
السعادة وهی السيرة التي اختارها لنفسه ،  
رسالة فی بقاء النفس بعد الموت ، مقالة  
فی فضيلة الفلسفة ، مقالة فی بقاء النفس  
علی رأی افلاطون و ارسطو طاليس ،  
اجوبة لمسائل منطقية من كتاب القياس ،  
مقالة فی حل شکوک يحيى بن عدى  
المسماة بالمحرمات ، مقالة فی الحر ،  
مقالة فی بحث نبوة محمد من التوراة و  
الفلسفة ، مقالة فی ان الوجود نقط و  
خطوط طبعیه ، مقالة فی حدث العالم ،  
مقالة فی التنبیه علی حیل من يتحل صناعة  
القضا یا بالنجوم و تشرف اهلها ، مقالة  
فی خلط الضرورى والوجودی ، مقالة  
فی اكتساب الحلال من المال ، مقالة  
فی الفرق بین الفاضل من الناس والسديد  
و المطب ، مقالة فی کل السياسة ، رسالة  
فی السعادة ، مقالة فی اعتذاره عما ناقض  
به المحدثين ، مقالة فی توحيد الفلاسفة  
و عبادتهم ، كتاب فی الرد علی الرازی  
فی العلم الالهی و اثبات الرسل ، كتاب  
المستعمل فی المنطق من العلوم والصنایع ،  
ثلاث مقالات ، رسالة صغری فی الهولی  
که برای ابوسليمان بن یاشاد نوشته ،  
تذکره تاه المسمى بالکمال الکامل والسعادة

التقصی که ناتمام مانده ، تعالیقه  
لفوائد کتب افلاطون ، المساجرة  
الهویه ، طیبة الانسان ، تعالیق فوائد  
مدخل فرفوروس ، تهذیب کتاب الحابس  
فی ریاسة الثنا که قسمتی از آن مانده بوده  
است ، تعالیق فی ان خط الاستواء بالطبع  
اظلم لیلان جوهره یا لعرض اظلم  
لیلا ، کتاب فیما ینبغی ان یکون فی  
حانوت الطیب ، مقالة فی هواء مصر ،  
مقالة فی مزاج السكر ، مقالة فی التنبیه  
علی مافی کلام ابن بطان من الهذیان ،  
رسالة فی دفع مضار الحلوی بالمحورور .

## ابن رندقه (ابن ر)

ن ر د ق ه ( اخ . ر . ابن ابی  
رندقه .

## ابن روح (ابن ر)

ابو القاسم حسن بن روح بن بحر بن  
نوبختی معروف بابن روح که از بزرگان  
پیشوایان دین شیعه و نایب سوم صاحب  
الزمان در غیبت صغری از سال ۳۶۴  
تا ۳۴۴ بود و وی را نایب یا باب یا  
وکیل یا سفیر عن الناحية المقدسه می  
گفتند و از جانب امام غایب توقیعیهای  
صادر می کرد که یکی از مآخذ عمده  
طریقه شیعه اثنی عشری بود و وی در  
بغداد در جائی بنام دارالنایب اقامت  
داشت . ظاهر آ ابو جعفر محمد بن  
عثمان بن سعید عمری که پیش از او  
نایب بوده وی را پیش از سال ۳۰۵

بابین شمت برقرار کرده است و چون  
وی در دربان خلافت گروهی را جلب  
کرده بود حامد بن عباس وزیر او را  
ببند افکند و چون در سال ۳۱۷ او را  
آزاد کردند گویند باقر مطیان همدست شد و  
ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی را تکفیر کرد  
و سرانجام روز چهارشنبه ۱۸ شعبان  
۳۲۹ یا در سال ۳۲۹ درگذشت و ابو الحسن  
یسمری را بنیابت برگزید و ابو الحسن  
علی بن بابویه با او مربوط بوده است .  
ابن رومی (ابن ر) اخ . ر .

ابن الرومی .

## ابن زریق (ابن زریق)

اخ . ابو الحسن علی بن زریق کاتب  
بغدادی از ادیبان و شاعران نامی زبان  
تازی در قرن پنجم بوده و گویند باندلس  
رفته و امیر آنجا را مدح کرده است  
و چون وی اندک چیزی یار داده از  
اندوه بیمار شده و درگذشته و چون  
بسراخ او رفته اند دیده اند مرده است و  
بالای سر او کاغذیست که در آن  
اشعاری نوشته و همان قصیده معروف  
اوست که در شکایت سروده و از  
معروف ترین اشعار زبان تازیست و  
آرا شرح بسیار کرده و نیز جمعی تخمیس  
کرده اند از آن جمله است شرح علی  
ابن عبدالله علوی و تخمیس علی بن  
ناصر باعونی .

## ابن زنگی (ابن زان)

اخ. ابن زنگی شیرازی از شاعران نیمه اول قرن هشتم ایران بوده که از احوال و اسم و نسب او اطلاعی نیست و همینقدر پیدا است که باین زنگی معروف بوده و در شعر زنگی تخلص می کرده و در فارس می زیسته است و غزل را خوب می گفته و بعضی از غزلیات او مانده است.

#### ابن زهر (ابن زهر)

اخ. شهرت خاندانی از بزرگان دانشمندان اسلام در اندلس که از آغاز قرن چهارم تا آغاز قرن هفتم زیسته اند. این خانواده اصلاً از مردم عربستان بوده اند و نژاد ایشان بطایفه عدنان می رسیده و سپس با اسپانیا هجرت کرده اند و نخست در جفن شاطبه در مغرب اندلس می زیسته اند و سپس افراد آن در نواحی دیگر اسپانیا پراکنده شده اند و معاریف ایشان ازین قرارند: ۱) زهر که نخستین مرد معروف این خاندان بوده و او را ایادی می دانسته اند زیرا که نیشش بایاد بن معد بن عدنان می رسیده که او را یکی از اجداد تازیان میدانند. زهر ایادی پسری داشته است بنام مروان و او پسری بنام ابوبکر محمد که نخستین کس ازین خانواده است که در زمان خود اهمیتی داشته و وی فقیه دانشمند معروفی بوده و در دانش و پرهیزگاری و درستکاری و بخشش

شهره بوده است و در شهر طلیره در ۸۶ سالگی در ۴۲۲ درگذشته است. ۲) ابو مروان عبد الملك بن محمد بن مروان بن زهر معروف باین زهر پسر ابوبکر محمد سابق الذکر که طبیب معروف زمان خود بوده و از اندلس بقریوان و از آنجا بقاهره رفته و مدت مدیدی در آنجا طبابت کرده است و پس از آن باندلس برگشته و در دانیه ساکن شده. مجاهد امیر اندلس باو بسیار احترام کرده و او را نزد خود خوانده است و عبد الملك نزد او رفت و در اندلس معروف شد و گویند وی در طب و فقه هر دو دست داشته و پس از چندی از دانیه با شیبلیه رفت و آنجا مدتی ماند و همانجا درگذشت و ثروت بسیار ازو ماند و بروایت دیگر در دانیه رحلت کرده و از زمانی که بدانجا رفته دیگر از آنجا بیرون نشده است. ۳) ابو العلاء زهر بن ابومروان عبد الملك ابن محمد بن مروان معروف باین زهر پسر ابومروان سابق الذکر که بیشتر بکثیة ابو العلاء معروف بوده و بهمین جهت در قرون وسطی او را در اروپا ابو آلسی Aboali و ابواللی Abuleli و ایلول Ebilule که هر سه تحریفی از کلمه ابو العلاء می نامیده اند و حتی کلمه ابو العلاء را بکلمه زهر چسبانده و از آن ابولیزور Abulelizor

و ابولیزور Abuleizor ساخته اند. ابو العلاء نیز طبیب معروفی بوده و نزد پدرش و ابوالعیناء مصری این دانش را آموخته است و وی در تشخیص بیماریها چنان مسلم بوده که باین کار معروف شده است و شاگردان چند داشته است از آن جمله ابو عامر بن نیق شاعر و یی برای فسر گرفتن ادب و حدیث بقرطبه رفته و از معروف ترین استادان زمان این علوم را فرا گرفته و درین دانشها معروف شده است و چون شهرت فرق العاده پیدا کرد معتمد آخرین خلیفه خاندان بنی عباد که در آن زمان در اشبیلیه حکمرانی می کرد نسبت باو توجه کرد و او را بخود اختصاص داد و در باره او نیکی بسیار کرد و دارائی جدش را که ضبط کرده بودند باو پس داد، چون سلسله مرابطین معتمد را خلع کردند وی حق شناسی خود را نسبت بآنها آشکار کرد ولی در ضمن با یوسف بن تاشفین پیوستگی یافت و وی او را بوزارت خود برگزید و همین کلمه وزیر را در زبان اسپانیائی بلفظ الگوزیر Alguazir تحریف کرده اند و در ترجمه های لاتینی که در قرون وسطی از آثار ابو العلاء کرده اند این کلمه را در آغاز نام او آورده اند. گویند ابو العلاء در قرطبه درگذشته و جنازه او را با شیبلیه برده اند

و در آنجا او را بسال ۵۲۵ دفن کرده اند و روایت دیگر در اشبیلیه مرده است .  
 (۴) ابومروان عبد الملك بن ابوالعلاء زهر پسر ابوالعلاء سابق الذکر معروف باین زهر ده بیشتر بنام ابومروان بن زهر مشهورست و این کلمه نیز در اروپا تحریف شده و از آن ابهر مروت اونیون زوآر Abhomeron Avenzoar ساخته اند که اونیون زوآر Avenzoar تنهام می نویسد . وی در اشبیلیه ولادت یافته و تاریخ ولادت او را نوشته اند اما میتران حدس زد که در حدود ۱۱۸۴ تا ۱۱۸۷ متولد شده باشد . نخست در ادبیات و فقه و علوم شرعی تحصیلات بسیار خوب کرد و سپس طب را از پدرش آموخت و بزودی پای اوریسید و بواسطه معالجات مخصوص بخود معروف شد و وی نیز مانند پدر نخست بسلسله مرابطی و سپس بسلسله موحدی پیوستگی داشته . ابن رشد حکیم معروف با او دوستی داشته و او را پس از جالینوس بزرگترین پزشک می دانسته است ولی چنانکه بعضی گفته اند شاگرد او نبوده . ابن زهر در شمال افریقا سفرهایی کرده و علی بن یوسف حکمران شهر مراکش با او بدرفتاریهای کرده است که سبب آن معلوم نیست و حتی او را پندافکنده و وی در آثار خود اشاراتی باین واقعه ناگوار دارد . چون پس از مرگ علی

ابن یوسف بن تاشفین سلسله مرابطیان متفرض شد و عبدالرحمن نخستین پادشاه سلسله موحدی بر سر کار آمد این زهر طرفداری ازین خاندان کرد و ازین کار پشیمانی نبرد و مال فراوان یافت و مانند پدرش بوزارت رسید . وی کتابهای چندی نوشته از آن جمله کتاب الاقتصاد که بفرمان امیر ابراهیم بن یوسف بن تاشفین نوشته و از آن مهم تر کتاب التیسیر فی المداواة والتدیرست که بخواهش ابن رشد نوشته و مهم ترین کتاب اوست . نفوذ ابن زهر در طب اروپا فوق العاده است و بواسطه ترجمه هایی که از کتابهای او بزبان عبری و سپس بزبان لاتین کرده اند تا قرن هفدهم میلادی ( قرن یازدهم هجری ) نفوذ او برقرار بوده . از نظر فلسفی مانند جالینوس با اصول امرجه معتقد بوده . اما در عمل اساساً معتقد بوده که تجربه راهنمای واقعی و بهترین اساس معالجاتست . در آثار وی نه تنها ملاحظات مخصوصی در باب مسائلی که پیش از او معروف بوده دیده می شود بلکه ابتکارهای واقعی دارد از آن جمله شرح اورام قاسم الصدر و دمل غشاء خارجی قلب که پیش از او کسی ایراد نکرده است و وی در میان پزشکان اسلام نخستین کیست که خزع القصبه را فائست . در باب تغذیه مصنوعی چه از راه مری و چه از

راه معاء مستقیم نیز بی اطلاع نبوده و طرز آنرا تا اندازه ای خوب بیان می کند . گمان نمی رود نکته ای که بعضی گفته اند ابن زهر یهودی باشد محتاج برد کردن باشد . سرانجام پس از زندگی با شرافت که همه آنرا صرف کارونیک کرده است ابن زهر نیز مانند پدر مبتلا بورم ردی شده و در اشبیلیه در سال ۵۵۷ در گذشته است و یک پسر و یک دختر از او ماند و وی را در بیرون باب النصر بنه الکسپردند . (۵) ابوبکر محمد ابن عبد الملك بن زهر معروف باین زهر پسر ابومروان سابق الذکر که بیشتر بنام ابن زهر حفید معروفست . در سال ۵۰۴ یا ۵۰۷ ولادت یافت و در ۵۹۵ درگذشت . وی نیز طبیب دانشمندی بوده و در معالجات بیشتر از تألیف دست داشته هر چند که کتابی هم در کمالی نوشته است . بآنکه در اروپا تقریباً شهرت نداشته در میان مسلمانان اسپانیا و افریقا بسیار معروف بوده است و بیشتر آن بواسطه احاطه کامل او در تمام علوم آن زمان و ادبیات زبان تازی بوده و شعراً بسیار لطیف می گفته است . یعقوب بن یوسف منصور خلیفه او را با فریقا نزد خود خواند و طبیب خاص او بود . در بساره او احسان بسیار کرد و مال و افری باو بخشید و تقرب او بخلیفه باعث رشک ابوزید

عبدالرحمن بن یوحنا وزیر شد و در زمانی که وی و دختر برادرش که در قابلیت و بیماریهای زنان بسیار زیر دست بوده در مراکش بوده اند بخیانت آنها را زهر داد و خلیفه خود بر جنازه او نماز کرد و وی را در باغ امراء ب خاک سپردند و از وی يك پسر و يك دختر ماند . ۶۰ ) ابو محمد عبدالله بن حفید معروف باین زهر پسر ابو بکر سابق الذکر در ۵۷۷ در اشبیلیه ولادت یافت و وی نیز طبیب بسیار حاذق بود که زیر دست پدرش پرورش یافته بود و منصور و ناصر خلیفه بنو بخت او را بخود اختصاص دادند و درباره او احسان بسیار کردند. وی را مانند پدر زهر دادند و در روابط الفتح در سال ۶۰۲ در ۲۵ سالگی در موقعیکه بمراکش می رفت درگذشت. پیکر او را نخست در همان جا دفن کردند و سپس باشبیلیه بردند و در باب النصر در کنار پدرانش ب خاک سپردند. وی دو پسر داشت که هر دو ساکن اشبیلیه بودند یکی ابومروان عبدالملك و دیگری ابوالعلاء محمد و ابوالعلاء که کهنتر بود ذوق بسیار برای طب داشت و در آثار جالینوس احاطه کامل داشته است .

ابن زیات ( ابن ز ی ا ت ) اخ . ابو جعفر محمد بن عبدالملك ابن ابو حمزه ابان معروف باین زیات

یا ابن الزیات . جدش ایرانی و از مردم دسگره بود و چون روغن فروش بود او را زیات می گفتند و وی ادیب فاضلی بود و نحو لغت و انیکومی دانست و در بغداد از اصحاب و هم نشینان مازنی بود و چون در نحو اختلافی رخ می داد مازنی برای او واگذار می کرد و در نخست از کاتبان دربار خلافت بود و در زمانی که احمد بن عمار بن شادی بصری وزیر متعصم بود نامه ای از جاثی رسید که وزیر معنی کلمه ای از آنرا نمیدانست و در دیوان خلافت گشتند و او را پیدا کردند و کارش بالا گرفت و در سال ۲۲۵ وزیر متعصم و پس از متعصم وزیر واثق شد و پس از آن وزیر متوکل و چون در زمان متعصم بمتوکل اعتنا نمی کرد و متوکل کینه از او در دل داشت چهل روز پس از جلوس خود او را گرفت و دارائی او را ضبط کرد و گویند در خانه خود تنوری از آهن داشت و در زمان وزارت هر کس را که می خواست عذاب کند بآن تنور می انداخت و چون متوکل او را گرفت فرمان داد او را در همان تنور انداختند و پانزده وطل آهن پرو بستند و گویند چهل روز در آن تنور بود و در ۱۹ ربیع الاول ۲۳۳ درگذشت . ابن زیات از وزیران بسیار مشهور خلفای عباسی بوده و مخصوصاً در ادبیات عرب عنوان خاصی دارد و مشاهیر شعرای زمانه

از آن جمله ابو تمام و بختی او را مدح گفته اند .

ابن زیاد ( ابن ز ی ا د ) اخ . شهرت خاندان معروفی از تازیان که از فرزندان زیاد بن ابوسفیان معروف بزیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه بودند . زیاد پس پنجم ابوسفیان و سمیه و برادر مهتر معاویه بود در سال اول هجرت ولادت یافت و در سال ۲۸ از جانب علی بن ابی طالب بحکمرانی فارس آمد و تا سال ۴۲ حکمران فارس بود . از سال ۴۵ تا ۵۳ حکمرانی بصره داشت و از سال ۵۳ تا ۵۳ حکمرانی کوفه و در سال ۵۳ درگذشت . وی چهار پسر داشت : ۱ ) عیدالله معروف باین زیاد که از پیداد گران بسیار معروف تاریخست و اوست که در ایران بواسطه همین پیدادگرها از همه معروف ترست . وی در سال ۵۳ حکمران کوفه شد و تا سال ۶۴ حکمرانی آنها را داشت ، از سال ۵۰ تا ۵۳ حکمرانی کوفه داشت و از سال ۶۴ تا ۵۶ حکمرانی نیشابور و از ۵۵ تا ۶۴ حکمرانی بصره و از ۶۰ تا ۶۴ باردیگر حکومت کوفه را باو داده اند . وی نخست در حکمرانی نیشابور که در ضمن حکمران خراسان و ماوراء النهر بوده در مشرق ایران پیدادگرهای بسیار کرده و در ماوراء النهر جنگهایی کرده است . در سال ۵۳ پس از عزل انس بن ابی

<p>انسان حکمران یشابور شد و درین زمان بخار خداه پادشاه بخارا مرده بود و پسری شیرخوار از او مانده بود بنام طغشاده و مادرش خاتون از جانب او نیابت می کرد و پانزده سال بود که این زن حکمرانی می کرد و در زمان وی تازیان چند بار یشارا تاختند و وی هر بار صلح کرد و خراجی داد و فتنه را کوتاه کرد و این زن بسیار مدبر و کار دان بوده و مردم از وی پیروی کامل داشتند و عادتش چنان بود که هر روز از در حصار بخارا بیرون می آمد و بر در دروازه ریگستان بر تخت می نشست و پیش وی غلامان و خواجه سرایان و دوستان جوان از دهقانان و ملک زادگان یشارا با کمر زرین و شمشیر حمایل کرده در دو صف می ایستادند و او بکار کشور خود می رسید و تا چاشنگاه می نشست و پس از آن به حصار می رفت و خوانهائی می فرستاد و همه را خوراک می داد و شب باریک بیرون می آمد و هم چنان می نشست.</p> <p>عیدالله چون مامور خراسان شد آهنگ بخارا کرد و از جیحون گذشت و شهرهای بیکند و رامیتن از شهرهای ماوراءالنهر را گرفت و چهار هزار تن را اسیر کرد و چون یشارا رسید صف برکشید و منجنیق راست کرد. خاتون از ترکان یاری خواست و از عیدالله هفت روز مهلت گرفت و اظهار اطاعت</p>	<p>کرد و او را هدیه داد و یازدهفت روز دیگر مهلت خواست و درین میان لشکریان ترک رسیدند و خاتون هم گروهی گرد آورد و جنگ در گرفت و پس از چند جنگ مردم بخارا شکست خوردند و تازیان آنها را دنبال کردند و جمع کثیری را کشتند و خاتون به حصار بخارا پناه برد و ترکان هم بدیار خود باز گشتند و درین جنگ سلاح و جامه و زرین و سیمینه بسیار بدست تازیان افتاد و از جمله غنائمی که بدستشان افتاد يك لنگه کفش و جوراب خاتون بود و مرصع بجواهر که دویست هزار درهم قیمت کردند و جمع کثیری را اسیر گرفتند و عیدالله فرمان داده بود تا درختها را می کنند و دهها را بران می ساختند و چون شهر یشارا در خطر بود خاتون زنهار خواست و صلح کردند بشرط آنکه خاتون يك میلیون درهم بدهد و عیدالله آن مال را گرفت و رفت و آن چهار هزار اسیر را با خود برد و در سال ۴۰۰ ازین سفر بازگشت. ازین قرار عیدالله بن زیاد نخستین کسیست از حکمرانان عرب که یشارا رفته ولی بالاتر از آن نتوانسته است برود. پس از آن واقعه ای که باز عیدالله بن زیاد در آن شرکت داشته و بیشتر بدنامی او بواسطه همین واقعه است ایشانست که در سال ۶۱ چون عیدالله حکمران کوفه بود مردم</p>	<p>کوفه جمعی را بمکه نزد حسین بن علی ابن ابی طالب فرستادند و او را بشهر خود دعوت کردند که بدانجا بیاید و بخلاف باو بیعت نکنند ولی عیدالله که تازه بحکمرانی آمده بود هر اخواهان حسین بن علی و از آن جمله مسلم بن عقیل پسر عم او را در کوفه گرفت و کشت و در وقایع محرم سال ۶۱ که منتهی بکشته شدن حسین بن علی و اصحاب او در کربلا شد نیز دخالت عمده داشته است و سپاهی از کوفه به جنگ او فرستاده و بهمین جهت او را از اشقیای معروف می دانند. دیگر از دلایل بدنامی او اینست که برای افزودن عایدات دربار بنی امیه زمانی که حکمرانی بصره و کوفه را داشته بیداد و ستم از مردم خراج می گرفته است چنانکه پیش از او عایدات خراج صد میلیون درهم بوده و او آنرا به ۱۳۵ میلیون رسانده است. از بازماندگان این عیدالله از سال ۲۰۴ تا سال ۴۰۹ مدت ۲۰۵ سال شش تن در خاک یمن سرزمین زبید پادشاهی کرده اند که بنام سلسله زیاد یا بنی زیاد معروفند و ایشان را نیز ابن زیاد گفته اند و این سلسله نواحی صنعا و صعدا و نجران و یحان و حل و تهامه را در دست داشته و دست نشاندۀ خلفای عباسی بوده اند. عیدالله پسری داشته است بنام ابراهیم و او پسری محمد</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نام و او پسر ابراهیم نام و او پسر بنام زیاد و وی پسر بنام محمد که در ۲۰۳ حکمران یمن شده و در اول شعبان ۲۰۴ دعوی استقلال کرده و این سلسله را تشکیل داده که شش تن از آنها حکمرانی کرده اند: (۱) محمد بن زیاد از ۲۰۴ تا ۲۴۵ (۲) ابراهیم ابن محمد از ۲۴۵ تا ۲۸۹ (۳) زیاد ابن ابراهیم از ۲۸۹ تا ۲۹۱ (۴) ابوالجیش اسحق بن ابراهیم از ۲۹۱ تا ۳۷۱ و در سال ۳۰۳ علی بن فضل قرمطی زید را از گرفته است (۵) عبدالله یازید یا ابراهیم بن اسحق از ۳۷۱ تا ۴۰۹ و در زمان وی وزیران او صاحب اختیار مطلق بوده اند چنانکه رشاد جشی بنام هند دختر اسحق خواهر وی و بهانه نیابت از جانب عبدالله که صغیر بوده است از ۳۷۱ تا ۳۷۳ و از ۳۷۳ تا ۴۰۲ حسین ابن سلمه نوی حکمرانی داشته اند. (۶) ابراهیم بن عبدالله آخرین کس ازین خاندان که از ۴۰۲ تا ۴۰۹ پادشاهی داشته و در ۴۰۹ او را کشته اند و در زمان وی باز عمال دربار او تسلط کامل داشته اند چنانکه مرجان نامی از ۴۰۲ تا ۴۱۲ و نفیس نامی که ابراهیم را کشته است از ۴۰۷ تا ۴۱۲ و نجاج نامی که غلام جشی بوده و سلسله جدیدی تأسیس کرده از ذیقعدة ۴۱۲ بعد بر نواحی مختلف آن سرزمین دست یافته اند.

۲) ابوالحرب سلم بن زیاد ابن ایه که ظاهراً در سال ۳۷ هجری ولادت یافته زیرا که گفته اند در سال ۶۱ که بحکمرانی منصوب شد بیست و چهار ساله بوده است و وی در سال ۶۱ بحکمرانی خراسان و سیستان مأمور شده و تا سال ۶۴ درین مقام بوده است نخست خود بخراسان نیامده و حارث ابن معاویه حارثی جد عیسی بن شیب را از شام از جانب خود بنیابور فرستاده و سپس خود بخراسان آمده و در زمان وی هم جنگهایی در ماوراء النهر در میان ایرانیان و تازیان در گرفته و چون سلم خود بخراسان آمده لشکری فراهم کرده و جنگ همان خاتون زن بخارا خداه و مادر طغشاده بماوراء النهر رفته است و چون بخارا رسیده و خاتون آن سپاه را دیده دانسته است که با سپاه خود از عهده او بر نمی آید و بطرخون پادشاه سفد پیغام داده که من زن تو می شوم و بخارا را بتو می دهم بشرط آنکه دست تازیان را ازین دیار کوتاه کنی و طرخون با صدر بیست هزار مردیاری او آمده و بدون پادشاه ترکان هم بالشکری بمدد او رسیده و چون سلم بن زیاد آن لشکر طرخون را دیده بود با خاتون صلح کرده بود و دروازه های بخارا گشوده بودند و چون یدون رسید و آن حال را دید از آن

سوی خرقان رود فرود آمد و خاتون هم باو ملحق شد و سرانجام جنگی در گرفت و در آن جنگ یدون کشته شد و تازیان غلبه کردند و غنیمت بسیار یافتند چنانکه گویند هر سواری را از ایشان ۲۴۰۰ درهم رسید و خاتون ناچار شد صلح بکند و مال بسیاری داد و سلم بن زیاد با آن غنایم باز گشت و نویستند درین جنگها مردم ماوراء النهر بیست میلیون درهم داده اند و صلح کرده اند و چون يك قسمت ازین مبلغ را چهار با و ستر و کیخمت داده اند و آنها را بنیم بها از مردم گرفته اند و آنها را قیمت کرده اند پنج میلیون دینار شده و نیز سلم در مرو جنگی کرده و پس ازین جنگها آن غنایم را با مرزبان مرو نزد یزید بن معاویه فرستاده است و در ماوراء النهر در خوارزم و خجند نیز جنگ کرده است و زن سلم بن زیاد ام محمد دختر عبدالله بن عثمان درین سفرها و جنگها با او همراه بوده و گویند نخستین زن از تازیانست که از رود جیحون گذشته و این زن در سفد کودکی زاده است که اورا صفدی نام گذاشته اند و چون جامه کودک را نداشته از همسر صاحب سفد جامه عاریت خواسته است و او از جمله چیزهایی که بآن کودک بخشیده تاجی بوده است و سرانجام سلم را در سال ۶۴

عزل کرده اند و عبدالله بن زبیر را بجای او فرستاده اند . ۳ ) عبدالرحمن ابن زیاد بن ابیه برادر عیدالله و سلم بن زیاد سابق الذکر که از سال ۸۵ه تا ۶۱ پیش از برادرش حکمران خراسان بوده است . ۴ ) عباد بن زیاد بن ابیه برادر دیگر عیدالله و سلم و عبدالرحمن که در زمان حکمرانی برادرش سلم از جانب او حکمران سیستان بوده است . پس از مدتی توقف در سیستان از راه کرمان بازگشته است .

ابن زیدون ( ابن زکی )  
 اخ ، ابوالولید احمد بن عبدالله بن احمد بن غالب بن زیدون یکی از معروف ترین شاعران زبان تازی در اسپانیا بود که بزوات امرای اشبیلیه رسید . وی از خاندان بسیار معروفی بود که نسبش بقبیلۀ مخزوم می رسید و در قرطبه در ۳۹۴ ولادت یافت . چون در کودکی یتیم شد کسی که قیم او بود تربیت او را بهترین استادان زمان رجوع کرد و وی در همان اوان از همشاگردان خود ممتاز بود و از بیست سالگی بسرودن اشعاری آغاز کرد که باعث شهرت او شد . چون جنگهای داخلی در میان مدعیان خلافت امویان در گرفته بود کشمکش های مردم قرطبه برای بیرون کردن بربرها که بر آن شهر استیلا یافته بودند وی را نیز درین وقایع وارد کرد و

نسب خانوادگی و مقام خویشاوندان او و مخصوصاً جاه طلبی که در نهاد وی بود او را وادار کرد که درین حوادث دخالت کند و بهمین جهت جزو هواخواهان ابوالعزم ابن جهور که حکمران قرطبه پس از بیرون کردن بربرها بود وارد شد . چون عشق مغربی نسبت بزنی ولاده نام که از دختران امراء و شاعر بود داشت بر سر این زن در میان وی و ابن عبدوس وزیر ابوالعزم این جهور که مرد مقتدری بود رقابتی در گرفت و این زیدون درباره اشعار تهدید آمیزی گفت و در مکاتیب معروفی که نوشته او را سخت استهزاء کرده است و آن وزیر بهانه اینکه هواخواه بنی امیه است در باره او بنیاعیت کرد و این زیدون را بپند افکندند و وی در زندان اشعار رقیبی درباره ولاده سروده و از دوستان خود با لحن مؤثری خواسته است که از وی دفاع کنند . یکی از این دوستان او که ابوالولید پسر ابوالعزم باشد سرانجام توانست او را از بند رها کند ولی ولاده از وی روی برگردان شده و باین عبدوس پیوسته بود . پس از اینکه ابن زیدون را تبعید کردند و از تبعید گاه هم چنان اشعاری مؤثر برای ولاده می فرستاد پس از مرگ ابوالعزم ابن جهور بقرطبه بازگشت و بخدمت پسر و

جانشین او ابوالولید پیوست و از جانب او سفارت نزد امرائی که در اطراف قرطبه بودند رفت . ولی جاه طلبی ابن زیدون برای او زیان داشت و بار دیگر از نظر افتاد که دلیل آن معلوم نیست و ناچار شد از قرطبه بگریزد و پس از آن بی در پی در دانیه و بالتالیوس و اشبیلیه چندی مانده است و چون در شاعری و نویسندگی شهرت بسیار داشت و در نتیجه سفارتهائی که کرده بود در امور اسپانیا احاطه یافته بود معتقد امیر اشبیلیه او را بدربار خود پذیرفت . نخست کاتب او بود و پس از چندی وزیر او شد و پس از مرگ او پسر و جانشینش معتمد او را در وزارت نگاه داشت و بدستاری او قرطبه را گرفت و آنجا را پای تخت خود کرد . ولی شهرت نیک نامی ابن زیدون در قرطبه مزاحم چند تن از متفذنین دربار از آن جمله ابن عمار شاعر بود که نزد معتمد تقرب داشت و چون بلوائی در میان مسلمانان و یهود در اشبیلیه رخ داد بدخواهان او سبب شدند که بهانه فرو نشانند آن فتنه او را بآنجا بفرستند و وی باوجود احساسات مردم قرطبه که با وی می نایزدند از آنجا رفت و اندکی بعد خانواده او هم نزد او رفتند ولی چون مبتلا بتب شده و پیر شده بود بزودی در ۱۵ رجب ۴۶۳ درگذشت و



اورا در اشبیلی بھاگ سپردند . خبر مرگ او که بقرطبه رسید باعث تأثر شدید شد و همه مردم عزرا گرفتند . گذشته از مقام شاعری ابن زیدون در نویسندگی نیز بسیار دست داشته و در تاریخ ادبیات زبان تازی باین هنر معروف ترست و مقداری از مکاتیب او باقیست که معروف ترین آنها بدین قرارست : مکتوبی خطاب باین عبدوس که اهمیت بسیار از حیث لغت دارد زیرا که پراز اشارات بوقایعی است که فقط درین مکتوب آمده و این نباته آن را بنام سرخ العیون فی شرح رساله ابن زیدون و این ابیک صدقی بنام تمام المتون فی شرح رساله ابن زیدون شرح کرده اند و از کتابهای معروف زبان تازیست ، مکتوبی خطاب باین جمهور که آن هم تقریباً بهمان درجه از اهمیت است . دیوان اشعار ابن زیدون هم بدستست و از آن جمله قصیده ایست معروف بنام قصیده اندلسیه .

ابن ساعاتی ( ابن س ) اخ ، ر . ابن الساعاتی .

ابن سبهین ( ابن س ) اخ . ابو محمد عبدالحق بن ابراهیم اشبیلی از حکمای تازی اسپانیا و مؤسس طریقه ای در تصرف بود در مرسیه ولادت یافت و بیشتر در اروپا معروفست زیرا که جوابی

بیرسشهای امپراطور فردریک دوم در مسائل حکمت داده است که امپراطور مزبور از دانشمندان سبته کرده بود و ی در آن زمان در آن شهر بوده است و سرانجام در مکه در سال ۶۶۸ در گذشته است .

ابن سرایون ( ابن س ) اخ . شهرت دوتن از پزشکان قرن سوم که ظاهرآ در بغداد می زیسته اند و گویا هر دو پسران سرایون نام پزشک نصرانی بوده اند که از مردم باجرما بوده و پسران او هر دو باین سرایون معروفند و یکی از آنها داود ابن سرایون و دیگری یوحنا بن سرایون نام داشته و داود از یوحنا معروف ترست و از یکی از آنها که ظاهرآ داود باشد کتابی مانده است بزبان تازی در جغرافیای بغداد و بین النهرین که آنرا ابن بهلول نامی اصلاح کرده است و داود از پزشکان دربار هارون الرشید و از معاصران عبدالله طیفوزی و ابو قریش عیسی صیدلانی و بختیشوع بوده و بعضی از کتابهای پزشکی قدیم را بزبان تازی ترجمه کرده و ظاهرآ از زبان سریانی نقل کرده است .

ابن سراج ( ابن س ) اخ . شهرت افراد یکی از خاندانهای نجیب اسپانیا که در افسانهای تاریخی اواخر دوره اسلامی در غرناطه نام آنها

مکرر آمده و می گویند که ابو عبدالله محمد آخرین پادشاه غرناطه که اروپائیان او را بوابدیل Boabdil می نامند بخانات آنها را در قصر الحمراء کشته است و احتمال می رود که این انسا نه مربوط بکشتارهای زمان ابوالحسن علی ( ۸۶۵ - ۸۸۷ ) باشد و بیشتر احتمال می رود که این خانواده همان خاندان بنی سراج از مردم قرطبه باشد که شاید بفرناطه هجرت کرده باشند در هر صورت این داستانها در اروپا رواج داشته و کلمه ابن سراج را در زبانهای اروپائی ابن سراج Abencerages می نویسند و حتی در ادبیات اروپا هم وارد شده و معروف ترین کتابی که درین زمینه نوشته اند کتاب معروف شاتوبریان بنام « آخرین ابن سراج » است .

ابن سراج ( ابن س ) اخ . شهرت چهارتن از نحّات معروف : ( ۱ ) ابو مروان عبداللک بن سراج بن عبدالله بن محمد بن سراج نحوی معروف باین سراج که پیشوای نحّات قرطبه بود و در زبان تازی ولعت و شعر و ادب دست داشت و از بازماندگان سراج بن قره کلابی از اصحاب رسول بود و در قرطبه درس می داد و در روز عرفة سال ۸۹۴ درگذشت ( ۲ ) ابوالحسین سراج بن ابومروان عبداللک بن سراج نحوی معروف باین سراج که در اندلس

می زیست و پیشوای علمای نحو در زمان خود بود و نزدیک چهل سال پیش پدر خود درس می خواند و در علم تصریف و اشتقاق دانا ترین مردم روزگار بود و مردشرفی بود و مال و جاه بسیار داشت و چهل پنجاه تن از بزرگان نجات شاگردان او بوده اند و در نحو و اشعار و لغات و اخبار عرب نیز دست داشته و ابن بادش و ابن الابرش و ابو الولید ابن خیر و قاضی عیاض از جمله شاگردان او بوده اند و در جمادی الاولی ۵۸۰ در گذشته است . ۳ ) محمد بن سراج نحوی معروف بابن سراج که وی نیز گویا از مردم اسپانیا و از همین خانواده بوده و در ۷۳۴ در گذشته است . ۴ ) ابوبکر محمد بن سری بغدادی معروف بابن سراج که وی نیز از علمای بزرگ نحو و از استادان مبرود بوده و در موسیقی هم دست داشته و در نحو مخالف اصول بصریان بوده و ابوالقاسم زجاجی و سیرافی و فارسی و رمانی هم شاگردان او بوده اند و در جوانی دوزیحه ۳۱۶ در گذشته و او را مؤلفات است از آن جمله : کتاب الاصول الکبیر ، جمل الاصول ، کتاب المرحز ، شرح سیویه ، کتاب الاشتقاق که تا تمام مانده ، احتجاج القرائه ، کتاب الشعر و الشعراء ، کتاب الجمل ، کتاب الریاح و الهوی و النار ، کتاب الخط و الهجاء ، کتاب المواصلات

و المذاکرات فی الاخبار .

### ابن سراج رومی ( ۱ )

بن س ( اخ . قره فضلی محمد معروف بابن سراج رومی یا ابن السراج رومی از شاعران معروف دربار آل عثمان بوده که در سال ۹۷۰ در گذشته و زبان فارسی را خوب می دانسته و کتابی بتقلید گلستان بنام نخلستان نوشته است .

### ابن سراقه ( ۲ )

بن س ( اخ . ره . ابن العربی . ابن سرایا ( ۳ ) ابن سرایا ( اخ . صفی الدین عبدالعزیز بن سرایا بن علی بن ابوالقاسم بن احمد بن ابونصر بن ابوالعزیز بن سرایا حلی طائی معروف بابن سرایا یا صفی الدین حلی شاعر معروف زبان تازی که دره ربیع الثانی ۶۷۷ در شهر حله ولادت یافت و بخدمت پادشاهان ارتقی ماردین وارد شد و مداح ایشان بود . پس از آن در ۷۲۶ بقاهره بدر بار ملک الناصر رفت ولی اندکی پس از آن بماردین بازگشت و سرانجام بفساد رفت و آنجا در ۷۵۰ یا ۷۵۲ درگذشت . وی اشعار بسیار گفته ولی همواره مقلد شاعران پیشین بوده و تنها در اشعار عامیانه ابتکاری کرده و قسمی از موشح اختراع کرده است که آنرا مضمّن می گویند . از جمله مجموعه های اشعار او کتاب درر النحور فی مدایح الملك المنصور است

شامل مدایح ملك المنصور از پادشاهان ارتقی ماردین که ۲۹ منظومه ۲۹ شعری دارد که حرف اول و قافیه هریک از آنها یکی از حروف الفباست و دیگر منظومه ای بنام الکافیة البدیعیه در نعت رسول که خود شرحی بر آن نوشته و دیگر کتاب العاطل الحالی و المرخص الغالی که در اوزان اشعار عامیانه یعنی اوزان زجل و موالی و کانکان و قوماست و نیز دیوان اشعار او باقیست که از آن جمله قصیده ایست معروف در مدح ملك الصالح ابوالعکرم ارتقی که آنرا بزبان لاتین ترجمه کرده اند و دیگر از آثار اوست : وصف الصيد بالبندق ، دیوان صفوة الشعراء و خلاصة البلغاء ، الاغلاطی که مجموعه ایست از اغلاط لنوی .

### ابن سربج ( ۴ )

بن س ( اخ . شهرت در تن از مشاهیر : ۱ ) ابوالعباس احمد بن عمر ابن سربج بغدادی معروف بابن سربج از بزرگان فقهای شافعی و از شاگردان حسن بن محمد زعفرانی و عباس بن محمد دوری و ابوداود سجستانی و علی ابن اسکاب و ابوالقاسم انماطی بود و وی را از همه اصحاب شافعی در زمان خود حتی از مزنی برتری دانستند و نخستین کسیست که باب نظر را باز کرده و راه جدل را بر مردم آموخته است و

در میان وی و داود بن علی ظاهری و پسرش محمد مناظرات معروف روی داده و در ۳۰۶ در گذشته و گویند نزدیک چهارصد تألیف داشته است و ابوالقاسم طبرانی حافظ و ابوالولید حسان بن محمد فقیه و ابوالاحمد غطریفی از شاگردان او بوده اند و چندی قاضی شیراز بوده است (۲۰) ابویحیی عبدالله معروف باین سریج خواننده و آهنگ ساز معروف از مردم مکه که در آغاز دوره بنی امیه می زیسته و وی در مکه ولادت یافت و پدرش غلام ترک و از موالی بنی نوفل بن عبدمناف بود یا بگفته دیگران از موالی بنی الحارث بن عبدالمطلب بود. در زمان عثمان معروف شد و گویند نخستین کسی بوده که زدن چنگ را از ایرانیان آموخته و در مکه معمول کرده است و آنرا از کارگران ایرانی که این زیر برای تعمیر خانه کعبه آورده بود یاد گرفته است و چون کارش بالا گرفت روابط نزدیکی با عمر بن ابی ربیع به هم زد و برای آوازهائی که او ترجیح می داد آهنگ های موسیقی ساخت و در ضمن در ساختن آهنگهای مرثیه نیز شهرت بسیار داشته است ولی چون آهنگهای او را فقط سینه بسینه مردم فرامی گرفتند اندکی پس از مرگ او فراموش شد و در زمان جعظه خواننده معروف تنها بعضی از پیران یاد داشتند و این

سریج در خلافت هشام (۱۲۵-۱۰۵) در گذشت .

ابن سعد (ابن س ع د)

اخ، ابو عبدالله محمد بن سعد بن منیع بصری زهری معروف باین سعد یا کاتب الراقدی یا کاتب واقدی از موالی بنی هاشم بود. در سال ۱۶۸ ولادت یافت و حدیث را از هشیم و سفیان بن عینه و ابن علی و ولید بن مسلم و مختصر صامحمد بن عمرو واقدی فرا گرفت و ابوبکر بن ابی الدنیا و دیگران شاگردان او بوده اند و در سال ۲۳۰ درگذشت. معروف ترین کتاب او کتاب الطبقات است که شامل سیره رسول و اصحاب و تابعین تا زمان اوست و یکی از معروف ترین کتابهای زبان تازیست و آن را کتاب الطبقات الکبیر یا طبقات الکبری نامیده اند و کتابی دیگر با اسم طبقات الصغیر باو نسبت داده اند و قسمت اول کتاب الطبقات الکبیر بنام کتاب اخبار النبی معروفست .

ابن سعد (ابن س ع د)

اخ، عمر بن سعد بن ابی وقاص پسر سعد وقاص معروف که از عمال عیدالله ابن زیاد در زمان حکمرانی او در کوفه بود و چون در سال ۶۱ هجری که حسین ابن علی در کربلا فرود آمد عیدالله ابن زیاد او را با چهار هزار سوار فرستاد که وی را وادار کنند بکوفه رود و وی در

سوم محرم آنجا رسید و چون حسین ابن علی خواستار بود از همان راهی که آمده بمکه بازگردید و نزد یزید و یابیکی از ثغور اسلام رود عمر بن سعد تفصیل را بعیدالله نوشت و عیدالله در خشم شد و شمر بن ذی الجوشن را که دیگری از عمال او بود بکربلا فرستاد و باین سعد پیغام داد که اگر با حسین بن علی جنگ نمی کند فرماندهی آن سواران را بشمر واگذار کند و عمر بن سعد ناچار با حسین بن علی جنگ کرد و او و اصحابش را کشت بهمین جهت در زبان فارسی ابن سعد و ابن زیاد بپیداگری معروف شده اند .

ابن سعدان (ابن س ع د)

اخ، ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان شیرازی معروف باین سعدان در سال ۳۳۷ در شیراز ولادت یافت و دیرری زبردست بود و در حساب نیز مهارت داشت و از عمال معتبر پادشاهان آل بویه بود تا اینکه در سال ۳۷۳ صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضدالدوله او را وزارت داد و او مردی متکبر و بخیل بود و در زمان وی تنگی روی داد و امور مالی مختل شد و می نویسنند مردی بود که هنری نداشت و بدخواه و بددل بود و در سال ۳۷۵ اسفار بن کردویه در بغداد بر صمصام الدوله قیام کرد و صمصام الدوله او را شکست داد و می

گفتند که ابن سعدان با او همدست بوده است بهمین جهت مصمام الدوله او را را در همان سال ۳۷۵ عزل کرد و کشت .

ابن سعود ( ابن س )

اخ. نام خانوادگی امرای وهابی درعیه و ریاض در عربستان . محمد بن سعود که مؤسس این سلسله است از طایفه مقرر از قبیله مسالخ از ولده علی بود که

او دسته تازیان عزه راند . پدرش سعود که در درعیه حکمرانی داشت در حدود ۱۱۴۱ تا ۱۱۵۰ درگذشته است و بنابر

نسب نامه این خاندان وی بجز محمد سه پسر دیگر هم داشته است بنام ثنیان و مشاری و فرحان ولی ریاست وهابیان

درعیه و ریاض از آن زمان تاکنون در خاندان محمد بن سعود باقی مانده است و از اولاد ثنیان بانی ثنیان و فرزندان

مشاری یا بنی مشاری تنها در تن ریاست را غصب کرده و دو باره از ایشان پس گرفته اند و آن در سلسله دیگر در تاریخ

آن سرزمین مقام ثانوی داشته اند . از فرحان و فرزندان او جز آنچه در نسب نامه هست اطلاع دیگری نیست . تاریخ

وهابیان درعیه و ریاض سه دوره تقسیم می شود : دوره نخست دوره ایست که درعیه پای تخت آنها بوده و با ستیلائی

مصریان در سال ۱۲۳۵ منتهی می شود . دوره دوم شامل دوره ایست که ترکی و

فصل دوباره پادشاهی رسیده اند تا زمانی که ابن رشید از مردم جبل شمر آن سرزمین را گرفته و این دوره از ۱۲۳۵ تا ۱۳۰۸ امتداد داشته . دوره سوم از

زمانیست که در ۱۳۲۰ خاندان ابن سعود ریاض را از خانواده ابن رشید گرفته اند و تا کنون ادامه دارد . تا کنون

۱۹ تن از این خاندان حکمرانی کرده اند بدین قرار : (۱) محمد بن سعود که از حدود ۱۱۴۸ تا ۱۱۸۰ حکمرانی کرده . در حدود ۱۱۵۳

محمد بن عبدالوهاب مؤسس طریقه وهابی را از عینه که در آنجا مستقر شده بود بیرون کردند و وی نزد محمد بن

سعود که از دوستان او بود آمد و هر دو باهم متفق شدند تا اصول جدید را با زبان و شمشیر انتشار دهند .

جنگهایی که برای گرفتن شهرها و قصبه های اطراف کردند در سال ۱۱۵۹ آغاز شد و بزودی همسایگان آنها که

مقتدرتر از ایشان بودند از آن جمله بنی خالد حکمرانان لحساء و مکرمیان حکمرانان نجران وارد میدان کارزار

شدند ولی نتوانستند پیشرفت وهابیان را مانع شوند . شریفان مکه که وهابیان را کافر می دانستند آنها را از ورود

بحرمین منع کردند و گزارشهایی که درین باب در ۱۱۶۲ بیابالی دادند نخستین اطلاعاتی بود که در باب این

طریقه جدید بدربار عثمانی رسید .

محمد بن سعود در ۱۱۷۹ . در گذشت و سی سال حکمرانی کرد . ( ۲ ) عبد العزیز بن محمد بن سعود که از ۱۱۷۹ تا ۲۲۱۸ حکمرانی کرد . سی سال آغاز

پادشاهی او صرف کشمکش های دائمی با شهرها و قبایل مرکز عربستان و از آن جمله بنی خالد و مکرمیان و آل

منتفق شد . در ۱۲۱۰ وهابیان لحساء و قطیف را بحمله گرفتند و در سواحل خلیج فارس مستقر شدند . لشکرکشی

های حکمرانان بصره و بغداد و آل منتفق در ۱۲۱۲ و از آن جمله لشکر

کشی ثوئی از آل منتفق در همان سال و لشکرکشی علی پاشا در ۱۲۱۳ برای گرفتن لحساء هیچ نتیجه نداد . در

۱۲۱۴ در نتیجه متارکه شش ماهه ای که در میان پاشای بغداد و عبد العزیز برقرار شد جنگ پایان رسید . از سوی دیگر

سرور شریف مکه در ۱۱۸۶ بزوار وهابی اجازه داده بود که خراجی بپردازند و حرمین را زیارت کنند . غالب

شریف که در ۱۲۰۲ جانشین سرور شد این اجازه را لغو کرد و در ۱۲۰۴ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۳ چندین لشکرکشی کرد

تا وهابیان را مانع شود که بر حجاز حمله ببرند و چون درین کار پیش نبرد ناچار شد در ۱۲۱۳ با وهابیان کنار

بیاید و بزوار وهابی اجازه ورود بحرمین بدهد و در مقابل آن وهابیان تعهد

کردند تسلط شریف مکه را بر قبایلی که در حوزه اقتدار آنها بودند بشناسند. با وجود این روابط صلح آمیز با حکمران بغداد و شریف مکه اندک زمانی باقی بود. چون قبیله خزاعل که طایفه ای شیمه هستند بر یکی از کاروانهای وهایان حمله کرده بودند سعود بن عبدالعزیز در ۱۸ ذیحجه ۱۲۱۶ بر کربلا تاخت و مشاهده آنجا را غارت کرد و ویران ساخت و بسیاری از مردم آنجا را کشت. در ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ سعود بحج رفته بود و در آن موقع قبایل عسیر و تهامه و بنی حرب که تا آن زمان دست نشانده شریف مکه بودند بوهایان گرویدند و همین سبب جنگ شد. در ۲۵ شوال ۱۲۱۷ وهایان شهر طایف را بحمله گرفتند و در ۸ محرم ۱۲۱۸ سعود وارد مکه شد. پس از بازگشت سعود شریف سپاهانی را که وی در آنجا گذاشته بود در ۲۲ ربیع الاول ۱۲۱۸ بیرون کرد ولی ناگزیر شد بوهایان امتیازاتی بدهد و با آنها کنار بیاید. در حدود سال ۱۲۱۵ وهایان بیست اسبیلاي خود در سواحل خلیج فارس آغاز کرده بودند و پس از چندی بحرین و قبایل عمان مخصوصاً طوایف جواسمی را در رأس الخیمه مطیع خود کردند. در ۱۸ رجب ۱۲۱۸ یکی از شیعیان عمادیه عبدالعزیز را در مسجد درعیه

برخیزد خنجر کشت. ۳) سعود بن عبدالعزیز که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۹ پادشاهی کرده. پس از چند لشکر کشی بن اهمیت بغداد و عمان سعود مصمم شد بسلطه شریف مکه خاتمه بدهد و در ۱۲۲۰ مدینه و در ذیقعدۀ همان سال مکه را گرفت و غالب برای آنکه بازمانده قلمرو خود را نجات دهد کاملاً مطیع وهایان شد و طریقه وهابی در حجاز معمول گشت و کاروان های حجاج را که از خاک عثمانی می آمدند دیگر راه ندادند و خطبه را که بنام سلطان عثمانی می خواندند حذف کردند. سرانجام سعود مکاتیب رسمی پشای دمشقی و حتی سلطان عثمانی نوشت و ایشان را بپذیرفتن دین وهابی دعوت کرد. چون پشای دمشقی جواب رد داد در ماه جمادی الاخره سال ۱۲۲۵ در ناحیه حوران تاخت و تازی کرد و تادروازه دمشقی تاخت و آن نواحی را ویران کرد. در خلیج فارس نیز دزدی دریائی را در فواصل بسیاری دایر کرد چنانکه حکومت هند ناچار شد ناوگانی بآنجا بفرستد و دره شوال ۱۲۲۴ رأس الخیمه را که کمین گاه این دزدان دریائی بود ویران کردند و کشتیهای دزدان را از میان بردند. چون با بعلالی نمی توانست ولایات خود را از آسیب وهایان

پاسبانی کند محمد علی پاشا خدیو مصر را مأمور کرد که حجاز را پس بگیرد. نخستین لشکر کشی مصریان بفرماندهی طوسون پاشا پسر محمد علی پاشا بگرفتن ینبوع البحر و ینبوع البر در ماه شوال ۱۲۲۳ آغاز شد ولی چون طوسون پاشا بمدینه نزدیک شد در ۷ ذیقعدۀ ۱۲۲۳ در تنگۀ جدید از لشکریان عبدالله فیصل پسران سعود شکست کامل خورد و ناچار شد ینبوع برگردد و سپس تنها در پائیز سال ۱۲۲۷ توانست دوباره جنگ بکند و این بار بیشتر پیشرفت کند. در ماه ذیقعدۀ ۱۲۲۷ شهر مدینه تسلیم شد و در پایان محرم ۱۲۲۸ مکه را گرفتند. چند روز پس از آن طایف را هم بحمله گشاده بردند ولی چون در برابر شهر تره رسیدند سپاهیان مصر ناچار شدند در آنجا در تابستان ۱۲۲۸ درنگ بکنند. در اوایل رمضان ۱۲۲۸ محمد علی پاشا خود در جده از کشتی پیاده شد که لشکر کشی را بمعده بگیرد و پیشنهاد صلحی را که سعود کرده بود رد کرد و چون طوسون پاشا در پایان آن سال حمله دیگری بر تره کرد و نتیجه نداد جنگ را تا آغاز سال ۱۲۳۰ ترك کردند. درین میان سعود در ۸ جمادی الاولی ۱۲۲۹ در ۶۸ سالگی در درعیه در گذشت. ۴) عبدالله بن سعود که از ۱۲۲۹ تا ۱۲۳۳ پادشاهی

کرد . چون در آغاز سال ۱۲۳۰ محمد علی پاشا بسوی تربه پیش رفت در ۳ صفر ۱۲۳۰ وهابیان را نزدیک تربه شکست داد و آن شهر را بحمله گرفت و سپس ناحیه عسیر را هم گرفت و از راه قنده بمکه باز گشت . در ماه ربیع الثانی آن سال طوسون پاشا از راه حناکیه وارد نجد شد و قلعه الرأس را گرفت ولی چون عبدالله بن سعود با سپاهیان خود که شماره آنها بیشتر بود اورا احاطه کرده بود متارکهای پیش آمد و شروع بمذاکره صلح کردند و تا سال ۱۲۳۱ این گفتگو در میان بود و نتیجه نرسید . در ماه شوال ۱۲۳۱ ابراهیم پاشا که پس از مرگ برادرش طوسون پاشا جانشین او شده بسود فرماندهی سپاهیان مصر در عربستان برگزیده شد و پس از جنگهای بسیار سخت و تحمل رنج بسیار پس از هجده ماه بدروازه های شهر درعیه رسید و درین میان عبدالله را در ۱۵ جمادی الاخره ۱۲۳۲ نزدیک ماویه شکست داده و در ۱۰ ذیحجه ۱۲۳۲ پس از سه ماه محاصره قلعه الرأس را گشوده و در ماه جمادی الاولی ۱۲۳۳ ضمرا گرفته بود . محاصره شهر درعیه که عبدالله و خویشاوندان او آنرا دفاع می کردند در اوایل جمادی الاخره ۱۲۳۳ آغاز شد و تا اوایل ذیقعدہ ادامه داشت و	در ۵ ذیقعدہ شهر را بحمله گرفتند و سه روز بعد یعنی در ۸ ذیقعدہ عبدالله که بقصر درعیه رفته بود تسلیم شد . نخست اورا با خویشاوندانش و فرزندان شیخ محمد بن عبدالوهاب بقاهره فرستادند و پس از آن محمد علی پاشا وی را با کاتب و خزانه دارش یابعلی تسلیم کرد و هر سه را در استانبول در ۱۸ صفر ۱۲۳۴ سربردند . ۵ ) چون در نیمه اول سال ۱۲۳۴ ابراهیم پاشا از نجد رفت مشاری بن سعود که برادر عبدالله بود درعیه را گرفت ولی حسین بیک که محمد علی پاشا بجنگ او فرستاد اورا گرفت و بمصر فرستاد و گویا در راه اورا کشتند و گویند از ۱۲۳۳ تا ۱۲۳۵ پادشاهی کرده است . ۶ ) ترکی ابن عبدالله بن محمد بن سعود که از ۱۲۳۵ تا ۱۲۴۹ پادشاهی کرده . در زمانی که مصریان بر آن سرزمین استیلا داشتند بصدر گریخته و پس از مرگ مشاری بن سعود در ریاض جا گرفته بود و مصریان اورا از آنجا بیرون کردند . باوجود این در ۱۲۳۷ توانست دوباره ریاض را بگیرد و پس از آنکه چند جنگ بیهوده با سپاهیان مصر کرد سر انجام خراج گزار محمد علی پاشا شد و شهر ریاض پای تخت خاندان ابن سعود شد . در سال ۱۲۴۶ ناحیه لحساء را از دولت عثمانی که آنجا را در	۱۲۳۳ گرفته بود پس گرفت و بحرین را نیز مطیع خود کرد و در ۱۲۴۹ مشاری بن عبدالرحمن اورا کشت . ۷ ) مشاری بن عبدالرحمن بن مشاری ابن حسن بن مشاری بن سعود بجای ترکی بن عبدالله بتخت نشست ولی چهل روز پس از آن در هنفوف اورا بغفلت گرفتند و فیصل بن ترکی او را کشت . ۸ ) فیصل بن ترکی نخست از ۱۲۴۹ تا ۱۲۵۵ پادشاهی کرده است . در ۱۲۵۳ یکی از پسران سعود بن عبدالعزیز سومین پادشاه این خاندان یاری مصریان بر فیصل قیام کرد و پس از آنکه درعیه را گرفت اورا در ریاض شکست داد . خورشید پاشا فرماندهی سپاهیان مصری بار دیگر در ۲۵ رمضان ۱۲۵۴ فیصل را در دم شکست داد و او را گرفت و بمصر فرستاد . ۹ ) خالد بن سعود از ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۷ پادشاهی کرد . چون سپاهیان مصر در ۱۲۵۶ رفته بودند در ذیقعدہ ۱۲۵۷ عبدالله بن ثیان اورا از ریاض بیرون کرد و وی بجده رفت و آنجا در ۱۲۷۸ در گذشت . ۱۰ ) عبدالله بن ثیان بن ابراهیم بن ثیان بن سعود کسه از ۱۲۵۷ تا ۱۲۵۹ پادشاهی کرد و پس از آنکه هنوز یک سال نشده بود پادشاهی می کرد فیصل که از ۱۲۵۷ آزاد شده بود اورا در ریاض محاصره کرد و او
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

را بیند افکند و در زندان مرد . (۱۱)  
فیصل بن ترکی که باردوم از ۱۲۵۹ تا  
۱۲۸۲ پادشاهی کرد . در نتیجه سیاست  
عاقلانه و مسالمت آمیز توانست استیلای  
خود را بر نجد استوار کند . خاندان  
ابن رشید که تازه بر جبل شمر مستولی  
شده بودند دست نشانده گان و  
متممیدین او بودند و در ضمن روابط  
خوب با دولت مصر و سلاطین عثمانی  
داشت و در زمان وی برخی از مسافران  
او پائی بآن دیار رفته اند و در ۱۳ رجب  
۱۲۸۲ از و بدرگشت . (۱۲) عبدالله بن  
فیصل بن ترکی که نخست از ۱۲۸۲ تا  
۱۲۸۷ پادشاهی کرده و برادرانش او را  
خلع کرده اند ، (۱۳) سعود بن فیصل  
ابن ترکی از ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۱ پادشاهی  
کرده است . در آغاز سال ۱۲۸۷ ترکان  
عثمانی که عبدالله بن فیصل یاری خود  
خوانده بود ناحیه لحساء و قطیف را  
تصرف کردند و با آنکه سعود کوشید  
آنها را براند در آنجا ماندند . (۱۴)  
عبدالله بن فیصل بن ترکی که باردوم  
از ۱۲۹۱ تا ۱۳۰۱ پادشاهی کرد .  
چون پس از مرگ برادرش سعود  
دوباره پادشاهی رسید ناچار شد با  
پسران وی و برادر دیگری که محمد  
نام داشت زد و خورد بکند . از سوی  
دیگر از ۱۳۰۰ بعد با محمد بن رشید  
که مقتدر بود وارد کشمکش شد و

سر انجام در ۱۳۰۱ پسران برادرش  
سعود او را خلع کردند . (۱۵) محمد بن  
سعود بن فیصل که از ۱۳۰۱ پادشاهی  
نشسته و پایان پادشاهی او معلوم نیست  
و همینقدر معلومست که اندک زمانی  
پادشاهی کرده و عمش عبد الرحمن  
بجای او نشسته است . (۱۶) عبد الرحمن  
ابن فیصل بن ترکی که گویا تا ۱۳۰۳  
پادشاهی کرده و محمد بن رشید او را  
پیرون کرده و عبد الله بن فیصل را  
بامارت ریاض گماشته است . (۱۷)  
عبد الله بن فیصل بار سوم از ۱۳۰۴  
تا ۱۳۰۵ گویا پادشاهی کرده است و  
ظاهراً در ۱۳۰۵ درگذشته و از آن پس  
با وجود آنکه عبد الرحمن چندین بار  
کوشیده است تاج و تخت را بدست  
آورد ناحیه ریاض جزو ناحیه حائل  
شده است . (۱۸) محمد بن فیصل که  
پسر سوم فیصل بوده و پس از مرگ  
او که تاریخ آن معلوم نیست ظاهراً  
حکمرانی ریاض با یکی از عمال ابن  
رشید برده است . (۱۹) عبد العزیز بن  
عبد الرحمن بن فیصل که از پایان سال  
۱۳۱۸ پادشاهی آغاز کرده . پس از  
محمد بن فیصل برادر زاده اش عبد  
العزیز بن متعب دعوی پادشاهی داشت  
و با شیخ کویت که عبد العزیز بن  
عبد الرحمن بن سعود و خانواده او را  
پناه داده بود وارد کشمکش شد . در

ماه رمضان ۱۳۱۸ عبد العزیز بن عبد  
الرحمن با سپاه کمی وارد ریاض شد  
و پس از آنکه خاندان سابق یازده سال  
در غربت مانده بود دوباره پادشاهی  
رسید . در سالهای بعد نواحی را که  
سابقاً جزو دولت وهابیان بود پس  
گرفت و در ۱۳۲۲ تمام نواحی که جدش  
در نجد متصرف شده بود در تصرف او  
درآمده بود . سالهای بعد جنگهایی با ابن  
رشید و ترکان عثمانی و قبایلی که با او مخالف  
بودند و بامدعیانی که از خاندان او بودند  
کرد و سر انجام با پادشاه حجاز نیز  
جنگ کرد و مهم ترین وقایع دوره  
پادشاهی او بدین فرارست : در غرة  
ربیع الاول ۱۳۴۰ ابن سعود حائل را  
گرفت و خاندان ابن رشید را منقرض  
کرد . در ربیع الاول ۱۳۴۳ سپاهیان  
وی شهر مکه را گرفتند . در ۱۸  
جمادی الاولی ۱۳۴۴ شهر مدینه و در  
هفتم جمادی الاخره جده را گرفتند و  
بدین گونه تمام حجاز جزو قلمرو ابن  
سعود شد . خاندان ابن سعود شامل  
دو شعبه است یکی فرزندان  
سعود بن محمد بن مقرن که در حدود  
۱۱۴۸ در گذشته و او چهار پسر داشته  
است : محمد که از ۱۱۴۸ تا ۱۱۸۰  
پادشاهی کرده ، فرحان ، ثنیان ،  
مشاری . محمد بن سعود در پسر داشته :  
عبد العزیز که از ۱۱۸۰ تا ۱۲۱۸ پادشاهی





بجلب و سپس بدمشق و موصل رفت و بغداد بازگشت و از آنجا بصره و مکه رفت . پس از آن بتونس رفت و بخدمت ابو عبدالله مستنصر وارد شد . در سال ۶۶۶ بديار مشرق بازگشت و از راه اسکندریه و حلب بarmستان شد و از آنجا بعزم بازگشت بتونس راه افتاد و در آن سفر در دمشق در ۶۷۳ در گذشت یا بگفته دیگر در تونس در ۶۸۵ رحلت کرد . وی را مؤلفات چندست از آن جمله کتابی در تاریخ مغرب بنام المغرب فی حلی المغرب یا المغرب فی محاسن حلی اهل المغرب، عنوان المرقصات والمطربات یا المرقص والمطرب ، ملوک الشعر ، النحلة المسکيه فی الرحلة المکیه ، و ابن سنان .

**ابن سقا ( ابن سق ق )**  
 اخ . ابن سقا یا ابن السقا شهرت یک تن از فقهای قرن ششم که نخست در بغداد می زیسته و در سال ۵۰۶ که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین بن یعقوب برزجری همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ۵۳۵ بغداد رفته است این ابن سقا نزد اورفته و پریشی از او کرده است و یوسف بن ایوب باو گفته است خاموش شو که از تو بوی کفر می شنوم و تو دزدین اسلام نمی میری و ابن سقا پس از مدتی بروم رفته و آنجا نضرائی شده است و ظاهر این

همان کیست که در ادبیات فارسی بسیار معروفست و او را شیخ صنعان می گویند و گویند عاشق دختر ترسانی شده و با آنکه زاهد و فقیه و شیخ وقت خود بوده برای خاطر آن دختر بدین ترسایان گرویده است و داستان معاشقات او در ادبیات فارسی بسیار آمده و قدیم ترین و معروف ترین داستان آنست که فریدالدین عطار در منطق الطیر نظم کرده است .

**ابن سکیت ( ابن س ک ی ت )** اخ . ر . ابن السکیت .

**ابن سکینه ( ابن س ک ی ن س ک ی ن ه )** اخ . ضیاء الدین ابو احمد عبد الوهاب بن امین الدین علی بن علی بغدادی صوفی شافعی حافظ مسند العراق معروف باین سکینه زیرا که سکینه نام جدش بوده . وی از بزرگان علمای زمان خود بوده و در سال ۵۱۹ ولادت یافته و از شاگردان ابن الحصین و زاهر شحامی و ابن السمعانی و قاضی مارستان بوده و قرائت را از سبط الخياط و علم عربیت را از علی بن الخشاب و علوم دین و خلاف را از ابو منصور جدمادرش ابو البرکات اسمعیل بن اسعد و حدیث را از ابن ناصر فرا گرفته و در حدیث و زهد پیشوای دانشمندان عراق بوده و وقت او یاصرف تلاوت

یاصرف زهد و تهجد و تسبیح می شده و بیشتر روزه بوده و در عبادت معروف بوده است و بیشتر خاموش می مانده و در ۹ ربیع الآخر ۶۰۷ در گذشته است .

**ابن سلام ( ابن س ل م )**  
 اخ . در داستان لیلی و مجنون نام شوهر لیلی که بعضی از فرهنگ نویسان آنرا بخطا ابن اسلام خوانده و نیز بخطا پدر شوهر لیلی دانسته اند .

**ابن سلام ( ابن س ل م )**  
 اخ . ابو عبید قاسم بن سلام هروی بغدادی معروف باین سلام از دانشمندان معروف قرن دوم و قرن سوم ایران بوده و پدرش غلامی رومی متعلق یکی از مردان شهرات بوده و وی در ۱۹۷ درهرات ولادت یافته و بیشتر در بغداد زیسته است و در ادب شاگرد ابوزید انصاری و اصمعی و دیگران بوده و هجده سال مقام قضاوت طرسوس را داشته است و نیز نزد ابی - عبیده و کثائی و فرا شاگردی کرده و در قرائت و حدیث و فقه و ادبیات زبان تازی معروف بوده است و بیش از بیست کتاب درین علوم نوشته است و نخستین کیست که در غریب الحدیث تالیف کرده است و در مکه یا مدینه در سال ۲۲۳ در گذشته و مرید دانشمند دین داری بوده است و از جمله مولفات

اوست : کتاب غریب الحدیث ، کتاب الامثال ، رساله فی ماورد فی القرآن الکریم من لغات القبائل .

**ابن سلام جمحی ( ا ب )**  
 بن س ل ل ا م م ج م ( ا خ . ابو عبدالله محمد بن سلام بن عبدالله بن سالم جمحی بصری معروف باین سلام جمحی از بزرگان ادبای معروف زمان خود بوده و در شعر و اخبار دست داشته و از شاگردان حماد بن اسلمه و غلیل ابن احمد بوده و امام احمد بن حنبل و ابوالعباس ثعلب و ابوحاتم ریاشی و مازنی و زیادی از شاگردان او بوده اند و در سال ۲۳۲ در گذشته است و او را مولفات چندست از آن جمله : طبقات الشعراء الجاهلیین و الاسلامیین ، کتاب فی بیوتات العرب ، کتاب فی ملح الاشعار و وی نخستین کیست که در طبقات شعرای عرب تالیف کرده است .

**ابن سماعه ( ا ب بن س )**  
 م ا ع ه ( ا خ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱ ) ابوعبدالله محمد بن سماعه بن عبدالله بن هلال بن وکیع بن بشر تمیمی معروف باین سماعه از بزرگان حفاظ و محدثین و فقهای حنفی بود و در سال ۱۳۰ ولادت یافت و از شاگردان لیث بن سعد و ابویوسف قاضی و محمد بن حسن و ابوجعفر احمد بن ابوعمران بغدادی و ابوبکر بن محمد

قمی و ابو علی عبدالله بن جعفر رازی و دیگران بوده و بسیار مردعا بدین داری بوده است و مامون او را قاضی بغداد کرده و در زمان معتصم یادر همان زمان مامون استعفا کرده و پس از آن در سال ۱۹۲ قاضی مدینه المنصور شده و ۱۰۳ سال یا ۱۰۵ سال عمر کرده و در سال ۲۳۳ در گذشته است و اگر در ۱۳۰ ولادت یافته باشد ۱۰۳ سال زیسته است و او را مولفات چندست : ادب القاضي ، کتاب المحاضر ، کتاب السجلات ، کتاب النوادر . ۲ ) احمد بن محمد بن سماعه پسر ابوعبدالله سابق الذکر که وی نیز از علمای حنفی بوده و در بغداد می زیسته و از شاگردان پدرش بوده و در سال ۲۴۳ جعفر بن متوکل او را قاضی مدینه المنصور کرده و در ۲۵۳ در گذشته است .

**ابن سمجون ( ا ب بن س م )**  
 ا خ . ابوبکر حامد بن سمجون از پزشکان نامی قرن چهارم اسپانیا بوده و در طب دست داشته است و درین فن مولفاتی دارد از آن جمله : کتاب الادویه المفردة ، کتاب الاقربا بدین .

**ابن سناء الملك ( ا ب بن س )**  
 بن س ا ل م ل ک ( ا خ . قاضی سعید ابوالقاسم هبة الله بن قاضی رشید ابوالفضل جعفر بن معتمد سناء الملك ابو

عبدالله محمد بن هبة الله بن محمد سعدی مصری معروف باین سناء الملك از بزرگان شعرای زبان تازی در مصر بود در حدود سال ۵۵۰ ولادت یافته و در حدیث شاگرد حافظ ابن طاهر احمد ابن محمد سلفی اصفهانی بوده و در ادبیات در زمان خود معروف بوده است و با شاعران زمان خود مجالسی داشته و بزرگترین شاعر زمان خود بشمار می رفته و از اعیان روزگار بوده است و سرانجام روز چهارشنبه چهارم رمضان ۶۰۸ در گذشته و از آثار او نخست دیوان اشعار اوست بنام دارا لطرار که از کتابهای معروف ادبیات زبان تازیست و بیشتر قصاید آن موشحست و معروف ترین اشعار وی قصیده ایست که در فخریه گفته است و بجز آن تالیفات دیگر دارد از آن جمله اختصار کتاب الحیران جاحظ بنام مختصر روح الحیوان ، مصابدا الشوارد ، مقدمه ای که بر کتاب فصوص الفصول و عقود العقول نوشته که مجموعه نظم و ثر و مرسلاتست که بیشتر آنها از قاضی الفاضل نویسنده معروف زمان اوست که در ستایش وی و پدران او گفته است .

**ابن سنان ( ا ب بن س )**  
 ا خ . شهرت دو تن از ادبای زبان تازی : ۱ ) امیر ابو محمد عبدالله بن محمد بن سعید بن سنان خفاجی معروف باین سعید

خفاجی یا ابن سنان حلبی و یا خفاجی از شاعران معروف زبان تازی و از امیران زمان خود و مایل بنشعب بود در قلعه عزار در حلب عصیان کرد و در میان وی و ابو نصر محمد بن حسن معروف باین النحاس وزیر محمود بن صالح دوستی بود و محمود بن صالح آن وزیر را گرفت باو بنویسد و او را امان دهد و وی از آن قلعه بیرون آمد و آهنگ حلب کرد و در راه پشیمان شد و ترسید که جان او در خطر باشد و بآن قلعه باز گشت و سرانجام او را زهر دادند و در قلعه عزار در ۴۶۶ درگذشت و جنازه او را بحلب بردند و از آثار وی دیوان شعرا و باقیست و کتابی بنام سرالفصاحه ( ۲ ) عبدالکریم افندی بن سنان معروف باین سنان که از مورخان قرن یازدهم بود و در حدود ۱۰۴۵ درگذشته است و کتابی دارد بنام تراجم کبار العلماء .

**ابن سوری ( ابن س )**  
اخ . شهرت پادشاه غور که در سال ۴۰۰ محمود غزنوی با وی جنگ کرده است . نخست محمود التوتاش حاجب خود را که حکمران هرات بود و ارسلان جاذب را که حکمرانی طوس داشت با سپاهی بجنگ او فرستاد و چون آنها بنگاهی رسیدند که سپاهیان غوری در آنجا گرد آمده بودند جنگ سختی در گرفت و چون خبر بمحمود رسید خود با

جمعی از خواص ییاری ایشان رفت و پس از چندی بتدریج سپاهیان غور را از آن تنگه دور کرد و در خاک غور پیش رفت و این سوری را در قصبه آهنگران محاصره کرد و وی باده هزار سوار از قلعه بیرون آمد و با محمود جنگ کرد و در خندقهایی که کنده بود بنای جنگ را گذاشت و چون تا نیمروز جنگ دوام داشت و بجائی نمی رسید محمود خدعه کرد و سپاهیان خود گفت روی روی بفرار نهاده و چون غوریان آن حال را دیدند و از خندقها بیرون آمدند و بصحرا رسیدند محمود با سپاه خود باز گشت و غوریان را شکست داد و این سوری را اسیر کرد و غنیمت بسیار یافت و سر زمین غور را گرفت و از آنجا بغزنین بازگشت و این سوری را با خود بغزنین برد و چون ابن سوری نوید شد با نگینی زهر آلود که در انگشتری خود داشت خود را مسموم کرد و در گذشت . ظاهر آسوری نام خانوادگی و لقب پادشاهی موروئی پادشاهان غور تا آن زمان بوده است و پس ازین این کلمه نیز در نامه های بزرگ زادگان غور تا چندی معمول بوده و معلوم نیست نام و نسب این ابن سوری که در کتابهای فارسی نام او را پسر سوری هم نوشته اند چه بوده است و معمولا مورخین این سلسله و مردم غور را تا پیش از تصرف سرزمین

غور بدست سلطان محمود کافر دانسته اند و گویند محمود دردم آتجارا باسلام آورد .  
**ابن سهلان ( ابن س )**  
( ۸ ) اخ . امام قاضی زین الدین باعده الدین عمر بن سهلان ساوی یا ساوجی معروف باین سهلان از بزرگان حکما و دانشمندان بسیار معروف ایران در نیمه دوم قرن ششم بوده است و نخست در ساوه می زیسته و قاضی آن شهر بوده و پس از آن بنیشابور رفته و ظاهر آ در پایان زندگی خود در اصفهان می زیسته است و در زمانی که در نیشابور بوده هنگامی که ملاکشاه حنفیان خراسان را وادار کرد که دین شافعی را بپذیرند وی هم جزو آنها بطریقه شافعی گروید و وی در طب شاگرد سید محمد ایلاقی متوفی در ۵۳۱ بوده ولی در حکمت و منطق بیشتر دست داشته و از بزرگان حکمای زمان خود بشمار میرفته و مؤلفات بسیار داشته که چون کتابخانه وی در ساوه سوخته است بعضی از آنها از میان رفته و همواره در میان حکمای ایران معروف بوده است چنانکه خواجه نصیر در شرح اشارات و ملا صدر الدین اسفار و حاج ملاهادی سبزواری در شرح منظومه آراء ویرا نقل کرده اند و وی چنانکه امام ابوالحسن بیهقی مؤلف تمشه صوان الحکمه متوفی در ۵۶۵ که معاصرویی بوده است گفته از دسترنج

خویش زندگی می کرده و از کتاب شفای  
ابن سینا نسخه بخط خود می نوشته و  
صد دینار می فروخته است و چون در  
تتمه صوان الحکمه بوفات او اشاره شده  
است پیداست که پیش از ۵۶۵ که  
سال رحلت ابوالحسن بیهقیست در  
گذشته و وی را مؤلفات چندست از آن  
جمله : بصائر النصیریه در منطق که از  
معروف ترین و رایج ترین کتابهای  
این فنست و آنرا برای نظام الملک  
نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفر  
ابی توبه مروزی وزیر نوشته است  
که از ۵۲۱ تا ۵۲۶ هجری سلطان سنجر  
بوده ، شرحی بر رساله عشق ابن سینا  
بفارسی ، شرح رساله طیر ابن سینا  
بفارسی که در حدود سال ۵۴۰ تمام  
کرده است ، رساله السنجریه فی الکائنات  
النصیریه که پیداست بنام سلطان سنجر  
نوشته ، کتاب البصره ، کتابی در  
حساب ، تاریخ اصفهان .

**ابن سید الناس** ( ابن س  
س ی ی د ن ن اس ) اخ . فتح  
الدین ابوالفتح محمد بن ابوبکر محمد بن  
محمد بن احمد بن عبدالله بن یحیی بن سید  
الناس یعمری اندلسی اشیلی معروف  
باین سید الناس از مورخین تازی بود  
که در ۴۴۰ ذیقعد ۶۶۱ در قاهره ولادت  
یافت یا بقولی در ۶۷۱ متولد شد  
و در ۱۱ شعبان ۷۳۴ در قاهره بفجائه

درگذشت و او را در قافه دفن کردند .  
وی در قاهره و دمشق در ۶۹۰ دانش  
آموخت و مدرس حدیث در مدرسه ظاهریه  
قاهره شد و شافعی و شاگرد پدرش  
و ابن دقیق العید و علی بن النحاس بود  
و مولف کتاب مشروح حیات در سیره  
رسول بنام عیون الاثر فی فنون المعازی  
والشعایل والسير و نیز یک سلسله  
قصایدی در نعت رسول بنام بشری اللیب  
فی ذکر الحبيب سروده است و همان  
کتاب عیون الاثر خود را بنام نور  
العیون فی تلخیص سیر الامین والمأمون  
خلاصه کرده است .

**ابن سیده** ( ابن س ی  
د ک ) اخ . ابوالحسن علی بن اسمعیل  
یا احمد یا محمد بن سیده که از علمای  
لغت و منطق و از ادیبان معروف اسپانیا  
بود . در مرسیه در اسپانیا ولادت یافت  
و در شب یکشنبه ۲۵ ربیع الثانی ۴۵۸  
در دانیه درگذشت در آن زمان نزدیک  
شصت سال داشته است . وی و پدرش  
هر دو کور بوده اند و پدرش نیز از  
لغویون معروف بوده و وی از پدر و  
ابو العلا عساعده بغدادی و ابو عمر احمد  
ابن محمد طلطنکی و صالح بن حسن  
بغدادی و دیگران دانش آموخته است  
و پس از آن جزو عمال امیر ابوالجیش  
مجاهد بن عبدالله عامری در آمده و پس  
از مرگ او بخدمت جانشینش امیر

ابن الموفق پیوسته و با آنکه پیش از  
آن باو مایل نبوده تصیده ای در مدح او  
ساخته و از آن معذرت خواسته است .  
وی را مؤلفات چند بوده که سه  
کتاب از آن جمله بدستست : کتاب  
المختصر که کتاب بزرگست در لغت  
و کلمات را در آن دسته کرده و هر  
دسته شامل کلماتیست که از یک طبقه  
اند یا یک خاصیت دارند ، کتاب  
المحكم والمجیط الاعظم که آن هم کتاب  
بزرگست در لغت و بسیار خوبست  
و در آن لغات را بحروف هجا و بترتیب  
ریشه اول آنها نوشته و حروف هجاء را  
بدین ترتیب آورده : ع ، ح ، ه ،  
خ ، غ ، ق ، ک ، ج ، ش ، ض ،  
ص ، س ، ز ، ط ، د ، ت ، ظ ،  
ذ ، ث ، ر ، ل ، ن ، ف ، ب ، م ،  
ه ، ی ، و . کتاب شرح مشکل المتنبی  
که تنها شرح اشعار مشکل دیوان متنبی  
است . وی کتاب دیگری بنام کتاب  
الانیق فی شرح الحماسه نوشته است که  
گویا از میان رفته .

**ابن سیرین** ( ابن س ی  
ابوبکر محمد بن سیرین معروف باین  
سیرین معبر و خواب گزار معروف که  
از اصحاب حسن بصری بود و گویند  
دو سال مانده پیاپی خلافت عثمان  
ولادت یافت و پدرش ابو عمره کنیه  
داشت و غلام و کاتب انس بن مالک در

فارس بود و نیز گویند مسگری بود از مردم جرجانیا که در دشت میشان و یادرعین التمر می زیست و خالد بن ولید او را بغلامی با خود آورده بود و مادرش صفیه یکی از موالیان ابوبکر بود و ابن سیرین خود از طبقه دوم روات حدیث یعنی تابعین بود و از ابوهریره و عبدالله ابن عمر و انس بن مالک و عبدالله بن زبیر و عمران بن حصین و دیگران روایت می کرد و گوشش سنگین بود. وی در بصره ساکن شد و سفری هم بمدین کرده و او و خواهرش حفصه پیارسائی و زهد معروف بودند و در تعبیر خواب شهرت بسیار داشت و به همین جهت کتاب های بسیار بنام او در تعبیر خواب پس از آن انتشار داده اند که ظاهراً ازو نیست و سرانجام در روز آدینه ۹ شوال ۱۱۰ در گذشته است و گویند بواسطه وامی که داشت او را بیند افکندند و چون مرد سی هزار درهم وام داشت و ازو از يك زن سی فرزند زاد که یازده تن آنها دختر بودند و بجز پسرش عبدالله کسی زنده نماند. کتابهایی که بنام او معروفست بدین قرارست: منتخب الکلام فی تفسیر الاحلام، کتاب تعبیر الرؤیا که ظاهراً منتخبی از همان منتخب الکلامست، کتاب الجوامع.

ابن سینا (ابن) خ.

شرف الملک شیخ الرئيس ابوعلی حسین ابن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا معروف باین سینا بزرگترین دانشمند ایران در دوره های اسلامی، در ۳ صفر ۳۷۰ درافشته که ازده های بخارا بود ولادت یافت. پدرش از مردم بلخ و اسمعیلی بود و چندی پیش از آن بخارا رفته و از جانب پادشاهان سامانی پیشکاری مالیات ناحیه خریش از نواحی بخارا مأمور شده بود و آنجا زنی گرفت ستاره نام و از آن زن ابن سینا و برادرش محمود متولد شدند و پس از ولادت این دو پسر باز بخارا برگشت و آنجا ساکن شد و پسران وی در آنجا پرورش یافتند و ابن سینا تا ۵ سالگی در خریش بوده است. از همان کودکی هوش سرشار در وی آشکار بوده است. تاده سالگی قرآن و ادب و اصول دین می آموخت. مبلغین اسمعیلی که پدرش آنها را در خانه خود پذیرفته بود مقدمات علوم را باو آموختند و لسی گفتار آنها در باب روح و عقل نخست اثری در ذهن او نگذاشت و در همین زمان علم حساب را ازین تك از بقالان بخارا و سایر فنون ریاضی را از محمود مساح و فقه را از اسمعیل زاهد فرا گرفته است. پس از آن ابو عبدالله ناآلی که در منطق دست داشته وارد بخارا شده و ابن سینا منطق و

هندسه و نجوم را پیش او درس خوانده و کتابهای ایساغوجی و اقلیدس و متوسطات و المجسطی را نزد او خوانده و درین میان ابو عبدالله از بخارا بگرگانج خوارزم رفته و ابن سینا طبیعیات و ماوراء الطبیعه را پیش خود یاد گرفته است و بزودی درین علوم از استاد سابقش پیش افتاده و نیز در طب مطالعاتی کرده و از ابو منصور حسن بن نوح قمری این علم را فرا گرفته است و درین فن باشکالی بر نهوده اما در حکمت ما بعد الطبیعه دوچار مشکلاتی بوده است چنانکه چهار بار کتاب ما بعد الطبیعه ارسطو را خوانده و چنان در آن دقت کرده بود که عبارات آنرا از بر میدانست و با این همه این فن را درست نمی دانست تا اینکه اتفاقاً کتاب و اغراض کتاب ما بعد الطبیعه، از ابو نصر فارابی بدستش افتاد و بوسیله آن کتاب بمقصود خود رسید و بیانات فارابی در منطق و حکمت که شامل تفسیر هائی بطریقه افلاطونیون جدید از آراء ارسطو بود افکار او را روشن کرد و درین زمان ۱۶ یا ۱۷ ساله بوده است. در همین زمان ابن سینا نوح بن منصور سامانی را از بیماری که بدان گرفتار شده بود شفا داد و همین سبب شهرت او شد و از مهربان پادشاه سامانی گشت و اجازه ورود

بکتابخانه معروف سامانیان یافت و چون سرعت انتقال فوق‌العاده و حافظه سرشار داشت در اندک زمانی همه علوم آن زمان را فرا گرفت و در ۱۸ سالگی از فرا گرفتن همه آنها فارغ شد و در یست و یک سالگی تألیف کتاب آغاز کرد و درین زمان چون کتابخانه سامانیان سوخت او را متهم کردند که آنها بمعد آتش زده است تا دیگر پس از وی کسی بطوبی که در آن کتابها بوده است پس نبود. پس از مرگ پدرش در یست و دو سالگی چون سلسله سامانیان در ۳۸۹ منقرض شده بود و غزنویان بخارا را گرفته بودند این سینا از بخارا هجرت کرد و از آن پس زندگی پر انقلابی داشته که قسمتی از آن صرف لذت‌یابی و قسمت دیگر صرف درس و بحث و تألیف و کارهای علمی شده است و اگر دوره آسایشی برای او پیش آمده چندان طول نکشیده است. پس از عزیمت از بخارا نخست بگرگانج رفت که در آن زمان پایتخت خوارزمشاهان بود و در آنجا او را در شمار حکیمان و دانشمندان و پزشکان در بار آوردند و ابوالحسن احمد بن محمد سهیلی متوفی در ۴۱۸ و وزیر علی ابن مامون خوارزمشاه ماهیانه‌ای درباره او مقرر کرد و چون در سال ۴۰۸ محمود غزنوی خوارزم را گرفت و سلسله

خوارزمشاهان را بر انداخت گویند ابوالفضل حسن بن میkal را گماشت گروهی از دانشمندان را که در خوارزم گرد آمده بودند نزد او بغزنین فرستد و پیش از آنکه آن گماشته بخوارزم برسد این سینا را خبر کردند و چون وی میل نداشت بدربار محمود برود با ابوسهل مسیحی پزشک معروف که او هم در خوارزم بود آهنگ گریان‌وری کرد و ابوسهل در راه از رنج مرد و این سینا بدشواری از راه نسا خود را بایبورد رساند و از آنجا بطوس و سمنگان و جاجرم رفت و گویند چون محمود هم‌چنان در پی او بود و سپرده بود درجا او را نیابند دستگیر کنند و این اخبار در نیشابور معروف شد این سینا از جاجرم آهنگ گریان کرد و در گریان طبابت مشغول شد و چون خواهرزاده قابوس بن وشمگیر پادشاه زیاری بیمار شد و همه از شفادادن او در ماندند این سینا را بیالین او بردند و وی تشخیص مالیخولیای عشق داد و بتدا بیرروان‌شناسی او را شفا داد و هم‌چنان در گریان بود تا اینکه در سال ۴۰۳ قابوس را خدمت گزاران وی کشتند و این سینا از گریان بدهستان رفت ولی این مطلب درست نمی‌آید و اگر پس از انقراض خاندان خوارزمشاه که در سال ۴۰۸ پیش آمده است بگرگان رفته باشد پنج سال پس

از کشته شدن قابوس در ۴۰۳ است و چنانکه از گفته وی نیز برمی‌آید قابوس را ندیده و پس از کشته شدن او بگرگان رسیده است. در گریان ابوعبید عبد الواحد گوزگانی دانشمند معروف که مشهورترین شاگردان ابن سیناست بخدمت او پیوسته و از آن پس همواره با او بوده است و بسیاری از آثار وی را پس از مرگش جمع و تدوین کرده است و نیز در گریان ابومحمد شیرازی خانه‌ای برای او خریده و وی در آن جاتدریس کرده است و در ضمن طبابت می‌کرده و بعضی از تألیفات خود را در گریان پرداخته است و از آن پس بشهر ری آمده و پس از چندی چون مجد الدوله پس فخر الدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه بمالیخولیا گرفتار شده بود این سینا او را معالجه کرد و کتاب معاد را در آن زمان برای وی نوشته است و سپس بقزوین و از آنجا بهمدان رفت و چون شمس الدوله پس دیگر فخر الدوله که در همدان حکمرانی می‌کرد بقزلنج مبتلا شده بود این سینا چهل شبانروز در بالین او ماند و او را شفا داد و پس از آن جزو مقربان شمس الدوله شد و پس از چندی وزیر او شد ولی پس از اندک مدتی سپاهیان ترك و کرد در نتیجه نرسیدن ماهوار خود چون وی را مسئول آن می‌دانستند

بخانه او ریختند و هر چه داشت تاراج کردند و شمس الدوله برای فرونشاندن آن فتنه ناچار ابن‌سینا را عزل کرد و وی تا چهل روز در خانه دوستی پنهان بود و چون دو باره شمس الدوله گرفتار قولنج شد و ابن‌سینا او را شفا داد از گذشته پوزش خواست و بار دیگری وی را وزیر داد و پس از چندی شمس الدوله در سفر درگذشت و پسرش سماء الدوله بجای او نشست و وی تاج‌الملک را وزیر خود کرد و ابن‌سینا معزول شد و روی هم‌رفته ابن‌سینا از ۴۰۵ تا ۴۱۲ مدتی وزیر شمس الدوله بوده و پس از عزل بخانه ابو غالب عطار از دوستان خود رفت و آنجا گوشه نشین شد و نهانی با امیر علاء الدوله عضدالدین ابو جعفر محمد بن دشمن زیار بن کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) معروف بابن کاکویه امیر مشهور موسس سلسله کاکویه در اصفهان و همدان و یزد که مرد بسیار دانش دوستی بوده و در آن زمان در اصفهان بود مکاتبه داشت و سماء الدوله از آن خبر داشت بخشم آمد و ابن‌سینا را دستگیر کرد و بقلعه فردجان برندان فرستاد و چهار ماه در زندان نگاه داشت و سپس او را بخشید و وی بهمدان بازگشت و گوشه نشین شد و بیشتر بتالیف مشغول بود و پس از چندی با جامه درویشان با برادر خود

عمود و ابو عید گوزگانی و دو غلام باصفهان نزد علاء الدوله رفت و او وی را بسیار حرمت گذاشت و از مقربان خود کرد و درین مدت برخی از کتاب های خود را بنام وی نوشت و گفته‌اند که زمانی علاء الدوله بروخشم گرفت و وی از ترس بری گریخت و چون خشم علاء الدوله فرو نشست باصفهان بازگشت چون علاء الدوله بهمدان رفت باآنکه ابن‌سینا بیمار بود و پیش از آن در راه دوچار قولنج شده بود با او بهمدان رفت و در آنجا بیماری او هر روز سخت‌تر می شد تا اینکه در روز آدینه غره رمضان سال ۴۲۷ درگذشت و در جنوب شهر همدان همانجا که اینک آرامگاه او معروفست او را بخاک سپردند و درین زمان ۴۵ ساله بوده است. در تاریخ ولادت و رحلت و مدت عمر او اختلافست ولی آن گفتارها همه ضعیف‌ترست. ابن‌سینا بزرگترین دانشمند عالم اسلام و معروفترین علمای نژاد ایرانیست و در همه علوم زمان خود بمنتهی درجه احاطه داشته و مخصوصاً در طب و حکمت که دو فن عمده او بوده از نوادر فرزندان آدمی بشمار می‌رود و بهمین جهت در همه جهان همواره در ردیف مشاهیر درجه اول جای داشته. مدتهای مدید در اروپا مخصوصاً در طب نفوذ فوق‌العاده داشته

و کتابهای پزشکی او مرجع همه پزشکان بوده است و چون نام وی را بزبان عبری اون‌سینا (اَوْن) نوشته‌اند و برخی از کتابهای او را بزبان عبری ترجمه کرده‌اند و بدین وسیله نخست در اروپا انتشار یافته این ضبط عبری در زبان لاتین آویسنا Avicenna و در زبانهای دیگر اروپا آویسن Avicenne شده و در اروپا بدین نام معروفست. در مشرق زمین از زمان وی تا کنون کتابهای وی متهای رواج را داشته است و بر بعضی از آنها شرحها و حاشیه‌ها و تعلیقات بسیار نوشته‌اند و بیشتر رواج مؤلفات او از آن جهتست که وی در همه علوم قدیم دست داشته و بهترین کتابهای علمی را که شامل همه معارف قدیمست نوشته و همه مشکلات را حل کرده و تاریکی‌ها را روشن کرده است و بر بسیاری از عقاید پیشینان خود مخصوصاً در حکمت تفسیرها و شرحهای بسیار روشن جامع نوشته. شرح عقاید وی مخصوصاً در حکمت که باوجود پرخاش سختی که غزالی بر آن کرده همواره در همه جهان و مخصوصاً در مشرق رواج بسیار داشته و حکما و پزشکان همیشه بدان گرویده‌اند زمینه بسیار مفصلی دارد و روی هم‌رفته می‌توان گفت که در منطق و معارف پیرو عقاید

فارابی بوده و در کلیات که هم جز و مابعدالطبیعه و هم جزو منطقست از عقاید فارابی پیروی کرده و عقیده دارد که امور کلی گذشته از وجود اشیا منکثر مستقل باید در عقل الهی و عقل فلکی موجود بالذات باشد. این وجود ذاتی بوسیله واسطه متعدد از وجود الهی در خارج ناشی می‌شود و از یک سوی در وجود اشیا مخصوص و از سوی دیگر در عقل بشری که کثرت در آن تبدیل بتصور شخصی می‌شود راه می‌یابد. بنا بر عقیده او که با راه افلاطونیون جدید بیشتر از آراء ارسطو نزدیکست این تصور در درجه اول بیشتر عطیه عقل سماویست تا اینکه نتیجه قوه تجریدی باشد که خاص عقل بشریست. هر چند که ابن‌سینا در منطقی بیان مفصلی دارد ولی آنرا مقدمه منظمی برای حکمت می‌داند. حکمت واقعی یا نظریست و یا عملی: حکمت نظری شامل طبیعیات و ریاضیات و مابعدالطبیعه و موارد استعمال آنهاست. حکمت عملی شامل اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنست. ابن‌سینا بقسمت‌های عملی حکمت کمتر اهمیت داده است. ترتیبی که این فصول را بدان مبوب کرده و عبارتست از طبیعیات و پس از آن ریاضیات و بعد مابعدالطبیعه یا الهیات را آورده ثابت می‌کند که جوهر را تدریجاً رد می‌کند. هر چند که الهیات را

معرفت عموم موجودات می‌داند چنانکه موجود مجرد جز موضوع چیز دیگر نیست ولی همین موضوع نیز زمینه مستقیم و عمده الهیاتست. طبیعیات ابن‌سینا روی هم رفته بیان عقاید ارسطوست ولی درین زمینه هم نفوذ افلاطونیون جدید آشکارست. مخصوصاً این عقیده که حوادث ارضی نتیجه حرارتی که از کواکب می‌تراود نیست بلکه اثر نور است که از آنها می‌تابد از آن جمله است. عقاید او را درباره عقل نیز باید ناشی از افلاطونیون جدید دانست و مبحث نفس یا روان‌شناسی او که پراز افکار بسیار حائب است جزو همین عقایدست. در مغرب زمین نفوذ ابن‌سینا بیشتر در طب بوده که تا قرن هفدهم میلادی (قرن دوازدهم هجری) منتهای تأثیر را داشته و هنوز در مشرق زمین بهمان حال باقیست و روی راجالینوس اسلام می‌دانسته‌اند و رسیدن باین نتیجه که تاچه اندازه نتایج مشاهدات شخصی خود را درین علم وارد کرده است خود موضوع مطالعات مفصّلست. اساساً در طب اهمیت بسیار بتجربه می‌دهد و شرایط مختلفی را که در آنها دوا اثر میکند مورد مطالعه قرار داده است. دریانات و شرحهائی که بر الهیات ارسطو نوشته جز آنچه از افلاطونیون جدید گرفته در ضمن تألیفی با الهیات اسلامیت، ثنویبی که

از حیث جوهر و عرض و موجد و موجود قائلست در آثار او برجسته‌تر از آثار فارابیست و اصول جاودان بودن روح شخصی و انفرادی را صریح تر بیان کرده است. جوهر را موجود ممکن یا امکان ضروری می‌داند و خلقت باید شامل آن چیزی باشد که وجود حقیقی آنرا خاصیت آن قرار داده و جز و امکان وجود آنست. جوهر و عرض تنها در عالم الوهیت باهم متحد می‌شوند ولی در آنچه بجز خداست وجود بر عرض غلبه می‌کند. یعنی باصطلاح حکمت الهی خاصیت وجود حقیقی همان خلقتست ولی خلقتیست که جاودانست. خدا که واجب‌الوجود است و هیچ کثرت ندارد علت ضروریست و از شئون او آنست که تا ابد در کار باشد و در نتیجه معلول آن که عالمست نیز جاودانست. عالم بخودی خود ممکنست ولی از نظر علت الهی واجبست. ابن‌سینا تفاوتی در میان احتمال موجودی که هم ممکن‌الوجود هم واجب‌الوجود است و احتمال هر حادثه ارضی که در زمانه رخ می‌دهد امتیاز می‌نهد و بیک عالم مافوق قمر و بیک عالم امکان قائلست. مخصوصاً اصول الهی بودن روح در فکر او جنبه تصوفی پیدا کرده و تا اندازه‌ای هم شاعرانه است. چنانکه گویند احتیاج مادی وقتی او را وادار



کرده است که برای رهائی از بدخواهان جامعه درویشان پیوسته. ممکنست این حالت را نیز ضرورت فکری ایجاب کرده باشد و موافق گروشه نشینی و آزاردبگی این یانات صوفیانه را باو تلقین کرده باشد. پس تصوف در افکار او عقیده عارضیست که سبب جلوه اصول عقاید اوست ولی اساس و پایه افکار او نیست. ابن سینا را در همه علوم قدیم تألیفات بسیارست و بیشتر آنها کتاب هائیمست که همواره در همه جهان بهترین کتاب آن فن بشمار رفته و در هر مورد رأی او را معتبرترین آراء شمرده اند بهمین جهتست که برامهات کتابهای او شرح بسیار و حواشی و تعلیقات گوناگون نوشته و بعضی از آنها را بر زبانهای مختلف حتی زبانهای اروپائی ترجمه کرده اند و پیش از آنکه علوم جدید در اروپا بسرحد کمال برسد همواره آنها را درس گفته اند و هنوز در بسیاری از مولفات او مطالب تازه هست که کاملاً درباره آنها بحث نکرده اند و آن تالیفی که لازمست در میان عقاید او در حکمت و طب با علوم جدید نداده اند. از آثار وی در زبان پارسی و تازی آنچه معروفست بدین قرارست: الاجوبة عن المسائل العشرة، ارجوزة فی الطب معروف بارجوزة السینائی، الادریة القلیبة که بزبان لاتینی ترجمه

شده، الاشارات والتنبیها فی المنطق والحكمة که گویا آخرین تألیف اوست و از معروف ترین کتابهای وی در حکمتست و بر آن شرح بسیار نوشته اند از آن جمله شرح امام فخر رازی و شرح خواجه نصیر الدین طوسی و فارسی هم ترجمه شده است، الاشارة الى علم المنطق، الانصاف والانصاف، الاوسط الجرجانی که در گرگان برای ابو محمد شیرازی نوشته است، اسباب الحدوث



تصویر خیالی ابن سینا از روی عیثه بری کلیسیای سن پیر در واتیکان که در ۱۴۵۰ میلادی (۸۵۴ هجری) ساخته شده

یا اسباب حدوث الحروف، ارجوزة فی المنطق، اثبات الصانع و ایراد البرهان القاطع، ابضاح البراهین من مسائل عویصه، اجوبة مسائل ارسطو، الاو شادات، اثبات النبوه، اسئلة الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئيس مع اجوبتها، اسئلة بهمن یار عن الشیخ الرئيس مع اجوبتها، الاخلاق، الاستبصار، الاصول المنطقیة، الاشارة الى علم فساد احکام المنجمین، الارصاد الکلیه که در گرگان برای ابو محمد شیرازی

نوشته، بیان ذوات الالهة، برهان الشفاء، البره الاثم فی الاخلاق که در بخارا برای ابوبکر برقی همسایه خود نوشته، تقاسیم الحکمة، التعلیقات فی الفلسفه، تفسیر آیه ثم استوی الی السماء، تفسیر آیه الکرسی، تقسیم العلوم العقلیة، تهذیب الاخلاق، تفسیر سورة الاخلاص، تفسیر سورة الفلق، تفسیر سورة الناس، تنقیح القانون، تاویل الروایة، تدبیر الجند والممالیک والعساکروا زافهم وخراج الممالک، تدابیر المنزل، تفسیر سورة التوحید، تفسیر المموزتین، تفسیر کتاب اثولوجیا، تفسیر آیه الدخان، تفسیر سورة الاعلی، تمبیر الرؤیا، تدارک انواع خطا الحدود یا تدارک لا انواع خطا التذیر یا دفع المضار الکلیة عن الابدان الانسانیة بتدارک انواع خطا التذیر که برای ابو الحسن احمد بن محمد سهیلی نوشته. تعالیک مسائل حنین، تعقیب المواضع الجدلیة، جواب اسئلة ابی الحسن العامری، جواب اسئلة ابی الفرج الطیب الهمدانی، جواب ست عشرة مسئله لابن الریحان البیرونی، جواب مسائل الحکمیة، جواب الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر، الجمانة الالهیة منظومه، جواب رسالة کتب الیه، جواب للشیخ ابی منصور بن الحسین، الحاصل والمحصل که برای فقیه ابوبکر برقی همسایه خود در بخارا نوشته است، حواشی القانون، الحزن و

اسبابه، الحكمة العرشية، الحكمة المشرقية، الحكمة القدسية كه ظاهرأ همان كتاب حكمة العرشية است كه در نام آن تحريف كرده اند، حل المشكلات، الحجج - العشرة، حجج المهندسين، الحجج الغر، الخطب التوحيديه، خواص الشراب، دستور الطبي، الدر النظيم في احوال - العلوم والتعليم، دفع المضار الكلية عن - الابدان الانسانية كه برأى احمد بن احمد سهيلي نوشته، دستور الاطباء كه ظاهراً همان دستور الطبيبست، ذكر اسباب الرعد، رسالة في الاجرام السماوية او العلوية، رسالة في الاضحية، رسالة في اقسام الحكمة، رسالة في تجزى الانقسام، رسالة في الحديث، رسالة في الحدود، رسالة في اسباب حدوث الحروف، رسالة حتى بن يقظان يا قصة حتى بن يقظان كه ابو منصور ذيله شاگرد وى شرحى بر آن نوشته، رسالة في زيارة القبور والدعاء يا في كيفية الزيارات و الدعاء و تأثيرها في النفوس والابدان كه گریند با ابو سعید ابو الخير با هم نوشته اند، رسالة في الصلوة و ماهيتها، رسالة الطبريه در قوى و ادراكات انسان، رسالة في العروض، رسالة في العشق كه برأى ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد معصومى نوشته و عمر بن سهلان ساوجى بفارسی شرحى بر آن نوشته، رسالة الطير كه آنرا هم عمر بن سهلان ساوجى

بفارسی شرح كرده است، رسالة في علة قوام الارض في حيز، رسالة في ان علم زيد غير علم عمرو، رسالة الفراسه، رسالة مخارج الحروف و صفاتها، رسالة المعاد كه سپس خود بفارسی ترجمه كرده است، رسالة في الموسيقى، رسالة في النفس الفلكي، رسالة النيروزية في حروف ابجد يا في معاني الحروف الهجائية كه برأى شيخ ابوبكر محمد ابن عبدالله نوشته، رسالة في الهندبا، رسالة في الانتفاء عما نسب اليه من معارضة القرآن كه در همدان نوشته، رسالة في اثبات الصانع، رسالة في النفس، رسالة الاسكتنجين كه بلا تينى ترجمه شده، رسالة في اثبات النبوات (يا اثبات النبوه) و تاويل رموزهم و امثالهم، رسالة القلييه، رسالة في القولنج، رسالة في القوى يا في القوة الانسانية و ادراكاتها كه ظاهراً همان رسالة الطبريه است، رسالة في حقايق علم التوحيد، رسالة النفسيه، رسالة في حجج المثبتين للماضى مبدأ زمانيا، رسالة مرموزة مسمى بر رسالة الشبكة و الطيور، رسالة الاضحية كه در عیداضحى برأى امير ابوبكر محمد بن عبيد در معاد نوشته، رسالة الجمل من الادلة المحققة لبقاء نفس الناطقه، رسالة في الفيض الالهى، رسالة في بقاء النفس و عدم فسادها و في ان الاجرام السماوية ذوات النفس الناطقه، رسالة الى

علماء بغداد يسألهم فيها الانصاف بينه و بين رجل همدانى يدعى الحكمة، رسالة الى صديق يسأله الانصاف بينه و بين الهمدانى يدعى الحكمة، رسالة الى الشيخ ابى الفرج الحكيم في مشئلة طبية دارت بينهما، رسالة الى ابى سعيد بن ابى الخير الصوفى في الزهد، رسالة العرش، رسالة في ان ابعاد الجسم غير ذاتيه، رسالة في ماهية الصلوة، رسالة في اقسام العلوم العقلية يا تقاسيم الحكمة و العلوم، رسالة في اقسام النفوس، رسالة في تعريف الراى المحصل الذى حتمت عليه روية الاقدمين، رسالة في جوهر الاجسام السماوية، رسالة في القوى الطبيعية، رسالة في كلمة التوحيد، رسالة مختصرة ظاهرة في الظاهرات من علم النفس معروف بر رسالة الظاهرة في الظاهرات، رسالة في العهد يا رسالة عهد در اخلاق، رسالة في الاخلاق يا في علم الاخلاق، رسالة في الارثما طيق، رسالة في القدر، رسالة اليكيماء، رسالة في آلات الرصديه، رسالة في حقايق علم التوحيد، رسالة في جواب ابى عبدالله الجوز جاني، رسالة ضوء الاجسام المتلونه، رسالة في دفع النعم من الموت، رسالة في الفعل و الانفعال، رسالة العرشية في علم - الواجب، رسالة في السعادة و الحجج العشرة، رسالة في الحث على الذكر، رسالة في المعاد الفه للملك مجد الدوله

الحد، زبدة في القوى الحيوانية، الزاوية که در گرگان نوشته است ، سلسله - الفلاسفة ، السموم و الاقرباء دين ، سرا القدر ، الشفا که در همدان نوشته ، شفاء الاسقام في علوم الحروف و الارقام ، شرح كتاب النفس لارسطاطاليس ، شرح مشكلات شعر ابن الرومي ، شعر الغله ، شرح الشفاء ضمیمه رسالة الحدود في المنطق ، عيون الحكمة ، عشر مسائل در جواب ابو ريحان بيروني ، عشرون مسئله ، غالب و مغلوب ، غرض غاطفورياس ، العلائق في اللغة ، عيون الخطب که گویا همدان عيون الحكمة است که تحريف شده ، غريبة الحكمة ، الفصول ، الفردوس ، الفصول الالهية في اثبات الاول ، فصول في النفس و الالهيات ، الفصول الثلاثة ، الفوائد في النفس الكلية ، قانون في الطب که معروف ترين کتاب او در پزشکی و مشهور ترين کتابهای طب شرقیست و بزبان لاتین و عبری ترجمه شده و بر آن شروح بسیار نوشته اند ، قوانین و معالجات الطیبه ، قصه سلامان و ابسال ، قصيدة العینیه ، القصيدة المزوجة في المنطق که در گرگانج برای ابو الحسن سهل بن محمد سهيلي نوشته ، قصيدة في الطب که بلاتینی ترجمه کرده اند . قيام الارض في وسط السماء که برای ابو الحسن احمد بن محمد سهيلي نوشته ، قصيدة في	المعاش والمعاد ، رسالة في دفع المضار ، رسالة في حد الجسم ، رسالة في ان النفس الانسانية جوهر لا يقبل الفساد ، رسالة في ان كل ما هو في عالم الكون له وجود ، رسالة في اسباب اصابة الدعاء ، رسالة في الصنایع العلمية ، رسالة في الارزاق ، رسالة الى ابن ذيله ، رسالة في خطا من قال ان الشيء جوهر و عرض ، رسالة في اول ما يجب على الطبيب ، رسالة في الزاوية ، رسالة في حفظ الصحة ، رسالة في تدبير المسافرين ، رسالة في الفصد ، رسالة في احاديث المروية ، رسالة المفارقات ، رسالة في ان الكمية والبرودة والحرارة اعراض ينسب بجوهر ، رسالة في معرفة الله تعالى وصفاته و افعاله ، رسالة العقل و - النفس ، رسالة الاغذية و الادوية ، رسالة في امر المهدي ، رسالة في خطأ من قال ان الكمية جوهر ، رسالة في - الباء ، رسالة في تنهاى الاجسام ، رسالة في اشیاء الثابتة و غير الثابتة ، الرسائل السلطانية ، الرسائل الاخوانية ، رساله في تفسير اسمی كتب ارسطو ، رسالة في کیفیات الموجودات ، رسالة في رؤية الكواكب في الليل ، رسالة و هي خطبة ، رسالة المبدأ و المبادئ که برای ابو محمد شیرازی نوشته ، رسالة في جواب سؤال من - القول الصوفية من عرف سر القدر فقد	که همدان رسالة معادست که بفارسی هم نوشته ، رسالة في جوهر الاجسام السماوية والرأى المحصل فيه ، رسالة في بقاء النفس الناطقة بالمقاييس المنطقية ، رسالة في عشرة مسائل اجاب عنها اباالريحان البيروني ، رسالة في اثبات الحق الاحد و جوهرية النفس الناطقة و بقائها ، رسالة في ذكرا ثبات المبدأ و المعاد که برای ابو احمد محمد بن ابراهيم فارسی نوشته ، رسالة العرش ، رسالة في معرفة الاشياء ، رسالة في سر القدر جواب سؤال بعض الناس ، رسالة في السحر و الطلسمات و غیرهما و بیان حقيقة كل واحد منهما ، رسالة في الاجرام العلوية ، رسالة في اقسام العلوم العقلية ، رسالة في السياسة ، رسالة في نصيحة بعض الاخوان ، رسالة في احوال النفس ، رسالة في جواهر - الاجسام السماوية ، رسالة في آثار - العلوية ، رسالة في حدوث الاجسام ، رسالة الى القاشاني ، رسالة في قيام - الارض وسط السماء ، رسالة في الملائكة ، رسالة العروس ، رسالة في تدبير خطأ - الواقع في الطب ، رسالة الى السهلي ، رسالة الى ابن بکر ، رسالة في القضاء و القدر ، رسالة في الاسم الاعظم ، رسالة في الفردوس ، رسالة في التوحيد و الاذکار ، رسالة الى علاء الدين ، رسالة الى ابن الفضل ، رسالة في تشريح الاعضاء ، رسالة في الطيور الجارحة ، رسالة
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

النفس ، كتاب الارصاد الكلية ، كتاب	فی امر مشوب ، مقالة فی جواب الشيخ	المسائل المصرية ، مخاطبات الارواح
الحدود ، كتاب الجدول الملحق	ابن الفرج ، مقالة فی حفظ الصحة ،	بعدمفارقة الاشباح ، موضوعات العلوم ،
بالارسط ، كتاب الشعراء ، كتاب	المختصر الاوسط که در گران برای	المدارج فی معرفة النفس ، المجالس
العلائق ، كتاب القولنج ، كتاب	ابو محمد شیرازی نوشته ، المختصر	السبع بین الشيخ والعامی ، المناسبة
اللاحق که شرحی نانما نیست بر کتاب	الصغیر یا الموجز الصغیر ، المختصر	بین التحوو المنطق ، معانی الحروف
شفا ، كتاب المعاد که دو کتاب بدین	الکبیر یا الموجز الکبیر ، مقالة	الهجائیة ، المباحث الحکمیة ، المسائل
نام نوشته و یکی را در وی تمام کرده	فی حد الجسم ، مقالة عکوس ذوات	المرموزة ، ماهیة الحزن والکدر ،
است ، کلام فی الجوهر والعرض ،	الجهة ، المدخل الی صناعة الموسيقى ،	مسائل حنین ، مقالة فی الفلسفة ، مقالة
کتاب فی معنی الزیارة وکیفیه تأثیرها ،	مقالة فی القضاء والقدر که در فرار	فی تدبیر منزل العسکر ، المسائل
کتاب الملخص ، کتاب کلام ابن عبید ،	از همدان باصفهان در راه نوشته است ،	الغریبة فی المنطق ، المجموع ، المنطق
کتاب آله وصف الحدود ، کتاب	مختصر اقلیدس ، مقالة ابطال احکام	بالشعر ، مقالة الرصد ومطابقتها مع العلم
السعادة ، کتاب المباحث ، کتاب	النجوم ، مقالة فی الاخلاق ، المجموع	الطبیعی ، متصم الشعراء فی العروض ،
تعقب الموضع الجدلی ، کتاب المشرقین ،	معروف بحکمة العروضیه که در ۲۱	مقالة الارثماطیقی ، الملح فی النحو ،
کتاب الانصاف ، کنوز المغمضین	سالگی برای ابو الحسین عروضی	مقالة فی خواص خط الاستواء ، مقالة
فی التیر نجات والطلاسم ، کتاب الالة	همسایه خود نوشته ، مقالة فی تعرض	فی الارض والسماء ، مقالات عشر ،
الرصديه ، کتاب الاسعار ، کتاب	رسالة الطیب ، المبدء والمعاد که در	النهاية والانهاية ، التسکیت فی المنطق ،
النجاة که مختصر کتاب شفاست و	گران برای ابو محمد شیرازی نوشته ،	الهدایة که در حبس قلعه فردجان برای
در سفری که با علاء الدوله بشاپور	مفاتیح الخزائن در منطق ، مقالة تحویل	برادرش علی نوشته ، هدیه الرئيس
خواست بر رفته نوشته است ، کتاب المباحثات	السعادة ، مقالة فی اجرام السماویة ، مقالة فی	ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور
در جواب سؤالات شاگردش ابو الحسن	الرد علی مقالة الشيخ ابن الفرج بن الطیب ،	السامانی وهی بحث عن القوى النفسانية ،
بهمینار بن مرزبان ، الانهاية ، لسان	المجموعة الکبری فی الروحانیات ،	رسالة فی ان ابعاد غیر ذاتیة . گذشته
العرب فی الله ، مقالة فی القوى الطبيعية	مقالة فی الخلوة والذکر والحث علیه	ازین کتابها ورسایل که بزبان تازی
الی ابن سعید الیمامی ، مقالة فی القوى	لتصفیة الباطن ، مکتوب فی فضایل	نوشته ابن سینا چند کتاب و رساله
الانسانیه ، مقتضیات الکبر السبعة ،	الحکمة ، المباحث المشرقیة ، مخارج	هم بفارسی پرداخته است از آن جمله :
الموجز الکبیر فی المنطق ، مبحث	الحروف که برای ابو منصور محمد بن	دانش نامه علانی در حکمت که در
القوى الانسانیه ، مسائل عدة طویه ،	علی بن عمرو نوشته ، مقالة فی خطأ	اصفهان بنوشتن آن آغاز کرده و ناتمام
منطق المشرقین که قسمت منطق کتاب	من قال ان کمية جوهریه ، مسائل اربعة	مانده است و یا اینکه قسمتی از آن از
حکمة المشرقیة است ، مقالة الی ابن	فی امر المعاد ، المنتخب من دیوان	میان رفته و آنچه از مانده تنها قسمت
عبدالله الحسین بن سهل بن محمد السهلی	ابن الرومی ، المطول فی الهیسة ،	منطق والهیات وطبیعیاتست و بازمانده

آنها که شامل قسمت حساب و هیت و ریاضی و موسیقی باشد شاگردش ابو عبید الله عبد الواحد بن محمد فقیه گوزگانی از کتاب شفا و مؤلفات دیگر وی بفارسی ترجمه کرده و بر آن افزوده است و کتاب دانش نامه علائی را ابن سینا برای علاء الدوله کاکویه نوشته است ، رساله نبض که آنرا هم برای عضد الدین علاء الدوله نوشته ، رساله مبدأ و معاد که نخست در ری بزبان تازی برای مجد الدوله نوشته و سپس بفارسی برای علاء الدوله تحریر کرده است ، معراج نامه که آنرا هم برای علاء الدوله نوشته ، رساله ای در علم پیشین و برین ، رساله ای در عدل شاهی ، منطق فارسی ، رساله نبوت فارسی ، حل مشکلات المعینیه در علم هیت ، رساله طلسمات فارسی ، ظفر نامه که ترجمه فارسی کلمات بزرگ مهر حکیمست و گویند ابن سینا برای نوح بن منصور سامانی ترجمه کرده است . خطبه توحید وی را هم امام عمر خیام بفارسی نقل کرده . در زبان تازی نیز اشعاری از او مانده و هم اشعاری بفارسی باو نسبت داده اند که در انتساب آنها تردیدست . بسیاری از بزرگان دانشمندان ایران از شاگردان ابن سینا بوده اند که معروف ترین آنها ابو عبید الله عبد الواحد

ابن محمد فقیه گوزگانی حکیم و خواجه امام عمر خیام نیشابوری دانشمند بسیار معروف و ابو منصور ذیله و ابو محمد شیرازی و ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد معصومی و ابو الحسن بهمن یار بن مرزبان حکیم معروف و شرف الزمان سید امام محمد بن علی بن یوسف ایلاتی طبیب معروف بوده اند . ابن سینا با معارف دانشمندان زمان خود نیز روابط علمی داشته و از آن جمله ابو الریحان بیرونی دانشمند بسیار معروف و ابو سعید بن ابوالخیر یکی از بزرگترین مشایخ متصوفه ایران و ابو الفرج طبیب همدانی بوده اند .

### ابن شادان ( ابن ش )

اخ . شهرت هجده تن از مشاهیر ایران که از چهار خانواده مختلف بوده اند : ۱ ) خانواده ای که از مردم بلخ بوده و معروف ترین مرد این خاندان ابو علی احمد بن شادان بلخی معروف باین شادانست که از حدود ۴۵۲ تا ۵۰۵ هـ که البارسلان سلجوقی از جانب پدرش چغری یک حکمران مشرق خراسان بوده است وزیر او بوده و در همان زمان در گذشته و چون نظام الملک در آغاز کار در دربار سلجوقیان زیر دست او بوده است بوصیت او البارسلان نظام الملک را بجای او بوزیری خود نشانده است و وی پیش

از وزارت نخست حاجب البارسلان بوده و در وزارت او را عمید خراسان می گفتند و ظاهراً از مریدان ابوسعید ابوالخیر بوده است . ۲ ) خاندان دیگر از مردم ری بوده اند که از آن چهار تن در تاریخ معروفند : ۱ - فضل ابن شادان رازی معروف باین شادان که از فقها و دانشمندان اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده و او را هم از شیعه و هم از حشویه و هم از علمای عامه دانسته اند و وی را مؤلفات چند بوده از آن جمله : کتاب التفسیر ، کتاب القرات ، کتاب السنن فی الفقه و وی را بعضی با فضل بن شادان نیشابوری که از علمای شیعه بوده است اشتباه کرده اند . ۲ - عباس بن فضل بن شادان معروف باین شادان پسر فضل ابن شادان سابق الذکر که در قرن چهارم می زیسته و او هم مانند پدر از فقیهان بوده و مؤلفاتی داشته است . ۳ - ابوبکر محمد بن عبدالله بن عبد - العزیز بن شادان صوفی و اعظم رازی معروف باین شادان که از بزرگان و عاظم و متصوفه در قرن چهارم بوده و از یوسف بن حسین رازی و ابن عقده و دیگران روایت می کرده و صوفیه از ر شگفتی هائی حکایت کرده اند و در ۳۷۶ در گذشته است . ۴ - ابو مسعود احمد ابن محمد بن عبدالله بن عبد العزیز بن

شادان بجلی رازی معروف باین شادان  
 پسر ابوبکر محمد سابق الذکر که از  
 بزرگان حفاظ و محدثین زمان خود بوده  
 و از ابو عمرو بن حمدون و حسینک تمیمی  
 و دیگران روایت می کرده و از بازار  
 گانی می زیسته است و بهمن جهت سفر  
 های بسیار کرده و مصنفات داشته و  
 در محرم سال ۴۹۹ در بخارا در  
 گذشته و ۸۷ سال عمر کرده است .  
 ( ۳ ) خاندان دیگر از مردم قم بوده اند  
 که از آنها نیز سه تن معروفند : ۱ -  
 سدید الدین ابوالفضل شادان بن جبرئیل  
 قبی که ظاهراً در قرن دوم و از  
 علمای شیعه بوده و از کتابی در مناقب  
 علی بن ابی طالب مانده است . ۲ -  
 ابوالعباس احمد بن علی بن حسن بن  
 شادان فامی قبی معروف باین شادان که  
 از علمای شیعه در قرن سوم بوده و پدرش  
 ابوالحسن از روایت کرده است و  
 کتابی بنام زادالمسافر و کتاب دیگر  
 بنام کتاب الامالی داشته است . ۳ -  
 ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن  
 حسن بن شادان فامی قبی معروف باین  
 شادان پسر ابوالعباس احمد سابق  
 الذکر که وی نیز از علمای شیعه  
 بوده و در قرن چهارم می زیسته و  
 ابوالفتح محمد بن علی کراچکی از وی  
 روایت کرده است و ظاهراً وی همان  
 ابوالحسن شادان قاضی شهر ری است

که با صاحب بن عباد مناسباتی داشته  
 و از مردم قم بوده و ابوبکر خوارزمی  
 مکاتیبی با او نوشته است . ۴ ) خاندان  
 دیگر از مردم نیشابور بوده اند و ده  
 تن از علمای معروف شیعه ازین خانواده  
 برخاسته اند و ایشان فرزندان شادان بن  
 خلیل نیشابوری از دی بوده اند که از پیشوایان  
 شیعه در زمان خود و از اصحاب جواد  
 بوده و وی سه پسر داشته است یکی  
 نعیم بن شادان ، دیگر علی بن شادان و  
 سوم فضل بن شادان و آن هر سه نیز از  
 پیشوایان شیعه بوده اند . نعیم بن شادان  
 پسری داشته است بنام احمد بن نعیم  
 ابن شادان که او نیز از علمای شیعه  
 بوده و پسردیگری بنام شادان بن نعیم  
 که پسر ابو محمد بن شادان بن نعیم  
 نیشابوری معروف باین شادان یا ابن  
 شادان نعیمی از پیشوایان بزرگ شیعه  
 در قرن سوم بوده و از وکلای زمان  
 غیبت بشمار می رفته که بدیدار امام  
 غایب رسیده است . احمد بن نعیم  
 ابن شادان پسری داشته بنام ابو عبدالله  
 محمد بن احمد بن نعیم بن شادان  
 شادانی نیشابوری معروف باین شادان  
 که او هم از پیشوایان معروف شیعه در  
 قرن سوم بوده و از فضل بن شادان  
 روایت می کرده . اما علی بن شادان  
 پسری داشته است بنام ابونصر قبری  
 ابن علی بن شادان نیشابوری معروف

باین شادان که در اواخر قرن سوم و  
 اوایل قرن چهارم می زیسته و از علمای  
 معروف شیعه بوده و از پدرش و فضل  
 ابن شادان عمش و حمزه بن محمد  
 علوی روایت کرده است . ابو محمد  
 فضل بن شادان بن خلیل نیشابوری  
 از دی که معروف ترین کس ازین  
 خانواده است از بزرگان علمای شیعه  
 در زمان خود بوده و وی چندی ساکن  
 عراق بوده و عبدالله بن طاهر امیر معروف  
 سلسله طاهری در زمان حکمرانی  
 خراسان وی را نیشابور خوانده و  
 چندی که در آنجا مانده و بروسنای بیهق  
 رفته است و چون در سال ۲۹۰ خبر آمدن  
 خوارج بآن سرزمین باور رسیده است  
 از آنجا گریخته و در راه بیمار شده و  
 در گذشته است و وی از محمد بن ابی  
 عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن  
 محبوب و حسن بن علی بن فضال و  
 محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد  
 ابن حسن واسطی و محمد بن ستان و  
 اسمعیل بن سهل و پدرش شادان بن  
 خلیل و ابوداود مسترق و عمار بن مبارک  
 و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب و  
 علی بن حکم و ابراهیم بن عاصم و  
 ابو هاشم داود بن قاسم جعفری و قاسم  
 ابن عروه و عبدالرحمن بن ابی نجران  
 و گروهی دیگر روایت کرده و قبری  
 اینک در نیشابور معروفست و وی را

مؤلفات بسیار بوده است که شماره آنها را ۱۸۰ نوشته اند از آن جمله : کتاب الفرائض الکبیر، کتاب الفرائض الاوسط، کتاب الفرائض الصغیر، کتاب الطلاق، کتاب المسائل الاربعه فی الامامة یا الاربع مسائل فی الامامة، کتاب الرد علی محمد بن کرام، کتاب المسائل و الجوابات، کتاب النقص علی الاسکافی فی الجسم، کتاب الممتحنین متعة النساء و متعة الحج، کتاب الوعيد و المسائل فی العالم و حدوثه، کتاب الاعراض و الجواهر، کتاب العلل، کتاب الایمان، کتاب الرد علی الدامغة فی النبوة یا علی الدامغة الثنویة یا کتاب الرد علی الثنویة، کتاب فی اثبات الرجعه، کتاب الرد علی الغلاة، کتاب تبیان اهل الضلالة، کتاب التوحید من کتاب کتاب الله المنزلة الاربعه، کتاب الرد علی یزید بن بزیع خارجی، کتاب الرد علی احمد بن یحیی، کتاب الرد علی الاصم، کتاب الرد علی الرعید، کتاب الحسنی، کتاب الرد علی یمان بن رباب خارجی، کتاب النقص علی من یدعی الفلسفة فی التوحید و الاعراض و الجواهر و الجزء، کتاب الرد علی المناذرة المسالمة، کتاب الرد علی الثلاثة، کتاب المسح علی الخفین، کتاب الرد علی المرجئه، کتاب الرد علی الباطنیة و القرامطة، کتاب النقص

ابی عبیده فی الطلاق، کتاب جمع فی مسائل متفرقة للشافعی و ابی ثور و الاصبهانی و غیرهم سماها تلمیذه علی ابن محمد بن قتیبه، کتاب الدیاج، کتاب مسائل البلدان، کتاب الغیة من الخیر و الشر، کتاب العروس یا کتاب العین، کتاب الرد علی اهل تعطیل، کتاب الاستطاعة، کتاب فی مسائل العلم، کتاب الرجعة حدیث، کتاب الرد علی النایة المحمدیه، کتاب الرد علی احمد بن الحسین، کتاب الرد علی الفلاسفة، کتاب محنة الاسلام، کتاب السنن، کتاب الطلاق، کتاب الرد علی البائسة، کتاب اللطیف، کتاب القائم، کتاب الملاحم، کتاب حذو النعل بالنعل، کتاب الامامة الکبیر، کتاب فضل امیر المؤمنین، کتاب معرفة الهدی و الضلالة، کتاب التعری و الحاصل، کتاب الخصال فی الامامة، کتاب المعیار الموازنه، کتاب الرد علی الجشویه، کتاب النجاح فی عمل شهر رمضان، کتاب الرد علی الحسن البصری فی التفضیل، کتاب النسبة بین الجبریه و التبئیر، دیگرى از معاریف این خانواده بشرین بشار شادانی نیشابوری معروف باین شادان از اولاد شادان بن خلیل بوده که وی نیز در قرن سوم می زیسته و از علمای شیعه بوده است.

ابن شاس (ابن ش) اخ.

ابو محمد عبدالله بن نجم بن شاس جذامی سعدی معروف باین شاس از معاریف علمای مالسکی مصر در زمان خود بوده و مردم مصر بسیار بوی معتقد بوده اند و در سال ۶۱۰ در گذشته و وی مؤلف کتابیست بنام جواهر الثمینه که بترتیب کتاب الوجیز غزالی نوشته است.

ابن شاطر (ابن ش) اخ. علی بن ابراهیم بن شاطر معروف باین شاطر از معاریف دانشمندان ریاضی و نجوم در زمان خود بوده و در دمشق می زیسته و در سال ۷۷۷ در گذشته است و در ریاضیات و نجوم و جغرافیا دست داشته و زبجی نوشته است معروف بزبج ابن شاطر و نیز کتابی دارد در هیئت عالم بنام نهاية السؤل فی تصحیح الاصول.

ابن شاگرد (ابن ش) اخ. صلاح الدین یافخر الدین محمد بن شاکر بن احمد بن عبدالرحمن حلبی دارانی دمشقی کتبی معروف باین شاگرد یا ابن شاگرد کتبی یا کتبی از مورخین معروف زبان تازی. وی در حلب و دمشق دانش آموخته و سپس بکتبافروشی مشغول شده و بهمین جهت او را کتبی می نامیده اند و ازین راه ثروت بسیاری بدست آورده و در ماه رمضان ۷۶۴ در گذشته است. وی مؤلف کتاب معروفیست بنام فوات

الوفیات که شامل تراجم دانشمندان است که در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان ذکر نشده و نیز ازوست : روضة و حديقة الاشعار که مجموعه ای از غزلیات زبان تازیست ، عیون التواریخ که تاریخ زمان خود را سال بسال تا وقایع ۷۶۰ نوشته است .

### ابن شاهاور (ابن)

و ( ز ) اخ . نامی که در کتابهای تازی بشیخ ابوالنجیب نجم الدین عبدالله ابن محمد بن شاهاور بن انوشروان اسدی رازی می دهند که در زبان فارسی بنام نجم الدین رازی یا نجم الدین دایه معروفست .

### ابن شاهین (ابن)

شهرت دوتن از دانشمندان : ( ۱ ) ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بن احمد ابن محمد بن ایوب بغدادی واعظم مفسر حافظ معروف باین شاهین از دانشمندان ایرانی معروف زمان خود بود در ماه صفر ۲۹۷ ولادت یافت و از شاگردان باغندی و محمد بن المجدر بوده و در شام و بصره و فارس سفر هائی کرده و مالینی و برقانی و جمعی دیگر شاگرد او بوده اند و در ماه ذیحجه ۳۸۵ در گذشته است و گویند سیصد و سی تألیف داشته است و از جمله کتابهای معروف اوست : تفسیر الکبیر بنام منتهی التفاسیر ، المستند ، کتابی در تاریخ .

( ۲ ) غرس الدین خلیل بن شاهین ظاهری معروف باین شاهین از ادیبان معروف مصر بود . پدرش از مملوکان سلطان ملک الظاهر سیف الدین ابوالفتح بود و وی در ۸۱۳ ولادت یافت و در ۸۷۲ در گذشت و او را تألیفات است از آن جمله : الاشارات فی علم العبارات ، زبدة کشف الممالک فی بیان الطرق والمسالک که مختصری از کتاب کشف الممالک و در جغرافیای مصر و شام و حجازست و در ضمن مطالبی در تاریخ زمان او دارد .

### ابن شبهه (ابن)

( ه ) اخ . قاضی تقی الدین ابوبکر بن شهاب الدین احمد بن محمد بن قاضی شبهه شافعی معروف باین شبهه از بزرگان علمای شام بود و نزد پدرش و بزرگان دانشمندان زمانه دانش آموخته و در مشق بقوی و درس و قضاوت و تألیف و پیشوائی مشغول بوده است و در آنجا بفجانه روز پنجم ۱۱ ذیقعدة ۸۵۱ در گذشته و وی را مولفات معروفست از آن جمله : طبقات الشافیه ، شرح المنهاج ، لباب التهذیب ، الذیل علی تاریخ ابن کثیر ، المتقی من تاریخ الاسکندریة للتویری ، المتقی من الانساب لابن السمعانی ، المتقی من نخبة الدهر فی عجایب البر والبحر ، المتقی من تاریخ ابن عساکر .

ابن شحنة ( ن ) کش ح ( ه ) اخ . شهرت چهارتن از دانشمندان : ( ۱ ) ابوالولید عیوب الدین محمد بن محمد ابن محمود بن شحنة نقضی حلبی حنفی معروف باین شحنة که از بزرگان علمای حنفی در حلب و قاضی حنفیان در آن شهر بود . در ۷۴۹ ولادت یافت و بفقہ و ادب معروف بود و چند بار قاضی حلب شد و نیز قضاوت شام را بار دادند و در سوم محرم ۸۱۵ یادر سال ۸۱۷ در گذشت و او را مولفات چندست از آن جمله سیرة النبویه ، روضة المناظر فی اخبار الاولایل والاواخر که در تاریخ از صدور اسلام تا ۸۰۶ نوشته است و در زمانی که امیر تیمور گورکان حلب رفته در میان وی و این ابن شحنة سؤال وجوابهایی شده است . ( ۲ ) لسان الدین ابوالولید احمد بن محمد بن محمد پسر ابوالولید سابق الذکر معروف باین شحنة که او نیز قاضی حنفیان حلب و خطیب جامع اموی بوده و سپس قاضی حنفیان مصر شده و سپس بنیابت کتابت انشا برقرار گشته و در ۸۸۲ در گذشته و وی نیز مرد دانشمند و خطیب بلخی بوده است و مؤلف کتابیست بنام لسان الحکام فی معرفة الاحکام که در فقه حنفی نوشته و برهان الدین ابراهیم خالقی حلبی تکمله ای بر آن پرداخته است زیرا که ناتمام بوده



است ۳۰) قاضی القضاة محب الدين ابو الفضل محمد بن محمد بن محمد بن محمود بن شحنة معروف باین شحنة پسر دیگر ابو الولید محمد و برادر ابو الولید احمد سابق الذکر که او هم قاضی القضاة حنفیان حلب بوده و در ۸۰۴ ولادت یافته است و در سال ۸۵۷ بی اجازه ب قاهره رفته و از دربار مصر خواسته اند او را بحلب باز گردانند و چون راضی نشده او را عزل کرده اند و پس از چندی کتابت سر را باو رجوع کرده اند و از آن کار نیز عزلش کرده اند و در ۸۶۷ قاضی القضاة حنفیان مصر شد و در ۸۶۹ باز معزول شد و در ۸۷۰ بار دیگر بهمان کار او را گماشتند و در ۸۸۲ بار دیگر ملک الاشرف قایت یک او را عزل کرد و بریاست خانقاه شیخونیه گماشت و سرانجام در ۸۹۰ درگذشت و او را کتابت بنام الدر المنخب فی تاریخ مملکة حلب ۴۰) عبد البر محمد بن محمد بن محمد معروف باین شحنة پسر ابو الفضل محمد سابق الذکر که او نیز از دانشمندان حنفی بوده و در ۸۵۱ در حلب ولادت یافته و با پدرش بمصر رفته و در بیت المقدس از جمال الدین بن جماعة و قلشندی و امین الدین انصرائی و تقی الدین شمنی و ام هانی هورینه و هاجر قدسیه دانش آموخته و در فقه شاگرد زین الدین قاسم بن قطریغا بوده است

و از حفاظ معتبر زمان خود بشمار میرفته و در ۹۲۱ درگذشته است و او را کتابت بنام الذخائر الاشرفیة فی النواز الخفیه. **ابن شداد (ابن ش** د داد) اخ. شهرت در تن از دانشمندان: ۱) قاضی بهاء الدین ابو المحاسن یوسف بن رافع بن تمیم بن عتبة بن محمد بن عتاب اسدی فقیه شافعی معروف باین شداد مورخ تازی که در ۵۳۹ در موصل ولادت یافته و پدرش در کودکی او درگذشته و چون ابو بکر یحیی بن سعدون قرطبی وارد موصل شده در حلقة شاگردان او در آمده و قرآن را از او آموخته و سپس برای دانش آموختن بغداد رفته و نزدیک چهار سال در مدرسه نظامیه تحصیل علم می کرده و سپس در ۵۶۹ بموصل بازگشته و در مدرسه ای که ابو الفضل محمد بن شهر زوری ساخته بود تدریس کرده و در ۵۸۳ بهزم حج رهسپار شده و در بازگشت از حج بدمشق رفته و در آنجا در خدمت سلطان صلاح الدین ایوبی در آمده و او وی را منصب قاضی عسکریت المقدس داده و مدتی که درین کار بوده با او بجنگ و سفر رفته است و پس از مرگ صلاح الدین در ۵۸۹ مدتی در آن کار بوده و سپس در ۵۹۱ بحلب رفته و قاضی آن شهر شده است و در حلب مقام بسیار مهم داشته و با تجمل

بسیار می زیسته و دارائی سرشار خود را صرف ساختن مدرسه ای و موقوفات آن کرده است و در چند سال آخر زندگی بی کار بوده است و در سال ۶۳۲ درگذشته و در آن زمان ۹۳ سال داشته است. ابن شداد را مؤلفات چندست از آن جمله: سیرة السلطان الملك الناصر صلاح الدین ابی مظفر یوسف بن ایوب شادی یا النوادر السلطانیة و المحاسن البوسفیه که بهترین تألیف اوست، تاریخ حلب، دلائل الاحکام فی الفقه، ملجأ الحکام عند التباس الاحکام. ۲) عزالدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن شداد معروف باین شداد که گاهی او را بابهاء الدین سابق الذکر اشتباه کرده اند و وی نیز از مورخان تازی بوده که در همان زمانها می زیسته و در ۶۸۴ درگذشته و مؤلف کتاب بسیار مهمیست در باب سوریه و جزیره بنام الاعلاق الخطیره فی ذکر امراء الشام و الجزیره.

**ابن شرف (ابن ش** ر ف) اخ. ابو عبدالله محمد بن سعید بن احمد بن شرف قیروانی جذامی معروف باین شرف که یکی از بزرگان ادبای تازی در دیار مغرب بوده و با ابن رشیق معاشرت داشته و در میان ایشان مشاعره و مباحثه های معروف شده است و در ۶۴۰ درگذشته

راورا در ادب مؤلفات بسیار بوده که گویا از میان رفته و آنچه مانده مقالات و رسائل کوچکیست در هجو و انتقاد و از آن جمله رساله انتقادیه است که باین الریان صلت بن مکن بن سلمان هم نسبت داده اند و در آن از شعرای جاهلیت زدوره اسلامی خرده گیری کرده و مجموعهای از چند رساله او بنام رسائل الانتقاد الادبی بدستست.

**ابن شرف شاه** (ابن شرف) (ا. خ. ۵۰۰) از شاعران قرن هشتم ایران بوده که از احوال و نام و نسب او اطلاعی نیست و همینقدر معلومست که در نیمه اول قرن هشتم می زیسته و در شعر ابن شرف شاه تخلص می کرده و غزل می گفته و اندکی از اشعار او مانده است.

**ابن شنبود** (ابن شنبود) (ا. خ. ۵۰۰) ابن شنبود بغدادی از مشاهیر قراء بوده که قراآت شاذ را می خوانده و معاصر با ابن مقله بوده است و در سال ۳۲۸ درگذشته.

**ابن شهاب** (ابن شهاب) (ا. خ. ۵۰۰) محمد بن مسلم معروف باین شهاب زهری از محدثین معروف اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری بوده در سال ۵۰ ه. ولادت یافته است و از عبدالله بن عمر و انس بن مالک و سعید بن المسیب و دیگران روایت می کرده

و آموزگار فرزندان هشام بن عبدالملک و ندیم او بوده و سفری بمدینه کرده است و در سال ۱۲۴ درگذشته.

**ابن شهر** (ابن شهر) (ا. خ. ۵۰۰) از علمای ریاضی و از شاگردان ابن صفار بوده و در ریاضیات و نجوم در زمان خویش معروف بوده و در سال ۴۲۴ درگذشته است.

**ابن شهر آشوب** (ابن شهر آشوب) (ا. خ. ۵۰۰) رشید الدین ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب بن ابونصر بن ابوالجیش سروی مازندرانی معروف باین شهر آشوب از مردم شهرسازی بوده و بهمین جهت نسبت او را سروی نوشته اند و جدش شهر آشوب از شاگردان شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی بوده و ازین قرار خاندان وی همه از دانشمندان شیعه ایران بوده اند و وی یکی از بزرگان علمای شیعه است و از معارف محدثین و علمای رجال و اخبار و از شعر و نوحه و ادبا و وعاظ و مفسرین و مؤلفین شیعه است و در فضل و ادب و فصاحت و بلاغت بسیار توانا بوده و در لغت و ادب و تفسیر و حدیث و رجال شاگرد بزرگان علمای زمان خود بوده و از آن جمله جارالله زمخشری و ابو عبدالله محمد بن احمد نطنزی و سید ناصح الدین ابوالفتح عبدالواحد تمیمی آمدی و ابومنصور

احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی و ابوالحسن سعید بن هبة الله معروف بقطب راوندی متوفی در ۵۷۳ و ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی متوفی در ۵۴۸ و شیخ جمال الدین ابوالفتح حسین بن علی رازی و ابوعلی محمد بن حسن قتال و اعظ نیشابوری و ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زید بن محمد بن حسین بیهقی متوفی در ۶۰۶ و ظاهراً نخست در خراسان بوده و در آنجا دانش آموخته است و چون از مدافین جدی دین شیعه امامیه بوده و در مؤلفات خود رد بر اهل سنت نوشته است بواسطه آنکه در آن زمان شیعه در ایران نیروی نداشتند و گویا در نتیجه آزاری که در آن زمان پیشوایان دیگر دین شیعه می کرده اند نتوانسته است در ایران بماند و نخست بعراق رفته و مدتی در زمان خلافت مقتفی (۵۳۰ ه. ۵۵۵) در بغداد بوده و آنجا وعظ می کرده و خلیفه از فصاحت و بلاغت او در شگفت آمده و او را خلعت داده است و پس از آن بحلب رفته زیرا که در آن زمان امیران خاندان حمدانی پیروان دین شیعه را پناه می داده اند و آنجا نیز بوعظ و تذکیر و تدریس پرداخته است و از جمله معارف شاگردان او درین دوره یکی سید محمد بن ابوالقاسم عبدالله بن علی بن زهره حسینی حلبی

از خاندان بنی زهره است که یکی از خانواده‌های معروف شیعه حلب بوده‌اند و دیگر شیخ جمال‌الدین ابوالحسن علی ابن شعرة حلبی جامعانی که در نیمه جمادی الاخره ۵۸۱ بار اجازة روایت تألیفات خود را داده است و سرانجام در حلب در ۲۲ شعبان ۵۸۸ درگذشته و در دامنه کوه جوشن که قبرستان بزرگان علمای شیعه در حلب بوده و شیعه آنرا مشهد محسن السقط بن حسین ابن علی بن ابی طالب می دانسته‌اند بخاکش سپرده‌اند و گویند ۸۰ سال یا بروایت دیگر صد سال و دو ماه کم عمر کرده است . ابن شهر آشوب گذشته از بسیاری دانش و فصاحت و بلاغت مرد بسیار پرهیزگار خوش‌روئی بوده و وی را مؤلفات معروفست از آن جمله : الفصول فی النحو، اسباب نزول القرآن، متشابه القرآن، مناقب آل ابی طالب، المکفوف، المائدة والفائدة فی النوادر والفراید، معالم العلماء که پیش از سال ۵۸۱ نوشته‌است.

**ابن شیرزاد (ابن) اخ .**

یکی از شاعران زبان تازی ایران بوده که ظاهراً در قرن چهارم می زیسته و از احوال او بیش ازین اطلاعی نیست و از اشعار او چند بیتی مانده است.

**ابن صاعد (ابن) ص**

اع (د) اخ. شهرت دو تن از دانشمندان:

۱) قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد بن عبدالرحمن بن محمد بن صاعد قرطبی اندلسی طلیطلی مالکی معروف باین صاعد از بزرگان دانشمندان اسپانیا بوده . در ۲۰ در شهر مریه ولادت یافته و از شاگردان ابومحمد بن عزم و فتح بن قاسم و ابوالولید و تثنی و دیگران بوده و میمون یحیی بن خوالنون او را قاضی طلیطله کرده است و وی اصلاحی که در قضاوت کرده اینست که بسوگند و یک گواه و بشهادت کتبی قناعت می کرده و در ۴۶۲ در همان مقام قضاوت در طلیطله در گذشته است و از دو کتاب مانده یکی طبقات الامم یا التعریف بطبقات الامم و دیگری تاریخ صاعد ۲۰) ابومحمد یحیی بن محمد بن صاعد حافظ بغدادی معروف باین صاعد که از دانشمندان معروف زمان خود و از موالی بنی هاشم بوده و وی در زمان خود شهرت بسیار داشته و سفر هائی در شام و عراق و مصر و حجاز کرده و از شاگردان لوین بوده و ابوالقاسم بغوی و دار قطنی از شاگردان او بوده‌اند و در ماه ذیقعدة ۳۱۸ در نود سالگی در گذشته‌است.

**ابن صدقه (ابن) ص**

د (ق) اخ. شهرت سه تن از وزیران:

۱) جلال‌الدین عمید الدوله ابوعلی حسن بن علی معروف باین صدقه وزیر مسترشد. در سال ۵۱۳ بوزارت رسید ولی در جمادی الاولی ۵۱۶ خلیفه او را عزل کرد و خانه او را غارت کردند و برادر زاده اش ابوالرضا بموصل گریخت . نخست وزارت را بعلی بن طراد زینبی و سپس در ماه شعبان آن سال باحمد بن نظام‌الملک دادند و چون وی خواستار بود که ابن صدقه از بغداد برود وی بحدیقه عانه نزد امیر سلیمان ابن مهارش رفت ولی سال بعد دوباره بوزارت برگزیده شد. چون طغرل بن محمد سلجوقی بتحریر دیس بن صدقه آهنگ بغداد کرد که عراق را بگیرد خلیفه در ماه صفر ۵۱۹ با او وارد جنگ شد . طغرل و دیس در جلولا و خلیفه با وزیر خود در دسکره در شمال شرقی بغداد لشکرگاه ساختند . پس از آن طغرل و دیس مصمم شدند از بیراهه بغداد حمله کنند و دیس با دوستان سوار از پیش رهپارشد و در نهر روان گذاردیاله را گرفت ولی چون طغرل بواسطه اینکه مبتلا بتب شده بود و از سوی دیگر در نتیجه طغیان آنها دیر رسید خلیفه دیس را بنقل گرفت و دیس می خواست با مسترشد صلح بکند و خلیفه نیزه را خواست صلح با وی بود ولی وزیر او را منصرف کرد و طغرل و دیس عازم خراسان شدند که از سلطان سنجریاری بخواهند و جلال‌الدین ابن صدقه در

اول رجب ۵۲۲ درگذشت ( ۲ )  
جلال‌الدین ابوالرضا محمد معروف  
باین صدقه برادرزاده جلال‌الدین سابق  
الذکر وزیر راشد خلیفه بود که در ۵۲۹  
خلیفه پس از جلوس او را بوزارت  
گماشت . در سال بعد چون خلیفه  
چندتن از عمال عالی رتبه را دستگیر  
کرد وی از زنگی بن آقسنقر حکمران  
موصل یاری خواست و بدین وسیله  
توانست تا زمان خلع راشد در ذیقعد  
۵۳۰ در مقام خود بماند و از آن پس  
مقامات دیگر باو دادند و در ۵۵۶ در  
گذشت ( ۳۰ ) مؤتمن الدوله ابوالقاسم  
علی معروف باین صدقه وزیر مقتنی  
بود و گویند مرد بسیار پارسای پرهیز  
گاری بود ولی چندان دافقی نداشت  
و از کارهای وزارت هم چندان آگاه  
نبود بارجود آنکه از خاندان معروفی بود  
شایسته این کار نبود .

## ابن صفار ( ابن‌ص

ف ف ا ر ) اخ . شهرت دو تن از  
دانشمندان اسپانیا : ( ۱ ) ابوالقاسم  
احمد بن عبدالله بن عمر معروف باین  
صفار که از دانشمندان ریاضی و نجوم  
بوده و در قرطبه تدریس می کرده و  
در ۴۲۶ درگذشته است و زیچ مختصری  
نوشته بنا بر اصول سندهند و نیز کتابی  
در عمل اسطرلاب دارد ( ۲ ) محمد  
ابن عبدالله بن عمر معروف باین صفار

که برادر ابوالقاسم سابق الذکر بوده  
و در ساختن اسطرلاب در زمان خود  
معروف بوده است .

## ابن صلاح ( ابن‌ص

اخ . شیخ الاسلام تقی‌الدین ابو عمرو  
عثمان بن صلاح الدین عبدالرحمن  
ابن موسی بن ابو نصر نصری کردی  
شهرزوری موصلی شافعی معروف باین صلاح  
یا ابن‌الصلاح از دانشمندان معروف ایران  
و از نژاد کرد بوده . در سال ۵۷۷ ولادت  
یافت و از شاگردان عیدالله بن السمین  
و منصور فراوی و صلاح الدین پدرش  
بوده و در علوم دین و حدیث و تفسیر  
وفقه و اسماء الرجال و لغت از بزرگان  
دانشمندان بوده و فتریهای او معروف  
بوده است و عراقی صاحب الفیه و  
ابن خلکان از شاگردان او بوده اند .  
نخست با پدرش بموصل رفته و سپس  
بخراسان برای دانش آموختن رفته و  
پس از آن بشام برگشته و در بیت  
المقدس متولی مدرسه نظامیه شده که  
ملك الناصر صلاح الدین یوسف بن  
ایوب آنرا ساخته است و پس از چندی  
بدمشق رفته و متولی مدرسه رواجیه  
شده که زکی بن رواجه حموی آنرا  
ساخته است و پس از آنکه ملك اشرف  
دارالحدیث را در دمشق ساخته است  
وی را بتدریس آنجا گماشته و سپس  
مدرس مدرسه ست الشام شده است و

در زمان خود بسیار معتبر و طرف اعتماد  
بوده است و در ۲۵ ربیع الآخر ۶۴۳  
در دمشق در حصار خوارزمیه درگذشته  
و او را در مقابر صوفیه بخاک سپرده اند  
و وی را مؤلفات چندست از آن جمله :  
مشکل الوسیط ، کتاب الفتاوی و علوم  
الحدیث ، کتاب ادب المفتی و المستفتی ،  
نکت علی المذهب ، طبقات الشافعیه  
که نووی آنرا مختصر کرده ، فواید  
الرحله که در سفر خراسان نوشته است ،  
علوم الحدیث معروف بمقدمه ابن‌الصلاح .

## ابن طاوس ( ابن‌ط

ا و و س ) اخ . شهرت سه تن از  
بزرگان علمای شیعه : ( ۱ ) جمال الدین  
ابوالفضایل احمد بن موسی بن جعفر  
ابن محمد بن احمد بن محمد بن احمد  
ابن محمد بن محمد بن محمد بن علی حسنی  
طاوسی معروف باین طاوس از بزرگان  
علمای شیعه و از معارف نوریستگان و  
شاعران زمان خود بوده و در علم رجال  
و درایت و تفسیر مخصوصا دست داشته  
و مردی پرهیزگار و پارسا بوده و  
مادرش دختر شیخ مسعود ورام بن ابی  
فراس بوده و ابن داود مؤلف کتاب  
رجال از شاگردان او بوده است و  
در سال ۶۷۳ درگذشته و قبرش در حله  
معروف و زیارتگاه بوده و ۸۲ مجلد  
مؤلفات داشته است از آن جمله :  
کتاب الملاذ فی الفقه ، بشری المحققین

فی الفقه ، کتاب الکر ، کتاب السهم السریع فی تحلیل المباحة مع القرض ، کتاب الفوائد العدة فی اصول الفقه ، کتاب الثاقب المسخر علی نقض المشجر در رد کتاب المشجر فی اصول الدین تألیف ابو علی جبائی ، کتاب الروح نقضا علی ابن ابی الحدید ، شواهد القرآن ، بناء المقالة العلویة فی نقض الرسالة الثمائیة ، کتاب المسائل فی اصول الدین ، عین العبرة فی عین العثره بزهرة الرياض فی المواعظ ، کتاب الاختیار فی ادعیه اللیل والنهار ، کتاب الازهار فی شرح لامیه المهار ، کتاب عمل الیوم واللیلہ ، حل الاشکال فی معرفة الرجال ( ۲۰ ) رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن طایوس علوی حسنی طایوس معروف بابن طایوس پسر جمال الدین احمد سابق الذکر که او نیز از بزرگان علمای شیعه و از دانشمندان در علم نحو و عروض و مرید پرهیزگار پارسیائی بوده و در ماه شعبان ۶۴۸ در حله متولد شده و در بغداد دانش آموخته است و بسیار خوش روی و شیرین سخن و با حافظه و با هوش بوده چنانکه گویند در چهار سالگی در چهل روز از خواندن و نوشتن بی نیاز شده و در یازده سالگی قرآن را از بر می دانسته و از عمش رضی الدین ابوالقاسم علی روایت می کرده است و در کاظمین در

عبدالکریم از روایت کرده اند و در روز دوشنبه ۵ ذی قعدة ۶۶۴ در گذشته و او مؤلف کتاب بسیار مشهور است بنام کتاب اللهوف علی قتلی الطفوف یا کتاب الملهوف علی قتلی الطفوف که در واقعه کربلا نوشته است و نیز کتاب دیگری دارد بنام الطرافف فی معرفة مذهب الطوائف یا طرافف عبد المحمود که آنهم از کتابهای معروفست . این دو برادر خواهری داشته اند بنام ام ادریس که وی نیز دانشمند بوده است ( ۳۰ ) غیاث الدین ابوالمظفر عبد الکریم بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن طایوس علوی حسنی طایوس معروف بابن طایوس پسر جمال الدین احمد سابق الذکر که او نیز از بزرگان علمای شیعه و از دانشمندان در علم نحو و عروض و مرید پرهیزگار پارسیائی بوده و در ماه شعبان ۶۴۸ در حله متولد شده و در بغداد دانش آموخته است و بسیار خوش روی و شیرین سخن و با حافظه و با هوش بوده چنانکه گویند در چهار سالگی در چهل روز از خواندن و نوشتن بی نیاز شده و در یازده سالگی قرآن را از بر می دانسته و از عمش رضی الدین ابوالقاسم علی روایت می کرده است و در کاظمین در

شوال ۶۹۳ در گذشته و ۴۵ سال و در ماه و چند روز زیسته است و وی را نیز مؤلفاتیست از آن جمله : کتاب الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم ، فرحة الغری بصرحة القرى و او هم مانند پدر و عم خود شاعر و نویسنده زبردستی بوده است و گذشته از آنکه شاگرد پدر و عمش بوده نزد محقق حلی و محقق طوسی هم درس خوانده است .  
**ابن طاهر ( ابن طاهر )** ( ۳۰ ) شهرت در تن از دانشمندان : ( ۱ ) ابومنصور عبدالقاهر بن ابر عبدالله طاهر بن محمد بغدادی فقیه اصولی شافعی ادیب معروف بابن طاهر از بزرگان دانشمندان ایران بوده است و در فقه و اصول و ادب و کلام و حساب بسیار زبردست بوده است و با پدرش ابو عبدالله طاهر بخراسان رفته و مدتی در نیشابور مانده و آنجا دانش آموخته است و مریدی توانگر بوده و توانگری خود را در راه دانش خرج کرده است و هم چنان در نیشابور می زیسته تا اینکه در فتنه ترکان سلجوقی از آنجا با سفر این رفته و در آنجا در ۴۲۹ در گذشته و او را در جوار ابواسحق اسفراینی بخاک سپرده اند و وی را مؤلفات چندست از آن جمله : الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجية

منهم که از معروف ترین کتابها در شرح عقاید فرق مختلفست، کتاب التکملة فی الحساب، کتاب الفصل فی اصول الفقه، کتاب فضائح الکرامیه.

(۲) ابویعقوب یوسف بن طاهر نحوی معروف باین طاهر که از ادیان زیر دست قرن ششم بوده و مؤلف کتابیست بنام شرح التتویر علی سقط الزند بر کتاب سقط الزند ابوالعلائی معری که در محرم ۵۴۱ تمام کرده است.

ر. ابن القیسرانی: ابوزعه طاهر بن محمد که او هم باین طاهر معروفست.

**ابن طبرزد (ابن ط)**  
بَرَزْد (اخ. موفق السدین ابو حفص عمر بن محمد بن معمر دارقزی مودب مستند العصر معروف باین طبرزد از بزرگان محدثین و رواة زمان خود بود و در ۵۱۶ ولادت یافت و از شاگردان ابن الحصین و ابوغالب ابن البناء و دیگران بود و در پایان زندگی خود سفری بدمشق کرد و در جامع منصور مجالسی داشت و گروهی بسیار برو گرد آمده بودند و در ضمن مرد ظریف شوخی بود و سپس ببغداد باز گشت و آنجا در ۹ رجب ۶۰۷ در گذشت و نود سال و هفت ماه عمر کرده بود.

**ابن طبری (ابن طاب)**  
اخ. ابوحامد احمد بن حسین بن

علی مرزوی معروف باین طبری یا ابن الطبری از بزرگان فقهائ ایران بوده و در بغداد دانش آموخته و از شاگردان ابوالحسن کرخی بوده و پس از آن قاضی القضاة خراسان شده و مرد پارسای پرهیزگاری بوده و در حدیث ثقة شمرده می شده و در ماه صفر ۳۷۶ در گذشته است.

**ابن طفیل (ابن ط ف)**  
ی (ل) اخ. ابوبکر محمد بن عبد الملك بن محمد بن محمد بن طفیل قیسی معروف باین طفیل یا ابن الطفیل حکیم معروف دیار مغرب. خاندان وی از قبیله قیس بوده اند و چون در اندلس و قرطبه و اشبیلیه هم زیسته است او را اندلسی و قرطبی و اشبیلی هم گفته اند و در قرون وسطی در اروپا بنام ابوباسر Abubacer که تحریفی از کنیه اوست که ابوبکر بوده معروف بوده است. احتمال می رود که در سالهای اول قرن ششم یا در حدود ۴۹۴ ولادت یافته باشد و در شهر وادی عس که اکنون در ۶۰ کیلومتری شمال شرقی غرناطه است متولد شده. در باره خاندان او و تحصیلات وی اطلاعی بدست نیست و اگر بعضی گفته اند که شاگرد ابن باجه بوده درست نیست زیرا که خود در مقدمه رساله حی بن یقظان گفته است که ابن باجه را

ندیده. وی در غرناطه طبابت می کرده و سپس کاتب حکمران آن ناحیه شده و پس از آن در ۵۴۹ کاتب حکمران سبته و طنجه شده است که یکی از پسران عبد المؤمن مؤسس سلسله موحدین بوده. سرانجام پزشک دربار ابویعقوب یوسف (۵۵۸ - ۵۸۰) از پادشاهان موحدی شده و گویند بوزیری او هم رسیده است و درین هم تردیدست زیرا که تنها در یکی از منابع این عنوان باور داده شده و ابواسحق نورالدین بطروجی شاگردش عنوان قاضی باور داده است. در هر حال در دربار ابویعقوب اعتبار بسیار داشته و بهمین جهت دانشمندان را بدربار او جلب کرده است و از آن جمله ابن رشد را در جوانی بآنجا خوانده و ابن رشد خود تفصیل این ملاقات را نقل کرده است و در آن مجلس سلطان ابویعقوب اطلاع کامل خود را در حکمت نمودار کرده و نیز ابن طفیل بفرمان سلطان ابن رشد را وادار بنوشتن شروحی بر کتب ارسطو کرده است. ابوبکر بندوقاز شاگردان ابن طفیل گفته است که سلطان وی را بسیار دوست می داشته و شنیده ام که روزها و شبان چند در قصر با او می نشست و کس دیگر او را نمی دیده است. در سال ۵۷۸ چون ابن طفیل بسیار پیر شده بود ابن

رشد را بجای او پسرشکی دربار برگزیدند ولی هم چنان نزد ابو یعقوب مقرب بود و پس از مرگ او در ۵۸۰ هجرت جاننشین و پسر وی ابو یوسف یعقوب هم چنان ابن طفیل را گرامی می داشت و سر انجام در مراکش در ۵۸۱ درگذشت و پادشاه در جنازه او حاضر بود . ابن طفیل مؤلف کتاب معروفست که داستانیست دارای مقصود فلسفی بنام حی بن یقظان و این سینا نیز در همین زمینه کتابی به همین نام نوشته است ولی کتاب ابن طفیل بیش از داستان ابن سینا رواج یافته است و یکی از آثار جالب توجه حکمای اسلامست . گذشته ازین داستان از آثار او اندکی مانده و از آن جمله دو کتاب در طب نوشته و با ابن رشد در باب کتاب الکلیات او که در طبست مکاتبه کرده . ظاهرآ در نجوم بنا بر گفته بطروجی منجم شاگرد او و گفته ابن رشد عقاید خاصی داشته است و بطروجی که در صدد بر آمده است اصول تدویر و خارج المرکوبطیموس را رد کنند این عقیده را باین طفیل نسبت می دهد . اما داستان حی بن یقظان که اسرار الحکمة الاشرافیه یا حکمة المشرقیه نیز نام دارد بیانست از حکمت اشراق و آن اصول فلسفه افلاطونیون جدیدست که کاملاً رنگ تصوف بخود گرفته .

ابن طفیل درین کتاب این عقیده را با اصول تدریجی و با هرمنندی بسیار بیان می کند و مردی را که طبع عالی و استعداد بسیار دارد تصور کرده که از آغاز کودکی در جزیره نامسکونی واقع شده و بیرونی خرد در آنجا بحکمت و فلسفه پی می برد و بخودی خود تمام اصول افلاطونیون جدید را که حکمای اسلام بآن معتقد بوده اند فراهم می کند و این مرد که نماینده عقل و خردست حی بمعنی زنده پسر یقظان یعنی پیدار نام دارد و مراد از یقظان خداست . در پایان این داستان دو تن دیگر که سلمان و اسال نام دارند و آنها نیز وظایفی را دواتبات این عقاید بهمه دارند آشکار می شوند . این داستان نیز در میان حکمای ایران از قدیم بوده است و در ایسران بنام داستان سلمان و اسال معروفست و این سینا آنرا هم در ساله ای بیان کرده و سپس در ادبیات فارسی هم وارد شده و جامی آنرا نظم کرده است . پس از این سینا همین داستان حی بن یقظان را ابن عزرا نیز نوشته و خواجه نصیر الدین طوسی هم داستان سلمان و اسال را تحریر کرده است . درین روایات مختلف در باب سلمان و اسال اختلافی هست ولی همان حال استعاره را دارد و روی هم رفته نماینده عقلست

که گرفتار عالم محسوسات شده . در منظومه جامی سلمان شاهزاده جرانست و اسال دایه اوست که معشوقه اومی شود . در روایت خواجه نصیر الدین طوسی هم اسال زنت و در روایات دیگر سلمان و اسال برادر تنی هستند . در روایت ابن طفیل سلمان و اسال شاه و وزیرند . در یکی ازین روایات ها این داستان را از ترجمه های حنین بن اسحق از زبان یونانی و نامود کرده اند و روی هم رفته احتمال بسیار می رود که همه این روایات از حکمای اسکندریه باشد . داستان ابن طفیل نخست مقدمه ای دارد که خلاصه ای تا اندازه مفید از تاریخ حکمای اسلامست و در آن خلاصه ابن طفیل پیشینیان خود مخصوصاً ابن سینا و ابن باجه و غزالی را ستوده است و سپس مقصود از حکمت رایان می کند که بنابر عقیده متصوفه اتحاد با خداست یعنی حالت نیک بختی و روشن بینی که در آن حقیقت از راه تعقل فراهم نمی شود بلکه از راه کشف و شهود بدست می آید . پس از آن ابن طفیل وارد داستان خود می شود : کودکی بی پدر در جزیره نامسکونی بجهان آمده یا اینکه شاهزاده خانگی که در جزیره مجاور بوده او را در دریا رها کرده و آب او را بآنجا آورده است . سپس امکان خلق الساعه را بواسطه تخمیر گل

در حرارت معتدل تا اندازه ای مفصل بیان می کند. آهونی آن کودک را شیر می دهد و نخست او را تربیت می کند. چون کودک اندکی بزرگ می شود برهنگی و بی سلاحی خود را حس می کند و خود را با جانورانی که می بیند می سنجد. خود را از بزرگی می پوشاند و چوبی را بجای حربه اختیار می کند و درین هنگام بی بقدر و قیمت دستهای خود می برد. پس از آن چون شکار را یادمی گیرد ذوق صنعتی او پیشرفت می کند و بجای پوشش نازکی که از برگ ساخته بود پوست عقاب را بکار می برد. آهونی که او را شیر داده بود پیر و رنجور شده است. از آن دلگیر می شود و در صدد برمی آید سبب دردمندی آنرا بداند و برای اینکه باین نتیجه برسد در خود مطالعه می کند و بدین گونه بی احساسات خود می برد و چون گمان می برد که جایگاه درد در سینه آهوست اندیشه می کند با پاره های سنگ پهلوی آنرا بشکافد. این آزمایش او را از شش و دل آن جانور آگاهی می دهد ولی نخستین اطلاع را هم درباره چیز نا مشهودی که از نظر او فرار کرده و پیش از بدن وجود را فراهم می سازد بار می دهد و چون جسد آهو بنای از هم پاشیدن را می گذارد از کلاغ دفن کردن را یاد می گیرد. چون

در نتیجه برخورد شاخها درخت خشکی اتفاقاً می سوزد بی با آتش می برد و آن آتش را بمسکن خود می برد و نمی گذارد خاموش شود. این کشف وسیله ای باور می دهد که در باب آتش و گرمای درونی که در بدن زنده احساس کرده است. اندیشه کند و بهمین مقصود جانوران دیگر را می شکافد. بدین منوال ذوق صنعت او هم چنان پیش می رود چنانکه پوست می پوشد و پشم و کتان را می بافت و سوزن می سازد. پرستو خانه ساختن را باو می آموزد و مرغان شکاری را بشکار و امی دارد و تخم مرغان و شاخ گاو را نیز بکار می برد. این قسمت از آن داستان فصل بسیار جالب و بسیار خویشت که بمنزله دایرة المعارف است. از آن پس دانش در ذهن او توسعه می یابد و بحکمت بدل می شود. چون در مجموع گیاهها و جمادها و خواص آنها و شکل و مورد استعمال اعضای بدن جانوران دقت می کند انواع و اجناس را از هم تمیز می دهد و اجسام را بسنگین و سبک تقسیم می کند. سپس بوجود حیوانی که در دل آهو دیده بود بازمی گردد و بروح حیوانی و روح نباتی پی می برد. اجسام در نظر او اشکالی می آیند که خواصی دارند و در صدد آن برمی آید که بداند ساده ترین جوهرها کدامست و بدین وسیله عناصر

چهار گانه را کشف می کند. چون گل را بکار می برد بی بماده و عرض می برد و می بیند که اجسام مواد یسا اعراضی هستند که تنوع بسیار دارند. چون متوجه بخار شدن آب شده است بی باشکالی که از يك دیگر می زاید می برد و کشف می کند که هر چه دوباره فراهم شود نیازمند بچیز است که آنرا فراهم کند و آنگاه بی بمولد این اشکال و اجسام می برد. نخست در طبیعت پی آن می گردد ولی آنرا در همه عناصری که تغییر پذیر و تباهی پذیرند می یابد و پس از آن اندیشه او متوجه اجرام آسمانی می شود. درین زمان بیست و هشت سالگی رسیده است. از آن پس درباره آسمان اندیشه می کند و درین فکری افتد که آیا لا یشاء نیست یا نه اما خود بنا درست بودن این عقیده پی می برد. آسمان را کروی تصور می کند و متوجه می شود که برای ماه و سیارات هم کرائی لازمست و همه عالم سماوی را مانند جانور بسیار بزرگی تصور می کند. می فهمد که مولد همه اینها جسم نباید باشد و محرك این جهان جزو جهان نیست و گرنه جاودان نمی شود. پس از آن هم چنان در باره خدا اندیشه می کند و صفات او را از ملاحظه موجودات عالم بدست می آورد و خدا در نظر او توانا و خردمند و دانا و بخشنده و



غیره جلوه می‌کند. چون بروج خود بازگشت می‌کند آنرا تباهی ناپذیر می‌بیند و از آنجا چنین نتیجه می‌گیرد که نیک بختی خود را باید از مشاهده موجود کاملی بیابد و این نیک بختی در پیروی از جوهرهای سمای فراهم می‌شود یعنی عمل بر ریاضت اخلاقی. از آن پس بتأمل و مراقبت می‌پردازد و تا پایان ۹۴ سالگی درین حالت. درین زمان آسال که پیرو مؤمن دینست که باو الهام شده وارد آب جزیره می‌شود و پس از آنکه توانستند مقصود یک دیگر را بفهمند می‌بیند آن دین اساساً همان عقاید فلسفیت که خود بآن رسیده‌است. آسال می‌بیند اصولی که حی برای او بیان می‌کند تعبیر اشرافی از دین او و هر دین ملهم دیگرست. حی را راضی می‌کند که با او جزیره مجاور برود که در آنجا شاهی سلمان نام سلطنت می‌کند و آسال وزیر و درست اوست تا اینکه فلسفه خود را برای او بگوید ولی سلمان آنرا در نمی‌یابد و حی و آسال با هم بآن جزیره نامسکون باز می‌گردند تا در آنجا بمراقبت کامل بپردازند و مردم آن جزیره دیگر هم چنان در وهم و تصور خود باقی ماندند. این داستان جالب توجه با بیان بسیار آشکاری اصول تصوف فلسفی را در برابر ادیان بیان می‌کند

و بهمین جهتست که این کتاب همواره در کشورهای مختلف اسلام رواج کامل داشته و حتی آنرا بچند زبان ترجمه کرده اند از آن جمله بزبان عبری که شرحی نیز بر آن نوشته‌اند و بزبان لاتین هم ترجمه شده و لایبنیتز Leibniz حکیم معروف آلمانی که بوسیله ترجمه لاتینی بآن پی برده است در آثار خود از آن تمجید می‌کند.

**ابن طلحه (ابن ط ل ح ه) اخ.** کمال الدین ابوسالم محمد بن طلحه بن محمد بن حسن قرشی نصیبی عدوی شافعی معروف باین طلحه از دانشمندان ایران بود که در ۵۸۲ ولادت یافت و در نیشابور از شاگردان مؤید و زینب شعریه بود و در فقه و اصول و خلاف و ترسل دست داشت و پس از سفرهای بسیار در ۶۴۸ بخدمت ملک سعید نجم الدین غازی بن ارتق از امرای ارتقی پیوست و نخست قاضی نصیب و سپس خطیب دمشق شد و پس از چندی بزه و عبادت پرداخت و بحج رفت و در بازگشت در دمشق اندکی ماند و از آنجا بطلب رفت و در آنجا بسال ۶۵۲ درگذشت. وی را مؤلفات چندست از آن جمله: العقد الفرید للملك السعيد که از کتابهای معروف زبان تازی در اخلاق و آئین پادشاهی و حکمرانی و شرایعست، مطالب السؤل

فی مناقب آل الرسول، الدر المنظم فی اسماء الله الاعظم.

**ابن طولون (ابن ا خ.)** شهرت پنجمین از پادشاهان مصر و یک تن از دانشمندان: ۱) پادشاهان مصر که باین طولون یا طولونی معروفند از خاندان طولونیان یا بنی طولون بوده اند و مؤسس این سلسله احمد بن طولون بوده است که در ۲۳ رمضان ۲۵۴ حکمران مصر شد و در ۲۶۶ دعوی پادشاهی کرد و سکه بنام خود زد و این خاندان از آن پس تا ۲۹۲ پادشاهی کردند و دمشق و موصل را هم گرفتند و حکامی بدانجا فرستادند و از فرزندان طولون نامی بوده اند که ظاهرأ ایرانی بوده و در بغداد می‌زیسته و اردو پسر داشته‌است: احمد و موسی، احمد بن طولون در ۲۳ رمضان ۲۳۰ در سامره ولادت یافته بود و در ۲۰ ذیقعد ۲۷۰ درگذشت. اما موسی بن طولون پسر وی داشته‌است بنام محمد که در ۳۷۸ حکمران طرسوس شده. احمد بن طولون هفده پسر داشته‌است که هفت تن از آنها در تاریخ معروفند: ابوالجیش خمارویه بن احمد که از ۲۱ ذیقعد ۲۷۰ پادشاهی کرده و در ذیحجه ۲۸۲ او را در دمشق کشته‌اند و دومین پادشاه این سلسله بوده، ابوالمناب شیبان بن احمد که پنجمین و آخرین

پادشاه این سلسله بوده و در ۱۸ صفر ۲۹۲ پس از ابو موسی هارون بن خمارویه برادرزاده اش پادشاهی رسیده و در ۲۹ صفر ۲۹۲ تسلیم محمد بن سلیمان سردار سپاه بنی العباس شده و بدین گونه پادشاهی این سلسله از میان رفته است ، ابو الفضل عباس بن احمد که در ۲۶۵ طغیان کرده است ، ابو الکریم ربیعۃ بن احمد که در ۲۸۳ سرکشی کرده ، ابو العشار مضر ، ابو ناهض عیاض ، ابو معدنان که در ۲۳۵ درگذشته ، خمارویه دو پسر و یک دختر داشته است : ابو العسا کر جیش بن خمارویه که در ۲۶۸ ولادت یافته و سومین پادشاه این سلسله است و در ذیحجه ۲۸۲ پس از پدرش پادشاهی نشسته و او را در ۱۰ جمادی الاخره ۲۸۳ خلع کرده و پس از آن کشته اند . پسر دیگر ابو موسی هارون بن خمارویه چهارمین پادشاه این سلسله بوده که در ۲۶۹ ولادت یافته و در ۱۱ جمادی الاخره ۲۸۳ پس از کشته شدن برادرش جیش پادشاهی نشسته و در ۲۹۰ سوره را ازو گرفته اند و در ۱۸ صفر ۲۹۲ در گذشته است . اما دختر خمارویه - قطر الدی نام داشته و در ۲۷۹ بنکاح معتضد خلیفه عباسی درآمده و در ۲۸۷ درگذشته است . (۲) شمس الدین

محمد بن علی بن محمد بن طولون صالحی حنفی معروف با بن طولون یا بن طولون صالحی از مورخین نامی قرن دهم مصر و شام بوده ، در صالحیه نزدیک دمشق ولادت یافته و در قاهره دانش آموخته است و سپس علم نحو و حدیث را در مدرسه صالحیه شام فرا گرفته و در ۹۵۵ در گذشته است و در علوم مختلف متجاوز از بیست کتاب نوشته که مهم ترین آنها بدین قرار است : التمتع بالاقران بین تراجم الشیوخ والاقران شامل تراجم دانشمندان قرن نهم و دهم ، ذخایر القصر فی تراجم نبلاء العصر که ذیلی بر همان کتاب سابقست و شامل تراجم ۱۳۶ تن از بزرگان دمشقست ، انباء الامراء بابناء الوزراء شامل احوال ۳۱ تن از وزیران ، النطق المنبئ عن ترجمة الشيخ المجوی ابن العربی ، غایة البیان فی ترجمة شیخ ارسلان ، النفعه الزبئیه فی الاسئلة الدمشقیه ، اللؤلؤ المنظوم فی الوقوف علی ما اشتغلت به من العلوم ، الکناش لفوائد الناس . ابن طیفور (ابن طای) اخ . ر . ابن ابی طاهر طیفور .

ابن ظافر (ابن ظافر) اخ . جمال الدین ابو الحسن علی بن ابو منصور ظافر بن حسین از دی مصری معروف با بن ظافر از محدثین و ادبای معروف مصر بود در ۵۶۷

ولادت یافت و پدرش نیز از دانشمندان و مدرس مدرسه کاملیه بوده و بی نخست ادب را آموخت و اصول را از پدرش فرا گرفت و در تاریخ نیز زیر دست بود و نخست پس از مرگ پدر مدرس مدرسه کاملیه شد و پس از چندی بشام رفت و صاحب دیوان رسالت ملک العزیز شد و بوزارت ملک الاشرف رسید و بمصر برگشت و مدتی وکیل بیت المال بود و در ۶۲۳ درگذشت و وی مولف کتابیست بنام یدایع البدایه که در آن بدیهه گوئی های شعری تازی را جمع کرده است .

ابن ظفر (ابن ط ف ر) اخ . حجة الدین یا شمس الدین ابو عبدالله یا ابو جعفر محمد بن ابو محمد عبدالله بن محمد بن علی بن ظفر قرشی صقلی معروف با بن ظفر از ادبای معروف زبان تازی بود و در صقلیه در ۴۹۷ ولادت یافت یا اینکه بگفته دیگر در مکه متولد شد و در هر صورت در مکه پرورش یافته و در جوانی بمصر و از آنجا با فریقارفته و مدتی در مهدیه مانده و در جنگهای صلیبی حاضر بوده و از آنجا بصقلیه رفته و سپس بمصر و حلب رفته است و در ۵۶۵ در حماة درگذشته و وی بتقلید کلیله و دمنه کتابی نوشته است بنام سلوان المطاع فی عدوان الاتباع که از کتابهای معروف ادبیات تازیست

و ترکی و ایتالیائی و انگلیسی ترجمه شده و آنرا بنام ابوعبدالله محمد بن ابن القاسم صاحب صقلیه نوشته است و ازین کتاب دو روایت پرداخته است و روایت دوم را در ۵۵۴ تمام کرده. کتاب دیگر او که کمتر از سلوان المطاع شهرت دارد بنام انباء نجباء الابناست که در باب فرزندان نجباء نوشته و از آن نیز دو روایت پرداخته که روایت دوم آن خلاصه کتابست و نیز کتابی دارد بنام خیر البشر فی خیر البشر و وی را کتابهای دیگر بوده که در ضمن فتهای که در میان شیعه و اهل تسنن در حلب روی داده است از میان رفته و از آن جمله بوده است : ينبوع الحیوة فی التفسیر ، التفسیر الکبیر ، الاشتراک اللغوی ، الاستباط المعنوی ، القواعد و البیان فی النحو ، الرد علی الحریری فی درة الغواص ، اسالیب الغایة فی احکام آیه ، المطول فی شرح المقامات ، التنقیب علی مافی المقامات من الغریب ، ملح اللغة فیما اتفق لفظه و اختلف معناه علی حروف المعجم ، معانیه الجری علی معانیه البری ، اکسیر کیمیا التفسیر ، ارجوزة فی الفرائض و الولاء و وی شعر تازی را هم خوب می گفته است.

**ابن عاصم** ( ا ب ن ع ا ص م )  
 ( ص م ) اخ. ابوبکر محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن معروف بن عاصم

از فقهای معروف مالکی در اسپانیا بود . در ۱۲ جمادی الاولی ۷۶۰ در غرناطه ولادت یافت و همانجا در ۱۱ شوال ۸۲۹ در گذشت . وی صحاف باوراقی زبردستی بوده و مدتی قاضی - القضاة غرناطه بوده و از شاگردان ابوسعید فرج بن قاسم بن احمد بن لب ثعلبی مفتی بزرگ غرناطه و ابوعبدالله محمد بن محمد بن علی قیجالی ادیب و و ابواسحق ابراهیم بن موسی بن محمد شاطبی از مدافین معروف سنت و عبدالله بن الامام الشریف تلمسانی بوده است . وی را مؤلفات بسیار بوده است و از آنها جزین کتابها چیزی نمانده : تحفة الحکام فی تكة العقود و الاحکام که بعاصمیه و تحفة ابن عاصم نیز معروفست و آن ارجوزه ایست در ۱۶۹۸ بیت در فقه مالکی که در ۸۲۵ در غرناطه پایان رسانده است ، حدائق الازهار فی مستحسن الاجوبة و المضحکات و الحکم و الامثال و الحکایات و النوادر .

**ابن عباد** ( ا ب ن ع ب )  
 ( ا ب د ) اخ. شهرت صاحب بن عباد وزیر معروف ایرانی که بیشتر در کتابهای تازی بدین نام معروفست و نیز شهرت ابوعبدالله محمد بن ابواسحق ابراهیم بن ابوبکر عبدالله بن مالک بن ابراهیم بن محمد بن مالک بن ابراهیم بن یحیی بن عباد نفزی حمیری رندی معروف با بن

عباد فقیه و شاعر و واعظ صوفی . در ۷۳۳ در اسپانیا در شهر رنده ولادت یافت و در آنجا پرورش دید و در هفت سالگی قرآن را از برکرد و بآموختن ادب و فقه پرداخت و سپس برای تکمیل تحصیلات خود بفاس و تلمسان سفر کرد و سپس بمراکش بازگشت و در شهر سلا ساکن شد و در آنجا در دروس احمد بن عاشر حاضر شد و پس از مرگ وی چندی در طنجه نزد ابو مروان عبدالملك صوفی ماند و سپس او را بفاس بردند و مامور خطبه خواندن در مسجد فیروان کردند و پانزده سال درین مقام بود و چون در ۳ رجب ۷۹۲ در گذشت در همان مقام بود و وی را در اندرون دروازه باب الفتح بخاک سپردند . وی از شاگردان شریف تلمسانی و مجاصی و ابوعبدالله مقری جد مولف کتاب نفع الطیب بوده است و یحیی السراج و خلیل بن قنفذ و ابوعبدالله السکاک از شاگردان او بوده اند . ابن عباد از متصوفه پیروان شاذلی بوده و بیشتر شهرت او بواسطه شرحیست که بر کتاب الحکم ابن عطایه اسکندری بنام غیث المراهب العلیه بشرح الحکم العطایه نوشته است و نیز منظومه ای در ۸۰۰ بیت دارد .

**ابن عباس** ( ا ب ن ع ب ا )  
 ( س ) اخ. شهرت دوتن از دانشمندان :

(۱) ابوالعباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب معروف باین عباس که پسر عم رسول بود، گویند سه سال پیش از هجرت ولادت یافت و دو طایف در سال ۶۸ هجری درگذشت و وی از اصحاب نزدیک رسول بوده و از جمله کسانیست که احادیث بسیار از رسول روایت کرده است و او را در حدیث معتبر میدانند و کتابی در تفسیر بنام او معروفست بنام تفسیر عبدالله بن عباس که کلی از ابوصالح و او از این عباس روایت کرده است و نیز فیروز آبادی روایت دیگری از آن نوشته بنام تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس (۲۰) ابوالقاسم خلف بن عباس زهرای معروف باین عباس یا ابن عباس زهرای که از پزشکان نامی قرن چهارم بوده و در اروپا بیشتر معروفست و در قرون وسطی در آنجا بنام ابولکاسیس Abulcassis که تحریفی از کلمه ابوالقاسم کشیه اوست معروف بوده است و از او کتابی مانده است بنام کتاب التصریف لمن عجز عن التألیف در طب که مقاله دهم آن بمنیران مقاله العاشره فی اعمال الید یکی از کتابهای پزشکی معروف مسلمانان در قرن وسطی در اروپا بوده و آنرا بزبان لاتین ترجمه کرده اند و بسیار رواج داشته است.

ابن عبدالبر (ابن نع ب دل بور) اخ. جمال الدین ابو عمر یوسف بن عمر بن عبدالبر بن عبدالله ابن محمد بن عبدالبر بن عاصم نحوی نفری قرطبی اندلسی معروف باین عبدالبر از بزرگان محدثین و مورخین اسپانیا بود در روز آدینه ۲۴ ربیع الثانی ۳۶۸ در قرطبه ولادت یافت و در آنجا فقه را از احمد بن عبدالملک بن هاشم فقیه اشیلی آموخت و حدیث و ادب را از ابوالولید بن فرضی فرا گرفت و سپس از قرطبه بمغرب اندلس رفت و مدتی آنجا ماند و پس از آن بمشرق اندلس شد و چندی در دانیه بود و از آن پس در بلشیه و شاطبه زیست و در زمان مظفرین افطس قاضی اشبونه و شترین شد و در شهر شاطبه در مشرق اندلس روز آدینه سلخ ربیع الثانی ۶۳۳ درگذشت. وی را مؤلفات چندست از آن جمله: الاستیعاب فی معرفة الاصحاب که از معروف ترین کتابها در سیره رسول و احوال صحابه و روات بتسرتیب حروف هجاست و خلیلی آثار بنام اعلام الاصابه خلاصه کرده است، بهجة المجالس و انس المجالس در محاضرات، الدرر فی اختصار المغازی و السیر که مختصری از سیره النبویه ابن هشامست، الاتقاء فی فضایل الثلاثة الفقهاء در فضایل مالک و ابو حنیفه و شافعی،

مختصر جامع بیان العلم و فضله و ما ینبغی فی روایت و حمله در ادب و تاریخ و تصوف، کتاب التمهید لمافی الموطأ من المعانی و الاسانید، الاستدراک لمذاهب علماء الاعصار، کتاب العقل و العقلاء، کتاب فی قبایل العرب و انسابهم. پدرش ابو محمد که او نیز باین عبدالبر معروف بوده هم از دانشمندان زمان خود بشمار می رفته و در ربیع الثانی ۲۸۰ درگذشته و جمال الدین ابو عمر پسری داشته است بنام ابو محمد عبدالله بن یوسف معروف باین عبدالبر که از ادیبان و شاعران زمان خود بوده و رسائل و شعر او معروف بوده است.

ابن عبدالحکم (ابن نع ب دل ح ک م) اخ. شهرت پنج تن از دانشمندان مصر: (۱) ابو محمد عبدالله بن ابوعثمان عبدالحکم بن اعرین ابن لیث بن رافع فقیه مالکی مصری معروف باین عبدالحکم از فقیهان معروف زمان خود در مصر بوده. در سال ۱۵۵ ولادت یافته و وی مرد راستگوی فرزانه حکیم توانگری بوده و در مصر شوکت و جاه بسیار داشته و از بزرگان اصحاب امام مالک و دانشمندان این فسرقة بشمار می رفته و نایب قاضی بوده است و پس از وفاتش که ایشان هم باین عبدالحکم یابی عبدالحکم معروف بوده اند بسیار

احترام داشته اند و در سال ۲۱۴ در گذشته و او را در قفه مؤلفانست و از جمله تالیفات اوست سیره عمر بن عبدالعزیز (۲) ابوالقاسم عبدالرحمن ابن عبدالله بن عبدالحکم بن اعیان بن لیث ابن رافع قرشی مصری معروف باین عبدالحکم پسر ابومحمد سابق الذکر که نخستین مورخ زبان تازی در مصر بوده که آثار وی مانده است. ابومحمد پدرش چهار پسر داشت: محمد که فقیه و نویسنده معروف بود و پس از مرگ پدر جانشین او و پیشوای مالکیان مصر شد، عبدالحکم و سعد که آن دو نیز معروف بودند و مخصوصاً عبدالحکم بواسطه فضل بسیار شهرت داشته است و پسر چهارم همین ابوالقاسم عبدالرحمنست. در زمان پدرشان امام شافعی بمصر رفت و محمد پسرش از اصحاب شافعی بود. در زمان خلافت واثق (۲۲۷ - ۲۳۲) که مردم را آزارهای بسیار کردند چون مردان این خانواده بقبول این نکته که قرآن مخلوقست تن در ندادند آسیب بسیار دیدند و پس از آن در ۲۳۷ بواسطه حیف و میلی که بآنها نسبت می دادند در میان مردم همواره بدنام بودند و عبدالرحمن در ۲۵۷ در فسطاط در گذشت. وی بیشتر در حدیث دست داشته و درین عالم کتابهای بسیار نوشته

که در آن از بزرگان محدثین مصر و از پدرش روایت کرده است و معروفترین کتاب او فتوح مصر و المغرب است که شاملست بر تاریخ مصر پیش از اسلام و فتوح مسلمین در مصر و شرح خطط فسطاط و جزیره و اخاذه های اسکندریه و طرز حکومت مصر در زمان عمرو بن العاص و بسط فتوحات از جنوب و مغرب و فتح شمال افریقا پس از مرگ عمر و عاص و فتح اسپانیا و قضاة مصر تا سال ۲۴۶ و احادیث مصری که از اصحاب رسول که بمصر آمده اند روایت کرده اند. طرز تدوین این کتاب نشان می دهد که مؤلف آن در حدیث دست داشته اما قوه انتقاد نداشته است. دوره ای که بیشتر مورد توجه او بوده دوره صحابه و تابعینست و بهمین جهت احوال قضاة سابق را تا اندازه ای مفصل نوشته و در باب قضاتی که پس از آن آمده اند و بدو او رسیده اند بیش از پیش باختصار پرداخته است و نیز بهمین جهت در فصلی که راجع بخطوط مصرست احادیث معتبر در درجه دوم واقع شده و هر مطلبی را که توانسته است بدست آورد بی هیچ امتیازی نقل کرده. از این کتاب مورخین بعد همه مطالب بسیاری برداشته اند و کتابهای جدیدهم متکی بر آنست چنانکه قسمت عمده کتاب حسن المحاضره سیوطی رو

نوشتی از آنست و مقریزی هم بسیاری از فصلهای خود را ازین کتاب گرفته ولی آنچه سیوطی و مقریزی نقل کرده و در آن تصرف کرده اند بخوبی اصل آن نیست. یا قوت در قسمت عمده آنچه در شرح مصر نوشته است عبارات این کتاب را عیناً نقل کرده است.

**ابن عبدالسلام (ابن ع)**  
ع ب د س ل ام) اخ. شیخ الاسلام عزالدین ابومحمد عبد العزیز بن عبد السلام بن ابوالقاسم بن حسن بن محمد ابن مذهب سلمی مصری شافعی دمشقی معروف باین عبدالسلام از بزرگان فقیهان و صوفیه بود. در سال ۵۷۷ یا ۵۷۸ ولادت یافته و در فقه شاگرد فخر الدین ابن عساکر و در اصول شاگرد سیف الدین آمدی و دیگران و در حدیث شاگرد حافظ ابومحمد قاسم ابن عساکر و عبد اللطیف بن اسمعیل بن ابوسعید بغدادی و عمر بن محمد بن طبرزد و حنبل بن عبدالله رصافسی و عبدالصمد بن محمد حرستانی و دیگران بوده است. نخست در دمشق خطیب جامع اموی بوده و در زوایه غزالیه درس گفته و سپس بمصر رفته و بیش از بیست سال آنجا مانده و سلطان ملک الصالح نجم الدین ایوب بن الکامل او را بزرگ داشته و خطابت جامع عمرو ابن العاص و قضاة آنجا را بار داده.

است و وی مرد دین دار پارسائی بوده و سرانجام در مصر در دهم جمادی الاولی ۶۶۰ در گذشته و در قراة الکبری او را بخاک سپرده اند و چندی از بزرگان دانشمندان شاگردان او بوده اند مانند ابن دقیق البید و علاء الدین ابر الحسن باجی و تاج الدین ابن الفرکاح و ابو محمد دمیاطی و ابوبکر محمد بن یوسف بن مسری و ابوالعباس احمد اشناوی و ابو محمد هبة الله قفطی و شهاب الدین ابوشاهه . در باب رفتن او از دمشق نوشته اند که چون صالح اسمعیل معروف بابوالخیبش از فرنگیان یاری خواسته و شهر صیدا و قلعه شقیف را در عرض بآنها داده بودی دیگر در خطبه او را دعا نکرده است و ابو عمرو ابن حاجب مالکی هم با او یار شده و ابوالخیبش بر آن ها خشم گرفته است و هر دو در حدود ۶۳۰ بمصر رفته اند و چون وی بکربک رسیده است حکمران آنجا نزد او آمده و خواستار شده است آنجا بماند ، وی گفته است شهر تو کوچکست و علم من در آن نمی رسد و از آنجا بقاهره رفته و چون سلطان مدرسه صالحیه را ساخته تدریس شافعیان را باو سپرده و وی در تصوف از شهاب الدین بهروردی خرقه داشته است و حکایات بسیار در پارسائی و پرهیزگاری وی آورده اند و وی را

مؤلفات بسیار بوده است از آن جمله : کتاب الامالی ، القواعد الکبری ، مجاز القرآن ، القواعد الصغری که مختصری از همان کتاب قواعد الکبریست ، شجرة المعارف ، کتاب الدلائل المتعلقة بالملائكة والنبيين ، کتاب التفسیر ، کتاب النایة فی اختصار النهایه ، مختصر صحیح مسلم ، مختصر رعاية المحاسنی ، الامام فی ادلة الاحکام ، بیان احوال الناس یوم القیامه ، بداية السؤل فی تفضیل الرسول الفرق بین الایمان والاسلام ، فواید البیوی والمعن ، الجمع بین الحاوی والنهایه ، الاشارة الی الاجاز فی بعض انواع المجاز ، حل الرموز و مفاتیح الکنوز در تصوف ، مسائل الطريقة فی علم الحقیقه .

**ابن عبد الظاهر** ( ا ب ن ع ب د ظ ا ه ر ) اخ . قاضی محیی الدین ابوالفضل عبد الله ابن رشید الدین ابو محمد عبد الظاهر ابن تشوان بن عبد الظاهر بن نجده سعدی رحوی جذامی مصری معروف بابن عبد الظاهر از بزرگان نویسندگان مصر بود . در ۹ محرم ۶۲۰ در قاهره ولادت یافت و همانجا در ۶۹۴ در گذشت . از جزئیات زندگی او اطلاعی نیست ولی در دستگاه سه تن از مالیک بحری ملک الظاهر بیبرس و منصور قلاوون و اشرف خلیل بعنوان کاتب السر

یا صاحب دیوان انشاء مقام مهمی داشته و گویند وی یار و ارشد نخستین کسانی بوده اند که باین مقام رسیده اند و برخی گفته اند که این مقام پیش از آن هم بوده و ابن عبد الظاهر در زمان قلاوون در ۶۷۸ پس از ابن لقمان باین مقام رسیده است . در هر صورت بواسطه این مقام می بایست همه نامه ها را باز کند و نامه ها و اسناد مهم را بنویسد و چنان می نماید که در زمان بیبرس این کار را داشته است زیرا که در ۶۶۱ هنگامی که بیبرس با خلیفه عهد کرده وی حاضر بوده و خطبه خلیفه را او نوشته است و در ۶۶۲ تقلید یافرقان و یعهدی ملک السعید را هم او نوشته و سپس قبالة نکاح ملک السعید را با دختر قلاوون نوشته است و پس از آن تقلید و یعهدی پسر قلاوون هم ازوست . در سال ۶۶۶ بایکی از امراء بعکا رفته تا از حکمران آنجا عهد بگیرد و این کار ب نتیجه نرسیده و چون پسر قلاوون در سفری که پدرش کرده جانشین او شده است وی کارها را اداره می کرده و پس از آن چندی در دمشق بوده است . تاریخی که وی در باره پادشاهی این سه تن نوشته بسیار اهمیت دارد . از شرح حال بیبرس که در کتاب اوست مقریزی و عسقلانی مطالبی گرفته اند و ناصری شافعی آنرا

خلاصه کرده . اما تاریخ قلاوون از سال ۶۸۱ تا زمان مرگ اوست و برای نوشتن آن اسناد رسمی را بکار برده و از شرح حال اشرف تنها يك تلك آن بدست آمده که وقایع ۶۹۰ و ۶۹۱ را دارد و سه قسمت این کتاب را گاهی سه کتاب مستقل دانسته اند و سیره السلطان الملك الظاهر بیبرس و سیره السلطان الملك المنصور قلاوون والاطراف الخفية من السيرة الشريفة السلطانية الاشرفیه نامیده اند . کتاب دیگر او بنام الروضة البهية الظاهرة فی خطط المعزیه القاهرة نیز اهمیت بسیار دارد و مقریزی مخصوصاً در باب بناهای قدیم مصر در کتاب خطط خود بسیار از آن نقل کرده . کتاب دیگری هم دارد بنام تراث الحماثم که در باب کبرتران نامه برست و نیز از دست مقامه فی مصر والنیل . پسرش قاضی فتح الدین محمد که او هم باین عبدالظاهر معروف بوده نیز مانند پدر کاتب السر بوده است و درین مقام از پدر هم بالاتر رفته است و گویند پیش از مرگ پدرش در سال ۶۹۱ درگذشته است .

## ابن عبدالعال ( ابن دِلْعَال )

ع ب د ل ع ا ل ( ا خ . عبدا ) ابن عبدالعال وزیر معروف باین عبدالعال از مورخان و شاعران زبان نازی در یمن بوده که در پایان قرن

یازدهم و آغاز قرن دوازدهم می زیسته و ازو کتابهای چند مانده است : اقراط الذهب فی المفخرة بین الروضة و بر العرب ، دیوان جوارش الافراح و قوت الارواح ، طبق الطوة و صحاف المن والسلوی ، تاریخ الیمن شامل وقایع سال ۱۰۴۶ تا ۱۰۹۰ .

## ابن عبدالعزيز ( ابن دِلْعَال )

ع ب د ل ع ( ا خ . شهرت در تن از دانشمندان : ۱ ) ابو جعفر بن عبدالعزيز ادیبی معروف باین عبدالعزيز کاتب سلطان الملك الكامل در مصر بود و در ۶۲۳ درگذشت و او را کتابیست بنام انوار علو الاعلام فی الكشف عن اسرار الازهرام که برای ملك الكامل در وصف اهرام مصر نوشته و عبدالقادر بغدادی متوفی در ۱۰۹۴ آنرا تصحیح و تهذیب کرده است . ۲ ) ابو زید عبدالرحمن بن عبدالعزيز مغربی تادلی مدنی عمری معروف باین عبدالعزيز یا ابن عبدالعزيز مدنی از علمای لفة بوده که از احوال او اطلاعی نیست و همینقدر معلومست که پس از فیروز آبادی می زیسته و کتابی نوشته است بنام کتاب الوشاح و تنقیف الرماح فی رد توهیم المجد الصحاح در رد بر نقدی که فیروز آبادی بر صحاح جوهری کرده است .

## ابن عبد القادر ( ابن دِلْعَال )

ن ع ب د ل ق ا د ر ( ا خ . تقی الدین بن عبدالقادر مصری معروف باین عبدالقادر از دانشمندان حنفی مصر در قرن دهم بوده و در ۱۰۰۵ درگذشته و مؤلف کتابیست بنام الطبقات السنية فی تراجم الخفیه .

## ابن عبدالقدوس ( ابن دِلْعَال )

ن ع ب د ل ق م د د س ( ا خ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱ ) صالح ابن عبدالقدوس بن عبدالله بن عبدالقدوس معروف باین عبدالقدوس از نخستین شاعران دوره مخضرمی زبان نازی بوده و در بصره بزرگ شده و در آنجا برای مردم قصه می گفته و وعظ می کرده چون مردی حکیم بوده است او را از ندیق میدانسته اند و چون خبر زندقه او بمهدی خلیفه رسیده است بمشفق فرستاده و او را بخود خوانده است و وی با وجود آنکه پیر بوده نزد او رفته است و خلیفه بکشتن او فرمان داده و وی را در سال ۱۶۷ کشته اند و در جسر بغداد بدار افکنده اند و وی را اشعار یست که در آن ها حکمت و فلسفه بسیار آورده و اشعار اخلاقی نغز سروده است و اندکی از آنها باینست . ۲ ) شهاب الدین ابو المواهب احمد بن علی بن عبدالقدوس این محمد شناوی مصری مدنی معروف باین عبد القدوس از معاریف صوفیه زمان خود بوده و در سال ۹۷۵ در

محلّه روح در مغرب مصر ولادت یافته و در مصر شاگرد شمس الدین رملی و دیگران و در مدینه شاگرد صبنه الله ابن روح الله سندی بوده و تلقین ذکر و خرقه ازو داشته و دومدینه در ۱۰۲۸ در گذشته است و وی از دانشمندان بسیار متبحر زمان خود بوده و از و کتابی مانده است بنام الصنف الناموسیه و الصنف الناورسیه در تصرف و بجزآن مؤلفات دیگر داشته و شعر تازی را نیکو میگفته است.

**ابن عبدالمعطی (ابن عابد ل م ع)** اخ ذین الدین ابو الحسین یحیی بن المعطی بن عبد النور زواری مغربی نحوی حنفی جزایری معروف باین عبد المعطی یا ابن المعطی از بزرگان علمای نحو و لغت اسپانیا بود و او را از ائمه لغت و نحو مسی دانستند. در ۵۶۴ ولادت یافت در مغرب شاگرد ابو موسی عیسی ابن بلخنت جزولی بود و سپس بدیار مشرق رفت و از آنجا بدمشق رفت و شاگرد ابن عساکر بود و ملک المعظم او را بنظارت جامع دمشق گماشت و پس از مرگ ملک المعظم باملک الکامل ایوبی بمصر رفت و در آنجا مدرس ادب در مسجد عمرو شد و روز دوشنبه آخر ذیقعد ۶۲۸ در گذشت و روز غره ذیحجه او را در قرانه نزدیک تربت امام شافعی

بخاک سپردند و وی در مغرب مالکی و در دمشق شافعی و در قاهره حنفی بوده و گذشته از آنکه در شعر توانا بوده مؤلفات چند دارد از آن جمله: نظم العروض، نظم کتاب الصحاح للجوهری که مجال نکرده است تمام کند، کتاب الفصول الخمسین، تعلیقات علی ابواب الجزویة و امثله لمسائلها، کتاب البدیع فی صناعة الشعر، الدرة الالفة فی علم العریه معروف بالفیه ابن المعطی یا رجزه الوجیزه المنریه شامل ۱۰۲۱ بیت ببحر رجز و سریع مزدوج که در قاهره یا در دمشق در ۵۹۵ تمام کرده.

#### ابن عبد الوهاب (ابن عابد ل و ه اب)

عابد ل و ه اب (اخ. شهرت محمد بن عبد الوهاب مؤسس طریقه وهابیان. ر. محمد بن عبد الوهاب.

#### ابن عبد الهادی (ابن عابد ل ه ا)

ن عابد ل ه ا (اخ. شهرت دوتن از دانشمندان: ۱) شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبد الهادی ابن عبد الحمید بن یوسف بن محمد بن قدامة مقدسی جماعلی صالحی حنبلی معروف باین عبد الهادی از بزرگان فقها و دانشمندان زمان خود بوده در رجب ۷۰۵ یا سال ۷۰۴ یا ۷۰۶ ولادت یافته و از شاگردان تقی الدین سلیمان و ابن سعد و ابن مسلم و ابن تیمیه بوده و در دمشق در سال ۷۴۴ در گذشته و هنوز

بجهل سالگی نرسیده بود و مردم از مرگ او دریغ داشته اند و او را در جبل قاسیون بخاک سپرده اند و وی را بیش از هفتاد کتاب بوده است از آن جمله: کتاب الاحکام، الرد علی السبکی فی رده علی ابن تیمیه، المحرر فی الحدیث و شرع که ناتمام مانده، زوال الترح فی شرح منظومه ابن فرح در مصطلح الحدیث، الصارم المکنی فی الرد علی ابن السبکی، قواعد اصول الفقه که قاسمی بر آن تعلیقات نوشته است.

۲) جمال الدین یوسف بن حسن بن احمد بن حسن بن عبد الهادی بن میرد دمشقی مقدسی حنبلی صالحی معروف باین عبد الهادی یا مقدسی یا ابن المبرد در سهم الاعلی در صالحیه دمشق ولادت یافته و سپس برای دانش آموختن ببعلبک رفته و نزد بزرگان دانشمندان شام شاگردی کرده است و در سال ۹۰۹ در گذشته و شمس الدین محمد بن طولون حنفی شاگرد او بوده و وی را مؤلفات بسیار بوده چنانکه نامهای آنها بک مجلد کتاب می شده و از آن جمله است: المعنی، الشرح الکبیر، الفروع، الدرة المضيئة و العروس المرضیة و الشجرة النبویة المحمدیه.

#### ابن عبد ربّه (ابن عابد ل ن ع)

ب د رب ب ه یا رب ب ه ی (اخ. شهرت دوتن از دانشمندان: ۱)



ابو عمر احمد بن محمد بن عبدربه بن حبيب بن حدیر بن محمد بن سالم قرطبی اندلسی مالکی معروف باین عبدربه نویسنده معروف زبان تازی در اسپانیا در ۱۰ یا ۲۰ رمضان ۲۴۶ در قرطبه ولادت یافت و از غلامان آزاد شده امیر رضی هشام بن عبدالرحمن از خاندان اموی بود که در آن شهر حکمرانی می کردند و در ۱۸ جمادی الاولی ۳۲۸ در گذشت و وی دانشمندی بود که محفوظات بسیار داشت و تالیف بسیار کرده است و شاعر توانائی بود و در اخبار نیز آگاهی بسیار داشت . معروف ترین کتاب او کتاب المقدست که نسخ بعدها آنرا عقد الفرید نامیده اند و کتابیست در ادب و اشعار شامل ۲۵ فصل که ۱۲ فصل آغاز آن هر يك نام یکی از گوهرها را دارد و فصل ۱۳ آن بنام واسطه است و سپس ۱۲ فصل دیگر هست که باز همان نامهای گوهرها را تکرار کرده و موضوع آنرا از کتابهای ادب که در اسپانیا بسیار رایج بوده گرفته است و مخصوصاً از کتاب عیون الاخبار تالیف ابن قتیبه بسیار نقل کرده و گویند صاحب بن عباد منظر بود اخبار اسپانیا در آن باشد و چون دید اژین مقوله چیزی در آن نیست آنرا دور افکند . وی را اشعار بسیار بوده که گویند بیست مجلد می شده و از آن جمله

موشحات بوده و قسمت دیگر را محصولات نامیده است و غزلیاتی بوده که در جوانی سروده و در پیری اشعار دیگری بهمان وزن و قافیه در زهدیات بر آن افزوده است و دیگر از اشعار او ارجوزه ایست در تاریخ عبدالرحمن الناصر صاحب اندلس که سال پسال تاریخ را آورده و آنرا در جزء دوم عقد الفرید جاداده است. ۲) ابو عثمان سعید بن عبدالرحمن بن محمد بن عبدربه ابن حبيب بن حدیر بن محمد بن سالم معروف باین عبدربه برادرزاده ابو عمر احمد سابق الذکر که از طبیبان دانشمند و شاعران زیر دست زمان خود بوده است که در قرن چهارم می زیسته و در نجوم نیز دست داشته و در پایانت زندگی کور شده و او را ارجوزه ای در طبست و بجز آن دو کتاب دیگر در طب داشته یکی کتاب الافرا باین و دیگر کتاب المجریات فی الطب .

ابن عبدون (ابن ع ب)

اخ. ابو محمد عبدالمجید بن عبدون یابری نهدی معروف باین عبدون نویسنده معروف تازی اسپانیا . در یابره ولادت یافت و از جوانی بواسطه طبع شعر سرشار خود توجه عمر المتوکل ابن الانفلس حکمران یابره را جلب کرد چون وی در ۴۷۳ بحکمرانی بتلیوس رسید او را کاتب خود کرد و چون

خاندان انطسیان در ۴۸۵ منقرض شد ناچار شد بخدمت فرمانده سپاهیان مرابطین که سیرین ابوبکر بود در آید و سپس در سال ۵۰۰ در بار علی بن یوسف مرابطی سمت کاتب داشته و سرانجام در شهر یابره در ۵۲۹ در گذشته است . شهرت ابن عبدون بیشتر بواسطه منظومه ایست که یکی از منظومه های معروف زبان تازیست بعنوان البشامه که در انقراض انطسیان سروده است و این قصیده که رائیه است بیشتر بنام قصیده ابن عبدون معروفست و ابو مروان عبدالملك بن عبدالله حضرمی اشیلی سبیتی که از مردم شلب بوده و باین بدرون معروفست و تا ۶۰۸ زنده بوده است شرح تاریخی بر آن نوشته و نیز عمادالدین ابن الاثیر آنرا شرح کرده است .

ابن عبده (ابن ع ب د)

ه یا ع ب د ه ی (اخ . ابن عبده از نساین معروف تازی در قرن دوم بوده است که از احوال او بیش ازین اطلاعی نیست .

ابن عبری (ابن ع ب اخ .

ر . ابن العبری .

ابن عجرد (ابن ع ب د

ج ر د ) اخ . عبدالکریم بن عجرد معروف باین عجرد از پیشروان معروف خوارج بود که هواخواهان او را بمناسبت

شهرت وی عجدیان یا عجارده می‌گفتند. از احوال او آگاهی نیست و تنها چیزی که معلومست اینست که از هواخواهان عطیه بن الاسود حنفی بوده و چون این عطیه نخست هواخواه نجده بن عامر بوده و سپس از زوری برگردانده و رئیس خارجیان سیستان و خراسان و کرمان و کوهستان شده است این عجرده هم در نیمه اول قرن دوم می‌زیسته و هر چند که از نظر سیاسی او هم مانند عطیه از نجده برگشته است باز از نظر تاریخ عقاید هر دو جزو فرقه خارجیان یا خوارج بوده اند که بمناسبت نام نجده آنها را نجدات یا بنی‌نجد نام سرزمینی که نجده در آنجا بکار خود آغاز کرده آنها را نجدیه می‌نامند و این سلسله حد فاصلی در میان ازرقه یا ازرقیان که سخت تر و اباضیه که معتدل ترند بشمار می‌رفتند. عجارده بنویه خود بده فرقه جزء تقسیم شده اند یعنی خازمیه، شعبیه، میمونیه، خلفیه، معلومیه، مجهولیه، صلیه، حمزیه و ثعالیه که آنها هم بخش فرقه منقسم می‌شده اند و فرقه دهم احتمال می‌رود اطرافیه باشند. در میان این فرق مخصوصاً باید فرقه حمزیه را نام برد که حمزه بن اترك پیشوای آنها چندین سال در سیاست کارهای از پیش برده تا اینکه در زمان خلافت مأمون در نتیجه زخمی که

برداشته بود مرد.

**ابن عجمی (ابن ع)**  
 (ج) اخ. عوالدین محمد بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عثمان مقدسی عجمی مازندرانی معروف باین عجمی از دانشمندان معروف ایران در قرن هفتم و از خانواده بسیار محترمی بوده و شعر نازی را بسیار خوب می‌گفته و در ۶۳۴ در گذشته است و مؤلف شرح مقدمه الجزولیه در نحو و شرح کتاب قانون ابو موسی جزولیت.

**ابن عجمیم فارسی (را)**  
 (ب) بن ع) اخ. از بزرگان دانشمندان ایران در قرن پنجم بوده و در نجوم و طب شهرت بسیار داشته و در ۲۹۹ در گذشته و او را کتابت در نقل اقوال حکمای قدیم در کرویث و حرکت زمین و رساله ای در جواب سؤالات ابوالریحان بیرونی دوافلاک.

**ابن عدی (ابن ع)**  
 اخ. ابوزکریا یحیی بن عدی بن حمید بن زکریا تکریتی منطقی معروف باین عدی از حکمای معروف و از شاگردان ابونصر فارابی و از نصاری یعقوبی ساکن بغداد بوده و در ۳۹۴ در ۸۱ سالگی در گذشته است و در زمان خود در منطق و حکمت بسیار معروف بوده است و او را مؤلفات است از آن جمله کتاب البرهان و کتاب

تهذیب الاخلاق.

**ابن عدیم (ابن ع)**  
 اخ. کمال الدین ابوالقاسم یا ابوخص عمر بن احمد بن هبة الله بن ابوجراده عبدالعزیز عقلی حلبی معروف باین عدیم یا ابن ابی جراده از بزرگان علمای حنفی بوده و او را صاحب و علامه می‌گفته اند و از خاندان محترمی از قضاة و روسای حلب بوده و در ۵۸۸ ولادت یافته و از شاگردان پدر و عمش و ابن طبرزد بوده و نیز در دمشق از کندی و در بغداد و دمشق و حلب و حجاز و عراق و بیت المقدس دانش آموخته است و در دانش و هوش و بلاغت و نویسندگی و شعر مانند داشته است و خوش نویس بوده و در حدیث و تاریخ نیز زبردست بوده است و چندی قضاوت کرده و مدتی نیابت دمشق را داشته است و همواره درس می‌گفته و فتوی می‌داده و تصنیف می‌کرده است و در مصر در ۲۰ جمادی الاولی ۶۶۰ در گذشته و در سفح المقطم او را بخاک سپرده اند و او را کتابت در تاریخ حلب بنام زبده الطب فی تاریخ حلب و نیز کتاب الدراری فی ذکر الدراری که برای ملک الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب نوشته است.

**ابن عذاری (ابن ع)**

ع. یا ع) اخ. ابوعبدالله محمد

مرا کشی معروف باین عذاری مورخ معروف تازی که در دیار مغرب و اسپانیا می زیسته و در باره او اطلاعی نیست جز اینکه در پایان قرن هفتم بوده و کتاب تاریخ خود را بهمانجا ختم کرده است و اهمیت آن کتاب از اینست که مطالبی از کتابهایی در آن نقل کرده که آن کتابها از دست رفته است و تاریخ او بنام الیان المغرب فی اخبار المغرب از کتابهای مفیدست ولی نسخه کامل آن بدست نیامده و در آن کتاب تألیف دیگری از خود را که در تاریخ مشرق بوده است ذکر میکند .

**ابن عربشاه ( ابن ع ر ب )** اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان ایران : ( ۱ ) شهاب الدین ابوالعباس یا شمس الدین ابو محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم ابن عربشاه دمشقی حنفی عجمی معروف باین عربشاه یا عجمی اصلاً ایرانی بوده و زبان فارسی را هم میدانسته است . در ۷۹۱ در دمشق ولادت یافت و در ۸۰۳ چون امیر تیمور دمشق را گرفت و گروهی از مردم آنجا را با خود بایران آورد وی را با خانواده اش بسمرقند برد و او در آنجا نزد سید محمد گرگانی سمرقندی و محمد بخاری و جزری و دیگران دانش آموخت و زبان فارسی و ترکی و مغولی را یاد گرفت .

در ۸۱۱ از راه ختای بمغولستان رفت و از شرامی حدیث آموخت و سپس بخوارزم و از آنجا بدشت و بسرای و حاجی ترخان رفت و در ۸۱۴ در حاجی ترخان بود و از آنجا از راه قریم بآدرنه رفت و یکی از مقربان سلطان محمد بن بایزید شد و چند کتاب را از فارسی و تازی برای او بزبان ترکی ترجمه کرد از آن جمله جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی و تفسیر ابواللیث و تعبیر دینوری و متصدی مکاتبات سلطان بزبان تازی و ترکی و فارسی و مغولی بود . در ۸۲۴ بجلب و در ۸۲۵ بدمشق رفت و آنجا از ابو عبدالله محمد بخاری که از دوستان او بود حدیث را فرا گرفت . در ۸۳۲ ببحج و در ۸۴۰ بقاهره رفت و مخصوصاً با ابوالمحاسن تغریبندی رفت و آمد داشت و در خانقاه صلاحیه در قاهره در ۸۵۴ درگذشت . وی را بترکی و فارسی و تازی مؤلفانیست که معروفترین آنها کتاب عجایب المقدور فی نواب تیمور یا فی اخبار تیمورست که مرتضی فظمی زاده بغدادی در ۱۱۱۰ بترکی ترجمه کرده و این کتاب شامل فتوحات تیمور و تاریخ جانشین اوست و درین کتاب تیمور را بیدادگر خونخواری معرفی می کند اما در خاتمه آن در باب وی انصاف میدهد و این کتاب شامل اطلاعات

گران بهائی در باب سمرقند و دانشمندان آنجاست . دیگر از مؤلفات اوست کتاب فاکه الخلفاء و مفاکه الظرفاء درده فصل که در صفر ۸۵۲ تمام کرده و مانند کلیله و دمنه و سلوان المطاع نوشته و بیشتر مرزبان نامه شبیهست و از مرزبان نامه سعدالدین و راورینی تقلید کرده ، دیگر کتاب الدالیف الطاهر فی شیم الملك الطاهر ابی سعید جعفی و نیز کتابی بربری و فارسی و ترکی بنام ترجمان المترجم بمنتهی الارب فی لغة الترك المعجم و العرب و گذشته ازین چند کتاب مهم او از مؤلفات دیگرست ازین قرار : ترجمه ترکی جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی که بفرمان سلطان مراد در زمانی که آموزگار او بوده کرده است ، ترجمه تازی مرزبان نامه ، ترجمه ترکی تفسیر ابواللیث سمرقندی ، ترجمه ترکی تعبیر دینوری ، ترجمه ترکی منظوم تعبیر قادری ، جلاوة الامداح الجمالیة فی حلی المروض العربیه نصیده ای شامل ۱۸۳ بیت ، خطاب الدهاب الناقب و جواب الشهاب الناقب ، مرآة الادب فی المعانی و الیان ، غرة السیر فی دولة الترك و التر . ( ۲ ) حسن بن احمد معروف باین عربشاه پسر شهاب الدین ابوالعباس سابق الذکر که مؤلف کتاب ایضاح الظلم و بیان العدوان فی تاریخ النابلسی

الخارج الخوان است که بشر مسجع در باب نابلس و مظالم او در دمشق نوشته است. ۳) تاج الدین عبدالرهاب معروف باین عرشاه پسر دیگر شهاب الدین ابوالعباس که در ۸۱۳ در حاجی ترخان ولادت یافته و در ۹۰۱ در گذشته و او رانین مولفات چندست از آن جمله: شرح مقدمه ابولیت سمرقندی، ارشاد المفید الخالص التوحید الجواهر المنضد فی علم الخلیل بن احمد، شفاء الکیم بمدح النبی الکریم، کتاب التعبير که منظومه ایست شامل نزدیک ۴۰۰ بیت، مرشد الناسک لاداء المناسک قصیده ای شامل ۱۲۰۰ بیت. ۴) عصام الدین ابراهیم بن محمد بن عرشاه اسفرائینی سمرقندی معروف باین عرشاه یا عصام الدین از بزرگان دانشمندان بسیار معروف ایران در قرن دهم بود و از بازماندگان ابواسحق اسفرائینی. پدرش قاضی اسفراین بود این خانواده از قدیم خاندان دانش بوده است و وی از جمله شاگردان عبد الرحمن جامی بوده و در زمان خود شهرت بسیار داشته و ساکن ماوراءالنهر بوده و در پایان زندگی از بخارا بسمرقند رفته است و پس از بیست و دو روز بیماری در ۹۵۱ در گذشته است و تاریخ رحلت او را ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ هم ضبط کرده اند ولی این سه قول ضعیف ترست. وی

را بربان تازی و پارسی مؤلفات بسیارست از آن جمله: الاطول شرح تلخیص المفتاح قزوینی، حاشیه بر تحریر القواعد المنطقیه امام فخر رازی، حاشیه بر شرح سعدالدین فتنزانی بر فواید النسیفه، حاشیه بر شرح قطب الدین رازی بر شمسیه، حاشیه بر متن سمرقندی در استعارات، حاشیه بر فزیده، شرح بر شرح جامی بر کافیه، شرح بر رساله الوضی، میزان الادب در صرف و نحو و بیان، حاشیه بر آداب، حاشیه بر تفسیر بیضاوی که بنام سلطان سلیمان نوشته است، شرح تلخیص المفتاح، شرح رساله المضیه، رساله ما انا قلت من عبارات المطول، شرح رساله منطق میرسید شریف بفارسی، شرح رساله فی الوضوح قاضی عضدالدین ایچی، شرح شافیه ابن الحاجب، شرح شمایل النبی امام ترمذی، شرح طوابع الانوار بیضاوی، شرح عقاید عضدیه عضد الدین ایچی، شرح غره فی المنطق سید نورالدین گرگانی بفارسی، شرح عقاید نسفی، شرح فواید الفواید ابوالقاسم لیثی، فزیده فی النحو که شرحی هم بر آن نوشته است، شرح القصاری ابن حجر عسقلانی، شرح قصیده برده بفارسی، حاشیه بر شرح جامی بر کافیه، شرح محصل افکار المتقدمین امام فخر رازی، شرح آداب عضدالدین ایچی،

شرح رساله ترشیحیه ابوالقاسم لیثی سمرقندی. عصام الدین ابن عرشاه پسر زاده ای داشته است بنام علی بن صدر. الدین بن عصام الدین که او هم باین عرشاه معروف بوده و در قرن یازدهم می زیسته و حاشیه ای بر شرح فرائد الفواید ابوالقاسم لیثی تألیف جد خود نوشته است.

### ابن عربی (ابن ع)

اخ. ر ابن العربی.

### ابن عروس (ابن ع)

ام. مأخوذ از تازی بمعنی راسو و موش خرما که در اصطلاح پزشکی قدیم بکار رفته است.

### ابن عروضون (ابن ع)

اخ. ابوالعباس احمد بن حسن بن یوسف ابن محمد بن یحیی بن عروضون زجلی معروف باین عروضون از علمای معروف مالکی شمال افریقا در قرن دهم بوده و در ۹۹۲ در گذشته و در زمان خود فقیه معروفی بشمار می رفته و بقضاوت مشغول بوده است و او را در فقه مالکی مؤلفات چندست از آن جمله: کتاب اللاتق فی الوثائق العلم الرئایق، کتاب فی احکام الانکحه، آداب الزواج و تریة الولدان یا آداب النکاح و معاشره الازواج و ریاضة الولدان.

### ابن عروس (ابن ع)

اخ. احمد بن عروس معروف باین

عروس از مشایخ و دانشمندان و شعرای معروف قرن نهم بوده و در الجزایر می زیسته و در ۸۶۸ درگذشته و دیوان اشعار او بدستست و عمر بن علی جزایری راشدی کتابی بنام ایتسام - العروس و روشی الطروس فی مناقب قطب الاقطاب سیدی احمد بن عروس در احوال او نوشته است .

**ابن عزیر ( ابن معز )** ی ر ) اخ . ابو محمد عبدالله بن محمد ابن عزیر طوسی معروف باین عزیر وزیر سامانیان از وزیران نوح بن منصور سامانی بوده و در دوره کشمکش میان ایرانیان و ترکان در دربار سامانیان بر سر کار آمده است و همیشه با ایرانیان موافقت و با ترکان مخالفت می کرده است و بهمین جهت از مردان بزرگ آن زمان بشمار می رفته . وی دوبار بوزارت نوح بن منصور رسیده نخست در سال ۳۷۲ که حسام الدوله ابوالعباس تاش بجای ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور امیر معروف خاندان سیمجوری بسپهسالاری خراسان برگزیده شده بود و از بخارامی رفت سبب عزل ابوالحسن مزنی وزیر را فراهم کرد و عبدالرحمن پارسى کدخدای خود را بجای او نشانید و چون او بمرو رسید نوح بن منصور در ۳۷۳ عبدالرحمن را عزل کرد و این ابو محمد عبدالله بن محمد بن عزیر

را بوزیری نشانید و او از قدیم با ترکان که از آن جمله ابوالعباس تاش بود و با خاندان عتبی که چندتن از ایشان وزیر سامانیان شده اند و همواره هوا خواهی از ترکان می کرده اند مخالفت داشت و در میانشان دشمنی بود بهمین جهت بمحض اینکه موقع مناسب بدست او آمد در سال ۳۷۶ تاش را که دست نشانده خاندان عتبی بود از سپهسالاری خراسان عزل کرد و ابوالحسن سیمجوری را بجای او گماشت و فرمانی برای تاش فرستاد و القاب او را مانند القابی نوشت که پیش از آن در زمانی که حاجب دستگاه سامانیان بود می نوشتند و با دستور داد که از حکمرانی خراسان بر خیزد و بحکمرانی نسا و ایورد قناعت کند و چون این نامه بتاش رسید سران سپاه خود را گرد آورد و نامه را بایشان نمود و گفت شمارا آزاد کردم هر چه خواهید بکنید ولی آنها دست از وفا داری با او برنداشتند و با اتفاق نامه ای بدربار سامانی نوشتند و خواستند تاش را عزل نکنند و چون این نامه رسید عبدالله بن عزیر جواب نوشت و آنها را بمواعید فریفت و چون آن سران لشکر رام نشدند هم چنان در پیروی از تاش باقی بودند و درین میان فخرالدوله آل بویه پادشاهی نشسته بود و گرگان را که جزو

قلمرو سامانیان بود گرفت و نامه ای بتاش نوشت و تاش هم در پاسخ او از سامانیان گله کرد و از وی یاری خواست و سفیری نزد فخرالدوله فرستاد و یاری لشکریان فخرالدوله بر تاش بپور تاخت و آنجا را گرفت و ابوالحسن سیمجوری گریخت . پس از آن تاش بدر بار سامانی فرستاد و از مخالفت خود عذر خواست ولی ابن عزیر نزد نوح بن منصور و مادرش که صاحب اختیار کارهای کشور سامانی بود تاش را بتمدستی با آل بویه معرفی کرد و تاش هم می کوشید دل سامانیان را بدست آرد و درین میان ابوالحسن سیمجوری از راه کرمان بنشأ بور حمله برد و بار دیگر در میان او و تاش جنگ در گرفت و تاش بگرگان گریخت و ابن عزیر هم چنان ابوعلی سیمجوری را بر تاش برمی انگیزت تا اینکه در ۳۷۷ ابن عزیر را عزل کردند و بنوارزم فرستادند و ابوعلی دامغانی را بجای او گماشتند و در ۳۸۳ که بخران پادشاه ترکستان بخارا را گرفت و پس از چندی دوباره بدربار خود بازگشت و نوح بن منصور پای تخت خود بر گشت ابوعلی دامغانی را عزل کرد و ابوعلی بلعمی وزیر معروف را بار دیگر بوزارت نشانید و پس از آن در زمانی او را هم در همان سال عزل کرد و بار دوم وزارت را باین عزیر داد و او را برای این کار از خوارزم ببخارا

خواست ولی در زمانی که ابن عزیر در خوارزم معزول بود سبکتکین و پسرش محمود در دربار سامانیان نیرو گرفته بودند و ایشان با سمیعوریان رقابت و دشمنی داشتند و چون آنها هم ترك بردند ابن عزیر با ایشان نیز مانند تاش موافق نبود و چون در ۳۸۴ محمود غزنوی حکمران خراسان شده و بسیار نیرو گرفته بود باوزارت ابن عزیر مخالفت می ورزید و نوح بن منصور برای اینکه میانه وزیر و محمود را گرم کند از بخارا بطوس رفت و محمود چون این خبر را شنید او هم بطوس رهسپار شد و سرانجام پادشاه سامانی در میان وزیر خود و محمود دلجوئی کرد و اختلاف از میان برخاست و ابن عزیر درین زمان در مرو بود و نوح بن منصور در راه او را از مرو برداشت و بخارا برد ولی در ۳۸۶ که ابو علی محمد ابن محمد سیمجوری پسر ابوالحسن سیمجوری پس از مرگ پدر خود اعتباری پیدا کرده بود و خوارزم را فتح کرد و او را بخارا خواندند ابن عزیر با بکتوزون پیشبان اواز پای تخت بیرون رفت و بواسطه همان هم چشمی و دشمنی که در میان سیمجوریان و غزنویان بود این کار ابن عزیر بار دیگر سبب خشم و کینه غزنویان شد و چون در همان سال ایلک خان پادشاه ترکستان

با سامانیان و سبکتکین در جنگ شد سبکتکین می خواست نوح بن منصور را هم در جنگ شرکت دهد و نزد نوح فرستاد و خواستار شد که از بخارا بیرون آید و جنگ رود اما ابن عزیر رای او را رد و گفت صلاح نیست بکسی که لشکر بیشتر دارد و باو اطمینان نیست نزدیک شوی و باید عذر آورد و نرفت . نوح ابن منصور هم رای او را پذیرفت و لشکر خود را نزد سبکتکین فرستاد و چون سبکتکین دانست که ابن کار را وزیر کرده است محمود پسرش را با هزار سوار بخارا فرستاد که خواه ناخواه نوح را بجنگ وارد کند و ابونصر بن ابوزید را که از اعمال او بود نیز با آن لشکریان بخارا گسیل داشت که او را بوزارت سامانیان بنشانند و چون ابن عزیر این خبر را شنید از کار کناره گرفت و نوح هم ناچار ابونصر را وزیر کرد و چون سبکتکین نامه ای نوشت و خیانت های ابن عزیر را شرح داد و خواستار شد که پادشاه سامانی او را نزد وی فرستد نوح هم پیش از آنکه سبکتکین بخارا برسد ابن عزیر را با ایلمنکو حاجب ابوعلی سیمجوری گرفت و نزد سبکتکین فرستاد و سبکتکین هر دو را در قلعه گردیز بیندافکند و ایلمنکو در ۳۸۷ در زندان مرد و ابن عزیر را پس از چندی رها کردند. درین میان نوح

ابن منصور در ۳۸۷ در گذشته بود و پسرش منصور بن نوح بجای او نشست و ابوالمظفر برغشی را وزارت داد و ابن عزیر هم که از حبس سبکتکین نجات یافته بود بشمال ماوراء النهر رفته بود و چون خبر مرگ نوح بن منصور را شنید ابو منصور محمد بن حسین بن مت اسبیجایی را که از سران سپاه سامانی بود و لشکریانی داشت برانگیخت که سپهسالاری خراسان را بگیرد و از ایلک خان که قسمتی از قلمرو سامانیان را در ماوراء النهر گرفته بود درین کار یاری بخواهد و یاری او خراسان را متصرف شود و هر دو برای این کار نزد ایلک خان رفتند و ایلک خان بیهانه مهمانی آن دورا پیش خود خواند و در زمانی که لشکریان ابو منصور سرگرم بودند هر دو را گرفت و بپند افکند و از آن پس دیگر از احوال ابن عزیر خبری نیست و گویا در بندجان سپرده است. نام جد ابن عزیر را در برخی از کتابها بخطا عزیر و شهرت او را ابن عزیر نوشته اند .

ابن عزیر ( ابن ع )

اخ . ابوبکر محمد بن عزیر سجستانی عزیزی معروف باین عزیر از بزرگان علمای ایران ادیب دانشمندی بوده و در قرائت دست داشته و از بزرگان حفاظد پارسیان زمانه بشمار میرفته و از شاگردان ابوبکر بن ابیاری بوده و ابو عبدالله عیدالله ابن محمد بن محمد بن حمدان معروف

باین بطه عکبری و ابو عمر و عثمان بن احمد بن سمان و زان و ابو احمد عبدالله ابن حسن بن مقرر معروف باین حسن بن و دیگران شاگردان او بوده اند و در ۳۳۰ در گذشته مؤلف کتاب معروف است بنام نزهة القلوب فی غریب القرآن یا کتاب غریب القرآن که پانزده سال مشغول تألیف آن بوده است .

**ابن عساگر ( ر ا ب ن ع )**  
س ا ک ر ( ر ا خ . شهرت چندین تن از دانشمندان دمشق که معروف ترین آنها بدین قرارند : ۱ ) ثقة الدین ابوالقاسم علی بن ابو محمد حسن بن هبة الله بن عبدالله بن حسین بن ابوالقاسم عساگر بن ابومحمد بن ابوالحسن بن ابو محمد بن ابو علی شافعی دمشقی معروف باین عساگر مورخ معروف ، در محرم ۴۹۹ در دمشق ولادت یافته و در بغداد و شهرهای عمده ایران دانش آموخته و در دمشق مدرس مدرسه نوریه شده و پشواوی شافعیان و محدثین زمان خود بوده و از ۵۲۰ تا پنج سال در بغداد در مدرسه نظامیه درس خوانده و جزو شاگردان برمکی و تنوخی و جوهری و ابوالقاسم بن حصین بوده و پس از بازگشت بدمشق و سفر حج و مدینه و کوفه در ۵۲۱ بایران آمده و چندی در نیشابور و هرات و مرو و سرخس و ایبورد و طوس و بسطام

وری و زنجان و اصفهان کسب دانش کرده است و در دمشق در ۱۱ رجب ۵۷۱ در گذشته و او را در مقابر باب الصغير در جوار پدرش در مقبره خانوادگی بجا سپرده اند و شیخ قطب الدین نیشابوری برو نماز گزارده و سلطان صلاح الدین ایوبی هم حاضر بوده است . معروف ترین کتاب او تاریخ مدینه دمشق معروف بتاریخ ابن عساگر است که یکی از معروف ترین و مفید ترین کتابهای تاریخ بزیان تازیست و مانند تاریخ بغداد خطیب بغدادی و تاریخ اصفهان ابونعیم یشر شامل شرح حال کسانیست که از مردم دمشق بوده اند یا بدمشق رفته اند و از ۸۰ مجلد آن گویا بعضی مجلدات باقی مانده است و برآن ذیلهای چند نوشته اند از آن جمله ذیل پسرش قاسم و ذیل صدر الدین بکری و ذیل عمر بن الحاجب و آنرا اسمعیل بن محمد جراح عجلونی متوفی در ۱۱۶۲ خلاصه کرده و نیز شیخ عبدالقادر بدران بنام تهذیب تاریخ ابن عساگر آن را تهذیب کرده است و جمال الدین بن منظور و ابن شامه و ابوالفتح خطیب متوفی در دمشق بسال ۱۳۱۵ نیز آنرا مختصر کرده اند و وی را مؤلفات دیگرست از آن جمله : کتاب المعجم در احوال مشاهیر و مخصوصاً شافعیان که محمد بن عبدالواحد

مقدس بنام کتاب الوهم ذیلی برآن نوشته است ، تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری ، کتاب الاشراف علی معرفة الاطراف فی الحديث ، تبیین الامتان بالامر بالاخستان ، کتاب الموافقات علی شیوخ الائمة ، الققات ، تهذیب المتلمس من عوالی مالک بن انس ، کتاب الامالی ، التالی لحديث مالک العالی ، مجموع الرغائب معا وقع من احادیث مالک الغرائب ، کتاب من سمع منه من النسوان ، معجم اسماء القرى والامصار التي سمع بها ، مناقب الشبان ، فضل اصحاب الحديث ، کتاب المسلسلات ، تشریف يوم الجمعة ، المستفید فی الاحادیث السباعية الاسانید ، کتاب السداسیات ، کتاب الاحادیث الخماسیات و اخبار ابی الدنيا ، تقوية المنة علی انشاء دارالسنه الاحادیث ، المتخيرة فی فضائل العشرة ، کتاب من وافقت کتبه کتبه زوجته ، کتاب الاربعین الطوال ، کتاب اربعین حدیثا عن اربعین شیخا من اربعین مدینه ، کتاب الاربعین فی الجهاد الجواهر و التالی فی الابدال العوالی ، کتاب فضل عاشوراء و المحرم ، الاعتزاز بالهجرة ، المقالة الفاضلة للرسالة الواضحة ، رفع التخلیط عن حدیث الاطیب ، الجواب المبسوط لمن ذکر حدیث الهبوط ، کتاب القول فی جملة الاسانید فی حدیث المؤید ، کتاب

طرق حدیث عبدالله بن عمر ، کتاب  
من لا یكون مؤتمنا لا یكون مؤذنا ، ذکر  
البیان عن فضل کتابه القرآن ، دفع -  
التشرب علی من فسر معنی التوب ،  
فضل الکرم علی اهل الحرم ، کتاب -  
الاعتداء بالصادق فی حفر الخندق ، کتاب  
الانذار بحدوث الزلازل ، ثواب الصبر  
علی المصائب بالولد ، کتاب معنی قول  
عثمان : ما تمیت و ما تمیت ، مسلسل  
العیدین ، حلول المحنة بحصول الابنه ،  
ترتیب الصحابة فی مسند احمد ، ترتیب  
الصحابة الذی فی مسند ابی یعلی ، معجم  
الشیوخ النبلاء ، اخبار ابی عمر و -  
الاوزاعی و فضائله ، کتاب ما وقع -  
للاوزاعی من العوالی ، اخبار ابی محمد  
سعد بن عبدالعزیز و عوالیه ، عوالی  
حدیث سفیان الثوری و خبره ، اجابة  
السؤال فی احادیث شعبه ، روایات  
ساکنی داریا ، کتاب من نزل العزّة و  
حدث بها ، احادیث جماعة من  
کفرسوسیه ، احادیث صماء الشام ،  
احادیث ابی الاشعث الصنعانی ، احادیث  
حنس و المطعم و حفص الصنعانی ،  
فضل الربوة و الثیرب و من حدث بها ،  
حدیث اهل قرية الحمیرین (یا الحمیرین  
خمرایا) و قبیة ، حدیث اهل قذايا  
بیت اوانس و بیت قوفا ، حدیث  
اهل قرية البلاط ، حدیث سلمة بن علی  
الحسنی البلاطی ، حدیث مسیره بن صفوان

وابنه و ابن ابنه ، حدیث سعد بن عباد ،  
حدیث اهل زبدائی و جیزین ، حدیث  
اهل بیت سوا ، حدیث اهل دومة و  
مسرا باو القصر ، حدیث جماعة من اهل  
حرسنا ، حدیث اهل کفر بطنا ، حدیث  
اهل دقانة و حجاز و عین توما و جدیا  
و طرمیس ، حدیث جماعة من اهل  
جویر ، حدیث جماعة من اهل بیت لهیا ،  
حدیث یحیی بن حمزة البتلوی و عوالیه ،  
مجموع من حدیث محمد بن یحیی بن  
حمزة الحضرمی البتلوی ، فضائل مقام  
ابراهیم ، حدیث اهل برزة ، حدیث  
ابی بکر بن محمد بن رزاق الله المینی  
المقری ، مجموع فی احادیث جماعة من  
من اهل بعلبك ، اربعمائة مجلس و  
ثمانیه مجالس ، احد عشر مشیخة خرج  
مشیخة ابی غالب بن البناء و مشیخة لشیخه  
ابی المعالی عبدالله بن احمد الحلوانی -  
الاصولی ، اربعین حدیثا مساواة الامام  
ابی عبدالله الفراءوی ، مصافحة لابی  
سعد السمعانی و اربعین حدیثا ، سبعة  
مجالس خرج لشیخه الامام ابی الحسن  
السلمی ، تکمیل الانصاف والعدل بتجلیل  
الاسعاف بالعدل ، کتاب فی ذکر ما  
وجدت فی سماعی مما یتحق بالجزء الرابعی ،  
کتاب الابدال ، فضل الجهاد ، مسند  
مکحول و ابی حنیفه ، کتاب فضل مکة ،  
کتاب فضل المدینه ، کتاب فضل  
البيت المقدس ، کتاب فضل قریش و

اهل البيت والانصار والاشعریین و  
ذم الرافضة ، کتاب کبیر فی الصفات ،  
فضائل الصدیق سبعة مجالس ، مجالس  
فی ذم اليهود و تخلید هم فی النار .  
ابن عساكر شعر تازی را هم نیکو  
می گفته است و ابن عبدالمعطی و ابن  
عبدالسلام از جمله شاگردان او بوده اند .  
( ۲ ) ابو محمد قاسم پسر ثقة الدین  
ابو القاسم سابق الذکر . در ۵۷۷ ولادت  
یافته و در ۶۰۰ در گذشته است و وی  
رانیز مؤلفات معروفیست از آن جمله :  
الجامع المتقصر فی فضائل المسجد  
الاقصی که یکی از مآخذ عمده کتاب  
باعث النفوس تألیف ابن الفرکاحست ،  
ذیلی که بر تاریخ دمشق پدرش نوشته  
است ، کتاب فضل المدینه و وی در  
دمشق شاگرد ابو الحسن سلمی و نصر الله  
مصبعی و قاضی ابو المعالی محمد بن  
یحیی قرشی و عثم صابن الدین ابن  
عساكر و از حفاظ و محدثین معروف  
بوده و سفری بمصر کرده است و  
ابن عبدالسلام از شاگردان او بوده .  
ابن عساکل ( ابن عساکل )  
س ( ۱ ) اخ شہرت سه تن از نویسندگان  
نصاری که زبان تازی تألیف کرده اند .  
در نیمه اول قرن هفتم در میان ببطریان  
دوره تجدید دینی و علمی مهمی پیش آمد  
که بواسطه حوادث سیاسی رنگ عربی  
بخود گرفت . درین دوره تجدید سه



برادر مخصوصاً نامی از خود گذاشته اند که بنام اولاد العسال معروفند و هر يك از آنها باین عسال یا ابن العسال معروف بوده اند. پدرشان عسال نام یا ابو الفضل ابن العسال بنا بر عنوانین والقابی که در کتابها باور داده اند از خانواده نجیب بوده و مقام بلندی داشته و در قاهره دار یا خانه بزرگی بوده که از آن ابن العسال نامی بوده است. و این خاندان گویا از اولاد ابوالشر یوحنا کاتب مصری بوده اند. در کتابها نام این سه برادر را یکسان نوشته اند و بهمین جهت آنها را باینک دیگر اشتباه کرده اند و هنوز هم بسیاری از مطالب که درباره آنهاست مشکوکست. ازین سه برادر الاسعد ابوالفرج هبة الله از لغویون و مفسران تورات بوده است و کتابی در دستور زبان قطبی بزبان تازی نوشته و نیز منتخبی از انجیل را بتازی ترجمه کرده که در آن عنوان خود را کاتب مصری آورده است و نیز مقدمه ای بر مکاتیب بولس رسول (سن پول) نوشته. برادر دوم الصفی ابوالفضایل متشرع و جدلی بوده و بجز چند کتاب در حکمت الهی مجموعه مختصری از اصول شرعی تألیف کرده که در انجمن روحانیان قطبی که در کلیسای حارة زویله در قاهره در سال ۶۲۷ تشکیل شده تصویب رسیده است. برادر سوم ابواسحق که نام

اورا ابواسحق بن الشیخ رئیس فخرالدوله ابوالفضل بن العسال نوشته اند و گویا ابراهیم نام داشته قطعاً از آن دو برادر دیگر بسیار جوان تر بوده زیرا که از دو برادر خود چنان یاد می کند که معلوم می شود در آن زمان معروف بوده اند و از يك جای دیگر معلوم میشود که رحلت کرده بوده اند و وی مقام بلندی داشته است زیرا که مؤتمن یا مؤتمن الدوله والدین المسیحی لقب داشته و در کتاب السلم المقفی گفته است که سفری بدمشق رفته و در آن سفر در واقعه ای که برای نصاری رخ داده بعضی از کتابهای او از میان رفته است. معروف ترین کتاب او کتابیست در لغت قبلی بتازی بنام سلم یا کتاب السلم المقفی و ذهب کلامه المصفی و شامل کلماتیست که در کتب دینی بکار می رود و بترتیب حروف آخر بر ردیف حروف هجا ضبط کرده است. نیز کتابی بنام او هست که مجموعه ای عمومی از مجوزات دینی است از زمان حواریون تا دوره سلاطین و در ۶۳۵ نوشته است و نیز خطبی بزبان تازی دارد و هم بعضی رسائل دینی که از کتاب اصول الدین او استخراج کرده اند و با ابوالفرج و ابوالفضایل برادران دیگر او هم نسبت می دهند و خطبی که بنام او بدست نسخه خطی دارد که نسخه اصلست و در ۶۱۱

نوشته شده بهمین جهت دشوارست که ازین برادر سوم باشد و نیز با ابواسحق دو کتاب دیگر هم نسبت داده اند یکی سلك الاصول فی مختصر الاصول و دیگر المجموع الصفوی فی القوانين (یا قوانین) الکنیسه که از اسم آن پیداست از برادر دوم صفی است زیرا که مجموع الصفوی نام گذاشته است.

### ابن عسکر (ابن ع)

سک ر اخ. ابو عبدالله محمد بن علی ابن عمر بن حسین بن مصباح شریف حسنی معروف باین عسکر در مبطدر ناحیه قصر الصغیر در شمال مراکش ولادت یافته بود. شهرت وی بواسطه کتاب دوحه الناصر لمحاسن من کان من المغرب من اهل القرن العاشر یا من کان بالمغرب من مشایخ القرن العاشرست و مجموعه ایست از احوال دانشمندان و مشایخی که خود آنها را دیده یا اطلاعی درباره آنها بدست آورده است و این کتاب در حدود ۹۸۳ تألیف شده. در سال ۹۸۶ که بر خلاف معمول عبدالله الغالب شریف حسنی پسرش محمدا بجانشینی خود برگزیده پس از آن دو میان محمد و عسکر عبدالملك جنگی در گرفته است و ابن عسکر از هواخواهان محمد بوده و در جنگ وادی المخازن نزدیک قصر الکبیر کشته شده و محمد و دوم سبائین

Dom Sebastien پرتغالی هم در همین

جنگ کشته شده اند و عبد الملك در آغاز این جنگ در ماه جمادی الاخره ۹۸۶ در گذشته است . و فرانی ذیلی بر کتاب دوحه نوشته است بنام صفوة من انتشر من اخبار صلحاء القرن الحادی عشر .

ابن عشاير ( ا ب ن ع )

ش ای ر ( ا خ . ناصرالدین محمد ابن علی بن محمد بن محمد بن هاشم ابن عبدالواحد بن ابوالمکارم بن حامد ابن عشاير شافعی حلبی معروف باین عشاير از بزرگان حفاظ و دانشمندان زمان خود بود و در فقه و حدیث دست داشت و خوش نویس بود و قاضی و خطیب حلب و مرد بسیار توانگری بود در سال ۷۴۲ ولادت یافت و در دمشق و قاهره دانش آموخت و در دمشق از شاگردان ابن رافع بود و بمصر رفت و در آنجا در ربیع الثانی ۷۸۹ درگذشت و گفتند او را زهر داده اند و او مؤلف کتابیست در تاریخ حلب که ذیل بر تاریخ ابن العدیست و بترتیب حروف هجا نوشته است .

ابن عطاءالله ( ا ب ن ع )

ط ا ل ل ا ( ا خ . تاج الدین ابوالفضل یا ابوالعباس احمد بن محمد ابن عبدالکریم بن عطاءالله بن محمد اسکندری شاذلی مالکی یا شافعی معروف

باین عطاء الله که یکی از بزرگترین مخالفان ابن تیمیه بود و در ۶۹۶ جمادی الاخره ۷۰۹ در مدرسه منصوریه قاهره در گذشت . وی در تفسیر و حدیث و نحو و اصول و فقه مالکی بسیار دست داشت و در تصوف از اصحاب ابوعباس مرسی بود و تقی الدین سبکی از شاگردان او بوده و در قاهره بوعظ و ارشاد روزگار می گذرانده است و در جامع ازهر بر کرسی می نشست و سخن میراند و چون در گذشت در قراقة الصغری او را بخاك سپردند . از جمله آثار معروف اوست : الحكم العطائیه یا حکم ابن عطاءالله که محمد بن ابراهیم ابن عباد نقری رندی متوفی در ۷۹۶ آنرا شرح کرده و نیز عبدالله شرقاوی شرحی بر آن نوشته و حافظ احمد ماهر قسطنطونی بنام المحکم فی شرح الحكم بترکی شرحی بر آن پرداخته است و نیز بزبان ماله شرحی بر آن نوشته اند که مؤلف آن معلوم نیست و این کتاب از کتابهای معتبر تصوفست ، تاج العروس و قمع النفوس یا الحاوی لتهدیب النفوس که آتهم در تصوفست ، لطایف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و شیخه ابی الحسن در احوال شهاب الدین احمد مرسی متوفی در ۶۸۶ و مرشدی تقی الدین علی بن عبدالله شاذلی متوفی در ۶۵۶ ، مفتاح الفلاح و

مصباح الارواح در اخلاق ، التوریر فی اسقاط التدریر در تصوف ، الکلمات البدیهه که اصحاب او از مجالس وی جمع کرده اند .

ابن عطار ( ا ب ن ع ط )

ط ا ر ( ا خ . شهرت چهارتن از دانشمندان : ۱ ) ابن عطار که از علمای ریاضی و از شاگردان ابن صفار بوده و در ریاضیات و نجوم در قرن پنجم شهرت داشته است و این علوم را درس میگفته . ۲ ) ابن عطار شیرازی که از شاعران غزل سرای ایران در قرن هشتم بوده و در غزل ابن عطار تخلص می کرده و از اشعار او اندکی مانده است و جزین از احوال او اطلاعی نیست . ۳ ) ابوالمنی داود بن ابونصر بن حفاظ معروف بکوهین عطار اسرائیلی هارونی و معروف باین عطار یا ابن المطار از پزشکان دانشمند قرن هفتم بوده و مؤلف کتابیست بنام منهاج الدکان و دستور الاعیان فی اعمال و تراکیب النافعه للابدان که در ۶۵۸ برای پسرش در ادویه و نسخه های معمول در مارستانها نوشته است . ۴ ) ابوزکریا یحیی بن علی بن سلیمان معروف باین المطار یا ابن عطار از فقهای شافعی بود و در موصل در ۵۴۱ یا ۵۴۲ ولادت یافت و در فقه شاگرد قاضی عبدالرحمن بن خداشو و شیخ یونس بن منعه بود و در برخی از

مدارس موصل درس می گفته و در آنجا در ۱۷ جمادی الاخره ۶۱۸ در گذشته است .

### ابن عظم (ابن ع)

اخ . عبدالجلیل بن احمد بن محمد ابن عظم مغربی قیروانی مرادی معروف بابن عظم از دانشمندان قرن یازدهم دیار مغرب بوده و مؤلف کتابیست بنام تنبیه الانام فی بیان علوم مقام نبینا محمد علیه افضل الصلاة والسلام که در صلاة بر رسول و فضایل آن در سال ۱۰۶۰ نوشته است و جزین درباره او آگاهی نیست.

### ابن عقیف (ابن ع)

اخ . محمد بن سلیمان بن شمس الدین علی بن عقیف الدین تلمسانی معروف بابن عقیف یا ابن العقیف از معارف شعرای تازی دمشق در زمان خود بوده که شعر را روان و شیرین می گفته و در قاهره در ۶۶۱ ولادت یافته و در دمشق در جوانی در ۶۸۸ در گذشته است و در خزانه دمشق جزو عمال بوده و در این اشعار او بنام دیوان الشاب الظریف در دستست و نیز مقامه ای از او هست .

### ابن عقبه (ابن ع ق)

ب ه (اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) موسی بن عقبه بن ابو عیاش معروف بابن عقبه از مورخین قرن دوم بوده که کتابی بنام

کتاب المغازی داشته و منتخبی از آن باقیست و در سال ۱۴۱ در گذشته است .

### ۲) جمال الدین احمد بن علی بن حسین

ابن علی بن مهنا داودی حسنی . جدش مهنا پسر کسی بوده است که نام او را عتبة الاصغر یا عقبه و یا عنبسه و یا عنبه نوشته اند و بهمین جهت بابن عنبسه یا ابن عقبه یا ابن عنبه معروف شده است و قطعا ابن عقبه و ابن عنبسه نادرست و ابن عنبه درست است . وی از دانشمندان ایران بوده و از شاگردان علی بن محمد صوفی نسابه و ابو نصر بن عبدالله بخاری نسابه بوده است و در کرمان در ۷ صفر ۸۲۸ یا در سال ۸۲۷ در گذشته و مؤلف کتابیست بسیار معروف در انساب سادات بنام عمدة الطالب فی نسب آل ایطالب که در ۸۱۴ تمام کرده و آنرا با میر تیمور تقدیم داشته است و نیز کتاب دیگری دارد در همان زمینه بنام بحر الانساب .

### ابن عقیل (ابن ع)

اخ . بهاء الدین عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن محمد بن محمد بن عقیل قرشی هاشمی عقیلی همدانی حلبی بالسی مصری شافعی معروف بابن عقیل . اصل وی ایرانی و از مردم همدان بوده ولی در مصر می زیسته و روز آدینه ۹ محرم ۶۹۸ ولادت یافته و در قرائت شاگرد تقی الدین صانع و در فقه شاگرد زین الدین کتانی و نیز از شاگردان

علاء الدین قونیری و جلال الدین قزوینی و ابو حیان و حجاز و حسن بن عمر کردی و شرف الدین بن صابری و الوانی بوده است و در قرائت و فقه و اصول و خلاف و عربیت و معانی و تفسیر و عروض دست داشته و سراج الدین بلقینی که داماد او بوده و جمال الدین بن ظهیر و ولی الدین عراقی شاگردان او بوده اند و در قاهره در شب چهار شنبه ۲۳ ربیع الاول ۷۶۹ در گذشته و او را نزدیک تربت امام شافعی بخاک سپرده اند و وی چندی قاضی - القضاة دیار مصر بوده و در قضیه و خشایه و جامع ناصری در قلعه قاهره و جامع طولونی درس گفته و مرد بسیار راسخ پابرجائی بوده است و وی را مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب التفسیر که تا پایان سورة آل عمران رسانده ، مختصر شرح الکبیر ، الجامع التیسین فی الفقه ، جامع للخلاف و الاوهام الواقعة للنووی و ابن الرنفه و غیرهما که تا تمام مانده است ، المساعد فی شرح التسهیل ، السیف - الصقیل حاشیه بر الفیه ابن مالک ، شرح الفیه ابن مالک که سجای آن حاشیه نوشته است و یکی از معروف ترین کتابهای نحو زبان تازیست و بشرح ابن عقیل معروفست .

### ابن علا (ابن ع)

يك تن از شاعران ایران که در نیمه اول قرن هشتم می زیسته و از احوال او آگاهی نیست و همینقدر پیداست که غزل می سروده و این علا تخلص می کرده و از اشعار او چند بیت مانده است .

#### ابن علان (ابن ع) اخ.

شهاب الدین احمد بن ابراهیم صدیقی مکی شافعی نقشبندی معروف بابن علان از مشایخ صوفیه قرن یازدهم عربستان و از شاگردان تاج الدین نقشبندی بوده و در ۱۰۳۳ در گذشته و او را در معلاة نزدیک قبر خدیجه بخاک سپرده اند و وی را در تصوف مؤلفات است از آن جمله : شرح قصیده السودی ، شرح الملیق ، شرح المآلة العیش الاصبحة الفقراء ، شرح رسالة الشیخ ارسلان ، شرح حکم ابی مدین ، شرح قصیده الشهرزوری .

#### ابن علقمی (ابن ع) ل

اخ. ر. ابن العلقمی .

#### ابن علوان (ابن ع) ل

اخ. شهرت دوتن از دانشمندان (۱) عبدالباقی بن یوسف بن احمد بن شهاب الدین محمد بن علوان زرقانی مالکی معروف بابن علوان یا زرقانی در مصر در ۱۰۲۰ ولادت یافت و از شاگردان نورالدین اجهوری و یاسین حمصی و نورالدین شبراملسی بود و در قهوه

ادب و قرائت از دانشمندان معروف زمان خود بشمار می رفت و استاد جامع ازهر شد و در ۱۰۹۹ درگذشت و ازوست : شرح علی مختصر خلیل که در ۱۰۹۰ تمام کرده ، شرح علی المقدمة العزیه که در ۱۰۸۲ تمام کرده است . ۲۰ )

ابو عبدالله محمد بن عبدالباقی بن یوسف بن احمد بن محمد بن علوان زرقانی مصری مالکی معروف بابن علوان یا زرقانی پسر عبدالباقی سابق الذکر در مصر در ۱۰۵۵ ولادت یافت و از شاگردان نورالدین شبراملسی و بابلی و پدرش بود و از مجدثان معروف زمانه بشمار می رفت و در ۱۱۲۲ درگذشت و او را مؤلفات چندست از آن جمله : شرح الموطأ که در ۱۱۱۲ تمام کرده ، شرح علی المواهب اللدنیة للقسطلانی ، اختصار المقاصد الحسنة للسخاوی ، اختصار مختصر المقاصد الحسنة ، شرح علی المنظومة البیوقیة که در ۱۰۸۰ تمام کرده و شیخ عطیه اجهوری بر آن حاشیه ای نوشته است .

#### ابن علوی (ابن ع) ل

اخ. عبدالله بن علوی بن محمد جدادی ترمیمی حسینی یمنی شافعی معروف بابن علوی یا ابن علوی جدادی در ترمیم در ۱۰۴۴ ولادت یافت و در کودکی کور شد و با این همه نزد استادان بزرگ زمانه دانش آموخت و حافظه بسیار نیرومند

داشت و مردی بسیار پرهیزگار بود و در ۱۱۳۲ درگذشت و او از شاعران معروف زمان خود بوده و گذشته از دیوان اشعارش که بنام الدر المنظوم لذوی العقول و الفهوم معروفست آثار دیگری از او مانده از آن جمله : الدعرة الثامة والتذکرة العامة که در ۱۱۱۴ تمام کرده ، مذكرات الاخوان ، المعاونة والمعاونة بالمعاونة والموازنة للراغبین فی طریق الاخره در تصوف ، النصائح الدینیة والوصایا الایمانیه .

#### ابن عم (ابن ع) م

مأخوذ از تازی یعنی پسر عم که گاهی در فارسی بکار رفته است .

#### ابن عماد (ابن ع) اخ.

شهرت دوتن از دانشمندان (۱) ابن عماد شیرازی که از شاعران زبردست ایران در قرن هشتم بوده و در سال ۸۰۰ در گذشته است و اصل او از خراسان بوده ولی در شیراز می زیسته و بیشتر در مناقب ائمه شعر می گفته و غزل را خوب می سروده و از اشعار او مثنوی مانده است بنام ده نامه یا روضه المحیین که یکی از بهترین آثار ادبی قرن هشتم بشمار می رود و در سال ۷۹۴ در ۷۶۰ بیت تمام کرده و شامل ده نامه و ده غزلیست که در حالات مختلف عشق عاشقی بمعشوق خود نوشته است . ۲۰ ) شهاب الدین ابو العباس

احمد بن عمادالدین بن محمد اقفهسی یا اقفسی مصری شافعی معروف باین عماد یا اقفهسی از بزرگان فقههای شافعی بوده که پیش از ۷۵۰ ولادت یافته و از شاگردان اسنوی و بلقینی و عراقی بوده و در ۸۰۸ درگذشته است و از جمله مؤلفات اوست: التعقیبات علی المهمات، شرح المنهاج، مبدأ نیل مصر و الاهرام و فضیلة مصر که در ۷۸۰ تمام کرده، مختصر التبیان لما یحل و یحرم من الحیوان، القول التام فی احکام المامور و الادام در فقه شافعی، کشف الاسرار عما خفی عن فهم الافکار یا علی فهم الافکار که ابوعلی احمد ازهری آنرا شرح کرده، منظومة فی المعقولات که احمد بن حمزه رملی بنام فتح الجواد و حسین بن سلیمان رشیدی بنام بلوغ المراد بشرح منظومة ابن العماد آنرا شرح کرده اند.

### ابن عمار (ع)

م (ار) اخ، شهرت سه تن از مشاهیر:

۱) ابوطالب امین الدوله حسن بن عمار معروف باین عمار قاضی معروف شیعه طرابلس شام که در اواسط قرن پنجم پس از مرگ مختار الدوله بن بزال حکمران از جانب فاطمیان باین مقام رسیده و سپس مستقل شده است و پیروی از خلیفه مصر نکرده. در زمان حکمرانی وی شهر طرابلس ترقی بسیار کرده و مرکز دانشمندان زمانه

شده وری مدرسه معروفی را بنیاد نهاده و کتابخانه ای فراهم کرده که گویند صد هزار مجلد کتاب داشته است و پس از مرگش برادرزاده اش جلال الملك ابو الحسن علی بن محمد بن عمار جانشین او شده و تا زمان مرگش در ۹۲۲ درین مقام بوده است و جانشین جلال الملك برادرش فخر الملك بوده است. ۲) فخر الملك ابوعلی عمار بن محمد ابن عمار معروف باین عمار برادرزاده امین الدوله و برادر جلال الملك سابق الذکر در سال ۹۲۲ جانشین برادر شد ولی نتوانست از آرامشی که در زمان عم و برادرش برقرار بود مدت مدیدی بهره مند شود و شهر طرابلس چون شهر آباد و پر ثروتی بود جلب توجه صلیبیون را کرده در سال ۹۵۵ رمن سن ژیل Raymond Saint Gilles بدان شهر حمله برد و هر چند ناچار شد بغیراجی قناعت کند برقتل حجاج که اینک حصار طرابلس قلعه ای ساخت و از آنجا بشهر حمله کرد: ابن عمار نتوانست چند سال مقاومت کند، رمن در سال ۹۸۸ درگذشت و جانشین او بازیرآن شهر سخت ترحله کرد. در سال ۵۰۱ ابن عمار مصمم شد از سلطان محمد سلجوقی که در بغداد بود یاری بخواهد و باین اندیشه از طرابلس بیرون رفت و در غیاب او قایع شومی

رخ داد و مردم شهر تسلیم خلیفه فاطمی شدند و خلیفه خزائن ابن عمار و هوا خرواهان و کسان او را ضبط کرد و بدین گونه شهر طرابلس از منابع ثروت و مدافین خود محروم ماند و ابن عمار چون نتوانست بود سلطان محمد را یاری خود برانگیزد بطرابلس بازنگشت و بیاری سپاهیان تغتکین اثنایک دمشق چندی برجله استیلا داشت و در ۵۰۲ فرنگیان طرابلس و جله را گرفتند و ابن عمار چندی در دربار تغتکین ماند و وی هم زندانی را که در دره برادر بود باقطاع بوی را گذار کرد و سپس بدربار مسعود امیر موصل رفت و تا سال ۵۱۲ مقام وزارت او را داشت. پس از آن بخدمت دربار خلفای عباسی در آمد. چنان می نماید که خاندان بنی عمار با خلفای فاطمی از مغرب بمصر آمده اند زیرا که حسن بن عمار را که رئیس کتامة بوده در پایان قرن چهارم جزو عمال عالی مقام مصر نام برده اند. دیگری ازین خاندان را که قاضی اسکندریه بوده در ۸۷۰ بجرم خیانت کشته اند. خاندان بنی عمار همواره مسبب ترقی و آبادانی طرابلس بوده اند و هم چنانکه شهر حلب در زمان سیف الدوله حمدان مرکز شعر بوده شهر طرابلس هم در زمان حکمرانی قاضی حسن بن عمار بواسطه دانشمندانی که در آن می زیسته اند

معروف بوده ولی قاضی فخرالملک ابن عمار ناچار شده است آن شهر را در مقابل حمله صلیبون حفظ کند و چون پادشاهان اسلام در آن زمان با هم اختلاف داشته اند با لمال از عهده این کار بر نیامده است. ۳) ابو بکر محمد ابن عمار معروف باین عمار از اشاعران تازی اندلس بوده که اصل و نسب او معلوم نیست ولی ادیب باذوقی بوده در قرن پنجم می زیسته است و درجا های مختلف زیسته و مدح این و آن را می گفته است و چون بشهر شب رفت با معتمد پسر معتضد امیر اشبیلیه آشنا شد و این شاهزاده جوان فریفته شاعر در ره گرد شد و او را ندیم خود کرد و چون ابن عمار جاه طلب و مترند اما تنه دست بود دل او را بدست آورد و در خوش گذرانی شریک و دستیار او شد و چون بخیر این زشت کاریها بگوش امیر اشبیلیه رسید ابن عمار را تبعید کردند ولی معتمد هم چنان بیاد او بود و چون پس از مرگ معتضد جانشین او شد ابن عمار را خواست و او را یکی از وزیران خود کرد. جاه طلبی ابن عمار سبب شد که بر این زیدون وزیر که او هم شاعرو همکار او در دربار معتمد بود رشک ببرد و پس از تصرف قرطبه که معتمد با دربار خود بدناچار فرشته بود بدسیسه و بدستیاری مرتین رئیس پاسبانان وسیله فراهم

ساخت که ابن زیدون را با شبیلیه تبعید کنند و از آن پس چون ابن عمار کسی را مراقب خود نمی دید و تصور می کرد در امانست نسبت بمخدوم خود هم دسیسه می کرد و چون او را مأمور فتح مرسیه کردند بدستیاری لشکریان معتمد آنجا را گرفت و خود را امیر مستقل آنجا معرفی کرد ولی ابن رشیق وی را از آنجا بیرون کرد و از آنجا بقلعه ای گریخت و صاحب آن قلعه ابن مبارک نام او را دستگیر کرد و با امیر اشبیلیه فروخت و چون او را نزد آن امیر بردند چیزی نمانده بود او را عفو کنند که دشمنان او که پسر ابن زیدون از آن جمله بود دسیسه ای که کرده بود بروز دادند و معتمد ازین ناپکاری ندیم خود در خشم شد و در ۴۹۹ او را سرزید. اشعار ابن عمار را که اختصاص بخود او دارد و از طبع هنر مندی تراویده است ظاهراً جمع نکرده و دیوانی ترتیب نداده اند و قطعات بسیاری از آن در تاریخ موحیدیان مرا کشی و نفع الطیب مقری و قلائد العقیان ابن خاقان و کتاب ابن بسام و خرید عمار کاتب اصفهانی آمده است.

ابن عمر (ابن ع م ر)

اخ. ر. جزیره ابن عمر.

ابن عمر (ابن ع م ر)

اخ. شهرت پادشاهان سلسله رسولی در

یعنی که چون مؤسس این سلسله عمر ابن علی بن رسول غسانی نام داشته است باز ماندگان او بنام بنی عمر و ابن عمر و غسانی و رسولی معروفند. این سلسله در زید و عدن و مهجم و ثبات و تمیز از ۶۲۶ تا ۸۵۸ پادشاهی کرده اند. جد ایشان علی بن رسول از جانب مسعود صلاح الدین یوسف بن کامل (۶۱۹ - ۶۲۰) حکمران مکه بوده و عمر بن علی پسرش این سلسله را تأسیس کرده و سیزده تن از ایشان پادشاهی کرده اند، بدین قرار: ۱) الملك المنصور نورالدین عمر بن علی از ۶۲۶ تا ذیقعدة ۶۴۷، ۲) الملك المظفر شمس الدین یوسف بن عمر از ذیقعدة ۶۴۷ تا رمضان ۶۹۴ و در ۶۷۸ ظفر از سلیم بن ادریس بن احمد ابن محمد گرفته است و وی مؤلف کتابیست بنام المعتمد فی مفردات الطب یا المعتمد فی ادویه المفردة، ۳) الملك الاشرف مهدي الدين ابو الفتح عمر بن يوسف از رمضان ۶۹۴ تا صفر ۶۹۹، ۴) الملك الموديد هزير الدين داود ابن يوسف از صفر ۶۹۴ تا ذیحجة ۷۲۱، ۵) الملك المجاهد سيف الدين علی بن داود از ذیحجة ۷۲۱ تا جمادی الاخره ۷۲۴، ۶) الملك الافضل ضرغام الدين عباس بن علی از جمادی الاخره ۷۲۴ تا رمضان ۷۷۸، ۷) الملك

الاشرف مهدي الدين اسمعيل بن عباس  
از رمضان ۷۷۸ تا ربيع الثاني ۸۰۳،  
( ۸ ) الملك الناصر صلاح الدين احمد  
ابن اسمعيل از ربيع الثاني ۸۰۳ تا  
جمادى الاولى ۸۲۷، ( ۹ ) الملك  
المنصور عبدالله بن احمد از جمادى  
الاولى ۸۲۷ تا جمادى الاولى ۸۳۰،  
( ۱۰ ) الملك الاشرف اسمعيل بن احمد  
از جمادى الاولى ۸۳۰ تا جمادى الآخرة  
۸۳۱، ( ۱۱ ) الملك الظاهر يحيى بن  
اسمعيل از جمادى الآخرة ۸۳۱ تا  
شعبان ۸۴۲، ( ۱۲ ) الملك الاشرف  
اسمعيل بن يحيى از شعبان ۸۴۲ تا  
شوال ۸۴۵، ( ۱۳ ) الملك المظفر يوسف  
ابن عمر بن اسمعيل از شوال ۸۴۵ تا  
۸۴۶ که اين خاندان منقرض شد و پس  
از آن چهارتن مدعی پادشاهی بودند  
که باهم دعوی داشتند بدین قرار :  
الملك المفضل محمد از ۸۴۶، الملك  
الناصر عبدالله از ۸۴۶، الملك المسعود  
از ۸۵۴ تا ۸۵۸، الملك المؤيد حسين  
از ۸۵۵ تا ۸۵۸ و درين سال طاهريان  
اين خاندان را يکسره بر انداختند و  
پادشاهی ایشان از میان رفت . نسب  
اين خاندان بدین قرار است : ملک المنصور  
عمر بن علی بن رسول پسری داشت  
بنام ملک المظفر يوسف و او دو پسر  
داشت : ملک الاشرف عمر و ملک المؤيد  
داود و او پسری داشت بنام ملک

المجاهد علی و او پسری داشت بنام  
ملك الافضل عباس و او پسری داشت  
بنام ملك الاشرف اسمعيل ، اسمعيل  
سه پسر داشت : ملك الناصر احمد ،  
ملك الظاهر يحيى ، عمر . ملك الناصر  
احمد دو پسر داشت : ملك المنصور  
عبدالله و ملك الاشرف اسمعيل . ملك  
الظاهر يحيى دو پسر داشت : ملك  
الاشرف اسمعيل ، احمد . عمر پسری  
داشت بنام ملك المظفر يوسف .  
علی بن حسن خزرچی کتابی در تاریخ  
اين خاندان نوشته است بنام المقود  
اللولوية فی تاريخ الدولة الرسولية .  
ابن عمر ( ابن ع )  
( ر ) اخ . شهرت دوتن از دانشمندان ؛  
( ۱ ) قاضی شهاب الدين بن شمس الدين  
ابن عمر هندی دولت آبادی جوینوری  
زوالی غزنوی معروف باین عمر از  
دانشمندان قرن نهم هندوستان بود و  
در دولت آباد ولادت یافت و از شاگردان  
قاضی عبدالمقتدر بن قاضی رکن الدين  
شریعی کندی بود و از ادیبان و فقیهان  
معروف زمان خود بشمار میرفت و در  
او را ملك العلماء لقب داده بودند و در  
جوینور در ۸۴۹ در گذشت و وی مؤلف  
شرحیست بر قصیده بانث سعد معروف  
بمصدق الفضل . ( ۲ ) محمد بن محمد  
ابن عمر مخلوف معروف باین عمر یا  
ابن عمر مخلوف که در قرن دهم

می زیسته و از مشایخ صوفیه شمال آفریقا  
بوده و مؤلف کتابیست بنام مواهب  
الرحیم فی ترجمه مولانا عبد السلام  
ابن سلیم که در شرح حال عبد السلام  
ابن سلیم ملقب باسمر متوفی در ۹۸۱ از  
مشایخ صوفیه شمال آفریقا نوشته است .  
ابن عمری ( ابن ع )  
( م ) اخ . ر . ابن فضل الله .  
ابن عمید ( ابن ع )  
اخ . ر . ابن العمید .  
ابن عمید ( ابن ع )  
اخ . جرجس بن عمید ابوالیاس  
ابن ابوالمکارم بن ابوالطیب  
ابن قرویه بن طیب بن یوسف ملقب  
بشیخ المکین و معروف بابن عمید یا  
ابن العمید که در اروپا بیشتر بنام المکین  
El-Macin یا المسین معروفست .  
از مورخین زیر دست قرن هفتم بوده  
و نویسنده فصیح و توانائی از خاندان  
قدیمی بوده است . جدش طیب بن  
یوسف که از نصاری تکریت بوده در  
زمان آمر بالله خلیفه بیازارگانی بمصر  
رفته و کالای بسیاری مخصوصاً از  
پارچهای ابریشمی هندوین داشته است  
و چون خلیفه وی را دیده است و  
بآداب و دانش او پی برده فرمان داده  
است که در مصر بماند و وی در قریه  
ای از اعمال خوف بنام بهیده نزدیک  
دماص ساکن شده و پس از آن در قاهره

مانده است تا اینکه آبرافقه در ۵۲۴ در گذشته ووی پسری داشته است بنام قرویه که کاتب بوده و او را پسری بوده بکنیه ابوالطیب و او را پنج پسر بوده که چهارتن از ایشان اسقف نصارای مصر بوده اند و کهنترشان که ابوالمکارم نام داشته بکشاورزی می پرداخته ووی خواهر مکین سمعان بن کلیل بن مقاره را گرفته که از کاتبان دیوان جیش در زمان سلطان صلاح الدین ایوبی در ۵۶۹ بوده و او را در حجر روان اقطاعی داده بودند و در زمان ملک العادل از خدمت دیوان کناره گرفته و راهب دیرایی بحسن در برهه الاسقیط دروادی حبیب شده و در میان آن دیر صومعه ای ساخته است که سی سال از آفجایرون نیامده . ابوالمکارم را سه پسر بوده است : یکی نجیب ابوالفضل و دیگری عمید ابوالیاس و سومی مخلص ابوالزهرو عمید ابوالیاس که پدر این عمید باشد در خدمت خال خود مکین سمعان بوده و در سلك رهبانان می زیسته است و ملک العادل سیف الدین ابوبکر بواسطه دیانت و امانتش او را محترم می شمرد ووی در ۶۳۶ در گذشته و زمانی هم در روزگار علاءالدین طبرس کاتب دیوان جیش در شام بوده است . ابن عمید در ۶۰۲ ولادت یافته و در جوانی بهمان منصب پدر رسیده و پس از چندی که

طبرس را دستگیر کرده و با کاتبانش بمصر برده اند وی و پدرش نیز جز و آنها بوده اند و ایشان را در مصریند افکنده اند و چون پدرش در گذشته است او را عفو کرده اند و دوباره بمقام خود بشام برگشته و سپس بار دیگر بمعایت بدخواهان دوچار زندان شده و چون او را رها کرده اند بدمشق رفته و در آنجا گوشه نشین بوده و در سال ۶۷۲ در گذشته است . ابن عمید مؤلف کتابیست بنام تاریخ المسلمین من صاحب شریعة الاسلام ابی القاسم محمد الی الدولة الاتا بیکه که از صدر اسلام باختصار تا زمان ملک الظاهر رکن الدین بیرس نوشته است و بنام مجموع المبارک نیز معروفست و خود گوید که چون تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری را دیده است که در آن در شروح و اسنادات تطویل کرده و سپس منتخب آنرا که کمال الدین اربونی پرداخته و چند اختصار دیگر از آن دیده است درصدد تألیف این کتاب برآمده و مفضل بن ابوالفضایل قبطی مصری ذیلی برین کتاب ابن عمید بنام النهج السدید و الدر الفرید فی مابعد تاریخ ابن العمید نوشته است .

## ابن عمیره (ابن ع)

اخ . ابوجعفر احمد بن یحیی بن عمیره ضبی قرطبی معروف باین عمیره از

مورخان اندلس بوده که در بلش در مغرب لورقه ولادت یافته و پیش از ده سالگی مبادی دانش را آموخته و سفرهای بسیار در شمال افریقا و سبته و مراکش کرده و در بجایه بایعده الحق اشیلی بدبار کرده و پس از آن با اسکندریه رفته و ابوطاهر بن عوف را در آنجا دیده و پس از آن گویا با اسپانیا باز گشته و بازمانده عمر را در مرسیه و اندلس گذرانده و در سال ۵۹۹ در گذشته است و وی مؤلف کتابیست بنام بغیة الملتس فی تاریخ رجال اهل الاندلس .

## ابن عقبه (ابن ع)

ب . ه . (اخ . ر . ابن عقبه .

## ابن عقبه (ابن ع)

ب . س . ه . (اخ . ر . ابن عقبه .

## ابن عوض (ابن ع)

و . ض . (اخ . شهرت برهان الدین نفیس بن عوض که بیشتر در کتابهای تازی بدین نام معروفست . ر . نفیس بن عوض .

## ابن عیاش (ابن ع)

اخ . از بزرگان محدثین قرن دوم بوده که در عربستان می زیسته و در ۱۹۲ در کوفه در گذشته است .

## ابن عیسی (ابن ع)

س . ا . (اخ . ابن عیسی مقدسی از شاعران تازی نیمه دوم قرن نهم بوده و از احوال او اطلاعی نیست جز اینکه



در ۸۷۳ در گذشته و مؤلف کتابیست بنام الجوهر المکنون فی السبعة فنون که در فنون شعر نوشته است .

**ابن عینی** ( ا ب ن ع ی ) اخ .  
زین الدین عبدالرحمن بن ابوبکر معروف باین عینی یا ابن العینی از علمای حنفی نیمه دوم قرن نهم بوده و در ۸۹۳ در گذشته و شرح علی شرح المنار لابن ملک را در علم اصول نوشته است .

**ابن غازی** ( ا ب ن ) اخ .  
ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن علی بن غازی بن عثمان مکنازی معروف باین غازی از علمای ریاضی دیار مغرب بوده و در ۸۴۱ ولادت یافته و در ۹۱۹ در فاس در گذشته است ووی را منظره ایست بنام منیه الحساب که خود شرحی بر آن بنام بنیه الطلاب فی شرح منیه الحساب نوشته و ابو عبدالله محمد بن احمد بنیس حاشیه ای برین شرح پرداخته است .

**ابن غالب** ( ا ب ن غ ا ل )  
ب ) اخ . ابو غالب عبدالحمید بن یحیی بن سعد مولی بنی عامر بن لوی ابن غالب معروف باین غالب که بیشتر در ایران بنام عبدالحمید کاتب معروفست و وی اصلاً ایرانی و کاتب چند تن از آخرین خلفای بنی امیه بوده است و سرانجام کاتب مروان حمار و رئیس دیوان انشای او شده و چون مروان

کشته شد وی از ترس بنی العباس گریخت و در یکی از شهرهای الجزیره پنهان شد و سرانجام بدخواهان از جایگاه او خبر شدند و عباسیان را آگاهی دادند و کسانی در پی او فرستادند و چون وی از دیر باز باین المقفع دوستی داشت آن فرستادگان وی را با ابن المقفع در یک خانه یافتند و چون عبدالحمید را نمی شناختند پرسیدند عبدالحمید کدام یک از شماست ؟ و هر یک از آن دو برای آنکه جان دیگری در خطر نباشد گفت من عبدالحمیدم . سرانجام عبدالحمید برای اینکه باین المقفع آزاری نرساند گفت اندکی دست نگاه دارید و چند تن از شما اینجا بمانید و چند تن دیگر بروید و نشانی ها که در هر یک از ماست پیرسید و سپس بدستگیری عبدالحمید یابید و آن فرستادگان رفتند و پس از اندک زمانی بازگشتند و عبدالحمید را گرفتند و وی را بدین گونه در سال ۱۳۲ کشتند .

عبدالحمیدیکی از بزرگترین نویسندگان زبان تازی بوده و وی را مبتکر فن انشاء در زبان تازی می دانند و منشآت او درین زبان مثل بوده است و کتابی از او بدستست بنام الرسائل والکتابه .

**ابن غانم** ( ا ب ن غ ا ن م )  
اخ . شهرت سه تن از دانشمندان ( ۱ ) عزالدین محمد بن عبدالسلام بن احمد بن غانم واعظ مقدسی معروف باین غانم

متوفی در ۶۷۸ که از دانشمندان صوفی زمان خود بوده و از احوال وی اطلاعی نیست و وی مؤلف کتاب معروف کشف الاسرار عن حکم الطیور و الازهار است که بفرانس و آلمانی ترجمه کرده اند و وی را مؤلفات دیگرست از آن جمله : القول النفس بالحديث النفس فی تفسیر ابلیس که در تصوف نوشته و شامل گفتگو نیست که با ابلیس داشته است و آنرا بخطا باین العربی نسبت داده اند . ( ۲ ) علی ابن محمد بن علی بن خلیل بن غانم مقدسی حنفی خزر جی سعدی عبادی قاهری معروف باین غانم از فقهای حنفی بوده و در ۹۲۰ در مصر ولادت یافته و در آنجا می زیسته و از بزرگان علمای حنفی زمان خود بوده و بسیار احترام داشته است و در ۱۰۰۴ در گذشته و او را مؤلفات چندست از آن جمله شرح نظم الکنز بنام الرمز و التسمیه فی احکام الجمعه و بنیه المراتد فی تصحیح الصاد . ( ۳ ) ابو محمد بن غانم بن محمد بغدادی معروف باین غانم از دانشمندان حنفی و از فقیهان قرن یازدهم بغداد بوده و وی مؤلف دو کتابست : یکی تعارض الینات و دیگر مجمع الضمانات که در سال ۱۰۲۷ تمام کرده است .

**ابن غانیه** ( ا ب ن غ ا ن ی )  
ی ) اخ . یحیی بن علی بن یوسف مسونی معروف باین غانیه که از جانب

خاندان مرا بطین حکمران اسپانیا بوده .  
در قرطبه ولادت یافته و در ۵۴۳ در  
غرناطه درگذشته است و چون مادرش  
غانیه نام داشته و زنی از خویشاوندان  
یوسف بن تاشفین معروف مؤسس  
واقعی سلسله مرا بطین بوده اورا ابن  
غانیه می نامیده اند . ابن غانیه و  
برادرش محمد در دربار مرا بطین در  
مراکش پرورش یافته بودند و پدرشان  
گویا در آنجا مقام مهمی داشته است .  
در سال ۵۲۰ علی بن یوسف ابن غانیه  
را بحکمرانی مغرب اسپانیا گماشت .  
از ۵۲۰ تا ۵۳۸ وی حملات نصاری را  
بخوبی دفع کرد و در ۵۲۸ لشکر آلفونس  
جنگجو Alfonse-le-Batailleur  
پادشاه آراگون Aragon را در فرج  
شکست فاحش داد . با این همه از  
۵۳۸ بعد شورش مسلمانان اندلس بر  
دولت مرا بطین پیشوائی راهنمایانی  
چون ابوالقاسم احمد که اروپائیان  
اورا ابنکاسی Abencasi می نامند و  
قاضی بن حمدین قرطبی و ابوالحاکم  
ابن حسن مالقو المستنصر بن هود  
سرقسطی که اروپائیان اورا زافادولا  
Zafadola می گفتند و چند تن پیشوایان  
دیگر چنان اساس تسلط مرا بطین را  
در اسپانیا متزلزل کرد که می بایست  
بزودی سپری شود . با وجود این ابن  
غانیه که در اشبیلیه بود در دلاوری کارهای

شگفت کرد و در تهیه وسایل دفاع بالاترین  
هنر را نشان داد . در ۵۳۹ شهر قرطبه  
را از ابن حمدین که آلفونس هفتم  
پادشاه کاستیل از ویاری می کرد پس  
گرفت . سپس دو برابر حمله آلفونس  
ابن غانیه ناچار شد در سال ۵۴۰ به حصار  
قرطبه پناه ببرد . چون نخستین سپاهیان  
موحدین با اسپانیا رسیدند آلفونس هفتم  
ناگزیر شد قرطبه را باین غانیه  
واگذار کند و با این همه ابن غانیه  
دست نشانده او شد . چون آلفونس  
هفتم پیش از پیش از ابن غانیه تقاضاهائی  
داشت وی مجبور شد با پرازن حکمران  
اشبیلیه که فرمانده سپاهیان موحدین  
بود اتحاد کند و در ۵۴۳ قرطبه و قرمونیه را  
با ورا گذار کند و در عوض جیان را بگیرد .  
کار موحدین زود پیش رفت و بزودی  
جز غرناطه چیزی در دست مرا بطین  
باقی نماند و در ضمن ابن مردنیش که  
امیر مستقل بود مرسیه و بلنسیه و تمام  
قسمت شرقی اسپانیا را بدست داشت .  
یکی از آخرین قدمهائی که ابن غانیه  
در وفاداری نسبت بمرا بطین برداشت  
این بود که در ۵۴۳ بدرخواست قاضی  
عیاض صحراوی حکمران را بسببه  
فرستاد و خود در زمانی که سلسله  
مرا بطین در اسپانیا نزدیک باقراض بود  
در دهم شعبان ۵۴۳ در گذشت . گویا  
از ابن غانیه فرزندی نمانده است و

**ابن غریبلی ( ابن غ )**  
اخ . شمس الدین ابو عبدالله محمد  
ابن قاسم غزی شافعی معروف باین  
غریبلی یا ابن الغریبلی و یا ابن قاسم  
از دانشمندان شافعی پایان قرن نهم و آغاز  
قرن دهم بوده . در غزه ولادت یافته و  
از شاگردان جلال الدین محلی بوده  
و در ۹۱۸ در گذشته و وی مؤلف  
**کتایست** بنام فتح الغریب المجیب  
فی شرح الفاظ التقریب یا القول  
المختار فی شرح غایه الاختصار که  
معروف بشرح ابن قاسم بر متن ابوشجاع است .  
و مؤلف شرحی هم بر عقاید نسفی  
بوده که گویا از میان رفته است .

**ابن غرس ( ابن غرس )**  
اخ . شهرت در تن از دانشمندان ؛  
(۱) شمس الدین محمد بن غرس حنفی  
معروف باین غرس یا ابن الغرس از  
دانشمندان حنفی مصر بوده و در ۹۳۲

در گذشته ووی مؤلف کتابست در فقه حنفی بنام الفواکه البدیه فی القضا یا الحکمه یا فی الاقضیه الحکمه یا فی البحث عن اطراف القضا یا الحکمه که شیخ محمد صالح الجارم حنفی رشیدی آنرا بنام المجانی الزهریه علی الفواکه البدیه شرح کرده است و در ۱۳۲۶ پایان رساله است (۲) بدرالدین محمد بن محمد ابن غرس معروف باین غرس که در ۸۹۴ در گذشته و مؤلف رساله التمانع است و رساله ای در براهن تمنع .

**ابن غنیم (ابن غ) اخ:**  
احمد بن غنیم بن سالم بن مهناقر اوی معسوف باین غنیم از دانشمندان و فقه های مالکی مصر بوده در نفره ولادت یافته و آنجا پرورش دیده و سپس بقاهره رفته و در فقه شاگرد شهاب الدین لقانی و عبادقه زرقانی و شمس الدین محمد بن عبد الله خرسی بوده و عربیت و معقول را از شیخ منصور طوخی و شهاب الدین شیشی فرا گرفته و در میان مالکیان مقام بسیار بلند داشته و در نحو و معقول نیز دانشمند کاملی بوده و در ۱۱۲۵ در ۸۲ سالگی در گذشته ووی مؤلف کتابست در فقه مالکی بنام الفواکه الدوانی علی رساله ابی زید القيروانی در شرح رساله ابو زید قیروانی .

**ابن غیاث (ابن غ) اخ:**

جلال الدین بن غیاث الدین معروف بجلال بن غیاث یا ابن غیاث از شاعران قرن هشتم ایران بوده و غزل را نیکو می سروده است و در غزل جلال بن غیاث یا ابن غیاث تخلص می کرده و ظاهراً از مردم شیراز یا ساکن شیراز بوده است و جزین از احوال او اطلاعی نیست و بعضی از غزلیات او مانده است .

**ابن غیاث الدین (ابن غ)**

غی ا ر ث د د ی ن ( اخ ) قاضی اختیار الدین حسن بن غیاث الدین حسینی تربتی که در کتابهای تازی بنام ابن غیاث الدین معروفست . پدرش نیز از دانشمندان بزرگ ایران بوده ووی قاضی هرات شده و در جوانی از زاوه بهرات رفته و در آنجا دانش آموخته و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده و بقتوی پرداخته و در انشاء و شعر و معما نیز دست داشته و سپس بمنصب قضاوت شهر هرات رسیده و در دربار سلطان حسین بایقرا بسیار محترم بوده است و پس از برچیده شدن پادشاهی سلسله تیموری در خراسان و استیلای ابوالفتح محمد خان شیبانی در همان مقام باقی بوده است و پس از کشته شدن او بدیار خود بترت یازاوه بازگشته و بزراعت پرداخته است و آنجا در آغاز سال ۹۲۸ بیماری سوء القیه در گذشته و در تربت در مقبره خانوادگی مدفون شده ووی

شعر فارسی را خوب میگفته و نویسنده زیردستی بوده و بزبان تازی و پارسی تألیفات کرده است از آن جمله : اساس الاقتباس که در ۸۹۷ برای سلطان حسین بایقرا در امثال و حکم نوشته ، اقتباسات ، مختار الاختیار .

**ابن فارس (ابن ف) اخ:**

فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب رازی معروف باین فارس از بزرگان دانشمندان ایران و از شاهیر لغویون و نجات زبان تازی که پیرو طریقه کوفیان بود و در ری در ماه صفر ۳۹۵ در گذشت . در باب سال و محل ولادت ری آگاهی نیست و احتمال داده اند که در روستای کرسف در ناحیه زهراء ولادت یافته باشد . در قزوین و همدان و بغداد دانش آموخت و در سفر حج در مکه نیز کسب دانش کرد و از شاگردان پدرش که از لغویون و فقه های شافعی بوده و ابوبکر احمد بن حسن خطیب و ابوالحسن علی ابن ابراهیم قطان و ابو عبد الله احمد بن طاهر منجم بوده و بدیع الزمان احمد بن حسین همدانی و صاحب بن عباد از شاگردان معروف او بوده اند . پس از آنکه چندی در همدان بوده است و بدیع الزمان در آنجا نزد وی دانش آموخته فخر الدوله علی بن رکن الدوله

حسن بن بویه اورا بری خوانده که آموزگار پسرش مجدالدوله ابو طالب باشد. نخست شافعی بوده و سپس طریقه مالکی گرویده است. در کرم و سخاوت بسیار معروفست و گویند گاهی جامه ای را که در برداشته است می بخشیده. صاحب بن عباد که خود را شاگرد وی می دانسته می گفته است که در مؤلفات او خطائی نرفته است و با وجود اینکه اصلا ایرانی بوده در تشمکش تازیان باشعوبیه هواخواهی از تازیان کرده است و چون در شهر ری در گذشته است او را در برابر مشهد قاضی گرگانی بخاک سپرده اند. ابن فارس مؤلف کتابهای بسیارست از آن جمله: کتاب المجل فی اللغة، صاحب فی فقه اللغة و سنن العرب فی کلامها که در ۳۸۵ برای صاحب بن عباد نوشته است، کتاب الثلاثه، اوجز السیر لخير البشر که مختصرست در سیره رسول، ذم الخطاء فی الشعر، کتاب الاتباع والمزوجه، کتاب التیروز، کتاب اللامات، کتاب نقد الشعر.

ابن فارض (ابن فاضل) ر. عمر بن الفارض.

ابن فرات (ابن فرات) ر. ابن الفرات.

ابن فرامرز (ابن فرامرز) ر. ملا خسرو محمد بن فرامرز که در کتابهای تازی

بیشتر بنام ابن فرامرز و دایران بنام ملا خسرو معروفست از بزرگان دانشمندان قرن نهم ساکن خاك عثماني بوده. پدرش از امیران ترکمان و خود از مردم دیار روم بوده است و پدرش دختری داشته است که بامیر خسرو نامی از امرای ترکمان داده است و محمد را پس از مرگ پدر امیر خسرو پرورش داده و به همین جهت بنام ملا خسرو معروف شده است و وی از شاگردان پرهان الدین هروی بوده و پس از آن در شهر ادرنه مدرس شده و سلطان محمد آل عثمان او را بسیار اکرام می کرده است و پس از گرفتن استانبول او را با خود یانجا برده و چون مولی خضریک قاضی آنجا در گذشته وی را منصب قضاوت استانبول و غلظه واسگدار داده و سپس تدریس مدرسه ایاصوفیه را باورسپرده و او را ابو حنیفه زمان می گفته است و وی مردی بسیار خوشروی و فروتن بوده و مدرسه ای در بروسه ساخته و آنجا درس داده است و سرانجام در استانبول در ۸۸۵ در گذشته و جنازه او را در بروسه برده و در مدرسه خودش دفن کرده اند. وی از بزرگات دانشمندان زمان خود بوده و تألیفات بسیار کرده است از آن جمله: حاشیه علی التلویح فی الاصول، در الاحکام فی شرح غرر الاحکام که در ۸۸۳ تمام

کرده و شیخ حسن شربلا لی بنام غنیه ذوی الاحکام فی بغیة در الاحکام شرحی بر آن نوشته است، مرآة الوصول الی علم الاصول، مرآة الاصول الی مرآة الوصول که شرحی بر کتاب سابقست، نقد الافکار فی رد الانظار که در جواب اسئله علاءالدین علی بن موسی الرومی متوفی در ۸۴۱ نوشته است، شرح اصول بزدوی، حاشیه بر تفسیر یضای، حاشیه بر مطول، شرح مطول یا تلخیص المفتاح، حاشیه بر تنقیح الاصول صدر الشریعه، رساله فی الولاء که در رمضان ۸۷۳ تمام کرده، رساله فی قوله تعالی: یوم یأتی بعض آیات ربک، حاشیه بر شرح عقاید العضدیه ایچی، حاشیه بر شرح تفتازانی بر مفتاح العلوم سکاکی.

ابن فرح (ابن فرح) ر. اخ. شهاب الدین ابوالباس احمد بن فرح بن احمد بن محمد لخمی اشیلی شافعی معروف باین فرح. در ۶۲۵ در اشیلیه ولادت یافت و در ۶۴۶ فرنگیان یعنی سپاهیان اسپانیائی فردینان سوم کاستیل معروف بمقدس در موقع تصرف اشیلیه که پای تخت خاندان موحدین در اسپانیا بود او را اسیر کردند ولی از اسارت گریخت و در میان سالهای ۶۵۰ و ۶۶۰ بمصر رفت و از معروف ترین دانشمندان در قاهره

علم آموخت و پس از آن بدمشق رفت و آنجا نیز تحصیل دانش کرد و آنجا مقیم شد و چون شهرت بسیاری در علم حدیث یافته بود در جامع اموی دمشق درس داد ولی از درس دادن در دارالحدیث الثوریه خود داری کرد. دیپاطی و یونانی و مقاتلی و نابلسی و ابو محمد بن الولید و برزالی که در حدیث و تاریخ دست داشته و ذهبی از جمله شاگردان معروف او بوده اند و سرانجام در تربت ام الصالح در ۹ جمادی الاخره ۶۹۹ از اسهال در گذشت. شهرت عمده ابن فرح بواسطه منظومه اوست که ۲۸ اصطلاح حدیث را در ۲۰ بیت بحر طویل ساخته و قصیده لامیه ایست که بخط بعضی آنرا «قصیده غزلیه فی القاب الحدیث» نامیده اند و باسم منظومه ابن فرح معروفست یا بنام غرامی صحیح زیرا که بیت اول آن ایست:

غرامی صحیح والرجا فیک معضل و حزنی و دمی مرسل و مسلل

این قصیده را عزالدین ابو عبدالله محمد ابن احمد بن جماعه کنانی متوفی در ۸۱۶ بنام زوال الترح فی شرح منظومه ابن فرح شرح کرده و شمس الدین ابو عبدالله بن عبدالهادی مقدسی متوفی در ۷۴۴ شرح دیگری بر آن پرداخته و محمد بن ابراهیم بن خلیل ثانی مالکی متوفی در ۹۲۷ بنام تعلیق علی منظومه

ابن فرح در ۸۹۴ تلیقه ای بر آن نوشته. نیز یحیی بن عبدالرحمن اصفهانی قرافی شرح دیگری برین منظومه نوشته است. ابن فرح بجز این منظومه شرحی بر اربعین حدیث الثوریه دارد. دیگری از دانشمندان بوده است بنام محمد بن احمد بن ابوبکر بن فرح انصاری مالکی قرطبی متوفی در ۹ شوال ۶۷۱ که او هم بنام ابن فرح معروف بوده و مؤلف کتابیست بنام تذکره باحوال الموتی و امور الاخره و تفسیر بزرگی بنام جامع احکام القرآن که او را بخط پدر شهاب الدین ابو العباس سابق الذکر دانسته اند.

### ابن فرحون (ابن ف)

فر (ف) اخ. برهان الدین ابو الوفا ابراهیم بن علی بن محمد بن ابو القاسم ابن محمد بن فرحون یعمری ابانی جیانی مالکی اندلسی معروف باین فرحون. وی از خاندانی از دانشمندان از مردم روستای ایان نزدیک شهر جیان در اسپانیا بوده و در مدینه ولادت یافت و همانجا در دهم ذیحجه ۷۹۹ در گذشت و در دم مرگ نزدیک هفتاد سال داشت و نیمه چپ بدن او فالج شده و بسیار و امدار بود. ابن فرحون از ققیهان و مورخان معروف زمان خود بود و از پدر و عمش ابو محمد و شرف الدین اسنوی و جمال الدین دمنهوری

و محمد بن عرفه و جمال الدین مطری و اسوانی دانش آموخت و نیز در سفر حج در ۷۹۲ در حوزه درس پسر محمد ابن عرفه حاضر شد. چندین بار بمصر رفت و در ۷۹۲ سفری بیت المقدس و دمشق کرد. در ربیع الاول ۷۹۳ قاضی مدینه شد و مرد پرهیزگاری بود و بیشتر بنماز و قرائت می پرداخت و طریقه مالکی را در مدینه احیاء کرد بهمین جهت از بزرگان علمای مالکی بشمارست و او را مؤلفات چندست از آن جمله: تاریخ مرو، تبصره الحکام فی اصول الاقضیه و مناهج الاحکام، الدیاج المذهب فی معرفه اعیان علماء المذهب در احوال فقهای مالکی که از روی نزدیک بیست کتاب که در خاتمه آن نام برده نوشته است و شامل تراجم ۶۳۰ تن از دانشمندانست و در شعبان ۷۶۱ یا بان رسانده و در ۸۵۷ کسی آنرا تهذیب کرده است و این کتاب بنام طبقات علماء العرب و طبقات المالکیه نیز معروفست، درر النواص یا بنده النواص فی محاضره الخواص که مجموعه ایست در مشکلات فقه مالکی، تسهیل المهمات فی شرح جامع الامهات که شرح کتاب فقه ابن حاجبست. احمد بابا نمبکتی کتابی بنام نیل الابتهاج بتطریز الدیاج ذیل بر کتاب الدیاج المذهب او نوشته است.

ابن فرشته (ابن ف) ر

ش ت ) اخ . عزالدین عبداللطیف  
ابن عبدالعزیز بن فرشته حنفی معروف  
باین فرشته یا ابن ملک که ترجمه تازی  
همان کلمه ابن فرشته است . اصلا از  
نژاد ایرانی و از دانشمندان قرن  
نهم آسیای صغیر بوده و از دانشوران  
بزرگ زمان خود بشمار می رفته و قوه  
حافظه بسیار داشته و آموزگار امیر  
محمد بن آیدین بوده و در مدرسه  
تیزه تدریس می کرده است و در ۸۵۵  
در گذشته و او را مؤلفات چندست از  
آن جمله : شرح مجمع البحرین ، شرح  
النار که شرحیست بر کتاب المنار فی  
اصول الفقه از ابوالبرکات نسفی و شیخ  
یحیی رهامی مصری و عزیزی زاده  
حاشیه بر آن نوشته اند و رضی الدین  
محمد بن ابراهیم معروف باین الحلبی  
حاشیه دیگری بعنوان انوار الحک علی  
شرح ابن ملک بر آن نوشته است ،  
مبارق الازهار فی شرح مشارق الانوار .

**ابن فضل الله (ابن ف**  
**ض ل ل ل ا ه )** اخ . شهرت خاندانی  
از دانشمندان معروف مصر که در  
زمان ممالیک می زیست و از عمال دولت  
مملوکان بوده اند و نسب خود را بعمر  
ابن خطاب می رسانده اند و بهمین جهت  
آنها را عمری نیز می نامیده اند . جدشان  
جمال الدین ابوالمائر فضل الله بن  
عزالدین یحیی بن دعجان بن خلیفه یا

یحیی بن محمد کرمانی عمری شافعی  
نام داشته و یکی از پسران او شرف  
الدین عبدالوهاب که در ۷۱۷ در گذشته  
در زمان قلاوون از کتاب خاص بوده  
و پسر دیگر محیی الدین یحیی که در  
۷۳۸ در گذشته در زمان الناصر در دمشق  
از کاتبان خاص بوده ولی در ۷۳۳  
بقاهره رفته و آنجا مانده است و وی  
پسری داشته است بنام شهاب الدین  
ابوالعباس احمد که در سال ۷۰۰ در  
دمشق ولادت یافته و بنام ابن فضل الله  
یا ابن فضل الله عمری معروف تر از  
افراد دیگر این خاندانست و وی عربیت  
را از کمال الدین بن قاضی شهبه و  
شمس الدین بن مسلم و فقه را از قاضی  
القضاة شهاب الدین بن المجذوب برهان  
الدین فرازی و احکام صغری را از ابن  
تیمیه و عروض را از شمس الدین بن  
الصائغ و اصول را از شمس الدین  
اصفهانن آموخته است و سپس در قاهره  
و اسکندریه و حجاز نیز درس خوانده  
و نخست قاضی بوده و سپس در زمان  
ملک الناصر محمد بن قلاوون کاتب سر شده  
ولی در دانش معروف تر بوده است  
و وی پس از چندی از مقام کاتبی معزول  
شده و برادرش قاضی علاء الدین را  
بجای او گماشته اند و پس از آن در  
دمشق کاتب سر شده و از آن کار هم  
او را عزل کرده اند و از آن پس تادم

مرگ بتألیف و تصنیف مشغول بوده  
است و وی در ادب و تاریخ و انشاء  
در زمان خود بسیار معروف بوده است  
و در حافظه قوی و هوش و ذوق و  
بلاغت نیز مشهور بوده و منحصراً در  
تاریخ مغول و هند و ترکستان و در  
جغرافیا و هیئت دست داشته و گویا تذ  
خوی بوده است و سر انجام روز  
عرفه سال ۷۴۸ در دمشق بظاعون در  
گذشته و او را در یقونیه در جوار پدر  
و برادرش ب خاک سپرده اند . ابن فضل  
الله را مؤلفات چندست از آن جمله  
کتاب بسیار بزرگی که در حقیقت دایرة  
المعارف است بنام مسالك الابصار فی  
ممالك الامصار ، فواضل السمر فسی  
فضایل عمر ، التعریف بالمصطلح الشریف  
در آداب کشور داری که آن نیز کتاب  
بسیار سرمدنیست ، رساله تشتمل علی  
کلام اجمالی فی مشاهیر ممالك عباد  
الصلیب ، الثنویات مجموعه رسائلی که  
در زمستان نوشته ، التنبهة السکافیه  
فی معرفة الكتابة والقایه . وی پسری  
داشته است بنام شمس الدین محمد که  
او هم باین فضل الله معروف بوده و  
ذیلی بر کتاب مسالك الابصار پدرش  
نوشته است .

**ابن فضلان (ابن ف**  
**ض )** اخ . احمد بن فضلان بن عباس  
ابن رشید بن حماد مولی محمد بن

سلیمان معروف باین فضلائ از نویسندگان معروف زبان تازیست که مؤلف سفر نامه ایست بنام رساله در شرح سفارتیکه مقتدر خلیفه بدربار پادشاه بلغاریان ولگا فرستاده است. وی چون از موالی محمد بن سلیمان فاتح مصر بوده پیداست که اصلا عرب نبوده است و ظاهراً بعنوان اینکه در علوم اسلامی متبحر بوده اورا باسفر خلیفه فرستاده اند و سفیر خلیفه سوسن الرسی از موالی نذیر الحرمی بوده و این هیئت ۱۱ صفر ۳۰۹ از بغداد بیرون رفته و نخست بینخارا و از آنجا بخوارزم رفته و سپس از آنجا بر زمین بلغارها رهسپار شده و در ۱۲ محرم ۳۱۰ پای تخت آنها رسیده است ولی درباب بازگشت آن بغداد و راهی که برای برگشتن پیش گرفته و موقعی که بغداد بازگشته است اطلاعی نیست و در باب مؤلف این رساله هم بیش ازین آگاهی نرسیده است. این رساله ابن فضلان را ظاهراً از قرن چهارم بعد اسطخری و مسعودی بدست داشته اند و یا قوت هم مطالبی از آن نقل کرده است و از کتابهای بسیار سرمدند درباب جغرافیای قدیمست.

ابن فقیه (ابن فاق) ی هـ) اخ. ر. ابن الفقیه.

ابن فقیه (ابن فاق) ی هـ) اخ. ر. ابن الفقیه.

ی هـ) اخ. شهرت دو تن از اشعاران ایران در قرن هشتم: ۱) زین الدین علی فقیه معروف باین فقیه از اشعاران نیمه اول قرن هشتم بوده که از احوال او جزین آگاهی نیست و وی غزل را خوب می گفته و این فقیه تخلص می کرده است و اندکی از اشعار او مانده است. ۲) عبدالله بن عبد الرحمن ابن عبدالله فقیه شوشتری معروف باین فقیه یا ابن فقیهی که ساکن بغداد بوده در آنجا در روز آدینه ۷ رمضان ۷۸۱ نسخه ای از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی را بخط خود نوشته و در آن چندجا اشعاری از سیدجلال الدین عضدیری و جمال الدین سلمان ساوجی و شمس الدین محمد حافظ و خواجویرمن کتاب افزوده و از آن جمله يك غزل و يك مسمط از خود آورده است که در آن ابن فقیه و ابن فقیهی تخلص کرده است.

ابن فقیهی (ابن فاق) ی هـ) اخ. ر. ابن فقیه: عبدالله بن عبد الرحمن.

ابن فندق (ابن فاق) ی هـ) اخ. شهرت ابوالحسن بیهقی که بیشتر در کتابهای تازی بدین نام معروفست. ر. ابوالحسن بیهقی.

ابن فورک (ابن فوَرک) ی هـ) اخ. امام ابوبکر محمد بن حسن

بن فورک اصفهانی انصاری معروف باین فورک از بزرگان علمای کلام و اصول در زمان خود بود و از مشاهیر فقیهان ایران بشمار می رفت و از ابومحمد بن فارس و ابن خردادهاوی و ابوالحسن باهلی و عبدالله بن جعفر اصفهانی روایت می کرد و مردی بسیار پرهیزگار و پارسا بود و در ادب و کلام و نحو دست داشت و در وعظ نیز بسیار توانا بود و نخست در عراق و بصره و بغداد می زیسته و در آنجا تدریس می کرده و سپس بشیراز و پس از آن بری رفته و مردم نیشابور و ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری حکمران آنجا نزد او فرستاده اند و از او درخواست کرده اند که بدانجا رود و وی بدانجا رفته و آنجا مدرسه و خانه ای برای او ساخته اند و چندی در نیشابور بوده است و سپس او را بشهر غزنین خوانده اند و در آنجا با دانشمندان معروف مناظرات بسیار کرده و ازین حیث بسیار معروفست و پس از چندی که دوباره نیشابور می رفته است در راه در سال ۴۰۶ در گذشته است و او را نیشابور برده و در آنجا بذاك سپرده اند و نوشته اند که سلطان محمود غزنوی در راه او را زهر داده و کشته است و گویند او را مؤلفات بسیار بوده که نزدیک صد مجلد می شده است و ابوبکر بیهقی و ابوالقاسم قشیری و

ابوبکر احمد بن علی بن خلف از شاگردان او بوده اند و از جمله مؤلفات اوست: شرح علی اوائل الادله، طبقات المتکلمین، نظامی فی اصول الدین. پسرزاده اش ابوبکر احمد بن محمد بن حسن ابن محمد بن ابراهیم فورکی که او نیز معروف باین فورک بوده از دانشمندان زمان خود بشمار می رفته و از بزرگان شافعیان خراسان بوده و در رجب ۴۰۸ ولادت یافته و نخست در نیشابور بوده و سپس بغداد رفته و در آنجا مانده است و در مدرسه نظامیه وعظ می کرده و کلام را بر مذهب اشعری درس می گفته و دختر ابوالقاسم قشیری را گرفته و از ابو عثمان صابونی و ابو الحسن عبدالغافر بن محمد فارسی و ابو الحسن ابن مرزبان و دیگران حدیث شنیده و عبد الوهاب بن انماطی از روایت می کرده و در ۷۸۴ درگذشته است.

### ابن فولاد (ابن) اخ.

از بزرگان عمال آل بویه بوده که در زمان مجدالدوله گروهی بسیار از دیلم و کرد و عرب و ایرانی در سپاه او بوده اند و بمجدالدوله و مادرش نامه نوشت و قزوین را باقطاع خواست تا عواید آنجا را برای مخارج سپاه خود بردارد و از ایشان پشتیبانی کند و ایشان هم در جواب عذر آوردند بهمین جهت او در سال ۴۰۶ بر آل بویه شورید و عصیان

آورد و مدتی در اطراف شهری تاخت و تاز و غارت می کرد و نواحی ری و قزوین را متصرف شد و عواید آنجا را می گرفت و بهمین جهت راهها بسته شد و مجدالدوله و مادرش باسپهبد فریم نوشتند و در دفع وی یاری خواستند و او با سپاه گیلان چند بار آمد و با ابن فولاد جنگ کرد و ابن فولاد رازخمی سخت رسید و بدامغان رفت و چند روز آنجا برای معالجه خود ماند و از آنجا نامه بفلك المعالی منوچهر بن قابوس نوشت و از ویاری خواست تا وی را از برای او بگیرد و سکه بنام او بزند و خراجی بپردازد و منوچهر دوهزار سپاهی بیاری او فرستاد و نیز وی را مالی فراوان داد و این فولاد با آن لشکر بری آمد و دست بغارت گشاد و سپاهیان آل بویه در سختی افتادند تا اینکه مجدالدوله و مادرش ناچار شدند و از دلجوئی کردند و اصفهان را باز دادند و او آرام گرفت و دست از شورش برداشت و در سال ۴۰۷ باصفهان رفت و در آنجا بنام مجدالدوله دعوت کرد و بحکومت اصفهان نشست.

### ابن فهد (ابن) فهد

اخ، شهرت مه تن از دانشمندان (۱) شهاب الدین ابوالثنا محمود بن سلیمان ابن فهد حلبی دمشقی حنبلی معروف باین فهد یا شهاب الدین محمود از دانشمندان مشهور زمان خود بوده. در دمشق در

سال ۶۴۴ ولادت یافته و در فقه شاگرد ابن التجار و در ادب شاگرد ابن مالک و مجدالدین بن الظهیر بوده. شمس الدین بن سلعوس وزیر او را باخود بمصر برده و تازمان مرگ قاضی شرف الدین بن فضل الله معروف باین فضل الله که در ۷۱۷ درگذشته است در مصر مانده و در آن سال وی را برای ریاست دیوان اثنا بدمشق فرستاده اند و هشت سال صاحب دیوان انشای ملک الظاهر بیبرس بندقاری بوده است و در ۷۲۵ درگذشته و امیر سیف الدین تکبر پرو نمازگزارده و او را در سفح قاسیون بھاك سپرده اند و وی از دانشمندان زمان خود بوده و مخصوصاً در نظم و شعر تازی دست داشته و دبیر توانائی بشمار می رفته و او را مؤلفات چندست: اهنی المذائح فی اسنی المذائح که دیوان شعر او در مدایح رسولست، حسن التوسل الی صناعة الترسل، منازل الاحباب و منازحه الالباب، ذیل علی الکامل لابن الاثیر. ۲) عزالدین عبدالعزیز بن فهد مکی هاشمی معروف باین فهد از مورخان تازی قرن نهم و دهم عربستان بوده که در ۹۲۱ درگذشته و مؤلف کتابیست بنام غایة المرام باخبار سلطنة البلد الحرام که در احوال امرای مکه از آغاز تا زمان خود نوشته است. ۳) محمد ابن عبدالعزیز بن فهد قرشی پسر عزالدین



سابق الذکر که او هم از مورخین عربستان در قرن دهم بوده و در ۹۵۴ در گذشته و مؤلف کتابیست بنام السلاح والعدة فی فضائل بندر جدہ .

**ابن قادح** ( ابن ق ا د ح )  
اخ . ر . ابن قارح .

**ابن قادم** ( ابن ق ا د م )  
اخ . ابو جعفر محمد بن قادم معروف باین قادم از لغویون و نوحه قرن سوم و از شاگردان فراء دیلمی و آموزگار معتز بوده است .

**ابن قارح** ( ابن ق ا ر ح )  
اخ . ابو الحسن علی بن منصور بن طالب حلبی معروف باین قارح یا ابن القارح که ابن قادح هم خوانده اند و ملقب بدو خطه از ادیبان دانشمندان زمان خود بوده و در حلب در ۳۵۱ ز ولادت یافته و چندی در بغداد میزیسته

و در اخبار و لغت و اشعار و نحو دست داشته و از شاگردان ابو علی فارسی بوده و سپس بمصر و شام رفته و از آموزگاری روزگار می گذرانده است و آموزگار ابو القاسم مغربی وزیر بوده

است و در ۴۶۱ در تکریت می زیسته است و سپس بموصل رفته و در آنجا در گذشته است و وی شعر تازی را نیکو می سروده و از جمله آثار وی رساله بسیار مشهوریست معروف بر سالت ابن القارح که بابو العلاء معری نوشته است و ابو العلاء رساله الغفران را در پاسخ آن پرداخته است .

**ابن قاسم** ( ابن ق ا س م )

اخ . شهرت در تن از دانشمندان :

( ۱ ) محیی الدین ابو احمد محمد بن خطیب قاسم بن یعقوب معروف باین قاسم یا ابن الخطیب قاسم از دانشمندان

معروف کشور عثمانی بود در امامیه در ۸۶۴ ولادت یافت و در قسطنطنیه و سپس در ادرنه مدرس بود و در ۸۸۰ ز فرا گرفتن اصول و فروع فارغ شد و سلطان بایزید آل عثمان او را آموزگار

پسرش سلطان احمد کرد و وی در ضمن در جبر و موسیقی و علوم ریاضی دست داشته و در ادرنه در سال ۹۴۰ در گذشته و مؤلف کتابیست بنام وروض

الاخبار المنتخب من ربيع الاربر که برای سلطان سلیمان بن سلطان سلیم آل عثمان از کتاب معروف زمخشری انتخاب کرده است .

( ۲ ) شهاب الدین ابو العباس احمد بن قاسم عبادی مصری شافعی ازهری از دانشمندان معروف مصر در قرن دهم و از شاگردان ناصر الدین لقانی و شهاب الدین برلسی معروف بمعیره و قطب

الدین عیسی صفوی بوده و در ۹۹۴ هنگام بازگشت از حج در مدینه در گذشته و او را در معلا بخاک سپرده اند و وی را مؤلفات چندست از آن جمله :

الایات الینیات که حاشیه بر شرح جلال الدین محلی بر جمع الجوامع تاج الدین سبکست ، حاشیه علی شرح البهجة الکبیر لشیخ زکریا الانصاری ، حاشیه

علی تحفه المحتاج شرح المنهاج وهو شرح ابن حجر الهیثمی علی منهاج الطالبین للنووی . ر . ابن القاسم .

**ابن قاسی** ( ا ب ن ق ا س ی )

احمد معروف باین قاسی از مشایخ صوفیه بود و در حدود سال ۵۳۴ با سپانیا رفت و دعوی مهدویت کرد و در سال ۵۳۸ م مخصوصاً بر میرته استیلا یافت و پس از چندی هواخواهان او

وی را تسلیم سلسله موحدین کردند و عبدالمؤمن وی را عفو کرد و پس از آن باز چندی در دربار سلسله مزبور زیست تا زمانی که یکی از پیروان سابقش او را کشت و وی کتابی هم نوشته

است بنام خلع التملین فی التصوف .

**ابن قاص** ( ا ب ن ق ا ص )  
ر . ابن القاص .

**ابن قاصح** ( ا ب ن ق ا ص ح )

ص ح ( اخ . علاء الدین ابو البقا علی بن عثمان بن محمد بن احمد بن حسین بن قاصح عذری بغدادی مقری معروف باین قاصح یا ابن القاصح از دانشمندان قرن هشتم بوده و از قراء معروف زمان خود بشمار می رفته و

در ۸۰۱ در گذشته است و ازوست کتاب قرة العین فی الفتح والامالیهین اللفظین و کتاب سراج القاری المبتدی و تذکرة المقری المتهی که شرحی بر شاطیه است .

## ابن قاضی سماونه (۱)

بن - س - م - ا - ن - ه - ( ۱ )  
 بدرالدین محمد بن اسمعیل یا اسرائیل  
 ابن عبدالعزیز معروف باین قاضی  
 سماونه فقه و صوفی معروف ترکیه در  
 سماونه ( سیمو ) ک شهری در ناحیه  
 کوتاهیه است ولادت یافت و پدرش  
 قاضی آنجا بود همین جهت باین قاضی  
 سماونه معروف شد و نسب او را بخطا  
 پیادشاهان سلجوقی رسانده اند . نخست  
 از شاگردان شاهی بوده و سپس  
 بمصر رفته و در قاهره دانش آموخته و  
 با شریف گرگانی مدرس و از شاگردان  
 مبارکشاه منطقی مدرس بوده و سپس  
 شاگرد اکمل الدین شده و در همه  
 علوم زمان مهارت یافته است و مدتی  
 آموزگار سلطان فرج از ممالک در  
 جوانی او بوده است . سپس بarmستان  
 رفته و در حلقه مریدان حسین اخلاقی  
 در آمده و پس از آن گویند در تقلید  
 یا تبریز با فقهایی دیگر در حضور امیر  
 تیمور مناظره و مباحثه کرده و پس از  
 آن ب دیار خود باز گشته و احتمال  
 می رود با تیمور رفته باشد و گویند  
 تیمور وی را حرمت بسیار کرده و  
 مال بسیار بخشیده . سپس در ضمن  
 کشمکش هائی که پس از مرگ بایزید  
 در میان مدعیان سلطنت در گرفته وی  
 طرفداری از موسی کرده است که

در ترکیه اروپا یا روم ایلی دعوی  
 پادشاهی داشته و وی او را منصب قاضی  
 عسکر داده است ولی موسی را یزیدی  
 در ۸۱۶ در جنگی که بایرادش محمد  
 کرد کشتند و این قاضی سماونه را غرق  
 کردند اما مجبور کردند در اذنیق بماند .  
 اندکی پس از آن در مغرب آسیای صغیر  
 نهضت دینی در گرفت و مؤسس آن  
 بورکلوجه مصطفی نام برد که هوا  
 خواهانش او را دده سلطان می نامیدند .  
 اطلاعاتی که درین باب هست کامل  
 نیست و چنان می نماید که وی بر دین  
 اسلام قیام کرده و یک قسم مسلک  
 اشتراکی را پیش گرفته است چنانکه  
 یهود و نصاری هم در آن شرکت داشته  
 اند و یکی از پیشوایان این جنبش از  
 یهود بوده هر چند که نام او را باشکال  
 مختلف طورلق کمال یا طورلق هوت  
 و یا هو نوشته اند که شباهتی بنامهای  
 عبری ندارد . بنابر گفته بعضی این  
 بورکلوجه مصطفی در زمانی که این  
 قاضی سماونه قاضی عسکر بوده کدخدا  
 و پیشکار او بوده است و در هر صورت  
 چنان می نماید که جزو شاگردان قاضی  
 بوده است ولی هنگامی که باین نهضت  
 آغاز کردند این قاضی سماونه در آسیای  
 صغیر نبوده و در ترکیه اروپا می زیسته  
 یا بواسطه اینکه در آنجا آشنایانی داشته  
 و بنابرین در آنجا تحریکاتی می کرده

یا بواسطه آنکه چون روابطی در میان  
 او و مصطفی بوده است می ترسیده  
 است او را درین کار داخل کنند  
 بهمین جهت باروپا رفته است و این که  
 بعضی نوشته اند ادعای پادشاهی داشته  
 گویا درست نیست . در هر صورت  
 سلطان محمد سپاهیان بدفع مصطفی و  
 طورلق فرستاد و هر دو را گرفتند و کشتند  
 و در همان موقع این قاضی سماونه را  
 هم دستگیر کردند و در نتیجه شترای  
 حیدر هروی در ۸۱۸ او را در سرور  
 کشتند . این قاضی سماونه کتابهای  
 مختلفی در فقه و تصوف نوشته که  
 معروف ترین آنها بدین قرار است :  
 مسرة القلوب در تصوف ، الواردات  
 در تصوف ، جامع الفصولین در فروع  
 که در ۸۱۴ تمام کرده ، لطایف الاشارات  
 در فقه و شرح آن ، الشہیل که در  
 حبس اذنیق نوشته است ، عنقود الجواهر  
 شرح المقصود فی الصرف .

## ابن قاضی شهبه (۲) اب

بن - ش - ه - ب - ه - ( ۲ )  
 ابو بکر احمد بن محمد بن عمراسدی  
 دمشقی معروف باین قاضی شهبه از  
 مورخین معروف زبان تازی بود .  
 در ۷۷۹ ولادت یافت و در ۸۵۱ درگذشت  
 نخست مدرس مدرسه امینیه و اقبالیه  
 بود و سپس در ۸۲۰ قاضی شد و بعد  
 بمنصب قاضی القضاة رسید و متولی

مارستان منصوری گشت و در ضمن در مدارس مهم دمشق درس می گفت. وی را مؤلفات چندست از آن جمله مختصر عبر الذهبی و ذیل آن بنام الاعلام بتاريخ الاسلام، طبقات الشافعیه شامل تراجم بزرگان شافعی تال. ۸۴، مناقب الامام الشافعی، مختصر درة الاسلام لابن حبيب الحلبي. پسرش ابو الفضل محمد که در ۸۷۴ در گذشته و او هم بنام ابن قاضی شبهه معروفست شرح حالی از پدر نوشته و بعضی مؤلفات دیگر هم دارد.

#### ۱. ابن قایماز (ابن قای)

اخ. شهرت شمس الدین ذهبی که گاهی بدین نام در کتابها خوانده شده است. ر. ر. ذهبی.

#### ابن قتلبه (ابن ق)

ت ل ب غ ه) اخ. ضبط دیگری از نام ابن قتلبه و ابن قطلوبغا. ر. ابن قطلوبغا.

#### ابن قتلوبغا (ابن قتل)

و ب) اخ. ضبط دیگری از نام ابن قتلبه یا ابن قطلوبغا. ر. ابن قطلوبغا.

#### ابن قتیبه (ابن قتل)

ی ب ه) اخ. ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه کوفی مروزی دینوری معروف با بن قتیبه یا قتیبی و یا قتی دانشمند بسیار معروف زبان تازی که اصلاً ایرانی بوده. پدرش از مردم

شهر مرو بوده و در آنجا ولادت یافته وی در ۲۱۳ در شهر کوفه متولد شده و از شاگردان ابو حاتم سجستانی و دیگران بوده و ابو محمد عبدالله بن درستویه و دیگران شاگرد وی بوده اند و چندی قاضی شهر دینور در ایالت جبل بوده و پس از آن در بغداد زیسته و در آنجا تدریس کرده است و در ماه رجب ۲۷۶ در گذشته و در لغت و نحو و شعر و تاریخ و حدیث دست داشته و او را مؤلفات چندست. در تاریخ و ادب نخستین نماینده طایفه نحاة بغدادست و وی مانند معاصرین خود ابو حنیفه دینوری و جاحظ جامع همه علوم زمانه بوده و مخصوصاً می کوشیده است اطلاعات لغوی و شعری را که مخصوصاً نحاة کوفه گرد آورده بودند و مطالب تاریخی را که رجال آن زمانه که در پی کسب دانش بوده اند و در آن زمان در دوائر دولت نفوذی بدست آورده و باین اطلاعات نیازمند بودند در دست رس آنها بگذارد. ولی وی در کشمکش های حکمای زمانه نیز وارد شده و مدافع قرآن و حدیث در برابر فلاسفه بوده و نیز تمصب عربی داشته و یرشعویه می تاخته است و با وجود این باو تهمت کفر زده اند و ناچار شده است کتابی در رد شبهه برای دفع آن تهمت بنویسد.

معروف ترین کتابهای او در لغت نخست ادب الکاتب است که از کتابهای بسیار مهم زبان تازیست چنانکه گفته اند ارکان ادب در زبان تازی چهار کتابست: ادب الکاتب ابن قتیبه و کامل مجرد و بیان و تبیین جاحظ و کتاب النوادر ابو علی قالی و بر کتاب او شروح بسیار نوشته اند از آن جمله شرح بطلیوسی متوفی در ۵۳۹ و دیگر کتاب معانی الشعرست که آثار ایات المغانی هم می نامند. بجز این دو کتاب وی را مؤلفات دیگرست: غریب الحدیث در ادب، غریب القرآن که تا پایان سوره بیست و ششم قرآن (سورة الشعراء) رسیده است، عیون الاخبار که مهم ترین کتاب اوست و بهترین نمونه از ادب زبان تازیست و از آن تقلید های بسیار کرده اند و برین کتاب تکرار هائی هم نوشته بدین ترتیب: کتاب الشراب و الاشربة، کتاب المعارف، کتاب الشعر و الشعراء یا طبقات الشعراء، کتاب تاویل الروایا که گویا از میان رفته. از جمله کتابهای کوچک او در لغت کتاب الرحل و المنزل است. اما در کتاب مهم او در علوم دینی یکی کتاب تاویل مختلف الحدیث یا کتاب المناقضة و یا اختلاف تاویل الحدیث فی الرد علی اعداء اهل الحدیث و دیگر کتاب مشکل القرآنست و نیز کتاب المسائل و الجوابات که در باب بعضی

از احادیث نوشته در همین عداد است. کتابی هم باسم او معروفست بنام کتاب الامامة والسياسة که از ویست و ظاهراً از یکی از معاصرین اوست که از مردم مصر یا مغرب بوده و گویا در زنده بودن او هم این کتاب را باو نسبت می دادند. وی را مؤلفات دیگر هم هست ازین قرار: کتاب اللبأ و اللین، کتاب التسوية بين العرب و العجم و تفضیل العرب، کتاب المشبه من الحديث و القرآن، معانی الشعر الکبیر یا کتاب الشعر الکبیر، عبون الشعر، کتاب العرب و علومها، ذم الحسد، کتاب العرب او الرد علی الشعوبیه، آداب القرائه، کتاب الاختلاف فی اللفظ و الرد علی الجهمیه و المشبه، کتاب المیسر و القذاح، اصلاح غلط ابی عیبه، اختلاف الحديث، کتاب التفقیه، تقریم اللسان، جامع النحو، الجوابات الحاضره، خلق الانسان، دلائل النبوه، دیوان الکتاب، کتاب الانواء، کتاب الحیل.

ابن قدامة (ابن قدامه) (م ۵۰۰ هـ) شهرت سه تن از دانشمندان: ۱) ابراهیم قدامة بن جعفر ابن قدامة کاتب بغدادی معروف باین قدامة از نویسندگان معروف زبان تازی. نخست نصرانی بوده و بدست خلیفه مکنتی یافته (۲۸۹-۲۹۵) اسلام آورده

و در دستگاه خلافت مقامی داشته و در ۲۹۷ در زمان وزارت ابوالحسن بن فرات در مجلس الزمام منصبی داشته است و تا سال ۳۲۰ زنده بوده که در مجلس مناظره که در حضور فضل بن جعفر بن الفرات وزیر در میان ابوسعید سیرافی و منی منطقی در گرفته حاضر بوده است و اینکه در ۳۱۰ رحلت او را نوشته اند درست نیست و دو روایت دیگر هم در تاریخ مرگ او هست یکی در ۳۲۰ و دیگری در ۳۳۷. معروف ترین و مفید ترین کتاب او که در نتیجه اعمال دولتی نوشته کتاب الخراجست که گویا اندکی پس از سال ۳۱۶ نوشته و تنها مجلد دوم آن باقی مانده است و درین مجلد نخست تقسیمات ممالک خلفاوا از حیث ولایات بیان می کند و سپس بشرح بزید و مقدار خراج هر ناحیه می پردازد و پس از آن مختصری در باب کشور های یگانه که مجاور ممالک اسلام بوده اند و مردم آنها و طرز اداره مالیات و خراج و عوارض آنها دارد و پس از آن مختصری در تاریخ فتوح اسلامست که از کتاب فتوح البلدان بلاذری گرفته. ابن قدامة مواقع فرصت خود را صرف نوشتن کتابهای ادبی کرده که معروف ترین آنها بدین قرارست: کتاب نقد الشر المعروف بکتاب الیان که ابو عبدالله

محمد بن ایوب شاگردش تدوین کرده است، کتاب نقد الشعر، صابون الغم، ذریاق الفکر، نزهة القلوب و زاد المسافر، صرف الهم، جلاء الحزن، کتاب السياسة، کتاب الرد علی ابن المعتز فیما عاب به ابا تمام، حشوشا، الجلیس، صناعة الجدل، الرسالة فی ابی علی بن مقله و تعرف بالنجم الثاقب، زهر الریغ فی الاخبار، جواهر الالفاظ. دیگری از ادبای زبان تازی بوده است بنام و نسب قدامة بن جعفر که در دربار آل بویه کاتب بوده و در قرن چهارم می زیسته و کتابی در شرح مقامات حریری نوشته است که گاهی او را با ابن قدامة بن جعفر اشتباه کرده اند. ۲) موفق الدین ابومحمد عبدالله بن احمد ابن محمد بن قدامة بن مقدم بن نصر بن عبدالله مقدسی دمشقی صالحی حنبلی معروف باین قدامة از معاریف دانشمندان حنبلی بوده و در جماعیل در ۵۱۴ ولادت یافته و در ده سالگی با خانواده خود بدمشق رفته و در آنجا قرآن را آموخته و در ۵۶۱ بغداد رفته است و سرانجام در ۶۲۰ در گذشته و وی در همه دانشها دست داشته و مخصوصاً در خلاف و فرائض و اصول و فقه و نحو و حساب و زبردست بوده است و پیشوای حنبلیان زمان خود بشمار می رفته و مؤلفات چند دارد از آن جمله: ذم التاویل،

عقیده الامام موفق الدین ابن قدامه ،  
المعنی فی شرح مختصر الخرقی ، کتاب  
المقنع ، البرهان فی مسئلة القرآن ،  
کتاب الاعتقاد ، مختصر العلل فی الحدیث ،  
(۳) شمس الدین عبدالرحمن بن محمد بن  
احمد بن قدامه مقدسی صالحی معروف  
باین قدامه برادرزاده موفق الدین سابق  
الذکر که در ۵۹۷ هجری ولادت یافته و از  
شاگردان پدرش ابو عمر محمد و عمش  
موفق الدین بوده و حدیث و فقه را  
از عم خود فرا گرفته و از استادان  
محیی الدین نووی بوده است و نخستین  
کسیست که قاضی حنبلیان شام شده و  
سپس بمنصب قاضی القضاة رسیده و در  
۶۸۲ در گذشته است و وی را نیز  
مؤلفانیست از آن جمله : الشرح الکبیر  
المسمی بالشافی شرح المقنع که بر کتاب  
المقنع عمش در فقه حنبلی نوشته است ،  
دیگری از افراد این خانواده بوده که  
در قرن هشتم می زیسته و او هم باین  
قدامه معروفست و از شاگردان و پیروان  
ابن تیمیه بوده است .

ابن قز اوغلو ، ابن قز اوغلی  
( ابن قز اوغلی و یا قز اوغلی )  
لی ( ای ) اخ . شهرت شمس الدین  
ابوالمظفر یوسف قز اوغلو یا قز اوغلی یا  
قز اوغلو یا قز اوغلی که بیشتر بنام ابن  
الجوزی معروفست زیرا که پدرش  
قز اوغلو یا قز اوغلی یا قز اوغلو و یا قز اوغلی

نام داشته . ر . ابن الجوزی : شمس الدین  
ابوالمظفر .

ابن قزمان ( ابن قزمان )  
اخ . ابو بکر عیسی بن عبدالملک بن قزمان  
مغربی قرطبی معروف باین قزمان یا  
ابو بکر بن قزمان که در شب آخر سال ۵۵۵  
در گذشته و از شاعران و نویسندگان  
معروف زبان تازی در اسپانیا بوده .  
در جوانی از عمال متوکل آخرین امیر  
سلسله افطسی در بلیوس بوده که در  
سال ۴۸۸ سلسله مرابطین او را  
خلع کرده اند . سپس از قرطبه  
که زادگاه و اقامتگاه او بوده بیرون  
آمده و مدت مدیدی در اسپانیا سفر  
های بسیار کرده و مخصوصاً باشبلیه  
و از آنجا بقرناطه رفته و در آن جا  
با زهون شاعره معروف دیدار کرده  
است و پس از آن بمقام وزارت هم  
رسیده . ابن قزمان موشحات بسیار  
بزبان ساده گفته ولی وی معروف ترین  
شاعر نیست که اشعار معروف بزجل  
گفته است که بسته باهنگ و اوزان  
مختلفست و پیش از او ابن سبک را در  
بدیه گوئی بکار می بردند و وی منظومهای  
مفصلی باین روش سروده که بقصاید  
شبهت و دیوان اشعار او بدستست  
که بهترین مجموعه اصطلاحات خاص  
زبان تازی اندلس و مختصات شعرای  
تازی زبان اسپانیاست .

ابن قضیب البان ( ابن  
قضیب ی ر ل ) اخ . ابو الفیض  
عبدالله بن محمد حجازی بن عبدالقادر  
ابن محمد حلبی حنفی معروف باین  
قضیب البان از بزرگان علمای حنفی  
قرن یازدهم بوده و مخصوصاً در فقه  
دست داشته و از خوش نویسان نامی  
زمان خود بشمار میرفته و در ترکی و فارسی  
و عربی شاعر و منشی زبردستی بوده و مدتی  
قاضی دیار بکر بوده و در پایان زندگی با  
مردم بد رفتاری کرده و بهمین جهت  
مردم همدست شده اند و او را در سال  
۱۰۹۶ کشته اند . وی را مؤلفانیست  
از آن جمله : منظومه للاشباه الفقیه ،  
حل العقال ، ذیل علی کتاب الریحانه  
که ناتمام مانده است .

ابن قطلوبغا ( ابن  
قطرطل و ب ) اخ . زین الدین  
ابوالفضل یا ابوالعدل قاسم بن عبدالله  
ابن قطلوبغا جمالی سودونی مصری  
حنفی معروف باین قطلوبغا یا ابن قطلوبغا  
یا ابن قلیغه زیرا که نام جدش را که  
کلمه ترکیست بهر سه شکل می نویسند  
ولی قطلوبغا بیشتر رایجست . وی از  
مورخین و محدثین معروف زمان خود  
بوده و در قاهره در ۸۰۲ ولادت یافته  
و پدرش از پیوستگان امیر سودون  
شیخونی نایب مصر بوده و چون در  
گذشته او کودک بوده است و مدتی

خطاطی کرده و سپس بکسب دانش روی آورده و از شاگردان تاج الدین احمد فرغانی و ابن حجر و ابن الهمام بوده است و پس از مرگ قاضی شمس الدین محمد ابن حسان قدسی مدرس حدیث در قبة خائفه و کتبه بیسرس جاشنکیر شده و در حارة الدیلم در ۸۷۹ در گذشته و سخاری از شاگردان او بوده است . ابن قطلوبغا از مؤلفین پرکار زمان خود بوده و مؤلفات بسیار از او مانده است از آن جمله : فتاوی ، شرح مختصر المنار ، تاج التراجم فی طبقات الحنفیه شامل احوال ۳۳۰ تن از بزرگان حنفیان ، ارشاد فی اخبار قزوین که تهذیبست از کتاب ارشاد فی علماء البلاد تألیف ابویعلی خلیل قزوینی ، الاسوس فی کیفیة الجلوس ، اسئلة الحاکم للدار قطنی که اوجبع کرده است ، الاصل فی بیان الفصل والوصل ، شرح اصول پردوی ، حاشیه بر شرح الفیه العراقي فی الحدیث ، تعلیق بر تفسیر بیضاوی ، شرح ثانیه ابن الفارض ، تبصرة الناقد فی کید الحاسد ، تحریر الافکار فی جواب ابن العطار ، تقریم اللسان ، حاشیه بر شرح نقره کار بر تنقیح الاصول صدر الشریعه ، کتاب الفقاہ ممن لم یقع فی الکتاب الستہ ، متقی درة الاسلاک علی کتاب درة الاسلاک فی دولة الاتراک نورالدین حلبی ، شرح در البحاری

الفروع شمس الدین قونیوی ، دفع المضرات عن الاوقات والخیرات ، رد القول الخائب فی القضاء علی الغائب ، رفع الاشتباه عن سبل المياه ، اختصار وتلخیص جواهر النقی ابن ترکمانی رد بر سنن کبیره ابوبکر بیهقی باسم ترجیع الجواهر النقی ، تلخیص سیره منطای ، حاشیه بر العزی فی التصریف عزالدین زنجانی ، العصمة عن الخطاء فی نقض القسمه ، تخریج احادیث عوارف المعارف سهروردی ، تخریج عوالی احادیث لیث بن سعد ، تخریج احادیث فرائض سجاوندی ، الفوائد الجلة فی مسئلة اشتباه القبلة ، القمه فی مسألتی الجزء والقمقة ای الجزء الذی لا یتجزی ، القول المتبع فی احکام الکائنات والبیع ، کتاب من روی عن اییه عن جده ، استخراج احادیث مختار فی فروع الحنفیه مجد الدین موصلی ، شرح مسایرة فی المقایید المنجیه فی الاخره شیخ امام کمال الدین محمد بن همام الدین عبدالواحد معروف بابن همام ، ترتیب مسند امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت ، شرح مشارق الانوار النبویه رضی الدین صفانی ، الاثیر بر رجال معانی الاثار بر کتاب معانی الاثار طحطاوی ، معجم الشیوخ حاشیه بر منار الانوار حافظ الدین نسفی ، شرح منظومه فی الحدیث ابن

جوزی ، منیه الالهی فیما فات من تخریج احادیث الهدایة للزیلعی ، بن یکفر ولم یشر ، موجبات الاحکام در فروع حنفی ، شرح میزان النظر فی المنطق ، التجذات فی بیان السهو فی السجدة ، دیگرى از مؤلفان بوده است بنام جمال الدین یوسف بن شاهین ابن قطلوبغا که او هم بابن قطلوبغا معروفست و مؤلف الفوائد الوفیه بترتیب طبقات الصوفیه است .

ابن قفطی ( ا ب ن ق ف )

اخ . ر . ابن القفطی .

ابن قلاکس ( ا ب ن ق )

ل ا ق س ( اخ . ابوالفتح نصرالله ابن عبدالله بن مخلوف بن علی بن عبد القرى بن قلاکس لخمى ازهرى اسکندری معروف بابن قلاکس شاعر معروف زبان نازى که در ۳۲۲ هـ در اسکندریه ولادت یافته و پس از آن از ۶۳۳ تا ۶۵۶ هـ در صقلیه زیسته است و ابوالقاسم بن حجر نامی که قائد آنجا بوده ازو پشتیبانی کرده است و کتاب الزهر الباسم فی اوصاف ابی القاسم را بنام او پرداخته و سپس یمن رفته و آنجا در ۶۶۷ هـ در عذاب در گذشته است . دیوان ابن قلاکس که چندان بزرگ نیست بدستست .

ابن قنفود ( ا ب ن ق ن )

اخ . ابوالباس احمد بن حسین بن علی بن خطیب بن قنفود قسطنطینی

معروف باین قنفود از دانشمندان پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم و قاضی قسطنطنیه بوده و مؤلف دو کتابست در تاریخ یکی بنام کتاب الفارسیة فی مبادئ الدولة الحفصیه که در تاریخ سلسله حفصیان از سال ۴۶۱ تا وقایع سال ۸۰۴ برای ابوفارس عبدالعزیز مرینی نوشته است دیگر کتاب شرح الطالب فی اسنی المطالب در احوال علمای زمان خود تا سال ۸۰۷.

**ابن قوسین ( ر ا ب ن )**  
 اخ . از پزشکان مشهور بوده که ظاهراً در قرن سوم می زیست است و نخست یهودی بوده و اسلام آورده و از آثار او بوده است مقالة فی الرد علی الیهود .  
**ابن قیس الرقیات ( ا ب ن )**  
 ق ا ی س ر ر ق ی ا ت اخ .  
 عید الله بن قیس معروف باین قیس الرقیات شاعر نامی زبان نازی که در دوره بنی امیه می زیست . اصلاً قریشی بوده ولی از خاندان نجیب نبوده است و در کشمکش هائی که در راه خلافت در میان ابن زبیر در مکه و بنی امیه در دمشق رخ داده شرکت تام کرده است . چون چند تن از خویشاوندان وی در جنگ حره کشته شده بودند وی خواهر جدی زبیریان بود اما چنان می نماید که بفراس است دریافت کرده و صادفانه برین کشمکش دریغ داشت و عقیده او

این بود که البته قریشیان می بایست در فرمانروائی بر تازیان مقتدر باشند ولی این گونه کشمکش های خانوادگی نیروی قریش را از میان می برد . ابن قیس الرقیات بستگی کامل با مصعب که از جانب زبیریان حکمران عراق بوده داشته است و چون مصعب در مسکن شکست خورد و کشته شد کار برادرش عبدالله که در مکه برخلافه برخاسته بود نیز زار شد و از آن پس ابن قیس - الرقیات مدتی متواری بود . در باب پنهان شدن او و دوباره پناه بردن او پدر بار بنی امیه در شام داستانهای شیرین ساخته اند . هم چنانکه پیش از آن ابن قیس الرقیات بمصعب پیش از برادرش که در مکه بود پیوستگی داشت این بار هم گویا از عبدالملک که در دمشق خلافت می کرده کمتر از برادرش - عبدالعزیز که از جانب او حکمران مصر بوده است تقرب دیده و پیدا است که با وجود کوتاهی که ممکن بوده است ابن قیس الرقیات در جلب توجه خلیفه اموی بکند هیچ دلیلی نداشته است که وی نسبت بار مساعد باشد . منتخبی از اشعار ابن قیس الرقیات که در قرن سوم سکری پرداخته است بما رسیده و بواسطه توضیحات و توجیهاتی که از اشعار او کرده مختصری از وقایع تاریخی را که باعث انقلاب در عالم اسلام

شده و ابن قیس الرقیات هم در آن دست داشته است در بردارد . اشعار سیاسی دیوان او را می توان اوراق پراکنده ای دانست که حاکی از وقایع آن زمانست و بجز آن غزلیات بسیار هم دارد که روان و شہوت انگیز و در ضمن مصروعت و وجه تسمیه لقب او برقیات نام معشوقه اوست که رقیه نام داشته . قدماوی را با عمر بن ابی ربیعہ شاعر معروف سنجیده اند و تردیدی نیست که عمر بن ابی ربیعہ نه تنها از حیث غزلیات بلکه از حیث خصال مردانگی هم بر او برتری داشته هر چند که اشعار ابن قیس الرقیات تنوع بیشتر دارد از آن جمله مدایح وی که در باره مردان معروف زمان خود سروده یکی از مهم ترین اقسام شعر اوست و درین فن بسیار زبر دست بوده است ولی روی هم رفته مقلد صرف شاعران جاهلیت زبان تازیست هر چند گاه گاهی تجدیدی در شعر او دیده می شود ولی با این همه خطای شاعران معاصر خود را امر آکب نشده و تلفیقات نامفهوم و بسیار کهن را که آنها می پسندیده اند بکار نبرده و تردیدی نیست که در بعضی اشعار او طراوت و تأثیر خاصی هست از آن جمله در قطعه مختصری که در وصف حلوان گفته و از معروف ترین اشعار اوست .

## ابن قيم الجوزيه (ابن

ق ي ي م ل ج و ز ي ه )  
 اخ. شمس الدين ابو عبد الله محمد بن ابوبكر  
 ابن ايوب بن سعد بن حريز رعي دمشقي  
 حنبلي معروف بابن قيم الجوزيه زيرا  
 كه پدرش قيم و مدير مدرسه جوزيه  
 دمشق بوده . فقيه معروف حنبلي كه از  
 شاگردان مشهور ابن تيميه بوده و در  
 ۶۹۱ ولادت يافته و در ۷۵۱ درگذشته  
 است . زى از هريث پيروي كامل از  
 استاد خود کرده و حتى زوش اورادر  
 ادب پيش گرفته است . در زماني كه  
 ابن تيميه هنوز زنده بود او را آزار  
 كردند و ويند افكندند زيرا كه مخالف  
 زيارت حيرن يعنى مسجد ابراهيم بود  
 ووى نيز مانند استادش مخالف حكما و  
 نصارى و يهود بوده و عقیده داشته كه  
 ثواب جاويدانى و عقاب دوزخ موقتيست .  
 وى را مؤلفات بسيار بوده است از آن  
 جمله : الفوائد المشوقه الى علوم القرآن  
 و علم اليان ، كتاب الروح در تصوف ،  
 اخبار النساء ، شفاء العليل فى القضاء  
 والقدر و الحكمة و التليل ، الطرق  
 الحكيمه فى السياسة الشرعيه . مفتاح دار  
 السعادة و مشوروا العلم و الاراده  
 زاد المعاد فى هدى خير العباد ، هادى -  
 الارواح الى بلاد الاقراخ در تصوف ، اغاثة  
 اللهفان فى حكم طلاق الغضبان ، التيان فى  
 اقسام القرآن ، الجواب الكافى لمن سأل عن -

الدواء للنفاس ، مدارج السالكين فى منازل  
 السائرين ، يابن منازل اياك نعبدا اياك  
 نستعين ، هداية الحيارى من اليهود و  
 النصارى يافى . اجوبة اليهود والنصارى ،  
 اجتماع الجيوش الاسلاميه على غزو  
 المعطلة والجهيمه ، اعلام الموقنين عن  
 رب العالمين ، اغاثة الفقهاء فى مصائد  
 الشيطان در تصوف ، بلوغ السؤل من  
 افضية الرسول ، طريق الهجرتين و باب  
 الساعاتين ، كتاب الصلوة و احكام  
 تاركها ، القصيدة النونية ، حكم تارك  
 الصلاة ، مسائل ابن تيميه التى جمعها ابن قيم .  
 ديگرى از دانشمندان بوده است كه  
 برهان الدين ابراهيم بن محمد بن قيم  
 الجوزيه نام داشته و او هم بابن قيم الجوزيه  
 معروفست و در ۷۶۵ درگذشته و مؤلف  
 شريحت بر الفية ابن مالك بنام  
 ارشاد السالك .

## ابن كا كويه (ابن كا

ك و ي ) اخ. شهرت پادشاهان سلسله  
 كا كويه و اتا بيگان يزد كه از ۳۹۸ تا ۷۱۸  
 در اصفهان و يزد حكمرانى كرده اند و  
 چون پدر موسس اين سلسله اسپهد  
 رستم دشمن زارداني مجدالدوله ديلمى  
 بوده و بزبان ديلمى دائى را كا كوي يا  
 كا كويه مى گفتند پسر وى محمد بن  
 دشمن زار و ابن كا كويه ناميده اند  
 و فرزندان او نيز همه بنام ابن كا كويه  
 معروفند . نسب اين خاندان با اسپهد

رستم دشمن زار بن مرزبان ديلمى  
 مى رسد كه بخطا برخى اورا پسر رستم  
 ابن شروين با وندى دانسته اند . چون  
 سيده خاتون خواهر اسپهد رستم زن  
 فخر الدوله بويه و مادر مجد الدوله  
 بود مجد الدوله شهر يار را با قاطع با و  
 داد و اورا اسپهد لقب داد و خواهرش  
 مادر مجد الدوله همواره پشتيان او بود .  
 در سكه هاى اين سلسله كلمه دشمن  
 زيارا دشمن زار نوشته اند ولى در  
 همه جاى ديگر دشمن زيار آمده است  
 و پس از آن فرزندان دشمن زار در  
 دربار آل بويه و پس از آن در دربار  
 سلجوقيان بسيار ترقى كردند و در  
 اصفهان و يزد سلسله اى تشكيل دادند  
 كه دوازده تن از آن خاندان پادشاهى  
 كرده اند و تا ۵۳۶ بنام كا كويه و از  
 ۵۳۶ يبعد بنام اتا بيگان يزد معروف  
 بوده اند ( ۱ ) علاء الدوله عضد الدين  
 ابو جعفر محمد بن دشمن زار معروف  
 با بن كا كويه كه بواسطه مناسبات طولانى  
 كه با ابن سينا داشته و ابن سينا همه  
 كتابها در سائل فارسى خود را بنام وى يا  
 بخواهش او نوشته و از اينجا معلوم مى شود  
 كه زبان فارسى را بسيار درست مى داشته  
 و ترويج مى كرده است يكى از معروف  
 ترين مردان تاريخ ايرانست . وى را  
 در سال ۳۹۸ حكمرانى اصفهان دادند  
 و اندكى پس از آن دعوى استقلال كرد



و در ۱۴۴ همدان و در ۱۷ شاپورخواست و در ۱۹ ری را گرفت و در مدت پادشاهی خود همواره گرفتار جنگهای پی در پی با کردان و اسپهبدان طبرستان و غزنای سلجوقی بود. در سال ۴۲۰ که محمود غزنوی ری و اصفهان را گرفت و پسر خود مسعود سپرد ناچار شد دست نشاندۀ غزنویان شود ولی پس از بازگشت مسعود بخراسان در ۴۲۱ باردیگر اصفهان را تصرف شد و مسعود چون از عهدۀ او برنیامد ناگزیر شد در ۴۲۴ اصفهان را رسماً باز واگذار کند و در ۴۲۵ بر مسعود شورید و دوبار از سپاهیان او شکست خورد و اصفهان را ازو گرفتند و در سال بعد در ۴۲۷ باز در صدد گرفتن اصفهان برآمد و پس از چندی آن شهر را گرفت و این سینا پس از آنکه از دربار تاج الدوله آل بویه رانده شده نزد او رفته و بوزارت او رسیده است و تا دم مرگ در سال ۴۲۸ وزیر او بوده است و علاء الدوله در ۴۲۹ بر گرد شهر اصفهان و در ۴۳۲ بر گرد شهر یزد دیواری ساخته و سرانجام در ۴۳۳ در گذشته است. ۲۰) شمس الملوك ظهير الدين ابو منصور فرامرز ابن محمد در ۴۳۳ پس از مرگ پدر جانشین او شده و در اصفهان بتخت نشسته و با برادرش ابو الحرب که غزنای

سلجوقی را از ری یاری خود خواسته بود زد و خورد کرد و ابو الحرب شکست خورد و با ابو کالیجار بن سلطان الدوله بویه پناه برد و او را دار کرد اصفهان را محاصره کند و سرانجام دو برادر را هم صلح کردند و تا ۴۳۵ در صلح بودند و درین زمان فرامرز دوقلعه کرمان را که جزو قلعرو ابو کالیجار بود گرفت و ابو کالیجار برای آنکه این قلاع را پس بگیرد ابرقوه را که جزو متصرفات فرامرز بود مسخر کرد و سپاهیان او را در اصفهان شکست داد. پس از آن در ۴۳۸ طغرل یک سلجوقی در اصفهان او را مغلوب کرد و ناچار شد دست نشاندۀ طغرل یک شود و از هم اصفهان را با قلع باو سپرد ولی در ۴۴۳ طغرل یک اصفهان را پس از محاصره طولانی یکسر گرفت و پای تخت خود را در آنجا قرار داد و باروی شهر را که علاء الدوله ساخته بود بیهانۀ اینکه فرامرز جزیک دیوار برای پناهگاه خود بچیزی حاجت ندارد ویران کرد و ناحیه یزد و ابرقوه را با قلع باو منصور فرامرز داد و نوشته اند که خود خراستار شده است بعبادت یزد دود و این که یزد را دارالعباده گفته اند از آن زمانست. از آن پس این سلسله جزو پیوستگان وزیرستان سلجوقیان درآمدند چنانکه فرامرز بیشتر در دستگاه طغرل یک بوده

و در جمادی الاخره ۵۳۳ با عمیدالملک بغداد رفته و بار دیگر در محرم ۵۵۰ که طغرل برای گرفتن دختر قائم خلیفه بغداد رفته است او را با خود برده و لامعی شاعر معروف دربار سلجوقیان او را مدح گفته است و ازین قرار اینکه در بعضی از کتابها مرگ او را در ۴۴۳ نوشته اند درست نیست و ظاهر آری در ۴۶۹ در اصفهان در گذشته و پسرش گشتاسب جنازه او را یزد برده و در آنجا بت خاک سپرده و مقبره او تاریخ ۵۱۳ داشته است. ۳) علاء الدوله ابو کالیجار گرشاسب بن محمد که نخست حکمرانی نظن را داشته و در زندگی پدر حکمران همدان بوده و در سال ۴۲۰ ترکان غز آن شهر را محاصره کردند و وی با گورک تاش فرمانده آن سپاهیان صاحب کرد و دختر او را گرفت ولی باز ترکان باردیگر پس از گرفتن وی برواختند و ناچار شد بقلعه کنگاور پناه برد و ترکان در ۴۳۰ همدان را گرفتند و چون ابو کالیجار بیجنگ آنها رفت او را شکست دادند و گریخت و در آن زمان پدرش علاء الدوله ترکان را بغفلت گرفت و شکست داد و پس از مرگ پدر وی نهانند را پای تخت خود کرد و چون فرامرز برادرش همدان را پس گرفت دوباره آن شهر را باو واگذار کرد بشرط آنکه خطبه بنام او بخواند.

در سال ۴۳۴ طغرل يك همدان را گرفت و از گرشاسب خراسانست که که گاوار را باو تسليم کند ولی مردم آنجا حاضر تسليم نشدند . در ۴۳۶ گرشاسب همدان را گرفت و خود را دست نشاندۀ ابو کالیجار آل بویه معرفی کرد ولی سال بعد طغرل يك برادر خود ابراهیم بنال را فرستاد و بار دیگر شهر همدان را گرفت و گرشاسب از آنجا گریخت و بگردان جوزقان پناه برد . در ۴۳۹ بنال کنگاور را از عکبر بن فارس که فرمانده لشکریان گرشاسب بود گرفت و وی برای اینکه در تسليم شدن خود ممتنی بر سلجوقيان نبهتد و انمود کرده بود که توشه فراوانی در شهر دارد . گرشاسب پس از آنکه قلمرو وی از دستش رفت بدر بار ابو کالیجار آل بویه پناه برد و در سال ۴۴۱ در اصفهان بود و بیاری سلطان مودود غزنوی که می کوشید هوا خواهانی بر چند سلجوقيان بدست آورد برخاسته بود ولی در سفری که باین اندیشه پیش گرفت در کویر بسیاری از سپاهیان او تلف شدند و چون خود بیمار شده بود باز گشت و در ۴۴۳ در حال سرگردانی در اهواز در گذشت . ( ۴ ) ظهير الدين ابو منصور علی بن فرامرز پس از مرگ پدرش در ۴۶۹ در یزد جانشین او شد و ارسلان خاتون دختر جغری يك داود سلجوقی و خواهر الب ارسلان و عمه

ملکشاه که پیش از آن در عقد قائم خلیفه عباسی بود زنش بود که در ۴۶۹ گرفته بود و بهمین جهت در دربار سلجوقيان مقرب بود و با پادشاهان سلجوقی مناسبات بسیار داشت و همان کیست که بنام امیر علی فرامرز در تاریخ سلجوقيان نام او مکرر آمده و باعث پیشرفت کار معزی در دربار سلجوقيان شده و برهانی و معزی او را مدایح گفته اند . وی چندی در کرمان متواری بوده و دو باره یزد را با قلع بوی داده اند و در ۴۸۸ در جنگ برکیارق با عیش تش کشته شده است . ( ۵ ) عضد الدین شمس الملوك علاء الدوله و جمال الملک و فخر الامه سید الامراء خاص يك حسام امیر المؤمنین ابو کالیجار گرشاسب بن علی در ۴۸۸ جانشین پدر شده و وی نیز دست نشاندۀ سلجوقيان بوده و دختر ملکشاه خواهر سلطان محمد و سلطان سنجر را داشته است . سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه یزد را ازو گرفته و بقراجه ساقی داده است بهمین جهت وی سلطان سنجر پناه برده و در جنگی که سنجر در ۵۱۳ با برادر زاده اش محمود کرده و او را شکست داده در سپاه وی بوده است و پیش از آن سلطان محمود وی را در قلعه فرزین بیند افکنده بود و وی از آنجا گریخته و

سلطان سنجر پناه برده است و ظاهراً وی تا چندی پس از ۵۱۳ هم زنده بوده و دزد یزد مرده است زیرا که قبر او در یزد بنائی داشته که در ۵۲۷ ساخته بوده اند . وی مردی دانش دوست بوده است و شهر مردان بن ابی الخیر کتاب نزهة نامه علائی را بنام او نوشته است . ( ۶ ) علاء الدوله عضد الدین فرامرز بن علی بن فرامرز ظاهراً از حدود ۵۱۳ پس از برادرش بحکمرانی یزد رسیده و وی همواره در دربار سلطان سنجر می زیسته و سرانجام در جنگ قطران با قراخانیان در سال ۵۳۶ کشته شده و سلطان سنجر اتایکی یزد را بدو دختر او داده است و یکی از ملازمان دیلمی علاء الدوله فرامرز را که رکن الدین سام نام داشته است و مادرش دختر امیر علاء الدوله علی بوده با برادر وی عز الدین بنیات دختران گماشته است و ایشان بعنوان اتایک از جانب دختران فرامرز بن علی در یزد حکمرانی کرده اند . امیر فرامرز بن علی مرد حکیم دانشمندی بوده و کتابی در حکمت بنام مهجة التوحید نوشته و با امام عمر خیام نیشابوری مناسبات داشته است و ابو الحسن بیهقی در تمته صوان الحکمه گوید که در سال ۵۱۶ وی را در خراسان دیده و آن کتاب را پدرو وی نشان داده است و گوید

در حکمت برای حکیم ابوالبرکات بن ملکا طیب بغدادی می‌رفت و پادشاهی بود که خوی حکیمان داشت . پس از امیر فرامرز بن علی که دختر زادگان علاء الدوله علی در یزد حکمرانی کرده اند این سلسله را اتابیکان یزد نامیده‌اند، (۷) اتابک رکن الدین سام و برادرش عزالدین که از ۵۳۶ تا حدود ۵۷۶ حکمرانی کرده اند و پس از آن فرزندان سام و عزالدین اتابیکی بود را به میراث یافته اند . (۸) علاء الدوله ابن سام که از حدود ۵۷۶ تا ۶۲۵ پادشاهی کرده روی در زمان استیلای مغول بر ایران هم چنان در مقام خود بود و سلطان جلال الدین منکبرنی باو بسیار احترام می‌کرد و او را پدر می‌خواند و در سال ۶۲۵ که سلطان جلال الدین با لشکریان مغول نزدیک اصفهان جنگ کرد در آن جنگ گفته شد . (۹) قطب الدین محمود شاه بن عزالدین که از ۶۲۵ تا حدود ۶۵۰ حکمرانی کرده و پس از علاء الدوله بن سام باین مقام رسیده است و دختر براق حاجب مؤسس سلسله قراختانیان کرمان زن او بوده است . (۱۰) شاه علاء الدین بن قطب الدین که از حدود حدود ۶۵۰ تا ۶۶۲ جانشین پدر بوده روی برادر ترکان خاتون زن اتابیک سعد بن زنگی سلغوری یا سلغری اتابیک

فارس بود که چون خواهرش را سلجوق شاه گفته است بهلاکو خان مغول متوسل شده و مغول را بخونخواهی خواهر بچنگ اتابیک سلجوقشاه بفارس برده است . (۱۱) یوسف شاه بن علاءالدین که از ۶۶۲ تا ۶۹۴ پادشاهی کرده و چون در پایان پادشاهی ارغون خان پادشاه مغول از پرداختن خراجی که اتابیکان یزد پادشاهان مغول می‌دادند سرپیچی کرد و فرستادگان ارغون را کشت و در همین زمان هم ارغون خان درگذشت امرای ایلخانی سپاهی بسرکویی یوسف شاه و اتابیک افراسیاب از اتابیکان لرستان که اوهم در همان موقع بطنیان آغاز کرده بود فرستادند و یوسف شاه پیش از آنکه سپاهیان مغول یزد برسد از ترس بخراسان رفت و بامیر نوروز پناه برد و لشکر مغول شهر یزد را محاصره کرد و با تائب یوسف شاه جنگ کردند و پس از سه روز محاصره شهر را گرفتند و قتل و غارت کردند و بسیاری از مردم را باسیری بردند و یزد را ضمیمه ممالک ایلخانی کردند ولی بایدو خان در ۶۹۴ یزد را بمبلغ ده هزار دینار سالیانه بسلطان شاه پسر امیر نوروز مقاطعه داد اما حکمرانی اتابیکان یزد هم چنان باقی بود . (۱۲) حاجی شاه بن یوسف شاه آخرین پادشاه این سلسله که از ۶۹۴ تا ۷۱۸ حکمرانی

کرده و درین سال امیر مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس سلسله مظفریان یا آل مظفر او را شکست داد و یزد را متصرف شد و این خانواده منقرض گشت و پس از آن سلسله آل مظفر در یزد پادشاهی کردند . بدین گونه سلسله کاکویه که اتابیکان یزد نیز از جانب مادر از بازماندگان آن خاندان بوده‌اند از ۳۹۸ تا ۷۱۸ مدت سیصد و بیست سال در یزد حکمرانی کرده‌اند . در فهرست اتابیکان یزد اختلافست و آنچه درست تر می‌نماید اینست که نخستین اتابیک رکن الدین سام بن وردان روز نام داشته که نام پدرار را بخطا وردان زورهم خوانده‌اند و وی در ۵۹۰ درگذشته‌است و پادشاهان این سلسله بنابر استاد معتبر تر بدین گونه بوده‌اند : (۱) اتابیک رکن الدین سام بن وردان روز تا ۵۹۰ ، (۲) عزالدین کنگر بن وردان روز برادر اتابیک سام که نام او را بخطا لنگر و لشکرهم خوانده‌اند ولی چون کلمه کنگر در نامهای دیلمان در قدیم آمده است چنان می‌نماید که کنگر درست تر باشد و وی از جانب سلجوقیان نخست اصفهان و شیراز را اقطاع داشته و پس از مرگ برادر اتابیک یزد شده و در ۶۰۴ درگذشته وزن وی مریم ترکان نام داشته و او را چهار پسر

برده است : محبی الدین وردان روز  
محبی الدین سام ، کیکاوس که در ۶۱۰  
در گذشته ، قطب الدین ابو منصور  
اسپهسالار ( ۳ ) حسام امیر المؤمنین  
محبی الدین وردان روز بن عزالدین  
کنگر که از ملازمان محمد بن ملک‌شاه  
بوده و با ملاحده در الموت جنگ کرده  
و از ۶۰۴ تا ۶۱۶ پادشاهی کرده است .  
( ۴ ) قطب الدین ابو منصور اسپهسالار  
ابن عزالدین کنگر که مرد پارسی  
بوده و از ۶۱۶ تا ۶۲۶ پس از برادر  
پادشاهی کرده ( ۵ ) محمود شاه بن  
قطب الدین اسپهسالار که زنش دختر  
براق حاجب و صفوة الدین باقوت  
ترکان نام داشته که پسری بنام سلغر  
شاه و دختری بنام کردوچین داشته که  
زن یکی از پادشاهان مغول ایران بوده  
است و از ۶۲۶ تا ۶۴۰ پادشاهی کرده .  
( ۶ ) سلغر شاه بن محمود که از ۶۴۰  
تا ۶۶۲ حکمرانی داشته است ( ۷ )  
طغان‌شاه بن سلغر که نام او را دغان‌شاه  
و بخطا طغی شاه هم نوشته اند و زنش  
خرم خاتون نام داشته و او را در پسر  
بوده است یکی علاءالدوله و دیگر  
یوسف‌شاه و وی از ۶۶۲ تا ۶۷۰ پادشاهی  
کرده ( ۸۰ ) علاء الدوله بن طغان‌شاه  
که در ۶۷۰ پادشاهی نشسته و در زمان  
او در ۵ اردی بهشت ۶۷۳ سیل بسیار  
سختی در یزد آمده و ویرانی بسیار کرده

روی يك ماه پس از آن سیل در گذشته  
است ( ۹۰ ) اتایك یوسف‌شاه بن طغان‌شاه  
که در ۶۷۳ پس از برادر پادشاهی نشسته  
و شرف الدین مظفر پدر امیر مبارز  
الدین محمد بن مظفر مؤسس سلسله  
آل مظفر از عمال او بوده ( ۱۰۰ ) حاجی  
شاه که گویا پسر یوسف شاه بود و  
آخرین پادشاه این خاندانست و آل  
مظفر یزد را از گرفته اند و این سلسله  
را منقرض کرده اند . اما نسب خانواده  
کا کوبه بدین قراست : مرزبان دیلمی  
نای این خاندان دو پسر داشت و  
يك دختر : پسر مهتر او اسپهبد رستم  
دشمن زار و پسر دوم او نامش معلوم  
نیست و دخترش سیده خاتون زن  
فخرالدوله و مادر مجدالدوله بود . پسر  
دوم اسپهبد رستم که نامش معلوم نیست  
دو پسر داشته است : ابو جعفر و ابو منصور  
که هر دو در یزد خواست در ۱۷۴ در  
گذشته اند . محمد بن دشمن زار  
چهار پسر و يك دختر داشته : فرامرز ،  
گرشاسب ، دشمن زار که پسری بنام  
محمد داشته و در حدود ۹۴ حکمران  
یزد بوده است ، ابو الحرب و دخترش  
زن سلطان مسعود غزنوی شده است .  
فرامرز پسری داشته است بنام علی و  
دختری بنام عطا خاتون که زن محمود  
ابن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی بوده  
است . علی بن فرامرز دو پسر داشته :

گرشاسب و فرامرز و يك دختر که  
مادر رکن الدین سام و عزالدین کنگر  
اتایکان یزد بوده است و وی زن  
وردان روزنام از خویشاوندان دیلمی  
خود بوده . علی بن فرامرز پسری  
داشته است بنام علی و او پسری داشته  
بنام علاء الدوله فرامرز بن علی بن  
فرامرز یزدی که هولاکو خان او را  
در سال ۶۵۸ کشته است و ابن علی بن  
فرامرز دوم پسری داشته است بنام  
اختسان که پادشاه شروان و شماخی  
بوده است . در برخی از کتابها نسب  
خاندان کا کوبه را بهرام چوین  
رسانده اند چنانکه نسب سامانیان را  
هم بهرام چوین می‌رسانند .

### ابن کثیر ( ابن کث )

اخ . شهرت سه تن از دانشمندان :  
( ۱ ) ابوبکر یا ابو عبد الله بن کثیر  
داری یا دارانی معروف باین کثیر که  
کثیه او را بخطا در برخی کتابها ابو سعید  
نوشته اند و ی از قراء سبیه بود و در سال  
۴۵ در مکه ولادت یافت و از خاندان ایرانی  
بود که به جنوب عربستان هجرت کرده بودند و  
وی از موالی عمر و بن علقمه کنانی  
بود و چون دارو فروش بود او را  
داری یا دارانی می‌گفتند و در مکه  
بمقام قاضی الجماعه رسید و در آنجا سال  
۱۲۰ درگذشت . طریقه قرائت وی  
بوسیله محمد بن عبدالرحمن مخزومی

معروف یقیناً متوفی در ۲۹۱ و احمد ابن محمد فارسی معروف بیزی متوفی در ۳۷۰ بما رسیده است . ۲) احمد ابن محمد بن کثیر فرغانی معروف باین کثیر از دانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم بوده که در حدود ۲۴۷ در مصر می زیسته و مقیاس جدید مصر ازو بوده است و وی در ریاضیات و مخصوصاً در نجوم دست داشته و کتابهای چند نوشته است : کتاب الفصول ، کتاب اختصار المجسطی ، کتاب عمل الرخامات ، کتاب فی الحركات السماویة و جوامع علم النجوم که در میان اروپائیان معروف بوده است . ۳) عماد الدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر کاتب قرشی بصری شافعی معروف بابن کثیر یا ابوالفدا مورخ معروف زبان تازی که در ۷۰۱ در دمشق ولادت یافت و از محدثین معروف زمان بود و چون از شاگردان ابن تیمیه بود در ضمن آزارهایی که باو میکردند وی را هم آسیب رساندند و در ماه شعبان ۷۷۴ در دمشق در گذشت و در مقبره صوفیه نزدیک قبر ابن تیمیه او را بخاک سپردند . وی از شاگردان ابن الشحنة و اسحق آمدی و ابن عساکر رمزی و ابن الرضی و برهان الدین فزاری و کمال الدین ابن قاضی شبهه بوده و در حدیث و اصول و تاریخ و

تفسیر دست داشته . معروف تسرین کتاب او کتابیست در تاریخ عمومی بنام البدایة و النهایة که بتاریخ ابن کثیر و تاریخ ابوالفدا نیز معروفست و از آغاز خلقت تا اواخر عمر خود نوشته و تا ۷۳۸ اساس آن را از تاریخ یرزالی گرفته است و نیز از مؤلفات اوست : کتابی در تفسیر ، کتاب کبیری فی الاحکام که ناتمام مانده ، طبقات الشافعیه ، شرح البخاری که آنها ناتمام مانده ، جامع المسانید و السنن الهادی لا قدم السنن ، التکمیل فی معرفة الثقات و الضعفاء ، الاجتهاد فی طلب الجهاد که بدعوت امیر منجک نوشته و در آن مباحثی از هجوم فرنگیان بایسکندریه و طرابلس و وقایع جنگهای صلیبی دارد . کتاب البدایة و النهایة او را بترکی ترجمه کرده اند و شهاب الدین بن حجر متوفی در ۸۱۶ ذی قعد بر آن در حوادث ۷۴۱ تا ۷۶۹ و طبرانی متوفی در ۸۳۵ ذیل دیگری بر آن نوشته اند و کتاب تفسیر او را کازرونی بنام البدوالعینر مختصر کرده است .

## ابن کج ( ابن کج )

اخ . قاضی ابوالقاسم یوسف بن احمد بن کج دینوری معروف بابن کج و کج نام جدش ضبط تازی همان کلمه کج فارسیست از بزرگان دانشمندان ایران در زمان خود و از ائمه شافعیان

بشمار می رفته و از شاگردان ابوالحسن ابن القطان و دارکی و قاضی ابوحامد مروزی بوده و منصب قضاوت داشته و در دینور می زیسته و جماعتی از عیاران آن شهر و مردم عوام که از وی در هراس بوده اند شب ۲۷ رمضان ۴۰۵ او را کشته اند و وی را مؤلفات چند بوده است از آن جمله کتاب التجرید .

## ابن کلبی ( ابن کلبی )

اخ . شهرت دوتن از دانشمندان که از خاندانی از علمای کوفه بوده اند و بنام کلبی یا ابن کلبی یا ابن کلبی معروفند . ابوالضر محمد بن مالک یا سائب بن بشر بن عمرو بن عبدالحارث ابن عبدالعزی کلبی کوفی نسابه معروف بابن کلبی یا ابن کلبی . جدش در رکاب علی بن ابی طالب در جنگ جمل شرکت کرده بود و پسرانش سائب و عیید و عبدالرحمن هم در آن جنگ بوده اند و پدرش از یاران مصعب بن زبیر بود و با او کشته شده بود و خود نیز در جنگ دیرالجماجم شرکت کرده است و درین جنگ از هواخواهان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بوده و پس از آن بلم لغت و تاریخ و انساب پرداخته و نقایض فرزدق را پیش او درس خوانده است و در کوفه تفسیر قرآن و حدیث درس می داده و سپس

بدعوت سليمان بن علي بصره رفته و چندی در خانه او مانده و تفسیر گفته است و تفسیر او نازمان ثعالبی که در ۴۷ در گذشته در دست بوده است روی سرانجام در ۱۴۶ در گذشته. پسرش ابو المنذر هشام بن محمد که او نیز بابن الکلبی یا ابن کلبی معروفست از شاگردان پدر بود و بنویه خود بعلم تاریخ و انساب پرداخت. درباره این پدر قریسر اختلافست و حتی بایشان جعل هشم نسبت داده اند و برخی طرفدارشان بوده اند ولی اینک پس از مطالعه دقیق در آثار آنها معلوم شده که بسیاری از آنچه گفته اند درست بوده است. هشام بن محمد مدتی در بغداد زیسته و سپس بکوفه بازگشته و آنجا در سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ در گذشته است. وی را مؤلفات بسیار بوده که شماره آنها به ۱۴۰ می رسیده و از آنها آنچه در دستست بدین قرارست: کتاب الانساب الکبیر یا الجمهرة فی الانساب یا جمهرة الانساب در انساب تزیان که ابو سعید علی بن موسی سکری متوفی در ۴۶۵ آنرا خلاصه کرده و متکی بر روایت محمد بن حبیب و ابن الاعرابیست. کتاب نسب فحول الخیل یا نسب الخیل فی الجاهلیة و الاسلام، کتاب الاصنام، کتاب الکلاب. بجز این وی را مؤلفات دیگر بوده است بدین قرار: حلف

عبدالمطلب و خواجه، حلف الفضول و قصة الغزال، حلف کلب و تمیم، کتاب المعمران، حلف اسلم فی قریش، کتاب المناقرات، بیوتات قریش، فضائل قیس، کتاب عیلان، کتاب المروذات، بیوتات ربیع، کتاب الکنی، اخبار العباس بن عبدالمطلب، خطبة علی کرم الله وجهه، شرف قصی ابن کلاب و ولده فی الجاهلیة و الاسلام، القاب قریش، القاب بنی طایفه، القاب قیس بن عیلان، القاب ربیع، القاب الیمین، کتاب المناقب، کتاب النوافل یحتوی علی: نوافل قریش، نوافل کنانة، نوافل اسد، نوافل تمیم، نوافل قیس، نوافل یاده، نوافل ربیع، کتاب تسمیة من نقل من عاد و ثمود و الممالیق و جرهم و بنی اسرائیل من العرب و قصة الهجرة و اسماء قبائلهم، نوافل قضاعة، نوافل الیمین، کتاب ادعاء زیاد المعاویه، اخبار زیاد بن ایه، صنائع قریش، کتاب المساجرات، کتاب المناقلات، کتاب المعائبات، کتاب المشاغبات، ملوک الطوائف، ملوک کنده، بیوتات الیمین، ملوک الیمین من التابعه، کتاب اقتراف ولد نزار، تفرق الازد، طسم و جدیس، من قال یتشا من الشعر فحسب الیه، المعرفات من النساء فی قریش، حدیث آدم و ولده، عاد الاولی و الآخره، تفرق عاد، اصحاب الکهف، رفع عیسی

علیه السلام، المسوخ من بنی اسرائیل، کتاب الاوائل، امثال حمیر، حلی الضحاک، منطق الطیر، کتاب غزیه، لغات القرآن، کتاب المعمرین، کتاب القداح، اسنان الجوزور، ادیان العرب، حکام العرب، و صایا العرب، کتاب سیوف، کتاب الخیل، کتاب الدقائق، اسماء فحول العرب، کتاب الفداء، کتاب الکهان، کتاب الجن، اخذ کسری رهن العرب، ما کانت الجاهلیة تفعله و یوافق حکم الاسلام، کتاب ابی عتاب ربیع حین سأله عن العویص، کتاب عدی بن زید العبادی، کتاب الدوسی، حدیث یهس و اخوته، کتاب مروان القرظ، کتاب السیوف، کتاب الیمین و امر سیف، منا کح ازواج العرب، کتاب الوقود، کتاب ازواج النبی صلی الله علیه وسلم، کتاب زید بن حارثة حب النبی صلی الله علیه و سلم، کتاب تسمیة من قال یتنا او قیل فیہ، کتاب الدیاج فی اخبار الشعراء، کتاب من فجر باخواله من قریش، کتاب من هاجر ابوہ، اخبار الحر و اشعارهم، دخول جریر علی الحجاج، اخبار عمرو بن معدی کرب، کتاب التاريخ، تاریخ اجناد الخلفاء، صفات الخلفاء، کتاب المصلین، کتاب البلدان الکبیر، کتاب البلدان الصغیر، تسمیة من بالحجاز من احیاء العرب،

قصة الارضين ، كتاب الانهار ، كتاب الحيرة ، كتاب منار اليمن ، كتاب المعائب الاربية ، اسواق العرب ، كتاب الاقاليم ، كتاب الحيرة وتسمية البيع والديارات و نسب العبادين ، كتاب تسمية مافی شهر امراء القيس من اسماء الرجال والنساء و انسابهم و اسماء الارضين والجزال والمياه ، كتاب من قال یتامن الشعر فتسب اليه ، كتاب المنذر ملك العرب ، كتاب داحس والغبراء ، كتاب ایام فراه و وقایع بنی شیبان ، وقایع الضباب و فراه ، کتاب يوم سنيق ، کتاب ایام بنی حنیفه ، کتاب ایام قيس بن ثعلبه ، کتاب الايام ، کتاب مسیلة الکذاب ، کتاب الفتیان الاربية ، کتاب السمر ، کتاب الاحاديث ، کتاب المقطعات ، کتاب حبیب المطار ، عجائب البحر ، کتاب النسب الكبير محتوی: نسب مصر ، کنانة بن خزیمه ، اسدين خزیمه ، هذیل ابن مذکره ، بنی زید مناة بن تیم ، نیم الرباب ، عکل و عدی ، ثور ، اطل ، مزینه ، ضبه ، قيس ، عیلان ، عطفان ، باهله ، غنی ، سلیم ، عامر ابن صمصمه ، مرة بن صمصمه ، الحارث ابن ربیعہ ، نصر بن معاویہ ، سعد بن ابی بکر ، ثقیف ، محارب بن خضفه ، کتاب نسب الیمن شامل نسب : کنده ، السکون ، السکاسک ، عامله ، جذام ،

قادم ، خولان ، معافر ، مذحج ، طی ابن مذحج ، بنی مذحج بن کعب ، مسیله ، اشجع ، برهه ، صداء ، جنب ، حکم بن سعد ، زید ، مراد ، عس ، الاشعر ، ادد ، همدان ، الازد ، الاوس ، الخورج ، خزاعه ، بارق ، غسان ، بجیله ، خنعم ، حمیر ، قضاعة ، بلقین ، النمره بن وهبه ، لخم ، سلیم ، دمر ، مهره ، عذره ، سلامان ، ضنه بن سعد ، جهینه ، فهد بن زید ، کتاب نسب قریش ، نسب عدین عدنان ، کتاب ولد الیاس ، نسب ابی طالب ، نسب بنی عبد شمس ابن عبد مناف ، کتاب بنی نوفل بن عبد مناف ، کتاب اسدين عبد العزی ابن قصی ، نسب بنی عبدالدار بن قصی ، نسب بنی زهره بن کلاب ، نسب بنی تیم بن مره ، نسب بنی عدی بن کعب ابن لوی ، کتاب سهم بن عمرو بن هصيص ، کتاب بنی عامر بن لوی ، کتاب بنی الحارث بن فهر ، کتاب بنی محارب بن فهر ، کتاب الکلاب الاول ، کتاب الکلاب الثاني ، کتاب الکلاب وهم يوم السنايس ، کتاب اولاد الخلفاء ، کتاب امهات النبی صلی الله علیه وسلم ، کتاب امهات الخلفاء ، کتاب العواقل ، کتاب تسمیة ولد عبدالمطلب ، کتاب کنی آباء الرسول صلی الله علیه وسلم ، کتاب جمهرة الجمهرة رواية ابن سعد .

ابن کلس ( ابن کلس ل ل س ) اخ . ابوالفرج یعقوب بن یوسف معروف بابن کلس از وزیران معروف خلفای فاطمی ووی از یهود بغداد و مردی زبردست بود و ذرتیجه شایستگی که داشت بیالاترین مقام در دولت فاطمیان رسید . در ۳۱۸ ولادت یافت و در جوانی با پدرش بسوریه و در ۳۳۱ بمصر رفت و نخست در دربار کافور بمقامی رسید و چون ذوق خاصی در امور مالی و اداره کشور داشت تفوذ بسیاری بهم زد و تا سال ۳۵۶ در دین یهود بود و سپس چون می دید چیزی نمانده است وزیر بشود اسلام آورد و بزودی در نتیجه هوش سرشار و پر کاری در علوم اسلامی صاحب رأی شد . تفوذ فوق العاده وی سبب رشک ابن الفرات وزیر شد و دسیسه های او وی را ناگزیر کرد بدیار مغرب بگریزد . سپس بهمرای جوهر یامعز بمصر بازگشت و چون فاطمیان تازه بر سرکار آمده بودند برای اداره کردن سیاست اقتصادی کشور آگاه تر و زبردست تر از او نمی توانستند کسی را بیابند و بهمین جهت ترقی فوق العاده کشور مصر در زمان خلافت معز و عزیز بسته یابن کلس بوده است . نتیجه کاردانی وی در امور مالی در استادی که از آن زمان مانده ثبت شده و بارقامی

می رسد که تا آن زمان نرسیده بود و بهمین جهت کشور رو بترقی میرفت و حق شناسی فوق العاده ای که مخصوصا عزیز در باره او کرده بجا بوده است. در رمضان ۳۶۸ او را وزیر الاجل لقب دادند و در باره وی داستانهای بسیاری آورده اند که او را مردشرفی و انعمود می کند و در ضمن باید گفت که می گویند در حق دشمنان خود بد رفتاری کرده و بعضی از آنها را زهر داده است ولی از حیث طبع شعر و آثار ادبی و نیکو کاری و تجمل در زندگی و پرهیز گاری و فضل و کمال کاملا مورد پسند معاصرین خود بوده و کتابی هم در فقه بمذاق فاطمیان نوشته و در هر صورت در کارهای مالی و کارهای کشور یکی از نوابغ زمان خود بوده و می گویند تشکیلات اداره خلفای فاطمی را وی داده است. در سال ۳۷۳ موقه از نظر خلیفه افتاده و در باره بمقام سابق باز گشته و در پایان سال ۳۸۰ در گذشته و عزیز خلیفه فاطمی و همه مردم مصر از مردن او بسیار دریغ داشته اند.

## ابن کمال یا ابن کمال پاشا

(ابنك) اخ. شمس الدین احمد بن سلیمان بن کمال پاشا معروف باین کمال یا ابن کمال پاشا و یا کمال پاشا زاده مورخ و فقیه و ادیب

بسیار معروف عثمانی. وی از خاندان نجیبی بود که از مردم ادرنه بودند و پسر سلیمان پاشا از توانگران معروف زمانه بود. جدش کمال پاشا هم مانند پدرش چندین بار جهاد کرده و بسیار معروف شده بود. وی نخست از لشکریان سلطان بایزید بود و در نتیجه واقعه ای که برای او پیش آمد ناچار شد جزو طبقه فقها وارد شود و گویند روزی در دیوان وزیر اعظم بود که احمد پسر اورنوس آنجا وارد شد و او را رعایت بسیار کردند و چندی بعد مردی ژنده پرش و بی دستار وارد شد و کمال پاشا زاده با کمال تعجب دید که وزیر بیشتر ملاحظه او را کرد و حتی او را بر پسر اورنوس مقدم نشانند و آن مرد فقیه معروف لطفی طوقانی متوفی در ۹۰۴ بود. کمال پاشا زاده که جوان جاه طلبی بسود چون دید مدرسی را که سی پاره در آمد دارد بر یکی از بزرگان کشور مقدم می شمارند همانجا مصمم شد از کار لشکر کناره بگیرد و در حلقه شاگردان لطفی در آید و وی فقه را در دارالحدیث ادرنه باو آموخت و در ضمن در دروس استادان دیگر چون قسطلانی و خطیب زاده و معرف زاده حاضر شد و پس از تکمیل تحصیلات مأمور تدریس در مدرسه معروف علی ییک در ادرنه شد

و پس از چندی او را مأمور تدریس در اسکوب کردند و سر انجام مدرس مدرسه حلیه ادرنه شد. پس از آنکه مدت ها مورد دشمنی قاضی القضاة حاجی حسن زاده بود که مرد حسود و بدخواه همه هنر مندان بود توصیه معرف زاده شاعر متخلص بحاتمی متوفی در ۹۲۲ سلطان او را مأمور تدریس در مدرسه عالی طاشلیق یعنی مدرسه علی ییک در ادرنه کرد و ۳۰۰۰ پاره برای او حقوق قرار دادند. حمایت مؤثر معرف زاده در باره وی بسیار مفید شد و آزادی کامل باو داد چنانکه گاهی در صوفیه و گاهی در دوبنیچه (دوبیترا) در بلغارستان سکونت داشت و همین او را مجال داد تاریخ عثمانی را که سلطان ازو خواسته بود بنویسد و در ضمن کتابهای متعددی در فقه و تاریخ و شعر و ادب پیردازد و گویند در ظرف این مدت بیش از سیصد کتاب نوشته است. در زمان سلطنت سلطان سلیم نخست کمال پاشا زاده سر انجام در ۹۲۲ بمقام قاضی عسکر آناتولی برگزیده شد و بدین عنوان در لشکر کشی بمصر همراه پادشاه بود و در راه در جزو کارهای دیگری که باو رجوع کردند او را مأمور کردند دو کتاب ابوالحسن تغریبندی مورخ معروف را که در باب قلمرو خلافت



بود بترکی ترجمه کند و هر روز صبح يك جزو از آن ترجمه را سلطان می داد و این ترجمه را السکواک الباهرة من نجوم الزاهره نام گذاشته است و بهمین مناسبت مجال می یافت سرودی را که می گفت سرود سرازانست و حالت روحیه سپاهیان را می رساند برای سلطان بخواند و آرزوی آنها را بيازگشت سریع بیان کند . هر چند که سلطان سلیم پی بنفشه او برده بود درباره او اغماض کرد و حتی پانصد سکه زر هم باو داد . در بازگشت بخاک عثمانی کمال پاشا زاده تدریس خود را نخست در دارالحديث و پس از آن در مدرسه بايزيدیه ادرنه دنبال کرد و در ضمن بنوشتن کتابهای علمی و ادبی می پرداخت و بتقليد گلستان سعدی کتاب نگارستان را نوشت و تاريخ عثمانی را تنها در زمان پادشاهی سلطان سلیمان پیاپی رساند و در زمان آن پادشاه از ۹۳۱ تا وقتی که زنده بود مقام مهم شيخ الاسلامی را داشت . ولی کتاب تاريخ او تنها شامل وقایع سالهای اول پادشاهی سلطان سلیمانست تا نخستین تصرف شهر بود پس از جنگ موهاکس و این جنگ را مخصوصاً بتفصیل نوشته و یکی از فصول برجسته تاريخ آل عثمان اوست . شاهکار او در شعر قصه یوسف و زلیخاست که

بسیاری پیش از او و پس از او بربان ترکی نظم کرده اند ولی منظومه او از همه بهتر است و اشعار دیگر او را که طبع سرشار و ذوق مفرط و قوه انتقاد او را می رساند و در زمان او بسیار رایج بوده در دیوانی جمع کرده اند . گذشته ازین يك عده کتابهایی در لغت نوشته از آن جمله فرهنگی بنام دقایق الحقایق در مشکلات زبان فارسی . از جمله کتابهایی که در فقه نوشته رساله فی طبقات المجتهدین را باید نام برد . وی يك عده زیاد شروحی هم نوشته از آن جمله شرح هدایه و شرح تجرید و شرح مفتاح و شرح تهاقه و تفسیری بر قرآن و حواشی بر کشف و مجموعه ای هم از رسائل او شامل ۳۶ رساله منتشر شده است . وی را مؤلفات دیگریست ازین قرار: تغییر التفتیح فی الاصول ، شرح التفتیح که شرحی بر آن کتابست و در رمضان ۹۳۱ تمام کرده ، رجوع الشيخ الی صباه فی القوة علی الباه که برای سلطان سلیم نوشته ، رساله فی تعریب الالفاظ الفارسیه ، رساله التنبیه علی غلط الجاهل و النبیه ، الفلاح بشرح المراح شرح مراح الارواح احمد بن علی بن مسعود ، رساله فی الخطاب ، کتاب فی طبیعه الافیون ، طبقات الفقهاء ، اصلاح الوقایه فی الفروع که محمد بن پیر

علی معروف بترکی متوفی در ۹۸۱ تملیقه ای بر آن نوشته ، تفسیر سورة الملك ، رساله فی لغة الفرس ، محیط اللغة در ترجمه لغات فارسی ، نگارستان در تقلید گلستان فارسی که تاریخ تالیف آن ، نگارستان بی مانند ، یعنی سال ۹۳۹ است و بجزین يك عده رسائل در تفسیر و فقه دارد . کمال پاشا زاده که معاصرینش او را مفتی الثقلین لقب داده اند در استانبول در ۲ شوال ۹۴۱ در گذشته و او را بیرون دروازه ادرنه در خانقاه محمود چلبی بخاک سپرده اند و محمود بيك نام که یکی از شاگردان او بوده و قاضی قاهره شده و در آنجا در گذشته است بنائی از سنگ بر سر خاک او ساخته است .

این کمونه ( ابن ك ) م و ن ه ) اخ . عبدالدوله سعد بن منصور معروف باین کمونه اسرائیلی از دانشمندان تازی زبان قرن هفتم بوده و مؤلفات چند از او مانده است از آن جمله شرح تلویحات فی المنطق والحکمه از شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی و تنقیح الابحاث فی البحث عن الملل الثلاث و شرح اشارات بنام شرح الاصول والجمال من مهمات العلم و العمل که برای صاحب دیوان جوینی نوشته و وی در ۶۷۶ در گذشته است .

این کنان ( ابن ك )

اخ . محمد بن عیسی بن محمود بن کنان دمشقی معروف باین کنان از بزرگان دانشمندان دمشق در نیمه اول قرن دوازدهم بوده و در ۱۱۵۳ درگذشته و مؤلف کتابهای چندست از آن جمله : الحوادث الیومیة فی تاریخ احد عشر و الف و مئة شامل وقایع از محرم ۱۱۱ تا پایان سال ۱۱۳۴ ، حقائق الیاسمین فی ذکر قوانین الخلاء و السلاطین ، الاكتفاء فی ذکر مصطلح الملوك و الخلفاء ، المواکب الاسلامیة فی المسالك و المحاسن الثانیة ، تاریخ معاهد العلم فی دمشق ، مختصر حیوة الحیوان للدمیری ، الالمام فی ما يتعلق بالحوایان من الاحکام ، کتاب الیان و الصراخ فی تلخیص کتاب الملاحة لریاض الدین الفزی العامری .

**ابن کیسان ( رابن ک )** ی ( اخ . ابو الحسن محمد بن احمد بن ابراهیم بن کیسان بغدادی نحوی معروف باین کیسان از بزرگان علمای لغت زبان تازی بود و در طریقه بصریان و کوفیان هر دو دست داشت و از شاگردان مبرد و ثعلب بود و طریقه بصریان بیشتر تمایل داشت و بسیار بار اعتقاد داشت چنانکه نوشته اند بر درخانه او نزدیک صد سر از چهار پایان که از آن رؤسا بودند نگاه می داشتند و در ۲۲ ذیعدة ۲۹۹ یا در سال ۳۰۲ درگذشت و او را مؤلفات بسیارست از آن جمله : المذهب

فی النحو ، غلط ادب الکاتب ، اللامات ، البرهان ، غریب الحدیث ، علل النحو ، مصابیح الکتاب ، ماختلف فی البصریون و الکوفیون و غیر ذلك ، تلخیص القوافی و تلخیص حرکاتها ، معانی القرآن .

**ابن لاجین ( رابن )** اخ . محمد بن لاجین حسامی طرابلسی رماح معروف باین لاجین از جمله دانشمندان نیمه دوم قرن هشتم بوده که در حلب می زیست و تیرانداز زبردستی بوده و در ۷۸۰ درگذشته و بزبان تازی تالیفاتی در فنون نظامی کرده است از آن جمله : پتیه القاصدین فی العمل بالمیادین فی الفروسیه که برای امیر سیف الدین مارذینی صاحب حلب نوشته ، غایة المقصود من العلم و العمل بالبنود ، کتاب فی الرماح .

**ابن لبابه ( رابن ل )** ب ( اب ه ) اخ . محمد بن یحیی بن لبابه اندلسی معروف باین لبابه از بزرگان علمای مالکی اندلس بوده و در فقه بسیار دست داشته و از حفاظ بزرگ بشمار می رفته و در ۳۳۹ درگذشته است و در فقه مؤلفات چند دارد از آن جمله : کتاب المنتخب شرح لمسائل المدونة و کتاب فی الوثائق .

**ابن لبان ( رابن لبان )** اخ . ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبد المؤمن اسمردی مصری معروف باین لبان یا ابن لبان از بزرگان فقهها و محدثین

مصر در نیمه دوم قرن هشتم بوده و مخصوصاً در علوم دین و آیات و معانی قرآن دست داشته و کتاب امام شافعی را ترتیب داده و مبوب کرده است و در ۷۴۹ درگذشته و وی را مؤلفانست از آن جمله کتاب از الف الشبهات عن الایات و الاحادیث المتشابهات و کتاب رد معانی الایات المتشابهات الی معانی الایات المحکمات .

**ابن لیث ( رابن ل )** ی ( اخ . ابو الجود محمد بن احمد بن لیث معروف باین لیث یا ابو الجود از دانشمندان ریاضی اواخر قرن چهارم بوده و در حساب و هندسه بسیار مسلط بوده و در حرکات ستارگان و رصد و فقه و لغت نیز از دانشمندان نامی بشمار می رفته و در شربون از اعمال بلنسیه قضاوت می کرده و در ۴۰۶ درگذشته است و وی در حل معادلات درجه سوم و مسئله تثلیث زاویه و تقسیم محیط دایره و نه جزو متساوی مطالعاتی کرده و نیز در حل معادلات درجه چهارم صاحب رای بوده است و جوابی بسؤال ابوریحان بیرونی نوشته است که در همین زمینه و در استخراج ضلع نه ضلعی از او کرده است .

**ابن م ( رابن م )** اخ . نام جاثی بوده است در عربستان که آنرا بنیم هم می گفته اند .

**ابن ماجد ( رابن م )** اخ .

شهاب الدین احمد بن ماجدین محمد ابن معلق سعدی معروف باین ماجد از دریا نوردان بایان قرن نهم بوده که او را اسد البحر می گفته اند و از جمله راهنمایان و اسکو دوگاما بوده و گویند امیر البحر بوده است و راه دریا های هندوستان و بندر های خلیج فارس را بواسکو دوگاما نشان داده و پس از سال ۹۰۰ در گذشته است . وی را در فن دریانوردی بنظم و نشر تازی مؤلفات است از آن جمله : الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد ، الارجوزة المسماة بالسبعیة ، قصیده ای در همان فن ، قصیده دیگر بنام الهدیه .

**ابن ماجه (ایب نیم اج) اخ .**  
ابو عبدالله محمد بن یزید بن ماجه ربی بالولاء قزوینی معروف باین ماجه از بزرگان علمای حدیث ایران بوده . در سال ۲۰۹ ولادت یافته و در طلب حدیث سفرهایی به عراق و عربستان و سوریه و مصر و بصره و کوفه و بغداد و ری کرده است و در سال ۲۷۳ در گذشته و وی مؤلف کتابهای چندست که معروف تر از همه کتاب سنن معروف بسنن ابن ماجه است که ابوزرع طاهر ابن محمد باسنادی از وی روایت کرده و یکی از معروف ترین کتابهای حدیث و یکی از شش کتاب معتبر در حدیث می دانند که آنها را صحاح سته میگویند

نوادیر الطب را برای او نوشته است و این کتاب بزبان لاتین ترجمه شده و در ۱۵۷۹ میلادی (۹۸۷ هجری) آنرا چاپ کرده اند و بجز این کتاب که معروف ترین کتابهای طب اوست وی را مؤلفات دیگرست : کتاب المشجره ، جواهر الطب ، کتاب ماء الشعیر ،



تصویر خیالی یوحنا بن ماسویه  
از روی شیشه بری کلیسای سن  
پیردر واتیکان که در ۱۴۵۰ میلادی  
(۸۵۴ هجری) ساخته شده

الادویه السهلة ، کتاب البرهان ، کتاب البصیرة ، کتاب الکمال والتمام ، کتاب الحمیات مشجر ، کتاب فسی الاغذیه ، کتاب فی الاشربه ، کتاب المنحج فی الصفات والعلاجات ، کتاب قی الفصد والحجامه ، کتاب فی الجذام ، کتاب الجواهر ، کتاب الرجحان ، کتاب فی ترکیب الادویه المسهلة و اصلاحها وخاصیه کل دراء منها و منفعت ، دفع مضار الاغذیه ، کتاب فی غیر ماضی مما عجز عنه غیره ، کتاب السراکمال ، کتاب فی دخول الحمام و مناقبها ومضراتها ، کتاب السموم و علاجها ، کتاب الدیاج ، کتاب الاذمنه ،

و بر آن شروح بسیار نوشته اند از آن جمله شرحی نام انجام الحاجه از عبدالغنی دهلوی مدنی و شرح دیگری بنام مصباح الزجاجة از جلال الدین سیوطی و شرح فخرالدین حسن دهلوی وحاشیه امام ابوالحسن بن عبد الهادی سندی و او را مؤلفات دیگر هم بوده است مانند تفسیری بر قرآن و کتابی در تاریخ .

**ابن ماسویه (ایب نیم اس وی)**  
اخ . شهرت دوتن از پزشکان ایران :  
ابو زکریا یوحنا یا یحیی بن ماسویه معروف باین ماسویه پزشک معروف ایرانی که از نصاری سرایانی بوده و یکی از بزرگترین پزشکان قدیم بشمار می رود و در باب حذاقت او داستانهای بسیار آورده اند و در اروپا بنام مسوآ یا مزوآ Mesuā معروفست . پدرش در شهر گند شاپور دارو فروش بوده و از کارمندان مارستان آن شهر بشمار می رفته . وی در زمان هارون الرشید از جمله مترجمین کتابهای علمی بزبان تازی بوده و علم طب را از جبرئیل ابن بختیشوع طبیب خاص هارون آموخته و در زمان مأمون پزشک دربار خلافت شده و تازنده بوده این مقام را داشته است و در سرمن رای روز در شبیه ۲۶ جمادی الاخره ۲۴۳ در گذشته و حنین بن اسحق از جمله شاگردان او بوده و کتاب النوادر الطیبه یا

کتاب الطبیخ، کتاب فی الصداع و علله و ارجاعه و جمیع ادویته و البدر و العلال المولدة لكل نوع منه و جمیع علاجه که برای عبدالله بن طاهر نوشته، کتاب الصدر و الدرار، کتاب لم امتنع الاطباء من علاج الحوامل فی بعض شهرور حملهن، محنة الطیب، معرفة محنة الکحالی، دغل العین، کتاب محنة المروق، کتاب الصوت و البحة، کتاب المرة السوداء، علاج نساء الزوائی لا یحلیل حتی یجبلن، کتاب الجنین، تدبیر الاصحاء، کتاب فی السوالک و السنونات، کتاب المعده، کتاب القولنج، کتاب التشریح، کتاب فی ترتیب سقی الادویة المسهلة بحسب الازمنة، و بحسب الامزجة و کیف یسقی ان یسقی و لمن ومتی و کیف یمان الدواء اذا احتس و کیف یمنع الاسهال اذا افرط، ترکیب خلق الانسان و اجزائه و عدد اعصابه و مفاصله و عظامه و عروقه و معرفة اسباب الارجاع که برای مأمون نوشته، کتاب الابدال که برای حنین ابن اسحق نوشته، کتاب المالیخولیا و اسبابها و علاماتها و علاجها، جامع الطب مما اجمع علیه اطباء فارس و الروم، کتاب الحيلة للبره (۲۰) میخائیل بن ماسویه که برادر یوحنا سابق الذکر و او هم طبیب مأمون بود و وی در طب تصرفات بسیار داشته و

نزد مأمون بسیار مقرب بوده است و همه پزشکان بغداد با و احترام میکردند و نخست از نندیمان طاهر بن حسین ذوالیمنین بوده است ولی برادرش یوحنا برای تالیفاتی که کرده است از او معروف ترست. یوحنا پسری داشته بنام ماسویه بن یوحنا که او نیز از پزشکان قرن سوم بوده و باین ماسویه معروف بوده است.

**ابن مافنه (ابن م اف ن)** (ف ن) اخ. ابو منصور بهرام بن مافنه کازرونی معروف باین مافنه و ملقب بعاذل از وزیران معروف آل بویه و وزیر ابو کاللیجار بود که پس از عزل ابو محمد بن بابشاد معروف باین بابشاد در سال ۴۱۸ هجری وزارت رسید و گویند تنی بوزارت نداد مگر بشرط آنکه در آنچه او روا دارد کسی راحق اعتراض و مخالفت نباشد و وی در ۳۶۶ ولادت یافته بود و مردی بسیار نیکوکار بوده است و در فیروز آباد فارس کتابخانه ای ساخته بود که هفت هزار کتاب، در آنجا گرد آورده بود و در سال ۴۳۳ درگذشت و پس از او مذهب الدوله ابو منصور هبة الله ابن احمد فسوی وزیر آل بویه شد. نام پدرش مافنه که در بعضی کتابها بخط ماقیه هم نوشته اند ظاهر آشفته مافه است که آنهم مخفف ماه فناه و معرب ماه پناه باشد چنانکه ماه فناه و ماه پناه

در نامهای دیگر ایرانیان دیده شده است. **ابن ماگان (ابن م ا گ ن)** اخ. شهرت بازماندگان و فرزندان ماگان بن کاکی دیلمی سردار معروف ایرانی و این خاندان از پشت فیروزان نام از مردم دیلم بوده اند که از پادشاهان گیل و دیلم بوده و حکمرانی اشکوزیا شکور را داشته و در ۲۸۹ کشته شده. فیروزان سه پسر داشته است و یک دختر. پسر مهتر او که نامش معلوم نیست پسری داشته است بنام و هسودان و او پسری بنام سرخاب. پسر دوم او کاکی نام داشته که در برخی از کتابها نام او را بخطا کالی نوشته اند و شکی نیست که کاکی درست است و همان کلمه دیلمیست که کا کو و کا کویه هم آمده پسر سوم حسن فیروزان معروف بوده که چون ماگان برادر زاده اش طبرستان را گرفته است وی را بنیابت خود نشانده و چون ماگان کشته شد حسن فیروزان در طبرستان پادشاهی نشست و او را سه فرزند بود دو پسر و یک دختر: پسران وی فیروزان بن حسن و نصر بن حسن که در ۲۷۸ بر فخر الدوله خواهر زاده خود در دامغان عصیان کرد. نصر بن حسن پسری داشته است بنام سیف الدوله حسن و او پسری بنام عمید الدین شمس الدوله ابو علی

هزار اسب که در ابرقوه قبر او هنوز باقیست و بنام گنبد علی معروفست و او پسری داشته است بنام فیروزان که قبر پدر را در سال ۴۸۸ ساخته است . دختر حسن فیروزان زن رکن الدولة آل بویه و مادر فخر الدولة بود . فیروزان بن حسن بن فیروزان پسری داشته بنام کنار که در سال ۳۸۸ جزواتباع منوچهر ابن قاپوس بن وشمگیر بوده است . حسن بن فیروزان در اواسط عمر خود دختر رکن الدولة را گرفته است . دختر فیروزان و خواهر کاکی و حسن ابن فیروزان زن شمس المعالی قاپوس ابن وشمگیر بوده است . اما کاکی پدر ما کان پسری داشته که ما کان معروف باشد و وی در ۳۱۰ حکمران طبرستان شده و در ۳۱۶ جبل و ری و عراق را گرفت و در ۳۲۳ خراسان رفت و با پادشاهان سامانی زد و خورد ها کرد تا اینکه در ۳۲۹ کشته شد . کاکی دو پسر دیگر هم داشت یکی ابوالحسن بن کاکی و دیگری حسین ابن کاکی که پسری علی بن حسین ابن کاکی هم در تاریخ معروفست و ابو علی ناصر از علویان طبرستان او را کشت . ما کان بن کاکی يك دختر داشت که زن ابوالقاسم جعفر از علویان طبرستان بود و چهار پسر هم داشت که هر چهار باسم ابن

ما کان در تاریخ معروفند : نخست ما کان بن ما کان و دوم ابو جعفر ابن ما کان و سوم عبدالملک بن ما کان و چهارم محمد بن ما کان که از سه برادر دیگر خود معروف ترست و بیشتر او را ابن ما کان نامیده اند . محمد بن ما کان معروف باین ما کان از عمال پادشاهان سامانی بوده و در سال ۳۴۴ با سپاهیان خراسان بری و اصفهان حمله برده و آن در شهر را گرفته و ابوالفضل بن العمید که از جانب آل بویه مأمور جنگ با او شده نخست از وی شکست خورده ولی در زمانی که سپاهیان او مشغول غارت بوده اند ناگهان بر آنها تاخته و آنها را شکست داده و محمد بن ما کان زخم برداشته و گرفتار شده است و ابن العمید دوباره اصفهان را گرفته است و رکن الدولة هم در همان زمان اصفهان را گرفته است . و . فیروزان و ما کان .

### ابن ما کولا ( ابن ) اخ

شهرت پنج تن از بزرگان ایران که از يك خانواده بوده اند : ۱ ) عبد الواحد بن علی بن جعفر بن علکان بن محمد بن دلف بن ابی دلف قاسم بن عیسی بن ادویس بن معقل بن عمرو بن شیخ بن معاویه بن خزاعی بن عبدالعزیز بن دلف بن چشم ابن قیس بن سعد بن عجل بن لجیم بن

صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط ابن هنب بن اقصی بن دعی بن جدیله بن اسد ابن ربیعہ بن نزار بن معد بن عدنان عجل معروف باین ما کولا از وزیران معروف آل بویه و از بازماندگان ابو دلف عجل معروف بود و در سال ۴۳۱ جلال الدولة آل بویه او را بوزیری برگزید و تا ۴۱۰ درین مقام بود و او را عزل کرد و سپس بار دیگر در ۴۱۲ وی را بوزارت برداشت و تا ۴۱۶ در مقام نخرود بود و از نظر جلال الدولة اقتاد او را بنید افگند و در ۴۱۷ در زندان در گذشت ( ۲۰ ) ابو علی حسن بن علی بن جعفر معروف باین ما کولا برادر عبدالواحد سابق الذکر که پس از عزل برادر در ۴۱۶ وزیر جلال الدولة شد و در ۴۱۹ او را عزل کرد و بار دیگر در ۴۲۰ بوزیری نشست و درین مقام بود تا اینکه در ۴۲۱ در گذشت ( ۳۰ ) ابو عبدالله حسین بن علی بن جعفر معروف باین ما کولا برادر دیگر عبدالواحد و ابو علی حسن سابق الذکر در ۳۶۸ ولادت یافت و از فقهای معروف شافعی و دانشمند زبردستی بود نخست قاضی بصره شد و چون مرد بسیار پاکیزه خوی پارسائی بود در ۴۲۰ قادر خلیفه او را قاضی القضاة بغداد کرد و تا دم مرگ درین مقام بود و در ۸ شوال ۴۴۷ در گذشت و وی نخست

در جرفادقان بوده و در اصفهان درس خوانده و از شاگردان ابو عبدالله بن منده حافظ معروف بوده است . ( ۴ )  
 ابوالقاسم هبة الله بن علی بن جعفر برادر دیگر عبدالواحد و ابوعلی حسن و ابو عبدالله حسین سابق الذکر در ۳۶ ولادت یافت و وی از سه برادر دیگر خود بنام ابن ماکولا معروف ترست .  
 در ۲۳ جلال الدوله آل بویه او را بوزیری خود نشانده ولی بزودی او را عزل کرد و جانشین او ابوسعید محمد ابن حسین بن عبدالرحیم هم چند روزی درین مقام ماند و چون سپاهیان مزدور ترك در بغداد پرو حمله بردند و با او پدرقاری کردند ناگزیر شد پنهان شود و دوباره ابن ماکولا را بوزارت برگزیدند . در سال ۴۲۴ جلال الدوله ناچار شد بکرخ بگریزد و ابن ماکولا هم با او رفت و بار دیگر ابوسعید را بجای او بوزیری گماشتند . در سال بعد یعنی ۴۲۵ جلال الدوله باز ابوسعید را عزل کرد و ابن ماکولا را بجای او وزیر کرد ولی چند روز بیشتر درین مقام نماند و دوباره معزول شد و در ۴۲۶ بازمین واقع مکرشد و ابوسعید که دوباره وزیر شده بود بچنگ فارس ابن محمد رفت و او را عزل کردند و ابن ماکولا را بجای او نشانده و این بار دو ماه و هشت روز وزیر بود

و سپاهیان او را از آن کار برداشتند و باز ابوسعید را بجای او برگزیدند و بدین گونه در ۴۲۶ یکسره معزول شد . چند سال بعد چون در میان وی و قرواش بن مقلد عقیلی دشمنی بود او را بقرواش تسلیم کردند و وی او را در هیت بپند افکند و پس از آنکه دو سال و پنج ماه در بند بود در ۴۳۰ در زندان در گذشت . ( ۵ )  
 امیر سعد الملك ابو نصر علی بن هبة الله معروف باین ماکولا پسر ابوالقاسم هبة الله سابق الذکر که چون از دانشمندان معروف ایران بوده از مردان دیگر خاندان خود در دانش و ادب مشهور ترست . وی در عکبرا در شعبان ۴۲۲ ولادت یافت و دانشمند بسیار کاملی بود چنانکه او را خطیب ثانی میگفتند و در نحو و شعر و فقه و ادب و تاریخ بسیار زیر دست بود و در زمان خود در بغداد نظیر نداشته و از شاگردان ابوطالب بن غیلان و ابوبکر بن بشران و ابوالقاسم بن شاهین و ابوالطیب طبری بوده و در راه دانش بشام و مصر و جزیره و ثغور و جبال و خراسان و ماوراء النهر سفر کرده و در ۴۴۷ پس از مرگ عمش ابو عبدالله حسین بجای او قاضی القضاة بغداد شده و سپس بخوزستان رفته و در اهواز در سال ۴۸۵ یکی از غلامان ترك که همراه

او بوده است وی را کشته است و نیز گفته اند چون بخراسان می رفته در گرگان او را کشته اند . ابن ماکولا شعر تازی را بسیار خوب می گفته و اندکی از اشعار او مانده است و وی را مؤلفات چندست از آن جمله :  
 الاکمال فی رفع الاریاب عن الموتلف و المختلف فی الاسماء و الکنی و الالقاب ، تکملة الاکمال ذیلی برهمان کتاب سابق که وجیه الدین محتسب اسکندریه متوفی در ۶۷۳ ذیلی بر آن نوشته است ، مفخرة العلم و السیف والدینار ، کتاب المؤتلف بنام کتاب تهذیب مستمر الاوهام علی ذوی التمنی و الاحلام ، کتاب الوزراء . ظاهرا این خاندان که ایشان را بنی ماکولا می گویند از مردم جرفادقان بوده اند زیرا که ابو عبدالله حسین و سعد الملك ابو نصر علی را از مردم جرفادقان شمرده اند .

**ابن مالک ( ابن ماکولک )** اخ . جمال الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن عبدالله بن مالک طائی جیانی شافعی نحوی معروف باین مالک یکی از معروف ترین علمای نحوزبان تازی بود . در جیان در اسپایا در سال ۶۰۰ ولادت یافت و تاریخ ولادت او را ۵۹۹ و ۵۸۰ و ۶۰۱ هم نوشته اند . در شهر جیان بکسب دانش پرداخت و

شاگرد ابوالمظفر یا ابوالحسن ثابت ابن خیار معروف باین طلیسان و ابو رزین بن ثابت بن محمد بن یوسف ابن خیار کلاعی از مردم نیله و ابوالعباس احمد بن نوار و ابو عبدالله احمد بن مالک مرشانی و دیگران بوده و سپس بدیار مشرق رفته و از ابن الحاجب و ابن عیش و ابوعلی شلوین از نحات معروف آن زمان دانش آموخته . در دمشق حدیث را از مکرم و ابوالحسن ابن سخاوی و دیگران فرا گرفته و نیز از شاگردان حسن بن صباح و در حلب از شاگردان ابن عمرون بوده است .

پسرش بدرالدین محمد که شروح چند بر کتابهای پدر نوشته و قاضی القضاة بدرالدین بن جماعه و بهاء الدین بن النحاس حلبی شاعر و قاضی ابوزکریا نووی و شیخ ابوالحسن یونینی و دیگران شاگرد او بوده اند . پس از آنکه از دانش آموختن فارغ شده نخست در حلب مدرس نحو بوده و در مدرسه عادلیه آنجا امامت کرده و سپس در حماه و پس از آن در دمشق تدریس کرده و در آنجا در صالحیه در ۱۲ شعبان ۶۷۲ درگذشته است و در توبه ابن الصانع او را بتناك سپرده اند . ابن مالک نخست مالکی بوده و چون بدیار مشرق آمده است شافعی شده و وی را از بزرگان علمای لغت و نحو

می دانند و می گویند سنیویه را عقب زده است و صرف نظر از گفتار دشمنان و مخالفان او پس از دقت در آثار وی معلوم می شود که وی آموختن صرف و نحو تازی را بسیار آسان کرده و قواعد را با هم وفق داده و تعریف قواعد را آسان کرده و تنها می توان گفت در یکی چند موردیان او ساده و روشن نیست و آنهم ناشی از کتابهاییست که پیش از او نوشته اند و وی را مؤلفات بسیارست از آن جمله : کتاب تسهیل الفوائد و تکمیل المقاصد ، الکافیة للشافیه ارجوزه ای شامل ۲۷۵۷ یا ۳۰۰۰ بیت ، کتاب الخلاصة الالفیه یا کتاب الالفیه که ارجوزه ایست شامل هزار بیت و مختصری از همان ارجوزه سابقست و معروف ترین کتابهای اوست و بر آن شرحهای بسیار نوشته اند و از آن جمله شرح قاضی بهاء الدین ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن معروف باین عقیل متوفی در ۷۶۹ و شرح دحلان و شرح خطبه آن از محمد بن محمد ابن حمدون بنانی و شرح آن از پسرش بدرالدین معروف بشرح ابن المصنف و حاشیه عزالدین محمد بن ابی بکر ابن جماعه کنانی متوفی در ۸۱۹ و حاشیه زکریا بن محمد انصاری متوفی در ۹۲۸ باسم الدرر السنیة که در ۸۹۵ نوشته و حاشیه قاضی تقی الدین

عبدالقادر تیمی متوفی در ۱۰۰۵ و تعلیقه جلال الدین عبدالرحمن سیوطی متوفی در ۹۱۱ بنام المصنف علی ابن المصنف و حاشیه شهاب الدین احمد بن قاسم عبادی که محمد شوبیری متوفی در ۱۰۶۹ آنرا تجرید کرده و حاشیه بدرالدین محمود بن احمد غنی متوفی در ۸۵۵ و شرح شمس الدین حسن بن قاسم مرادی معروف باین ام قاسم نحوی متوفی در ۷۴۹ و حاشیه سیوطی بر شرح ابن عقیل بنام السیف الصقل علی شرح ابن عقیل و شرح دیگری از سیوطی بنام البهجة المرصیة وی نیز مختصری از الفیه در ۶۰۰ بیت پرداخته بنام الوفیه و نیز عبدالرهاب شعرانی متوفی در ۹۷۳ مختصر دیگری از الفیه ترتیب داده و آنرا مختصر الالفیه نام گذاشته و شرح محمد بن محمد بن جابر اعمی هارانی نحوی متوفی در ۷۸۰ که سیوطی شرحی بر آن بنام شرح الاعمی والبصیر نوشته و شرح ابوزید عبدالرحمن بن علی بن صالح مکیودی فارسی متوفی در حدود ۸۰۰ که دو شرح کبیر و صغیر بر آن نوشته و عبدالقادر بن قاسم بن احمد ابن محمد انصاری سمدی عبادی مالکی متوفی در ۸۸۰ برین شرح حاشیه ای نوشته و شرح تقی الدین احمد بن محمد شمعنی متوفی در ۸۷۲ باسم منهج المسالك الی الفیه ابن مالک و شرح شمس الدین

محمد بن محمد جزری متوفی در ۷۱۱  
و محمد بن ابوالفتح بن ابی الفضل خنبلی  
متوفی در ۷۰۹ و اثر الدین ابو حیان محمد بن  
یوسف اندلسی نحوی متوفی در ۷۵۴  
بنام منهج السالك فی الکلام علی الفیة  
ابن مالک و ابو امامه محمد بن علی  
نقاش د کاکلی متوفی در ۷۶۳ و محمد  
ابن احمد اسنوی متوفی در ۷۶۳ و  
زین الدین عمر بن مظفر الوردی متوفی  
در ۷۴۹ و شمس الدین محمد بن عبدالرحمن  
ابن صائغ زمردی متوفی در ۷۷۷ و  
برهان الدین ابراهیم بن عبدالله حکمری  
مصری متوفی در ۷۸۰ و جمال الدین  
عبدالرحمن بن حسن اسنوی متوفی در  
۶۷۲ که ناتمام مانده و بهرام بن عبدالله  
دیزی مالکی متوفی در ۸۰۵ و محمد  
ابن محمد اندلسی معروف بر اعی  
نحوی متوفی در ۸۵۳ و جمال الدین  
یوسف بن حسن بن محمد حموی  
متوفی در ۸۰۹ و نور الدین علی بن محمد  
اشبموئی متوفی در حدود ۹۰۰ و برهان الدین  
ابراهیم بن موسی انبازی متوفی در  
۸۲۲ و بدر الدین محمد بن محمد رضی  
غزی متوفی در حدود ۱۰۰۰ که سه شرح  
یکی بشر و در شرح بنظم پرداخته و  
زین الدین عبدالرحمن بن ابی بکر  
معروف باین الدینی حنفی متوفی در ۸۹۳  
و عماد الدین محمد بن حسین اسنوی  
متوفی در ۷۷۷ که ناتمام مانده و برهان

الدین ابراهیم بن محمد بن فیم الجزریه  
متوفی در ۷۶۵ بنام ارشاد السالك و  
برهان الدین ابراهیم بن محمد بن  
محمد قبابی حلبی متوفی در حدود  
۸۵۰ و برهان الدین ابراهیم فزاری و احمد  
ابن اسماعیل معروف باین الحسانی متوفی  
در ۸۱۵ و شمس الدین محمد بن زین الدین  
متوفی در ۸۴۵ که بنظم شرح کرده و  
جلال الدین محمد بن احمد بن خطیب داریا  
متوفی در ۸۱۰ و سراج الدین عمر بن علی  
معروف باین الملقن متوفی در ۸۰۴ و  
و ابو عبدالله محمد بن احمد بن مرزوق  
تلمسانی متوفی در ۸۴۲ و محمد بن  
محمد اسدی قدسی متوفی در ۸۰۸  
بنام بلغه ذی الخصاصة فی حل الخلاصه  
و محمد بن قاسم بن علی غزی شافعی  
بنام فتح الرب الممالك شرح الفیة ابن  
مالک و عماد الدین محمد بن احمد  
اقتسوی و جمعی هم کتابهای در اعراب  
الفیه نوشته اند از آن جمله شهاب الدین  
احمد بن حسین رملی شافعی متوفی در  
۸۴۴ و خالد بن عبدالله ازهری متوفی  
در ۹۰۵ بنام تمرین الطلاب فی ضاعة  
الاعراب که در رمضان ۸۸۶ تمام کرده  
و نیز کتابهایی در شرح شواهد شروح  
الفیه نوشته اند از آن جمله دو کتاب  
بزرگ و کوچک از ابو محمد محمود  
ابن احمد عینی متوفی در ۸۵۵ بنام مقاصد  
النحویة فی شرح شواهد شروح الالفیه  
معروف بشواهد کبری که در ۸۰۶ تمام  
کرده و الفیه را هم جمعی بشر در آورده اند  
از آن جمله نور الدین ابراهیم بن  
هبة الله اسنوی متوفی در ۷۲۱ که شرحی  
هم بر آن نوشته و برهان الدین ابراهیم  
ابن موسی کرکی متوفی در ۸۵۳ که او  
هم شرحی بر آن نوشته و جمال الدین  
عبدالله بن یوسف معروف باین هشام  
نحوی متوفی در ۷۶۲ بنام اوضح المسالك  
الی الفیة ابن مالک که بنام توضیح  
معروفست و او چند حاشیه هم بر  
الفیه نوشته از آن جمله دفع الخصاصة  
عن الخلاصه و بر توضیح ابن هشام  
تعلیقات و حواشی نوشته اند از آن جمله  
شرح شیخ خالد بن عبدالله ازهری نحوی  
که بنام التصریح بمضمون التوضیح در  
۸۹۰ تمام کرده و حاشیه جلال الدین  
عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی متوفی  
در ۹۱۱ بنام الترشیح و حاشیه عزالدین  
محمد بن شرف الدین ابی بکر بن  
جماعه متوفی در ۸۱۹ و حاشیه جمال الدین  
احمد بن عبدالله بن هشام نحوی متوفی  
در ۸۳۵ و حاشیه بدر الدین محمود بن  
احمد عینی متوفی در ۸۵۵ و حاشیه  
برهان الدین ابراهیم بن عبد الرحمن  
کرکی متوفی در حدود ۸۹۰ و حاشیه  
منجی الدین عبد القادر بن ابی القاسم  
سمدی مالکی مکی متوفی در ۸۸۰  
باسم رفع الستور و الاراک عن



مختصات اوضاع المسالك وشرح ابوبکر وفائی وحاشیة سیف الدین محمد بن محمد بکنمری متوفی در حدود ۸۷۰ وحاشیة محمد بن ابراهیم بن ابی الصفا از شاگردان ابن همام و توضیح را فاضل شهاب الدین محمد بن احمد خولی در ۷۹۳ نظم کرده است. مؤلفات دیگر ابن مالک بدین قرار است: لامية الافعال یا کتاب المفتاح فی ابناء الافعال که منظومه است شامل ۱۱۴ بیت بیحر سبیط و پسرش بدرالدین و جمال الدین محمد معروف بیحرق یا ابن مبارک آنرا شرح کرده اند، عمدة الحافظ و عدة الالفاظ رساله ای در اعراب، تحفة المودود فی المقصور والممدود منظومه ای شامل ۱۶۲ بیت بیحر طویل که ابن مالک خود بر آن شرح مختصری نوشته، کتاب الاعلام یا اكمال الاعلام بمثل الکلام منظومه ای بیحر رجز مزدوج که بنام سلطان الملک الناصر نوه صلاح الدین ایوبی نوشته، سبک المنظوم و فک المخبوم رساله ای در نحو که شرحیست بر عمدة الحافظ او، ایجاز التعریف فی علم التصریف، کتاب العروض، کتاب شواهد التوضیح والتصحیح لمشکلات الجامع الصحیح که شرحیست بر مشکلات نحوی ۹۹ جمله از صحیح بخاری، کتاب الانفاظ المختلفة، الاعتضاد فی الفرق بین الظاء والضاد

منظومه ای شامل ۶۲ بیت بیحر سبیط بقافیة ظ که شرح مختصری هم خود بر آن نوشته است، منظومه ای شامل ۴۹ بیت بیحر کامل در افعال ثلاثی معتل الواو والياء و بجز ابن یک عده رساله ای کوچک هم دارد. پسرش بدر الدین محمد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن مالک طائی دمشقی شافعی نحوی که او هم با ابن مالک و بیشتر بنام ابن ناظم یا ابن الناظم معروفست نیز از علمای معروف نحو بوده و در معانی و بیان و بدیع و عروض هم دست داشته و در زمان پدر با او اختلافی پیدا کرده و از دمشق یعیلک رفته و در آنجا می زیسته است و چون پدرش در گذشته او را به دمشق خوانده اند و کار پدرش را باو داده اند و در دمشق در سال ۶۸۶ بیماری قولنج در گذشته و او از شاگردان پدر بوده و ربعضی از تألیفات او شرح نوشته است از آن جمله شرحی بر الفیه و شرحی بر لامية الافعال.

ابن ماما (ابن ن) اخ.

نام شهر کوچکی بوده که سابقاً در عربستان بوده است.

ابن مبارک (ابن م)

بارک اخ. شهرت سه تن از دانشمندان

۱) جمال الدین محمد بن محمد بن عمر بن مبارک حضرمی حمیری شافعی فقیه نحوی لغوی معروف بیحرق یا ابن مبارک از بزرگان دانشمندان زمان خود بوده و در ۸۶۹ در حضرموت ولادت یافته و در آنجا پرورش دیده و دانش آموخته است و از شاگردان عبدالله بامحرمه فقیه و حافظ سخاوی و دیگران بوده و سپس در سبک تصوف وارد شده و زندگی را بدرس و فتوی می گذرانده است و در احمد آباد در ۹۳۰ در گذشته و گویند او را زهر داده اند و وی شعر تازی را نیکو می سروده و مؤلفات بسیار دارد از آن جمله: شرح لامية الافعال لابن مالک، تبصرة الحضرة الشاهية الاسمدية بسيرة الحضرة النبوية، اسرار النبوة فی اختصار الاذکار للنووی، متعة الاسماع باحكام السماع، مواهب القدوس فی مناقب ابن العیدروس، تحفة الاحباب و طرقة الاصحاب شرح علی ملحة الاعراب و سمحة الاداب لامام جمال الدین الحریری که خود شرحی بر آن نوشته و فاکهی و یمنی هم آن را شرح کرده اند، نشر العلم فی شرح لامية العجم ۲۰ احمد بن مبارک بن محمد بن علی ملطی بکری صدیقی مالکی سجدامی معروف با ابن مبارک از دانشمندان نیمه اول قرن دوازدهم

بوده در شهر سجلماسه ولادت یافته و سپس بهاس رفته واز بزرگان زمان خود بوده و در ۱۱۵۵ در گذشته و مؤلف کتابیست بنام الابریزمن کلام سیدی عبدالعزیز یا الابریز الذی تلقاه عن قطب الواصلین سیدی عبد العزیز که در تصوفست وشامل محاوراتیست که در میان وی ومرشد او عبدالعزیز دباغ از مشایخ صوفیه روی داده است و در ۱۱۲۹ تألیف کرده است ۳۰) شاه محمد بن مبارک قزوینی معروف بابن مبارک یا حکیم شاه محمد از بزرگان دانشمندان ایران در نیمه اول قرن دهم بوده وظاهراً در خاک عثمانی می زیسته و مخصوصاً در ریاضیات و نحو وادب وحکمت دست داشته ودر ۹۶۶ در گذشته و مؤلف شرحیست بر ایساغوجی و نیز شرحی بر کافیه ابن حاجب در نحو تازی بنام کشف الحقایق و ترجمه مجالس الفایس امیر علشیر نوائی بترکی؛ شرح مواقف عضدالدین ایچی، حاشیه بر شرح عقاید المضدیه عضدالدین ایچی از جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی، حاشیه بر شرح العقاید نسفی .

## ابن مبارکشاه (ابن م)

بارک (اخ. شیخ امام معین الدین ابو عبدالله محمد بن مبارکشاه بن محمد هسروی معروف بابن مبارکشاه

وملا مسکین ومعین ومعین مسکین ومیرک بخاری از بزرگان دانشمندان اواخر قرن هفتم ایران واز معارف علمای حنفی آن زمان بوده است وظاهراً پسر مبارکشاه غوری شاعر بوده که در زمان سلطان غیاث الدین غوری و در قرن ششم می زیسته و مدخل منظوم نجوم را ساخته است روی دانشمندی بوده که در همه علوم زمان دست داشته و بزبان فارسی و تازی تألیفات بسیار کرده است و در ماوراء النهر می زیسته بهمین جهت بمیرک بخاری معروف شده و شعر فارسی را خوب میگفته و در شعر معین و معین مسکین و مسکین معین یا مسکین تخلص می کرده است و بهمین جهت بدین نامها نیز معروفست و از جمله مؤلفات اوست شرحی که بفارسی بر حکمة العین تألیف نجم الدین علی بن محمد دیران کاتبی قزوینی حکیم معروف ایرانی نوشته و سید شریف گرگانی بر آن حاشیه نوشته است و دیگر از آثار او در زبان فارسی کتابیست که بنام احسن القصص در قصه یوسف وزلیخا پرداخته است واز جمله مؤلفات اوست: شرح منار الانوار حافظ الدین نسفی بنام مدار الفحول وشرح کنز الحقایق حافظ الدین نسفی در فروع حنفیه و شرح هدایه فی الفروع از برهان الدین مرغینانی و

دائر الوصول که حاشیه است بر نور الانوار شیخ جیون .

## ابن متفنه (ابن م)

متفن (ن. ه. اخ. موفق الدین ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد بن حسین رحبی فرضی فقیه شافعی معروف بابن متفنه یا ابن المتفنه یا رحبی از بزرگان علمای شافعی در زمان خود بوده و در رجه در ۵۷۹ در هشتاد سالگی در گذشته و از آثار اوست ارجوزه فی الفرائض و بقیه الباحث عن جمل الموارث که بر حیه یا ارجوزه و حیه معروفست و محمد سبط الماردینی آنرا شرح کرده و عطیه قهرتی بر آن حاشیه نوشته و محمد بن عمر بن قاسم بن اسمعیل بقری یا بقری آنرا مختصر کرده است و حاشیه ای بر شرح سبط بر حیه در ۱۱۴۶ بر آن نوشته است .

## ابن مجوسی (ابن م)

اخ. ابرالحسن علی بن عباس مجوسی معروف بابن مجوسی یا ابن المجوسی یا مجوسی از بزرگان پزشکان قرن چهارم ایران بود و ظاهراً پدران وی زردشتی و از مردم فارس بوده اند و بهمین جهت او را مجوسی یا ابن مجوسی گفته اند و وی شاگرد ابوماهر موسی ابن سیار طیب بوده و سپس طیب عضد الدولة آل بویه شده و در ۳۸۴ در گذشته است و وی یکی از دانشمندان

بسیار بزرگ زمان بوده و کتاب معروفی در طب نوشته است مشهور بکتاب الملکی که پیش از انتشار کتاب قانون ابن سینا معروف ترین و رایج ترین کتابهای پزشکی بوده است و نام آن کامل الصناعة الطیبه است .

ابن محمود ( ا ب ن م ح ) اخ . ابن محمود کاتب دمشق از ادیبان تازی نیمه اول قرن هشتم بوده و در ۷۵۳ در گذشته و کتابی در ادب نوشته است بنام الدر المنقط من کل بحر وسط .

ابن مخلد ( ا ب ن م خ ل د ) اخ . شهر دوتن از وزیران عباسیان : ( ۱ ) حسن بن مخلد بن جراح معروف باین مخلد از مردم دیر قی بود و از ۲۴۳ ریاست اداره املاک را داشت . پس از مرگ عبدالله ابن یحیی در ذیقعد ۲۶۳ متعهد خلیفه او را بوزیری برگزید و در ضمن کاتب موفق برادر خلیفه بود ولی تقریباً پس از یک ماه چون موسی بن بغا بسامرا که در آن زمان مقر خلافت بود وارد شد وی از ترس او از بغداد گریخت و سلیمان بن وهب را وزارت دادند و پسر او عبدالله کاتب شد اما در ذیقعد سال بعد سلیمان را خلع کردند و خانه او بفارت رفت و ابن مخلد را دوباره بوزیری نشانند و در ۲۷ ذیقعد ابن مخلد وزیر شد ولی در ماه ذیحجه همان سال چون

سلیمان بن وهب از بغداد آزاد شد ابن مخلد گریخت و دارائی او را ضبط کردند . ( ۲ ) ابوالقاسم سلیمان بن حسن بن مخلد معروف باین مخلد پسر حسن بن مخلد سابق الذکر بود . نخست از ۳۰۱ تا ۳۱۱ کاتب دیوان خلافت بود و در جمادی الاولی ۳۱۸ پس از عزل ابن مقله مقتدر خلیفه او را بوزیری گماشت و علی بن عیسی که از آزمودگان و متفقدان دربار خلافت بود با ویاری بسیار می کرد ولی چون سلیمان شایسته این مقام بلند نبود و در ارجاع مالی دشواری پیش آمده بود و بدین تاری او باعث کینه گروهی شده بود در ۲۴ رجب ۳۱۹ او را عزل کردند و ابوالقاسم عبدالله ابن محمد کلوزانی را وزارت دادند . در سال ۳۲۴ راضی خلیفه ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی وزیر را عزل کرد و ابن سلیمان بن حسن را بجای او گماشت ولی چون بنظمیش از پیش سبب پریشانی کارها می شد خلیفه ناگزیر ابن رائق را بوزارت نشاند و بار دیگر سلیمان بن حسن معزول شد . در پایان سال ۳۲۸ با رسوم او را بوزارت نشانند و چون در ربیع الاول ۳۲۹ راضی خلیفه درگذشت متقی جانشین او وی را در آن مقام نگاه داشت ولی این بار هم وزارت او چندان نکشید و پس از جلوس متقی چند ماهی در وزارت ماند و باز

معزول شد .

ابن مهدی ( ا ب ن م د ی ) اخ . نام وادعی در عربستان . ابن مرتضی ( ا ب ن م ر ت ض ا ) اخ . عزالدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن علی بن مرتضی یمانی معروف باین مرتضی یا ابن المرتضی از فقهای قرن هشتم عربستان بوده و مؤلف کتابیست بنام اثار الحق علی الخاق فی رد الخلافات الی المذهب الحق که در اصول توحید نوشته است .

ابن مردئیش ( ا ب ن م ر د ی ) اخ . ابو عبدالله محمد بن احمد ابن سعد بن محمد بن مردئیش جذامی یا نجیبی پادشاه معروف اسپانیا . در ۵۱۸ در بشکله که در میان طرطوش و قسطله بوده است ولادت یافته و در ۲۹ رجب ۵۶۷ در گذشته است . باوجود اینکه نسب او را باحمد برادر زاده عبدالله بن محمد بن سعد می رسانند که در جنگ البسیطه در ۵۴۰ کشته شده است پیداست که اصل وی از مردم اسپانیا بوده زیرا که جد سوم وی که بنام وی معروفست واسم او را مردئیش می نویسند در اصل مرتینوس Martinus یا بنضبط اسپانیائی مرتینز Martinez یعنی پسر مرتین Martin نام داشته و ظاهراً مردئیش تحریفی از کلمه مردئیش است

و کسانی که اصل این کلمه را از نامهای  
 یونانی دانسته و مردونیوس Mardonius  
 گفته اند بخطا و قضاوت و کسانی که آنرا  
 از ریشه تازی مشتق دانسته اند نیز  
 اشتباه کرده اند. در زمان انقراض  
 سلسله مراطی این مردنیش که مرد  
 جدی و بسیار شایسته ای بود از سال  
 ۵۴۰ پسندیده و مرسیه را گرفت و سپس  
 قلعه و خرد را توسعه داد و قانس  
 و جیان را هم که تابع پدر زنش این  
 همشك بود که مرد بسیار کار آمدی  
 بوده است و اروپائیان او را هموشیکو  
 Hemcehico می نامند متصرف شد و  
 پس از آن نواحی ابدیه و بازه و المریه  
 را هم گرفت و پادشاه تمام قسمت  
 جنوبی اسپانیا شد. در زبان اسپانیایی  
 او را شاه لوبو Rey Lobo یا لوبو Lope  
 می گفتند و چندین بار با پادشاهان  
 نصاری قسطنطیه (کاستیل) و آراگون  
 و برشلونه (بارسلون) اتحاد کرد و  
 توانست با عبدالمؤمن متوفی در ۵۵۸  
 و پسرش یوسف متوفی در ۵۸۵ که  
 از پادشاهان سلسله موحدی بودند برابری  
 بکند تا اینکه پدر زنش در سالهای  
 آخر زندگی او بروخیانت کرد و در  
 ضمن محاصره شهر مرسیه که پایتخت  
 او بود درگذشت و پس از او پسرانش  
 تسلیم شدند و از جانب سلسله موحدی  
 اسما مقامانی بآنها دادند و همه نواحی

اسلامی جنوب اسپانیا بدست سلسله  
 موحدین افتاد.  
 ابن مردویه (ابن م  
 ردوی) اخ. ابوبکر احمد بن  
 موسی بن مردویه معروف باین مردویه  
 از بزرگان دانشمندان و حفاظ و فقهای  
 ایران بوده و مخصوصاً در حدیث دست  
 داشته است و از ابوسهل بن زیاد القطان  
 و هیمون بن اسحق خراسانی و محمد  
 ابن عبدالله بن علم الصغار و اسمعیل  
 خطیبی و محمد بن علی بن دحیم شیبانی  
 و احمد بن عبدالله بن دلیل و اسحق بن  
 محمد بن علی کوفی و محمد بن احمد  
 ابن علی اسواری و احمد بن عیسی خفاف  
 و احمد بن محمد بن قاصم کرانی روایت  
 می کرده و ابوالقاسم عبدالرحمن بن  
 منده و ایرادش عبدالوهاب و ابوالخیر  
 محمد بن احمد بن ررا و ابومنصور محمد  
 ابن سکویه و ابوبکر محمد بن حسن بن  
 محمد بن سلیم و ابو عبدالله ثقفی رئیس و ابو  
 مطیع محمد بن عبدالواحد مصری و دیگران  
 از روایات کرده اند در سال ۳۳۳ ولادت  
 یافته و در سلخ رمضان ۴۱۶ درگذشته  
 است و در اصفهان و عرق دانش  
 آموخته است و وی را مؤلفات چند  
 بوده است از آن جمله کتابی در  
 تفسیر و کتابی در تاریخ و مستخرج  
 صحیح بخاری.  
 ابن مروان (ابن م

ر) اخ. ابوبکر بن مروان دینوری مالکی  
 معروف باین مروان از ادبای زبان  
 تازی ایران در نیمه دوم قرن سوم  
 بوده است و در سال ۳۱۰ در گذشته  
 و کتابی از او مانده است بنام کتاب  
 المجالسه در اخبار و آداب.  
 ابن مریم (ابن م ر  
 ی م) اخ. شهرت دو تن از  
 دانشمندان: ۱) نصر بن علی شیرازی  
 معروف باین مریم که از ادیبان واسطه  
 قرن هفتم ایران بوده و شرحی بر اریضاح  
 در نحو زبان تازی نوشته که در حدود  
 ۵۶۵ تألیف کرده است. ۲) ابو عبدالله  
 محمد بن محمد بن احمد الشریف ملیتی  
 مدیونی تلمسانی معروف باین مریم  
 از دانشمندان اوایل قرن یازدهم  
 و فقیه و مورخ بوده است و مؤلفات  
 چند دارد از آن جمله: غنیة المرید  
 بشرح مسائل ابی الولید، تحفة الابرار  
 و شعار الاخیار فی الوظائف و الاذکار  
 المستحبة فی اللیل والنهار، البستان فی  
 ذکر الاولیاء و العلماء بتلمسان که شامل  
 ترجمه حال ۱۵۲ تن از بزرگان آن  
 شهرست و در ۱۰۱۴ تمام کرده است.  
 ابن مزاحم (ابن م ز  
 ح م) اخ. شهرت دو تن از  
 علمای شیعه: ۱) بشار بن مزاحم منقری  
 کوفی تمیمی معروف باین مزاحم از  
 اصحاب امام جعفر صادق بوده است

و در قرن سوم می زیسته. ۲۰) ابوالمفضل نصر بن مزاحم مقری کوفی تبعی مذهب بظار و معروف بابن مزاحم برادر بشار سابق الذکر که وی نیز از شیعه و ساکن کوفه و بصره و از اصحاب امام محمد باقر بوده و در همان زمان می زیسته و سپس جزو اصحاب امام رضا شده و در کوفه و بصره بخدمت او رسیده و هنگامی که از بصره رهسپار می شده او را بمأموریتی بکوفه فرستاده است و وی را مؤلفات چند ست از آن جمله: کتاب الصغین یا وقعة صفین، کتاب الجمل، کتاب مقتل الحسین، کتاب عین الورد، کتاب اخبار المختار ابن ابی عیبه، کتاب المناقب، کتاب النهران، کتاب الثارات، کتاب اخبار محمد بن ابراهیم و ابن السرایا.

ابن مستوفی (ابن م س ت و) اخ، شرف الدین ابو البرکات بن مبارک بن احمد بن ابی البرکات لخمی اربلی معروف باریلی یا ابن مستوفی زیرا که پدرش مبارک مستوفی بوده است. وی از بزرگان ادبای زبان تازی در قرن هفتم بوده و در ۵۶۴ ولادت یافته و از شاگردان عبدالوهاب بن حبه و حنبل و ابن طبرزد و دیگران و در نظم و نثر تازی بسیار زیر دست بوده و مورد بسیار

کریم و بلند همتی بشمار می رفته و وزارت شهر اربل رسیده است و تخت از قنّه مغل بدانجا پناه برده است و در پایان عمر بموصل رفته و آنجا در محرم ۶۳۷ در گذشته و وی را گذشته از دیوان اشعاری که یکی از معروفترین آثار شعرای زبان تازیست مولفات دیگر است از آن جمله: شرح دیوان ابو تمام، شرح دیوان متنی، تاریخ اربل، المحصل علی آیات المفصل، سرالصنع، کتاب ابا قماش در آداب و نوادر.

ابن مسعود (ابن م س) اخ. شهرت سه تن از بزرگان: ۱) عبدالله بن غافل بن حبیب بن شمع ابن قار بن مخزوم بن صاهله بن قاهل ابن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل معروف بابن مسعود یا عبدالله بن مسعود از اصحاب رسول بود. وی نیز مانند نخستین کسانی که ایمان آوردند از عامه مردم مکه و در جوانی شبان گنه های عقبه بن ابی معیط بود و سعد بن ابی وقاص در زمانی که با او مشاجره داشته است او را از موالی بنی هذیل خطاب کرده است و معمولا او را حلیف بنی زهره دانسته اند و پدرش هم همین صفت را داده اند. درباره پدرش جزین آگاهی دیگر نیست اما عقبه که برادر عبدالله بوده و مادرش

ام عبد بنت عبدود بن سوا از طبقه اول صحابه بوده اند و عقبه را صحابی بن صحابه گفته اند. درباره اسلام آوردن او داستانی هست و گویند چون رسول با ابوبکر از دست بت پرستان میگریختند عبدالله را دیدند که از پیش های خود پاسبانی می کرد و از او اندکی شیر خواستند ولی او بدان کار تن نمی داد. رسول بره ماده ای را از زمین برداشت و دست پرستان آن مالید و پستانش پرشیر شد و شیر بسیاری داد و دوباره به حال نخستین بازگشت و عبدالله از دیدار این واقعه ایمان آورد. به همین جهت که وی را جزو نخستین کسانی می دانند که اسلام آورده اند و خود خویش را ششمین از اصحاب رسول می دانسته است و بنا بر روایت دیگر پیش از آنکه رسول بخانه ارقم رود یا بروایت دیگر پیش از اسلام آوردن عمر ایمان آورده است و گویند وی نخستین کسیست که قرآن را در مکه در حضور مردم خوانده است هر چند که یارانش او را شایسته این کار نمی دانستند زیرا که خانواده ای نداشته که از او پشتیبانی بکنند به همین جهت او را سخت دنبال کردند و به همین جهت سرزمین حبشه گریخته و گویند دوباره آنجا رفته است. در مدینه در پشت مسجد بزرگ او را منزل داده اند و وی و مادرش چندان

با رسول رفت و آمد داشته اند که یگانگان آنها را از خویشاوندان رسول می دانستند ولی عبدالله در خانه رسول سمت خدمت داشته و پست ترین کار های خانه را هم می کرده است و حتی در ظاهر هم تقلید از رسول می کرده ولی چون پاهای لاغری داشته بیشتر او را استهزاء می کرده اند و نیز موهای سرخ بلند داشته که رنگ نمی کرده و جامه سفید می پوشیده و همیشه عطر می زده است و او را صاحب العین والرسالة الطاهرة می گفتند زیرا که تعلیم و بالش و وسایل طهارت رسول بدست او بوده است و نیز گویند اهمیت بسیار بنماز می داده ولی نسبت کم روزه می گرفته است تا اینکه قوای او از دست نرود . در همه جنگها و مشاهد نیز حاضر بوده چنانکه در جنگ بدر سر ابو جهل را که زخم کاری برداشته بود بریده و نزد رسول آورده است و بهمین سبب جزو کسانی بوده که رسول وعده بهشت بآنها داده است . در دوره جنگهای رده که ابوبکر ناگزیر شد شهر مدینه را برای مقاومت آماده کند عبدالله ابن مسعود جزو کسانی بوده که می بایست از جاهای بی حفاظ شهر پاسبانی کند و در جنگ یرموک هم حضور داشته است . وی مانند اصحاب دیگر رسول که در مدینه بوده اند

شایستگی حکومت را نداشته و عمر او را برای اداره تعلیمات دینی تکوفه فرستاده است و چون قرآن و سنت را می دانسته بسیاری از مردم باو رجوع می کرده اند و گویند ۸۴۸ حدیث را او روایت کرده است و نیز گفته اند که چون خبری از زمان رسول می داد می لرزید و گاهی عرق می ریخت و از ترس آنکه مبدا چیزی را درست نگوید بسیار احتیاط می کرد و مسامحه در تحریم مسکرات را باو نسبت می دهند . آنچه در باره مرگ او نوشته اند متغایرت دارد . گویند عثمان او را از کاری که در کوفه داشت عزل کرد و چون این خبر بمردم آن شهر رسید خواستند او را نگاه دارند و او گفت : مرا بگذارید بروم و اگر فتنه ای باید رخ بدهد من نمی خواهم مؤسس آن باشم و بدین گونه بمدینه بازگشته و آنجا در سال ۳۲ یا ۳۳ در گذشته و بیش از شصت سال داشته است و شبانه او را در بقیع الفرقة ب خاک سپرده اند . گویند چون رو بمرگ بود و عثمان بدیدار او رفت و او پرسید چه می خواهد وی جوابهای سخت داد که معرف تقوای او بوده است وزیر را برای اداره دارائی خود وصی کرد و گفت او را در خله کفن کنند و با دوست درهم ب خاک بسپارند . بروایت دیگر

وی در کوفه مرده و عثمان او را معزول نکرده و در سال ۳۶ در گذشته و سعد بن ابی وقاص هم در همان زمان مرده است . عبدالله بن مسعود مخصوصاً در روایت حدیث معروفست و اطلاعات او را هم درباره قرآن معتبر می دانند و احادیث او را در مسند احمد جمع کرده اند . ( ۲۰ ) صدر الشریعه عبدالله بن مسعود بن تاج الشریعه محمود بن صدر الشریعه احمد ابن جمال الدین ابو المکارم عبدالله ابن ابراهیم بن احمد بن عبدالملك بن عمیر بن عبدالعزیز بن محمد بن جعفر ابن خلف بن هارون بن محمد بن محمد بن محبوب بن ولید بن عباده بن صامت انصاری مجوبی بخاری حنفی معروف بابن مسعود یا صدر الشریعه دوم یا صدر الشریعه اصغر از خاندان بسیار معروف علمای حنفی ماوراء النهر بوده که جدش بتاج الشریعه و جد دومش بصدر الشریعه اول یا صدر الشریعه اکبر معروفند و این خانواده مدتهای مدید از رؤسای حنفیان ماوراء النهر بوده اند و وی مانند پدران خود دانشمند کاملی بشمار می رفته و در اصول و فروع و معقول و فقه و خلاف و جدل و حدیث و تفسیر و نحو و لغت و ادب و منطق و وعظ بسیار دست داشته و سلسله دانش او باجدادش و پس از ایشان بزرگترین

علمای حنفی خراسان و ماوراءالنهر  
میرسیده است و در سال ۷۴۷ در گذشته  
و او را در محله شرع آباد بخارا در  
مقبره‌ای که همه خانواده‌اش در آنجا  
مدفونند بذاك سپرده‌اند. صدر الشریعه  
را مؤلفات بسیارست از آن جمله :  
التنقیح در اصول، التوضیح فی حل غوامض  
التنقیح که شرحی بر همان کتاب  
سابقست و تفاتی حاشیه‌ای بر آن بنام  
التلویح الی کشف حقایق التنقیح نوشته  
و حسن چلبی حواشی بر تلویح نوشته  
و نیز بر کتاب توضیح مولی محمد بن  
فرامرزی و لیب عبدالله بن عبد الحکیم  
سیالکوتی و شیخ الاسلام حفید تفتازانی  
و وجیه الدین علوی شرح نوشته‌اند،  
شرح کتاب الوقایه جدش تاج الشریعه  
که بنام الهدایه در اواخر صفر ۷۴۳  
تمام کرده و یوسف بن جنید معروف  
باخی چلبی و عصام الدین اسفراینی  
و وجیه الدین علوی و شیخ الاسلام  
حفید تفتازانی و سید مهدی و ملا لطف  
الله عبدالله بن صدیق هروی و عبدالحلیم  
الکوری هندی و ملا محمد یوسف الکوری  
و دیگران بر آن حاشیه نوشته‌اند و  
عبدالحی الکوری شرحی بر آن نوشته  
است. مختصر وقایه بنام النقایه که  
قهرستانی و بیرجندی و ابوالمکارم و محمود  
ابن الیاس رومی و علی قاری و شمعی  
آرا شرح کرده‌اند، مقدمات الاربعه،

تعدیل العلوم، کتاب الشروط، کتاب  
المحاضر، کتاب الوشاح فی علم المعانی.  
(۳) احمد بن علی بن مسعود معروف  
با بن مسعود از ادبای قرن هشتم زبان  
تازی بوده و کتابی در صرف نوشته  
است بنام مراح الارواح.

**ابن مسکویه (ابن م)**  
س ک و ی (اخ. ابو علی احمد  
ابن محمد بن یعقوب مسکویه یا یعقوب  
ابن مسکویه خازن رازی اصفهانی  
معروف با بن مسکویه یا ابن مشکویه یا  
مسکویه یا مشکویه دانشمند بسیار معروف  
ایرانی که گویند زردشتی بوده و اسلام  
آورده و درست تر اینست که جدش  
یعقوب اسلام آورده است. از جزئیات  
زندگی او چندان آگاهی نیست و تنها  
معلومست که کتاب و کتابدار ابو محمد  
ابن مهلبی وزیر معزالدوله آل بویه  
بوده و سپس در دربار عضدالدوله و  
صمصام الدوله آل بویه با ابو الفضل  
ابن العمید و پسرش ابو الفتح ابن العمید  
روابط نزدیک داشته و در شهر ری  
می زیسته و از معتبرین آن شهر بوده است  
و در ۳۵۰ پس از مرگ مهلبی  
بخدمت ابو الفضل ابن العمید وارد  
شده است و چون کتابدار بوده است  
او را خازن الکتب یا خازن مسمی  
گفته‌اند و پس از مرگ ابن العمید  
بخدمت عضدالدوله پیوسته و نزد او

مقرب بوده است و چنانکه خود در  
تجارب الامم می گوید پس از فتح دیار  
بکر برای آوردن اسباب و اثاثه سلطنتی  
ابو تغلب بن حمدان عضدالدوله وی  
را با ابو نصر خواشاده بآنجا فرستاده  
است و پس از عضدالدوله در دربار  
صمصام الدوله هم مقرب بوده و در  
اصفهان در نهم صفر ۴۲۱ در گذشته  
است و قبر او در اصفهانست. بعضی  
نوشته‌اند که مامون خوارزمشاه گروهی  
از دانشمندان را در دربار خود  
گرد آورده بود که از آن جمله ابو علی  
مسکویه بود و این سینا و ابوریحان  
بیرونی و چون شهرت ایشان سلطان  
محمود غزنوی رسید ابن میکال را  
مامور کرد که آنها را بدربار وی برد  
و این سینا و ابو علی مسکویه راضی  
نشدند و از آنجا گریختند ولی این  
داستان گویا درست نباشد و نیز برخی  
نوشته‌اند که وی با ابن سینا در میان  
سالهای ۴۱۴ و ۴۲۱ دیدار کرده است  
و این نکته درست می نماید زیرا که  
ابن سینا درین زمانها باصفهان رفته  
و ابو علی مسکویه زنده بوده و در  
اصفهان می زیسته است. ابو علی مسکویه  
از دانشمندان بزرگ زمان خویش بوده  
و در همه علوم آن دوره مخصوصا در  
حکمت و طب و تاریخ دست داشته است  
و تاریخ طبری را نزد ابوبکر احمد

ابن کامل قاضی متوفی در ۳۵۰ خوانده است. چنان می نماید که نخست بیشتر بحکمت و طب و کیمیا توجه می کرده و پس از آن تاریخ پرداخته است. در زبان تازی نویسنده و شاعر زبردستی بوده و مکاتیب او معروفست و کیمیا را از کتابهای جابر بن حیان و محمد ابن زکریای رازی آموخته بوده است. اما در حکمت بآراء کندی پیش از فارابی متمایل بوده ولسی از اقسام حکمت با اخلاق بیشتر پرداخته و معتقد بوده است که همه کس باید این علم را فرا گیرد تا هرکاری که می کند خوب و آسان و طبیعی و بی تکلف باشد و درین فن بیشتر بتجارب خویش متکی بوده و همواره آنچه را که دیده و شنیده است بیان می کند و همه استنباط های او نتیجه حالاتیست که در سن کمال در وی پیدا شده و همه جا نفس را تحلیل می کند و راه تهذیب آن را نشان می دهد و درین زمینه گاهی هم اصول اخلاقی متقدمین چون افلاطون و ارسطو و احکام شریعت را بمیان می آورد و در کتاب جاویدان خرد حکمت ایرانیان قدیم و هندیان و تازیان و یونانیان را با هم تألیف کرده است و می رساند که مبانی اخلاقی در هر زمان و در همه ملل یکسان بوده است و در ضمن عقیده دارد که نفس

جوهر بسیطیست که هیچ حسی محسوس نیست و می گوید که نه جسمست و نه جزئی از آن و نه عرض و وجود خود را ادراک می کند و می داند که کارهایی از آن سر می زند و چون جسم نیست صور چیزهای متضاد و متناقض را با هم می پذیرد مثلاً هم معنی سفیدی و هم معنی سیاهی را با هم قبول می کند در صورتیکه جسم یکی ازین دورا بیشتر نمی تواند بخود پذیرد و نیز عقیده دارد که نفس صورتهای همه محسوسات و معقولات را یکسان می پذیرد و بنا برین دامن معرفت و قدرت نفس وسیع تر از معرفت و قدرت جسمست. در باب نیکی هم عقیده خاصی دارد و آنرا بچند قسم تقسیم می کند از آن جمله خیر مطلق یا عام و خیر مضاف یا جزئی، خیر مطلق همان واجب الوجودست که مطلوب و مرغوب و پسندیده همه موجودات و حرکت همه موجودات بسوی آن و برای آنست. خیر جزئی یا مضاف هم اقسامی دارد و از آن جمله است خیر اخلاقی یا فضیلت که منحصر بآدمی زادگانست و عبارتست از کارهایی که بوسیله آنها انسان می تواند بکمالی که شایسته آنست برسد و این گونه خیر بنا بر افراد و اوضاع و احوال مختلف اختلاف می یابد ولی روی هم رفته کسی را وقتی نیکو کار و خیر و نیک بخت

می توان گفت که هرچه بکند از روی عقل و اراده باشد و نه بواسطه اینکه جماد یا گیاه و یا جانورست و بهمین جهتست که فضیلت حکمت را باید سرچشمه همه فضایل دانست. فضایل را چهار گونه می داند: حکمت و عفت و شجاعت و عدل و افراط و تفریط در هر يك ازین فضایل را از ذایل می شمارد و بدین گونه ذایل اصلی را هشت می داند. در اینکه مردم طبعاً خیر و نیکوکار یا شرور و زشت کارند به عقیده او مردم پرسه گونه اند: دسته ای که از دیگران کمترند طبعاً نیکوکارند و دسته ای دیگر که شماره آنها از همه بیشترست ذاتاً شریرند و دسته دیگر که میانه این دو گروهندند طبعاً نیکوکارند و نه طبعاً زشت کار و از راه تعلیم و تربیت و معاشرت با شریر می شوند و یا خیر. نیز عقیده دارد که چون انسان مدنی الطبعست بی دستیاری و همکاری دیگران بکمال لایق خود نمی رسد و از اینجاست که يك دسته از فضایل اخلاقی از آن جمله عدالت و محبت و اقسام آنها پدید می آیند و می گوید اگر کسی احکام دین را چنانکه شایسته است دریابد بهترین راه تهذیب اخلاق اوست. در تاریخ ابوعلی مسکویه مؤلف کتاب بسیار معروف جالب توجهیست بنام تجارب الامم که بسال ۳۶۹ می انجامد



حسنی مدنی دشتکی شیرازی معروف  
 باین مصرم که در ایران بیشتر بنام  
 سید علی خان کبیر معروفست. وی از  
 خانواده بسیار معروف شیراز بوده  
 است که بنام سادات دشتکی معروفند  
 و صدرالدین دشتکی و غیاث الدین منصور  
 پسرش که از دانشمندان معروف  
 ایران بشمار می روند از آن خاندان  
 بوده اند و این خاندان از محله دشتک  
 شیراز بوده اند که اینک بلب آب  
 معروفست و مدرسه منصوریه شیراز را  
 همان غیاث الدین منصور ساخته. وی  
 از بزرگان علمای قرن یازدهم و دوازدهم  
 ایران بوده و در مدینه ولادت یافته  
 و بهمین جهت بمدنی معروف شده است  
 و در ۱۰۶۶ بهندوستان رفته و  
 چندی در حیدرآباد زیسته است  
 و سپس بحج رفته و در بازگشت از حج  
 بشیراز آمده و در آنجا مانده است تا  
 اینکه در ذیحجه سال ۱۱۱۸ در آنجا  
 درگذشته و وی را در بقعه میرسیداحمدبن  
 امام موسی کاظم که اینک معروف  
 شاه چراغست بخاک سپرده اند و قبر او  
 در زلزله ای که صد سال پیش آمده است  
 از میان رفته و روی در ادب و نحو و لغت و فقه  
 بسیار بردست بوده و از جمله دانشمندان  
 معروف شیعه ایرانست و گذشته از آنکه  
 شعر تازی بسیار خوب میگفته مؤلفات  
 بسیار دارد از آن جمله: سلافة العصر فی

محاسن الشعراء بکل مصر که در ۱۰۸۲  
 تمام کرده، سه شرح بر کتاب فواید  
 الصمدیه تألیف شیخ بهائی که نخست  
 شرح کبیری بر آن نوشته بنام حدائق  
 النديه فی شرح فواید الصمدیه و آنرا در  
 ۱۷ جمادی الاخره ۱۰۹۹ پایان رسانده  
 و پس از آن شرح دیگری پرداخته که  
 بنام شرح صغیر معروفست و سپس شرح  
 سومی نوشته که بنام شرح اوسط  
 مشهورست، شرح صحیفه کامله باسم  
 ریاض السالکین فی شرح صحیفه سید  
 العابدین که بشرح صحیفه سید علی  
 خان معروفست و در ۱۱۰۶ تمام کرده  
 است، انوار الريح فی انواع البديع  
 که در شرح قصیده بدیعیه ایست که  
 خود در ۱۰۷۷ در مناقب علی بن ابی  
 طالب در ۱۴۷ بیت سروده است و آنرا  
 در ۱۰۹۳ پایان رسانده و یکی از معروف  
 ترین کتابهای بدیعت، سلوة الغریب  
 و اسوة الادیب که سفرنامه او در سفر  
 حیدرآباد در ۱۰۶۶ است، کتاب المخلاة  
 مانند کشکول شیخ بهائی، الکلم الطیب  
 و الفیت الصیب در ادعیه و اوراد مأثوره  
 که ناتمام مانده، الطراز الاول و  
 الکناز لما علیہ من کلام العرب المعول  
 معروف بطراز اللغه که آن هم ناتمام  
 مانده است، الدرجات الرفیعه فسی  
 طبقات الشیعه الامامیه، احوال الصحابة  
 و التابعین که ناتمام مانده است،  
 نظم کافیہ، دیوان شعر تازی، غنیمه  
 الاغانی در معاشرت اخوان، رساله  
 در اغلاط فیروزآبادی، الزهره در نحو،  
 التذکره فی الفوائد النادره، رساله در  
 احادیث مسلسله بآباء، موضح الرشاد  
 در شرح ارشاد، حدیقه العلم، رسائل متفرقه.  
**ابن معطی** (ابنم نخ)  
 اخ. ر. ابن عبدالمطی.  
**ابن معظم** (ابنم عظم)  
 اخ. بدرالدین ابرالمحامد احمدبن  
 محمدبن معظم بن مختار رازی معروف  
 بابن معظم یا ابن المعظم از ادیبان پایان  
 قرن هفتم و آغاز قرن هشتم ایران  
 بوده و در ۷۳۰ درگذشته و مؤلف  
 کتابیست بنام المقامات الاثنتا عشره  
 که در حدود سال ۷۰۰ برای معارضه  
 با مقامات حریری نوشته است  
**ابن معین** (ابنم م)  
 امام فخرالدین یحیی بن معین شیرازی  
 معروف بابن معین از ادبا و شمرای  
 اواسط قرن هشتم ایران بوده و در  
 شیراز می زیسته و از معارف زمان  
 خود بشمار می رفته است و از ۷۴۱  
 تا ۷۸۲ قطعاً زنده بوده و از احوال  
 وی جزین آگاهی نیست روی غزل را  
 خوب می گفته و در شعر ابن معین تخلص  
 می کرده و از اشعار او اندکی باقی  
 مانده است.  
**ابن مقزوع** (ابنم م ف)

وزع) اخ . یزید بن ربیعہ بن مفرع حمیری یمنی معروف باین مفرع از شاعران معروف تازی در قرن اول بوده است و شاعر شیرین زبان زبردستی بوده و بنا بر فرزندان زیاد بن ایہ مناسبات داشته و در زمانی که عباد بن زیاد از جانب یزید بن معاویہ حکمران سیستان شده است باری پاران آمدہ و گویند چون باین سفر می رفت عید الله بن زیاد اورا تنها نزد خود خواند و ازین سفر منع کرد و گفت خوش ندارم کہ درین سفر با برادرم بروی چہ اربغز و خراج گرفتن می پردازد و ممکنست بشو فرسد و تو ازو دلگیر شوی و کیتہ در دل گیری و خانوادہ ما را رسوا کنی و او گفت من نیکوئی برادرت را از یاد نخواهم برد و چون عید الله از او پیمان گرفت بیستادن رفت و چنانکہ عید الله پیش بینی کردہ بود ابن مفرع از عباد رنجید و ازو بد می گفت و درین باب حکایات بسیار در بارہ او و مهاجرات او آورده اند و چون ابن مفرع ازوی و خانوادہ او برادر و مادرش سمیہ کہ در جاهلیت نسبت فحشاء باو می دادند بدی گفت و ایشان را ہجا می کرد عباد کسانی را برانگیخت کہ ادعای وام ازو بکنند و بدین بہانہ او را بپند افکند و غلام و کنیزکی را کہ داشت و بآنها بسیار دلستہ بود ازو

گرفتند و پس از چندی از بند رہا شد و بصرہ گریخت و از آنجا بشام رفت و شہر ہشہر می گشت و فضایح خانوادہ زیاد را می گفت و می خواند و درین زمینہ اشعار معروفی سرودہ است و عید الله ہم چنان در پی او بود تا اینکه سرانجام در بصرہ برو دست یافت و بپندافکنندش و یزید نوشت و ازو خواست کہ اجازہ دہد اورا بکیفر رساند و یزید پاسخ داد بہر گونه عقوبتی اجازہ میدہد چرا کہ عید الله وی را نبید شیرین آمیختہ بشہر خوراند تا طبیعت او روان شود و با گرہ و سبک و خوکی یک بند بست و در کویہای بصرہ می گرداند و کردکان در پی او می رفتند و بفارسی می گفتند کہ این چیست و او ہم بفارسی جواب می داد و مطاعن خاندان زیاد را می گفت و از اینجا پیداست کہ در سفر ایران فارسی را یاد گرفته است . سرانجام چون از پای در آمدہ بود عید الله او را بیستستان فرستاد و عباد ہم چنان وی را در بند و شکنجہ می داشت تا سران قبایل یمن در شام کہ با او خویشاوندی داشتند بجوش آمدند و بالتماس و تہدید او را از یزید خواستند و یزید کس بیستستان فرستاد و او را از بند بیرون کشید و از قلمرو عباد و عید الله بیرون برد و در موصل جای داد و سرانجام در سال ۶۹

در گذشت . ابن مفرع از شعرای بسیار زبردست زبان تازی بوده و طبع بسیار روانی داشته و مخصوصا در ہجایہای زئندہ معروفست و از اشعار او بعضی پارہ ہا در ہمین زمینہ ہا مانده است .

**ابن مقاتل** ( ابن م ق ) ابن مقاتل مالقی از شاعران تازی اسپانیہ بودہ کہ در ۷۳۹ در گذشتہ و اشعار او بیشتر از جال است .

**ابن مقری** ( ابن م م ) ابن مقری ( ق ) اخ . ابوبکر محمد بن ابراہیم ابن علی بن عاصم بن زاذان اصفہانی معروف بابن مقری یا ابن المقری از بزرگان حفاظ و فقہای زمان خود و از دانشمندان ایران بودہ و از محمد ابن نصیر مدینی و محمد بن علی فردی و ابویعلی موصلی و عبدان روایت میکرده و مخصوصاً راوی مسند ابو یعلی بودہ است و در شوال ۳۸۱ در ۹۶ سالگی در گذشتہ و او را مؤلفات چند بودہ است از آن جملہ معجم الکبیر و کتاب الاربعین .

**ابن مقشر** ( ابن م ق ش ) ابن مقشر ( ش ) اخ . ابوالفتح منصور بن سہلان بن مقشر مصری نصرانی معروف بابن مقشر از بزرگان اطباء مصر بودہ و در دربار العزیز بالله و پسرش الحاکم بامر الله می زیستہ و مخصوصاً در نزد العزیز بالله بسیار مقرب بودہ و تا سال

و با آنکه تا ۴۲۱ زنده بوده معلوم نیست چرا دنباله وقایع را نگرفته است و ظهیرالدین ابوشجاع محمد بن حسین رود راوری ذیلی بر آن نوشته است که بسال ۳۸۹ منتهی می شود . ابوعلی مسکویه با ابوحنان توحیدی روابطی داشته و نیز با بدیع الزمان همدانی مربوط بوده و مکاتبه داشته اند . معروف ترین کتابهای او در اخلاق تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراف است و کتاب دیگری دارد شامل تعلیمات اخلاقی ایرانیان و هندوان و تازیان و یونانیان که قسمت شامل عقاید ایرانیان قدیم را از کتابی که بزبان پهلوی نوشته بودند و بجاییدان خرد معروف بوده است و بهوشنگ پیشدادی نسبت می داده اند برداشته و خود گوید که در فارس نسخه ای از آن را بدست آورده است و متن تازی قسمت شامل تعلیمات یونانیان بلغز قابس معروفست . این کتاب را محمد ابن محمد ارجانی برای جهانگیر پادشاه هندوستان بفارسی ترجمه کرده است . اما کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق را که بنام کتاب الطهاره و طهارة الاعراق نیز معروفست خواجه نصیرالدین طوسی اساس کتاب اخلاق ناصری خود قرار داده و ابوطالب محمد بن ابوالقاسم محمد بن محمد

کاظم موسوی بنام کیمیائی سعادت بفارسی ترجمه کرده است . ابوعلی مسکویه را بجز این کتابها مؤلفات دیگریست : الفوز الاصغر ، آداب العرب والفرس ، الفوز الاکبر ، کتاب السياسة ، ندیم الفرید ، مختار الاشعار ، مجموعه الخواطر ، فوز النجاة فی الاختلاف ، انس الفرید ، ترتیب السعادات ، کتاب الجامع ، کتاب السیر ، کتاب فی الادویة المفردة ، کتاب فی ترکیب الیاجات من الاطعمة . کلمه مسکویه معرب لفظ مشکویه فارسیست و درین که این کلمه لقب خود ابوعلی یا جدش یعقوب بوده است اختلافست بعضی لقب جدش یعقوب دانسته و بهمین جهت او را ابن مسکویه یا ابوعلی بن مسکویه نامیده اند ولی گویا درست تر آنست که مسکویه لقب خود ابوعلی بوده و بدین جهت باید نام درست او را ابوعلی مسکویه دانست و در هر صورت کسانی که مسکویه را نام پدر جدش یعقوب دانسته اند و او را احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه نامیده اند بخطا رفته اند . کلمه مسکویه را بیشتر بکسر میم و سکون یاء و فتح کاف و واو و سکون یاء و هاء ( م س ک و ی ه ) بنا بر عادت تازیان تلفظ می کنند ولی چون این کلمه معرب مشکویه فارسیست بهتر آنست که بکسر

میم و سکون سین و ضم کاف و واو مشبع و کسر یاء و سکون هاء ( م س ک و ی ه ) تلفظ بکنند .

ابن مسلم ( ا ب ن م س ل م ) . ابن مسلم زهری از جمله مورخان پایان قرن اول و آغاز قرن دوم بوده که در سال ۱۲۴ در گذشته و کتابی در مغازی داشته است که از میان رفته .

ابن مسلمه ( ا ب ن م س ل م ه ) اخ . عبدالله بن مسلمه عربی معروف باین مسلمه از فقها و محدثین اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم بوده که در بصره می زیسته و در ۲۲۱ در گذشته است .

ابن مشکویه ( ا ب ن م ش ک و ی ) اخ . ر . ابن مشکویه .

ابن مطروح ( ا ب ن م ط ا خ . جمال الدین ابوالحسن یحیی بن عیسی بن ابراهیم بن حسین ابن علی بن حمزة بن ابراهیم بن حسین ابن مطروح مصری معروف باین مطروح از مشاهیر شاعران تازی زبان مصر بوده در اسبوط در صعيد مصر در سال ۵۹۲ هجری ولادت یافته و در آنجا نشو و نما کرده است و سپس مدتی در قوص بوده و پس از آن در ۶۴۳ بخدمت ملک صالح بن ملک الکامل ایوبی از پادشاهان

شام درآمد که از جانب پدر در مصر نیابت داشته است و وی اورا ناظر خزانه کرده است و سپس تقریباً سمت وزیری او را داشته است و در ۶۴۷ با او بصرفه و مدتی در دیماط و در منصوره با او بوده است و پس از مرگ او بقاهره رفته و در آنجا مانده است تا اینکه در شب چهارشنبه غره شعبان ۶۴۹ در گذشته و در سفح جبل المقطم او را بخاک سپرده اند. ابن مطروح از شاعران نامی زمان خود بوده و بیشتر اشعار وی در مدایح ملک صالح و خاندان اوست و دیوان او بدست است.

**ابن مظهر (ابن م طاهر ر) اخ.** شهرت علامه حلّی زیرا که جدش مظهر نام داشته است و در کتابهای تازی بیشتر بدین نام یا بنام ابن المظهر معروفست. ر. علامه حلّی.

**ابن مظفر (ابن م ط ف ر) اخ.** شهرت دو تن از دانشمندان (۱) ابو علی محمد بن حسن بن مظفر کاتب لنوی بغدادی معروف بحائمی یا ابن مظفر یا ابن المظفر از بزرگان علمای لغت و ادب بوده و از شاگردان ابن عمر زاهد و ابن درید بشمار می رفته و با متنبی در صناعت شعر مخاطبه کرده

است و در ربیع الآخر ۴۸۸ در گذشته و شعر تازی را هم نیکو می گفته و او را مؤلفات چندست از آن جمله: حلبة المحاضرة فی صناعة الشعر، الموضحة فی مساوی المتنبی، تقریع الهلجاجة فی صنعة الشعر، سرالصناعة فی صنعة الشعر، الحالی والعاقل در همان زمینه، المجاز در همان موضوع، مختصر العریبه، کتاب فی اللغة که ناتمام مانده است، الشراب البراهه، متزج الاخبار و مطبوع الاشعار، الرسالة الحائمه که در شرح مخاطبه خود بامتنبی و سرقات شعری او نوشته است. (۲) ابو الفضایل احمد بن محمد بن مظفر رازی معروف باین مظفر یا ابن المظفر از بزرگان مفسرین قرن هفتم ایران بوده و تا سال ۶۳۱ می زیسته است و مؤلف تفسیر است بنام حجج القرآن.

**ابن معافر (ابن م ع ا ف ر) اخ.** مقدم بن معافر فریری معروف باین معافر از شاعران قدیم تازی زبان اسپانیا بوده و در اواخر قرن سوم در دربار امیر عبدالله بن محمد مروانی می زیسته و وی مخترع سبک موشح در شعر تازیست که پس از او ابن عبدربه هم پیروی کرده است.

**ابن معنوق (ابن م ع ن ق)**

**اخ. شهاب الدین موسوی حویزی** معروف باین معنوق از شاعران تازی زبان ایران در قرن یازدهم و مردی تنگ دست از مردم بصره بوده ولی در خوزستان در دربار آل مشعشع می زیسته و بیشتر مدح سید علی خان بن کمال الدین موسوی از امیران آن سلسله را کرده است و در ۱۰۸۷ یا ۶۸ سالگی در گذشته و دیوان او که شامل اشعار رقیق مؤثرست از جمله در اوین معروف زبان تازیست.

**ابن معدی کرب (ابن م ع د ی ک ر ب) اخ. ر.** عمرو بن معدی کرب.

**ابن معروف (ابن م ع ر ف) اخ.** محمد بن عبدالحق بن معروف مشهور باین معروف از دانشمندان قرن نهم ایران بوده که در گیلان می زیسته و مؤلف کتاب بسیار معروفیست در لغت تازی بفارسی بنام کنزاللغات که بکنزاللغه نیز معروفست و آنرا بنام سلطان محمد کیا پادشاه یه پیش گیلان از سلسله کیائی که از ۸۵۱ تا ۸۸۳ پادشاهی کرده و پسر سید ناصر کیا (۸۳۳-۸۵۱) بوده و ولیمهد وی میرزا علی کیا (۸۸۳-۹۰۹) پرداخته است.

**ابن معصوم (ابن م ع م ص و م) اخ.** سید صدر الدین علی بن نظام الدین احمد بن محمد معصوم حسینی

عاص و عبدالله بن ملجم کشتن علی را  
 بهمه گرفت و آن دو تن دیگر کاری  
 از پیش نبردند ولی ابن ملجم در ۱۹  
 رمضان سال ۴۰ در موفیکه علی در  
 مسجد کوفه بود در دالان تنگ مسجد  
 کین کرد و چون میخواست از آنجا  
 بیرون آید با شمشیری که گویند زهر  
 آلود بود زخمی بر سر او زد و سر او  
 را شکافت و دو روز بعد در ۲۱ رمضان  
 علی بن ابی طالب از آن زخم درگذشت  
 و چنانکه معروفست در همان موقع زخم  
 زدن پیروان امام نخست ابن ملجم را  
 گرفتار کردند و پس از درگذشتن او  
 بقصاص وی را کشتند و ابن ملجم در  
 زبان فارسی نماینده شقاوت و بیرحمی  
 و نابکاریست .

**ابن ملقن** (ابن م ل ق  
 ق ن) اخ . سراج الدین ابوخص  
 عمر بن نور الدین ابوالحسن علی بن  
 احمد بن محمد بن عبدالله انصاری شافعی  
 اندلسی وادی آشامصری معروف باین  
 الملقن یا ابن ملقن از دانشمندان بسیار  
 معروف شافعی در قرن هشتم بود .  
 پدرش نورالدین ابوالحسن علی از مردم  
 اندلس بود و بدیار ترك رفت و بمردم  
 آنجا قرآن می آموخت و مال بسیار  
 فراهم کرد و از آنجا بقاقره رفت و  
 آنجا ماند و سراج الدین پدرش آنجا  
 در روز شنبه ۱۴ ربیع الاول ۷۲۳ ولادت

یافت و پس از یکسال پدرش درگذشت  
 و وی را در دم مرگ بشرف الدین عیسی  
 مغربی ملقن کتاب الله در جامع طولونی  
 معروف بملقن که مرد پرهیزگاری  
 بود سپرد و وی مادر سراج الدین را  
 بزنی گرفت و این پسر را بزرگ کرد  
 و بهمین جهة باین ملقن معروف شد  
 و وی در قاهره دانش آموخت و از شاگردان  
 ابن سید الناس و قطب الدین حلبی و  
 حافظ مزنی و ابن عبداللایم و ابن رجب  
 و مغلطای و دیگران بود و برای آموختن  
 بدمشق و حلب رفت و در ۷۷۷ بدمشق  
 رفت و چندی آنجا بود و تدریس میکرد و  
 از جمله شاگردان او ابن ناصر الدین  
 حافظ دمشقی بود و در پایان  
 زندگی بقاهره بازگشت و در آن زمان  
 تغییری در حال او روی داد و پدرش  
 نورالدین از ورستاری می کرد تا آنکه  
 در شب آدینه ۱۶ ربیع الاول ۸۰۴ درگذشت  
 و در حوش صوفیه بیرون دروازه باب  
 النصر او را بتخاک سپردند و وی مردی  
 نیکو خوی و خوشروی و منصف و  
 مهربان بوده و مؤلفات بسیار داشته که  
 شماره آنها بسیصد می رسیده و در زمان  
 خود بیش از همه تألیف کرده است  
 و کتاب بسیار گرد آورده بود که  
 پیش از مردن او بیشتر آنها سوخته  
 است و از جمله مؤلفات اوست: الکلام  
 علی سنة الجمعة ، اکمال تهذیب الکمال

فی اسماء الرجال ، التذکره فی علوم  
 الحدیث ، الاعلام بفوائد عمدة الاحکام ،  
 ابضاح الارتباب فی معرفه ما یشبه  
 و یصحف من الاسماء و الانساب ،  
 التوضیح لشرح الجامع الصحیح ، شرح  
 البخاری ، البدرا المنیر فی تخریج احادیث  
 شرح الکبیر للرافعی ، خلاصة الفتاوی  
 فی تهلیل اسرار الحاوی در فقه ،  
 عجاله المحتاج علی المنهاج در فقه ،  
 المقنع فی علم الحدیث ، غایة السؤل  
 فی خصایص الرسول ، طبقات المحدثین ،  
 طبقات القراء ، طبقات الفقهاء الشافعیه ،  
 خلاصة البدرا المنیر فی تخریج الاحادیث  
 و الاثار الواقعة فی شرح البکیر ،  
 شرح الاربعین النواریه ، الکافی فی  
 الحدیث ، افراد مسلم و ابی داود ، شرح  
 زواید مسلم علی البخاری ، شرح زواید  
 الترمذی علی التلالمه ، شرح زوائد  
 النسائی ، شرح زوائد ابن ماجه علی  
 الخمسه ، طبقات الصرغیه ، دو شرح  
 کبیر و صغیر بر تنبیه ، ما امله النواری  
 فی تصحیحه ، تحفه المحتاج الی ادلة  
 المنهاج ، نهاية المحتاج فیما یستدرک  
 علی المنهاج ، شرح منهاج البیضاری .  
**ابن ملک** (ابن م ل  
 ک) اخ . ر . ابن فرشته .

**ابن ملوک** (ابن م  
 ل و ک ه) اخ . ابن ملوک نصرانی  
 از پزشکان معروف اسپانیا در پایان

قرن سوم و آغاز قرن چهارم بوده و در زمان امیر عیدالله و آغاز دوره خلافت عبدالرحمن ناصر (۳۰۰-۳۵۰) می زیسته است و در معالجات و جراحی زهر دست بوده و رساله ای در فصد و کتابی در ادویه مفردة نوشته است.

### ابن ملیک (ابن م)

اخ . علاء الدین علی بن محمد بن علی بن عبدالله بن ملیک حموی دمشقی فقهایی حنفی معروف باین ملیک از شاعران معروف زبان تازی بوده در حماة در ۸۴۰ ولادت یافته و در ادب شاگرد فخرالدین عثمان بن عبدتوخی و دیگران و در نحو و عروض شاگرد بهاء الدین بن سالم بوده و سپس بدمشق رفته و مدتی در آنجا فقه فروخته و بهمن جهت بفقهایی معروف شده است و سپس از آن کار دست کشیده و در زمرة شاگردان برهان الدین بن عون در آمده و فقه حنفی را از او فرا گرفته و در آن فن زهر دست بوده و در لغت و صرف و نحو هم دست داشته و زبان تازی را خوب می دانسته و شعر را نیکو می سروده و در شوال ۹۱۷ در دمشق در گذشته و او را در مقبرة باب الفردیس بخاک سپرده اند و وی دیوان اشعار خود را جمع کرده و آنرا الفحاحات الادبیة من الرياضة الحمویة نام گذاشته است .

### ابن مماتی (ابن م)

م م ا ت ی (اخ . قاضی ابوالمکارم اسعد بن خطیر ابی سعد مذهب بن مینا بن زکریا بن ابی قدامة بن ابی الملیح مماتی مصری معروف باین مماتی از بزرگان ادبا و شعرای زبان تازی بود . اصل وی از نصاری ایسیوط در صعيد مصر بود و خاندان وی مقامات مهم داشته اند . پدرش مذهب ملقب بخطیر کاتب دیوان جیش در مصر بوده و مسلمان شده و شعر تازی را خوب می گفته و پس از مرگ وی پسرش جانشین او شده و سپس کاتب دیوان مال هم شده است و چون ملک عادل ابوبکر بن ایوب بمصر رفته است و در میان ابن مماتی و وزیر او صفی الدین عیدالله بن علی بن شکران دیر باز دشمنی بوده است و در اندیشه آزار او بوده بشام گریخته و از آنجا بحلب آمده و در ۶۰۴ مدتی در حلب مانده و چون این خبر بملک الظاهر غازی بن صلاح الدین ایوب رسیده با او بسیار مهربانی کرده و در باره وی روزی یک دینار حقوق و سه دینار خرج خانه بر قرار کرده است و سرانجام در آنجا در ۲۸ جمادی الاولی ۶۰۶ در گذشته است و او را دو ظاهر حلب نزدیک قبر ابوبکر هروی بخاک سپرده اند . ابن مماتی شاعر و نویسنده زبردستی بوده است و

او را نظیر ثمالی دانسته اند و مؤلفات بسیار داشته از آن جمله : تلقین الفتن در فقه ، سر الشعر ، علم النشر ، کتاب الشیء بالشیء ، تهذیب الافعال لابن ظریف ، قرقرة الدجاج فی الفاظ ابن الحاج ، الفاشوش فی احکام قراقوش ، لطائف الذخيرة لابن بسام ، ملاذ الافکار و ملاذ الاعتبار ، سيرة صلاح الدین یوسف بن ایوب ، اخایر الذخایر ، کرم النجار فی حفظ الجار که برای ملک الظاهر نوشته ، ترجمان الجمان ، مذاهب المواهب ، باعک الجلد عند حادث الولد ، کتاب الحض علی الرضی بالخط ، زواهر السدف و جواهر الصدف ، قرص العتاب ، درة التاج ، میسور النقد ، کتاب المبجل ، اعلام النصر ، خصائص المعرفة در معنیات ، قوانین الدواوین که ناتمام مانده است ، دیوان اشعار ، نظم کتاب کلیله و دمنه .

### ابن مناذر (ابن م ن)

ا ن ذ ر (اخ . ابوجعفر محمد بن مناذر معروف باین مناذر از شاعران معروف زبان تازی در نیمه دوم قرن دوم و از موالی بوده و در بصره می زیسته و چون مردم آنجا را هجوهای زشت می گفته است او را از آنجا بیرون کرده اند و بحجاز رفته و آنجا در سال ۱۹۸ در گذشته است . گویند نخست از مداحان

۳۸۶ زنده بوده و پس از آن در زمان الحاکم بامرالله در گذشته است .

ابن مقفع ( ابن م ق ف ع ) اخ . ر . ابن المقفع .

ابن مقله ( ابن م ق ل ه ) اخ . ابو علی محمد بن علی

ابن حسن بن مقله وزیر معروف خلفای بنی عباس و خوشنویس بسیار مشهور .

در بغداد در سال ۲۷۲ ولادت یافت نخست عامل خراج یکی از نواحی فارس بود و در اواسط ربیع الاول

۳۱۶ مقتدر خلیفه او را بوزیری نشانید

و پس از دو سال وزارت که با کمال

تجمل می زیست در جمادی الاولی ۳۱۸

او را عزل کردند و بیشتر سبب عزلش

این بود که بامونس رئیس پاسبانان دوستی

داشت و خلیفه از مونس دایم برود

و چون وی را عزل کردند محمد بن

یاقوت که رئیس شرطه بود و با وی

دشمنی داشت او را بپندا فگند و خانه اش

را آتش زد و پس از آنکه مبلغ هنگفتی

او را مصادره کردند بفارس تبعید کردند .

در ذیحجه ۳۲۰ قاهر خلیفه دوباره او را

وزارت داد ولی چون اندکی پس از

آن ابن مقله بنای مخالفت با محمد بن

یاقوت معروف باین یاقوت را گذاشت

و در اندیشه آن بود که باعث خلع

خلیفه را فراهم آورد بنیت او پی

بردند و چون در خطر بود گریخت و

وزارت را بکاتب وی محمد بن قاسم

دادند . پس از عزل هم چنان در تبعه

وسایل خلع قاهر می کوشید و با جامه

مبدل بهمه جا می رفت و همه را بکینه

او جلب می کرد . چون در جمادی الاولی

۳۲۲ راضی بخلافت نشست ابن مقله را

بوزیری گماشت ولی صاحب اختیار

حقیقی دولت محمد بن یاقوت بود که

بسیه سالاری رسیده بود و هر چند که

سال بعد ابن مقله در نتیجه دسایسی

توانست سبب عزل وی شود ولی چون

حسن بن ابی الهیجاء عبدالله حمدانی در

موصل طغیان کرده بود و ابن مقله لشکر

کشی بجنگ او کرد که منتهی بشکست

شد و سایل عزل وی فراهم گشت و

در اواسط جمادی الاولی ۳۲۴ مظفر

ابن یاقوت برادر محمد بن یاقوت برو

حمله برد و او را دستگیر کرد و خلیفه

ناچار شد باین کار تن در دهد و ابن

مقله را عزل کرد ولی هزار هزار دینار

داد و او را آزاد کردند و چند سال بعد

باز بار دیگر وزیر شد و در ۳۲۶ پس

از عزل ابوالفتح فضل ابن الفرات

بوزارت رسید ولی این بار وزارت

او اسمی بود و چون بنای دسیسه را

نسبت بامیر الامراء محمد بن رائق گذاشت

وی خبردار شد و در شوال ۳۲۶ او

را دستگیر کرد و بعد بوضع فجیعی دست

او را بردند و بنا بر روایت متداول تر در

۱۰ شوال ۳۲۸ در گذشته است . ابن مقله در

در فضل و دانش و مخصوصاً درین که

نخستین خوشنویس معروف بوده و

خوشنویسی را در میان تازیان رواج

داده و وی را مؤسس این هنرمی دانند

معروف ترست . در باره اوداستانهای

بسیار آورده اند از آن جمله گفته اند

که او را ابن ثلاث می گفتند زیرا که

وزیر سه خلیفه بوده و سه بار او را

عزل کردند و سه سفر کرده سه بار

گرفتار شده و سه بار او را مصادره

کرده و شکنجه کرده اند و گویند چون

بسعایت ابن رائق گرفتار شده و دست

او را بردند خلیفه پس از چندی او را

عفو کرد و درین زمان قلم را بدست

بریده بسته بود و بدان حال چیز

می نوشت و بار دیگر ابن رائق سعایت

کرد و دوباره او را بزدان بردند و این

بار زبان او را هم بردند و چون مرد

سه بار او را بپاک سپردند نخست در

بغداد و دوم در خانه خود و بار دیگر

پیکر او را از خاک در آوردند و بجای

دیگر بردند و نیز گفته اند که مردی

کریم و بخشنده بوده و چون در گذشته

است آنچه از خط او مانده بود هزار

هزار و شصت دینار فروختند . ابن

مقله که در ادبیات فارسی گاهی نام

او را پسر مقله هم نوشته اند در ایران

بخوشنویسی معروف ترست و گویند

خط کوفی را او از میان برد و از خط معقلی و کوفی و خطوط دیگری که در زمان او رایج بود شش خط بیرون آورد که خط ثلث و توفیق و محقق و نسخ و رقاع و ریحان باشد و برای هر حرفی طرزی خاص قرارداد و بهمین جهت او را مؤسس خط کنونی زبان تازی می‌شمرند و تاریخ اختراع این خطوط را بتوسط وی سال ۳۱۰ نوشته اند .

## ابن مکناس (ابن م)

ک (ا ن س) اخ . فخر الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن عبدالرزاق قبلی معروف باین مکناس از بزرگان شعرا و نویسندگان زبان تازی در زمان خویش بوده و در دمشق بوزارت رسیده و در مصر ناظر دولت بوده است و در سال ۷۹۴ درگذشته است و از آثار او دیوان انشائی باقیست که پسرش مجدالدین فضل الله که او هم باین مکناس معروف بوده گرد آورده است و نیز دیوان اشعار او بدست است که عبد الله ادکاری در ۱۱۸۲ مختصری از آن پرداخته و بجز آن يك ارجوزه و دو قصیده هم از او باقیست .

## ابن مکتوم (ابن م)

ک (ا خ) . تاج الدین ابو محمد احمد ابن عبد القادر بن احمد بن مکتوم بن احمد بن محمد بن سلیم بن محمد قیسی

حنفی نحوی معروف باین مکتوم از نحات معروف نیمه اول قرن هشتم بود و در آخر ذیحجه ۶۸۲ ولادت یافت و در نحو شاگرد بهاء الدین بن النحاس و سروچی و ابوحیان و دیگران بود و در فقه و نحو ولعت برتری داشت و ابن رافع شاگرد او بود و در طاعون در رمضان ۷۴۹ درگذشت و او را در فنون مختلف مؤلفات چندست از آن جمله : الدر اللقیط من البحر المحيط در تفسیر ، شرح تشریف ابن الحاجب ، اختصار تاریخ القفطی ، شرح فصیح ثعلب ، شرح الهدایه در فقه ، الجمع المتناهی فی اخبار اللغویین والنحاة ، الجمع بین الباب والمحكم در لغت ، شرح کافیه ابن الحاجب ، شرح شافیه ابن الحاجب ، قید الاوابد و شعر تازی را هم خرب می‌گفته است .

## ابن مکحول (ابن م)

م (ک) اخ . ابوالمعین میمون بن محمد بن محمد بن معتد بن محمد بن مکحول نسبی معروف باین مکحول از دانشمندان نامی ایران در قرن پنجم بوده و در فقه و اصول دست داشته و علاء الدین ابوبکر محمد سمرقندی از شاگردان او بوده است و در سال ۵۰۸ هـ درگذشته و او را مؤلفات است از آن جمله : بحر الکلام در توحید ، تبصرة الادله ، تمهید

قواعد التوحید ، کتاب المناهج ، شرح الجامع .

## ابن مکرم (ابن م)

ک (ر ر م) اخ . و . ابن منظور .

## ابن مکین (ابن م)

ا خ . و . ابن عیاد .

## ابن ملا (ابن م)

ا خ . تقی الدین بن معروف بن ملا شاهی اسدی رصاد ملقب بامیرالمجاهدین و معروف باین ملا از علمای نجوم و هیت در پایان قرن دهم بوده و در ۹۹۳ درگذشته است .

## ابن ملجم (ابن م)

ج (م) اخ . عبد الرحمن بن ملجم مرادی معروف باین ملجم قاتل علی ابن ابی طالب که از خارجیان بود و در سال ۴ هجری در نتیجه کشمکش هائی که در میان علی بن ابی طالب و معاویه بن ابوسفیان بر سر خلافت در میان بود و عمرو بن عاص در آن موقع پشتیبانی از معاویه می‌کرد سه تن از خوارج که عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برك بن عبدالله تمیمی و عمرو ابن بکر تمیمی سعدی بودند در خانه کعبه با یکدیگر همدست شدند و اتحاد کردند که هر يك از ایشان یکی از آن سه تن را بکشند و این اختلاف را از میان بردارند ، برك بن عبدالله کشتن معاویه و عمرو بن بکر کشتن عمرو بن



خاندان برمکی بوده و چون برمکیان بر افتادند و فضل بن ربیع بوزیری نشست در صدد برآمده است خود را بهارون الرشید نزدیک کند و از مدایح او سودمند شود و هنگامی که هارون بچج رفته بود قصیده ای در مدح او گفت و در روز ترویه برو خواند و نخست هارون را خوش آمد ولی چون فضل ابن سهل گفت از مداحان برمکیان بوده است هارون روی ترش کرد و گفت او را بزنند و برانند و چون ابو نواس رسید کیسه ای که سیصد دینار در آن بود بوی داد و این مناد پس از برمکیان خبر ندید و از اشعار او آیاتی چند مانده است .

**ابن منجب** ( ا ب ن م ن ج ب ) اخ . تاج الریاسه امین الدین ابوالقاسم علی بن منجب بن سلیمان صیرفی مصری معروف باین منجب یا ابن الصیرفی را که پدرش صیرفی یا صرف بوده است و وی در ۶۲۳ ولادت یافته و نویسنده زبردست و بلیغ و شاعر توانا و خوش نویس بوده و مدتی کاتب جیش و خراج بوده است و سپس افضل بن امیر الجیوش وزیر مصر او را در دیوان مکاتبات بکار گماشته است و سرانجام در ۵۴۲ درگذشته و وی را مؤلفات چندست از آن جمله :  
الاشارة فی من نال رتبة الوزارة در احوال و زرای مصر ، قانون دیوان

الرسائل که بنام ابوالقاسم افضل شاهشاه بن امیر الجیوش وزیر نوشته است ، عمدة المعادنه ، عقابل الفضائل ، استزال الرحمه ، منائح القرائح ، رد المظالم ، لمع الملع ، کتاب فی السكر ، اختیار دیوان ابن السراج ، اختیار دیوان ابی العلاء المعری .

**ابن منجویه** ( ا ب ن م ن ج و ی ) اخ . شیخ امام ابو بکر احمد بن علی بن محمد بن منجویه اصفهانی یزدی معروف باین منجویه از بزرگان دانشمندان ایران بوده و در نیشابور می زیسته و محدث معروف بوده است و سفری ینخارا کرده و از ابو بکر اسمعیلی و ابو بکر بن المقرئ روایت کرده و شیخ الاسلام عبدالله انصاری ازو روایت کرده است و در محرم ۴۲۸ در ۸۱ سالگی درگذشته و از پارسیان و پرهیزگاران زمان خود بوده و مؤلفات چند داشته است از آن جمله اسماء رجال صحیح مسلم و مؤلفات دیگری که بر صحیح بخاری و جامع ترمذی رستن ابی داود نوشته است .

**ابن مندویه** ( ا ب ن م ن د و ی ) اخ . شهرت شش تن از دانشمندان ایران که همه از مردم اصفهان بوده اند : ( ۱ ) محمد بن مندویه طویل اصفهانی معروف باین مندویه از محدثان معروف قرن سوم بوده که

پیش از سال ۳۰۰ درگذشته و از یعقوب بن ابی یعقوب و عبدالله بن عبدالوهاب روایت میکرده و ابو محمد بن حیان و احمد ابن اسحق ازو روایت کرده اند ، ( ۲ ) ابو عبدالله محمد بن مندویه بن حجاج ابن مهاجر شروطی اصفهانی معروف باین مندویه از محدثین قرن چهارم در اصفهان بوده است که پسرش ابو محمد عبدالله ازو روایت کرده است . ( ۳ ) ابو محمد عبدالله بن محمد بن مندویه بن حجاج ابن مهاجر شروطی اصفهانی معروف باین مندویه پسر ابو عبدالله محمد سابق الذکر که او هم از محدثان بزرگ زمان خود بوده و در شوال ۳۷۴ درگذشته است و از پدرش و ابراهیم بن محمد بن حسن و عبدالله بن محمد بن عمران و محمد بن ابراهیم بن یحیی بن ابی جابر سلمی خراسانی و از محدثین ری روایت کرده است و حدیث بسیار می دانسته و مردی ثقة و امین بوده است . ( ۴ ) محمد بن مندویه غزال اصفهانی معروف باین مندویه از محدثین قرن چهارم بوده و از یحیی بن حاتم عسکری روایت کرده و ابو جعفر احمد بن ابراهیم بن یوسف ازو روایت کرده است . ( ۵ ) عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی معروف باین مندویه از ادیبان و شاعران نامی قرن چهارم اصفهان بوده است . ( ۶ ) ابو علی احمد بن عبدالرحمن بن مندویه

طبيب اصفهانی معروف بابن مندويه  
پسر عبدالرحمن سابق الذكر از پررگان  
پزشكان ايران در قرن چهارم بوده  
است و در دربار ركن الدولة آل بويه  
در اصفهان می زیسته و در حکمت نیز  
دست داشته و علوم یونانی را خوب  
می دانسته و با ابوماهر طبيب و علی بن  
عیسی مجوسی معروف بابن مجوسی و  
ابوالعلاء فارسی پزشكان نامی آن زمان  
معاصر بوده و حتی با ابن سینا هم مکاتبه  
داشته است و وی را در طب و حکمت  
مؤلفات بسیارست از آن جمله : کتاب  
المدخل الی الطب ، کتاب الجامع  
المختصر در طب ، کتاب المنیث فی  
الطب ، کتاب فی الشراب ، کتاب الا-  
طعمة و الاشربه ، نهاية الاختصار در  
طب ، کتاب الکافی فی الطب معروف  
بقانون صغیر ، رسالة الی احمد بن  
سعد فی تدبیر الجسد ، رسالة الی عباد  
ابن عباس فی تدبیر الجسد ، رسالة  
الی ابی الفضل العارض فی تدبیر الجسد ،  
رسالة الی ابی القاسم احمد بن علی بن  
بحر فی تدبیر المسافرين ، رسالة الی حمزة  
ابن الحسن فی ترکیب طبقات العین ،  
رسالة الی ابی الحسن الوردی فی علاج  
انتشار العین ، رسالة الی عباد بن عباس فی  
وصف انهضام الطعام ، رسالة الی  
احمد بن سعد فی وصف المعدة والقصد  
لعلاجها ، رسالة الی مستقی فی تدبیر

جسده و علاج دانه ، رسالة الی ابیسی  
جعفر احمد بن محمد بن الحسن فی  
القولنج ، رسالة اخرى الیه فی تدبیر  
اصحاب القولنج و تدبیر صاحب القولنج  
فی ایام صحته فیتدافع عنه بعون الله تعالی ،  
رسالة الی ابی محمد بن ابی جعفر فی  
تدبیر ضعف الکلی لمن یتشبع الحقنة ،  
رسالة الی ابی الفضل من علاج المثانة ،  
رسالة الی استاذ الریس فی علاج شقاق  
البواسیر که بابن سینا نوشته ، رسالة  
فی اسباب الباه ، رسالة فی الابانة عن  
السبب الذی یولد فی الاذن القرقرة عند  
انقاد النار فی خشب التین ، رسالة الی  
الوثای فی علاج وجع الرکبة ، رسالة  
الی ابیسی الحسین بن دلیل فی علاج  
الحكة العارضة للمشیخة ، رسالة فی فعل  
الاشربة فی الجسد ، رسالة فی وصف  
مسکر الشراب و منافعه و مضاره ، رسالة  
الی حمزة بن الحسن فی ان الماء  
لا یقذو ، رسالة فی نعت التیذو و وصف  
افعاله و منافعه و مضاره ، رسالة الی  
ابنه فی علاج بشور خرجت بجسده بماء  
الجبن و هو صغیر ، رسالة فی منافع الفقاع  
و مضاره ، رسالة الی ابی الحسین احمد  
ابن سعید فی الخندیقون و الفقاع و  
جوابه الیه ، رسالة الی بعض اخوانه  
فی الثمر الهندی ، رسالة الی بعض  
اخوانه فی الکافور ، رسالة الی حمزة بن  
الحسن فی النفس و الروح علی رای

اليونانيين ، رسالة اخرى الی حمزة بن  
الحسن فی الاعتذار عن اعتلال الاطباء ،  
رسالة فی الرد علی کتاب نقض الطب  
المنسوب الی الجاحظ ، رسالة الی  
حمزة بن الحسن فی الرد علی من انکر  
حاجة الطبيب الی علم الله ، رسالة الی  
المتقلدين علاج المرضى ببيمارستان  
اصفهان ، رسالة الی ابی الحسن بن  
سعید فی البحث عماورد من ابی حکیم  
اسحق بن یوحنا الطبيب الاهوازی فی  
شان علته ، رسالة الی یوسف بن یزداد  
المتطبب فی انکاره دخول لعاب برز  
الکتمان فی ادوية الحقنة ، رسالة الی  
ابیسی محمد عباده بن اسحق الطبيب  
ینکر علیه ضروبا من العلاج ، رسالة  
اخری الی ابی محمد المتطبب فی علة  
الامیر المتوفی شیرذیل بن رکن الدولة ،  
رسالة اخرى الی ابی محمد المدینی  
فی شأن التکید بالجاورس ، رسالة  
اخری لابن مسلم محمد بن بحر عن  
لسان ابی محمد الطبيب المدینی ، رسالة  
فی علة الاهزل احمد بن اسحق البرسی  
و ذکر الغلط الجاری من یوسف بن اصطفی  
المتطبب ، رسالة فی ارجاع الاطفال ،  
کناش . کلمة مندوبه که لفظ فارسیست  
گویا مانند کلمة منده که آنها در نامهای  
ایرانی آمده مشتق از فعل ماندنست و  
در اصل ماند بمعنی ماندنی بوده است  
که با جزء و او به ترکیب کرده اند .

**ابن منده** (ابن م ن د) اخ. شهرت پانزده تن از دانشمندان ایران که همه از مردم اصفهان بوده اند: (۱) محمد بن منده بن مهریزد اصفهانی معروف بابن منده که نام جد او را بخط مهریزد نوشته اند ولی پیداست که مهریزد مخفف مهریزد بوده است از محدثین قرن دوم که ظاهراً از اصحاب امام محمد تقی بوده و جعفر بن محمد ابن مزید از وی روایت کرده است. (۲) ابو عبدالله محمد بن ابوزکریا یحیی بن ابراهیم منده بن ولید بن سنده بن بطله ابن استندار فیروزان بن چهاربخت عبدی اصفهانی معروف بابن منده جندش ابراهیم نام و منده لقب داشته و منده کلمه فارسیست که گویا مخفف کلمه مانده بمعنی ماند نیست چنانکه بمان هم بهمین معنی در نامهای ایرانی آمده است و این نام یا لقب را بمعنی باقی و پایدار و بقال نیک میگرفته اند چنانکه نمرود هم بمعنی نمرنده بهمین حال بکار رفته است. لقب جند پنجمش را گاهی بخطا استندار و اسفندار ضبط کرده اند و پیداست همان کلمه استندار است و نام او را که فیروزان بوده بفیروزان و فیرازان تحریف کرده اند و وی پسر چهاربخت نام بوده است که بخطا چهاربخت هم نوشته اند و این کلمه چهاربخت در نامهای ایرانی جای دیگر

هم آمده و چون آنرا معرب کرده اند گاهی چهاربخت و گاهی هم صهاربخت نوشته اند. فیروزان بن چهاربخت که استندار یا استندار و عامل یکی از نواحی اصفهان بوده در زمان غلبه تازیان مسلمان شده و منده در زمان معتصم در گذشته و پسرش یحیی و فرزندان او از وی حدیث روایت کرده اند و بدین گونه وی نخستین دانشمند این خاندان بوده. ابو عبدالله محمد از بزرگان محدثین زمان خود بوده و در اصفهان میزیسته و در رجب ۳۰۱ در گذشته و از ابو مروان و اسمعیل بن موسی فزاری سدی و صالح بن قطن بخاری و ابو النضر مطربن محمد سکری و عبدالله بن معاویه جمعی و محمد بن سلیمان لوین و ابو کریب محمد بن علاء و هناد بن سری و ابوبکر بن ابی النضر روایت کرده و محمد بن علی بن جارود و علی بن رستم و احمد بن ابراهیم بن یوسف و قاضی محمد بن احمد بن ابراهیم و ابواسحق بن حمزه و سلیمان بن احمد و ابو محمد بن حیان و عبدالله پدر ابونعیم اصفهانی و طبرانی و ابو احمد عسال و ابوالقاسم طبرانی و ابوالشیخ و محمد بن احمد بن عبد الوهاب و پسرانش از وی روایت کرده اند و موسس خاندان بزرگ است که پس از او تاسیصد و ده سال در اصفهان میزیسته اند و همه

عده این معروف و حفاظ معتبر و دانشمندان نامی بوده اند و بابن منده معروفند و بعضی از آنها کتابهایی در تاریخ اصفهان نوشته اند از آن جمله گویا وی را نیز کتابی در تاریخ اصفهان بوده است. (۳) ابو محمد عبدالله بن محمد بن منده معروف بابن منده که ظاهراً برادر زاده ابو عبدالله محمد سابق الذکر بوده و در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته و او نیز از محدثین اصفهان بوده و از محمد بن عاصم مدینی روایت می کرده و ابواسحق بن قاضی سرجانی فقیه از وی روایت کرده است. (۴) عیبدالله بن محمد بن منده معروف بابن منده برادر ابو محمد عبدالله و برادر زاده دیگر ابو عبدالله محمد که او نیز از محدثین همان زمان بوده و از محمد ابن عاصم مدینی روایت کرده و ابواسحق سرجانی از وی هم روایت کرده است. (۵) ابو جعفر محمد بن منده بن منصور اصفهانی معروف بابن منده که او هم از محدثین قرن چهارم اصفهان بوده و در وی و بنیاد حدیث گفته و از حسین بن حفص و بکر بن بکار و شعبه و یونس بن ابی اسحق روایت کرده و ابوبکر محمد بن حسن بن حسین بن فرات بن حیان عجلی از وی روایت کرده است و مؤلف کتابیست بنام جزء حدیث ۶۰ (۶) ابوزکریا یحیی بن منده

ثقفی معروف باین منده که اوهم از محدثین اصفهان بوده و در قرن چهارم میزیسته و از حمیدی و ابوسفیان روایت کرده و ابوعلی صحاف از او روایت کرده است (۷۰) ابو محمد عبدالرحمن بن ابو زکریا یحیی بن منده معروف باین منده برادر ابو عبدالله محمد سابق الذکر که او نیز از محدثان ثانی زمان خود بوده و در ۳۲۰ درگذشته و از ابو مسعود و عقیل بن یحیی روایت می کرده است (۸) ابو سعد احمد بن ابراهیم بن منده معروف باین منده که ظاهر آراهم برادر زاده ابو عبدالله محمد سابق الذکر بوده و پی نیز از محدثین معروف اصفهان بشمار می رفته و در ۳۵۱ درگذشته و از محمد بن عمر بن حفص و عبدالله ابن جعفر روایت می کرده و در دانش و نیکوکاری معروف بوده است (۹۰) ابو محمد قاسم بن منده بن کوشیدضریب اصفهانی معروف باین منده از محدثین معروف ساکن اصفهان بوده و در محله کلکه خانه داشته و از شاذکونی و سهل بن عثمان و سعید بن یحیی بن سعید اصفهانی سعدیه و سلیمان بن داود متقیری روایت می کرده است و در ۳۴۹ درگذشته (۱۰۰) ابو یعقوب اسحق ابن ابو عبدالله محمد بن ابو زکریا یحیی ابن منده عبدی اصفهانی معروف باین منده پسر ابو عبدالله محمد سابق الذکر

که او نیز از محدثین بوده و از عبدالله ابن محمد بن نعمان و دیگران روایت می کرده و در ۳۴۱ درگذشته است (۱۱) حافظ ابو عبدالله محمد بن ابو یعقوب اسحق بن ابو عبدالله محمد بن ابو زکریا یحیی بن منده عبدی اصفهانی معروف باین منده پسر ابو یعقوب اسحق و پسر زاده ابو عبدالله محمد سابق الذکر که از دانشمندان دیگر خاندان خود بزرگتر و معروف تر بوده است (۱۲) در سال ۳۱۰ یا ۳۱۱ ولادت یافته و از پدرش و عم پدرش ابو محمد عبدالرحمن ابن یحیی سابق الذکر و ابوعلی حسن ابن ابی هریره و محمد بن حسین القطان و عبدالله بن یعقوب کرمانی و ابو علی میدانی و ابو حامد بن بلال و ابوسعید ابن الاعرابی و هشام بن کلب و خثیمه بن سلیمان و ابو جعفر بن بحیری و اسمعیل صفار و ابو طاهر مدینی و حافظ عبد الرحمن بن ابی حاتم روایت می کرده و در پی دانش سفرهای بنیشابور و سمرقند و شام و بغداد و مصر و طرابلس و مکه و بخارا کرده است و گویند هزار و هفتصد یا پنج هزار حدیث آموخته و چون ازین سفرها بازگشته گویند کتابهای او چهل بار بوده است و وی یکی از بزرگترین محدثان بوده است و ابو الشیخ و ابو عبدالله حاکم و ابو عبدالله غنجا و ابو سعد ادریسی و

تمام رازی و حمزه سهمی و ابو نعیم و احمد بن فضل باطرقانی و احمد بن محمود ثقفی و ابو الفضل عبدالرحمن ابن احمد بن بندار و ابو عثمان محمد ابن احمد بن ورقاء و ابن ما کولا و پسران او عبدالرحمن و عبد الوهاب و عبدالله از او روایت کرده اند و وی در سال ۳۱۸ بتحسین دانش آغاز کرده و پیش از ۳۳۰ در پی علم آموختن بسفر شروع کرده و نخستین سفر او بنیشابور بوده است و در ۳۲۱ در بخارا بوده است و در ۳۷۵ بار دیگر بنیشابور رفته و از آنجا باصفهان بازگشته است و در آنجا در سلخ ذیقعد ۳۹۹ درگذشته و وی را مؤلفات چندست از آن جمله: اسماء الصحابه یا معرفة الصحابه، جزء من رواه و ولده و ولد ولده، طبقات الصحابه و التابعین که ابو موسی اصفهانی ذیلی بر آن نوشته است، کتاب التوحید و اثبات الصفات، فتح الباب فی السکنی و الالقباب (۱۲) ابو عمرو عبد الوهاب بن ابو عبدالله محمد بن اسحق بن منده معروف باین منده پسر ابو عبدالله محمد سابق الذکر که او نیز از محدثین و دانشمندان معروف اصفهان بوده و در جمادی الاخره ۴۷۵ درگذشته و مؤلف کتابیست بنام کتاب الفوائد و از پدر روایت می کرده است (۱۳) ابو القاسم عبدالرحمن بن ابو

عبدالله محمد بن اسحق بن منده معروف باین منده پسر مهتر ابو عبدالله محمد و برادر ابو عمرو عبد الوهاب سابق الذکر در سال ۳۸۰ یا ۳۸۱ یا ۳۸۳ ولادت یافت و از شاگردان زاهر بن احمد سرخی بود و از پدرش و ابراهیم ابن عبدالله بن خرسند و ابراهیم بن محمد حلاب و احمد بن موسی اهوازی و ابو جعفر بن مرزبان ابهری و ابن رزین طبرانی و ابو عمر بن مهدی و ابو محمد بن الیبع و هلالا الحفار ابن خزیمه واسطی و ابو الحسن جهضمی صوفی و ابو بکر حیری و ابو عبد الرحمن و ابو سعید صیرفی روایت می کرده و در اصفهان و بغداد و واسط و مکه و نیشابور دانش آموخته است و مرد خوشخوی کریم بخشنده ای بوده و از شاگردان زاهر بن احمد و محمد بن عبدالله جوزقی و عبد الرحمن ابن شریح و ابن مردویه بشمار می رفته و مسعود ابن حسن و ابو سعید احمد بن محمد بغدادی و محمد بن غاثم بن محمد حداد و ابو نصر غازی و ابو عبدالله حسین خلال و ابو بکر باغبان و ابو عبدالله دقاق از روایت کرده اند و وی در اصفهان بسیار محترم بوده و جمعی کثیر از مردم باو معتقد بوده اند و آنها را عبد رحمانیه می گفتند و در ۶ شوال ۴۷۰ در گذشته است و وی را مؤلفات

چند بوده است از آن جمله : تاریخ اصفهان و کتاب المستخرج فی الحدیث . ( ۱۴ ) ابو یحیی عبدالله بن ابو عبدالله محمد بن اسحق بن منده معروف باین منده پسر دیگر ابو عبدالله محمد و برادر ابو عمر و عبد الوهاب و ابو القاسم عبد الرحمن سابق الذکر که او نیز از محدثان بوده و از پدرش روایت کرده و گویا در ۴۴۵ در گذشته است . ابو القاسم عبد الرحمن دختر زاده ای داشته است بنام ابو الفتح احمد بن محمد ابن احمد بن سعید حداد اصفهانی که در ۴۰۸ ولادت یافته و در ۵۰۰ در گذشته است و او نیز از محدثین معروف و مكثر اصفهان بوده است . ( ۱۵ ) ابو زکریا یحیی بن ابو عمرو عبد الوهاب بن ابو عبدالله محمد بن اسحق بن یحیی بن منده معروف باین منده پسر ابو عمرو عبد الوهاب سابق الذکر که او نیز از دانشمندان بزرگ اصفهان بوده و چون کتاب تاریخ اصفهان او بسیار رایج بوده در میان مورخین معروف تر از دانشمندان دیگر این خانواده است . در بامداد سه شنبه ۱۹ شوال ۴۳۴ در اصفهان ولادت یافته و از پدرش و عمش عبد الرحمن و عمش عبدالله و عبدالله تاجر و ابو بکر بن ریزه صاحب الطبرانی و ابوطاهر بن عبد الرحیم صاحب ابی الشیخ و ابو العباس احمد بن محمد

القصاص و ابوطاهر احمد بن محمود ثقفی و ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد جصاص و ابراهیم بن منصور سبط بحریه و ابو الفتح علی بن محمد تثنی و ابو بکر محمد بن علی بن حسین جوزدانی و ابو بکر احمد بن منصور مقری و ابو منصور محمد بن عبدالله بن فضلوله اصفهانی و ابو العباس احمد بن محمد ابن احمد بن نعمان قضاعی و سعید عیار و ابو الولید حسن بن محمد دینوری و ابو الفضل عبد الرحمن بن احمد رازی زاهد و ابو بکر یحیی و ابو بکر محمد بن عبدالله بن زید ضبی و ابوطاهر محمد ابن احمد بن محمد بن عبد الرحیم کاتب و دیگران روایت می کرده و از شاگردان ابوطالب بن غیلان بوده است و در پی دانش سفرهائی کرده و نخست در نیشابور از ابو بکر احمد بن منصور بن خلف مقری و ابو بکر احمد بن منصور یحیی و در همدان از ابو بکر محمد بن عبد الرحمن بن محمد نهاوندی و در بصره از ابو القاسم ابراهیم بن محمد بن احمد و عبدالله بن حسین سمدانی دانش آموخت و سپس بیج رفت و در بازگشت از حج در بغداد در جامع منصور مجلس املا تشکیل داد و شیوخ بغداد در آن مجلس گردمی آمدند و از املائی او روایت می نوشتند و از آن جمله ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن احمد بن

خشب نحوی و ابو الفضل محمد بن ناصر و ابوالبركات عبدالوهاب بن مبارك انطاکی محافظ و ابوالحسن علی بن ابی تراب و نکوی خیاط بغدادی و ابوطاهر یحیی بن عبدالغفار بن صباح و ابوالفضل محمد بن هبة الله بن علاء حافظ بودند و شیخ عبدالقادر گیلانی نیز نزد او حدیث آموخته است و ابن سمعانی هم از شاگردان او بوده و سرانجام در اصفهان در روز عید نحر سال ۵۱۲ یا در ۱۲ ذیحجه ۵۱۱ درگذشته است و وی را مؤلفات چندست از آن جمله تاریخ اصفهان و کتاب من عاش من الصحابة مائة و عشرين که ابوطاهر سلفی از وی روایت کرده است و کتاب المعرفة و وی آخرین کسیست که از بن خاندان بزرگ در تاریخ معروفست .

**ابن منصور (ابن م)**  
(ن) اخ . نامی که در بعضی از کتابهای تازی بحسین بن منصور حلاج می دهند . ر . حلاج .

**ابن منظور (ابن م)**  
(ن) اخ . جمال الدین ابوالفضل محمد ابن جلال الدین ابو العز مکرم بن نجیب الدین ابوالحسن علی بن احمد ابن ابی القاسم بن حجة بن منظور انصاری افریقی مصری خزرجی رومیی معروف باین منظور یا ابن مکرم از علمای معروف لغت زبان تازی در مصر

در ۶۳۰ ولادت یافت و از شاگردان ابن المقیر و دیگران بود و مدتی در دیران انشای مصر کار می کرد و پس از آن قاضی طرابلس شد و بمقام بلند رسید و ظاهراً مایل بشیعی بوده است و در ۷۱۱ درگذشته . ابن منظور ادیب و نویسنده توانا بوده و در حدیث نیز دست داشته و سبکی و ذهبی از روایات کرده اند و بسیاری از کتابهای مهم مانند اغانی و عقد الذخیره و مفردات ابن البیطار و تاریخ دمشق را مختصر کرده و نیز کتابی بنام نثار الازهار فی اللیل والنهار و اطائب اوقات الاصال و الاسرار نوشته ولی شاهکار او کتاب معروف لسان العربست که یکی از جامع ترین و معروف ترین فرهنگهای زبان تازیست و آنرا در ۶۸۹ تمام کرده است .

**ابن منقذ (ابن م)**  
(ق ذ) اخ . مؤید الدوله محب الدین ابوالمظفر اسامة بن مرشد بن علی بن منقذ بن نصر بن منقذ کنانی کلبی شیرزی معروف باین منقذ یا اسامة بن منقذ از خاندان معروف بنی منقذ از بزرگان سوریه بوده که صاحبان قلعه شیرز نزدیک حماة بوده اند و مردان این خانواده بشجاعت و فصاحت معروف بودند . وی در قلعه شیرز در ۸۸۰ ولادت یافته و نخست در دمشق می زیسته و سپس بمصر رفته و تا زمان صالح بن رزیک

در آنجا بوده و سپس بشام باز گشته و در دمشق مانده و بار دیگر از آنجا رفته است و چون در سال ۵۷۰ صلاح الدین دمشق را گرفته او را بآنجا خوانده و با وجود آنکه بیش از هشتاد سال داشته بار دیگر بدمشق رفته است و در ۵۸۴ در دمشق درگذشته است و او را در جبل قاسیون بختک سپرده اند . وی از امیران معروف زمان خود بوده و در نظم و شتر تازی زبردست بوده است و مؤلفات چند از او مانده است از آن جمله : کتاب القضاء ، کتاب الشبب والشباب که برای پدرش نوشته ، ذیل تیسمة الدهر ثعالبی ، کتاب تاریخ ابامه ، کتاب فی اخبار اهل ، کتاب البدیع فی نقد الشعر ، لباب الاداب ، کتاب الاعتبار که در احوال و سرگذشت و سفر های خود نوشته ، دیوان اشعار او .

**ابن منکلی (ابن م)**  
(ک) اخ . محمد بن منکلی معروف باین منکلی در زمان اشرف شعبان سلطان مصر (۷۶۴-۷۷۸) نقیب الجیش مصر بوده و از کسانیست که در زبان تازی کتابهای چند در فنون نظامی و شکار و مانند آن نوشته از آن جمله : کتاب الاحکام الملوکیه والضوابط الناموسیة در فنون نظامی ، التدبیرات السلطانیة فی سیاسة الصنائع الحریه که برای سلطان اشرف شعبان نوشته ، انس الملا

بوخش الفلا در فن شکار .

ابن منلا ( ا ب ن م ن )

اخ . شهرت فرزندان احمد بن یوسف

قاضی القضاة تبریز که چون بنام منلا

حاجی معروف بوده است بازماندگان

اورا ابن منلا می گفته اند و چند تن

از فرزندان او بشام رفته اند و در قرن

یازدهم در آنجا بوده اند و آنها را ابن

منلا می نامیده اند و از ایشان سه تن از

همه معروف ترند : ( ۱ ) شهاب الدین احمد

ابن محمد بن علی بن احمد بن یوسف بن حسین

ابن یوسف بن موسی حصفی حلبی عباسی

شافعی معروف باین منلا و اده احمد بن

یوسف بود و در ۹۳۷ ولادت یافت و در ادب

و علوم دینی زبردست بود و از شاگردان

رضی الدین ابوالبقا محمد بن ابراهیم

ابن یوسف بن عبد الرحمن بن حسن

حلبی حنفی معروف باین الحنبلی مؤلف

تاریخ حلب بود و سپس در ۹۵۴ در

حلب صحبت علوان بن محمد طوی را

دریافت و مدتی از شاگردان او بود

و چندی هم شاگرد برهان الدین عمادی

بود و پیش از آن در ۹۵۰ با پدرش محمد

ابن علی بقسطنطنیه رفت و نزد غرس

الدین حلبی و سید عبد الرحیم عباسی

نیز دانش آموخت و در بازگشت از

قسطنطنیه بحلب آمد و نزد ابراهیم ضریر

دمشقی نیز تحصیل کرد و در ۹۶۵ از

اجازه گرفت و بار دیگر بدمشق رفت

و آنجا چندی شاگرد بدرالدین غزی

و نورالدین نسفی و محب الدین تبریزی

و ابوالفتح شبستری بود و در بازگشت

به حلب تدریس بلاطیه را که از بناهای

حاج بلاط نام بود باو رجوع کردند

و در ۱۰۰۳ در حلب درگذشت و

گویند روستائیان قریه بانثا از توابع

معره اورا کشته اند و در جوار جد

مادریش خواجه اسکندر بن ایحق در

کوهی در آن نواحی اورا بخاک سپردند .

ابن منلا را مؤلفات چندست از آن جمله :

روضة الوردیه فی الرحلة الرومیه که در سفر

قسطنطنیه نوشته ، منتهی امل الادیب من

الکلام علی معنی الیبب که شرحی است بر

معنی الیبب عن کتب الاعراب ابن هشام

که خود بر آن شرحی نوشته و صدرالدین

عاملی بر آن حواشی نوشته است ، طالع

الواصل من مقام ذلك الغزال ، شکوی الدمع

المراق من سهم الدراق ، عقود الجمال

فی وصف نبذة العلمان . ۲ ) شمس

الدین محمد بن احمد معروف باین

منلا پسر شهاب الدین احمد سابق .

الذکر که در قرن یازدهم می زیسته و

او نیز از دانشمندان معروف حلب

بوده است و کتابی در تاریخ حلب نوشته ،

۳ ) برهان الدین ابراهیم بن احمد

معروف باین منلا پسر دیگر شهاب

الدین احمد و برادر شمس الدین عماد

سابق الذکر که از شاعران نامی زبان

تازی قرن یازدهم حلب بوده و کتاب

درر و غرر را نظم کرده است . اصل

این خاندان از جایی بوده است در

کنار دجله در میان میافارقین و جزیره

ابن عمر در ناحیه دیار بکر که در

بروی آن بردجله پلی از بناهای ساسانیان

بوده و یک چشمه بزرگ و در

چشمه کوچک داشته و تازیان

آنجا را حصن کیفا و منسوب

بدان را حصکی می گفته اند و بهمن

جبهه این خانواده بحصکی هم معروفند .

ابن منیر ( ا ب ن م )

اخ . شهرت دو تن از بزرگان : ( ۱ )

مذهب الدین ابوالحسین احمد بن منیر

ابن احمد بن مفلح طرابلسی شامی معروف

باین منیر شاعر معروف تازی زبان

شیعه در ۷۳ در طرابلس شام ولادت

یافت و پس از تحصیل مقدمات در علوم

ادب و لغت و شعر بدرجه کمال رسید

و در شاعری معروف شد و از طرابلس

بدمشق رفت و چون آنجا مطاعن خلفا

و مناقب ائمه را می گفت نزد حکمران

دمشق بوری بن طغتنکین ازو سماعت

کردند و وی اورا ایند افگند و میخواست

زبانش را ببرد ولی دوستانش شفاعت

کردند و او را از دمشق تبعید کرد و

وی بیجمل عامل رفت که از آن زمان

شیعه در آنجا بسیار بودند و چندی آنجا

ماند و باز همان گونه اشعار می گفت

و پس از چندی از آنجا بطلب رفت و با نقیب الاشراف شریف موسی ابوالرضا راه دوستی و مکاتبه بنابر کرد و بعضی اشتباه کرده و این شریف را سید رضی یا سید مرتضی دانسته اند که دوره آنها با زمان ابن منیر وفق نمی دهد و چون نقیب الاشراف در آن زمان رئیس شیعه بود از او پشتیبانی میکرد و در میان ایشان مکاتبات و مشاعراتی بوده است که معروفست و در ضمن با محمد بن نصر بن صغیر معروف باین القیسرانی مکاتبه و مهاجرات داشت که آنهم معروفست. در زمانی که آق سنقر بر سقی از جانب سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی حکمران موصل بود جمعی از باطنیان او را در مسجد جامع موصل کشتند و پسرش مسعود هم مرد و محمود ابن محمد بن ملکشاه از خراسان دیس بن صدقه اسدی را که حکمران حله بود مأمور کرد که چنانچه آق سنقر شرد ولی مسترشد خلیفه مخالف بود و در میان او و پادشاه سلجوقی درین باب مکاتباتی شد و عاقبت هر دو طرف بحکمرانی عماد الدین زنگی بن آق سنقر ملقب بملک منصور رضا دادند و چون عمادالدین بموصل رسید سلطان محمود پسران خود الب ارسلان و فرخ شاه معروف بخفاجی را نزد او فرستاد که تربیت کند و او را اتایک پسران خود

کرد و در زمانی که زنگی بگرفتن قلمه جعبر در اطراف موصل می رفت در راه در مجلس عشرت معنی سه بیت نازی برو خواند که وی را خوش آمد و چون پرسید از کجاست گفتند از ابن منیرست که در حلب سکنی دارد و زنگی بحکمران حلب نوشت که ابن منیر را نزد او بفرستد و شبی که لشکریان زنگی بگرفتن قلمه جعبر نزدیک شده بودند ابن منیر رسید و همان شب زنگی را غلامانش در بستر کشتند و ابن منیر با اردوی اسدالدین شیرکوه صاحب حمص بطلب بازگشت و پس از چندی آنجا در ۵۴۵ یا ۵۴۸ درگذشت و او را در جبل جوشن بخاک سپردند و بعضی نوشته اند که در پایان زندگی از تشیع دست کشیده و بتسنن گرویده است در هر صورت ابن منیر از شاعران معروف مداح ائمه است و دیوان او که اکنون بدستت مملوست از اشعاری در مدایح ائمه شیعه (۲۰) ناصرالدین ابوالعباس احمد بن محمد ابن منصور بن ابی بکر منصور بن ابوالقاسم ابن مختار بن ابی بکر بن منیر اسکندرانی مالکی معروف بابن منیر. از بزرگان قضاة و فقها و خطیبان و ادیبان مصر بوده. در ۶۲۰ ولادت یافته و نخست مدرس و سپس متولی اجناس و موقوفات و مساجد و دیوان نظر بوده و در ۶۵۱ بنیابت از جانب ابن تنسی قاضی اسکندریه شده

و پس از آن خود قاضی و خطیب آنجا بوده است و سپس معزول شده و در سال ۶۸۳ در اسکندریه در گذشته و او را در مقبره پدرش نزدیک جامع غربی بخاک سپرده اند و وی را مؤلفات چندست از آن جمله: کتاب المعتقدی که بروش کتاب الشفای قاضی عیاض نوشته، الاتصاف من صاحب الکشاف که مناقشات است بازمختری صاحب کشاف و آنرا در جوانی نوشته است.

#### ابن موصلی (ابن م)

و ص (ا خ). ابن موصلی یا ابن الموصلی شیبانی میدانی ظاهراً از نواد ایرانی بوده و از شاعران نازی زبان آغاز قرن دوازدهم بشمارست که در ۱۱۱۸ درگذشته و دیوان اشعار او بدستست.

#### ابن موفق (ابن م و ف)

و ف (ق ا خ). مولانا موفق الدین ابن موفق قمی از شاعران نیمه اول قرن هشتم بوده و در شعر ابن موفق تخلص می کرده و از اشعار او اندکی مانده و از احوالش جز بن آگاهی نیست.

#### ابن مؤید (ابن م و ی)

و ی (د ا خ). مولی عبدالرحمن ابن علی معروف بابن المؤید یا ابن مؤید از دانشمندان ریاضی اوایل قرن دهم بوده و در ۹۲۲ در گذشته و مؤلف رسائلست در ریاضیات از آن جمله رساله فی الکره المدحرجه.



**ابن مهدی (ابن م)**  
 (ه) اخ. ابوبکر احمد بن علی بن ثابت  
 ابن احمد بن مهدی خطیب بغدادی  
 شافعی معروف بابن مهدی یا ابن المهدی  
 یا خطیب بغدادی از دانشمندان و مورخین  
 معروف شافعی بود در جمادی الاخره  
 ۳۹۲ ولادت یافت و در یست سالگی  
 بصره رفت و در یست و سه سالگی  
 بنیشابور و از آنجا باصفهان و در سن  
 کهولت بشام رفت و پس از آن یفنداد  
 باز گشت و در ۴۶۳ در آنجا درگذشت  
 و او را نزدیک قبر بشر حافی بھاك  
 سپردند و وی را مؤلفات بسیار بوده  
 است که شماره آنها را نزدیک بصد  
 یا شصت نوشته اند و گفته اند که بعضی  
 از آنها پس از مرگ او سوخته و از  
 میان رفته است و از همه معروف تر  
 تاریخ بغداد است که در احوال بزرگان  
 آن شهر و کسانی که در آن شهر زیسته اند  
 نوشته و محب الدین بن نجار ذیل مفصلی  
 بر آن نوشته است. وی از شاگردان  
 قاضی ابوالطیب طبری و ابوالحسن  
 محاملی و ابوعمر بن مهدی و ابن الصلت  
 اهوازی بوده است.

**ابن مهران (ابن م)**  
 (ه) اخ. ابومحمد حسن بن مهران  
 معروف بابن مهران از بزرگان دربار  
 سلطان محمود غزنوی بود و در سال  
 ۴۰۳ پس از کشته شدن قابوس و شمشیر

و جلوس پسرش منوچهر او را بسفارت  
 بزرگان فرستاد که پادشاهی منوچهر را  
 تأیید کند و سپس در سال ۴۰۸ که پسر  
 خود محمد را حکمرانی گوزگانان داد  
 وی را با او بدانجا فرستاد و وزیری  
 امیر محمد را باوداد.

**ابن مهنّا (ابن م ه)**  
 (ن ا) اخ. طه بن محمد جبرتی  
 حلبی شافعی معروف بابن مهنّا از  
 دانشمندان قرن دوازدهم بوده که در  
 ۱۱۰۵ ولادت یافته و در ۱۱۳۱ بهجواز  
 رفته و صحیح بخاری را از ابن سالم  
 بصری شارح آن کتاب و علم عربیت  
 را از شیخ عبدالعصری فرا گرفته و بحلب  
 باز گشته و در آنجا در سال ۱۱۷۸ در  
 گذشته است و وی را مؤلفات چندست  
 از آن جمله شرح علی اسماء اهل بدر  
 معروف بشرح اسماء بدر که بر کتاب  
 شیخ عبداللطیف بقاعی حمصی در ۱۱۶۴  
 نوشته است.

**ابن میاده (ابن م ی)**  
 (ی ا د ه) اخ. رماح بن یزید بن  
 ثوبان معروف بابن میاده از شاعران  
 معروف تازی در قرن دوم بود و او را  
 یکی از بزرگترین شاعران زبان تازی  
 دانسته اند و گویند بجز قریش و قیس  
 دیگران را مدح نکرده است و نخست مداح  
 ولید بن یزید بوده و پس از برچیده  
 شدن دستگاه بنی امیه بپشایگری بنی-

العباس پرداخته و منصور و جعفر بن  
 سلیمان را مدح گفته است و بیشتر  
 اشعار او غزل بوده است و دلدادۀ زنی  
 از بنی مره بوده که ام حیدر نام داشته  
 و پدرش باو نداده و بمردی از مردم  
 شام داده است و ابن میاده اشعار شیرانی  
 درباره او دارد و بجز آن از چوزۀ های  
 طولانی و مفاخرات گفته است و از آن  
 جمله قصیده معروفی در مدح ولید دارد  
 و نیز ولید بن یزید را مرثیه گفته و  
 مدایح او درباره منصور نیز معروفست.  
**ابن میاره (ابن م ی)**  
 (ر ه) اخ. ابوعبدالله محمد بن احمد  
 ابن محمد فاسی مالکی معروف بمیاره  
 یا ابن میاره از دانشمندان مالکی  
 قرن یازدهم و از شاگردان ابن عاشر  
 اندلسی فاسی بوده است و در ۹۹۹ ولادت  
 یافته و در ۱۰۷۲ در گذشته و او را  
 مؤلفات چندست از آن جمله و الا تقان  
 و الاحکام شرح تحفه الاحکام که شرح  
 منظومه ابن عاصم اندلسی در فقه  
 مالکیست و بابسم شرح میاره علی  
 تحفه الاحکام نیز معروفست و در ۱۰۱۸  
 بیابان رسانده است و شیخ حسین بن رخال  
 معدانی بر آن حاشیه نوشته است، الدر  
 الثمین و المورد المعین فی شرح المرشد  
 المعین علی الضروری من علوم الدین  
 در فقه مالکی که بر کتاب بلزوم محمد  
 ابن عاشر اندلسی فاسی معروف بابن

عاشر استاد خود نوشته و در ۱۰۴۴  
بیان رسانده و خود مختصری از آن  
پرداخته است .

ابن میثم ( ا ب ن م ی  
ث م ) اخ . کمال الدین میثم بن  
علی بن میثم بحرانی معروف بابن میثم  
از دانشمندان بسیار معروف شیعه بود  
و از بزرگان حکما و متصوفه قرن هفتم  
شمار می رفت و از شاگردان خواجه  
نصیر الدین طوسی بوده و حتی گفته اند  
که خواجه نصیر فقه را از وی آموخته  
است و به همین جهت او را عالم ربانی  
لقب داده اند . وی از مردم بحرین  
بود و بحرانی نسبت بسوی بحرینست  
و نخست در بحرین می زیست و زیارت  
بغراق رفت و ناشناس با جامه کهن  
یکی از مدارس حله رسید که جمعی  
از دانشمندان و طلاب گرد آمده درس  
و بحث می کردند و چون مطلبی را بیان  
کرد باو اعتنائی نکردند و در موقع  
ناهار هم باو توجه نکردند و تنها قدری  
خوردنی پیش او گذاشتند و وی روز  
دیگر با جامه نو و مجلل بانجا رفت و  
او را در صدر نشاندند و چون سخنان پاره  
گفت تصدیق کردند و چون او را با احترام  
بخوان نشانند آستین خود را در خوراک  
فرو برد و گفت بخور که این پذیرائی  
ها از تست و چون مردم در شگفت  
شدند گفت من همان مرد دیروزم که

بخواهن دویس عظاملك پرداخته است  
و شرح صغیر یا مختصر همان شرح  
مائة کلمه است و در احوال وی رساله ای  
نوشته اند . بنام السلافة البهية فی الترجمة  
المیشیه .

ابن میسر ( ا ب م ی س  
ر ) اخ . محمد بن علی بن یوسف بن  
جلب مصری معروف بابن میسر از  
دانشمندان و مورخان مصر در قرن  
هفتم بوده و در ۶۷۷ در قاهره در گذشته  
و او را در مقطم بختک سپرده اند و  
وی را مؤلفات چندست از آن جمله  
تاریخ القضاة ، تاریخ مصر که ذیلی  
بر تاریخ مسیحی است ، اخبار مصر .

ابن میلق ( ا ب ن م ی  
ل ق ) اخ . ناصر الدین ابوالعالی  
محمد بن عبدالدائم بن محمد بن سلامه بن  
میلیق شاذلی مصری شافعی معروف بابن میلیق  
یا ابن میلیق یا ابن بت المیلیق از دانشمندان  
و صوفیه قرن هشتم مصر بوده در ۷۳۱  
ولادت یافته و از شاگردان احمد  
حکمی بوده و واعظ بلیغ و نویسنده  
زیر دست بشمار می رفته و خطبه های  
بسیار فصیح می نوشته است و مدتی قاضی  
بوده است و سپس معزول شده و شعر  
تازی را هم نیکو می سروده و در جمادی  
الاولی یا جمادی الاخره ۷۹۷ در گذشته  
است و از جمله آثار او قصیده ایست  
معروف در تصوف که ابن علان

چون زنده پوش بودم با من آن رفتار  
کردید و چون با جامه نو آمدم این  
احترام را می کنید پس از آن بیغداد  
رفته و با علاء الدین عظاملك جوینی  
مورخ معروف که در آن زمان حکمران  
بغداد بوده است روابطی بهم زده و  
در ۶۷۷ شرح نهج البلاغه را بنام او  
نوشته است و وی از شاگردان علی بن  
سلیمان بحرانی هم بوده است و در  
۶۷۹ یا ۶۹۹ در گذشته است . ابن  
میثم را مؤلفات معروفست از آن جمله:  
شرح اشارات که بر کتات استادش  
علی بن سلیمان نوشته ، قواعد العرام  
در کلام ، شرح مائة کلمه حضرت امیر،  
البحر الضخم ، نجاه القیامة فی تحقیق  
امر الامامه ، استقصاء النظر فی امامه  
الائمة الاثنی عشر، المعراج السماوی،  
رساله ای در وحی و الهام ، رساله ای  
در علم ، رساله ای در آداب بحث ،  
سه شرح بر نهج البلاغه یکی شرح کبیر  
بنام مصباح السالکین که برای عظاملك  
نوشته و علامه حلی آنرا مختصر  
کرده و نظام الدین حکیم الملك گیلانی  
آنرا در سال ۱۰۳۶ بنام انوار الفصاحة  
و اسرار البراءه بار دیگر مختصر کرده  
است دیگر شرح متوسط یا وسط و  
سوم شرح مختصر یا شرح صغیر که  
گویا در ۶۸۱ تمام کرده است و شرح  
متوسط را پس از تألیف شرح کبیر

شرح کرده است .

### ابن میمون (ابن م)

ی ( ا خ . شهرت دانشمندانی که همه از يك خانواده از یهود اندلس در قرن ششم یوده اند و معروف تر از همه ابو عمران موسی بن میمون ابن عبدالله قرطبی اندلسی اسرائیلی معروف باین میمونست که در تاریخ حکمت الهی و حکمت و طب یهود معروفست و در زبانهای اروپائی این خاندان را میمونیان یا Maimonides می نامند . نام ابن میمون در زبان عبری ربی موشه بن میمن بوده و در تازی او را رئیس یا رئیس الامه یارئیس الملّه لقب داده اند که ترجمه کلمه ناجید عبریست و در عبری با موشه هر زمان هم می گفته اند یعنی موسای زمانه . وی در ۱۲ جمادی الاخره ۵۲۹ در قرطبه ولادت یافته و پدرش در آنجا مقام دیان یعنی قاضی محکمه شرعی را داشته است و وی نزد پدرش علوم دینی یهود را فرا گرفت و در ضمن از علمای اسلام علوم عربی را آموخت . چون بسزده سالگی رسید شهر قرطبه بدست سلسله موحدین افتاد و چون با یهود و نصاری مساعد نبودند با آنها تکلیف کردند یا اسلام بیاورند و یا از آنجا بروند و وی با پدرش از آن شهر رفت و مدت مدیدی خانواده

او سرگردان بود و حتی مدتی هم در شهر فاس ساکن شد ولی آنجا هم نماند و بهمین جهت در ۵۶۰ رهسپار فلسطین شد وبعکا و از آنجا باورشلیم رفت و سپس در فسطاط مقیم شد . اندکی پس از آن پدرش مرد و وی دوچار سختی های بسیار شد و چون نمیخواست از راه پیشوائی دینی گذران کند پزشکی مشغول شد و بزودی در این فن چنان نام بردار شد که مخصوصا اعتماد قاضی فاضل یسانی وزیر صلاح الدین ایوبی را جلب کرد و تازنده بزد با او نیکی می کرد و صلاح الدین و پسرش ملک الافضل علی اورا بطبابت خاص خود اختیار کردند . از سوی دیگر مردم چندان باو رجوع می کردند که تمجیست چگونگی توانسته است این همه تالیفات را که از و مانده است بنویسد . ابن میمون در ۱۸ ربیع الاول ۶۰۱ درگذشت و بنا بر وصیتی که کرده بود پیکر او را بطبریة بفلسطین بردند و هنوز قبر او را در آنجا نشان می دهند و زیارتگاه است . گویند در زمانی که در مصر بوده ریاست یهود را داشته و در فسطاط گور فروشی می کرده و نیز گفته اند اسلام آورده است و این مطلب اساسی ندارد . ابن میمون همه مؤلفات خود را بجز يك كتاب یزبان تازی نوشته و مخصوصا کتابهای حکمت و طب او را نه تنها یهود

درس می خوانند بلکه مسلمانان هم با آنها رجوع می کردند و سپس آنها را بزبان لاتین ترجمه کرده اند و نفوذ بسیار در تمدن قرون وسطی در اروپا داشته است . مهم ترین کتاب او در حکمت دلالة الحائرين یا دلائل الحائرینست که بزبان عبری و زبان لاتین هم ترجمه شده و مقصود او از این کتاب اینست که ارواح مرد در میان عقل و وحی را باآرامی و اعتدال اخلاقی راهنمایی کند و درین کتاب عقیده دارد که در میان وحی و کلمات ملهم و اصول ماوراء الطبیعه که ارسطو و پس ازو فارابی و ابن سینا آورده اند اختلافی نیست و نباید باشد و همه عبارات مشبهه تورات را بدین گونه بکنایه و استعاره توجیه کرده است و در ضمن مختصری از اصول کلام و حکمت اسلامی را آورده است . این کتاب در همان آغاز هواخواهان معتقد و مخالفان جدی داشته است و افکار او را مبالغه آمیز می دانسته و آنرا کتاب الضلاله می نامیده اند و آنرا بفرانسه هم ترجمه کرده اند . از جمله آثار مهم او در فلسفه مقالة فی صناعة المنطق است . کتابهای طبی او که بیشتر از آراء محمد بن زکریا و ابن سینا و ابن و افد و ابن زهر در آنها نقل می کند در مباحث مختلف طبست از آن جمله رساله فی

البواسين برسالة في الربوب وغيره است  
ونيز كلمات قصارى در طب دارد كه  
بنام فصول موسى معروفست و آنرا  
بتقليد كلمات قصار بقراط نوشته ونيز  
شرحى بر كلمات قصار بقراط پرداخته  
است ، ديگر از مؤلفات او كتابى در  
محاسبه اوقات در تقويم يهودست ،  
ابن ميمون در علوم يهود نفوذ بسيار  
داشته و درين زمينه كتابهاى چند نوشته  
از آن جمله شرحى بر كتاب مشناه كه  
آنرا بعدها سراج ناميده اند و كتاب  
الشرائع كه در همه ارامر و نواهى  
شريعت يهود بحث مى كند و ببرى آنرا  
سفرهم مصوٲ مى نامند و از همه مهم  
تر كتاب مثنيه ثوواست كه يدهم حرافا  
نين مى نامند و شاهكارى از حسن  
تأليفست و وى نخستين كسيست كه در  
همه مطالب شريعت تلموذ كه بسيار  
دامنه دارد بحث كرده و مانند كتابهاى  
اسلامى كه درين زمينه نوشته اند مطالب  
را بترتيب موضوع در فصول منظمى  
آورده است ، بعضى نوشته اند كه در  
اسپانيا براى رهائى از فشارهاى كه  
بار وارد مى آمده اسلام آورده و دعوى  
مسلمانى مى كرده ولى درخفا بشريعت  
يهود معتقد بوده است و بعدها در مصر  
ابوالعرب بن مبيشه نامى گفته است كه  
از اسلام روى برگردانده و دوباره بدين  
يهود باز رجوع كرده است ولى قاضى

فاضل روزى كه پشتيان مقتدر او بوده  
گفته است كسى كه جبراً ايمان يابد  
ايمان او واقعى نيست و بدين وسيله او را  
از كشته شدن نجات داده است ، اما  
اين بيانات معتبر نيست و اساس تاريخى  
ندارد و گذشته از آنكه آنچه در احوال  
او نوشته اند خطاهاى بسيار در يردارد  
اگر از ترس جان از اسلام روى  
بر گردان شده باشد بنا بر اصول اسلامى  
نمى بايست چندان سخت گيرى با او  
بكنند برعكس كسى كه اسلام آورده باشد  
اگر هم ايمان او جبرى باشد مسلمان  
واقعيست و اگر از اسلام روى برگرداند  
خون او مباحست و بهترين دليل در ثبوت  
اين كه مسلمان نشده اينست كه در  
مشاجرات سختى كه در باب كتاب  
دلالة الحائرين او پيش آمده و مخالفين  
او از هيچ گونه تهمت و ناسزاى سخت  
در باره او دريغ نكرده اند هيچ يك از  
سخت ترين مخالفين او هرگز چنين  
نسبتى با او نداده و اگر اين مطلب  
راست مى بود حتماً چنين چيزى پنهان  
كردنى نبود دشمنان او آنرا ببيان مى  
آوردند ، اين ميمون را بجز مؤلفات مهمى  
كه پيش ازين گذشت تأليفات ديگرست  
بدين قرار : رسالة فى ابطال المعاد  
الشرعى ، تهذيب كتاب الاكمال لابن  
افلح الاندلسى فى الهيمه ، تهذيب كتاب  
الاستكمال لابن هود فى علم الرياضة

كتاب البدالقية فى الدين و فروعه ،  
الرسالة الفاضلية فى علاج السموم ،  
اختصار الكتب الستة عشر لجالينوس ،  
مقالة فى تدبير الصحة كه براى ملك  
افضل على بن ملك الناصر صلاح الدين  
يوسف بن ايوب نوشته ، مقالة فى  
السموم والتحرز من الادوية القتاله ،  
كتاب شرح المقار ، كتاب كبير على  
مذهب اليهود ، شرح التلموذ .

**ابن ناجى ( ا ب ن ) اخ .**

ر . ابن الناجى .

**ابن ناظم ( ا ب ن ا ظ م )**

اخ . ر . ابن مالك : بدر الدين محمد  
ابن محمد .

**ابن ناعمه ( ا ب ن ا ن ا )**

ع م ه ) اخ . عبد المسيح بن عبدالله  
حمصى ناعمى معروف با بن ناعمه از جمله  
دانشمندان قرن دوم بوده و از كسانى  
بوده است كه در آغاز دوره خلافت  
بنى العباس كتابهاى علمى را بزبان  
تازى ترجمه كرده اند و ظاهراً از  
نصارى سريانى بوده است .

**ابن نافع ( ا ب ن ا ف )**

ع ) اخ . ابن نافع صنعانى از جمله  
محدثين قرن دوم بوده و از موالى  
بشمار مى رفته و در يمن مى زيسته است  
و در سال ۲۱۱ درگذشته .

**ابن نباله ( ا ب ن ن ب ن ) اخ .**

شهرت سه تن از دانشمندان : ( ا )

خطیب ابو یحییٰ عبد الرحیم بن محمد ابن اسمعیل بن نباته حذاقی فارقی معروف بابن نباته در ۳۳ در میافارقین ولادت یافت و بهمن جهت اورا فارقی می گفتند . وی خطیب شهر حلب و در دربار سیف الدوله حمدان بود و در آنجا با متنبی دیدار کرده است و در ۳۷۴ در میافارقین در گذشت . خطبه هائی که مجموعه آن بنام دیوان خطب ابن نباته معروفست بیشتر خطبه های کوتاه است که بسیاری از آنها را در جنگهای سیف الدوله برای تحریک مردم بجهاد خوانده است و همه آنها بشتر مسجع و مقفی است و تصنع و تکلف در آن بکار برده و در ضمن اینکه موضوعهای اخلاقی و دینی دارد بیشتر بوقایح زمان خود در آن ها اشاره می کند و مجموعه خطبه های وی و بعضی از خطب پسرش ابوطاهر محمد را که در حدود ۳۹۰ می زیسته و بعضی از خطبه های نوه اش ابوالفرج طاهرا که در حدود ۴۲۰ بوده است و آن هر دو نیز بابن نباته معروفند در حدود سال ۶۲۹ جمع کرده اند و یکی از کتابهای بسیار رایج ثر تازیست . ۲) جمال الدین یا شهاب الدین ابوبکر یا ابو عبدالله محمد بن محمد بن محمد بن حسن ابن ابوالحسن بن صالح بن طاهر بن محمد بن عبدالرحیم جذامی فارقی

قرطبی اموی مصری معروف بابن نباته از بازماندگان ابو یحییٰ عبدالرحیم سابق الذکر بود . در ربیع الاول ۶۸۶ در میافارقین ولادت یافت و بعضی گفته اند در قاهره در زقاق القنادیل متولد شده و از ۷۱۶ تا کن دمشق بوده است و از آنجا بیشتر بحماة بیدار ابو الفداء ایوبی پادشاه دناشمن معروف می رفته و سپس در ربیع الاول ۷۶۱ بقاهره رفته و کاتب سلطان الناصر حسن شده و آنجا در هفتم صفر ۷۶۸ در بیمارستان منصوری در گذشته و اورا در بیرون دروازه باب النصر در تربت صوفیه بظاک سپرده اند . ابن نباته از نویسندگان و شاعران و خطیبان زمان خود بوده ، در شعر گذشته از قصایدی که در مدایح سروده اشعار روان منسجمی هم دارد و دیوان اشعار او شامل دو قسمتست که یکی را دیوان السکبر و دیگری را دیوان الصغیر می گویند که بنام المؤیدات نیز معروفست زیرا که شامل مدایح او درباره ملک المؤید ابوالفداست و بجز آن دیوان خطب او را هم جمع کرده اند و مؤلفات دیگر هم دارد ازین قرار : شرح البیون فی شرح رساله ابن زیدون که ترکی ترجمه شده ، زهر المنثور در قرن انشاء ، القطر النباتی ، تلخیص الدیوان که مجموعه رسائل اوست ، مطلع الفوائد

و مجمع القرائد ، سجع المطوق ، سلوك دول الملوك در آداب پادشاهی ، فرائد السلوك فی مصابيد الملوك ارجوزه ای در همان زمینه ، سوق الرقيق قصیده غزلیه ، تلطیف المزاج فی شعر الحجاج ، منتخب الهدیه فی المدائح المؤیدیه ، الفاضل من انشاء الفاضل ، ایراد الاخبار ، شعائر البیت النبوی . ۳) ابونصر عبدالعزیز بن عمر معروف بابن نباته از بنی سعید تمیم و از شاعران معروف قرن چهارم زبان تازی بود و در بغداد پرورش یافت و سفرهای بسیار کرد و با پادشاهان و بزرگان زمان روابط داشت و ایشان را مدح می کرد از آن جمله مداح سیف الدوله حمدان و ابن العمید بوده است و با ابن العمید مختصراً مناسبات بسیار داشته و ازین قرار بایران آمده است و نیز عضد الدوله دیلمی و مهلبی وزیر را هم مدح گفته و در سال ۴۰۵ در گذشته است و شاعری بسیار توانا بوده و روش پسندیده ای داشته و معانی بلند در شعر خود می آورده است و بهمن جهت از شعرای معروف زبان تازی و از بزرگان سرایندگان قرن چهارم بشمار می رود .

ابن نعیمة (ابن ن ب ی ه) اخ : کمال الدین ابوالحسن علی ابن محمد بن یوسف بن یحییٰ مصری

معروف باین‌نیه یا ابن‌النیه از ادیبان و شاعران معروف مصر در پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده و مداح خاندان ایوبی و مخصوصاً ملک الاشرف موسی بهمنامیرفته و کاتب دیوان انشای او سواکن تصیین بوده و آنجا بسال ۶۱۹ در ۶۰ سالگی درگذشته است و دیوان اشعار او بدستست که بیشتر آن مباح و مخصوصاً مدایح ملک اشرفست و در ضمن لغزومعا و غزلیات و اوصاف طبیعت هم دارد.

**ابن نجار** (ابن نجار) اخ. حافظ‌محب‌الدین ابو عبد الله محمد ابن محمود بن حسن بن هبة الله بن محاسن شافعی بغدادی معروف باین‌نجار از بزرگان مورخین و دانشمندان زمان خود بود و در ۵۷۸ هـ ولادت یافت و از شاگردان ذاکر بن کامل و ابن بوش و ابن کلیب و ابو احمد بن سکیه بود و در پی دانش یخراسان و اصفهان و حران و مرو و هراقل و نیشابور و حجاز و شام و مصر سفر کرد و در ده سالگی بدانش آموختن آغاز کرده و در ۱۵ سالگی فارغ آمده و ۲۷ سال در سفر بوده است و حافظه نیرومند و هوش سرشار داشته و مردی فروتن و خوش روی و نیکوکار و پرهیزگار و شیرین سخن بوده و او را از نیکان زمانه می‌دانسته‌اند و در ۵ شعبان ۶۴۳ در بغداد درگذشته

و پیش از مرگ کتابهای خود را وقف مدرسه نظامیه کرده است و او را مؤلفات بسیارست از آن جمله : القمر المنیر فی مسند الکبیر ، کنز الانام فی السنن و الاحکام ، جنة الناظرین فی معرفة التابعین ، کتاب الکمال فی معرفة الرجال ، کتاب المستدرک علی تاریخ الخطیب ، کتاب فی المتفق والمفترق علی منهاج کتاب الخطیب ، کتاب فی المؤلف والمختلف ذیل بر کتاب ابن ما کولا ، کتاب المعجم ، العقد الفایق فی عیون اخبار الدنیا و محاسن الخلائق ، الدرة الثمينة فی اخبار المدينة ، نزهة البوری فی اخبار ام القرى ، روضة الاولیاء فی مسجدا یلیها مناقب الشافعی ، غرر القرائد ، ذیل تاریخ بغداد ابن مهدی خطیب بغدادی که تقی‌الدین محمد ابن رافع متوفی در ۷۷۴ و ابوبکر مارستانی و تاج‌الدین علی بن اتجب شاعر بغدادی متوفی در ۶۷۴ هـ بر آن ذیل نوشته‌اند .

**ابن نجیم** (ابن نجیم) (ی م) اخ. زین‌العابدین بن ابراهیم ابن محمد بن نجیم مصری حنفی معروف باین‌نجم یکی از بزرگان علمای مصر در قرن دهم بود و از شاگردان شرف‌الدین بلقیسی و شهاب‌الدین شلبی و شیخ امین‌الدین عبدالعال و قاسم بن قطلوبغا و برهان

الدین کرکی و در تصوف پیرو طریقه سلیمان خضیری بوده است و در ۹۵۳ هـ حج رفته و در رجب ۹۷۰ درگذشته است . وی را در طریقه حنفی تألیفات بسیارست که متتهای رواج را دارد و از آن جمله است : الاشباه والنظائر الفقهیه علی مذهب الحنفیه که شیخ محمد علی رافعی بر آن حواشی نوشته و احمد بن محمد حموی حنفی شرحی بر آن نوشته است بنام غمز عیون البصائر علی محاسن الاشباه و النظائر ، البحر الرائق شرح کتاب معروف کنز الدقایق نسفی در فقه حنفی و ابن عابدین حاشیه ای بر آن نوشته بنام نفخة الخالق علی البحر الرائق و محمد بن علی طوری تکمله ای بر آن پرداخته ، الفتاوی الزینیة فی الفقه الحنفیه یا فتاوی ابن نجیم که مجوعه فتاوی اوست و پسرش احمد پس از مرگ او فراهم کرده است ، الرسائل الزینیة فی المسائل الحنفیه شامل چهل و یک رساله در فقه ، شرح المنار در اصول ، لب الاصول مختصر تحریر الاصول لابن الهمام ، الفوائد الزینیة فی الفقه الحنفیه ، تعلیق علی الهدایة حاشیه علی جامع الفصولین . وی برادری داشته است بنام عمر که او هم از علمای حنفی قرن دهم بوده و پس از سال ۱۰۰۰ درگذشته و پسرش احمد هم از دانشمندان حنفی مصر در قرن دهم و

قرن یازدهم بوده است .

**ابن نحاس** ( ا ب ن ن )  
 ح ( ح ا س ) ا خ . شهرت سه تن  
 از دانشمندان : ۱ ) بهاء الدین ابو  
 عبدالله محمد بن ابراهیم بن ابو عبدالله  
 حلبی معروف باین نحاس یا ابن النحاس  
 از بزرگان علمای نحو و لغت مصر در  
 زمان خود بود و بسیار شهرت داشت  
 و او را علامه و حجة العرب می گفتند  
 و پیشوای عربیت در مصر می دانستند  
 از شاگردان موفق بن یعیش و ابن اللتی  
 بشمار می رفت و از مردان باهوش روزگار  
 بود در جمادی الاولی ۶۹۸ در ۷۱  
 سالگی در گذشت . ۲ ) محیی الدین  
 احمد بن ابراهیم بن محمد نحاس دمشقی  
 دمیاطی شافعی معروف باین نحاس یا  
 ابن النحاس از بزرگان دانشمندان پایان  
 قرن هفتم و آغاز قرن هشتم بود و در  
 فتنه تیموری از دمشق بمنزله واز آنجا  
 بدمیاط رفت و در آنجا ساکن شد و  
 در فرائض و حساب و فقه و مشارکة  
 زیر دست بود و در جنگ با فرنگیان در  
 ۸۱۴ کشته شد و او را مؤلفات چندست  
 از آن جمله : مشارع الاشواق الی  
 مصارع الشاق در جهاد که خود آنرا  
 مختصر کرده است ، تنبیه النافلین عن  
 اعمال الجاهلین در حوادث و بدع ،  
 مشیر الغرام الی دارالسلام در جهاد .  
 ۳ ) فتح الله بن النحاس حلبی مدنی

معروف باین نحاس یا ابن النحاس از  
 بزرگان شعرای تازی زبان قرن یازدهم  
 بوده و در نظم و نثر دست داشته چندین  
 بار از حلب بدمشق رفته و سپس بمصر  
 سفر کرده و از آنجا بحرین رفته و در  
 مدینه ساکن شده و در آنجا در ۱۰۵۲  
 در گذشته و در بقیع الفرقه مدفون شده  
 است و دیوان اشعار وی از کتابهای  
 رایج زبان تازیست .

**ابن نحوی** ( ا ب ن ن )  
 ح ( ح ا خ ) . ابو الفضل یوسف بن محمد  
 ابن یوسف توزری معروف باین نحوی  
 یا ابن النحوی اصل وی از قلعة بنی  
 حماد در توزر از اعمال تونس بوده و  
 در ۴۵۳ ولادت یافته و از شاگردان  
 ابو الحسن لخمی و عبدالله مازری و ابو  
 زکریا شقرطیسی و مرد بسیار دانشمند  
 و خدا ترسی بوده و او را نظیر غزالی  
 می دانسته اند و در ۵۴۳ در قلعة بنی  
 حماد در ۸۰ سالگی در گذشته و وی  
 صاحب قصیده منفردیست که ابو یحیی  
 زکریا انصاری بنام الاضواء البهجة  
 فی ابراز دقائق المنفرجه شرح کرده  
 و ابو الحسن علی بن یوسف بصری از  
 دانشمندان قرن نهم شرح دیگری بر  
 آن نوشته است .

**ابن ندیم** ( ا ب ن ن )  
 ا خ . ر . ابن الندیم .

**ابن نصر** ( ا ب ن ن ) ص

ر ( ر ا خ ) . امام ابو عبدالله محمد بن  
 نصر مروزی شافعی معروف باین نصر  
 از بزرگان علمای ایران در قرن سوم  
 بود پدرش از مردم مرو بود و وی در  
 سال ۲۰۲ در بغداد ولادت یافت و در  
 نیشابور دانش آموخت و از شاگردان  
 محمد بن عبدالله بن عبدالحکم و محمد  
 ابن نصر و هشام بن عمار و هشام بن  
 خالد و مسیب بن واضح و یحیی بن یحیی  
 و اسحق و علی بن بحر قطان و ربیع بن  
 سلیمان و یونس بن عبدالاعلی و عمرو  
 ابن زراره و علی بن حجر و هدیه و شیان  
 ابن فروخ و محمد بن عبدالله بن نمیر  
 و دیگران بود و ابو العباس سراج و ابو  
 حامد بن الشرفی و محمد بن منذر سکر  
 و ابو عبدالله بن الاحزم و پسرش اسمعیل  
 ابن محمد بن نصر از روایت کرده اند  
 و وی فقیه دانشمند پرهیزگار و پیشوای  
 حدیث دوزمان خود بوده و گویند رجال  
 خراسان چهارتن بوده اند : ابن مبارک  
 و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و  
 محمد بن نصر مروزی و وی پس از آنکه  
 مدتی در نیشابور دانش آموخته سفر  
 های دیگری بمصر و حجاز در پی دانش  
 کرده و در سال ۲۶۰ نیشابور برگشته و  
 آنجا ساکن شده و در ۲۷۵ بمصر قدرقه  
 و پس از مرگ محمد بن یحیی مفتی  
 سمرقند شده و در دیار سامانیان بسیار  
 محترم بوده است و اسمعیل بن احمد

سامانی امیر معروف سالی چهار هزار درهم صلح برای او می فرستاده و اسحق برادرش و مردم سمرقند هم هر يك بهمين اندازه برای او می فرستاده اند و ازین مبلغ تنها بیست درهم را در سال خرج خود می کرده او بقیه را نفقه می داده است و امیر اسمعیل سامانی باو بسیار احترام می کرده و ابو الفضل بلعمی وزیر ازو روایت کرده است و خننه دختر قاضی یحیی بن اکثم زن او بوده است و ازو پسری داشته اسمعیل نام و سرانجام در محرم ۲۹۴ در سمرقند در گذشته و او را مؤلفات چندست از آن جمله کتاب القسامه، کتاب فیما خالف فیما بو حنیفه و علیا و عداقه، قیام اللیل و قیام رمضان و قیام الورد که احمد ابن علی مقریزی آنرا مختصر کرده است.

**ابن نصرتی** (ابن ن د) ص ر. اخ. مسعود بن نصرتی معروف بابن نصرتی از شاعران نیمه اول قرن هشتم ایران بوده و ظاهراً پسر نصرتی نام شاعر بوده است و در شعر ابن نصرتی تخلص می کرده و از احوال او جزین اطلاعی نیست و وی غزل را خوب می گفته و از اشعار او اندکی باقی مانده است.

## ابن ن صوح (ابن ن ن)

اخ. ابن ن صوح شیرازی از عرفای شیراز در قرن هشتم بوده و در زمان

ابو سعید پادشاه مغول (۷۱۶-۷۳۶) می زیسته و از نجیب زادگان فارس و از دانشمندان معروف زمان خود بوده و باخواجه غیاث الدین محمد پسر رشید الدین فضل الله وزیر روابط داشته و در ۷۳۷ در گذشته و شعر فارسی را هم خوب می گفته و دو مثنوی یکی بنام ده نامه بنام غیاث الدین محمد و دیگری بنام محبت نام گفته است ولی از اشعار او بجز چند بیتى باقی نمانده است.

## ابن نفیس (ابن ن ن)

اخ. ر. ابن النفیس.

## ابن نقیب (ابن ن ن)

اخ. شهرت در قرن از دانشمندان (۱) جمال الدین ابو عبدالله محمد بن سلیمان بن حسن بن حسین بلخی مقدسی حنفی معروف بابن نقیب یا ابن النقیب از بزرگان دانشمندان قرن هفتم ایران بود در ۶۱۱ ولادت یافت و بمصر رفت و مدرس مدرسه عاشوریه شد و سپس از آن کار کناره گرفت و چندی در جامع ازهر بود و سپس بیت المقدس رفت و در محرم ۶۹۸ در آنجا در گذشت و وی از شاگردان یوسف بن المخیلی و مؤلف کتاب بزرگیت در تفسیر.

(۲) شهاب الدین ابوالعباس احمد بن لؤلؤ معروف بابن النقیب یا ابن نقیب ظاهراً از دانشمندان اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم و از فقهای شافعی

بوده و مؤلف کتابیست در فقه شافعی بنام عمدة السالك و عدة الناسك که عمر بن محمد برکات بقاعی شامی بنام فیض الاله المالك فی حل الفاظ عمدة السالك شرح کرده است.

## ابن واصل (ابن و ا)

صل ل. اخ. جمال الدین ابو عبدالله محمد بن سالم بن واصل معروف بابن واصل مورخ تازی زبان در ۶۰۴ ولادت یافت نخست در حماة مدرس بود و در فقه شافعی و فلسفه و ریاضیات و هیئت و تاریخ دست داشت و در ۶۵۹ او را بمصر خواندند و سلطان ملك الظاهر بیبرس وی را بسفارت بدربار مافرد پسر فردریک دوم بصقلیه (سیسیل) فرستاد و در آنجا باو احترام کردند و چندی آنجا ماند و کتابی در منطق بنام الامبروریه نوشت که باسم نخبة الفکر فی المنطق معروفست و در بازگشت ازین سفر در حماة قاضی القضاة و مدرس شد و در همین مقام بود تا اینکه در آنجا در ۶۹۷ در گذشت. وی مؤلف کتابیست در تاریخ خاندان ایوبی بنام مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب که علی بن عبد الرحمن ذیلی بر آن نوشته است و تا سال ۶۹۵ می رسد و کتاب دیگری در تاریخ عمومی بنام تاریخ صالحی و نیز کتاب اغانی را بنام تجرید الاغانی فی ذکر الملائک و الملائی مختصر کرده است.



ابن واضح (ابن و) اخ. احمد بن ابویعقوب  
 ضح (ح) اخ. احمد بن ابویعقوب  
 اسحق بن جعفر بن وهب بن واضح  
 کاتب عباسی اخباری یعقوبی معروف  
 بابن واضح یا یعقوبی مورخ و عالم  
 معروف جغرافیا، جدش واضح از  
 موالی صالح و منصور خلیفه بود و  
 بهمین جهت خاندان او را عباسی میگویند.  
 خاندان وی اصلاً ایرانی و از شیعه و  
 پیرو طریقه موسویه امامیه بوده‌اند و  
 جدش که حکمران مصر بوده در جنگ  
 فتح در سال ۱۶۹ که یاری ادریس بن  
 عبدالله برخاسته بود و ادریس در آن  
 جنگ شکست خورد و گریخت گفته شد  
 و او نیز از شیعه بوده است، وی در  
 جوانی در ارمستان و سپس در خراسان  
 در دستگاه طاهریان بوده و مناقب ایشان  
 را در آثار خود آورده است و چنان  
 می‌نماید که کتاب تاریخ خود را که  
 تا حوادث ۲۵۹ رسانده در دیار  
 مشرق نوشته است و این کتاب را از  
 تاریخ مشایخ و انبیاء بنی اسرائیل شروع  
 کرده و این قسمت را بتفصیل تام نوشته  
 و پس از آن تاریخ مسیح و خوار یون  
 و پادشاهان سوریه و آسور و بابل و هند  
 و یونان و روم و ایران و ملل شمالی  
 از آن جمله ترکان و چینیان و مصریان  
 و بربرها و حبشیان و زنگیان و تازیان  
 پیش از اسلام را نوشته و قسمت دوم

آن که تقریباً دو برابر قسمت اول است  
 شامل تاریخ اسلام از تولد رسول تا  
 سال ۲۵۹ است. درین کتاب تمایلی  
 نسبت بشیعه نشان میدهد ولی از انصاف  
 دور نمی‌شود و در ضمن توجه از  
 نسبت با حکام نجوم آشکار است چنانکه در  
 آغاز سلطنت هر پادشاهی اوضاع نجومی  
 آن زمان را با کمال درستی بیان کرده.  
 کتاب او بسیار گران بهاست زیرا که  
 بوسیله آن می‌توان در سلسله رواة  
 تحقیق کرد و روایات او کاملاً مطابق  
 روایات طبرست و لسی چون توجه  
 خاصی نسبت بخطب و مراسلات دارد  
 مکرر از مطلب خود دور افتاده است  
 اما تقریباً هیچ‌جا مأخذ خود را بدست  
 نمی‌دهد و فصلی که در تاریخ زمان  
 خود دارد یادداشت‌های بسیار مختصر است،  
 پس از انقراض خاندان طاهریان به مصر  
 رفته و در ۲۸۴ در آنجا درگذشته است  
 و در ۲۷۸ کتاب جغرافیای خود را که  
 کتاب البلدان نام دارد در آنجا نوشته  
 است و برای تألیف این کتاب مدتهای  
 مدید یادداشت کرده و کتاب خوانده  
 و از مسافران مطالبی پرسیده است و  
 در تألیف این کتاب بیشتر با آوردن ارقام  
 و تعیین راهها توجه کرده و مسافرت‌ها  
 بعد از روزهایی که برای پیمودن آنها  
 لازمست حساب کرده و مخصوصاً در  
 تعیین مقدار خراج هر ناحیه‌ای تعدد  
 کرده و درین کتاب نخست بتعریف  
 بغداد و سامره و پس از آن ایران و  
 توران و جنوب افغانستان پرداخته و  
 پس از آن کوفه و مغرب و جنوب  
 عربستان و بصره و مشرق عربستان را  
 وصف کرده ولی قسمت راجع بمشرق  
 عربستان و هندوستان و چین و قلمرو یزید  
 از میان رفته است. پس از آن وصف  
 سوریه و لشکرگاه‌های آن و وصف  
 مصر و نوبه و مغرب است. پایان کتاب  
 شامل فصلی در باره حکام حبشستان تا  
 مرگ منصور خلیفه است کسه در آن  
 زمان سیستان بجزو خراسان شده و پس  
 از آن فهرست حکام خراسان تا انقراض  
 طاهریان است و این کتاب خلاصه‌ایست  
 که مانند کتابهای جغرافیای معمول آن  
 زمانه افسانه‌هایی در آن نیست و درین  
 کتاب تاریخی از روم و تاریخی از فتوح  
 افریقا از مؤلفات خود نام می‌برد که  
 دودست نیست. درباره او نوشته‌اند  
 که سفرهای بسیار در شرق و غرب کشور  
 اسلام کرده و در ۳۶ در ارمستان بوده  
 و سپس بهند و از آنجا بمصر و بلاد  
 مغرب رفته و بجز این دو کتاب مؤلفات  
 دیگر هم داشته: کتاب التاریخ السکیر،  
 کتاب اسماء، کتاب فی اخبار الامم  
 السالفه، کتاب مشاکلة الناس لزمانهم.  
 ابن و افد (ابن و افد)  
 اخ. ابوالمطرف عبدالرحمن بن محمد

ابن عبدالکبیر بن یحیی بن وافد بن مهند لخمی اندلسی معروف باین وافد که گاهی بخطا شهرت اورا ابن وافد نوشته اند از اشراف اندلس و از پزشکان بزرگ زمان خود بوده و در طب یونانی و شناختن داروهای مفرد و معالجت بسیار زبردست بوده و گویند تا وقتی که تدبیر غذائی ممکن بوده است دارو نمی داده و وقتی که دارو می داده کمترین دارو را بکار می برده و در ذیحجه ۳۸۷ ولادت یافته و در شهر طبلطه می زیسته و در ایام القادر بالله یحیی بن ذی النون بسیار معروف بوده است و بوزارت هم رسیده است و تا سال ۴۶۰ زنده بوده و اورا در طب مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب الادویه المفردة که بیست سال مشغول نوشتن آن بوده ، کتاب الوساد ، کتاب المجربات فی الطب ، تدقیق النظر فی علل حاسة البصر ، کتاب المنیث ، کتابی در حبوبات دایره ، رساله در ارجاع مفاصل ، رساله در ادویه مخصوص چشم ، رساله در ادویه قلبیه .

## ابن وافد (ابن و ا ق د)

اخ . ر . ابن وافد .

## ابن وحشیه (ابن و ح)

ش ی ه ) اخ . ابوبکر احمد یا محمد بن علی بن قیس بن مختار بن

عبد الکرم بن جرثا بن بدیا بن برطانی یا یوراطیا بن علاطیا کلدانی صوفی نبطی معروف باین وحشیه از مردم جبلا و قسین و از مترجمین معروف قرن سوم بوده که بسیاری از کتابهای کیمیا و علوم خفیه را از زبان نبطی بتازی ترجمه کرده است و در ۲۴۱ یا ۲۹۱ درگذشته . چون نبطی بوده است نسبت بتازیان کینه داشته و کوشیده است بوسیله تالیفات خود نشان بدهد که نبطیان مردم دانشمندی بوده اند و بسیاری از کتابهای خود مخصوصاً کتاب معروفی را که در زراعت نبطیان نوشته و الفلاحة النبطیه نام دارد و آنرا در ۳۱۸ بر علی بن محمد بن الریات املا کرده اند و نمودی کندتر جمهائست که از مآخذ بابلی کرده و اینک ثابت شده که این مطلب درست نیست و نیز کتاب دیگر او که شوق المستهام فی معرفة رموز الاقلام نام دارد و در باب خطوط قدیم نوشته همین حال را دارد و پیدا است که ترجمه نکرده و خود نوشته است . ابن وحشیه مدعی بوده است که جادوگرست و طلسم و صنعت میداند و اورا مؤلفات دیگر هم بوده است : کتاب طرد الشیاطین معروف باسرار ، کتاب السحر الکبیر ، کتاب السحر الصغیر ، کتاب دوار علی مذهب النبط ، کتاب مذاهب الکلدانین فی

الاصنام ، کتاب الاشارة فی السحر ، کتاب اسرار الکواکب ، کتاب الفلاحة الکبیر والصغیر ، کتاب حیاطوئی اباعی کلدانی فی النزع الثانی من الطلسمات ، کتاب الحیره والموت فی علاج الامراض لراهطیا بن سموطان الکلدانی ، کتاب الاضنام ، کتاب القرانین ، کتاب الطبیعه ، کتاب الاسماء ، کتاب مقاضاته مع ابی جعفر الاموی و سلامه بن سلیمان الاخمیمی فی الصنعة والسحر ، کتاب الاصول الکبیر فی الصنعه ، کتاب الاصول الصغیر فی الصنعه ، کتاب المدرجه ، کتاب المذاکرات فی الصنعه ، کتاب یحتوی علی عشرين کتابا .

## ابنود (ا ب ) اخ . نام

قریه ای در صید مصر .

## ابن وردان (ا ب ن و)

ر ) اخ . ر . ابن اروان .

## ابن وردی (ا ب ن و ر)

اخ . ر . ابن الوردی .

## ابن وزان (ا ب ن و ز)

زان ) اخ . ابوالقاسم ابراهیم بن عثمان قیروانی نحوی لغوی حنفی معروف باین الوزان یا ابن وزان از بزرگان علمای نحوی و لغت تازی اسپانیا در قرن چهارم بود و در نحو و لغت و عروض از پیشوایان زمان خود بشمار می رفت و مردی فروتن و افتاده بود و بیشتر

بطریقهٔ بصریان تمایل داشت و طریقهٔ کوفیان را هم می دانست و در روز عاشورای سال ۳۴۶ درگذشت و در لغت و نحو مؤلفات بسیار داشته است.

**ابن وصیف شاه (ابن و)** اخ، ابراهیم بن وصیف شاه مصری از مورخان اواخر قرن هفتم و ظاهراً از نژاد ایرانی بوده ولی در مصر می زیسته است و مؤلف کتابیست در تاریخ مصر تا سال ۶۸۸ باخصار بنام جواهر البحور و وقایع الامور و عجایب الدهور.

**ابن وفا (ابن و)** اخ، مصلح الدین مصطفی بن احمد صدری قونیروی حنفی معروف باین وفا از بزرگان صوفیهٔ قرن نهم و از اصحاب شیخ مصلح الدین معروف بامام الدباغین و شیخ عبد اللطیف قدسی بود و مرد بسیار دانشمند بشمار می رفت و باو کرامات نسبت داده اند و در شعر و انشاء و خطبه بسیار زیر دست بوده و همیشه گوشه نشینی می کرده و بسیار کم بیرون می رفته است و مردم باو اعتقاد بسیار داشته اند و با تهی دستان نیکی بسیار می کرده و سلطان محمد آل عثمان و پس ازو سلطان بایزید باو معتقد بوده اند و در پایان زندگی در قسطنطنیه می زیسته و در آنجا خاتمه و

زاویه و مسجد جامع داشته و همانجا در ۸۹۶ درگذشته و بایزید در جنازه او حاضر شده است و بواسطهٔ اشتیاقی که باو داشته روی او را باز کرده است که بار دیگر او را ببیند.

**ابن ولاد (ابن و)** ل (اد) اخ، ابوالعباس احمد بن ابوالعباس محمد بن ابوالعباس ولاد نحوی مصری معروف باین ولاد از بزرگان علمای نحو تازی در قرن چهارم و از شاگردان زجاج بوده و زجاج او را بر ابو جعفر نحاس ترجیح می داده و وی در بغداد دانش آموخته و سپس بمصر باز گشته و در ۳۳۲ درگذشته و وی را در نحو مؤلفاتیست از آن جمله کتاب المقصور والممدود که این خالویه آنرا شرح کرده و ابو نعیمه علی بن حمزه بصری متوفی در ۳۷۵ بر آن رد نوشته، انتصار سیبویه علی المبرد.

**ابنه (ابن و)** ا. مأخوذ از تازی خارشنی که بواسطهٔ بیماری مخصوص روی دهد که اینت هم آمده است.

**ابن هانی (ابن و)** اخ، ابوالقاسم و ابوالحسن محمد بن هانی بن محمد بن سعدون ازدی اندلسی معروف باین هانی که بیشتر برای امتیاز او از ابونواس که او را ابن هانی حکمی می گویند و را ابن هانی اندلسی می

نامند. وی از بزرگان سرایندگان زبان تازی بشمارست و پدرش هانی ازدمی در اطراف مهدیه در تونس بوده و با سپانیای هجرت کرده و بنا بر گفتهٔ بعضی در بیره یا بگفتهٔ دیگر در قرطبه ساکن شده. ابن هانی در یکی ازین دوشهر ولادت یافته ولی در قرطبه دانش آموخته و از آنجا بیره و سپس با شبلیه رفته است. در بیست و هفت سالگی بواسطهٔ رفتار زشت و بد زبانی کسه نفرت مردم را باو جلب کرده بود و باو نسبت می دادند که معتقد بحکمای یونانست و صاحب اشبلیه با وجود اینکه ازو پشتیبانی می کرد از ترس اینکه باو هم همان نسبت را بدهند وی را تبعید کرد. سپس ابن هانی با فریقا نزد جوهر که از سرداران و موالی منصور خلیفهٔ فاطمی بود رفت و چون در برابر قصیده ای که در ستایش او گفته بود جن دوستان دینار نداد بمسیله در الجزایر رفت که جعفر بن علی بن فلاح بن ابی مروان و یحیی بن علی بن حمدون اندلسی که همشهریان او بودند در آنجا حکمرانی می کردند و چون نسبت باو خوش رفتاری بسیار کردند ابن هانی چندین قصیده معروف در ستایش ایشان گفت. پس از آن ابوتیمم معدن اسمعیل معروف بمعز پسر منصور خلیفهٔ فاطمی مصر او را بخود خواند و در برابر خویش

جا داد و باو بسیار مهربانی کرد و چون  
ممنوع بمصر رفت این هانی را و رداع کرد  
و بدیار مغرب رفت که خانزاده خود  
را باخود بیاورد و چون بیرقه در افریقیه  
رسید روز چهارشنبه ۲۳ رجب ۳۶۲  
در ۳۹ سالگی او را کشتند ، در باب  
کشته شدن او چندین روایت هست  
و گویند چون خبر مرگ او در مصر  
بمصر رسید گفت مردی بود که امیدوار  
بودیم در برابر شاعران دیار مشرق  
در آئیم و این کار نشد ، با وجود  
مبالغائی که در برخی از مدایح این  
هانی هست و بهمین جهت بعضی او را بکفر  
نسبت کرده اند وی را در شاعری در  
دیار مغرب تالی متبی در دیار  
مشرق می دانستند و گویند ابوالعلاء  
معری اشعار متبی را بسیار می پسندید  
و شعر این هانی را بی مغرمی دانست ،  
دیوان وی شامل مدایح معز و جعفر بن  
غلبون و ابوالفرج محمد بن عمر شیبانی  
و جعفر بن علی بن غلبون و طاهر بن  
منصور و حمین بن منصور و یحیی بن  
علی و ابراهیم بن جعفر و جهر بن کاتبست  
و نیز اهاجی و هراتی و دومرثیه درباره  
مادر جعفر بن یحیی بن علی و پسر ابراهیم  
ابن جعفر بن علی و بعضی بدیهه ها در  
بر دارد .

ابن هانی ( ا ب ن هـ )

راس ابن هانی نام . دامغه ای در ده

کیلومتری شمال غربی لاذقیه در سوریه .

ابنه ای ( ا ب ن هـ )

ص . در زبان محاورات مبتلا باینه .

ابن هبة الله ( ا ب ن هـ )

ب ت ل ا هـ ) اخ ، ابوالحسن

سعد بن هبة الله بن محمد بن حسن

معروف باین هبة الله از پزشکان معروف

قرن پنجم بود در شب شنبه ۲۳ جمادی

الآخره ۳۹ ولادت یافت و از پزشکان

دیار مقتدی یامر الله بود و سپس طبیب

مستظهر بالله هم شد و از پزشکان

بیمارستان عضدی بغداد بود و در حکمت

نیز دست داشت و در شب یکشنبه ۶

ربیع الاول ۴۹۵ در گذشت و از

شاگردان ابوالعلاء بن التلمیذ و ابوالفضل

کشیفات و عبدان کاتب بود و او را

مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب

المغنی فی الطب که برای مقتدی نوشته

مقاله فی صفات تراکیب الادویه ،

کتاب خلق الانسان ، کتاب الاقناع ،

کتاب التلخیص النظامی ، کتاب فی

الیرقان ، مقاله فی ذکر الحدود و

الفروق ، مقاله فی تحدید مبادئ الاقوال

الملفوظ بها و تمیذها ، جوابات عن

مسائل طیبة سئل عنها . در کتابهای

تازی دوتن دیگر از دانشمندان بنام

ابن هبة الله معروفند یکی ابن ابی الحدید

و دیگری شرف الدین شقروه .

ابن هبل ( ا ب ن هـ )

ل ا خ . شهرت دوتن از پزشکان :

۱ ) مهذب الدین ابوالحسن علی بن

احمد بن علی بن هبل بغدادی خلاطی

معروف باین هبل از پزشکان معروف

قرن ششم بود در بغداد در باب الازج

در محله درب ثمل در ۲۳ ذیقعد ۵۱۵

ولادت یافت نخست در مدرسه نظامیه

نحویقه و افرات گرفت و از شاگردان

ابوالقاسم اسمعیل بن احمد بن عمر

ابن اشعث سمرقندی بود و سپس بطب

پرداخت و بموصل رفت و چندی آنجا

ماند و بعد از آن بخلاط رفت و طبیب

شاه ارمن شد و چندی آنجا ماند و

بسیار ثروتمند شد چنانکه گویند پیش

از رفتن از خلاط مقداری از دارائی

خود را نزد مجاهد الدین قیماز زینی

بموصل فرستاد که نزدیک حدود سی

هزار دینار بود پس از آن نزد بدر الدین

لولو و نظام بماردین رفت در زمانی که

ناصر الدین بن ارتق صاحب ماردین

آنها را کشت و بدر الدین لولو مادر

ناصر الدین را داشت چشم ابن هبل آب

آورد و کور شد و در آن زمان ۷۵ سال

داشت ، پس بموصل رفت و در خانه

خود در کوچه ابو فحیح بر کرسی می نشست

و درس پزشکی می داد و در آنجا در شب

چهارشنبه ۱۳ محرم ۶۱۰ در گذشت و

او را در ظاهر موصل در باب المیدان

در مقبره معافی بن عمران بخاک سپردند .

ابن هبل دانشمند کاملی بوده و گذشته از طب در شعر تازی دست داشته است و نیز فقه و حدیث را نیکو می دانسته و از ابوالقاسم سابق الذکر و عبدالله ابن احمد بن احمد بن خشاب نحوی روایت می کرده است. معروف ترین تألیف او کتاب المختار فی الطبست که در اروپا نیز رواج داشته و دیگر کتاب الطب الجمالی که برای جمال الدین محمد وزیر معروف بجواد در ۵۶۰ در موصل نوشته است (۲) شمس الدین ابوالعباس احمد بن مذهب الدین ابوالحسن علی بن احمد بن علی ابن هبل معروف با بن هبل پسر مذهب الدین سابق الذکر که او نیز از پزشکان معروف بوده و در روز آدینه ۲۰ جمادی الاخره ۴۸۵ پیش از برآمدن آفتاب ولادت یافته و در طب و ادب دست داشته و ببلاد روم سفر کرده و یککوس بن کیه خسرو پادشاه ساجوقی روم او را بسیار گرامی داشته و اندکی در آنجا مانده و همانجا در گذشته و جنازه او را بموصل برده اند و وی را دو پسر بوده است که آنها نیز از دانشمندان زمانه بوده اند و در موصل می زیسته اند.

## ابن هیبره (ابن هب)

ی ر ه (۵) اخ . شهرت چهار تن از بزرگان : (۱) ابوالمثنی عمر بن هیبره فزاری معروف با بن هیبره حکمران

عراق . اصل وی از قنسرین و در زمان سلیمان بن عبد الملك یکی از فرماندهان سپاهیان اسلام در جنگهای یزنانس بوده . در تابستان سال ۹۶ هجری يك عده کشتی تجهیز کرد و در پائیز سال ۹۶ بنك یزنانس حمله برد و مسلمة بن عبد الملك از راه خشکی حمله می کرد . ابن هیبره زمستان را در آسیای صغیر ماند و تابستان بعد دوباره بجنگ پرداخت . در پایان سال ۹۷ سپاهیان تازی بمحاصره قسطنطنیه آغاز کردند ولی پس از يك سال محاصره چون کاری از پیش نبردند باز گشتند . در سال ۱۰۰ عمر دوم حکمرانی بین النهرین را باو داد و پس از جنگی که در ۱۰۲ در ارمنستان با سپاه یزنانس کرد یزید دوم حکمرانی عراق و خراسان را باو داد . در کشمکش های دائمی میان تازیان شمال و تازیان جنوب بواسطه مناسبات نزادی طرفدار تازیان شمال بود . در شوال ۱۰۵ اندکی پس از جلوس هشام بن عبد الملك ابن هیبره را خلع کردند و خالد بن عبدالله قصری را بجای او گماشتند . بنا بر روایت دیگر این واقعه در سال بعد روی داده است (۲) ابو خالد یزید بن عمر معروف با بن هیبره پسر ابوالمثنی سابق الذکر در سال ۸۷ ولادت یافت و ولید دوم او را

حکومت قنسرین داد . در آغاز سال ۱۲۸ مروان دوم وی را حکمران عراق کرد و با سپاهی بجنگ خارجیان فرستاد . در رمضان ۱۲۹ وی وارد کوفه شد و پس از آن شهر واسط را گرفت و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را که با ضحاک بن قیس شیانی پیشوای خارجیان صلح کرده و از جانب خوارج در آن شهر بحکمرانی مانده بود دستگیر کرد و پس از آن تمام عراق را مطیع خود ساخت . خارجیان مانند مخالفان دیگر خلافت بنی امیه با عبدالله بن معاریه که از مخالفین و شورشیان و هواخواهان علویان بود همدست شدند ولی عبدالله از عامر بن ضباره فرمانده سپاه یزید شکست خورد و خارجیان نتوانستند در عراق بمانند . درین زمان بنی العباس وارد میدان شدند و چون فرمانده سپاه ایشان قطبہ بن شیب بکوفه حمله برد یزید بشتاب در پی او رفت ولی در محرم ۱۳۲ شکست خورد و ناچار شد بگریزد . قطبہ معلوم نیست چگونه کشته شد و پسرش حسن فرماندهی را بهمه گرفت و در ضمن اینکه یزید بواسطه می رفت او را محاصره کرد و در همین سال دعوت عباسیان آشکار شد . ابو جعفر برادر ابوالعباس خلیفه عباسی یاری حسن بن قطبہ بواسطه حمله برد و پس از چند ماه محاصره

یزید ناچار شد تسلیم شود . هر چند که بنی العباس صریحاً باو امان دادند چندی بعد او را کشتند و بروایتی او را در ذی قعدة ۱۳۲ کشته اند ولی بروایت دیگر تنها پس از آنکه خبر مرگ خلیفه مروان دوم بار رسیده است با سپاه بنی العباس وارد مذاکره شده و اگر چنین باشد یزید در ماههای اول سال ۱۳۳ کشته شده است ، ۳ ) عون الدین ابوالظفر یحیی بن محمد بن هبیره شیانی وزیر ، در ۴۹۰ یا بروایت دیگر در ۴۹۷ ولادت یافته و از مردم دور بینی او قریب به بیست فرسنگی بغداد بوده و پس از آنکه چند مقام دیگر داشته در ۵۴۲ صاحب دیوان زمام شد و در ربیع الثانی ۵۴۴ خلیفه مقتدی او را بوزیری گماشت . پس از مرگ سلطان مسعود بن محمد سلجوقی در رجب ۵۴۷ مسعود بالالی حکمران بغداد شهر حله را گرفت ولی ابن هبیره بزودی او را شکست داد و ناچار شد بتکریت بگریزد و پس از آن ابن هبیره حله و کوفه و واسط را گرفت . چون سلطان محمد بن محمود سلجوقی سپاهی بگرفت و واسط فرستاد خلیفه خود یاری وزیر و همسایر شد و سپاهیان سلطان ناگزیر شدند باز گردند . در ۵۴۸ مقتدی تکریت را محاصره کرد ولی کاری از پیش نبرد و ناچار شد برگردد . سال بعد نخست خلیفه و پس از آن وزیر باز در صدد برآمدند

آن شهر را بگیرند اما ابن بارهم کاری از پیش نبردند ولی مسعود بالالی دوبار در ضمن هجوم از خلیفه نزدیک بمقربا و از ابن هبیره در اطراف واسط شکست خورد و پس ازین فتح باو لقب سلطان عراق دادند . چون در ۵۵۵ مقتدی در گذشت و مستنجد بجای او نشست وی ابن هبیره را در مقام وزارت نگاه داشت و سرانجام در ۱۳ جمادی الاولی ۵۶۰ فرمان یافت . ابن هبیره گذشته از مقام وزارت در فضل و دانش هم معروف بوده است . ۴ ) عزالدین محمد بن یحیی معروف باین هبیره پسر عون الدین سابق الذکر که پس از مرگ پدر وزیر شد ولی اندکی بعد او را ببند افکندند و از آن پس دیگر اثری از او در تاریخ نیست .

### ابن هذیل ( ابن ه ذ )

ی ل ) اخ . ابوالحسن علی بن عبد الرحمن بن هذیل معروف باین هذیل از دانشمندان قرن هشتم تازی زبان اسپانیا بود در زمان سلطان محمد بن یوسف بن اسمعیل بن نصر از پادشاهان غرناطه ( ۷۵۰-۷۶۴ ) می زیسته و مؤلف کتابهای چندست از آن جمله : تحفة الانفس و شعارسكان الاندلس که برای سلطان محمد سابق الذکر نوشته و قسمت اول آن بحلیه الفرسان و شعار الشجعان معروفست ، کتاب البخیة و الثیل ، تذکرة من اتقی ، عین الادب و السیاسة

و زین الحسب و الریاسة .  
ابنه زدگی ( ابن ه ذ )  
افم . حالت ابنه زده بودن .  
ابنه زده ( ابن ه ذ )  
ص م . مبتلا باینه .

### ابن هشام ( ابن ه ش )

اخ . شهرت پانزده تن از دانشمندان ؛  
۱ ) ابوبکر عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی معروف باین هشام از رواة و محدثین معروف قرن اول بود در خلافت عمر تولد یافت و از جمعی از صحابه از جمله پدرش روایت می کرد و زهری و دیگران از او روایت کرده اند و مرزی درست گفتار و بخشنده و پرهیز گار و پارسا بود و او را راهب قریش می گفتند و از او بسیار روایت کرده اند و در سال ۹۴ در مدینه درگذشته است . ۲ ) ابوالعاصی حکم بن هشام ابن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام ابن عبدالملک بن مروان بن امیه امری قرطبی نحوی ملقب بمستصر و معروف باین هشام سومین خلیفه از خلفای اموی اندلس بود و در صفر ۱۸۰ بخلافت نشست و در ۲۷ ذیحجه ۲۰۶ در ۵۲ سالگی درگذشت و وی از فصحای زمان خود و شاعر توانا و ادیب زیر دست و از نحاة بزرگ و مریدی گشاده دست بوده است .  
۳ ) ابو محمد عبد الملک بن هشام بن ایوب نحوی حمیری معافری ذهلای بصری

معروف بابن هشام از مورخین ونحاة معروف پایان قرن دوم و آغاز قرن سوم بود در بصره ولادت یافت و در فسطاط مصر در ۱۳ ربیع الثانی ۲۱۸ یا بروایت دیگر در سال ۲۱۳ در گذشت و بجز کتاب معروفی که در سیره رسول نوشته واز سیره ابن اسحق اقتباس کرده و سیره ابن هشام معروفست و شیخ محمد طهاوی بر آن تعلیقات نوشته کتاب دیگری دارد بنام کتاب التبیان فی ملوک حمیر که باسم کتاب الانساب یا کتاب انساب حمیر و ملوکها هم معروفست و مجموعه ای از داستانهای تورات و جنوب عربستانست و نیز کتاب دیگری داشته بنام کتاب فی شرح ما وقع فی اشعار المسیر من الغرب، ۴) ابو محلم محمد بن هشام بن عوف تمیمی سعدی لغوی معروف بابن هشام از دانشمندان قرن سوم و گویا اصلا ایرانی و از مردم اهواز بوده و در فارس ولادت یافته و در پی حدیث مکرر بمکه و کوفه و بصره رفته و برای آموختن زبان تازی بیادیه سفر کرده و مدتی در آنجا مانده است و اواق بالله و منتصر خلفای بنی العباس بار احترام می کرده اند و در زمان ایشان دربنداد بوده و در زبان تازی و لغت و شعر دست داشته و از سفیان بن عینه و وکیع و جریر بن عبد الحمید و محمد	ابن فضیل بن غزوان و دیگران روایت کرده و وزیر بن بکار و ثعلب و میرد ازو روایت کرده اند و در ۲۴۵ یا ۲۴۸ در گذشته و اورا مؤلفات چند بوده است از آن جمله : کتاب الانوار، کتاب الخیل ، خلق الانسان ۵۰ ) ابو محمد و ابو مروان عبدالله بن عمر ابن هشام حضرمی اشبیلی معروف بابن هشام از بزرگان لغویون و نحاة و شعرای زمان خود بوده و در مراکش می زیسته و در ۵۰۰ در گذشت و مؤلف کتاب الافصاح فی اختصار المصباح و شرح الدریدیه است ۶۰ ) ابو العباس احمد بن عبدالمزیز بن هشام بن احمد ابن خلف بن غزوان فهری شتتمری یا بری عروضی نحوی معروف بابن هشام یا ابن خلف از بزرگان دانشمندان قرن ششم بوده و در ۵۵۳ می زیسته و مقری و شاعر و نویسنده بلیغ بوده و در نحو و عروض و معما دست داشته و از ابو خلف بن ایرش و ابو علی غسانی و محمد بن سلیمان ابن اخت غانم روایت می کرده و پسرش عبدالمزیز و ابن الزرقاله ازو روایت کرده اند و وی را مؤلفات چندست : شرح شواهد الايضاح ، ارجوزة فی النحو و شرحها ، ارجوزة فی الغریب ، ارجوزة فی القرائه ، ارجوزة فی الخط ۷ ) ابو عبدالله محمد ابن احمد بن هشام بن ابراهیم بن	خلف لخمی نحوی لغوی سبئی معروف بابن هشام او نیز از دانشمندان قرن ششم و در نحو و لغت و ادب و شعر زبردست بوده و در ۵۵۷ می زیسته و ابو عبدالله بن الغاز ازو روایت کرده و مؤلف چندین کتابست از آن جمله : المدخل الی تقویم اللسان و تعلیم الیان ، کتاب الفصول ، المجل فی شرح آیات الجمل ، نکت علی شرح آیات سیبویه للاعلام ، محن العلامه ، شرح الفصحیح ، شرح مقصورة ابن درید ۸۰ ) ابو البقا حیان بن عبدالله ابن محمد بن هشام بن عبدالله بن حیان بن فرحون بن علم بن عبدالله بن موسی بن مالک بن حمدون بن حیان انصاری اوشی بلنسی اروشی مقری لغوی نحوی متادب معروف بابن هشام از علمای لغت و نحو و ادب و شاعر و خوشنویس و از شاگردان ابو الحسن بن نعمه و ابن الحسن بن ابراهیم بن سعد النخیر و ابن ابی الحسن بن نجبه بوده و در جامع بلنسیه تدریس می کرده و ۶۰۹ در گذشته است ۹۰ ) محمد بن یحیی بن هشام خضراوی معروف بابن هشام از علمای نحو قرن هفتم بوده و در ۶۴۶ در گذشته و مؤلف کتاب الاضاح بفوائد الايضاح در شرح کتاب ايضاح فی النحو از ابو علی حسن ابن احمد فارسی نحوی متوفی در
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>۳۷۷ است ۱۰۰) ابو جعفر احمد بن هشام سلمی نحوی معروف بابن هشام از علمای نحو قرن هشتم بوده و در ۷۵۰ درگذشته است. (۱) جمال الدین ابو محمد عبدالله بن یوسف بن احمد ابن عبدالله بن هشام انصاری خزرچی شافعی حنبلی مصری معروف بابن هشام در ذی قعدة ۷۰۸ در قاهره ولادت یافت و شب آدینه ۵ ذی قعدة ۷۶۱ در همانجا درگذشت و یکی از معروف ترین علمای نحو بود. دیوان زهیر بن ابی سلمی را نزد ابو حیان نحوی معروف اندلسی فرا گرفت و نیز نزد شهاب الدین عبد اللطیف بن مرحل و تاج الدین فاکهانی و ابن السراج و تاج الدین تبریزی و دیگران دانش آموخت و نخست شافعی بود و سپس حنبلی شد و نخست مدرس تفسیر در قبة منصوبه در قاهره بود و بطریقه شافعی تدریس می کرد ولی پنج سال پیش از مرگ بطریقه حنبلی گروید برای اینکه مدرس مدرسه حنبلیان قاهره شود و در کمتر از چهار ماه کتاب مختصر خرقی را بهمین مقصود از بر کرد. در نحو در زمان خود یگانه بود و بطریقه نحاة موصل و طریقه ابن جنی می رفت. ابن هشام را مؤلفات بسیارست ازین قرار: قطر الندی و بل الصدی که کتاب مختصری در نحو است و شیخ عبد العزیز فرغلی انصاری آنرا</p>	<p>نظم کرده و خود نیز بر آن شرحی نوشته و شهاب الدین احمد بن جمال الدین عبدالله بن نور الدین علی فاکهی هم آنرا بنام مجیب الدنای شرح کرده و در محرم ۱۰۴۷ پایان رسانده، شذور الذهب فی معرفة کلام العرب که آن نیز کتاب مختصریست و خود بر آن شرحی نوشته و سیوطی و امیر الکبیر آن را حاشیه کرده اند، الاعراب عن قواعد الاعراب، مغنی اللیب عن کتب الاعراب که یکی از معروف ترین کتابهای نحوتازی و بنام مغنی معروفست و وی نخست این کتاب را در مکه در ۷۴۹ نوشته و در بازگشت بمصر از میان رفته و بار دیگر در سفر مکه آنرا نوشته است و دمامینی و اشمونی و دسوقی بر آن شرح نوشته اند و سیوطی بر آن حاشیه نوشته و شرحی برشواهد آن پرداخته و نیز بدر الدین و شمس الدین ابو یاسر محمد بن عمار بن محمد بن احمد مالکی نحوی بنام الکافی المغنی و تقی الدین ابو العباس احمد بن محمد شمنی متوفی در ۸۷۲ بنام المصنف الکلام عن مغنی ابن هشام شرح بر آن نوشته اند و محمد الامیر حاشیه بر آن نوشته و شهاب الدین احمد بن محمد بن علی ابن احمد بن یوسف بن حسین بن یوسف ابن موسی حصکفی حنبلی عباسی معروف</p>	<p>بابن فتلا بنام منتهی امل الادیب من الکلام علی مغنی اللیب عن کتب الاعراب شرحی دیگر بر آن پرداخته که صدر الدین عاملی بر آن حواشی نوشته است. موقد الاذهان و موقط الوسان که در حل بعضی از مشکلات نحو است، الغاز که مجموعه ایست از لغز های نحوی و برای کتابخانه سلطان ملک الکامل نوشته و بالغاز نحویه هم معروفست و احمد سیف غزی بر آن حاشیه نوشته، الروض الادبیة فی شواهد علوم العربیة یا الروضة الادبیة که شرح شواهد کتاب اللع ابن جنیست، الجامع الصغیر فی النحو، رساله فی انتصاب لغة و فضلا و اعراب خلافا و ایضا و الکلام علی هلم جرا که بنام مسائل فی النحو و اجوبتها هم معروفست، رساله ای در باب منادی در قرآن، مسئله اعتراض الشرط علی الشرط، فوج الشذا فی مسئله هذا که متممست بر کتاب الشذا فی احکام هذا تألیف استادش ابو حیان، شرح قصیده اللغزیه فی المسائل النحویه، اوضح المسالك الی الفیه ابن مالک که بخط بنام توضیح معروفست و آن نشر الفیه ابن مالکست و خالد بن عبدالله ازهری نحوی در ۸۹۰ شرحی بر آن نوشته بنام التصریح بمضمون التوضیح و شهاب الدین احمد بن عبد الرحمن</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



نوه او حاشیه ای بر آن نوشته ، شرح بابت سعاد که قصیده کعب بن زهیر در نعت رسولت و باجوری بر آن حاشیه نوشته است ، شوارد الملح و موارد المنح که کتابیست در سعادت نفس ، مختصر الاتصاف من الکشاف که مختصریست از کتاب ابن منیر در رد عقاید معتزله که در کشاف زمخشری آمده ، عمده الطالب فی تحقیق تصریف ابن الحاجب ، دفع الخصاصه عن قرأ الخلاصه که حاشیه بر الفیه است و گذشته از آن چند حاشیه دیگر بر الفیه نوشته است که یکی از آنها التوضیح علی الالفیه نام دارد ، التحصیل و التفضیل لکتاب التذیل و التکمیل ، شرح التسهیل ، جامع الکبیر ، شرح اللوحه لابی حیان ، شرح قصیده البرده ، کتاب التذکره ، المسائل السنقریه فی النحو ، حاشیه علی التسهیل .

( ۱۲ ) محب الدین محمد بن عبدالله بن یوسف بن هشام نحوی معروف باین هشام پسر جمال الدین ابو محمد سابق الذکر که او هم از علمای نحو و درین فن یگانه روزگار خود بود و در ۷۰۵ ولادت یافت و شاگرد پدرش و میدومی و فلانسی بود و این حجر مکی و سبکی و عزالدین بن جماعه و بهاء الدین ابن عفیل و جمال الدین اسنوی از شاگردان او بوده اند و در رجب ۷۹۹ در گذشت . ( ۱۳ ) ابو الحسن علی

ابن هشام گیلانی معروف باین هشام که ظاهراً در قرن هشتم می زیسته و از دانشمندان ایران بوده و مؤلف شرحیست بر تصریف عزالدین ابو الفضایل ابراهیم ابن عبدالوهاب بن علی بن عماد الدین ابراهیم شافعی زنجانی متوفی پس از ۶۵۵ که بنام المعزی معروفست . ( ۱۴ ) شمس الدین محمد بن عبدالماجد عجمی فقیه نحوی اصولی معروف باین هشام پسر عمه شهاب الدین احمد بن عبدالرحمن که پس ازین ذکر او خواهد آمد و خواهر زاده محب الدین محمد سابق الذکر و دختر زاده جمال الدین ابو محمد سابق الذکر از شاگردان خالش محب الدین محمد و از استادان تقی الدین شمنی مؤلف حاشیه بر مغنی بود و در فقه و اصول و زبان تازی و نحو و ادب زیر دست و مردی پرهیزگار بود و در ۲۰ شعبان ۸۲۲ در گذشت . ( ۱۵ ) شهاب الدین احمد ابن تقی الدین عبدالرحمن بن جمال الدین عبدالله بن هشام نحوی معروف باین هشام نوه جمال الدین ابو محمد سابق الذکر بود و از شاگردان عزالدین ابن جماعه و یحیی سیرامی و پسر عمه اش شمس الدین محمد سابق الذکر و علامه بخاری و از بزرگان علمای نحو زمان خود بود و در دمشق در جمادی الاخره ۸۳۵ در گذشت و وی حاشیه ای بر اوضح المسالك الی الفیه ابن مالک معروف

بتوضیح تألیف جلدش نوشته است .

ابن هلال ( ابن هـ )

اخ ، شهرت دو تن از بزرگان : ( ۱ ) امام شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید بن حماد بن محسن بن عبدالله بن صنهاج ابن هلال صنهاجی بویصری دولابی معروف باین هلال یا صنهاجی یا بویصری از شاعران بسیار معروف قرن هفتم زبان تازی بود . پدرانش از مردم بویصر قریه ای در صید مصر بودند و بهمین جهت بویصری هم معروف شده است . در ۶۰۸ ولادت یافت و وی روزگار را بکتابت و تصرف می گذراند و در ۶۹۶ در اسکندریه در گذشت و شاعر توانائی بود و بیشتر شهرت او بواسطه قصاید معروفیست که در مدح رسول گفته از آن جمله قصیده مهموزه و قصیده بابت سعاد و قصیده برده معروف بکواکب الدریه فی مدح خیر البریه که از جمله منظومات بسیار معروف زبان تازیست و ۱۶۲ بیت دارد و بر آن شروح بسیار نوشته اند و گویند آنرا بدین جهت قصیده برده گفته اند که در بیماری آنرا ساخته است و رسول او را بردی بخشیده و شفا یافته است و دیگر از آثار اوست : قصیده الی متی انت بالذات مشغول ، قصیده لامیه که عثمان موصلی بنام الهدایه الحمیدیه الشامیه آنرا تخمیس کرده ، قصیده

مضربه و تصبیه حمزیه یا مهموز و قاف را	از آن جمله : کتاب التحریر فی اصول	استرآباد در خانه خود درگذشت .
ابن حجر هیثمی بنام الفتح الملک	الفقه که قاضی محمد بن امیر حاج	ابوالفرج بن هندو دانشمند بسیار کاملی
فی شرح الهمزیه شرح کرده است .	حلبی شاگردش بنام التقرير والتحییر	بوده و نخست از شاگردان ابوالحسن
( ۲ ) ابو سالم ابراهیم بن هلال بن	شرح کرده است ، فتح القدير للمعجز	واللی در نیشابور بوده و علوم اوایل
علی فلالی معروف با بن هلال از بزرگان	الفقیه که شرح هدایه برهان الدین	را از او آموخته و سپس شاگرد ابوالخیر
علمای قرن نهم بوده و از ائمه زمان	مرغینانست و ناتمام مانده ، کتاب	حسین بن سوار بن بابا معروف بابوالخیر
خود بشمار می رفته و در سجلماسه در	المسایرة فی العقاید المنجیه که ابن	خمار بوده است و در جوانی در زمان
۹۰۳ درگذشته و مؤلف کتابهاست از آن	قطلوبغا و کمال الدین بن ابی شریف بنام	وزارت فخر الملك ابو غالب بن خلف
جمله : اجوبة الامام ابن هلال ، الدن	المسامرة علی المسایرة آنرا شرح کرده اند	در پی دانش بیفادار رفته است و وی را
النشر علی اجوبة ابی الحسن الصغير .	<b>ابن هندو ( ابن هـ )</b>	در طب و ادب و حکمت مؤلفات معروف
<b>ابن همام ( ابن هـ )</b>	( ن ) اخ ، ابوالفرج علی بن حسین	بوده از آن جمله : کتاب البلغة ،
اخ ، کمال الدین محمد بن همام	ابن هندو قاضی طبری معروف با بن هندو	کتاب الزهراء ، کتاب المذکر و المؤنث ،
الدین عبدالواحد بن عبدالحمید بن	از بزرگان دانشمندان اواخر قرن	کتاب امثال مولده ، مفتاح الطب ،
مسعود اسکندری سیواسی حنفی معروف	چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بود و	کتاب المسافه ، الکلم الروحانية فی
با بن همام یا ابن الهمام از بزرگان	در کتابت و شعر تازی و حکمت و فلسفه	الحکم اليونانية ، المقالة المشوقة فی
علمای قرن نهم بود . پدرش در شهر	و طب از دانشمندان نامی زمان خود	المدخل الی علم الفلسفه ، الوساطة
سیواس قاضی بود و سپس ب قاهره رفت	بشمار می رفت پدران وی از قم بودند	بین الزناة واللاطه ، دیوان اشعار ،
و نایب قاضی حنفیان شد و سپس قاضی	و خود در طبرستان ولادت یافت و	انموذج الحکمه ، کتاب النفس ، رسائل ،
اسکندریه گشت و دختر قاضی مالکی	جوانی را در آنجا گذراند و سپس در بار	رساله ای که برای ابوعلی رستم بن
آنجا را گرفت و ابن همام آنجا در سال	آل بویه راه یافت و مخصوصاً در دربار	شیرزاد در تفسیر اقوال ملک طبرستان
۷۸۸ یا ۷۹۰ ولادت یافت و نزد پدر و	سیده خاتون و مجدالدوله محترم بود	گیل گیلان اسپهبد خراسان فرشادگر شاه
دانشمندان شهر دانش آموخت و در	و از کاتبان دربار عضدالدوله بود و	نوشته است . ابوالفرج پسری
فقه و اصول و نحو و تفسیر و معانی	چندی در ری می زیست و با صاحب	داشته که ابوالشرف کنیه داشته و او
و بیان و تصوف و موسیقی و فنون دیگر	ابن عباد نیز روابط نزدیک داشت	نیز با بن هندو معروف بوده و از
زیر دست بود و چندی مفتی بود و پس	و در پایان زندگی بزرگان بدر بار قابوس	شاعران و ادیان زبردست نیمه اول
ازین کار دست کشید و در منصوریه و	ابن و شمگیر رفت در آنجا نیز کاتب	قرن پنجم بشمار می رفته است و او
اشرفیه و شیخونیه از مدارس قاهره فقه	بود و پس از مرگ قابوس پسرش	هم مانند پدر شعر تازی را نیکو می سروده
درس می داد و در قاهره در ۸۶۱	منوچهر خواست وی را بکشد و از	است .
درگذشت و او را مؤلفات بسیار است	آنجا گریخت و سپس در سال ۴۲۰ در	<b>ابن هوازن ( ابن هـ )</b>

را زن (اخ شهرت امام ابوالقاسم قشیری و هشت تن از فرزندان او که در کتابهای تازی بدین نام معروفند : ۱) استاد امام زین الاسلام ابوالقاسم عبدالسکریم بن هوازن بن عبدالملک ابن طلحة بن محمد بن عبد الملك قشیری فقیه شافعی نیشابوری معروف بقشیری یا ابن هوازن از بزرگترین دانشمندان اسلام و یکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران بود خانواده اش از نژاد تازیانی بودند که بخراسان رفته اند و وی از جانب پدر قشیری و از جانب مادر سلمی بوده و خالاش ابوعقیل سلمی از بزرگان دهقانان ناحیه استوا بوده است و خانواده او از مردم استوا بوده اند و وی در آنجا در ربیع الاول ۳۷۶ ولادت یافته و چون پدرش مرد وی کودک بود و ابوالقاسم الایمانی که از خویشان بود او را تربیت کرد و عربیت و ادب را از او فرا گرفت و سپس بمجلس استادش عارف ابو علی دقاق نیشابوری عارف بسیار مشهور آن زمان راه یافت و جزو اصحاب او در آمد و در آن ضمن بر اهنمائی ابو علی دقاق فقیرا از ابو بکر محمد بن بکر طوسی فرا گرفت و سپس اصول را از ابو بکر بن فورك آموخت و پس از مرگ ابن فورك مدتی هم شاگرد ابواسحق اسفراینی بود و سپس	فاطمه دختر ابو علی دقاق معروف بفاطمه بنت الدقاق را بزی گرفت که در ذی قعدة ۴۸۰ در گذشت و شش پسر و دو دختر از او پیدا کرد و آن پسران همه از دانشمندان بزرگ زمان خود بودند و این زن نیز از دانشمندان بوده که از حدیث بسیار روایت کرده اند و پس از مرگ ابواسحق با ابو عبد الرحمن سلمی معاشر شد و با او حج رفت و درین سفر ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین و احمد بن حسین یهقی و گروهی از بزرگان زمانه با او همراه بوده اند و در بغداد و حجاز حدیث شنید و در ۴۴۸ در بغداد بوده و در بازگشت ازین سفر در نیشابور بسیار مشهور شد و مردم خراسان اقبال شکفت باو کردند و از هر طرف از دانش او سودمند می شدند و از ۴۳۷ تا ۴۶۵ مجلس املا و حدیث داشته و گروهی بسیار در آن مجلس گرد می آمده و امالی او را می نوشتند و چون در نیشابور گروهی از بزرگان شهر برو حسد می بردند و کار را برو سخت گرفتند ببنفادرفت و قائم بامر الله خلیفه عباسی بدیدار او شایق شد و او را در خانهای مخصوص بخود منزل داد و چون نیشابور باز گشت از ۴۵۵ یعد که الباسلان سلجوقی نسبت باو بسیار احترام می کردند سال پایان عمر را	آسوده زیست و درین میان سفرهای دیگر کرده از آن جمله سفری بمرورفته است و سر انجام بامداد بکشنه ۱۶ ربیع الآخر سال ۴۶۵ در نیشابور در گذشته و او را در مدرسه ابو علی دقاق نزدیک تربت استاد و مرشد و پذیرش بچاک سپرده اند . ابوالقاسم قشیری از نوادر جهان و از مردان بسیار بزرگ تاریخست وی فقیه اصولی متکلم و حافظ و مفسر و واعظ و نحوی و لغوی و ادیب و کاتب و شاعر و خوشنویس بسیار زبردستی بوده و حتی در سواری و تیر اندازی و سلاح داری بسیار چابک بوده و مواعظ وی در منتهای شهرت بوده است و بهر جا که رفته مردم توجه عظیمی نسبت بمواعظ او کرده اند و داستان رقابت های او در تصوف با ابوسعید ابوالخیر معروفست و سرانجام با یوسید معتقد شده و نیز در خرقان با ابوالحسن خرقانی عارف معروف آن زمان دیدار کرده و بواسطه فرط شهرت و مقام بسیار بلندی که داشته او را در زمان خودش استاد امام خطاب می کرده اند و وی استادان بسیار دیده و از همه دانشمندان نامی زمان خود دانش آموخته از آن جمله در حدیث از ابوالحسن خفاف و ابونعیم اسفراینی و ابوبکر بن عبدوس مرکزی و ابونعیم احمد بن محمد مهرجانی
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وعلى بن احمد هوازي و ابو عبد الرحمن  
سلي بن ابن با كويه شيرازي و حاكم  
وابن فورك و ابو الحسين بن بشران و  
در فقه از ابو بكر محمد بن بكر طوسي  
و در كلام از ابن فورك و در تصوف  
از ابو علي دقاق و نيز جمع كثير از  
روايت كرده اند از آن جمله پسرانش  
و مخصوصا پسر كه شمس ابو المظفر  
عبد النعم بن وهاش ابو الاسعد هـ  
الله و ابو عبدالله فراوي و زاهر  
شجاعي و عبد الوهاب بن شاه شادياخي  
و روجيه شجاعي و عبد الجبار خوراي و  
ابو بكر خطيب و از معارف شاگردان  
او ابو القاسم سلمان بن ناصر انصاري  
و عمر بن عبدالله ارغيباني معروف  
با حديث بوده اند و وي را مؤلفات  
بسيارست از آن جمله: لطايف الاشارات  
در تفسير كه پيش از ۱۰۰ نوشته ،  
نحو القلوب الكبير ، نحو القلوب  
الصغير ، رساله في رجال الطريقة كه  
بنام رساله التفسيريه معروفست و يكي  
از رايج ترين كتابهاي تصوفست و در  
ايريل ۴۳۸ بيان رسانده ، التيسير في  
علم التفسير كه پيش از ۱۶۰ تمام كرده ،  
التحبير في التذكير ، آداب الصوفيه ،  
كتاب الجواهر ، عيون الاجوبه في  
اصول الاسئله ، كتاب المناجات ،  
نكت اولي النهي يا المنتهي في نكت  
اولي النهي ، احكام السماع ، الاربعين

في الحديث ، كتاب المعراج ، ناسخ  
الحديث و منسوخه . استاد امام قشيري  
در ميان صوفيه ايران بسيار معروفست  
و از گفتار هاي او در كتب تصوف  
بسيار آورده اند و با طائري عارف  
مشهور زمان همديدار كرده و شعر تازي را  
هم بسيار خوب مي گفته و از روش  
پسر مانده است كه ايشان نيز از بزرگان  
دانشمندان بوده اند و دو دختر هم  
داشته يكي مادر ابو بكر قاسم صفار و  
ديگر مادر ابو الحسن عبدالغافر فارسي  
كه ايشان نيز از بزرگان دانشمندان  
بوده اند ( ۲ ) ابو سعد عبدالله پسر مهتر  
ابو القاسم عبد الكريم سابق الذكر  
معروف با بن هوازن . ياقشيري وي نيز  
از دانشمندان و از متصوفين و علمای  
اصول و نحو و مناظره و تفسير و مردی  
پرهيزگار و گسوسه نشين بود در سال  
۴۱۴ ولادت يافت و از شاگردان ابو بكر  
حيري و ابو سعيد صيرفي و قاضي ابو-  
طيب طبري بود و در سفر بغداد با  
پدرش همراه بود و پدرش با و احترام  
ميگذاشت و مانند اقران با وي رفتار  
ميكرد و در تصوف پيرو طريقه پدر  
بود و زبان تازي را خوب مي دانست  
و اصول و تفسير درس مي گفت و فقه  
را هم خوب ميدانست و واعظ زبردستی  
بود و در ذيقعدة ۴۷۷ چهار سال پيش  
از مرك مادرش در گذشت و گروهی

بسيار از وي روايت كرده اند از آن جمله  
خواهر زاده اش عبدالغافر بن اسمعيل فارسي  
و عبدالله فراوي ( ۳ ) ابو سعيد عبد الواحد  
معروف با بن هوازن ياقشيري پسر دوم  
ابو القاسم عبد الكريم و برادر ابو سعد  
عبدالله سابق الذكر كه اورا ركن الاسلام لقب  
داده اند وي نيز از دانشمندان زمانه بود  
و در ۴۱۸ ولادت يافت و مراد ديني بود  
و همواره قرآن مي خواند و از پدرش  
و ابو الحسن علي بن محمد طرازي و  
ابو سعد عبد الرحمن بن حمدان بصری  
و ابو حسان محمد بن احمد بن جعفر مزكي  
و ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن با كويه  
شيرازي و ابو عبد الرحمن محمد بن  
عبد العزيز نيلي و ابو عبدالله محمد بن  
ابراهيم بن يحيى مزكي و ابو نصر  
منصور بن رامش و قاضي ابو الطيب  
طبري و قاضي ابو الحسن ماوردي و  
ابو بكر بن بشران و ابو يعلى بن الفراء  
و گروهی ديگر روايت كرده و در نيشابور  
وري و بغداد و همدان دانش آموخته  
و پسرش هبة الله و ابو طاهر سنجي  
و ديگران از وي روايت كرده اند و گویند  
از پانزده سالگی خطبه می خوانده و  
هر روز آدینه خطبه تازه ای می نوشته  
و پس از مرك امام الحرمين جويني خطيب  
جامع منيني نيشابور شده و تازنده  
بوده اين مقام را داشته است و در  
نیشابور بسيار محترم بوده و كاملا حتى

در حرکات و سکنات از پدرش پیروی  
میکرده است و در پایان زندگی رئیس  
خانواده خود شده و دو سفر حج رفته  
و سفر درم پس از ۴۸۰ بوده است  
و سپس بنیشابور باز گشته و آنجا در  
سال ۴۹۸ درگذشته و او را در مدرسه  
ابو علی دقاق نزدیک جد مادریش و  
پدرش و برادرانش بجا سپرده اند.  
( ۴ ) ابومنصور عبد الرحمن معروف  
بابن هوازن و قشیری پسر سوم  
ابوالقاسم عبدالکریم و برادر ابوسعید  
عبدالله و ابوسعید عبد الواحد سابق -  
الذکر در صفر ۴۲۰ ولادت یافته و وی  
نیز از دانشمندان زمانه و مرد بسیار  
پرهیزگار و دین داری بوده و همیشه  
بعبادت می پرداخته است و از پدرش  
و ابوحفص عمر بن احمد بن مسرور  
و ابوسعید زاهر بن محمد بن عبدالله  
نوقانی و ابو عبدالله محمد بن باکویه  
شیرازی و محمد بن ابراهیم بن محمد  
ابن یحیی مرکی و دیگران روایت  
کرده و وی نیز در سفر بغداد با پدر  
بوده و در آنجا از قاضی ابوطیب و  
ماوردی و ابوبکر محمد بن عبد الملك  
ابن بشران حدیث شنیده و در مرو  
و سرخس وری و همدان نیز دانش  
آموخته و در ۴۷۱ حج رفته و چندی  
دیگر در بغداد مانده و ابوالقاسم بن  
السمرقندی و دیگران از او روایت

کرده اند و سپس بنشابور باز گشته و  
پس از مرگ مادرش دو ذیقعه ۴۸۰  
باز از راه بغداد حج رفته و در مکه  
مجاور شده و آنجا در شعبان ۴۸۲  
درگذشته است. ( ۵ ) ابو نصر عبدالرحیم  
معروف بابن هوازن و قشیری پسر  
چهارم ابوالقاسم عبدالکریم و برادر  
ابو سعد عبدالله و ابوسعید عبد الواحد  
و ابو منصور عبد الرحمن سابق الذکر  
معروف ترین پسران استاد امام قشیری  
بوده و شباهت بسیار پیدریش داشته و  
در کودکی زبان تازی را نیکو آموخته  
چنانکه در نظم و نثر این زبان مسلط  
بوده و اصول و تفسیر را از پدرش آموخته  
و نیز حساب و انشا را فرا گرفته و چون  
پدرش درگذشته از شاگردان امام  
الحرمین جوینی شده و همواره با او  
معاشر بوده است و طریقه او را در مذهب  
و خلاف کاملاً فرا گرفته و پس از پایان  
تحصیل عازم حج شده و در بغداد مجلسی  
تشکیل داده و گروه بسیار بمجلس او  
می رفته اند حتی ابواسحق شیرازی فقیه  
معروف جزو آنها بوده و در سال ۴۶۹  
در بغداد بوده و سپس حج رفته و در  
بازگشت از حج در ۴۷۰ باز چندی  
در بغداد مانده و مذهب اشعری را ترویج  
می کرده و بهمین جهت با خنبلیان بغداد  
مباحثاتی کرده که معروفست و سر  
انجام فتنه ای روی داده و بهمین جهت

بنظام الملك وزیر نوشته اند که او را  
از بغداد بخواند و نظام الملك وی  
را باصفهان خوانده و باو بسیار احترام  
کرده و صلات وافر داده و ازو خواسته  
است پخراسان باز گردد و در راه بقزوين  
رفته و آنجا نیز مردم اقبال عظیمی باو  
کرده اند و در رفتن او ائمه و صدور  
همراه او بیرون آمده اند و در نیشابور  
نیز مردم بوی توجه بسیار کرده اند  
و پس از مرگ امام الحرمین وی بر  
همه مقدم بوده است و در پایان زندگی  
از مخالفت سختی که با طریقه های دیگر  
داشته دست کشیده و بیشتر خاموش بوده  
است و در نیشابور در روز آدینه ۲۸  
جمادی الاخره ۵۱۴ درگذشته و نزدیک  
هشتاد سال عمر کرده است. وی مرد  
بسیار دانشمندی بوده و حافظه سرشاری  
داشته و حکایات و اشعار فراوان در  
حفظ او بوده و گویند پنجاه هزار بیت  
از بر داشته است و واعظ بسیار بلیغ  
شیرین سخنی بوده و از پدرش و ابو  
عثمان صابونی و ابن النفور و ابوالحسن  
فارسی و ابو حفص بن مسرور و ابو  
سعد گنجرودی و ابوبکر بیهقی و ابو  
الحسین بن نور و ابوالقاسم زنجانی و  
دیگران روایت می کرده و در خراسان  
و عراق و حجاز دانش آموخته است و  
نوه اش ابو سعد عبدالله بن عمر صفار  
و ابوالفتح طائی و خطیب موصل

ابو الفضل طوسی و دیگران از روایت کرده اند. وی شعر نازی را هم نیکو می گفته است. ۶۰) ابوالمظفر عبدالمعظم معروف باین هوازن و قشیری پسر پنجم ابوالقاسم عبدالکریم و برادر ابوسعید عبداللہ ابوسعید عبدالواحد و ابو منصور عبدالرحمن و ابونصر عبدالرحیم سابق الذکر در صفر ۴۴۵ ولادت یافته وی نیز از دانشمندان زمانه بوده و از پدرش و ابو عثمان سعید ابن محمد بختری و ابوبکر بیهقی و دیگران روایت می کرده پس از مرگ پدرش با برادرش ابونصر عبدالرحیم حج رفته و در بغداد از ابوالحسین ابن النفر و ابونصر زینب و دیگران حدیث شنیده و از آنجا حج رفته و در مکه نیز حدیث شنیده و باز بغداد برگشته و درین سفر عبدالرہبان ماعطی لمبارک ابن کامل خفاف و دیگران از روایت کرده اند و سپس نیشابور باز گشته و بیش از بیست سال در آنجا حدیث گفته و مؤید بن محمد طوسی ازو روایت کرده است و در ۵۳۲ درگذشته.	از معاریف صوفیہ زمان خود بوده و نزد دانشمندیان پرہیزگاری بشمار میرفته و تادم مرگ در اسیران بن زیستہ و از پدرش و عبدالغافر فارسی و ابو عثمان سعید بن محمد بختری و ابو حصین مسرور و دیگران حدیث شنیده است و در ۵۲۱ در گذشته و وی را در تصرف تألیفات بوده است. ۸۰) ابو الاسعد ہبہ اللہ بن عبدالواحد بن عبدالکریم بن ہوازن بن عبد الملک قشیری معروف باین ہوازن و قشیری پسر ابو سعید عبدالواحد سابق الذکر و نوہ استاد امام قشیری در ۳۰ جمادی الاولی ۴۶۰ ولادت یافته و از نیز از دانشمندان نامی و خطیب نیشابور و پیشوای خانوادہ قشیریان بوده است و روزگار جدش ابوالقاسم را دریافتہ و از پدرش و عمش ابومنصور عبدالرحمن و عم دیگرش ابو سعد عبداللہ و ابو صالح مردن و جدہ اش فاطمہ و دیگران روایت می ثرہ و سمعانی و پسرش ابوالمظفر عبدالرحیم بن سمعانی و حافظ ابن عساکر و مؤید بن محمد طوسی و دیگران ازو روایت کرده اند و بسیار مرد مبتیری بوده است و در ۱۳ شوال ۵۴۸ درگذشته ۹۰) ابو خلف عبد الرحمن بن ہبہ اللہ بن عبدالواحد بن عبدالکریم قشیری معروف باین ہوازن و قشیری پسر ابو الاسعد ہبہ اللہ و نوہ	ابوسعید عبدالواحد و نوادہ استاد امام قشیری در مجرم ۴۹۴ ولادت یافته و پس از مرگ پدرش خطیب نیشابور شدہ و کور بودہ و مرد پرہیزگار دانشمند شیرین سخن بشمار می رفته و واعظ زبردستی بودہ و از عبدالغافر شیرازی و اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و دیگران روایت می کرده و عبدالرحیم بن سمعانی از روایت کرده است و در نیشابور روز عاشورای سال ۵۹۵ درگذشته است. پنج تن دیگر از دانشمندان خراسان بودہ اند کہ از جانب مادر جزو این خانوادہ بودہ اند: ۱) ابوبکر قاسم بن احمد بن منصور بن قاسم صفار نیشابوری از احفاد ابن فورک و از نوہ های دختری استاد امام قشیری و از شاگردان ابونصر عبدالرحیم بودہ و ظهر روز آدینہ ۶ شوال ۵۱۶ کشته شدہ است. ۲) حافظ ابو الحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن محمد بن عبدالغافر فارسی نیشابوری از بازماندگان ابوالحسین عبدالغافر بن محمد راوی صحیح مسلم و نوہ دختری استاد امام قشیری بودہ در ۵۱ ولادت یافته و از جدش ابوالقاسم قشیری و احمد بن منصور مغربی و احمد بن حنین ازہری و ابوالفضل محمد بن عبداللہ مصرام و عبد الحمید بن عبد الرحمن بختری و ابوبکر بن خلف و جدہ اش فاطمہ
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بنت الدقاق و دیگران روایت کرده و ابو سعید محمد بن عبد الرحمن گنجدی و ابو محمد جوهری مستند بغداد اجازه داشته و ابو القاسم ابن عساکر و ابو سعید ابن سمعان و ابو العلاء همدانی از روایت کرده اند و در فقه شاگرد امام الحرمین بوده و مدتی ملازمت او را کرده است و وی حافظ و محدث و لغوی و ادیب و مورخ زبردست و خطیب و امام شافعیان نیشابور بوده و بخوارزم و غزنین و هندوستان سفر کرده و در نیشابور در ۵۲۹ درگذشته و وی را مؤلفات چند بوده است از آن جمله: کتاب السیاق لتاریخ نیشابور، مجمع الغرایب فی غریب الحدیث، کتاب المنعم بشرح غریب مسلم (۳۰) ابو حفص عمر بن ابونصر احمد بن ابوسعید منصور بن ابوبکر قاسم بن حبیب بن عبدوس صفار نیشابوری از همان خانواده ابوبکر قاسم سابق الذکر و داماد ابونصر عبد الرحیم قشیری و مادرش ثویله اسمعیل بن عبد الغافر فارسی بوده در ذی قعدة ۴۷۷ ولادت یافته و مرد دانشمند کاملی بوده و خانواده او همه دانشمندان و محدثان بوده اند و خود مفتی بوده است و از جد مادرش اسمعیل بن عبد الغافر فارسی و ابوالمظفر موسی بن عمران انصاری و ابوبکر احمد بن علی بن خلف شیرازی و ابوتراب عبد الباقی بن

یوسف خزاعی و ابوسعید عبد الواحد قشیری و دیگران روایت می کرده و در سال ۵۴۲ برای رفتن حج بغداد رفته و کتاب التیسیر فی التفسیر استاد امام قشیری و حکایات ضوفیه را از ابن باکویه روایت می کرده است و یوسف بن محمد دمشقی و احمد بن صالح بن شافع جیلی و دیگران از روایت حدیث شنیده اند و سپس نیشابور باز گشته و در آنجا روز عید اضحی سال ۵۵۳ درگذشته است (۴۰) اسمعیل بن عبد الغافر فارسی پسر ابو الحسن عبد الغافر سابق الذکر که وی نیز از دانشمندان و محدثین نیشابور در قرن ششم و نواده استاد امام قشیری بوده و از همین خانواده قشیری روایت کرده است (۵۰) ابوسعید عبد الله بن عمر صفار پسر ابو حفص عمر سابق الذکر و نوّه ابونصر عبد الرحیم قشیری که او نیز از محدثین قرن ششم بوده و از خانواده قشیری روایت می کرده و از مشایخ ابو القاسم بن عساکر بوده است. **ابن هشیم** (ابن هـ ی) (ث م) - اخ . ر . ابن الهیثم ، **ابنی** (ابن ی ن ا) - اخ . موضعی در شام در طرف بلقاء قریه ای در مؤته . **ابنی** (ابن ی ص) - مأخوذ از نازی یعنی پسری که گاهی در زبان

پارسی بکار رفته است . **ابن یاسین** (ابن ی ن ا) - اخ . محمد امین بن یاسین حسینی موصلی معروف بابن یاسین از ادبای پایان قرن دوازدهم بوده و در ۱۲۰۲ درگذشته و مؤلف کتابیست بنام اوراق الذهب فی علم المحاضرات والادب . **ابن یامین** (ابن ی ن ا) - اخ . ضبط نادرسیتست از کلمه بن یامین نام آخرین پسر یعقوب پیامبر که جزء اول آنرا مخلف ابن تازی فرض کرده و همزه بر سر آن افزوده و ابن یامین نوشته اند . ر . بن یامین . **ابن یحیی** (ابن ی ن ی ح ی ا) - اخ . محمد بن یحیی بن یوسف ربی نادقی حلبی حنبلی حنفی از دانشمندان قرن دهم بوده و در ۸۹۹ ولادت یافته و در قاهره دانش آموخته و از شاگردان شهابی ابن النجار حنبلی بوده و در نظم وثر دست داشته و سپس نایب قاضی حنبلیان حلب شده و پس از آن بمقامات دیگر در حلب و حماه و دمشق رسیده و سپس بقاهره رفته و در ۹۴۹ بحماه باز گشته و در حلب در اوایل شعبان ۹۶۳ درگذشته و وی مؤلف کتابهای چندست از آن جمله : قلائد الجواهر فی مناقب شیخ عبد القادر که در مناقب شیخ عبد القادر جیلانی نوشته ، قمر الاثر فی صفو علم الاثر و وی نخست حنبلی بوده و

سپس حنفی شده است. عبد الحمید کاتب را نیز گاهی ابن یحیی نامیده‌اند. ر. ابن غالب.

## ابن یخلفن (ابن یخلف)

خلف بن یخلف (ابن یخلف) معروف به یخلف بن یخلفن فرازی معروف باین یخلفن از نویسندگان و شعرای نازی زبان اسپانیا در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم بوده و کاتب حکمران اندلس و از جمله ندیمان ابواسحق ابن منصور بوده و سپس او را از اندلس تبعید کرده‌اند و بهراکش رفته و آنجا در ۶۲۷ در گذشته و از مجموعه‌ای در نظم و نثر مانده که بعضی از شاگردان او از آثارش گرد آورده‌اند و رسائل او در زهدیات و اخوانیات و مخاطبات است و بیشتر قصاید وی در نعت رسول است.

## ابن یحیی (ابن یحیی)

خ. ر. ابن الصائغ.

## ابن یحیی (ابن یحیی)

خ. امیر فخرالدین محمود بن امیر یحیی الدین طغرانی مستوفی بهیقی فریومدی معروف و متخلص باین یحیی از بزرگان شعرای قرن هشتم ایران بود در حدود ۶۸۵ ولادت یافت. پدرش امیر یحیی الدین طغرانی که او هم شعر فارسی می‌گفته در قریه فریومد در ناحیه بهیق که در آن زمان مرکز ناحیه جویین بود ساکن شده و وی نیز

بیشتر عمر خود را در فریومد گذرانده و املاک مختصری از پدر باو رسیده بود که از آن گذران می‌کرد و در ضمن از مستوفیان بود و با پادشاهان و امیران و وزیران زمان خود روابط داشت و ایشان را مدح می‌گفت و ازو پشتیبانی می‌کردند از آن جمله خواجه علاءالدین محمد وزیر خراسان متوفی در ۷۴۲ و برادرش خواجه غیاث الدین هندو و طغنا تیمورخان مغول که از نسل برادر چنگیزخان بود و از ۷۳۹ تا ۷۵۲ در خراسان حکمرانی و پادشاهی کرده و ملک معزالدین حسین بن غیاث الدین ابن رکن الدین بن شمس الدین از پادشاهان سلسله کرت که از ۷۳۲ تا ۷۷۲ پادشاه بوده است و تاج الدین علی از پادشاهان سربداری که از ۷۴۸ تا ۷۵۳ پادشاهی کرده و جانشین او خواجه نظام الدین یحیی بن حیدر کرابی که از ۷۵۳ تا ۷۵۶ پادشاه بوده و سپس دوتن از آخرین پادشاهان سربداری پهلوان حسن دامغانی (۷۶۰-۷۶۱) و خواجه علی مؤید (۷۶۱-۷۸۳) را هم مدح کرده است. درین مدت چندی در گرگان بمصاحبت خواجه علاء الدین وزیر و چندی در دربار امیر و جیه الدین مسعود (۷۳۸-۷۴۴) دومین امیر سربداری بوده و در جنگی که در میان وجیه الدین مسعود و ملک معزالدین حسین

کرت در زاوه که امروز بترت حیدری معروفست در پامداد ۱۳ صفر ۷۴۳ روری داده اسیر سپاهیان ملک معزالدین حسین شده و بدربار وی رفته و چندی در هرات در دربار او بوده است و درین واقعه نسخه دیوان اشعار وی که همراهش بوده از میان رفته و نسخه‌های دیوانی که اکنون بدستست خود پس از آن در ۷۵۴ ترتیب داده و اشعاری را که پس از آن گفته یا نسخه اشعار سابق را که بدست آورده در آن جاداده است و در پایان زندگی هم چنان در سبزوار و فریومد روزگار گذرانده و در فریومد روز شنبه ۸ جمادی الاخره ۷۶۹ در گذشته است. ابن یحیی از شاعران معروف زبان فارسیست و مقطعات او که بیشتر دارای مضامین اخلاقی و در قناعت و و گوشه نشینی و بی‌نیازی سروده است از معروف ترین اشعار فارسیست و پیداست که مردی قانع و گوشه نشین و وارسته و پارسا بوده و بمبادی اخلاقی دلچسپی بسیار داشته و دیوان او شامل نزدیک پانزده هزار بیت است که سه هزار بیت آن مقطعات اخلاقی و بازمانده آن قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات دیگرست و نیز بعضی مکاتیب ازو مانده است.

## ابن یوسف (ابن یوسف)

و س. ف. خ. ابو جعفر احمد



ابن ابر یعقوب یا ابوالحسن یوسف  
ابن ابراهیم کاتب معروف بابن یوسف  
یا ابن الدایه زیرا که پدرش پسر دایه ابن  
المهدی بود و وی از مردم بغداد بود  
بمصر رفت و از مشاهیر کتاب مصر  
و در خدمت ابراهیم بن المهدی بود  
و در ۲۲۵ بمشقق رفت و احمد بن طولون  
اورا ببند افکند و شفاعت از او کردند و آزاد  
شد و ابن یوسف نیز از دانشمندان مصر بود  
و در ادب و طب و نجوم و حساب دست  
داشت و در ۳۳۰ یا ۳۴۰ در گذشت و  
اورا مؤلفاتیست از آن جمله : سیره  
احمد بن طولون ، سیره ابوالجیش  
خمارویه ، سیره هارون بن ابی الجیش  
و اخبار غلمان بنی طولون ، کتاب  
المکافاة ، حسن العقبی ، اخبار الاطباء ،  
مختصر المنطق که برای علی بن عیسی  
وزیر نوشته ، ترجمه کتاب الثمره ،  
اخبار المنجمین ، اخبار ابراهیم بن  
المهدی ، کتاب الطیخ و امین عبدالعزیز  
بر کتاب المکافاة از تعلیق و حواشی  
نوشته .

ابن یونس ( اب ی و  
ن یس ) اخ . شهرت سه تن از  
دانشمندان ( ۱ ) ابوالحسن علی بن  
ابوسعید عبدالرحمن بن احمد بن  
یونس بن عبدالاعلی صدفی حاکمی  
مصری معروفست بابن یونس یا ابن  
یونس حاکمی که پس از تبتانی و ابوالوفا

بزرگترین منجم اسلام بوده ، پدرش  
ابوسعید عبدالرحمن بن احمد که  
او هم بنام ابن یونس معروفست یکی  
از بزرگان مورخین و محدثین بود و در  
قاهره در ۳۴۷ درگذشت و پسرش ابوالحسن  
علی در قاهره در سوم شوال ۳۹۹ فرمان  
یافت و اورا در خانه خودش در قرائین  
بخاک سپردند . گذشته از نجوم و احکام  
نجوم در علوم دیگر هم دست داشت  
و شعر را نیز نیکو میگفت و گویند  
کارهای شگفت میکرد و جامهای عجیب  
می پوشید و زندگی خود را در صد و تسیر  
موالید و احکام و اعمال نجوم گذرانده .  
مهم ترین کتاب او زیج حاکمیت بنام  
الزیج الکبیر الحاکمی که بفرمان عزیز  
خلیفه فاطمی در حدود ۳۸۰ بآن آغاز  
کرده و در زمان خلافت پسرش حاکم  
اندکی پیش از مرگ خود بیایان رسانده  
و نسخه کامل آن بدست نیست . مقصود  
عمده او از این کتاب اینست که در صدهای  
پشینیان خود بررسی کند بر آنها را کامل کند  
و در مقادیر ثابت ( پایا ) که آنها وضع کرده  
بودند نیز نظر کند و برای این کار در  
رصدخانه المقطم که از هر حیث کامل و  
مجهز بوده کار کرده است . در مثلثات  
کروی وی نخستین کسیست که فرمول  
معروف بفرمول پرستافرتیک را وضع  
کرده که ازین قرار است :

$$\cos f \cos d = \frac{1}{2} \{ \cos(f+d) + \cos(f-d) \}$$

و این فرمول پیش از اختراع لگاریتم  
برای منجمین بسیار اهمیت داشت و  
برای اینکه ضرب مفصل معادلات  
مثلاثی را که بکسور شصت درجه معلوم می  
کردند بجمع تبدیل بکنند معقول بود.  
وی نیز مهارت بسیاری در حل بعضی  
از مسائل مشکل نجوم کروی بوسیله  
رسم یا نمایش مستقیم الزوایای کره  
آسمان در افق و در سطح نصف النهار  
داشته است . ( ۲ ) ابوبکر محمد بن  
عبدالله بن یونس عقلی معروف بابن  
یونس از بزرگان فقههای قرن پنجم  
بوده و در جهاد شرکت کرده و در ۴۵۱  
درگذشته و مؤلف کتابیست در فرائض  
و کتابی در مدونه . ( ۳ ) کمال الدین  
ابوالفتح موسی بن یونس بن محمد بن  
منته بن مالک موصلی حنفی معروف  
بابن یونس از بزرگان دانشمندان قرن  
هفتم بوده در موصل در ۵۵۱ ولادت  
یافته و نخست شاگرد پدرش بوده و  
سپس بیخداد رفته و از شاگردان سدید  
الدین سلماسی معید مدرسه نظامیه بوده  
و اصول و خلاف را از او آموخته و  
نحو را از ابن سعدون قرطبی و کمال  
الدین انباری فرا گرفته و گویند دریست  
و چهار فن استاد بوده و مخصوصاً در  
حکمت و علوم عقلی و ریاضیات دست

داشته و با امام فخر رازی مکاتبه می کرده و در تواریخ و اشعار و محاضرات هم مسلط بوده است و گویند نصاری و یهود انجیل و تورات را از او یاد میگرفته اند و در موصل در ۱۴ شعبان ۶۳۹ درگذشته است.

**ابنیه (ابن‌ی) (ا ج .**  
ماخوذ از تازی جمع بنا بمعنی ساختمانها. ابنیه و آثار = ساختمانها و چیزهایی که از کسی یا دوره‌ای مانده باشد.

**ابنیه عن حقایق الادویه**  
(ابن‌ی عن حقایق الادویه لادوی) (ا ج . کتاب ابنیه عن حقایق الادویه کتابیست در مفردات طب که یکی از قدیم ترین کتابهای تشریفاتی و قدیم ترین کتاب طب درین زبانست و حکیم ابو منصور موفق بن علی هروی ظاهراً در قرن چهارم برای یکی از امیران تألیف کرده و نسخه‌ای از آن بخط اسدی طوسی شاعر معروف قرن پنجم هست که در شوال ۴۴۷ پیایان رسانده است. کتاب دیگری بنام کتات ابنیه از سیبویه در علم نجومست.

**ابو (ا) .** ۱. ماخوذ از تازی بمعنی پدر که در آغاز کتبه‌های تازی بحال رفع استعمال می‌شود و در حال نصب ابا و بحال جرایبی می‌نویسند ولی در زبان فارسی بجز در موارد نادر

همواره بحال رفع و ابو آمده است و پس از آن ابا رایج تر از ابی است و بیشتر معمول بوده است که مردان از نام پسران و گاهی هم بندرت از نام دختران خود کتبه می‌ساخته‌اند و در موقع احترام ایشان را بکتبه میخوانده‌اند و بهمین جهت بسیاری از بزرگان تاریخ اسلام بکتبه معروف تر از اسمند و در ادبیات فارسی و مخصوصاً در شعر معمول بوده است که همزه آغاز کتبه‌ها را چه در مقام رفع و چه در مقام نصب حذف می‌کرده‌اند: بوسمید مهنه در حمام بود، ز گرمابه آمد برون بایزید. کتبه‌ها گاهی در مقام طیبیت و استعزاء نیز بکار می‌برده‌اند مانند ابوتراب و ابو جهل و ابولهب و غیره و گاهی بعنوان صفت هم متداول بوده مانند ابوالمعجب و ابو الفضول و ابو الهوس که در زبان فارسی بسیار رایج بوده است و در کتابهای قدیم فارسی معمول بوده است که هرگاه همزه را از آغاز کتبه می‌انداخته‌اند و او آنرا حذف می‌کرده‌اند و مثلاً بلفرج و بلمعالی بجای ابوالفرج و ابوالمعالی می‌نوشته‌اند ولی البته باء را مضموم تلفظ می‌کرده‌اند و معروف ترین کتبه‌هایی که در زبان فارسی بیشتر بحال نصب استعمال شده بایزید بسطامی و با کالیجار و باصلت هرویست و حتی در قرن چهارم و پنجم معمول بوده

که ابورا بر سر کلمات فارسی در می آورده و از آن برای ایرانیان کتبه می‌ساخته‌اند مانند ابو کالیجار که کالیجار ضبط پهلوی کلمه کار زار فارسیست و بعضی بخط ابو کالنجار نوشته‌اند و ابوالاسوار که اسوار نیز ضبط کهنی از کلمه سوارست و گاهی نیز در کلماتی که کتبه نبوده اشتباه کرده‌اند چنانکه بزرجمهر را که معرب بزرگ مهرست کتبه پنداشته و بخط ابوزرجمهر و گاهی هم ابوزرجمهر نوشته‌اند. رایج ترین کلماتی که دو اسامی بجز انسان و یاد صفات بعنوان کنایه با ابو ساخته شده و در زبان فارسی هم گاهی بکار برده‌اند بدین قرارست: ابو الحسن (ح س ن) = زیبا و دارای حسن و جمال. ابوالنات = دارای دختران بسیار. سقلاط. ابوشوارب = دارای سبیل و بربر. ابو اطلاب = دلداره و عاشق. ابوالاجساد = گوگرد. ابو الاخلط = اسب. ابوالارواح = سیماب و جیوه. ابوالاضیاف = میزبان. ابوالبریس = پرندهای که اندک پسند دارند. ابوالحصین = روباه و شغال. ابوالهول = مجسمه معروف مصر که سرش مانند سرزن و پیکرش چون پیکر شیرست و بالهایی چون بال عقاب دارد. ابوالحیاء = باران. ابوالحیل

= روباه و شغال . ابو السرو = كندر  
 و بخور . ابو الشفاء = شكر . ابو العباب  
 = آب . ابو العلاء = پالوده . ابو  
 العمر ( ع م ر ) = كركس بدان جهت  
 كه گویند هزار سال می زند . ابو النیر  
 = بوتیمار . ابو النیات = آب و می .  
 ابو القفصاق = كلاغ . ابو الكمال =  
 تن درست . ابو الكنجك = هر چیز نو  
 و كم یاب و پسندیده . خوش طبع و  
 شوخ و لطیفه گوی و بذله گوی و هزل .  
 خوش ذات و نيك فطرت . ابو المنزل  
 = میزبان . ابو المختار = استر .  
 ابو المراه = شوهر زن . ابو المسافر  
 = پتیر . ابو الملیح = چكاوك . ابو  
 المهناء = می و باده . ابو الوثاب =  
 كيك و شب گز . ابو القطان = خروس  
 و مرغ سحر . ابو ایاس = غسول و هر چه  
 بدان دست شویند چون خطمی و جز  
 آن . ابو ایوب = شتر . ابو ارقش =  
 مرغی خالدار . ابو قیف = سر كه .  
 ابو جامع = خوان . ابو جابر = نان .  
 ابو جعد و ابو جعد = گرگ . ابو جعفر  
 = مگس . ابو جمیل = قسمی از تره .  
 ابو حارث = شیریشه . ابو حبيب =  
 بزغاله . بریان . ابو حذر = بوقلمون .  
 ابو خالد = سگ . ابو خراش = گربه .  
 ابو خصب = گوشت . ابو خطا =  
 هوا چوبه و تنگار . ابو ذیال = گاو زنه .  
 ابو زین = نوعی از حلوا . ابو سرحان

= گرگ . ابو سریع = چوبی كه برای  
 گیرائی در آتش زنه برند . ابو سعد  
 = پیرفرزانه . ابو سلیمان = خروس  
 و ماکیان . ابو صفوان = شیر خوراکی .  
 ابو طامون = قفر الیهودی و مومیائی کوهی .  
 ابو طیب ( ط ی ب ) = عطار و دارو  
 فروش . ابو عامر = گفتار . ابو عذر  
 المرأة = مردی كه دوشیزگی از زن  
 رباید . ابو عكرمه = كجوتر . ابو  
 علس = نوعی از بنفشه . ابو عمره  
 = گرسنگی . ابو عون = خرما . نمك .  
 ابو فراس = پیرو شیر . ابو فانيس =  
 نوعی از گیاه كه در رنگ رزی بكار برند .  
 ابو قلمون = بوقلمون . نوعی از ابریشم  
 رنگارنگ . نوعی از پارچه ابریشمین  
 رنگارنگ . روزگار . سنگ پشت .  
 ماکیان هندی و فیل مرغ . می ثبات  
 و متارن المزاج . ابو قیس = بوزینه و  
 میمون . ابو لهو = دهل و طبل و نقاره .  
 ابو مالك = گرسنگی . ابو مثنوی =  
 میزبان و خانه خدا . ابو مره = ابلیس  
 و شیطان . ابو مریم = پیاده قاضی .  
 ابو مزاحم = گاو زنه . ابو مونس =  
 شمع . ابو ناجع = حلوا و مربا . ابو  
 نافع = سر كه . ابو نعیم = نان سبید .  
 ابو الادهم = دیگ بزرگ . ابو الحیه  
 = زره . ابو الخضز = سبزه . ابو  
 العجب = بازگر . چیز بسیار شگفت .  
 ابو العیاش . ابو المطرق = زره . ابو

النجم = شغال و روباه . ابو ریش =  
 سنای مکی . ابو عدی = كيك و شب گز .  
 ابو عمیر = زره . ابو محرر = گنجشك  
 و صعوه . ابو مضا = اسب . معمولا  
 اگر در كینه های اشخاص كلمه ای  
 كه پس از ابرمی آید نام خاص باشد  
 كه معنی لغوی نداشته باشد مانند اسحق  
 و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یعقوب  
 و یوسف و جز آن یا صفتی باشد كه  
 معنی صفتی از آن اراده نكنند مانند  
 جعفر و صالح و طاهر و طالب و طیب و  
 علی و حامد و حاتم و خالد و سعید و  
 سهل و شجاع و جز آن و یا اسم  
 مصدری باشد كه معنی اسم مصدری  
 ندهد مانند نصر و سعد و یا مركب از  
 دو كلمه باشد مانند عبد الله و عبد الله  
 و عبد الرحمن و جز آن بر سر آن كلمه الف  
 و لام در نمی آید و بجز این موارد دیگر  
 همه جاس از ابو بر سر كلمه ای كه بعد از آن  
 می آید الف و لام می آورند . در فارسی حتی  
 در موقع اضافه كنیه ها را بحال رفع می  
 نویسند : ابو سعید بن ابوالخیر .  
 ابواء ( اب ) اخ . نام  
 جائی در سر راه مكه بمدينه در ۲۳  
 میلی حجه از اعمال فرع كه بعضی  
 نوشته اند نام كوهی در آنجا بوده و  
 بنا بر روایات معروف امینه مادر  
 رسول در بازگشت از مدينه در  
 آنجا در گذشت و او را آنجا بخاك سپردند

و گویند چون مکان در جنگ احد  
براه افتادند بعضی می خواستند پیکر  
اورا از خاک در آورند و باین وسیله  
بارسول دشمنی کنند و دیگران مخالفت  
کردند و بنا بر روایت دیگر مقبره ائمه  
در مکه بوده است و برخی هم ابواء را  
در ناحیه مستوره کنونی می دانند و نیز  
گفته اند ابواء نام کوهی بوده است  
در طرف راست آره و طرف راست  
راه مکه بمدینه و در آنجا شهری بوده  
که باین کوه نسبت می داده اند و کوه  
بلند و خشکی بوده و در باب مرگ آئمه  
بنت وهب مادر پیامبر نوشته اند که  
عبدالله پدر پیامبر در مدینه در گذشت  
وزن وی آئمه بنت وهب بن عبد مناف  
ابن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن  
لؤی بن غالب هر سال بمدینه می رفت  
وقبر اورا زیارت می کرد و چون پیامبر  
شش ساله بود با عبدالمطلب و امایمن  
دایه رسول بار دیگر بدانجا رفت و  
چون از مکه بیرون شد و ابواء رسید  
در آنجا در گذشت و نیز گفته اند در بازگشت  
از مدینه با ابوطالب در آنجا فرمان یافت .

**ابواب (ا ب )** اج . مأخوذ  
از تازی جمع باب بمعنی درها و  
فصلهای مستقل کتابها . ابواب معرفت =  
درهای دانش و شناسائی . ابواب فیض =  
درهای بهره و کامیابی .

**ابواب الجنان (ا ب و**

**اب ل ج ن ا ن )** اخ . کتاب  
مشهوری در مواعظ و اخلاق بفارسی  
بسیار شیوا از رفیع الدین محمد بن  
فتح الله واعظ قزوینی شاعر و نویسنده  
معروف قرن یازدهم که در ۱۰۸۹ در  
گذشته است و این کتاب را خواسته  
است در هشت مجلد بشماره در های  
هشت بنویسد و در مجلد آن را بیشتر  
نوشته و مجلد دوم را پس از سال  
۱۰۷۹ پایان رسانده و بازمانده آن را  
پسرش محمد شفیع پس از مرگ پدر  
پایان رسانده است .

### ابواب جمع (ا ب و ا ب

**ج م ع )** ام . مأخوذ از تازی مال و بیشتر  
پولی که جمع کسی باشد و نزد او جمع  
می شود و باید بمصرف برساند و حساب  
آنها بدهد . ابواب جمع کردن =  
جزو جمع کسی کردن و بعهده او گذاشتن  
که دریافت کند و بمصرف برساند و  
حساب آنها بدهد . مج . بر عهده  
کسی قرار دادن و بار تعلق دادن .

### ابواب جمع (ا ب و ا ب ج

**م )** ص م . مأخوذ از تازی در  
در باب مالی و پولی که ابواب جمع  
کسی باشد گفته می شود .

### ابواب ابراهیم سامانی (ا ب

**و ا ب )** اخ . امیر ابو ابراهیم  
اسمعیل بن نوح بن منصور بن نوح  
سامانی ملقب بمقتدر چهاردهمین و

آخرین پادشاه سامانی که از دلیران  
معروف و شاهزادگان دانشمند ادیب  
این خاندان بوده و گرفتار بدبختی های  
گوناگون شده و مدت شش سال پی  
در پی دوچار جان فرسائی های سخت  
و دشمنی ها و خیانت های بسیار بوده  
و در باره او اشتباهات کرده اند و  
کنیه او را بختا ابو القاسم و نام او را  
ابراهیم نوشته و گفته اند که در ۳۸۷  
پادشاهی رسید و در ۳۸۹ او را کور  
کرده اند . وی پسر سوم نوح بن  
منصور بوده و در سال ۳۸۹ که ایلک  
خان پادشاه ترك بخارا پای تخت  
سامانیان را گرفته وی را با دو برادر  
مهرش ابوالحارث منصور بن نوح و  
عبد الملك بن نوح و برادر کهنش  
ابویعقوب و اعمام آنها ابو زکریا و  
ابوصالح غازی و ابوسلیمان و دیگر  
بازماندگان سامانیان دستگیر کرده و  
هریک ازین برادران را جداگانه در  
جائی دیگر در زندان نگاه داشته است  
که بایک دیگر همدست نشوند و مقتدر  
را در اوزگند در فرغانه در زندان  
نگاه داشت و او چادر کنیزکی را که  
خدمتگارش بود بسر کرد و از زندان  
گریخت و در خانه پسرزنی در بخارا  
متواری بود تا اینکه از یافتن او نومید  
شدند پس متکرر بخوارزم رفت و آن  
کسانی که از اعمال دو بار سامانیان باقی

مانده بودند گرد او فراهم آمدند و سپاهی گرد آورد و ارسلان بابورا که حاجش بود ( که نام او را یالو و یالو و یالو هم نوشته اند و گویا بابو درست ترست ) بجنگ ایلک خان فرستاد و پس از چند جنگ که ایلک خان از بخارا رفت و یی بخارا بازگشت و مردم شهر از استقبال شایان کردند و بدین گونه در ۳۹۰ در بخارا بنخت سامانیان نشست و چون خبر بایلک خان رسید بار دیگر آهنگ بخارا کرد و منتصر با ارسلان بابو بآمل شط یعنی شهر آمل جیجیون و از آنجا از راه بیابان بایورود رفت و از آنجا بنیشابور شد و در بیرون شهر نیشابور بانصر بن ناصر الدین سبکتگین که از جانب برادرش محمود غزنوی حکمران نیشابور و خراسان بود جنگ کرد و چون نصر بن ناصر الدین از عهده او بر نمی آمد گریخت و از راه بوزجان بهرات رفت و چون خبر بمحمود رسید آهنگ نیشابور کرد و منتصر با سفراین گریخت و از آنجا بسوی گرگان رفت که از قابوس و شمشگیر یاری خواهد و قابوس هدیه بسیار برای او فرستاد و گفت بهتر آنست بشهر ری بروی و من پسران خود دارا و منوچهر را بیاری تو می فرستم و چون ری را پادشاه توانائی نیست باسانی می توان آنجا را گرفت

و از آنجا سپاهی برداشت و دوباره خراسان و ماوراء النهر را گرفت و منتصر هم پذیرفت و با دارا و منوچهر آهنگ ری کرد و چون بنزدیک ری رسید مردم ری با ارسلان بابو و ابوالقاسم سیمجوری و امرای دیگر که با او بودند هدیه دادند و آنها را فریفتند و ایشان را ی منتصر را زدند و گفتند انصاف نیست با مردمی که پیرو و فرمان بردار توند جنگ کنی و وی از ری بدامغان رفت و آنجا دارا و منوچهر ازو باز گشتند و بگرگان رفتند و منتصر دوباره آهنگ نیشابور کرد و چون آنجا رسید نصر بن ناصر الدین دوباره از آنجا گریخت و بوزجان رفت و در شوال ۳۹۱ منتصر بار دیگر نیشابور را گرفت و نصر بن ناصر الدین از برادرش محمود یاری خواست و او التوتاش حکمران هرات را با لشکری بیاری او فرستاد و منتصر هم ارسلان بابو و ابوالقاسم سیمجوری را بجنگ آنها فرستاد و جنگی در میانشان در گرفت و نصر پیش برد و نیشابور را باز گرفت . منتصر از آنجا بایورود رفت و لشکریان نصر تا نزدیک گرگان او را دنبال کردند و چون نزدیک گرگان رسید قابوس دو هزار سپاهیان کرد را فرستاد و او را از آنجا راندند و درین زمان منتصر دانست که در نگرتن ری خطا کرده و ارسلان

بابو باو خیانت ورزیده است و نیز باو گفتند که در جنگ نیشابور بواسطه هم چشمی که در میان ارسلان بابو و ابوالقاسم سیمجوری بوده آن چنان که باید نکرشیده است و بهمین جهت منتصر بر ارسلان بابو خشم گرفت و او را کشت و لشکریان او ازین کار آشفته شدند و ابوالقاسم سیمجوری بسیار کوشید تا آنها را آرام کرد و سپس آهنگ سرخس کردند تا از حکمران آنجا که پسر فقیه معروف بود یاری بخواهند و وی بمال و مردم او را یاری کرد ولی نصر بن ناصر الدین بار دیگر برو تاخت و جنگی در میانشان در گرفت و منتصر شکست خورد و ابوالقاسم سیمجوری و توتاش که حاجب منتصر بود با بسیاری از لشکریان او گرفتار شدند و ابوالقاسم سیمجوری را نزد نصر بن ناصر الدین بردند و آن گرفتاران را بخواری و سر شکستگی بفرزین فرستادند و منتصر آواره شد و نزد ترکان غر گرفت و ایشان یاری او برخاستند و باو بجنگ ایلک خان رفتند و نزدیک سمرقند جنگ در گرفت و لشکر غز بر سپاه ایلک خان شیخون زد و گروهی را اسیر کردند ولی چون اسیران را بمنتصر ندادند و معروف بود که از جنگ با ایلک خان پشیمان شده اند و می خواهند اسیران را باو تسلیم کنند و باوی بسازند منتصر

دانست که می خواهند باو خیانت کنند و نزدیک ۷۰۰ سوار از نزدیکان خود را برداشت و از میان غزان رفت و چون بکنار جیحون رسید و آن رودیخ بسته بود شبانه فرمان داد گاه روی یخ ریختند و از آنجا گذشت و چون لشکریان غز در پی او با تاجار رسیدند روز شده و یخها آب شده بود و بار نرسیدند و منتصر بار دیگر بآمل شطرفت و از آنجا بمحمود غزنوی نامه نوشت و از حقوقی که سامانیان و پدران او بروی و پدرش داشتند یاد کرد و از سر نوشت خود نالید و گفت حاضرست باو تسلیم شود و سپس از ترس سپاهیان غز از آمل رفت و چون نزدیک مرو رسید کسی نزد ابوجعفر خواهرزاده حکمران مرو فرستاد و از وی یاری خواست و چون او مرد فرومایه ای بود که در زمان سامانیان بدولتی رسیده بود دعوت او را اجابت نکرد و بجنگ بیرون آمد و شکست خورد و منتصر راه ایورودیش گرفت و در ۳۹۴ با ییورد رسید و درین زمان محمود از دلجوئی کرد و برای او هدیه فرستاد و پسر ابوجعفر خواهرزاده را مأمور خدمت او کرد و ابونصر حاجب که از عمال محمود در آن نواحی بود نیز یاری منتصر برخاست ولی مردم نسا بخوارزمشاه نامه نوشتند و از وی برای دفع ایشان یاری

خواستند و خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را که از بزرگان در بارش بود بدفع آنها فرستاد و ابونصر هم بجنگ بیرون رفت و در روستای استوشبانه جنگی در گرفت و در آن جنگ ابونصر حاجب و پسر حسام الدوله تاش و گروهی از یاران منتصر کشته شدند و جمعی هم گریختند . منتصر ناچار باسفر این رفت ولی مردم اسفراین او را راه ندادند و وی با گروهی از مردم اسفراین که جزو سپاهیان او بودند بسر خس رفت و چند روز آنجا ماند تا سپاهیان او که پراکنده شده بودند گرد آمدند و از جیحون گذشت و بساحل قتلوان رفت . اما شحنة بخارا بجنگ با او بیرون آمد و بار دیگر منتصر ازین جنگ جان بدر برد و بدر بند نور رفت و شحنة بخارا بشهر دیوسیه در خاک سفد رفت و از آنجا لشکری برداشت و بجنگ از آمد و منتصر از دربند نور بر آنها تاخت و بار دیگر جنگ در میانشان در گرفت و چون آنها را شکست داد و آواره کرد پسر علمدار که سپه سالار سمرقند بود با سه هزار مرد بلشکر منتصر پیوست و رؤسای سمرقند سیصد غلام ترك برای او فرستادند و از سپاهیان غزم جمعی بلشکر او آمدند و بار دیگر کارش بالا گرفت و چون خبر بایلك خان رسید بجنگ او آمد و در روستای پرورند

نزدیک سمرقند جنگ در گرفت و بایلك خان شکست خورد و سپاهیان غز از لشکر او غنایم بسیار بدست آوردند و این واقعه در شعبان ۳۹۴ رخ داد و سپس بایلك خان بدیار خود باز گشت و لشکری گرد آورد و بار دیگر بجنگ منتصر آمد ولی در آن میان چون لشکریان غز از او جدا شده و بخانهای خود رفته و قسمت کردن غنایم مشغول بودند منتصر ضعیف تر شده بود و جنگی نزدیک دزک و خاوس در نواحی اسروشنه در میان منتصر و بایلك خان در گرفت و در میان جنگ حسن بن طاق که از فرماندهان سپاه منتصر بود بار خیانت کرد و با پنج هزار مرد بسپاه بایلك خان پیوست و منتصر ناچار گریخت و بایلك خان در پی او تاخت و جمعی کثیر از لشکریان او را کشت . چون منتصر به جیحون رسید کشتی نبود درختی چند بهم پیوست و از رود گذشت و بسوی اندخود و از آنجا از راه یابان بیل زاغول رفت و چون خبر بمحمود غزنوی رسید بشتاب بیلخ رفت و فریغون ابن محمد را با چهل تن از امیران خود بدفع منتصر فرستاد و منتصر گریخت و بسوی قهستان رفت و چون آنجا رسید نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب حکمران طوس و طغانجق حکمران سرخس در پی او تاختند و او از ترس ایشان بسوی جومند رفت

واز آنجا بسطام رسید و قابوس بار دیگر دوهزار سپاهی از کردان شاهجان بدفع او فرستاد تا او را از آنجا راندند و وی بسوی بیار در میان قومس و بیهق واز آنجا بنسارفت و پسر سرخک سامانی باو نامه فرستاد و وی را بوعده دروغ فریفت و وعده کرد باوی یاری کند تا بچنگ ایلک خان روند و وی فریب خورد و بسوی بخارا رفت و چون بجماد رسید لشکریان او که ازین همه جنگها و سرگردانی ها خسته شده بودند ازو برگشتند و نزد سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان را از ضعف و ناتوانی او خبر دادند و منتصر هنگامی خبر شد که لشکریان ایلک خان خیمه او را محاصره کرده بودند و وی یکساعت زد و خورد کرد و سرانجام شکست خورد و برادران و خواص او را هنگام گریز در رباط بشری گرفتند و باورگند بردند و خود چون بمنزلگاه بهیج اعرابی که پیشوای تازیان صحرا نشین در آن نواحی بود رسید ماهروی که از جانب محمود غزنوی برآن تازیان عامل بود ایشان را برانگیخت و چون شب رسید آن تازیان برو هجوم کردند و در ربیع الاول یا ربیع الثاني ۳۹۵ او را کشتند و بیکر او را در مایمرغ در ناحیه رود بارزم بجاک سپردند و بدین گونه

پادشاهی خاندان سامانیان منقرض شد و پس از منتصر دیگر کسی ازین خاندان به شهریاری نشست . یکی از شگفتی های تاریخ اینست که سرانجام امیر ابوا براهیم اسمعیل بن نوح آخرین پادشاه سامانی از حیث دشواریهای چنانکه و سرگردانی ها و خیانت ها که برو کرده اند و نیز کشته شدن او شباهت تام با سرانجام یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و سرگردانی ها و جان فرسائی های او دارد . امیر ابوا براهیم مانند پدران و نیاکان بزرگوار خود شاهزاده دانش دوست و ادیب و ادب پروری بوده و در راه ایران و نجات آن از چنگ یگانگان شش سال تمام شب و روز جان فرسائی کرده است و وی شعر فارسی را هم خوب می گفته و بهمین جهت در ادبیات ایران عنوان خاص دارد و بعضی از اشعار او بدستست . در خاندان سامانیان دو تن دیگر کینه ابوا براهیم داشته اند یکی اسمعیل بن احمد و دیگر اسحق بن اسمعیل . ر . ابراهم سامانی .

#### ابوا براهیم قطان (اب

واب- قَطَطَان) اخ. ابوا براهیم محمد بن ابوالحسن علی بن ابراهم بن سلمه ابن بحر قطان قزوینی معروف با ابوا براهیم قطان . از بزرگان ادبای اواسط قرن چهارم بود . پدرش ابوالحسن علی

از مشاهیر ادبا و محدثین و مفسرین و نحاة و لنوین و قتها بشمار می رفت و در ۳۹۵ درگذشت و سه پسر داشت ابوا براهیم محمد و حسن و حسین و هر سه از ابوعلی طوسی روایت می کردند و ابوا براهیم دو پسر داشت که از جدشان روایت می کردند و از نسل آنها فرزندان پیدا شدند که از دانشمندان نبودند . ر . ابوالحسن قطان .

#### ابو ابراهیم مزنی (اب

بواب- مَزَنِي) اخ . ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل مزنی مصری از بزرگان علمای شافعی مصر در قرن سوم بود و نسبش بمزنیه بن کلب ابن ویره مادر قبیله معروف تازیان می رسید و از اصحاب شافعی و مردی پارسا و پرمیزگار و فقیه دانشمند بود و گویند که اگر نماز جماعت از رفوت می شد بیست و پنج بار نماز می گزارد و بر همه اصحاب شافعی مقدم بود چنانکه چون شافعی درگذشت وی را غسل داد و در ربیع الاول ۳۶۴ درگذشت و او را مؤلفات چندست از آن جمله : جامع الکبیر ، جامع الصغیر ، مختصر المزنی ، کتاب المشور ، المسائل المتبره ، کتاب الترغیب فی العلم ، کتاب الوثاق .

#### ابوا براهیم میکالی (اب

بواب) اخ . امیر ابوا براهیم نصر بن ابونصر احمد بن علی بن

اسمعيل بن ميكايل ميکالی يا ميکائيلي  
 نيشابوری از بزرگان امرای دربار  
 غزنویان و از ادبای نامی نیمه اول  
 قرن پنجم بود. وی از خاندان بسیار  
 معروفی بوده که یکی از معروفترین  
 خانوادههای ایران در قرن چهارم و  
 پنجم بشمار می‌رفته و از مردم نیشابور  
 بوده اند و در آنجا املاک و موقوفات  
 بسیار داشته‌اند و پال میکال یا بنی میکال  
 و یا میکائیلیان معروف بوده اند و همه  
 افراد این خانواده از امر و مردمان محترم  
 خراسان در زمان سامانیان و غزنویان  
 بشمار می‌رفته‌اند و ابوعلی حسن بن  
 محمد میکالی معروف بحسنگ وزیر  
 مشهور محمود غزنوی نیز از این خانواده  
 بوده. پدرش ابو نصر احمد از امرای  
 بزرگ غزنویان بود و برادر مهترش  
 امیر ابو الفضل عید الله بن احمد نیز  
 از بزرگان بشمار می‌رفت و وی مانند  
 پدر و برادر در دربار غزنویان بسیار  
 محترم بوده و گذشته از آن ادیب و  
 شاعر زبردستی بشمار می‌رفته و شعر  
 نازی را بسیار خوب می‌گفته است.  
 و در زبان فارسی هم ادیب بوده است.  
 ر. ابو احمد میکالی و ابو الفضل میکالی  
 و ابو القاسم میکالی و ابو نصر میکالی.

### ابو احمد ابدال (اب

و ا ح م د ا ب) اخ. ابو  
 احمد ابدال بچشتی از بزرگان مشایخ

قرن چهارم بوده و از مشاهیر عرفای  
 زمانه بشمار می‌رفته و نام پدرش را  
 سلطان فرسناقد نوشته‌اند و وی در  
 ۳۶۰ ولادت یافته و در قصبه چشت  
 می‌زیسته و پدرش از بزرگان آن سر  
 زمین بوده و وی را عمه اش که زنی  
 پرهیزگار بوده است در کودکی پرورش  
 داده و کرامات چند از او آورده‌اند و  
 سرانجام در ۳۵۵ در گذشته است و وی  
 پسری داشته ابو محمد نام که او هم از  
 عرفای نامی بوده است.

### ابو احمد جلوودی (ا

ب و ا ح م د ج) اخ. ابو  
 احمد عبدالعزیز بن یحیی بن احمد  
 ابن عیسی جلوودی از بزرگان علمای  
 شیعه و از مردم بصره بوده و اصل وی  
 از جلود در اندلس بوده است و روز  
 دوشنبه ۱۷ ذیحجه ۳۰۲ در گذشته و روز  
 ۱۸ اورا بخاک سپرده‌اند و وی مخصوصاً  
 در تاریخ و اخبار در میان علمای شیعه  
 امتیاز داشته و جدش عیسی از اصحاب  
 امام محمد باقر بوده است و وی را  
 مؤلفات بسیار بوده است از آن جمله:  
 کتاب مسند امیر المؤمنین، کتاب جمل،  
 کتاب صفین، کتاب الحکمین، کتاب  
 الخوارج، کتاب بقی ناجیه، کتاب  
 حروب علی، کتاب مائز فی الخمسه،  
 کتاب الفضایل، کتاب نسب النبی،  
 کتاب تزویج فاطمه، کتاب ذکر حروب

علی فی حروب النبی، کتاب محب  
 علی و من ذکره بخیر، کتاب من احب  
 علیاً و ابغضه، کتاب صفاین فی صدور  
 قوم، کتاب من سب علی، کتاب التفسیر،  
 کتاب الکنایه عن سب علی، کتاب التفسیر،  
 کتاب القرائه، کتاب مائز فی من  
 القرآن، کتاب خطبه علی، کتاب شهره،  
 کتاب خلاقه، کتاب عماله وولاته،  
 کتاب قوله فی الشوری، کتاب ما کان  
 بین علی و عثمان من الکلام، کتاب  
 المرء مع من احب، کتاب مال الشیعه  
 بعد علی، کتاب ذکر الشیعه و من ذکرهم  
 ه و ا و من احب من الصحابه، کتاب  
 قضاء علی، کتاب رسائل علی، کتاب  
 من روی عنه من الصحابه، کتاب مواظبه،  
 کتاب ذکر کلامه فی الملاحم، کتاب  
 ما قبل فیهم شعر او مدح، کتاب مقتله،  
 کتاب علمه، کتاب قسمه، کتاب  
 الدعاء عنه، کتاب اللباس عنه، کتاب  
 الشراب وصفته و ذکر شرابه، کتاب  
 الذنب عنه، کتاب النکاح عنه، کتاب  
 الطلاق عنه، کتاب التجارات عنه،  
 کتاب الجنایز و الدیات عنه، کتاب  
 الضحایا و الذبایح و الصيد و الایمان و  
 الخراج، کتاب الفرائض و التتق و  
 التدبیر و المعاکبه عنه، کتاب الحدود  
 عنه، کتاب الطهاره عنه، کتاب الصلوة  
 عنه، کتاب الصیام عنه، کتاب الزکوة  
 عنه، کتاب ذکر خدیجه و فضل اهل



البيت ، كتاب ذكر فاطمة ابابكر ، كتاب ذكر الحسن والحسين ، كتاب في نصر الحسن ، كتاب ذكر الحسين ، كتاب مقتل الحسين ، الكتب المتعلقة بعبدالله بن عباس ، كتاب مسنده ، كتاب التنزيل عنه ، كتاب التفسير عنه ، كتاب المناسك عنه ، كتاب النكاح والطلاق عنه ، كتاب الفرائض عنه ، كتاب تفسيره عن الصحابة ، كتاب القرآت عنه ، كتاب البيوع والتجارا عنه ، كتاب الناسخ والمنسوخ عنه ، كتاب نسبه ، كتاب ما سنده عن الصحابة ، كتاب من رواه من رأى الصحابة ، كتاب بقية قوله فى الطهارة ، كتاب الصلوة والزكوة ، كتاب الذبايح و الاطعمة و اللباس ، كتاب الفتا و الشهادات والاقضية والجهاد والعدة و شرايع الاسلام ، كتاب قوله فى قال اهل القبلة وانكار الرجعة والامر بالمعروف ، كتاب فى الاداب وذكر الانبياء واول كلامه فى العرب ، كتاب بقية كلامه فى العرب والفريش والصحابة والتابعين ومن ذمه ، كتاب قوله من شيعه على ، كتاب بقية رسائله وخطبه واول مناظرته ، كتاب بقية مناظره و ذكر نسائه وولده آخر ، كتاب ابن عباس و اخبار التوابين وعين الورد ، اخبار مختار بن ابي عبيدة الثقفى ، اخبار على بن الحسين ، اخبار ابي	جعفر محمد بن على ، اخبار المهدي ، اخبار زيد بن على ، اخبار عمر بن عبد العزيز ، اخبار محمد بن الحنفية ، اخبار العباس ، اخبار جعفر بن ابي طالب ، اخبار ام هانى ، اخبار عبدالله ابن جعفر ، اخبار الحسن بن ابي الحسن ، اخبار ابي عبدالله بن الحسن ، اخبار محمد بن عبدالله ، اخبار ابراهيم ابن عبدالله بن الحسن ، اخبار من عشق من الشعراء ، اخبار لقمان بن عاد ، اخبار لقمان الحكيم ، مزج الفقهاء ، كتاب من خطب على منبر بشعر ، اخبار تابط شرا ، اخبار الاعراب ، اخبار قريش والاصنام ، كتاب فى الجوابات ، قبائل نزار وحرب ثقيف ، كتاب الطب ، طبقات العرب والشعراء ، كتاب النحر ، كتاب السحر ، كتاب الطير ، كتاب زجر الطير ، كتاب ما رثى به النبي ، كتاب الرؤيا ، اخبار السودان ، كتاب العوذ ، كتاب الرقى ، كتاب المطر ، كتاب السحاب والرع والبرق ، اخبار عمرو بن معدى كرب ، اخبار امية بن ابي الصلت ، اخبار ابي الاسود الدثلى ، اخبار اكنم بن صفى ، اخبار عبدالرحمن حسان ، اخبار خالد ابن صفوان ، كتاب ابي نواس ، اخبار المذنيين ، كتاب الاطعمة ، كتاب الاشربة ، كتاب اللباس ، اخبار المعاج ، كتاب النكاح ، كتاب صاوة	فى الحمام ، اخبار رويه بن المعجاج ، كتاب ماروى فى الفطرنج ، شعر عباد ابن بشار ، اخبار ابي بكر و عمر ، كتاب من اوصى بشعر جمعه ، كتاب من قال شعرى فى وصيته ، خطب النبي ، خطب ابابكر ، خطب عثمان بن عفان ، كتاب النبي ، كتاب رسائل ابي بكر ، كتاب رسائل عمر ، كتاب رسائل عثمان ، حديث يعقوب ابن جعفر بن سليمان ، كتاب الطيب ، كتاب الرياحين ، كتاب التنثيل بالشعر ، كتاب قطايع النبي ، كتاب قطايع ابي بكر وعمر وعثمان ، كتاب الحياة ، كتاب الدناير والدرهم ، اخبار - الاحنف ، اخبار زياد ، كتاب الوفود على النبي و ابي بكر وعثمان ، اخبار العرش ، اخبار ابي دارد ، مقتل محمد ابن ابي بكر ، كتاب السخاء والكرم ، كتاب الاقتضاء ، كتاب البخل والشفح ، اخبار قبره ، كتاب الاولوية والرايات ، كتاب رايات الازد ، اخبار حسان ، اخبار عفل النسابه ، اخبار سليمان ، اخبار حمزة بن عبدالمطلب ، اخبار الحسن ، اخبار صمصمة بن صوحان ، اخبار المعجاج ، اخبار الفرزدق ، كتاب الزهد ، كتاب الدعاء ، كتاب القصاص ، كتاب الذكر ، كتاب المواعظ ، اخبار جعفر بن محمد ، اخبار موسى ابن جعفر ، مناظرات على بن موسى
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الرضا، اخبار عقیل بن ابی طالب، کتاب السید بن محمد، اخبار بنی مروان، اخبار العرب و الفرس، اخبار التراجم، اخبار المحدثین، اخبار سدید، مقتل عثمان، اخبار ایاس بن معاویه، اخبار ابی الطفیل، کتاب الغاز، کتاب القزود.

### ابو احمد شیرازی (۱۰)

ب و (احمد) خ. ابو احمد فضل بن عبد الرحمن بن جعفر کاتب شیرازی از دانشمندان ایران در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده در بغداد در دستگاه خلفای بنی العباس می زیسته و از کتاب دیوان خلفا بوده و باین مقله وزیر مناسبات نزدیک داشته است و از دیران دیوان وی بوده و دلدادۀ منتهی ای بوده است لهجه نام و داستان دلدادگی های او با این زن معروفست.

### ابو احمد قلاتسی (۱۰)

ب و (احمد) خ. ابو احمد مصعب بن احمد قلاتسی از بزرگان مشایخ تصوف ایران در قرن سوم واصلوی از مرو بوده و در بغداد می زیسته است و از اقران جنید و ابو محمد رویم بشمار می رفته و در سال ۲۹۰ هجج رفت و در بازگشت از آن سفر در راه بیمار شد و درگذشت.

### ابو احمد گرگانی (۱۰)

ب و (احمد) خ. ابو احمد محمد بن احمد بن حسین بن قاسم بن سری بن غطریف رباطی غطریفی گرگانی یا جرجانی از بزرگان علمای ایران در قرن چهارم و از مشاهیر حفاظ زمان خود بود و از ابو خلیفه و عبدالله بن ناجیه و ابن خزیمه و قاضی ابوبکر طبری و دیگران روایت می کرد و مرد پارسی بسیار دانشمندی بود و در رجب ۳۷۶ یا ۳۷۷ درگذشت و از جمله مؤلفات او مستند الصبیح و جزء الغطریف در حدیث است.

### ابو احمد منجم (۱۰)

ب و (احمد) خ. ابو احمد یحیی بن علی بن یحیی منجم از دانشمندان قرن سوم و از خاندان معروفی از علمای بغداد بوده که بآل النجم معروفند و جدش یحیی منجم و پدرش ابو الحسن علی و برادران مهترش ابو عیسی احمد و ابو القاسم عبدالله و برادر کهنرش ابو عبدالله هارون همه از دانشمندان نامی بوده اند و وی نیز از ادبای زمانه بشمار میرفته است.

### ابو احمد موسوی (۱۰)

ب و (احمد) خ. ابو احمد حسین بن موسی بن محمد ابن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق موسوی معروف بشریف

ابو احمد موسوی و لقب بطاهر الاوحد ذوالعقاب در ۳۰۴ ولادت یافت و از بزرگان رجال بغداد و دربار بنی العباس بود و آل بویه نیز بوی بسیار احترام می کردند و در بغداد منصب نقابت علویان یا نقیب الطالبین داشت و در کارهای مهم آن زمان وارد بود و از آن جمله در میان خلفا و آل بویه و حمدانیان سفیر بود و مخصوصاً بهاء الدولة دیلمی باو بسیار احترام می کرد و در ضمن پیشوای شیعه بود پنج بار منصب نقابت طالبین را یافت و باز معزول شد و دوباره باین مقام رسید. عضدالدوله آل بویه در پایانب پادشاهی خود او را دستگیر کرد و بشیراز فرستاد و در قلعه شیراز نگاه داشت زیرا که ظاهراً در پیشرفت کار خود از وی بیم داشت و مدتی در بند بود تا اینکه در سال ۳۷۲ پس از مرگ عضدالدوله شرف الدوله او را از بند رها کرد و با خود بغداد برد و املاک او را که گرفته بودند پس داد و در سال ۳۸۴ او را بار دیگر از نقابت طالبین عزل کرد و ابو الحسن نهر سابسی را باین مقام گماشت و ابو احمد در پایان زندگی نایبنا شده بود و در شب شنبه بیست و پنجم جمادی الاولی سال ۴۰۰ در بغداد در ۹۷ سالگی درگذشت و وی را در خانه اش بنحاک سپردند و پس از چندی

بکریلا بردند . ابواحمد از فاطمه دختر حسین بن حسن معروف بناصر للحق دوسر داشت یکی ابوالقاسم علی علم الهدی ذوالمجدین معروف بشریف مرتضی که در ایران بیشتر بنام سید مرتضی معروفست و دیگر ابوالحسن محمد ذوالحسین معروف بشریف رضی که در ایران بیشتر بنام سید رضی معروفست و این هر دو پسر از بزرگان و معاریف شیعه اند و از دانشمندان و ادبای مشهور بوده اند .

**ابواحمد میکالی ( اَب )**  
و ( اَح م د ) اخ . امیر ابواحمد عبدالله بن اسمعیل بن میکائیل میکالی یا میکائیلی نیشابوری از بزرگان امرای دربار غزنویان و از ادبای نامی پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و از خاندان معروف میکائیلیان یا آل میکال و یا بنی میکال بود و از ادبای نامی آن زمان بشمار می رفت و شعر تازی را نیکو می گفته است . ر . ابوابراهم میکالی .

**ابوادریس خولانی ( اَب )**  
ب و ( اَد ) اخ . ابوادریس عاتق الله بن عبدالله خولانی از فقهای شام در قرن اول بوده و از معاذین جبل و بسیاری از صحابه روایت کرده است و در علم و عمل معروف بوده و در دمشق

واعظ و قاضی و محدث و فقیه بوده است و در سال ۸۰ درگذشته .

**ابو ارقیق ( اَب و اَر )**  
ق ی ( ق ) اخ . نام آبادی در فلسطین در ده کیلومتری شمال غربی بئر السبع .  
**ابواز ( اَب )** اخ . نام کوهی از کوههای ابوبکر بن کلاب در اطراف نعلی .

**ابواسحق اسفراینی ( اَب )**  
و ( اَس ح ا ق ا س ف ا ر ا ی )  
اخ . رکن الدین ابواسحق ابراهیم ابن محمد بن ابراهیم بن مهران اصولی متکلم شافعی اسفراینی از بزرگان دانشمندان ایران در قرن چهارم بود و او را شیخ خراسان و پیرایه شرق می دانستند و در پی دانش سفری ب عراق رفت و چندی آنجا بود و از ابو محمد دعلج بن احمد سجری دانش آموخت و در خراسان از شاگردان ابوبکر اسمعیلی بود و پس از آن در نیشابور ساکن شد و در آنجا تدریس می کرد و مجلس املا داشت و مدرسه ای برای او در نیشابور ساختند که بسیار معروف بود و همه دانشمندان بزرگ خراسان در

کلام و اصول در نیشابور شاگرد او بودند از آن جمله ابوالقاسم عبدالکریم بن هرازن قشیری و قاضی ابرالطیب طبری و حافظ ابوبکر بیهقی و در فروع و احکام بر طریقه شافعی می رفت و در اصول پیروی از اشعریان می کرد و

بهمن جهت با قاضی عبدالجبار معتزلی که از متکلمین زمانه بود اختلاف داشت و حتی گفته اند که در مجلس صاحب بن عباد با عبدالجبار مناظره داشته است و گویند در زندگی خود آرزو داشته است در نیشابور درگذرد تا محدثین و فقهای بسیار که در آن شهر بوده اند بروی نماز گزارند و بدین آرزوی خود رسید و در روز عاشورای سال ۴۱۸ در آن شهر درگذشت و او را با سفراین بردند و آنجا ب خاک سپردند و بیش از هشتاد سال زیسته است و مقبره او در اسفراین معروف بوده است و وی را مؤلفات چند بوده است از آن جمله : جامع الجلی و النخی فی اصول الدین و الرد علی الملحدین ، تعلیقه فی اصول الفقه ، نور العین فی مشهد الحسین ، ادب الجلد ، عقیده ، شرح فروع فی مذهب الشافعی از ابن حداد مصری ، کتاب الدور .

**ابواسحق اینجویه ( اَب )**  
و ( اَس ح ا ق ا ن ج و ی ) اخ . ر . ابواسحق اینجو .

**ابواسحق اینجو ( اَب و اَس ح ا ق ا ن ج و ی )**  
اخ . امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود اینجو معروف بامیر شیخ پنجمین و آخرین پادشاه از سلسله اینجو یا اینجوتیان که نام آنها را بخط اینجو و اینجویه هم نوشته اند

و این خانواده از ۷۰۳ تا ۷۵۸ در اصفهان و فارس پادشاهی کرده اند . مؤسس این سلسله شرف الدین محمود شاه بوده که چون املاک خالصه شیراز در زمان الجایتو باو سپرده بوده و ملک خالصه را در زبان مغولی اینجو می گفته اند باینجو معروف بوده است و این خانواده اصلا از مردم هرات بوده اند و نسبشان را بعدا قه انصاری عارف شهر می رسانده اند و محمود شاه چهار پسر داشت : جلال الدین مسعود و غیاث الدین کیخسرو و شمس الدین محمد و جمال الدین ابواسحق . ابواسحق که پسر چهارم بود از سال ۷۱۹ در زمان پدرش محمود شاه بحکمرانی آغاز کرده زیرا سکه هائی از او هست که در ۷۱۹ زده است و در ۷۴۲ پیر حسین حکمرانی اصفهان را باو داد ولی اوج قدرت او از ۷۴۳ بعد بوده است و درین زمان چون در میان امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر کدورتی در گرفت پیر حسین حکمرانی اصفهان را با ابواسحق داد و چون وی در اصفهان بحکمرانی نشست ملک اشرف چوپانی آهنگ تسخیر عراق و فارس کرد و ابواسحق رعایت حقوق پیر حسین را نکرد و باو پیوست و پیر حسین جنگ ایشان پرداخت و در قصر زرد فرود آمد و گروهی بسیار پرو گرد آمدند ولی شمس الدین صاین

قاضی سمنانی و امیر طیب شاه و امیر زاده علی پیلتن که از بزرگان دولت او بودند ازو روی برگرداندند و با شرف پیوستند و پیر حسین ناچار شد بتبریز باز گردد تا از پسر عم خود امیر شیخ حسن کوچک یاری خواهد ولی شیخ حسن او را در سلطانیه زهر داد و اشرف توانست عراق را بگیرد و بسوی شیراز رهسپار شد اما ابواسحق چون دید که وی بشیراز نزدیک شده باو گفت اگر اجازه دهی زودتر بشهر وارد شوم و مقدمات ورود ترا فراهم کنم و چون اجازه داد وی وارد شهر شد و بدستاری کلویان و اعیان شیراز شهر را گرفت و چون این خبر بلشکر گاه اشرف رسید جمعی از همراهان او ازو بر گشتند و وی در خشم شد و بعضی از نواحی فارس را قتل و غارت کرد و باذر بایجان باز گشت و ابواسحق را مانعی در حکمرانی نماند . چون این خبر بامیر شیخ حسن بزرگ رسید امیر جلال الدین مسعود شاه برادر مهتر ابواسحق و باغی باستی با باغیستی پسر عم خود را بفارس فرستاد و ابواسحق امور کشور را برادر مهتر خود مسعود شاه وا گذاشت و مردم شیراز نیز ازو استقبال شایان کردند و باغی باستی ازین پیش آمد در خشم شد و کاردی بر پهلوی مسعود شاه فرو برد و او را کشت و

مردم شهر دو دسته شدند و گروهی جانب باغی باستی را گرفتند و چند روز اختلاف در میان بود و سرانجام باغی باستی باذر بایجان باز گشت و ابواسحق بار دیگر مستقل شد و سکه بنام خود زد . پس از آن چون در میان ابواسحق و محمد مظفر اختلاف بود شمس الدین صاین را نزد او سفارت فرستاد که ابرقوه و شبانکاره را بمحمد مظفر وا گذارد و چون شمس الدین بشیراز رسید ابواسحق وزارت خود را بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی باو داد و شمس الدین وعده ای را که در انجام مقصود محمد مظفر کرده بود انجام نداد و بهمین جهت دشمنی در میان آل مظفر و خاندان اینجو سخت تر شد . پس از آن در ۷۴۵ ابواسحق آهنگ گرفتن کرمان کرد و نخست بسیرجان تاخت و در راه خرابی بسیار کرد و چون بشهر نزدیک شد پهلوان علی دازکی که از جانب آل مظفر کز توالت سیرجان بود در قلعه آنجا متحصن شد و چون ابواسحق دید آن قلعه را نمیتواند بگیرد در محلات بیرون شهر قتل و غارت کرد و بجانب کرمان رفت و چون بهرام جرد رسید شنید که امیر محمد مظفر همه سپاهیان ارغانی و جرمانی و تازیان و طوایف عراق را با خود همدست کرده و آهنگ جنگ دارد و

ازین خبر اندیشناک شد و کس در پی امیر ابراهیم صواب از امرای محمد مظفر فرستاد تا با محمد مظفر صلح کنند و محمد مظفر هم با اجازه داد روی باشکرگاه ابواسحق رفت و او را از آن کار سرزنش کرد و بشیراز باز گردانید و قرار گذاشت که پس از او بشیراز رود و از بهرام جرد بکرمان رفت و از امیر محمد مظفر اجازه گرفت و بشیراز شد و چون آنجا رسید ابواسحق وزارت خود را از غیاث الدین علی و شمس الدین صاین گرفت و بامیر ابراهیم صواب داد ولی چون امیر ابراهیم آغاز فتنه کرده بود و مردم از او ناراضی بودند یکی از زندان شیراز را برانگیختند و او را کشت و دوباره وزارت را بغیاث الدین و شمس الدین دادند و چون در میان دو وزیر اختلاف بود و غیاث الدین غالب میشد شمس الدین بیانه استخراج اموال بهرموز (هرمز) رفت و در سواحل خلیج فارس یدادگری بسیار کرد و بهار آن سال بسر دسیر کرمان رفت و هزاره اوغانی و جرمانی را بوعده پیرو خود کرد و اندیشه خود سری داشت که پسرش عمید الملك از شیراز نامه ای باو فرستاد که سید غیاث الدین اعتبار تام یافته و مصلحت آنست که زودتر باز گردد و آهنگ گرفتن کرمان کند روی با هزار سوار از ملازمان

ابواسحق و دو هزار تن از مغولان جرمانی و اوغانی و جمعی بسیار از مردم هرجائی آهنگ کرمان کرد و چون خبر بمحمد مظفر رسید با آنکه پای درد داشت با هزار تن سپاهی جنگ او رفت و در نخستین برخورد شمس الدین گریخت و امیر محمد مظفر در پی او تاخت و بیشتر از بزرگان آن سپاه را گرفت و سپس خود بازگشت و جمعی را بدستگیری شمس الدین فرستاد و او را گرفتار کردند و کشتند . چون خبر این شکست با ابواسحق رسید سپاهیان بسیار بزداشت و بکرمان رفت و امیر مبارز الدین محمد مظفر در شهر متحصن شد و چون جنگ در گرفت محمد مظفر بیرون آمد و در حمله نخستین ابوبکر اختاچی را که از سران سپاه ابواسحق بود کشت و باز چند روزی جنگ در میان بود و چون ابواسحق دید که کاری از پیش نتواند برد از راه یزد بشیراز بازگشت و این وقایع در ۷۴۷ روی داد و در بازگشت ویرانی بسیار کرد . پس از آن صدر الدین مجتبی که از سادات محترم عراق بود و ملک نصیر الدین حکمران ابرقوه در میان افتادند و امیر مبارز الدین و ابواسحق را صلح دادند و چون مبارز الدین در کرمان مشغول جنگ با طراف هزاره اوغانی و جرمانی بود از ابواسحق

توقع داشت که او را یاری کند و ابواسحق برخلاف انتظار او با سران آن طوایف یاری میکرد و در ۷۴۸ امیر سلطان شاه چاندار را با دو هزار سوار یاری آنها فرستاد و خود نیز با سپاهیان بسیار آهنگ یزد کرد و سلطان شاه بکرمان رسید و شهر را محاصره کرد و جنگ در گرفت و ابواسحق خود وارد یزد شد و آنها را گرفت و شاه مظفر پسر امیر مبارز الدین که از جانب پدر حکمران یزد بود و با پدر در کرمان بود برای پاسبانی از خاندان خود که در میید بودند بشتاب از کرمان بازگشت و درین میان ابواسحق محمدی و زواره اصفهان را که از سرداران او بودند بمید فرستاد و جنگی در میان ایشان در گرفت و شاه مظفر در حمله نخست هفتاد تن از سران لشکر ابواسحق را کشت و چون خبر با ابواسحق رسید با بیست هزار سوار یاری ایشان رفت و چند روز جنگ در میان بود و چون ابواسحق از محاصره میید خسته شد پیشنهاد صلح کرد ولی چون شاه مظفر از پدرش اجازه صلح نداشت بمصالحه تن در نداد و روزی ابواسحق خود سواره بدر قلعه رفت و شاه مظفر بیرون آمد و باهم صلح کردند و ابواسحق یزد بازگشت و چون شنید که سلطان شاه چاندار و اوغانیان و جرمانیان از عهده

گرفتن کرمان برنیامده اند باردیگر  
برسيلة سيد صدرالدین مجتبی وخواجه  
عماد الدین محمود با امیر مبارزالدین  
صلح کرد و سلطان شاه را احضار کرد  
و خود بشیراز رفت . در ۷۴۹ باردیگر  
ابواسحق عهد خود را با امیر مبارز -  
الدین شکست و امیر سلطان شاه را با  
سپاهی بگرفتن مکران و حدود هرموز  
فرستاد و دستور داد که پس از گرفتن آن  
نواحی با ده هزار جرمانی و اوغانی  
با امیر مبارز الدین جنگ کند ولی امیر  
سلطان شاه با امیر مبارز الدین پیوست.  
در ۷۵۱ بار دیگر ابواسحق با سپاهی  
بیزد رفت و شاه شرف الدین مظفر  
بمدافع برخاست و چون ابواسحق  
نتوانست شهر را بگیرد بشیراز بازگشت .  
در ۷۵۲ ابواسحق امیر نیکجار را که  
از امرای معتبر دیار روم بود و از ملک  
اشرف چوپانی گریخته و نزد او آمده  
بود با سپاهیان بسیار جنگ امیر محمد  
مظفر فرستاد روی از کرمان با فرزندان  
و سپاهیان خود بیرون آمد و در پنج  
انگشت جنگی در گرفت و نیکجار شکست  
خورد و با ابواسحق پیوست . در آغاز سال  
۷۵۴ امیر مبارز الدین آهنگ گرفت  
شیراز کرد و چون زهسپار شد و خبر  
با ابواسحق رسید قاضی عضدالدین ایچی  
دانشمند معروف آن زمان را بسفارت  
نزد وی فرستاد و وی در صحرای دشت

مبارز الدین رسید و مبارز الدین باو  
احترام بسیار کرد و پنجاه هزار دینار  
بوی و ده هزار دینار بملازمان او داد  
و پس از چند روز گفتگو مبارز الدین  
گفت بر پیمان ابواسحق اعتمادی نیست  
و تا کنون هشت نوبت بامن مصالحه  
کرده و باز خلاف آورده است و قاضی  
عضدالدین بشیراز بازگشت و ابواسحق  
با سپاهیان بسیار از شیراز آهنگ جنگ  
کرد و چون پنج فرسنگی رسید از  
جنگ کردن با امیر مبارز الدین هراسان  
شد و بشهر بازگشت و روز دیگر  
مبارز الدین بشیراز رسید و شهر را  
محاصره کرد و شش ماه محاصره کشید  
و با وجود آنکه مبارز الدین بیمار شده  
بود هر روز در محفه بیرون می آمد و  
جنگ میکرد و در همان زمان شرف  
الدین مظفر هم بیمار شد و در جمادی  
الآخره آن سال در گذشت و جنازه  
اورا بمید بردند . در همین میان  
ابواسحق امیر حاجی ضراب و حاجی  
شمس را که باریس ناصر الدین عمر  
از اعیان شیراز خویشی داشتند و با مردم  
شهر احسان بسیار می کردند کشت و  
بهمن جهت رئیس ناصر الدین که از  
اعیان کلویان بود ازو رنجید و مردم  
شهر نیز دلگیر شدند و بواسطه بد  
رفتاریهای او مجدالدین سربندی که از  
بزرگان سرداران فارس بود از شهر

گریخت و با امیر مبارز الدین پیوست  
و وی حکمرانی قلعه سربند را باو داد  
ولی مجدالدین طغیان کرد و امیر مبارز  
الدین اورا شکست داد و کشت . در  
همان اوان قاضی عضدالدین ایچی از  
طول محاصره دلگیر شد و بحيله از  
شیراز بیرون رفت و امیر مبارز الدین  
باو بسیار احترام کرد و نیز در همان  
زمان خواجه حاجی قوام الدین حسن  
که مرد بسیار نیکو کاری بود و مردم  
شیراز باو بسیار معتقد بودند روز آینه  
۶ ربیع الاول آن سال در گذشت و یکی  
از دستیاران عمده ابواسحق از میان  
رفت . در همین زمان که امیر مبارز  
الدین هر روز تا شب بجنگ مشغول  
بود ابواسحق در شهر سرگرم عیش و  
نشاط و یاده خواری بود و گویند درمی  
خواری چنان افراط می کرد که در آن  
روز که امیر مبارز الدین وارد شیراز  
شد ابواسحق درمستی باتنگ طبل شنید  
و چون پرسید چیست پاسخ دادند که  
باتنگ کوس امیر مبارز الدینست و  
گفت این مردك گران جان سئیزه روی  
هنوز اینجاست و در ضمن از پیداد با مردم  
شهر کوتاهی نمیکرد و از آن جمله آهنگ کشتن  
ناصر الدین عمر معروف بکلو عمر کرد  
و وی در محله موردستان شیراز که آنجا  
خانه داشت اطراف خود را محکم کرد  
و کس نزد امیر مبارز الدین فرستاد ز

بذرفت که هرگاه او بدروازه موردستان نزدیک شود آن دروازه را بگشاید و بهمین جهات خلل درکار ابواسحق افتاد و پس از شش ماه محاصره در سوم شوال ۷۵۴ محمد مظفر از اطراف شهر را محاصره کرد و کلو عمر بنا برقراری که گذاشته بود دروازه موردستان را گشود و امیر مبارزالدین بشهر در آمد و ابواسحق بسوی شولستان گریخت و از آنجا بقلعه سپید که قلعه بنیام محکمی بود رفت و پناه برد و فاصدی بغداد فرستاد و از امیر حسن ایلاکانی یاری خواست، امیر شیخ حسن هم دو هزار سپاهی یاری او فرستاد و چون آن لشکر رسید ابو اسحق بسوی شیراز رفت و مبارزالدین شاه شجاع پسرش را بدفع او مأمور کرد ولی پیش از آنکه جنگ درگیرد در میان همراهان ابواسحق اتفاق افتاد و هر یک راهی درپیش گرفتند و ابواسحق باصفهان رفت و شاه شجاع بشیراز باز گشت و امیر علی سهل پسر ابواسحق را که ده ساله بود با جمعی از اعیان درات او مانند نیکپار و رئیس تاج الدین و کلو فخرالدین آل مظفر گرفتار کردند و چون چندی بعد شاه شجاع را حکمرانی کرمان دادند آن پسر را با خود بکرمان برد و در رودان در سرزمین رفسنجان او را کشت و گفت که در گذشته است و گرفتاران دیگر را هم کشت. چون

امیر مبارزالدین در شیراز مستقر شد با دانشمندان آنجا بسیار مهربانی کرد و چون مرد متعصب خشکی بود در اجرای احکام ظاهری شریعت مبالغه می کرد و ازین حیث بر مردم شهر بسیار سخت می گرفت چنانکه مردم شیراز او را محتسب لقب دادند. در سال ۷۵۵ امیر مبارزالدین خواهر زاده خود شاه سلطان را در شیراز بحکمرانی گماشت و خود بگرفتن اصفهان رفت و شاه شجاع نیز از کرمان بیرون آمد و در قصرزد پندر پیوست و درین میان خبر رسید که تیمور که از امیران دربار ابواسحق بود بشولستان رفته و با امیر غیاث الدین منصور داماد ابواسحق حکمران آن سرزمین همدست شده و با هم روی بشیراز نهاده اند. مبارزالدین شاه شجاع را بدانجا فرستاد اما پیش از آنکه بدانجا رسد آنها بشیراز رسیده بودند و بهمدستی بعضی از خواهران ابواسحق شهر را گرفته و محله موردستان را سوخته بودند و شاه سلطان گریخته بود و در راه بشاه شجاع رسید و شاه شجاع بشتاب روی بشیراز نهاد و در میان جنگ تیمور کشته شد و دیگران گریختند. چون این خبر بامیر مبارزالدین رسید ابواسحق و جلال الدین میر میران را که از کلاتران آن شهر بود در اصفهان محاصره کرد و در آن میان فرستاده ای

از معتضد بالله ابوبکر مستعصمی عباسی خلیفه فاطمی مصر باور رسید و از وی بیعت گرفت و امیر مبارزالدین خطبه و سکه را بشام معتضد کرد و چون محاصره اصفهان طول می کشید و هوا سرد شده بود بشیراز رخت و دست از محاصره کشید و ابواسحق بلرستان رفت. چون بهار شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را بمحاصره اصفهان فرستاد و در آن میان شنید که ابواسحق در لرستان با تاتیک نور الورد بن سلیمان شاه بن احمد اتابک لرستان (۷۵۶-۷۸۰) پیوسته و لشکری گرد آورده اند بهمین جهت شاه شجاع جنگ با ایشان را مهم تر دانست و بجانب گندمان و هسپار شد و امیر محمد مظفر از جانب دیگر آهنگ کرد و در فیروزان پسر رسید ولی چون ابواسحق این خبر را شنید بسوی شوشتر رفت و نور الدهر هم بجایگاه خود باز گشت. پس از آن شاه شجاع دوباره بمحاصره اصفهان رفت و امیر محمد مظفر در نواحی ماورائان ماند و چون شاه شجاع چند روزی اصفهان را محاصره کرد جلال الدین میر میران مبلغی برای او فرستاد و او را راضی کرد که بشیراز برگردد. در سال ۷۵۶ ملک اردشیر که حکومت ایلاک و شبانکاره را از پدران خود داشت با آل مظفر بنای مخالفت گذاشت و قطب

الدین شاه محمود از جانب امیر مبارز الدین با سپاهی مأمور گرفتن شبانکاره شد و آنجا را گرفت و ملک اردشیر گریخت . در سال ۷۵۷ امیر مبارز الدین خبر شد که ابواسحق باردیگر باصفهان رفته است و با سپاه فراوان آهنگ جنگ او کرد و پس از چند ماه محاصره چون هوا سرد شد آن کار را بشاه سلطان باز گذاشت و خود با فرزندان بسوی لرستان رفت تا نورالورد را براندازد و شاه سلطان در محاصره کوشید و در آن زمستان ابواسحق و میرمیران در اصفهان سختی می‌ریستند و چون بهار شد مردم شهر چنان روزگار را سخت دیدند که دسته دسته می‌گریختند و بشاه سلطان تسلیم می‌شدند و در آن میان فرمانده قلعه طبرک نزد شاه سلطان فرستاد و او هم تسلیم شد و چون این خبر بشهر رسید مردم بسیار پریشان شدند چنانکه میرمیران کسان خود را گذاشت و از دروازه بیرون آمد و بکاشان گریخت و ابواسحق که راه فرار را بسته می‌دید بخانه اصیل الدین شیخ الاسلام شهر پناه برد و شاه سلطان باصفهان در آمد و چون دانست که ابواسحق از شهر

بیرون رفته جاسوسان گماشت تا او را یافتند و اصیل الدین هراسان شد و در خلوت مطلب را با شاه سلطان گفت و وی کسانی را فرستاد که ابواسحق را بگیرند و او در تنوری پنهان شد ولی برو دست یافتند و از ترس هجوم مردم اصفهان در غار پنهان کردند و قلعه طبرک فرستادند . در همین زمان امیر مبارز الدین از کار لرستان پرداخته بود و بشیراز رفته و چون خبر گرفتاری ابواسحق را شنید کس در پی او باصفهان فرستاد و شاه سلطان او را با صد تن از معتمدان خود بشیراز فرستاد و او را در اواخر جمادی الاخره ۷۵۸ که روز پنجشنبه بود از بیراه تخت گاهی که بیرون دروازه سعادت شیراز بود رسانیدند و امیر مبارز الدین با دانشمندان و محترمین شهر و اعیان فارس آنجا بود و چون ابواسحق را آوردند ازو پرسید امیر حاج ضراب را تو کشتی؟ او هم جواب داد آری بگفته من او را کشتند و امیر مبارز الدین او را با فرزندان امیر حاج سپرد که بخون خواهی پدر بکشندش و یکی از پسران امیر حاج او را بدست خود بشمشیر کشت و

بدین گونه پادشاهی خاندان اینجو منقرض شد . امیر شیخ ابواسحق اینجو مردی آزاده فکر و خوش مشرب و خوش طبع و ادیب و دانشمند بوده و چون شعر پارسی را هم خوب می‌گفته و نسبت بشعر او دانشمندان زمان بسیار مهربان بوده و شعر فارسی را مخصوصاً دوست می‌داشته است در ادبیات فارسی بسیار معروفست و بزرگان شعرای آن زمان مخصوصاً خواجو کرمانی و عبید زاکانی و شمس الدین محمد حافظ شیرازی و ی را مدایح گفته‌اند و خواجو و عبید زاکانی مخصوصاً برای اینکه از بخشش ها و مهربانی های او بهره مند شوند بشیراز رفته‌اند و وی برخلاف امیر مبارز الدین که مردی متعصب و قشری و پای بند بظاهر احکام شریعت بوده بسیار خوش روی و آزاده خوی بوده است و بهمین جهت در آثار ادبی آن زمان بدقتاریهای امیر مبارز الدین و آزاد منشی‌های امیر شیخ ابواسحق همه جا دیده میشود . ابو العباس احمد بن ابوالخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیراز نامه که از معاصران او بوده کتابی در احوال او بنام عمدة التواریخ نوشته‌است .





س ۳۳۲  
۱۲  
۲۵

۶۹۱/۵۴

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

18 Jun 26

۱۲۹۹

12

191504

من طرف  
16  
FJ

1599

N9150R

(رجل اول)

فرنگ نامه فارسی

[illegible]